

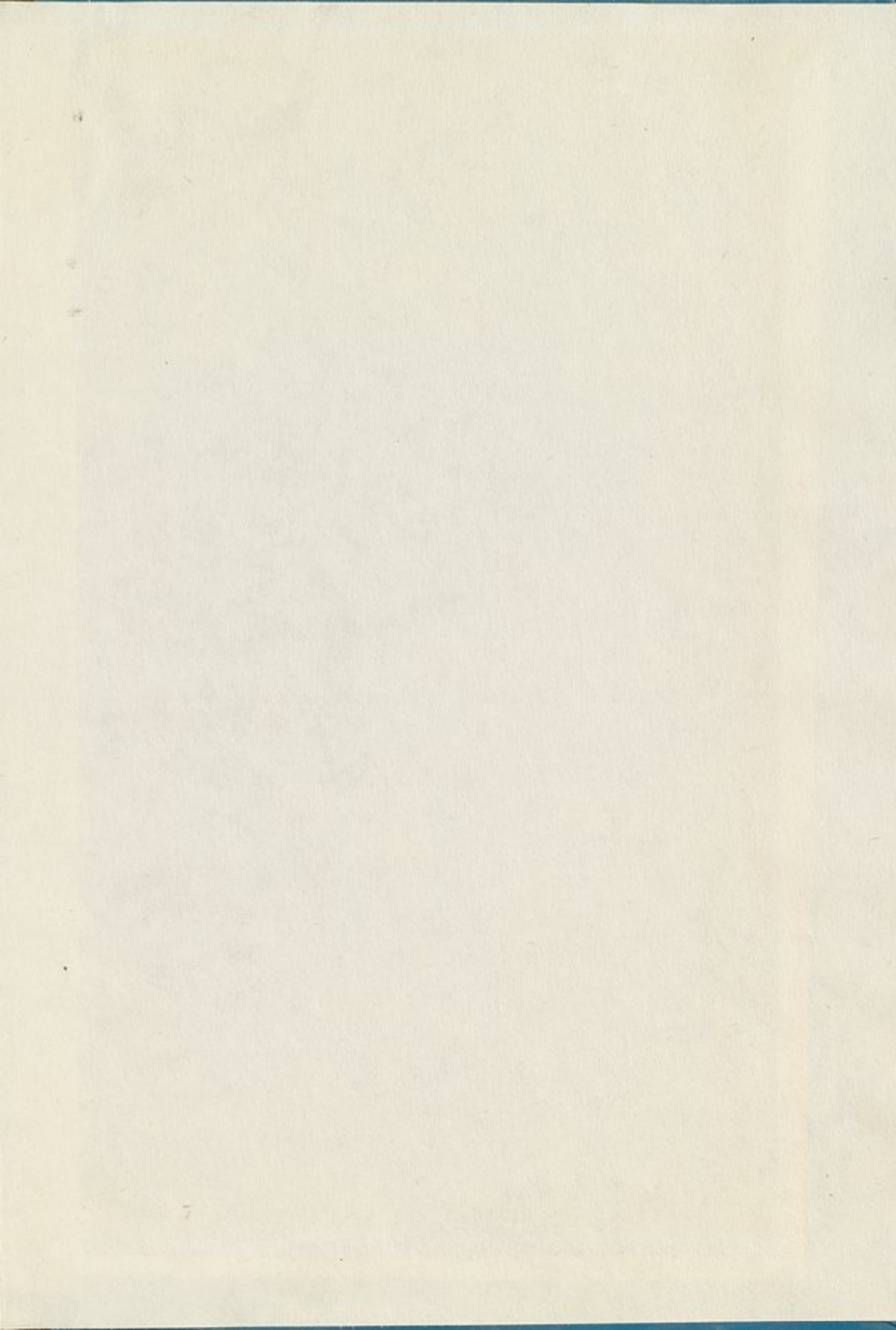


فرہنگِ بیکان

شامل لغات

عربی فارسی و فارسی عربی

تالیف: ولی اللہ جہان بخش



Princeton University Library



32101 056832510

PRINCETON UNIVERSITY LIBRARY

*This book is due on the latest date stamped below. Please return or renew by this date.*



V. Jahānbakhsh

لغات عربی - فارسی

لغات فارسی - عربی

فرہنگ

سپان

ولی اللہ جہانبخش

(RECAP)

(Arab)

PK6381

A7J34

1982

نام کتاب - فرهنگ بیان

ناشر - دنیای مطبوعات و انتشارات حجتی

مؤلف - ولی الله جهانبخش

چاپ - سازمان چاپ ممتاز

تاریخ انتشار - آذرماه ۱۳۶۱

تیراژ ۲۰۰۰ جلد



# بنام خدا

## مقدمه‌ای از ناشر

بنام پروردگار بزرگ هستی‌ساز و بی‌همتا و دانا و بینا پروردگاری که تمام جهان هستی را با نظم و انضباط برقرار فرمود و وجود انسان را که معیاری بزرگ از شناخت و دید مقدسش می‌باشد در کره خاکی قوام بخشید و کلیه هستی را بر روی زمین در دسترسش قرارداد تا با استفاده مشروع بتواند به نیایش ساحت مقدسش بپردازد و نبوغ فراگیری و تکلم و قلم را برایش ارزانی کرد تا در پرتو تعقل و تفکر بتواند رابطه خویش را با اطرافش برقرار سازد.

بشر از همان روزگاران غارنشینی دریافته بود که میبایستی بوسیله‌ای نهاد خویش را بدیگر ممنوعان خود باز گو کند و این کار بوسیله اشاره و نشان دادن اشیاء صورت پذیر بود کم‌کم فرهنگ بشری قوام یافت و تلفظ حروف آغاز شد و زبانهای مختلفی در دنیا پدید آمد و ای بدون شک فصیحترین زبانها زبان عربی است که نزول آیات مقدس قرآن مجید بوسیله همین زبان صورت گرفته است و از طرفی شناخت هر زبان برای ملتها موجبات روابط گوناگون می‌باشد علیهذا این انتشارات با اهتمام آقای ولی‌الله جهان بخش اقدام بنشر و چاپ فرهنگی نموده که هم‌مشکل‌گشای فارسی‌زبانان و هم عربی‌زبانان می‌باشد و همانگونه که فرهنگ عربی را نشر میدهد فرهنگ فارسی نیز برای دیگر ملل بعنوان زبانی باستانی و زنده و پرجار انتشار یابد.

این فرهنگ در دو بخش عربی-فارسی و فارسی-عربی در دسترس پویندگان راه علم و معرفت و استفاده‌کنندگان قرار میگیرد.

این فرهنگ با زحمات و مخارج گزاف بوجود آمده تا بتواند راه‌گشای طالبین مکتب غنی و بی‌همتای اسلام باشد با امید آنکه توانسته باشیم دینی را که برگردن نهاده‌ایم تا حدی بشمر رسانده باشیم جدیت خواهیم کرد تا در آینده با امید خداوندی‌کتابا بتوانیم با انتشار فرهنگ و کتابهای ارزنده خدمتی هر چند ناچیز بجامه خود بنمائیم

# بنام خدا

## مقدمه مؤلف

این فرهنگ را به یویندگان راه علم و معرفت و بجویندگان مفهوم عالی کلمات و آیات مقدسه قرآن کریم که در راه دستکاری کام بر میدارند تقدیم میکنم بامید آنکه با استعانت از روش پرفروغ انبیاء و اولیاء الهی انوار سعادت و کلامی را در وجود پر توان هموطنان عزیز و گرامیم نظاره گر باشم اینجانب ضمن ارجی که بزبان عربی از نظر فصاحت کلام و از آن مهمتر بعنوان زبان وحی الهی قائلم بزبان اصیل فارسی که میراث گذشتگانم میباشد صمیمانه عشق میورزم . از این جهت این فرهنگ را با تحمل دقت و زحمت فراوان در دو بخش عربی - فارسی - فارسی - عربی تدوین نمودم . بامید آنکه در این راه از عنایات دانشمندان و اساتید محترم قلم که خود مظهري از وجود دانش و بینش خداوندی میباشد برخوردار کردم و اگر اغلاط و یا اشتباهی ملاحظه فرمودند فدوی را در بر طرف کردن آن یاری فرمایند . سپاسگزارم



# بخش اول

فرہنگ لغات عربی - فارسی



## اختصارات

---

(ع) - عربی

(ف) - فارسی

(فع) - لغات مشتق بین فارسی و عربی

(مجد) - لغاتی که ریشه آن مجهول است

(جم) - جمع

(مع) - معرب

## مآخذ کتاب

---

فرهنگ منتهی الارب

فرهنگ عیث اللذه

فرهنگ برهان قاطع

فرهنگ بهار عجم

فرهنگ نظام

## حروف عربی

حروف	طرز تلفظ	حروف	طرز تلفظ
ء	همزه	ض	ضاد
ب	باء	ط	طاء
ت	تاء	ظ	ظاء
ث	ثاء	ع	عین
ج	جیم	غ	غین
ح	حاء	ف	فاء
خ	خاء	ق	قاف
د	دال	ك	كاف
ذ	ذال	ل	لام
ر	راء	م	میم
ز	زاء	ن	نون
س	سین	و	واو
ش	شین	ه	هاء
ص	صاد	ی	باء

## فهرست لغات بحروف عربی

الف -	از صفحه ۱۱	تا صفحه ۷۹
ب -	»	» ۸۰ » ۹۲
ت -	»	» ۹۲ » ۱۱۷
ث -	»	» ۱۱۷ » ۱۱۸
ج -	»	» ۱۱۸ » ۱۲۲
ح -	»	» ۱۲۲ » ۱۳۲
خ -	»	» ۱۳۲ » ۱۴۲
د -	»	» ۱۴۲ » ۱۵۰
ذ -	»	» ۱۵۰ » ۱۵۱
ر -	»	» ۱۵۱ » ۱۶۱
ز -	»	» ۱۶۱ » ۱۶۵
س -	»	» ۱۶۵ » ۱۷۴
ش -	»	» ۱۷۴ » ۱۸۰
ص -	»	» ۱۸۰ » ۱۸۵

ض - از صفحه ۱۸۵ تا صفحه ۱۸۷

ط - د د ۱۸۷ د د ۱۹۱

ظ - د د ۱۹۱ د د ۱۹۲

ع - د د ۱۹۲ د د ۲۰۴

غ - د د ۲۰۴ د د ۲۰۹

ف - د د ۲۰۹ د د ۲۱۵

ق - د د ۲۱۵ د د ۲۲۳

ک - د د ۲۲۳ د د ۲۲۷

ل - د د ۲۲۷ د د ۲۳۱

م - د د ۲۳۱ د د ۳۰۰

ن - د د ۳۰۰ د د ۳۰۹

و - د د ۳۰۹ د د ۳۱۳

ه - د د ۳۱۳ د د ۳۱۶

ی - د د ۳۱۶ د د ۳۱۷

## الف

اِبْتِدَاءٌ - ع. اولاً، در اول امر

اِبْتِدَارٌ - ع. سرعت باجرا، امری شروع کردن، انجام دادن

اِبْتِدَاءٌ - ع. آغاز، آغازیدن، شروع نمودن، تقطعه نخستین مصراع، ثانی بیت، اول، اول هر کار و هر کلام

اَبَاظِرٌ - ع. ادویه جات، داروها

اَبَارِيقٌ - ع. بوچ و بی اصل، مهمل

اَبَاطِلٌ - ع. آتشی

اَبَادٌ - ع. اَبَد، جاودانیا، عمران

اَبٌ - ع. پدر، والد بابا

اَبَا - ع. آش، شوربا، جوجه با

اَبَاءٌ - ع. جم. اَبٌ، پدران، اجداد

اِبَاءٌ - ع. دوری جستن، اکراه نمودن

اَبَارٌ - ع. بئر، چاهها

اَبَازٌ - ع.

اِبَاتَهٌ - ع. شب رادر جانی گذراندن

شب در جانی ماندن، شب خوابیدن

اِبَاحَةٌ - ع. مباح کردن، حلال کردن،

مرخص نمودن

اِبْرَاءٌ - ع. چخماق زدن و آتش بر

آوردن

اِبْرَاثٌ - ع. میراث دادن

اِبْرَادٌ - ع. فرود آوردن، بآب در

آوردن

اَيْسٌ - ع. ناامید شدن

اَيْسٌ (کِس)

اِتِّسَاخٌ - ع. کتاب یادفتر نسخه کردن و نوشتن از روی چیزی

اِتِّصَاخٌ - ع. قبول پند کردن

اِتِّصَارٌ - ع. قبول یاری کردن

اِتِّصَافٌ - ع. عدالت نمودن

اِتِّظَارٌ - ع. چشم در راه بودن

اِتِّظَامٌ - ع. نظام دادن

اِتِّعَاشٌ - ع. تندرست شدن

اِتِّفَاءٌ - ع. پاک شدن

اِتِّفَاخٌ - ع. یاد کردن

اِتِّقَاشٌ - ع. پراکنده شدن گیسو

اِیْنَاعٌ - ع. رسیده شدن

اِیْنَمَا - ع. هر کجا و هر جا

اِیْوَاءٌ - ع. منزل دادن

اِیْهَابٌ - ع. بخشش کردن

اِیْهَامٌ - ع. توهم انداختن

اِیْهَانٌ - ع. سست گردانیدن

اِیْنَاسٌ - ع. انس دادن

اِیْنٌ - ع. کجا، هر کجا

اِیْنٌ - ع. رنج و ماندگی

اِیْنَاءٌ - ع. رنجانیدن، ضعیف گردانیدن

اِیْمَنٌ - ع. مبارکتر، شخص بسیار صاحب

یمن است

اِخْتِطَافٌ - ع. ربودن، ردن پنهانی

اِخْتِیْءٌ - ع. نهفته شدن، عزلت گزیدن

اِخْتِیْءٌ حَشْرَاتٌ - ع. پنهان شدن

اِخْتِلَافٌ - مخالفت کردن، نظر خلاف

دادن

- إِلَهٌ - ع. عبادت شده  
 إِلَهَاءٌ - ع. مشغول گردانیدن  
 إِلَهَابٌ - ع. ظلم کردن، شعله زدن  
 إِلَهَادٌ - ع. جور کردن  
 إِلَهَامٌ - ع. بفیض تلقین کردن  
 إِلَهَةٌ - ع. جم. إله، عبادت شده‌ها  
 أَلْيَافٌ - ع. جم. لیف، ریشه‌های درخت  
 خرما، پوستهای درخت خرما،  
 أَلَيْسَ - ع. دلاور و شجاع (ازلایس)  
 مأخوذ است که بمعنی شجاعت است)  
 أَلَى - ع. تا (حرف جر است)  
 أَلْمِيعَةٌ - ع. جم. لمعه، روشنائیها  
 أَلْوٌ - ع. در سعی قصور کردن  
 أَلْوٌ - ع. بخشش و احسان  
 إَلْوَاءٌ - ع. برچم باز کردن  
 أَلْوَاحٌ - ع. جم. لوح، تخته‌ها  
 أَلْوَانٌ - ع. جم. لون، رنگ‌ها  
 أَلْوَفٌ - ع. زیاد انس گیرنده  
 أَلْوَفٌ - ع. جم. ألف، هزارها  
 أَلْوَمَةٌ - ع. کاریکه باعث سرزنش باشد  
 أَلْوَهِيَّةٌ - ع. خدائی  
 أَلْوِيَّةٌ - ع. جم. لواء، بیرقها، پرچمها  
 أَمِيرٌ - ع. پادشاه  
 أَمِيرٌ أَخْوَزٌ - ع. ف. سرپرستار اسبها  
 أَمِيرٌ الْأَمْرَاءِ - ع. بیگلریگی  
 أَمِيرٌ الْخَيْوُشِ - ع. سپهسالار  
 أَمِيرٌ الْحَاجِّ - ع. سرکرده و بزرگ  
 حاجها  
 أَمِيرٌ الْمُؤْمِنِينَ - ع. سرور مؤمنان  
 إِنَاءٌ - ع. جم آن، زمانها  
 إِنَاءَةٌ - ع. ظرف آب مثل کوزه و کاسه  
 إِنَاءَةٌ - ع. مسامحه کردن  
 إِنَابَةٌ - ع. پشیمان شدن، باز گردیدن  
 بسوی خدا، باز گردیدن از کارهای بد  
 إِنْ - ع. اندک زمان  
 إِنْ - ع. در یابنده، بغایت کرم  
 إِنْ - ع. بودن، ناله کردن  
 إِنْ - ع. حرف است که برای  
 تحقیق کلام آرند  
 أَمِيلٌ - ع. زیاد مایل شونده  
 أَمِينٌ - ع. قبول کن (اسم فعل است  
 یعنی مبنی و بمعنی فعل امر است)  
 أَمِينٌ - ع. خاطر جمع، درستکار  
 أُمُوزٌ دِيدَةٌ - ع. ف. کار آزموده  
 أَمُوزٌ - ف. دانا  
 أُمُومَةٌ - ع. مادر شدن  
 إِمْهَاءٌ - ع. برش دادن  
 أُمْهَاتٌ - ع. مادرها  
 إِمْهَالٌ - ع. مهلت دادن  
 إِمْهَانٌ - ع. ذلیل کردن  
 أَمْهَقٌ - ع. سفید  
 أَمِيٌّ - ع. کسی که نوشتن یاد نگرفته  
 أَمِيَالٌ - ع. جم. میل، خواهشها،  
 أَمْوَاتٌ - ع. مرده‌ها  
 أَمْوَاجٌ - ع. موجها  
 أَمْوَالٌ - ع. مالها  
 أَمْوَاهٌ - ع. آبها  
 أَمْوُزٌ - ع. کارها



**اِمْتِحَاءٌ** - ع. نابود کردن، نابود شدن  
**اِمْتِحَاضٌ** - ع. ثابت شدن  
**اِمْتِحَاقٌ** - ع. محو شدن  
**اِمْتِحَانٌ** - ع. آزمودن  
**اِمْتِدَاخٌ** - ع. ستایش نمودن  
**اِمْتِدَادٌ** - ع. کشیده شدن  
**اِمْتِرَاءٌ** - ع. بیرون کردن  
**اِمْتِرَاجٌ** - ع. موافق شدن، مخلوط شدن  
**اِمْتِعَهُ** - ع. جم. مَتَاعٌ، کالاها  
**اِمْتِكَارٌ** - ع. فریفته شدن (از مکر مشتق شده است)  
**اِمَانِي** - ع. از عقوبت خلاص شدن  
**اِمَانِي** - ع. جم. اِمْنِيَّةٌ، آرزوها  
**اَمَّةٌ** - ع. جماعت  
**اَمَّةٌ** - ع. کنیز زر خرید  
**اِمْتِثَالٌ** - ع. فرمان برداری کردن، اطاعت نمودن  
**اِمْتِثَالَةٌ** - ع. بر شدن  
**اِمْتِثَالَانٌ** - ع. قبول ملت کردن  
**اَكِنَّةٌ** - ع. جم. كِنَانٌ، پوششها از هر چیزی  
**اَكُوَازٌ** - ع. جم. كُوَزٌ، قدها و کاسه های آبخوری  
**اَكُوَانٌ** - ع. جم. كُوْنٌ، هست شده ها موجودات عموماً  
**اَكُوْلٌ** - ع. بسیار خوار  
**اَكْيَاسٌ** - جم. كَيْسَةٌ، کیسه های سیم وزر  
**اَكْيَالٌ** - ع. جم. كَيْلٌ، پیمانها  
**اَكِيدٌ** - ع. محکم و استوار  
**اَكْيَسٌ** - ع. زبرک تر، خردمندتر  
**اِخْتِلَالٌ** - ع. شورش، فتنه، فساد

**اَكِيْمَةٌ** - ع. جم. كَمَاْمَةٌ، غلافهای طلوع  
**اَكْمَلٌ** - ع. تمام تر و نیکوتر  
**اَكْمَلِيَّةٌ** - ع. تمام تری، نیکوتری و بی قصوری  
**اِكْنَاءٌ** - ع. کنیت نهادن  
**اِكْنَافٌ** - ع. جم. كَنْفٌ، جانبها و طرفها  
**اِكْنَافٌ** - ع. اعانت و جانب داری کردن  
**اِكْنَانٌ** - ع. جم. كَنْنٌ، پوششها و پرده ها  
**اِكْنَانٌ** - ع. فرو پوشیدن و پنهان کردن  
**اَلٌ** - ع. اهل خانه و عیال و فرزندان  
**اِلٌ** - ع. پیمان  
**اِكْلِيْلٌ** - ع. تاج و عصابة مانند بست مرصع بجواهر که سلاطین بر سر نهند  
**اِكْمَالٌ** - ع. تمام گردانیدن و نیکو ساختن  
**اِكْمَامٌ** - ع. جم. كَمٌ، غلافهای غوره نخستین خرما و غلافهای مطلق شکوفه  
**اِكْمَامٌ** - ع. آستین ساختن پیراهن و غلاف غوره و شکوفه بر آوردن درخت  
**اِخْتِيَارِي** - ع. مطبوع، قابل الدفع، بیضت کاری انجام دادن بدون اجبار  
**اِخْتِيَالٌ** - تفرعن، تکبر کردن، نخوت، غرور، جهالت  
**اِخْتِيَانٌ** - ع. خیانت کردن، دزدی کردن  
**اِحْجَالٌ** - ع. شرمنده شدن، خجالت کشیدن و کردن (لازم و معتدی جایز)  
**اِحْدَامٌ** - ع. بکار و ادا داشتن  
**اِحْدَانٌ** - ع. جمع حِدْنٌ، دوشیزگان، دختران با کره  
**اِحْدَعٌ** - ع. بسیار مکار، حيله گر، فریب

- إِهْتِيَالٌ** - ع. ترسیدن  
**إِهْتِجَاءٌ** - ع. هجو کردن  
**أَهْيِخْتَه** - ف. تیغ کشیده شده  
**إِهْدَاءٌ** - ع. راهنمایی کردن، هدیه دادن، هدیه فرستادن  
**إِهْدَارٌ** - ع. باطل کردن، مباح کردن خون  
**أَهْدَامٌ** - ع. جامه های کهنه  
**إِهْدَابٌ** - ع. شتافتن درریک  
**إِهْتِدَاءٌ** - ع. راه راست رفتن  
**إِهْتِرَاعٌ** - ع. لرزیدن و شتابیدن  
**إِهْتِرَازٌ** - ع. حرکت نمودن  
**إِهْتِرَامٌ** - ع. بصد اشکافته شدن، گوسپند کشتن  
**إِهَانَةٌ** - ع. خوار کردن  
**إِهْبَاطٌ** - ع. فرو فرستادن  
**إِهْتَالٌ** - ع. ترسیدن  
**إِهْتِجَاءٌ** - ع. ذم و هجو نمودن  
**أَهَالِي** - ع. اهلها  
**أَهَارٌ** - ف. خورش، پولادجوهر دار  
**إِهَافَةٌ** - ع. تشنه شدن  
**إِهَالَةٌ** - ع. ریختن  
**أَهَانٌ** - ع. تنه درخت بریده، شاخهای درخت  
**أَهٌ** - ع. مختصر لفظ جلاله (الله)  
**أَوْقَارٌ** - ع. خبردارها، دانایان  
**أَوْقَارٌ** - ع. شتابها  
**أَوْقِيَه** - ع. چهل درم سنک  
**أَوْكَارٌ** - ع. آشیانهها  
**أَوَّلٌ** - ع. برگشتن  
**أَوَّلٌ** - ع. نخستین  
**أَوْلَا** - ع. اولی، سزاوارتر  
**أَوْلَى** - ع. سزاوارتر  
**أَوْلَادٌ** - ع. فرزندها  
**أَوْلُو** - ع. صاحبها (در حالت رفع)  
**أَوْلَوِيَّةٌ** - ع. سزاوار بودن  
**أَوْلَى** - ع. مؤث اول  
**أَوْلِيَاءٌ** - ع. اقربا و دوستان  
**أَوَّلِينَ حَرْفٌ** - ع. الف علم لدنی  
**أَوَّلِينَ نَقْشٌ** - ع. قضای ازلی  
**أَوْكَدٌ** - ع. لازم تر  
**أَوْكَبٌ** - ف. پیشمانی، ندامت  
**أَوْكَعٌ** - ع. بغیله و ناکس، احمق، شمشیر  
**أَوْهَنٌ** - ع. سست تر  
**أَوْى** - ع. منزل گرفتن  
**إِخْتِنَاقٌ** - ع. خفه شدن، گلو گرفتن  
**إِخْتِيَارٌ** - ع. انتخاب کردن، برگزیدن  
**إِخْتِيَارَاتٌ** - ع. توقیعات، تقاویم  
 منتخبات آثار و اشعار  
**إِخْتِصَاصٌ** - ع. مخصوص شدن، وابسته شدن  
**إِخْتِصَامٌ** - ع. دشمنی کردن، خصومت ورزیدن  
**إِخْتِصَارٌ** - ع. رنگ سبز کردن  
**إِخْتِصَاعٌ** - ع. فروتنی و تواضع نمودن  
**إِخْتِطَابٌ** - ع. خطبه خواندن  
 خواستگاری کردن  
**إِحْتِطَاطٌ** - ع. تعیین حدود کردن،

إِهْلَاكٌ - ع. هلاك کردن

إِهْلَالٌ - ع. ماه نودیدن و نمایاندن

أَهْلَةٌ - ع. جم هلال ماه های نو

أَهْلَةٌ - ع. ماهرودانا بودن

أَهْلًا - ع. آسان : عرب درمراجعت از

سفر گوید أَهْلًا وَ سَهْلًا : یعنی خوب

آسان آمدی بی محنت

إِهْلَاسٌ - ع. سست شدن دست، خندیدن

دراز گفتن

أَهْمٌ - ع. کار سخت، مشکل تر، ضرور تر

إِهْمَاكٌ - ع. غضب و خشم کردن

إِهْمَالٌ - ع. سهل انگاری کردن، فرو

گذاشتن

إِهْمَامٌ - ع. غمناک کردن، اندوهگین

و بی آرام کردن کسی را

أَهْدَاقٌ - ع. بسیار خندیدن

أَهْرٌ - ع. محلی است که قتل خواجه

شمس التمدین نزدیک آن واقع شده ،

درختی است که تخم آنرا از زبان گنجشک

گویند

إِهْرَازٌ - ع. بفریاد آوردن سگ

أَهْرَاعٌ - ع. آخرین تیر که در ترکش

مانده باشد

إِهْرَاقٌ - ع. ریختن

إِهْرَامٌ - ع. سخت بو کردن

أَهْرَامٌ - ع. جم هَرَمٌ بناهای قدیم

أَهْرَامٌ - ع. جم هَرَمٌ نوعی شکل هندسی

است

أُحْدُودٌ - ع. اثر ضربت تازیانه، نگاه

إِهْزَابٌ - ع. کوشش کردن در رفتار

إِهْزَاقٌ - ع. بسیار خنده کردن

إِهْزَالٌ - ع. لغز گوئی کردن

أَهْلٌ - ع. خویش، مانوس

أَهْرَانٌ - ع. تیشه

إِهْرِبَاغٌ - ع. سبک رفتن و سبک دویدن

آب چشم وقت گریه

أَهْرَمَنْ - ف. نام دیویست معروف و

گویند اهرمن راهنمای بدیها باشد

چنانچه یزدان رهنمای نیکیهاست

أَهْرَمٌ - ف. آهر مَن

أَهْرُونٌ - ف. نام حکیمی است از یهود

که در جمیع علوم مهارت داشت خصوصاً

علم طب

أَعْجَمٌ - ع. غیر از اولاد عرب

أَعْجَمِيٌّ - ع. در کاری نادان تر

أَعْجُوبَةٌ - ع. چیزی که باعث تعجب است

أَيْهٌ - ع. کلمه که وقت باز داشتن از

چیزی گویند (بس کن)

إِخْتِلَاءٌ - ع. عزلت گرفتن ، خلوت

گزیدن

إِخْتِلَاجٌ - ع. لرزیدن، حرکت، رعشه

گرفتن

إِخْتِلَاسٌ - ع. ربودن، ربا گرفتن، دزدی

کردن، ربوه بچنگ آوردن

إِخْتِلَاطٌ - ع. آمیزش، صحبت

إِخْتِلَافٌ - ع. خلع نکاح کردن، طلاق

گرفتن

إِخْتِلَاقٌ - متعلق شدن بچیزی

**إِدْغَامٌ مُتَّفَارِقِينَ** - ع. مقارنت دو حرف متحد المزاج والصفات بیکدیگر  
**إِدْغَامٌ مِثْلَيْنِ** - ع. مقارنت حرفین یک صدا بیکدیگر  
**إِدْغَامٌ مَعَ الْغَنَةِ** - ع. مقارنت آخر کلمه بکلمه در اول آن یکی از حروف یا ومیم و نون و واو واقع شود  
**إِدْغَامٌ شَمْسِيَّةٌ** - ع. مقارنت لام تعریف یکی از حروف شمسیه که حروف مزبوره از قرار ذیل است ، ت ، ث ، د ، ذ ، ر ، ز ، س ، ش ، ص ، ض ، ط ، ظ ، ل ، ن ، هر گاه لام تعریف در اول کلمه مقارن بحروف مذکور شود بی صدا میماند مثل النَّاسِ که صدای آنش را میدهد  
**إِدْزَالٌ** - ع. نازو کرشمه کردن  
**إِدْرَاءٌ** - ع. فهمیدن، بحیله فهمانیدن  
**إِدْرَاجٌ** - ع. درج کردن، پیچیده کردن  
**إِدْرَارٌ** - ع. شاش کردن ، بحرکت آوردن، تحریک کردن  
**إِدْرَاكٌ** - ع. تعقل کردن، فهمیدن، فهم  
**إِدْرَاكٌ** - ع. جفت شدن، رسیدن  
**إِدْعَاءٌ** - ع. دعوا کردن، عناد کردن، خود نمائی کردن، آرزو کردن  
**إِدْعِيَّاتٌ** - ع. هر چه از علوم و فنون که منسوب بآداب است  
**إِدْحَاقٌ** - ع. دور کردن و انداختن چیزی  
**إِدْحٌ** - فد بلند بالا. خوب شکل، مبارک  
**إِدْحَارٌ** - ع. تحقیر کردن، تذلیل نمودن  
**إِدْحَارٌ** - ع. گرد آوردن، آماده کردن  
**إِدْخَالٌ** - ع. گذاشتن، نهادن، داخل کردن، در آوردن  
**إِدْخَالٌ** - ع. داخل کردن  
**إِدْخَانٌ** - ع. استعمال دخانیات کردن  
**أِدْخَنَةٌ** - ع. جمع دُخَانٌ، دودها

**إِدْغَامٌ مُتَّفَارِقِينَ** - ع. مقارنت دو حرف متحد المزاج والصفات بیکدیگر  
**إِدْغَامٌ مِثْلَيْنِ** - ع. مقارنت حرفین یک صدا بیکدیگر  
**إِدْغَامٌ مَعَ الْغَنَةِ** - ع. مقارنت آخر کلمه بکلمه در اول آن یکی از حروف یا ومیم و نون و واو واقع شود  
**إِدْغَامٌ شَمْسِيَّةٌ** - ع. مقارنت لام تعریف یکی از حروف شمسیه که حروف مزبوره از قرار ذیل است ، ت ، ث ، د ، ذ ، ر ، ز ، س ، ش ، ص ، ض ، ط ، ظ ، ل ، ن ، هر گاه لام تعریف در اول کلمه مقارن بحروف مذکور شود بی صدا میماند مثل النَّاسِ که صدای آنش را میدهد  
**إِدْزَالٌ** - ع. نازو کرشمه کردن  
**إِدْرَاءٌ** - ع. جمع دَیْلٌ، اشارتها، برهان  
**إِدْلِيمَاٌ** - ع. ظلمت، لغت  
**آدَمٌ** - ع. نوع بنی بشر  
**إِدْمَاجٌ** - ع. بجائی داخل شدن و بروجه مطلوب جا گرفتن  
**أَدْعَرٌ** - ع. باد ، باد گیرهای خانه  
**أَدْفَانٌ** - ع. جمع دَفِينَةٌ خزانه های مدفونه  
**أَدْفَعٌ** - ع. دفع کننده تر  
**أَدْقٌ** - ع. دقیق تر  
**إِدْفَاقٌ** - ع. کوبیدن ، خورد کردن  
 بیاد آوردن  
**إِدْكَارٌ** - ع. خاطر نشان کردن  
**إِدْلَاءٌ** - ع. ثابت کردن ، ناز خرکی کردن، دلیل نشان دادن

- اِنكَاز - ع. حاشازدن  
 اَنكَر - ع. چیزیکه بسیار بد باشد  
 اِنكسار - ع. شکسته شدن  
 اِنكساف - ع. گرفته شدن آفتاب  
 اِنكشاف - ع. آشکار شدن  
 اَنكسین - ف. غسل  
 اِنماء - ع. نسبت دادن  
 اِنمحاء - ع. نابود شدن  
 اَنمِلَه - ع. بندهای انگشتان  
 اَنمُورَج - ع. نمونه  
 اَنمُودَج - م. ع. نمونه  
 اَنمُودَج - م. ع. نمونه  
 اَنو - ع. زمان و ساعت  
 اَنوَار - ع. روشنائیها  
 اَنواع - ع. نوعها  
 اِنقِحام - ع. بی ملاحظه بامری داخل شدن  
 اِنقِراض - ع. تمام شدن  
 اِنقِسام - ع. قسمت نمودن  
 اَنقِص - ع. زیاد ناقص شونده  
 اِنقِصاب - ع. بریده شدن  
 اِنقِصاف - ع. دفع شدن  
 اِنقِصام - ع. گسسته شدن  
 اِنقِضاء - ع. باخر رسیدن  
 اِنقِضاض - ع. پاره شدن  
 اِنقِطاع - ع. قطع شدن  
 اِنقلاب - ع. برگشتن، بهم ریختن  
 اِنقیاد - ع. فرمان بردن  
 اِنکاح - ع. عقد بستن، زن گرفتن  
 اَنکِحَه - ع. جم. نِكَاح، عقدها  
 زناشوییها  
 اِنقِراد - ع. ازهم سوا شدن  
 اِنقِراج - ع. ازغم رهایی یافتن  
 اِنقِراق - ع. جدا شدن  
 اَنقِسن - ع. بسیار مقبول شونده  
 اِنقِساخ - ع. قبول فسخ کردن  
 اِنقِساد - ع. بفساد افتادن  
 اِنقِصاص - ع. سوا بودن  
 اِنقِصال - ع. جدا شدن  
 اِنقِصام - ع. گسیخته شدن  
 اِنقِضاض - ع. پراکنده شدن  
 اِنقِطار - ع. ازهم واشدن  
 اَشع - ع. زیاد فائده دهنده  
 اِنقِعال - ع. خجالت کشیدن  
 اِنقِکاک - ع. سوا شدن  
 اِنقِهام - ع. درک شدن  
 اِنقِاض - ع. شکستها  
 اِنقِباط - ع. بهم جمع شدن  
 اِنقِصام - ع. محفوظ شدن  
 اِنقِطاف - ع. میل کردن  
 اِنقِیاد - ع. بسته شدن  
 اِنعکاس - ع. عکس انداختن  
 اِنغِمام - ع. بغم مبتلا شدن  
 اَنف - ع. دماغ  
 اَنف - ع. پیش، گذشته  
 اَنفًا - ع. بمعنی بالا  
 اَنشار - ع. نفرها و مردها  
 اَنقاس - ع. نفسها  
 اِنفاق - ع. چیزی را بفقیری دادن ،  
 هزینه زندگي  
 اَنفال - ع. غنیمتها

اِنْتِدَالٌ - ع. پیچیده شدن  
 اِنْتِغَابٌ - ع. جریان کردن  
 اِنْتِغَارٌ - ع. سوختن  
 اِنْتِیْلَاحٌ - ع. آخر ماه شدن  
 اِنْتِیْلَاقٌ - ع. رفتار کردن  
 اِنْتِیْحَالٌ - ع. جاری گشتن، مسجل شدن  
 اِنْتِیْحَامٌ - ع. بهمنیای فوق  
 اِنْتِیْحَاقٌ - ع. سوده شدن  
 اِنْتِیْحَالٌ - ع. بی دربی حرف زدن  
 اِنْتِیْدَادٌ - ع. بسته شدن  
 اِنْتِیْصَاحٌ - ع. آشتی گرفتن  
 اِنْتِیْصَاجٌ - ع. پخته کردن  
 اِنْتِیْصَامٌ - ع. بهم چسباندن  
 اِنْتِیْطَاقٌ - ع. نسبت بدادن  
 اِنْتِیْطَاقٌ - ع. حرف زدن  
 اِنْتِیْطَاحٌ - ع. پخته شدن  
 اِنْتِیْطَاقٌ - ع. موافق شدن، منطبق شدن  
 اِنْتِیْطَبَاعٌ - ع. قبول طبع نمودن  
 اِنْتِیْطَفَاءٌ - ع. خاموش شدن  
 اِنْتِیْطِیْلَاقٌ - ع. رها شدن، طلاق گرفتن  
 اِنْتِیْصَافٌ - ع. عدل کردن  
 اِنْتِیْصَبَاحٌ - ع. رنک گرفتن  
 اِنْتِیْصِرَاحٌ - ع. آشکار شدن  
 اِنْتِیْصِرَافٌ - ع. برگشتن  
 اِنْتِیْصِرَامٌ - ع. بریده شدن  
 اِنْتِیْصِفٌ - ع. زیاد عدالت دارنده  
 اِنْتِیْصَابٌ - ع. بی طاقت کردن  
 اِنْتِیْصَارٌ - ع. طایفه ایست از اهالی مدینه  
 اِنْتِیْصَافٌ - ع. جم نصف، نصفها و نیمه ها

اِنْتِیْءَ اللّٰه - ع. اگر خدا بخواهد  
 اِنْتِیْءَادٌ - ع. شعر گفتن  
 اِنْتِیْءَاقٌ - ع. بدام گرفتار شدن  
 اِنْتِیْءَابِی - ع. چیزی که منسوب بانشاء  
 است  
 اِنْتِیْءَاقٌ - ع. روشن شدن  
 اِنْتِیْءَامٌ - ع. پاره پاره شدن  
 اِنْتِیْءَاقٌ - ع. متفرق شدن  
 اِنْتِیْءَابٌ - ع. منشعب شدن  
 اِنْتِیْءَالٌ - ع. آتش گرفتن  
 اِنْتِیْءَاقٌ - ع. پاره شدن  
 اِنْتِیْءَابٌ - ع. جوان شدن  
 اِنْتِیْءَاتٌ - ع. پراکندن  
 اِنْتِیْءَاحٌ - ع. شادمان شدن، گشاده شدن  
 اِنْتِیْءَالٌ - ع. پنهان رفتن  
 اِنْتِیْءَابٌ - ع. جاری شدن  
 اِنْتِیْءَاقٌ - ع. روان شدن  
 اِنْتِیْءَاقٌ - ع. رانده شدن  
 اِنْتِیْءَاتٌ - ع. انس گرفتن  
 اِنْتِیْءَاقٌ - ع. مطلب نوشتن  
 اِنْتِیْءَامٌ - ع. چهار پایان  
 اِنْتِیْءَالٌ - ع. از راه راست برنگشتن  
 اِنْتِیْءَالٌ - ع. گوشه نشینی کردن  
 اِنْتِیْءَاقٌ - ع. بهم پیچیده شدن  
 اِنْتِیْءَاقٌ - ع. اطاعت کردن  
 اِنْتِیْءَاقٌ - ع. قبول ظلم نمودن  
 اِنْتِیْءَامٌ - ع. احسان نمودن، بخشش  
 کردن  
 اِنْتِیْءَالٌ - ع. شدت جاری شدن

**أَعْشَارٌ** - ع. جم، عُشْرٌ، ده یکها  
**أَعْشَارِي** - ع. منسوب بَعُشْرٍ و کسر  
 اعشاری که عبارت از عشر است و همیشه  
 بده قسمت منقسم میشود، زمینهای  
 است که دیوان از محصولاتش ده یک  
 میگیرد  
**أَعْرَفٌ** - ع. داناتر، اسب گردن دراز  
**أَعَزُّ** - ع. عزیز تر، گرامی تر  
**أَعْرَازٌ** - ع. جم، عَزِيزٌ، گرامیها  
**إِعْرَازٌ** - ع. عزیز داشتن  
**أَعْرَازُ اللَّهِ** - ع. خدا گرامی بدارد  
**أَعْرَازٌ** - ع. بی سلاح، منفرد، سُتُورِي  
 که دُمش کج باشد  
**أَعْرَازَةٌ** - ع. مثل اعزاء  
**إِعْسَارٌ** - ع. درهنگام نهایت تنگدستی  
 بشدت مطالبه طلب نمودن، در نهایت  
 فقر مقروض شدن، در فراهم آوردن  
 معاش عیال عسرت کشیدن  
**أَعْسَرٌ** - ع. چپ، دشوارتر، عسیرتر  
**إِعْتِمَاصٌ** - ع. خورد و خوار شمردن  
**إِعْتِمَامٌ** - ع. اندوهگین شدن  
**إِعْتِنَامٌ** - ع. غنیمت شمردن  
**إِعْتِيَابٌ** - ع. در غیبت افتادن و عیب  
 کسی را گفتن پیش دیگران  
**إِعْتِيَاظٌ** - ع. درخشم شدن  
**إِعْتِيَالٌ** - ع. هلاک کردن و بناگاه کشتن  
**أَعْدَاؤٌ** - ع. جم، عَدُوٌّ، خیانتها، ظلمها،  
**إِعْتِرَازٌ** - ع. پادزر کاب آوردن و نزدیک  
 آمدن سفرو رفتن

**أَعْصَمٌ** - ع. آدوی دست و پا سفید و  
 نیز بمعنی زاغی که نوک بالایش سفید  
 باشد  
**أَعْضَاءٌ** - ع. جم، عُضْوٌ، اجزای بدن،  
 اعضای مجلس  
**إِعْضَالٌ** - ع. سخت و دشوار شدن،  
 عاجز کردن  
**إِعْقَادٌ** - ع. بستن، گره کردن، نکاح  
 نمودن، مطلق عقد  
**إِعْقَارٌ** - ع. بچه دان زن را معلول کردن  
**أَعْقَلٌ** - ع. هشیارتر، باهوش  
**إِعْكَافٌ** - ع. دَرْدُوَارِ کردن، تیره  
 گردانیدن  
**أَعْكَالٌ** - ع. جم، عَكْلٌ، لثیم و فرومایه  
**أَعْلَى** - ع. عالی تر، بلندتر  
**إِعْلَاءٌ** - ع. بلند کردن، مرتفع ساختن  
**إِعْضَاهُ** - ع. تهمت بستن، افترا زدن  
**أَعْصَبٌ** - ع. زخمیست که اندرون رسیده  
**أَعْشَى** - ع. شبکور، آنکه شب کم میبیند  
**أَعْضَاءٌ** - ع. جم، عَضَا، چوبهای دستی  
**أَعْصَابٌ** - ع. جم، عَصَبٌ، بی ها و  
 رگ ها  
**أَعْصَارٌ** - ع. جم، عَصْرٌ، زمانها، صد  
 سال ها  
**أَعْصَلٌ** - ع. کج و کوزدندان  
**أَعْسَرٌ** - ع. پس چپ  
**أَعْسَمٌ** - ع. بند های دست خشک شده  
**أَعْشَابٌ** - ع. جم، عَشْبٌ، گیاههای  
 سبز و خرم

**إِعْتِاقُ** - ع. دل بسته شدن، باور کردن  
 تصدیق نمودن، در قلب معتقد شدن  
**إِعْتِكَارُ** - ع. بجهت در هم شدن چیزی  
 که سرزنش غیر ممکن باشد  
**إِعْتِكَافُ** - ع. نفس خود را در جائی  
 حبس نمودن، ماندن  
**إِعْتِلَاءُ** - ع. بلند شدن، بالا رفتن، صاحب  
 رفعت شدن  
**إِعْتِنَاءُ** - ع. صرف قدرت نمودن، اقدام  
 کردن  
**إِعْتِنَاؤُ** - ع. بیکسو شدن، دور شدن  
 از جائی بجائی  
**إِعْتِنَاقُ** - ع. جبهیده و گردن کسی را  
**إِعْتِفَارُ** - ع. بزمین زدن خود را بروی  
 چیزی انداخته بچنگ آوردن،  
**إِعْتِقَابُ** - ع. تسا قیمت چیزی را از  
 مشتری بتمامه نگرفته متاع را نداده و  
 در نزد خود ضبط کردن  
**إِعْتِصَاؤُ** - ع. فشردن چیزی برای  
 گرفتن آب و یا روغن آن  
**إِعْتِصَامُ** - خود داری از گناه نمودن  
 پاک شدن، با دست چیزی را گرفتن  
 خشکانیدن، پناه بردن  
**إِعْتِظَامُ** - ع. ببزرگی رسیدن  
**إِعْتِفَاءُ** - ع. بخشش طلبیدن، یاری  
 طلبیدن  
**إِعْتِسَامُ** - ع. مطلوب کسی را ادا کردن  
**إِعْتِشَاشُ** - ع. طعام اندک را برای  
 عیال آوردن  
**إِعْتِلاطُ** - ع. نزاع نمودن، غوغا نمودن  
**إِعْتِلافُ** - ع. علوفه خوردن، چینه چیدن  
**إِعْتِلاقُ** - ع. گرفتار عشق و محبت شدن  
 عاشق شدن  
**إِعْتِشَامُ** - ع. هنگام مغرب براه افتادن  
**إِعْتِصَاءُ** - ع. عادی بعصا شدن، آنگاه  
 بعصا نمودن  
**إِعْتِصَابُ** - ع. قناعت نمودن، اکتفا  
 کردن  
**إِعْتِشَارُ** - ع. دشواری، دشوار کردن،  
 جور کردن، بظلم گرفتن  
**إِعْتِصَافُ** - ع. ظلم کردن، از راه گمراه  
 شدن  
**إِعْتِزَالُ** - ع. عزلت کردن، از گروه  
 خود دور شدن  
**إِعْتِزَامُ** - ع. فتور و رخاوت ننموده  
 بقصد دائمی خود مضیر شدن، عزیزت  
 کردن  
**أَعْظَمُ** - ع. بزرگتر  
**إِعْخَاءُ** - ع. عفو کردن، معاف داشتن  
**إِعْخَافُ** - ع. پاکیزه گردانیدن، پاکدامنی  
**أَعْفَتْ** - ع. سخت برده  
**أَعْقَابُ** - ع. جم، عقب، اولاد و نوه  
**إِعْقَابُ** - ع. جانسین شدن، کیفر و اذیت  
 دادن  
**إِعْطَاءُ** - ع. دادن، بخشیدن  
**إِعْطَاشُ** - ع. تشنه گردانیدن  
**أَعْظَافُ** - ع. جم، عطف، مهر بانها  
 بخشندگی ها، ارتباط کلمه  
**إِعْظَامُ** - ع. بزرگ کردن، بزرگ دیدن

**إِعْتِاقُ** - ع. دل بسته شدن، باور کردن  
 تصدیق نمودن، در قلب معتقد شدن  
**إِعْتِكَارُ** - ع. بجهت در هم شدن چیزی  
 که سرزنش غیر ممکن باشد  
**إِعْتِكَافُ** - ع. نفس خود را در جائی  
 حبس نمودن، ماندن  
**إِعْتِلَاءُ** - ع. بلند شدن، بالا رفتن، صاحب  
 رفعت شدن  
**إِعْتِنَاءُ** - ع. صرف قدرت نمودن، اقدام  
 کردن  
**إِعْتِنَاؤُ** - ع. بیکسو شدن، دور شدن  
 از جائی بجائی  
**إِعْتِنَاقُ** - ع. جبهیده و گردن کسی را  
**إِعْتِفَارُ** - ع. بزمین زدن خود را بروی  
 چیزی انداخته بچنگ آوردن،  
**إِعْتِقَابُ** - ع. تسا قیمت چیزی را از  
 مشتری بتمامه نگرفته متاع را نداده و  
 در نزد خود ضبط کردن  
**إِعْتِصَاؤُ** - ع. فشردن چیزی برای  
 گرفتن آب و یا روغن آن  
**إِعْتِصَامُ** - خود داری از گناه نمودن  
 پاک شدن، با دست چیزی را گرفتن  
 خشکانیدن، پناه بردن  
**إِعْتِظَامُ** - ع. ببزرگی رسیدن  
**إِعْتِفَاءُ** - ع. بخشش طلبیدن، یاری  
 طلبیدن  
**إِعْتِسَامُ** - ع. مطلوب کسی را ادا کردن  
**إِعْتِشَاشُ** - ع. طعام اندک را برای  
 عیال آوردن



**إِظْهَارٌ** - ع. ظاهر گردانیدن، دقت نکرده ترك واهمال نمودن  
**أَظْهَرَ** - ع. ظاهر تر، روشن تر آشکارتر  
**إِظْهَى** - ع. سیه لب  
**إِظْلَامٌ** - ع. تاریک کردن، تاریکی  
**أَظْلَمَ** - ع. بیدادتر، تاریک تر  
**إِظْنَانٌ** - ع. تهمت بستن ،  
 تهمت دار کردن  
**إِظْلَالٌ** - ع. در سایه گذاشتن  
**أَظْلَالٌ** - ع. جم، ظَلّ، سایه ها و تاریکی  
 و خیال و موج دریا و پاره از شب و اول  
 جوانی و شدت گرما و ابریکه آفتاب  
 را پیوشد و پناه و تاریکی شب یا آنکه  
 سایه اول روزنی سایه آخر روز و بمعنی  
 بهشت نیز آمده  
**أَظْفِيرٌ** - ع. جم **أَظْفَارٌ**، ناخنها  
**إِظْرَافٌ** - ع. بظرف گذاشتن، پاکت  
 کردن، پسران ظریف زادن ،  
**أَظْرَفَع** - ع. ظریف تر، خوب تر  
**إِظْنَارٌ** - ع. شیر دادن بفرزند کسی  
 دیگر، دایگی کردن  
**أَظْيَارٌ** - ع. جم ، **ظَيْرٌ**، مرغان و فال  
 های بد  
**أَطِيبٌ** - ع. پاکیزه تر، خوشتر  
**أَطِيبَانٌ** - ع. خواب جماع، اکل شرب،  
 شباب نشاط، جوانی فریبی  
**أَظْهَرٌ** - ع. پاکیزه تر  
**أَطْيَابٌ** - ع. جم ، **طِيبٌ**، چیز های  
 خوشبو، و حلال و بخشیدن

**إِظْهَاءٌ** - ع. درصمت خود ماهر شدن  
**أَظْهَارٌ** - ع. جم ، **ظَهْرٌ**، پاکیزه  
 ها و باکی از حیض و جز آن  
**إِظْهَارٌ** - ع. پاکیزه کردن، پاک کردن  
**إِظْهَافٌ** - ع. دادن يك قسمت از مال  
 بدیگران و تخفیف در کلام  
**أَطْوَالٌ** - ع. جم ، **طَوْلٌ**، درازی و  
 دراز شدن، و بضم طاء مؤلفه منت نهادن  
 و فروتنی کردن بر کسی و غالب آمدن  
 در فضل و فراخی و توانگری و قدرت  
**إِطْوَالٌ** - ع. دراز کردن  
**أَطْوَلٌ** - ع. درازتر  
**أَطْوَاقٌ** - ع. جم، **طَوْقٌ**، گردن بند  
 ها، حلقه ها، وسع و طاقت و توانایی و  
 هر چه مدور بوده و گرد چیزی  
 در آمده باشد  
**إِعْتِيَالٌ** - ع. علیل شدن، خود را منحصر  
 بکاری کردن، تضييع وقت نمودن، بهانه  
 کردن  
**إِعْتِيَالٌ** - ع. دانستن، واقف شدن  
**إِعْتِيَانٌ** - ع. آشکار شدن، خود بخود  
 آشکار شدن  
**إِعْتِمَادٌ** - ع. باور کردن، قنوت قلب  
 داشتن بدرستی چیزی  
**إِعْتِمَارٌ** - ع. زیارت کردن، بدیدن  
 کسی رفتن و قصد کردن  
**إِعْتِمَاقٌ** - ع. شدت خواب رفتن، تعمق  
 نمودن  
**إِعْتِمَامٌ** - ع. پیچیدن عمامه بسر

- إِطْرَادُ** - ع. بیرون کردن ، نفی بلسد نمودن  
**إِطْرَادُ** - ع. راست شدن کار ، دنبال یکدیگر رفتن ، اسلوب واحد ترتیب دادن ، بنظم آوردن  
**أَطْرَافُ** - ع. جم. طَرُفُ، سویها، نگاهها  
**إِطْرَافُ** - ع. هدیه دادن، تعارف دادن  
**إِطْرَامُ** - ع. ملوث شدن دندان و بو گرفتن دهان  
**أَطْرِقَه** - ع. جم، طَرِيقُ، راهها  
**أَطْبَاءُ** - ع. جم، طَیْبُ، پزشکان  
**إِطْرَاءُ** - ع. در ستایش مبالغه نمودن ستایش کردن  
**إِطْرَابُ** - ع. مسرور کردن و بطرب آوردن  
**إِطْرَاحُ** - ع. خود را پرتاب کردن ، انداختن  
**إِطْبَاءُ** - ع. وعده خواستن دعوت نمودن  
**أَطْرَاسُ** - ع. جم طِرْسُ، هر صفحه که روی آن بتوان خط نوشت، کاغذی که خطوط او را پاک کرده و دو دفعه نوشته باشند  
**أَطَالُ** - جم، إِطَّلُ، تهیگاه و پهلو  
**أَطَامُ** - ع. بند شاش  
**أَطَاوِلُ** - ع. جم، أَطْوَلُ، درازتر  
**أَطَايِبُ** - ع. جم، أَطِيبُ، خوشتران  
**أَطْبَاءُ** - ع. جم، طِیْبُ، پستانها  
**أَطْرَارُ** - ع. جم، طَرَّه، نوکها، کنارها  
**ریشها، کیسوها، تابدار، منگولهها**
- إِطْبَاحُ** - ع. بختن، بخته شدن  
**أَطْبَاعُ** - ع. مهرها، در صورتیکه جمع طَبَعُ بفتحین بگیریم، سررشته ها، در صورتیکه مفردش طَبَعُ بفتح طا تنها باشد، جوها، چنانکه مفرد آن طَبَعُ بکسرطا باشد که بمعنی رودخانه است  
**إِطْبَاقُ** - ع. اتفاق کردن و برسر چیزی افکندن و چیزی پوشانیدن  
**أَطْبَعُ** - ع. آنکه در هر چیز سلقیه خوب دارد  
**أَطْبَطُ** - ع. بالفتح آواز کردن پالان  
**إِطَاقَه** - ع. توانستن ، قادر شدن ، توانائی  
**إِطَالَه** - ع. دراز کردن، دراز شدن ، مذمت کردن  
**أَعَابِدُ** - ع. جم عَبْدُ، بندگان  
**أَعَاجِمُ** - ع. جم، أَعْجَامُ، اقوام غیر  
**إِظْطِالَمُ** - ع. تن بظلم دادن  
**أَظْفَارُ** - ع. جم، ظَفْرُ، ناخنها  
**إِظْفَارُ** - ع. ظفر یافتن، فیروزی یافتن، غلبه نمودن  
**أَظْفَرُ** - ع. دراز ناخن  
**أَظْلَافُ** - ع. جم، ظَلْفُ، ناخنهای گاو و گوسفند و غیره  
**إِعَادَة** - ع. باز گردانیدن، پس فرستادن  
**أَعَادِي** - ع. جم أَعْدَاءُ دشمنان  
**إِعَادَة** - ع. پناه بردن، ملتجی شدن  
**إِعَاَرَة** - ع. چیزی را عاریه دادن  
**أَعَازَه** - ع. نوعی از ساز کفشگران

**اَضْفَافٌ** - ع. صف صف شدن، ماضی  
**اَوْصُفَّتْ** میآید از باب افتعال ولی تاء  
 او بطاء مؤلفه عوض شده است بمناسبت  
 صاد که فاء الفعل باشد  
**اَعْتَفَفَ** - ع. لاغر  
**اِصْطَفَيْنَ** - ف. هویج، زردک  
**اِصْطِطَاكُ** - ع. مثل اِصْطِطَاكُ تبق زدن  
 بهم وا گرفتن  
**اِضْرَارٌ** - ع. گرفتار خسارت کردن  
 زیان رسانیدن و سخت نزدیک شدن  
 و بدنندان گرفتن و لجام را خائیدن اسب  
 و شتاب نمودن و دویدن  
**اَضْرَاحٌ** - ع. جم، صُرْحٌ دور کردن  
 قبر کردن، انداختن، لگد زدن چاربا،  
 جرح کردن گواهی کسی  
**اَضْرَارٌ** - ع. جم صَرْرٌ، خسارتها زیانها،  
 گزند، تنگی کرانه غار  
**اِضْدَادٌ** - ع. خشم گرفتن  
**اَضْدَادٌ** - ع. جم ضِدٌّ، مقابلها، مخالفها  
**اَضْرٌ** - ع. مضرت تر  
**اِضْحَاكٌ** - ع. خندانیدن  
**اَضْحُوکَه** - ع. چیزیکه سبب خنده میشود  
**اَضْحِيَه** - ع. گو سفندیکه بروز عید  
 اضحی قربان کرده شود  
**اَصِيَه** - ع. داهیه و آفتیکه منفک نشود  
**اَصِيْرٌ** - ع. قریب و متقارب، قرین  
 متقارن  
**اَصِيْلٌ** - ع. نجیب، بنیاد دار، هنگام  
 مغرب  
**اَصٌ** - ع. مضطر کردن، شکستن  
**اِضَاةٌ** - ع. روشن کردن، روشنی  
 روشن گردانیدن  
**اِضَاعَةٌ** - ع. ضایع کردن، تلف کردن،  
 از بهره انداختن  
**اِضْبَاءٌ** - ع. خاموش شدن بر چیزی و  
 پنهان کردن آن و کینه در دل گرفتن  
**اِضْبَارَةٌ** - ع. قبالة  
**اِضْبَاطٌ** - ع. اعراب حرف را ظاهر  
**اِضْرَابٌ** - ع. رو گردانیدن، مقیم  
 شدن، کسی را زدن فرمودن، سرفرو  
 افکندن و نر بر ماده افکندن  
**اَضْرَابٌ** - ع. جم، صَرَبٌ مانند اِضْرَابٌ  
 که ذکر شد  
**اَضْبَطٌ** - ع. چپ و راست (آنکه بهر  
 دودست کار کند)  
**اَضْجَمٌ** - ع. کج دهان  
**اَضْحَاءٌ** - ع. جم ضَحِيٌّ، قربانها  
**اِضْحَا** - ع. در چاشتگاه شدن، چاشت  
 گاه کردن  
**اَضْهَارٌ** - ع. جم، صِهْرٌ پدرزنها، مادر  
 زنها، خواهرزنها  
**اِضْهَارٌ** - ع. دامادی  
**اَضْيَافٌ** - ع. جم، صَيْفٌ، تابستانها  
**اَصِيصٌ** - ع. دره و کوزه و خم شکسته  
**اَطْرُوشٌ** - ع. کر، سنگین گوش  
**اَطْرِيَه** - ع. آتش رشته  
**اِطْعَامٌ** - ع. خوراک دادن، خوراک  
 خوراندن  
**اَطْعَامٌ** - ع. جم، طَعَامٌ، خوراکها

**اَضْفَافٌ** - ع. صف صف شدن، ماضی  
**اَوْصُفَّتْ** میآید از باب افتعال ولی تاء  
 او بطاء مؤلفه عوض شده است بمناسبت  
 صاد که فاء الفعل باشد  
**اَعْتَفَفَ** - ع. لاغر  
**اِصْطَفَيْنَ** - ف. هویج، زردک  
**اِصْطِطَاكُ** - ع. مثل اِصْطِطَاكُ تبق زدن  
 بهم وا گرفتن  
**اِضْرَارٌ** - ع. گرفتار خسارت کردن  
 زیان رسانیدن و سخت نزدیک شدن  
 و بدنندان گرفتن و لجام را خائیدن اسب  
 و شتاب نمودن و دویدن  
**اَضْرَاحٌ** - ع. جم، صُرْحٌ دور کردن  
 قبر کردن، انداختن، لگد زدن چاربا،  
 جرح کردن گواهی کسی  
**اَضْرَارٌ** - ع. جم صَرْرٌ، خسارتها زیانها،  
 گزند، تنگی کرانه غار  
**اِضْدَادٌ** - ع. خشم گرفتن  
**اَضْدَادٌ** - ع. جم ضِدٌّ، مقابلها، مخالفها  
**اَضْرٌ** - ع. مضرت تر  
**اِضْحَاكٌ** - ع. خندانیدن  
**اَضْحُوکَه** - ع. چیزیکه سبب خنده میشود  
**اَضْحِيَه** - ع. گو سفندیکه بروز عید  
 اضحی قربان کرده شود  
**اَصِيَه** - ع. داهیه و آفتیکه منفک نشود  
**اَصِيْرٌ** - ع. قریب و متقارب، قرین  
 متقارن  
**اَصِيْلٌ** - ع. نجیب، بنیاد دار، هنگام  
 مغرب

- أَبْعَادُ** - ع. جمع **بُعْد**، دوریها، مسافتها  
**أَبْعَادُ ثَلَاثَةَ** - ع. عرض و طول و عمق جسم  
**إِبْعَادُ** - ع. دور کردن، فاصله گرفتن  
**أَبْعَدُ** - ع. دورتر، بعید، فاصله دارتر  
**أَبْعَاضُ** - ع. بهره، بهره های هر چیزی  
 و باره باره ها، خورده های دم قیچی  
**إِبْعَاضُ** - ع. دشمن داشتن،  
**أَبْغَضُ** - ع. دشمن تر، کینه ورزیدن  
**أَبْرُوي صَنْمَ** - ع. گیاهی است از  
 ادویه متروکه  
**أَبْشَارُ** - ع. جمع **بَشَارَتٌ**، مژدهها  
**إِبْشَارُ** - ع. مژده دادن، بشارت دادن  
**أَب شَنْكَرْفِي** - ف. شراب، باده، خمر  
**أَبْصَارُ** - ع. جمع **بَصْرٌ**، دیده ها، چشمها  
**إِبْضَاعُ** - ع. چیزی را سرمایه کردن  
**إِبْطَاءُ** - ع. درنگ کردن، توقف کردن  
**إِبْطَاحُ** - ع. بسیار شدن خربزه در زمین  
**أَبْطَالُ** - ع. دلیران، بهادران  
**إِبْطَالُ** - ع. ناچیز کردن، ضایع کردن  
**إِبْرِيْزُ - إِبْرِيْزِيَّةُ** - ع. زرخالص، طلای بیغش  
**أَبْرِيْخَنُ** - ف. ادرار کردن، شاشیدن  
**أَبْرِيْشَمُ** - ع. معرب از ابریشم، حریر  
**أَبْرِيْشَمُ** - ف. مفرد، قز، پرنیان  
**إِبْرِيْقُ** - ع. کوزه لوله دار، آفتابه  
**أَبْرَازُ** - ع. جم. **بُرْ** جامه ها و متاع خانه  
**إِبْسَالُ** - ع. بخواری گذشتن، گرد  
 کردن، گرد دادن  
**إِخْتِيَانُ** - ع. ختنه شدن  
**إِخْتِيَانُ** - ع. فریب خوردن، گول زدن  
**أَخْتَرُ** - ع. کوکب، نجم، ستاره
- أَبْنَه** - ع. مرضی است معلوم  
**أَبْنِيَه** - ع. جمع **بِنَا**، ساختمانها  
**أَبُو وَأَبُوَاءُ** - ع. پدر، اب، والد  
**أَبُوَاءُ** - ع. جمع **أَبُو**، پدران  
**أَبْوَاتُ** - ع. جمع **بَاب**، درها،  
**أَبْوَالُ** - ع. جمع **بَوْلٌ**، شاشها  
**أَبْوَبَه** - ع. مثل ابواب، بابهای کتاب  
**أَبْوَةٌ** - ع. پدری، پدر شدن، صفت  
**أَبُوْدُ** - ع. جمع **أَبْدُ**، زمانهای بی انجام  
**أَبُولُ** - ع. شمشیر بالان، مرغ  
**أَبُوْنَه** - فر. اجاره کردن چیزی را قبل  
 از وقت. وجه چیزی را داده و مشتری  
 شدن، مشتری روزنامه و مطبوعات  
**إِبْهَاجُ** - ع. شاد گردانیدن، فرحناک  
 گردانیدن، مسرور ساختن دیگران  
**إِبْهَامُ** - ع. شبهه ناک کردن، انگشت  
 بزرگ، نامعلوم، مبهم  
**أَبْهَتٌ** - ع. بزرگی، مهابت، خوبی  
**أَبْهَتَلُوْ** - ت. القصاب معزولین صدر  
 اعظمهای دولت عثمانی  
**أَبْهِي** - ع. زیاتر. روشن تر  
**إِبْكَاءُ** - ع. گریانیدن، بگریه انداختن  
**إِبْكَارُ** - ع. بصبح رساندن  
**أَبْكَمُ** - ع. لال. بی زبان، بی صدا  
**إِبْنُ** - ع. فرزند، زاده، پور  
**أَبْنَاءُ** - ع. جمع **إِبْنٌ**، فرزندان  
**أَبْنُوْسُ** - ش. اسم درختی است  
**إِخْتِرَاطُ** - ع. آهیختن شمشیر  
**إِخْتِرَاعُ** - ع. ایجاد کردن، ساختن

- اِرْتِیَاشُ** - ع. موبریدن، راست شدن  
**اِرْتِیَاشُ** - ع. ایضا مرتعش شدن آرزو کردن  
**اِرْتِیَابُ** - ع. رغبت کردن، خواستن  
**اِرْتِیَادُ** - ع. کار کردن کسب کردن، نفع کردن  
**اِرْتِیَاضُ** - ع. گران شدن نرخ  
**اِرْتِیَاعُ** - ع. بلندی، بلندشدن  
**اِرْتِیَاقُ** - ع. بزانونتکیه کردن  
**اِرْتِیَاءُ** - ع. ترقی کردن، بالا رفتن  
**اِرْتِیْمَاءُ** - ع. انداختن چیزی بیگدیگر  
**اِرْتِیْمَازُ** - ع. پریشان حال شدن از زخم  
**اِرْتِیْمَاسُ** - ع. دفعتاً باب فرو رفتن  
**اِرْتِیْمَاضُ** - ع. از شدت مرض بیقرار شدن چیز را از جای خود برداشتن، جهانندن، نگاهداشتن  
**اِرْتِیَوَاءُ** - ع. سیراب شدن، مفاصل اعضا قوت یافتن  
**اِرْتِیْهَاءُ** - ع. بهم خوردن اخلاط  
**اِرْتِیْهَاشُ** - ع. ترسیدن لرزیدن  
**اِرْتِیْهَانُ** - ع. گرد گرفتن  
**اِرْتِیْبَابُ** - ع. شک کردن، شبهه نمودن  
**اِرْتِیْبَاحُ** - ع. انبساط یافتن، فرح یافتن  
**اِرْتِیْبَاشُ** - ع. نیکوشدن  
**اِرْتِیْبَاضُ** - ع. ریاضت کشیدن، نفس خود را تعلیم دادن  
**اِرْتِیْبَاعُ** - ع. ترسیدن، خوف کردن  
**اِرْتِثُ** - ع. چیزی که از ترکه و اموال بوارث میرسد  
**اِرْتِیْضَاءُ** - ع. پسندیدن، راضی شدن، اختیار کردن  
**اِرْتِیْضَاعُ** - ع. شیر مکیدن از پستان  
**اِرْتِیْعَاجُ** - ع. چریدن  
**اِرْتِیْعَاجُ** - ع. ترسیدن  
**اِرْتِیْعَادُ** - ع. لرزیدن، ترسیدن، مضطرب شدن  
**اِرْتِیْقُ** - ع. بیخواب شدن، بیخوابی  
**اِرْتِیْقُ** - ع. رقیق تر، باریک تر  
**اِرْتِیْقَاءُ** - ع. جم رقیق، اسران  
**اِرْتِیْقَاءُ** - ع. نزدیک گردانیدن کشتی بکناره دریا و پناه گرفتن  
**اِرْتِیْقَاضُ** - ع. بر جهانیدن و بیازی آوردن کودک  
**اِرْتِیْقَابُ** - ع. امید کردن منتظر شدن  
**اِرْتِیْكَاءُ** - ع. اتکاء کردن، اعتماد نمودن  
**اِرْتِیْكَابُ** - ع. از خدا و قانون ترسیده  
**اِرْتِیْسَاءُ** - ع. با بصیرت حرکت کردن  
**اِرْتِیْسَاسُ** - ع. معروف شدن، فاش شدن  
**اِرْتِیْسَامُ** - ع. نشانه دار شدن، معروف شدن، وصف کرده شدن، طاقت بامور دین کردن، التجابخدا بردن  
**اِرْتِیْشَاءُ** - ع. رشوه پذیرفتن  
**اِرْتِیْجَاءُ** - ع. جم رجاء اطراف، اکناف  
**اِرْتِیْكَارُ** - ع. مانند نبض زدن، محکم کردن، ایستادن  
**اِرْتِیْكَاضُ** - ع. جنبیدن بچه در شکم مادر مضطرب شدن

**اِطْنَانُ** - ع. بصدآوردن، صدا دادن  
 صدا آوردن غار و کوه و غیر آن  
**اَطْوَارُ** - ع. جم، طَوْرُ، افعال، حرکات  
**اِصْمَاتُ** - ع. سکوت کردن و اسکات  
 کردن، پر کردن، روزه گرفتن  
**اَصْمَاتُ** ع. جم اَصْمَ خشمها و کینهها  
**اِصْمَامٌ** - ع. کر کردن، قوه سامعه را  
 ازاله نمودن، کربافتن کسی را  
**اِصْمَعُ** - ع. خرد گوش، تیز خاطر، دل  
 آگاه، شمشیرتیز، رونده بلندترین جا  
**اِصْنَاعُ** - ع. مدد کردن، یاری نمودن  
 تعلیم کردن  
**اِصْنَاعِي** - ع. حاذق و چیره دستان در  
 صنعت خود  
**اَصْنَافُ** - ع. جم صِنْفُ، گونها، نوع  
 ها، جنسها، راده ها، جوقها  
**اَصْنَامٌ** - ع. جم صَنَمٌ، بتها، صورت  
 هائیکه ستائیده میشوند  
**اِصْنَانُ** - ع. تکبر کردن، پر شدن از  
 خشم، گنده بقل شدن  
**اِصْمٌ** - ع. نام کوهیست و زمینیکه در  
 مدینه معظمه واقع شده  
**اَصْمٌ** - ع. کینه و حسد و خشم  
**اِصْمِكَ** - ع. گیاه بدر آوردن زمین  
 و سیراب و سبز شدن گیاه  
**اِصْنَا** - ع. گران تن کردن بیماری  
 کسی را و لاغر کردن  
**اَصْيَافُ** - ع. جم، صَيْفٌ، مهمانان  
**اَصْيِقُ** - ع. تنک تر  
**اِخْتِرَاعُ** - ع. بریدن، قطع کردن

**اَصْوَاتٌ** - ع. جم صَوْتٌ، آوازاها  
**اَصْوَبٌ** - ع. صواب تر، راست تر  
**اَصْوَفٌ** - ع. حیوانات پریشم  
**اَصُولٌ** - ع. جم اَصْلٌ، که معنی آن  
 گذشت و نیز اصول علمی است که  
 استنباط احکام خمس (حلال، حرام  
 واجب، مندوب، اباحه) از قرآن و  
 احادیث نبوی (۴) بدانستن آن علم  
 موقوف است  
**اِضْلَالٌ** - ع. ازراه راست و دین حق  
 گمراه شدن، گمراه گردانیدن، گم  
 کردن، هلاک کردن، دفن کردن مرده  
**اَضْلُوْلَه** - ع. گمراهی، خطا، گناه  
**اِضْمَارٌ** - ع. نهفتن، اخفا کردن در  
 ضمیر، لاغر کردن، ضمیر در کلام آوردن  
**اِضْمَامٌ** - ع. ضم و علاوه نمودن  
**اِضْمِحْلَالٌ** - ع. ناپدید شدن، نیست  
 کردن  
**اِطَابَه** - ع. خوشنود نمودن، خوشبو  
 گردانیدن، تطیب نمودن، استنجا  
 کردن  
**اِطَاَحَه** - ع. هلاک کردن و انداختن  
**اِطَارَه** - ع. پراندن، بتعجیل فرستادن  
**اِطَاعَه** - ع. امتثال امری را کردن،  
 رسیده شدن، میوه درخت  
**اِطَافَه** - ع. طواف نمودن، اطراف را  
**اِضْلَاعُ** - ع. میل کردن و گران پا  
 شدن  
**اِرْتَاثٌ** - ع. کهنه کردن، سائیده کردن  
**اِرْتِي** - ع. منسوب و متعلق بمیراث

- اِرْطَاؤُ** - ع. بوقت شوهر رسیدن دختر  
**اِرْغَاؤُ** - ع. جم رَعْنی، چراگاهها  
 مراتع  
**اِرْغَاؤُ** - چراندن  
**اِرْغَاؤُ** - ع. خون ازیننی در آوردن  
**اِرْغَابُ** - ع. ترغیب کردن، رغبت و  
 آرزو نمودن  
**اِرْقَاقُ** - ع. باریک کردن، رنجانیدن  
**اِرْقَامُ** - جم رَقَم، اشارات، عددها  
**اِرْقَمُ** - ع. ماریشه  
**اِرْكُ** - ف. عمارت حکومتی  
**اِرْكَابُ** - ع. سوار کردن  
**اِرْكَاضُ** - ع. مثل ارتکاض  
**اِرْكَانُ** - ع. جم رُكْن ستونها، رسوم  
 دولت، سرداران اردو، وزرای دولت  
**اِرْغَامُ** - ع. خوار کردن  
**اِرْعَبُ** - ع. مرعوب تر، پسندیده تر  
**اِرْعَوَانُ** - ف. مثل ارجوان  
**اِرْعَوَانِي** - ف. مثل ارجوانی  
**اِرْفَاشُ** - ع. همیشه کوشش بخوردن و  
 جماع کردن  
**اِرْفَاقُ** - ع. جم رَفَاقَت جمعیت همراهان  
**اِرْفَاقُ** - ع. نفع رسانیدن، بکار آمدن  
**اِرْصَادُ** - ع. آماده کردن  
**اِرْصَاعُ** - ع. باشدت بنیزه زدن  
**اِرْصَانُ** - قوت و متانت دادن  
**اِرْضُ** - ع. زمین، خاک  
**اِرْضَا** - ع. راضی کردن، دل را خوشنود  
 نمودن  
**اِرْلِيَّتُ** - ع. ازلی، بدون آغاز  
**اِرْمُ** - ف. فرزند  
**اِرْمَا** - ف. دانشور، آموزیده، عارف  
**اِرْمَائِشُ** - ف. تجربه  
**اِرْوَاجُ** - ع. جم زَوُج جفتها، همخواهها  
**اِرْضَاتُ** - ع. جم اَرْض، خاکها، اتر به  
**اِرْضَاعُ** - ع. شیر بچه دادن از پستان  
**اِرْضَه** - ع. گرم درخت  
**اِرْضِي** - چیزی که منسوب و متعلق  
 بخاکست  
**اِرْضِيَه** - ع. حق الارض گرفتن از امتعه  
 تجار  
**اِرْضِيُونُ** - ع. علمای جغرافیا و علم  
 طبقات الارض  
**اِرْمُ** - ع. باغ بهشت آسا  
**اِرَامُ** - ف. سکون  
**اِرَامِي** - ف. سکونت  
**اِرَامِيْدُنُ** - ف. ساکن شدن  
**اِرْمَاءُ** - ع. انداختن  
**اِرْمَاخُ** - ع. جم رُمَح، نیزه ها  
**اِرْمَادُ** - ع. چشم را بدرد آوردن، گد  
 شدن، فلاکت پس از مال داری  
**اِرْمَغَانُ** - ف. پیشکش، هدیه  
**اِرْمَلُ** - ف. بیوه، فقیره  
**اِرْمُتُ** - ع. خرگوش  
**اِرْمَدَه** - ف. مخفف آورنده  
**اِرْفَاهُ** - باسودگی رسانیدن  
**اِرْفَعُ** - ع. بلندتر، رفیع تر  
**اِرْعُ** - ف. مخفف آروغ

**إِزْعَاجٌ** - ع. برداشتن چیزی از جایش  
**أَرْقَدِيمٌ** - ف. از سابق، از پیش  
**أَرْقَه** - ع. جم **زُقَاقٌ**، کوچها  
**أَرْكَا** - ع. زکی تر، زیرک تر  
**إِزْكَامٌ** - ع. گرفتار ز کام شدن  
**إِزْدِيَانٌ** - ع. آراسته و پیراسته شدن  
**إِزْرَاعٌ** - ع. از زمین بالا آمدن مزروع  
**أَرْزُدْكَانٌ** - ف. جمع، آزرده، کدورت  
**أَرْزُدَه** - ف. رنجیده شده، مکدر  
**أَرْزُقٌ** - ع. نیلگون، کبود، آبی رنگ  
**أَرْمَه** - ع. جم **زِمَامٌ** افسارها، بندها  
**أَرْزَتْ** - ف. زحمت، مشقت  
**أَرْوٌ** - ف. مخفف از او  
**أَرْوَعِي** - ف. مثل از او  
**أَرْمِينٌ** - ع. جم **رَمْنٌ**، زمانها  
**أَرْمِيَه** - ع. ایضا  
**إِرْكَانٌ** - ع. بیکار یا تنبل  
**إِزْكَانٌ** - ع. چیزی را فهمیده دانستن  
**أَرْكِي** - ع. پرهیزکار، دیندار، زیرک  
**إِزْكَيَا** - ع. جم **رَكِي**، پا کد امنها  
**أَرْلٌ** - ع. زمان بی ابتداء  
**إِزَالٌ** - ع. جم **أَرْلٌ**، زمانهای اولی  
**إِزْلَا** - ع. برابر شدن چیزی با چیزی  
**إِزْلَافٌ** - ع. نزدیک یا فراهم آوردن  
**إِزْلَافٌ** - ع. افزاینیدن  
**إِزْلَالٌ** - ع. بغضا انداختن، لغزاندن  
**أَرْلَامٌ** - ع. جم **رَلْمٌ**، تیرهای قمار بازی  
 که در زمان جاهلیت معمول بوده  
**أَرْلِي** - ع. قائم بذاته، بلا ابتدا

**إِسْتِدَارَةٌ** - ع. گرد شدن، بگرد چیزی  
 گردیدن  
**إِسْتِدَامَةٌ** - ع. جاویدی، بی زوالی  
**إِسْتِدَانَةٌ** - ع. وام کردن، وام دادن  
**إِسْتِدْبَارٌ** - ع. پشت کردن، رو گردانیدن  
**إِسْتِدْرَاجٌ** - ع. آهسته آهسته ب حرکت  
 آوردن یا تبدیل کردن یا بکثرت  
 نعمت مظهر شدن یا بجهت کثرت نعمت  
 اقدام ب مصیبت کردن  
**إِسْتِدْرَاكٌ** - ع. فهم کردن، رسیدن،  
 درک حضور نمودن  
**إِسْتِدْعَاءٌ** - ع. طلبیدن، بحق دعوت  
**إِسْتِحْيَاءٌ** - ع. حیا کردن، شرم داشتن  
 زندگی خواستن  
**أَرْأَنُ جُمْلَه** - ع. ف. **مِنْ جُمْلَه**  
**أَرْأَهِيْزٌ** - ع. جم **رَهْرٌ**؛ شکوفها  
**إِزْبَارٌ** - ع. نوشتن، ثبت کردن  
**أَرْبَرٌ** - ف. چیزی را در قلب حفظ کردن  
**إِزْدِجَارٌ** - ع. منع و نهی کردن  
**إِزْدِحَامٌ** - ع. انبوهی، جمعیت بسیار  
**إِزْدِرَاءٌ** - ع. حقیر شمردن، بجائی  
 نگذاشتن  
**إِزْدِرَاعٌ** - ع. کاشتن  
**إِزْدِلَافٌ** - ع. نزدیک شدن، پیش شدن،  
 گرد آمدن  
**إِزْدِوَاجٌ** - ع. مناهل شدن، جفت شدن  
**إِزْدِيَانٌ** - ع. زیاد شدن، افزون شدن  
**إِزْدِيَارٌ** - ع. زیارت کردن، بدیدن رفتن  
**إِزْدِيَالٌ** - ع. نابود یا زایل شدن



اِسْتِحْمَاقٌ - ع. حق کردن، خود را

احق قلم دادن

اِسْتِحْمَالٌ - ع. امر خود را واگذار بفر

کردن، بار کردن، برداشتن

اِسْتِحْمَامٌ - ع. با آب گرم شسته شدن

اِسْتِحْوَاضٌ - ع. جمع شدن آب در

حوض

اِسْتِحْضَاةٌ - ع. پیش از مدت حیض خون

دیدن

اِسْتِحْصَالَةٌ - ع. حيله کردن، محال شمردن

اِسْتِحْبَابٌ - ع. مقبول افتادن

اِسْتِحْدَاثٌ - ع. چیزی را نو برای خود

تملك کردن

اِسْتِحْسَانٌ - ع. پسندیده شمردن پسندیدن

اِسْتِحْصَالٌ - ع. تحصیل کردن، دریافتن

اِسْتِحْصَانٌ - ع. پناه بقلعه بردن، خود

را محصور داشتن

اِسْتِحْصَاةٌ - ع. طلب خیر کردن بجهت

فهمیدن انجام کار، رجوع بکلام الله

و یا باشعار شعرا و یا بکلام عرفا نمودن

اِسْتِحْبَابٌ - ع. پرسیدن خبر

اِسْتِحْدَاعٌ - بحيله خود را متواضع کردن

اِسْتِحْدَامٌ - ع. بخدمت واداشتن

اِسْتِحْرَاجٌ - ع. خارج ساختن، استدلال

نمودن، بیرون آوردن

اِسْتِحْضَاءٌ - ع. نهفته شدن

اِسْتِحْفَافٌ - ع. کسی را تحقیر کردن

خفت دادن، سبک شمردن

اِسْتِحْلَاضٌ - ع. رهانیدن، خلاص کردن

خالص کردن، رهائی جستن

اِسْتِحْوَاشٌ - ع. مثل کمان دو تا شدن

اِسْتِحْضَارٌ - ع. بحضور خواستن

اِسْتِحْفَاطٌ - ع. حفظ کردن، حفظ چیزی

را از کسی خواستن، یاد گرفتن

اِسْتِحْفَازٌ - ع. حقیر شمردن

اِسْتِحْقَاقٌ - ع. حق ورتبه لایق خود را

خواستن، سزاوار شدن

اِسْتِحْقَانٌ - ع. خود را حقنه کردن

اِسْتِحْكَامٌ - ع. مستحکم نمودن

اِسْتِحْكَامَاتٌ - ع. قلمه باستیان

اِسْتِحْلَاقٌ - ع. شیرین آمدن بدانه

اِسْتِحْلَالٌ - ع. طلب حلال کردن، حلال

داشتن وخواستن

اَسَاطِدُهُ - ع. جم سَیِّد، امیران، آقایان

اَسْبَابٌ - ع. جم سَبَبٌ، واسطه ها و سببها

آلتها - مهمات، لوازم

اَسْبَاطٌ - ع. جم سَبَطٌ، قبایل بنی اسرائیل

اَسْبَاقٌ - ع. جم، سَبَاقٌ هر کاری که

پیش ظاهر شده

اَسْبَقٌ - ع. پیش تر از پیش، مقدم تر

اَسْبُوغٌ - ع. هفته، مدت هفت روز

اِسْبَالٌ - ع. براه انداختن، فرستادن

اِسْتِحْلَافٌ - ع. کسی را بجای خود

نائب و خلیفه نمودن

اُسْتَاذٌ - ع. یعنی استاد، کار آزموده

اَسْتَاذٌ - ع. جم سَتْرٌ برده ها

اِسْتِیَاحَةٌ - ع. مباح و حلال شمردن

اِسْتِیَاعَةٌ - سعی نماید که چیزی را بخود

بفروشد، بیرونی کردن

**اِسْتِصْوَابٌ** - ع. پسندیدن صواب شمردن  
 وظيفه از ديوان دولت تصویب نامه گرفتن  
**اِسْتِحْصَالٌ** - ع. دریافتن ، دریافت  
 نمودن ، بدست آوردن  
**اِسْتِضْحَاكٌ** - ع. خندیدن  
**اِسْتِضْفَاقٌ** - ع. ضعیف شمردن  
**اِسْتِضْلَالٌ** - سعی در گمراهی انداختن  
 و کسی را منحرف ساختن  
**اِسْطَبَابَةٌ** - ع. پسندیدن ، ازاله نمودن  
 نجاسات  
**اِسْتِظْهَارٌ** - ع. طلبیدن ، خواستن  
**اِسْتِعَاذَةٌ** - ع. عادت کردن برای خود  
**اِسْتِعَاذَةٌ** - ع. اَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ  
 الرَّجِيمِ خواندن ، بداروغه پناه خواستن  
**اِسْتِصْحَاحٌ** - ع. صحیح شمردن ، سعی  
 در تصحیح کردن ، صحت یافتن  
**اِسْتِصْغَابٌ** - ع. دشواری کشیدن ،  
 دشوار شمردن  
**اِسْتِقْرَآءٌ** - ع. کیفیتی که در اغلب افراد  
 يك جنس زنده میشود همان کیفیت را  
 بتمام افراد آن جنس ثابت و مقرر کردن  
**اِسْتِقْرَازٌ** - ع. ثابت کردن ، مقرر شدن ،  
 قرار گرفتن  
**اِسْتِقْرَاضٌ** - ع. قرض کردن ، وام  
 گرفتن  
**اِسْتِقْسَامٌ** - ع. بهر خواستن ، تکلیف قسم  
 کردن  
**اِسْتِقْصَاءٌ** - ع. سعی بلیغ در گرفتن  
 نمودن ، جویا شدن ، بکنه مطلب  
 رسیدن ،

**اِسْتِطَارٌ** - ع. تطیر نمودن ،  
**اِسْتِطَاعَةٌ** - ع. قدرت ، زور ، توانائی  
**اِسْتِطْرَادٌ** - ع. جمله معترضه مترجم یا  
 شارح ، نوعی از مکر و حيله  
**اِسْتِطْرَافٌ** - ع. چیز را مجدداً بهم  
 بستن  
**اِسْتِطْعَامٌ** - ع. طعام خواستن  
**اِسْتِطْلَاحٌ** - ع. خواستن خبر و اطلاع  
**اِسْتِطْلَاقٌ** - ع. شکم روش ، رهائی زن  
 طلبیدن  
**اِسْتِظْلَالٌ** - ع. در سایه کسی نشستن و  
 حمایت از کسی طلبیدن  
**اِسْتِشْيَاءٌ** - ع. قی کردن ، بالا آوردن  
**اِسْتِشْكَانَةٌ** - ع. خضوع و تواضع و فروتنی  
**اِسْتِشْكَارٌ** - ع. گردن کشی کردن  
**اِسْتِشْكَابٌ** - ع. طلب نویسنده گی و کتابت  
 کردن  
**اِسْتِشْخَاءٌ** - ع. سعی در پنهان کردن نمودن  
 غیرت و شجاعت خود را افزودن  
**اِسْتِشْصَاصٌ** - ع. قصاص قاتل را طلبیدن ،  
 کشتن قاتل را خواستن  
**اِسْتِشْضَاءٌ** - ع. حکم و فصل طلبیدن ،  
 قاضی معین شدن  
**اِسْتِشْطَارٌ** - ع. سعی در نظر ، قطره قطره  
 چکاندن چیزی  
**اِسْتِمْسَاكٌ** - ع. کنایه از بخل و امساک  
 نمودن است  
**اِسْتِثْلَالٌ** - ع. مستقل شدن  
**اِسْتِثْلَالِيٌّ** - ع. امور راجعه باستقلال

**اِسْتِفَاتَةٌ** - طلب قوت، خوراک خواستن  
**اِسْتِفَادَةٌ** - ع. قصاص قاتل را خواستن  
**اِسْتِفَامَةٌ** - ع. درستی طلبیدن، درستی  
**اِسْتِفْبَاحٌ** - ع. قبیح شمردن  
**اِسْتِفْبَالٌ** - ع. پیشواز کردن، زمان آینده  
**اِسْتِفْثَالٌ** - ع. از کشتن ترسیده خود  
 را بملکه انداختن  
**اِسْتِفْدَارٌ** - ع. از خدا خواستن. نصیب و  
 مقدور شدن چیزی را که برای خود نافع  
 است خواستن  
**اِسْتِفْدَامٌ** - ع. پیشی گرفتن، اقدام و  
 شدن، طلب نمودن، از سر رفتن  
**اِسْتِفْقَاقَةٌ** - ع. از مرض صحت یافتن  
 بهوش آمدن  
**اِسْتِفْتَاءٌ** - ع. طلب فتوی نمودن  
**اِسْتِفْتِاحٌ** - ع. سعی در باز کردن، فتح  
 قلعه نمودن  
**اِسْتِفْرَادٌ** - ع. تنهایی، سوار کردن،  
 تفریق کردن  
**اِسْتِفْنَادٌ** - ع. استناد کردن، تکیه دادن  
**اِسْتِفْهَالٌ** - ع. نرم و آسان شمردن  
**اِسْتِفْسَالٌ** - ع. پرسیدن سؤال کردن  
**اِسْتِفْشَارَةٌ** - ع. کنکاش کردن، مشورت  
 نمودن، صلاح پرستی  
**اِسْتِفْرَافٌ** - سر برداشتن از برای  
 نگر بستن چیزی  
**اِسْتِفْرَاقٌ** - ع. دست خود را مانند آفتاب  
 گردان در پشانی گذاردن  
**اِسْتِفْغَارٌ** - ع. طلب خبر، دستور العمل،  
 پرسیدن امری

**اِسْتِفْرَازٌ** - ع. گریختن، پنهان رفتن  
**اِسْتِفْرَارٌ** - ع. طلب فرار کردن  
**اِسْتِفْرَاعٌ** - ع. شروع نمودن، مدد کردن  
**اِسْتِفْرَافٌ** - ع. قی کردن، بالا آوردن  
**اِسْتِفْسَادٌ** - ع. سعی بفساد کردن  
**اِسْتِفْسَارٌ** - ع. پرسیدن، جو یا شدن  
**اِسْتِفْلَاحٌ** - ع. ظفر یافتن، فائز شدن  
**اِسْتِفْهَانٌ** - ع. جنس سوا کردن  
**اِسْتِفْهَامٌ** - ع. طلب فهم کردن چیزی  
**اِسْتِفْعَاءٌ** - ع. آب خواستن، طلب کردن  
 آب خوردن  
**اِسْتِفْتَاءٌ** - ع. شفا و بهبودی خواستن  
**اِسْتِفْتِغَاعٌ** - ع. شفاعت خواستن  
**اِسْتِفْتِغَافٌ** - ع. شفاف شدن، مانع از  
 اذیت نمودن، ماورای چیز را دیدن  
**اِسْتِفْشَامٌ** - ع. بوئیدن  
**اِسْتِفْهَادٌ** - ع. شهید شدن، شهادت دادن  
**اِسْتِفْهَارٌ** - ع. شهرت یافتن  
**اِسْتِفْصَاحٌ** - ع. تملک کردن، یافتن،  
 کسی را با خود رفیق کردن، تدارک  
 نمودن  
**اِسْتِفْعَادٌ** - ع. مسعود و مبارک شمردن  
**اِسْتِفْتِغَاءٌ** - ع. جمع شدن آب در شکم و  
 یا سایر اعضای انسان، آب خواستن  
 بجهت باریدن، دعا کردن  
**اِسْتِفْسَالٌ** - ع. چیزی را از جاش کشیده  
 و بیرون آوردن  
**اِسْتِفْسَالٌ** - ع. مسلمان شدن، از وسط  
 راه راست رفتن، طلب سلامتی کردن  
**اِسْتِفْسَانٌ** - ع. فر به شدن را خواستن

**اِسْتِیْخَارُ** - ع. عقب ماندن، عقب گذاشتن  
**اِسْتِیْذَاعُ** - بطریق امانت تسلیم نمودن  
**اِسْتِیْذَانُ** - ع. اذن و مرخصی خواستن  
**اِسْتِیْرَادُ** - ع. بمحل ورود ایصال،  
 احضار کردن  
**اِسْتِیْسَارُ** - ع. اسیر شدن، اسیر کردن  
**اِسْتِیْسَارُ** - ع. سهل شدن، سهل کردن  
 کسب نمودن اداره کردن  
**اِسْتِیْسَاعُ** - ع. فراخی، فراخ شدن  
**اِسْتِیْصَالُ** - ع. ازیخ کندن  
**اِسْتِیْضَاحُ** - ع. شرح و بیان چیزی را  
 خواستن  
**اِسْتِیْضَاعُ** - سعی در کسر نمودن قیمت  
**اِسْتِیْضَارُ** - غ. رواج حاجت خود را  
 از کسی طلبیدن  
**اِسْتِیْمَانُ** - ع. امین کردن، امان دادن  
 امان و حمایت طلبیدن  
**اِسْتِیْهِدْنُ** - ف. لجاجت و ستیزه کردن  
**اِسْتِیْئِه** - ف. تخم مرغ  
**اِسْتِیْنَاسُ** - ع. مانوس شدن، از وحشت  
 در آمدن  
**اِسْتِیْنَافُ** - ع. شروع نمودن، بعد از  
 حکم مزافعه خود را بمحکمه بزرگتر  
 رجوع کردن  
**اِسْتِیْهَابُ** - ع. هدیه خواستن، بخشش  
 خواستن  
**اِسْتِیْهَالُ** - ع. اهل شدن، مستحق شدن  
**اِسْتِیْجَادُ** - ع. سررا مثل سجده فرود  
 آوردن

**اِسْتِیْعَانَه** - ع. یاری و معاونت خواستن  
**اِسْتِیْنَاقُ** - ع. تفتیش و تفحص و تدقیق  
**اِسْتِیْیَاقُ** - ع. راندن، هی کردن  
**اِسْتِیْیَاكُ** - ع. مسواک استعمال نمودن  
**اِسْتِیْیَا** - ع. اختلال هوا  
**اِسْتِیْیَارُ** - ع. بهمت خود چیزی را  
 انتخاب و تخصیص نمودن  
**اِسْتِیْیَارُ** - ع. در زیاد خریدن چیزی  
 آرزو داشتن  
**اِسْتِیْیَاقُ** - ع. ضامن گرفتن و تمسک  
 گرفتن  
**اِسْتِیْیَاجُ** - ع. واجب و حق شمردن  
**اِسْتِیْیَاجُ** - ع. باجاره دادن، اجاره  
 نمودن  
**اِسْتِیْیَاجُ** - ع. مهلت خواستن  
**اِسْتِیْیَاطَانُ** - ع. توطن نمودن، برای خود  
 وطن قرار دادن  
**اِسْتِیْیَاقُ** - ع. گرفتن، ضبط نمودن  
**اِسْتِیْیَافُ** - ع. بتمامه گرفتن، قبض روح  
 کردن، قرض خود را تماماً ادا نمودن  
**اِسْتِیْیَاقُ** - ع. توفیق، هدایت خواستن  
**اِسْتِیْیَاقُ** - ع. آتش گرفتن، آتش  
 سوزاندن، بقیه انداختن  
**اِسْتِیْیَاقُ** - ع. از خواب بیدار شدن  
**اِسْتِیْیَاقُ** - ع. مستولی شدن، بزور و  
 قهر ضبط نمودن  
**اِسْتِیْیَاقُ** - ع. بچه جاریه خود را بولد  
 حقوقی قبول کردن  
**اِسْتِیْیَارُ** - ع. امر خواستن، مصلحت  
 کردن

**إِصْطَبَلٌ** - ع. آخورستور حالا طبله  
 و جای ایستادن دواب و پایگاه را گویند  
 وَقَبْلَ لَيْسَ بِعَرَبِيٍّ  
**إِصْحَابٌ** - ع. بایگدیگر صحبت داشتن،  
 همراهی، رفاقت  
**إِطْوَارٌ** - ع. بالکسر ناز کردن و روان  
 شدن، غضب کردن در غیر محل  
**أَطْوَأْسٌ** - ع. جسم، **طَاوُوسٌ**، و آن  
 مرغی است معروف و مردخوب صاحب  
 جمال و بلغت شام نقره و زمین سبز که  
 هر قسم گیاه داشته باشد  
**أَطْمٌ** - ع. خشم کردن  
**أَطْمَاظٌ** - ع. نام داروئی که هندش  
 ستاور گویند (گرچک هندی) و اطموط  
 نیز ضبط شده است  
**أَطْمَاعٌ** - ع. جم طمع. شره ها  
**إِطْمَاعٌ** - ع. بطمع انداختن و امیدوار  
 کردن  
**إِطْمَالٌ** - ع. محو و نابود کردن چیزی  
 مثل تصحیح دفتر و کتاب  
**أَطْمِيسَا** - ع. زلف عروسان  
**إِطْمِينَانٌ** - ع. اعتماد و ربط قلب کرده  
 آرام شدن  
**إِطْنَابٌ** - ع. حرف را دراز کردن،  
 تطویل شعرو کلام  
**أَطْنَابٌ** - ع. جم **طْنَابٌ** طنابهای خیمه  
 و غیره  
**إِطْنَابَه** - ع. آفتاب گردون چتر و خانه  
 موش بزرگ و دوال سر کمان

**إِشْمَامٌ بِالطَّوْلِ** - ع. انضمام الشفیتین  
 بعد السكون بالطول (تجوید)  
**إِشْمَامٌ بِالْقَصْرِ** - ع. انضمام الشفیتین  
 بعد السكون بالقصر (تجوید)  
**إِصْطِبَاعٌ** - ع. رنگ کرده شده، غسل  
 دادن باطفال نوزاد نصاری با آب،  
 علامت صلیب کشیدن بیستانی اشخاصی  
 که تازه تنصر میکنند (وارد مذهب  
 نصرانیت میشوند)، ردا از زیر بغل  
 دست راست بر آوردن و بردوش چپ  
 انداختن  
**إِصْطِبَاحٌ** - ع. صبح، باده شب مانده  
 را صبح خوردن  
**إِصْطِبَارٌ** - ع. متحمل صبر شدن، بیلابیا  
 شکیبائی کردن  
**إِصْطَخْرٌ** - ع. جائیکه آب جمع میشود  
 اسم پایتخت شیراز  
**إِصْطِدَامٌ** - ع. ضدمه، آسیب دیدن  
 بهم خوردن دو چیز  
**إِصْطِرَاخٌ** - ع. فریاد و فغان کردن  
**إِصْطِرَاكٌ** - ف. کندر سیاه  
**أِصْطِرْلَابٌ** - ع. اصطربلاب که بمعنی  
 ترازوی آفتاب است و آن طاسی و  
**إِصْرَامٌ** - ع. درویش شدن، وقت بر  
 آمدن خرما شدن  
**أَصْرَامٌ** نجم **صِرَامٌ**، پوستها و چرمها  
**أَصْرَة** - ع. منت یا احسان، رحم،  
 قرابت و طناب کوچکی است که با آن  
 پائین چادرها را محکم می بندند

اِسْتِغَالَ - ع. شعله ور شدن، مشتعل شدن  
اِسْتِغَالَ - ع. مشغول شدن، کار کردن  
اِسْتِغَاءَ - ع. شفا یافتن، تندرستی  
یافتن

اَشْكَلُ - ع. سرخ چشم و سرخ بسفیدی  
آمیخته و درخت کنار و گوسفند تهیگاه  
سفید و شبیه تر و خوش صورت تر،  
پوشیده تر، دشوار تر

اَشْكَرُ - ف. اسبی که دست راست و  
چپش سفید باشد، حيله و تزویر  
اِسْكَنَجَه - ف. اذیتی که بمجرمین  
داده شود

اَسْلَحَه - ع. جم سیاح آلات جنگ  
اَسْلَمُ - ع. سلیم ترو مطیع تر  
اَسْلُوبُ - ع. منوال، طرز، طریق  
اَسْلَبِي - ع. وصف حروفی است که  
نوک زبان تشکیل مینماید

اِسْمَامٌ بِالْوَسِطِ - ع. انضمام الشفین  
بعد السکون بالوسط

اَسْمَطُ - ع. مرد دوموی یعنی نیم پیر  
اَسْمَلُ - ع. شاملتر و جامع تر  
اِسْمِئْرَازُ - ع. مسمم شدن، نفرت نمودن،

اِسْكَاءُ - ع. شکوه داشتن  
اَشْكَارًا - ف. جلی، عیان، روشن  
اِسْكَاعُ - ع. در غضب افکندن و ملول  
گردانیدن

اَشْكَالُ - ع. جم شکل، صورتها، طورها  
اَشْكَالُ - ع. دشوار شدن چیزی و رسیدن  
خرما وانگور

اَشْتَرُ - ف. بمعنی شتر  
اَشْتِرَاءُ - ع. ابتیاع نمودن، خریدن،  
خریدار شدن

اَشْرَاطُ - ع. مشروط ساختن  
اَشْتِرَاكُ - ع. شراکت نمودن، مشترک  
شدن

اَشْتِاقُ - ع. دوشاخه شدن، از کلمه  
کلمه دیگر گرفتن، ماده کلمه از کلمه  
گرفتن، فیما بین دو لفظ تناسب لفظی  
یا معنوی شدن

اَشْتِاقِ اَكْبَرُ - ع. فیما بین دو لفظ  
نسبت مخرجی بودن مثل تَقَى، نَهَى

اَشْتِاقِ صَغِيرُ - ع. فیما بین دو لفظ نسبت  
و تناسب حرفی بودن مثل صَرَبَ صَرَبُ  
اَشْتِاقِ كَبِيرُ - ع. فیما بین دو لفظ بدون

اَشْتِبَاهُ - ع. مثل ارتیاب شك و شبهه  
کردن، زیاد مشابه شدن  
اَشْتَاتُ - ع. پراکنده کردن

اَشْتِدَادُ - ع. شدت، سختی، سخت شدن  
اَشْتَرُ - ع. آنکه پلك چشم از پائین  
دریده باشد و لقب مالك بن حارث نخعی  
از خواص حضرت امیر المومنین (۴) که  
در بعضی جنگها شمشیری به پلك چشم  
اورسیده بود

اَشْلُ - ع. آنکه دستش چلاق باشد  
اِسْمَامُ - ع. بویانیدن، حرف ساکن  
را بوی ضم یا کسر دادن بطرزیکه  
شنیده نشود و حرکت لب دیده شود  
بچپ و راست بر کشتن و سر را بلند  
کرده رفتن

**اَسْبَاحُ** - ع. جم **شَبَّحَ**، جسمها، جسدها  
**اِسْبَاعُ** - ع. سیر کردن، امتداد دادن  
 (فتح، ضمه، کسره) بطوریکه الف  
 و او، یا، از آنها حاصل شود  
**اَشْبَاهُ** - ع. جم **شَبَّهَ**، مثلها، مانندها  
**اَشْبَهَ** - ع. شبه تر، مانند تر،  
**اِسْتَبَاكَ** - ع. پیچیده شدن، بهم در  
 رفتن  
**اَسْبِيلُ** - ع. چیز نرم و موی دراز که فرو  
 هشته شده باشد  
**اَسْلَمُ** - ع. رگی است در میان انگشت  
**اَسْبِیْمَه** - ف. دیوانه، مغشوش، مجنون  
**اَسْبِیَه** - ع. زن فرعون و طیبیه (بانوی  
 د کتر)  
**اَشَاشُ** - ع. شادی کردن  
**اِشَاعَه** - ع. شایع و فاش نمودن  
**اَشَافِی** - ع. جم **اَشْفَا** درفشهای  
 کفشگران  
**اَشَامُ** - ع. شوم تر، بی میمنت تر  
**اَشَائِمُ** - ع. جم **اَشَامُ**، شومترها، بی  
 یمن ترها  
**اَشَبُ** - ع. علامت کردن  
**اَسْقَامُ** - ع. جم **سَقِمَ**، بیماریها، امراض  
**اِسْقِیلُ** - ع. پیاز صحرائی  
**اِسْكَاتُ** - ع. سکوت دادن، ساکت  
 کردن  
**اِسْكَازُ** - ع. مست گردانیدن  
**اِسْكَانُ** - ع. مسکن دادن، مسکن  
 گرفتن  
**اَسْكَرُ** - ع. مست تر

**اَسْقَلُ** - ع. پست تر، افتاده تر  
**اِسْفَهَالَاژُ** - ع. مَعْرَب سببسالار  
**اِسْفِیْدَاژُ** - ع. مَعْرَب سفیداب  
**اِسْقَاءُ** - ع. نوشانیدن  
**اِسْقَاطُ** - ع. ساقط کردن، در کلام  
 خطا کردن، ابطال  
**اَسْكَنُ** - ع. آدم هوشیار و سنگین  
**اِسْكَنَجُ** - ع. بوی بد دهان  
**اِسْكَنَجَه** - ع. شکنجه، اذی که  
 بجمین دهند  
**اَسْكَوْفُ** - ف. موزه گر، موزه (آبگیر)  
**اِسْلَاةُ** - ع. تسلی دادن  
**اِسْلَابُ** - ع. سلب کردن، ربوده بردن  
**اِسْلَافُ** - ع. جم **سَلَفُ** پیشینان  
**اَسْعَدُ** - ع. سعیدتر، خوش بخت تر  
**اَسْفَرُ** - ف. خارپشت  
**اَسْفُ** - ع. حزن، کدروتأسف  
**اِسْفَاءُ** - ع. جم **اَسْفِیْفُ** افسوس خورندهها  
**اَسْفَاژُ** - ع. جم، **سِفْرُ** کتب، جلد های  
 کتب، بارها، ابواب کتاب  
**اِسْفَاژُ** - ع. ظهور، بروشنی نماز  
 صبح کردن و منت کردن  
**اِسْلَافُ** - ع. چیزی را پیش خریدن  
**اِسْلَاكُ** - ع. ادخال کردن، سلوک  
 دادن، هدایت نمودن  
**اِسْلَالُ** - ع. آمیختن، کشیدن شمشیر  
**اِسْلَامُ** - ع. دین اسلام  
**اِسْلَامِی** - ع. چیزیکه تعلق بدین  
 دارد و بیا نسبت داخل شده است

اَسْكَرُ - ع. مست تر

اِضْءَاءُ - ع. مردن  
 اِضْءَاغٌ - ع. جم صِدْغٌ، شقیقه ها که در اصطلاح اطباءً تولون گویند  
 اِصْءَافٌ - ع. جم صَدْفٌ، گوش ماهی و آن خانه مروارید است و کرانه کوه و چیزی بلند  
 اِصْءَاقٌ - ع. جم صِدْقٌ راستی ها  
 اِصْءَاقٌ - ع. راست تر، صادقتر، راست تر، ثابت تر  
 اِصْءِقاءٌ - ع. جم صَدِيقٌ رفقای راست گو، دوست،  
 اِشْفاءٌ - ع. دوا دادن بمریض و نزدیک شدن بکسی و یا چیزی و دادن يك چیز  
 اِشْءَاقٌ - ع. جم سَقَقٌ، مهربانی ها، سرخی آفتاب وقت غروب  
 اِشْءَاقٌ - ع. ترسیدن، مهربانی کردن  
 اِشْءَاقٌ - ف. واله و پریشان شدن  
 اِشْءَاقٌ - ع. آنچه نافع تر بدفع بیماری است  
 اِشْءِیه - ع. جم شْءَا دواها، درمانها  
 اِشْءَاقٌ - ع. بدبخت گردانیدن و برنج آوردن  
 اِشْءِیا - ع. جم شْءِی، بدبختان  
 اِشْءَاقٌ - ع. شکافتن سخن از سخن و گرفتن حرفی از حرفی و نیمه چیزی ستانیدن  
 اِشْءَاقٌ - ع. اسب سرخ و سفید  
 اِشْءَاقٌ - ع. پراکنده شدن شعاع آفتاب و تیغ و خار بر آوردن خوشه

اِضْءَافٌ - ع. در شعرا عرب حرف روی را مختلف کردن، در دراهم اتفاق و خرج کردن  
 اِصْءَاءٌ - ع. جم صَحِیحٌ، سالم از عذر و مرض  
 اِصْءَءٌ - ع. بمعناه ایضاً  
 اِصْءَابٌ - ع. جم ضَاجِبٌ، یاران و خداوندان، اتباع و انصار  
 اِصْءَاحٌ - ع. تصحیح کردن، از علت و مرض رها نیدن  
 اِصْءَاءٌ - ع. جم صَدَی، بوم نرو آواز کوه و گنبد و جز آن و مرد لطیف تن  
 اِشْءَالٌ - ع. شعله ور کردن، آتش افروختن  
 اِشْءَبٌ - ع. اسم شخصی طماع معروف  
 اِشْءَثٌ - ع. آشفته موی و گرد آلوده موی  
 اِشْءَءٌ - ع. جم شْءَاعٌ، برتوها  
 اِشْءَءٌ - ع. با شعورتر، پرموتر  
 اِشْءَالٌ - ع. جم شْءَلٌ، شغلها، کارها  
 اِشْءَالٌ - ع. برای خود کار فراهم نمودن، مشغول ساختن، کسی را بکار واداشتن  
 اِشْءَالٌ - ع. پر کارتر، مشغول تر  
 اِشْءَءٌ - ع. بلند کردن و نام بر افراشتن و باواز بلند خواندن  
 اِشْءَءٌ - ع. فرمودن و علامتی است بجهت تعیین و تفریق یا بیرق و چیز دیگر که جهت علامت استعمال میشود، امر نمودن



**إِصْلَاحٌ** - ع. رفع معایب کردن، نیک  
 و پسندیده کردن  
**أَصْلَهُ** - ع. مجموع، کل، همه، درخت  
**أَصْلَحُ** - ع. نیکتر، پسندیده تر  
**أَصْلَحَ اللَّهُ** - ع. خداوند نیک و پسندیده  
 نما یاد  
**أَصْغَاتٌ وَأَحْلَامٌ** - ع. خوابهای پریشان  
 که تعبیر ندارد بجهت خلط  
**أَصْغَانٌ** - ع. جم. ضِعْفٌ، کینه‌ها، عداوت‌ها  
**أَصْلٌ** - ع. گمراه‌تر، از دین حق دور شده‌تر  
**أَصْلَاعٌ** - ع. جم. ضِلْعٌ، دنده‌ها  
**إِضْرَامٌ** - ع. روشن کردن، آتش زدن  
 درهیمه، آتش فروزانیدن  
**إِضْطَارٌّ** - ع. بجهت ولد خود دایه  
 گرفتن  
**إِشْطِلَاعٌ** - ع. قوت، مکتت، زور،  
 قدرت  
**إِضْطِمَامٌ** - ع. ضم و علاوه شدن  
**إِضْطَاعٌ** - ع. خجالت کشیدن، منقبض شدن  
**أَصْغَافٌ** - ع. جم. ضِعْفٌ، علاوه هادو  
 برابرها، مانندها، میانهای سطور  
 کتاب  
**إِضْرٌ** - ع. عهد و بارو گناه  
**أَضْرٌ** - ع. شکستن و میل دادن و پند  
 کردن و بازداشتن  
**إِضْرَارٌ** - ع. اقدام در بسط قلب، در  
 برآمدن کار، پیوسته بر گناه بودن  
**أَصْرَافٌ** - ع. جم. صَرْفٌ، مخارج،  
 هزینه‌ها

**أَصْلَعٌ** - ع. آنکه موی پیش سر نداشته  
 باشد و بضم و بفتح صاد مهمله نوعی  
 از مار  
**أَصْلَمٌ** - ع. گوش از بیخ بریده  
**أَصْلَبِي** - ع. منسوب و مقلق باصل  
**أَصَمٌ** - ع. کر، گران گوش، سنک  
 سخت، ماری که در او افسون اثر نکند،  
 مردیکه از او امیدیهی نباشد و از هوای  
 نفس بازداشته نشود، شهرِ أَصَمَ ماه  
**إِصْفِرَارٌ** - ع. زردی، یرقان شدن  
**أَصْفَى** - ع. پاک‌تر، صافی‌تر  
**أَصْفِيَاءٌ** - ع. جم. صَفِيٌّ، که با اولیاء  
 انبیاء و مؤمنین با کدامن اطلاق میشود  
**إِضْفِيرَارٌ** - ع. زرد شدن  
**أَصْقَاعٌ** - ع. جم. صِقْعٌ، اطراف و نواحی  
**أَصْلٌ** - ع. ریشه، بیخ، بن، حسب‌نسب،  
 مبدء، بدو، هدایت، شبانگاه و آن بعد  
 از وقت عصر است  
**أَصْلًا** - ع. قطعاً، در هیچوقت  
**أَصْلَاءٌ** - ع. جم. أَصِيلٌ، کبراء ملت  
**أَصْلَابٌ** - ع. جم. صَلْبٌ، کمر گاهها،  
 پشتها، درشت، سخت، استخوان مرد،  
 محل نطفه  
**إِصْغَافٌ** - ع. ناتوان کردن، بی‌قدرت  
 نمودن، و دو چند کردن، و خداوند  
 افزونی شدن  
**أَضْعَفٌ** - ع. ناتوان‌تر، بی‌قوت‌تر  
**أَصْغَاتٌ** - ع. جم. ضِعْفٌ دستهای گیاه  
 خشک و تر بهم آمیخته

**إِعْتِبَاطٌ** - ع. جان جوان بی مرض و یا حیوان را گرفتن و در اصطلاح نحویین حرف آخر کلمه را بدون سبب عادی حذف کردن

**إِعْتَابٌ** - ع. مالک شدن، فارغ و منصرف شدن

**إِعْتِلَاءٌ** - ع. بلندی نمودن و بلند مرتبه شدن

**إِعْتِدَادٌ** - ع. مهیا، و آماده شدن  
**إِعْتِدَارٌ** - ع. بواسطه باران آب زیاد شدن  
**إِعْتِدَالٌ** - ع. کمیت و کیفیت حد و وسط  
**إِعْتِذَارٌ** - ع. عذرو بهانه آوردن، عفو تقصیر خواستن

**أَطْلَالٌ** - ع. جم **طَلٌّ**، باران ریزه و ضعیف و چیزی خوب و شیر در رنده و مرد کلان سال و کم شدن شیر ناقه و کم کردن حق کسی و سخت راندن شتر و تر شدن زمین از شبنم و باطل و هدر کردن خون  
**أَطْلَسٌ** - ع. کس که ریزه، موی، قماش معلوم، مجموعه، نقشه و سایر تصاویر، صفحه خالی از خط و اشکال  
فلك اطلس بمعنای فلك اعظم

**إِصْطِخَاعٌ** - ع. بحالت سجده خوابیدن  
**إِصْطِرَابٌ** - ع. پیچ و تاب، رنجش اذیت، وسوسه، افسوس کردن، مکدر شدن بخلجان افتادن، پریشان شدن

**إِصْطِرَارٌ** - ع. احتیاج، محتاجی، مجبوریّت، ناچاری، عاجزی، شگستگی  
**إِصْطِرَامٌ** - ع. مثل **إِصْرَامٌ**، زبانه زدن آتش و دویدن آب

**إِعْتِرَاضٌ** - ع. بطریق معلومه مانع و محذور بیان کردن

**إِعْتِرَاضٌ عَلَى الْحُكْمِ** - ع. اعتراض بحکم حاکم کردن و تجدید دعوی خواستن

**إِعْتِرَاضٌ عَلَى الْغَيْرِ** - ع. یکی از مدعی و مدعی علیه اعتراض به شخص ثالث نمودن

**أَطْلِيَه** - ع. جم، **طَلَاءٌ** قطران و هر چه آنرا بمالند و شراب و دشنام و رسن که بدان پای بریده بندند  
**أُطْمٌ** - ع. حصار شهر و حصار سنگین

**إِطْفَاءٌ** - ع. گمراه کردن، بمصیان و داشتن

**إِطْفَاءٌ** - ع. خاموش کردن

**أَطْفَالٌ** - ع. جم، **طِفْلٌ**، بچه ها

**إِطْلَاءٌ** - ع. مالیدن، مالیدن چیزی چیزی، مالیده شدن

**أَطْلَابٌ** - ع. جم، **طَلَبٌ**، عاشقان مایحتاج ها

**إِطْلَابٌ** - ع. خواستن، ملجا گردانیدن خواستن چیزی را از کسی

**إِطْلَاعٌ** - ع. واقف و آگاه گردانیدن و از افاق طالع شدن

**إِطْلَاقٌ** - ع. رهانیدن، بسته شده را رهانیدن، طلاق دادن، موسوم ساختن دروجه عموم و تخصیص نمودن

**إِطْلَاقٌ** - ع. مسرور و منشرح، منبسط شدن، لاقیدی

**اِحْضَارٌ** - ع. کافر خواندن کسی را  
**اِحْتِضَانٌ** - ع. پذیرفتار گردانیدن کسی را ( کفیل کسوة و نفقه کسی شدن )  
**اِحْتِزَالٌ** - ع. شخص خورنده  
**اِحْتِجَالٌ** - ع. خارش و مرضی است  
**اِحْتِزَاءٌ** - ع. کرایه دادن  
**اِحْتِزَابٌ** - ع. بیلا انداختن  
**اِحْتِزَامٌ** - ع. عطا و بخشش کردن  
**اِحْتِزَاةٌ** - ع. بنا خواه و ستم بر کاری داشتن  
**اِحْتِرَامٌ** - ع. گرامی تر ، زیاده بزرگوار با دهش تر ( با سخاوت )  
**اِحْتِائَةٌ** - ع. یاری کردن ، معاونت نمودن  
**اِحْتِئَاءٌ** - ع. جم ، عجب ، حملها ، بارها ، بُهها  
**اِحْتِزَابٌ** - ع. بشم گوسفند و شتر و بز را نجیدن برای زیاد شدن آن  
**اِحْتِئَابٌ** - ع. از خود خشنود کردن ، دفع کدورت نمودن  
**اِحْتِئَادٌ** - ع. آماده نمودن ، مهیا ساختن  
**اِحْتِئَاقٌ** - ع. برده را آزاد کردن  
**اِحْتِرَافٌ** - ع. اقرار نمودن ، حق را پذیرفتن  
**اِحْتِزَاءٌ** - ع. خود را بکسی نسبت دادن ادعا نمودن  
**اِحْتِزَابٌ** - ع. شمردن ، چیزی را بجای چیزی گذاشتن ، عبرت گرفتن ، متنبه شدن  
**اِحْتِزَابِيٌّ** - ع. چیزیکه منسوب باعتبار بوده و حقیقی نیست

**اِحْتِصَانٌ** - ع. بیشتر در لباس پوشیدن و لباس بخشیدن از دیگران ( کسیکه زیاد لباس میپوشد یا میبخشد )  
**اِحْتِصِيْرٌ** - ع. کیمیا که فلزات بوسیله آن تبدیل بطلا و نقره میشود و در صحت آن میان دانشمندان اختلاف است  
**اِحْتِضَامٌ** - ع. جم ، کظم ، کلوها ، دهان ها یعنی مطلقاً جای برآمدن دم و نفس ایضاً جمع کظم فرور بردن خشم  
**اِحْتِئَانٌ** - ع. شدت دریافت طلب خود  
**اِحْتِجَابٌ** - ع. جم ، اَعْجُوبَةٌ ، چیزهای عجیب ، کارعجب و نوباره  
**اِحْتِارِضٌ** - ع. جم ، عَرُوضٌ ، هجاهای اول و با آخر مصراع اشعار  
**اِحْتِرَابٌ** - ع. جم ، اَعْرَابٌ ، اعراب بدوی ( بادیه نشینان )  
**اِحْتِزَاةٌ** - ع. فقیر شدن ، گدا شدن ، محتاج شدن  
**اِحْتِاشَةٌ** - ع. معیشت دادن ، گذران دادن  
**اِحْتِشِيرٌ** - ع. جم ، اَعْشَارٌ ، عُشْرها ، ده یکها  
**اِحْتِصَبٌ** - ع. جم ، عَصَبٌ ، بی ها و رگهای مفاصل بدن  
**اِحْتِصَاةٌ** - ع. عوض دادن  
**اِحْتِظْمٌ** - ع. جم ، اَعْظَمٌ ، بزرگتران  
**اِحْتِئَالَةٌ** - ع. عیال و اولاد را نفقه دادن  
**اِحْتِئَالِيٌّ** - ع. جم ، اَعْلَى ، بلند ترها صاحبان مناصب عالی

آراء-ع. جم رأی ، حکما و قیامهای

ذهنی

إِراءَه - ع. نشان دادن ، نمودن ، پیش چشم آوردن

إِراءَبة - ع. ذکوت ، زیر کی

أراءِخ - ع. وسیع ، گشاده ، زیاده

أراءِحیت - ع. ارزانی ، فراوانی

أراءَه - ت. عراده

أراءِجف - ع. اقوال کاذبه ، خبر های

دروغ

أذیت - خ. آزار

إراءحه - آسوده کردن ، آسودگی

یافتن ، متعقن شدن ، مردن

أراءح - ف. آدمی ، آهو

إراءده - ع. خواستن ، آرزو داشتن

آرزوی دل ، حکم حاکم

إراءدی - ع. منسوب و متعلق بارادت

أراءذل - ع. جم أراءذل ، رسواتر ان

أراءسته - ف. منظم ، موقر ، متین

أراءسه - ع. جم إراءس ، بزرگان

أراءشر ، - ع. بر وزن آسایش بمعنی

خیرات

أراءس - ع. جم رئیس ، رهبران ،

بزرگان قوم

أکرومه - ع. بزرگی و جوانمردی و

مردمی

إکساد - ع. نارواج شدن بازار

إکسال - ع. سست ساختن ، در کاهلی

افکندن

أذلة - ع. جمع ذلیل ، رسوایان ، ذلیلان

إذن - ع. اجازه ، مرخصی

أذن - ع. گوش ، صاخ

أذنبات - ع. جم ذنب ، دنباله ها

أذواق - ع. جم ذوق ، چشیدنیا

إذهاث - ع. فرستادن ، ارسال داشتن

إذهاال - ع. از نظر در آوردن فراموش

نمودن

أذهان - ع. جم ذهن ، یادها

أذی - خ. رنجیده شده

أذانی - ع. رنجش

أذیال - ع. جم ذیل ، دامنها ، ضمیمه

های کتاب ، او اخر قوم

إذعاج - ع. زور کردن جبر نمودن

إذعان - ع. پذیرفتن ، مطیع شدن ، یقین

أذقان - ع. جم ذقن ، زخندانها

أذکا - ع. زیر کتر ، با فراست

أذکار - ع. جم ذکر ، مردان ، ذکرها

إذکار - ع. یادآوری کردن

أذکی - ع. مثل أذکا

أذکیاء - ع. جم ذکی ، زیرکان

أذل - ع. ذلیل تر ، بست تر ، رسواتر

أذلاء - ع. ذلیل تران

إذلال - ع. بی اعتبار کردن ، ذلیل

کردن

إکذاب - ع. دروغگو یافتن کسی را ،

بر دروغ برانگیختن ، آشکار کردن

دروغ کسی

أکذوبه - ع. دروغ

- إِعْتِنَانُ** - ع. سست کردن عنان دوانیدن  
 اسب  
**إِعْتَوَاءٌ** - ع. عوعو کردن. زوزه کشیدن  
 بیچاندن  
**أَعْتُوبَهُ** - ع. چیزیکه باعث لوم و  
 عتاب میشود  
**إِعْتِيَادٌ** - ع. عادت کردن، آموخته شدن  
 پس آمدن، عیادت نمودن مریض  
**إِعْتِيَاضٌ** - ع. بطلب عوض آمدن  
**إِعْتِيَاقٌ** - ع. پیش خود گذاشتن و بتعویق  
 انداختن  
**إِعْتِيَانٌ** - ع. باری کردن، نگرستن  
 منتظر شدن  
**إِعْثَارٌ** - ع. پای کسی را لغزاندن و  
 بروی زمین زدن  
**أَغْصَبَ** - ع. خشمناک تر  
**أَغْطَشَ** - ع. تاریک چشم  
**إِعْغَالَ** - ع. غفلت نمودن، سهو و ترک  
 نمودن، کسی را فریب داده او را بسهو  
 و خطا و قصور واداشتن  
**أَعْفَرَ** - ع. خاک رنک، آهوی سرخ رنک،  
 آمرزگارتر  
**أَعْرَلٌ** - ع. شاعری را گویند که در  
 انشاء غزل ید طولی دارد  
**إِعْشَاءٌ** - ع. پوشیدن، ستر نمودن  
**أَعْشَسَنَ** - ف. آلودن  
**أَعْصَانٌ** - ع. جم، غصن، شاخه های  
 درخت  
**إِحْتِرَانٌ** - ع. مال بغزانه نهادن  
**إِحْتِشَاعٌ** - ع. فروتنی کردن
- أَعَدُّ** - ع. حاضر تر، آماده، با استعدادتر  
**أَعْدَاءٌ** - جم عَدُوٌّ، دشمنان  
**أَعْدَادٌ** - جم، عَدْدٌ، شماره ها  
**إِعْدَادٌ** - ع. آماده کردن، تدارک نمودن  
**إِعْدَالٌ** - ع. تعدیل و تسویه، صاف کردن  
**إِعْدَامٌ** - ع. نابود کردن، کشتن  
**أَعْدَلٌ** - ع. عادل تر از حیثیت کم و کیف  
 نزدیک باعتدال شدن  
**أَعْرَأَسٌ** - ع. جم، عَرُوسٌ، عروسان  
**إِعْرَأَسٌ** - ع. ولیمه کدخدائی را حاضر  
 کردن، زفاف کردن  
**أَعْرَأَشٌ** - ع. جم، عَرُوشٌ، تختها، سریرها  
**أَعْرَأَضٌ** - ع. جم، عَرَضَةٌ، میدانها  
**أَعْرَأِضٌ** - ع. جم، عَرَضٌ، کیفیتها، و  
 چیزهاییکه ذاتی نیست مثل أَلْوَانٌ  
**أَعْرَافٌ** - ع. اسم سدیست که مابین  
 بهشت و دوزخ واقع است چنانچه سعدی  
 گوید از دوزخیان پرس که أَعْرَافٌ  
 بهشت است  
**أَعْرَجٌ** - ع. لنگ، لنگ مادر زاد  
**إِعْدَابٌ** - ع. شکنجه دادن، کیفر دادن  
**أَعْدَارٌ** - ع. جم، عُدْرٌ، بهانه ها، موانع  
**إِعْدَارٌ** - ع. عذر و بهانه کسی را  
 پذیرفتن، معذورداشتن  
**أَعْدَبٌ** - ع. شیرین تر، خوشگوارتر  
**أَعْرَابٌ** - ع. عربان بادیه نشین  
**إِعْرَابٌ** - ع. بقاعده نحویه بسبب عمل  
 عامل بآخر کلمه تغییر دادن و صورتیکه  
 از جهت همان سبب بآخر کلمه عارض  
 می شود

- اِفْتِرَاءٌ** - ع. تهمت بستن، نسبت عقوبات دادن
- اِفْتِرَاسٌ** - ع. استخوان کردن شکستن و کشتن، بنشان دریافتن چیزی، سوار شدن
- اِفْتِرَاشٌ** - ع. بر زمین گسترده، گسترده شدن، سپردن، جماع کردن، دو دست بر زمین نهادن، زبان بسخن گوئی دراز کردن
- اِفْتِرَاضٌ** - ع. فرصت یافتن، بچنگ آوردن، وقت چیزی را چشم داشتن
- اِفْتِرَاضٌ** - ع. واجب گردانیدن
- اِفْتِرَاعٌ** - ع. بکارت دوشیزه را برداشتن
- اِفْتِرَاقٌ** - ع. از یکدیگر جدا شدن
- اِفْتِصَادٌ** - ع. رک زدن، فصد کردن
- اِفْتِصَاصٌ** - ع. جدا کردن چیزی از چیزی، بیرون کشیدن، شکار کردن، کسب کردن، فرصت کاری یافتن
- اِفْتِصَاكٌ** - ع. بچه را از شیر باز گرفتن چیزی را از ظرفش بر آورده بظرف دیگر ریختن
- اِفْتِصَاخٌ** - ع. رذیل و رسوا شدن
- اِفْتِصَاضٌ** - ع. بکارت دختر برداشتن
- اِفْتِئَانٌ** - ع. گرفتار فتنه شدن، به فتنه افتادن
- اِفْتِخَاصٌ** - ع. جویای حقیقت حال شدن
- اِفْتِخَارٌ** - ع. بزرگی کردن بواسطه از دیاد قدر و اعتبار
- اِفْتِدَاءٌ** - ع. عوض داده از اسیری مستخلص شدن
- اِفْتَاخٌ** - ع. گشودن، فیروزی یافتن
- اِفْتِیَاخٌ** - ع. گشودن، ظفر یافتن، شروع کردن
- اِفْقَاقِی** - ع. چیز است که در جمیع مکان جاری و مستعمل و معلوم شود، کسیکه بیگانه معظمه برود اقامت نکرده مراجعت نماید
- اِفْأَانِیْنٌ** - ع. جم. اَفْئُونٌ، حالات، انواع گونه‌ها (هستی‌ها)
- اِفْأَوِجٌ** - ع. جم. فَوْجٌ، جماعتها، دسته‌ها
- اِفْأَوِیْهٌ** - ع. جم. فَوْهٌ، ادویه جات، دهنها
- اِفْأَتْ** - ع. بلا، داهیه، محبوب
- اِفْتَاءٌ** - ع. فتوی دادن، حل اشکال نمودن
- اِعْرَاضٌ** - جم. عَرْضٌ، مقصودها مقصودهای بد
- اِعْرَاقٌ** - ع. غرق گردانیدن، زیاده از حد چیزی را وصف نمودن
- اِعْرَامٌ** - ع. بادای غرامات دین و دینه واداشتن
- اِعْرَابٌ** - ع. غریب‌تر، تعجب آور
- اِعْرَاطٌ** - ع. تخمی است معروف به سنگ‌گام
- اِعْذِیْهٌ** - ع. جم. عَزَا، خورا کها
- اِعْزَرٌ** - ف. دَرَهٌ بی آب
- اِعْرَاءٌ** - ع. جم. عَرَاءٌ، گوساله‌ها و نوزاد از هر چه باشد (آدم و غیره)
- اِعْرَیٌ** - ع. نیکو منظر تر
- اِعْرَاءٌ** - ع. فاسد ساختن، بشوق آوردن بدی

**إِفْعَاءٌ** - ع. شکوفه بیرون آوردن گل  
**أَفْصَحُ** - ع. سخن گوی تر، تیززبان  
**إِفْصَامٌ** - ع. اقطاع، خود بخود بریده  
 تمام شدن  
**إِفْضَاً** - ع. بهر دو طرف زن جماع  
 کردن، بازن خلوت نمودن، در وقت  
 سجده زمین را بدو کف دست سودن،  
 بسوی فضا بر آمدن، راز را با کسی در  
 میان نهادن  
**أَفْضَالٌ** - ع. جم، **فَضْلٌ**، اوصاف و  
 اخلاق پسندیده، هنرها  
**أَفْضَلِيَّةٌ** - ع. فاضلتری  
**إِفْطَارٌ** - ع. گشودن روزه  
**أَفْطَسُ** - ع. پهن بینی  
**أَفْطَحُ** - پهن سر  
**أَفْعَالٌ** - ع. جم، **فِعْلٌ**، کارها، الفاظی  
 که دلالت بازمنه ثلاثه مینماید  
**إِفْعَامٌ** - ع. پر کردن  
**أَفْسَسُ** - ع. اسپیکه پس او بلندتر از  
 پیش باشد، شتریکه گردن و سر او  
 مایل بسوی پشت باشد، شب دراز، و  
 مردیکه پشش درون رفته باشد،  
**أَفْعَى** - ع. مار  
**أَفَاعِي** - ع. جم، **أَفْعَى**، مارها  
**أَفَاقٌ** - ع. جم، **أَفُقٌ**، اطراف هامون  
 از زمین  
**إِفَاقَةٌ** - ع. تن درستی یافتن از مرض  
**إِخْتِبَالٌ** - ع. تباها شدن عقل از خیال و غصه  
**إِخْتِئَامٌ** - ع. تمام شدن، خاتمه یافتن  
 انجام گرفتن

**إِفْرَاعٌ** - ع. از بالای کوه فرود آمدن  
 زمین گردیدن  
**إِفْرَاعٌ** - ع. ریختن آب و خون و جز  
 آن، ریختن حلقه آهن و طلا و نقره  
 در قالب، خالی کردن ظرف،  
 آگنده کردن چیز  
**إِفْرَاقٌ** - ع. از بیماری به شدن  
**أَفْرَاقٌ** - ع. جم، **فِرْقَةٌ**، جماعتها  
**إِفْرَاضٌ** - ع. فرصت دادن، فرصت  
 یافتن  
**إِفْرَاضٌ** - ع. عطا دادن، بسرانگشتان  
 شستن چیزی را  
**إِفْرَاطٌ** - ع. از حد اعتدال تجاوز کردن  
 و از حدود گذرانیدن، تاخیر کردن،  
 شتاب کردن  
**أَفْرَاطٌ** - ع. جم، **فَرَطٌ**، زمین های بلند  
**أَفْرَطٌ** - ع. ریخته موی، ریخته پر  
**أَفْرَجٌ** - ع. از مرد و زن هر آنکه آلت  
 تناسلش بزرگ باشد  
**أَفْرَجٌ** - ع. اسپیکه پیشانی آن سپیدی  
 داشته باشد  
**أَفْرَقٌ** - ع. شخصی است که بهمن  
 مینف و معانسی شریف قرآن عظیم  
 الشان کما ینبغی واقف و مطلع است  
**أَفْرَضٌ** - ع. بمعنای بالا  
**أَفْرِعَةٌ** - ع. جم، **فِرَاعٌ**، و قتهای خالی  
**إِفْرِيتٌ** - ع. بمعنی عفریت، سیاه کارتر،  
 جن، پیرزن  
**إِخْتِصَارٌ** - ع. کوتاه کردن مطلب،

اِقْتَاغُ - ع. خورسند گردانیدن، قانع و راضی گردانیدن، راست ایستادن، بهیچ طرف نگاه نکردن  
 اِقْتَوْمٌ - ع. اصل، ذات، جوهر  
 اَقْوَا - ع. باقوت تر  
 اِقْوَاءٌ - ع. تقویت دان، اعراب حروف روی را مختلف ساختن (در علم عروض)  
 اَقْوَاتٌ - ع. جم، قُوْتٌ، غذاها، خوراکها  
 اَقْوَاسٌ - ع. جم، قَوَاسٌ، کمانهای نارسیدن  
 اِقْلَاقٌ - ع. بی آرام کردن  
 اِقْلَالٌ - ع. کم کردن، کم یافتن، لرزیدن یا لرزان شدن  
 اَقْلَامٌ - ع. جم، قَلَمٌ، آلت خط نوشتن، در اصطلاح عثمانی طاقهای کتاب، تیرهای قمار  
 اَقْلَفٌ - ع. ختنه نشده مثل اَغْلَفٌ  
 اِقْلِيدٌ - ع. مفتاح قفل  
 اِقْلِيمٌ - ع. قطعات زمین که در یک اعتبار نصف کره بسی و در یک اعتبار تمامی کره بهفت قسم منقسم گردیده بود  
 اِقْلِيمِيَا - ع. جرم و سوخته طلا و نقره، نام دختر حضرت آدم (۴)  
 اِقْمَاعٌ - ذلیل و مقهور ساختن  
 اَقْمِشَةٌ - ع. جم، قَمَاشٌ، پارچه های حریر و غیره  
 اَقْمِصَةٌ - ع. جَمِّ قَمِيصٌ، پیراهنها  
 اِقْنَاتٌ - ع. دعا کردن در نماز، قیام را طول دادن، دائم الحج بودن، بسیار غزا و جهاد کردن، متواضع شدن

اِقْتَاذٌ - ع. کم گردانیدن  
 اِقْتَارٌ - ع. فقیر کردن، گرفتار فقر نبودن  
 اِقْتَاهٌ - ع. دانشمند گردانیدن  
 اَقْتَرٌ - ع. فقیرتر، گدا تر  
 اَقْتَمٌ - ع. آنکه بن دندانهای زیرین اولق باشد  
 اِفْكٌ - ع. دروغ، کذب، افترا  
 اَفْكٌ - ع. برگردانیدن، بخیر و نیکی نارسیدن  
 اَفْكَارٌ - ع. جم، فِكْرٌ، اندیشه ها  
 اَفْلٌ - ع. نابود شده، فرو شونده  
 اِفْلَاءٌ - ع. بیابان گریختن  
 اِفْلَاتٌ - ع. گریختن از چنگ کسی، خود را از قید رهانیدن  
 اِفْلَاحٌ - ع. در راحت دائم شدن، نجات یافتن  
 اِفْلَاسٌ - ع. مفلس شدن، تهی دست ماندن  
 اَفْلَاكٌ - ع. جم، قَلَكٌ آسمانها  
 اَفْعَانٌ - ف. ناله، زاری، دادخواهی  
 نام قبیله ایست معروف  
 اَفْقٌ - ع. عطا کردن ب مردم بعضی را کمتر از بعضی، دباغت پوست کردن مرد بسیار واقف،  
 اَفْقٌ - ع. زیاد کریم شدن  
 اَفِقٌ - ع. وحشی  
 اَفْقٌ - ع. کرانه آسمان، گرداگرد گوش، نیک رفتار، چیزیکه در زمان و با مکان واحد بنظر منکشف میشود

اِقْنَاعٌ - ع. خورسند گردانیدن، قانع و راضی گردانیدن، راست ایستادن، بهیچ طرف نگاه نکردن  
 اِقْتَوْمٌ - ع. اصل، ذات، جوهر  
 اَقْوَا - ع. باقوت تر  
 اِقْوَاءٌ - ع. تقویت دان، اعراب حروف روی را مختلف ساختن (در علم عروض)  
 اَقْوَاتٌ - ع. جم، قُوْتٌ، غذاها، خوراکها  
 اَقْوَاسٌ - ع. جم، قَوَاسٌ، کمانهای نارسیدن  
 اِقْلَاقٌ - ع. بی آرام کردن  
 اِقْلَالٌ - ع. کم کردن، کم یافتن، لرزیدن یا لرزان شدن  
 اَقْلَامٌ - ع. جم، قَلَمٌ، آلت خط نوشتن، در اصطلاح عثمانی طاقهای کتاب، تیرهای قمار  
 اَقْلَفٌ - ع. ختنه نشده مثل اَغْلَفٌ  
 اِقْلِيدٌ - ع. مفتاح قفل  
 اِقْلِيمٌ - ع. قطعات زمین که در یک اعتبار نصف کره بسی و در یک اعتبار تمامی کره بهفت قسم منقسم گردیده بود  
 اِقْلِيمِيَا - ع. جرم و سوخته طلا و نقره، نام دختر حضرت آدم (۴)  
 اِقْمَاعٌ - ذلیل و مقهور ساختن  
 اَقْمِشَةٌ - ع. جم، قَمَاشٌ، پارچه های حریر و غیره  
 اَقْمِصَةٌ - ع. جَمِّ قَمِيصٌ، پیراهنها  
 اِقْنَاتٌ - ع. دعا کردن در نماز، قیام را طول دادن، دائم الحج بودن، بسیار غزا و جهاد کردن، متواضع شدن



اِنْجِنَاغُ - ع. فریفته شدن	اِنْسَى - ع. آدم
اِنْجِزَالُ - ع. قطع شدن	اِنْسَى - ع. الفت گرفتن
اِنْجِزَاءُ - ع. پوشیده شدن	اِنْسَابُ - ع. نسبها و خویشها
اِنْجِضَاضُ - ع. پست شدن	اِنْسَانُ - ع. آدم، بشر کامل
اِنْجِلَاغُ - ع. دفع شدن	اِنْسَالُ - ع. جم نسل، نسلیها
اِنْجِنَاقُ - ع. گلوگیر شدن، خفه شدن	اِنْسَانُ الْعَيْنِ - ع. مردمک چشم
اِنْدَاذُ - ع. جم ید، مثلها و مانندها	اِنْسَانِي - ع. نسبت داده شده با انسان
اِنْدَامُ - ف. بدن انسانی	اِنْسَانِيَّتُ - ع. آدمیت
اِنْدَامُ - ع. پشیمان کردن	اِنْسَبُ - ع. زیاد مناسب شونده
اِنْدِباغُ - ع. دباغی شدن	اِنْدِماخُ - ع. تودرهم شدن
اِنْجِمَادُ - ع. سخت شدن، یخ بستن	اِنْدِمالُ - ع. چاق شدن زخم
اِنْجِمَاعُ - ع. جمع شدن	اِنْدُوخْتَه - ف. کسب شده، پس انداز
اِنْجَمَنُ - ف. مجلس	اِنْدِپَالُ - ع. باسهال گرفتار شدن
اِنْجِيزُ - ف. میوه معروف	اِنْدِيه - ع. مجلسها
اِنْجِيلُ - ع. کتاب حضرت عیسی (ع)	اِنْدِيضُ - ف. فکر کردن
اِنْجِيلِي - ع. بانجیل نسبت داده شده	اِنْدِيكَه - ف. فکر
اِنْجَاءُ - ع. جم نَخْو، اطراف	اِنْدِيشِيده - ف. فکر شده
اِنْجَاءُ - ع. توجه و میل کردن	اِنْدَارُ - ع. ترساندن
اِنْجِدَابُ - ع. پشت بالا برآمدن	اِنْرَالُ - ع. ریختن منی
اِنْجِدَادُ - ع. پست کردن	اِنْرِغَاخُ - ع. کنده شدن
اِنْجِرَافُ - ع. بیک طرف میل کردن	اِنْرِمَامُ - ع. بسته شدن
اِنْجِرَافِي خَاطِرُ - ع. غضب کردن	اِنْرِوَاءُ - ع. گوشه نشینی
اِنْجِرَافِي هِزَاجُ - ع. ناخوشی	اِنْرِيَالُ - ع. جدا شدن
اِنْجِسَامُ - ع. بریده شدن	اِنْدَرُ - ع. کمتر
اِنْجِصَارُ - ع. تجاوز نکردن و نگذشتن	اِنْدِرَاجُ - ع. نسل نماندن
اِنْجِطَاظُ - ع. پست مرتبه شدن	اِنْدِرَاسُ - ع. کهنه شدن
اِنْجِطَامُ - ع. گسیخته شدن	اِنْدِغَاضُ - ع. پراکنده شدن اجزاء
اِنْجِلَالُ - ع. باز شدن	اِنْدِفاغُ - ع. دفع شدن
اِنْجِنَاءُ - ع. کج شدن	اِنْدِفاقُ - ع. دفن شدن
اِنْجِدَارُ - ع. پس پرده شدن	اِنْدِفاقُ - ع. کوبیده شدن

- اَعْوَزُ - ع. مرد يك چشم  
 اَعْيَادُ - ع. جم، عید، جشنها  
 اَعْيَانُ - ع. جم، عین، چشمه هاوار کان قوم یا ولایات  
 اَعْيُنُ - ع. فراخ چشم  
 اَعْوَانُ - ع. جم، عَوْنُ، باران، کمکها  
 اَعْوَجُ - ع. کج، بد خوی و اسبی که در دو دستش کجی باشد  
 اِعْوِجَاجُ - ع. کج شدن  
 اَعْوُدُ - ع. کسیکه مداخل و عایداتش بیشتر باشد  
 اِعْنَافُ - ع. درشتی کردن و بدرشتی گرفتن کاری را  
 اِعْنَاقُ - ع. جم، عُنُقُ، گردنها، و مردمان و مهران  
 اِعْنَاقُ - ع. گردن بند، بگردن سگ انداختن، گردن بلند کرده نگریستن  
 اَعْنَه - ع. جم، عِنَانُ، دوال های لکام ستور  
 اِعْلَامُ - ع. آگاهی دادن، قبض دادن  
 اَعْلَمُ - ع. عالتر، لب زیرین شکافته، دانشمند تر  
 اَعْلُوْمَه - ع. نشانه، اشارت  
 اَعْلَى - ع. چیزی که زیاده عالی و مرتفع باشد، عالی قدر تر، خوشتر، پسندیده تر مرغوب تر چیزی که شرکت عمومی در او باشد  
 اَعْمَاءُ - ع. جم، عَمَى، کورها، نابینا ها، نادانها  
 اَعْنَى - ع. قصد میکنم فلان معنی را  
 اَعْمَالُ - ع. جم، عَمَلُ، کارها  
 اِعْمَالُ - ع. ساختن، بجا آوردن، استعمال نمودن، ضبط کردن  
 اَعْمَامُ - ع. جم. عَمَّ، برادران پدر  
 اَعْمَدَه - ع. جم، عَمُوْدُ، ستونها  
 اَعْمَشُ - ع. سست بینایی که آب از اِعْمَاءُ - ع. کور کردن  
 اِعْمَادُ - ع. قائمه زدن، ستون بستن  
 اَعْمَارُ - ع. جم، عُمُرُ، مدت زندگانی  
 اِعْمَارُ - ع. آباد نمودن، معمور ساختن ازخرابی رها نیدن  
 اَعْمَلُ - ع. کار کن تر  
 اَعْمَى - ع. کور، جاهلتر، نادان تر  
 اِعْنَادُ - ع. جاری گردیدن عرق چندان که خشک نشود و معارضه کردن با کسی بوفاق یا بنفاق  
 اَعْلَافُ - ع. جم، عَلْفُ، گاه و یونجه و گیاهی که به حیوانات میدهند  
 اَعْلَالُ - ع. جم، عِلَّتُ، ناخوشیها  
 اعلال - ع. ناخوش کردن، کلمه ای را از اصل بقاعده صرفیه بر تصرف آوردن  
 اِعْلَاقُ - ع. در چیزی آویختن، ناخن بچیزی فرو بردن  
 اَعْلَامُ - ع. جم، عِلْمُ، بیدقها، رایات پرچم ها  
 اِعْوَالُ - ع. بسیار عیال گردیدن  
 اَعْوَامُ - ع. جم، عَامُ، سالها  
 اِعْوَاژُ - ع. کور گردانیدن  
 اِعْوَاضُ - ع. جم، عِوَضُ، عوضا

اِنْتِجَاسٌ - ع. نجس شدن	اَنَارَ اللّٰهَ - ع. خدا نورانی گرداند
اِنْتِجَامٌ - ع. روان کردن اشک	اِنَارَةٌ - ع. نورانی کردن
اِنْتِجَاءٌ - ع. میل کردن	اَنَاسٌ - ع. مردم
اِنْتِحَاژٌ - ع. نحر کردن و کشتن خود کشتی	اِنَاقَاتًا - ع. یکزمان بعد از زمان دیگر
اِنْتِحَالٌ - کاری را بخود بستن، نسبت دروغ	اِنَالَةٌ - ع. بخشش کردن، دور کردن
اِنْتِیَاءٌ - ع. جم تپتی، پیغمبران	اِنَامٌ - ع. خلائق
اِنْتِیَاعٌ - ع. رواج شدن کالا و خرید و فروش	اِنَامَةٌ - ع. خواباندن
اِنْتِیْقٌ - ع. آلت جوهر کشیدن	اِنَامِلٌ - ع. سرانگشتها
اِنْتَاخٌ - ع. نتیجه دادن	اِنَانٌ - ع. ناله و نالیدن
اِنْتِیَازٌ - ع. باد کردن	اِنَانٌ - ع. مرد بسیار ناله کننده
اِنْتِیَاكٌ - ع. مشهور شدن	اِنَاءٌ - ع. حلم، وقار
اِنْتِیَاهٌ - ع. بیدار شدن	اِنَاثٌ - ع. جم اُنْثی زنان
اِنْتِیَامٌ - ع. ناسزا گفتن	اِنَاثٌ - ع. انتظار، آهستگی
اِنْتِیَازٌ - ع. پراکنده شدن، نثر گفتن	اِنَاجِیْرٌ - ع. جم اَنْجِیْر، میوه معروف
اِنْتِجَاءٌ - ع. بیخ گوش حرف زدن (از تَجْوِی مشتق شده)	اِنَاجِیْلٌ - ع. جم اِنْجِیْل، نام کتابیست که بر عیسی نازل شده بود
اِمْتِنَانٌ - ع. منت گذاشتن، قبول منت نمودن، (ممنون شدن)	اِنَاخَةٌ - ع. خوابانیدن مثر
اِمْتِیَازٌ - ع. تمیز دافتن	اِنَادَةٌ - ع. گرانبار گردانیدن، خام کردن گوشت، روشن کردن، روشن شدن، جامه را علم کردن
اِمْتِیَازِیٌ - ع. منسوب بامتیاز	اِنْبَاطٌ - ع. شاد شدن
اِمْتَالٌ - ع. جم مِئَال، مانندها، نمونه ها	اِنْبِغَاثٌ - ع. فرستادن
اِمْتَلٌ - ع. زیاد شباهت دارنده	اِنْبِغَاؤٌ - ع. سزاوار شدن
اِمْتِیْلَةٌ - ع. جم مِئَال، مانندها	اِنْبِغَاؤٌ - ع. گریه کردن
اِمْتِجَادٌ - ع. جم اِمْتِجِدُ بزرگها، شریفها	اِنَانِیَّةٌ - ع. منیت نمودن، خودبینی
اِمْتِجِدٌ - ع. بزرگتر	اِنْبَاءٌ - ع. خبر دادن
اِمْتِغَاءٌ - ع. نابود کردن	اِنْبٌ - ع. ساما کجه (سینه بند زنان)
اِمْتِخَاضٌ - ع. خالص کردن	اِنْبَاثٌ - ع. رو باندن، روئیدن (متعذی و لازم آمده است)

اِقْتِدَاءٌ - ع. پیروی نمودن، پیشواقرار

دادن

اِقْتِدَاحٌ - ع. باعمال فکر و دوراندیشی

رای و تدبیر کردن

اِقْتِدَادٌ - ع. تدبیر کردن، در اجراء

امور خود قدرت داشتن

اِقْتِدَارٌ - ع. توانائی، زور

اِقْتِدَامٌ - ع. پیش بردن، پیش رفتن

اِقْتِرَاءٌ - ع. تتبع کردن، اقدام نمودن،

رشته کار از دست ندادن

اِقْتِرَابٌ - ع. نزدیک شدن، بنزدیک

آمدن

اِقْتِرَاحٌ - ع. بالبدیهه حرف گفتن

اِقْتِرَاضٌ - ع. قرض گرفتن، ذم و غیبت

کردن، قرعه انداختن

اِقْتِرَافٌ - ع. کسب کردن، مداخل

اَقْبَحٌ - ع. قبیح تر، معیوب تر

اَقْبِيهٌ - ع. چم، قبا لباس معروف

اَقْبَارٌ - ع. قبرها

اِقْتِبَاسٌ - ع. اخذ چیزی از غیر

که خود دارای آن چیز نباشد، چیزی را

از اثر غیر استعاره نمودن

اِقْتِبَاضٌ - ع. گرفتن، اخذ نمودن

اِقْتِبالٌ - ع. جنک کردن

اِقْتِباتٌ - ع. کشیده کردن

اِقْتِحَاشٌ - ع. تفحص نمودن، جويا

شدن، جستجو کردن

اِقْتِحَامٌ - ع. بدون ملاحظه خود را

بکار انداختن، حقیر شمردن، هجوم

بردن

اِقْتِرَانٌ - ع. نزدیک شدن، در یک طرف

آسمان واقع شدن ( این معنی در علم

نجوم و ستاره شناسی مورد استعمال

واقع شده است که فیما بین کواکب

قزاق و اقتران حاصل میشود اثرات

آن نیز در آن علم بیان شده است )

اِقْتِسَارٌ - ع. جبر کردن، دور کردن

مجبور گردانیدن

اِقْتِسَامٌ - ع. قسمت کردن چیزی فیما بین

خود

اِقْتِصَارٌ - ع. قناعت کردن، خود را

کوتاه گرفتن

اِقْتِصَاصٌ - ع. کیفرخواستن، انتقام

گرفتن، روایت کردن

اِقْتِصَاءٌ - ع. لازم شدن، بکار آمدن

اِقْتِصَابٌ - ع. بریدن، بریده اخذ

کردن

اِقْتِصَاضٌ - ع. بکارت برداشتن

اِقْتِطَابٌ - ع. بمعنا اقتضاب

اِقْتِطَافٌ - ع. چیدن، بارور کردن

اِقْتِطَاءٌ - ع. پیروی کردن، اقتدا

نمودن

اِقْتِيارٌ - ع. بمعناه ایضا

اِقْتِیلاعٌ - ع. کندن، کنده شدن

اِقْتِیاءٌ - ع. اختیار مسلك کسی را نمودن

اِقْتِیاضٌ - ع. شکار کردن

اِقْتِیانٌ - ع. ثابت و مستقر بودن

اِقْتِیواءٌ - ع. زورمند شدن

اِقْتِیادٌ - ع. يدك کشیدن

اِحْتِیاطٌ - ع. خواستن چیزی از کسی

**إِقْطَاءٌ** - ع. تفضیل و ترجیح دادن  
**أَقْطَابٌ** - ع. جم، قَطَبٌ، قطبها و قطب  
 يك تن است و آنرا غوث نیز خوانند و  
 بلند ترین مرتبه در میان جمله اولیا  
 است و مظهر باطن نبوت حضرت محمد  
 است صلی الله علیه و آله  
**أَقْطَارٌ** - ع. جم، قَطْرٌ، اطراف، جوانب  
 نواحی و خطوط مستقیمه که از مراکز  
 دوائر میگذرد  
**إِقْطَارٌ** - ع. چکانیدن، از انبیب کشیدن  
**أَقْطَاعٌ** - ع. بدلیل و برهان اسکات  
 کردن، بریدن  
**أَقْطَعٌ** - ع. بریده دست  
**إِقْعَاءٌ** - ع. مربع نشستن  
**إِقْعَادٌ** - ع. نشانیدن  
**إِقْعَارٌ** - ع. گودال کردن  
**أَقْعَسٌ** - ع. قوزدار  
**أَقْعَمٌ** - ع. بن بینی فرونشسته  
**أَقْضَاؤٌ** - ع. جم، قَضَاؤٌ، قضا  
**أَقْضَالٌ** - ع. جم، قَضْلٌ، قفلها  
**أَقْلٌ** - ع. کمتر، قلیل تر  
**إِقْلَاعٌ** - ع. کندن، فارغ شدن، بادبان  
**إِقْضَاءٌ** - ع. پایان چیزی رسیدن  
**أَقْضَى** - ع. دندان بریده  
**أَقْضَى** - ع. حکم دهنده تر، فصل  
 کننده تر (حاکمی که در قضاوت و  
 حکم خود بین متخاصمین طبق قانون  
 و عدالت رفتار کند)  
**أَقْضِيَّةٌ** - ع. جم، قَضَا، احکامی که از  
 طرف قاضی صادر میشود

**إِمْسَاءٌ** - ع. شام نمودن (شب وارد شدن)  
**إِمْسَاسٌ** - ع. بهم خوردن، مس نمودن  
**إِمْسَاكٌ** - ع. نگه داشتن، روزه گرفتن  
**أَمْصَارٌ** - ع. شهرها  
**إِمْضَاءٌ** - ع. گذراندن  
**أَمْضَى** - ع. زیاد جاری شونده  
**أَمْطَارٌ** - ع. جم مَطَرٌ، بارانها  
**أَمْغَاءٌ** - ع. رودها  
**إِمْكَانٌ** - ع. ممکن بودن  
**أَمْكِنَةٌ** - ع. جم مَكَانٌ، جاها، مکانها  
**أَمَلٌ** - ع. آرزو  
**إِنْلَاءٌ** - ع. نوشتن  
**إِمْحَاقٌ** - ع. تلف کردن  
**إِمْحَاكٌ** - ع. بحدك آوردن  
**إِمْحَالٌ** - ع. محال نمودن  
**أَمَدٌ** - ع. انتها و آخر، مدت دراز  
**إِمْدَادٌ** - ع. یاری نمودن  
**أَمِيرٌ** - ع. امر کننده (اسم فاعل است  
 از أَمَرَ)  
**أَمْرٌ** - ع. زیاد تلخ شده  
**أَمْرٌ** - ع. فرمودن، (اگر خطاب از  
 طرف بزرگ به کوچک شود)  
**أَمْرَاءٌ** - ع. جم امیر بزرگها  
**إِمْرَأٌ** - ع. گذراندن  
**أَمْرَاضٌ** - ع. جم مَرَضٌ، ناخوشی ها  
**إِمْرَاضٌ** - ع. ناخوش کردن  
**أَمْرَانَةٌ** - ع. مناسب امر کننده  
**أَمْرٌ زَيْشٌ** - ف. بخشیدن  
**أَمْرٌ جَةٌ** - ع. جم هِزَاجٌ، مزاجها و  
 طبیعتها

إِنشِيَامٌ - ع. داخل شدن

أَنْصَابٌ - ع. بتها

أَوْجَاعٌ - ع. جم وَجَعٌ، دردها، مرضها

أَوْجَالٌ - ع. جم وَجَلٌ، ترسها، خوفها

أَوْجَبٌ - ع. لازم تر و واجب تر

أَوْجَعَةٌ - ع. لایق تر

أَوْخٌ - ف. دریغ و افسوس که بمری

حسرت خوانند

أَوْدٌ - ع. برنج آوردن و انبار کردن

أَوْدَاءٌ - ع. جم وَدُوذٌ، دوستان و رفیقان

أَوْدِيَهٌ - ع. جم وادِی، بیابان ها،

صحراها

أَوْرَادٌ - ع. جم وُرْدٌ، کار دائمی،

خبرها، دعا های دائم که بوقت خود

خوانند

أَوَاخِرٌ - ع. جم آخِرٌ، پایان ها

آوَازَهٌ - ف. سرگردان

أَوَاسِطٌ - ع. میانها

أَوَاصِرٌ - ع. احسانها

أَنْوَرٌ - ع. بسیار نورانی

أَنْوَفٌ - ع. جم أَنْفٌ، دماغها

إِنْهَاءٌ - ع. خبر دادن

إِنْهَاجٌ - ع. آشکار کردن

أَنْهَارٌ - ع. جم نَهْرٌ، جویها و نهرها

إِنْهَاطٌ - ع. پائین شدن، تنزل کردن

إِنْهَاتٌ - ع. پاره کردن

أَنْبَسٌ - ع. دوستی کننده

أَنْبَقٌ - ع. خوب و مرغوب

أَنْبِنٌ - ع. ناله کردن

إِهْتِضَاضٌ - ع. گسیخته شدن

أَوْهٌ - ع. بلاورنج

أَوْتَادٌ - ع. میخها

أَوْتَارٌ - ع. زه کمانها

أَوْثَانٌ - ع. بتها

أَوْحٌ - ع. بلندی

أَوْدَاجٌ - ع. جم وَدَجٌ، ركها، پیها

أَوْدَرٌ - ف. برادر، پدر، رگها، سلاحها

أَوْرٌ - ف. آورنده و امر آورنده و دارنده

چیزی چون نام آور و جنگ آور

أَوْرٌ - ف. حصار

أَوَالِیٌ - ع. بهترها

أَوَامِرٌ - ع. امرها

أَوَانٌ - ع. وقت

أَوَائِلٌ - ع. اولها

أَوْبَاءٌ - ع. و باها و طاعونها

إِنْهَادٌ - ع. خراب شدن

إِنْهَزَامٌ - ع. شکسته شدن قشون

إِنْهِضَامٌ - ع. درمعه هضم شدن طعام

إِنْهَالٌ - ع. هلاک شدن

إِنْهَمَاكٌ - ع. فرورفتن

إِنْهَمَالٌ - ع. جاری شدن اشک

إِنْهَمَامٌ - ع. پیر شدن

أَنْبِیٌ - ع. بوقت رسیدن

أَنْبِیَةٌ - ع. ظرف

إِهْتِضَامٌ - ع. ستم کردن در حق کسی

إِهْتِلَاكٌ - ع. خود را بهلاک انداختن

إِهْتِمَامٌ - ع. اندوهگین شدن، اندوه

خوردن، غمخواری کردن، همت داشتن

إِهْتِیَافٌ - ع. تشنه شدن

- إِعْتِزَّاءٌ** - ع. بامداد کردن و بگناه شدن  
 بجائی  
**إِعْتِرَابٌ** - ع. ازدیاد رخویش دور گردیدن  
**إِعْتِرَازٌ** - ع. فریفته گردیدن و غافل و  
 بیخبر شدن  
**إِغَابَةٌ** - ع. غائب گردیدن شوی زن  
**إِغَاثَةٌ** - ع. فریاد رسیدن  
**إِغَارَةٌ** - ع. تاخت و تاراج کردن  
**إِغَارٌ** - ف. ابتداء شروع در هر کار  
**إِغَاصَةٌ** - ع. کم کردن آب، بزمین  
 فرو رفتن آب  
**إِغْلَاطٌ** - ع. جم، اُغْلُوطَةٌ، که معما و  
 چستان گویند، شناختن های وجه صواب  
 حساب و قول و غیره و درماندن در چیزی  
**إِعْيُنٌ** - ع. جم، عَيْنٌ، چشمه ها، چشمها  
**أَفْضَلٌ** - ع. جم، أَفْضَلٌ، فاضلتران،  
 اشخاص دانشمند  
**إِفَاصَةٌ** - ع. جاری کردن چیزی زیاده  
 از حد، باطراف تقسیم نمودن، ریختن  
**إِفَادَةٌ** - ع. فهمانیدن، بیان کردن،  
 مال دادن بکسی  
**أَفَادِيهٌ** - ع. مثل آفایه ادویه جات طعام  
**إِفَارَةٌ** - ع. ظفر یاب شدن، بمقصود  
 نایل شدن  
**أَعْلَفٌ** - ع. ختنه نشده  
**أَعْلِمَةٌ** - ع. جم، عُلَامٌ، پسرها، غلام  
 های زرخرید  
**أَعْلُوطَةٌ** - ع. چیزی که فکر آن دشوار  
 است
- إِعْتِفَارٌ** - ع. طلب آمرزش و عفو  
**إِعْتِلَاءٌ** - ع. شتاییدن  
**إِعْتِلَاتٌ** - ع. بر غفلت گرفتن کسی  
**إِعْتِلَامٌ** - ع. تیز شدن شهوت جماع و  
 لواط کردن  
**إِعْتِمَادٌ** - ع. شب در آمدن  
**إِعْتِمَازٌ** - طعن و سرزش نمودن بر کسی  
 با اشاره  
**إِعْتِصَابٌ** - ع. بستم گرفتن چیزی از کسی  
**إِعْتِضَابٌ** - ع. بغشم شدن  
**إِعْتِظَاءٌ** - غ. پوشیدن  
**إِعْتِظَاطٌ** - ع. خوابانیدن شتر، پیشی  
 گرفتن در دویدن با کسی (در مسابقه  
 اسب دوانی جلو افتادن)  
**إِعْتِرَامٌ** - ع. قرض ادا کردن، تاوان  
 و جریمه دادن  
**إِعْتِرَالٌ** - ع. ریختن نخ  
**إِعْتِسَالٌ** - ع. بآب شست و شو و غسل  
 دادن و بخشوبی معطر گردیدن و عرق  
 کردن اسب  
**إِعْتِيبَاطٌ** - ع. رشک و حسد ورزیدن  
**أَعْيَانٌ** - ع. جم، أَعْيَنِهِ، نوعی از سرود  
**أَعْبَاءٌ** - ع. احمق و گول و نادان تر  
**إِعْبَاءٌ** - ع. اندک باریدن  
**أَعْبَازٌ** - ع. جم، عَمْبَرَةٌ، بقیه های هر چیزی  
**إِعْبَازٌ** - ع. تیره رنگ کشتن و گرد  
 برانگیختن  
**إِعْمِرَازٌ** - ع. نیک غبارناک شدن روز  
 و تیره رنگ شدن

**إِفْرَاحَةٌ** - ع. جوشانیدن، جاری کردن،  
 جنک کردن با نفس  
**أَفْرَاحِمٌ** - ع. جم، **أَفْحَمٌ**، بزرگتران،  
 با شأن تران  
**أَفْرَاكٌ** - ع. جم، **إِفْكٌ**، دورغها  
**أَفَاتٌ** - ع. جم، **آفَةٌ**، بلاها، آفتها  
**إِفَاتَةٌ** - ع. گذراندن، از دست دادن،  
 کشتن  
**أَغْنِيَةٌ** - ع. جم، **غِنَاءٌ**، تصنیف ها، اشعار  
 عاشقانه سرودن  
**إِغْوَاءٌ** - ع. گمراه کردن، از راه راست  
 برگرداندن  
**أَغْوَالٌ** - ع. جم، **غُولٌ**، (معروف)  
 وهرچه ناگاه فرا گیرد و هلاک کند  
**أَغْيَارٌ** - ع. جم، غیر، دیگران،  
**أَعْمَصٌ** - ع. بیش، زیاد  
**أَعْنٌ** - ع. کسیکه از دماغ حرف میزند  
**أَعْنِيٌّ** - ع. دولت مندتر  
**إِعْنَاءٌ** - ع. دولت مند کردن  
**أَعْنَامٌ** - ع. جم، **عَنَمٌ**، گوسفندان  
**أَعْنِيَاءٌ** - ع. جم، **عَنِيٌّ**، اشخاص دارا  
 و دولت مند  
**إِعْمَاءٌ** - ع. بیهوش گردانیدن  
**أَعْمَادٌ** - ع. جم، **عَمْدٌ**، غلاف شمشیر  
 و دشنه  
**إِعْمَارٌ** - ع. غمازی، بهیب انداختن،  
 بهقارت انداختن  
**إِعْمَاضٌ** - ع. پوشیدن چشم، صرف  
 نظر نمودن از تنبیه کسی  
**أَفْرُءٌ** - ع. دویدن، بعد از لاغری تنومند  
 شدن  
**أَفْرَادٌ** - ع. جم، **فَرْدٌ**، آحاد، یکان  
**إِفْرَادٌ** - ع. جدا کردن، ایلچی فرستادن  
**إِفْرَازٌ** - ع. گریزاندن، گریزدادن  
**أَفْرَازٌ** - ف. مثل فراز بلند، رفیع  
**إِفْرَازٌ** - ع. جدا کردن، سوا کردن  
**إِفْرَاٌ** - ع. بریدن، شکافتن، تباه کردن  
**إِفْرَاجٌ** - ع. گشادن راه  
**أَفْرَاحٌ** - ع. جم، **فَرَحٌ**، شادیها  
**إِفْرَاحٌ** - ع. شاد کردن، گران بار  
 کردن قرض کسی را  
**إِفْرَاحٌ** - ع. زایل شدن ترس، جوجه  
 آوردن مرغ  
**إِفْرَازِيٌّ** - ع. بلندی، ارتفاع، رفعت  
**أَفْرَاسٌ** - ع. جم، **فَرَسٌ** اسب ها  
**أَفْرَاشٌ** - ع. جم، **فَرَشٌ**، فرش ها  
**إِفْرَاشٌ** - ع. گستردن، ذم و تقبیح  
**إِفْدَامٌ** - ع. بسوراخ لوله یا ابریق  
 پارچه پنبه نهادن تا آب صاف بیرون آید  
 ، سبز کردن رنگ سرخ جامه را  
**إِفْتِقَادٌ** - ع. گم کردن، نایافتن  
**إِفْتِقَارٌ** - ع. گرفتار فقر و فاقه شدن،  
 خود را فقیر قلم داده تضرع و تواضع  
 نمودن، احتیاج  
**إِفْتِكَالٌ** - ع. جدا شدن، خلاص کردن  
**إِفْتِكَالٌ** - ع. سعی بلیغ کردن، جد و  
 جهد نمودن  
**إِفْتِلَاتٌ** - ع. بالبدیهه شعر و کلامی  
 گفتن

**إِفْرَاحَةٌ** - ع. جوشانیدن، جاری کردن،  
 جنک کردن با نفس  
**أَفْرَاحِمٌ** - ع. جم، **أَفْحَمٌ**، بزرگتران،  
 با شأن تران  
**أَفْرَاكٌ** - ع. جم، **إِفْكٌ**، دورغها  
**أَفَاتٌ** - ع. جم، **آفَةٌ**، بلاها، آفتها  
**إِفَاتَةٌ** - ع. گذراندن، از دست دادن،  
 کشتن  
**أَغْنِيَةٌ** - ع. جم، **غِنَاءٌ**، تصنیف ها، اشعار  
 عاشقانه سرودن  
**إِغْوَاءٌ** - ع. گمراه کردن، از راه راست  
 برگرداندن  
**أَغْوَالٌ** - ع. جم، **غُولٌ**، (معروف)  
 وهرچه ناگاه فرا گیرد و هلاک کند  
**أَغْيَارٌ** - ع. جم، غیر، دیگران،  
**أَعْمَصٌ** - ع. بیش، زیاد  
**أَعْنٌ** - ع. کسیکه از دماغ حرف میزند  
**أَعْنِيٌّ** - ع. دولت مندتر  
**إِعْنَاءٌ** - ع. دولت مند کردن  
**أَعْنَامٌ** - ع. جم، **عَنَمٌ**، گوسفندان  
**أَعْنِيَاءٌ** - ع. جم، **عَنِيٌّ**، اشخاص دارا  
 و دولت مند  
**إِعْمَاءٌ** - ع. بیهوش گردانیدن  
**أَعْمَادٌ** - ع. جم، **عَمْدٌ**، غلاف شمشیر  
 و دشنه  
**إِعْمَارٌ** - ع. غمازی، بهیب انداختن،  
 بهقارت انداختن  
**إِعْمَاضٌ** - ع. پوشیدن چشم، صرف  
 نظر نمودن از تنبیه کسی



- إِفْحَامٌ** - ع. خاموش گردانیدن و ناسا  
 شاعر یافتن، در مباحثه و مجادله اسکات  
 و الزام کردن  
**إِفْحَامٌ** - ع. قدرشان کسی را افزودن  
**أَفْحَمٌ** - ع. با شأن تر، با قدرتر  
**إِفْدَاءٌ** - ع. از اسیر فدیة قبول کردن  
**أَفْدَعٌ** - ع. مردیکه بنا دستش کج باشد  
**إِفْتِنَانٌ** - ع. شروع بکلام گوناگون  
 نمودن  
**إِفْتِهَامٌ** - ع. فهمیدن، دریافتن  
**إِفْتِيقٌ** - ع. گرفتار فقر و فاقه شدن  
**إِفْتِسَالٌ** - ع. تغال نمودن  
**إِفْجَاءٌ** - ع. نفقه عیال را وسعت دادن  
**إِفْجَارٌ** - ع. در وقت صبح شدن  
**إِفْحَاشٌ** - ع. حرفهای زیادتی زدن  
 دشنام دادن  
**أَفْحَجٌ** - ع. آنکه پاشنه‌هایش بیکدیگر  
 نزدیک و ساقهایش دور باشد  
**أَفْصَا** - ع. رفتن گرما، باز استادن  
 باران  
**إِفْصَاحٌ** - ع. بفصاحت و بلاغت حرف  
 زدن، آمدن عید ترسایان، روشن شدن  
**أَفْصَا** - ع. فسونگر، جادو کننده  
**إِفْصَاحٌ** - ع. بهن شدن، وسیع شدن  
**إِفْصَاحٌ** - ع. فراموش کردن، فسخ کردن  
**إِفْسَادٌ** - ع. فاسد کردن، گرفتار فساد  
 نمودن  
**أَفْسَدٌ** - ع. فاسد تر، شریرتر  
**أَفْسَرٌ** - ف. تاج، اکلیل مرصع  
**أَفْسُقٌ** - ع. فاسق تر، گمراه تر
- إِفْرَازٌ** - ع. جدا کردن چیزی را از  
 چیزی  
**إِفْرَاعٌ** - ع. ترسانیدن، بفریاد کسی  
 رسیدن  
**أَفْرَاعٌ** - ع. جم، قَزَعٌ، ترسها  
**أَفْرَزٌ** - ع. قوزدار  
**إِفْشَاءٌ** - ع. فاش کردن، شایع  
 گردانیدن  
**أَقَاوِيمٌ** - ع. جم، قَوْمٌ، ملل و اقوام  
**أَقَاوِلٌ** - جم، قَوْلٌ، سخنها و کلامها  
**أَقَاوِيلٌ** - ع. بمعناه، یاوه گوئی‌ها  
**إِفْبَاحٌ** - ع. مرتکب عمل قبیح شدن  
**إِقْبَازٌ** - ع. بخاک سپردن  
**إِقْبَاضٌ** - ع. قبض کردن، بسگرفتن  
 واداشتن  
**إِقْبَالٌ** - ع. بخت، طالع، سعادت رد  
 نکرده پذیرفتن  
**أَقَانِيمٌ** - ع. جم، أَقْنُومٌ، اصلها، ذات‌ها  
**أَقَانِيمٌ ثَلَاثَةٌ** - ع. جم، أَقْنُومٌ، در اعتقاد  
 نصاری ذات احدیت تعالی شانه را که  
 عبارت از آب و این و روح القدس میباشد  
 اقانیم ثلثه گویند  
**إِقَالَةٌ** - ع. حرف نگفته کسی مدعی  
 بگفتن او شدن  
**أَقَالِيمٌ** - ع. جم، إِقْلِيمٌ، قطعات کره  
 زمین  
**أَقَامٌ** - ع. راست کرد، فعل ماضی است  
 از باب افعال  
**أَقْنٌ** - ع. کم خرد گردانیدن، کم  
 خورد گردانیدن

- اَقْرَبُ** - ع. قومها، خویشها  
**اَقْرِبُ** - ع. نزدیکان  
**اَقْصَى** - ع. جم، اَقْصَى، نهایتها، دورترها  
**اَقْصِیض** - جم، قِصَصه، حکایتها  
**اِقْصَاة** - ع. مقتضی گردانیدن، باعث لزوم چیزی شدن  
**اِقَامَة** - ع. ایستادن، برخاستن، سکنی گرفتن، ایجاد و احداث نمودن برپا ایستادن، بوجود آوردن، بمیدان آوردن  
**اِقَاة** - ع. بقی آوردن  
**اِقَادِخ** - ع. جم، قَدْخ، باده هانجامها  
**اِقَادِیخ** - ع. بمعناه ایضا  
**اَفْلَجُ** - ع. گشاده دندان  
**اَفْلَج** - ع. شکافته لب بالا، زرد دندان  
**اَفْلَسُ** - ع. مفلس تر، تهی دست تر  
**اَفْتَحُ** - ع. برافراز پیش سرزدن  
**اَفْتَوُنُ** - ع. حال، نوع، گونه  
**اَفْوَاج** - ع. جم، قَوْج، جماعتها  
**اَفْوَاه** - ع. جم، قَم، دهانها  
**اَفْوَل** - ع. فروشدن آفتاب و ماه، ستاره نا پدید شدن  
**اَفِنُ** - ع. تاختن  
**اِفْنَاء** - ع. نابود کردن، معدوم ساختن  
**اَفْنَان** - ع. جم، قَن، شاخهای درخت، گونه ها، جنسها  
**اِقْسَاء** - ع. سخت دل گردانیدن  
**اِقْسَاط** - ع. جم، قِسْط، سهم معین  
**اِقْسَام** - ع. عدالت نمودن
- اِقْهَاز** - ع. شنوانیدن  
**اِقْهَام** - ع. جم، قَهْم، فراستها  
**اِقْهَام** - ع. فهمانیدن  
**اِقْبَال** - ع. جم، قِبَل، بیلها  
**اِقْبَدَة** - ع. جم، قَوَاد، دلها، قلبها  
**اِقْبَكَة** - ع. کذب، دروغ، افتراء  
**اِقْبُون** - ع. شیره خشخاش، تریاک  
**اِقْبُونِی** - ع. چیزیکه منسوب بافیون باشد تریاککی  
**اِقْصَرُ** - ع. کوتاه تر  
**اِقْصَاص** - ع. قصاص کردن قاتل و جارح  
**اِقْصَى** - ع. مثل اَقْصَا  
**اِقْصِیَه** - جم، قِصِیَس، کشیشان  
**اِقْصِط** - ع. عادلتر  
**اِقْشَرُ** - ع. سخت سرخ  
**اِقْصَا** - ع. در نهایت واقع شده، دورتر  
**اِقْصَارُ** - ع. کوتاهی کردن در کاری بکه قادر است  
**اِقْسَام** - ع. جم، قِسم، گونه ها، بخشها سوگندها  
**اِقْسَام** - ع. قسمت کردن، سوگند خوردن  
**اِقْرَب** - ع. نزدیکتر  
**اِقْرَبَاء** - ع. جم، قَرِیْب، خویشان  
**اِقْرَعُ** - ع. کچل، کل، متین تر، باصلابت  
**اِقْرَن** - ع. ابروی و سمدار  
**اِقْرَن** - ع. ع آنکه هم لنک هم زشت باشد

- إِقْرَاضٌ** - ع. قرض دادن ، بریده جدا کردن ، خود را کنار کشیدن  
**إِقْرَاعٌ** - ع. قرعه انداختن ، بسوی راستی بازگشتن ، نرم شدن ، عنان کشیدن - سُتور تا بازایستد  
**أَقْرَانٌ** - ع. جم. قَرین، همپایه‌ها  
**أَقْرَاءٌ** - ع. جم. قَارِی ، اشخاصیکه در قرائت قرآن ماهرند  
**إِقْرَاءٌ** - ع. حیاض شدن زن، قرآن خواندن ، از حیض پاک شدن، فرمودن  
**إِقْرَارٌ** - ع. معترف شدن ، انکار نکردن تسلیم نمودن ، بقرار آوردن کار  
**أَقْرَاضٌ** - ع. جم. قَرْض ، قرضهای  
**أَقْدَسٌ** - ع. مبارک تر، فرخنده تر  
**أَقْدَمٌ** - ع. پیش تر  
**إِقْدَاعٌ** - ع. فحش دادن  
**أَفْحْوَانٌ** - ع. کل بابونه، شکوفه  
**أَقْدَاحٌ** - ع. جم. قَدَح، جامهای شراب قمار، تیرهای بی پرویی بیکار  
**إِقْدَارٌ** - ع. توانائی دادن  
**إِقْدَاعٌ** - ع. منع کردن، مانع شدن فحش گفتن ، کشتی را بادبان کردن  
**إِقْدَامٌ** - ع. جم. قَدَم ، پاها  
**إِقْدَامٌ** - ع. ثابت شدن در کار، درکاری پیش آمدن ، دلیری کردن ، شجاعت نمودن ، .  
**إِقْتِنَاؤٌ** - ع. متنفر گردانیدن ، جستجو کردن، بریدن چیزی از وسط بطور مدور ، ختنه کردن  
**إِقْتِیَاسٌ** - ع. چیزی را بچیزی قیاس کردن  
**إِقْتِیَافٌ** - باثر چیزی رفتن  
**إِقْحَاطٌ** - ع. قحطی کشیدن ، تنگی دیدن  
**إِقْحَامٌ** - ع. بدون ملاحظه خود را بکار انداختن  
**إِكْتِنَافٌ** - ع. احاطه کردن  
**إِكْتِنَانٌ** - ع. فرو پوشیدن و پوشیده شدن  
**إِكْتِنَاءٌ** - ع. باصل و حقیقت چیزی در رسیدن  
**إِكْتِنَاؤٌ** - ع. افزودن و بسیار گردانیدن در هر چیز  
**أَكْثَرَاءٌ** - ع. در غالب  
**أَكْحَوَانٌ** - ع. اَفْحَوَان (بابونه)  
**إِكْدَاءٌ** - ع. خست و بخل کردن باز گردانیدن کسی را از چیزی  
**أَكْدَاؤٌ** - ع. جم. كُدْرَة، تیرگی هر چه باشد  
**إِكْتِسَارٌ** - ع. شکستن  
**إِكْتِنَاءٌ** - ع. پسند کردن  
**أَكْتَمٌ** - ع. مرد بزرگ شکم، اسیر شکم، پوشیده تر  
**إِكْتِنَاءٌ** - ع. کنیت کردن خود را بیک کینه  
**إِكْتِنَامٌ** - ع. واداشتن بکتمان  
**إِكْتِنَابٌ** - ع. نوشتن یا نوشتن از کتب یا نوشتن خواستن  
**إِكْتِنَامٌ** - ع. پنهان داشتن، پنهان شدن  
**إِكْتِخَالٌ** - ع. سر مه در چشم کردن

اَقْوَال - ع. جم، قَوْل، سخنان  
 اَقْوَام - ع. جم، قَوْم، طایفه ها  
 اَقْوَم - ع. راست تر، مستقیم تر  
 اَقْوَى - ع. قوی تر، زورمند تر  
 اَقْوِيَاء - ع. جم، قَوِي، زورمندان  
 اِقْيَاء - ع. بقی آوردن  
 اَقْيَاد - ع. جم، قَيْد، بندها، قیدها  
 اِقْيَانُوس - ع. بحر محیط  
 اِلْتِهَاب - ع. شعله کشیدن  
 اِلْتِيَاث - ع. مشتبه شدن  
 اِلْتِيَاغ - ع. ازغم سوختن  
 اِلْتِيَاْف - ع. نهایت دوستی کردن  
 اِلْتِيَام - ع. به شدن زخم  
 اِلْتِيَام - ع. قبول مذمت کردن  
 اِلْتِحَاف - ع. پیچیده شدن  
 اِلْتِحَاق - ع. بهم رسیدن  
 اِلْتِحَام - ع. زیاد فربه شدن  
 اِلْتِيَادِم - ع. مضطرب شدن  
 اِلْتِيَاذ - ع. لذت بردن  
 اِلْتِيَاْم - ع. ملتزم شدن  
 اِلْتِيَاْق - ع. بهم چسبیدن  
 اِلْتِيَاْق - ع. بمعنی بالا  
 اِلْتِيَاَط - ع. پوشاندن  
 اِلْتِيَاْم - ع. بهم برزدن  
 اِلْتِيَاْم - ع. باره کردن  
 اِلْتِيَاب - ع. لهو و لعب، بازی کردن  
 اِلْتِيَاث - ع. توجه کردن  
 اِلْتِيَاْف - ع. بیچاندن کاغذ و غیره  
 اِلْتِيَاْم - ع. ملاقات کردن

اِكْتَاب - ع. نوشتن، آموختن نوشتن  
 و املا کردن  
 اِكْتِاف - ع. جم، كَيْف، شانه ها  
 اِكْتِرَاء - ع. بکرایه گرفتن  
 اِكْتِسَاء - ع. لباس پوشیدن  
 اِكْتِسَاب - ع. رزق جستن و کوشیدن  
 و فراهم آوردن  
 اِكْبَر - ع. جم، اَكْبَر، بزرگترها در  
 سین یا دررتبه  
 اِكَاْحَة - ع. چیره گردیدن در کارزار  
 و غالب آمدن بر دشمن، کارگر شدن  
 شمشیر، عطا کردن،  
 اَكْذِيب - ع. جم، كِذْب، دروغها  
 اَكَاْر - ع. مثل شداد زارع و دهقان،  
 چاه کن، باغبان  
 اَكَاْرِم - ع. جم، اَكْرَم، گرامیترها،  
 بزرگواران  
 اَكَاْسِرَة - ع. جم، كَسْرِي، لقب سلاطین  
 عجم (نوشیروان و اولاد او)  
 اَكَاْم - ع. جم، اَكْم، (ف) زمین و  
 پشتهای بلند  
 اِكَاْنَة - ع. حقیر و ذلیل گردانیدن  
 اِكْبَاب - ع. بر روی افکندن و بر  
 روی درافتادن، اقبال نمودن و مداومت  
 نمودن  
 اَلْك - ع. روز سخت گرم، سختی گرما  
 اَلْك - ع. آفت و عیب  
 اِلْتِيَاْض - ع. اخذ کردن، گرفتن  
 اِلْتِيَاْط - ع. برچیدن میوه و غیر آن  
 اِلْتِيَاْع - ع. رنگ انداختن

- إِلَهِي** - ع. خدای من، (مضاف بیا  
**مَتَكَلَّمٌ** وحده است)  
**إِلَهُ** - ع. خداوند  
**إِلَهَةٌ** - ع. بت مؤنث  
**الْأَفْءُ** - ع. جم، آلف، هزارها  
**الْأَلَمُ** - ع. جم، آلم، دردها و کدورتها  
**الإمّة** - ع. ملامت کردن بسیار  
**الْأُنْ** - ع. اشاره بزمان حال  
**الإلته** - ع. نرم گردانیدن  
**أَلَيْسَهُ** - ع. جم، لِبَاسٌ، جامه ها، لباسها  
**آلَةٌ** - ع. آلت صنعت و کار مثل تیشه  
**إِمَاطَةٌ** - ع. دور کردن  
**أَمَاكِنٌ** - ع. جم مَكَانٌ، مکانها  
**أَمَانٌ** - ع. جم آمَلٌ، آرزوها  
**إِمَالَةٌ** - ع. میل دادن  
**أُمٌّ** - ع. مادر  
**أَمَا بَعْدُ** - ع. بعد از فلان شی  
**إِمَانَةٌ** - ع. کشتن  
**أَمَاثِلٌ** - ع. هم مثلها  
**أَمَاجٌ** - ف نشانه  
**أَمَاجِدٌ** - ع. جم آمَجِدٌ، بزرگترها  
**أَلِيْطٌ** - ع. بیشتر لیاقت دارنده  
**أَلِيْفٌ** - ع. دوستی کننده  
**أَلِيْقٌ** - ع. زیاد سزاوارشونده  
**أَلْيَوْمُ** - ع. امروز  
**أَلِيْمٌ** - ع. دردناک  
**أَمَارِدٌ** - ع. جم، آمَرِدٌ، بی ریش ها،  
 پسران ساده رخ  
**إِتْقَانٌ** - ع. لقمه فرو بردن، خوردن  
**إِتِكَاكٌ** - ع. جمع شدن  
**إِتِمَاءٌ** - ع. رنگ بریدن  
**إِتِمَاسٌ** - ع. طلب کردن  
**إِتِمَاعٌ** - ع. قاپیدن، اخذ کردن  
**إِتِوَاءٌ** - ع. پیچیده شدن  
**إِتِبَاسٌ** - ع. مشتبه شدن  
**إِتِثَامٌ** - ع. بوسیدن  
**إِتِثَاءٌ** - ع. پناه بردن  
**إِتِيحَاجٌ** - ع. شورش کردن  
**إِتِيحَاحٌ** - ع. اصرار کردن  
**أَلٌ** - ع. حرف تعریف که تعیین اسم و  
 صفت میکند مثل الرَّجُلُ وَالنَّاصِرُ  
**آلَاءٌ** - ع. نعمتها و عطیه ها  
**الآء** - ع. حرف استثناء، مگر  
**آلَاتٌ** - ع. جم آلت، افزار در هر کاری  
**آلِيَاءٌ** - ع. عاقلها، داناها  
**أَلْبَابٌ** - ع. جم، لُبٌ، عقلها، هوشها  
**إِنْبَاتٌ** - ع. درنک کردن  
**أَلْبَاسٌ** - ع. جم، لِبَاسٌ، لباسها، رختها  
**إِلْبَاسٌ** - ع. پوشاندن  
**أَلْبَانٌ** - ع. جم، لَبَنٌ، شیرهاییکه دوشیده  
 میشود  
**إِمَارَةٌ** - ع. حکومت کردن  
**أَمَارَةٌ** - ع. نشان و علامت  
**إِمَامٌ** - ع. پیشوا  
**أَمَامٌ** - ع. جلو هر چیز  
**إِمَامَةٌ** - ع. پیشوائی کردن  
**أَمَانٌ** - ع. زندهار، عفو، مرحمت  
**أَمَانَةٌ** - ع. راستی و درستی

- اَمْلَاكٌ - ع. جم مُلْكٌ، ملكها  
 اِمْلَاكٌ - ع. مالك کردن  
 اِمْلَالٌ - ع. غمگین کردن  
 اَمْلَسٌ - ع. صاف شونده  
 اُمَّمٌ - ع. جم اُمَّةٌ، امتهای، جماعتها  
 اَمْنٌ - ع. خاطر جمع شدن  
 اَمْنَاءٌ - ع. امنیها و معتمدها  
 اَمْنَعٌ - ع. زیاد قوت دارنده  
 اَمْنِيَّةٌ - ع. از خوف ایمن بودن  
 اَمْنِيَّةٌ - ع. آرزو  
 اَنْجَابٌ - ع. پاك نسلها  
 اِنْجَاخٌ - ع. مراد بر آوردن  
 اِنْجَاذٌ - ع. بمرتبه بلندی رسیدن  
 اِنْجَازٌ - ع. بوعده وفا کردن  
 اَنْجَاسٌ - ع. جم نَجَسٌ، پلیدیها  
 نجاستها  
 اِنْجِذَابٌ - ع. کشیده شدن  
 اِنْجِذَامٌ - ع. بریده شدن  
 اِنْجِرَادٌ - ع. برهنه شدن  
 اِنْجِرَاؤٌ - ع. کشیده شدن و طول یافتن  
 اِنْجِرْأَمٌ - ع. گسسته شدن  
 اِنْجِلَاءٌ - ع. روشن شدن  
 اَنْجَمٌ - ع. جم نَجْمٌ ستارگان  
 اِنْتِغَاغٌ - ع. نفع بردن  
 اِنْتِفَاءٌ - ع. نیست شدن  
 اِنْتِقَالٌ - ع. نقل شدن  
 اِنْتِقَابٌ - ع. تقاب کردن  
 اِنْتِقَاضٌ - ع. شکستن  
 اِنْتِقَاضٌ - ع. کم شدن  
 اِنْتِفَالٌ - ع. نماز نافله کردن  
 اِنْتِقَامٌ - ع. دشمنی کردن، حق گرفتن  
 اِنْتِقَاءٌ - ع. تسلی یافتن  
 اِنْتِكَاسٌ - ع. سرنگون شدن  
 اِنْتِمَاءٌ - ع. نسبت دادن  
 اِنْتِهَاءٌ - ع. تمام شدن  
 اِنْتِهَابٌ - ع. غارت نمودن  
 اِنْتِهَارٌ - ع. فرصت یافتن  
 اِنْتِهَاجٌ - ع. راه نشان دادن  
 اِنْتِهَاضٌ - ع. کوچ کردن  
 اِنْتِهَاكٌ - ع. باطل کردن  
 اِنْتِیَاطٌ - ع. موقوف شدن  
 اَنْثَى - ع. زن و ماده  
 اِنْثِرَامٌ - ع. دندان کنده شدن  
 اِنْثِقَامٌ - ع. سوراخ کردن  
 اِنْجَاءٌ - ع. رها کردن  
 اِنْتِظَاظٌ - ع. پرسیدن  
 اِنْتِشَاقٌ - ع. نظام دادن، مرتب نمودن  
 اِنْتِشَاءٌ - ع. نشو نمودن  
 اِنْتِشَارٌ - ع. پراکنده شدن  
 اِنْتِشَاقٌ - ع. بدماغ آب کشیدن  
 اِنْتِصَابٌ - ع. به عملی یا شغلی پایدار  
 و منصوب شدن  
 اِنْتِخَاؤٌ - ع. غرور کردن  
 اِنْتِخَابٌ - ع. برگزیدن  
 اِنْتِذَارٌ - ع. ترساندن  
 اِنْتِرَاعٌ - ع. کندن، جدا شدن  
 اِنْتِسَابٌ - ع. نسبت دادن  
 اِنْتِسَاجٌ - ع. بافتن پارچه و امثال آن

- الْخَاصِلُ - ع. مختصر کلام  
 الْخَاطِظُ - ع. بگوشه چشم نگاه کردن  
 الْخَاقُ - ع. لاحق کردن  
 الْخَالُ - ع. زُمان حاضر  
 الْخَالَةُ - ع. بمعناه  
 الْخَامُ - ع. دشنام دادن  
 الْخَانُ - ع. نغمه ها و آوازاها  
 الْخَانُ - ع. فهماندن  
 الْخَنُّ - ع. خوش ذهن  
 الْخِجَاءُ - ع. ناچار کردن  
 الْخِجَامُ - ع. جلو برای اسب زدن  
 الْخِجْمَةُ - ع. جبهه، لکامها، جلوها  
 الْخِجَاجُ - ع. جبر کردن  
 الْخِخَاجُ - ع. اصرار کردن  
 الْخِخَافُ - ع. ازحق برگشتن  
 الْخِخُ - ع. رمزازالی اخره  
 الْخِدَّ - ع. شخص پر عناد  
 الْخِدْعَاءُ - ع. خواندن  
 الْخِدَّةُ - ع. خوشگوار  
 الْخِزَاقُ - ع. چسبانیدن  
 الْخِزَامُ - ع. ساکت کردن خصم  
 الْخِزْمُ - ع. بیشتر لازم شده  
 الْخِسَاقُ - ع. چسبانیدن  
 الْخِسَاعُ - ع. افساد کردن  
 الْخِسُونُ - ع. شخص پرفصاحت  
 الْخِسُونُ - ع. جم، لِسَانُ، زبانها  
 الْخِسْنَةُ - ع. بمعنای بالا  
 الْخِصَاصُ - ع. جم، لِصُّ، دزدها  
 الْخِصَاصُ - ع. دزدی کردن  
 الْخِصَاقُ - ع. چسبانیدن  
 الْآلَةُ - ع. اسم حق تعالی است  
 الْآلَمُ - ع. رنج و محنت  
 الْآلَمَاءُ - ع. دزدی کردن  
 الْآلَمَاجُ - ع. جزئی عرض نمودن  
 الْآلَمَاجُ - ع. اشاره کردن  
 الْآلَطَافُ - ع. جم، لُطْفُ، نوازشها  
 الْإِطَافُ - ع. نوازش کردن  
 الْإِطْفُفُ - ع. پرنوازش، نازکتر  
 الْإِطْطَاءُ - ع. سوزاندن  
 الْإِطْطَاطُ - ع. همیشه ملازمت کردن  
 الْإِطْطَاجُ - ع. آتش زدن  
 الْإِطْطَاءُ - ع. آتش زدن، لغو نمودن  
 الْإِطْطَازُ - ع. دواندن  
 الْإِطْطَازُ - ع. معنایها، سخن های مشکل  
 الْإِطْطَازُ - ع. پوشاندن مطلب  
 الْإِطْطَرُضُ - ع. مقصود از کلام  
 الْإِطْفُ - ع. هزار (عدد)  
 الْإِطْفُ - ع. از حروف هجا است  
 الْإِطْطَاطُ - ع. جم، لُطْفُ، لفظها  
 الْإِطْفَافُ - ع. طائفهها  
 الْإِطْفَافُ - ع. بیچاندن  
 الْإِطْفَتُ - ع. آشنائی کردن  
 الْإِطْفَتِغْرِي - ع. ف. دوستی کردن  
 الْإِطْفَتَةُ - ف. آشفته و حیران  
 الْإِطْفَاءُ - ع. انداختن  
 الْإِطْفَابُ - ع. لقبها  
 الْإِطْفَامُ - ع. لقمه فرو بردن  
 الْإِطْفَانُ - ع. زود ازبر کردن  
 الْإِطْفِصَةُ - ع. حاصل کلام  
 الْإِطْفِنُ - ع. کند حرف زننده

**أَبْرَاءُ** - ع. سوزن، ابزار خیاطی  
**أَبْرَةٌ سَيَّالَةٌ** - ع. شعاع آفتاب  
**أَبْرَدُ** - ع. سردتر، خنک تر  
**أَبْرِيشُ** - ع. اسپیکه بر اعضای او  
 نقطه‌ها باشد مخالف برنگ اصلی اعضا  
**أَبْرِيشَمُ** - ف. م. حریر، پرنیان  
**أَبْرِصٌ** - ع. پیسی، ناخوشی پیس  
**أَبْرِقُ** - ع. خاک باسنگ وریک و گل آمیختا  
**أَبْرُو** - ف. حیا، ناموس عصمت  
**بَرُو** - ف. حاجب العین، بالای چشم  
**أَبْرُو** - ف. اسم کاغذ منقش  
**أَبْرُوَانُ** - ف. جمع **أَبْرُو**  
**أَبْرُوْدُ** - ف. سنبل، نیلوفر  
**إِبْتِنَاءٌ** - ع. بنا گذاشتن، پایه بنا ریختن  
**إِبْتِنَاءٌ** - ع. بنا گذارده شدن  
**إِبْتِهَاجٌ** - ع. شاد شدن، فرحناک شدن  
**إِبْتِهَالٌ** - ع. لابه کردن، تضرع و دن  
**إِبْتِنَاعٌ** - ع. خریدن، معامله کردن  
**إِبْتِجَالٌ** - ع. نفايت کردن  
**أَبْحَاثٌ** - ع. جم. بَحْثٌ، بحثها  
**أَبْحَارٌ** - ع. جم. بَحْرٌ، بحار، دریاها  
**أَبْحِيَاثٌ** - ف. م. شراب، کهربای بلاذری  
**إِبْتِخَالٌ** - ع. بخیل یافتن  
**أَبْخَرٌ** - ع. جم. بَخْرٌ، بخار سماور  
**أَبْخَرٌ أَبَاتٌ** - ف. شراب، باده  
**إِبْتِسَامٌ** - ع. تبسم کردن، نرم خندیدن  
**إِبْتِعَاءٌ** - ع. خواستن، آرزو گردن  
**إِبْتِلَاءٌ** - ع. آزمودن، در بلاء ورنج  
 افکندن؛ مبتلا شدن  
**إِبْتِلَالٌ** - ع. ترشدن

**أَبْدَانٌ** - ع. ظرف آب، مثانه، بدنه  
**أَبْ دَرُ هَاوَنُ سُوْدَنُ** - ف، کار  
 یهوده کردن، زحمت عبث کشیدن  
**أَبْدَعُ** - ع. رعنا تر، زیاتر  
**أَبْدِيٌّ** - ع. جاویدی، جاودانی، همیشه  
**أَبْدِيَّتٌ** - ع. جاویدی، مقام پروردگار  
**أَبْرٌ** - ف. سحاب  
**إِبْرَاءٌ** - ع. از درد مصیبت رهائیدن،  
 بری الذمه کردن، اداء دین کردن  
**أَبْرَاجٌ** - ع. جم. بُرُجٌ، باروها، برجها  
**إِبْرَادٌ** - ع. خنک کردن، سرد ساختن  
**أَبْرَارٌ** - ع. صاحبان بر و تقوی، مقدسان  
**إِبْرَازٌ** - ع. آشکار نمودن، پدید کردن  
**إِبْرَاقٌ** - ع. برگ آوردن درخت، برق  
 افتادن، روشنی و نوری که موقتا بتابد  
**إِبْرَامٌ** - ع. اصرار کردن، بیزار کردن،  
 استوار نمودن  
**أَبْخَلٌ** - ع. بخیل تر، تنگ چشم تر  
**أَبْدٌ** - ع. زمان بی انجام  
**أَبْدَالُهُ** - ع. خدا جاوید نماید  
**إِبْدَاءٌ** - ع. آفریدن، ابراز کردن،  
 اظهار کردن، بوجود آوردن  
**أَبْدَا** - ع. الی الابد، همیشه، همه آن  
**أَبْدَارٌ** - ف. لطیف، تمیز صیقلی  
**إِبْدَاعٌ** - ع. ایجاد کردن، آفریدن  
**أَبْدَالٌ** - ع. هفتاد نفر از بندگان خدا  
 میباشند که در عالم همیشه میگردند،  
 درویش از دنیا دست کشیده  
**إِبْدَالٌ** - ع. تغییر دادن، بدل کردن مال  
**أَبْدَانٌ** - ع. جم. بَدَنٌ، بدنها



**اِتِّعَادٌ** - ع. وعده گرفتن ، بیکدیگر وعده دادن  
**اِتِّعَانٌ** - ع. شوخ و بختن دستها  
**اِتِّعَاضٌ** - ع. گوش پیندو موعظه دادن  
**اِتِّعَاقٌ** - ع. متفق شدن، هم‌رای شدن؛ در یک راه حرکت نمودن با کسی  
**اِتِّعَاقًا** - ع. بدون تدبیر واقع موافقت کردن، تصادف و اتفاق افتادن  
**اِتِّعَاقَاتٌ** - ع. جمع اتفاق، اتفاق پذیر  
**اِتِّعَاقِيٌّ** - ع. منسوب باتفاق  
**اِتِّصَالٌ** - ع. پیوسته و متصل شدن  
**اِتِّصَاحٌ** - ع. روشن و عیان شدن ،  
**اِتِّضَاعٌ** - ع. تواضع، عدم تکبر؛ لابه کردن، فروتنی کردن  
**اِتِّطَانٌ** - ع. در مملکتی مسکون شدن  
**اِتِّعَابٌ** - ع. خسته کردن، بیزار کردن،  
**اِتِّشْكَدَةٌ** - ف. منقل؛ محراب معبد مجوس  
**اِتِّشْنَاكٌ** - ف. متصف با آتش  
**اِتِّشَّةٌ** - فر. مامور کشوری بسته سفارت  
**اِتِّشَّةٌ مِیْلِیْتَرٌ** - فر. صاحب منصب نظامی بسته سفارت، کشور های دیگر  
**اِتِّشَّةٌ نَوَاكٌ** - فر. صاحب منصب بحری بسته سفارت، کشور های دیگر  
**اِتِّشُّ هِنْدِیٌّ** - ف. تیغ هندی، شمشیر  
**اِتِّشُّی** - ف. زبانی ملك عذاب دوزخی  
**اِتِّشَّیَانٌ** - ف. زبانیان دوزخیان  
**اِتِّشَّیْنٌ** - ف. آتشدار قرمز رنگ  
**اِتِّصَافٌ** - ع. صفت کردن ، صاحب صفت شدن، موصوف شدن  
**اِتِّهٌ** - ع. گناهکار، صاحب جرم معنوی

**اِتْرَبَهٌ** - ع. جمع تْرَابٌ. خاکها  
**اِتْرَجٌ** - ع. بتاوی که از مرگباتست  
**اِتْرَابٌ** - ع. جمع تْرَبٌ، همسران  
**اِتْرَانٌ** - ع. اسم گیاهی است که بترکی قارین توزلقی گویند  
**اِتْرَافٌ** - ع. نعمت بسیار دادن  
**اِتْرَاكٌ** - ع. جمع تْرَاكٌ؛ یعنی ترکان  
**اِتْرَاكٌ** - ع. گذشتن، ترك نمودن  
**اِتْرَاكٌ** - ش. اسم رودخانه ایست در تركستان و گرجان  
**اِتْرَشٌ** - ف. نار، آذر، اود  
**اِتْرَشٌ اَفْرُوْرٌ** - ف. روشن کننده آتش  
**اِتْرَشٌ اَفْرُوْرُنٌ** - ف. کنایه از خبرچین  
**اِتْرَشٌ یَحَانٌ** - ف. غم آتش عشق محبت  
**اِتْرَشٌ یَهَارٌ** - ف. گل سرخ، لاله  
**اِتْرَشٌ یِدَادٌ** - ف. شراب، ظلم، تعدی  
**اِتْرَشٌ یَارِهٌ** - ف. شراره، زرنك  
**اِتْرَشْتَابٌ** - ف. روشن کننده آتش؛  
**اِتْرَشْگَاهٌ** - ف. محراب، معبد مجوس  
**اِتْرَشٌ تَرٌ** - ف. باده لعل پرور لب محبوب، نازکتر، سوزان تر  
**اِتْرَشٌ خَاطِرٌ** - ع. ف. عاشق  
**اِتْرَشْخَانِهٌ** - ف. معبد مجوسان  
**اِتْرَشْدَانٌ** - ف. منقل، بخاری  
**اِتْرَشٌ رِبَانٌ** - ف. تند زبان  
**اِتْرَشٌ سُرْخٌ كُنٌ** - ف. آلتی است برای سرخ کردن آتش  
**اِتْرَاسَعٌ** - ع. وسعت یافتن؛ فراخی جستن  
**اِتْرَاسَافٌ** - ع. منظم شدن، نظم یافتن

- أَخِيرٌ** - ع. نیکوتر، بهتر  
**أَخِيرٌ** - ع. آنچه در آخر است  
**أَخْلَافٌ** - ع. خَلْفُ جانشین  
**إِخْلَافٌ** - ع. وعده دروغ کردن  
**أَخْلَاقٌ** - ع. صفات ذهنیه و روحانیه  
 بنی آدم، خوش خوی  
**أَخْلَاطٌ** - ع. جمع خِلْطٌ، بهم آمیخته ها  
 خون، بلغم، سوداء، صفرا  
**أَخْنَاسٌ** - ع. واپس روندگان  
**أَخْنَسٌ** - ع. دماغ پهن، شیر، بوزینه  
**إِحْمَارٌ** - ستر کردن، پوشیدن، نهفتن  
**أَخْفَاسٌ** - ع. پنج یکها، یکپنجمها  
**إِخْلَالٌ** - ع. اخلا لکردن، گسرتار  
 نمودن، محتاج کردن  
**أَخْلَصٌ** - ع. خالصتر، پاکتر، بی ریا تر  
**إِحْمَادٌ** - ع. خاموش کردن آتش  
**إِذَاعَةٌ** - ع. فاش کردن  
**إِذَاقَةٌ** - ع. چشانیدن  
**أَذَانٌ** - ع. جمع أذُنٌ، گوشها  
**أَذَانٌ** - ع. بانگ نماز  
**أَذْخَارٌ** - ع. جمع ذُخْرٌ، ذخیره ها  
**إِذْخَارٌ** - ع. ذخیره کردن  
**أَذْخَالٌ** - ع. جمع دَخَلٌ، دشمنیها  
**إِدٌ** - ع. چون آن، از برای ماضی  
**إِذَا** - ع. هر گاه  
**أَذَا** - ف. ظلم، جور، اذیت  
**إِذَابَةٌ** - ع. گداختن  
**أَدِيْبٌ** - ع. صاحب ادب، منشی کامل  
**إِذْرَاعٌ** - ع. ذراع کردن، ذرع کردن
- أَدِيمٌ** - ع. زمین هموار  
**أَدِيُونٌ** - ع. ف. دونده تر  
**أَذْهَى** - ع. مثل آذْهًا  
**أَذْهِيَةٌ** - ع. زیر کان، مکروه ترها  
**أَدْيَانٌ** - ع. جمع دِينٌ، کیشها  
**إِدْيَانٌ** - ع. قرض دار شدن، وام دار شدن  
**إِدْهَانٌ** - ع. روغن مال شدن  
**أَذْهَرٌ** - ع. جمع دَهْرٌ، روزگاریها  
**أَذْهَمٌ** - ع. اسب سیاه  
**أَدْوِيَةٌ** - ع. جمع دَوَاٌ، درمانها، داروها  
**أَدْوِيَةٌ جَاثٌ** - ع. ف. دواجات  
**أَذْهًا** - ع. فطن تر، زیر کتر، دشوارتر  
**أَذْهَانٌ** - ع. جمع دُهْنٌ، روغنها  
**إِدْهَانٌ** - ع. روغن مالیدن، خوش آمد  
 گونی  
**أَدْنَى** - ع. مثل آذْنَا، دنی، پست  
**أَدْوَاءٌ** - ع. جمع دَاءٌ، رنجوریها  
**أَدْوَاتٌ** - ع. جمع أَدَاتٌ، ابزار  
**أَدْوَارٌ** - ع. جمع دَوْرٌ، گردشها،  
 دورانها، زمانها  
**أَدْوُونٌ** - پست فطرت تر  
**أَدْنَا** - ع. پست تر، پست فطرت تر، کمتر  
**أَدْنَسٌ** - ع. جمع دَنَسٌ، گلخنیان  
 اراذل و او باش، پلیدیها  
**إِدْمَانٌ** - ع. در کاری کسب مهارت کردن  
**أَدْمِغٌ** - ع. جمع دَمِغٌ، اشکها، سرشکها  
**أَدْمِغَةٌ** - ع. جمع دَمَغٌ، مغزها  
**أَدْمِيٌّ** - ع. منسوب و متعلق بآدم  
**أَدْمِيَانٌ** - ف. مردمان  
**أَدْمِيَّتٌ** - ع. مردمی

**اَجْنَبِيَّ** - اَجْنَبِيَّه - ع. غیر بومی، مسافر  
تابع کشور دیگر

**اَجْنَحَه** - ع. جم جناح، بال ها، پرها  
**اَجْنَه** - ع. جمع جَنِین، ناپیدا، مخلوقی  
که پنهان باشد، بچه هائی که در شکم  
مادر هستند

**اَجْنَاب** - ع. جمع جَنْب، پهلوها، طرفها  
**اَجْنَاد** - جُنُود ع. جمع جُنْد، دسته  
های قشون، اژدها، لشکر

**اَجْناس** - ع. جمع جِنْس، گونه ها، نوعها  
**اِجْنان** - ع. دلیرانه شدن، بجنون زدن  
**اَجَوَفِ وَاوِي** - ع. لفظی که عین  
الفعلش واو باشد

**اِجْهَاد** - ع. اقدام و غیرت کردن، جهد  
و کوشش، رنجوری کشیدن

**اِجْهَار** - ع. بلند حرف زدن  
**اِجْهَاز** - ع. جهیزیه عروس

**اَجَل** - ع. جلیل القدر، بزرگتر  
**اَجَلِي** - ع. جلی تر؛ روشن تر

**اِجْلَا** - ع. منتظر بر وعده آینده شدن  
**اِجْلَاء** - ع. خارج بلد، تبعید کردن

**اِجْلَاء** - جمع اجل، بزرگترها  
**اِجْلَاد** - ع. جمع جِلْد، جُلُود، پوستها

و جلد های پاکت و کتاب  
**اَجَل** - ع. چیز یستکه منوط بموعده و

بتأخیر انداختن است، مهلت  
**اَجَل** - ع. نهایت، وقت موعود؛ مرك

**اَجْل** - ع. سبب، علت، جهت

**اِجْنَاء** - ع. رسیدن میوه

**اَجْوَد** - ع. جوانمردتر، بخشنده تر  
**اَجْوَار** - ع. جمع جار، همسایه ها

و نسطها

**اَجْوَام** - ع. جمع جام، قدحها، پیالها  
**اَجْوَب** - ع. خوشگل تر، مناسب تر

**اَجْوَبَه** - ع. جمع جَوَاب، پاسخها،  
**اَجْوَد** - ع. بسیار خوب تر، بخشنده تر

**اَجُوز** - ع. جمع اَجْر، کیفرها، توابها  
**اَجُوف** - ع. میان خالی مانند دهل

**اَجُوفِ يائِي** - ع. لفظی که عین الفعلش  
یاء باشد

**اِجْمَاعِ اُمَّت** - ع. اتفاق امت در امر دین  
**اِجْمَال** - ع. جمع جَمَل، شترها

**اِجْمَال** - ع. کوتاه کردن؛ اختصار  
نمودن، خلاصه کردن، فهرست گفتن

**اِجْمَالًا** - ع. بطور مختصر  
**اِجْمَالِي** - ع. مختصر، کوتاه، زیباتر

**اِجْمَل** - ع. خوشگل تر، زیباتر  
**اِحْمَه** - ع. حیوانیست وحشی

**اِجْلَاس** - ع. نشاندن، اجلاس کردن  
**اِجْلَاف** - ع. جمع جَلْف، از اذل ناس

**اِجْلَال** - ع. عظمت، بزرگی، مهابت  
**اِجْلَه** - ع. بزرگان، صاحبان عظمت

**اِجْلِي** - ع. روشن تر، آشکارتر  
**اِحْمَه** - ع. نیزار، نیستان، مرغزار

**اِجْمَام** - ع. آسایش دادن  
**اِجْمَاع** - ع. جمع کردن، اتفاق نمودن

مجتمع شدن، یکقول و یکزبان گشتن

**أَخْوَسَ** - ع. آنکه از هیپکس نترسد، دلیر  
**أَخْوِظُ** - ع. شاملتر، حاوی تر، محیط تر  
**أَحْوَلُ** - ع. حيله گر، کج چشم  
**أَحْيَاءُ** - ع. جمع **حَيٍّ** زندگان  
**إِحْيَاءُ** - ع. زنده کردن، پریشانی را  
 آسوده کردن  
**أَحْيَاؤُ** - جمع **حَيِّزٍ**، میدانها، خانها،  
 المراف  
**أَحْيَانُ** - ع. جمع **حِينٍ**، وقتها، زمانها  
**أَحْيَانًا** - ع. گاهگاه، گاهگاهی  
**أَخ** - ع. برادر  
**أَخٌّ** - ع. کلمه تحسین مثل **بَهْ** **بَهْ**  
 در فارسی، **بَهْ** **بَهْ** در ترکی  
**أَخَا** - ع. برادر، رفیق، دوست  
**إِخَاءُ** - ع. با کسی برادری کردن  
**أَخْيَابِيرُ** - ع. جمع **خَبِيرٍ**، پیغامها  
**إِخْبَاءُ** - ع. خاموش کردن آتش  
**أَخْبَاؤُ** - ع. جمع **خَبِيرٍ**، خبر دادن  
**أَخْبَارِي** - ع. خبر دهندگان دسته  
 از علما خبر که بموجب اخبار عمل میکنند  
**إِخْبَاطُ** - ع. بخیط انداختن  
**أَخْبِيه** - ع. جمع **خَبَاءٍ** چادرها، خرگاه  
**أُحْتٌ** - ع. خواهر، همشیره  
**إِخْتِيَارُ** - ع. خبر گرفتن، پیغام گرفتن  
**إِحْتِرَاحٌ** - ع. کسب کردن، مداخل  
 کردن به ایار  
**إِحْتِرَازُ** - ع. کشیده شدن، دراز شدن  
**إِحْتِرَامٌ** - ع. گناه کردن، جرم کردن  
**إِحْتِسَارُ** - ع. جسارت کردن، دلیری

**إِحْمَالُ** - بار کردن، حمل کردن، بارها  
**إِحْمَامٌ** - ع. گرم کردن، غمناک کردن  
 نزدیک شدن، حاضر شدن، بی آرام کردن  
**أَحْمَدُ** - ع. سزاوارتر بمدح و ثنا، **أَحْمَدُ**  
 نام پیغمبر اسلام ص است  
**أَحْمَرٌ** - ع. سرخ رنگ، قرمز  
**إِخْمِرَازُ** - ع. سرخی، کلگون  
**أَحْمَشُ** - ع. باریک ساق  
**أَحْمَقٌ** - ع. شخصیکه از عقل و فراست  
 بی بهره باشد  
**إِخْمِيرَازُ** - م. بسیار سزختر شدن  
**أَحْيَاءُ** - ع. جم **حَيِّوٌ** ناحیه ها، طرفها، اعضا  
**إِحْنَاقٌ** - ع. بچشم آوردن، بستوه آوردن  
**إِحْنَاثٌ** - ع. سوگند را دروغ کردن  
**أَحْفُفٌ** - ع. کج پای  
**إِحْنِيَالٌ** - ع. گردانیدن روزگار مردم را  
**إِحْوَاجٌ** - ع. نیازمند کردن  
**أَحْكَامٌ** - ع. جمع **حُكْمٍ**، حکمها،  
 فرمانها  
**إِحْتَاَمٌ** - ع. استوار کردن، منع فساد  
 نمودن  
**أَحْكَمٌ** - حکیم تر، خرسندتر، عاقل تر  
**إِحْلَاءٌ** - ع. شیرین کردن  
**إِحْلَالٌ** - ع. فرود آوردن، حلال کردن،  
 از حرام بیرون آوردن  
**أَحْلَامٌ** - ع. جمع **حُلْمٍ**، خوابهای  
 شیطانی، عقلها، بردباریها  
**أَحْلَى**، **أَحْلَا** - ع. شیرین تر، مطبوع تر  
**إِحْلِيلٌ** - ع. سوراخ قضیب، سوراخ  
 پستان

**اِحْتِهَازٌ** - ع. پدید، دیده شدن  
**اِحْتِوَالٌ** - ع. جولان کردن، دور کردن  
**اِحْتِافٌ** - ع. زیادتی و ظلم نمودن  
**اِحْتِذَاتٌ** - ع. جمع **جَدْتُ**، قبرها، گورها  
**اِحْتِادٌ** - ع. جمع **جَدٌ**، پدران، پدر  
 و مادر، پدر پدر و سلسله نسب  
**اِحْتِذَعٌ** - ع. گوش بریدن  
**اِحْتِذَالٌ** - ع. جمع **جِذْلٌ**، ریشها، اساسها  
**اِحْتِذَالٌ** - ع. شادمان نمودن فرحناک  
 نمودن، خوشحال کردن مسرور ساختن  
**اِحْتِسَاسٌ** - ع. تجسس و تفحص نمودن  
**اِحْتِثَافٌ** - ع. جفا کردن، زحمت دادن  
**اِحْتِمَاعٌ** - ع. گرد آمدن، جمع شدن  
**اِحْتِنَاءٌ** - ع. چیدن، یک یک جمع کردن  
**اِحْتِنَابٌ** - ع. احتراز نمودن، دور  
 شدن، جنب شدن، پرهیز کردن  
**اِحْتِنَاحٌ** - ع. دودست را بزمین گذاشتن  
 و زانوها را مانند شتر بزمین گذاردن  
**اِحْتِرَارٌ** - ع. کشیدن، از زمین  
 برداشتن چیزی در نماز و قیام در نماز  
**اِحْتِهَادٌ** - ع. جهد کردن، صرف مقدور  
 نمودن، کسب و قوف بزمای آیات و  
 احادیث شریفه، سعی باحداث طریق  
 صحیح نمودن، استنباط و رای دادن  
**اِحْوَاضٌ** - ع. جمع **حَوْضٌ**، حوضها  
**اِحْوَالٌ** - ع. جمع **حَالٌ**، اعراض غیر  
 ثابت، کینونه  
**اِحْوَجٌ** - ع. محتاج تر، نیازمندتر  
**اِحْوَزٌ** - ع. آنکه سفیدی و سیاهی  
 چشم بسیار باشد

**اِحَابِشٌ** - جمع **حَبْشَه**، حبشی ها  
**اِحَاجِی** - ع. جمع **اِحْجَوَةٌ**، معماها  
**اِحَادٌ** - ع. جمع **اِحَادٌ**، یکی یکی ها  
**اِحَادٌ وَاِحَادٌ** - ع. یکایک  
**اِحَادِیثٌ** - ع. جم **حَدِیثٌ** خبرها، تازه ها  
**اِحَاسِیْنٌ** - ع. جم **اِحْسَنٌ** نیکوترها  
**اِحَاظَه** - ع. فرو گرفتن، دانستن  
**اِحَاكَه** - ع. تأثیر کردن، بریدن  
**اِحَالَه** - ع. حواله کردن، کار بکسی  
 سپردن  
**اِحْهَرَةٌ** - ع. جهازها، کابینها، جهاز شتر  
**اِحْهَلٌ** - ع. جاهل تر، نادان تر  
**اِحْیَادٌ** - ع. جمع **حِیْدٌ**، گردنها  
**اِحْیَافٌ** - جمع **حِیْفَه**، لاشه ها  
**اِحْیَالٌ** - ع. جمع **حِیْلٌ**، طوایف و اقوام  
**اِحْیِرٌ** - ع. خادمی موظف و مسئول  
**اِحْیِلٌ** - ف. حیوانات و میوه های بوداده  
**اِحْیِلٌ** - ع. پس مانده، عقب افتاده کسی  
 که کار خود را بتاخیر انداخته  
**اِحَانَه** - ع. کشتن، هلاک کردن  
**اِحْتٌ** - ع. محبوب تر، خواهان تر  
**اِحْتَاءٌ** - ع. مقربان، ندما، پادشاهان  
**اِحْتَاءٌ** - ع. جمع **حِیْبٌ**، دوستان  
**اِحْتَابٌ** - ع. دوستان، رفقان  
**اِحْتَارٌ** - ع. علمای یهود، مرکب های خط  
**اِحْتِاسٌ** - ع. اراضی و ابنیه وقفیه -  
 مجلس ها، زندانی ها  
**اِحْتِجَامٌ** - ع. جم، **عَجْمٌ**، که گذشت  
**اِحْتِجَامٌ** - ع. نقطه دار کردن حرف  
**اِعْجَزٌ** - ع. بزرگ شکم، عاجز تر

- أَخْطَارٌ** - ع. جمع **خَطَرٌ** "محل ترس  
**إِخْطَارٌ** - ع. بخطر آوردن، یادآوری  
 کردن  
**أَحْضَرٌ** - ع. سبزرنگ  
**أَخْضَعٌ** - ع. متواضع تر، فروتنی کردن  
**إِخْطَاءٌ** - ع. بخطا انداختن، گمراه  
 کردن، بضالت انداختن  
**أَخْطَبٌ** - ع. خطیب تر، کسی که قدرت  
 خطابه آن کامل باشد  
**إِخْفَاءٌ** - ع. پنهان کردن، نهفتن  
**أَخْشَى** - ع. خورد چشم، ضعیف البصر  
**أَخْيِيهٌ** - ع. جمع **خِيَا**  
 ها، پوشیده ها  
**أَخْكَرٌ** - ع. شراره، زغال سوخته، جرقه  
**إِخْلَاءٌ** - ع. خالی کردن، تهی کردن  
**أَخْلَأٌ** - ع. جمع **خَلِيلٌ**، دوستها  
**أَخْلَابٌ** - ع. جمع **خَلَبٌ**، چنگال مرغان  
**أَخْشَبٌ** - ع. کوه بلند و بزرگ  
**أَخْشَعٌ** - ع. بسیار خاشع و متواضع  
**أَخْشَنٌ** - ع. درشت تر، خشن تر  
**أَخْشَى** - ع. هولناک، جای خوفناک  
**أَخْشِيحٌ** - ع. عنصر، مواد اول طبیعی  
**أَخْشِيحَاوٌ** - ع. عناصر اربعه، تمامی عنصر  
**أَخْصَنٌ** - ع. خصوصیت بسیار دادن  
**أَخْشَابٌ** - ع. جمع **خَشَبٌ**، چوبها،  
 تیرها، ألوار، چوبهای بریده  
**إِخْشَاعٌ** - خاشع نمودن، متواضع کردن  
**إِخْوَانٌ** - ع. جمع **أَخٌ**، برادران  
**أَخْوَاتٌ** - ع. برادری  
**أَخْوَزٌ** - ف. محل علوفه چهار پایان
- أَدَامَ اللَّهُ** - ع. خدا پاینده نماید  
**إِدَامَهٌ** - پاینده کردن، دنباله دادن  
**إِدَانَهٌ** - ع. قرض دادن، جزا دادن  
**أَدَانِي** - ع. جمع **أَدْنِي**، پست تران  
**إِدْبَارٌ** - ع. بدبختی، بریشان قلب  
 افتادن  
**أَدْبَانَهٌ** - ع. آنچه سزاوار ادیب است  
**أَدْبِي** - ع. منسوب و متعلق باهل ادب  
**أَدَاوَهٌ** - ع. آفتابه  
**أَدَاوِي** - جمع **أَدْوَهٌ**، آفتابها  
**أَدَبٌ** - ع. حسن رفتار، طریقه بمسئدیده،  
 دانش و فرهنگ  
**أَدْبَاءٌ** - ع. جمع **أَدِيبٌ** صاحبان علم  
 و ادب  
**إِدَالَهٌ** - ع. بتداول آوردن و برداشتن  
 غالب شدن  
**أَدَابٌ** - ع. جمع **أَدَبٌ**، اطوار، معاملات  
 نیکو، مدنیت، دانش، قواعد  
**أَدَاءٌ** - ع. سپردن، رد کردن، ساختن  
 اجراء نمودن  
**إِدَارٌ** - ع. نشتک زن  
**إِدَابٌ** - ع. در تعب و رنج انداختن  
**أَدَاتٌ** - ع. آلت، سبب، کلمه که غیر  
 از اسم و فعل است  
**إِدَارَهٌ** - ع. دوران آوردن، گردانیدن  
**أَخْوَفٌ** - ع. ترسناک تر  
**أَخْيَارٌ** - جمع **خَيْرٌ**، خیرها. (نیکوها)  
**أَخْيَالٌ** - ع. جمع **خَيْلٌ**، ایلخیها

اِرْبَابُ - ع. عقل، ذکا، ذهن، فراست	اِدْمَاقُ - ع. فرو بردن
اِرْبَابُ - ع. حاجت، نیاز	اِدْمَانُ - ع. جمع آدَمُ، مردمان
اِرْبَابُ - ع. تنزیل گرفتن، جمع مال نمودن	اِرْتِبَاطُ - ع. بسته شدن دوستی
اِرْبَابُ - جم رَبُّ، صاحبان، آقایان	اِرْتِبَاعُ - ع. در موسم بهار در جائی بودن
اِرْبَه - ع. عقده، بند، پیچ	اِرْتَاعُ - ع. چراندن، چرانیدن
اِرْبَاعُ - ع. رُبْعَا، چاریکها	اِرْتَامُ - ع. بجهت یاد آوری چیزی بانگشت بستن
اِرْبَعُ - ع. عدد چهار	اِرْتِدَاعُ - ع. آسوده شدن، از کاری باز ایستادن
اِرَامِلُ - ع. جم اِرْمِلُ، بیوه گان	اِرْتِدَافُ - ع. همراه شدن
اِرَامِلَه - ع. ایضا	اِرْتِرَاقُ - ع. کسب رزق نمودن، گذران کردن
اِرَامُونِي - ع. شقایق، ناله، آفتاب مهتاب	اِرْتِيْجَالُ - ع. حاضر جوابی کردن، بی تأمل جواب گفتن
اِرَاضِي - ع. زمینها	اِرْبَعَاءُ - ع. روز چهارشنبه
اِرَاضِي - ع. بساط بزرگ که از ابریشم یا مویز یافتند	اِرْبَعَةٌ - ع. عدد چهار
اِرَاضِي - ع. جم اِرْضُ، زمینها	اِرْبَعَةٌ عَشْرَ - عدد چهارده
اِرَاعَه - ع. طلبیدن	اِرْبَعِيْن - ع. چهلم که از ایام معدوده است
اِرَاعَه - ع. ریختن، جاری کردن	اِرْبُوْحْنَا - ف. در لغت زند خربزه
اِرَاقِمُ - ع. جم اِرْقَمُ، امضاها، عددها	اِرْبِيْنَا - ف. در لغت زند بالای بشت بام
اِرَاكِيْن - ع. جم اِرْكَانُ ستونها	اِرْتِيْحَاصُ - ع. رسوا شدن
اِرَاْمُ - ع. آهوان سفید	اِرْتِيْحَالُ - ع. کوچ کردن، مردن
اِرَاْمِكُ - ع. جم اِرْيَكه تختهای پادشاهان	اِرْتِيْحَاصُ - ع. ارزانی
اِرْسَالُ - ع. فرستادن	اِرْتِيْدَاءُ - ع. سر خود را پوشیدن
اِرْسَى اللّٰه - ع. خدا جاوید نما یاد	اِرْتِيْدَادُ - ع. در یک فکر نماندن، مرتد شدن
اِرْسُدُ - ع. نزدیک تر بطریق حق	اِرْتِيْعَاعُ - ع. چریدن
اِرْصَادُ - ع. جم رَصْد، بادقت نگاه کردن	اِرْتِيْعَاجُ - ع. ترسیدن
اِرْذَالُ - ع. جم رَذُل، رسوایان	اِرْتِيْعَادُ - ع. لرزیدن، ترسیدن
اِرْذَلُ - ع. رسواتر	

- اِرْشَاءُ** - ع. رشوت دادن  
**اِرْشَادُ** - ع. بدین آوردن، راه نمودن  
**اِرْشَاسُ** - ع. خورد باریدن باران، چکانیدن اشک و خون  
**اِرْشَاقُ** - ع. نیرنگ زدن گردن دراز کردن آهو  
**اِرْشَاءُ** - ع. لنگرانداز، ثبوت، متانت  
**اِرْشَاسُ** - ع. متانت دادن، درجای خود ثابت شدن  
**اِرْزَاقُ** - ع. جم **رِزْقُ**، روزیها  
**اِرْخَامُ** - ع. جم **رَحِمُ**، بچه دانه‌ها، اقوام  
**اِرْحَمُ** - ع. مهربان تر، بخشنده تر  
**اِرْخَاةُ** - ع. سست کردن، چیزی ول کردن  
**اِرْجَاةُ** - ع. واپس داشتن، حبس کردن  
**اِرْجَاعُ** - ع. پس دادن، رجوع کردن  
**اِرْجَافُ** - ع. فتنه انگیختن، خبردروغ شایع کردن  
**اِرْجَالُونُ** - ع. نیلوفر سفید؛  
**اِرْدِيَّةُ** - ع. جم **رِدَا**، نوعی پوشاک  
**اِرْجَوَانُ** - ع. ارغوان معروف شراب سرخ رنگ  
**اِرْجَوَانِي** - ع. چیزی بکه رنگ ارغوانی داشته باشد  
**اِرْجَاءُ** - ع. سنگهای آسیا  
**اِرْدَافُ** - ع. باهم فرستادن  
**اِرْدَبُ** - ع. وزن هر اروقه که در معسر مستعمل است  
**اِرْخَاصُ** - ع. ارزان کردن
- اِرْجَحُّ** - ع. رجحان تر  
**اِرْجَلُ** - ع. مرد بزرگ پا، اسبی که یکپاش سفید باشد  
**اِرْجَالُ** - ع. پول فرنگی، پنجهزار دینارات  
**اِرْپَبُ** - ع. صاحب ذکاوت، زیرک  
**اِرْپِسُ** - ع. برزگر  
**اِرْپِکُ** - ع. درخت مسواک  
**اِرْپِکَه** - ع. تخت پادشاهی  
**اِرْپِکَه نِشِینُ** - ع. ف. پادشاه، سلطان  
**اِرْیَاخُ** - ع. جم، **رِیْحُ**، باده‌ها  
**اِرْزَالَةٌ** - ع. نابود کردن، ازین بردن  
**اِرْزَالُ** - ع. جم **اِرْزَلُ**، زمانهای آغازی  
**اِرْزَهَافُ** - ع. سنگ زدن، باریک و تیر کردن دم تیغ  
**اِرْزَهَاقُ** - ع. تکلیف شاق کردن، ملحق بتعدی و طغیان کردن کسی را، نمازرا بتاخیر انداختن  
**اِرْزَهَانُ** - ع. رهن دادن  
**اِرْزَهَاضُ** - ع. کسی را معدن خیر حساب نمودن  
**اِرْزَهَاضَاتُ** - ع. خوارق عادات که قبل از مبعث پیغمبران از آنها ظاهر میشود  
**اِرْزَهَاءُ** - ع. جم **رَهَا**، معامله از روی لطفها، تخمها  
**اِرْزَهَاءُ** - ع. معامله کردن از روی لطف  
**اِرْزَهَابُ** - ع. ترسانیدن  
**اِرْرُومُ** - ع. جم **اِرْمِیَه**، نشانها و علتها



- اِزْوَاءُ** - ع مشروب ساختن ، روایت کردن  
**اِزْوَاحُ** - ع. جم رُوح، جانها  
**اِرْوَامُ** - ع. جم رُوم، ملت روم  
**اِرْوُضُ** - ع. جم اَرْضُ خاکها، زمینها  
**اِرْوَاعُ** - ع. بشکفت آوردن کسی از جانب حسن وجمال  
**اِسَارَتُ** - ع. اسیری  
**اِسَارَةٌ** - ع. راندن آزاد  
**اِسَارَةٌ** - ع. اسیر کردن، اسیری  
**اِسَارَه** - ف. شمردن، حساب کردن  
**اِسَارِي** - ع. جم اَسِيرُ، زندانی، بنده  
**اِسَارِي** - ع. جم اَسِيرُ ، اسیران ، گرفتاران  
**اِسَاءَةٌ** - ع. بدی کردن ، بدی  
**اِسَارِيزُ** - ع. خطوطیکه بر پیشانی است  
**اِسَاسُ** - ع. بنیاد، حقیقت، ماهیت  
**اِسَاسُ** - ع. جم اَسَاسُ، بنیادها  
**اِسَاسُ** - ع. همیشگی ، و اول زمانه  
**اِسَاطِيرُ** - ع. جم اُسْطُوْر افسانه حکایتها، نوشته‌ها، سخنها  
**اِسَاطِينُ** - ع. جم اُسْطُوْانَه ، ستونها  
**اِسَافِلُ** - ع. جم اَسْفَلُ، پایین تران  
**اِسَافِيْلُ** - ع. ایضاً بمعنی بالا  
**اِسَاقَه** - ع. از عقب هی کردن دوال  
**اِسْأَلُ** - ع. شمایل، اخلاق، علامات  
**اِسْأَلَةٌ** - جاری کردن  
**اِسْأَلِيْبُ** - ع. جم اُسْلُوْب ، طورها، چپهها ، سبکها  
**اِسْأَنِيْدُ** - ع. جم اَسْأَنَادُ ، حملها، بارها
- اِسَاءَةٌ** - ع. بدی کردن  
**اِسَامِي** - ع. جم اسم ، نامها  
**اِسْأَجِيْعُ** - ع. جم سَجْعُ کلام مقفای  
 و مسجع، آواز کبوتران و شتران  
**اِسْأَدُ** - ع. جم اَسَدُ شیرها  
**اِسْأُ** - ع. درخت مرسین  
**اِسْأُ** - ع. بنیاد ، بیخ ، هر عددی که  
 بجهت حساب گذاشته شود  
**اِزْأِيَانُ** - ع. آرائیدن، پیراستن  
**اِرْهَارُ** - ع. جم زَهْرُ، شکوفها  
**اِرْهَاقُ** - ع. هلاک کردن  
**اِرْهَرُ** - ع. خوشگل تر ، براق تر ،  
 روشن تر، شکفته تر  
**اِرْهَرَانُ** - ع. آفتاب، ماه  
**اِسَابُ** - ع. جمع موهای زهار و مقعد  
**اِسْأَبِيْعُ** - ع. جم اُسْبُوْعُ، هفته ها  
**اِسْأَيْدَه** - ع. جم اُسْتَاْدُ، استاد  
**اِسْأَيْدُ** - ع. جم اُسْتَاْدُ، صاحبان هنر  
**اِسْتِخْلَابُ** - ع. بنزد خود در آوردن  
**اِسْتِجْهَالُ** - ع. نادان شمردن، حقیر و  
 بی اعتبار شمردن  
**اِسْتِجَارَةٌ** - ع. حیران شدن ، تعجب  
**اِسْتِثْقَالُ** - ع. کسی را ثقیل و کربه  
 شمردن  
**اِسْتِثْنَاءُ** - ع. خارج از قاعده شمردن  
**اِسْتِجَابَةٌ** - ع. جواب دادن، التماس را  
 پذیرفتن  
**اِسْتِجَارَةٌ** - ع. امان داده شدن، حمایت  
 را طلبیدن، اجاره را پذیرفتن

اِسْتِیْکَاءُ - ع. گریستن و گریانیدن	اِسْتِیْهَامٌ - ع. مشکل شدن ، دشوار شدن، مغلق شدن ، خاموش شدن
اِسْتِیْهَاجٌ - ع. فرحناك شدن، از فرحناكی خندان شدن	اِسْتِیْبَاةٌ - ع. تکلیف توبه کردن
اِسْتِیْهَالٌ - ع. از قید بند حکومت آزاد شدن و آزاد کردن	اِسْتِیْارَةٌ - ع. پوشیده شدن، خفتن، نهفته شدن
اِسْتِیْبَاقٌ - ع. مسابقه کردن با کسی	اِسْتِیْبَاعٌ - ع. تبعیت کردن یا تابع گردانیدن
اِسْتِیْبَانَةٌ - ع. واضح و عیان کردن	اِسْتِیْمَامٌ - ع. سعی با تمام نمودن
اِسْتِیْبْدَاؤٌ - ع. مستقل شدن در امور	اِسْتِیْشَارَةٌ - ع. گرد و غبار و یا فتنه را پاشیدن
اِسْتِیْبْدَاغٌ - ع. نادیده شمردن، بدیع شمردن	اِسْتِیْبَاتٌ - ع. در کار عجله نکردن، تانی نمودن
اِسْتِیْبْدَالٌ - ع. عوض کردن بدل شدن	اِسْتِیْجَارَةٌ - ع. اذن خواستن
اِسْتِیْبْرَاءٌ - ع. بعد از ادرار فشردن حشفه برای تطهیر کردن ، مقاربت نکردن	اِسْتِیْجَارٌ - ع. جبر کردن ، جبر کرده شدن، اکراه در کار داشتن
اِسْتِیْبْطَانٌ - ع. از عین کار اطلاع یافتن	اِسْتِیْجَادٌ - ع. از نوساختن ، تجدید کردن
اِسْتِیْغَاذٌ - ع. از یکدیگر دور شدن ، بنیید شمردن، دوری جستن	اِسْتِیْجَادَةٌ - ع. از کسی جوانمردی خواستن، انعام خواستن
اِسْتِیْرَالٌ - ع. افتادن، لغزیدن، خواستن	اِسْتِیْرَازٌ - ع. ظاهر نمودن نهفته غیر را
اِسْتِیْغَارٌ - ع. کسی را مسخره و استهزاء نمودن	اِسْتِیْرَاقٌ - ع. یکنوع دیباج ضخیم
اِسْتِیْذَادٌ - ع. درست کاری کردن	اِسْتِیْشَارٌ - ع. مژده دادن، فرحناك شدن
اِسْتِیْرَسَالٌ - ع. گستاخ شدن و کردن	اِسْتِیْضَارٌ - ع. واضح و عیان کردن، واضح و عیان شدن، بینا شدن
اِسْتِیْرَشَاءٌ - ع. رشوه خواستن	اِسْتِیْطَاءٌ - ع. دیر کردن، سستی در حرکت
اِسْتِیْرَشَادٌ - ع. هدایت طلبیدن، زندگانی خواستن	اِسْتِیْغَالٌ - ع. زنی را بنکاح در آوردن
اِسْتِیْرَضَاءٌ - ع. خوشنودی طلبیدن	اِسْتِیْغَاءٌ - ع. محض محصول مقصود یاری گرفتن
اِسْتِیْرَضَاعٌ - ع. شیرده خواستن	اِسْتِیْقَاءٌ - ع. ابقا کردن، دائم باقی نمودن
اِسْتِیْرَعَاءٌ - ع. حمایت از کسی خواستن	
اِسْتِیْرْفَادٌ - ع. مددخواستن، یاری خواستن	
اِسْتِیْرْفَاعٌ - برداشتن چیز را طلبیدن	

**اِسْتِرْهَابٌ** - ع. ترسیدن ، بوهم افتادن  
**اِسْتِرْهَانٌ** - ع. چیز را برهن گرفتن،  
 یا دادن، بگروستاندن  
**اِسْتِرْادَة** - ع. افزائیدن چیزی را  
 خواستن، مقصر شمردن  
**اِسْتِرْفَاهٌ** - ع. آسودگی و در رفاه زندگی  
 کردن، بر آسودن  
**اِسْتِرْفَاقٌ** - ع. نیک شدن ، بیندگی  
 گرفتن، فرورفتن آبدر زمین  
**اِسْتِرْكَالٌ** - ع. ضعیف و رکیک شمردن  
**اِسْتِرْوَاحٌ** - ع. آسایش جستن، راحت  
 یافتن، بوی گرفتن  
**اِسْتِرْذَالٌ** - ع. رذیل و کمتر شمردن  
**اِسْتِرْزَاقٌ** - ع. سعی و جد در تحصیل  
 رزق و نفقه کردن  
**اِسْتِرْفَاقٌ** - ع. همراهی طلبیدن، اشنا  
 گیری  
**اِسْتِرْخَاؤٌ** - ع. سست شدن  
**اِسْتِرْخَاصٌ** - ع. رخصت طلبیدن، ارزان  
 شمردن، ارزان خریدن  
**اِسْتِرْذَادٌ** - ع. طلب پس گرفتن  
**اِسْتِرْذَافٌ** - ع. همراهی طلبیدن  
**اِسْتِدْكَارٌ** - ع. بخاطر آوردن، از حفظ  
 نمودن، متذکر شدن  
**اِسْتِدْلَالٌ** - ع. خوار، ذلیل، حقیر دیدن  
 تحقیر کردن  
**اِسْتِدْفَاقٌ** - ع. باریک شدن  
**اِسْتِدْلَالٌ** - ع. بواسطه ادله و برهان  
 فهمیدن، دلیل آوردن

**اِسْتِرْجَالٌ** - ع. پیاده شدن، خواستن  
**اِسْتِرْاحَة** - ع. آسوده کردن، آسوده  
 شدن، استراحت نمودن  
**اِسْتِرْحَامٌ** - ع. لابه کردن ، التماس  
 نمودن  
**اِسْتِرْحَامٌ** - ع. مرخصی خواستن ،  
 مهربانی طلبیدن  
**اِسْتِدْمَامٌ** - ع. کار مذموم و قبیح کردن  
**اِسْتِدْهَانٌ** - ع. بذهن آوردن ، تعقل  
 نمودن  
**اَسْتَرٌّ** - ف. قاطر، بقل  
**اِسْتِرَابَة** - ع. شبهه کردن، شک نمودن  
**اِسْتِرَاقٌ** - ع. دزدیدن، دزدیدن حوادث  
**اِسْتِرْجَاعٌ** - ع. در هنگام بلا اظهار  
 توکل کردن، پس گرفتن  
**اِسْتِدْهَانٌ** - ع. روغن مال شدن، طلب  
 روغن مالی کردن  
**اِسْتِعْنَاءٌ** - ع. عدم احتیاج، دولت مند شدن،  
 اظهار بی احتیاجی کردن  
**اِسْتِعْنَامٌ** - ع. تجسس تاراج کردن  
**اِسْتِفَادَة** - ع. دریافت نمودن، سعی در  
 تحصیل فائده کردن  
**اِسْتِیْاضَة** - ع. گسترده شدن ، شایع  
**اِسْتِیْغَافٌ** - ع. پرهیز کردن از معاصی  
**اِسْتِیْكَافٌ** - ع. التجا کردن ، پناه  
 آوردن  
**اِسْتِیْكَارٌ** - ع. بمعنی بالا  
**اِسْتِیْغْلَاؤٌ** - ع. بالا رفتن، بلندی جستن  
**اِسْتِیْغْلَاجٌ** - ع. طلب دوا نمودن

- اِسْتِعْلَاقٌ** - ع. منوط و متعلق گردانیدن  
**اِسْتِعْلَامٌ** - ع. طلب آگاهی نمودن  
**اِسْتِعْلَانٌ** - ع. اعلان چیزی را خواستن  
**اِسْتِعْمَارٌ** - ع. آباد گردانیدن  
**اِسْتِعْمَالٌ** - ع. بکار بردن  
**اِسْتِعْنَادٌ** - ع. لجاجت نمودن  
**اِسْتِعْنَاةٌ** - ع. یاری طلبیدن  
**اِسْتِعْرَابٌ** - ع. متحیرانه تعجب نمودن  
**اِسْتِعْرَاقٌ** - ع. شمول کلی  
**اِسْتِعْشَاشٌ** - ع. غوغا پیا کردن  
**اِسْتِعْفَاةٌ** - ع. طلب مغفرت نمودن  
**اِسْتِعْلَابٌ** - ع. نمو کرده و بکمال رسیدن  
**اِسْتِعْلَاطٌ** - طلب شدت کردن  
**اِسْتِعْلَاقٌ** - ع. طی معامله کردن، خود را ملزم بکلام شخصی نمودن  
**اِسْتِعْلَالٌ** - ع. اجاره املاک را رهن گذاردن نزد طلبکار  
**اِسْتِعْضَامٌ** - ع. از گناه پاک شدن  
**اِسْتِعْطَاءٌ** - انعام خواستن  
**اِسْتِعْطَافٌ** - ع. مهر بانی خواستن  
**اِسْتِعْظَامٌ** - ع. کبر و اظهار عظمت کردن  
**اِسْتِعْضَاءٌ** - ع. عزل خود را طلبیدن  
**اِسْتِعْذَارٌ** - ع. عذر بیان کردن  
**اِسْتِعْشَاءٌ** - ع. بروشنائی چراغ راه رفتن  
**اِسْتِعْصَاءٌ** - ع. عصیان کردن، عاصی شدن  
**اِسْتِمْنَاءٌ** - ع. طلب منی نمودن از خود
- اِسْتِعْجَامٌ** - ع. عاجز شدن در سخن  
**اِسْتِعْذَاءٌ** - ع. مدد خواستن، دادرس خواستن  
**اِسْتِعْذَادٌ** - ع. زیر کی، فراست، آماده شدن  
**اِسْتِعْجَابٌ** - ع. کسی را از خود خوشنود کردن و آرزو نمودن (مشتق از عَجَبٌ بمعنی رضا)  
**اِسْتِعْجَابٌ** - ع. متعجب شدن، کسی را بحیله مفتون نمودن  
**اِسْتِعْجَالٌ** - ع. شتافتن، عجله نمودن در کار، شتاب زدگی  
**اِسْتِعَارَةٌ** - ع. عاریه خواستن چیزی، استعمال معانی مجازیه  
**اِسْتِعَاصَةٌ** - ع. عوض خواستن  
**اِسْتِعْنَاةٌ** - ع. یاری طلبیدن  
**اِسْتِعْبَادٌ** - ع. برده خریدن، صاحب برده شدن، غلام خریدن  
**اِسْتِعْبَارٌ** - ع. تعبیر خواب خواستن، عبرت گرفتن  
**اِسْتِعْجَازٌ** - ع. پرسیدن، خبر خواستن  
**اِسْتِعْذْرَالٌ** - ع. بددالت عقل معنای چیزی را فهمیدن  
**اِسْتِعْتِجَاجٌ** - ع. نتیجه در آوردن، بانجام نگارها درک کردن  
**اِسْتِعْتِجَاءٌ** - ع. بعد از قضای حاجت طهارت گرفتن با آب  
**اِسْتِعْتِشَاحٌ** - ع. از روی نوشته ای پاکنویس کردن و خواستن آن

اِسْتِزَامٌ - ع. لازم شمردن  
 اِسْتِزَارَةٌ - ع. قصد و توجه زیارت نمودن  
 و از کسی توجه و نشانه خیر تفحص کردن  
 اِسْتِظْطَارٌ - ع. تقشیر کردن، شیرۀ چیزی  
 را گرفتن  
 اِسْتِیْلَامٌ - ع. بوسیدن، استلام حجراً  
 سَوَدٌ نمودن  
 اِسْتِیْلَامٌ - ع. ذم یافتن، ملامت دیدن  
 اِسْتِیْقْدَامٌ - ع. سعی بانجام چیزی نمودن  
 اِسْتِیْلِدَاذٌ - ع. گوارا یافتن، گوارا  
 شمردن  
 اِسْتِکْفَاءٌ - ع. کافی شمردن، قناعت نمودن  
 اِسْتِدْعَا - ع. مثل سائل خواستن  
 اِسْتِیْجَارٌ - ع. کرایه دادن، اجاره کردن  
 اِسْتِجْوَادٌ - ع. طلب جود و کرم  
 اِسْتِکْرَاهٌ - ع. کربه شمردن  
 اِسْتِکْسَابٌ - ع. کسب کردن  
 اِسْتِکْشَافٌ - ع. کشف و اظهار چیزی را  
 طلبیدن  
 اِسْرَا - ع. رفتن در شب  
 اِسْرَا - ع. جم، اَسیر که گذشت  
 اِسْطُوَانٌ - ع. بلند قد  
 اِسْطُوَانَةٌ - ع. ستون و جسمی که مانند  
 ستون باشد  
 اِسْرَارٌ - ع. مخفی کردن، پنهان نمودن  
 اِسْرَاعٌ - ع. شتاب دادن، سرعت دادن  
 اِسْرَافٌ - ع. در محل بیجا صرف مال  
 کردن  
 اِسْرَةٌ - ع. طایفه و خویش نزدیک  
 اِسْرَارٌ - جم سِرٌّ، پنهانی ها

اِسْتِغْفَافٌ - ع. برهیز کاری، نفس خود  
 را ضبط کردن  
 اِسْتِمْطَارٌ - ع. منتظر باران یا بارش  
 بودن  
 اِسْتِغْفَادَةٌ - ع. فائده دیدن، نفع دیدن  
 اِسْتِغْنَاءَةٌ - ع. یاری طلبیدن  
 اِسْتِغْنَاءٌ - ع. گواراشدن  
 اِسْتِیْبْقَاءٌ - ع. باقی شدن، دائم شدن  
 اِسْتِدَامَةٌ - ع. دوام یافتن و بقا یافتن  
 اِسْتَارٌ - ع. حالت کسی را فهمیدن بعد  
 از او ستر کردن، رازداری  
 اِسْتِخْسَانٌ - ع. خوش آمدن چیزی  
 اِسْتِمْهَالٌ - ع. مهلت خواستن  
 اِسْتِنَادٌ - ع. تکیه بچیزی نمودن  
 اِسْتِضَاءَةٌ - ع. روشن و باضیا شدن  
 طلب ضیا  
 اِسْتِنَامَةٌ - ع. راحت شدن، خود را  
 بخواب زدن  
 اِسْتِیْقَاطٌ - ع. بیدار شدن  
 اِسْتِنَاءٌ - ع. ممتاز کردن، گزیدن  
 اِسْتِمَاعٌ - ع. گوش دادن، شنویدن  
 اِسْتِمَالَةٌ - ع. میل بطرفی نمون، کسی  
 را بخود مایل نمودن، سخن خوشی گفتن  
 اِسْتِیْقْرَاضٌ - ع. قرض کردن، نسیه  
 اِسْتِکْمَالٌ - ع. تمام و کامل شدن، در  
 صدد اكمال بر آمدن  
 اِسْتِخْفَاءٌ - ع. پنهان شدن  
 اِسْتِیْلَابٌ - ع. ربودن، سلب نمودن  
 اِسْتِیْلَالٌ - ع. آهیختن، کشیدن چیزی را  
 از چیزی

ایمان - ع. اقرار بر شریعت، گرویدن، پی‌هم گردانیدن  
 اغجال - ع. بجهله و ادا شدن، تمجیل کردن  
 اغجاب - ع. تعجب نمودن، متعجب کردن، بعجب و غرور و داشتن  
 اغجاز - ع. عاجز و فرومانده کردن،

ایغده - ف. بیهوده گی، سبکسار  
 ایغو - ع. خواب  
 ایفاء - ع. گذاردن حق کسی تمام

ایفاد - ع. فرستادن  
 ایفار - زیاد کردن  
 ایفاض - ع. شتابانیدن، برخیزانیدن

ایقاد - ع. سوزاندن  
 ایقاظ - ع. بیدار کردن  
 ایقاظ - ع. بیداران

ایقاع - ع. واقع کردن  
 ایقاف - ع. مال وقف کردن  
 ایقان - ع. یقین کردن

ایاق - ع. بیشه برداخت  
 ایاک - ع. تکیه کردن  
 ایکاد - ع. محکم کردن

ایکال - ع. خوراندن و سخن چینی کردن

پایمال کردن کسی را  
 ایطان - ع. وطن گرفتن  
 ایغاد - ع. وعده دادن، ترسیدن،

ترسانیدن  
 ایغاز - ع. اشارت کردن، فرمان دادن  
 ایغار - ع. گرم نگریدن (از لحاظ

محبت یا عداوت) جوشانیدن شیر و آب،  
 ضامن شدن خراج، تمام ستاندن خراج،  
 زمین دادن پادشاه بکسی بیخراج

ایمان - ع. اقرار بر شریعت، گرویدن، پی‌هم گردانیدن

اغجال - ع. بجهله و ادا شدن، تمجیل کردن

اغجاب - ع. تعجب نمودن، متعجب کردن، بعجب و غرور و داشتن

اغجاز - ع. عاجز و فرومانده کردن،

ایلاج - ع. داخل کردن  
 ایلاذ - ع. زانیدن

ایلاف - ع. درست گردانیدن  
 ایلام - ع. دردمند کردن

اغراء - ع. جم، غرپر مغروران، اشخاصی که از بخت خود فریب خورند

اغراب - ع. سفر کردن، دور کردن  
 اغراد - ع. با آواز بلند دلکش سرودن

اغراز - ع. جم، غر، اشخاص غیر مجرد که زود فریب میخورند

اغراس - ع. جم، غرس، نهالهای تازه نشانده

اغلاط - ع. بغلط انداختن  
 اغلاف - ع. بغلاف گذاشتن شمشیر

و مانند آن  
 اغلاق - ع. جم، غلق، کلیدها، موانع

اغزل - ع. مردی خسته

ایماء - ع. اشاره کردن  
 ایماض - ع. نرم جستن برف، دزدی

نگریستن زن بکسی  
 ایمان - ع. جم یقین سوگندها، پیمان

ها، دست راست

- اِسْطَارُ - ع. سطر کردن، نوشتن  
اِسْطَارَه - ع. حکایت، قهره، افسانه  
اِسْطَبُلُ - ع. طویله، محل حیوانات  
اِسْغَاءُ - ع. حاجت کسی را بر آوردن  
اِسْغَادُ - ع. سادتمند کردن، راهنمایی کردن  
اِسْغَارُ - ع. جم بیغر قیمتها  
اِسْغَافُ - ع. کار کسی را بانجام رسانیدن  
اَسْرَعُ - ع. سریعتر، چست و چالاکتر بودن  
اِسْدَادُ - ع. موافق صدق و صواب افتادن  
اِسْدَالُ - ع. جم سِدْلُ، برده، طوق مروارید  
اِسْجَارُ - ع. جم سَحْرُ صبحگاهها  
اِسْحَقُ - ع. سائیدن و اسم حضرت اسحق پسر حضرت یعقوب  
اَسْجِيَه - ع. جم سَحَا، بر چسب کاغذ از تراشه  
اَسْجَاعُ - ع. جم سَجْعُ سخن موزون گفتن  
اِسْجَالُ - ع. بی مبالاتی در کار، فراموش کردن  
اِسْجَامُ - ع. روان کردن اشک، گریه کردن  
اِسْخَاظُ - ع. غضب کردن، بخشم آوردن  
اِسْخَانُ - ع. گرم کردن چیزی را بوسیله آتش  
اِسْخَانِ عَيْنُ - ع. گریانیدن  
اَسْحَى - ع. سخی تر، بخشنده تر
- اَسْخِيَاءُ - ع. جم سَخِي، جوانمردان  
اَسْدُ - ع. شیر، غضنفر، اسم برجی است که فیما بین سرطان و سنبله واقعست در تحویل آفتاب بیرج مذکور شدت گرما خواهد بود  
اِسْدَالُ - ع. مثل برده چیزی را آویختن  
اَسِيدَه - ع. جم سَد، عیبه، نقصانها  
اَسْرِي - ع. اسیری و اسیر شدن، بسته شدن  
اُسْرُ - ع. حبس البول  
اَسْوَاظُ - ع. جم سَوَط، تازیانه‌ها  
اَسْوَاقُ - ع. جم سَوَقُ بازارها.  
اَسْبِيْسُ - ع. اصل، مبنی، عوض  
اَسْبِيْفُ - ع. مناسف، مکدر، غمناک  
اَسْيَافُ - ع. جم سَيْْفُ، شمشیرها، تیغ‌ها  
اَسْيَابُ - طاحونه، مطحن  
اَسْيَابَانُ - ف. طاحن کسی که آسیاب را اداره میکند  
اَسْهَلُ - ع. سهل تر: آسان تر  
اَسِي - ع. غمگین، پشیمان، طیب  
اَسْيَا - م. یکی از قطعات پنجگانه کره زمین  
اَسْوَدُ - ع. سیاه رنگ  
اِسْوَدَادُ - ع. سیاهی شدن  
اَسْوَفُ - ع. شخص غمناک، محزون  
اَسْوَنُ - ع. گندیدن آب و رنگ کردن  
اَسْوَةٌ - ع. مقتدا، پیشوا  
اِسْوَيْدَادُ - ع. سیاهی، سیاه شدن زیاد

اِسْهَات - ع. پرگفتن، درحرس و طمع  
افراط کردن

اِسْهَال - ع. داروی شکم راندن،  
بزمین نرم رسیدن، نرم شدن شکم  
و طبیعت

اِسْهَام - ع. جم. سَهْم نصیب و بهره،  
تیرها، و قرعه قمار

اِسْهَب - ع. تندرو

اِسْمَاء - ع. جم. اِسْم، که بیان شد

اِسْمَاء - ع. اسم گذاران، بلند کردن

اِسْمَاح - ع. جوانمرد شدن، رام و  
مطیع کردن

اِسْمَار - ع. جم. سَمَر، مصاحبت شبانه  
قصه گفتن

اِسْتَع - ع. طولیتر، بلندتر

اِسْتَان - ع. جم. سِق دندانها، نیزه‌ها،  
اِسْمَن - ع. فربه

اِسْمِن - ع. بلندتر، رفیع تر

اِسْمِيزَا - ع. دررنک اسمر شدن سبز  
شدن

اِسْمَار - ع. میخ زدن

اِسْمَاع - ع. شنواندن بدیگری

اِسْمَح - ع. جوانمردتر، ملایم تر

اِسْمَر - ع. سفید مایل بسیاه وزرد  
گندم گون

اِسْنَاد - ع. جم. سَنَد تمسکات حجّت ها

اِسْنَاد - ع. اتکاء کردن، نسبت دادن

اَشْرَار - ع. جم. شَرِیر، شَر شریرها و  
شَرها

اَشْرَعَه - ع. جم. شِرَاع، بادبانهای  
کشتی

اَشْرَف - ع. شریف تر، محترم تر

اَشْطَاط - ع. تقض عدالت در حکم  
کردن

اَشْرَبَه - جم. شَرَاب، آشامیدنها

اَشْرَج - ع. آنکه يك خایه اش  
بزرگتر از خایه دیگرش باشد یا يك  
خایه نداشته باشد

اَشْرَاك - ع. بخدای واحد شريك قرار  
دادن مثل قول به یزدان و اهریمن که  
افعال خیر از یزدان و افعال شر از اهریمن  
صادر میشود

اَشْعَاب - ع. مردن و مفارقت دائمی

اَشْعَار - ع. جم. شِعْر، کلمات منظومه  
و موزونه

اَشْرَاق - ع. روشن و منور گردانیدن،  
روشن شدن، داخل محلّ تابش آفتاب  
شدن

اَشْرَاط - ع. جم. شَرَط، نشانها، علامتها

اَشْرَاف - ع. جم. شَرِيف محترمان  
پنجمبران، سادات، کنگره ها، دسته  
های متباره

اَشْرَاك - ع. جم. مُشْرِك، و شَرِيك  
مشرکین که بخداوند شريك قرار داده اند  
و شریکان که با مردم در يك معامله  
شرکت نمایند

اَشْخَاص - ع. جم. شَخْص، کسان

اِسْهَات - ع. پرگفتن، درحرس و طمع  
افراط کردن

اِسْهَال - ع. داروی شکم راندن،  
بزمین نرم رسیدن، نرم شدن شکم  
و طبیعت

اِسْهَام - ع. جم. سَهْم نصیب و بهره،  
تیرها، و قرعه قمار

اِسْهَب - ع. تندرو

اِسْمَاء - ع. جم. اِسْم، که بیان شد

اِسْمَاء - ع. اسم گذاران، بلند کردن

اِسْمَاح - ع. جوانمرد شدن، رام و  
مطیع کردن

اِسْمَار - ع. جم. سَمَر، مصاحبت شبانه  
قصه گفتن

اِسْتَع - ع. طولیتر، بلندتر

اِسْتَان - ع. جم. سِق دندانها، نیزه‌ها،  
اِسْمَن - ع. فربه

اِسْمِن - ع. بلندتر، رفیع تر

اِسْمِيزَا - ع. دررنک اسمر شدن سبز  
شدن

اِسْمَار - ع. میخ زدن

اِسْمَاع - ع. شنواندن بدیگری

اِسْمَح - ع. جوانمردتر، ملایم تر

اِسْمَر - ع. سفید مایل بسیاه وزرد  
گندم گون

اِسْنَاد - ع. جم. سَنَد تمسکات حجّت ها

اِسْنَاد - ع. اتکاء کردن، نسبت دادن

اَشْرَار - ع. جم. شَرِیر، شَر شریرها و  
شَرها



- اَشْنَانُ** - ع. چوبك و اشنان معروفست  
**اَشْتَبُ** - ع. آنكه دندانهای سفید بر فدا  
 دارد  
**اَشْتَعُ** - ع. شنیع تر، بدتر، قبیح تر  
**اَشْوَاظُ** - ع. جم شَوْظ، درزیارت  
 بیت الله الحرام از حجر الاسود ابتداء  
 نموده هفت مرتبه طواف کردن  
**اَشْوَاقُ** - ع. جم شَوْق، آرزو ها، دل  
 خواها  
**اَصَابِعُ** - ع. جم اِصْبَع، انگشتان  
 انگشتهای ذراع که دوازده اصبع يك  
 قدم است  
**اَشْيَاعُ** - ع. جم شُعَاع، اتباع انصار  
**اَشْيَبُ** - ع. تصادم، آسیب  
**اِصَابَتْ** - ع. راست رفتن، رسیدن،  
 راست و مناسب گفتن یا کار کردن  
**اَشْهُرُ** - ع. جم شَهْر، ماه ها  
**اَشْهَلُ** - ع. میش چشم  
**اَشْهَى** - ع. دلچسب تر، دلخواه تر  
**اَشْيَاءُ** - ع. جم شَيْء چیزها، موجودات  
**اَشْيَاخُ** - ع. جم شَيْخ، پیران، رؤسای  
 قبایل، مرشدان طریقت  
**اَصْفُ** - ع. دشوار تر  
**اَصْفَرُ** - ع. خودبین تر، متکبر تر  
**اِصْفَاءُ** - ع. شنیدن، پذیرفتن  
**اِصْفَارُ** - ع. حقیر کردن، کوچک نمودن  
**اَصْفَرُ** - ع. کوچک تر، کمتر  
**اِصْفَارُ** - ع. رو گردانیدن از مردم که  
 بواسطه کبر و غیره عادی شخص میشود  
 در وقت مقابله
- اِصْفَاقُ** - ع. بیهوش شدن، بیخود شدن  
**اِصْطِيَاذُ** - ع. بشکار رفتن، شکار کردن  
**اِصْطِيَاْفُ** - ع. به بیلاق رفتن، اقامت  
 نمودن  
**اِصْغَابُ** - ع. دشوار شدن، دشوار کردن  
**اِصْغَاذُ** - ع. بیکه معظمه رفتن، از انبیب  
 کشیدن  
**اِصْفَاءُ** - ع. صاف و پاک کردن، گوش  
 نهادن و دوا برو بریده شدن و برگزیدن  
**اِصْفَارُ** - ع. جم صِغْر، صفرهای رقوم  
**اِصْفَارُ** - ع. تهیدست و محتاج شدن  
**اِصْفَاقُ** - ع. جم صَفْ، صفها  
**اِصْفَاقُ** - ع. صف بستن  
**اِصْفَرُ** - ع. رنک زرد، خالی تر، مرغ  
 آواز کننده تر و نام پسر روم بن عیص  
**اِصْطِلَاحُ** - ع. آشتی کردن، الفاظی  
 که در علم و فنون بمعنای مخصوص  
 استعمال میشود، چیزی قراردادن  
**اِصْطِلَامُ** - ع. از بیخ بریدن، بی اثر  
 کردن، تمام کردن  
**اِصْطِنَاعُ** - ع. شخصی را احیا کردن  
 آماده کردن طعام برای ماران، نکومی  
 کردن  
**اِصْطِفَاءُ** - ع. برگزیدن، اختیار کردن  
 تصفیه نمودن و حضرت محمد (ﷺ) را  
 بدان مناسبت مصطفی گویند که از  
 غالیین برگزیده شده است  
**اِصْرَاعُ** - ع. ذلیل و حقیر کردن، بذل  
 کردن چیزی و دوشیدن شیر گوسفند

- ایصال - ع. رسانیدن  
 ایصال - ع. در شبگاه رفتن  
 اینصر - ع. رسن کوتاه که بمیخ استوار کنند، خرگاه، گیاه خشک  
 ایضاً - ع. نیز  
 ایساق - ع. شتر را بار کردن، بسیار بار شدن درخت خرما  
 ایسال - ع. خود را بهلاکت رسوا داشتن  
 ایساع - ع. توانگر و توانا شدن  
 ایساف - ع. اندوهگین کردن و بخشم آوردن  
 ایضاً - ع. وصیت کردن  
 ایضاد - ع. پرده بر روی چیزی افکندن  
 ایسر - ع. آسان تر، طرف چپ  
 ایساع - ع. شکوفه کردن درخت  
 ایساع - ع. کم کردن بخشش  
 ایساخ - ع. چرکین گردانیدن، چرک آوردن  
 ایسار - ع. توانگر شدن  
 ایذاخ - ع. فروتنی کردن  
 ایذاس - ع. سست خندیدن، سست شدن، بیشتر سخن گفتن  
 ایذاع - ع. امانت گذاشتن  
 آیدی - ع. دستها، نعمتها  
 ایذاه - ع. آزردن، اذیت کردن  
 ایذان - ع. خبر دادن، آگاه کردن  
 ایزاع - ع. در دل انداختن، بازداشتن در قید نگاه داشتن
- ایاسة - ع. ناامید کردن  
 آیاع - ع. پیاله شراب  
 آیاق - ف. بمعنی بالا  
 آیالة - ع. علم پادشاهی  
 آیالة - ع. حکومت کردن، رعایت کردن بصبح آوردن  
 آیام - ع. روزها، زمانه  
 آیا - ع. کلمه ندامت بمعنای آئی  
 آیات - ع. برگشتن از سفر  
 آیات - ع. نشانه ها و آیات قران  
 آیادت - ع. کمک کردن  
 آیادی - ع. دستها، نکوئیها، نعمتها  
 اهواء - قصد کردن، انداختن، اشارت کردن، دوست داشتن  
 اهواء - ع. جم هوی خواهشها  
 اهواز - ع. هلاک کردن  
 اهوول - ع. ترسناک تر  
 آهوپا - ف. خانه شش پهلو، تیز دویدن  
 اهووج - ع. احمق، شتاب کار  
 اهووس - ع. هراسناک  
 اهووال - ع. ترسها و خوفها  
 ایضاف - ع. سخت گردانیدن  
 ایطاء - ع. مکرر کردن قافیه در شعر  
 ایضاب - ع. ریخته شدن  
 ایضاخ - ع. روشن و آشکار کردن  
 ۶. تیراندن، زبون گردانیدن  
 بان زده شدن مردم در

اَوْشَقْ - ع. دشوارتر  
 اَوْسَنَكْ - ف. اورنگ (تخت)  
 اَوْصَافْ - ع. جم ووصف، صفتها  
 اَوْضَاعْ - ع. جم ووضعی چگونگیها  
 اَوْضَحْ - ع. آشکارتر  
 اَوْطَانْ - ع. وطنها  
 اَوْظَفَهْ - ع. باریک ساق  
 اَوْظَفْ - آنکه بسیارموی مژه بر او دارد  
 اَوْعِيَهْ - ع. جم ووعاء ظرفها  
 اَوْفَرْ - ع. بیشتر، فراوانتر  
 اَوْفَقْ - ع. موافق تر  
 اَوْفَى - ع. زحمت رسیدن  
 اَوْفَاضْ - ع. شتاب، کردهای مردم،  
 درآمیخته هرطایفه  
 اَوْفَتَانْ - ف. قابل افتادن  
 اَوْفِيْ - ع. وفاکنندهتر  
 اَوْقْ - ع. گران شدن بوزن  
 اَوْقَاتْ - ع. جم وقت  
 اَوْقَافْ - ع. ملکها که بر قراء مساجد  
 اَوْسْتَامْ - ع. معتمد  
 اِغْلَاقْ - ع. مقصود را بطور نامعلوم  
 بیان کردن  
 اِغْلَالْ - ع. جم، غل، زنجیرهای  
 محبوسین و مجانین  
 اِغْلَالْ - ع. فریب دادن، خیانت کردن  
 اِغْلَامْ - ع. بشهوت تشویق نمودن  
 اِغْلَبْ - ع. عالیت، چیزیکه زیادت  
 واقع میشود  
 اوشع - ع. جانوریست که آنرا عجم  
 سمور گویند  
 اَوْرَامْ - ع. جم ورم، آماس، آماسیدن  
 اَوْزْ - ف. بط و مرغ آبی  
 اَوْزَارْ - ع. جم ووزر و بالها، گناهما  
 اَوْزَارْ - ف. سلاحها  
 اَوْزَاعْ - ع. گروههای آدمیان، نام  
 طایفه ازقبیله همدان  
 اَوْزَاعْ - ع. جم ووزع، جانوریست  
 مانند گربه (آفتاب پرست)  
 اَوْزَمَانْ - ف. آویخته، آویزان  
 اَوْزَمْ - ف. بوزن موسم، انگور  
 اَوْزُنْ - ف. افکنده، امر بافکندن  
 اَوْزَهْ - ف. زن چست و سبک، بط مرغابی  
 اَوْسْ - ف. کرك، پدر، قبیله ازین،  
 عطا و عوض دادن از چیزی  
 اَوْسَاخْ - ع. جم ووسخ، چركها  
 اَوْسَاطْ - ع. میانهها  
 اَوْسَطْ - ع. میانهتر  
 اَوْسَعْ - ع. گشادتر  
 اَوْسَادْ - ف. اوستاد  
 اُسْتَاذْ - م. ع. دانا، دانش آموز  
 اَعْرَى - ع. خوشتر، لطیف تر خوشگلتر  
 اِعْزَاءْ - ع. بغزا (چنگ) فرستادن  
 اِعْزَالْ - ع. رسیدن، همیشه مصاحب  
 با زنان شدن، شوخی کردن  
 اَوْرَنَگِيْ - منسوب باورنگ، نام نوعی  
 ولحنی  
 اَوْرَهْ - ف. آبره توی بالای قبا و کلاه،  
 رهگذر آب  
 اَوْرَاقْ - ع. جم وورق، برگهای  
 دختان، برگهای کاغذ

اَوْشَقْ - ع. دشوارتر  
 اَوْسَنَكْ - ف. اورنگ (تخت)  
 اَوْصَافْ - ع. جم ووصف، صفتها  
 اَوْضَاعْ - ع. جم ووضعی چگونگیها  
 اَوْضَحْ - ع. آشکارتر  
 اَوْطَانْ - ع. وطنها  
 اَوْظَفَهْ - ع. باریک ساق  
 اَوْظَفْ - آنکه بسیارموی مژه بر او دارد  
 اَوْعِيَهْ - ع. جم ووعاء ظرفها  
 اَوْفَرْ - ع. بیشتر، فراوانتر  
 اَوْفَقْ - ع. موافق تر  
 اَوْفَى - ع. زحمت رسیدن  
 اَوْفَاضْ - ع. شتاب، کردهای مردم،  
 درآمیخته هرطایفه  
 اَوْفَتَانْ - ف. قابل افتادن  
 اَوْفِيْ - ع. وفاکنندهتر  
 اَوْقْ - ع. گران شدن بوزن  
 اَوْقَاتْ - ع. جم وقت  
 اَوْقَافْ - ع. ملکها که بر قراء مساجد  
 اَوْسْتَامْ - ع. معتمد  
 اِغْلَاقْ - ع. مقصود را بطور نامعلوم  
 بیان کردن  
 اِغْلَالْ - ع. جم، غل، زنجیرهای  
 محبوسین و مجانین  
 اِغْلَالْ - ع. فریب دادن، خیانت کردن  
 اِغْلَامْ - ع. بشهوت تشویق نمودن  
 اِغْلَبْ - ع. عالیت، چیزیکه زیادت  
 واقع میشود  
 اوشع - ع. جانوریست که آنرا عجم  
 سمور گویند

- ایجاب** - ع . لازم کردن  
**ایجاد** - ع . موجود کردن ، توانگر گردانیدن  
**ایجار** - ع کرایه دادن  
**ایجاز** - ع . وعده راست کردن ، نام ولایتی از ترکستان ، مختصر کردن  
**ایجاس** - ع . ترس در دل گرفتن و اندیشه قوله تعالی و اوجس فی نفسه خیفه موسی (ترسید موسی در نفس خود)  
**ایجاش** - ع . فرومایه و زبون گردانیدن  
**ایجاع** - ع . بدرد آوردن  
**ایجال** - ع . ترسانیدن  
**ایجاه** - ع . خداوند جاه و قدر کردن کسی را  
**ایخاء** - ع . وحی کردن (واوحی ربك الی النحل) (وحی فرمود پروردگارتو بسوی زنبور عسل)  
**ایخاش** - ع . رها نیدن ، خالی یافتن جای ، گرسنه شدن  
**ایحال** - ع . بیلا گرفتار شدن  
**ایخاش** - ع . زبون شدن  
**آیدة الله** - ع . خدا یاری کند او را  
**آید** - ع سخت شدن ، قوت (تأیید از این کلمه است)  
**ایداء** - ع . کمک کردن  
**ایثار** - ع . بخشش کردن ، برگزیدن  
**ایثاق** - ع . استوار بستن ، استوار کردن  
**آینه خاکیان** - ف . ذات پیغمبر (ص)،
- ایتساع** - ع . فراخ شدن .  
**ایتساق** - ع . بانتظام شدن  
**ایتسام** - ع . با نشانه شدن  
**ایتصاف** - ع . متصف شدن  
**ایتصال** - ع . بهم وصل شدن  
**ایتضاح** - ع . آشکار شدن  
**ایتیلاف** - ع . الفت کردن  
**ایتیمام** - ع . اقتداء کردن  
**ایتیمان** - ع . امین شدن  
**ایان** - ع . هنگام ، وقت  
**آیات** - ع . کی ، کدام وقت  
**آیب** - ع . برگشته  
**ایباس** - ع . نگهداشتن ، خشکانیدن  
**ایباص** - ع . درخشیدن زمین و پیدا شدن گیاه و درخشیدن آتش  
**آیتام** - ع . جم . یتیم یتیمها  
**ایتیار** - ع . قمار بازی کردن  
**ایناء** - ع . دادن و آوردن  
**ایت** - ف . گوشت ، سرخاب  
**ایتزار** - ع . ازار پوشیدن  
**ایتیمار** - ف . بایکدیگر مشورت کردن  
 کار سازی کردن . فرمان بردن  
**آیتوكة** - ف . مژده  
**ایام** - ع . دود کردن در کندوی مکس  
 برای عیال گرفتن  
**ایام العجوز** - ع . هفت روز است  
 سه روز آخر ماه شباط و چهار روز اول آذر  
**ایامن** - ع . دستهای راست ، مبارکها  
 خجسته ها

**اِشْتِیَاقٌ** - ع. اذذل آرزومند شدن  
**اِشْتِیَاقِيَّةٌ** - ع. قوه اشتیاقیه را گویند  
**اِشْجَاءٌ** - ع. اندوهگین کردن و در گلو  
 گرائیدن  
**اِشْتِکَاءٌ** - ع. شکوه کردن، اظهار حزن  
 و غصه نمودن  
**اِشْتِمَالٌ** - ع. شامل شدن، در برداشتن  
**اِشْتِمَامٌ** - ع. بو کردن، بوئیدن  
**اِشْتِهَاءٌ** - ع. میل، خواهش، حظ، آرزو  
**اِشْتِهَابٌ** - ع. سفید شدن، روسفیدی  
 گذاشتن  
**اِشْتِهَارٌ** - ع. شهرت یافتن، مشهور  
 شدن  
**اَشْجَارٌ** - ع. جم شجر، درختان  
**اَشْخَانٌ** - ع. جم شجن، هموم، غموم  
**اَشْجَرٌ** - ع. جای درخت آور، درختدار  
**اَشْجَعٌ** - ع. شجاعت مند اسم تفضیل  
 است از ماده شجع  
**اَشْجَعَه** - ع. شجاعان، دلیران، پهلوانان  
**اِشْخَاسٌ** - ع. ذم کردن، کلام ناگوار  
 گفتن  
**اَشْرٌ** - ع. شیر تر  
**اَشْرَاءٌ** - ع. جم شتر، شیران، بدمنشان  
**اِشْرَابٌ** - ع. نوشانیدن، تقلید و بیان  
**اَشْدٌ** - ع. شدیدتر، قوی تر، سخت تر  
**اَشْدَاءٌ** - ع. جم شدید، قویها، سختها  
**اَشْدَقٌ** - ع. فراخ دهن  
**اَشْرٌ** - ع. چوب بریدن بازه  
**اَصْحَابٌ** - ع. جم صاحب، صاحبان،

**اَصْبَحٌ** - ع. جم صبح، بامدادها  
**اَصْدَاقٌ** - ع. کابین زن قراردادن  
**اَصْحٌ** - ع. صحیح تر  
**اِصْبَا** - ع. صبر فرمودن و بازداشتن و  
 بر آمدن ستاره و بر آمدن دندان  
**اِصْبَابٌ** - ع. کینه در دل گرفتن و  
 خاموش شدن  
**اَصَالَةٌ** - ع. بحقوق خود عامل شدن  
**اَصْبَاحٌ** - ع. جم صبح بامدادها، صبح  
 گاهها  
**اِصْبَاحٌ** - ع. ازحالی بحالی گشتن  
**اِصْبَارٌ** - ع. صبر و تحمل کردن  
**اَصْبَاعٌ** - جم صبغ، رنگها  
**اِصْبَعٌ** - ع. انگشت، انگشت ذراع که  
 هر انگشتی عبارت از شش جواست  
**اَصَادِقٌ** - ع. جم اصدق، صادقان  
**اَصَاعِرٌ** - ع. جم، اصغر خوردن،  
 بیدتران  
**اِصَاعَه** - ع. بقال ریختن مذاق  
**اِصَالٌ** - ع. جم اصیل، شبانگه و  
 آن بعد از وقت عصر است تا فرود رفتن  
 آفتاب و خداوند نسب، محکم، بیخ دار  
**اَصَالَتٌ** - ع. ریشه دار، ثبات شدن  
 و راسخ شدن  
**اَشْوَاكٌ** - ع. جم شوک، خارها  
**اَشْهَادٌ** - ع. جم شاهد، شهون، گواهها  
**اِشْهَادٌ** - ع. بگوایی و اداشتن  
**اَشْهَبٌ** - ع. سفید و سیاه بهم آمیخته  
**اَشْهَرٌ** - ع. نامدارتر، معروف تر

## ب

بابا - ف. پدر، بزرگ و سرآمده در  
کاری

باب رَن - ف. سیخ کباب

بابِ سَمَا - ع. کهکشان

بابُك - ف. نام پادشاه پارس (اردشیر  
بابك)

بابِل - ع. اسم شهر است در میان عراق  
که سحر و شراب را بدان نسبت کنند

بَانُو - ف. بزرگ قلندران و پیشوای

ب - ع. حرف جر چون بِسْمِ اللّٰهِ

ب - ف. مانند ماست با، یا کدو با،  
مخفف باد نیز میشود

بَاء - ع. فعل ماضی ( یارو همتا شد )،  
اقرار کرد در قصاص

بَاوُش - ف. خوشه انگور که خورد  
بود، خیار بزرگ که برای تخم نگاهدارند

بَاب - ع. در، شهری است بحلب و در  
کتاب نهایت چیزی و ابتدای چیزی

بَابُوس - ع. کافور

بَابُو نَج - ع. نام گیاه است

بَابِيَز بَان سَاژ - ف. از بیفانده خاموش  
کن

بَابِلْخَا نَه - ع. کارخانه فواحش

بَا تَرَه - ف. دف و دایره

بَا تَشِي - ف. ترنج

بَا تَنْكَان - ف. باد نجان

بَا صِر - ع. بینا

بَا صِرَه - ع. قوت بینائی

بَا ضِع - ع. شمشیر برنده، نام جزیره

بَا طِل - ع. بی فایده و بی نتیجه

بَا طِن - ع. اندرون چیزی، چیز پنهان

نامی است از اسماء حق تعالی

بَا طِنِي - ع. چیزیکه منسوب بیاطن  
است (ریاء نسبت)

بَا ع - ع. ذراع

بَا عِث - ع. بر انگیزنده، فرستنده،  
راست ایستادنده، سبب، علت

بَا غِي - ع. ظلم کننده

بَا قِي - ع. همیشه بوده و زائل نشونده

بَا دِيَه - ع. صحرا و بیابان

بَا ذِل - ع. احسان کننده

بَا ر - ع. راستگو

بَا رِد - ع. سرد

بَا رِقَه - ع. روشنائی

بَا رَك اللّٰه - ع. خدا مبارك کند

بَا رُو - ف. دیوار قلعه، حصار

بَا رَه - ف. یعنی بالا

بَا رِي - ع. خلق کننده

بَا زَجِيَز - ف. روز قیامت

بَا س - ع. بیم و ترس، زیان

بَا سِرَه - ع. تمام آن چیز { مضاف بی

بَا سِرِهَم - ع. تمام ایشان { ضمیر غائب

بَا سِط - ع. مجرد و تنها

بَا سِر - ع. اسم يك ناخوشی است در مقعد

بَا شَه - ف. مرغ شکاری است باشق

معرب آن

بَرَاهِمَةٌ - ع. بت پرستهای هند  
 بَرَاهِمِيْنٌ - ع. جم بَرُهَانٌ، دلیلیها که  
 در اصطلاح منطقیون مشتمل بر صغری و  
 کبری و نتیجه میباشد مانند: اَلْعَالَمُ  
 مُتَغَيِّرٌ وَ كُلُّ مُتَغَيِّرٍ خَادِثٌ فَالْعَالَمُ خَادِثٌ  
 بَرَايَا - ع. جم بَرِيَّةٌ، خلایق اعم از  
 ذی روح و غیر آن  
 بَرَاءَةٌ - ع. عاری شدن  
 بَرِّ بَرِيَّةٌ - ع. وحشیّت و عدم تربیت و تمدن  
 بُرُجٌ - ع. قلعه  
 بَرِّ خَاشٌ - ف. غوغا، خشم  
 بُرْدٌ - ع. سرد  
 بُرْدٌ - ع. قماش  
 بُرَّةٌ - ع. رهاشدن از مرض و امثال آن  
 بَرَاءٌ - ع. معاف شده  
 بَرَاتٌ - ع. شب برات که عبارت از  
 شب نیمه شعبان است و عرب لَيْلَةُ الْبَرَاتِ  
 میگوید  
 بَرَارِيٌّ - ع. بیابانها  
 بَرِّاطِيلٌ - ع. رشوتها  
 بَرَاةٌ - ع. خوش رو بودن  
 بَرَاةٌ الْاِسْتِهْلَالُ - ع. ذکر چیزی  
 در ازل کتاب که اشاره بمطالب مربوطه  
 باشد مانند اینکه شیخ بهائی در کتاب  
 صمدیه میگوید اَحْسَنُ كَلِمَةٍ يُسْتَدَاءُ  
 بِهَا الْكَلَامُ وَ خَيْرُ خَبَرٍ يُخْتَمُّ بِهِ الْمَرَامُ  
 که اشاره نموده باینکه از کلمه و مبتداء  
 و خبر بحث خواهد کرد  
 بَرَاهِمَنٌ - ع. يك نوع از بت پرستها  
 است

بَدُخِصَالٌ - ف.ع. بدخو  
 بَدْرٌ - ع. ماه چهارده شبه  
 بَدْرَةٌ - ع. چشم بزرگ، کیسه پول  
 بَدْرِقَةٌ - ع. مشایعت کردن  
 بَدَعٌ - ع. جم بَدَعَتْ، چیزهایی که  
 مردم بارای خود احداث کنند که در  
 دین نبوده  
 بَدَعَتْ - ع. از خود در آوردن  
 بَدَلٌ - ع. عوض  
 بَدَنٌ - ع. تن  
 بَدَنِيٌّ - ع. تنی  
 بَدَنِيَّةٌ - ع. اعمالی که بیدن نسبت داده  
 میشود  
 بَدَوِيٌّ - ع. صحرا نشین  
 بَدِيْعٌ - ع. خوب  
 بَدِيْعَةٌ - ع. (مؤنث) چیز خوب  
 بَدِيْهَةٌ - ع. آشکار شدن  
 بَدِيْهِيٌّ - ع. آشکار  
 بَدِيْهِيَّاتٌ - ع. آشکارها، منظور  
 چیزهایی که اثبات و ثبوت آنها احتیاج  
 باستدلال ندارد مثل اَلْكُلُّ اَعْظَمُ  
 مِنَ الْجُزْءِ  
 بَدْرٌ - ع. تخم ودانه هائی که در زمین  
 میکارند  
 بَدَلٌ - ع. بخشش و عطا  
 بَدْوُلٌ - ع. بسیار احسان و بخشش  
 کننده  
 بَرَّةٌ عَمِيْمٌ - ع. جمله است (شخصی که  
 نعمتش بهمه شامل باشد)  
 بَرٌّ - ع. احسان کردن

**بَطْوُ** - ع. درنگ نمودن  
**بَطَّائِه** - ع. یواش حرکت کردن  
**بَطَّالُ** - ع. مرد بیکار و یهوده  
**بَطَّالَةٌ** - ع. تنبلی  
**بَطْلُ** - ع. قهرمان  
**بِطَّائَةٌ** - ع. دوست خالص، آستر جامه،  
**بِضْعُ** - ع. پاره از شب  
**بَصَقُ** - ع. خَبُون افکندن (آب دهان)  
**بَصَلُ** - ع. پیاز، خود آهن  
**بَصَلُ الْفَارُ** - ع. پیازدشتی  
**بَصْمُ** - ع. میان انگشت خنصر و بنصر  
**بَصِيمُ** - ع. درخشنده و لرزنده  
**بَضُّ** - ع. شخصی باریک پوست و فر به،  
 مرد نازک و آکنده گوشت، اندک اندک  
 رفتن آب  
**بِضَاعَةٌ** - ع. پاره کالا که بفروختن  
 بدست دیگری فرستد (سرمایه)  
**بَضِيضُ** - ع. رفتن آب  
**بَضْعُ** - ع. پاره های گوشت  
**بُضْعُ** - ع. پاره کردن گوشت،  
 شکافتن جراحت، سیراب شدن، بریدن  
 جماع، عقد و نکاح و کابین، فرج زن  
**بِضْعُ** - ع. پاره از شب  
**بُضِيعُ** - ع. جزیره که در بحر باشد،  
 شریک گوشت و خون روان شده از  
 آدمی و ستور  
**بَطُّ** - ع. آوردن (مرغ آبی)، شکافتن  
 جراحت  
**بُرْدَه** - ع. یک نوع لباس است  
**بُرْدَسَانُ** - ف. جم برده اسیرها

**بَسْمَلَه** - ع. بِسْمِ اللّٰهِ گفتن  
**بَسْمَلْگَاه** - ف. سلاخ خانه  
**بَسُوْر** - ع. جسور  
**بَسِيْحُ** - ف. تدارک راه دیدن  
**بَسِيْطُ** - ع. وسیع و در اصطلاح حکما  
 بسیط چیز غیر مرکب را گویند  
**بَسِيْطَه** - ع. آلت ساعت دیدن  
**بَسِيْمُ** - ع. خنده رو  
**بَشَارَةٌ** - ع. مژده دادن  
**بَشَارَةٌ** - ع. مژده  
**بَشَاشَةٌ** - ع. شادی  
**بِشْرُ** - ع. بمعنای بالا  
**بَشْرُ** - ع. انسان  
**بَشْرَةٌ** - ع. پوست بدن  
**بَشْرِي** - ع. انسانی  
**بَشْرِيَّتُ** - ع. انسانیت  
**بَشِيْرُ** - ع. مژده ده  
**بَشِيْرِي** - ع. مژده دهی  
**بَشِيْعُ** - ع. ناپسند  
**بَصَارَتُ** - ع. دیدن، بینایی دل، حجت  
**بَصَائِرُ** - ع. برهانهای روشن  
**بَصْرُ** - ع. چشم، سخت سفید، دانا شدن،  
 دانش  
**بُصْرُ** - ع. جانب، کناره، سبزی، سنک  
**بُصْرُ** - ع. پوست درختی  
**بُصْرَه** - ع. نام شهری، سنک سبید نرم  
**بُصِيْرُ** - ع. بینا  
**بُصِيْرَه** - ع. بینایی  
**بُصْرًا** - ع. بینندگان  
**بُضْعُ** - ع. فراهم آوردن، روان شدن



بَعْرَه - ع . علتی است که شتر را پیدا  
 میشود که چندانکه آب خورد سیر نشود  
 بَعْرَه - ع . نرم گردانیدن باران زمین  
 را گویند  
 بَعْرَه - ع . جگر  
 بَعْرَا - ع . شتر نر  
 بَعْرَه - ع . باز ماندن از چیزی  
 بَعْش - ع . باران ضعیف  
 بَعْش - ع . دشمن شدن  
 بَعْصَه - ع . ستائیدن ، بانگ کردن  
 بَعْل - ع . قاطر  
 بَعْل - ع . حیران شدن  
 بَعْل - ع . اشتر بان ، قاطرچی  
 بَعْل زَدَن - ف . شماتت کردن  
 بَعْل سَآدَن - ف . وداع کردن  
 بَعْل تَرِي - ف . خجالت  
 بَعْو - ع . خیانت کردن  
 بَعِي - ع . ستم کردن ، بزرگ شدن ،  
 از حق برگشتن ، گردن کشی کردن ،  
 دروغ گفتن  
 بَعْدَادُ خَالِي - ع . کنایه از شکم  
 خالی و ساغر خالی از شراب  
 بَعْدَادُ خَرَاب - ع . بمله  
 بَعْدَادُ مَعْمُور - ع . شکم پر ، ساغر پر  
 بَعْدِيدَن - ف . ساخته شدن  
 بَعْدِي - ف . گندم  
 بَعَاژ - ف . چوبی که بخاران در میان جوب هند برای  
 بِنْدَن  
 بَعَا - ع . زنا کردن  
 بَعَا - ع . طلبیدن  
 بَعَابَا - ع . کنیزکان فاحشه ، پیشروان  
 لشکر  
 بَعَاة - ع . ظلم کننده ها  
 بَعَاث - ع . مرغیست تیره رنگ که شکار  
 نکند ، مرغ ضعیف و زبون که مردار  
 میخورد

بَعَال - ع . قاطرها  
 بَعَاوَة - ع . ظلم کردن  
 بَعَايْت - ع . نهایت  
 بَعَايَة - ع . ناگهان  
 بَعَام - ع . بز کوهی ، آهو ، شتر ماده ،  
 سخن غیر واضح گفتن  
 بَعَامَه - ع . غول بیابانی  
 بَعَا نَه - ع . بمعنی بالا  
 بَعْدَاد - ع . نام شهری عظیم ، خطی  
 بَعْر - ع . زدن بیای و عصا ، نشانه ،  
 بازی کردن شتر  
 بَعْض - ع . باره از چیزی  
 بَعُوض - بَعُوضَه - ع . پشه  
 بَعِيَج - ع . شکاف شکم ، شکمی که  
 شکافته شده باشد  
 بَعِيد - ع . دور  
 بَعِير - ع . شتر خواه نر باشد یا ماده  
 بَعْرَضَا مِرِي - ع . شتر باریک میان  
 بَعِينَه - ع . خودش (مضاف بضمیر غائب)  
 بَعَج - ع . آنچه در وی جامه و رخت  
 بندند  
 بَعَا - ع . زنا کردن  
 بَعَا - ع . طلبیدن  
 بَعَابَا - ع . کنیزکان فاحشه ، پیشروان  
 لشکر  
 بَعَاة - ع . ظلم کننده ها  
 بَعَاث - ع . مرغیست تیره رنگ که شکار  
 نکند ، مرغ ضعیف و زبون که مردار  
 میخورد

**بَلَّ** - ع . بلکه  
**بَلَا** - ع . آفت ، بدی ، تعنت ، نیکی ، آزمایش  
**بَلَا** - ع . کهنه ، بوسیده شدن  
**بَلَابَه** - ف . زن نابکار و دشنام ده  
**بَلَابَه قَز** - ف . نوعی ازابریشم کمینہ که اورا پوشه گویند  
**بِلَاد** - ع . شهرها  
**بِلَادَر** - ف . نام درختی است مشهور ، زربنه که عروسان بر سر بندند ، نام شرابی  
**بِلَادَرِي** - ف . معجونی و شرابی که از بلاد سازند  
**بِلَادَة** - ع . بی فهم بودن ، بدکاری  
**بِلَاط** - ع . نام شهری ، سنگهاوخت های پخته که در صحن سرای گسترده باشند  
**بِلَاغ** - ع . رسانیدن و رساندن ، رسانیده ، کافی شدن  
**بِلَاعَة** - ع . تیززبانی و رسیدن بمرتبه کمال در ایراد کلام  
**بِلَاق** - ف . ازار پارچه ، ریش فرج ( بکسر با نیز آمده )  
**بِكْوَر** - ع . بگاہ برخاستن ، بامداد کردن ، بامداد رفتن  
**بِكْوَس** - ع . فریب  
**بِكَّة** - ع . مکه معظمه  
**بِكْهَان** - ف . نام دوع  
**بِكِيم** - ع . گنگ

**بِكْر** - ع . زن سبز رنگ  
**بِكْسَل** - ف . تری ونم وخبر نیکی  
**بِكْع** - ع . تمام بخشیدن و رفتن ، پپای زدن کسی را ، بلامت خاموش کردن  
**بِكْف آوَرْد** - ف . قابض شد  
**بِكَل** - ع - ع . آشفته سخن ، آمیختن  
**بِكَل آفِتَاب اَنْدُوَدَن** - ف . چیزی که غایت شهرت داشته باشد او را پنهان کردن و خپوش نمودن  
**بِكْمَار** - ف . مهمانی  
**بِكْمَال** - ف . آهن چرم دوزان که بدان خط کشند  
**بِكْنَف** - ف . حیوان دم بریده  
**بِكْنُوس** - ف . نام مردی  
**بِكْنَه** - ف . روغن بدوغ آمیخته و  
**بِكَامَة** - ع . بی زبانی ، لال شدن  
**بِكْر** - ع . تازه - دست نخورده ، دختر نا رسیده  
**بِكُورِي** - ع . نخست زاده  
**بِكُورِيَة** - ع . نخست زاده بودن  
**بِكِي** - ع . اشک ریز  
**بِكَا** - ف . بجا  
**بِكْرَان بَهْشَت** - ف . حوران  
**بِكْرَان چَرخ** - ف . حوران و ستارگان  
**بِكْر پُوشِيْدَه رُوِي** - ف . معروف ، شرابی که از او کسی نچشیده باشد و بمعنی صورت پوشیده بود  
**بِكْرَة** - ع . بامداد  
**بِكْرَة** - ع . چوب کرد که در میان چرخ دولاب میباشد ، حلقه و دوال شمشیر

بِمَعْنَاهُ - ع. بمعنای او  
 بِمَهْرٍ - ف. با محبت  
 بِنُ - ف. برگ گیاه نوخاسته ، پایان  
 کار ، بیخ درخت  
 بِنُ - ع. پسر  
 بِنَاءٌ - ع. ساختن  
 بِنَاتٌ - ع. دختران، لعبتان که بآن  
 دختران بازی کند  
 بِنَاتُ الْأَرْضِ - ع. گیاهان که از زمین  
 رویند و نیز جوپهای خورد  
 بِنَاتُ الدَّهْرِ - ع. حوادث زمانه  
 بِنَاتُ النَّحْرِ - ع. ابرهای سفید و نیک  
 بِنَاتُ النَّعْشِ - ع. سه ستاره اندمتصل  
 بنعش (هفت کوکباند که چهار بر مثال  
 نعش اندوسه دیگر تابع آنها بجای بنات)  
 بِلْوَانِكَ - ف. شمشیر چوبین  
 بِلْوَانَهُ - ف. چوبین (عربی مخراقه)  
 بِلْوَى - ع. زحمت و بلا  
 بِلَّةٌ - ع. بیابان ، ترشدن  
 بِلَّةٌ - ع. تری و نمناکی و یکجاشدن  
 بِلَّةٌ - ع. نادان شدن  
 بِلَّةٌ - ع. بگزار (بدینمعنی اسم فعل است)  
 بِلَّةٌ - ع. ابلهان و کم عقلان  
 بِلْهَاءٌ - ع. زنی کم عقل  
 بِلَى - ع. آری  
 بِلِينَاْسٌ - ف. نام حکیمی است که  
 انیس سلطان سکندر بود  
 بِلِيلَهُ - ع. باد نمناک  
 بِلْمٌ - ع. تار کننده از تارهای ساز ،  
 قلعه ایست از توابع کرمان

بَلُوْ - ع. آزمودن  
 بَلُوْجٌ - ف. چیزیکه بر سر طاق و  
 ایوان و مانند آن راست کنند و نام ولایتی  
 است از ایران زمین  
 بَلُوْجٌ - ع. درخشیدن و روشن شدن  
 بَلُوْخٌ - ع. مانده شدن  
 بَلُوْسٌ - ف. باز آمده باشد  
 بَلُوْطٌ - ع. میوه ایست مغزدار که  
 آنرا آس کرده نان می پزند  
 و قیل داروئیست  
 بَلُوْطٌ - ع. ناگاه ، نام درختی است  
 که یکسال مازون بار آورد و سال  
 دیگر غیر آن  
 بَلَقٌ - ع. ابلق ، سرا پسرده ، تمام  
 گشادن ، سیاه و سپید بودن ستور  
 بَلَقَعٌ - ع. بیابان و زمین خالی  
 بَلْقَيْسٌ - ع. نام زنی که ملکه شهر سبا  
 و زوجه حضرت سلیمان  $\text{ع}$  بود  
 بَلَكٌ - ف. نوباوه و طرفه که بچشم  
 خوش آید  
 بَلَكْفَهُ - ع. بلا کیفیت بودن  
 بَلَكَّكٌ - ف. آب شیر گرم  
 بَلَكْنٌ - ف. نام گیاهی است  
 بَلَكَهٌ - ف. لفظ مبالغه است  
 بَلَنْجٌ - ف. قدر و اندازه چیزی  
 بَلَنْدٌ - ف. معروف ، مرتبه ، آسمان  
 بَلَنْدَخٌ - ف. فربه و کوتاه  
 بَلَنْدَى كِرَانِي - ف. کسی که میل بزرگی  
 و عظمت کند

**بُوَرُو** - ف. میان تهی و ساز  
**بُوَرَه** - ف. یکی از معدنیات است  
**بُوَرِیَاء** - ع. حصیر  
**بُوَرِیَابَاف** - ع. ف. حصیر باف  
**بُوَرَه** - ف. یک نوع از شربت‌هاست  
**بُوَسْگَاهُ** - ف. محل بوسه  
**بُوَسَه** - ف. قبله (عربی)  
**بُوَسَه جَا** - ف. مثل بوسگاه  
**بُوَسِی** - ف. بوسیدن  
**بُوَسِیْدَه** - ف. بوسیده شده  
**بُوَش** - ع. جمعیت، ازدحام  
**بُوُق** - ع. بوق حمامیها  
**بُوَقْلَمُون** - ف. نوعی از دیبای رومی  
 که هر لحظه برنگ دیگر نماید،  
 نام مرغی  
**بُوَل** - ع. شاش، آب شاش  
**بُوَم** - ف. مرغیست خرابه نشین  
 وطن، مسقط الراس  
**بُوْمِی** - ف. شخص شوم، وطنی، اهلی  
**بُوَه** - ع. مثل بوم بايقوش نر  
**بُوَهه** - ع. بايقوش ماده  
**بُوِی** - ف. رائحه، بو، شَم  
**به** - ف. حرف الصاق بفعول، میوه  
**به** - ف. خوب، حسن  
**بُو بُو** - ف. همدد  
**بُوَيْمُوَدَن** - ف. کنیت شهد  
**بُوَقْمَام** - ع. ابوتیم انصاری که حرز  
 او معروف است، نام شاعر  
**بَاء** - ع. فعل ماضی (یاروهمتا شد)،  
 اقرار کرد در قصاص

**بُوَبْکُ** - ف. دوشیزه، همدد  
**بُوَوَه** - ف. فنجان گلی که در آن نقره  
 آب کنند

**بُوَوَه خَالُک** - ف. قالب مردم  
**بُوَيْمَمَارُ** - ف. نام مرغیست که آنرا  
 غم خوراک نیز خوانند که بر لب آبها  
 نشیند و از غم آنکه مبادا آب کمی  
 پذیرد و خود بغایت تشنگی آب نخورد  
**بُوَوَاق** - ع. شاخ

**بُوُج** - ف. نام شهر است  
**بُوُج** - ف. خودنمایی و کز و فر  
**بُوُخ** - ع. آشکارا کردن راز  
**بُوُخ** - ف. آمیختگی و آشفتگی کار،  
 ساکت شدن گرما و غضب و آتش، مانده  
 شدن مرد، تغییر یافتن گوشت

**بُوُخْت** - ف. پسر  
**بُوُخْشَک** - ف. بوسه مجرد بی جماع  
**بُوُخْلَافَه** - ع. کنیت شیطان  
**بُوُخْلَافِی** - ع. بمله  
**بُوُدْرَدَا** - ع. نام صحابیست که دایم  
 بدرد دین مشغول بودی

**بُوُدْق** - ع. پیوسته  
**بُوُدْر** - ع. نام صحابه حضرت رسول ۳  
**بُوُز** - ع. آرد

**بُوُرَاجِی** - ع. ویران کننده  
**بُوُرَانِی** - ف. نام طعامی است معروف  
**بَابِل** - ع. اسم شهر است در میان عراق  
 که سحر و شراب را بدان نسبت کنند  
**بَاب** - ع. درب

بِالْعِ - ع. رسیده، جوان بحد مردی رسیده  
 بِالْفِعْلِ - ع. الان  
 بِالْكَلِيَّةِ - ع. تمامی  
 بِاللَّهِ - ع. قسم بخدا (باء قسم است)  
 بِالْمُشَاقَهَةِ - ع. در مجلس حرف شنیدن  
 بِالْمَعْنَى - ع. بالحقیقه  
 بِالْمُؤَاجَهَةِ - ع. روبرو شدن  
 بِالْمِي - ع. کهنه شده  
 بِالْمِينِ پَرَسَتْ - ف. تنبل  
 بَاكِرَه - ع. دختر (دوشیزه)  
 بَاكُورَه - ع. میوه زودرسیده  
 بَاكِي - ع. گریه کننده  
 بَالٌ - ع. دل  
 بِالْإِتْقَانِ - ع. همگی  
 بِالذَّاهَةِ - ع. آشکار  
 بِالذَّمَامِ - ع. همگی  
 بِالْحُمْلَةِ - ع. مختصر  
 بِالْخَيْرِ - ع. برستگاری  
 بِالذَّقَاتِ - ع. چند دفعه  
 بِالصَّرْوَرَةِ - ع. ناچار، لابد  
 بَسَاتِينِ - ع. بستانها  
 بَسَاطٌ - ع. فرش  
 بَسَائِتِ - ع. بی باک بودن  
 بَسَائِطٌ - ع. بسیطها (مواد اولیه اشیاء)  
 بَسْبَاسَةٌ - ع. کوچک  
 بَسَّطٌ - ع. گشودن  
 بَسْطَةٌ - ع. فضیلت  
 بَسْمٌ - ع. مخفف باسم که همزه اسم  
 حذف شده  
 بَسْمِلٌ - ع. بریده شده

بَدَأٌ - ع. آغاز کردن  
 بَدَاوَةٌ - ع. صحرا نشینی  
 بَدَوِيٌّ - ع. صحرانشین  
 بَدَاهَةٌ - ع. آشکار بودن  
 بَدَايَةٌ - ع. ابتدا کردن  
 بَدَايِعٌ - ع. جم بدیع، نودرآمدهها  
 بُخَلٌ - ع. ناکسی  
 بُخْلًا - ع. جم تجیل، ناکسها  
 بِخِلَافٍ - ع. بعکس  
 بُجِيلٌ - ع. ناکسی و راضی نشدن به  
 فضل و هنر و یانعت کسی دیگر  
 بُتْرَاءٌ - ع. دم بریده و ناقص  
 بَتْمَاهُ - ع. همه اش  
 بَتُولٌ - ع. زنی که میل بمررد نکند  
 بَثٌ - ع. پراکنده کردن  
 بَثِيرٌ - ع. بسیار  
 بَجْدٌ - ع. سعی کردن  
 بَجِيلٌ - ع. تعظیم شده  
 بِيحَارٌ - ع. دریاها  
 بَحْتُ - ع. خالص  
 بَائِعٌ - ع. فروشنده  
 بَائِنٌ - ع. جداشونده  
 بَيْغَاءٌ - ع. مرغیست طوطی و کذا بیغابه  
 بَانِيٌّ - ع. بنا کننده  
 بَاهٌ - ع. جماع  
 بَاهِرٌ - ع. روشن  
 بَاهِلٌ - ع. خودسر  
 بِأَيِّ حَالٍ - ع. بهر حال  
 بَائِضٌ - ع. تخم گذارنده

- بَرِيدٌ - ع. قاصد، پیک  
 بَرِيصٌ - ع. ابلق  
 بَرِيْقٌ - ع. برق زننده  
 بَرُّبَارٌ - ف. پوست گردوی هندوستان  
 بَرُّزٌ - ع. تخم  
 بَرُّوَرٌ - ع. تخمها  
 بَرِّي - ع. عاری  
 بَرِّي - ع. بیابانی  
 بَرِّيَّةٌ - ع. صحرائی  
 بَرِّيَّةٌ - ع. مخلوق  
 بَرُّهَانٌ - ع. دلیل که گذشت  
 بَرُّهَانِي - ع. (بَاء نسبت است) بیرهان  
 منسوب شده  
 بَرُّهَةٌ - ع. زمان بسیار  
 بَرُّوَدَتٌ - ع. سردی هوا و غیر آن  
 بَرُّوَرٌ - ع. ظاهر شدن  
 بَرُّنْسٌ - ع. یک نوع لباسی است  
 بَرُّنِيْقٌ - ع. حیوانی است  
 بَرُّوَاتٌ - ع. براتها  
 بَرُّوُجٌ - ع. قلعه‌ها و برجهای دوازده  
 گانه  
 بَرُّوَدَةٌ - ع. یک نوع لباس است  
 بَرُّوَدِي - ع. یک نوع سازی است  
 بَرُّوَّةٌ - ع. راستگویان  
 بَرُّرُخٌ - عالم بعد از موت است بمناسبت  
 اینکه واسطه میان عالم دنیا و آخرت  
 است  
 بَرُّرَقِعٌ - ع. نقاب که زنها بصورت خود  
 میاندازند  
 بَرُّرَكَاثٌ - ع. جم بر رکه، احسانها، خوبیها  
 ندارد  
 بَرُّسٌ - ع. پوست درونی، گیاه حصیر  
 بَرُّصٌ - ع. ابلق - یک نوع از مرض  
 بَرُّطِيْلٌ - ع. رشوه  
 بَرُّعَوْتُ - ع. کیک  
 بَرُّغُولٌ - ع. بلغور  
 بَرُّرَقٌ - ع. روشنی زدن  
 بَرُّرَقَانٌ - ع. بمعنای بالا  
 بَرُّرَطٌ - ع. ختنه ناکرده شدن  
 بَرُّرَطٌ - ع. گوشت پاره که در فرج زن  
 باشد  
 بَرُّرَطَاءٌ - ع. بمعنای بالا  
 بَرُّرَعَثٌ - ع. فرستادن، برانگیختن، بیدار  
 کردن لشکر  
 بَرُّرَعْلَةٌ - ع. زوجه  
 بَرُّرَعُولَةٌ - ع. شوهران  
 بَرُّرَعْرَهٌ - ع. برانگیختن، بیرون آوردن،  
 ویران کردن چیزی، زیر و زبر کردن  
 بَرُّرَعْدَانٌ - ع. جم بَعْدٌ، دوران  
 بَرُّرَعْرٌ - ع. سرکین شتر و گوسفند و  
 افکندن آن  
 بَرُّرَعْرَهٌ - ع. بمعنی بالا  
 بَرُّرَعَادٌ - ع. از کسی دور شدن، کسی را  
 از خود دور کردن  
 بَرُّرَعْدٌ - ع. دوری  
 بَرُّرَعَاقٌ - باران سخت و ابری که  
 باران سخت بیارد  
 بَرُّرَعَالٌ - ع. نیک زیستن، بازی کردن  
 زن و شوهر باهم، جماع کردن  
 بَرُّرَعْلٌ - ع. شوهر، گیاهی که باب حاجت  
 ندارد

- بُعْتَت - ع. فرستادن  
 بَعْدَ - ع. پس  
 بَطِيشُ - ع. سخت گیرنده  
 بَطِيخٌ - ع. خربزه  
 بَطِيظٌ - ع. عیب و دروغ  
 بَطِينٌ - ع. دورو بزرگ شکم  
 بُطِينٌ - ع. منزلی از منازل قمر  
 بَظَاهِرَةٌ - ع. گوشت پاره که بر پیش  
 بِطِيقِهِ - ع. مطابق او (مضاف بطرف  
 هاء ضمیر مذکر)  
 بِالطَّرِيقِ - ع. براه ( باء حرف جر  
 داخل شده)  
 بِطَرِيقٍ - ع. زاهد ترسایان، سرهنک،  
 مرد مبارز  
 بَطْشٌ - ع. شدت و سطوت  
 بَطْشَةٌ - ع. سخت گرفتن، حمله بردن  
 (بطشه کبری که در قرآن آمده است  
 مراد از آن روز جنگ بدر است و بعضی  
 گفته اند روز قیامت است)  
 بَطْلَانٌ - ع. باطل بودن  
 بَطْنٌ - ع. شکم  
 بَطْنٌ - ع. بنده شکم شدن، بزرگ شدن  
 از برخوردن  
 بَطْنٌ - ع. زین، پشت فرو نشسته  
 بَطْنُ الْوَادِي - ع. اندرون کوه  
 بَطْنَةٌ - ع. علتی است در جسم آدمی  
 که عارض شود از برخوردن  
 بَطْنَانٌ - ع. اندرون  
 بَطْوَلَةٌ - ع. جسارت کردن  
 بَطْوَلٌ - ع. ناچیز شدن
- بَطِيٌّ - ع. سهل انکار، کاهل  
 بُكَاءٌ - ع. جم باکی گریه کننده ها  
 بَقَمٌ - ع. چوبیست سرخ که رنگ  
 ریزان جامه بدان رنگ کنند  
 بَكٌ - ع. امیر و صاحب ، خیاردشتی  
 بُكَا - ع. گریه و اشک ریختن  
 بَكَارَةٌ - ع. دوشیزگی  
 بَكَارَةٌ - ع. دختران نوزاد  
 بَكَاعِدٌ بَرَّئِدٌ - ف. بعزت تمام برند  
 بَكَاٌ - ع. پدر قبيله ایست از حمیر  
 بَكَايٌ - ع. منسوب بقبيله بکاله ، نام  
 دربان حضرت امیرالمومنین ع  
 بُكَاوُلٌ - ع. چاشنی گیر و باورچی  
 بَقَالٌ - ع. تره و دانه فروش و عامه  
 غله فروش را گویند  
 بَقْوَلٌ - ع. جم بَقْلٌ تره ها  
 بَاقِيٌ - بَقِيَّةٌ - ع. مانده  
 بَقِيَّةُ السَّيْفِ - ع. از شمشیر گریزنده  
 بَقْبُقٌ - ع. دبدبه و آواز کبوتر  
 بَقْبُقٌ - ع. بتخانه  
 بَقْعَلٌ - ع. تره و سبزی  
 بَقْلَةُ الْحَمَقَاءِ - ع. سبزه ایست ترش  
 بَقْلَقَارٌ - ع. گیاهی است که در تداوی  
 بکار برند ، جانوریست بزرگ فریه  
 بَغِيٌّ - ع. ستمکار  
 بَغِيَانٌ - ع. ستم کردن  
 بَغِيْرٌ - ع. بجز  
 بَغِيضٌ - ع. دشمن ( صفة مشبهة است  
 از بغض )

**بَقْرَه** - ع . ماده گاو  
**بُقْعَه** - ع . بنای عالی، زمینی که محدود باشد  
**بَقْلَه** - ع . تره  
**بُقُوقٌ** - ع . جم بَقُوقٌ که گذشت  
**بَقَاءٌ** - ع . ماندن  
**بِقَارٌ** - ع . نام بیابانی است  
**بِقَاعٌ** - ع . جم بُقْعَه جا و پاره زمین که از زمینهای دیگر ممتاز باشد  
**بِقَائَا** - ع . جم بَقِئَه - باقی مانده ها  
**بَقْرٌ** - ع . گاو  
**بَفْجٌ** - ع . آن چیز که هنگام سخن گفتن از دهن مردم بیرون افتد  
**بَقْرٌ تَأَشُّ** - ف . زدن  
**بَفْشَاءٌ** - ع . گروهی از قوم متفرق ، عامه خلائق و گوسپندان که بر آنها نقش سیاه و سپید باشد  
**بِقِيمٌ** - ع . نیست  
**بِقُوقٌ** - ع . مرد بسیار گوی، بسیار گفتن باران سخت باریدن ، پشه ، پشه های بزرگ  
**بِقِئَه** - ع . حاجت و مراد  
**بَلْعٌ** - ع . فرو بردن ، منزلی از منارل ماه ، زمین بی روئیدگی  
**بَلْعِدْرَه** - ع . بیضه گنده و تباه شده  
**بَلْعَكٌ** - ع . شتر ماده ، نوعی از خرما  
**بَلْعَمٌ** - ع . نام ولی که سلب ایمان شده ، مرد بسیار خورنده و سخت فرو برنده  
**بُلْعَمٌ** - ع . مجرای طعام ، شهری است بناواری روم ، قبیله

**بَلْعَرٌ** - ع . بنوالغیر ( پسران غیر )  
**بُلْعَرٌ** - ع . شهر بست بسیار سرد سیر در ناحیه شمال که عامه آنرا بلغار گویند  
**بَلْعَمٌ** - ع . خلطی است از اخلاط اربعه  
**بَلُوعٌ** - ع . برخورد  
**بُلُوعٌ** - ع . رسیدن  
**بَالِغٌ - بِالِغَةٌ** - ع . مکلف ( پسر و دختری ببلوغه ) - ع . زن  
**بَلْعَنَه** - ع . سوراخ آسیا و بکر  
**بَلْغَاءٌ** - ع . جم بَلِغٌ بلیغ ها  
**بَلْسَانٌ** - ع . درخت کوچکی است  
**بَلَخٌ** - ع . تکبر و بزرگ منشی کردن  
**بَلَجٌ** - ع . روشن صبح بودن ، میان دو ابرو ، اندازه و قدر چیزی  
**بَلَحٌ** - ع . خشک شدن ، غوره خرما  
**بَلْحَه** - ع . روشنی  
**بَلَانَه** - ع . کول و کم عقل شدن در امور دنیای  
**بَلَاهَه** - ع . نادانی و نادان بودن  
**بَلْبَالٌ** - ع . اندوه و ناله و وسواس  
**بَلْدَه** - ع . شهر ، زمین ، سینه ، منزلی از منازل قبر ، گشادگی میان دو ابروی  
**بَلْدَبَه** - ع . ترسیدن و بعد از ترس خاموش شدن  
**بَلْدٌ** - ع . شهر ، نشانه ، شتر و مرغ  
**بَوَاعِثٌ** - ع . برانگیزندگان  
**بَوَاسِیرٌ** - ع . دردی است معروف  
**بُؤَالٌ** - ع . مرضی است که شاش بسیار میآید



- بَوَادِي - ع . جم بَادِيَه بيا بانها  
 بَوَائِز - ع . هلاك و فاسد شدن متاء  
 و ميوه، گوشتها كه ميآن دوش و گردز  
 باشد  
 بَوَارِيح - ع . باد هاي گرم شمالي  
 بَوَارِدُ - ع . چيزهاي سرد  
 بَوَارِقُ - ع . روشنيها  
 بَوَارِي - ع . حصيرها  
 بَوَازِيخ - ع . كوههاي بلند  
 بَوَاعُ - ع . پيمودن بياع (بمقدار كمش  
 هردودست پيمودن ) كام فراخ نهادن  
 در دويدن  
 بُوَالْعَجَبِ - ع . عجب  
 بُوَالْفُضُولِ - ع . فضولي  
 بُوَالْهَوَسِ - ع . نادان  
 بُوَاكِي - ع . زنان گرينده  
 بُوَانُ - ع . نام ولايتي است كه مويز  
 و ناروان در آنجا بسيار باشد  
 بُوَانُ - ع . ستون خيمه  
 بُوَايِجُ - ع . كارهاي سخت و سختيها  
 بُوَايِقُ - ع . ستمها  
 بُوُبُؤُ - ع . مردمك چشم  
 بَنَازِقُ - ع . گردشها و جماعت مردم  
 بَنَاتُ اللّهُو - ع . رودهاي ساز كه  
 ميزند  
 بَنَادِرُ - ع . بندرها  
 بَوَا - ع . گردوي هندوستان  
 بَوَابُ - ع . دربان  
 بَوَايِقُ - ع . سختي و بدى
- بَنُو - ع . پسران  
 بَنُوْت - ع . پسري  
 بَنُون - ع . پسران (در حالت رفع باواو  
 تلفظ ميشود )  
 بَنِيَانُ - ع . بنياد  
 بَنْدُقُ - ع . فندق و تفنگ  
 بَنَشُ - ع . سستي نمودن  
 بَنَصْرُ - ع . انگشت كوچك  
 بَنَصِيَه - ع . خودش  
 بِنَاءٌ عَلَيْهِ - ع . بنا براو  
 بِنَانُ - ع . انگشت ها  
 بِنَانَه - ع . انگشت  
 بِنَاوَرُف - ف . دنبل كه بتا زيش دمل خوانند  
 بِنْتُ - ع . دختر  
 بِنَاقُ - ع . گريبانها

**تَبَصَّرُ** - ع. بدقت نگریستن و فکر کردن

**تَبْصِرَةٌ** - ع. بینا کردن

**تَبْصِيرٌ** - ع. نشان دادن، یاد دادن

**تَبْطِنُ** - ع. از باطن خبردار شدن

**تَبْطِئُهُ** - ع. در حرکت سستی کردن و تاخیر نمودن

**تَبْتِيلٌ** - ع. بهمان معنی که گفته شد

**تَبْحِيلٌ** - ع. کسی را بزرگ داشتن

**تَبْحَرٌ** - ع. عالم و زیاددان شدن

**تَبْحَالٌ** - ف. ثبور و دانه سیاه بر لب

**تَبْحَالَةٌ** - ف. بهمان معنی

**تَبْحَرٌ** - ع. خرامان رفتن و تکبر

**تَبْحِيرٌ** - ع. بخور کردن در مجمر که

بینخار آید و معطر کند مانند عود سوختن

**تَبْدَلٌ** - ع. عوض شدن، تغییر یافتن

**تَبْدِيلٌ** - ع. پراکنده نمودن

**تَبْدِيعٌ** - ع. ایجاد چیزی تازه کردن

**تَبْدِيلٌ** - ع. عوض کردن

**تَبْدِيرٌ** - ع. اسراف و مال را در حرام

صرف کردن

**تَبْرٌ** - ع. طلا و نقره که اصاغه نشده

باشد

**تَبْرٌ** - ع. مطیع خدا شدن و نیکی

کردن

**تَبْرٌ** - ع. ظاهر و آشکار شدن

**تَبْرِيْنٌ** - ف. آلتی از آلات جنک

**تَبْرِطٌ** - ع. بغیظ و خشم آمدن

**تَبْرَعٌ** - ع. بدون غرض و امید بخشیدن

**تَبْرَعًا** - ع. بر غبت بخشیدن

**يَادَاهُ** - ف. ضد سواره

**يِيَالَهُ** - ف. قدح، کاسه

**يِيَامٌ** - ف. پیغام، خبر

**يِيَامٌ آوَرٌ** - ف. خبر آورنده، پیغام بر

## ت

**تَبِعَهُ** - ع. پیروان و رعایای دولت

**تَبِيعَةٌ** - ع. تابع شدن

**تَبْعِيدٌ** - ع. دور ساختن

**تَبْعِيضٌ** - ع. بهره بهره نمودن

**تَبْعَرٌ** - دانشمند شدن

**تَبْقِيَةٌ** - ع. از چیزی باقی گذاشتن

**تَبْغِيَةٌ** - ع. مرثیه خواندن، گریاندن

**تَبْلَدٌ** - ع. کند ذهن و ناقص فکر شدن

**تَبْلِيغٌ** - ع. رساندن

**تَبْنِيٌّ** - ع. طفلی را بفرزندی گرفتن

**تَبْوَلٌ** - ع. شاشیدن

**تَبْوَيْبٌ** - ع. کتاب را باب باب قرار

دادن

**تَبَّهُ** - ف. مخفف از تباه

**تَبَّهُ كَارٌ** - ف. گنه کار

**تَبْهَلٌ** - ع. رنج و زحمت کشیدن

**تَبْهَمٌ** - ع. مبهم و نامعلوم شدن

**تَبْهِيحٌ** - ع. شاد کردن

**تَبْرَدَةٌ** - ف. شخصی تب دار

**تَبْسَمٌ** - ع. بظرافت خندیدن

**تَبْشِشٌ** - ع. اظهار خنده و بشاشت

**تَبْشِيرٌ** - ع. مژده دادن

**تَبْضَبُضٌ** - ع. تملق بطور دناات

**تَكْفِيرُ** - ع. نسبت بکفر دادن، پوشاندن  
**تَكْفِينُ** - ع. کفن میت کردن  
**تَكَلُّفُ** - ف. گوسفند شاخداز  
**تَكَلُّسُ** - ع. آهک شدن یا مانند آهک شدن  
**تَكَرَّرُ** - ع. دوباره شدن  
**تَكْرَهُ** - ع. ناپسند داشتن  
**تَكْرِيمٌ** - ع. نیک گرامی کردن و تنزیه نمودن  
**تَكْرِيبُهُ** - ع. ناپسند داشتن  
**تَكْسِرُ** - ع. شکسته شدن  
**تَكْسِفُ** - ع. گرفتن آفتاب  
**تَكْسِيفُ** - ع. پاره کردن  
**تَكْمَلُ** - ع. ضمانت کردن  
**تَكْلَفُ** - ع. رنج بردن  
**تَكْلِيسُ** - ع. آهک مالی کردن  
**تَكْلَمٌ** - ع. سخن گفتن  
**تَكْلِيفُ** - ع. فرمان بکاری دادن  
**تَكَانُبُ** - ع. ازدو طرف برای یکدیگر نوشتن، فیما بین مکاتبه کردن  
**تَكْتَبُ** - ع. نوشتن، تحریر کردن  
**تَكْتَرُ** - ع. زیاد شدن، زیاد گرفتن  
**تَكْتِيْرُ** - ع. زیاد کردن  
**تَكْتَجَلُ** - ع. سر مه کشیدن  
**تَكْتَدِرُ** - ع. تیره شدن  
**تَكْتَدِي** - ع. گدائی کردن  
**تَكْتَدِيْرُ** - ع. تیره کردن  
**تَكْتَدِيْبُ** - ع. نسبت بدروغ دادن  
**تَكْرَاْرُ** - ع. بازگردانیدن، حمله کردن و میل نمودن

**تَكَاهُلُ** - ع. سهل انکاری کردن  
**تَكْتَبُرُ** - ع. خود بینی کردن  
**تَكْتِيْرُ** - ع. الله اکبر گفتن، بزرگ شمردن  
**تَكَاْسَلُ** - ع. باهم کسل گشتن  
**تَكَاْفُوْ** - ع. برابر شدن، برابر ایستادن  
**تَكَاْلِيْفُ** - ع. تکلیفها  
**تَكَاْمَلُ** - کامل و تمام گردیدن  
**تَكَاْنُ** - ف. حرکت، ترسیدن از حادثه ناگهانی  
**تَكَاْتَمُ** - ع. خیر را بین خود مکتوم داشتن  
**تَكَاْتَرُ** - ع. زیاد شدن  
**تَكَاْفُ** - ع. زیاد شدن و غلیظ گشتن  
**تَكَاْدَمُ** - ع. منزه بودن  
**تَكَاْسَبُ** - ع. از هم کسب کردن  
**تَكَاْمَتُ** - ع. خاتمه یافت  
**تَكْمُرَاَقُ** - ع. خود نمائی باط هم نویسند  
**تَكْمِيْعُ** - ع. فائده بردن  
**تَكْمِيْحُصُ** - ع. خالص کردن  
**تَكْمِيْدُ** - ع. کشیدن  
**تَكْمِيْنُ** - ع. خوی شهری گزیدن  
**تَكْمِيْدُ** - ع. کشیدن، گستردن  
**تَكْمَاْرُ** - ع. خرما فروش  
**تَكْمَاْرُضُ** - ع. خود را مریض نشان دادن  
**تَكْمَاْسُ** - ع. دو چیز بهم سودن  
**تَكْمَاْسُكُ** - ع. نگاه داشتن  
**تَكْمَاْشِي** - ع. باهم راه رفتن  
**تَكْمَاْلُكُ** - ع. خود را نگاه داشتن  
**تَكْمَاْمُ** - ع. پایان، همه، انتها  
**تَكْمَاْيَلُ** - ع. آرزو و میل کردن

- تَمَحْمَجٌ** - ع. سخن ناپیدا گفتن  
**تَمَجَّسٌ** - ع. آئین زرتشت گزیدن  
**تَمَجَّدٌ** - ع. بزرگی نسبت دادن  
**تَمَحَّضٌ** - ع. مخصوص و خالص بودن  
**تَمَحَّلٌ** - ع. چاره جوئی کردن  
**تَمَجَّیٌ** - ع. محو و نیست شدن  
**تَمَجَّیضٌ** - ع. پاکیزه کردن، امتحان کردن  
**تَلَمَّیْنٌ** - ع. نرم شدن، روان شدن  
**تَلَمَّیْنٌ** - ع. نرم کردن  
**تَلَهْفٌ** - ع. دریغ و افسوس خوردن  
**تَلَوْنٌ** - ع. رنگ برنگ شدن  
**تَلَوِیجٌ** - ع. اشاره از دور کردن  
**تَلَوِیْنٌ** - ع. لذت بردن از خوراک، اسلوب کلام را تغییر دادن  
**تَمَائِلٌ** - ع. مانند و مثل هم بودن  
**تَمَائِیلٌ** - ع. پیکرهای نکاشته  
**تَمَاحِرَه** - ف. مسخرگی و ظرافت  
**تَمَادِیٌ** - ع. تا پایان گذشتن  
**تَلَوُثٌ** - ع. پلید شدن، کثیف شدن  
**تَلَوٌ** - ع. پس رو، جوف  
**تَنْزَلٌ** - ع. فرود آمدن  
**تَنْزَهُ** - ع. پاک بودن  
**تَنْزِیلٌ** - ع. افزودن در فارسی نفعی است که بیولی که قرض کرده اند تعلق گیرد  
**تَنْزِیه** - ع. پاک کردن  
**تَنْسَخٌ** - ف. نادر و کمیاب  
**تَنْسَكٌ** - ع. پارسا شدن  
**تَنْسِیقٌ** - ع. بریک سیاق قرار دادن  
**تَنْعِمْ** - ع. مال و نعمت داشتن  
**تَنْعِضٌ** - ع. مکدر شدن عیش  
**تَنْعِضٌ** - ع. عیش را مکدر کردن  
**تَنْفِخٌ** - ع. اماس کردن  
**تَنْصِیفٌ** - ع. دو قسمت متساوی کردن  
**تَنْطَوُّ** - ع. سخن گفتن  
**تَنْظِیرٌ** - ع. مانند قرار دادن  
**تَنْظِیفٌ** - ع. پاکیزه کردن  
**تَنْظِیمٌ** - ع. بریک نسق قرار دادن  
**تَنْحِیحٌ** - ع. صداروشن کردن  
**تَنْصُرٌ** - ع. ترساشدن  
**تَنْصِیضٌ** - ع. نیک دقت کردن در سخن  
 تا معنی واضح و روشن باشد و محتاج تفسیر نگردد  
**تَنْشِیفٌ** - ع. خشک کردن چیزی خشک شدن شیر در پستان  
**تَنْحِجٌ** - ع. درخواستن از کسی که وعده داده است حاجت او را و اسازد  
**تَنْحِزٌ** - ع. اصرار و انجام دادن  
**تَنْجِنٌ** - ع. پلید شدن  
**تَنْجِیدٌ** - ف. چین خوردن  
**تَنْجِیسٌ** - ع. پلید کردن  
**تَنْحِیمٌ** - ع. وقت و ستاره شناسی کردن  
**تَوَاطُرٌ** - ع. پیایی آمدن  
**تَنَاهِیٌ** - ع. باخر رسیدن  
**تَنَاولٌ** - ع. خوردن  
**تَنَادُمٌ** - ع. خوابیدن خواستن  
**تَنَاهُزٌ** - ع. قیام کردن برای اخذ غنیمت

تَهَيُّوْءٌ - ع. آماده شدن کار	تَوْرَاةٌ - ع. نام کتاب آسمانی موسی
تَهْيَةٌ - ع. مهیا کردن	تَوَّحَّدَ - ع. تنها و یگانه بودن
تَهَيِّجُ - ع. برانگیختن	تَوَّحَّشٌ - ع. بصورت وحشی درآمدن
تَهَيَّبَتْ - ع. مبارکباد گفتن	ترسیدن
تَهْوُغٌ - ع. قی کردن	تَوَّجِدٌ - ع. خدارایگانه دانستن ،
تَهَيِّجُ - ع. برانگیخته شدن	یکی قرار دادن
تَهَيَّبَتْكُمْ - ع. غضب بر کسی کردن	تَوَّرَمٌ - ع. آماس کردن
تَهْلِكَةٌ - ع. هلاک شدن	تَوَّنَبَقٌ - ع. محکم کردن
تَهْلِيلٌ - ع. تسبیح کردن	تَوَّجَعٌ - ع. شکوه کردن ازدرد
تَهَالِكٌ - ع. بر بستر افتادن	تَوَّجَّهٌ - ع. روی آوردن
تَهَاوُنٌ - ع. استهزاء کردن	تَوَّجَّهٌ - ع. بطرف اورفتن، فرستادن
تَهَجٌ - ع. آماس کردن	بزرگ کردن
تَهَجَّدَ - ع. شب بیدار بودن	تَوَّرِيهٌ - ع. پوشیدن حقیقت و ظاهر
تَهَجَّى - ع. حروف را با اسم شمردن	تَوَّدِيْعٌ - ع. وداع کردن
تَهَجَّيْهٌ - ع. حروف شماری کردن	تَوَّتُونُ - ع. برگیست که خشک کرده
تَهْدِيٌّ - ع. راهنمایی شدن	ومی کشند
تَهْدِيْدٌ - ع. ترساندن	تَوَّاضَعٌ - ع. فروتنی کردن
تَهْدِيَةٌ - ع. هدیه دادن	تَوَّاطُؤٌ - ع. موافقت کردن
تَهْدِيْبٌ - ع. پاکیزه شدن	تَوَّاعَدٌ - ع. باهم وعده کردن
تَهْدِيْبٌ - ع. پاکیزه کردن	تَوَّافِرٌ - زیاد شدن
تَوَّرَعٌ - ع. پرهیز کردن	تَوَّافِقٌ - ع. باهم موافقت کردن
تَوَّرَكٌ - ع. بیالای استخوان ران تکیه	تَوَّافِيٌّ - ع. ازدو طرف و فابعد نمودن
دادن	تَوَّالِدٌ - ع. زادن
تَهَاتُرٌ - ع. دعوی کردن دونفر بیاطل	تَوَّالِيٌّ - ع. پیایی کاری کردن
ودعوی از طرفین ساقط شدن	تَوَّابَةٌ - ع. بازگشت
تَهَاجُمٌ - ع. حمله کردن یکی بر	تَوَّيْبٌ - ع. سرزنش کردن
دیگری	تَوَّانِيٌّ - ع. سستی کردن
تَهَاوَتْ - ع. باره باره افتادن،	تَوَّأَمٌ - ع. دوقولو
تَوَّاسٌ - ع. انس گرفتن	تَوَّازِيٌّ - ع. مقابل یکدیگر بودن

تَبَاشِيرٌ - ف. نوعی از آهك نباتی و معدنی، دارو  
 تَبَاشِيرٌ - ع. جم قَبْشِيرٌ بمعنی مژده دادن  
 تَاجِرٌ - ع. بازرگان  
 تَاجِرِيٌّ - ف. نوعی دوا  
 تَاجِيلٌ - ع. مدت معین نمودن  
 تَاخْتُ - ف. نهیب و غارت  
 تَأْذُبٌ - ع. باادب شدن  
 تَأْذَمٌ - ع. نان باخورش خوردن  
 تَأْذِيٌّ - ع. ادای قرض کردن  
 تَأْذِيْبٌ - ع. ادب کردن، تعلیم نمودن  
 تَأْذِيَهٌ - ع. قرض را برداختن  
 تَأْذِيٌّ - ع. زحمت کشیدن  
 تَأْذِيْنٌ - ع. بصوت بلند اعلان کردن  
 تَأْذِيْنٌ - ف. نقیض بود، تاراهریشم، تیره شدن  
 تَأْمٌ - ع. غیر ناقص  
 تَأْمَلٌ - ع. نظرو فکر نمودن  
 تَأْمَنٌ - ع. اطمینان یافتن  
 تَأْمِيْمٌ - ع. قصد کردن و مصمم شدن  
 تَأْمِيْنٌ - ع. امان دادن، اطمینان دادن  
 تَأْسَسٌ - ع. انس گرفته، آموخته شدن  
 تَأْفِيْفٌ - ع. اف گفتن، نفرت نمودن  
 تَأْكٌ - ف. درخت مووانگور  
 تَأْكُدٌ - ع. قوت و شدت یافتن  
 تَأْكُلٌ - ع. خورده و تمام گشتن آن  
 تَأْكِيْدٌ - ع. قوت دادن و محکم کردن  
 تَأْوٌ - ف. بمعنی تابه است  
 تَأْوُلٌ - ع. تفسیر شدن کلام

تَائِبٌ - ع. توبه کننده از گناه  
 تَأْيِدٌ - ع. قوت یافتن  
 تَأْيِقٌ - ع. کسیکه صحت تمام از ناخوشی نیافته  
 تَأْوِيٌّ - ع. منزل کردن  
 تَأْوِيَهٌ - ع. جادادن  
 تَأْوِيْلٌ - ع. معنی و توجیه نمودن  
 تَأْوِيْلِيٌّ - ع. منسوب بتاویل  
 تَأْهَلٌ - ع. زن گرفتن  
 تَبَاعُدٌ - ع. دور شدن از یکدیگر  
 تَبَاهٌ - ف. ضایع، باطل  
 تَبَايُنٌ - ع. جدا از یکدیگر شدن  
 تَبْتَلٌ - ع. عزلت و عبادت کردن قوله  
 تَبَاعٌ - ع. پیروان و تابعین  
 تَبَاعٌ - ع. از عقب کسی رفتن، تابع شدن  
 تَبَاعَهٌ - ع. پیروی کردن، از عقب رفتن  
 تَبَايِدٌ - ع. قوت دادن، استوار نمودن  
 تَبَايِدَاتٌ - ع. جم تأیید  
 تَبَايِسٌ - ع. ناامید کردن  
 تَبٌ - ف. جیتی، ناخوشی، بیتابی  
 تَبَاذُلٌ - ع. بیکدیگر عوض شدن  
 تَبَارٌ - ع. هلاک شدن  
 تَبَارٌ - ع. قوم و قبیله  
 تَبَارِكٌ - ع. مبارك و معزز باشد  
 تَبَاتِيٌّ - ع. تعجیل نکردن و ملایمت  
 تَبَايِثٌ - ع. صفت رامونث ساختن

تَأَلَّفُ - ع. آمیزش، محبت کردن  
 تَأَلَّمُ - ع. دردمند و مکدر شدن  
 تَأَلَّى - ع. ثانی و عقب درآینده  
 تَأَلَّفُ - ع. ترکیب، دوستی دادن  
 تَأَلَّفُ كَرْدَه - ع. کتاب مرگباز  
 احوال غیر  
 تَأَلَّدُ - ع. مال قدیمی و میراث  
 تَخَافُفُ - ع. جم تخفاف زره اسب  
 تَخَالَّدُ - ع. جنگیدن  
 تَخَالَّسُ - ع. جهت مشورت با هم  
 نشستن  
 تَخَامُلُ - ع. باخوشروئی معاشر کردن  
 تَخَانُتُ - ع. دوری و اجتناب کردن  
 تَخَاوُبُ - ع. جواب بیکدیگر دادن  
 تَخَاوُزُ - ع. درجوار هم بودن  
 تَشْتِي - ع. کج شدن، دو نشاندن  
 تَشْتِيَه - ع. هر چیزی که دو تا باشد  
 تَشَوُّبُ - ع. لباس پوشیدن  
 تَشْوِيرُ - ع. گردوغبار انگیختن  
 تَخَادُلُ - ع. جدال و نزاع کردن  
 تَخَارِبُ - ع. امتحان و تجربه  
 تَخَارَةٌ - ع. خرید و فروش نمودن  
 تَخَاسُرُ - ع. سرکشی و خود بینی و  
 جسارت بمافوق  
 تَثْلِيثُ - ع. چیزی را سه قسمت کردن  
 تَثْلِيخُ - ع. چیزی را بچیزی مالیدن  
 تَثْلِيمُ - ع. سوراخ یا خط خط کردن  
 تَثْمِيمُ - ع. پامال کردن  
 تَثْمِينُ - ع. قیمت گذاردن، هشت قسمت  
 کردن  
 تَثَمُّ - ع. حرفهای ناسزا و گریه گفتن  
 تَشْجِيرُ - ع. بهن و فراخ کردن  
 تَشْرِيْبُ - ع. سرزنش و ملامت کردن  
 تَثْقِيْبُ - ع. سوراخ نمودن  
 تَثْقِيْفُ - ع. نیزه را راست داشتن  
 تَثْقِيْلُ - ع. گران ساختن  
 تَثَلُّمُ - ع. خط خط کردن  
 تَثْمَه - ع. هر چیزی که بر ناقصی علاوه  
 شود، باقی مانده چیزی  
 تَثْمِيْمُ - ع. ناقصی را اتمام کردن  
 تَتَوَبُّه - ع. توبه از گناه دادن  
 تَتَوَجَّعُ - ع. تاج داشتن  
 تَتَوَبَّجُ - ع. تاجدار کردن  
 تَتَاوَبُ - ع. خمیازه کشیدن  
 تَثَبُّتُ - ع. ثابت قدم و با صبر شدن  
 تَثْبِيْتُ - ع. ثابت و پایدار نمودن  
 تَتَارُكُ - ع. از دو جانب متروک شدن  
 تَتَالَى - ع. در عقب یکدیگر بودن  
 تَتَبَّعُ - ع. عقب چیزی را از دست ندادن  
 جستجوی زیاد  
 تَثْبِيْتُ - ع. ضرر رسانیدن  
 تَثْمِيْرُ - ع. شکستن، پاره شدن  
 تَتَبَّعُ - ع. جستجو کردن، تابع شدن  
 تَتَرَّبُ - ع. کرد آلوده شدن  
 تَثْرِيْبُ - ع. خاک ریختن بچیزی  
 تَتَوَّجُّ - ع. حجاب، برده  
 تَتَلَّعُ - ع. مثل شتر کردن دراز کردن  
 تَتَلَّى - ع. عقب چیزی افتاده جویاشدن  
 تَتَلِّيَه - ع. نذر کردن و بعد از واجب  
 نافله خواندن

تَأَلَّفُ - ع. آمیزش، محبت کردن  
 تَأَلَّمُ - ع. دردمند و مکدر شدن  
 تَأَلَّى - ع. ثانی و عقب درآینده  
 تَأَلَّفُ - ع. ترکیب، دوستی دادن  
 تَأَلَّفُ كَرْدَه - ع. کتاب مرگباز  
 احوال غیر  
 تَأَلَّدُ - ع. مال قدیمی و میراث  
 تَخَافُفُ - ع. جم تخفاف زره اسب  
 تَخَالَّدُ - ع. جنگیدن  
 تَخَالَّسُ - ع. جهت مشورت با هم  
 نشستن  
 تَخَامُلُ - ع. باخوشروئی معاشر کردن  
 تَخَانُتُ - ع. دوری و اجتناب کردن  
 تَخَاوُبُ - ع. جواب بیکدیگر دادن  
 تَخَاوُزُ - ع. درجوار هم بودن  
 تَشْتِي - ع. کج شدن، دو نشاندن  
 تَشْتِيَه - ع. هر چیزی که دو تا باشد  
 تَشَوُّبُ - ع. لباس پوشیدن  
 تَشْوِيرُ - ع. گردوغبار انگیختن  
 تَخَادُلُ - ع. جدال و نزاع کردن  
 تَخَارِبُ - ع. امتحان و تجربه  
 تَخَارَةٌ - ع. خرید و فروش نمودن  
 تَخَاسُرُ - ع. سرکشی و خود بینی و  
 جسارت بمافوق  
 تَثْلِيثُ - ع. چیزی را سه قسمت کردن  
 تَثْلِيخُ - ع. چیزی را بچیزی مالیدن  
 تَثْلِيمُ - ع. سوراخ یا خط خط کردن  
 تَثْمِيمُ - ع. پامال کردن  
 تَثْمِينُ - ع. قیمت گذاردن، هشت قسمت  
 کردن

- تَبَانٌ - ع. آشکار شدن  
تَبِعٌ - ع. فرمانبردار  
تَبِينٌ - ع. واضح و آشکار شدن  
تَبِيضٌ - ع. سفید کردن  
تَبِينٌ - آشکار کردن  
تَبَاعٌ - ع. بلافاصله در عقب کسی بودن  
تَحْتَمٌ - ع. واجب و لازم شمردن  
تَحَجَّرٌ - ع. سنگ شدن  
تَحَجَّتِي - ع. ثابت شدن و از جا بر نخواستن  
تَحَدُّبٌ - ع. قوزدار شدن، خمیدن  
تَحَدُّثٌ - ع. از عدم بظهور آمدن  
تَحَدِّي - ع. مجادله و همدیگر را کشیدن  
تَحَامِي - ع. از یکدیگر حمایت کردن  
تَحَائِفٌ - ع. تحفه ها و هدایا  
تَحَبُّسٌ - ع. خود را حبس ساختن  
تَحْتٌ - ع. زیر (مقابل فوق است)  
تَحْتَانِي - ع. طبقه پائین و حرف نقطه دار از زیر  
تَحْيِيضٌ - ع. میل و عدول کردن و متصرف شدن  
تَحْيِيْفٌ - ع. ترسانیدن، حقیر ساختن، بوی گرفتن مردار  
تَحَاجِي - ع. از یکدیگر لفظ بر سیدن  
تَحْهِيْلٌ - ع. جهالت کسی را آشکار ساختن  
تَحْيِيْشٌ - ع. جمع شدن عسا کردار و دو  
تَحْيِيْفٌ - ع. بوسیده و مانند جیفه متعفن شدن
- تَحْدِيْثٌ - ع. چیزی را خم کردن  
تَحْدِيْثٌ - ع. نقل و روایت، آشکار و مکرر کردن  
تَحْدِيْدٌ - ع. حد و سد غایت هر چیزی را معین کردن  
تَحَدَّرٌ - ع. ترسیدن، بدقت حرکت کردن  
تَحْذِيْرٌ - ع. ترسانیدن و کسی را از کاری منع کردن  
تَحْرُزٌ - ع. خودداری کردن و بکنار کشیدن  
تَحَادُثٌ - ع. باهم حدیث گفتن و حوادث را شنیدن، باهم خبر دادن  
تَحَاشِي - ع. بیکسو شدن ابا داشتن  
تَحَامُقٌ - ع. از برای مصلحتی خود را احمق قرار دادن  
تَحْوِزٌ - ع. جایز دانستن و مجاز گفتن  
تَحْوُوعٌ - ع. عمداً گرسنگی خوردن  
تَحْوِيْدٌ - ع. خوب ساختن و حرف را از مخرج ادا نمودن  
تَحْوِيْزٌ - ع. اجازه دادن و از حد در گذشتن، جایز دانستن  
تَحْهِيْرٌ - ع. آراسته شدن و با زینت آمدن  
تَحْهِيْزٌ - ع. آراسته کردن، آماده شدن، لشکر کشیدن، مهیا شدن  
تَحْجِيْزٌ - ع. مرده را بتابوت گذاردن  
تَحْجِيْبٌ - ع. دو چیز را مانند هم کردن و نام صنعتی است در شعر و اصطلاحیست در حساب



- تَخْلِيلُ - ع. از هم و اشدن، خلال کردن دندان، سرگردانیدن
- تُخْمٌ - ف. بذر، بزر، بیضه
- تُخْمَةٌ - ف. امتلاء معده
- تَخْمُدُ - ع. خاموش شدن آتش
- تَخَمَّرُ - ع. بر و انداختن مقنعه
- تَخْمِرُ - ع. خمیر کردن، مایه دار نمودن
- تَخْمِسُ - ع. پنج قسمت و پنج طبقه بودن
- تَخْمِينٌ - ع. چیزی را بنظر و گمان سنجیدن، بگمان سخن گفتن
- تَخْمِينًا - ع. بدلیل ضعیف حکم و قیاس
- تَخْمِيمٌ - ع. گرم کردن، جوشانیدن
- تَخَمَّتْ - ع. ازار تکاپ ضرر نمودن
- تَخَوَّلُ - ع. منقلب شدن
- تَخَوَّفَ - ع. ببندهب حنیف بودن
- تَخَوَّسَ - ع. میل و محبت کردن
- تَخَوَّيْتُ - ع. بمعنای تعبط، خشک کردن کفن
- تَخَوَّلَ - ع. عوض و جابجا شدن
- تَخَوَّلَ - ع. عوض و تغییر دادن
- تَخَوَّلَتْ - ع. سلامها و درودها
- تَخَوَّاهُ - ع. سلام، دعای خیر
- تَخَوَّرَ - ع. حیران و داله شدن
- تَخَوَّرَ - ع. جمع شدن
- تَخَوَّضَ - ع. نماز نخواندن زن بجهت حیض
- تَخَاذُلٌ - ع. از جنک ترسیدن، عقب نشستن
- تَدَلَّى - ع. بمعنای بالا
- تَدَلَّيْهِ - ع. آویختن، دلیل آماده کردن
- تَحَنُّبٌ - ع. دور شدن و بیک سوشدن
- تَحَشُّشٌ - ع. با یکدیگر هم جنس گردیدن
- تَحَنُّنٌ - ع. دیوانه شدن
- تَحَبُّبٌ - ع. تهمت بستن
- تَحْبِيدٌ - ع. آماده کردن قشون
- تَحْسِيرٌ - ع. ضرر و خسارت رسانیدن
- تَحْشَعٌ - ع. فروتنی و زاری کردن
- تَحْتَلٌ - ع. خوار شدن، بخواری گرفتار آمدن
- تَحَسُّنٌ - ع. کسب خشونت و تندگی نمودن
- تَحْتِيمٌ - ع. مهر کردن
- تَحْتِيلٌ - ع. خجالت دادن
- تَحَدَّرَ - ع. بچه خود را شناخته در حجاب رود
- تَحَدِيدٌ - ع. گوشت را خشکانیدن
- تَحَدِيرٌ - ع. خواب رفتن دست و پا
- تَحَدِيشٌ - ع. خراشیدن
- تَحَدِيعٌ - ع. فریب دادن
- تَحَدِيعٌ - ع. بریدن، پاره پاره کردن
- تَحَدِيلٌ - ع. خوار نمودن
- تَحَرُّجٌ - ع. تفنن، کسب مال و علم
- تَحَرُّدٌ - ع. ساکت شدن با کره از حیا
- تَحَرُّقٌ - ع. پاره شدن، کنده شدن
- تَحْرِيبٌ - ع. خراب کردن
- تَحْرِيبٌ - ع. خارج ساختن
- تَخَاشِيٌ - ع. ترسیدن
- تَخَاوَيْفٌ - ع. چیزهاییکه باعث ترس میشود

تَدْوِیْرُ - ع. چرخانیدن، گرد کردن  
 تَدْوِیْضُ - ع. بواسطه صنعت خود را  
 پائین آوردن  
 تَدْوِیْمٌ - ع. پایدار کردن، چرخانیدن  
 تَدْوِیْنٌ - ع. ترتیب بکتاب، کتابچه  
 دیوانی نوشتن  
 تَدْهِیْشُ - ع. بدهشت و خوف انداختن  
 تَدْمِیْعٌ - ع. بطوری زخم زدن که خون  
 ظاهر شود  
 تَدْمِیْقٌ - ع. در آوردن، ادخال نمودن  
 تَدَسُّسٌ - ع. چرک آلود و رنگ دار  
 شدن  
 تَدَدَّیْ - ع. آهسته بچیزی نزدیک شدن  
 تَدَدَّیْهِ - ع. نزدیک ساختن  
 تَدَدْنِیْسٌ - ع. چرک آلود یا زنگ دار  
 نمودن  
 تَدْرِیْجٌ - ع. مرتبه مرتبه ساختن  
 تَدْرِیْجًا - ع. آهسته آهسته، درجه درجه  
 تَدْرِیْسٌ - درس دادن بکسی  
 تَدْرِیْسَه - ع. گمراه کردن مردم  
 تَدْرِیْفٌ - ع. دفع نمودن، دیر کردن  
 تَدْرِیْفِیْنٌ - ع. در خاک کردن مرده  
 تَدْرِیْقٌ - ع. باریک و نازک کردن و  
 کوبیدن  
 تَدَلِّکٌ - ع. مالیده شدن و مالیدن  
 تَدَلُّلٌ - ع. ناز و عشوه کردن  
 تَدْرِیْبٌ - ع. آموخته کردن، بالفت  
 آوردن  
 تَرَدُّدٌ - ع. رفتن و برگشتن در کاری

تَدْلِیْسٌ - ع. عیب مال را از مشتری  
 پنهان کردن  
 تَدْلِیْکٌ - ع. روغن و غیره ببدن مالیدن  
 تَدْلِیْلٌ - ع. شوخی و ناز و عشوه کردن  
 تَدْلِیْهٌ - ع. بیهوش ساختن  
 تَدَمَّغٌ - ع. گریستن، اشک ریختن  
 تَدَمَلٌ - ع. زمین را قوت دار نمودن  
 تَدَمِیْهٌ - ع. زخم زدن، خون ریختن  
 تَدَمِیْجٌ - ع. چیز را در روی چیزی  
 گذاشتن و جابجا کردن  
 تَدَمِیْرٌ - ع. هلاک کردن، تارومار  
 کردن  
 تَدَاْفَعٌ - ع. دشمن را دفع نمودن  
 تَدَاْفَعِیٌ - ع. چیزهای متعلق بدفاع  
 ارتش  
 تَدَاوُرٌ - ع. چیزی را بیکدیگر دور  
 حواله کردن  
 تَدَاوُلٌ - ع. گذرانیدن ایام، از دست  
 بدستی دادن  
 تَدَاوِیْرٌ - ع. چرخاندن و معنی چرخانیدن  
 تَدَبَّرٌ - ع. آگاه بودن، دانائی در امور  
 تَدَبِیْرٌ - ع. در کاری فکر نیکو بکار  
 بردن، عاقبت اندیشی  
 تَدَبِیْرٌ - ع. آشیانه ساختن مرغ  
 تَدَخِیْلٌ - ع. چیزی را بچیزی بوشانیدن  
 تَدَخْنٌ - ع. دود کردن، دود دادن  
 تَدَخِیْنٌ - ع. چیزی را دود دود گذاردن  
 تَدَرَّبٌ - ع. آموختن، یاد گرفتن  
 تَدَرُّجٌ - ع. بتدریج کاری کردن  
 تَدَرُّسٌ - ع. درس خواندن

**تَرْسَا** - ع. عیسوی مذهب، ترسنده  
**تَرْسَل** - ع. نوشتن؛ رساله قرستادن  
**تَرْسَم** - ع. رسم شدن چیزی  
**تَرْسِيل** - ع. فرستادن نامه  
**تَرْسِيم** - ع. نوشتن، خط کشیدن  
**تَرْسُخ** - ع. چکیدن قطرات آب  
**تَرْشِیح** - ع. پاشیدن و چکانیدن  
**تَرْصَد** - ع. منتظر شدن، بدقت  
 نگر بستن  
**تَرْصَع** - ع. بالبتهاج و مسرت بودن  
**تَرْصِیض** - ع. وصل کردن چسبانیدن  
**تَرْصِیغ** - ع. چیز را بجواهر مزین  
 نمودن  
**تَرْصِیْف** - ع. سنک چین نمودن  
**تَرْصِیْن** - ع. استوار داشتن  
**تَرْصِیْه** - ع. خشنود کردن  
**تَرْطِیب** - ع. خیسانیدن، تر کردن  
**تَرْذِیْه** - ع. رد ابدوش کسی افکندن  
**تَرْذِیْد** - ع. پس دادن، رد کردن، شك  
 کردن دودله کردن  
**تَرْذِیْف** - ع. بهمراهی واداشتن  
**تَرْذِیْم** - ع. تکمیل کردن، بستن  
**تَرْذِیْل** - ع. رسوا شدن و رسوا کردن  
**تَرْزَان** - ف. سریع الکلام  
**تَرْزِیْن** - ع. صاف یا محکم کردن  
**تَرْزِیْق** - ع. روزی دادن  
**تَرْس** - ع. سپر (معروف است)  
**تَرْزُول** - ع. در اضطراب و بی قراری  
 شدن

**تَرْخَاب** - ع. مرجا گفتن و تحسین نمودن  
**تَرْخَال** - ع. کوچ کردن از جای بجای  
**تَرْخَل** - ع. بهمان معنی، سفر کردن  
**تَرْخَم** - ع. مهر بانی کردن بدیگری  
**تَرْخِیْت** - ع. مرجا گفتن، آفرین  
**تَرْخِیْل** - ع. کوچانیدن دیگر کسی  
**تَرْخِص** - ع. قیمت چیزی ارزان شدن  
**تَرْخِص** - ع. رخصت دادن بزرگان  
**تَرْخِیْم** - ع. حرف آخر را حذف کردن  
**تَرْخِیْع** - ع. باز گردانیدن شعر و نحو  
**تَرْخِیْع بِنْد** - ع. نوعی از شعر  
**تَرْخِیْم** - ع. سنکسار و دور کردن  
**تَرْخ** - ع. اندوه و غم و غصه  
**تَرْخِیْع** - ع. چهار گوش کردن  
**تَرْخَم** - ع. آهسته آواز خواندن  
**تَرْخِیْب** - ع. چیز را بنظم در آوردن  
**تَرْخِیْل** - ع. چیز را نیکو خواندن  
**تَرْخِیْه** - ع. بر کسی گریه کردن  
**تَرْخِیْح** - ع. فائق شدن، برتری  
**تَرْخِیْمَان** - ع. زبانی را بزبانی معلوم  
 کردن و شرح حال مردان  
**تَرْخِیْمَانِی** - ع. آنچه یکی در سیرمه  
 میدهند  
**تَرْخِیْمَه** - ع. تفسیر کلامی کردن  
**تَرْخِی** - ع. امید داشتن (از خواست)  
**تَرْخِیْب** - ع. تکریم و تعظیم نمودن  
**تَرْخِیْه** - ع. امیدوار کردن بچیزی  
**تَرْخِیْح** - ع. کسی را بر دیگری برتر  
 داشتن و مزیت دادن

تَزْوِيقٌ - ع. صاف و براق نمودن، تعجب آوردن  
 تَرَه - ف. گیاه معلومست که سبزی گویند  
 تَرَهَاتٌ - ع. جم تَرَهَه کلامهای بیمعنی است، چیزهای باطل و بیفایده  
 تَرَهَه - ع. باطل، سخن بیسوده و بیراهه  
 تَرَهَبٌ - ع. ترسیدن، راهب شدن  
 تَرَهِيْبٌ - ع. ترسانیدن  
 تَرِيَاقٌ - ع. پازهر، معجون معروف  
 تَرِيَاكٌ - ف. افیون  
 تَرِيْدٌ - ع. غلط از تَرِيْدٌ است که آبگوشت است  
 تَرِيْكَةٌ - ع. چیزه تروك و گذاشته شده  
 تَرَاخُفٌ - ع. جنگیدن در لشکر  
 تَرَاخُمٌ - ع. از خجلت بزحمت افتادن  
 تَرَاثِدٌ - ع. افزوده شدن  
 تَرَبِيْرٌ - ع. نوشتن (از تَرَبِيْرٌ است)  
 تَرَبِيْلٌ - ع. رشوه بزمین دادن یعنی کوت دادن  
 تَرَبْدٌ - ع. شیشه گندم  
 تَرَبْرُؤٌ - ع. قرقاول که تندر و باشد  
 تَرَبْغِيْفٌ - ع. بکلام دروغ افزودن  
 تَرَبْفِيْتٌ - ع. قیر بظرف مالیدن که آبش نرود  
 تَرَبْكِيَه - ع. خود را از معايب برهانیدن  
 تَشَاخُرٌ - ع. باهم نزاع کردن  
 تَشَاوُرٌ - ع. باهم شريك شدن  
 تَشَاغُرٌ - ع. شعر گفتن بتكلف  
 تَشَاغُلٌ - ع. مشغول بکاری شدن

تَزْيِيْنٌ - ع. آرایش کردن  
 تَسَاوُلٌ - ع. از یکدیگر پرسیدن  
 تَسَاوٌ - ع. یکدیگر را العن و سب نمودن  
 تَسَابُقٌ - ع. در سواری از هم سبقت گرفتن  
 تَسَاوُطٌ - ع. در پی یکدیگر افتادن  
 تَسَامُخٌ - ع. از عیوب هم اغماض کردن  
 تَسَاوِيٌ - ع. باهم برابر شدن  
 تَسَاهُلٌ - ع. باهم بسهولت مدارات کردن  
 تَسْمِيْحٌ - ع. ذکر خدا و سبحان الله گفتن  
 تَزْوِيْدٌ - ع. بمعنای تَزْوُدٌ  
 تَزْوِيْرٌ - ع. حيله کردن، دروغ گفتن  
 تَزْوِيقٌ - ع. زینت دادن و فلزی را با طلا ساختن  
 تَزَهْدٌ - ع. برهیز کار شدن  
 تَزْيِيْدٌ - ع. زیاد کردن  
 تَزْيِيْفٌ - ع. جعل سکه تقلبی، لوم  
 تَزْيِيْلٌ - ع. برآکنده و جدا ساختن  
 تَزْمِيْمٌ - ع. بافسار بستن (انزمام)  
 تَزَلْدُقٌ - ع. زندیق و ملحد شدن  
 تَزْنِيَه - ع. اسناد ز نادان و زنا کردن  
 تَزْنِيْدٌ - ع. بچخماق آتش زدن  
 تَزْوُجٌ - ع. زن یا شوهر گرفتن (زناشویی)  
 تَزْوُدٌ - ع. توشه و تدارك لوازم سفر  
 تَزْوِيْجٌ - ع. کسی را بدیگری بنکاح در آوردن  
 تَزْوِيْضٌ - ع. زمینی را باغ کردن و ترتیب نمودن  
 تَزْوِيْعٌ - ع. ترسانیدن

تَسْمِيَه - ع. نام نهادن	تَشْرِفٌ - ع. بلندی جستن
تَسْنَنٌ - ع. قبول سَنَه و طریقه کردن	تَشْرِیْحٌ - ع. شرح دادن
تَسْوُدٌ - ع. قبول سیاهی نمودن	تَشْرِیْفٌ - ع. بلند کردن
تَسْوِيْدٌ - ع. سیاه کردن	تَشْرِیْقٌ - ع. روشن کردن
تَسْوِيْفٌ - ع. ملاحظه کردن در کار	تَشْرِيْكٌ - ع. شریک قرار دادن
تَسْوِيْلٌ - ع. آراستن	تَشْعَبٌ - ع. شعبه شعبه شدن
تَسْوِيْهٌ - ع. برابر کردن	تَشْعَعٌ - ع. بر تو انداختن
تَسَهْلٌ - ع. آسان شدن	تَشْعِيْبٌ - ع. شعبه شعبه کردن
تَسَهْمٌ - ع. سهم سهم شدن	تَشْجِيْعٌ - ع. دلیر کردن
تَسَهِيْلٌ - ع. آسان کردن	تَشْجِيْدٌ - ع. تیز کردن
تَسَهِيْمٌ - ع. جزء جزء کردن	تَشْخِصٌ - ع. امتیاز داشتن
تَسَلْطٌ - ع. زباندرا زدن و اقتدار پیدا نمودن	تَشْخِصٌ - ع. امتیاز دادن
تَسَلْفٌ - ع. قرض کردن	تَشَدُّدٌ - ع. سخت گرفتن
تَسَلْمٌ - ع. گردن نهادن	تَشْدِيْدٌ - ع. سنگین کردن ، علامتی است که بالای حرف متصل مکرر گذارند
تَسَلِيٌ - ع. خاطری را خورسند ساختن	تَشَاْفَهٌ - ع. مقابل و روبرو سخن گفتن
تَسْلِيْخٌ - ف. سجاده و جانماز	تَشَاْهُرٌ - ع. کار را آشکارا کردن
تَسْلِيْتٌ - ع. تسلی دادن	تَشَاْمٌ - ع. فال بدادن
تَسْلِيْطٌ - ع. مسلط کردن	تَشَبُّتٌ - ع. متوسل شدن از راه غیر قانون
تَسْلِيْمٌ - ع. گردن نهادن	تَشَبُّهٌ - ع. مانند شدن
تَسْمَعٌ - ع. شنیدن	تَشْبِيْهٌ - ع. از عشق و جمال با کسی سخن گفتن
تَسْمِيْطٌ - ع. شعر را مستطع گفتن	تَشْبِهٌ - ع. چیز را با چیزی مانند نمودن
تَسْمَنٌ - ع. فر به شدن	تَشْتِيْتُ - ع. پریشان شدن
تَصَبُّنٌ - ع. در برداشتن	تَشَابُهٌ - ع. مانند یکدیگر بودن
تَضْمِيْنٌ - ع. تاوان دادن	تَطَابُقٌ - ع. برابر کردن
تَضْيِغٌ - ع. هلاک کردن ، مهمل نمودن	تَطَاوُلٌ - ع. گردنکشی کردن
مفقود کردن	تَطَبُّبٌ - ع. خود را طبیب نمایش دادن
تَضْيِيْفٌ - ع. مهمانی کردن ، عدول کردن	قبول طبابت کردن
تَضْيِيقٌ - ع. تنگ گرفتن ، تنگ کردن	تَطْيِيْحٌ - ع. پختن و بریان کردن

تَطَوَّلُ - ع. منت نهادن و افزون کردن  
 تَطْوِيلُ - ع. دراز کردن  
 تَطْهِيرُ - ع. پاکیزه کردن  
 تَطْيِرُ - ع. فال بد زدن  
 تَطَاوُرُ - ع. فیروز آمدن  
 تَطْبِيعُ - ع. بیرون آمدن شکوفه خرما  
 تَطْلِيقُ - ع. رها کردن، طلاق دادن  
 تَطْمِيعُ - ع. بطمع انداختن  
 تَطْوَرُ - ع. نمایش حالت دادن  
 تَطْوَعُ - ع. قبول کردن و متقاعد شدن،  
 عمل مستحبی کردن  
 تَطْيِيقُ - ع. برابر ساختن  
 تَطْرُقُ - ع. دو چیز بر هم خوردن و صدا  
 کردن، شب آمدن  
 تَطْرِيْبُ - ع. آوازه خواندن  
 تَطْرِيْدُ - ع. دور کردن  
 تَطْفُلُ - ع. طفیلی شدن  
 تَصَرُّزُ - ع. زیان بردن  
 تَصَرِّعُ - ع. زاری کردن  
 تَصْرِيسُ - ع. دندانان دندانان کردن  
 تَصْعِيفُ - ع. دوچندان کردن  
 تَصْلِيلُ - ع. بضلالت و گمراهی نسبت  
 دادن  
 تَعْلِيْمُ - ع. آگاه کردن  
 تَعْمُدُ - ع. از روی اختیار کاری کردن  
 تَعْمُقُ - ع. دور اندیشیدن در سخن و  
 عمق سخن رسیدن  
 تَعْمَلُ - ع. کاری گرفتن  
 تَعْمَمُ - ع. عمامه بر سر نهادن  
 تَعْمِي - ع. خود را بکوری زدن

تَضَاكُ - ع. خندیدن  
 تَضَادُ - ع. مخالف یکدیگر بودن  
 تَضَارُبُ - ع. کتک کاری کردن  
 تَضَارِيْسُ - ع. دندانانها  
 تَضَاعَفُ - ع. دوچندان کردن  
 تَضَاوُرُ - ع. باهم یاری کردن  
 تَضَامُنُ - ع. هریک کفیل و ضامن  
 یکدیگر شدن  
 تَضَائِفُ - ع. باهم شتاب داشتن  
 تَضْجِيعُ - ع. میل بغروب کردن، پیهلو  
 خواباندن  
 تَصْنَعُ - ع. بخود چیز برابستن  
 تَصْنِيفُ - ع. گونه گونه ساختن، نوشتن  
 کتاب علمی  
 تَصْنِيعُ - ع. روش نیکو قرار دادن  
 تَصَوُّرُ - ع. اندیشه کردن  
 تَصَوُّفُ - ع. راه حق پیمودن، صوفی  
 خود را نشان دادن  
 تَصَوُّنُ - ع. خود را از عیب و نقص نگاه  
 داشتن  
 تَصْوِيْبُ - ع. حکم بصواب کردن  
 تَصْوِيْطُ - ع. بصدادر آوردن  
 تَصْوِيْرُ - ع. صورتگری کردن  
 تَعْمِيْدُ - ع. غسل تعمید دادن  
 تَعْمِيْرُ - ع. آباد کردن  
 تَعْمِيْمُ - ع. شامل کردن  
 تَعْمِيْهُ - ع. سخن پوشیده گفتن  
 تَعْنَتُ - ع. دررنج افتادن  
 تَعْنِيْفُ - ع. درشتی نمودن  
 تَعْوُدُ - ع. بجیزی عادت کردن

تَاجِرٌ - ع. بازرگان  
 تَاجِرِيّ - ف. نوعی دوا  
 تَاجِلٌ - ع. مدت معین نمودن  
 تَاحَتْ - ف. نهیب و غارت  
 تَادَبٌ - ع. باادب شدن  
 تَادَمٌ - ع. نان باخورش خوردن  
 تَادَى - ع. ادای قرض کردن  
 تَادِيْبٌ - ع. ادب کردن، تعلیم نمودن  
 تَادِيَهٌ - ع. قرض را برداختن  
 تَادِيِيٌّ - ع. زحمت کشیدن  
 تَأْدِيْنٌ - ع. بصوت بلند اعلان کردن  
 تَأْرٌ - ف. نقیض بود، تار ابریشم، تیره  
 تَابُدَادَهٌ - ف. تاب دادن، سوزانیدن  
 تَابُدَارٌ - ف. گرم و محرور  
 تَابُدَانٌ - ف. گرمخانه، بخاری  
 تَابُستانٌ - ف. فصل صیف  
 تَابِشٌ - ف. روشنائی و فروغ  
 تَابِعٌ - ع. چاکر و فرمان بر، پیرو  
 تَابِعُونَ - ع. اصحاب حضرت رسول<sup>ص</sup>  
 تَابِنَاكٌ - ف. روشن، منور  
 تَابِنْدَهٌ - ف. بر نور  
 تَابُوْتُ - ع. صندوق حمل میت  
 تَابَهٌ - ف. روغن داغ کن  
 تَابَهٌ - ع. بزرگی کردن  
 تَابِيْدٌ - ع. مؤید و بایدار گردانیدن  
 تَأْتِرٌ - ع. پیروی کردن، محزون شدن  
 تَأْيِيْرٌ - ع. نشانه کردن و بی کردن  
 تَأْجٌ - ف. اکلیل و افسر شاهان  
 تَأْجِشٌ - ف. شاهنشاه  
 تَأْجِجٌ - ع. آتش گرفتن

تَأْرِيْبٌ - ع. متین و محکم ساختن  
 تَأْرِيْحٌ - ع. برای چیزی تعیین وقت  
 کردن، سرگذشت پیشینیان  
 تَأْرِيْكٌ - ف. ظلمت، سیاهی، تار  
 تَأْرٌ - ف. معشوق، تازنده  
 تَأْرِغِيٌّ - ف. جدید، کهنه نشده  
 تَأْرَنْدَهٌ - ف. تازنده، شتابنده  
 تَأْرَهٌ - ف. نوضد کهنه  
 تَأْرِيٌّ - ف. عرب، سگ شکاری  
 تَأْرِيَانَهٌ - ف. آلتی است که با آن  
 حیوانات رامی زنند  
 تَأْسِغٌ - ع. عدد نهم  
 تَأْسُفٌ - ع. افسوس خوردن  
 تَأْسَهٌ - ف. کدر، غم، اندوه  
 تَأْسِيٌّ - ع. متابعت و صبر کردن  
 تَأْسِيَهٌ - ع. تسلی و ارشاد بصبر  
 تَأْرَعَنْكَبُوْتُ - ف. ع. لانه عنکبوت  
 تَأْرَاتٌ - ف. تاراج و غارت  
 تَأْرَاجٌ - ف. غارت  
 تَأْرَاجِگَرٌ - ف. غارت کن  
 تَأْرَاشٌ - ف. تاراج  
 تَأْرَانٌ - ف. تاریک، ظلمات  
 تَأْرَبٌ - ع. گردن کشی و مکلف  
 تَأْرَهٌ - ع. وقت، هنگام، دفعه  
 تَأْرَكٌ - ف. فرق سر، مفرق، جمجمه  
 تَأْرِكٌ - ع. ترک کننده کار  
 تَأْرَمٌ - ف. قبه چارطاق، بام بلند  
 تَأْرَوْمَارٌ - ف. براکنده، پاشیده  
 تَأْرُوْبُوْدٌ - ف. نخهای طول و عرض  
 بارچه

- تَجَرُّعُ - ع. جرعه جرعه نوشیدن  
 تَجَرُّمٌ - ع. گذشتن، عفو کردن  
 تَجَرُّوٌ - ع. جرئت و جسارت کردن  
 تَجَرُّی - ع. دلبری نمودن  
 تَجْرِیحٌ - ع. زخم‌دار کردن  
 تَجْرِیدٌ - ع. برهنه کردن  
 تَجْرِیعٌ - ع. نوشاندن  
 تَجْرِیمٌ - ع. جریبه گرفتن  
 تَجْرِیةٌ - ع. جزو جزو ساختن  
 تَجْرِیه - ع. جزا و پاداش دادن  
 تَجَاوُزٌ - ع. از حد گذشتن و ظلم کردن  
 تَجَاوُلٌ - ع. دوری که دیگر جولان زدن  
 تَجَاهَةٌ - ع. مقابل، پیشگاه فراز  
 تَجَاهُلٌ - ع. خود را بنادانی زدن  
 تَجَبُّرٌ - ع. کبریائی و جبروتی نمودن  
 تَجَبُّنٌ - ع. اظهار ترس کردن  
 تَجْبِیرٌ - ع. استخوان شکسته را بستن  
 تَجْبِینٌ - ع. کسی را ترسان داشتن  
 تَجَدُّدٌ - ع. تازه شدن  
 تَجْدِیدٌ - ع. تازه کردن  
 تَجْدِیرٌ - ع. آبله کوبیدن  
 تَجْدِیعٌ - ع. بریدن عضوی از آن  
 تَجْدِیفٌ - ع. نمک‌خراشی، کفران نعمت  
 تَجْدِیرٌ - ع. بزمین انداختن  
 تَجْدِیٌ - ع. چیزی را از بیخ کندن  
 تَجْدِیٌ - ع. بریدن، قطع کردن  
 تَجْرٌ - ع. تجارت، دادوستد  
 تَجْرِبَةٌ - ع. آزمایش و امتحان  
 تَجْرُدٌ - ع. از ماسوی‌الله قطع علاقه  
 کردن، برهنه شدن  
 تَجْضِیه - ع. زحمت دادن، جفانمودن  
 تَجْضِیفٌ - ع. پوشانیدن زره، خشکانیدن  
 تَجْضِینٌ - ع. بسیار بغل خوایی کردن  
 تَجَلُّبٌ - ع. نزاع و جدال کردن  
 تَجَلُّدٌ - ع. عناد و سرکشی و اظهار  
 بردگی کردن، چابک شدن  
 تَجَلُّسٌ - ع. انعقاد مجلس کردن و با  
 هم نشستن  
 تَجَلُّی - ع. گشوده و روشن و منکشف  
 شدن روشن و آشکار شدن  
 تَجَلِّیدٌ - ع. کتاب و غیره را جلد  
 پوشانیدن  
 تَجَمُّدٌ - ع. منجمد شدن  
 تَجَمُّعٌ - ع. جمع شدن مردم دور هم، جمع  
 شدن جانوران  
 تَجَمُّلٌ - ع. زینت و زیور بستن، کسب  
 جمال کردن (آرایش)  
 تَجَمُّلَاتٌ - ع. جم تَجَمُّلُ زینتها  
 تَجَمِّیرٌ - ع. در جائی جمع کردن و  
 فراهم آوردن  
 تَجْمِیلٌ - ع. نیکو کردن  
 تَجَسُّدٌ - ع. جسد دار شدن و تجسم  
 نمودن  
 تَجَسُّرٌ - ع. جستجو و جاسوسی کردن  
 تَجَسُّمٌ - ع. مجسم شدن  
 تَجَعُّدٌ - ع. شکن شکن و پیچیده شدن  
 تَجْعِیدٌ - ع. زلف را شکن دادن  
 تَجْضَافٌ - ع. زره اسب، جل‌ونم  
 تَجْضَلٌ - ع. سر گرفتن خروس در مقابل  
 خروس دیگر



- تَعَوِّدٌ** - ع. پناه خواستن  
**تَعَوِّضٌ** - ع. عوض و بدل کردن  
**تَعَوُّبٌ** - ع. کار را عقب انداختن  
**تَعَوُّبٌ** - ع. بلند گریه کردن  
**تَعَهَّدٌ** - ع. عهد و پیمان نهادن  
**تَعَشُّشٌ** - ع. زندگی خوش کردن  
**تَعَيَّنٌ** - ع. شخصیت پیدا کردن  
**تَعَيَّبٌ** - ع. معیوب کردن  
**تَعَيَّرٌ** - ع. سر زش نمودن  
**تَعَيَّنٌ** - ع. مخصوص کردن بچیزی  
**تَفَارِقٌ** - ع. جدا جدا  
**تَفَاوُضٌ** - ع. از طرفین معامله را بر هم زدن  
**تَفَاوِيزٌ** - ع. تفسیرها و توضیحاتها  
**تَفَاوُضٌ** - ع. خود را بتکلف فصیح قرار  
**تَعَشَّقٌ** - ع. عشق پیدا کردن  
**تَعَصَّبٌ** - ع. طرفداری از کسی یا چیزی با سختی نمودن  
**تَعَصَّبِيٌّ** - ع. دشوار شدن کار  
**تَعَطَّرٌ** - ع. خوشبو و عطر آلودن  
**تَعَطَّفٌ** - ع. مهربانی نمودن  
**تَعَطِّيرٌ** - ع. عطر مالیدن  
**تَعَطَّلٌ** - ع. بیکار کردن  
**تَعَطَّمٌ** - ع. بزرگ منشی کردن  
**تَعَصَّبِيٌّ** - ع. رهائی یافتن  
**تَفْصِيلٌ** - ع. جدا جدا کردن سخن و طول دادن  
**تَفَضَّلٌ** - ع. نیکی کردن  
**تَفَضُّيْحٌ** - ع. رسوا کردن  
**تَفَضِيضٌ** - ع. سیم اندود کردن  
**تَعَقَّدٌ** - ع. گره انداختن  
**تَعَكَّفٌ** - ع. خود را بند کردن  
**تَعَلَّقٌ** - ع. چیزی در آویختن  
**تَعَلَّلٌ** - ع. بهانه کردن و خود را مشغول بکاری داشتن  
**تَعَلَّمٌ** - ع. آموختن  
**تَعَلِيفٌ** - ع. بستور علف دادن  
**تَعَلِيْقٌ** - ع. در آویختن چیز را بچیزی و معلق گردانیدن  
**تَعَلِيلٌ** - ع. دلیل و برهان آوردن  
**تَعَزَّيْبٌ** - ع. بزرگ کردن  
**تَعَتَّفٌ** - ع. از کار ناشایسته اجتناب کردن  
**تَعَتَّنٌ** - ع. بوی بد دادن  
**تَعَفُّنٌ** - ع. بر گردانیدن بو و مزه گوشت  
**تَعَبٌّ** - ع. مواخذه نمودن بر گناه، دو باره پرسیدن خبر  
**تَعَدُّدٌ** - ع. سخت شدن، گره افتادن، سطر شدن  
**تَعَدَّلٌ** - ع. دریافتن  
**تَعَقَّبٌ** - ع. کسی را دنبال کردن، پس از نماز نشستن برای دعا خواندن  
**تَقَرُّبٌ** - ع. از حد در گذشتن  
**تَقَرُّبٌ** - ع. فارغ کردن  
**تَقَرُّبٌ** - ع. جدا کردن، قاعده ایست در حساب  
**تَقَرُّبٌ** - ع. بیمناک شدن  
**تَقَرُّبٌ** - ع. ترساندن  
**تَقَسُّمٌ** - ع. گرمی و حرارت  
**تَقْسَانِيْدٌ** - ف. گرم کردن  
**تَقْسِخٌ** - ع. بر هم خوردن

تَحْسِينُ - ع. پسندیدن و بحسن و جمال آوردن  
 تَحْسُدُّ - ع. درجائی جمع شدن  
 تَحْشُرُ - ع. از قبر زنده شدن  
 تَحْشِيَه - ع. حاشیه نوشتن  
 تَحْشِيمُ - ع. دل تنگ کردن ، بفضب در آوردن  
 تَحْصُنُ - ع. درحصاری پناه بردن  
 تَحْصِيلُ - ع. آموختن و چیزی را بتصرف  
 تَحْرِي - ع. درنگ و مکث کردن  
 تَحْرِيرُ - ع. نوشتن  
 تَحْرِيرُ كِتَابُ - ع. ف. نویسنده و نبات اصطلاحاً  
 تَحْرِيسُ - ع. بطور مذموم کسی را بکار واداشتن ، برانگیختن  
 تَحْرِيسُ - ع. بشوق آوردن ، دلیر نمودن  
 تَحْرِيفُ - ع. تبدیل نمودن  
 تَحْرِيْكَ - ع. حرکت دادن  
 تَحْرِيْمُ - ع. احرام ساختن ، منع کردن  
 تَحْرِيْمَه - ع. ایستادن حجاج از برای بستن احرام  
 تَحْرِيْمِي - ع. منسوب و متعلق بتحریم  
 تَحْرِيْبُ - ع. دسته دسته جمع شدن  
 تَحْرِيْبُ - ع. لشکریا جماعتی را دسته دسته کردن  
 تَحْرِيْنُ - ع. کسی را محزون ساختن  
 تَحْشُرُ - ع. حسرت و افسوس خوردن  
 تَحْسُنُ - ع. گوش بنجوای کسی دادن

تَحْكَمُ - ع. بدون سزاواری حکم کردن  
 تَحْكِيْمُ - ع. حاکم نصب کردن استوار کردن  
 تَحْلِيَه - ع. کفاره قسم دادن  
 تَحْلَلُ - ع. بشرط قسم خوردن  
 تَحْلَمُ - ع. خواب دیدن ، خود را حلیم نشان دادن  
 تَحْلِي - ع. بزیور و زینت آرایش دادن  
 تَحْلِيَه - ع. زیور آراستن نمودن  
 تَحْلِيْفُ - ع. قسم دادن  
 تَحْلِيْقُ - ع. سرتراشیدن  
 تَحْلِيْلُ - ع. حلال کردن ، ماذون  
 تَحْصِيْلُ دَارُ - ع. ف. دریافت کننده مالیات  
 تَحْصِيْنُ - ع. استوار کردن ، قوت دادن  
 تَحْطِيْمُ - ع. شکستن و باره باره ساختن  
 تَحْفُ - ع. جم تَحْفَه ارمغانها  
 تَحْفَه - ع. سوقات ، ارمغان  
 تَحْفُظُ - ع. حفظ کردن  
 تَحْقُقُ - ع. بوقوع رسیدن  
 تَحْقِيْرُ - ع. کوچک کردن ، حقیر داشتن  
 تَحْقِيْقُ - ع. حقیقت حال را معلوم کردن  
 تَحْقِيْقًا - ع. بدون خطا و شبهه  
 تَحْكُكُ - ع. شرخری کردن ، عقب خسارت مردم رفتن  
 تَأْوِي - ع. منزل کردن

**تَخَوُّفٌ** - ع. ترسیدن از چیزی و یا کسی  
**تَحْوَمُ وَ تَحْوَمُهُ** - ع. سرحد، مرز  
**تَحْوَنٌ** - ع. خائن شدن، برخلاف درستی رفتار نمودن  
**تَحْوِيَه** - ع. خالی و خراب ماندن  
**تَحْوِيْفٌ** - ع. ترسانیدن  
**تَحْوِيْقٌ** - ع. فراخ کردن، وسعت دادن  
**تَحْوِيْلٌ** - ع. خیال کردن، دروهم گرفتن  
**تَحْوِيْبٌ** - ع. ناامید و مایوس داشتن  
**تَحْوِيْرٌ** - ع. کسی را در یکی از دو چیز مخیر نمودن  
**تَحْوِيْلٌ** - ع. در خیال کسی چیزی را انداختن  
**تَدَايِيْرٌ** - ع. تدبیرها، افکار  
**تَدَاخُلٌ** - ع. داخل یکدیگر شدن  
**تَدَاْرُسٌ** - ع. مشغول بدرس شدن  
**تَدَاْرِكٌ** - ع. ملزومات را مهیا ساختن  
**تَحْوِيْفٌ** - ع. جانشین کردن  
**تَحْوِيْلٌ** - ع. از هم و اشدن، خلال کردن دندان، سرگردانیدن  
**تَحْمٌ** - ف. بذر، بزر، بیسنه  
**تَحْمَه** - ف. امتلاء معده  
**تَحْمَدٌ** - ع. خاموش شدن آتش  
**تَحْمَرٌ** - ع. بروانداختن مقفه  
**تَحْمِيْرٌ** - ع. خمیر کردن، مایه دار نمودن  
**تَحْمِيْسٌ** - ع. پنج قسمت و پنج طبقه بودن  
**تَحْمِيْنٌ** - ع. چیزی را بنظر و گمان سنجیدن، بگمان سخن گفتن  
**تَحْمِيْنَا** - ع. بدلیل ضعیف حکم و قیاس کردن

**تَخَلِيٌ** - ع. خلوت کردن، منزوی شدن، خالی کردن  
**تَخْلِيَه** - ع. خالی کردن ظرف  
**تَخْلِيْضٌ** - ع. رهانیدن، نجات دادن  
**تَخْلِيْطٌ** - ع. آمیختن مانند تخلط  
**تَخْلِيْعٌ** - ع. در آوردن، کندن و طلاق خلعی که شوهر حق رجوع ندارد  
**تَخْتَبِيٌ** - ع. از خدا ترسیدن  
**تَخْشِيَه** - ع. بعداب ترسانیدن  
**تَخْصُصٌ** - ع. منسوب و مختص شدن  
**تَخْصِيْصٌ** - ع. چیزی مخصوص شدن  
**تَخْصَعٌ** - ع. خود را حقیر شمردن  
**تَخْطِيٌ** - ع. تجاوز کردن، خطا کردن سهو نمودن، از دایره قدم بیرون نهادن  
**تَخْطِيْئَه** - ع. بخطا نسبت دادن  
**تَخْطِيْطٌ** - ع. نوشتن، چیزی را خط خط کردن  
**تَخْطِيْفٌ** - ع. ربودن و بردن  
**تَخْصَجٌ** - ع. بطرف کج شده میل نمودن  
**تَخْصِيْفٌ** - ع. سنگین را سبک ساختن  
**تَخَلَّدٌ** - ع. همیشه و دائم بودن  
**تَخْلِيْصٌ** - ع. صاف شدن و نجات یافتن  
**تَخْلِيْطٌ** - ع. آمیخته شدن و ترکیب یافتن، مخلوط و قاتی شدن  
**تَخْلِيْعٌ** - ع. قدرت ایستادگی نداشتن  
**تَخْلَفٌ** - ع. از قرارداد نکول کردن عقب ماندن، مخالفت کردن  
**تَخْلُقٌ** - ع. بچیزی عادت کردن  
**تَخْلَجُلٌ** - ع. براکنده شدن، از هم و اشدن، رخنه پیدا کردن

**تَدْكَارُ** - ع. یاد کردن یاد آوردن  
**تَدْكَرُ** - ع. یاد کردن، بیاد آوردن  
**تَدْكَرِه** - ع. یاد کردن، یاد آوری،  
 شرح حال، نوشته جواز سفر  
**تَدْكَیْر** - ع. یاد آوردن، آگاه ساختن  
**تَدْلَل** - ع. خود را حقیر شمردن  
**تَدْلِیل** - ع. ذلیل و خوار نمودن  
**تَدْمَم** - ع. کاری را بجهت تنگ صورت  
 دادن، قبول مذمت و سرزنش  
**تَدْمِیم** - ع. مدمت و آزار کردن  
**تَدْتَب** - ع. چیزی را مانند دنباله آویختن  
**تَدْنِیْب** - ع. دنباله دادن، در آنچه می آید  
**تَدْوَق** - ع. چشیدن  
**تَذْهِیْب** - ع. فلزی را باطلا ساختن  
**تَذْهِیْن** - ع. حاذق و با فراست کردن  
**تَذْئِیل** - ع. دامن دار کردن  
**تُرَاب** - ع. خاک  
**تُرَابِی** - ع. خاکی (یا نسبت)  
**تُرَاخِج** - ع. عقب رفتن، برگشتن  
**تُرَاجِم** - ع. ترجمه ها، شرح احوال  
 و رجال و تاریخ مردان بزدل  
**تُرَاخِی** - ع. سست شدن  
**تَدْهِیْن** - ع. روغن مالیدن  
**تَدْیِیْن** - ع. قرض دار شدن، دیندار شدن  
**تَدْبَدْب** - ع. خود را گاهی باین طرف  
 و آن طرف بستن، دودل بودن  
**تَدْیِیْب** - ع. منع و زجر کردن  
**تَدْبِیْح** - ع. ذبح کردن  
**تَدْرِع** - ع. ذرع کردن  
**تَدْرُو** - ف. قراول

**تُرُب** - ع. هم سن و همسال  
**تُرْبَان** - ع. دو نفر همسال (تثنیه است)  
**تُرْبَه** - ع. قبر بزرگان و معاریف  
**تُرْبَه** - ع. سرانگشت  
**تُرْبُث** - ع. درنگ کردن  
**تُرْبُض** - ع. چشم داشتن انتظار کشیدن  
**تُرْبَه** - ف. قراوت  
**تُرْبِی** - ع. پرورش دادن، تربیت نمودن  
**تُرْبِیَه** - ع. کسی را صفات و کمالات  
 آموختن  
**تُرَادْف** - ع. همراه و همعنان شدن  
**تُرَاْرَه** - ع. شخص قطور  
**تُرَاْرُو** - ف. میزان (آلت جنش)  
**تُرَاْس** - ع. تیر ساز، زمین سخت  
**تُرَاْشَه** - ف. خورد و ریزه تراش  
**تُرَاْصَف** - ع. مانند سنگ فرش جفت  
 کردن و ترفیب دادن  
**تُرَاْضِی** - ع. ازدو جانب راضی شدن  
**تُرَاْفِع** - ع. از برای محاکمه پیش حاکم  
 رفتن و دادخواهی نمودن  
**تُرَاْفُق** - ع. باهم رفیق شدن  
**تُرَاْقِص** - ع. باهم رقصیدن  
**تُرَاْك** - ف. صدائیکه از ترکیدن برآید  
**تُرَاْکِیْب** - ع. جمیع ترکیب  
**تُرَنْكِیْن** - ف. ترنجبین  
**تُرَاْنَه** - ف. نغمه و خوانندگی  
**تُرَاْنَه پَرْدَاژ** - ع. ترتیب کننده نغمه  
 و آواز  
**تُرَاْوِیْح** - ع. بیست رکعت نماز اهل  
 سنت که در مذهب شیعه بیست

تَرْتَمٌ - ع. آهسته آواز خواندن

تَرْوُسٌ - ع. سپرها

تَرْوُسٌ - ع. رئیس شدن

تَرْوُغٌ - ع. ترشیدن

تَرْوَمَه - ع. صدای دماغ که گاهی در

حرف زدن پیدا شود

تَرْوُفٌ - ع. مهر بانی کردن

تَرْوَمٌ - ع. استهزاء کردن، دریغ داشتن

تَرْوِیدٌ - ع. سیراب کردن

تَرْوِیجٌ - ع. رواج و اعتبار دادن

تَرْوِیجٌ - ع. خوشبو ساختن، راحت دادن

تَرْوِیجَه - ع. هر چهار رکعت در نماز

تراویج سنیان

تَرْسَوَارٌ - ف. چابک سوار کامل

تَرْکِشٌ - ف. جعبه تیر که کمان گویند

تَرْکَنٌ - ع. باقوت شدن، باوقار بودن

تَرْکِیْبٌ - ع. اجزائی را جمع ساختن

تَرْکِیْبٌ بِنْدٌ - ع. نوعی از شعراست

تَرْکِیْبِیٌ - ع. منسوب و متعلق بترکیب

تَرْکِیزٌ - ع. میخ فرو بردن

تَرْکِیْکٌ - ع. نازک و لاغر ساختن

تَرْکَمَلٌ - ع. بی شوهر یا بیوه ماندن

تَرْمِیدٌ - ع. خاکستر نمودن

تَرْمِیغٌ - ع. سخن را مسلسل کردن

تَرْمِیقٌ - ع. کلام را تالیف کردن

تَرْمِیمٌ - ع. اصلاح و مرمت نمودن

تَرْنَجِینٌ - ع. معرب تر نکین به عربی

مَنْ گویند

تَرْنَجِیٌ - ع. تصویر و اشکالی که شکل

ترنج باشد

تَرْقِیقٌ - ع. باریک ساختن

تَرْقِیمٌ - ع. نوشتن

تَرْقِینٌ - ع. خط بطلان بچیزی کشیدن

تَرْکٌ - ع. وا گذاشتن

تَرْکَبٌ - ع. ترکیب یافتن

تَرْکَه - ع. مالیکه از میت ماند

تَرْکَنَازٌ - ف. هجوم آوردن

تَرْطِیلٌ - ع. سنجیدن، وزن نمودن

تَرْعِیٌ - ع. چریدن، بمرعی رفتن

تَرْعِیبٌ - ع. ترسانیدن

تَرْغِیبٌ - ع. کسی را بچیزی مایل

نمودن (از تَرْغِیْبٌ مشتق است)

تَرْفَهٌ - ع. نازکی نعمت، ارمغان

تَرْفَعٌ - ع. بلند مرتبه شدن

تَرْفِیقٌ - ع. مدارا و ملایمت کردن

تَرْفِئَه - ع. داماد را تنهیت گفتن

تَرْفِیدٌ - ع. تعظیم نمودن

تَرْفِیغٌ - ع. کسی را بلند قدر کردن

تَرْفِیقٌ - ع. رفاقت و همراهی کردن

تَرْفِیهٌ - ع. آسوده حال کردن

تَرْقُبٌ - ع. منتظر شدن

تَرْقِضٌ - ع. طرب و رقص کردن

تَرْقِغٌ - ع. مال را برنج تحصیل نمودن

تَرْقُوقٌ - ع. مهربان و نرم دل شدن

تَرْقِیٌ - ع. رفعت یافتن، بالا رفتن

تَرْقِیهٌ - ع. کسی را بلند رتبه کردن

تَرْقِشٌ - ع. کلام را نیکو کردن

تَرْقِضٌ - ع. رقصانیدن

تَرْقِغٌ - ع. وصله بلباس زدن و اصلاح

کردن

**تَسْخُرُ** - ع. استهزاء و مسخره کردن  
**تَسْخِيرُ** - ع. کسی را رام و تابع ساختن  
**تَسْخِينُ** - ع. گرم کردن، کوفتن کفش  
**تَسَدِّخُ** - ع. از عمد دروغ گفتن  
**تَسَدِيدُ** - ع. استوار کردن، راست نمودن  
**تَسَدِيشُ** - ع. شش قسمت کردن  
**تَسْرِي** - ع. کنیز را همخواه قرار دادن  
**تَسْرِيْبُ** - ع. فرستاده شدن، روانه داشتن  
**تَسْرِيْعُ** - ع. رها کردن، سهل کردن،  
**تَسْبِيْحَاتُ** - ع. جمع تسبیح، پاکیزگی خدا  
**تَسْبِيْقُ** - ع. پیش انداختن در اسب دوانی  
**تَسْمِيْكُ** - ع. معدنیات را آب کرده  
 بقالب ریختن  
**تَسْمِيْلُ** - ع. فی سبیل الله وقف و مباح نمودن  
**تَسْتَرُ** - ع. عورات خود را پوشانیدن  
**تَسْتِيْرُ** - ع. پوشاندن عیوب و غیره  
**تَسْجَدُ** - ع. سجده کردن، پیشانی بخاک نهادن  
**تَسْجِيْعُ** - ع. مسجع گفتن و خواندن کبوتر  
**تَسْجِيْلُ** - ع. در کتابچه دیوان ثبت کردن، قبالة نوشتن  
**تَسْجِيْنُ** - ع. محبوس و در زندان کردن  
**تَسْحَرُ** - ع. سحری خوردن برای روزه گرفتن  
**تَسْحِيْه** - ع. در تراشه مکتوب نوشتن و مهر کردن کاغذ

**تَسْفِيْلُ** - ع. بکار پستی و سفالت واداشتن  
**تَسْفِيْهٌ** - ع. نسبت سفاهت بکسی دادن  
**تَسْقِيْه** - ع. نوشانیدن، سقاك الله گفتن  
**تَسْقِيْفُ** - ع. خانه را سقف دادن، راست کردن تیر  
**تَسْقِيْمُ** - ع. رنجور و مریض ساختن  
**تَسْكُنُ** - ع. مسکین و گدا شدن  
**تَسْكِيْتُ** - ع. کسی را بسکوت واداشتن  
**تَسْكِيْرُ** - ع. کسی را به سکر و مستی انداختن  
**تَسْكِيْنُ** - ع. آسوده و ساکن نمودن  
**تَسْلَبُ** - ع. از لباس مزین عورشیدن  
**تَسْلَتُ** - ع. بیخبر از همراهان براه افتادن  
**تَسْلُحُ** - ع. سلاح پوشیدن، بجنك آراسته شدن  
**تَسْلُسُلُ** - ع. مانند زنجیر عبارت بهم  
 شانه کردن، طلاق دادن  
**تَسْرِيْعُ** - ع. شمع را فروزان کردن  
**تَسْرِيْدُ** - ع. بافتن پارچه، کلام را روان گفتن  
**تَسْرِيْقُ** - ع. اسناد دزدی دادن  
**تَسْطَرُ** - ع. کلام بیهوده گفتن  
**تَسْطِيْحُ** - ع. زمین را هموار نمودن  
**تَسْطِيْرُ** - ع. نوشتن، بسطر آوردن  
**تَسْعُ** - ع. يك قسمت از نه قسمت  
**تَسْعَه** - ع. عدد نه (۹)  
**تَسْعَه عَشْرَ** - ع. عدد نوزده  
**تَسْفِيْرُ** - ع. بسفر فرستادن، روبراه کردن

- تَصْفِيرٌ - ع. کوچک کردن، اصطلاحی است در نحو
- تَصْفَحٌ - ع. جستجو کردن
- تَصْفِيهٌ - ع. روشن کردن
- تَصَلَبٌ - ع. سخت گردیدن
- تَضْمِيمٌ - ع. عزم در کار نمودن
- تَسْلُطٌ - ع. زباندرازشدن و اقتدار پیدا نمودن
- تَسْلُفٌ - ع. قرض کردن
- تَسْلِمٌ - ع. گردن نهادن
- تَسْلِيٌ - ع. خاطری را خورسند ساختن
- تَسْلِيخٌ - ف. سجاده و جانماز
- تَسْلِيَتٌ - ع. تسلی دادن
- تَسْلِيْطٌ - ع. مسلط کردن
- تَسْلِيْمٌ - ع. گردن نهادن
- تَسْمَعٌ - ع. شنیدن
- تَسْمِيْطٌ - ع. شعر را مستط گفتن
- تَسْمِنٌ - ع. فربه شدن
- تَسْمَهٌ - ف. پاره باریکی از پوست گاو و مانند آن که بجای طناب استعمال کنند
- تَسْمِيهٌ - ع. نام نهادن
- تَسْنَنٌ - ع. قبول سنه و طریقه کردن
- تَسْوَدٌ - ع. قبول سیاهی نمودن
- تَسْوِيْدٌ - ع. سیاه کردن
- تَسْوِيْفٌ - ع. معاطله کردن در کار
- تَسْوِيْلٌ - ع. آراستن
- تَصَاْحُبٌ - ع. ملازم و مالک بودن
- تَصَادُفٌ - ع. مقابل هم واقع شدن
- تَصَادُقٌ - ع. باهم دوستی کردن
- تَشْوِيْشٌ - ع. شوراندن کار
- تَشْوِيْقٌ - ع. آرزومند گردانیدن
- تَشْهَدٌ - ع. شهادت دادن در نماز، شاهد خواستن
- تَشْهِيٌ - ع. میل و رغبت داشتن
- تَشْهَرٌ - ع. مشهور و معروف کردن
- تَشْنِيٌ - ف. خارپشت
- تَشْنِخٌ - ع. خود را پیر نشان دادن
- تَشْنَدٌ - ع. بلند شدن
- تَشْنَعٌ - ع. پیروی کردن، مذهب شیعه اختیار کردن
- تَشْنِيْدٌ - ع. بلند گردانیدن
- تَشْنِيعٌ - ع. مشابهت کردن، دلیر گردانیدن، سوزاندن
- تَشْفَعٌ - ع. جفت شدن
- تَشْفِيٌ - ع. تسکین خاطر دادن
- تَشْفِيْعٌ - شفاعت نمودن
- تَشْفِيْقٌ - ع. مهربانی کردن
- تَشْفِيْقٌ - ع. تجزیه و شکافتن
- تَشْكُرٌ - ع. سپاس داشتن
- تَشْكِيٌ - ع. شکایت کردن
- تَشْكِيْكٌ - ع. بگمان انداختن
- تَشْكِيْلٌ - ع. بچیزی صورت دادن
- تَشْلِيخٌ - ف. سجاده و جانماز
- تَشْنَجٌ - ع. درهم کشیده شدن
- تَشْنَجٌ - ع. زشت شدن
- تَشْنَكٌ - ف. جوجه مرغ
- تَشْنِيعٌ - ع. بکسی زشت گفتن
- تَشْوِيْرٌ - ع. گرفتن و بیرون آوردن، خجالت دادن، اشاره کردن

تَعَاتِبُ - ع. یکدیگر خشمگین شدن  
 تَعَادُلٌ - ع. باهم مساوی شدن  
 تَعَارُضٌ - ع. باهم معارضه و خلاف  
 یکدیگر کردن  
 تَعَارُفٌ - ع. همدیگر را شناختن و اظهار  
 آشنائی کردن  
 تَعَاسُرٌ - ع. سخت و استوار شدن و باهم  
 دشواری کردن  
 تَعَاشِقٌ - ع. باهم عشق بازی کردن  
 تَعَاضُدٌ - ع. یاری نمودن  
 تَعَاظِفٌ - ع. باهم مهربانی کردن  
 تَعَاظُمٌ - ع. بزرگ شدن  
 تَعَاوُنٌ - ع. پیروی کردن  
 تَعَاوَنٌ - ع. باهم پیمان بستن  
 تَعَالِيٌ - ع. بلند شدن در قدر  
 تَعَالِيٌ - ع. قدر او بلند است  
 تَعَانِدٌ - ع. باهم عناد ورزیدن  
 تَعَانِقٌ - ع. دست بگردن یکدیگر کردن  
 تَعَاوُنٌ - ع. یکدیگر را یاری کردن  
 تَعَاهُدٌ - ع. باهم پیمان نهادن  
 تَعَبٌ - ع. مانده شدن  
 تَعَبُدٌ - ع. پرستش کردن، بنده خود  
 ساختن  
 تَعَبِيٌّ - ع. ترش روشدن  
 تَعْيِيدٌ - ع. بنده گرفتن  
 تَظَاهَرٌ - ع. باهم یاری کردن، پس  
 پشت انداختن  
 تَظَلُّمٌ - ع. داوری خواستن  
 تَظْلِيمٌ - ع. نسبت ظلم دادن

تَعَذِّبُ - ع. شکنجه کردن  
 تَعَذِيرٌ - ع. تقصیر کردن در کار، عذر  
 ثابت نشدن  
 تَعَرُّبٌ - ع. بعرب خود را شبیه کردن  
 تَعَرُّضٌ - ع. از چیزی روی گردانیدن  
 تَعْرِيبٌ - ع. سخن فصیح گفتن  
 تَعْرِيسٌ - ع. در آخر شب فرود آمدن  
 تَعْرِيسٌ - ع. بکنایه سخن گفتن  
 تَعْرِيفٌ - ع. شناساندن  
 تَعْرِيقٌ - ع. خوی و عرق آوردن، مخلوط  
 کردن شراب را  
 تَعَرُّزٌ - ع. ارجمند شدن، کمیاب گشتن  
 تَعَزِيتٌ - ع. تسلیت دادن در مصیبت  
 تَعَسَّرٌ - ع. دشوار شدن  
 تَعَسِيرٌ - ع. دشوار کردن  
 تَعْبِيرٌ - ع. بیان خواب کردن، گذشتن  
 سخن از دل کسی  
 تَعْبِيَهٌ - ع. آماده کردن  
 تَعَجُّبٌ - ع. بشگفت آمدن  
 تَعَجِيبٌ - ع. بشگفت آوردن  
 تَعَجِيزٌ - ع. نسبت بعجز دادن  
 تَعَجِيلٌ - ع. شتافتن  
 تَعَجِيزٌ - ع. سرشتن و خمیر کردن  
 تَعْدَاذٌ - ع. شماره  
 تَعْدُدٌ - ع. زیاد شدن عدد  
 تَعَدِّيٌ - ع. ستم کردن، در گذشتن  
 تَعْدِيلٌ - ع. برابر کردن دو چیز شایسته  
 گواهی کردن  
 تَعْدِيَهٌ - ع. ناپذیر گردانیدن  
 تَعَدُّرٌ - ع. عذر آوردن



تَفَّ - ف. روشنی و پرتو حرارت و گرمی	تَقَرُّدٌ - ع. یکانه شدن
تَفُّفٌ - ف. آب دهان انداختن	تَقَرُّسٌ - ع. بنشانی یافتن
تَفَّاحٌ - ع. سیب	تَقَرُّعٌ - ع. منسحب شدن
تَفَّاحِشٌ - ع. از حد گذشتن بدی	تَقَرُّعُنٌ - ع. خودنمایی کردن
تَفَّاحِرٌ - ع. ناز تکبر نمودن	تَقَرُّعٌ - ع. بذل جهد کردن
تَفَّارِيقٌ - ع. جدا جدا	تَقَرُّقٌ - ع. جدا شدن
تَفَّاسُخٌ - ع. از طرفین معامله را بر هم زدن	تَقَرُّقَهٌ - ع. جدا کردن
تَفَّاسِيرٌ - ع. تفسیرها و توضیحا	تَقَرُّيخٌ - ع. شادمان کردن
تَفَّاصُحٌ - ع. خود را بتکلف فصیح قرار	تَقَرُّيخٌ - ع. گشایش دادن
تَفَّامُزٌ - ع. بچشم و ابرو اشاره کردن، غمزه آمدن	تَقَرُّيدٌ - ع. کناره گیری کردن
تَفَّايِرٌ - ع. باهم اختلاف داشتن	تَفَّاضُلٌ - ع. تفاوت بین دو عدد پیدا کردن
تَفَّغٌ - ع. پیمانۀ بزرگ	تَفَّالَهٌ - ف. باقی مانده چیزی پس از نشردن
تَفَّغِيٌّ - ع. غذا خوردن	تَفَّاؤُتٌ - ع. دور شدن دو چیز
تَفَّغِيَهٌ - ع. غذا دادن	تَفَّالٌ - ع. فال نیک گرفتن
تَفَّغِيرٌ - ع. خدعه کردن و گول زدن	تَفَّتٌ - ف. گرما و حرارت
تَفَّغِرٌ - ع. اشعار عاشقانه خواندن	تَفَّتُنٌ - ف. تافتن
تَفَّغِيلٌ - ع. شستن و غسل دادن	تَفَّتِيخٌ - ع. گشادن و باز کردن
تَفَّغِيْبٌ - ع. چیره شدن	تَفَّتِيْدُنٌ - ف. گرم کردن
تَفَّغِيْظٌ - ع. بغلط انداختن	تَفَّتِيْشٌ - ع. تفحص کردن
تَفَّغِيْظٌ - ع. غلیظ و سطبر کردن	تَفَّتِيْنٌ - ع. آشوب کردن
تَفَّغَمِرٌ - ع. ناز کردن	تَفَّتَحِشٌ - ع. بدیرا از حد گذراندن
تَفَّغِجٌ - ع. کرشمه کردن	تَفَّتَحِصٌ - ع. جستجو کردن
تَفَّغِيٌّ - ع. آوازه خواندن	تَفَّتَحِرٌ - ع. تکبر نمودن
تَفَّغُوْطٌ - ع. قضاء حاجت نمودن	تَفَّتَحِيْدٌ - ع. بران مالیدن
تَفَّغِيْرٌ - ع. حالی بچالی شدن	تَفَّتَحِيْمٌ - ع. بزرگ گردانیدن
تَفَّغِيْرٌ - ع. دگرگون کردن	تَفَّرُجٌ - ع. گشایش و رفع اندوه کردن
تَفَّرِيْرٌ - ع. بی تقصیر در آوردن	تَفَّرِدٌ - ع. گردش کردن
تَفَّرِيْكٌ - ع. تهنیت دادن	تَفَّرِيْكٌ - ع. بابرکت و خیر خواه شدن

تَقْدِيسُ - ع. کسیرامنزه دانستن  
 تَقْدِيمُ - ع. پیشکش نمودن  
 تَقْرُبُ - ع. نزدیک شدن  
 تَقَرُّرٌ - قرار گرفتن  
 تَقْرُبُ - ع. نزدیک کردن  
 تَقْرِيْبُ - ع. تکرار درس استاد نمودن  
 تَقْرِيضُ - ع. بریدن و قطع کردن ،  
 مدح یا ذم کردن  
 تَقْرِیْظُ - ع. مدح و ثنا کردن زنده  
 بحق یا بیاطل  
 تَقْرِیْعُ - ع. کوفتن ، سرزنش کردن  
 تَقْسِیْطُ - ع. جدا کردن ، باجزار معینی  
 تقسیم نمودن  
 تَقْسِیْمُ - ع. بخش کردن  
 تَقْشِیْرُ - ع. مغز را از پوست جدا کردن  
 تَقْصِیْرُ - ع. کوتاه آوردن  
 تَقْطِیْرُ - ع. چکانیدن  
 تَقْطِیْعُ - ع. قطعه قطعه کردن  
 تَقَرُّرٌ - ع. گودی پیدا کردن ، مقابل  
 تحذب  
 تَقْشِیْحُ - ع. زشت شمردن  
 تَقْشِیْضُ - ع. جمع کردن ، در تصرف  
 دادن  
 تَقْشِیْلُ - ع. بوسیدن  
 تَقْدَسُ - ع. پاکیزه بودن ، اظهار تقدس  
 نمودن  
 تَقْدَمُ - ع. پیش افتادن  
 تَقْدِیْرُ - ع. اندازه گرفتن ، تمجید کردن  
 سر نوشت هر کس از طرف خدا معین  
 شدن

تَكْ - ف. تنها ، اندک ، نامتناهی  
 تُكْ - ف. منقار مرغ ، نوک نیزه و  
 خنجر و مانند آن  
 تَقْهِيْرُ - ع. گود کردن ، صیحه زدن  
 تَقْهَلُ - ع. در بسته شدن  
 تَقَالًا - ع. در پی کاری زحمت کشیدن  
 تَقَلْبُ - ع. برگشتن ، دست انداختن در  
 کار بخواست خود  
 تَقَلْدُ - ع. قلاده در گردن افتادن  
 تَقْلَصُ - ع. درهم کشیده شدن  
 تَقْلِبُ - ع. برگردانیدن  
 تَقْلِيْذُ - ع. کار در عهد کسی انداختن ،  
 پیروی کردن بدون تامل و فکر  
 تَقْلِیْعُ - ع. از ریشه کندن  
 تَقْلِیْلُ - ع. کم کردن  
 تَقْلِیْمُ - ع. ناخن چیدن و تراشیدن  
 تَقْضِیْعُ - ع. راضی کردن  
 تَقْضِیْنُ - ع. وضع قانون نمودن  
 تَقْوَتْ - ع. خورش ساختن  
 تَقْوَمُ - ع. معتدل شدن  
 تَقْوَى - ع. پرهیز  
 تَقْوِيْتُ - ع. قوه دادن  
 تَقْوِيْمُ - ع. قیمت کردن متاع ، راست  
 گردانیدن ، گاهنامه سال  
 تَقْوَى - ع. پرهیز  
 تَقْوَى - ع. پرهیز کار  
 تَقْوَدُ - ع. بند شدن  
 تَقْوِيَهُ - ع. پرهیز کاری  
 تَقْوِيْدُ - ع. بند کردن

تَوَهَّمٌ - ع. گمان کردن  
 تَوَهَّيْنٌ - ع. سست کردن  
 تَوْلَدٌ - ع. فرزند داشتن، پیدا شدن  
 چیزی از چیزی  
 تَوَلَّهٌ - ع. بچه سگ، سگ شکاری،  
 کل آفتاب گردان  
 تَوَلَّهٌ - ع. اندوهگین شدن  
 تَوَلَّيْتُ - ع. بگردن گرفتن کار  
 تَوَلَّيْتُ - ع. والی گردانیدن  
 تَوَلَّيْتُ - ع. فرزند زادن  
 تَبَّهٌ - ع. وادی که سرگردانی آرد  
 تَبَّهٌ - ع. پابرجا  
 تَبُّوتٌ - ع. پابرجا بودن  
 تَبَّحَنٌ - ع. سطبری  
 تَبَّذَى - ع. پستان  
 تَبَّحِينَ - ع. سطبر، بزرگ  
 تَبَّوَتْ - ع. مال بسیار داشتن  
 تَبَّوَتْ - ع. تری زمین  
 تَبَّوَتْ - ع. هفت ستاره است که در گردن  
 نورو اقصمت و فارسی آن پروین است  
 تَبَّوَتْ - ع. ازدها  
 تَبَّوَتْ - ع. روباه، داء النعلب مرضی  
 است که ریش مو آورد  
 تَبَّوَتْ - ع. مرض زمین گیری، مردشجاع  
 تَبَّوَتْ - ع. حجت و دلیل، برقرار و ثابت  
 بودن

تَوَهَّمٌ - ع. گمان کردن  
 تَوَهَّيْنٌ - ع. سست کردن  
 تَوْلَدٌ - ع. فرزند داشتن، پیدا شدن  
 چیزی از چیزی  
 تَوَلَّهٌ - ع. بچه سگ، سگ شکاری،  
 کل آفتاب گردان  
 تَوَلَّهٌ - ع. اندوهگین شدن  
 تَوَلَّيْتُ - ع. بگردن گرفتن کار  
 تَوَلَّيْتُ - ع. والی گردانیدن  
 تَوَلَّيْتُ - ع. فرزند زادن  
 تَبَّهٌ - ع. وادی که سرگردانی آرد

## ث

ثَا - ع. نام یکی از حروف تهجی  
 ثَابِتٌ - ع. پابرجا  
 ثَائِقٌ - ع. نافذ و سوراخ کن  
 ثَائِقٌ - ع. خوراکی که ثقل دارد  
 ثَائِقٌ - ع. سومی  
 ثَائِقَةٌ - ع. يك قسمت از شصت قسمت ثانیه،  
 سومی  
 ثَائِقٌ - ع. هشتمی  
 ثَائِقٌ - ع. دومی  
 ثَائِقَةٌ - ع. يك شصتم دقیقه  
 ثَائِقٌ - ع. خونخواهی کردن  
 ثَبَاتٌ - ع. ثبت کننده  
 ثَبَاتٌ - ع. برقرار بودن  
 ثَغْرٌ - ع. دندان، رخنه بستن، رخنه زدن  
 ثَغْوَرٌ - ع. حدود مملکت  
 ثَغْلٌ - ع. دردی  
 ثِقَاتٌ - ع. مردمانیکه محل اعتمادند

- جَوَائِعُ - ع. محلی که همه چیز را در بردارد. معابد مسلمانان
- جَوَانٌ - ف. کسی که از خوردن سال گذشته و بهار عمر اوست
- جَوَائِبُ - ع. اطراف
- جَوَائِهْ - ف. شاخه که تازه از درخت روئیده است
- جَوَانِي - ف. زنی که بر روی نان باشد
- جَوَاهِرُ - ع. گوهر
- جِهَارٌ - ع. آشکار کردن، کوشش کردن
- جِهَارٌ - ع. رخت عروس، جوجی - ف. مسخره
- جُودٌ - ع. بخشیدن
- جُودَانٌ - ف. يك نوع کافور خوشبو که آنرا بغورند
- جَوٌّ - ع. فضاء
- جَوَائِرٌ - ع. جور کنندگان
- جَوَائِرٌ - ع. جایزه ها
- جَوَابٌ - ع. پاسخ
- جَوَادٌ - ع. بخشنده، دهنده
- جَوَائِبُ - ع. جاذبه ها
- جَوَارٌ - ع. همسایگی
- جَوَارِحُ - ع. اعضاء
- جَوَارِي - ع. کنیزان و دختران
- جَوَارٌ - ع. گذشتن، مباح
- جَوَارٌ - ف. هاون چوبین
- جَوَائِسُ - ع. جاسوسها
- جَوَائِقُ - ع. خورجینها
- جَوَالِهٌ - ع. آشگردان، چیزی که زیاده ران دارد
- جَوَائِقِي - ع. قلندر شال پوش و اصل آن جولخی است
- جُنَيْدٌ - ف. جست و خیز کردن، حرکت کردن و جُنَيْدَه اسم فاعل و جُنَيْدَه اسم مفعول آنست
- جَنَّتٌ - ع. باغ و بهشت
- جَنَجَهٌ - ع. گناه کوچک
- جُنَيْتَانَا - ف. نام دو ائیمست
- جَنَخَالٌ - ف. غوغا، آشوب
- جُنْدٌ - ع. لشکر، شهر
- جَنْدَرٌ - ف. رخوت خانه
- جَنْدِرٌ - ف. لباس پاره و کهنه
- جَنْدَهٌ - ف. زن بدعمل
- جَنَسٌ - ع. صنف، اصطلاحی است ر منطق
- جَنَسِيَّتٌ - ع. ماهیت جنس
- جَنَفُولُكٌ - ف. حساب سازی
- جَنَكٌ - ف. نزاع و قتال
- جَنَكٌ - ف. کشتی بزرگ، دفترچه بزرگ که اشعار گوناگون دارد
- جَنَكَارٌ - ف. خرچنگ
- جَنَكَلٌ - ف. بیشه، زمین پر درخت
- جَنُوبٌ - ع. نقطه مقابل شمال
- جُنُودٌ - ع. لشکرها
- جُنُونٌ - ع. دیوانگی
- جَنَهٌ - ع. سپر
- جَنَيْبٌ - ع. اسب یدک
- جَنِيوُدٌ - ف. بل صراط
- جَنِينٌ - ع. بچه در شکم

جَدَوْلُ - ع. نهر کوچک، شکل مشتمل بر همه مطالب مانند جدول ضرب	جَسَدٌ - ع. تن
جَدَّه - ع. مادر پدر یا مادر مادر	جِسْرٌ - ع. پل
جَدْنِي - ع. بزغاله، یکی از بروج دوازده گانه منطقه البروج	جَصٌّ - ع. کچ
جُدْنِي - ع. ستاره ایست نزدیک قطب شمالی و اصل آن جَدْنِي است	جَصَّاصٌ - ع. کچ کوب
جَدْبِي - ع. پشت کاردار و ثابت قدم	جَنَابَتٌ - ع. پلید شدن
جَدْبِيْدٌ - ع. تازه	جَنَاتٌ - ع. باغها و بهشت ها
جَدْبِيْرٌ - ع. سزاوار	جَنَاحٌ - ع. بال
جُفَاءٌ - ع. خس و خاشاک، باطل	جَنَاحٌ - ع. گناه
جُفَانٌ - ع. خمره های کوچک	جَنَازَه - ع. نعش مرده
جُفَّتٌ - ع. زوج مقابل فرد	جِنَاسٌ - ع. دو کلمه مانند هم بودن
جَفٌ - ع. خشک کردن	جِنَانٌ - ع. قلب
جُفَاءٌ - ف. ستم کردن و ظالم	جِنَايَتٌ - ع. گناه کردن
جُعَلَقٌ - ع. فضول سبک بیسرو پاچلف	جَنُبٌ - ع. پهلو، کنار و طرف
جَعَالٌ - ع. کسی که بسیار جعل کند و دروغ گوید	جَمَلٌ - ع. شتر
جُعَالَه - ع. مزد عمل	جَمَلٌ - ع. سخنها و جمله ها
جَعْبَه - ع. جای تیر، صندوقچه	جَمَلَه - ع. سخنی که مفید معنی باشد
جُعْدٌ - ع. موی پیچیده	جِنٌ - ع. پری، دیو، جن
جَعْفَرٌ - ع. لقب امام پنجم	جِنَانِيْرٌ - ع. جنازه ها
جَعَلٌ - ع. صنعت کردن، وضع کردن	جِنَابٌ - ع. درگاه
جُعَلٌ - ع. گه غلطان	جِنْبَه - ع. پهلو و طرف
جِسْمٌ - ع. تن، هر چه فضا را بگیرد	جُمهُوْرٌ - ع. توده، همه مردم
جِسْمَانِيٌ منسوب بآنست	جَمِيْلٌ - ع. نیکو
جِسْوَرٌ - ع. دلیر	جُمُوْخٌ - ع. سرکشی کردن اسب
جِسِيْمٌ - ع. تنومند	جَلِيَاَه - ع. پوست کننده
جِسَارَتٌ - ع. دلیری کردن	جَلِيْرٌ - ع. جل اسب، چادر، کجاوه، نقاب چیزی
جِسَامَتٌ - ع. ضخیم بودن	جَلِيْلٌ - ع. بزرگوار
	جَلِيْهٌ - ع. بسیار روشن و واضح

جَبَّ - ع. قطع کردن  
 جَبَايِرَه - ع. جور کنندگان  
 جَبَّارٌ - ع. نام خدا که بمعنی شکسته  
 بنداست، سرکش و بیرحم  
 جَاهٌ - ع. جلال و شان  
 جَاهِدٌ - ع. جدوجهد کننده  
 جَاهِلٌ - ع. نادان  
 جَائِرٌ - ع. ظالم  
 جَائِزٌ - ع. غیر ممنوع، گذرا، نافذ  
 جَائِزَه - ع. بخششی که بزرگان برای  
 کار خوب دهند  
 جَائِعٌ - ع. گرسنه  
 جَانِيٌ - ع. جنایتکار و گناهکار  
 جَاوِزٌ - ع. گاورس  
 جَامِعٌ - ع. گردآورنده، مسجدیکه  
 در آن روزآدینه گردآیند  
 جَامِعِيَه - ع. جائیکه در آن گردآیند  
 جَائِبٌ - ع. کشنده بطرف خود  
 جَالِسٌ - ع. نشیننده  
 جَامُوشٌ - ع. معرب گاو میش  
 جَالِيُونُوسٌ - ع. نام یکی از فلاسفه یونان  
 جَانِبٌ - ع. طرف، سو  
 جَرْجُومَه - ع. خانه مورچه، اصل هر چیز  
 جَرْجِيْسٌ - ع. نام یکی از پیمبران بنی  
 اسرائیل  
 جَرْحٌ - ع. زخم کردن، بدگفتن  
 جَدُوًا - ع. بخشش  
 جَدُوَارٌ - ع. تریاق بیش، ماه و پروین

جِرَانٌ - ع. جلو کردن شتر  
 جِرَائِرٌ - ع. گناهان  
 جِرَائِمٌ - ع. جریمه ها و مالهائیکه  
 از مجرم گیرند  
 جِرَاتٌ - ع. دلیری  
 جُدَدٌ - ع. برهنه  
 جِرَارٌ - ع. بسیار کشنده  
 جِرَارَه - ع. عقرب زرد مخصوصاً  
 عقربی که نیش خود را در موقع حرکت  
 بزمین میکشاند  
 جِرَائِمٌ - ع. خانهای مورچه، امپلها  
 جِرَاحٌ - ع. کسی که معالجه جراحات  
 وزخم را مینماید  
 جِرَاحَتٌ - ع. پاره کردن بعضی از بدن  
 جِرَادٌ - ع. ملخ  
 جَرٌّ - ع. کشیدن، کسره باتنوبین  
 جِرَابٌ - ع. شمشیر، ظرفیکه از پوست  
 درست کنند  
 جِرَابٌ - ع. کشتی که شحنه ندارد  
 جَدٌ - ع. قطع کردن و بریدن  
 جَدَابٌ - ع. بسیار کشنده بطرف خود  
 جَدَامٌ - مرض خوره  
 جَدْبٌ - ع. کشیدن  
 جَدَزٌ - ع. قطع و بریدن، عددی که  
 در خود ضرب شود چون ده که جذر  
 صداست

جَدَلٌ - ع. فرح آوردن  
 جَدْمٌ - ع. قطع کردن  
 جَدَوَه - ع. پاره آتش

جَبَّ - ع. قطع کردن  
 جَبَايِرَه - ع. جور کنندگان  
 جَبَّارٌ - ع. نام خدا که بمعنی شکسته  
 بنداست، سرکش و بیرحم  
 جَاهٌ - ع. جلال و شان  
 جَاهِدٌ - ع. جدوجهد کننده  
 جَاهِلٌ - ع. نادان  
 جَائِرٌ - ع. ظالم  
 جَائِزٌ - ع. غیر ممنوع، گذرا، نافذ  
 جَائِزَه - ع. بخششی که بزرگان برای  
 کار خوب دهند  
 جَائِعٌ - ع. گرسنه  
 جَانِيٌ - ع. جنایتکار و گناهکار  
 جَاوِزٌ - ع. گاورس  
 جَامِعٌ - ع. گردآورنده، مسجدیکه  
 در آن روزآدینه گردآیند  
 جَامِعِيَه - ع. جائیکه در آن گردآیند  
 جَائِبٌ - ع. کشنده بطرف خود  
 جَالِسٌ - ع. نشیننده  
 جَامُوشٌ - ع. معرب گاو میش  
 جَالِيُونُوسٌ - ع. نام یکی از فلاسفه یونان  
 جَانِبٌ - ع. طرف، سو  
 جَرْجُومَه - ع. خانه مورچه، اصل هر چیز  
 جَرْجِيْسٌ - ع. نام یکی از پیمبران بنی  
 اسرائیل  
 جَرْحٌ - ع. زخم کردن، بدگفتن  
 جَدُوًا - ع. بخشش  
 جَدُوَارٌ - ع. تریاق بیش، ماه و پروین

جَلَوُ - ف. پیشرو، نام طایفه ایست  
 جَلَوُ - ف. مردم شوخ، سیخ کباب  
 جَلَوُ - ف. عنان اسب، اسب کتل  
 جَلَواد - سرشت و خوی  
 جَلَوِش - ع. نشستن  
 جَلَوَند - ف. چراغ  
 جَلَوه - ع. نمایش، رونمایی که داماد  
 جَلال - ع. بزرگی  
 جَلال - ع. نجاست خوار  
 جَلالَت - ع. بزرگ و بزرگواری  
 جَلَب - ع. کشیدن  
 جَلَب - ف. هرچیزیکه نمایش اصلی  
 را دارد و اصل نیست  
 جَلَباب - ع. لباس گشاد  
 جَلَبو - ف. سبزی شبیه نعناع  
 جَلَبِز - ف. غماز و مفسد  
 جَلَب - ف. کسی که پشت هم اندازو  
 دورو و متقلب باشد  
 جَلَد - ع. چابک  
 جَلَد - ع. پوست  
 جَلَساء - ع. همنشینان  
 جَلسه - ع. یکمرتبه نشستن  
 جَلَف - ع. میانه تهی و کم عقل  
 جَلَق - ع. اعمال شهوت نمودن  
 جَهَل - ع. نادانی، احمقی  
 جَهَم - ع. دوزخ، سقر  
 جَهُود - ع. کسیکه زیاد کوشش کند  
 جَهُود - ع. یهودی، کلیمی  
 جَهات - ع. اطراف و جوانب  
 جَهاد - ع. جنگ کردن در راه حق

جَل - ف. مرغیست خوش آواز که  
 آنرا چکاوک گویند  
 جُل - ع. جامه چهارپایان  
 جَل - ع. بزرگ است  
 جَلاء - ع. روشن شدن، سیقل دادن،  
 از وطن رفتن  
 جَلاب - ع. گلاب، عسلی که در آن  
 گلاب ریزند  
 جَلایب - ع. جامهای گشاد  
 جَلاجل - ع. زنگها و جرسها  
 جَلاد - ع. کسی که شمشیرزند  
 جَلادت - ع. صاحب قوه و سخن  
 جَم - ع. زیاد ازهرچیز  
 جَماد - ع. مقابل حیوان و نبات و جمادات  
 جمع آنست  
 جَمارَه - ع. شتر تندرو  
 جَماع - ع. باهم جمع شدن  
 جَماعت - ع. گروه  
 جَمال - ع. نیکویی  
 جَمال - ع. شتران  
 جَمال - ع. شتربان  
 جَمام - ع. اسب کاهل  
 جَمجمه - ع. کله سر  
 جَمَد - ع. یخ، برف  
 جَمغ - ع. گرد آوردن، همه  
 جَمعه - ع. روز آدینه  
 جَمعیة - ع. اجتماع  
 جَهت - ع. علت و سبب، طرف  
 جَهْد - ع. کوشش کردن، سعی  
 جَهْر - ع. آشکار نمودن

جَلَوُ - ف. پیشرو، نام طایفه ایست  
 جَلَوُ - ف. مردم شوخ، سیخ کباب  
 جَلَوُ - ف. عنان اسب، اسب کتل  
 جَلَواد - سرشت و خوی  
 جَلَوِش - ع. نشستن  
 جَلَوَند - ف. چراغ  
 جَلَوه - ع. نمایش، رونمایی که داماد  
 جَلال - ع. بزرگی  
 جَلال - ع. نجاست خوار  
 جَلالَت - ع. بزرگ و بزرگواری  
 جَلَب - ع. کشیدن  
 جَلَب - ف. هرچیزیکه نمایش اصلی  
 را دارد و اصل نیست  
 جَلَباب - ع. لباس گشاد  
 جَلَبو - ف. سبزی شبیه نعناع  
 جَلَبِز - ف. غماز و مفسد  
 جَلَب - ف. کسی که پشت هم اندازو  
 دورو و متقلب باشد  
 جَلَد - ع. چابک  
 جَلَد - ع. پوست  
 جَلَساء - ع. همنشینان  
 جَلسه - ع. یکمرتبه نشستن  
 جَلَف - ع. میانه تهی و کم عقل  
 جَلَق - ع. اعمال شهوت نمودن  
 جَهَل - ع. نادانی، احمقی  
 جَهَم - ع. دوزخ، سقر  
 جَهُود - ع. کسیکه زیاد کوشش کند  
 جَهُود - ع. یهودی، کلیمی  
 جَهات - ع. اطراف و جوانب  
 جَهاد - ع. جنگ کردن در راه حق

جَوَلَانُ - ع. حرکت ورو آوردن  
 جَوَهْرُ - ع. معرب گوهر، زنگ آبدار،  
 مقابل عرض، اصل و نژاد  
 جَوَدَتْ - ع. نیکو شدن، ذکاوت ،  
 ذکاوت داشتن  
 جَوْدَرٌ - ع. جودر که اصل آن گودر  
 است  
 جَوْرٌ - ع. ظلم در حکم، از راه راست  
 منحرف شدن  
 جَوْشِنٌ - ع. زره  
 جَوْرٌ - ع. گردو، جوز هندی نار گیل  
 است  
 جَوَزَا - دویگر که برج سوم بهار است  
 جَوْرَقٌ - ع. گوژه و غلاف پنبه است  
 جَوَسَقٌ - ع. معرب جوسه که کوشک  
 و بالاخانه است  
 جَوْفٌ - ع. میان همه چیز  
 جَوْقٌ - ع. گروه دسته و همچنین است  
 جَوْقَه و سَرَّ جَوْقَه سردسته است

ح

حَاءٌ - ع. نام یکی از حروف هجا  
 حَايِرٌ - ع. سرگردان ، مزار حسین  
 ابن علی علیه السلام و حائری منسوب  
 بآنجا است  
 حَايِسٌ - ع. حبس کننده و نگاه  
 دارنده  
 حَايِطٌ - ع. برنده ثواب و عمل  
 حَايِئَةٌ - ع. حکم کننده و قاضی  
 نعمت از دیگری

حَايِسٌ - ع. دریغ و افسوس خورنده  
 حَايِسٌ - ع. برنده ، تیز  
 حَايَا - ع. هرگز ، محال  
 حَايِرٌ - ع. برانگیزنده ، معرک  
 حَايِشَه - ع. طرف . مردم فرومایه  
 حَايِصٌ - ع. دروگر  
 حَايِصٌ - ع. احاطه کننده  
 حَايِصٌ - ع. باقیمانده چیزی  
 حَايِجٌ - ع. حج گذارنده  
 حَايَا - ع. حاجتها ، احتیاجات  
 حَايِبٌ - ع. دربان ، مانع  
 حَايَجَةٌ - ع. احتیاج داشتن  
 حَايِزٌ - ع. مانع  
 حَايِجٌ - ع. همان حاج است و در  
 فارسی تحریف شده و صحیح است  
 حَاذٌ - ع. تیز ، اندازه گیر  
 حَايِثٌ - ع. تازه و نو و همچنین است  
 حَايِثَةٌ  
 حَايِثٌ - ع. تیز هوش  
 حَايِزٌ - ع. سبک رفتار  
 حَاذٌ - ع. گرم ، سوزان  
 حَايِبٌ - ع. خشمگین ، رزمجو  
 حَايِثٌ - ع. بزرگ ، زارع  
 حَايِسٌ - ع. پاسبان ، نگهبان  
 حَايِصٌ - ع. شخص حریص  
 حَايِقٌ - ع. سوزان ، گرم  
 حَايِزٌ - ع. آگاه در کار  
 حَايِزٌ - ع. اندوه آور ، محزون  
 حَايِئٌ - ع. حسود و خواهنده زوال  
 نعمت از دیگری

جَوَلَانُ - ع. حرکت ورو آوردن  
 جَوَهْرُ - ع. معرب گوهر، زنگ آبدار،  
 مقابل عرض، اصل و نژاد  
 جَوَدَتْ - ع. نیکو شدن، ذکاوت ،  
 ذکاوت داشتن  
 جَوْدَرٌ - ع. جودر که اصل آن گودر  
 است  
 جَوْرٌ - ع. ظلم در حکم، از راه راست  
 منحرف شدن  
 جَوْشِنٌ - ع. زره  
 جَوْرٌ - ع. گردو، جوز هندی نار گیل  
 است  
 جَوَزَا - دویگر که برج سوم بهار است  
 جَوْرَقٌ - ع. گوژه و غلاف پنبه است  
 جَوَسَقٌ - ع. معرب جوسه که کوشک  
 و بالاخانه است  
 جَوْفٌ - ع. میان همه چیز  
 جَوْقٌ - ع. گروه دسته و همچنین است  
 جَوْقَه و سَرَّ جَوْقَه سردسته است

## ح

حَاءٌ - ع. نام یکی از حروف هجا  
 حَايِرٌ - ع. سرگردان ، مزار حسین  
 ابن علی علیه السلام و حائری منسوب  
 بآنجا است  
 حَايِسٌ - ع. حبس کننده و نگاه  
 دارنده  
 حَايِطٌ - ع. برنده ثواب و عمل  
 حَايِئَةٌ - ع. حکم کننده و قاضی  
 نعمت از دیگری



- حَوَادِثُ** - ع . چیزهای تازه  
**حِوَاذُ** - ع . روبرو ، جوابدادن  
**حَوَاشِی** - ع . کناره‌ها و حاشیه‌ها  
**حَوَاصِلُ** - ع . چینه‌دانه‌ها، بسیار خوار  
**حَوَالَه** - ع . برات و ضمانت  
**حَوَالِی** - ع . اطراف و جوانب  
**حَوَامِلُ** - ع . زنهای بارور، اصطلاحی است مخصوص درهیت  
**حَوَائِلُ** - ع . زنهای نازا  
**حَوْت** - ع . ماهی . نام برج دوازدهم از بروج آفتاب  
**حَوْرَه** - ع . ناحیه و طرف ، میانه ملک ، طبیعت ، اندام زن  
**حَنَاقُ** - ع . بغض گلو ، مرضی است  
**حَنَانُ** - ع . بسیار بخشنده  
**حَنَانَه** - ع . بسیار ناله کننده  
**حِنْتُ** - ع . خلاف درسوگند، گنهکار شدن ، معصیت  
**حَنُّ** - ع . بخشودن  
**حَنَاءُ** - ع . برگی است که سایند و از آن رنگ سرخ کنند ، خضاب  
**حَنَاطُ** - ع . گندم فروش  
**حَنَجْرَه** - ع . نای گلو  
**حَنْطَه** - ع . گندم  
**حَنْظَلُ** - ع . خربزه صحرائی که در نهایت تلخی است و آنرا خربزه ابوجهل نیز گویند  
**حَصْرُ** - ع . تنگ گرفتن بر کسی و احاطه کردن بر او ، شمردن  
**خَامِدُ** - ع . خاموش ، ساکت  
**حَنَفَاءُ** - ع . راست دینان ، مسلمانان  
**حَنَكُ** - ع . چانه ، منقار مرغ  
**حَنَكُ** - ع . فهمیدن ، آزموده کردن  
**استوار کردن**، رسن دردهان اسب کردن  
**حَنُوْطُ** - ع . بوی خوش برای مردگان  
**حَنِيفُ** - ع . راست دین، مایل بحق  
**خَامَه** - ع . قلم ، سرشیر ، توده عموما و توده ریک خصوصا، ابریشم نتایده  
**خَائِقُ** - ع . آفریدگار ، آفریننده  
**خَالَه** - ع . خواهر مادر  
**خَالِی** - ع . تهی ، گذشته  
**خَالِدُ** - ع . همیشه و جاودان  
**خَالِصُ** - ع . بدون غل و غش  
**خَالِغُ** - ع . خلعت دهنده  
**خَالِفُ** - ع . خلاف کننده  
**خَاطِی** - ع . گناهکار ، خطا کار  
**خَافِضُ** - ع . تن پرور ، نرم رونده ختنه کننده دختر، فرود آورنده، آواز، آسان کننده  
**خَاصَه** - ع . مقابل عامه ، اصطلاحی است در منطق  
**خَاصِیَّتُ** - ع . صفت مخصوصی  
**خَاضِعُ** - ع . فروتن  
**خَاطِرُ** - ع . اندیشه ، فکر  
**خَاطِفُ** - ع . درخشندگی که چشم را خیره کند  
**خَافِضَانُ** - ع . مشرق و مغرب  
**خَافِی** - ع . ترساننده  
**خَالُ** - ع . دائمی ، برادر مادر

- حَدَدٌ** - ع. نهایت هر چیز ، بازداشتن ، مجازات کردن ، معرف ذات  
**حَدَا** - ع. نغمه جهت راندن شتر  
**حَدَائَتْ** - ع. نو و تازه شدن  
**حَدَادٌ** - ع. آهنگر ، دربان  
**حَدَائِقٌ** - ع. باغها و بستانها  
**حَدْبَه** - ع. بالا آمدگی ، برآمدگی  
**حِدَه** - ع. تیزی آهن  
**حِجَامٌ** - ع. حجامت کن ، خونکش  
**حِجَامَتٌ** - ع. تیغ به پشت زدن پس از بادکش نمودن  
**حِجَبٌ** - ع. بازداشتن  
**حُجَب** - ع. پرده ها  
**حِجَّتٌ** - ع. دلیل و برهان  
**حِجَجٌ** - ع. ادله و براهین  
**حِجْرٌ** - ع. سنگ  
**حِجْرٌ** - ع. منع کردن قاضی کسی را از تصرف در مال ، کنار مردم  
**حُجْرَه** - ع. جای سکنی و اطاق  
**حِجْلَه** - ع. خانه و پرده عروس  
**حِجْمٌ** - ع. بیرون آمدگی هر چیز ، مقدار عرض و طول و عمق چیزها  
**حِجْمٌ** - ع. قطور ، کلفت  
**حِجَاءٌ** - ع. شاد شدن  
**حِجَابٌ** - ع. دربانان ، ابرو  
**حِجَابٌ** - ع. پرده ، شب  
**حِجَارٌ** - ع. جمع  
**حِجَارٌ** - ع. سنگتراش  
**حِجَارَه** - ع. سنگریزه ها  
**حَرٌّ** - ع. گرما ، گرم شدن  
**حُرٌّ** - ع. آزاد ، جوانمرد کریم  
**حُرَاثٌ** - ع. زارعین و کشاورزان  
**حِرَاجٌ** - ع. گناه ، طنابیکه برای خشکاندن لباس می بندند  
**حَرَاةٌ** - ع. گرمی ، حرارت  
**حَرَازٌ** - ع. بسیار نگاهدارنده  
**حُرَّاسٌ** - ع. نگاهبانان ، پاسبان  
**حَرَّاسَةٌ** - ع. نگاهبانی کردن  
**حَرَّاقٌ** - ع. بسیار سوزاننده  
**حِدَاءٌ** - ع. نعل و سم حیوانات  
**حِدَاءٌ** - ع. تند رو که کسی باو نرسد  
**حِدَافِیرٌ** - ع. اطراف ، حوالی  
**حِدَاقَتٌ** - ع. زیر کی ، دانائی  
**حَدْرٌ** - ع. پرهیز کردن ، ترسیدن  
**حَدْفٌ** - ع. انداختن چیزی  
**حَدْمٌ** - ع. بریدن چیزی را  
**حَدَثٌ** - ع. نو ، ناقض وضوء  
**حَدْسٌ** - ع. بگمان سخن گفتن  
**حَدَقَه** - ع. سیاهی چشم  
**حَدُوٌ** - ع. راندن شتر با آواز ، زجر کردن تابع کردن  
**حُدُوْتُ** - ع. تازه پیدا شدن  
**حُدُوْدٌ** - ع. نهایتها ، معرف ها ، مجازاتهای شرعی ، جمع حد  
**حَدِيثٌ** - ع. چیز تازه ، خبر ، نو  
**حَدِيدٌ** - ع. آهن ، تند و تیز  
**حَدِيدٌ** - ع. باغ ، بستان

حَزُن - ع . اندوه ، غصه دار  
 حَزْرَان - ع . ماه نهم رومی  
 حَزِين - ع ، غمناك اندوهگین  
 حَرَبِقْ - ع . سوخته ، سوزاننده  
 حَرِيم - ع . اطراف خانه و چاه و مانند آن ، دور حوض  
 حَرِپْرَه - ع . غذای نرمیکه بمریض دهند  
 حَرِيض - ع . آزمند ، آرزو  
 حَرِيْف - ع . طرف مقابل ، هم پیشه  
 حَش - ع . دریافتن ، آگاه شدن ، تنگدل نمودن بر کسی  
 حِسَاب - ع . شمردن ، علم حساب  
 حَسَادَت - ع . حَسَد ، کینه  
 حَسَاس - ع . زیاد دریابنده  
 حَي - ع . زنده ، جمع کردن  
 حَيَاء - ع . شرم داشتن ، باران  
 حَيَارِي - ع . سرگشتگان  
 حِيَارَت - ع . جمع کردن  
 حَوْض - ع . جائیکه آب در آنجا جمع شود  
 حَوْل - ع . سال ، توانائی  
 حَوْل - ع . ذکاوت و حذاقت ، ژوال بر گشتگی  
 حَوْمَه - ع . معظم هر چیزی  
 حَوْش - ع . جمع آوردن ستور ، آغل ، اطراف خانه  
 حَوْصَلَه - ع . چینهدان مرغ ، همت  
 حَوَاسِن - ع . مدرکات اعم از ظاهر چون چشم گوش یا باطن چون حس مشترک

حَق - ع . سزاوار ، درست ، نقیض باطل ، راست ، یقین ، یکی از نامهای خدا  
 حَقَارَت - ع . خوار شمردن  
 حَقَائِق - ع . پیش آمدن وقایع راست  
 حَقْر - ع . کندن زمین ، لاغر کردن  
 حَقْرَه - ع . گودال ، قبر  
 حَقْظ - ع . بر کردن و یاد گرفتن  
 حَقْظَه - ع . خدمتکاران ، یاری کنندگان ، دارندگان  
 حَقِيْبَت - ع . نگاهبانی محارم  
 حِقَاط - ع . نگاهداری و مراقبت  
 حِقَاط - ع . نگاهبانان ، یاد گیرندگان  
 حَقَاوَت - ع . مهربانی ، نیکوئی  
 حَقْدَه - ع . خدمتکاران ، یاری کنندگان ، نیرگان  
 حَقْظ - ع . بهره ، بخت  
 حَقْظَر - ع . باز داشتن ، جمع کردن  
 حَقْظَل - ع . جلو گیری از حرکت و تصرف  
 حَقْظُوْظ - ع . بهره ها و نصیبهها  
 حَقْظِيْرَه - ع . جای شتر و گوسفند که از چوب سازند ، محل خشک کردن خرما  
 حَسَام - ع . شمشیر تیز بران  
 حَسَان - ع . نیکوها ، خوبیها  
 حَسَب - ع . اندازه و قدر ، بزرگی  
 حَزَار - ع . تخمین کننده ، سنبوسه  
 حَزَارَه - ع . هوشیار در کاری  
 حَرَج - ع . گروه ، طایفه  
 حَزْم - ع . استواری ، هشیاری

**حَلَّ** - ع . گشودن ، فرود آمدن  
**حَلَّل** - ع . بیرون حرم کعبه ، حلال کردن ، از احرام بیرون آمدن  
**حَلَّاج** - ع . پنبه زن ، نداف  
**حَلَّاق** - ع . سر وریش تراش  
**حَلَّال** - ع . تقیض حرام و حلال زاد مقابل حرامزاده است  
**حُكْم** - ع . فرمان ، فرمودن  
**حُكْمًا** - ع . دانشمندان  
**حُكْمَت** - ع . دانستن حقیقت هر چیز  
**حُكُومَت** - ع . فرماندادن  
**حِكْمَه** - ع . خارش ، علت خارش  
**حَكِيم** - ع . دانشمند ، دانا  
**حَكَّ** - ع . خراشیدن . سائیدن  
**حَكَاك** - ع . کننده مهر و مانند آن  
**حُكَاَم** - ع . فرمانروایان  
**حِكَايَت** - ع . نقل کردن ، مانند کسی کار کردن ، داستان  
**حُجْد** - ع . کینه ، حسد  
**حُجْنَه** - ع . اماله ، دوائی که بدان اماله کنند ، داروی درد  
**حُجَّه** - ع . ظرف کوچک ، و کیلی است و **حُجَّه** باز حیله گرومکار  
**حَمِير** - ع . خوار ، کوچک ، خورد  
**حَقِيق** - ع . سزاوار  
**حَقِيقَت** - ع . خلاف مجاز ، آنچه واجب شود حمایت آن ، علم ، واقع امر  
**حَطَب** - ع . هیزم  
**حَطْم** - ع . شکستن ، بیرحم  
**حُطْمَة** - ع . دوزخ ، پر خوار

**حَرَكَات** - ع . جنبشها ، مقابل سکنتات  
**حَرَكَت** - ع . جنبش ، مقابل سکون  
**حَرَم** - ع . اطراف کعبه ، جای محفوظ و **حَرَم** سَرَا اندرون  
**حِرْمَان** - ع . محروم شدن از رزق  
**حِرْض** - ع . آز و شره ، آرزو  
**حَرَض** - ع . باره کردن کازر جامه را ، در کوفتن ، سرشکستن  
**حَرَث** - ع . برزگری کردن ، سوزانیدن  
**حَرَج** - ع . تنگی ، پرهیز ، گناه  
**حِرْز** - ع . جای محکم  
**حَرَس** - ع . روزگار ، زمانه  
**حَرَب** - ع . کارزار و **حَرَبِي** کافری را گویند که با آنان باید جنگ نمود  
**حِرْبَاء** - ع . يك نوع خزنده که به گردش آفتاب رنگ او میگردد ، سرمیخ  
**حَرَبَه** - ع . آلت کارزار مانند تازیانه و چوب و گرز و مانند آن  
**حَرَاَقَه** - ع . شمشیر بسیار برنده  
**حَرَاَقَه** - ع . کشتی جنگی که از آن آتش جهنده بخارج اندازند ، سوخته  
**حَرَام** - ع . ممنوع مقابل جایز  
**حَرَف** - ع . طرف ، سر مه کشیدن ، مقابل اسم و فعل ، یکی از حروف هجا ، کسب کردن  
**حِرْفَه** - ع . صنعت و کسب و پیشه  
**حَرَق** - ع . سوختن ، جبهیدن برق  
**حَرَق** - ع . سوزش دهن  
 کلمه ایست مرکب از **حَا** و **رِ** یا **د** در ردیف **ا** بعد

حَطَّ - ع . فرود آمدن  
 حُطَامٌ - ع . اندک از مال دنیا ،  
 ریزه از هر چیز  
 حَضَارٌ - ع . اشخاص حاضر  
 حَضَارَتٌ - ع . حاضر شدن ، مقیم  
 شدن شهری  
 حَضَائِتٌ - ع . کنار گرفتن مادر  
 بچرا ، دور کردن کسی را از کاری  
 حَضْرٌ - ع . شهر و حَضْرِي شهری  
 مقابل بدوی و بیابانی  
 حَضْرَاتٌ - ع . حاضرین ، حَضْرَتُهَا  
 حَضْرَتٌ - ع . درگاه ، نزدیکی  
 حُضُورٌ - ع . نزدیکی در برابر کس  
 حَضِيرَةٌ - ع . چند نفر که بجنک  
 روند ، جماعت ، قوم ، چرك زخم  
 حَضِيضٌ - ع . پستی اصطلاحیست در  
 هیئت ، دامنه کوه  
 حَضَائِقٌ - ع . استوار شدن خرد  
 حَضَائِتٌ - ع . استواری  
 حَضْبَةٌ - ع . سرخچه یا آبله است  
 حَضْرٌ - ع . تنک گرفتن بر کسی و  
 احاطه کردن بر او ، شمردن  
 حُضُونٌ - ع . پناگاهها  
 حَصَهٌ - ع . بهره ، سهم  
 حَصِيدٌ - ع . درو شده  
 حَصِيرٌ - ع . بوریا ، زندان  
 حَصِينٌ - ع . جای محکم و استوار  
 حَمِيدٌ - ع . ستوده ، نام مرد  
 حَمِيرٌ - ع . خر ، دوال  
 حُمَيْءٌ - ع . لقب عایشه زن پیغمبر ص

حَصَاةٌ - ع . سنگریزه  
 حَصَادٌ - ع . درو کردن و درودن  
 حِصَارٌ - ع . پناه که از دشمن نگاه  
 حَقٌّ - ع . افروختن آتش ، درو  
 کردن حشیش ، پستان  
 حُشَاشٌ - ع . بقیه جان بیمار و هم  
 چنین است حُشَاشَه  
 حَشْرٌ - ع . جمع کردن ، برانگیختن  
 حَشْرَاتٌ - ع . خزندگان  
 حَشْفَةٌ - ع . سر ذکر تاخته گاه  
 حِشْمٌ - ع . چاکران مردو کسان وی  
 حِشْمَتٌ - ع . شرم داشتن ، بخشم  
 آوردن ، گرفته شدن  
 حَشْوٌ - ع . سخن زیاده ، مردم فرومایه  
 حَشِيشٌ - ع . گیاه ، گیاه شاهدانه  
 که از آن ماده گرفته و آنرا چرس گویند  
 حَسَبٌ - ع . کافی . شمردن  
 حُسْبَانٌ - ع . شمار کردن  
 حَسْبَةٌ - ع . خرد ، امید ثواب  
 حَسَدٌ - ع . خواستن زوال نعمت از کسی  
 حَسْرَتٌ - ع . دریغ و پشیمانی  
 حُسْنٌ - ع . نیکوئی جمال  
 حَسَنٌ - ع . نیکو و نیک روی  
 حَسَنَاتٌ - ع . کارهای خوب  
 حَسُودٌ - ع . کسی که حسادت دارد  
 حَسُومٌ - ع . بیلچه آهنی  
 حَسِيبٌ - ع . کافی ، شمرنده ، بزرگوار  
 حَمِيَّةٌ - ع . ننگ و عار  
 حَمِيَّةٌ - ع . پزهیز دادن

**حَمَمٌ** - ع . قصد ، چاره ، تافتن تنور  
بآتش ، گرم کردن آب

**حَلَاوَةٌ** - ع . شیرینی . شیرین شدن  
**حَلَبٌ** - ع . شیر دوشیده ، نام فلزی  
است مرکب از آهن و قلع

**حَلَبٌ** - دوشیدن شیر  
**حَلَبَةٌ** - ع . اسبها که برای اسب دوانی  
حاضر باشند ، یکمرتبه شیر دوشیدن  
**حَلَبَةٌ** - ع . يك دسته از گوسفند که  
از گله جدا شوند

**حَلْفٌ** - ع . سوگند خوردن  
**حَلْقٌ** - ع . گلو ، موی ستردن  
**حَلَقَةٌ** - ع . هر چیز مدور بشکل دایره  
**حَلَلٌ** - ع . لباسهای نو ، حلیه  
**حَلِمٌ** - ع . بردباری ، خردمندی  
**حَلِمٌ** - ع . خواب که دیده میشود  
**حَلْوٌ** - ع . شیرینی

**حُلُویَاتٌ** انواع شیرینیجات  
**حُلُولٌ** - ع . گذشتن مدت قرض ،  
فرود آمدن ، واجب شدن  
**حُلَّةٌ** - ع . برد یمانی ، لباس نو  
**حَلِیٌّ** - ع . زیور و پیرایه زنان  
**حَلِیْبٌ** - ع . دوشنده ، دوشیده  
**حَلِیْبَةٌ** - ع . زیور ، آرایش  
**حَلِیْبَةٌ** - ع . حلال نمودن  
**حَلِیْفٌ** - ع . همعهد و پیمان  
**حَلِیْقٌ** - ع . سلمانی ، دلاک  
**حَلِیْلَةٌ** - ع . زن منکوحه  
**حَلِیْمٌ** - ع . بردبار و شتر فربه

**حُمُقٌ** - ع . گولی و بیعقلی ، شراب شور  
**حَمَلٌ** - ع . بار شکم از بچه ، باز کردن  
**حَمَلٌ** - ع . بره ، برج اول از بروج  
دوازده گانه آفتاب

**حَمَلَةٌ** - ع . یورش آوردن ، نام مرضی  
است ، راندن

**حُمُوصَةٌ** - ع . ترش مزه شدن

**حَمُولٌ** - ع . بردبار ، متحمل  
**حِمَى** - ع . قرقگاه

**حِمَى** - ع . تب ، گرما

**حِمَاءٌ** - ع . مدافعه از کسی نمودن  
و نگاه داشتن او ، گل سیاه

**حِمَاةٌ** - ع . حمایت کنندگان

**حِمَارٌ** - ع . خر ، گوره خر

**حِمَاسَةٌ** - ع . دلیر شدن در جنگ

**حِمَاقَةٌ** - ع . بیعقلی و گولی

**حِمَالٌ** - ع . بار بردار ، باربر

**حِمَامٌ** - ع . تقدیر ، مرگ

**حِمَامٌ** - ع . کبوتر ، قمری ، فاخته

**حِمَامٌ** - ع . گرمابه ، حَمَامٌ

**حِمَایَةٌ** - ع . نگاهداری و حراست کردن

**حِمَایِلٌ** - ع . دوالهای شمشیر

**حَمْدٌ** - ع . ستودن ، شکر کردن

**حَمْدُونٌ** - ع . آلت تناسل مرد

**حَمْدُوکَةٌ** - ع . جانور ، میمون

**حَمْرَاءٌ** - ع . زن سرخ رنگ و رو

**حُمْرَةٌ** - ع . سرخی ، بادسرخ

**حَمْرَهٌ** - ع . شیر ، نام عمر رسول خدا ص

**حِمِصٌ** - ع . نخود **أَحْمِصٌ** - باک  
شدن زمین

**حَاوُوتُ** - ع . دکان می فروش  
**حَاوِی** - ع . جامع ، دارای  
**حَاوِزُ** - ع . سرگشته ، حیران  
**حَاوِذُ** - ع . سپاسگذار ، شکر گذار  
**حَاوِضُ** - ع . چیز ترش ، ترش مزه  
**حَاوِلُ** - ع . بار بردار ، آبتن  
**حَاوِی** - ع . نگاهدار ، حمایت  
 کننده  
**حَاوِلُ** - ع . فرود آمده ، مقابل مرجل  
**حَاوِلُ** - ع . دوشنده  
**حَاوِلُ** - ع . کیفیتی که آدم بر آنست  
**حَاوِلُ** - ع . سو کند و قسم خورنده  
**حَاوِلُ** - ع . کوبنده در ، کسی که  
 موی بسترد ، پستان پرشیر  
**حَاوِذُ** - ع . شتابکار ، عجول  
**حَاوِزُ** - ع . مقنی ، سم ستور  
**حَاوِظُ** - ع . نگاهبان ، یاد گیرنده  
**حَاوِظَه** - ع . قوه ایست برای نفس که  
 صورت اشیاء را درخود نگاه میدارد  
**حَاوِقُ** - ع . وسط چیز ، میانه شیئی  
**حَاوِذُ** - ع . کینه ور ، حسود  
**حَاوِقه** - ع . قیامت ، رستاخیز  
**حَاوِکِمُ** - ع . فرمانفرما ، قاضی  
**حَاوِکِی** - ع . نقل و حکایت کننده  
**حَاوِلُ** - م . اکنون  
**حُرْمَتُ** - ع . ممنوع و حرام بودن ،  
 چیزی که حفظ آن واجب است  
**حُرُوبُ** - ع . کارزارها  
**حُرُورُ** - ع . باحرارت و گرم  
**حُرُوفُ** - ع . کلمات ، حرفها

**حَجَّ** - ع . عمل حج بجا آوردن ، قصد  
 کردن ، باذلیل غلبه کردن  
**حَاوِزُ** - ع . جامع ، کامل  
**حَاوِضُ** - ع . ژنیکه عادت شود  
**حَاوِطُ** - ع . دیوار  
**حَاوِلُ** - ع . حیوان نازای ، حاجب  
**حَتْفُ** - ع . مرگ  
**حَتَّكُ** - ع . بشتاب و سرعت رفتن  
**حَتْمُ** - ع . محکم کردن کار ، حکم کردن  
**حَتَّى** - ع . تا ، بعد امکان  
**حَتُّ** - ع . برانگیختن ، تحریک کردن  
**حَسِنُ** - ع . باز داشت زندانی  
**حَبِطُ** - ع . باطل شدن ثواب و عمل  
**حَبِلُ** - ع . ریمان ، طناب  
**حَبِلُ** - آبتنی . بارداری  
**حَبِلُ** - ع . زن آبتن  
**حَبْوَه** - ع . بهره و نفع دادن  
**حَبَه** - ع . يك دانه ، نصف طسوج  
**حَبِيبُ** - ع . دوست ، رفیق ، یار  
**حَبَّ** - ع . دانه ، نیم طسوج  
**حُبُّ** - ع . دوستی ، محبت  
**حُبَّارِی** - ع . نوعی از طیور  
**حِبَالُ** - ع . ریمانها ، رباطها  
**حِبَالَه** - ع . دام ، تله ، بند  
**حَبْدَا** - ع . چه نیکوست  
**حَبْرُ** - ع . مرکب سیاه ، نشان  
**حَبْرُ** - ع . دانشمند ، آراستن  
**حَرِی** - ع . سزاوار ، بانک  
**حَرِیْرُ** - ع . جامه ابریشمی

**خَاشِعٌ** - ع . فروتن ، دگرگون  
**خَاصٌّ** - ع . مخصوص بچیزی، بنهایی  
**خَاصِرَه** - ع . تهبگاه  
**خَاصِفٌ** - ع . وصله وپینه دوز  
**خَارِشٌ** - ف . خاریدن  
**خَارِضٌ** - ع . کسی که گرسنه است  
**خَارِطٌ** - ع . تراشنده چوب  
**خَارِقٌ** - ع . تیری که بهدف رسیده باشد  
**خَاوَه** - ف . پارچه موج دار، سنک خارا  
**خَارِي** - ف . ذلت ، بدبختی  
**خَازٌ** - ف . نوعی از جامه کتان  
**خَازِنٌ** - ع . خزینه دار ، نگهبان  
**خَازِنَه** - ف . خواهر زن باشد  
**خَازَه** - ف . گل سرشته وخمیر کرده  
**خَايِرٌ** - ع . زیانکار، ضرر کننده  
**خَاشٌ** - ف . کسی که عاشق باشد ،  
 مادر زن ، مادر شوهر ، ریزه چوب  
**خَاشَاكٌ** - ف . چوب ریزه ها، خاروخس  
 باخاك آمیخته

**خَاذِلٌ** - ع . هزیمت دهنده  
**خَاوٌ** - ف . تینه درخت ، خاشاك ،  
 خاریدن ، مطلق فلز ، ماه بدر  
**خَاسِكٌ** - ع . تخم گیاهی است خاردار  
 که در داروها بکار برند  
**خَاوَا** - ف . سنک سخت ، نوعی از  
 بافته ابریشمی وحریر  
**خَاوِبٌ** - ع . ویران کننده  
**خَاوِرٌ** - ع . بیرون و بیرون رونده  
**خَاوِرَجَه** - ع . مردمی را گویند که  
 غیر ملت خود است وهمچنین است خارچی

**خَیْنٌ** - ع . هنگام ، مدت  
**خَیْوَةٌ** - ع . زندگی وزیست کردن و  
 در فارسی بالف نیز نویسد  
**خَیْوَانٌ** - ع . هر جنبنده که زنده است  
**خَیْه** - ع . افعی ، مار  
**خَیْثٌ** - ع . کجا ، جا ، هر جا  
**خَیْثَه** - ع . از اینجهت وبدین اعتبار  
**خَیْرَانٌ** - ع . سرگردان ، فرو مانده  
**خَیْرَتٌ** - ع . سرگشته شدن  
**خَیْرٌ** - ع . مکان وکناره چیزی  
**خَیْضٌ** - ع . برگشتن و یکسو شدن  
**خَیْضٌ** - ع . بی نمازی زنان  
**خَیْطَه** - ع . نگاه وپاسداشتن  
**خَیْفٌ** - ع . جور وستم کردن  
**خَیْلٌ** - ع . چاره جوئها  
**خَیْلَه** - ع . قدرت بر تصرف و چاره  
 جوئی ، حذاقت ، مکر

## خ

**خَاءٌ** - ع . نام یکی از حروف هجاء  
**خَاوٌ** - ع . ناامید  
**خَاوِفٌ** - ع . ترسناك ، بیمناك  
**خَاوِنٌ** - ع . خیانتکار، دزد  
**خَاوِمٌ** - ع . آخرچیز ، مهر کننده  
**خَاوِمٌ** - ع . مهر ، نگین انگشتری  
**خَاوِنٌ** - ع . کدبانو ، خانم شریف  
**خَاوٌ** - ع . چلیپا  
**خَاوِعٌ** - ع . فریبنده  
**خَاوِمٌ** - ع . چاکر و نوکر خدمتکار



- خَدُّ** - ع . رخسار ، چهره  
**خَدَا** - ف . نام ذات یکتای واجب الوجود  
 مالک و صاحب  
**خَجَّارَه** - ف . کم و اندک  
**خَجَّالَتْ** - ع . شرمگین شدن  
**خَجَّاوُ** - ف . صدای هر چیز  
**خَجَّسْتَه** - ف . مبارک و خوب ، نام گلی  
 است که همیشه بهار گویند  
**خَجَّش** - ف . آماس و غده که در  
 کلو و گردن پیدا شود  
**خَجَّكُ** - ف . خال و نقطه سفید که در  
 چشم افتد ، نقطه و خال  
**خَجَّكُول** - ف . گدا ، کشکول  
**خَجَّجَل** - شرمگین ، باحیا  
**خَجَّه** - ف . کسی که آلت مردی او را  
 قطع کرده اند و آنرا خواجه نیز گویند  
**خَجَّیْر** - ف . پسندیده ، دانشمند  
**خَجَّیْدُن** - ف . خاموش شدن  
**خَجَّائِي** - ف . آجر پخته که پنج گره  
 در پنج گره است ، منسوب بختا  
**خَجَّام** - ع . نهایت و انتهای چیزی  
**خَجَّان** - ع . ختنه کردن  
**خَجَّم** - بنهایت رساندن  
**خَجَّسِر** - ف . کسی که اظهار داشتن  
 چیزی کند و نداشته باشد  
**خَجَّنه** - ع . بریدن غلاف نره کی  
**خَجَّو** - ف . شاخ گاو  
**خَجَّوَانَه** - ف . لباس پشمینه درویشان  
**خَجَّیم** - ع . صفت و عادت
- خَب** - ف . خفه ، امر بخفه شدن و  
 خاموش شدن  
**خَبَه** - ف . خفه  
**خَبَائِث** - ع . پلیدیها  
**خَبَّارَه** - ف . چست و چابک و هشیار  
**خَبَّاز** - ع . نانوا و خَبَّازِي نانوائی است  
**خَبَّازِي** - ع . نوعی از خطمی که  
 بفارسی پَنیرک گویند  
**خَبَّاک** - ف . چهار دیواری گشاده که  
 شبانان گوسفندان خود را در آن حفظ کنند  
**خَبَّایَا** - ع . چادر های دوتیر که از  
 پشم یا مو درست کنند  
**خَبَّث** - ع . پلیدی ، بدجنسی  
**خَبَّث** - ع . پلیدی ، نجاست  
**خَبَّجَب** - ف . آواز بوسه  
**خَبَّر** - ع . نقل و حدیث ، قصه  
**خَبَّرَه** - ع . آگاه ، بااطلاع  
**خَبَّر** - ع . نان  
**خَبَّرُ رُوک** - ف . جانوری است بدبو  
 و سیاه معروف بخرچسبه  
**خَبَّط** - ع . بیراه رفتن ، اشتباه  
**خَبَّك** - ف . خفه کردن ، خفه  
**خَبَّل** - ع . دیوانه کردن ، مشك  
**خَبَّوَرَه** - ف . استوار و محکم  
**خَبَّوْك** - ف . محکم و استوار  
**خَبَّیْث** - ع . پلید ، بدجنس  
**خَبَّیْر** - دانا و آگاه  
**خَبَّیْر** - ف . سامان ، جمع حساب ، مهیا  
 آماده ، توده ريك

**خَرْمَالُو** - ف . میوه ایست شبیه پرتقال  
 و پوست نازکی دارد و شیرین است در  
 اواخر پائیز میرسد  
**خَرْمَنْ** - ف . هر توده خصوصاً توده  
 غله که هنوز نکوبیده اند ، هاله ماه  
**خَرْمَنْج** - ف . خرمگس ، مفلوج  
**خَرْمَهْرَه** - ف . سفید مهره باشد که  
 در حمامها بجای بوق نوازند ، مهره  
 های بزرگ کم بها که بخر بندند  
**خَرْنَاس** - ف . خرخر خوابیده  
**خَرْنَد** - ف . حاشیه باغچه  
**خَرْنِش** - ف . تملق ، صدائی که  
 گربه هنگام دست مالیدن پشت او میکند  
**خَرْنُوب** - ف . رستنی است خاردار  
 که با سر که پرورده کنند و خورند  
**خَرْزَن** - ف . تازیانه  
**خَرْزَه** - ف . آلت مردی  
**خَرْزَهْرَه** - ف . درختی است که  
 برك تلخی دارد  
**خَطَّ** - ع . نبشته ، فاصله بین دو نقطه  
 راه باریک  
**خَطَاء** - ع . نقیض صواب  
**خَضْرُ** - ع . سبز  
**خَضْرَاء** - ع . سیاهی و سواد قوم ،  
 سبزی مانند تره  
**خَضْرَت** - ع . سبزی ورنک سبز  
**خَضْرَوَات** - ع . سبزیجات  
**خَضُوغ** - ع . فروتنی  
**خَضِيب** - ع . رنک کننده

**خَز** - ف . بلندی بیرون دران  
**خَرَه** - ف . لای ولجن شراب  
**خِرِي** - ف . گل همیشه بهار است  
**خَرِيدُن** - ف . مقابل فروختن و  
**خَرِيدَانُ** اسم فاعل آنست  
**خَرِيش** - ف . ریشخند ، تمسخر  
**خَرِيْطَه** - ع . جلد کتاب و کارتن ،  
 نقشه جغرافیا  
**خَرِيْف** - ع . حزان ، ضعیف  
**خَزَائِن** - ع . خزانه و گنجها  
**خَزَاذِع** - ع . خز فروش  
**خَزَان** - ف . فصل پائیز ، خزنده نام ماه  
 هشتم از سال ملکی ، نام روز هجدهم  
 شهریور ، ریخته  
**خَزَان** - ع . خزانه دارها  
**خَزَانَه** - ع . گنجینه و آنرا در فارسی  
 خزینه نیز گویند  
**خَزْدُو** - ف . خرچسنه ، سوسک  
**خَزْرَان** - ف . خیزران ،  
**خَرْو** - ف . خروس  
**خَرْوَاز** - ف . یکصد من تبریز  
**خَرْوَج** - ع . بیرون شدن  
**خَرْوَس** - ف . نر ماکیان و مرغ  
**خَرْوَش** - ف . بانگ و فریاد و رعد  
**خَرْوَهَك** - ف . مرجان  
**خَرْوِيْلَه** - ف . صدا و آواز بلند گریه  
**خَرَه** - ف . لجن ، لای شراب  
**خَرَه** - ف . نور ، نور معنوی  
**خَرَه** - نوری که بفرمان الهی افاضه

**خِشُ** - ف . چویبکه بر گردن گاو  
بندند که آنرا گاو آهن گویند ، خار  
سبز که در گرمسیرات بر خانهای چوبین  
نهند و بر آن آب پاشند که چون باد بر  
آن و ردخنگ گردد ، کتانیکه تارهای  
آن درشت باشد و در گرما پوشند و  
گاهی از آن خانه سازند و آنرا **خِشُ**  
**خانه** گویند

**خِشُوم** - ع . آخرینی

**خِیرِی** - ف . گل همیشه بهار ، گل  
خوش بوئیست ، ایوان خانه

**خِیز** - ف . برخاستن و جستن

**خِیز'اب** - ف . موج آب که از کنارها  
بگذرد

**خِیز'بِگَر** - ف . بازی خرسک و ترنا

**خِیز'زان** - ع . نی مخصوصی است که  
مغز آن پر است ، درخت ، بیخ درخت

**خِیز'گیر** - ف . بازی خرسک و همچنین  
است **خِیز'گیره**

**خِیز'نده** - ف . جهنده ، لغزنده ،  
زمین کنار دریا که لغزنده باشد

**خِیز'یدن** - ف . لغزیدن ، جهیدن ،  
برخاستن و آهسته بجائی رفتن

**خِیس** - ف . چیز تر

**خِیسار** - ف . یکی از قلاع محکم  
خراسان که تابع هرات است

**خِیساندن** - ف . تر کردن

**خِیسیدن** - ف . تر شدن که آب در جسم  
آن رفته باشد

**خیره سر بیابک**

**خُور'سند** - ف . خوشحال و خُور'سندی .

خوشحالی است و بی و او معدوله نیز نویسند

**خُور'ش** - ف . مطلق خوراک ، خوراک  
لطیفی که بانان یا برنج خورند

**خُور'شید** - ف . قرص آفتاب ،  
روشنی آفتاب

**خُور'مهَر** - ف . نام شمشیر سلیمان  
یا مسمود غزنوی

**خُور'ند** - ف . زیننده و سزاوار ،

**خُور'ان** - مح . نام یکی از مبارزین  
کیخسرو

**خُور'اندن** - ف . وادار بخوردن کردن

**خُور'د** - ف . ریزه ریزه . مقابل  
بزرگ . ماضی از خوردن و خورد پز

خوراک پز

**خُور'دستان** - ف . شاخه نازکی که  
تازه رسته خصوصا شاخه درخت رزک

بجهت ترش مزگی آنرا خورند

**خُور'دن** - ف . چیز را جویدن و فرو  
دادن مقابل آشامیدن

**خُور'نق** - معرب خورند و خورنگاه

**خُور'نگاه** - ف . قصر اول بهرام گور  
که جای خوراک بهرام بوده در آنجا

آفتاب میتابیده است و برای خوراک  
معین شده بود و آن را **خُور'نگه**

نیز گویند

**خُور'نه** - ف . خورنگاه

**خِیار** - ع . اختیار داشتن

**خِیار'زه** - ف . خیار چنبر و کج

**خَشَبُ** - ع . چوب  
**خِشْتُ** - ف . قطعه ایست از خاک خشک شده که در قالب مربع ریزند ، حربه ایست بشکل نیزه  
**خَشْتَاهُنْ** - ف . مادرزن  
**خِشْتَكْ** - ف . پارچه مربع زیر بغل جامه و میان شلوار و تنبان  
**خَشُوْكَ** - ف . حرامزاده و مکاره و همچنین است **خَشُوْكَ**  
**خَشْتَهْ** - ف . مفلس ، فقیر  
**خَشْخَاشُ** - ف . دانه های کونار که بسیار كوچك و روی نان باشند  
**خَشْكُ** - ف . مقابل تر ، بخیل و ناکس و خشک ریا و تزویر و **خَشْكُ نَانُ** نان بیخورش  
**خَشْكَالْدُنْ** - ف . هر چیزی را خشک کردن  
**خَلَقْتُ** - ع . آفرینش ، آفریدگار  
**خَلَلُ** - ع . گشادگی ، رخنه  
**خَلِمَ** - ع . غضب ، آب بینی  
**خَلِنَ** - ف . آب غلیظ بینی  
**خَلْنَجُ** - ف . گرفتن اعضا بناخن چنانکه درد آید  
**خَلْنَكْ** - ف . دورنگ و ابلق  
**خَلُوْ** - ف . آلوی سیاه بزرگ  
**خَلُوْ** - ع . خالی بودن  
**خَلَوْتُ** - ع . تنهایی ، گرد آمدن در پنهانی با کسی  
**خَلُوْدُ** - ع . همیشگی ، دائمی  
**خَلُوْصُ** - ع . ساده شدن ، پیوستن بچیزی

**خَضَابُ** - ع . رنگ ، آنچه بدان رنگ کنند  
**خَضَارَتْ** - ع . سبزی ، سبزیجات  
**خَضْرُ** - ع . نام یکی از پیمبران که مصاحب باموسی کلیم بوده است  
**خَضَائِلُ** - ع . صفات نیکو و پسندیده  
**خَضْبُ** - ع . فراخی سال  
**خَضَفُ** - ع . کفش و صله زدن  
**خِضَلَتْ** - ع . صفت ذاتی نفس  
**خَضَمُ** - ع . دشمن  
**خَصْمًا** جمع  
**خُصُوْصُ** - ع . مخصوص بودن و نفرد بودن ، اختصاصی  
**خُصُوْصِيَّةٌ** - ع . اختصاص داشتن  
**خُصُوْمَتْ** - ع . دشمنی کردن  
**خُصِي** - ع . خایه و همچنین است **خُصِيَهْ** و **خُصِيَّتِيْنِ** تشبیه آن است  
**خُصِيَصَةٌ** - ع . صفت خاصه  
**خُصِيْمٌ** - ع . طرف مقابل و دشمن  
**خِصَاءٌ** - ف . خایه کشیدن  
**خِصَاَصَهْ** - ع . درویشی ، صوفی  
**خِصَالُ** - ع . صفات ذاتی نفس  
**خِصَائِصُ** - ع . مختصات  
**خُشْكَهْ** - ف . بعوض خوراك و پوشاك بنوكر یا كارگر فقط پول دادن  
**خُشْكِي** - ف . زمین مقابل دریا  
**خُشْكِيْدُنْ** - ف . خشک شدن و از تری افتادن  
**خُ** - ف . آهن آب گرفته

- خَطْفَه - ع. اختلاس و ربودن  
 خَطْلُ - ع. سستی، تباه گفتن  
 خَطْمٌ - ع. منقار، دماغه کوه، مهار کردن شتر و سایر چهار پایان  
 خَطَايَا - ع. خطا و لغزشها  
 خُطَبَاءٌ - ع. گویندگان در مجالس  
 خُطْبَةٌ - ع. موعظه و بند  
 خُطْبَةٌ - ع. خواستگاری زن  
 خَطَّاطٌ - ع. نویسنده خوشنویس  
 خُطَّافٌ - ع. پرستوک  
 خُطَّافٌ - ع. دیو، اهریمن  
 خُطَّامٌ - ع. ریسمانیکه بگردن شتر اندازند و بآن پای او را ببندند  
 خِطْمِيٌّ - ع. گیاهیست دوانی که گلو ریشه آنرا در دواها بکار برند  
 خُطُوْطٌ - ع. نوشته‌جات  
 خُطُوْرٌ - ع. بیاد آمدن پس از فراموشی  
 خَطْرٌ - ع. بهلاک و خطر نزدیک شدن  
 خُطَطٌ - ع. راهها، جاده‌ها  
 خَطْفٌ - ع. ربودن، بردن  
 خَمُوْلٌ - ع. گمنام شدن  
 خَشِيٌّ - ع. کسی که آلت مردی وزنی هردو دارد  
 خَنَازِيْرٌ - ع. مرضی است در گلو پیدا شود  
 خَنَاسٌ - ع. شیطان، عزازیل  
 خَمِيْرٌ - ع. آردی که مخلوط با آب کنند و درهم نمایند  
 خَمِيْسٌ - ع. پنجشنبه  
 خَنْجَرٌ - ع. حربه ایست برنده که بجای شمشیر استعمال کنند
- خَمْسٌ - ع. پنج يك  
 خَمْسِيْنَ و خَمْسُوْنَ - ع. پنجاه  
 خَمُوْدٌ - ع. خاموش شدن آتش  
 خَمَارٌ - ع. در دسرو و کسالت شراب  
 خَمَارٌ - ع. معجز زنان  
 خَمَارٌ - ع. می فروش، شراب فروش  
 خَمَاسِيٌّ - ع. پنج حرفی  
 خَلِيْطٌ - ع. گاه و اسپرس بهم آمیخته، شراب خرما و کشمش باهم آمیخته  
 خَلِيْعٌ - ع. معزول از کار  
 خَلِيْفَهٌ - ع. جانشین  
 خَلِيْقٌ - ع. خوشخو  
 خَلِيْلٌ - ع. دوست، لقب ابراهیم پیغمبر  
 خَلِيْجٌ - ع. فرو رفتگی آب دریا در خاک  
 خَمْرٌ - ع. می  
 خَوْخٌ - ع. درخت شفتالو  
 خَدَاِصٌ - ع. مخصوصین  
 خَوَاصِعٌ - ع. خاضع‌ها  
 خَوَاطِرٌ - ع. واردات قلبی  
 خَوَاطِيٌّ - ع. خطاها  
 خَوَاكٌ - ع. مرغ خانگی  
 خَوْفٌ - ع. ترسیدن  
 خَيْمٌ - ع. خیمه‌ها  
 خَيْمَهٌ - ع. چادر که درجائی زنند و زیر سایه آن نشینند  
 دَاخِلٌ - ع. ورود کننده درجائی  
 خِيُوْطٌ - ع. رشته‌ها  
 خِيْطٌ - ع. کشیدن، رشته  
 خَيْفَهٌ - ع. ترس، ترسیدن

**خَدِیْغَه** - ع . خدعه و مکر  
**خَزَائِرُ** - ع . کسی که مهره و آئینه و شانه و کمر بند و مانند آن بفروشد و آنرا خرازی فروش نیز گویند  
**خِرَاجُ** - ع . مالیات زمین  
**خِرَاجُ** - ع . کسی که زیاد خرج کند  
**خَدِیْجَه** - ع . نام زوجه رسول عربی  
**خَدِیْرُ** - ع . دست و پا خواب رفته  
**خَرَابُ** - ع . ویران ، فاسد  
**خِدَاعُ** - ع . مکر و حیله ، چیزیکه باو مکر کنند ، فریب دهنده  
**خِدَامُ** - ع . چاکران ، غلامان  
**خَدْرُ** - ع . سستی و کاهلی ، جای تاریک خواب رفتگی دست و پای  
**خَدْمُ** - ع . چاکران ، غلامان  
**خَدْمَتُ** - ع . چاکری کردن  
**خَدْمَه** - ع . چاکران ، خدمتگذاران  
**خَدَشَه** - ع . خراش روی  
**خَدَعَه** - ع . فریفتن ، فریب دادن  
**خَرَقُ** - ع . درانیدن ، پاره کردن  
**خَرَقُ** - ع . نادانی ، بی شعوری  
**خَرَقُ** - ع . جوان مرد  
**خَرَقَاءُ** - ع . میشی که گوش او شکاف دارد  
**خِرْقَه** - ع . پاره ، جامه درویشان ، جامه ایست فراخ که آستین درازی دارد  
**خَسَائِسُ** - ع . کم وزنها ، دون همتان  
**خَسْبِي** - ع . ستاره مشتری  
**خَسَاةٌ** - ع . رزالت و پستی ، کمی وزن و مقدار  
**خَسْرُ** - ع . زیان ، خسارت  
**خَسْفُ** - ع . کسی ، رفتن نور ماه  
**خَسْتُ** - ع . دون همتی و پست فطرتی  
**خَسَارَتُ** - ع . زیان کردن  
**خَرْفُ** - ع . پیری که عقل او کم شده  
**خَزْبِي** - ع . خواری و رسوائی  
**خَرْطُومُ** - ع . بینی ، بینی فیل خصوصاً  
**خَفَّ** - ع . موزه ، سم شتر  
**خَفَاءُ** - ع . پوشیدگی اثر ، نهان شدن ، مخفی داشتن  
**خَفَاشُ** - ع . شب بیره ، شبکور  
**خَفَايَا** - ع . چیز های مخفی  
**خَفْتُ** - ع . سبکی ، شرمندگی  
**خَفَّانُ** - ع . طپیدن دل  
**خَفِي** - ع . پنهان  
**خَفِيفُ** - ع . سبک ، جلف  
**خَفِيَه** - ع . پنهانی ، بواشکی  
**خَطِيرُ** - ع . بزرگ ، عظیم  
**خُطَّةٌ** - ع . مقصد ، کار و حاجت  
**خَطِيئَةٌ** - ع . گناه ، معصیت  
**خَطِيبُ** - ع . نطق کننده در مجامع  
**خَطْوَةٌ** - ع . گام ، گام زدن  
**خَطَّةٌ** - ع . زمینی که گرد او خط کشیده اند  
**خَطَابُ** - ع . سخن در روی گفتن  
**خَطَابَاتُ** - ع . متصرف در خطبه  
**خَطَابَةٌ** - ع . نطق عمومی که مخاطب جمعیت باشد

**خَدِیْغَه** - ع . خدعه و مکر  
**خَزَائِرُ** - ع . کسی که مهره و آئینه و شانه و کمر بند و مانند آن بفروشد و آنرا خرازی فروش نیز گویند  
**خِرَاجُ** - ع . مالیات زمین  
**خِرَاجُ** - ع . کسی که زیاد خرج کند  
**خَدِیْجَه** - ع . نام زوجه رسول عربی  
**خَدِیْرُ** - ع . دست و پا خواب رفته  
**خَرَابُ** - ع . ویران ، فاسد  
**خِدَاعُ** - ع . مکر و حیله ، چیزیکه باو مکر کنند ، فریب دهنده  
**خِدَامُ** - ع . چاکران ، غلامان  
**خَدْرُ** - ع . سستی و کاهلی ، جای تاریک خواب رفتگی دست و پای  
**خَدْمُ** - ع . چاکران ، غلامان  
**خَدْمَتُ** - ع . چاکری کردن  
**خَدْمَه** - ع . چاکران ، خدمتگذاران  
**خَدَشَه** - ع . خراش روی  
**خَدَعَه** - ع . فریفتن ، فریب دادن  
**خَرَقُ** - ع . درانیدن ، پاره کردن  
**خَرَقُ** - ع . نادانی ، بی شعوری  
**خَرَقُ** - ع . جوان مرد  
**خَرَقَاءُ** - ع . میشی که گوش او شکاف دارد  
**خِرْقَه** - ع . پاره ، جامه درویشان ، جامه ایست فراخ که آستین درازی دارد  
**خَسَائِسُ** - ع . کم وزنها ، دون همتان  
**خَسْبِي** - ع . ستاره مشتری  
**خَسَاةٌ** - ع . رزالت و پستی ، کمی وزن و مقدار

**خُرْج** - ف. مقابل دخل  
**خُرْج** - ع. ظرفیست که هر يك از  
 دو طرف آن مانند کیسه بزرگیست که  
 بروی ستور اندازند

**خَرَّاشَانْدَنْ** - ف. خراش دادن و همچنین  
 است **خَرَّاشِيدَنْ**

**خَرَّاشِيدَنْ** - ف. خراشاندن  
**خَرَّاط** - ع. نجاری که چوب را تراشد  
**خَرَّاطِين** - مه. گرمیست سرخ رنگ، خراتین  
**خَرَّافَات** - ع. قصه های شب

**خَرَّام** - ف. رفتار از روی کرشمه و  
 ناز، خوب رو، مژده، شادمانی،  
 مهمانی و **خَرَّامِيدَنْ** مصدر آنست

**خَرَّان** - ف. رام و مطیع  
**خَرَّاسْتَر** - ف. مطلق موزیات  
**خَرَّانْبَار** - ف. جماعتی که در کاری  
 اجتماع کنند

**خَرَّيْت** - ف. ابله و بزرگجته، کم عقل،  
 مرغابی بزرگ

**خَرَّيْز** - ف. میوه ایست بزرگ و شیرین  
 که آنرا **خَرَّيْزَه** و **خَرَّيْزَه** نیز گویند  
**خَرَّيْبَنْدَه** - ف. کسی که اجاره خردهد

یا خدمت خر کند، نوعی از بازی  
**خَرَّيْوَز** - ف. خریبواز

**خَرَّيْوَاز** - ف. شب پره بزرگ  
**خَرَّيْئِسْتَه** - ف. هر چیز که میانش بلند

و اطرافش پست مانند خیمه آسمان طاق  
 ایوان جوشن و غیر آن

**خَرَّوَلَك** - ف. مهره که برای دفع چشم  
 زخم بندند

**خَرَّخَاكِي** - ف. یکی از حشرات الارض  
**خَرَّخَر** - ف. دوتا شدن و خم گشتن  
 طاق ایوان

**خَرَّخَر** - ف. صدا و آوازی که از  
 نای خفه شده یا سر بریده بیرون آید  
 و آنرا **خَرَّخَر** نیز گویند  
**خَرَّخَرَه** - ف. نای گلو

**خَرَّخَيْر** - ت. شهریست در ترکستان  
 که مشک از آنجا آرند

**خَرَّيْل** - ع. گروه مردم و **خَرَّيْل نَاش**  
 گروه غلامان و نوکرانست و **خَرَّيْل خَانه**  
 دودمان است

**خَرَّيْلَاء** - ع. خودپسندی  
**خَرَّوَد** - ف. لای و لجن ته حوض

**خَرَّوَد** - ف. کوچک مقابل بزرگ و  
**خَرَّوَد بَگَرش** خرده بین

**خَرَّوَدْنَا** - ف. مرغیست خوش آواز  
**خَرَّوَدَه** - ف. ریزه هر چیز، نکته

گرفتن از گفتار و کردار کسی و **خَرَّوَدَه**  
**بَين** عیب جو و **خَرَّوَدَه** **بَيرِي** عیبجوی

**خَرَّوَز** - ف. قضیب و آلت مرد  
**خَرَّوَز** - ع. اسباب خورده فروشی

**خَرَّوَجِين** - ف. خرج که در فارسی  
 تحریف شده است

**خَرَّجَال** - ف. مرغیست از جنس هوبره  
**خَرَّجَكُوك** - ف. دستنبو، خرفه

**خَرَّچَنَك** - ف. حیوانی است ذوی حیاتین  
 که در آب و خاک هر دو زندگی

میکند و چنگال بزرگی دارد و بربی  
 سرطان گویند

خُلْفُ - ع. عقب و پشت  
 خُلْفُ - ع. دروغ، خلاف وعده  
 خُلْفُ - ع. فرزند، آنکه بعد از کسی آید  
 خَلْقُ - ع. آفریدن، آفریده  
 خَلْقُ - ف. خوی، رفتار  
 خُلْدُ - ع. همیشگی، بهشت  
 خَلْرُ - ف. نام غله ایست شبیه باقلا که اغلب بگاو دهند  
 خَلْسَه - ع. حالت برهنگی، فرصت، مناسب  
 خُلْصُ - ع. خالص، پاکیزه  
 خُلْصَه - ع. حالت خلوص و صفا  
 خَلْطُ - ع. آمیختن، پیوستن  
 خَلْطُ - ع. یکی از اخلاط چهار گانه  
 خَلْطَه - ع. آمیزش  
 خَلْعُ - ع. بیرون کردن، طلاق دادن  
 خَلْعُ - ع. طلاق بعوض  
 خَلْفَتُ - ع. انعام و بخشش چیزی  
 خَلَاقُ - ع. آفریننده، سازنده  
 خَلَالُ - ع. دندان پاک کن، دوستی کردن، کشادگیها  
 خَلَالُ - ع. غوره خرما  
 خَلَالُوشُ - ف. بانگ و مشغله  
 خَلَانُ - ع. دوستان، محبان  
 خَلَاوَه - ف. سرگشته و حیران  
 خَلَائِقُ - ع. گروه موجودات  
 خَلَاءُ - ع. جای و مکان خالی  
 خَلْتُ - ع. دوستی، دوست  
 خَلْجَانُ - ع. آمدن فکری بطریق شک و تردید، پریدن چشم و اعضاء  
 خَلْخَالُ - ع. زینتی است پیا بندند

خُلُ - ف. دیوانه، سوراخ، آب  
 بینی که غلیظ شده و از بینی بر آید، خمیده، سوراخ  
 خُلُ - ع. سر که، لاغر شدن، سوراخ کردن  
 خُلُ - ف. دوست و رفیق  
 خَلَاءُ - ع. مبرز و مبال  
 خَلَابُ - ع. خدعه کردن بسخن نرم  
 خَلَابُ - ع. کسی که بسخن نیکو خدعه و مکر کند  
 خَلَاشُ - ف. شور و غلغله، خلاشه  
 خَلَاشْمَه - ف. علتی که در میان گلو و بینی که از تخمه حاصل شود  
 خَلَاشَه - ف. خار و خاشاک  
 خَلَاصُ - ع. رهائی، خلاصی  
 خَلَاصَه - ع. نتیجه، مختصر  
 خِلَافُ - ع. دروغ، مخالفت وعده، بید  
 خِلَافَتُ - ع. بجای کسی بودن  
 خَوَازُ - ع. صدای گاو  
 خَوَازِزْمُ - ف. یکی از ولایات خراسان که دارای چند شهر است  
 خَوَازِزْقُ - ع. پاره کننده ها  
 خَوَازِرَه - ف. خوردنی  
 خَوَازِرَه - ف. آفتاب  
 خَوَازُ - ف. حبله که در عروسی خوار سگانه دشنام دهنده  
 خَوَازِبَارُ - فله  
 خَوَازُ - ف. حقیر و ذلیل  
 خَوَاحَه - ف. کدخدا و رئیس و بزرگ  
 خَوَابِنَه تَاش - بنده را گویند

خُلْفُ - ع. عقب و پشت  
 خُلْفُ - ع. دروغ، خلاف وعده  
 خُلْفُ - ع. فرزند، آنکه بعد از کسی آید  
 خَلْقُ - ع. آفریدن، آفریده  
 خَلْقُ - ف. خوی، رفتار  
 خُلْدُ - ع. همیشگی، بهشت  
 خَلْرُ - ف. نام غله ایست شبیه باقلا که اغلب بگاو دهند  
 خَلْسَه - ع. حالت برهنگی، فرصت، مناسب  
 خُلْصُ - ع. خالص، پاکیزه  
 خُلْصَه - ع. حالت خلوص و صفا  
 خَلْطُ - ع. آمیختن، پیوستن  
 خَلْطُ - ع. یکی از اخلاط چهار گانه  
 خَلْطَه - ع. آمیزش  
 خَلْعُ - ع. بیرون کردن، طلاق دادن  
 خَلْعُ - ع. طلاق بعوض  
 خَلْفَتُ - ع. انعام و بخشش چیزی  
 خَلَاقُ - ع. آفریننده، سازنده  
 خَلَالُ - ع. دندان پاک کن، دوستی کردن، کشادگیها  
 خَلَالُ - ع. غوره خرما  
 خَلَالُوشُ - ف. بانگ و مشغله  
 خَلَانُ - ع. دوستان، محبان  
 خَلَاوَه - ف. سرگشته و حیران  
 خَلَائِقُ - ع. گروه موجودات  
 خَلَاءُ - ع. جای و مکان خالی  
 خَلْتُ - ع. دوستی، دوست  
 خَلْجَانُ - ع. آمدن فکری بطریق شک و تردید، پریدن چشم و اعضاء  
 خَلْخَالُ - ع. زینتی است پیا بندند



خَو - ف . طبیعت و خو و عادت  
 خَوَا - ف . گوشت  
 خَوَابُ - ف . ضد بیداری و خواب  
 خرگوشی غفلت است  
 خَوَابَانْدَن - ف . خواب کردن  
 خَوَايِيْدَن - ف . خواب رفتن  
 خَوَايِيْم - ع . مهرها و خاتماها  
 خَوَايِيْن - ف . بانوان و این کلمه از  
 جمع است که در فارسی ببری جمع  
 بسته شده  
 خَوُ - ف . چوب بندی بنامی و تقاشی،  
 خَنْدَه - ف . تبسم و خَنْدَا خَنْدُ خندان  
 خندان و خَنْدَان اسم فاعل از خندیدن  
 خَنْزِرُ - ع . خوک ، گراز  
 خَنْش - ع . خارش  
 خَنْشَان - ف . فرخنده  
 خَنْصِرُ - ع . انگشت کوچک  
 خَنْسُ - ع . جعل و سر کین  
 خَنْك - ف . اسب سفید ، موی سفید  
 خَنْكُ - ف . خوشا . سرد  
 خَنْكُ - ف . چیز سرد  
 خَنْكُ - ف . مردم گول و کم ادراک  
 خَنْكَالُ - ف . سوراخ که هدف  
 تیر سازند .  
 خَنْكُ - ف . جوشن  
 خَنْوُدُ - ف . هر ظرفی را گویند  
 خَنْبَا - ف . سرود و ساز و نغمه و  
 خَنْبَاگَر - مطرب و سازنده و نوازنده  
 خَنْبِيْدَن - ف . برگشتن صدا در حامو  
 کوه و مانند آن

خِيَاْطُ - ع . سوزن  
 خِيَاْطُ - ع . جامه دوز و درزی  
 خِيَاْطُتُ - ع . جامه دوختن  
 خِيَالُ - ع . پندار و گمان ولی در  
 فارسی بکسر خاء تلفظ کنند  
 خِيَامُ - ع . چادرها و خیمه‌ها  
 خِيَامُ - ع . خیمه دوز ، تخلص یکی  
 از شعرا  
 خِيَانَتُ - ع . ناراستی کردن  
 خِيِيْرُ - ع . قصبه ایست در حجاز که یکی  
 از جنگهای صدر اسلام در آنجا واقع  
 شده است  
 خِيِيْتُ - ع . نا امیدي  
 خِيْتُ - ف . سرشکسته و بطریق مترادف  
 بایست استعمال کنند  
 خِيِيَالُ - ف . دروغ ، مزاح  
 خِيِيْدَن - ف . خمیدن ، پشم یا پنبه زدن  
 خِيِيْرُ - ف . خیره  
 خِيِيْرُ - ع . خوبی ، خوب ، مال  
 خِيِيْرُ - ع . نیکوکار  
 خِيِيْسُ - ف . خوب ، نیکو ، بوسه ،  
 مادرزن  
 خِيِيْسَابُ - ف . آبدار که بر در و  
 یا قوت و لعل و مانند آن گویند ، شربت  
 آلبالو  
 خِيِيْسُ نَوَاْرُ - ف . نام پادشاه گرجستان  
 بود که با فیروز دهر مخالفت و غدر نمود  
 خِيِيْسُوْدُ - ف . خوشحال  
 خِيِيْرَه - ف . نور ، نوری که از طرف  
 بروردگار پیاره مردم افاضه میشود

د

دَائِيَال - ع . یکی از انبیاء بنی اسرائیل

دَائِل - ع . راهنما

دَائِق - ع . آب رونده

دَائِفِع - ع . مدافعه کننده

دَرَج - ع . پیچیدن نامه ، کاغذ نبشته

دَرَج - ع . جای اسباب ، زینت زنان

دَرَج - ع . راه ، خط نقش آمیز

دَرَز - ع . خیر زیاد

دَرَز - ع مروارید و عَرَز پَر دَرَزَانَه کسی

را گویند که از خود خیلی راضی است

دَرَّاج - ع . مرغیست رنگین

دَرَّاعَه - ع . نام جبه ایست

دَرَّالْک - ع . بسیار چیز فهم

دَرَّاهِم - ع . درهمها ، پولها

دِرَّایَت - ع . دانستن ، فریب دادن

دِرَّبَت - ع . عادت و خو ، دلبری

دُخُول - ع . داخل شدن

دُخِيل - ع . آنکه در کار کسی مداخله

کند ، خارج و بیگانه

دَخَال - ع . کسی که زیاد دخل کند

دُخَان - ع . دود آدُخَنَه جمع

دُخَل - ع . درآمد ، عیب ، تهمت ،

ربط

دَسِيبَه - ع . پوشیده داشتن مکر

و حيله

دَسَم - ع . چربی ، چرب شدن ، چرك

دَرَك - ع . در رسیدن ، دیدن

دَرُوع - ع . زرها

دَلَك - ع . بدست مالیدن

دَاء - ع . بیماری

دَائِر - ع . مندرس و کهنه شده

دِمَاء - ع . جمع دَم ، خونها

دِمَار - ف . پوستی که از گوشت راسته

بر میدارند ، چوبهای برگ توتون

دِمَار - ع . هلاکت

دِمَاغ - مغز سر ، بینی

دَمَامَه - ع . بد منظر بودن

دَمَان - ف . وقت ، زمان ، فریاد کننده

از روی غضب یا شادی ، تیز رفتن

دَم بَلِیچَه - ف . استخوان دم گوسفند

دَمَدَمَه - ع . اندوهگین یا هلاک کردن

دَمَدَمَه - ف . فریب ، آواز ، طبل

دَهْر بَر و خوابیده ، بر عکس گویند

دَمَاز - ف . هم نشین ، همراز ، موافق

دَمِشَق - ع . شهر شام در آسیای صغیر

دَمَغ - ع . اشک چشم از اندوه یا شادی

دَار - ع . خانه ، سرای سیاست

دَائِر - ع . عقب رونده

دَائِه - ع . جنبیده ، متحرک

دِیك - ع . خروس

دِیْر - ع . کلیسای ترسایان

دِیْمُوْت - ع . بیابان بی آب و علف ،

همیشه و جاوید

دَم - ع . قرض ، وام ، بدهکاری

همیشه و دَهْر دَاهِر

**دَاعِي** - ع . خواستار، دعا گوینده و همچنین است **دَاعِيَه**  
**دُجَاج** و **دُجَاجَه** - ع . مرغ خانگی  
**دَجَال** - ع . گویند کسی است که در آخر زمان آید و مردمان را فریب دهد  
**دَجِر** - ف . لویا  
**دَجَلَه** - مع . معرب دیله که نهر بزرگی  
**دَبَنگ** - ف . مردم پست فطرت  
**دَبَل** - ع . پیایی زدن کسیرا  
**دَبُوَر** - ع . یاد پس و پیش  
**دَبُوَس** - ف . گرز، کنایه از آلت مردی  
**دَبُوَس** - مع . معرب دبوس .  
**دَبُوَسَه** - ف . خانه پس کشی  
**دَبِيْب** - ع . نرم راه رفتن  
**دَبِيْت** - ف . پارچه ایست پشمی و یا نخی که یکطرف آن براق است و لباس و آستر لباس و جامه کنند  
**دَبَه** - ع . کدو ، ظرف روغنی و **دَبَه**  
**دَرَار** کسیرا گویند که پس از گرفتن حق خود باز تقاضای بیموقع نماید  
**دَبِير** - ع . نویسنده و ممکنست اصل آن دودیر باشد و بنا بر این معرب است و **دَبِيرِ سْتَان** مدرسه متوسطه است  
**دِنَار** - ع . جامه که زیر جامه پیوشند  
**دَثِر** - ع . مال بسیار  
**دَثُوَر** - ع . ناپدید شدن نشان  
**دَب** - ف . دایره که معرب آن دَف است  
**دَبُوَجَه** - ف . چوبک

**دَارُ كُوْب** - ف . مرغیست که بمنقار خود درخت را سوراخ کند  
**دَارُ كُوْش** - ف . نگهبان و حافظ  
**دَارُ كَبِيْر** - ف . کیسه مانند بیست که ثمره پاره درختها است و در آن پشه پر است  
**دَارِيْن** - ع . دنیا و آخرت  
**دَارَا** - ف . دارنده ، لقب پاره از سلاطین قدیم ایران  
**دَارَانِي** - ف . پارچه ایست ابریشمی یا پشمی لطیف ، داشتن مال و مکنت  
**دَارَات** - ف . شأن و شوکت و کروفر  
**دَارَانِي** - ف . پروردگار، پرورنده و **دَارَانِي كُوْنَه** معنی رب النوعست  
**دَارِ اِسْكِنِه** - ف . سمی است مرکب از زبیق و سم الفار ، خرماي سفید  
**دَارِ اَقْرِيْن** - ف . دارفرین  
**دَارِ بُوِي** - چوب عود که برای بخور سوزند  
**دَارِ چِيْن** - ف . پوست درختی است قمرز و معطر که در هندوستان روید ، که آنرا دم کرده و میخورند یا کوبیده روی طعام ریزند و آنرا **دَارِ چِيْنِي** نیز گویند  
**دَارِ خَال** - ف . نهال نونشانده  
**دَارِ زَرْد** - ف . زرد چوبه  
**دَارِ سَاس** - ف . حیوانی است که آن را بترکی الاکلنک گویند  
**دَارِش** - ف . داشتن و محافظت کردن  
**دَارِ فَرِيْن** - ف . تکیه گاه ، محجر تخت و صفا و بام و ایوان

**دَوْنَدَه** - ف. کسی که بدود  
**دَوِيدَن** - ف. تند و سریع حرکت کردن انسان یا حیوان  
**دَوُوِيْر** - ف. دیر  
**دُوِيْل** - ف. مکروخیله ، ابریشم خام  
**دُوِيْم** - ف. دُوْم  
**دَوَاْرِي** - ف. زری بوده مسکوک  
 معادل پنج و شانی  
**دَوَاْرِدَه** - ف. ده به علاوه دو  
**دِيْكِيَاتُوْر** - فر. حاکم مطلق  
**دِيْكِيُوْنُوْر** - فر. کتاب لغت  
**دِيْكِيَه** - ف. دیروز  
**دِيْجَر** - ف. تازه و مجدد  
**دِيْبَلَاق** - ف. کسی که قد او بلند و غیر متناسب است ، شتریکه هنوز بار بردار نیست  
**دِيْلَم** - ف. آلتی است آهنی مانند عصای بزرگ که سر آن تیز است و بتوسط آن زمین یا سنگ را اهرام کرده از جای خود حرکت دهند  
**دِيْلَم** - ف. نام شهری از ولایات گیلان که آنرا **دِيْلَمَان** نیز گویند و پادشاهان دیباله از آنجا برخاسته اند  
**دِيْلَمَاچ** - فر. ترجمان ، مترجم  
**دِيْلَه** - ف. نام اصلی دجله و دجله معرب آنست  
**دِيْم** - ف. رخسار و چهره ، مخفف ادیم تازی که آنرا چرم گویند  
**دِيْم** - ع. باران پیوسته آمدن

**دَهْرَك** - ف. شجاع ، منهور ، بیباک  
**دَهْرَه** - ف. حربه ایست اهالی دیله و مازندران را که سرش مانند داس و در نهایت تیز است و دسته آهن دارد  
**دِهْسْتَان** - ف. نام قدیم شهر استرآباد  
**دِهْس** - ع. بخشش و عطا  
**دَوْل** - ف. عقب انداختن کار و سر بیچاندن و این از لغت عوام است  
**دَوْل** - ع. دولتها ، ممالک  
**دَوْلَا** - ف. دوتا ، خم شدن و بمعنی اخیر عوام دلا با تشدید گویند  
**دَوْلَا** - ف. سبوی آب ، مخفف دولاب  
**دَوْلَاب** - ف. کوزه آب ، چرخ مخزن کوچک که آنرا **دَوْلَابچَه** گویند  
**دَوْلَانَه** - ف. میوه ایست شبیه بسبب و ترش مزه  
**دَوْلَات** - ع. غنیمت و مال ، چیزی که دست بدست بگردد ، گردش ، کهنه شدن ، حکومت بريك مملکت و **دَوْلَات خُدا** صاحب ثروت و مال  
**دَوْلَه** - ف. گردباد ، پیمانه مشروب ، زلف  
**دَوْلَه** - ف. پسته و بلندی ، مکر ، فریاد ، صدای سگ و شغال ، شکم دایره  
**دُوْم** - ف. عدد آخر دو و همچنین است  
**دُوْمِي و دُوْمِي**  
**دُوْمِيَه** - ف. دُوْمِيَه و دُوْمِيَه دشمن دودشمن را گویند  
**دُوْن** - ع. پست ، بی کفایت  
 ف. مردم بی قابلیت ، دوزن  
**دُوْن** نیز گویند

**دُوخ** - گیاهی که از آن حصیر بافتند  
**دُوْد** - ف . بخاری که هنگام آتش زدن هیزم و مانند آن برخیزد  
**دوداهنک** دودکش  
**دُوْدَ افکن** اسپندی است که ساحران بر آتش افکنند

**دُوْد** - ع . کرم  
**دُوْدِمَان** - ف . خانواده ، سلسله  
**دُوْدَه** - ف . سیاهی که از چراغ گیرند و از آن مرکب سیاه سازند  
**دُوْر** - ف . مقابل نزدیک  
**دُوْر آندیش** عاقبت بین  
**دُوْر** - ع . گردیدن ، خانها  
**دُوْر** - ف . مرور درسهای گذشته که آنرا دوره نیز گویند ،

**دُوخْتَن** - ف . پاره رابه و وصل کردن دوشیدن ، اندوختن  
**دَوَاعِي** - ع . موجبات و اسباب  
**دَوَال** - ف . تسمه از چرم حیوانات ، حیل و مکر ، شمشیر و چاردوال  
**دَوَالَه** - ف . چیزی شبیه ریسمانهای باریک پهن بهم چسبیده که بر شاخهای درخت صنوبر و بلوط متکون شود  
**دَوَام** - ع . همیشه و جاوید

**دَوَان** - ف . دهنده ، با سرعت روانه  
**دَوَانِي** - ف . منسوب بدوان  
**دَوَاوِيْن** - ع . دفترها و کتابها  
**دَوَاهِي** - ع . اشخاص فوق العاده  
**دَوَايِر** - ع . دایره ها  
**دُوْبَل** - ف . بیوفا و بیحقیقت

**دُوْبَل** - ف . دوچندان ، دو برابر  
**دُوْتَانِي** - ف . پوشیدنی مخصوصاً پوشش زیر پا که ارخالق گویند  
**دُوْجِيْن** - فر . بسته نوازده تایی  
**دُوْجَار** - ف . گرفتاری ناگهانی ملاقات و فتنی دودشمن بایکدیگر  
**دُوْست** - ع . مانند درخت ، درخت

**دِه** - ف . نه بعلاوه يك  
**دِه** - ف . آبادی کوچک ، امر بردادن ، پشت هم و بیایی  
**دِه چَر** دهقان  
**دِه دَار** بزرگ ده  
**دِه خُدَا** صاحب ده

**دِهَادَه** صاحب ده  
**دِهَاء** - ع . زیر کی و دانائی و کردانی  
**دِهَات** - ع . داهیه ها  
**دِهَاء** - ف . غار و شکاف کوه  
**دِهَاء** - ف . فریاد و نعره  
**دِهَاقِيْن** - م . دهقانها  
**دِهَان** - ف . مدخل خوراک انسان و حیوان و **دِهَان دَرَه** گشاده شدن دهان بی اختیار بمعنی خمیازه گفته اند  
**دِهَانَه** - ف . هر چه مانند دهان باشد مانند دهانه کوه و دهانه مشک و غیر آن چه هاء در آخر کلمه بمعنی تشبیه است مانند چشم و چشمه و گوش و گوشه و زبان و زبان  
**دِهْر** - ع . روزگار ، همیشه و **دِهْرِي** کسی را گویند که قائل بخدائی نیست ، طبیعی

دُغْدَغَه - ف . وسوسه خاطر، انگشت  
 دُعَا - ع . از خدا خواستن ، خواندن  
 دُعَائِمُ - ع . سادات و بزرگان  
 دُعَابَه - ع . مزاح یا شوخی کردن  
 دِعَامَه - ع . ستون ، بزرگ قوم  
 دَعَاوِي - ع . جمع دَعْوِي ، ادعاها  
 دَعَتْ - ع . دفع کردن بستگی  
 دَعْدَعَه - ع . جنبانیدن پیمانۀ تا پر شود  
 بر کردن ظرف  
 دَعْوَتٌ - ع . خواندن کسی را بطعام  
 دَعْوِي - ع . بر کسی ادعا نمودن  
 دِشْخَوَارٌ - ف . دشوار ، سخت ، مشکل  
 دَشْتَه - ف . هر چیز محسوس  
 دَشَافٌ - ف . رشته تائیده که بر سوزن کنند  
 دَشْمٌ - ف . غله ایست مانند ماش  
 دُشْمَنٌ - ف . مخالف ، ضد و دُشْمَنٌ  
 کَامٌ موافق دلخواه دشمن و دُشْمَنِي  
 عداوت کردن است  
 دَشْمِيرٌ - ف . عناصر چهار گانه ، دشمنی  
 دَشْنٌ - ف . معامله اول کاسب  
 دُشْنَامٌ - ف . فحش ، ناسزا ، بدگویی  
 دَشْنَجِي - ف . گیتی ، جهان ، روزگار  
 دَشْنَه - ف . یکقسم خنجر  
 دُشْوَارٌ - ف . سخت ، صعب ، مشکل  
 دَنْ - ف . فریاد و غوغا ، نشاط ،  
 بنشاط رونده ، امر بنشاط  
 دَنَائَتْ - ف . پست و فرومایه شدن  
 دُنْتُ - ف . دم مقابل سر . دنبال  
 دُنْبَالٌ - ف . مسخره ، لوده  
 دُنْبِرَه - ف . سازبست و طنبور معرف  
 آن است

دُنْبِكٌ - ف . دهلی است که از چوب یا  
 سفال سازند و روی آن پوست کشند و  
 آنرا نوازنده تنبک نیز گویند  
 دُنْبَاٌ - ف . محرف دمل  
 دُنْبَلَانٌ - ف . خایه گوسفند ، روئیدنی  
 است مانند سیب زمینی ولی سیاه پوست  
 که هنگام برق زدن از زمین های شن  
 دَمَقٌ - ع . بادوبرف ، معرب دَمَه  
 دَمَلَه - ف . گوره ، گلو ، تون حمام  
 دَمَلٌ - ع . قرحه ایستکه منفجر شود و  
 چرك از آن آید  
 دَهْمَنٌ - ع . سرگین ، زباله ، خاشاک  
 دَهْمْدَانٌ - ف . دوزخ ، آتش  
 دَهْمَه - ف . سوراخ تنور  
 دَهْمَه - ف . روباه ، محیل و مکار  
 دَهْمُورٌ - ف . آواز آهسته و نرم  
 دَمَه - . باد بابر و سرما  
 دَهْمِيدَنٌ - ف . باد در چیزی کردن ،  
 روئیدن ، طالع شدن ، حمله کردن ،  
 لاف زدن  
 دَهْمِيكٌ - ف . زمین و بوم  
 دَهْمِيمٌ - ع . بدوزشت صورت  
 دَلِيدَه - ف . خورد یا بلفور شدن  
 دَلْبِيرٌ - ف . شجاع ، متهور ، بیباک  
 دَلِيكٌ - ف . ثمره گلی است صحرائی  
 دَلِيلٌ - ع . راهنما و فارسی آنرا بمعنی  
 حجت و برهان استعمال نمایند  
 دَمٌ - ف . دنبال و عقب  
 دَمٌ كَجْ عَقْرَب را گویند

دَعْلُ - ف . حيله و ناراستی ، حيله گر  
دَعْلِي - ف . ناراستی ، حيله گری ، مکر  
دَعْوُلُ - ف . مکار ، حرامزاده

دِقُّ - ع . نام مرضی است که آنرا  
سل گویند

دِقِّ - ع . کوفتن ، آرد کردن

دِقَاقُ - ع . ریزه و شکسته از هر چیز

دِقَائِقُ - ع . جمع دَقِيقَه ، دقیقه ها

دِقَّتْ - ع . بار بک شدن

دِقَاتِرٌ - ع . جمع دَقْتَرٌ ، دفترها

دِفَاعٌ - ع . دور کردن ، دفع کردن

دِفَائِنٌ - ع . جمع دَقِيفَه ، دینه ها

دِقْتَرٌ - ف . مجموعه حساب ، مجموعه شعر

دِقْرَکٌ - ف . سطر ، فربه ، غلیظ ، ضخیم

دِفْعٌ - ع . دور کردن ، بازداشتن

دَفْعَه - ع . یکبار ، یکمرتبه ، ناگهان

دِفْقٌ - ع . ریختن آب ، میراندن

دَفْکٌ - ف . نشانه و هدف تیر

دِفْلِي - ف . درخت خرزهره

دَفْنٌ - ع . در خاک پنهان کردن

دَفْنُوكٌ - ف . غاشیه ، چماق

دَقَه - ع . کنار هر چیز و سطح آن

دَقِيفَه - ع . گنج یا مالیکه در زمین

پنهان کرده باشند پنهان ، پوشیده ،

مستور

دَعْ - ف . زمین بی علف ، سریمو

دَعَا - ع . بمعنی دغل ، مردم ناراست

مکرو حيله ، زروسیم قلب

دُعْتٌ - ف . عروس

دَسٌ - ف . شبیه و مانند

دَسٌ - ع . پنهان داشتن

دَسَائِرٌ - ف . نام کتابی است که بعقیده

پارسیان بر مه آباد اول پیغمبر ایشان نازل

شده و در عربی جمع دستور است که بمعنی

وزرا و کتب قانون و دفاتر نظام است

و دستور هم فارسی است

دَسَائِسٌ - ع . دسیسه ها و حيله ها

دَسْتُ - ف . یکی از اعضاء اصلی بدن

قدرت ،

دِرْجِيمٌ - ف . تند خو و بد مزاج ،

مردم کش و میر غضب و جلاد

دِرْکَاکٌ - ف . کر کس ، پرنده ایست

دِرْکَاکٌ - ف . خشمگین ، زاهد

دِرْمٌ - ف . آشفته ، مخمور ، رنجور

دِرْمَانٌ - ف . افسوس و دریغ

دِرْنٌ - ف . پینه دست و پا برای زیادی کار

دِرْنٌ - ف . تند و تیز و بد طعم

دِرْوَاخٌ - ف . غفلت و درستی ، تأسف

و حسرت ، از بیماری برخوردار شدن

دِرْوَانٌ - ف . دژواخ

دِرْوَانٌ - ف . فاسق ، عمل ناپسند

دِرْهَحْتٌ - ف . بیت المقدس

دَسْتُ آب و وضو

دَسْتَادَسْتُ

دَسْتَانُ آسیای دستی

دَسْتُ أَنْبُو کلوله مرکب از عطریات

هر میوه خوشبو

دَسْتُ أَفْشَانُ رقص

دَرَر - ع . دانهای درو گوهر  
 دَرَز - ع . شکاف جامه که دوخته اند  
 مطلق شکاف و این لغت را در لغات  
 فارسی نیز بهمین معنی ضبط کرده اند  
 دَرَزَادَه - ف . تخته که آسیابانان پیش  
 آب گذارند تا آب بطرف دیگر نرود  
 دَرَزَن - ف . سوزن ، درزنده  
 دَرَزَان - ف . رشته که در سوزن  
 کنند  
 دَرَرَه - ف . توده خاک و خاشاک و  
 دَرَد - ف . الم ورنج ، درد  
 دَرَد - ف . دردی ، ته نشین  
 دَرْدَا - ف . دریا ، حسرتا  
 دَرْدَاب - ف . دستبویه میوه ایست  
 دَرْدَاز - ف . درخت سفیدار ، دربان  
 دَرْدَمَن - ف . صاحب درد  
 دَرْدَمَه - ف . کواکب سبعة سیاره  
 دَرْدَبی - ع . ته نشین از مایعات و  
 ممکنست این لغت پارسی معرب باشد  
 دَرَجَه - ع . نردبان پایه ، یک قسمت  
 از سیصد و شصت قسمت دایره و درجات  
 جمع درجه است  
 دَرَخْش - ف . برق و تابندگی ، نام  
 آتشکده در شهر ارمینیه  
 دَرَخْش - ف . درخش و دَرَخْشیدن  
 مصدر آنست و دَرَخْشَان و دَرَخْشَنده  
 و دَرَخْشیده از مشتقات آنست  
 دَرَخْف - ف . زنبور سیاه  
 دَرَخْوَأْسَت - ف . تقاضا  
 دَرَخْوَر - ف . شایسته و سزاوار

دَرُ - ف . زشت و بد و دَرُابَاد و  
 دَرُاسْمَاه و دَرُاکَام و دَرُاکَامَه و  
 دَرُاهَنَک زشت و سهمگین و خشم آور  
 و دَرُپَرَام زشت خوی ذاتی است و  
 دَرُپَرُو کره ابرو و دَرُپَسَنَدند پسند  
 دَرُ - ف . قلعه و حصار و دَرُبان قلعه بانست  
 محافظ قلعه  
 دَرُپَه - ف . گره هائیکست که در میان  
 گوشت و پوست بهم میرسد که آنرا  
 بتازی غده گویند و بفارسی دُشپُل نامند  
 دَرُی - ف . منسوب بدره چون کبک  
 دری ، زبان پارسی که در کوهپایه ها  
 تکلم کنند  
 دَرُیَا - ف . جائیکه آب غیر محدود در  
 آنجا جمع شود و بعربی بحر گویند  
 دَرُیَاب - ف . امر بدریافتن و فهمیدن  
 دَرُیچَه - ف . جای در کوچک ، در کوچک  
 دَرُیْدَن - ف . پاره کردن  
 دَرُیغ - ف . افسوس و همچنین است دریغا  
 دَرُیوَأْس - ف . چارچوب در  
 دَرُیوَر - ف . رفتن درخاها برای گدائی  
 دَرُیوَرَه - ف . در یوز ، تکدی  
 دَرُ - ف . قلعه و حصار ، قلعه بالای  
 کوه دَرُهم گویند  
 دَرُز - ف . یک بسته از متاع  
 دَرُک - ف . دستار ، دستمال  
 دَرُهوُخ - ف . بیت المقدس  
 دَف - ح . ساز معروف که دَب  
 نیز گویند



**دِرْفَش** - ف . افزاریست که کفش  
دوزان بدان کار کنند ، فروغ و روشنی ،  
علم و ریت که روز جنگ افزایند  
**دِرْفَشی** - ف . مشهور و انگشت نما

**دِرْع** - ع . زره ، - امن پیراهن  
**دِرْع** - ف . بندیکه پیش آب بندند  
تا آب تلف نشود

**دِرْغَال** - ف . این و آسوده  
**دِرْغَاله** - ف . راهی که از میان کوه  
بگذرد

**دِرْغَسْت** - ف . هرزه ، نامقول  
**دِرْغِش** - ف . بسیار ، نوعی از  
زردالو

**دِرْزِي** - ف . خیاط  
**دِرْس** - ع . یاد دادن ، کهنه شدن  
جامه

**دِرْسَار** - ف . برده پیش در ، دیواری  
که پیش خانه کشند تا درون خانه نهان  
باشد و همچنین است **دِرْسَارَه**

**دِرْسُت** - ف . صحیح و سالم مقابل  
شکسته ، زرمسکوک که نقصان در وزن  
مخصوصی خود ندارد ، فعل شخص  
تن درست

**دِرْسْتَه** - ف . عفو و رحمت ، بخشایش  
**دِرْسْتِي** - ف . صحت عمل و کردار  
و گفتار

**دِرْس** - ف . خیار باریک و دراز و  
همچنین است **دِرْسِي**  
**دِرْس** - ف . طوق اسبان ، اسطبل

**دَب** - ع . نرم ، آهسته راه رفتن  
**دَب** - ع . خرس ، چند ستاره که  
تشبیه بدب نموده یک دسته را دب اکبر  
و دسته دیگر را دب اصغر نامیده اند

**دَبَاغ** - ع . پیراینده پوست  
**دَبَاغْت** - ع . پیراستن پوست  
**دَبْدَبَه** - ع . نوعی از آواز  
**دَبْر** - ع . پشت آخر هر چیز

**دَبْرَان** - ع . یکی از منازل ماه  
**دَبْسِي** - ع . دوشاب ، آب انگور  
**دَبْسْتَان** - ف . مکتب خانه و اصل آن  
دیرستان یا دبستان است  
**دَبْس** - ف . مزه که دهانرا جمع کند

**دَاهَل** - ف . علامتی که در صحرا برای  
رمیدن مرغان سازند

**دَاهِيم** - ف . تاج و دیهم  
**دَاهِيَه** - ف . شخص فوق العاده و  
عجوبه

**دَائِي** - ف . هر مرتبه از مراتب دیوار  
که از گل سازند  
**دَائِرَه** - ف . یکخط منحنی که سرو  
ته آن متصل است و نسبت مرکز بهر نقطه  
آن خط مساویست

**دَائِم** - ع . همیشه ، تمام اوقات  
**دَائِن** - ع . قرض دهنده و طلبکار  
**دَائِه** - ف . زن بیگانه که کودک دیگری  
را با اجرت شیر دهد

**دَائِي** - ف . برادر مادر  
**دَاب** - ع . عادت ، رسم

دِرِوَان - ع . محل اجتماع کتب نامه‌ها  
کتاب غزلیات و اشعار ، دفتری که نام  
ارباب حقوق در آن ضبط است و باین  
معنی محتملت معرب باشد ، مجلسی که  
برای مصالح عامه منعقد است

دِرِیاز - ع . شهرها ، خانه‌ها

دِرِیاز - ع . کسی

دِرِیَان - ع . طلبکارها ، ارباب طلب

دِرِیَان - ع . قاضی ، قهار

دِرِیَوُث - ع . بیغیرت در حق زن خود

دِرِیُون - ع . قرضها ، بده‌ها

دِرِیَهَشْت - ع . خائف شدن و متحیر گشتن

دِرِیَوُز - ع . روزگاراها

دِرِیَا - ع . شدید

## ذ

ذِرْب - ع . گerk

ذَا - ع . اشاره بنزدیک ، صاحب

ذَاتِقَه - ع . قوه چشیدن

ذَات - ع . مقابل عرض ، جسم ، طبیعه

و سجه ، صاحب

ذَارِیَات - ع . بادها ، کنایه از

پیش آمد بد

ذَاكِر - ع . روضه خوان

ذَاكِرَه - ع . یادکننده ، یکی از قوای

باطنی نفس

ذَلِك - ع . این

ذَاهِب - ع . رونده

ذَاهِل - ع . فراموش کننده

دَلَال - ع . واسطه بین خریدار و فروشنده

دِلَالَت - ع . راهنمایی کردن

دُلْدُل - ع . نوعی خارپشت ، استر

دَلْق - ع . بیرون کردن شمشیر از غلاف ،

لغز اندیدن ، پوستین

دَلَاك - ع . آسیکه در حمام چرك بدن

را گیرد ، مانده خصوصی

دِلَال - ع . ناز و غمزه کردن

دَلَك - ع . کوفتن ، ویران کردن

دَلَاكِين - ع . جمع دَلَاك ، دکانها

دَلَاك - ع . محل کسب یاد دوستد

دَقْدَقَه - ع . شور و غوغا ، صدای

شم اسب

دَقِيق - ع . باریک ، باریک بین

دَقِيقَه - ع . نکته باریک ، یک شصتم ساعت

دَوَاء - ع . دارو ، دواء

دَوَاب - ع . چهارپایان

دَوَات - ع . جای مرکب ، مرکب سیاه

دَوَار - ع . گشتن سر ، سرگیجه

دَوَار - ع . زیاد گردنده

دَوَارِس - ع . کهنه‌ها ، مندرس‌ها

دُنُو - ع . نزدیک شدن

دُنُو - ع . بست فطرت ، رذل

دُنْيَا - ع . اینجهان ، گیتی

دُنْيُوِي - ع . منسوب بدنیا

دَنْس - ع . چرکی ، ناپاکی ، کثافت

دَنْس - ع . چرك و کثیف

دَبَه - ع . جزای نقدی

دِيدَن - ع . خو و عادت

ذَقْنُ - ع . زنج و ذَقْنَه کسی را گویند  
که شکم خواره و هرجائی رود با بی  
آبرومی شکم پر کند

ذَكَاءٌ - تیزی خاطر ، هوش  
ذَكَاءٌ - آفتاب

ذَكَوَتْ ، تیزی خاطر ، باهوشی  
ذَكَرٌ - یاد کردن

ذَكَرٌ - نر کی ، مردیت

ذِكْرِي - یاد کردن

ذِكْوَةٌ - مالیاتی که در اسلام  
معین شده

ذَلٌّ - ع . خواری . خوار شدن

ذَلَّاقٌ - ف . فصاحت بیان

ذَلَّتْ - ع . لغزش

ذَلِيقٌ - فصیح تیز زبان

ذَلُولٌ ، رام ، ملایم

ذَلِيلٌ - خوار ، ذلیل

ذَمَائِمٌ . مکروهها

ذِمَّةٌ - امان ، عهد ، زینهار دادن

ذَائِقَةٌ - قوه چشیدن

ذَاتٌ - مقابل عرض ،

ر

رَاكِبٌ - سوار ، اسب سواری

رَاكِبٌ - ایستاده

رَاكِبٌ - پنهان کننده

ذَمِيمٌ - مکروه ، ناپسند

ذَنْبٌ - گناه ، تقصیر ، جرم

ذَنْبٌ - دم

ذُنُوبٌ . جمع ذنب گناهان

ذَوَابَهُ . گیسو

ذَوَاتٌ . صاحبان

ذَوَائِقٌ - اختیار طعم و چشیدن

ذَوُبٌ . آب شدن و وارفتن

ذَوُقٌ - چشیدن ، امتحان کردن

ذَوِي . صاحبان

ذَهَابٌ . رفتن و گذشتن

ذَهَبٌ . زر ، طلا

ذِهْنٌ - تندی فهم ، یادداشتن

ذِهْوَلٌ . فراموش کردن

ذَيْلٌ . دامن ، دامن در کشیدن

ذُبَابٌ - ع . مگس ، پشه

ذُبَاخَةٌ - ع . گلو بریدن

ذُبَالَةٌ - ع . فتیله چراغ

ذُبُوحٌ - ع . گلو بریدن

ذُبُولٌ - ع . بزمردن

ذُبَيْحَةٌ - ع . گلو بریده

ذَخَائِرٌ - ع . ذخیره ها ، اندوخته ها

ذَخِيرَةٌ - ع . اندوخته

ذَرٌّ - ع . مورچه ، ریزه

ذَرَاتٌ - ع . ریزه هائی که در روزن

آفتاب دیده میشود ، اجزاء کوچک

ذِرَاعٌ - ع . دست و آرنج

**رِیخُنْ** - ف. آنچه برنج آلوده شده  
**رِیْدَكْ** - ف. غلام بچه ترك  
**رِیْدَنْ** - ف. تقوت کردن  
**رِیْزُ** - ف. امر بریختن، ریزنده، ریزه  
**رِیْزَانْدَنْ** - ف. ریزه کردن، ریختن  
**رِیْزَه** - ف. چیز کوچک، پاره از چیزی  
**رِیخْتْ** - ف. شکل، قیافه، فرم  
**رِیخْتَنْ** - ف. پاشیدن و انداختن،  
 ساختن بشکلی، پریشان کردن  
**رِیخْتَه** - ف. چدنی که بشکلی ریخته  
 باشند و **رِیخْتَه** گم کسی است که فلزی  
 مخصوصاً چدن و برنج را بصورت  
 چیزی سازد  
**رِیاضی** - ع. کسی که علوم ریاضی  
 از قبیل حساب و هیئت و هندسه و جبر  
 بداند، علوم ریاضی  
**رِیَانْ** - ع. کسی که شوردل بسیار دارد  
 کسی که درکاری واقعه شده که بیرون  
 آمدن نتواند  
**رِیْبْ** - ع. شك، تهمت، حاجت  
**رِیْبَانَسْ** - ف. گیاهی است ترش مزه که  
 از آن خورش و شربت سازند  
**رِیْبْتْ** - ع. ربیب، تردید، دودلی  
**رِیْبْدْ** - ف. نام کوهیست در خراسان  
**رِیخْ** - ع. باد  
**رِیخَانْ** - ع. گل و سبزه، يك نوع  
 سبزی خوردنی  
**رِیخْ** - ف. فضلہ رقیق کسی که اسهال  
 گرفته باشد

**رِیْ** - ف. شهری بوده نزدیک طهران  
 که در زمان مغول خراب شده، چهار  
 من تبریز  
**رِیَاءْ** - ع. ظاهر سازی  
**رِیَاخْ** - ع. جمع **رِیخْ**، بادها  
**رِیَاسْتْ** - ع. بزرگی و سرپرستی  
**رِیَاضْ** - ع. باغها، مرغزارها  
**رِیَاضْتْ** - ع. بخود سخت گرفتن و  
**رَهْ** - ف. راه و **رَهْ** آوَرْدْ ارمغان و  
**رَهْبِرْ** راهنما و **رَهْ** گوی مطرب و  
**رَهْوَاژْ** راهوار و ملایم در راه رفتن  
**رَهَا** - ف. بله و آزاد، بی قید  
**رَهَانْ** - ع. گروسی جم **رَهْنْ**  
**رَهَا نَدَنْ** - ف. آزاد کردن  
**رُهْبَانْ** - ع. پارسا، زاهد  
**رُهْبَانِیْتْ** - ع. پارسائی، زهد  
**رُهْبَه** - ع. آستین  
**رَهْفُ** - ع. گروه مردان کمتر ازده،  
 قوم و خویش، اقوام  
**رَهْنْ** - ع. گروی، گرو گذاشتن  
**رَهْوْ** - ع. جای بلند یا پست،  
 سکونت دریا  
**رَهْیْ** - ف. بنده و غلام  
**رَهْیْدَنْ** - ف. آزاد و خلاص شدن  
**رَهْیِقْ** - ف. شراب  
**رَهْیِنْ** - ع. مرهون و گرو و همچنین  
 است **رَهْیینه**

رَصَادٌ - ع. کسی که مراقبت دائم دارد  
 رِصَاصٌ - ع. قلمی، ارزیز  
 رَشْحٌ - ع. تراوش کردن  
 رَشْحَاتٌ - ع. جمع رشح تراوشها  
 رُشْدٌ - ع. براه بودن  
 رَشْفٌ - ع. مکیدن، مک زدن  
 رَشْكٌ - ع. غبطه، حسد  
 رَشْكٌ - ع. عقرب، کژدم  
 رِشْكٌ - ف. تخم شیش، راست  
 ایستاده، مرد بزرگ ریش، ژولیدگی  
 رِشْمَا - ف. جوشهای ریزیست که در  
 چهره و گوش کودکان درآید  
 رَشْكِيْنٌ - ف. رشکین  
 رَشْكِيْنٌ - ف. مردم غیور و رشک کین  
 رَشْمَه - ف. رشته و کمربند درویشان  
 رَشْمِيْزٌ - ف. کرم چوبخوار  
 رَشْنٌ - ف. نام روز هجدهم از ماههای  
 پارسی، گزیدن و گزندگی  
 رَشِيْده - ف. بول و غایط  
 رِشْوَه - ع. مزد، پاره از چیزی  
 رَشَه - ف. پوست برنج که پس از  
 کوبیدن درآید  
 رَشِيْدٌ - ع. کسی که راه را از جاه بشناسد  
 رَشِيْقٌ - ع. نیکو قد، خوش قباره  
 رَسْمُو - ف. مگس عسل  
 رَسْنٌ - ع. طناب، رشته  
 رِسْوَاوِ رِسْوَاوِي - ف. مفتضح  
 رُسُوْبٌ - ع. ته نشستن

رُغَاةٌ - ع. چیراننده ها، حکام  
 و فرماندهان  
 رَغَاغٌ - ع. مردمان بست و فرومایه  
 رُغَاغٌ - ع. خون دماغ شدن  
 رَغَايَا - ع. رعیتها، برزگرها  
 رَغَايَتْ - ع. باس رعیت داشتن، حرمت  
 کسی نگاه داشتن  
 رُغَبٌ - ع. ترسانیدن، بخوف انداختن  
 رَغْدٌ - ع. بانگ ابر، جنگ  
 رِعْدَه - ع. لرزه، تکان  
 رَطْبٌ - ع. تروتازه از اصل خود  
 رُطْبٌ - ع. خرمای تازه  
 رَطْلٌ - ع. وزن چهار صد و هشتاد درهم،  
 پیاله شراب  
 رُطُوْبَةٌ - ع. تری و رطوبتیکه در  
 اعضای بدن است  
 رِضَاعٌ - ع. مرصع کار  
 رِضْدٌ - ع. چشم داشتن، گیاه و باران  
 اندک، نظر کنندگان  
 رِضْعٌ - ع. چسبیدن بچیزی  
 رِضَاٌ - ع. خوشنود، لقب امام هشتم  
 شیعه حضرت امام رضا (ع)  
 رِضَاءٌ - ع. خوشنودی  
 رِضَاعَتْ - ع. مکیدن شیر  
 رِضْوَانٌ - ع. خوشنود شدن، پسندیدن  
 رِضِيٌّ - ع. مرضی و پسندیده  
 رِضِيْعٌ - ع. بچه شیرخواره

**رَوَاخُ** - ف . روا و رایج  
**رَوَافِضُ** - ع . رافضی ها  
**رُؤَاقُ** - ع . پیش خانه  
**رَوُ** - ف . رفتن ، امر بر رفتن  
**رُو** - ف . روی روجه ، سبب ، روینده  
 روزی و **رُوئَمَا** پولیست که داماد شب  
 عروسی بعروس از برای دیدن روی او میدهد  
**رَوَا** - ف . جایز ، رایج  
**رَوَائِي** - ف . مجازی مقابل حقیقی  
**رَوَائِطُ** - ف . جمع **رَایطه** رابطه ها  
**رُؤَاةٌ** - ع . مخبرین و نقل کنندگان  
**رَوَائِبُ** - ع . رابطه ها و مستمریها ،  
 مستحباتی که پشت سرواجبات بجا آورند  
**رُفُودٌ** - ف . رندها ، محیلا ، زیرکها  
**رَوَانٌ** - ف . مایع و رونده ، روح  
 و جان ، از بر بودن و **رَوَائِحِشُ** روح  
 القدس و **رَوَانٌ بُدٌ** و **رَوَائِسالُ** نفس  
 کل و **رَوَائِشانُ** افلاک هفتگانه و  
**رَوَائِکَرْدُ** افلاک و عالم ملکوت  
**رَوَاَرَه** - ف . آواز ، صدای خوب  
**رَوَائِتُ** - ع . خبر نقل کردن  
**رُؤِیْدُنُ** - ف . چیزی از زمین نمو کردن  
**رُؤْبَانُ** - فر . نواریست نازک ابریشمی  
**رُؤْبَاهُ** - ف . یکی از حیوانات وحشی  
 که بسیار مزور است و **رُؤْبَاهِ تَرْبُکُ**  
 تاجریری را گویند  
**رُؤِبْتَدُ** - ف . روینده که بآن روی  
 رازنها پوشانند  
**رُؤِیَانُ** - ف . میگو ، ملخ دریائی

**رُؤُوشُ** - ف . برده ، مطلا  
**رُؤُوحُ** - ع . جان ، جبرئیل  
**رُؤُوحُ** - ع . آسایش ، نسیم خوش ،  
 پاکیزه ، رحمت ، راحتی  
**رُؤُوحَانِی** - ع . فرشته ، پری  
**رُؤُوحَانِی** - ع . منسوب بروح  
**رُؤُوحُ** - ف . گیاهیست که در آب روید  
**رُؤُوحُ چَکَادُ** کسی است که میان سرش موی  
 نداشته باشد  
**رُؤُودُ** - ف . آب زیاد ، جوئیکه آب زیاد  
 از آن بگذرد ، نام سازی است ، پسر  
 نابالغ  
**رُؤُودُ سازُ** نوازنده رود  
**رُؤُودُکُ** نام ساقی است که کودک باشد  
**رُؤُودُ لَاحُ** جامیکه در آن چشمه ورود  
 بسیار باشد  
**رُؤُودُ** - ف . روان و در جریان  
**رُؤُودُ نَکُ** - ف . روناس  
**رُؤُودَه** - ف . لوله ایست در شکم که  
 آنرا بتازی معاء گویند  
**رُؤُودُ سَمَانِی** جمع روده و بمعنی روده است  
**رُؤُورُوهُ** - ف . سلسله و زنجیر ، تسلسل  
**رُؤُوزُ** - ف . مقابل شب ، آفتاب ، روزگار  
 هنگام و **رُؤُوزَانَه** قسمت و نصیب هر روز  
**رُؤُوزِ بازُ** خواست روز قیامت و **رُؤُوزِ بَانُ**  
 کسی است که هر روز بدرگاه پادشاه  
 نشیند و حکم سلطانه را اجرا کند و **رُؤُوزِ بَه**  
 به روز و نام سلمان فارسی که یکی از  
 اصحاب بزرگ پیغمبر عربست

**رَكُ** - ف. باخود باخشم و آهسته سخن گفتن ، ضعیف یا لاغر شدن  
**رُكُ** - ف. کسی که بی برده و عریان و بدون ملاحظه سخن گوید  
**رِکَابُ** - ف. شتران سواری ، حلقه آهنی که برزین بندند و برای سواری شدن پادروان نهند ، پیاله دراز، هشت پهلو، اسب سواری خاصه ، کشتی و سفینه و **رِکَابِی** شمشیر است که سابق بر پهلوی است می بستند و فراش و شاطران را نیز گویند  
**رَکَاکُتٌ** - ع. بیغیرت و سست شدن  
**رَکَاکَاتٌ** - ع. آرمیدن  
**رُکْبَانٌ** - ع. سواران  
**رُکْبَه** - ع. زانو  
**رَکْضٌ** - ع. پای جنبانیدن ، اسب تاختن ، لگد زدن  
**رَکْعٌ** - ع. خمشدن و سرحرکت دادن فروتنی کردن  
**رَکْعَتٌ** - ع. یک قسمت از نماز  
**رُکْنٌ** - ع. جرز قوی و **رُکْنِی** زر خالص منسوب بر کن الدین که زر خالص را  
**رَقَمٌ** - ع. امضاء و مهر ، نوشته  
**رُقُودٌ** - ع. خواب شدن ، خفتن  
**رَقِیبٌ** - ع. ناظر بکار دیگری تا در مقابل اقدام مخالفت کند  
**رِقِیَّتٌ** - ع. بندگی ، غلامی  
**رَقِیْقٌ** - ع. نازک ، رحم کننده  
**رَقِیْمَه** ، **رَقِیْمَه** - ع. نوشته

**رُکُوبٌ** - ع. سوار شدن  
**رُکُودٌ** - ع. ایستادن باد یا آب یا کشتی و مانند آن  
**رُکُوعٌ** - ع. خمشدن در نماز  
**رُکُونٌ** - ع. میل کردن ، اعتماد کردن  
**رَکِیْبٌ** - ع. سوار ، سوارکار  
**رَکِیْبٌ** - ع. بد و سست ، بیغیرت  
**رَکَنٌ** - ف. لوله ایست در بدن که خون در آن جاریست  
**رَکَلِیْمَانٌ** - فر. سند قبولی  
**رَکَه** - ف. طبقه از طبقات زمین از شن یا خاک  
**رُمٌ** - ف. موی زهار ، پایتخت ایتالیا  
**رَمٌ** - ف. فرار و دوری ، امر بر میدن مخفف رمه ، گوشت بیرون و اندرون دهان  
**رُمَاتِیْسُمٌ** - فر. مرض عصبانی  
**رِمَاخٌ** - ع. جمع **رُمُح** نیزه ها  
**رِمَادٌ** - ع. خاکستر  
**رِمَارَمٌ** - ف. برابر و مقابل  
**رِمَاسٌ** - ف. مصطکی  
**رِمَالٌ** - ع. رمل انداز ، ریگ انداز  
**رُمَانٌ** - فر. قصه و افسانه  
**رُمَانٌ** - ع. یکنوع بخیه دوزی با ابریشم ، نوار  
**رُمُحٌ** - ع. نیزه  
**رَمَدٌ** - ع. درد چشم ، درد آمدن  
**رَمَزٌ** - ع. بلب و ابرو اشاره کردن قرارداد بین دو طرف که از فلان کلمه

**رَاسِبٌ** - ع . ته نشیننده ، رسوت کننده  
**رَاسِمٌ** - ع . نقشه کش و نشانه گذار ،  
 آب روان  
**رَازِقٌ** - ع . روزی دهنده  
**رَاسِخٌ** - ع . محکم و استوار  
**رُبَا** - ف . ربایند ، ربودن  
**رِبَاءٌ** - ع . زیادتی  
**رَبَائِبٌ** - ع . فرزندان زن  
**رَبٌّ** - ع . پروردگار  
**رُبٌّ** - ع . شیره هر چه  
**رُبٌّ** - ع . بسا  
**رَبَائِبَاتٌ** - ع . بیوقوفها ، علمها  
**رَبَائِبَةٌ** - ع . علم و بیوقوف ، بر چه  
**رَبَائِحٌ** - ع . رواج چیزیکه رواج است  
**رَبَائِحَةٌ** - ع . نسیم خوش  
**رَبَائِدٌ** - ع . دسته دستاں  
**رَبَائِقٌ** - ع . سفا دهنده ، حیل خوب  
**رَبَائِسٌ** - ع . کله بز  
**رَاسِرٌ** - ع . سر ، سرور  
**رَبَّسٌ** - ع . سرها ، سروران  
**رَبْوَفٌ** - ع . مهربان  
**رَبْوَةٌ** - ع . دیدن بچشم ، دانستن  
**رَبْوِيَا** - ع . خواب دیدن  
**رَبْوِيٌ** - ع . عقیده  
**رَبَّيْسٌ** - ع . سر ، سرور و بزرگ  
**رَبَائِبٌ** - ع . ثابت  
**رَبَائِعٌ** - ع . چراندن ستور  
**رَبَائِقٌ** - ع . بسته بکار و نظم دهنده بآن  
**رَبَائِحٌ** - ع . چربنده  
**رَبَائِرٌ** - ع . خواننده رجز

**رَاجِلٌ** - ع . کوچ کننده  
**رَاجِلَةٌ** - ع . ستور بار کش  
**رَاجِمٌ** - ع . بخشنده ، مهربان  
**رَادٌ** - ع . سخی و جوانمرد  
**رَابِطٌ** - ع . واسطه بین دو چیز و هم  
 چنین است **رَابِطَةٌ**  
**رَابِعٌ** - ع . چهارم ، عدد چهار  
**رَاجِمٌ** - ع . سنگسار کننده  
**رَاجِيٌّ** - ع . امیدوار  
**رَاحَتٌ** - ع . کشادگی و آسایش ،  
 کف دست  
**رَاجِعٌ** - ع . بازگردنده  
**رَاجِلٌ** - ع . شخص مسرود که از کار  
 میخواهد کناره و فاصله گیرد  
**رَادٌّ** - ع . رد کننده و برگرداننده  
**رَادِعٌ** - ع . مانع  
**رَادَةٌ** - ع . برگرداننده و علامتی که  
 در متن کتاب میگذارند  
**رَاوِيٌ** - ع . نقل و حکایت کننده  
**رَاوِيَةٌ** - ع . شترابکش  
**رَائِيٌ** - ع . رای ، عقیده و اصل آن  
**رَاهِنٌ** - ع . گرو زهن دهنده



**رَبِّي** - ع . ایخدای من  
**رَبِيت** - ع . اولاد ذکورزن  
**رَبِيْبَةٌ** - ع . دخترزن از شوهر دیگر  
**رَبِيْع** - ع . باران بهاری ، بهار ، نام ماه سوم و چهارم ازدوازه ماه قمری  
**رَبِيْعُوْنَ** - ع . هزارهزار  
**رَبِيْلَاءٌ** - ع . جانوریست از جنس عنکبوت که آنرا رتیل گویند  
**رَبِئَاءٌ** - ع . گریستن بر میت و ستایش در قسمت او شعر و نثر  
**رَجَّ** - ف . صف ، صف بستن  
**رَجَاءٌ** - ع . امید داشتن  
**رَجَاةٌ** - ع . لاغری  
**رَجَافٌ** - ف . آواز کوس و تقاره  
**رَجَالٌ** - ف . عنکبوت  
**رَجَالٌ** - ع . مردان بزرگ  
**رَجَالَةٌ** - ع . مردم پست و دون  
**رَجَبٌ** - ع . ماه هفتم از ماههای عربی  
**رَجْحَانٌ** - ع . چریدن ، برتری ، تفوق  
**رَجْرَجٌ** - ع . پلیدی ، عذاب  
**رَجْرَجٌ** - ع . نوعی از اوزان شعر خود را ستودن و شعر خواندن  
**رَبَّانٌ** - ع . رئیس ناخداها  
**رَبَّانِي** - ع . عالم خدا پرست  
**رَبَابٌ** - ع . فرزندان زن از شوهر دیگر  
**رَبِيْحٌ** - ع . سود ، منفعت  
**رَبِيْحٌ** - ع . رسن بالان  
**رَبِيْطٌ** - ع . بستن چیزی  
**رَبِيْعٌ** - ع . منزل ، محله

**رَاكِبٌ** . جنباننده  
**رَاْمُزٌ** - ع . اشاره کننده بلب و ابرو  
**رَاْمُوْرٌ** - ع . دریا ، اصل ، نمونه  
**رَاْمِي** - ع . تیرانداز  
**رَاْسِنٌ** - ع . رسن باف  
**رَاْفِعٌ** - ع . بلند کننده  
**رَاْفِقٌ** - ع . مدارا کننده  
**رَاْفَهٌ** - ع . گیاهيست مانند سير که آنرا بریان کرده خورند  
**رَاْقِدٌ** - ع . خواب  
**رَاْقِعٌ** - ع . نویسنده هر خبر  
**رَاْقِمٌ** - ع . نویسنده ، محرر  
**رَاْقِي** - ع . بالارونده  
**رَاشِحٌ** - ع . تراوش کننده  
**رَاشِدٌ** - ع . رشد دارنده  
**رَاشِي** - ع . رشوه دهنده  
**رَاصِدٌ** - ع . نظر کننده  
**رَاضِعَةٌ** - ع . شیرخواره  
**رَاضِي** - ع . خوشنود ، مایل  
**رَاطِبٌ** - ع . تازه و تر کننده  
**رَاغِبٌ** - ع . ترساننده  
**رَاغِفٌ** - ع . خون آلوده کننده  
**رَاغِي** - ع . چراننده  
**رَاغِبٌ** - ع . خواهنده  
**رَاْفِضٌ** - ع . ترك کننده و رَاْفِضِي شیهه امامی را گویند  
**رُبَابٌ** - ع . نام سازی است ، نام زنی است و در فارسی بضم را گویند و شیهه ساز تار است  
**رَبَاخٌ** - ع . منفعت در تجارت

- رَجَسٌ - ع . پلیدی  
 رَجَعْتُ - ع . رجوع بدنيا پس از مرگ  
 رَجَفٌ - ع . جنبیدن زمین  
 رَجُلٌ - ع . پای  
 رَجُلٌ - ع . مرد ، رَجَلَهُ زَن  
 رَجْمٌ - ع . سنگسار کردن  
 رُجُوعٌ - ع . بازگشت نمودن  
 رُجُولِيَهٌ - ع . مردی ، آلت مردی  
 رُجُومٌ - ع . دوستان ، احبا  
 رَجَهٌ - ف . طنابیکه بر آن جامه و لباس  
 و غیر آن بهت کنند و آنرا رژه  
 نیز گویند  
 رَجِيمٌ - ع . مطرود ، رانده  
 رَسَنٌ - ع . طناب ، رشته  
 رِسْوَارِ رِسْوَائِي - ف . مفتضح  
 رُسُوبٌ - ع . ته نشستن  
 رَسُولٌ - ع . پیغمبر  
 رُسُومٌ - ع . آئینها ، علامت  
 رَسَائِلٌ - ع . جمع رساله ، رساله ها  
 رِسَالَتٌ - ع . پیغام ، پیغامبری  
 رِسَالَهٌ - ع . کتاب ، جزوه  
 رَسَامٌ - ع . نقشه کش  
 رَسَائِدُنٌ - ع . پروراندن ، کامل کردن  
 دادن مال بصاحب آن ، بذل کردن ،  
 متصل کردن  
 رَغَائِبٌ - ع . کارهای خوب و مرغوب  
 رَغَادَتٌ - ع . فراخی عیش  
 رَغِيْبَةٌ - ع . خواستن ، بسیار خوردن  
 رَغْمٌ - ع . خاک آلوده شدن بینی  
 رَغِيْفٌ - ع . گرده نان
- رِحَالٌ - ع . زینهای شتر ، منزلها ،  
 چیزهاییکه مسافر باخود بر میدارد  
 رَحَالَهٌ - ع . کسبیکه زیاد سفر کند  
 رُحْبَهٌ - ع . فراخی ، کشادی  
 رَحْلٌ - ع . کوچ کردن ، رخت  
 رِحْلَتٌ - ع . کوچ کردن  
 رَحْمٌ - ع . مهربانی کردن  
 رَحِيْمٌ - ع . زهدان ، بچه دان  
 رَحْمَتٌ - ع . بخشیدن ، مهربانی کردن -  
 بخشش کردن  
 رَحْمَنٌ - ع . بخشاینده ، مهربان  
 رَحِيٌّ - ع . سنک آسیا  
 رَحِيْقٌ - ع . شراب خالص  
 رَشٌّ - ع . چکیدن آب  
 رِشَاءٌ - ع . رشوه دادن  
 رَشَادٌ - ع . براه و طریق بودن  
 رَشَادَتٌ - ع . شجاعت ، تهور  
 رَشَاقَتٌ - ع . باریک ، نیکوشدن  
 رُفَقَاءٌ - ع . دوستان و مصاحبان  
 رَفَقَهٌ - ع . گروه همفرس  
 رُفُوءٌ - ع . پیوستن بریدنیا ، نکو کردن  
 دریدگیها  
 رَعْشَهٌ - . لرزیدن ، تکان خوردن  
 رَعْنًا - ع . زیبا ، قشنگ  
 رُعُونٌ - ع . احمقی ، سستی  
 رَعِيٌّ - ع . چریدن ، چشم داشتن  
 رُهُوْتٌ - ع . رعون ، احمقی  
 رَعِيَّةٌ - ع . عامه مردم ، هرچیز که  
 رعایات اولازم است

- رَفَاءٌ - ع . رفو کردن  
 رِفَاءٌ - ع . آرام دادن ، صلح دادن  
 رِفَاتٌ - ع . خورش ، چیزی که کهنه  
 و شکسته شده  
 رِفَاقَتٌ - ع . مصاحب و دوست شدن  
 رِفَاءٌ - ع . آسایش در زندگانی  
 رَفْتَنٌ - ف . مقابل آمدن  
 رَفْرَفٌ - ف . جامه های سبز  
 رَفْضٌ - ع . ترك کردن ، گذاشتن  
 رَفْعٌ - ع . برداشتن ، معزول کردن  
 رُفَعَتْ - ع . بلندی قصر و منزلت  
 رِفْقٌ - ع . نرمی ، ملاطفت ، سود  
 رَفِيعٌ - ع . بلند مرتبه ، مقام شامخ  
 رَفِيقٌ - ع . مصاحب و دوست  
 رُحْضٌ - ع . ارزانی ، اجازه  
 رُحْصَةٌ - ع . آسانی ، دستور دادن  
 رَجِيلٌ - ع . کوچ کننده  
 رَجِيمٌ - ع . بخشاینده ، رحم کننده  
 رُسُلٌ - ع . پیغمبران  
 رَسْمٌ - ع . آیین ، نشان ، معهود کردن  
 رِقٌّ - ع . بندگی ، غلامی  
 رِقَابٌ - ع . بندگان ، کنیزان  
 رِقَابَتٌ - ع . چشم داشت بچیزی مقابل  
 دیگری ، همکاری  
 رُقَادٌ - ع . خواب ، خفتن  
 رِقَاعٌ - ع . نوشته جات  
 رُقَاعٌ - ع . یکنوع خطی است بین نلک  
 و کوفی مخترع آن خواجه اختیار  
 رِقَاقٌ - ع . زمین نرمی که زیر او  
 سخت است  
 رُسِقٌ - ع . سبک رفتن . رقیق  
 رُقِيَاءٌ - ع . رقیبها ، نگهبان  
 رُقِيَةٌ - ع . حراست و چشم داشتن  
 رُقِيَةٌ - ع . گردن یا پشت کردن ، بنده ، عبد  
 رِقْتٌ - ع . نرمی ، ملایمت ، گریه  
 رَقْضٌ - ع . بلند شدن و پائین آمدن ،  
 حرکت کردن بیک شکل مخصوص  
 رُقْعَةٌ - ع . نبشته ، وصله و پاره  
 رَخَاءٌ - ع . سستی و نرمی  
 رُخَامٌ - ع . سنگ سفید  
 رَنْخٌ - ع . سست و ضعیف شدن  
 رَوِيَةٌ - ع . راه و روش ، طرز  
 رَوْتُقٌ - ع . آب کار ، آب تینه  
 رَوْعٌ - ع . ترسیدن ، خونگرددن  
 رَوْعٌ - ع . عقل ، دل  
 رَوِيٌّ - ع . حرف قافیه در شعر ، ابر  
 زیاد بارنده  
 رِقْمَةٌ - ع . پوشیدن ، استخوان پوشیده  
 رَمْيٌ - ع . انداختن و تیر انداختن و  
 شماردادن  
 رَمِيْدٌ - ف . دور شدن و وحشت نمودن  
 رَمِيمٌ - ع . پوشیده  
 رَوْضَةٌ - ع . باغ و بستان ، نام کتابی  
 است در مرتبه و مرتبه خوانان از آن  
 اقتباس کرده و در مجالس میخوانند  
 لهذا اینطایفه بروضه خوان معروف شدند  
 رَمْسٌ - ع . سر بآب فرو بردن ،  
 خاک گور  
 رَمَقٌ - ع . باقی جان ، آخرین نفس

رَزْ - ف . انگور، رنگ کننده ، امر  
 بز رنگ کردن ، باغ ، زهر ، و زربان  
 پرورنده تاك وانگور  
 رَزْ - ع . برنج  
 رَزْ - ع . برنج فروش  
 رَزْ - ع . روزی ده ، خدا  
 رَزَات - ع . آهستگی ، متانت  
 رَدْ - ف . دانا ، شجاع  
 رَدْ - ع . بازگردانیدن ، قبول نکردن  
 رَدَاء - ع . پوشش قدیمی  
 رَدْع - ع . بازایستادن از چیزی  
 رَدَه - ف . چینه دیوار  
 رَدَه - ع . زشتی و کراهت روی  
 رَدَه - ع . برگشتگی از دین و غیر آن  
 رَدِيْ - و رَدِيْه - ع . پست  
 رَدِيْف - ع . سوار پشت سر سوار ،  
 هر چیزی که پشت سر چیزی باشد  
 رَدِيْه - ع . مهلك ، اندازنده  
 رَدَاْت - ع . ناکسی کردن  
 رَدَاَيْل - ع . صفات بد و فرومایه ،  
 رفینار ناپسند  
 رَدَان - ع . ناکس و فرومایه ، تباه  
 رَدِيْلَت - ع . صفت بد و فرومایگی  
 رَخْنَه - ف . شکاف ، سوراخ  
 رِخَوْت - ع . سستی ، بیخالی  
 رِخِيْدَنْ - ف . نفس زدن بواسطه بار  
 گران کشیدن یا تند راه رفتن

رَس - ف . رسیدن ، امر بر رسیدن ،  
 رودازس ، گلوبند زنان ، کمند  
 رُس - ف . حریر ، محکم و سخت ،  
 برخوار ، پرطمع ، مخفف رست  
 رَس - ع . ابتداء هر چیز  
 رَسَا - ف . کامل ، کمال ، واصل ،  
 وصال ، بالغ ، بلوغ و همچنین است رَسَائِي  
 رَزْد - ف . شکم خواره  
 رَزْدَه - ف . پنهان مانده  
 رَزْو - فر . ذخیره ، اندوخته  
 رَزْق - ع . روزی  
 رَزْم - ف . جنگ و رَزْمِگِر روز  
 یازدهم از ماههای ملکی  
 رَزْم - ع . جمع کردن ، غایب شدن  
 رَزْمَه - ف . يك بسته از قماش  
 رَزْوَان - ف . نام جرم فلک زهره  
 رَزْوَمَه - فر . باطله  
 رَزَه - ف . آلتی است که چفت را در  
 آن کنند و بر آن قفل زنند و آنرا رَزَه  
 نیز گویند ، طنابیکه بر آن رخت آویزند  
 ریسمانیکه از لیف خرما تابند ،  
 ریسمان بنایان  
 رَز - ف . خشم ، غضب  
 رَزِيْم - فر . روش ، قاعده  
 رَزِيْدَنْ - ف . رنگ کردن ، آزرده و  
 کوفته گشتن  
 رَزِيُون - ع . سنگین ، صاحب وقار  
 رَزِيُون - فر . لاستیک اتومبیل و غیره

رَبَاعِي - ع . حیوانی که دندان رباعیه  
 آن بیفتد  
 رَبَاعِيَّة - ع . چهار دندان بین ثنایا  
 و انیباب

ز

زَاهِق - ع . تیری که از هدف بگذرد ،  
 حیوان سواری چاق  
 زَاهِل - ع . مطمئن القلب ، ثابت دل  
 زَايِحَة - مع . اصل حساب نجوم که  
 حرکات و قرب و بعد ثوابت و سیارات  
 را سجدند  
 زَايِد - ع . افزودن ، زیاد کردن  
 زَايِر - ع . زیارت کننده  
 زَايِر - ع . زجر کننده ، برانگیزنده  
 برکاری منع کننده  
 زَاخِر - ع . موج ، دریای پر از آب  
 زَبَان - ع . گربه دشتی ، ماده خوشبوئی  
 که از گربه دشتی گرفته میشود  
 زُبَالَة - ع . آسختالی که مورچه میبرد  
 چیز اندک ، سرکین  
 زَاوِيَه - ع . گوشه ، کنج ، کنار  
 زَاهِد - ع . پارسا ، پرهیزکار ، متقی  
 زُبُر - ع . کتب ها ، مقابل بینات  
 زُبُرَج - ع . آرایش ، ابرنازک  
 زَايِل - ع . دورشونده ، بفارسی دور  
 کردن یادورشدن نیز گویند  
 زَبْعَرِي - ع . مرد برموی ، بدخلق ، غلیظ

رَمَل - ع . ریگ ، علمی است بتوسط  
 دو مهره که باعتقاد پاره از متقدمین  
 میتوان بتوسط آن پیشگویی نمود  
 رَمَل - ع . شتافتن و جنبانیدن هردو  
 دوش ، یکی ازبحور شعر  
 رُمُوز - ع . جمع رَمُوز رمزها  
 رَيْغ - ع . افزون شدن ، نیکوبر آمدن  
 نان ازتنور  
 رَيْعَان - ع . اول هرچیز و بهترآن  
 رَيْغ - ف . دامن صحرا و کوه ، فضله  
 رفیق شخص اسهالی  
 رَيْغَال - ف . قدح  
 رَيْق - ع . آب دهان ، بقیه جان  
 رَيْش - ع . برمرغ  
 رِيَه - ع . شش و جگر سفید  
 رَيْق - ع . ریسمانیست ده صاحب  
 حلقه ها است که بآن بره و بزغاله  
 بسته میشود  
 رَيْقَه - ع . حلقه ایست ازحلقه های ربق  
 رُبُوبِيَّة - ع . خداوندی  
 رُتَبَة - ع . پایه ، مرتبه ، درجه  
 رُتَب - ع . بستن ، بسته  
 رُب - ع . پروردگار مری  
 رُب - ع . شیره هرچیز  
 رُب - ع . بسا  
 رُبَا - ف . رباینده ، ربودن  
 رُبَا - ع . زیادتی  
 رُبَاغ - ع . چهارچهار  
 رُبَاعِي - ع . چهار مصرع بوزن مخصوص  
 که سه قافیه اول و دوم و چهارم یکی باشد

**زَوْج** - ع. جفت ، شوهر یازن  
**زَوَاجَات** - ع. زنان شوهر دار  
**زَوْجَه** - ع. زن شوهر دار  
**زِقِي** - ع. مشک یا خیک شراب  
**زَقْفَه** - ع. کبوتران طوقی که بچه های خود را طعام دهند  
**زَقَوْم** - ع. طعامی که در آن خرما و شیر باشد ، درختی است در دوزخ  
**زَقَه** - ع. یکی از پرندگان آبی که در سگ کند و گمان رود که صید شود ولی فوراً در آب فرورود و جای دوری بیرون آید  
**زَهْرَاء** - ع. لقب فاطمه دختر رسول خدا (ص) ، زن درخشنده روی  
**زَهْرَات** - ع. جمع زهر شکوفه ها  
**زُهْرَه** - ع. ستاره ایست درخشنده  
**زَهْرَه** - ع. گیاه ، شکوفه ، نازکی ، سفیدی  
**زُكَام** - ع. بیماری سردماغ  
**زَيْت** - ع. روغن زیتون  
**زَيْد** - ع. افزونی ، نام مردی بوده  
**زَكَاء** - ع. افزون شدن ، نیکو شدن  
**زَيْبِق** - ع. جیوه ، سیماب  
**زَقْد** - ع. بند دست ، چوب آتش زنه  
**زَرَّاقَه** - ع. شتر گاو پلنگ ، جماعت مردم ، نایبانی  
**زَهَاق** - ع. اندازه و مقدار  
**زَهْد** - ع. پارسائی ، تقوی ، پرهیز کاری  
**زَهْدَان** - رحم که قرار گاه نطفه باشد

**زُحْرَف** - ع. خوبی چیزی ، نقش  
**زُوْر** - ع. دروغ ، شرك بخدا ، لذت باطل ، نرمی  
**زَوُزَاء** - ع. دجله بغداد ، قدح ، کمان  
**زَوَار** - ع. زیارت کنندگان  
**زَوَال** - ع. دور شدن از جایی ، بالا آمدن آفتاب ، نیست شدن  
**زَحْم** - ع. تپاه شدن گوشت که ملازم با جراح است  
**زَخَاو** - ع. دریای پراز آب ، مالا مال  
**زَخَارِف** - ع. چیزهای خوب ، نقشها  
**زَخَاك** - ف. ابر بارنده  
**زَخَارَه** - ف. شاخهای درخت  
**زَحْم** - ف. زدن ، ریش و جراح ، مضراب و همچنین است **زَحْمَه**  
**زَبُوْر** - ع. نوشته ، کتاب داود پیغمبر  
**زَبُوْن** - ف. عاجز و ضعیف و خوار  
**زَبُوْن** - ع. احمق ، حریف بد  
**زَبِيْب** - ع. مویز و انجیر  
**زَبِيْل** - ع. زباله ، کدوی خشک میان خالی ، سرگین ، گه  
**زَغَامَه** - ع. مشاوره کردن ، تسلط  
**زُغْلُوْل** - ع. مرد سبک ، کودک  
**زِفَاف** - ع. بردن عروس بخانه شوهر  
**زَوَاجِر** - ع. زجر کنندگان  
**زَرُوْرَق** - ع. صفحه ایست نازک از زرو برنج ، ذرک  
**زَاد** - ع. توشه ، خوراک راه مسافر

زَحَامٌ - ع. ازدحام ، ازدحام کردن  
 زَحْفٌ - ع. لشکررونده بطرف دشمن  
 زُحَلٌ - ع. یکی از سیارات شمسی که  
 بفارسی کیوان گویند  
 زَحْمَتٌ - ع. سختی ، زجر ، مشقت  
 زَحِيرٌ - ع. آواز شکم ، روانشدن  
 زَعْفَرَانٌ - ع. گلی است معطر و خوشبوی  
 که آنرا گیرند و درخورا کها زنند  
 زَعْمٌ - ع. طمع داشتن ، عقیده داشتن  
 زَعْمٌ - ع. گفتن ، ضامن شدن  
 زُعَمَاءٌ - ع. بزرگان و پیشوایان  
 زَعِيرٌ - ع. تخم کتان که از آن روغن گیرند  
 زَعْفُ - ع. دادستانی کردن  
 زَعِيمٌ - ع. بزرگ ، برجسته ، پیشوا  
 زَوَاهِرٌ - ع. روشن ها ، بلندها  
 زَوَايَا - ع. گوشه ها ، جمع زاویه  
 زَوَائِدٌ - ع. زیادیها ، افزودنیها  
 زَوَائِلٌ - ع. شکار ، ستارگان  
 زَمَزَمٌ - ع. آب بسیار ، چاهبست  
 در مکه  
 زَمَزَمَةٌ - ع. صدای بانگی است که از  
 دور آید  
 زَمَعَانٌ - ع. آهسته و دیر رفتن  
 زَمَكٌ - ع. برانگیختن کسی را تا بر  
 کسی خشمگین شود ، پر کردن مشک  
 زَمَّانٌ - ع. موی زهار را گویند  
 زَمَنٌ - ع. زمان ، وقت ، روزگار  
 زَمِينٌ - ع. برجای مانده  
 زَوْرَقٌ - ع. کشتی کوچک ، قایق

زَيْنٌ - ع. آراستن ، زینت دادن  
 زَيْنَتٌ - ع. آرایش ، تزئین  
 زَيْغٌ - ع. شك ، میل کردن  
 زَبَانِيَهٌ - ع. مالکان دوزخ ، اوباش  
 زَبْدٌ - ع. سرشیر ، کف شیر  
 زُبْدَةٌ - ع. خلاصه و نتیجه ، برگزیده  
 زُبٌ - ع. رایگان ، مفت ، آسان  
 زِنَاءٌ - ع. بازن حرام نزدیک شدن  
 زِنَادِقَةٌ - ع. جمع زِنْدِيقٌ ، زندیقها  
 زُنَّارٌ - ع. آنچه ترسا و مجوس بر کمر  
 بندند یا بر گردن اندازند  
 زَانِيٌ - ع. مرد زنا کننده ، زناکار  
 زَانِيَهٌ - ع. زن زناکار  
 زَاكِيَهٌ - ع. پاکیزه کننده ، پاک  
 زَوِيٌّ - ع. دور کردن ، پوشیدن راز  
 را از کسی  
 زَمَجْرَهٌ - ع. عریدن شیر ، صورت هر چیز  
 زُهَادٌ - ع. جمع زَاهِدٌ پارسایان  
 زُجَاجٌ - ع. آبگینه و شیشه  
 زُجَاجٌ - ع. شیشه گر ، آئینه ساز  
 زُجَاجَهٌ - ع. گیاهبست که بآن شیشه  
 را پاک کنند  
 وَجْرٌ - ع. بازداشتن ، بافریاد بیرون  
 کردن ، ترساندن  
 زَجَهٌ - ع. ناله ، گریه و زاری  
 زِمَاعٌ - ع. شتابزدگی ، درستی ، ثبات  
 زِمَامٌ - ع. مهار ، عنان (اسب)  
 زَمَانٌ - ع. وقت ، هنگام موت ، روزگار

زَلِيلٌ - ع . لغزیدن پای در گل  
 زَلِيمٌ - ع . خطا کار ، گنه کار  
 زَرْعٌ - ع . کشت ، فرزند ، اولاد  
 زَرَكَ - ع . بدخلق گردیدن  
 زَوَاهِي - ع . بساطها ، گستردنی‌ها

زِيَادٌ وَزِيَادَةٌ - ع افزودنی  
 زِيَارَةٌ - ع . بشرف ملاقات بزرگی  
 رسیدن ، زیارت کردن کسی را  
 زَفِيرٌ - ع . بکلورفتن آواز از سختی  
 زِفْتٌ - ع . قیر ( که بر سر چسبانند )  
 زُلَّاتٌ - ع . خطاها و لغزشها  
 زَلَّالٌ - ع . زلزله‌ها  
 زُلَّالٌ - ع . آب خوش ، صاف  
 زَلَّتْ - ع . لغزش ، گناه ، تقصیر  
 زَلَّزَلَهُ - ع . جنیبیدن زمین  
 زَهِيرٌ - ع . درخشنده ، دارای شکوفه  
 زَفِقٌ - ع . پای کوفتن و رقص نمودن  
 زِيحٌ - ع پوشش و شکل لباس  
 زَلَقٌ - ع . لغزش ، جای لغزش  
 زَلَّلٌ - ع . لغزیدن ، سرخوردن  
 زَلَقٌ - ع بستن قاطر پایی بند و ذُو زَقَّةً  
 وَنَدِيقٌ - ع . مرد سخت و بیخیل  
 زَنْدَقَةٌ - ع . کفر و ناسزا ، بیحرمتی  
 زَهُوقٌ - ع . باطل ، چاه عمیق  
 زَكْوَةٌ - ع . خلاصه ، پاره از مال ،  
 پاکیزگی ، نو  
 زَكِيٌّ - ع . پاکیزه و همچنین است زَكِيَّةً  
 زَرَادٌ - ع . زره ساز ، زره گر  
 زَوَادٌ - ع . ریسمانیکه بگلوی شتر بندند  
 زُرَاعٌ - ع . برزگران ، کشت کاران  
 زِرَاعَتٌ - ع . کشت کردن ، کاشتن  
 زَكْرِيَّا - ع . نام یکی از پسران  
 بنی اسرائیل



## س

- سَدَه - ع . درخانه ، درگاه
- سَدَ - ع . حائل بین دو چیز ، بازداشتن مانع شدن
- سِدَادُ - ع . درستی در رفتار و گفتار
- سِدَارَت - ع . سراسیمه گردیدن
- سُخُوْتُ - ع . گرم شدن یا بودن
- سَخِي - ع . جوانمرد ، با سخاوت
- سَخَاوَت - ع . جوانمردی ، جود ، کرم
- سَخِيف - ع . سبک عقل ، بیشمور
- سَخَط - ع . غضب ، خشم ، تندی
- سَجِيَه - ع . خو و طبیعت ، عادت
- سَرَطَان - ع . خرچنگ ، نام برج اول از بروج تابستان
- سُرْعَت - ع . شتاب ، عجله ، تندی
- سِرْبَال - ع . پیراهن و مانند آن
- سَرَج - ع . زین که بر پشت اسب نهند
- سَرِيَان - ع . رفتن چیزی در اجرای چیز دیگر
- سَرَاوِيل - ع . زیرجامه ها و اصل آن فارسی است
- سَرَائِي - ف . خانه ، منزل
- سِرَايَت - ع . درگذشتن چیزی از اجزاء چیزی ، انداختن جامه
- سَرَه - ع . ناف
- سَرِهَال - ع . سرگشته ، سرگردان
- سَرَهْف - ع . احمق و پرخور
- سَرَادِق - ع . چادر
- سُوْر - ع . پس خورده ، بقیه چیزی
- سُوْل - ع . حاجت
- سَنَام - ع . بستوه آمدن
- سَت - ع . دشنام دادن
- سَبَا - ع . طایفه ایست در یمن
- سِبَاء - ع . اسیر کردن ، خرید شراب برای خوردن
- سَبَابَه - ع . انگشت شهادت
- سَبَاحَت - ع . شناوری کردن
- سِبَاع - ع . درندگان ، بیکدیگر دشنام دادن ، جماع و فخر نمودن
- سُبَاعِي - ع . هفت حرفی ، هفت سیاره
- سِبَاق - ع . پیشی یا سبقت جستن
- سَبَايَا - ع . اسیران ، بردگان
- سَبَب - ع . علت ، خویشی
- سَبِيْر - ع . مستور و پنهان ، مخفی
- سَبُوْن - ع . عدد شصت
- سَدَپَا - ع . هزارپا
- سِدْر - ع . درخت کنار که برگ آنرا سائیده بدن و لباس بآن میشویند
- سِدْرَه - ع . منها الیه اجسام سماوی
- سُدْس - ع . شش یک
- سَدِّگَاه - ف . درگاه ، درخانه
- سَدِّگِيش - ف . قوس و قزح
- سَدَنَه - ع . حافظین خانه کعبه
- سَدَابِي - ع . شش حرفی
- سَدَاكْت - ع . خدمت خانه کعبه یا بتخانه کردن ، پرده یا جامه پائین انداختن

- سَامِعْ - ع . شنونده  
 سَامِقَه - ع . قوه شنوایی  
 سَارِبِي - ع . سرایت کننده ، مسری  
 سَائِكْ - ع . راه رونده ، باصطلاح  
 صوفیه طالب تقرب حق تعالی  
 سَائِلِمٌ - ع . صحیح و درست ، بی گزند  
 سَاهِي - ع . سهو کننده ، غافل  
 سَائِرٌ - ع . رونده ، سیر کننده  
 سَائِسٌ - ع . رعیت دار ، نگاهدارنده  
 هرچیز ، نگهبان ، سیاستمدار  
 سَائِغٌ - ع . جایز ، گوارنده  
 سَائِلٌ - ع . آب روان و مانند آن  
 سَاهِرٌ - ع . افسانه گوی و سَاهِرِي کسی  
 استکه مردم را در زمان موسی از حق  
 منحرف گردانید  
 سَادَاتٌ - ع . بزرگان ، اولاد پیغمبر  
 سَادِسٌ - ع . ششمی  
 سَادَه - ع . جمع سید ، بمعنی کهنتر  
 سَادِنٌ - ع . دربان ، خادم کعبه  
 سَائِجَه - ع . صیدی که از طرف چپ  
 در آید ، سخن سر بسته ، رأی و تدبیر  
 جدید و اغلب در فارسی بر حادثه غیر  
 مترقبه گفته میشود  
 سَائِخُنٌ - ع . گرم کننده ، بفارسی ساروج  
 باشد که در حوض و حمام بکار برند  
 سَاهِي - ع . بلند ، مرتفع  
 سَارِقٌ - ع . دزد ، راهزن  
 سَائِفٌ - ع . پیش و مقدم  
 سَائِقٌ - ع . رقیق و تنگ شدن
- سَرَايِلٌ - ع . جامه ها ، لباسها  
 سِرَاخٌ - ع . چراغ ، آفتاب  
 سَرَاخٌ - ع . زینگر ، چرم فروش  
 سُبَهٌ - ع . کسی که او را زیاد دشنام ،  
 ناسزا دهند ، عار ، تنگ  
 سَبِيٌّ - ع . اسیر کردن ، اسیر ، دل  
 بردن معشوق از عاشق  
 سَبِيكَه - ع . يك قطعه از تفره و مانند  
 سَتَّارٌ - ع . پوشنده اسرار که یکی از  
 نامهای الهی است  
 سَخَاءٌ - ع . جود و جوانمردی کردن  
 سَخَافَةٌ - ع . سبک عقلی ، لاغری  
 سَخَانَةٌ - ع . حار و گرم بودن  
 سَرَّهٌ - ع . ناف  
 سَخِجٌ - ع . سخن باقافیه گفتن  
 سَرَّهْدٌ - ع . همیشه ، دائم  
 سُرُورٌ - ع . شادی ، تفریح  
 سَبَلَةٌ - ع . موی پشت لب ، سیبیل  
 سَخَالٌ - ع . مفاخرت کردن  
 سَبْتٌ - ع . شش و همچنین است سته  
 سَرَاءٌ - ع . نیکوئی ، جوانمردی ، سخاوت  
 سَخَايَا - ع . طبیعت ها ، عادت ها  
 سَجْدَه - ع . فروتنی کردن ، سر بر  
 زمین گذاشتن ، سجده کردن  
 سَجَافٌ - ع . آنچه از دور جامه مرکب  
 و دولا باشد ، ساتر  
 سَبُوخٌ - ع . منزله و مبراه ، ثنا کننده

سُرُور - ع . شادی ، تفریح  
 سَءَاء - ع . زنا کردن  
 سَءَاءَة - ع . جمع سَاعِي سخن چينان  
 سَعَادَات - ع . نيكبختی  
 نيك بخت شدن ، سعادت مند شدن  
 سِعَال - ع . سرفه ، سرفه کردن  
 سِعَايَت - ع . سخن چینی و بدی کردن  
 باج و خراج گرفتن  
 سَطَل - ع . ظرفیست دسته دار که در  
 آن آب پر کنند  
 سَطْو - ع . حمله یا مغلوب نمودن  
 سَطْوَات - ع . شوکت و جلال ، حمله کردن  
 سخت گرفتن ، قهر و غضب  
 سَطْوَع - ع . بلند شدن  
 سَطَاء - ع . حمله یا مغلوب کردن  
 سَطْح - ع . بالای هر چیز ، بام ، با اصطلاح  
 هندسه هر چیز طول و عرض دار  
 سَطْر - ع . رشته از هر چیز ، خط ،  
 نوشتن و سطر کتاب  
 سَطْع - ع . بر آمدن صبح ، درازی  
 کردن  
 سَقَطَه - ع . لغزش و خطا ، گناه  
 سَقْع - ع . ناحیه و طرف ، سست  
 سَقْف - ع . طاق سر پوشیده ، آسمان  
 سَقَالَات - مح . مشت پهلوی زد  
 سَقَم - ع . بیماری ، مرض  
 سَقُوْط - ع . افتادن روی زمین  
 سَقَط - ع . بچه نارسیده که از مادر مرده  
 بیفتد ، دامن خیمه  
 سَقَط - ع . متاع پست و ناروا ، سهو ،  
 غلط در حساب و نوشتن ، فضااحت . چیزی  
 که در آن نفعی نیست و سقط را بزپاره  
 نیز اطلاق کنند چون پاره آجر و پاره  
 قند چون سقط فروش که بر قند فروش  
 گویند  
 سَقَاء - ع . آب دهنده  
 سِقَايَت - ع . سیراب کردن ، ظرف آب  
 خوری ، پیمانہ شراب  
 سِقَاْط - ع . خطا در نوشتن و گفتن  
 سَقَب - ع . نزدیکی و نزدیک شدن  
 سَقَر - ع . دوزخ ، کوهی است در مکه  
 سُقْرَاْط - مح . نام حکیمی است یونانی  
 که طرفدار تعالی ملت یونان بوده  
 سَقْرَاْق - مح . کاسه و کوزه لوله دار  
 که در آن شراب خورند  
 سَقِيْر - ع . نماینده مملکتی در مملکت  
 دیگر ، رسول ، میانجی  
 سَقِيْبَه - ع . کشتی  
 سَقِيْبَه - ع . سبک و بیعقل ، نادان  
 سَقَرْنَاك - ف . شرح و تفسیر کلام  
 سَقَرُوْد - ف . مرغ سنگخواره  
 سَقْرَه - ع . پارچه و ظرفی که در آن  
 طعام گذارند ، توشه دان مسافر  
 سَقْرَجَل - ع . آبی و میوهٔ بهی مقوی  
 است و مدر و مسکن تشنگی است  
 سَقْسَاْر - ف . دلال ، سمسار  
 سَقْسَطَه - ع . انکار محسوسات و بدیهیات  
 سَقَاك - ع . خون ریختن  
 سَقْل - ع . پستی ، دزدی  
 سَقْلَت - ع . مردم فرومایه و پست

سُرُور - ع . شادی ، تفریح  
 سَءَاء - ع . زنا کردن  
 سَءَاءَة - ع . جمع سَاعِي سخن چينان  
 سَعَادَات - ع . نيكبختی  
 نيك بخت شدن ، سعادت مند شدن  
 سِعَال - ع . سرفه ، سرفه کردن  
 سِعَايَت - ع . سخن چینی و بدی کردن  
 باج و خراج گرفتن  
 سَطَل - ع . ظرفیست دسته دار که در  
 آن آب پر کنند  
 سَطْو - ع . حمله یا مغلوب نمودن  
 سَطْوَات - ع . شوکت و جلال ، حمله کردن  
 سخت گرفتن ، قهر و غضب  
 سَطْوَع - ع . بلند شدن  
 سَطَاء - ع . حمله یا مغلوب کردن  
 سَطْح - ع . بالای هر چیز ، بام ، با اصطلاح  
 هندسه هر چیز طول و عرض دار  
 سَطْر - ع . رشته از هر چیز ، خط ،  
 نوشتن و سطر کتاب  
 سَطْع - ع . بر آمدن صبح ، درازی  
 کردن  
 سَقَطَه - ع . لغزش و خطا ، گناه  
 سَقْع - ع . ناحیه و طرف ، سست  
 سَقْف - ع . طاق سر پوشیده ، آسمان  
 سَقَالَات - مح . مشت پهلوی زد  
 سَقَم - ع . بیماری ، مرض  
 سَقُوْط - ع . افتادن روی زمین  
 سَقَط - ع . بچه نارسیده که از مادر مرده  
 بیفتد ، دامن خیمه

- سَجِيلٌ - ع . سنگ گل  
 سَجِينٌ - ع . سخت ، موضعی که در آن کتاب فجارو کفار بود  
 سَجِيهٌ - ع . خو و طبیعت ، عادت  
 سَجَلٌ - ع . قباله و برات بامهر و سَجَلَاتٌ جمع آنست  
 سِرٌّ - ع . راز پوشیده و پنهان  
 سَيِيْلٌ - ع . راه ، طریق ، روش  
 سَبَلٌ - ع . رگ سرخ که در چشم پدید آید  
 سُبُلٌ - ع . راهها ، زیر پای شتر  
 سَبْكٌ - ع . گداختن زروسیم  
 سَخَاخَتْ - ع . نرم و تابان شدن رخسار  
 سَخَاذٌ - ع . کسی که زیاد سجده خدا کند ، لقب امام زین العابدین (ع)  
 سَجَادَةٌ - ع . جای نماز و نشان سجده در پیشانی  
 سَجَاعٌ - ع . کسی که در سخن سجع زیاد دارد ، سخن مقفی گوی  
 سَقَاكٌ - ع . خونریز ، بلیغ در سخن  
 سَفَاكٌ - ع . ناکسی ، فرودی و پستی  
 سَفَالَةٌ - ع . پستی و فرودی ، آنچه دردی در ته ظرف نشیند ، آنچه را بفشردند و دیگر قابل فشردن نشاید  
 سَفَاهَةٌ - ع . بیعقلی و سبکی و نادانی  
 سَفُوْبٌ - ع . مشقت ، گرسنه ماندن  
 سَكَاكٌ - ع . سکه زنده و سَكَاكِي نام یکی از بزرگان علماء نحو است  
 سَكَنٌ - ع . جمع سَفِيْنَه ، کشتی ها  
 سَخَابٌ - ع . جمع سَخَابٌ ، ابرها  
 سَخَابٌ - ع . ابر و سَخَابُ الْبَحْرِ اسفنج است  
 سَخَاژٌ - ع . جادو گر ، سحر کننده  
 سَخَافٌ - ع . بیماری سل  
 سَخْتٌ - ع . حرام ، از بیخ کنندن  
 سَخْنَا - ع . زمین بی گیاه  
 سَخْرٌ - ع . افسون و جادویی  
 سَخْرٌ - ع . نزدیک صبح ، طعام  
 سَخْرَهٌ - ع . جادو گران ، ساحران  
 سَخْقٌ - ع . سائیدن ، ریزه ریزه کردن ، کوفتن ، محو و ناپدید کردن  
 سَخَطٌ - ع . گلو بریدن کسیرا بعلجه  
 سَخَقٌ - ع . دوری ، دور شدن  
 سَخُوْرٌ - ع . طعام وقت سحر  
 سَقَى - ع . آب دادن ، مبتلا شدن بمرض  
 اسْتَسْقَا ، جمع شدن آب در شکم  
 سَقِيْفَهٌ - ع . صفحه پوشیده ، تخته کشتی ، تخته که بدان استخوان شکسته را ببنند  
 سَقِيْمٌ - ع . مریض و بیمار ، چیز ناقص  
 سَكَانٌ - ع . دنباله کشتی ، اشخاص مقیم  
 سَكْرَهٌ - ع . پیاله که از گل سازند و با آن کیل کنند و آنرا سَكُوْرَه نیز گویند  
 سَكْرَهٌ - ع . گمراهی ، ضلالت  
 سَكْرَةٌ - ع . پنهان ، مستور ، پوشیده  
 سَكْرٌ - ع . علك استکه مصطکی گویند  
 سَكَارِيٌ - ع . جمع سَكْرَانٌ مستها  
 سَاكٌ - ع . بند آهن و میخ آن  
 سَكَاچَهٌ - ف . بجنك ، كابوس ، خار پشت ، ستیز کننده

سَفَرٌ - ع . بریدن مسافت ، روشن شدن صبح ، پشت دادن در جنگ  
 سَفَرٌ - ع . نوشته و سَفَرَةٌ نویسندهگان  
 سَفَرَاءٌ - ع . جمع سَفِيرٌ ، سفیرها .  
 سَفُوفٌ - ع . داروی کوفته و بیخته  
 سَفَهٌ - ع . بی عقلی و سبکی  
 سَفِيدٌ - ف . سپید که یکی از رنگهای اصلی است و سَفِيدَابٌ داروی نر می است که زنها بصورت مالند و سَفِيدُ رُودٌ  
 سَفَلِيٌّ - ع . بمعنی بست  
 سَفَلٌ - ع . جمع سَفِينَةٌ ، کشتیها  
 سَفَنْدَارٌ - ف . ماه دوازدهم سال و سَفَنْدَارُ هَذَا ماه اسفند و روز پنجم از سال شمسی  
 سَلٌ - ع . بر کشیدن شمشیر یا کارد  
 سَلٌ - ع . مرضی است که در شش حادث شود  
 سَلٌ - ف . کشتی ، چوبی چند که بر هم بنهند برای گذشتن از آب  
 سَلَاٌ - ف . نام خیناگریست  
 سَلَابٌ - مخفف و بمعنی اسطرلاب است  
 سَلَابَةٌ - ف . میخی است سر کج که در دکان قصابی بآن گوشت گوسفند زنند و محتمل است اصل آن صلابه باشد  
 سَلَاخٌ - ع . آلات و اسباب جنگ  
 سَلَاخٌ - ع . سنگ پشتها  
 سَلَاخٌ - ع . کسی که کشنده بز و میش است و پوست آنها را در میآورد  
 سَكُونٌ - ع . آرامیدن ، محتاج شدن در خانه نشستن ، مقابل اعراب که آنرا جزم گویند  
 سَكَةٌ - ع . راه صاف ، آهن منقوش که بر آن پول ضرب زنند  
 سَكَةٌ - ف . طرز و روش و سیرت و ناموس لباس  
 سَكَنَاتٌ - ع . مقابل حرکات  
 سَكْنِيٌّ - ع . مقیم در جایی بودن  
 سَكُوتٌ - ع . خاموش شدن  
 سَمِيمٌ - ع . دانه کشنیز ، کنجد  
 سَمِيحٌ - ع . زشت ، کریمه المنظر  
 سَمَحَةٌ - ع . آسان ، سهل  
 سَمَرٌ - ع . شب و افسانه شب  
 سَمَاوَاتٌ - ع . جمع سَمَاءٌ ، آسمانها  
 سَمْبَاهَةٌ و سَمْبَاهَةٌ - ف . سنباده  
 سَمْتٌ - ع . راه و روش نیکو ، بعدس و گمان رفتن ، بر استی و میانه راه رفتن  
 سَمْتٌ - ع . عنوان ، رتبه ، مقام  
 سَمْتٌ - ف . سردابه ، زیر زمین که زندان دزدان است و در بالای کوه نیز برای زندان سازند و همچنین است  
 سَمَجَةٌ  
 سَمٌ - ع . زهر دادن ، زهر و سَمُّ الْخِيَاطِ سوراخ ته سوزن  
 سَمَاءٌ - ع . آسمان ، سقف و سَمَاوِيٌّ منسوب بسماء است  
 سَمَاجَةٌ - ع . زشتی ، اصرار بيموقع و زشت شدن و عیبناکی  
 سَمَاحَةٌ - ع . بخشیدن ، جوانمرد شدن  
 سَمَاجَةٌ - ف . سینه بند زنان  
 سَمَاحٌ - ع . چیزیست در باطن گوش که بتوسط آن شنیده میشود

سَفَرٌ - ع . بریدن مسافت ، روشن شدن صبح ، پشت دادن در جنگ  
 سَفَرٌ - ع . نوشته و سَفَرَةٌ نویسندهگان  
 سَفَرَاءٌ - ع . جمع سَفِيرٌ ، سفیرها .  
 سَفُوفٌ - ع . داروی کوفته و بیخته  
 سَفَهٌ - ع . بی عقلی و سبکی  
 سَفِيدٌ - ف . سپید که یکی از رنگهای اصلی است و سَفِيدَابٌ داروی نر می است که زنها بصورت مالند و سَفِيدُ رُودٌ  
 سَفَلِيٌّ - ع . بمعنی بست  
 سَفَلٌ - ع . جمع سَفِينَةٌ ، کشتیها  
 سَفَنْدَارٌ - ف . ماه دوازدهم سال و سَفَنْدَارُ هَذَا ماه اسفند و روز پنجم از سال شمسی  
 سَلٌ - ع . بر کشیدن شمشیر یا کارد  
 سَلٌ - ع . مرضی است که در شش حادث شود  
 سَلٌ - ف . کشتی ، چوبی چند که بر هم بنهند برای گذشتن از آب  
 سَلَاٌ - ف . نام خیناگریست  
 سَلَابٌ - مخفف و بمعنی اسطرلاب است  
 سَلَابَةٌ - ف . میخی است سر کج که در دکان قصابی بآن گوشت گوسفند زنند و محتمل است اصل آن صلابه باشد  
 سَلَاخٌ - ع . آلات و اسباب جنگ  
 سَلَاخٌ - ع . سنگ پشتها  
 سَلَاخٌ - ع . کسی که کشنده بز و میش است و پوست آنها را در میآورد  
 سَكُونٌ - ع . آرامیدن ، محتاج شدن در خانه نشستن ، مقابل اعراب که آنرا جزم گویند

**سَعِيرٌ** - ع . چاه بسیار آب  
**سَعْدٌ** - ع . نیکبختی و سعادی تخلص  
 یکی از شعرای بزرگ ایرانست  
**سَعْرٌ** - ع . نرخ و جمع آن **أَسْعَارٌ**  
**سَعْفٌ** - ع . شاخ درخت خرما  
**سَعْفٌ** - ع . روا کردن حاجت کسیرا  
**سَعُودٌ** - ع . ستارگان مشهور مثل زهره  
**سَعَّةٌ** - ع . گشایش ، افتتاح  
**سَعَى** - ع . کوشش کردن  
**سَعِيدٌ** - ع . نیکبخت ، نیک خوی  
**سَعِيرٌ** - ع . آتش افروخته زبانه  
 آتش سوزان  
**سَكَنَةٌ** - ع . مرضی است که دفعتا حس  
 و حرکت و ادراک را میبرد  
**سَكْرٌ** - ع . مستی و آنچه مست گرداند  
**سَكْرَاتٌ** - ع . بیهوشی و بیهوشی و  
 غشوهائی که در حین مرگ دست دهد  
**سَكْرَتٌ** - ع . ضلالت و گمراهی و مستی  
**سَفَاحٌ** - ع . زنا کردن ، خون ریختن  
**سَفَاحٌ** - ع . قادر بر سخن ، لقب نخستین  
 خلفای عباسی ، خونریز ، بخشنده  
**سَفَادٌ** - ع . برجستن نر بر ماده ، جماع  
 حیوانات  
**سِفَارَتٌ** - ع . میانجی گری و صلح دادن  
**سَلْبٌ** - ع . ربودن و ربوده شده ، جامه  
 عزا پوشیدن  
**سَلْبٌ** - ع . جامه و لباس  
**سَبِيٌّ** - ع . عمل بد و **سَبِيَّاتٌ** جمع  
 آنست و **سَبِيَّةٌ** يك گناه است

**سَلَخٌ** - ع . آخر ماه ، پوست کندن  
**سَلَسٌ** - ع . نرمی و آسانی  
**سَلْسَالٌ** - ع . آب روشن و صاف  
**سَلْسِيلٌ** - ع . نرم از هر چیز ، می ،  
 چشمه ایست در بهشت  
**سَلِيلَةٌ** - ع . دائره از آهن و زنجیر  
**سَمِيحٌ** - ع . زشت ، شیر بد طعم  
**سَمِيرٌ** - ع . روزگار  
**سَمِيرًا** - ع شاخ . حجامت  
**سَمُومٌ** - ع . جمع **سَمٌ** ، زهرها  
**سَمُومٌ** - ع . باد گرم و جمع آن **سَمَائِمٌ**  
**سَمِيحٌ** - ع . شنوا ، شنونده  
**سَمِينٌ** - ع . فربه ، چاق  
**سَمِيحٌ** - ع . قوه شنوائی ، گوش  
**سَمَكَةٌ** - ع . آلتی که بگوش برای  
 شنیدن گذارند  
**سَمَكٌ** - ع . ماهی  
**سَمَنٌ** - ع . فربه شدن  
**سُمُوقٌ** - ع . علو و رفعت و بلندی  
**سَنَامٌ** - ع . کوهان ، رکن هر چیزی  
**سِنَانٌ** - ع . سر نیزه و سرعصا و تیزی  
 هر چیز  
**سِنُونٌ** - ع . دندان ، سال ، عمر  
**سَلْحَاةٌ** - ع . سنک پشت  
**سَنَاءٌ** - ع . روشنی ، درخشندگی  
**سَنَا** - ع . گیاهيست مسهل  
**سَمِيرَةٌ** - ع . خطی است که بکشند و  
 بمعنی نوشته هم آمده است

**سِیَاطُ** - ع . رسته ، و صنف و دستارخوان  
**سَلَوٰی** - ع . شهد ، حلوا ، هر چیز که  
 تسلیم دهد  
**سَلَه** - ف . زنبیل ، سبد پهن بزرگ  
**سَلِیْبٌ** - ع . کنده شده و سلب شده ،  
 درختی که برگ آن ریخته شده  
**سَلِیْسٌ** - ف . سنک پا که متخلخل است  
**سَلِیْسٌ** - ع . روان و نرم و هموار  
**سَلِیْطَه** - ع . زن بیحیا و هرزه  
**سَلِیْقَه** - ع . رسم و طبیعت و سرشت  
**سَلِیْلٌ** - ع . بچه و فرزند ، نوزاد  
**سَلِیْمٌ** - ع . سالم ، درست ، بی گزند  
**سَلِیْمَانٌ** - ع . نام یکی از پیغمبران  
 بنی اسرائیل که پادشاه هم بود  
**سَلَتْ** - ع . روش و طریقه ، طرز  
**سُنْبَلَه** - ع . خوشه ، نام برج پنجم آفتاب  
**سَنْبُوسَه** - ف . شکل مثلث در لباس  
 و سجاف جامه عموماً ولچک زنان که  
 دستیالی است سه گوشه  
**سَوْرَتٌ** - ع . تیزی و تندى هر چیز ،  
 شدت تب ، خشم پادشاه  
**سُورَه** - ع . شرف و منزلت ، یکمقدار  
 از قرآن  
**سُورٌ** - ع . باره شهر  
**سِوَاۤءٌ** - ع . دست برنجن  
**سَوَاعِدٌ** - ع . جمع سَاعِدٌ بازوها  
**سَوَاكٌ** - ف . زنگ غله ، زردی کشت  
**سِوَاكٌ** - ع . چوب مسواک را گویند  
**سَوَالِیْفٌ** - ع . پشتیبان ، گذشته‌ها  
**سَوَامٌ** - ع . شتر چرنده ، ستور

**سَوَاءٌ** - ع . برابر ، میانه چیزی ، خبر  
 قصد ، زشت شدن  
**سَوَائِمٌ** - ع . چرنده‌ها  
**سَوَابٌ** - ف . چکیدن چیزی از چیزی  
 مانند ماستی که در کیسه اندازند  
**سَوَاقِبٌ** - ع . سابقه‌ها ، گذشته‌ها  
**سَوَاحِلٌ** - ع . کنارهای دریا  
**سَوَادٌ** - ع . سیاهی ، دانش ، نوشته  
 مطابق با نوشته دیگر و **سَوَادٌ اَعْظَمٌ**  
 شهر بزرگ  
**سَوَانِیْحٌ** - ع . سانحه‌ها ، روی دادها  
**سُوءٌ** - ع . بدی ، پیش‌اندام  
**سُؤَالٌ** - ع . پرسش ، پرسش کردن  
**سُورٌ** - ع . نیمخورده ، دهن‌زده  
**سَهَكٌ** - ع . بوی بد عرق کسی  
**سَهْلٌ** - ع . آسان ، زمین هموار  
**سَهْمٌ** - ع . تیر ، قسمت  
**سُهًا** - ع . ستاره ایست ریز و باریک در  
 نبات النعش  
**سَهَاۤءٌ** - ع . بمعنی بیخوابی  
**سَهَالَتٌ** - ع . نرم و آسان شدن  
**سَهَالَه** - ف . خورده ریز ، سونش  
**سِهَامٌ** - ع . تیرها ، قسمتها  
**سِوَاۤءٌ** - ع . سوغات ، ارمغان  
**سُوقَه** - ع . رعیت ، مردم فرومایه  
**سُوكٌ** - ف . غم و **سُوكُوۤاۤرٌ** ماتم زده  
**سَوَمٌ** - ع . چریدن ، بها و بها کردن  
 متاع ، گذشتن ، وزیدن  
**سِوَمٌ** - ف . عدد آخر سه

- سَهْوٌ** - ع . غفلت و فراموشی ، اشتباه  
**سَهْوَانٌ** - ع . غافل ، فراموش کار  
**سَهْوَجٌ** - ع . بمعنی بادسخت  
**سَهْوَلَةٌ** - ع . بمعنی آسانی است  
**سَيَّالٌ** ع . بسیار روان و رقیق  
**سَوَاطٍ** - ع . تازیانه زدن ، آمیختن  
**سَوْغٌ** - ع . آسان فروردن ، جایز و روان شدن چیزی  
**سَيَّارَه** - ع . قافله متحرک و سَيَّارَه  
**سَبْعَه** هفت کوی است متحرک  
 مقابل ثوابت  
**سُوقٌ** - ع . بازار ، ساقا  
**سُوقٌ** - ع . راندن و روانی دست  
**سُوقَاتٌ** - ع . سوغات ، ارمغان  
**سُوقَه** - ع . رعیت ، مردم فرومایه  
**سَيَّانٌ** - ع . هر دو متساوی  
**سَيَّاسَةٌ** - ع . رعیت داری ، نگاهداشتن  
 حد هر چیزی و **سَيَّاسِي** منسوب بآنست  
**سَيَّانَةٌ** - ع . تازیانه ، سرود گوئی  
**سُتْقَرٌ** - ع . بازشکاری  
**سَلَامٌ** - ع . سلامت ، تحنیت ، باکی از  
 عیوب و **سَلَامٌ عَلَيْكُمْ** بمعنی شادی است  
**سَلَامَةٌ** - ع . بیعیب شدن ، بی گزند  
 شدن ، رهایی یافتن  
**سَيِّمًا** - ع . چهره ، صورت ، نشان  
**سَيِّمًا** - ع . بالخصوص  
**سَيِّمِيَا** - ع . زربری ، علم طلسم  
**سَلْفٌ** - ع . خورسند شدن ، زایل شدن  
 اندوه و غم ، فراموش کردن
- سَيَّاحٌ** - ع . کسیکه سیاحت کند  
**سَيَّاحَةٌ** - ع . رفتن و گشتن در زمین  
**سَيَّادَةٌ** - ع . بزرگی و سرداری  
**سُهَيْلٌ** - ع . نام ستاره ایست  
**سَهْمٌ** - ع . شریک و صاحب سهم  
**سُلْطَانٌ** - ع . پادشاه ، حجت  
**سُلْطَنَةٌ** - ع . پادشاهی ، حکمرانی  
**سَلْطَه** - ع . چیره شدن  
**سَلْعَه** - ع . غده ، سرشکستگی  
**سَلْفٌ** - ع . پدران گذشته ، اجداد ،  
 پیش رفتن ، جلورفتن  
**سَيَّاقٌ** - ع . روش ، علم ، یک نوع  
 محاسبه مخصوصی که باعلامات معین  
 نوشته شود  
**سَيْلٌ** - ع . رشته مروارید و غیره  
**سَيْلٌ** - ع . صلح و آشتی ، سلامت  
**سَيْلٌ** - ع . نردبان چوبین  
**سَيْلٌ** - ع . پیش فروش  
**سَهْمِيْنٌ** بمعنی خوفناکست  
**سَهْمَةٌ** - ع . خویشی و قرابت و نصیب  
**سَلَّاسٌ** - ع . بیهوشی و رفتگی عقل  
**سَلَّارَةٌ** - ع . نرمی ، روانی ، همواری  
**سَلَّاسِلٌ** - ع . زنجیرها و سلسلهها  
**سَلَّاطِحٌ** - ع . پهناور و وسیع  
**سَلَّاطِينٌ** - ع . پادشاهان ، حکمرانان  
**سَلَّاقٌ** - ع . سرخ شدن پلک چشم  
**سُنْدُسٌ** - ع . نوعی از دیبا  
**سَيَّانٌ** - ع . جاری شدن



سَافِرٌ - ع . مسافر و فعل آن نیامده  
 سَافِلٌ - ع . پائین مقابل عالی  
 سَاقٌ - ع . ما بین کعب و زانو و سَاقِ  
 دُوشِ کسی است که باداماد شب زفاف  
 حرکت کند  
 سَاقِطٌ - ع . افتاده ، فرورفته  
 سَاطُورٌ - ع . کارد بزرگ و خنجر  
 سَاطِعٌ - ع . نور منتشر ، بلند  
 سَاعَتٌ - ع . زمان و وقت ، آلتی که آن  
 وقت شناسند  
 سَاعِدٌ - ع . بازو ، بال مرغ  
 سَاعِيٌّ - ع . شتاب کننده در کار  
 سَبَبٌ - ع . روز شنبه ، آسایش  
 سَبَبٌ - ع . شناوری کردن ، آرمیدن  
 سَبَحَاتٌ - ع . انوار جلالت  
 سُبْحَانٌ - ع . پاک کردن خدا را از بدی  
 و بیاکی خواندن حق تعالی را  
 سَبَّحَهُ - ع . مهره که عدد تسبیح بدو شمارند  
 سَبْبٌ - ع . فرزند فرزند ، قبیله  
 سَبْعٌ وَسَبْعَةٌ - ع . هفت  
 سَبْعٌ - ع . هفت يك  
 سَبْعٌ - ع . درنده ، وحشی  
 سَبْعُونَ وَسَبْعِينَ - ع . هفتاد  
 سَبَقٌ - ع . پیشی ، آنچه باو در اسب دوانی  
 پیشی گیرند  
 سَبَقٌ - ع . پیشی یا سبقت جستن  
 سَبَقَتْ - ع . پیشی گرفتن  
 سُؤَالٌ - ع . پرسش  
 سَنَامَةٌ - ع . بستوه آمدن

سَائِيٌّ - ع . اسیر کننده  
 سَائِرٌ - ع . پوشش ، پوشنده  
 سَاخِطٌ - ع . خشمگیر و غضب آلود  
 سَاخَتْ - ع . گشادگی میان خانه  
 سَاخِرٌ - ع . سحر و شعبده باز ، جادوگر  
 سَايِلٌ - ع . کنار دریا  
 سَايِدٌ - ع . سجده کننده ، خم شونده  
 سَايِعٌ - ع . قافیه گو ، راست رو  
 در سخن  
 سَايِعَةٌ - ع . کبوتر بابانگ  
 سَابِاطٌ - ع . پوشش بالای رهگذر  
 سَايِحٌ - ع . شناگر ، شناور  
 سَايِعٌ - ع . هفتمی  
 سَابِقٌ - ع . پیش و مقدم  
 سَابِكٌ - ع . گدازنده زروسیم  
 سَائِرٌ - ع . باقی ، تمه ؛ همه  
 سَائِلٌ - ع . سؤال کننده  
 سَائِمٌ وَسَائِمَةٌ - ع . چرند  
 سَايِتٌ - ع . خاموش ، بی صدا  
 سَاكِعٌ - ع . مرد دور از وطن خود  
 سَاكِنٌ - ع . ایستاده مقابل متحرک  
 سَاكُوتٌ - ع . مرد بسیار خاموش  
 سَائِلَةٌ - ع . نیست ، کننده و در اصطلاح  
 منطق موجب است که قضیه سلبیه باشد  
 سَاقَةٌ - ع . عقب لشکر ، شاخ درخت  
 بایشمنی از ساق گرفته شده  
 سَاقِيٌّ - ع . آب دهنده ، باده گردان  
 سَاعِبٌ - ع . گرسنه باتاب و مقاومت

سَيِّدٌ - ع . بزرگ ، پیشوا ، مهتر ،  
منسوبین و محمد رسول عربی  
سَيْرٌ - ع . رفتن ، راندن و سپیره بمعنی  
روش و طریقه است  
سَيْطَرَه - ع . نظارت و تسلط در اعمال  
و افعال داشتن  
سَيْغٌ - ف . خوب و نغز و نیکو  
سَيْغُورٌ - ف . شہامت ، ریاست مجلس  
سَيْفٌ - ع . شمشیر  
سپیره - ع . روش و طریقه  
سَنَوَاتٌ - ع . جمع سَنَه ، سالها  
سُنُوحٌ - ع . سخن سر بسته و بتعریض  
گفتن ، پیچیده بیان کردن  
سَنَه - ع . سال ، قحط  
سَنِيٌّ - ع . بلند ، رفیع ، روشن  
سُنِّيٌّ - ع . یکی از دو مذهب اسلام  
مقابل شیعی  
سِنِينٌ - ع . جمع سَنَه ، سالها  
سَنِيهٌ - ع . روشن و بلند  
سَلَوْتُ - ع . خورسندی ، بشاشتر ،  
بی غمی  
سَلَوْتُ - ع . همراهی ، در کشیدن چیزی  
در چیزی ، با مال کردن مکان

**ش**

شَابٌ - ع . مخفف و بمعنی مرد جوان  
شَايِقٌ - ع . آلتی است که بتوسط آن  
از نه میکنند راستی بنا را  
شَاةٌ - ع . گوسفند  
شَاتِمٌ - ع . دشنام دهنده  
شَاتِنٌ - ع . بمعنی بافنده  
شَارِطٌ - ع . الزام کننده  
شَارِعٌ - ع . راه بزرگ ، قانون گذار  
هادی راه ، صاحب شرع  
شَارِقٌ - ع . روشن کننده  
شَاخِصٌ - ع . مرد تناور ، علامتی که  
در داتره هندسیه برای تشخیص ظهر و  
نصف النهار کنند  
شَاخِلٌ - نوعی از غله که از آن  
نان پزند  
شَارِبٌ - ع . نوشنده و آشامنده ، سبک  
شَادِخَه - ع . دختر جوان ، سفیدی  
فراخ در روی  
شَاذٌ - ع . کم و نادر و منفرد  
شَبَهَةٌ - ع . مانند و شبیه بودن  
شَبَهْرٌ - ف . منقار چرخ که مرغی است  
شَبَهَةٌ - ع . پوشیدگی و پنهانی کار  
شَبِيبٌ - ع . جوان ، نشاط کردن اسب  
و آن برداشتن هر دو دست باشد  
شَبِيبَةٌ - ع . مانند ، مثل  
شَايِعٌ - ع . فاش و آشکار  
شَايِقٌ - ع . مایل ، آزمند ، معشوق  
شَاهِدٌ - ع . شهادت دهنده ، گواه حاضر  
کنایه از معشوق  
شَاهِقٌ - ع . سختی خشم ، کوه بلند  
شَاهَمَةٌ - ع . قوه که ادراک بو کند

سَيِّدٌ - ع . بزرگ ، پیشوا ، مهتر ،  
منسوبین و محمد رسول عربی  
سَيْرٌ - ع . رفتن ، راندن و سپیره بمعنی  
روش و طریقه است  
سَيْطَرَه - ع . نظارت و تسلط در اعمال  
و افعال داشتن  
سَيْغٌ - ف . خوب و نغز و نیکو  
سَيْغُورٌ - ف . شہامت ، ریاست مجلس  
سَيْفٌ - ع . شمشیر  
سپیره - ع . روش و طریقه  
سَنَوَاتٌ - ع . جمع سَنَه ، سالها  
سُنُوحٌ - ع . سخن سر بسته و بتعریض  
گفتن ، پیچیده بیان کردن  
سَنَه - ع . سال ، قحط  
سَنِيٌّ - ع . بلند ، رفیع ، روشن  
سُنِّيٌّ - ع . یکی از دو مذهب اسلام  
مقابل شیعی  
سِنِينٌ - ع . جمع سَنَه ، سالها  
سَنِيهٌ - ع . روشن و بلند  
سَلَوْتُ - ع . خورسندی ، بشاشتر ،  
بی غمی  
سَلَوْتُ - ع . همراهی ، در کشیدن چیزی  
در چیزی ، با مال کردن مکان

## ش

شَابٌ - ع . مخفف و بمعنی مرد جوان  
شَايِقٌ - ع . آلتی است که بتوسط آن  
از نه میکنند راستی بنا را

**شَاطِرٌ** - ع. بیک و قاصد، شوخ، چست و چالاک، نان پز، عده از مردم چالاک که با لباس مخصوص پیشاپیش سلاطین حرکت میکند  
**شَاطِی** - ع. کناره رودخانه و دریا  
**شَاعِرٌ** ع. آگاه. سازنده نظم  
**شَاعِلٌ** - ع. آتش افروز  
**شَاغِلٌ** - ع. صاحب کار و مشغله  
**شَافِی** - ع. شفا دهنده  
**شَاقٌ** - ع. مشکل و دُوار، شکافنده  
**شَاكٌ** - ع. شك کننده  
**شَاكِرٌ** - ع. سپاس گذار، خادم  
**شَاكِلَةٌ** - ع. روش و راه، جهت، عقل، صورت و کرانه و نیت  
**شَامِتٌ** - ع. خورسند بغم دشمن  
**شَامِخٌ** - ع. بمعنی بلند و رفیع  
**شَامِلٌ** - ع. محیط، کار بهمه رساننده و فرا گیرنده چیزها  
**شَاكِيٌ** - ع. گله کننده، بیماری اندک  
**شَعْنٌ** - ع. بمعنی بافتن آمده است  
**شَعْوِيٌّ** - ع. حاصل زمستانی  
**شَعَاهَتٌ** - ع. فال بد زدن  
**شَعَانٌ** - ع. کار و حال، خور  
**شَعُونٌ** - ع. کارها و حالتها  
**شَبَايَكٌ** - ع. شبکهها  
**شَعْرَفِيٌّ** - ع. حریص، آزمند  
**شَعْمٌ** - ع. بیه  
**شَعْمَةٌ** - ع. بزمه گوش، بیه چشم شرف است

**شَعْنٌ** - ع. پر کردن کشتی را  
**شَعْنَاءٌ** - ع. بمعنی دشمنی آمده است  
**شَعْنَه** - ع. پلیس و گزمه، رئیس نظمی  
**شَعْوُطٌ** - ع. بمعنی دور شدن  
**شَعْوَمٌ** - ع. جمع **شَعْمٌ** بیهها  
**شَعِيمٌ** - ع. فربه، چاق  
**شَبَابٌ** - ع. جوانی، افروخته شدن  
**شَبَخٌ** - ع. قالب، کالبد  
**شَعْوٌ** - ع. اندوهگین کردن کسی را  
**شَعْجَه** - ع. سرشکستگی  
**شَعِيعٌ** - ع. شجاع، دلاور، متهور  
**شَعْبٌ** - ع. روان شدن  
**شَبْرٌ** - ع. یکوجب  
**شَبْرٌ** - ع. نیکوئی، عطیه و خیر  
**شَخْصٌ** - ع. تن و کالبد مردم  
**شَخْتٌ** - ع. بمعنی سرشکستگی است  
**شَجْرٌ** - ع. درخت، نبات  
**شِجَاجٌ** - ع. سرهم را شکستن  
**شِجَاعٌ** - ع. دلیر، متهور، بیباک  
**شِجَاعَتٌ** - ع. دلیری، تهور، بیباکی  
**شَجْرَه** - ع. کیفیت انتساب اولاد باجداد بطور تصاعد، نسب نامه  
**شِجَاعَاءٌ** - ع. زن بردل و دلاور  
**شِجَعَانٌ** - ع. دلیران، دلاوران  
**شِكَايَتٌ** - ع. گله کردن

**شُفُون** - ع . بگوشه چشم نگریستن  
**شَفَه** - ع . لب واصل آن شفوه  
**شَفِيع** - ع . شفاعت کننده  
**شَفِيق** - ع . مهربان، نصیحت کن  
**شَفِين** - ع . زيرك ، دانا ، دارنده ميراث  
**شَرِك** - ع . كفر، شرکت  
**شَرِكَاء** - ع . جمع شَرِيك ، شريكها  
**شِرْكَت** - ع . مخلوط کردن سرمایه  
 چند نفر با هم ، انباری  
**شَرَفَه** - ع . کنگره ، فضل  
**شَرَق** - ع . جای برآمدن آفتاب ،  
 برآمدن آفتاب و شَرْقِي منسوب بشرق  
**شَرَفَاء** . بزرگان ، اعیان و اشراف  
**شَرُوْر** - ع . کسیکه صاحب شر و  
 بدی است  
**شُرُوْع** - ع . بکاری داخل شدن  
**شَق** - ع . ترکیدگی ، شکافتن ، دشوار  
 آمدن کار ، راست کردن  
**شِق** - ع . همه چیز و شِقّه گردن دو نیمه  
 کردن است  
**شَقَاْحَت** - ع . زشت گردیدن  
**شَقَاق** - ع . پاره ها ، نیمه ماه ، دشمنی  
**شَقَاوَت** - ع . بدبختی مقابل سعادت  
**شَقَاقِيْق** - ع . نام گلی است ، خوش رنگ  
**شَقَب** - ع . شکاف بین دو کوه  
**شَكَاك** - ع . کسی که زیاد شك کند  
**شَكَال** - ع . ریسمانی که بدست وبای  
 صاحب ناز

**شَبَع** و **شَبَعَان** - ع . سیری  
**شَبَق** - ع . آرزوی زیاد بجماع داشتن  
**شَبَك** - ع . درآمیختن بیکدیگر  
**شَبَكَه** - ع . دام ، چیزیکه سوراخ  
 داشته باشد  
**شَبَل** - ع . بچه شیر  
**شَبَلِي** - ع . نام یکی از عرفا است که  
 در دماوند مدفون است  
**شَرِم** - ع . شکافتن  
**شَك** - ع . حالت تردید  
**شَرَه** - ع . حریص شدن ، نشاط  
**شَرِي** - ع . خریدن ، اکتیاع کردن  
**شَرِيَان** - ع . رك جهنده  
**شَقِيقَه** - ع . بانك شترنر ، صدای گنجشك  
**شُقُوْق** - ع . پاره ها و حصه ها  
**شَقَه** - ع . پاره از چوب و مانند آن  
**شَقَه** - ع . جامه شکافته ، مسفردوز  
**شَقِيْط** - ع . سبویا هر چیز سفالین  
**شَقِيْقَه** - ع . درد نصف سر ، گیجگاه  
**شَقِشَه** - ع . شوشه زر  
**شَفَع** - ع . جفت ، جفت کردن ، شفاعت  
 نمودن ، زیاد کردن چیز را  
**شَفَعَاء** - ع . شفیعان ، شفاعت کنندگان  
**شَفَعَه** - ع . حقی که یکی از دو شريك بر  
 شريك دیگر در مال غیر منقول دارد  
**شَقَق** - ع . سرخی افق بعد از غروب  
**شَقَقَه** - ع . مهربانی ، عطوفت  
**شَكِيْل** - ع . پای بند اسب ، خوش اندام

- شَرِيفُ** - ع . بد و صاحب شر  
**شَرِيْعَتٌ** - ع . راهی که خدا برای بندگان  
 در بندگی معین نموده  
**شَرِيْفٌ** - ع . بزرگ ، اصیل ، کسی که  
 مادر او سید باشد  
**شَرِيْكٌ** - ع . انباز  
**شَلٌّ** - ع . دوختن جامه ، فلج شدن دست  
**شَلَاقٌ** - ع . تازیانه که دسته دارد و  
 باسب برای راندن زنند  
**شَلَالٌ** - ع . زبردوزی کردن  
**شَلَالٌ** - ع . قوم پراکنده  
**شَوْرٌ** - ع . مشورت کردن  
**شَوْبٌ** - ع . بمعنی آمیختن است  
**شَمُوْسٌ** - ع . جمع شَمْسٌ آفتابها  
**شَمُوْعٌ** - ع . جمع شَمْعٌ ، چراغها  
**شَمُوْلٌ** - ع . جمعیت و سامان  
**شَمُوْلٌ** - ع . احاطه کردن  
**شَمَه** - ع . مقدار کمی از هر چیز  
**شَنَاعَتٌ** - ع . زشتی ؛ زشت گفتن کسی  
**شَنَائِعٌ** - ع . کارهای بد و زشت  
**شَوْرِيٌّ** - ع . مشورت کردن  
**شَمْعٌ** - ع . بیه ، آنچه از بیه یا موم  
 سازند و روشن کنند  
**شَمِيْمٌ** - ع . بوی و رایحه خوش  
**شَوْطٌ** - ع . یکمرتبه رفتن تا آخر  
**شَهَقَةٌ** - ع . نعره و فریاد زدن  
**شَيْمٌ** - ع . ماهی کوچکی است که بر  
 پشت نقاط سفید دارد
- شَوَالٌ** - ع . ماه دهم از سال قمری  
**شَوَاهِدٌ** - ع . چیزهاییکه بآن استشهاد  
 کنند  
**شَوَاهِقٌ** - ع . کوههای بلند  
**شَوَارِبٌ** - ع . جمع شَارِبٌ ، سبیل  
**شَوَاعِجٌ** - ع . راههای بزرگ  
**شَوَارِقٌ** - ع . روشنی دهنده ها  
**شَوَاعِلٌ** - ع . چیزهای مشغول کننده  
**شَمْسِيَّةٌ** - ع . نام کتابیست در منطق ،  
 چتر آفتاب گردان  
**شَمِشٌ** - ع . قطعه باریک و دراز از  
 طلا و نقره دداخته  
**شمله** - ع . شالی است که بردوش اندازند  
 یا چادریست کوچک که بر خود پیچند  
**شَيْطَانٌ** - ع . اهریمن ، اندیشه بد  
**شَيْطَانَتٌ** - ع . کاریا اندیشه بد کردن  
**شَيْخَةٌ** - ع . پیروان ، گروهی از مسلمانان  
 مقابل سنی  
**شَيْطَانِيٌّ** - ع . جمع شَيْطَانٌ ، اهریمنان  
**شَيْخَةٌ** - بانگ نای  
**شَيْفٌ** - ع . داروئی است برای چشم  
**شَيْأٌ** - ع . کسیکه کار او اندود کردن  
 خواه از گج و خواه از گل ولی در  
 فارسی کنایه از مردم مکار و پشت  
 هم انداز است  
**شَهْوَتٌ** - ع . خواهش تن و نفس  
**شَهْوَدٌ** - ع . جمع شَاهِدٌ ، گواهان  
**شَهْوَرٌ** - ع . جمع شَهْرٌ ، ماهها

**شَرَايعُ** - ع . قانونها ، نام کتابیست درقه  
**شَرَايِينُ** - ع . رگها و شریانها  
**شِرَارُ** - ع . مردمان شر ، آتشپاره  
**شِرَارَتٌ** - ع . شروبدی کردن  
**شِرَارَه** - ع . پاره آتش که بجهد  
**شِرَاسْتٌ** - ع . بدخونی و نزاع  
**شَدِيدٌ** - ع . سخت ، توانا  
**شَدُوْنَدَرٌ** - ع . کم است ، نادر است  
**شَدُوْدٌ** - ع . کم و نادر بودن  
**شَرٌّ** - ع . بدی مقابل خیر ، بد  
**شَرَا** - ف . جوششی است که در بدن پدید آید و آنرا ماشرا نیز گویند  
**شَرَاءٌ** - ع . خریدن و فروختن  
**شَرَابٌ** - ع . چیز نوشیدنی ، می  
**شَرَابَه** - ع . ریشه‌هایی است که بزین اسب و غیر آن متصل کنند  
**شَخِيصٌ** - ع . مردم با اهمیت  
**شَدٌّ** - ع . سخت شدن ، دویدن  
**شَدَادٌ** - ع . نام پادشاهی سفاک از عرب که دعوی خدائی کرد  
**شَدَائِدٌ** - ع . سختیها ، مشقت ها  
**شِدَّتٌ** - ع . سخت شدن  
**شَفٌّ** - ع . بمعنی شب آمده است  
**شِفَاءٌ** - ع . تندرستی ، بهبودی پس از مرض  
**شَغِبٌ** - ع . مرد فتنه انگیز  
**شُغْلٌ** - ع . کار ، حرفه ، ناپروا می  
**شَخٌ** - ع . شاخ گاو ، شاخ درخت

**شَتَانٌ** - ع . دور افتاده ، عقب افتاده  
**شَتَاءٌ** - ع . زمستان ، سرما  
**شَتَاتٌ** - ع . پراکنندگی  
**شَتْمٌ** - ع . دشنام و دشنام دادن  
**شَابِيَه** - ع . آمیزش و آلودگی  
**شَرْرٌ** - ع . پاره آتش که بجهد  
**شِرْزِمَه** - ع . گروه کمی از مردم  
**شَرَطٌ** - ع . لازم گردانیدن چیزی را ، پیمان و عهد ، تعلیق بجیزی  
**شَرْطَه** - ع . نگاهبان قلعه و شهر  
**شَرَعٌ** - ع . راه پیدا کردن برای کسی ، بريك طريقه و روش رفتن ، قانون و مذهب  
**شِرْعَتٌ** - ع . راه روشن و طريقه ، راهی که خداوند برای بندگان معین  
**شَرْبٌ** - ع . آشامیدن ، نوشیدن  
**شَرْبٌ** - ع . بهره آب ، جای آب خوردن و هنگام آن  
**شَرْبَتٌ** - ع . آب قند ، مایع شیرین  
**شَرْحٌ** - ع . پیدا و نمایان کردن  
**شَرْحَه** - ع . پاره کردن  
**شَرْحٌ** - ع . جوان شدن ، اصل ، اول جوانی ، مانند  
**شَرَايِشُرٌ** - ع . تمامت تن ، نفس و بدن  
**شِرَاعٌ** - ع . بادبان کشتی ، گردن شتر  
**شِرَاقَتٌ** - ع . بلندی قدر ، بزرگی  
**شِرَاكْتُ** - ع . شرکت و این از مصادر جعلی است نه سماعی ، انبازی  
**شَرَايِطٌ** - ع . شرطها ، پیمان ها

**شِعَابُ** - ع . راههای کوه و شکاف آن

و شاخهای درخت

**شِعَارُ** - ع . صدائیسست بلند که بتوسط

آن بعضی بعضی را خبردار کنند و بشناسند

مانند صدائی که برای جنک بلند شود

**شُعَاعُ** - ع . روشنائی آفتاب

**شُعَائِرُ** - ع . جمع **شِعَارُ** ، شعارها

**شُعْبُ** - ع . قبایل، قبیله بزرگ

**شُعْبَانُ** - ع . ماه هشتم از ماههای قمری

**شُعْبَه** - ع . شاخ ، گروهی از هر چیز،

تفرقه میان دوشاخ یادوچیز

**شَعْرُ** - ع . موی

**شُكْرُ** - ع . سپاس داشتن و ثنا گفتن

کسی را که احسان نموده است و همچنین

است **شُكْرَانُ** و **شُكْرَانَه**

**شُكُوكٌ** - ع . جمع **شُكٌّ** ، کمانها

**شُكْلٌ** - ع . مانند ، ناز کردن

**شُكُورٌ** - ع . بسیار سپاس گذار

**شُمَاعٌ** - ع . کسی که شمع ریزد

**شَنِيعٌ** - ع . زشت ، بد

**شِوَاءٌ** - ع . بریانی را گویند

**شِوَانٌ** - ع . آمیزشها

**شِنَعَةٌ** - ع . زشت گفتن بکسی

**شَبَجٌ** - ع . درهم کشیدگی پوست

**شِوَاهَاءٌ** - ع . زن خوب رو و زیبا ، اسب

نیکو منظر

**شِوَاكٌ** - ع . بزرگی، قوت و قدرت

**شِعْرُ** - ع . سخن موزون ، دانستن

**شِعْرَاءٌ** - ع . گویندگان شعر

**شِعْرَى** - ع . ستاره ایست روشن که بعد

از جوزا بیرون آید

**شَعْنَه** - ع . باب آمیختن شراب ،

روشنائی و پرتو آفتاب که منتشر میشود

**شَعْفٌ** - ع . شیفته گردانیدن

**شُعْلَه** - ع . زبانه آتش ، شوخ سرکش،

**شُعُوبٌ** - ع . جمع **شُعْبٌ** ، طوایف

**شُعُورٌ** - ع . ادراک ، فهم ، دانائی

**شُعَيْبٌ** - ع . نام پیغمبری است از

بنی اسرائیل

**شَعِيرٌ** - ع . جو و **شَعِيرَه** يك جواست

**شَفَاعَتٌ** - ع . خواهش ، آمرزش، چیزی

بر چیزی زیاد نمودن

**شَقَافٌ** - ع . چیزی که روشن باشد که

هر چیز در زیر آن پیدا شود

**شَفَاهِي** - ع . لب بلب سخن گفتن

مقابل یکدیگر

**شُفْتُ** - ع . بخیل ، حسود

**شَفْتُ** - ع . چیز کم بها ، قریه دکلان،

دهی است در گیلان

**شِمَالٌ** - ع . بادی که از طرف شمال آید

**شِمَائِلٌ** - ع . طبایع نیکو و پر شکل

**شَمْسٌ** - ع . آفتاب ، گلوبند

**شُمُرٌ** - ع . خرامیدن در رفتن

**شِمْرٌ** - ع . مرد با تجربه نام یکی از

اشقیاء عرب

**شَمٌ** - ع . بوئیدن ، تکبر کردن

**شِمَاتٌ** - ع . شاد شدن بغم دشمن

**شَهَابٌ** - ع . ستاره ، شعله آتش ، باره آتش ، درخش آتش و تیر **شَهَابٌ** شعله ممتدیست که شب در آسمان پدید آید و زود خاموش شود  
**شَهَادَتٌ** - ع . گواهی دادن ، کشته شدن در راه خدا و حق  
**شَهَامَتٌ** - ع . تند فهم و چالاک شدن بزرگی ، توانائی ، شادمانی  
**شَهْبٌ** - ع . تیرهای شهاب ، شعله‌ها  
**شَهْبِرٌ** - ف . اولین بر بلند برندگان  
**شَهْدٌ** - ع . غسل یا انگبین باموم  
**شَهْرٌ** - ع . ماه و **شَهْرِيَّةٌ** ماهانه  
**شَوْلُكٌ** - ع . بمعنی خار آمده است  
**شَيْثٌ** - ع . نام یکی از پیمانان  
**شَيْخٌ** - ف . درمنه را گویند  
**شَيْخٌ** - ع . پیر ، بزرگ ، دانشمند ، صاحب رأی  
**شَيْخَةٌ** - ع . زن پیر  
**شَيْدٌ** - ع . اندود کردن  
**شَيْبٌ** - ع . پیری ، سفید موی  
**شَيْبَانٌ** - ع . دوماه سرمای سخت زمستان  
**صَحَابَتٌ** - ع . یاری کردن  
**صَحَاخٌ** - ع . تندرست شدن ، پاک شدن از عیب ، مطابقه خبر با واقع  
**صَحَافٌ** - ع . سازنده جلد کتاب  
**صَحَائِفٌ** - ع . کتاب ها ، نامه‌ها  
**صُحْبَتٌ** - ع . یاری نمودن ، سخن گفتن  
**صِحَّتٌ** - ع . تندرست بودن ، پاک شدن از عیب ، سلامتی  
**صَحْرَاءٌ** - ع . دشت هموار  
**صُحُفٌ** - ع . کتابها ، نامه‌ها  
**صَيَاحٌ** - ع . بامداد ، خوب ، جمیل  
**صَبَاحٌ** - ع . لقب حسن صباح رئیس فرقه اسمعیلیه در ایران  
**صَبَوْتُ** - ع . میل بجوانی کردن  
**صَبُوْرٌ** - ع . شکبیا ، بردبار  
**صَبِيٌّ** - ع . كودك و صِيَّهٌ موث آنست  
**صِيَانٌ** - ع . كودكان ، اطفال  
**صِيَاْحَةٌ** - ع . زیبایی ، خوبروئی  
**صَبَاغٌ** - ع . رنگرز ، دروغگوی  
**صُبْحٌ** - ع . اول طلوع آفتاب  
**صَبْرٌ** - ع . شكیبائی ، بردباری  
**صَبْرٌ** - ع . دوائیست تلخ و زننده  
**صَبْضَابٌ** - ع . سطبر و درشت و سخت  
**صُبْرَهٌ** - ع . انبار گندم وزن نکرده  
**صَنْعٌ** - ع . رنگ کردن  
**صَبُوْحٌ** - ع . خوراکی در صبح از شیر و شراب و غیر آن که در فارسی **صُبْحَانَه** گویند

**صَبَاتٌ** - ع . ریختن و ریخته شدن  
**صَبَاٌ** - ع . باد شرقی که باد بهار گویند  
**صَبَاءٌ** - ع . بازی کردن با کودک  
**صَبَابَةٌ** - ع . سوزش عشق ، نرمی دل

## ص



صفر - ع . میان خالی، روی که یکی  
از فلزات است  
صَفْرَ - ع . ماه دوم از ماههای قمری  
صَفْرَاءُ - ع . یکی از اخلاط اربعه ،  
تلخه  
صُفْرَه - ع . زردی  
صَفْصَف - ع . راست و مستقیم  
صَفْق - ع . دست بهم زدن چنانکه آواز  
آید ، لنگه در  
صَفَقَه - ع . صفق، عقد بیع  
صَفْو - ع . اخلاص در دوستی و رفاقت  
صُفْوَه - ع . روشنی ، برگزیده  
هر چیزی  
صِفَتْ - ع . بیان کردن حال  
صَفْح - ع . رخسار، بهنای هر چیز  
صَفْحَه - ع . رخسار، روی کاغذ  
صَفْوِي - ع . نام فامیل یکدسته از  
سلاطین ایران که از اولاد شاه صفی  
بوده اند  
صَفَه - ع . پیش زین ، پیش دالان و  
اصْحَابِ صَفَه مهمانان نبی در پیش  
مسجدی  
صَفِي و صَفِيَه - ع . دوست خالص  
صَفِير - ع . بانگ مرغان ، خواندن  
صِفَار - ع . کوچک ها ، صغیرها  
صَفَارَت - ع . کوچک شدن  
صُفْرِي - ع . زن کوچک و صغیر  
صَفْو - ع . میل کردن ، مایل شدن  
صَفِي - ع . شنیدن  
صَفِير - ع . کوچک ، خرد ، نابالغ

صَالِح - ع . نیک و نیکوکار  
صَاهِت - ع . خاموش ، شیرخفته  
صَايِع - ع . صنعتگر، آفریننده  
صَايِت - ع . آوازیافریاد کننده  
صَايِح - ع . صیحه زننده  
صَايِعُ - ع . زرگر، آفریننده  
صَايِن - ع . نگاهدار  
صَادِم - ع . بمعنی کوبنده میباشد  
صَارِخ - ع . فریادرس و فریاد خواه  
صَارِف - ع . برگرداننده ، زیاد کننده  
صَارِم - ع . شمشیر ، مرد دلاور  
صَارُوج - مع . معرب ساروج  
صَاع - ع . زمین پست ، پیمانه  
صَاعِد - ع . بلند و صعود کننده  
صَاعِقَه - ع . آتش که از آسمان آید  
صَاغِر - ع . کوچک و پست  
صَاف - ع . صافی بدون دردی، نرم،  
راست و این لغت ماخوذ از صافی است  
و در لغت فارسی یاء آنرا حذف کنند  
صَاف - ع . صف کشنده و صَافَاتُ  
جمع آنست ، در فارسی بمعنی شراب  
صاف  
صَافِي - ع . پارچه که مایع را در آن  
پخته تا صافی آن بر طرف دیگر رود و  
دری آن بماند ، روشن مقابل کدر  
صَفا - ع . سنک سخت و لغت سر بیا نیست،  
جائست در مکه  
صَفَاء - ع . بمعنی روشنی باشد  
صِفَات - ع . خوبیها و عادتها  
صَفَار - ع . روی گر، مسگر

- صَابُ - ع . بهدف رسیده ، صواب  
کار
- صَائِمٌ - ع . شخص روزه دار
- صَائِرٌ - ع . شکبیا ، بردبار
- صَائِغٌ - ع . رنگرز
- صَاجِبٌ - ع . یار ، مالک ، همراه
- صَادٌ - ع . نام یکی از حروف تهجی
- صَادِرٌ - ع . بازگشت مقابل خارج
- صَادِقٌ - ع . راستگو ، راست
- صَلَابَتٌ - ع . سخت و محکم شدن
- صَعْنٌ - ع . میان سرا یا حیاط
- صَعْوٌ - ع . هوشیاری ، هوشیار شدن
- صَحِيحٌ - ع . تندرست ، درست
- صَحِيفَةٌ - ع . نامه ، کتاب
- صَخْرَةٌ - ع . سنگ بزرگ سخت
- ضَابٌ - ع . درختی است تلخ مثل حنظل
- ضَابِطٌ - ع . قوی ، باعزم ، هشیار ،  
حاکم ، شیردرنده ، سخت
- ضَابِطَةٌ - ع . قانون کلی ، قاعده و  
دستور
- ضَاجِرٌ - ع . ملول و دل‌تنگ کننده
- صَمْتُ - ع . خاموش شدن
- صَمْدٌ - ع . مرجع مهمات ، مهتر
- صَمْصَامٌ - ع . تیغ یا شمشیر بران
- صَمْعٌ - ع . لعاب‌یست که از درخت بیرون  
آید و سخت چسبنده است
- صَمَمٌ - ع . کر شدن ، نشنیدن
- صُمُوتٌ - ع . ساکت و صامت شدن
- صَمِيمٌ - ع . خالص ، مرد ناشنوا
- صَيَاغَةٌ - ع . زرگری کردن
- صَيَامٌ - ع . روزه گرفتن
- صَيَانَتٌ - ع . نگاهداری کردن
- صَيْتٌ - ع . آوازه و ذکر خیر
- صَيِّحَةٌ - ع . آواز کردن ، عذاب
- صَيِّدٌ - ع . شکاری ، شکار کردن ، دام  
محکم ، رها کردن ، سردادن
- صَيْدَانَةٌ - ع . گول و زن بدخوی
- صَيِّرٌ - ع . باز گردیدن ، میل کردن  
بسوی کسی
- صَلَاحٌ - ع . نیکی ، صدق و صلاحیت  
داشتن صلاح است
- صِلَاحٌ - ع . مصالحه و سازش کردن
- صَلَايَةٌ - ع . چیزیکه عطریات و ادویه  
را بآن نرم کنند و بسایند
- صَلْبٌ - ع . رست ، استخوانهای پشت  
دوش تاسرین ، جای سنگ زار ، کسب  
پدیری ، توانائی
- صَلْبٌ - ع . بردار کشیدن ، دارزدن
- صُلْحٌ - ع . موافقت و آشتی کردن
- صُلْحَاءٌ - ع . خوبان ، نیکان
- صَقْرٌ - ع . چرخ و هر مرغ شکاری
- صُقْعٌ - ع . کناره و گوشه زمین
- صَقْعٌ - ع . زدن ، بانگ خروس
- صُقْلٌ - ع . پهلوی ، اسب دراز ، تهیگاه
- صَقْلٌ - ع . زدودن و صیقلی کردن
- صَكٌ - ع . کوفتن ، زدن ، معرب چک
- صَدَقٌ - ع . راستی ها ، درستی ، نیکوئی
- صَدَقَاتٌ - ع . آنچه‌هایی که بقراء  
داده میشود و صدقه مفرد آنست

**صَدَارَتٌ** - ع . مقدم ، شغل رئیس دولت  
 و صدراعظم  
**صُدَاعٌ** - ع . درد سر . شکافتن  
**صَدَاقٌ** - ع . مهر و کابین زن  
**صَدَاقَتٌ** - ع . دوستی ، محبت ، راستی  
**صَدَدٌ** - ع . قصد ، میل ، نزدیکی  
**صَدْرٌ** - ع . سینه ، اول هر چیز ،  
 بازگشتن ، درد کردن سینه  
**صَلَصَلَةٌ** - ع . آواز کردن  
**صُلَصَلَةٌ** - ع . باقی مانده آب در ته حوض  
**صَلَعٌ** - ع . پیش سر بيموشدن  
**صَلْوَةٌ** - ع . دعا از بنده ، رحمت از  
 خدا ، درود بر رسول و فرشتگان ،  
 نماز  
**صَفِيقٌ** - ع . بیحیا ، پارچه بدباف  
**صُدْرَةٌ** - ع . سینه بند ، سر سینه  
**صَدْعٌ** - ع . درد گرفتن سر ، قطع کردن  
 بیابان ، فرقه و گروه از هر چیزی  
**صُدْعٌ** - ع . مابین چشم و گوش که آنرا  
 شقیقه گویند ، دسته موی بافته  
**صُرَاخٌ** - ع . صریح و واضح و خالص  
**صُرَاخَتْ** - ع . خالص شدن ، واضح بودن  
**صُرَاحِي** - ع . شراب خالص یا ظرف  
 شراب  
**صِرَاطٌ** - ع . راه ، پلی است روی دوزخ  
**صَرَافٌ** - ع . کسیکه پول معامله کند  
**صَرَامَتْ** - ع . عزیمت بر کار  
**صَرْحٌ** - ع . کوشک و هر بنای بلند  
**صَرْحَه** - ع . زمین استوار و هموار  
**صَرْدٌ** - ع . مرغی است بزرگ

**صَيْرْفِي** - ع . مرد چاره گر ، صرافی  
**صَبْرُورَةٌ** - ع . بمعنی گردیدن و شدن  
**صَبْطَرَةٌ** - ع . کاشته شدن ، تعهد کردن  
**صَبْغٌ** - ع . صیفه ها ، کزاف گوی  
**صَبِغَةٌ** - ع . ریخته چیزی ، اوزان و  
 اسماء و افعال ، خلقت ، طریقه ، اصل  
**صَيْفٌ** - ع . تابستان و صیفی میوه و  
 زراعتهای تابستانی  
**صَيْقَلٌ** - ع . چیزیکه بآن شمشیر و کارد  
 و خنجر و مانند آنرا جلا دهند و صَيْقَلِي  
 جلا داده شده  
**صَبْمٌ** - ع . کر و ناشنوا  
**صَمٌّ** - ع . کر شدن ، نشنیدن  
**صَمَاءٌ** - ع . سختی زمانه ، ستم سخت  
 فتنه که بغایت سخت باشد  
**صِمَاخٌ** - ع . گوش ، سوراخ گوش  
 خاموشی  
**صَدْمٌ** - ع . کوفتن ، راندن  
**صَدْمَةٌ** - ع . مصیبت ، آسیب رساندن  
**صُدُورٌ** - ع . خارج کردن  
**صَدُوقٌ** - ع . راستگو ، امین ، نیکوکار  
**صَدِيٌّ** - ع . آوازیکه از کوه یا حمام  
 منعکس شود ، بوم نر ، تشنه شدن  
**صَدِيقٌ** - ع . رفیق ، راستگو  
**صَدِيقَةٌ** - ع . مرد بسیار راستگو  
**صَدِيقَةٌ** - ع . زن بسیار راستگو ، لقب  
 فاطمه زهرا دختر پیغمبر عرب (ص)  
**صَدْدٌ** - ع . بازداشتن ، مانع شدن  
**صَدَا** - ع . زنگ آهن را گویند  
**صَلْصَالٌ** - ع . گلی که باریک آمیخته

صَوْتُ - ف. آواز، آواز کردن  
 صَوْرٌ - ع. شاخ، آنچه اسرافیل بدو مد  
 صَوْرٌ - ع. جمع صَوْرَتٌ، صورتها  
 صَوْرَتٌ - ع. پیکر، صفت  
 صَوْعٌ - ع. در کالبد ریختن چیز گداخته  
 را، آفرین، جایز شدن شراب و آسان  
 بگلو شدن  
 صُوفٌ - ع. پشم گوسفند و صُوفی بر  
 عارف گفته شود  
 صَوْلٌ - ع. برجستن و حمله کردن و  
 همچنین است صَوْلْتُ  
 صَوْمٌ - ع. روزه گرفتن  
 صَوْمَعَةٌ - ع. عبادتگاه ترسایان  
 صَوْنٌ - ع. نگاهداشتن و نگهبانی  
 صَهَارَتٌ - ع. گداخته ازهرچیزی  
 صَهْبَاءٌ - ع. می و فشارده انگور  
 صَهْرٌ - ع. خویشی و قرابت، داماد  
 صَهْلٌ - ع. سختی و گرفتگی صدا  
 صَهْوٌ - ع. جراحت رسیدن  
 صَهَوَاتٌ - ع. نشیمنگاههای سواران  
 بر اسب  
 صَهِيلٌ - ع. بانگ کردن اسب  
 صَيَادِيْدٌ - ع. مهران و بزرگان قوم  
 صِنَاعٌ - ع. بسیار صنعتگر  
 صِنَاعَتٌ - ع. پیشه و کاروشغل  
 صِنَائِعٌ - ع. کارها و صنعتها  
 صَوَابٌ - ع. ضد خطا، سزاوار  
 صَوَادِرٌ - ع. بمعنی صادرات میباشد  
 صَوَارِفٌ - ع. چیزهاییکه انسان را  
 بر میگردداند از کاری

صَرُّ صَرٌّ - ع. باد تند و سخت  
 صَرْعٌ - ع. بر زمین افکندن کسیرا  
 صَرْفٌ - ع. توبه، حيله، زیادتی،  
 بر گردانیدن، علم اشتقاق  
 صِرْفٌ - ع. خالص ازهرچیز  
 صِرْفَةٌ - ع. زیادتی، افزونی، فرصت  
 صَرَهٌ - ع. همیان را گویند  
 صَرِيحٌ - ع. روشن و گشاده  
 صَرِيضٌ - ع. بانگ، آواز نعلین  
 صَرِيْمَةٌ - ع. عزیمت، باره از شب  
 صَعْلُوْكٌ - ع. درویش فقیر و مفلوک  
 صَعُوْبَةٌ - ع. دشوار و مشکل شدن  
 صَعُوْدٌ - ع. بلندی، عقبه دشوار  
 صَعُوْدٌ - ع. بالا رفتن از بلندی  
 صَعُوَهٌ - ع. نام مرغی است  
 صَعْبٌ - ع. دشوار، مشکل، سخت  
 صَعْدَاءٌ - ع. نفس سرد و بلند  
 صَعْفَهٌ - ع. لرزش کردن  
 صَعْقٌ - ع. بیهوش شدن، فریاد  
 کردن رعد  
 صَعْفٌ - ع. در ردیف ایستادن  
 صَوَانٌ - ع. سنگای سخت و محکم  
 صَوْبٌ - ع. جهت و طرف، آمدن  
 باران  
 صَيَانٌ - ع. شکارچی، شیر پشه  
 صَيَاغٌ - ع. بمعنی زر گر میباشد  
 صَنَمٌ - ع. بت، طاقت  
 صَنُوْبُرٌ - ع. درخت نارون را گویند  
 صَنِيعٌ - ع. صنعتگر و مخترع

صَرَبٌ - ع. غسل سفید ، هلاکت در سرما  
 صَرَبَانٌ - ع. جستن رك و شریان  
 صَرَزٌ - ع. گزند و زیان رساندن  
 صَرَسٌ - ع. بمعنی دندان است  
 صَرَسٌ - ع. گزیدن سخت ، بدن‌دان  
 آزمودن چیز را بفرمی  
 صَرَطٌ وَ صَرَطَةٌ - ع. تیزدادن  
 صَرَعٌ - ع. پستان گاو و گوسفند  
 صَرِغَامٌ - ع. شیریشه را گویند  
 صَرُورَةٌ - ع. احتیاج و بیچارگی  
 صَرَّةٌ - ع. هوو، زنیکه برزنی آورده  
 شود

صَرَّ - ع. گزند و زیان رساندن  
 صَرَّ - ع. زن برزن خواستن  
 صَرَاءٌ - ع. شدت، نقص در مال و جان  
 صَرَائِبٌ - ع. اعداد مضروب ، حاصل  
 ضربها

صَرَابٌ - ع. جستن نر بر ماده  
 صَرَابٌ - ع. بسیار زنده و ضرابخانه

ضَحٌ - ع. آفتاب و روشنی آن  
 ضَحَاءٌ - ع. وقت قریب بظهراچاشت  
 فراخ ، طعام چاشت ، آفتاب  
 ضَحَاءٌ - ع. آمدن در آفتاب  
 ضَحَاكٌ - ع. بسیار خندان ، نام یکی  
 از سلاطین کلدیه که در ایران مدتی حکومت  
 کرد و بواسطه قیام کاوه آهنگر مغلوب  
 و فریدون بسلطنت گزیده شده و اصل  
 آن اژی دهاك است که معرب آن  
 ضحاک شده است

صُنْعٌ - ع. نیکوئی کردن ، بدی کردن  
 خلق کردن ، آفریدن  
 صُنْعَتٌ - ع. کار و پیشه قرار دادن ،  
 مهارت در عمل بدی داشتن  
 صِنْفٌ - ع. گونه و نوع ، باره از  
 هر چیز  
 صَوَارِمٌ - ع. شجاعان ، شمشیران ،  
 شمشیرهای برنده ، شیران  
 صَوَاعِقٌ - ع. بانگهای شدید و  
 صاعقه ها  
 صَوَامِعٌ - ع. صومعه ها و عبادتخانههای

## ض

ضَافٌ - ع. جمع ضَعِيفٌ ، ضعیفان  
 ضَعْفٌ - ع. سست گردیدن  
 ضَعْفٌ - دوچندان و زیاده

ضَرِيبٌ - ع. نوع از هر چیز ، مانند ،  
 اصطلاحی است در حساب

ضَرِيبَةٌ - ع. خوی و طبیعت و عادت  
 ضَرِيبٌ - ع. قبر یادور قبر را گویند  
 ضَرِيبٌ - ع. نایبنا ، کور  
 ضَرِيبَةٌ - ع. محرق و آتش زنده

ضَرَارٌ - ع. گزند رسانیدن یکدیگر را  
 ضَرَاعَةٌ - ع. خواری، فروتنی نمودن  
 ضَرَاعِمٌ - ع. شیران درنده و سبع  
 ضَرَبٌ - ع. زدن ، مثل آوردن ، سکه  
 زدن ، عملی است در حساب ، دَبَنك و  
 ضَرَبْتُ بکمرتبه زدن است  
 ضِحْكٌ - ع. خندیدن

**ضاجع** - ع . کسی که بر پهلو خوابیده  
**ضاجك** - ع . خندان ، مرد خندان  
**ضاحكه** - ع . دندانی که هنگام خنده  
 پیدا شود  
**ضاد** - ع . نام یکی از حروف تهجی  
**ضار** - ع . کسی که زیان رساند  
**ضارب** - ع . زنده و رونده و امین  
**ضارغ** - ع . فروتن و خواری و ضعیف  
**ضارور** - ع . نیاز و حاجت و تنگی  
**ضاغط** - ع . فشار دهنده ، نگهبان  
**ضالی** - ع . کسیکه گمراه کند  
**ضاله** - ع . گم کرده یا گمشده  
**ضامن** - ع . پذیرفتار و کفیل  
**ضایر** - ع . ضرر رساننده ، گرسنه  
**ضایع** - ع . بی تیمار و بی مصرف  
**ضانی** - ع . زن بسیار فرزندان  
**ضب** - ع . بمعنی سوسمار میباشد  
**ضباب** - ع . ابرنازک ، مه  
**ضباط** - ع . نگاهدارنده ، ضبط کنند  
**ضباغ** - ع . جمع **ضبع** ، گفتارها  
**ضبط** - ع . نگاه داشتن ، ضبط کردن  
**ضبع** - ع . گفتار مونت است  
**ضجاج** - ع . بانگ و فریاد  
**ضجاج** - ع . بسیار فریاد کننده  
**ضجر** - ع . نالیدن ، طپیدن  
**ضجع** - ع . کنار یا بر پهلو خفتن  
**ضجه** - ع . بانگ و فریاد و جیغ  
**ضجیع** و **ضجیه** - ع . همخوابه

**صیف** - ع . بمعنی مهمان میباشد  
**صیفن** - ع . طفیلی ، جیره خوار  
**صیق** - ع . تنگ ، تنگ شدن  
**صیق** - ع . بمعنی تنگ است  
**صیقه** - ع . تنگدستی و درویشی  
**صیمران** - ع . نوعی از گل و ریحان  
**صیم** - ع . ظلم و ستم و اذیت  
**صیوج** - ع . خمیدن ، میل کردن  
**صمان** - ع . پذیرفتن و کفیل شدن  
**صمانت** - ع . بمعنی ضمان است  
**صمن** - ع . طی ، برجا ماندگی  
**صمن** - ع . مرض ملایم و دایم ، عاشق  
**صمه** - ع . پیش را گویند  
**صمیر** - ع . باطن و نهان ، کنایه از  
 شخص مانند او من تو ایشان ما شما  
**ضعاء** - ع . جمع **ضعف** ، ضعیفها  
**ضعیف** - ع . لاغر و آست ، ناتوان  
**وضعیفه** مونت آنست  
**ضعف** - ع . اشتباه ، درهم کردن  
**ضعف** - ع . فشردن و انبوهی نمودن  
**صقم** - ع . گزیدن بدنندان کسیرا  
**صقن** - ع . کینه ، ناحیه  
**صقینه** - ع . حقد و کینه ، حسد  
**صدق** - ع . غوک ، وزغ ، قورباغه  
**صقر** - ع . وطی کردن ، دویدن ، جهیدن  
 زدن بدست یابیا  
**صمیمه** - ع . چیزی متصل بچیز دیگر  
**صن و صنت** - ع . بخل کردن  
**صنك** - ع . تنگ و سخت شدن

ضَحِي - ع . بمعنی چاشنگاه است  
 ضَحِيه - ع . گوسفند قربانی را گویند  
 ضَحَامَت - ع . فربه و چاق شدن  
 ضَحِيم - ع . فربه ، چاق  
 ضَحْمَه - ع . فربه و چاق شدن  
 ضَحِيم - ع . فربه ، چاق  
 ضِد - ع . همتا ، ناهمتا  
 ضِيُوف - ع . جمع ضَيْف ، مهمانان

## ط

طَحْن - ع . آرد کردن غله و غیره  
 طَحْن - ع . آرد حبوبات و غیره  
 طَحُو - ع . گستردن و بدرازا کشیدن  
 طَحِيه - ع . ابرپاره را گویند  
 طَرَّاق - ع . نام صدا و آوازی که از  
 کوفتن و شکستن چیزها پدید آید  
 طَرَّائِث - ع . تری و تازگی  
 طَرَّائِف - ع . شکفتیهارا گویند  
 طَرَب - ع . شادمانی ، سبکی ، نشاط  
 طَرَّخ - ع . انداختن و دور گردانیدی  
 طَرَّق - ع . جمع طَرِيق ، راهها  
 طَرَقَه - ع . راه و روش ، چیزی برهم  
 و تو بر تونهادن ، نام برنده ایست  
 طَرْنَب - ع . تمتراق و خودنمائی  
 طَرَه - ع . موی پیشانی اسب . علاقه  
 دستار و کمر بند  
 طَحْن - ع . بن و بیخ هر چیزی  
 طَحْش - ع . تاریک شدن چشم  
 طَحْم - ع . بزرگ منشی و تکبر نمودن

ضَوْء - ع . روشنائی ، روشن شدن  
 ضَوْر - ع . گرسنگی ، گزند رساندن  
 ضَوْضَاء - ع . شور و غوغا در جنگ  
 ضَوْع - ع . منتشر شدن  
 ضِيَاء - ع . روشن شدن  
 ضِيَافَت - ع . مهمانی و مهمان شدن  
 ضَيْر - ع . زیان و ضرر و خسارت  
 ضَيْعَت - ع . هلاک شدن  
 ضَيْعَم - ع . شیردرنده و سبعم

ضَلَّ - ع . گمراهی و هلاکی  
 ضَلَال - ع . گمراهی ، گم شدن ، ضایع  
 شدن ، هلاک گردیدن  
 ضَلَّات - ع . بمعنی ضلال است  
 ضَلَع - ع . استخوان پهلو ، کناره چیزی  
 ضَم - ع . جمع نمودن و متصل کردن  
 چیزی بچیزی ، نام حرکت که آن را  
 پیش گویند  
 ضِمَاد - ع . چیزیکه بر جراحت بندند ،  
 بستن جراحت

ضَوَابِط - ع . قانونهای کلی  
 ضَوَائِج - ع . دندانهای که در موقع  
 خنده آشکار شود  
 ضَوَاجِح - ع . آسمانها ، گوشه های  
 زمین که آشکار باشد  
 ضَوَائِر - ع . گرسنگان ، ضرر رسانندگان  
 ضَوَارِي - ع . درندگان مانند شیر  
 و پلنگ

ضَحَّكَه - ع . آنکه بروی خندند  
 ضَحُو - ع . نیمچاشت که ظهر است  
 ضَحِي - ع . خوی و عرق آوردن

**طَائِب** - ع. خواستار ، مایل ، خواهان  
**طَائِح** - ع. مرد فاسد و بد کردار  
**طَائِع** - ع. ظاهر شونده ، برآینده ،  
 صبح کاذب ، چیزیکه بآن تفال زنند  
 بطلوع کواکب  
**طَائِق** - ع. رها کننده از قید نکاح  
**طَالُوت** - ع. نام پادشاهی از بنی  
 اسرائیل بوده که سقا بود  
**طَامَات** - مح. احوال پراکنده و  
**طَاع** - ع. فرمانبردار ، مطیع  
**طَاعَات** - ع. جمع طَاعَتْ ، بندگیها  
**طَاعَتْ** - ع. بندگی ، فرمان بردن  
**طَاعِن** - ع. کنایه زننده  
**طَاعُون** - ع. مرگ وبا ، مرگ عام  
**طَاغُوت** - ع. دیو ، هرچه سزاوار  
 بدی باشد ، جادوگر ، کاهن  
**طَاغِي** - ع. کسی که از حد خود تجاوز  
 کند ، طغیان کن ، شرور  
**طَاق** - ف. ضد جفت نوعی از جامه  
 که آنرا طَاقَه گویند  
**طَاقَتْ** - ع. توانائی ، یکتار از ریسمان  
**طَاء** - ع. نام یکی از حروف تهجی  
**طَائِف** - ع. عسس ، طواف کننده  
**طَائِع** - ع. بمعنی خواهان میباشد  
**طَائِل** - ع. سود و فایده و خیر  
**طَائِي** - ع. منسوب بطَیِّ بر وزن  
 نخند که بمعنی پدر بطن یا بمعنی رونده  
 و بر گردنده است و از القاب حاتم طائی  
 است  
**طَائِب** - ع. بوی خوش و پاک  
**طَائِح** - ع. پرنده ، طبخ کننده

**طَارِح** - ع. بمعنی اندازنده است  
**طَارِو** - ع. راننده  
**طَارِق** - ع. آینه در شب و در فارسی  
 بمعنی در و نیز بمعنی ستاره است  
**طَارْم** - ف. خانه چوبین مانند خرگاه  
 و سراپرده و گنبد و محجری که از چوب  
 و غیره سازند ، چوب بندی که برای  
 انکورویاس و کدوی صراحی کنند و  
 داربند را نیز گویند  
**طَاش** - ف. کاسه و ظرف آبخوری و  
 ظرفی که از مس بطرزی مخصوص سازند  
**طَابِع** - ع. مهر کننده ، طبع کننده  
**طَاحِن** - ع. نرم و آسیا کننده  
**طَاحِوَنَه** - ع. آسیا را گویند  
**طَاحِك** - ف. نوعی از درخت که آنرا  
 درخت طاق گویند  
**طَعَام** - ع. خوردنی ، غذا ، گندم  
**طَعَان** - ع. بسیار نیزه زننده ، بسیار  
**طَرِيْد** - ع. راننده و دور کرده  
**طَرِيْق** و **طَرِيْقَه** - ع. راه و روش  
**طَوِج** - مع. چهاربیک دانک و اصل آن  
 تسو است  
**طَرَف** - ع. کرانه و ناحیه ، پاره از  
 چیزی ، کمر بند ، جوانمرد  
**طَرَف** - ع. چشم ، چشم برهم زدن  
**طَرَف** - ع. طرفها چون طرف کلاه  
**طَرَفَه** - ع. نو ، شکفت و عجیب  
**طَرَق** - ع. زدن بچکش ، کوفتن ،  
 بضم زدن ، هر آواز یا نغمه رباب  
**طَرْد** - ع. راندن و دور کردن  
**طَرَز** - ع. هیبت و شکل چیزی



**طَبَعُ** - ع . سرشت و سجیت ، مهر نهادن  
 بر جامه ، چاپ کردن  
**طَبَقُ** - ع . سرپوش ظرف ، ظرفی که  
 از تخته سازند و مدور است ، ظرفی که  
 بر آن طعام خورند ، تاه چیزی ، مانند  
 و مساوی ، گروه  
**طَبَقُ** - ع . گروه مردم ، هر چه چیزی  
 را بدان چسبانند  
**طَبَّانُ** - ع . تجاوز از حد خود کردن  
**طَبَعَمُ** - ع . مزه و اشتهای طعام  
**طَبَعَمُ** - ع . چشیدن ، مزه مزه کردن  
**طَبَعْمَهُ** - ع . خورش ، راه کسب  
**طَبَعْنُ** - ع . نیزه زدن ، طعنه زدن  
**طَبْرًا** - مح . القابی بر سر فرامین  
 پادشاهان نویسنند ، نام خطی است منحنی  
 که بر سر احکام ملوک نویسنند مانند  
 دو نعل یا شکوفه خرما  
**طَبْرُلُ** - مح . نوعی از مرغ شکاریست  
**طَلَاءُ** - ع . قطران و هر چه آنرا بجائی  
 مانند  
**طَلَابُ** - ع . محصلین و جویندگان  
**طَلَّاقُ** - ع . رها شدن از قید نکاح  
**طَلَّاقَتُ** - ع . خندان و گشاده روشدن  
**طَلَّقُ** - ع . کسیکه فصیح زبانست  
**طَلَّلُ** - ع . اثر سرای خراب  
**طَلُّوغُ** - ع . بر آمدن ستاره و آفتاب  
**طَلِّعَهُ** - ع . مقدمه یا پیش رولشکر  
**طَبَّاعُ** - ع . حریر ، طمع کننده  
**طُمَأْنِنَةٌ** - ع . قرار و آرام گرفتن  
**طُمْتُ** - ع . دختر کی را بردن ، حیض

**طُرَّعُ** - ع . همه ، نیک راندن  
**طُرَّاقُ** - ع . جمع **طَرِيقَه** ، راهها  
**طُرَّاحُ** - ع . طرح کننده و نقشه کش  
**طُرَّازُ** - ع . جیب برو کیسه بر  
**طَامَتْ** - ع . زن حیض را گویند  
**طَامِعُ** - ع . حریر ، امیدوار طمعکار  
**طَاوُسُ** - مح . پرنده ایست خوش  
 شکل و اندام  
**طَخَّالُ** - ع . اول بیماری اسپرز  
**طَخَّثُ** - ع . راندن و دفع نمودن  
**طَخَّطَّاحُ** - ع . شکستن ، پریشان نمودن  
**طَبَلَهُ** - ع . طبل کوچک  
**طَبِيبُ** - ع . پزشک و معالج  
**طَبِيبُ** - ع . بخته شده ، شراب نیم  
 جوشیده  
**طَبِيعَةٌ** - ع . سرشت و سجیت آدمی  
**طَبِيعِي** - ع . منسوب بطبیعت  
**طَبْقَرِي** - ع . طبقه را گویند و بمعنی  
**كِت** و **دَمان** ، جائی و مقامی غیر معلوم  
**طَبَقَه** - ع . یکنوع از مردم ، حال  
**طَبَلُ** - ع . گولک که در آن زر و سیم  
 گذارند ، دهل  
**طَفَّتْ** - ع . سر زمین بلند ، جائیست  
 بکربلا ، پری پیمانه  
**طَفْرَه** - ع . برجستن ، باز جستن  
**طَفَلُ** - ع . نوزاد و کودک  
**طَفِيلِي** - ع . کسی که نخوانده بادیگری  
 بهمانی یا ضیافت آید  
**طَفَّطَه** - ع . آواز سم اسب برجای  
 سخت

**طَوِيلٌ** - ع . بمعنی دراز میباشد  
**طَوِيلَةٌ** - ع . رسن دراز که ستور را  
 بآن بندند ، محل ستور  
**طَوَافٌ** - ع . گرد چیزی گشتن  
**طَوَافٌ** - ع . کسی که متاع خود را  
 دوره گرداند ، دست فروش  
**طَوْبِيٌّ** - ع . پاک و پاکیزه ، نام درختی  
 است در بهشت  
**طَوْرٌ** - ع . حد و مقدار ، نهایت نوع  
 و صنف ، راه و روش  
**طَوْرٌ** - ع . نام کوهی است در سینا ،  
**طَوْعٌ** - ع . طاعت و فرمانبری  
**طَوْفٌ** - ع . گرد چیزی گشتن  
**طَوْقٌ** - ع . گردن بند ، طاقت و توانائی  
**طَوْلٌ** - ع . فزونی کردن ، منت نهادن  
 قصد کردن ، غالب آمدن  
**طَوْلٌ** - ع . درازی و مدت  
**طَوْمَارٌ** - ع . نامه و دفتر را گویند  
**طَوَيْتٌ** - ع . نیت و راز ، چاه از سنک  
 و مثل آن بر آورده  
**طَوَائِحُنْ** - ع . دندانهای بزرگ ، آسیاها  
**طَوَائِقٌ** - ع . داهیه ها و کارهای سخت ،  
 خویشان مرد ، تختهای کوچک  
**طَوَائِغِي** - ع . کسانی که طغیان کنند  
**طَوَائِغِيَّتٌ** - ع . جمع **طَوَائِغُ** چیزهایی  
 که سزاوار بدی است  
**طَنْطَنَةٌ** - ع . آواز ، خصوصاً آواز رباب  
 و بر بطن و رودمانند آن  
**طَنْبِيْنٌ** - ع . آواز مکس و بانگ طشت و  
 غیر آن

**طَهَارَتٌ** - ع . پاکی و پاک شدن  
**طَهْرٌ** - ع . پاکی ، پاکی از حیض  
**طَهْرٌ** - ع . فسوس کردن و ناز و سخریه  
 و سخن بر موز گفتن  
**طَهْسٌ** - ع . ناپدید شدن راه  
**طَمَطْرَاقٌ** - ع . مه . خود نمائی و کروف  
**طَمَعٌ** - ع . امید و حرص و آرز  
**طَنَابٌ** - ع . ریسمانی چند که بهم بافته  
 شده  
**طَنَازٌ** - ع . بسیار فسوس کننده  
**طَبَاطِبَا** - ع . لقب اسمعیل پسر ابراهیم  
 فرزند حسن بن علی ع و سادات طباطبائی  
 منسوب باوست  
**طَبَاعٌ** - ع . سنجیه و طینت و خو  
**طَبَاعَتٌ** - ع . چاپ زدن ، طبع کردن  
**وَذَا اَلطَّبَاعَةِ** چاپخانه  
**طَبَاقٌ** - ع . چیزی بر بالای چیزی  
**طَبَالٌ** - ع . طبل زن ، نوازنده طبل  
**طَبَائِعٌ** - ع . طبیعت ها ، عادت ها  
**طَبِخٌ** - ع . پختن ، طبخ کردن  
**طَبٌ** - ع . پزشکی و معالجه مرضی  
 نمودن  
**طَبَابَةٌ** - ع . معالجه و مداوا کردن  
**طَبَاحٌ** - ع . بزنده ، آشپز  
**طَاهِرٌ** - ع . پاک و پاکیزه  
**طَاهِرٌ** - ع . بمعنی پرنده میباشد  
**طَايِعٌ** - ع . فرمانبردار ، مطیع  
**طَائِفَةٌ** - ع . قبیله و گروه ، از یک  
 بیلا

طَبْرَه - ع . مح . خجالت ، آزرده گی  
 طَبَش - ع . سبکی و سبک شدن ، رفتن  
 عقل ، خطا کردن تیر از نشانه  
 طَبَف - ع . وسوسه ، گرد چیزی گردیدن  
 طَبَوْر - مح . جانوریست ، نام بایزید  
 بسطامی  
 طَبَارَه - مح . کشتی تیزرو و سریع  
 طَبَان - مح . یاسمن صحرائی  
 طَبَب - ع . پاک و پاکیزه ، حلال  
 طَبَب - ع . بوی خوش ، حلال و پاک  
 خوشی بی اکراه ، پاک شدن

## ظ

ظَلَام - ع . تاریکی اول شب  
 ظَلَام - ع . ستمکاران ، ظلم کنندگان  
 ظَلَام - ع . بغایت ستمکار و ظالم  
 ظَلَف - ع . سم شکافته مانند گوسفند  
 ظَلَم - ع . ستم کردن ، ستم ، تاریکی  
 ظَلَمَات - . ظلمت ها ، تاریکی ها  
 ظَلْمَانِي - ع . جای تاریک را گویند  
 ظَلَمْت - ع . تاریکی ، عذاب و شدت  
 ظَلُوم - ع . سخت ستمکار و ظالم  
 ظَلِيل - ع . سایه طولانی ، جای با سایه  
 ظَلِيم - ع . بغابت ستمکار و ظالم  
 ظَافِر - ع . پیروز ، ناخن دار  
 ظَالِم - ع . ستمکار ، ظلم کننده  
 ظَان - ع . گمان کننده ، ظنین  
 ظَاهِرِيَع - هویدا ، آشکار ، معلوم  
 ظَهْر - ع . بمعنی دایه است

طَبْن - ع . گل ولای را گویند  
 طَبُوْر - ع . جمع طَبْر ، پرندگان  
 طَبِيْت - ع . سرشت و طبیعت و خو  
 طَهْوَر - ع . پاک کننده ، آب دستی  
 طَلَع - ع . آنچه از بن خرما بر آمده  
 مانند شکوفه خرما  
 طَلَعْت - ع . دیدار و دیدن روی  
 طَلْف - ع . باطل ، دهشت ، بخشش  
 طَلُوْر - ع . خارج و بری ، خالص جلال  
 طَلُوْر - ع . معرب فلک که سنک سفید  
 بر اقی است که بهره به مانند بر آن آتش  
 اثر نکند

طَلَب - ع . جستن و خواستن  
 طَلَبَه - ع . جویندگان و محصلین  
 طَلِيْدِن - ف . خواستن و این از مصادر  
 جمعی است که از لغت عرب اقتباس شده  
 طَلِيْم - مه . خطوط یا نوشته ایست که  
 گهنه و سخره مینویسند و با اعتقاد آنها  
 هر آزار بر ا دفع کند و طَلِيْمَات جمع  
 آنست  
 طَبِيَات - ع . جمع طَبَب ، پاکیزه ها  
 طَبِيْت - ع . کاری مکر و فریب  
 طَبِيَه - ع . پاکیزه ، مدینه رسول ص  
 طَبِيْر - ع . یرنده ، مرغ و مرغان  
 طَبِرَان - ع . بمعنی پریدن اسب  
 طَبِرَه - ع . فال بد ، خشم ، غضب  
 طَبِي - ع . در نور دیدن ، در ضمن  
 طَبَار - ع . زیاد پرنده ، اسب تندرو  
 طَبَا - ه . هواپیما

ظَرَائِفُ - ع. خوش طبعیها ، زیباییها  
 ظَرْفٌ - ع. آنچه در آن چیزی نهند ،  
 زیر کی و باهوشی  
 ظُرُوفٌ - ع. جمع ظَرْفٌ ، ظرفها  
 ظَرِيفٌ - ع. خوش طبع ، دانا ، زیبا  
 ظَفَّرٌ - ع. فیروزی ، تفوق ، برتری  
 ظَفَّرٌ - ع. بمعنی ناخن است  
 ظِلٌّ - ع. سایه ، پناه ، تاریکی شب  
 ظِلَالٌ - ع. سایه ابر ، سایبان  
 ظَنَّرٌ - ع. دایه شدن  
 ظَنِّيٌّ - ع. آهو ، اسب قره  
 ظَرُوفٌ - ع. کسی که بسیار ظریف است  
 ظَرَافَةٌ - ع. زیر کی ، زیبایی ، خوش  
 طبعی  
 ظَهْرٌ - ع. ستور که سوار شوند ، پشت  
 ظَهْرٌ - ع. وقت زوال آفتاب  
 ظَهْرٌ - ع. پشت و یاری کننده  
 ظَوَاهِرٌ - ع. ظاهرها ، بلندبها  
 ظِهَارٌ - ع. گفتن مرد بزن خود که پشت  
 تو مانند پشت مادر من است  
 ظَنُونٌ - ع. مرد بد گمان و ظنین  
 ظَنُونٌ - ع. گمانها ، ظن ها  
 ظَنِينٌ - ع. تهمت زده شده  
 ظَلِيمَةٌ - ع. بمعنی دادخواهی میباشد  
 ظَمَاءٌ - ع. سخت تشنه شدن  
 ظَنٌّ - ع. گمان ، گمان بردن ، دانستن  
 ظَنَّتْ - ع. تهمت ، افترا

عَاجٌ - ع. فیل را گویند  
 عَاجِزٌ - ع. ناتوان ، علیل ، رنجور  
 عَاجِلٌ - ع. شتابان ، بی مهلت ،  
 این جهان  
 عَاجِمٌ - ع. بر خط نقطه گذار ،  
 شناسا  
 عَاجِزٌ - ع. بمعنی خیر گیر است  
 عَادٌ - ع. قومی بوده اند در قدیم که  
 قبیله هودنسی میباشند  
 عَادٌ - ع. نیست کننده عدد دیگر را  
 شمارنده  
 عَائِسٌ - ع. ترش روی ، عبوس  
 عَائِبٌ - ع. باخشم و غضب  
 عَائِقٌ - ع. آزاد کننده ، می کهنه  
 عَائِثٌ - ع. بازیگر و بازیکن  
 عَائِدٌ - ع. بنده ، مطیع خدا  
 عَائِرٌ - ع. راه گذر ، تعمیر کن  
 عَارِيٌّ - ع. بمعنی برهنه باشد  
 عَارِيَةٌ - ع. چیزیکه بکسی برای انتفاع  
 داده شده بدون تمینک که هر وقت دهنده  
 بخواهد پس بگیرد  
 عَارِجٌ - ع. بمعنی بالا رونده میباشد  
 عَارِضٌ - ع. پهن کننده ، عرضه کننده  
 چیز را بر کسی ، پیدا شونده متظلم  
 نامه نویس ، چیزیکه بردیگری قائم  
 است ، رخسار ، ابر پراکنده ، کنار  
 دندان بعد از تنایا ، بخشش  
 عَارِضَةٌ - ع. حادثه ، بالارو ، حاجت  
 عَارِفٌ - ع. شناسا ، مرد شکیا ،  
 خدا شناس

ع

عَتِيقٌ وَعَتِيقَةٌ - ع. کهنه؛ گرامی  
 عَثَارٌ - ع. لغزش و خطا  
 عَثْرَاتٌ - ع. لغزشها، خطاها  
 عَثْمَانٌ - ع. جوجه شوات که مرغی  
 است، نام خلیفه سوم پیغمبر عرب ص  
 عَثْمَانِي دولت سابق ترکیه را گویند  
 که سلاطین آن از اولاد عثمان نامی است  
 عَثْقٌ - ع. آزادورها کردن  
 عَثْلٌ - ع. درشت خوی، سخت گوی  
 سخت آزار  
 عَثْوٌ - ع. سرکشی کردن  
 عَثَّةٌ - ع. اصرار و سرزشتن کردن  
 عَثِيدٌ - ع. بمعنی آماده و حاضر میباشد  
 عَجَابٌ - ع. کار نیک شکفت آور  
 عَجَاجٌ - ع. گرد و مدور، کروی  
 عَجَالَةٌ - ع. آنچه میسر و حاضر میشود  
 عَجَائِبٌ - ع. جمع عجیب شکفت آورها  
 عَجَائِزٌ - ع. پیره زنها، بیچاره ها،  
 عجوزه ها  
 عَجْبٌ - ع. خودبینی، خودخواهی  
 عَجْبٌ - ع. بشکفت آوردن  
 عَجْزٌ - ع. ناتوانی، بیچارگی، درماندگی  
 عَجْزٌ - ع. سرین و بیخ هر چیز  
 عَجْزَةٌ - ع. ناتوان، عاجزان  
 عَجَلٌ - ع. بمعنی گوساله است  
 عَجَلَةٌ - ع. شتافتن، تمجیل کردن  
 عَجْمٌ - ع. نقطه گذاشتن بر حرف و  
 اعراب حروف امتحان کردن  
 عِنَابٌ - ع. ناز کردن، خشم گرفتن  
 عِنَاقٌ - ع. آزادورها کردن

عَتَاقَةٌ - ع. کهنه شدن  
 عَتَاقٌ - ع. عتیقه جات  
 عَتَبَاتٌ - ع. آستانها، اماکن مقدسه  
 عَتَبَةٌ - ع. بمعنی آستانه دراست  
 عَعْرَتٌ - ع. خویشان و نزدیکیان  
 عُبُودِيَّةٌ - ع. بندگی کردن  
 عُبُورٌ - ع. گذشتن از جای  
 عُبُوسٌ - ع. ترش روی، بدخلق  
 عُبْهَرٌ - ع. گلستان افروز، نرگس  
 عُبَيْدٌ - ع. بنده، غلام، زرخید  
 عُبَيْدٌ - ع. بنده کوچک و حقیر  
 عُبَيْرٌ - ع. بوی زعفران، بوی خوش  
 آمیخته بزعفران  
 عُبْرَتٌ - ع. بمعنی پند است  
 عُبْرَةٌ - ع. اشک باریدن از چشم  
 عُبْرِيٌّ - ع. لغت جهودان  
 عُبْقُرٌ - ع. جائی است که عربها هرچه  
 خوبست بدانجا نسبت دهند مانند جاه  
 و غیر آن  
 عِبَادٌ - ع. جمع عِبْدٌ، بندگان خدا  
 عِبَادَةٌ - ع. عبادت کنندگان  
 عِبَادَةٌ - ع. بندگی کردن  
 عِبَارَاتٌ - ع. تفسیر و بیان سخن  
 عِبَاسٌ - ع. شیریشه، زیاد عبوس  
 عِبَثٌ - ع. بازی، بازیگردن  
 عِبْدٌ - ع. بنده، غلام، برده  
 عِبْدَةٌ - ع. جمع عَابِدٌ، بندگان  
 عَدَمٌ - ع. نیستی، درویشی  
 عَدْنٌ - ع. اقامت کردن، بجائی همیشه  
 بودن، رحل افکندن

عَقِيلٌ - ع . مرد گرامی ، نام برادر  
 علی (ع)  
 عَقِيمٌ - ع . مردی که فرزند او نشود  
 عَقِيمَةٌ - ع . زنیکه فرزند نزاید  
 عِلَاءٌ - ع . بلندی قدر و منزلت و عِلَائِي  
 منسوب بآنست  
 عِلَاجٌ - ع . مداوا کردن بیمار  
 عِلَافٌ - ع . علف و جو و گندم و حبوبات  
 عِكْرَه - ع . کشت کارها  
 عَكْسٌ - ع . باز گونه کردن و گردانیدن  
 عَكْفٌ - ع . بازداشتن ، گرد چیزی  
 گردیدن  
 عَكَّة - ع . نام شهر است در آسیای  
 صغیر که آنرا عَكَا نیز گویند  
 عَكَا - ع . شدت حرارت بانیامدن باد  
 مسامحه در تأدیه حق ، غلبه کردن  
 بدلیل ، عَكَّة  
 عَكَازٌ - ع . کشت کننده و برزگر  
 عَكَاسٌ - ع . عکس انداز  
 عَكَاظٌ - ع . بازار عرب نزدیک مکه  
 که اعراب قبل از اسلام آنجا جمع شده  
 و خرید و فروش نموده و تفاخر کرده  
 و اشعار انشاء میکردند  
 عَقِيْبَةٌ - ع . یقین ، دین و مذهب  
 عَقِيْقٌ - ع . نگینی که کان آن در یمن  
 بهترین معدنها است ، یکنوع جواهر  
 عَقِيْقَه - ع . گوسفند که برای مولود  
 قربانی کنند  
 عَقْدٌ - ع . کردن بند ، رشته مروارید  
 عَقْمٌ - ع . نازایندگی ، بیثیری  
 عَقُوْبَتٌ - ع . شکنجه و عذاب کردن  
 عَقُوْدٌ - ع . جمع عَقْدٌ ، عقدها  
 عَقُوْرٌ - ع . سگ گزنده را گویند  
 عَقُوْقٌ - ع . پدر و مادر را آزردن  
 عَمَّالٌ - ع . خردمندان ، خردها  
 عَمَّوَه - ع . گردا گرد سرای  
 عَمِّيَانٌ - ع . بمعنی زروطلا میباشد  
 عَقِيْبٌ - ع . جانشین ، پیرو ، بازمانده  
 عَقْبَانٌ - ع . جمع عِقَابٌ عقابها ،  
 شکنجه ها  
 عَقْبَاتٌ - ع . عقبهها ، راههای دشوار  
 عَقْبَه - ع . جای دشوار از کوه برای  
 برآمدن و مراد از امر سخت است  
 عَقْبِيٌّ - ع . آخر چیز ، روز واپسین و  
 آخرت  
 عَقْدٌ - ع . بستن پیمان ، رأی ، صیغه  
 معامله  
 عَقْلٌ - ع . خرد و دانش ، دریافتن و  
 دانستن ، ترك قصاص کردن برای ديه ،  
 بستن ذراع و ساق شتر را باهم . بند  
 کردن دواشکم را  
 عَقْلَاءٌ - ع . دانشمندان ، اشخاص فهیم  
 عَقْلَه - ع . پندی از پندهای کشتی ،  
 شکلی از رمل  
 عَقْدَه - ع . بمعنی گره میباشد  
 عَقْرَبٌ - ع . بمعنی کژدم است  
 عَقْفَقٌ - ع . پرنده ایست شکل کلاغ  
 یا خود کلاغ است  
 عَامِرَه - ع . آباد ، برقرار ، معمور  
 عَامِلٌ - ع . خدمتکار ، کارگر

عَقِيلٌ - ع . مرد گرامی ، نام برادر  
 علی (ع)  
 عَقِيمٌ - ع . مردی که فرزند او نشود  
 عَقِيمَةٌ - ع . زنیکه فرزند نزاید  
 عِلَاءٌ - ع . بلندی قدر و منزلت و عِلَائِي  
 منسوب بآنست  
 عِلَاجٌ - ع . مداوا کردن بیمار  
 عِلَافٌ - ع . علف و جو و گندم و حبوبات  
 عِكْرَه - ع . کشت کارها  
 عَكْسٌ - ع . باز گونه کردن و گردانیدن  
 عَكْفٌ - ع . بازداشتن ، گرد چیزی  
 گردیدن  
 عَكَّة - ع . نام شهر است در آسیای  
 صغیر که آنرا عَكَا نیز گویند  
 عَكَا - ع . شدت حرارت بانیامدن باد  
 مسامحه در تأدیه حق ، غلبه کردن  
 بدلیل ، عَكَّة  
 عَكَازٌ - ع . کشت کننده و برزگر  
 عَكَاسٌ - ع . عکس انداز  
 عَكَاظٌ - ع . بازار عرب نزدیک مکه  
 که اعراب قبل از اسلام آنجا جمع شده  
 و خرید و فروش نموده و تفاخر کرده  
 و اشعار انشاء میکردند  
 عَقِيْبَةٌ - ع . یقین ، دین و مذهب  
 عَقِيْقٌ - ع . نگینی که کان آن در یمن  
 بهترین معدنها است ، یکنوع جواهر  
 عَقِيْقَه - ع . گوسفند که برای مولود  
 قربانی کنند  
 عَقْدٌ - ع . کردن بند ، رشته مروارید

عَضُضٌ - ع. گوشت باطن الیهودنبه  
 کوسفند ، استخوان حلقه بالای دبر و  
 استخوان بیخ دم  
 عَصْفُورٌ - ع. گنجشک را گویند  
 عَصَمَتْ - ع. بازداشتن ، نگاه داشتن  
 کسیرا از گناه یا خوف  
 عِصَامٌ - ع. ریسمانی که بآن خیک آب  
 را بندند و بآن حمل کنند ، رسن محمل  
 که بر تنک شتر بندند  
 عَصَبٌ - ع. پی ، خویشان نرینه  
 از پدر  
 عَضْبَةٌ - ع. پی ، پی ازده تاچهل از  
 مرغ واسب و غیر آن  
 عَصْرٌ - ع. روز ، شب ، زمان حاضر  
 آخر روز تا سرخ شدن آفتاب ، شبانگاه  
 فشردن  
 عَصَاٌ - ع. چوب ، چوب دستی  
 عَصَابَةٌ - ع. بر سر بستن ، نوعی از چادر ،  
 نورد سخت پیچیده  
 عَصَابَةٌ - ع. سر بند و دستار سر  
 عَصَاةٌ - ع. جمع عَصَاةٍ گناهکاران  
 عَصَارٌ - ع. روغن کش  
 عَصَارَةٌ - ع. آنچه بفشردن بیرون آید  
 آنچه ماند از سفل  
 عَصَا فِیرٌ - ع. جمع عَصْفُورٌ گنجشکها  
 عِشْوَةٌ - ع. آتش شب که از دور دیده  
 میشود ، امر را مشتبه کردن ، کنایه  
 از ناز  
 عَشِیرَةٌ - ع. طایفه و قبیله  
 عَاهِرٌ - ع. آباد کن ، زیست کننده

عَطَشٌ - ع. تشنگی ، تشنه شدن  
 عَطْشَانٌ - ع. تشنه ، حالت تشنگی  
 عَطَّاسٌ - ع. عطسه زدن ، دمیدن صبح  
 عَطَّاشٌ - ع. ناخوشی تشنگی و عطش  
 عَطَّایَا - ع. جمع عَطَّاءٌ بخشها  
 عَطٌّ - ع. پنبه ، نرمی و نازکی  
 عَطَّتْ - ع. هلاکت ، عجز ، ناتوانی  
 عَطْرٌ - ع. بوی خوش  
 عَطَّرٌ - ع. خوشبو شدن  
 عَطَّهٌ - ع. بادی که در سر پیچد و با  
 صدا از بینی بر آید  
 عِصْیَانٌ - ع. نافرمانی کردن ، گناه  
 عَصِیرٌ - ع. شیرو فشرده چیزی  
 عَضُدٌ - ع. بمعنی بازو باشد  
 عَضَلَاتٌ - ع. جمع عَضَلَةٌ عضله ها  
 عَضَلَةٌ - ع. پی ، گوشت درشت و  
 گوشت باز و وساق و هر گوشت که  
 برو مجتمه باشد در پی  
 عَضَلَةٌ - ع. بلا و سختی را گویند  
 عَضُوٌ - ع. اندام ، گوشت پیچیده  
 عَطَّاءٌ - ع. بخشش و آنچه بخشیده شود  
 عَطَّارٌ - ع. عطر فروش ، سقط فروش  
 که جزئی فروش کند ، دوا گیاهی فروش  
 و در فارسی بر این معنی گفته شود  
 عَطَّارِدٌ - ع. ستاره ایست روشن و  
 سیار دور آفتاب و از تمام سیارات غیر  
 ماه بزمین نزدیکتر است و بفارسی آنرا  
 تیر گویند  
 عَامٌ - ع. شامل  
 عَاهِدٌ - ع. آهنگ کننده

- عَمَّه - ع . خواهر پدر را گویند
- عَمِي - ع . کوری، نایبانی
- عَمِيَاء - ع . کور، نایبنا، بی بصر
- عَمِيدٌ - ع . سردار قوم، دلشکسته  
از عشق
- عَمِيقٌ - ع . گود، ژوف، دور
- عَمِيمٌ - ع . شامل، مرد برگزیده
- عَمَشٌ - ع . ضعف بینایی و بصر
- عَمَقٌ - ع . گودی چاه و مانند آن
- عَمَلٌ - ع . کار و کار کردن
- عَمَلَه - ع . جمع عَامِلٌ، کارگران
- عَمُو - ف . بمعنی عم است
- عَمُوْدٌ - ع . بمعنی ستون است
- عَمُوْمٌ - ع . فرا گرفتن همه را و عَمُوْمِي  
منسوب بآنست
- عِنَايَتٌ - ع . فروتنی نمودن، اسیر  
شدن، قصد کردن، آشکار کردن،  
رنج دیدن
- عِنَبٌ - ع . انگور را گویند
- عِنٌ - ع . از جانب، بر و در فارسی  
برفصله آدمی و غیر آن گویند
- عِنَا - ع . رنج دیدن، شکار کردن،  
اسیر شدن
- عِنَابٌ - ع . میوه ایست شبیه بسنجد
- عِنَادٌ - ع . ستیزه کردن
- عِنَاصِرٌ - ع . اصلها و عنصرها
- عِنَاقٌ - ع . بزغاله ماده، سختی  
نا امیدی، جانوریست
- عِنَانٌ - ع . دهنه اسب و لگام
- عَوْنٌ - ع . یاری و کمک کردن
- عِمَامَه - ع . دستار سر را گویند
- عِمَانٌ - ع . شهری است نزدیک دریای  
عمان که آن دریا بنام آن شهر معروف  
شده
- عِمَائِمٌ - ع . جهات پراکنده
- عِمْدٌ - ع . قصد کردن، جدو یقین،  
ستون نهادن
- عِمْدَه - ع . آنچه بر آن اعتماد کنند
- عِمْرٌ - ع . زندگانی، زیست کردن
- عِمْرَانٌ - ع . آبادی و آبادانی
- عِمْرَه - ع . یکی از ارکان حج
- عِمْرِيٌ - ع . چیزیکه با تو تا عمر  
تو باشد
- عِمَارَتٌ - ع . آبادانی، آباد کردن
- عِمَارَتٌ - ع . هر چه بر سر نهند چون  
دستار و کلاه و مانند آن
- عِمَارِيٌ - ع . هودج، صندوقی که  
میت را در آن گذارند و بقبرستان برند  
و چون موقع حرکت دادن آن برشانه  
و سر گذارند محتملست که منسوب به  
عمارت باشد و بقعیده بعضی عمار نام  
مخترع آن بوده باین جهت عماری  
گفته اند
- عِمَالٌ - ع . جمع عَامِلٌ، کارگرا
- عِمَالِقَه - ع . پادشاهان مصر
- عِمَالَه - ع . شغل و کسب کارگر و در  
تنقیه نیز استعمال کنند و باین معنی در  
لغت عرب دیده نشده و با همزه بمعنی  
تنقیه صحیح است
- عَوِيضٌ - ع . سخن و شعر دشوار
- عَوِيْلٌ - ع . بمعنی صدای گربه باشد



عِشَاءُ - ع . شبگردی  
 عِشَاءُ - ع . طعام شب را گویند  
 عِشَاءُ - ع . اول تاریکی شبانگاه تا نصف شب  
 عِشَاءُ - ع . باج بستان و مالیات بگیر  
 عِشَاقٌ - ع . عاشقین  
 عِشْبَةٌ - ع . گیاه تر، نام گیاهیست  
 عِشْرٌ - ع . بمعنی ده يك است  
 عِشْرٌ - ع . ده ده آیه از قرآن  
 عِزَمَاتٌ - ع . حقها و واجبات  
 عِزْوَبَةٌ - ع . بیزنی ، بیشوهری  
 عِزْزٌ - ع . ارجمند ، گرامی  
 عِزْمَةٌ - ع . عزم نمودن ، کوشش کردن و عزائم افزون خواندن  
 عِزْلٌ - ع . بیکاری کردن ، جدا کردن دور شدن از زن و بازداشتن آب منی را تا فرزند نشود  
 عِزْلَةٌ - ع . گوشه نشینی و دوری  
 عِزْمٌ - ع . آهنگ و قصد کردن ، دل نهادن بر چیزی  
 عِطُوفٌ - ع . مهربان ، باعاطفه  
 عِطِيفَةٌ - ع . بمعنی کمان است  
 عِطِيفَةٌ - ع . بخشش و هدیه  
 عِظَامٌ - ع . بزرگان ، استخوانها  
 عِظَّتْ - ع . اندرز دادن کسیرا  
 عِظْمٌ - ع . استخوان را گویند  
 عِظْمَاءٌ - ع . جمع عِظِيمٌ بزرگان  
 عِظَمَتْ - ع . بزرگی ، قدر ، نخوت  
 عِظْمِيٌّ - ع . بزرگ یا بزرگتر  
 عِظِيمٌ - ع . و بزرگ کلان و فربه

عِزْرٌ - ع . ارجمندی مقابل ذلت  
 عِزْرٌ - ع . غلبه کردن ، تفوق جستن  
 عِزْءٌ - ع . بزرگ آمدن غم بر کسی ، صبر و شکیبایی ، شکایت کردن  
 عِزَائِمٌ - ع . جمع عِزْمَةٌ ، افسونها  
 عِزَابٌ - ع . مردهای بیزن  
 عِزْبٌ - ع . غایب شدن شوهر زن  
 عِزْبٌ - ع . مرد بیزن را گویند  
 عِزَّتٌ - ع . ارجمند شدن ، گرامی شدن نایاب شدن  
 عِشْرٌ - ع . بمعنی دشواریست  
 عِشْحَدٌ - ع . زر ، گوهر ، یاقوت  
 عِشْرَتٌ - ع . پریشانی و سختی و تنگدستی  
 عِشْسٌ - ع . شبگرد و پلیس  
 عِشْكْرٌ - ع . بمعنی لشکر است  
 عِشْلٌ - ع . انگبین را گویند  
 عِشْلِيٌّ - ع . وصله و علامتی است که یهود باید بجامه خود بزنند تا از مسلمین امتیاز پیدا کند ، میزهای کوچکی که مقابل صندلی گذارند  
 عِشْيٌ - ع . امید است ، یقین  
 عِشِيرٌ - ع . سخت و مشکل و دشوار  
 عِطْفٌ - ع . طول مؤکان ، لبلاب  
 عِطْفٌ - ع . کنار و جانب  
 عِطْفَةٌ - ع . مهره ایست که زنان افسون کنند و آن مردان را بند کنند از زنان دیگر  
 عِطْفَةٌ - ع . زیرجامه ها  
 عِطْلَةٌ - ع . بیکاری بی پیرایگی زن  
 عِطْنٌ - ع . مندیده شدن پوست ، در پیراستن ، خوابگاه شتر

- عَقَبٌ - ع . جمع عَقَبَدَه عقیده ها  
 عَقَبٌ - ع . پاشنه ، پسر ، پسر پسر  
 عَقَبٌ - ع . پایان و انتهای کار  
 عَقَبٌ - ع . جانشین شدن
- عَقَبْتُ - ع . پارسائی ، تقوی ، پرهیز کاری  
 عَقْرٌ - ع . خاک آلوده کردن و درخاک  
 غلطانیدن
- عَقْرِيْتُ - ع . دیو ، بغایت رسانده  
 عَقْصٌ - . مازو ، بستن بر ظرف  
 عَقِصٌ - ع . بمعنی تندمزه میباشد  
 عَقِينٌ - ع . تباه و بد بو فاسد  
 عَقْوٌ - ع . نیکوئی و بخشش  
 عَقْوٌ - ع . بخشنده و مهربان  
 عَقْوَصَه تلخی و تندى مزه  
 عَقْوَتٌ - ع . پوشیده شدن و تباه  
 گردیدن ، برگشتن رنگ و مزه  
 عَقِيفٌ وَعَقِيفَه - ع . پارسا و متقی
- عَطْفٌ - ع . میل کردن ، سخف را  
 بسخن باز گردانیدن ، بازگشتن بر چیزی  
 خم کردن چوب ، حمله کردن ، مهربانی  
 کردن
- عَلْوٌ - ع . بر بلندی آمدن ، بزرگی و  
 تکبر کردن ، مطلع شدن  
 عَلْوٌ - ع . بمعنی بالا و بلندی دیا .  
 عَلْوَه - ع . خورش ستور و غیر آن  
 عَلْوَمٌ - ع . جمع عَلِمٌ ، دانشها  
 عَلَوِيٌّ - ع . فرزند علی ع را گویند  
 عَلَوِيٌّ - ع نام هز چیز منسوب بیلا  
 مخصوصاً کواکب و ستارگان
- عَقْوٌ - ع . بمعنی تلخی باشد  
 عُقُوٌّ - ع . شکافتن ، قربانی کردن در  
 هفته اول مولود ، موی اول بچه ستردن ،  
 تیر سوی آسمان انداختن
- عِقَابٌ - ع . شکنجه و اذیت کردن  
 عِقَابٌ - ع . نام مرغی است صیاد  
 عِقَارٌ - ع . آب و زمین ، گیاه  
 عِقَارِبٌ - ع . جمع عَقْرَبٌ ، کژدمها  
 عِقَاقِيرٌ - ع . گیاهها ، رستنی ها  
 عِقَالٌ - ع . لنگی ستور  
 عِقَالٌ - ع . رسنی که بآن پای شتر را  
 بندند تا نتواند راه رود
- عَقْفٌ - ع . پارسائی و اجتناب از حرام  
 عِقَارِيْتُ - ع . جمع عَقْرِيْتُ عفریتها  
 عِقَاتٌ - ع . جمع عِقَتٌ عقیقه ها  
 عِقَاتٌ - ع . بخشندگان  
 عِقَافٌ - ع . پارسائی و باز ایستادن از  
 حرام
- عِقَانٌ - ع . نام پدر عثمان خلیفه سوم
- عِلْتُ - مح . نوعی از کاسنی صحرائی  
 عِلْفٌ - ع . علف دادن ستور  
 عِلْفٌ - ع . خورش ستور را گویند  
 عِلْقٌ - ع . گر انمایه از هر چیزی  
 عِلْقٌ - ع . خون بسته ، کرم سیاه  
 عِلْقَمٌ - ع . هر چیز تلخ یا درخت حنظل  
 عِلْقَه - ع . بمعنی علق است  
 عِلْقَه - ع . آمیزش ، قوت یکروزه ،  
 چیزی
- عَمٌّ - ع . برادر پدر که آنرا عَمُّو گویند  
 گروهی از مردم

- عَلِيّ** - ع. بر، هر جای بلندی
- عَلِيّ** - ع. بلند مرتبه و همچنین است
- عَلِيَّة**، نام علی ابن ابیطالب امام اول شیعه و خلیفه چهارم رسول عرب ص
- عُلَيَّا** - ع. هر چیز بلند را گویند
- عَلِيْق** - ع. جو اسب، پوست سفیدی که بر آن چیز نویسند
- عَلِيْك** - ع. بر تو باد
- عَلِيْم** - ع. دانا، فهیم، باعلم
- عَلِيْه** - ع. بر ضرر و زیان او
- عَلَاة** - ع. آویزش و رابطه و علاقه
- بند** کسی را گویند که ابریشم و نخ ناییده و قیطان فروشد
- عَلَاة** - ع. علاقه کمان تازیانه
- عَلَام** و **عَلَامَه** - ع. بسیار دانشمند
- عَلَامَت** - ع. بمعنی نشانه باشد
- عَلَامَه** - ع. نیک و دانا و عارف
- عَلَانِيَه** - ع. آشکارا، هویدا
- عَلَاوَه** - ع. سرباری، اعلای کردن
- عَلَايِق** - ع. جمع **عَلَاة**، علقه‌ها
- عَلَايِم** - ع. جمع **عَلَامَت**، نشانه‌ها
- عَلَت** - ع. بیماری، آنچه بدان بهانه کنند، سبب، نیاز، حاجت
- عَنَه** - ع. فرماندهی قاضی بنا مردی کسی، نامردی بسبب سحر
- عَنِيْد** - ع. ستیزه کننده
- عَنِيْزَه** - ع. قبیله ایست از اعراب
- عَنِيْن** - ع. نامرد که نتواند جماع کند
- عَنِيْن** - ع. کسیکه قادر بر ضبط باد شکم نباشد و **عَنِيْبَه** مونث آنست
- عَمَاء** - ع. ابرزیاد یا بلند که باران دهد
- عَمَائِم** - ع. دستارهای سر
- عِمَاد** - ع. بناهای بلند و رفیع، آنچه بآن تکیه و اعتماد شود
- عَمَار** - ع. زیاد آباد کننده، لقب یکی از اصحاب پیغمبر عرب و علی ع، قوی در ایمان و قور
- عَمَار** - ع. آس یا مورویا گیاه دیگری
- عَمَلَك** - ع. هر صغنی که بتوان خائید
- عَمَل** - ع. علت‌ها و دلایلها و سببها
- عَلِم** - ع. دانستن و آگاه شدن
- عَلِم** - ع. نشانه، درفش، نامی که آدمی باو معروف است، کوه
- عُلَمَاء** - ع. جمع **عَلِيْم**، دانشمندان
- عَلَن** - ع. آشکارا، آشکار شدن،
- عُنْف** - ع. درشتی، ضد مدارا
- عُنْفُوَان** - ع. اول هر چیز و خوبی آن
- عُنُق** - ع. بمعنی گردن است
- عُنْقَا** - ع. دراز کردن، سختی، نام مرغی مجهول که آنرا سیمرخ گویند
- عَنْكَبُوْت** - ع. حیوانی است تننده
- عَنْق** - ع. پیش آمدن، ظاهر شدن، پیش گرفتن کسیرا، اعراض کردن، عریضه و کاغذ نوشتن، بمان بازداشتن
- عُنُوَان** - ع. سرنامه، مطلع
- عَنْوُد** - ع. ستیزه کار، بر گردیدن از راه
- عَوَاقِب** - ع. عاقبت‌ها، پش آیندگان
- عَوَالِم** - ع. عالم‌ها که بمعنی جهان باشد
- عَوَام** - ع. توده مردم، نادانان

**عَاقِلٌ** - ع . دانشمند ودانا وفهیم  
**عَاقِلَةٌ** - ع . خویشان قاتل که دبه  
 برایشان قسمت شود  
**عَاقُولٌ** - مع . درخت ساج را گویند  
**عَاقِفٌ** - ع . بجائی مستقیم شدن  
**عَاقِبٌ** - ع . مداوا و علاج کننده  
**عَاقِلِمٌ** - ع . دانا ، عاقل ، فهیم  
**عَاصِيٌ** - ع . گناهکار ، نافرمان ، عصیان  
 کننده ، رگ خون که بایستد  
**عَاصِدٌ** - ع . بمعنی یار می باشد  
**عَاطِسٌ** - ع . عطسه زننده یا کننده  
**عَاطِقَةٌ** - ع . مهربان ، مایل ، ربط  
 دهنده سخنی را بسخنی ، مهر خویشی  
 و قرابت  
**عَاشُورَا** - ع . روز دهم محرم  
**عَاصِرٌ** - ع . فشار دهنده  
**عَاصِفٌ** - ع . بادی که سخت وزد  
**عَاصِمٌ** - ع . بازدارنده ، نگاه دارنده  
 کسیرا از خوف یا گناه  
**عَاقِمَةٌ** - ع . عموم مقابل خاصه  
**عَاقِدٌ** - ع . ستیزه کار ، سرکش  
**عَاقِفٌ** - ع . درشتی کننده  
**عَاقَةٌ** - ع . موی زهار را گویند  
**عَاقَتٌ** - ع . بمعنی آفت میباشد  
**عَاقِدٌ** - ع . سوگند خورنده  
**عَاقِرٌ** - ع . بمعنی زناکار میباشد  
**عَاقِبٌ** - ع . عیب کن ، خراب شو  
**عَاقِبٌ** - ع . مانع و بازدارنده  
**عَاقِلَةٌ** - ع . زن و فرزند و هر که در  
 نفقه مرد باشد

**عَاطِلٌ** - ع . خالی از هر چیز ، بی پیرایه  
**عَاقِبِيٌ** - ع . خواهنده رزق ، خواهنده  
 احسان ، بخشنده گناه  
**عَاقِبَتٌ** - ع . دور کردن خدا بدی را  
 از بنده ، سلامتی از بدی و بیماری  
**عَاقِبٌ** - ع . آزرده کردن پدر و مادر  
**عَاقِبٌ** - ع . شکستجه کننده ، قائم مقام  
**عَاقِدٌ** - ع . گره زننده ، عهد کننده  
**عَاقِرٌ** - ع . مجروح کننده ، زن نازا ،  
 مردیکه فرزند او نشود  
**عَاقِدٌ** - ع . بازگشت کننده ، عیادت  
 کن ، منفعت و سود و همچنین است  
**عَاقِدَةٌ**  
**عَاقِبَةٌ** - ع . عیش کننده ، نام یکی  
 از زوجات پیغمبر ص که دختر ابوبکر  
 است  
**عَبَا** - ع . نوعی از لباس که روی جامه  
 پوشند  
**عَبَاءٌ** - ع . گلیم خط دار ، آمیختن و ساختن  
**عُجُوبَةٌ** - ع . چیزیکه شگفت آورد  
 و اصل آن **أَعْجُوبَةٌ** است  
**عُجُولٌ** - ع . شتابنده ، عجله کننده  
**عَجِيبٌ** - ع . شگفت آور ، خارق العاده  
**عَجِيبٌ** - ع . خمیر ، سرشته  
**عَجَمٌ** - ع . غیر عرب از مردم  
**عَجْمٌ** - ع . بمعنی لکنت ها میباشد  
**عَجْمَةٌ** - ع . لکنت زبان را گویند  
**عَجْنٌ** - ع . خمیر کردن و سرشتن  
**عَجُوزٌ** و **عَجُورَةٌ** - ع . بمعنی پیره  
 زن است

عَدَس - ع . یکی از حبوبات و عَدَسِی چیز را گویند که گرد و دو طرف آن محدب است و نیز بخته عدس را گویند  
 عَدْل - ع . داد ضد ستم ، داد گز ، شایسته گواهی ، برابر کردن چیزی بچیزی ، بار قماش  
 عَدْم - ع . نیستی ، درویشی  
 عَدْن - ع . اقامت کردن ، بجائی همیشه بودن ، رحل افکندن  
 عَدُو - ع . تجاوز و تخطی کردن  
 عَدُوٌّ - ع . دشمن و در فارسی عدو نیز گویند  
 عَدَوَاء - ع . زمین خشک سخت ، دوری کاریکه منصرف کند  
 عَدُولٌ - ع . برگشتن و میل کردن  
 عَدُوٌّ - ع . دشمنی ، خصومت  
 عِدَّة - ع . شمارش ، زمانیکه پس از طلاق یا فوت شوهر باید زن شوهر دیگری نکند  
 عَذَابٌ - ع . شکنجه ، اذیت ، آزار  
 عِذَارٌ - ع . خط ریش ، رخسار  
 عَذْبٌ - ع . خوشگوار ، بازداشتن  
 عَذْبَةٌ - مع . میوه و ثمره ، چوب گز  
 عَذْرٌ - ع . بهانه ، معذورداشتن  
 عَذْرَاءٌ - ع . دوشیزه ، دختر باکره ، گوهری که سوراخ نشده  
 عَذْرَه - ع . غایط و پلیدی  
 عُدْرَه - ع . درد گلو از غلبه خون ، موی بیشانی اسب ، نوک مو ، ستارگان ریزه در کهکشان  
 عَدَّه - ع . بمعنی ساز و سامان است  
 عَدِیْدَه - ع . شمرده شده ، کنایه از زیادت و بسیار است  
 عَدِیْلٌ - ع . همسنگ و عَدِیْلَه دعائی است که موقع احتضار خوانند  
 عَدِیْمٌ - ع . نابود و نیست  
 عَدٌّ - ع . بمعنی شمردن است  
 عِدَا - ع . جمع عَدُو که بمعنی دشمن است  
 عِدَادٌ - ع . شماره ، بخشش  
 عِدَالَتْ - ع . پسند گواهی و راستی ، عادل بودن و دادستدن  
 عِدَاوَتٌ - ع . دشمنی ، خصومت  
 عِدْدٌ - ع . چیزیکه بتوسط آن شمرده شود مقابل معدود  
 عَسَاكِرٌ - ع . جمع عَسْكَرٌ ، لشکرها  
 عَشْرٌ - مع . نباتی که موقع شکستن شاخ شیری از آن برآید  
 عَشْرَاتٌ - ع . جمع عَشْرٌ ده ها  
 عِشْرَتٌ - ع . خوشدلی ، آمیزش  
 عِشْرَوْنَ و عِشْرَیْنٌ - ع . بیست  
 عِشْقٌ - ع . از حد گذشتن در دوستی  
 عَشْقَه - ع . بمعنی لبلاب است  
 عَشُوْرٌ - ده یکها  
 عَرَبِیٌ - ع . برهنه و عریان  
 عَرِیَانٌ - ع . برهنه ، لخت  
 عَرِیْضٌ - ع . پهن ، بزغاله یکساله  
 عَرِیْضَه - ع . نوشته که عرض کنند  
 عَرِیْکَه - ع . طبیعت ، کوهان شتر

عَدَسٌ - ع . یکی از حبوبات و عَدَسِی چیز را گویند که گرد و دو طرف آن محدب است و نیز بخته عدس را گویند  
 عَدْلٌ - ع . داد ضد ستم ، داد گز ، شایسته گواهی ، برابر کردن چیزی بچیزی ، بار قماش  
 عَدْمٌ - ع . نیستی ، درویشی  
 عَدْنٌ - ع . اقامت کردن ، بجائی همیشه بودن ، رحل افکندن  
 عَدُوٌّ - ع . تجاوز و تخطی کردن  
 عَدُوٌّ - ع . دشمن و در فارسی عدو نیز گویند  
 عَدَوَاءٌ - ع . زمین خشک سخت ، دوری کاریکه منصرف کند  
 عَدُولٌ - ع . برگشتن و میل کردن  
 عَدُوٌّ - ع . دشمنی ، خصومت  
 عِدَّة - ع . شمارش ، زمانیکه پس از طلاق یا فوت شوهر باید زن شوهر دیگری نکند  
 عَذَابٌ - ع . شکنجه ، اذیت ، آزار  
 عِذَارٌ - ع . خط ریش ، رخسار  
 عَذْبٌ - ع . خوشگوار ، بازداشتن  
 عَذْبَةٌ - مع . میوه و ثمره ، چوب گز  
 عَذْرٌ - ع . بهانه ، معذورداشتن  
 عَذْرَاءٌ - ع . دوشیزه ، دختر باکره ، گوهری که سوراخ نشده  
 عَذْرَه - ع . غایط و پلیدی  
 عُدْرَه - ع . درد گلو از غلبه خون ، موی بیشانی اسب ، نوک مو ، ستارگان ریزه در کهکشان

عَرْم - مع . نوعی از ماهی است  
 عَرْمَض - مع . نوعی از درخت کنار  
 که آنرا خاها مانند قلب باشد و هرگز  
 بار ندهد و بر بی جامه غوك را گویند  
 عَرُوج - ع . بالا رفتن از بلندی  
 عَرُوض - ع . علم میزان شعر ، جزء  
 آخر مصراع اول شعر  
 عِرْق - ع . رگ ، بیخ ریشه  
 عُرْقُوب - ع . بی ، پاشنه ، پای ستور  
 ساق ، خم رودبار  
 عَرْقُوب - ع . نام شخصی در عرب بوده  
 که بوعده خود هیچ وفا نمیکرد  
 عَرَفَاء - ع . دانایان ، شناسندگان  
 عَرَفَات - ع . جای وقوف حاجیان در  
 روز نهم ذیحجه  
 عَرَق - ع . خوی ، خوی کردن و  
 عَرَقِچین نام کلاهست نازک که بر سر  
 گذارند و هر چه عرق بدن و مانند آنرا  
 گیرند و نیز عرقچین گویند و عَرَق کردن  
 کنایه از خجل شدن است  
 عَرَضَه - ع . آشکار کرده ، نمایش  
 چیزی برای فروش  
 عَرَضَه - ع . همت و توانایی  
 عُرْف - ع . شناختگی ، نیکویی ، اعتراف  
 عَرْف - ع . کاکل اسب بریدن ، بوی  
 خوش و ناخوش ، ریش بر آوردن  
 کف دست  
 عَالَم - ع . گیتی ، دنیا ، جهان  
 عالی - ع . بزرگ ، بلند ، رفیع ، بالا  
 و همچنین است عَالِيَه

عَرَصَف - ع . حشیشی است که بشیرازی  
 ماش دارو گویند  
 عَرَصَه - ع . گشادگی میان سرای هر  
 بقعه که بنا ندارد ، محوطه  
 عَرَعَر - ع . درخت سرورا گویند  
 عَرَس - ع . زن باشوهر  
 عَرَس - ع . ریمان ، ستون خیمه  
 عَرَس - ع . زفاف و عروسی ، طعام  
 زفاف  
 عَرَس - ع . تخت ، جاه ، سقف خانه  
 عَرَصَات - ع . جمع عَرَصَه ، عرصه ها  
 عَرَاب - ع . اسبان و شتران تازی  
 عَرَات - ع . جمع عَارِي برهنگان  
 عَرَادَه - ع . آلت جنگ کوچکتر از  
 از منجنیق را گویند  
 عَرَار - ع . گل گاوچشم و بابونه  
 عَرَاهِيَت - ع . از حد خارج شدن ، فاسد  
 شدن  
 عَرَائِس - ع . جمع عَرُوس ، عروسها  
 عَرَب - ع . مردم تازی شهری ، فاسد  
 شدن معده و عَرَبِي منسوب بتازیان است  
 عَرَبَانَه - ع . دلچان ، دف ودایره  
 عَرَبَدَه - ع . فریاد و جنگجویی و  
 بد خوئی  
 عَرَض - ع . پهنای ، نمایش دادن چیزی را  
 برای فروش ، پیدا ، پیش داشتن نامه ،  
 سخن خود را اظهار کردن ، هر متاع غیر  
 از زروسیم  
 عَرَض - ع . از هام نفس و ذات ، حسب  
 و آبرو

عَنْبَرٌ - از بوی خوش و عنبر چه نوعی رزبور است که پراز عنبر کنند و برگردن اندازند و عنبرین چیزیکه بعنبر آلوده کرده اند ، خوش گیرد  
عَنْبَرٌ - ع . خرمگس را گویند  
عَنْجَدٌ - ع . مویز یا انگور خشک شده  
عَنْدٌ - ع . بمعنی است  
عَنْدَلِيبٌ - ع . بلبل را گویند  
عَنْزَهٌ - ع . نوعی از نیزه را گویند  
عَنْضَرٌ - ع . اصل و بن ، حب ، همت ، حاجت  
عَوْدَةٌ - ع . برگشتن ، مراجعت کردن  
عَوْدٌ - ع . پناه جستن ، پناه دادن  
عَوْرٌ - ع . برهنه ، لخت  
عَوْرَتٌ - ع . هر چه از دیدن و نمودن آن شرم آید ، يك چشمی  
عَوَاضٌ - ع . آنچه بجای دیگری آید  
عَوْلٌ - ع . آواز بلند کردن در گریه  
عیال داری کردن ، بالا بردن سهام و رنه  
عَادَتٌ - ع . خوی عرضی  
عَاوِلٌ - ع . دادگر ، دادخواه  
عَاوِمٌ - ع . نیست و معدوم کننده  
عَاوِزٌ - ع . بمعنی تنگ است  
عَارِبٌ - ع . عرب اصلی و همچنین است  
عَارِبَةٌ - ع . کسی که سخن عجمی را عربی کند  
عَاوِلٌ - ع . جدا کننده ، کسی که منی خود را باز دارد از آنکه فرزند شود  
عَاوِمٌ - ع . آهنگ کننده ، عزم کننده  
دل بر چیزی نهاد

عَوٌّ - ع . آواز بانگ سک  
عَوَارٌ - ف . عیب و تنگ و عار  
عَوَارِضٌ - ع . عارضه ها ، مالیاتهای بلدی  
عَوَاصِفٌ - ع . باد های سخت و زنده تیر هائی که از نشانه میل کند  
عَوَاصِمٌ - ع . نگاهدارنده ها و حافظین  
عَوَاطِفٌ - ع . عاطفه ها و محبت های قلبی  
عَوَائِلٌ - ع . گاوهای کاری که بتوسط آنها گشت کنند ، کارگران  
عَوَانٌ - ع . بمعنی یاران است  
عَوَائِدٌ - ع . منافع و سودها  
عَوَائِقٌ - ع . موانع و عایقها  
عَوَاجٌ - ع . کجی ، انحراف  
عَوْدٌ - ع . بازگشتن ، عود کردن  
عَوْدٌ - ع . چوب ، رباب ، چوبیکه بوی آن بوی خوش دارد  
عَاوِزٌ - ع . دهم ، ده يك گیرنده  
عَاوِیٌ - ع . کسی که دوستی او از جد  
عَوْرٌ - ع . لغزنده ، خطا کننده  
عِیَالٌ - ع . زن و فرزند و هر که نفقه خورد دیگریست  
عِیَانٌ - ع . آشکارا ، معلوم ، هویدا  
عِیْبٌ - ع . بمعنی نقص است  
عِیَابٌ - مع . درخت خیار یا میوه آن  
عِیْبٌ - ع . روز جشن را گویند  
عِیْبٌ - ع . زیست و زندگانی ، خوش گذرانی

## ع

غَارُ - ع . شکاف کوه و زمین  
 غَلَّة - ع . در آمد هر چیزی مخصوصاً حاصل گندم و جو و حبوبات  
 غَارِبٌ - ع . غروب کنند  
 غَارَتْ - ع . چپاول و تاراج  
 غَارِجٌ - ف . صبحی که شرایست که وقت صبح خورند  
 غَابِرٌ - ع . مغبون کننده  
 غَادِثٌ - ع . زنی که نرم است و نازک  
 غَادِرٌ - ع . خیانتکار، خائن  
 غَاذِيَةٌ - ع . خورش دهنده ، پرورش دهنده  
 غَائِلَةٌ - ع . حادثه فوق العاده بد  
 غَابٌ - ع . سخن بیهوده ، بازمانده ، خوردنی  
 غَلَوٌ - ع . از حد خود تجاوز کردن  
 غَرَبِيلَةٌ - ف . حرکات و سکانات زنها و غنچ و دلال آنها را گویند  
 غَرَّتْ - ف . دفعه بکلو فرو بردن ، دعوی بیجا

عَيْنٌ - ع . چشم ، چشمه ، شخص و نفس  
 حرفی از حروف هجا ، دیدبان ، جاسوس ، منظر مردم ، چشم زدن ، روان شدن آب  
 عَيْنَاكَ - ف . آلتی است که بچشم برای دیدن زنند  
 عَيْبٌ - ع . عیبها و نقصها  
 عَيْتُوقٌ - ع . نام ستاره ایست  
 عَيْوُنٌ - ع . چشمها ، چشمه ها ، جاسوسها ، دیده بانها  
 عِيَارٌ - ع . مقایسه کردن چیزی بچیزی دیگر تا صحت و سقم آن معلوم شود  
 عِيَارٌ - ع . تیز فهم ، باهوش ، کسی که زیاد آمد و شد کند  
 عِيَاشٌ - ع . کسیکه زیاد خوش گذران است ، ولگرد ، هرزه  
 عِيَاقَةٌ - ع . ننگ داشتن ، سکر اهت داشتن از طعام ، ت زال زدن برغ  
 عَهْدٌ - ع . پیمان ، زمان ، سوگند ، شناختن ، اندرز ، مودت ، امان ، نگاه داشتن حق کسی ، ملاقات  
 عَهْدَةٌ - ع . تاوان ، نوشته خرید و فروش ، سستی  
 عَهْنٌ - ع . بشم را گویند  
 عَهْوٌ - ع . زمانهای قدیم ، میثاقها  
 عَهْرٌ - ع . زنا کردن  
 عَهِيدٌ - ع . قدیم ، هم پیمان ، هم عصر  
 عِيَابٌ - ع . زیاد عیب گیرنده  
 عِيَادَةٌ - ع . پرسش حال بیمار  
 عِيَادٌ - ع . پناه بردن بجائی



- غالی - ع . از حد گذرنده  
 غالییدن - ع . غلطانیدن خصوصاً از راه فرح و عشرت از طرفی بطرفی  
 غالیه - ع . بوی خوشی است مرکب از مشک و عنبر و غیر آن  
 غبظه - ع . آرزو بردن بحال کسی بی آنکه زوال آن بخواهد  
 غبغب - ع . گوشت زیر زرخ و چانه  
 غت - ع . گول و ناودان  
 غایب - ع . آنکه حاضر نیست  
 غایت - ع . غرض ، نهایت  
 غایی - ع . نهانی ، غیر مرئی  
 غامض - ع . مشکل ، سخت ، دشوار  
 غامی - ع . ناتوان ، عاجز ، درمانده  
 غانم - ع . منفعت بر ، سودبر  
 غائب - ع . مسلط و چیره  
 غاز - ع . مرغابی بزرگ ، پنبه معلوج پنبه و وصله که ققرا بر جامه دوزند ، شکاف ، حاجت ، قحط ، خوردن طعام از روی لذت ، حاجی کردن و غاز کردن دانه را از پنبه جدا کردن و بشمرامپهای زیستن کردن و کنایه از خجالت کشیدن است  
 غازی - ع . جنکجورا گویند  
 غغه - ع . پوستین بره بسیار نرم  
 غغیر - ع . بمعنی بسیار آمده است  
 غل - ع . جوشش آب بمانند آن ، مخفف غل که زنجیر است که بگردن مجرمین اندازند  
 غایم - ع . ستم کننده ، غاصب  
 غایبه - ع . پوشش زین ، قیامت  
 غاصب - ع . کسیکه مال دیگر را بستم گیرد  
 غاطی - ع . افزون ، تارک ، پوشاننده  
 غافر - ع . آمرزنده ، بخشنده  
 غافل - ع . بیخبر ، بی اطلاع  
 غبار - ع . گرد و ذرات هوا  
 غباوت - ع . احمق و گولی  
 غبراء - ع . گرد آلود ، خاک آلود  
 غت - یکرود در میان ، عاقبت  
 غلاظ - ع . سطرها و ضخیم ها  
 غلاف - ع . بمعنی پوشش است  
 غلاله - ع . زلف معشوق را گویند  
 غلاله - ع . جامه که زیر زره پوشند  
 غلام - ع . کودک ، بنده ، برده  
 غلبات - ع . بمعنی غلبه کردن ها  
 غلبه - ف . کلاغ دشتی ، سوراخ  
 غلبه - ع . چیره و مسلط شدن  
 غفار - ع . بخشنده از صفات پروردگار  
 غفج - ف . چاه عمیق ، آبگیر ، سندان آهنگری ، شمشیر آبدار ، هر چیز راست و دراز و سطر  
 غفران - ع . بخشیدن گناه ، آمرزش  
 غفلت - ع . فراموشی ، نا آگاه بودن  
 غفور - ع . بخشنده گناه ، از صفات خدا  
 غرز - ع . فریفتن ، خطر  
 غرز - ع . سفیدیهای پیشانی اسب ، سه شب اول ماه ، شرفاء ، ماههای نو ، چیزهای برگزیده

عُرْوُز - ع . گردن بند ، هر چیز که گرد  
 چیز را گیرد مانند طوق آهنی  
 عَلاء - ع . گران شدن نرخ  
 غَلاة - ع . کسانی که در موضوعی از  
 حد بگذرند  
 عَرْم - ع . بمعنی خشم و کینه است  
 عَرْمَاءُ ع . طلبکاران مدیون ،  
 بده کاران  
 عَرَعْرَه - ع . آمد و شد کردن آواز  
 در کلو و جان در حلق  
 عَرَفَه - ع . یک مشت آب ، اطاق کوچک  
 عَرَق - ع . آب از سر گذشتن ، غرق شدن  
 مبالغه کردن  
 عَرْم - ف . گوسفند ماده کوهی  
 عَرْم - ع . تاوان ، وام ، قرض  
 عَضْرُوف - ع . استخوان نرمه را گویند  
 عَصْفَر - ع . شیر بیشه را گویند  
 عِطَاء - ع . بمعنی پوشش است  
 عَشِي - ع . بیهوش شدن و بیهوش  
 گردانیدن و جماع کردن  
 عَنَم - ع . نغم و سود بردن  
 عَنَم - ع . بمعنی گوسفند است  
 عُنُودُن - ف . خوابیدن عُنُو امر آنست  
 و عُنُودَه اسم مفعول آنست  
 عُنُودُن - ف . بمعنی عهد و شرط است  
 عُنَه - ع . آواز دربینی  
 عَنَجُ و عَنَجَه - ع . کرشمه و ناز  
 عُنِيَه - ع . بینبازی و توانگری

عَرُوز - ع . شیطان  
 عَرُوز - ع . رفتن ، فریب خوردن  
 عَرُوز - ع . فرورفتن آفتاب یا ماه  
 و ستاره مقابل طلوع  
 عَطَط - ع . اشتباه در سخن و گفتار  
 عَلَج - ع . آنچه در را بان بندند  
 عَرَض - ع . نشانه بیر ، اراده و قصد ،  
 شوق  
 عَرَس - ع . نشان دادن درخت  
 عَضَب - ع . بزور و ستم در رفتن و عَضَبِي  
 منسوب بآنست  
 عَضُن - ع . شاخ درخت که بر شاخ  
 دیگر بر آید  
 عَضَه - ع . اندوه ، گلوگیر غم  
 عَض - ع . چشم فرو خوابانیدن  
 عَضَارَت - ع . گل خوشبوی ، نعمت ،  
 خوشی زندگانی ، مرغ سنگخوار  
 عَضَاصَت - ع . نقصان شدن قدر کسی  
 عَضَب - ع . خشکین و غضبناک شدن  
 عَضْبَان و عَضْبَاء - ع . خشکین  
 عَضْبَان - مع . سنگی که در منجنیق  
 گذارند و بجانب خصم اندازند ،  
 منجنیق  
 عِنِي - ع . بینبازی و توانگری  
 عِنِي - ع . بینباز ، توانگر ، ثروتمند  
 عَنِيم - ع . سود برنده ، فایده برنده  
 عَنِيمَت - ع . سود و نغم بردن  
 عَنِت - ع . خدعه و مکرو فریب  
 عَنِم - ع . ابرو تشنگی و گرمی درون

عَرَبُ - ع . شکن جامه و رو، مغرور بودن  
 عَرَابُ - ع . چیزهای غریب و عجیب  
 عَرَابُ - ف . کسی که بیجهت بخود  
 مغرور است  
 عَرَابُ - ع . زاغ را گویند  
 عَرَابَتُ - ع . دور و دور بودن  
 عَرَبُ - ع . جائیکه آفتاب غروب کند  
 و غربی منسوب بآنست  
 عَرَبَاءُ - دوران از وطن ، بی کسان  
 عَرَبَانُ - مه . چیزیکه بآن میبیزند  
 عَرَبَانُوشُ - ف . ترخون را گویند  
 عَرَبْدُ - ف . دختری که بشوهر دهند و  
 معلوم شود که بکارت نداشته  
 عَرَامَتُ - ع . ناوان ، تاوان دادن  
 عَرُ - ف . زن فاحشه ، مردم بددل  
 عَرُ - ع . کسی که خصیه اش بزرگ شده  
 باشد ، بر آمدگی در اعضاء مانند  
 گلوله در کردن  
 عَدَعَنُ - ف . تاکید و شتاب ، اضطراب  
 عَدْوَةٌ - ع . مابین طلوع فجر و آفتاب  
 عُدَّةٌ - ع . گره گوشت ، گره اندام  
 عَدِيرٌ - ع . آبگیر ، رودیست در مصر  
 عَدِيرَةٌ - ع . کیسوی بافته ، شتر و گوسفند  
 پس مانده  
 عَدُ - ع . چرك کردن جراحت  
 عُنُقُرٌ - ف . ابله و نادان  
 عُنُقَرَةٌ - ف . عنقر ، زنا کننده و پلید و  
 همچنین است عُنُقَلٌ  
 عَثٌ - ع . لاغر ، ضعیف  
 عَثِيَانٌ - ع . شوریدن دل

عَدُ - ع . فردا  
 عَدَاؤُ - ع . بسیار بی وفا و بی مهر  
 عَدَاوَةٌ - ف . پیکان تیر بزرگ که بتر کیب  
 پیل است ، و ته برنجین  
 عَدَاوَةٌ - ف . آلتی است که برنده و  
 یولادین که از دو طرف میبرد و ممکنست  
 اصل آن عَدَاوَةٌ باشد  
 عَدَايِرٌ - ع . جمع عَدِيرٌ ، آبگینه ها  
 عُدُدٌ - ع . جمع عُدَّةٌ ، غده ها  
 عَدْرٌ - ف . جیبه جامه و سلاح جنك  
 عَدْرٌ - ع . بیوفائی و بیوفائی کردن  
 عِشَاءٌ - ع . پوشش ، پرده  
 عَشَاكُ - ف . بمعنی بوی بد و زننده است  
 عَشَاوَتٌ - ع . پوشاندن ، پنهان کردن  
 عَشْتَهٌ - ع . بمعنی آمیخته و آغشته است  
 عَشْمَشْمٌ - ع . خود زای و دلیر  
 عَشْوَهٌ - ع . آمدن نزدیک پرده  
 عَشَّةٌ - ف . دواسب را باهم دو اندن تا  
 معلوم شود کدام بهتر حرکت میکنند  
 و تند تر میروند  
 عَشَّةٌ رَشَّةٌ - ف . مردم کولی و غوغا  
 عَسَافٌ - غوره خرمارا گویند  
 عَسَاكُ - ف . عشقه و لبلاب  
 عَسَالٌ و عَسَالَةٌ - ع . زیاد شوینده  
 عَسَالَةٌ - ع . آب روی و دست شسته  
 عَسَاكُ - ف . بمعنی ساس گزنده میباشد  
 عَسَلٌ - ع . شستشوی تمام بدن کردن  
 عَسَلٌ - ع . حالتی که پس از شستن بدن  
 حاصل شود  
 عَسِيْلٌ - ع . شسته و تطهیر شده

- غذاء - ع . خورش خوردنی، پرورش
- عَزَارَتْ - ع . بسیاری ، بسیار شدن
- عَزَالُ - ع . آهوبره
- عَزَالُ - ع . غزل خوان، ریسمان فروش
- عَزَالَهُ - ع . آهوبره ماده ، آفتاب
- عَزَّعْنَ - ف . دیک طعام ، پوستی که از آن کفش دوزند
- عَزَلُ - ع . رشته ، رشتن
- عَزَلُ - ع . سخن گفتن با زبان و عشقبازی ، یک دسته از شعرونظم که معنی عشق دهد و کمتر از هفت بیت و زیاده از پانزده بیت نباشد
- عُزَّه - ع . ماه نو، شب اول ماه، سفیدی پیشانی اسب را نیز گویند
- عَرِيفٌ - ع . دور از وطن ، بی کسی
- عُرِّيْدُنٌ - ف . خروشیدن و بالیدن ، فریادزدن از روی غضب بانگ بر کسی زدن ، آواز در گلو بیچیدن
- عَرِيْزَةٌ - ع . سرشت و طبیعت و عَرِيْزِي جلی و طبیعی است
- عَرِيْرُنٌ - ف . لجن ولای ته حوض
- عَرِيْبٌ - ع . کسی که غرق شده
- عَرِيْبٌ - ع . طلبکار، بده کار
- عَمَمٌ - ع . اندوه و غم و غَمٌّ سَسَارٌ غمزداد و رفیق و عَمِيْنٌ غمناکست
- عَمَّارٌ - ع . کسی که بسیار با چشم و ابرو اشاره کند ، خبرچین و نام
- عَمَّاضٌ - ع . کسی است که چشم از چیزی بپوشاند و صرف نظر کند
- عَمَامٌ - ع . بمعنی ابرباران است
- عَمَزَه - ع . با چشم و ابرو اشاره کردن
- عَمْسٌ - ع . فرورفتن در آب
- عَمَّضٌ - ع . چشم را فرو خوابانیدن
- عَمَّوْنٌ - ف . سنک عصاره ، تیر عصاره
- عَمَّا - ع . فائده و سود و نفع
- عَمَاءٌ - ع . سرود و آواز
- عَمَائِمٌ - ع . فائده ها و سودها
- عَمَادَةٌ - ف . نام سازی است
- عَمَلِيَانٌ - ع . جوشیدن دیک
- عَمَلِيَانٌ - ع . جوشیدن، آلتی که بآن تنباکو و تریاک کشند
- عَمَلِيْرُنٌ - ف . لای و لجن را گویند
- عَمَلِيْظٌ - ع . سطر و درشت
- عَمَلِيْعَرٌ - ف . استاد بنا و گل کار
- عَمَلِيْلٌ - ع . سوزش تشنگی ، کینه
- عَمَلِيُوْ - ف . سرگشته و حیران، حماقت
- عَمَلِيُوَاژٌ - ف . زغن که آن مرغی است گوشت ربا و موش گیر
- عَمَلِيَهٌ - ع . جوشیده و غلیه بادمجان و غلیه کدو جوشانده بادنجان و کدو ست
- عَمَلِيْظَتْ - ع . درشتی و سطره
- عَمَلِيْعٌ - ف . خوی و طبیعت و عادت
- عَمَلِيْلٌ - ع . شوریدن بلیلان و مرغان در حالت مستی، صدا و آواز بسیار از یکجا که معلوم نشود
- عَمَشٌ - ع . خیانت کردن ، کینه
- عَمَشٌ - ف . بیهوش شدن و اگر از غشی با یار مأخوذ باشد عربی خواهد بود
- عَمَلَهٌ - ع . شور و غوغا و فریاد

**غَوْلٌ** - ع . جن و دیو که بعقیده برخی در شمع گوها و دور از آبادانی هستند  
**غِيَابٌ** - ع . ناپدید و مفقود شدن  
**غِيَابٌ** - ع . بمعنی فریاد رس است  
**غِيَاژٌ** - ع . وصله که جهودان بردوش خود برای امتیاز دوزند  
**غَيْبٌ** - ع . ناپدید و مخفی و مفقود  
**غَيْبٌ** - ع . پشت سر کسی از او بد گوئی کردن ، غیبت کردن  
**غَيْثٌ** - ع . بمعنی باران میباشد  
**غَيْرٌ** - ع . جز ، مغایر  
**غَلْغَلَةٌ** - ع . بشتاب و عجله رفتن  
**غَيْرَتٌ** - ع . بار آوردن ، تحمل ناگوار کردن ، رشک و حسد بردن  
**غَلَقٌ** - ع . کلید در که بآن در بندند  
**غَلِيقٌ** - ع . سخن نامفهوم و مشکل بودن چیزی  
**غِلْمَانٌ** - ع . پسران و کودکان  
**غَيْظٌ** - ع . خشم پنهان از عجز  
**غَوْضٌ** - ع . در آب فرو شدن

**فَتَاةٌ** - ع . جوان ، جوانمرد شدن  
**فَتَاةٌ** - ع . زن جوان را گویند  
**فَتَاخٌ** - ع . بسیار کارگشا ، داور  
**فَتَادَنٌ** - ف . بمعنی افتادن است  
**فِتَالٌ** - ف . شکاف ورخنه و شکافته  
**فِتَانٌ** - ع . بسیار دلربا و فتنه کن  
**فِتَاوَى** - ع . بمعنی احکام فقهاء است  
**فَتْخٌ** - ع . گشادن ، نصرت ، گشایش  
**فَتْحَةٌ** - ع . زبر را گویند

**فَتَاكٌ** - ع . ناگاه گرفتن ، ربودن  
**فَتْلٌ** - ع . بمعنی تاب دادن است  
**فَتْنٌ** - ف . شکل و شمایل ، حال و گونه  
**فَتْنَةٌ** - ع . گناه و عذاب و آزمایش  
**فَتْوٌ** - ع . جوانان و جوانمردان  
**فَتَوَاتٌ** - ع . جوانمردی و مروت  
**فَتُوخٌ** - ع . جمع **فَتْخٌ** ، گشایشها  
**فَتَوْرٌ** - ع . سستیها ، سست شدن  
**فَتُونٌ** - ع . فتنهها ، در فتنه انداختن  
**فَتَوَى** - ع . حکم دادن فقیه  
**فَتِيْلَةٌ** - ع . ریسمان تابیده  
**فَتَرَتْ** - ع . سستی ، زمان دو پیغمبر  
**فَتَرْدَنٌ** - ف . دریدن و پراکنده کردن  
**فَتَشٌ** - ع . کاویدن ، جستجو کردن  
**فَتَقٌ** - ع . شکافتن ، بادی که در خصیه افتد ، جای باران ناریسیده  
**فَايْتُ** - ع . گذشته و فوت شده  
**فَايْحٌ** - ع . بوی خوش که بدمد ، دیک که بجوشد ، زخم که خون بر آورد  
**فَايْدٌ** - ف . تا که کلمه انتها است  
**فَايْدَةٌ** - ع . آنچه داده یا گرفته شود  
 ازدانش و مال و غیر آن ، زیادتی که حاصل شود  
**فَايِزٌ** - ع . فیروز و مظفر  
**فَايِضٌ** - ع . واگذارنده کار بدیگری  
**فَايِقٌ** - ع . بالا و مسلط بر کار ، برگزیده ، بهترین از هر چیزی  
**فَوَادٌ** - ع . قلب ، عقل  
**فَيْتَةٌ** - ع . بمعنی گروه میباشد  
**فَانِيٌ** - ع . تابود و نیست شده

## ف

**فَتَاءٌ** - ع . جوان ، جوانمرد شدن  
**فَتَاةٌ** - ع . زن جوان را گویند  
**فَتَاخٌ** - ع . بسیار کارگشا ، داور  
**فَتَادَنٌ** - ف . بمعنی افتادن است  
**فِتَالٌ** - ف . شکاف ورخنه و شکافته  
**فِتَانٌ** - ع . بسیار دلربا و فتنه کن  
**فِتَاوَى** - ع . بمعنی احکام فقهاء است  
**فَتْخٌ** - ع . گشادن ، نصرت ، گشایش  
**فَتْحَةٌ** - ع . زبر را گویند

**فَالِج** - ع. کسی که مرض برجای ماندگی دارد بفارسی مظفر و منصور است  
**فَرَايِدُ** - ع. اثرها ، یگانه ها  
**فَرَايِضُ** - ع. واجبات ، قسمت های  
**قَرَامِينُ** - ع. جمع قَرْمَانُ و این از جمعهای است که در فارسی بمری بسته شده  
**قَرَاغُ** - ع. پرداختن از کاری و آسوده شدن ، فراغت یافتن  
**قَرَاغَتْ** - ع. پرداختن از کار  
**فِرَاقُ** - ع. جدائی ، دوری  
**قَرَالُ** - ف. بشت مقابل رو ، پلید  
**فِرَاشُ** - ع. افکندگی ، بستر  
**قَرَاشُ** - ع. کسی که مامور گستردن  
**فِرَاسَتْ** - ع. دانائی بنشان و نظر  
**قَرَايِسُ** - ع. جمع قَرَسُخُ ، فرسخها  
**فِرَاخُ** - ع. جمع قَرُخُ ، جوجه ها  
**قَرَصَتْ** - ع. بروای کار ، دقت برای چیزی داشتن  
**قَرَضُ** - ف. امر خدا ، مرسوم کردن  
**قَرَضَه** - ع. دهانه جوی ، بند  
**قَرُطُ** - ع. درگذشتن از کاری  
**قَرُوعُ** - ع. شاخ درخت ، طرف بالای هر چیز  
**قَرَعَنَه** - ع. زیرکی ، باهوشی  
**فِرْعَوْنُ** - ع. لقب پادشاهان مصر ، ستمکار  
**قَرُشُ** - ع. بساط ، گستردن  
**قَرُوعُ** - ع. شاخه ها ، علم فقه  
**قُرُوجُ** - ع. سوراخها ، شکافها

**فَصَّ** - ع. نکین ، پیوند کار  
**فَصَاحَتْ** - ع. زبان آوردن  
**فَصَادُ** - ع. رك زن ، خون گیر  
**فِصَالُ** - ع. از شیر گرفتن کودک  
**فِصْحُ** - ع. عید ترسایان  
**فَصْحَاءُ** - ع. زبان آوردن ، نطقان  
**فَصْدُ** - ع. رك زدن ، خون گرفتن  
**فَصْلُ** - ع. جدا کردن ، مانع میان دو چیز ، جدا شدن ، بیکسخت از چهار قسمت سال  
**فُصُوصُ** - ع. جمع فَصَّ ، نکینها  
**فَسِيحُ** - ع. جای فراخ و گشاد  
**فَسِيلُ** - ع. شاخهائی که قطع کنند برای غرس در زمین  
**فَسِقُ** - ع. بیرون رفتن از فرمان آقا  
**فَسِكَلُ** - ع. اسبی که در گرو بندی از عقب ترسد ، مرد فرومایه  
**فَسَادُ** - ع. تباه شدن ، خلاف صلح  
**فَسَخُ** - ع. برهم زدن معامله  
**فَلَقُ** - ع. شکافتن ، شکاف دهن  
**فَلَاخُ** - ع. رستگاری ، طعام سحری  
**فَلَاحَتْ** - ع. برزیگری ، زراعت  
**فَلِزُ** - ع. هر چه گداخته شود از معدنیات  
**فَلَسُ** - ع. پیشیز که ریزه ایست نازک پوست های ریزه ماهی  
**فَلَسَفَه** - ع. بمعنی علم حکمت است  
**فَلَعْنَدُ** - ف. خاری که بر سر دیوارها نهند ، پرچین ، جای خطرناک از دریا ، خاری که بر گرد زراعت و باغ نهند

فَارِدٌ - ع . یکانه ، درخت تک  
 فَايِسٌ - ع . سوار و صاحب اسب ، دانا  
 فَاخِرٌ - ع . گرانمایه و نیکو از هر حیث  
 فَاخَرٌ - ع . فاجره ها و دروغگوها  
 فَاخَاهٌ - ع . ناگاه (در آمدن بر کسی)  
 فَاخِرٌ - ع . سفیدی آخر شب  
 فَاخِرَةٌ - ع . جمع فَاخِرٌ ، دروغگوها  
 فَاخِلٌ - ع . ترب را گویند  
 فَاخُوْرٌ - ع . دروغ گفتن ، نافرمانی  
 فَاخِيْعٌ - ع . درد آورنده  
 فَاخِشٌ - ع . کسی که زیاد ناسزا گوید  
 فَاخِشٌ - ع . از حد گذشتن بدی، ناسزا گفتن ، فحش دادن  
 فَخٌّ - ع . بمعنی دام شکاری است  
 فَخَّارٌ - ع . سفالین و کوزه گر  
 فَخَامٌ - ع . بمعنی بزرگان است  
 فَخَامَةٌ - ع . درشت و بزرگ شدن ، سخن درست و مستحکم  
 فَخْشَاءٌ - ع . کاربد ، زنا کردن  
 فَخْصٌ - ع . کاویدن و جستجو کردن  
 فَحْلٌ - ع . نر که ضد ماده باشد  
 فَحْمٌ - ع . بمعنی ذغال است  
 فَحُولٌ - ع . جمع فَحْلٌ نرها  
 فَحُولِيٌّ - ع . روش سخن  
 فَحِيْدٌ - ع . بمعنی ران است  
 فَخْرٌ - ع . نازیدن و فخر کردن  
 فِدَاءٌ - ع . چیزی برای رهایی دادن کسی و فِدَائِيٌّ کسی که بر غبت از خود برای دیگری سلب حیات کند

فَاتٌ - ع . نیست شد  
 فَايْحٌ - ع . گشاینده ، ناضر ، حاکم  
 فَايْحَةٌ - ع . اول چیزی ، سوره الحمد  
 فَايِنٌ - ع . گمراه کننده ، فتنه انگیز  
 فَايِرٌ - ع . نافرمان ، تباه ، زانی  
 فَايِحَةٌ - ع . حادثه موله  
 فَايِحٌ - ع . از حد در گذشته در بدی  
 فَايِحَةٌ - ع . زن زناکار ، زنا  
 فَايِعٌ - ع . آسوده ، راحت ، پرداخته  
 فَايِقٌ - ع . جدا کننده  
 فَايُوْقٌ - ع . جدا کننده حق و باطل  
 فَايَرَةٌ - ع . موش را گویند  
 فَايِدٌ - ع . کم و مفقود کننده  
 فَايَةٌ - ع . درویشی و فقر و بی چیزی  
 فَايِكَةٌ - ع . بمعنی میوه است  
 فَايٌ - ع . تعال بخیر و خوبی و فَايِكْبَارٌ  
 فَايِكِيْرٌ و فَايِكُوْشٌ گوش کردن کلمات  
 فَايِسْخٌ - ع . برهنه زنده معامله  
 فَايِسِدٌ - ع . تباه ، خراب ، بیمصرف  
 فَايِسِقٌ - ع . بنده نافرمان  
 فَايِسٌ - ف . آشکارا ، معلوم ، پراکنده  
 فَايِصِلٌ - ع . جدا و منفصل کننده  
 فَايِصِلَةٌ - ع . آخر شتی که از چیز دیگر جداست  
 فَايِطْرٌ - ع . آفریننده ، آغاز کننده ، شکافته ، باز کننده  
 فَايِطْمَةٌ - ع . زنی که عادت نشود و پاک باشد ، نام دختر رسول خدا  
 فَايِعْلٌ - ع . کننده و بجا آورنده  
 فَايِعِيَهٌ - ع . گل باشکوفه یا شاخ حنا

- قَدَّ لَكَ** - ع . برداختن حساب و بدهکاری  
 و فارغ شدن از آن  
**قَدِيمٌ** - ع . بمعنی بزرگ قدراست  
**قَرٌّ** - ع . گریختن ، گریزنده  
**قُصُولٌ** - ع . جداییها ، چند قسمت  
 سال  
**قَصِيحٌ** - ع . زبان آورو ، بلیغ  
**قَصِيْلٌ** - ع . جدا و منفصل  
**فَعَالٌ** - ع . کسیکه زیادکاری باشد  
**فِعْلٌ** - ع . کردن و فَعَلَهُ عمله است  
**فِعْلٌ** - ع . کردار و فِعْلِي و فِعْلًا چیزی  
 که موجود است  
**فَطِيْرٌ** - ع . بمعنی خمیرور نیامده است  
**فَطًا** - ع . مرد درشت خوی و سنگدل  
**فَرِيْهٌ** - ع . دروغ و بهتان  
**فَرَجٌ** - ع . شکافتن ، عورت  
**فَرَجٌ** - ع . بمعنی گشایش است  
**فَرِيْدٌ** - ع . یکه و تنها و منفرد و فَرِيْدَةٌ  
 دَرِيْتِيْمٌ را گویند  
**فَرِيْعٌ** - ع . ترس و بیم و خوف  
**فَرِيْقٌ** - ع . گروه مردم بیشتر از فرقه  
**فَرِيْصَةٌ** - ع . واجب ، فرموده خدا  
**فَرْنٌ** - ع . تابه سفالین که در آن نان  
 پزند  
**فَرِيْحٌ** - ع . شادمانی ، انبساط  
**فَرْمَجٌ** - ع . جوجه را گویند
- قَضَاعٌ** - ع . شراب که از جو و مویز  
 گیرند  
**قَضَاهَتْ** - ع . دانستن ، قییه شدن  
**قَضَدٌ** - ع . گم کردن و گم شدن  
**قَضْدَانٌ** - ع . گم کردن یا شدن  
**قَضْرٌ** - ع . درویشی و بیخبری و محتاجی  
**قَضْرَاءٌ** - ع . درویشان ، بیخبران  
**قَضْرَهٌ** - ع . استخوان و مهره پشت  
**قَضِيْبٌ** - ع . پس بس و منحصر ، همین  
**قَضُوْدٌ** - ع . بمعنی ققدان است  
**قَرَقٌ** - ع . جدا کردن ، تار سر که  
 جاهیست میان موی سر  
**فَرِقٌ** - ع . گروهها ، دستهها  
**قَرَقَانٌ** - ع . قرآن ، آنچه باو حق  
 از باطل جدا کند  
**قَرَقْدَانٌ** - ع . نام دو ستاره است  
 نزدیک قطب  
**فَرَقَهٌ** - ع . گروه مردم را گویند  
**فِطَامٌ** - ع . از شیر باز گرفتن کودک ،  
 باز ایستادن از عادت  
**فِطَانَةٌ** - ع . دانا و بزرگ شدن  
**فِطْرٌ** - ع . گشایش و شکستن روزه  
**فِطْرَتٌ** - ع . سرشت و طبیعت و خوی  
**فِطْنٌ** - ع . زیرک ، باهوش  
**فَطُوْرٌ** - ع . چیزهاییکه بآن افطار  
 کنند  
**فَطُوْرَهٌ** - مع . جنس ذرعی و فَطُوْرَهٌ چی  
**فَرِيْبَهٌ** - ع . بمعنی شکاری میباشد  
**فَرْمَجَهٌ** - ع . شکاف ، گشادگی



**فَكْوَرٌ** - ع . بمعنی اندیشناك است  
**فِي** - ع . بمعنی درمیآید برای ظرف  
 مكان و ظرف زمان  
**فَيَّارٌ** - ف . پیشه و صنعت و شغل  
**فَيَّاضٌ** - ع . بسیاربخشنده و جوانمرد  
**فَيَّافِي** - ع . بیابانهائی که آب ندارد ،  
 مكانهای مستوی و صاف  
**فَيَّا اُرٌّ** - ف . صنعت و شغل و پیشه  
**فَيِّيٌّ** - ع . غنیمت ، خراج و باج ، سایه  
 زوال ظهر  
**فَوْمٌ** - ع . نخود ، سیر برادر پیاز  
**فَوْهٌ** - ف . نام بیخی است که آنرا  
 روناس گویند  
**فَوْهٌ** - ع . سخن گفتن ، حرف زدن  
**فَوَهَاتٌ** - ع . اوائل هر چیز ، دهانه های  
 کوهها ، غیبت های مردم  
**فَوَّجٌ** - ع . گروه مردم ، دسته لشکر  
**فَوَزٌ** - ع . اکنون ، طرف سر ، مردن  
**فَوْرَانٌ** - ع . جوشش چشمه و آب  
**فَوْرَدَسْمَانٌ** - ف . خمسه مسرقه که بر  
 پنجروز آخر آبانماه افزایند  
**فَوَّقٌ** - ع . بالا ، برتر شدن  
**فَوَّزٌ** - ع . رستن ، فیروزی یافتن  
**فَهَامٌ** - ع . کسی که زیاد فهم دارد  
**فَهَّانَةٌ** - ف . پانه که چوب پشت در و  
 چوبیکه درشکاف چوب بریده گذارند  
**فَهْرَسَتْ** - ف . مختصری از فصول و  
 ابواب و مطالب کتاب که دراول نگارند  
**فَهْلٌ** - ف . فراخ و گشاد  
**فَهْمٌ** - ع . دانستن و فهمیدن

**فَلَانٌ** - ع . اشاره بیک نفر مجهول  
**فَلَاوَهٌ** - ف . سرگشته و حیران  
**فَلَجٌ** - ع . بمعنی بر جای ماندگی  
 می باشد  
**فَلَجٌ** - ف . ابتداء کار ، پنبه که ازدانه  
 جدا کنند  
**فَلَهٌ** - ع . دانستن ، دانش ، علم باحکام  
 دین از روی دلیل  
**فَلَهَاءٌ** - ع . جمع فَلِيهٌ دانشمندان  
**فَلَيْدٌ** - ع . مقفود و نیست  
**فَقِيرٌ** - ع . بیچیز و درویش و محتاج  
**فَقِيهٌ** - ع . دانشمند و فاضل  
**فَلَا** - ع . پس نه ، تباہ گردیدن  
**فَلَاتٌ** - ع . دشت و بیابان  
**فَلَاتٌ** - ف . تارهایی که بافندگان  
 برای بافندگی مهیا ساخته اند  
**فَلَّاحٌ** - ع . برزگر ، زارع ، کشاورر  
**فَلَكٌ** - ع . جدا کردن دو چیز در هم  
 رفته ، خلاص کردن ، از گرو بیرون  
 آوردن ، آزاد کردن ، سکه اذده نخ  
**فَلَاكٌ** - ع . آنچه گروی را با آن بیرون  
 آورند ، آزاد کردن مجبوس  
**فَلَاَمَةٌ** و **فَلَاَنَةٌ** - ف . بچه که پیش از  
 موقع ولادت سقط شود  
**فَلَاَهَتْ** - ع . خوش طبعی و ظرافت  
 کردن و **فَلَاَهِيٌّ** منسوب بآنست  
**فَلَكْرٌ** و **فَلَكْرَتٌ** - ع . اندیشه  
**فَلَكْرٌ** - ف . دود کش ، بخاری  
**فَلَكْسِيٌّ** - ف . پست و دون و غیر قابل استفاده  
**فَلَكْنَدُنٌ** - ف . افکندن ، انداختن

- فَصْحَه** - ع . بمعنی تفرقه است  
**فَضِيحَتٌ** - ع . رسوائی و تنك  
**فَضِيكٌ** - ع . زیادتی ، داشتن هر نوع  
 كمال  
**فَرَجَمَدٌ** - ف . ع . صاحب قدر و زیبایی  
**فَلَقٌ** - ع . سفیده دم  
**فَلَكٌ** - ع . بمعنی کشتی است  
**فَلَكٌ** - ع . گردون و سپهر و فلک زده  
 مردم بیچاره ، فلکه و فلکه چوبیکه  
 وسط آنرا سوراخ کرده و ریسمانی  
 در آن کنند و بتوسط آن پای مجرمین  
 را بسته و کتک زنند  
**فَلَكَةٌ** - ع . چرخه ریسمان ، پاره  
 زمین گرد  
**فُنُونٌ** - ع . فن ها و گونه ها و نوعها  
**فَنَاءٌ** - ع . فانی و پیر شدن  
**فِنَاءٌ** - ع . بمعنی گرداگرد است  
**فُلُوسٌ** - ع . فلس ها ، نام دوائی است  
 مسهل که سیاه رنگ است و از هند آرند  
**فَلَوَاتٌ** - ع . بیابانها و صحراها  
**فَنٌ** - ع . راندن ، حال و گونه ، زینت  
 دادن ، سرود و آواز  
**فَوْتُ** - ع . در گذشتن ، مردن  
**فَوَائِدٌ** - ع . فایده ها و بهره ها  
**فَوَاتٌ** - ع . بمعنی در گذشتن است  
**فَوَائِحٌ** - ع . جمع **فَاتِحَه** ، فاتحه ها  
**فَوَادٌ** - ع . دل و قلب را گویند  
**فَوَارٌ** - ع . سر جوش دیک  
**فَوَارَه** - ع . بسیار جوشنده
- فَضْرٌ** - ع . شکستن مهر نامه را  
**فَضَاءٌ** - ع . چیزی آمیخته  
**فَضَا** - ع . کشادگی زمین ، جای فراخ  
**فَضَاحٌ** - ع . کسی که بسیار افتضاح کند  
**فَضَالَه** - ع . زیاد ماندن هر چیز  
**فَضَائِحٌ** - ع . جمع **فَضِيحٌ** فضیحت ها  
**فَضْلٌ** - ع . فزونی و زیادتی  
**فَضْلَاءٌ** - ع . جمع **فَاضِلٌ** دانشمندان  
**فُضْلَه** - ع . زیاد مانده هر چیز  
**فُضُولٌ** - ع . زیاد ها و **فُضُولِي** کار  
 بیفایده و مداخله کردن در کاری  
**فَوَاصِلٌ** - ع . جدائیها و فاصله ها  
**فَوَاقٌ** - ع . سسکسکه کردن و جستن گلو  
 مرض آن گرفتن  
**فَوَائِحٌ** - ع . چیزهایی که بوی خوش  
 دهد  
**فَهْمٌ** - ع . دانشمند و دانا ، بافهم

## ق

**قَارُ** - ع . قیر ، دهی است بمدینه  
**قَارُ** - ع . ثابت ، خنک  
**قَارِیُوزُ** - ت . هندوانه ، سرزین  
**قَارِضٌ** - ع . قرض دهنده ، قطع کننده  
**قَارِعٌ** - ع . قرعه زننده ، فال نیک زن  
**قَارِعَةٌ** - ع . قیامت ، سختی روزگار  
**قَارِیٌ** - ع . جمع و اندوخته کننده  
**قَارِیَةٌ** - ع . بمعنی شیشه است  
**قَارُونٌ** - ع . نام یکی از ثروتمندان  
 قدیم که صاحب گنجی عظیم بود  
**قَارَةٌ** - ع . خنک ، ثابت ، در صفحه  
 آسیا و اروپا و امریکا و افریقا نیز گفته  
 می شود  
**قَارِیٌ** - ع . بمعنی خواننده باشد  
**قَرِیٌّ** - ع . ثابت بودن ، بانک باز  
**قَرٌّ** - ع . جای آرام و ساکت  
**قَرَاءٌ** - ع . خوانندگان خاصه ، قران  
**قَرَأْتُ** - ع . بمعنی خواندن است  
**قَرَابَتٌ** - ع . نزدیکی  
**قَرَاخٌ** - ع . خالص ازهرچیز  
**قَرَاضَةٌ** - ع . ریزه های زروسیم ، چیزی  
 شکسته ، و غیر قابل استفاده  
**قُدْرَتٌ** - ع . توانائی داشتن  
**قُدُسٌ** - ع . پاک بودن و **رُوحُ الْقُدُسِ**  
 جبرئیل را گویند  
**قَدَعْنُ** - ف . که بمعنی تأکید و شتابست  
**قَدَمٌ** - ع . پیش پای ، پی ، اثر  
**قَدَمٌ و قَدَمَتٌ** - ع . دیرینه شدن  
**قَدَمٌ** - ع . مقابل حادث است  
**قَدُوسٌ** - ع . منزّه از معایب ، نام خدا

**قَاسِطٌ** - ع . داد ، جابروستمگر  
**قَاسِمٌ** - ع . تقسیم کننده ، بخشنده  
**قَاسِیٌ** - ع . سخت دل ، قسی القلب  
**قَاصٍ** - ع . بمعنی کشنده قاتل است  
**قَاصِدٌ** - ع . آهنگ کننده ، چابار  
**قَاصِرٌ** - ع . کوتاه کننده ، کوتاه ،  
 کازر  
**قَاصِلٌ** - ع . بمعنی شمشیر بران است  
**قَاضِیٌ** - ع . حکم و روا کننده حاجت  
**قَاطِبَةٌ** - ع . همه ، تمام ، کلیه  
**قَاطِرٌ** - ع . شتریکه بول او چکان باشد  
**قَاطِعٌ** - ع . برنده ، غالب  
**قَاعٌ** - ع . زمین پست هموار نرم  
**قَاعِدٌ** - ع . نشسته ، زنیکه ازخیز و  
 شوهر و بچه باز ایستاده  
**قَاعِدَةٌ** - ع . قانون و روش  
**قَافِلَةٌ** - ع . مسافریکه از سفر باز گردد  
 و در فارسی بر مسافرین گفته شود  
**قَافِیَةٌ** - ع . کلمه که در ردیف کلمه دیگر  
**قَافِلٌ** - ع . بمعنی کشنده است  
**قَافِیٌ** - ع . طعنه ، کنایه زننده  
**قَادِرٌ** - ع . بمعنی توانا میباشد  
**قَادِمٌ** - ع . رونده ، پیشرو ، مسافری  
 که وارد شود  
**قَافِیٌ** - ع . دشنام دهنده ، بفاحشه  
 نسبت دهنده  
**قَادُورَاتٌ** - ع . پلیدیها و نجاسات

قُلَّه - ع . بالای کوه ، بالای هر چیز  
 قُلَّی - ع . بریان کردن گوشت و قلیه  
 گوشت بریان است و باغین نیز صحیح است  
 قَلَّله - ع . بانک کردن ، جنبانیدن  
 قَلَم - ع . خامه تراشیدن ، کارد ، نی  
 قَم - ع . امر بایستادن  
 قَلِق - ع . بی آرام شدن و جنبیدن  
 قَلَسَوْه - ع . بمعنی کلاه است  
 قَلْمُون - ع . جامه رنگارنگ و همچنین  
 است بوقلمون  
 قَلَمه - ع . شاخهای درخت که بر زمین  
 فرو کنند تاریشه دهد  
 قَلَع - ع . کندن ، نام معدنی که از آن  
 ارزیز خالص گیرند و ارزیز را بزبان  
 تازی قَلَّی گویند ولی در فارسی خود  
 ارزیز را قلع گویند  
 قَلَّعه - ع . حصار  
 قَمْرِي - ع . برنده ایست از جنس فاخته  
 قَمْسِي - ع . غوطه در آب خوردن  
 قَمَصْر - ع . قریه ایست از قراه کاشان  
 که گلاب آن معروفست  
 قَمَاش - ع . متاع ازهرجنس  
 قَمِيم - ع . متولی امر . بزرگ صغیر  
 و مجنون  
 قِيمت - ع . جمیع قِيمت ، قیمت ها  
 قِيمت - ع . ارزش ، بهاء  
 قِيمُوت - ع . تسلط داشتن بر صغیر  
 و مجنون و اموال آن یا وقف و متعلقات آن  
 قِيَوْم - ع . اصل و مایه زیست و زنده گانی

قَضَايا - ع . فرمانها ، جمله های مفید  
 قَضَب - ع . شاخ درخت ، نرکی ، تازیانه  
 قَضْبَه - ع . فرمان ، جمله مفید معنی  
 قَط - ع . بر پهنا بریدن و قط زن  
 استخوان کوچکی است که بر آن قلم  
 قط زنند  
 قَصِيدَه - ع . پاره از شعر ، مقابل غزل  
 قَصِير - ع . بمعنی کوتاه است  
 قَصِيل - ع . آنچه سبزه بریده شود از  
 کشت و جماعت و گروه  
 قَضَاء - ع . حکم کردن ، برداختن ،  
 روا کردن حاجت ، قرض را دادن  
 قَضَات - ع . حکم کنندگان ، حاکمان  
 قَضَاوَت - ع . حکم کردن بین دو  
 یا بیشتر  
 قَطْر - ع . کلفتی چیزی ، خطی که از  
 سطح کره بر کز رسیده و بسطح مقابل  
 رسد  
 قَطَار - ع . يك رشته شتر ، ردیف  
 قِطَاع - ع . پاره ها ، انگور و خرما ،  
 بریدن  
 قَمَع - ع . بچودزدن و خوار گردانیدن ،  
 محو کردن  
 قَمَعَع - محو . خود را گرفتن و در کتب  
 لغت عرب چنین لغتی مشاهده نشده است  
 ولی در السنه معروف است  
 قَمَام - ع . دریا ، عدد بسیار ، مهتر  
 قَمَمَه - ع . کاسه چوبین ،  
 قَمَر - ع . ماه و سنه قمری از محرم تا  
 محرم است

قَضَوَاءٌ - ع. دور، اطراف گوش بریده

قَصُورٌ - ع. کوتاهی، بساز ایستادن

در کار

قَهْرٌ - ع. پایان، پایان رسیدن

قَعُودٌ - ع. نشستن، برخاستن

قَعِيزٌ - ع. پایان، انتها، آخر

قَهًا - ع. پس سر، پس گردن

قَهَارٌ - ع. بیابانهای بی آب و علف

قَهْرٌ - ع. بیابان بی آب و گیاه، دربی

کسی رفتن

قَطَنٌ - ع. بمعنی پنبه است

قَطْوَرٌ - ع. درشت و فربه و چاق

قَطِيعٌ - ع. رمه گوسفند و گاو، تازیانه،

برنده و قطع کننده

قَطِيفَةٌ - ع. چادر پیچیده

قَعْدٌ - ع. نشستن، مصاحب و هم نشین

قَطْرَعٌ - باران، چکیدن، چکانیدن

قَطْرَهٌ - ع. یکدانه باران

قَطْرَانٌ - ع. روغنی است که از سرو

کوهی گیرند و اصل آن کتران است

قَطْعٌ - ع. بریدن و جدا کردن

قِطْعٌ - ع. پیکان خورد و پهن که در

تیر نشانند، تازیکی آخر شب

قِطْعَهٌ - ع. پاره از هر چیز، دوبیتی

قِطْمِيرٌ - ع. شکاف هسته خرما و پوست

دانه خرما را گویند

قَضُونِيٌّ - ع. دور شدن، انتها، پایان

قِصَّةٌ - ع. سخن، کار، خبر آنچه

نوشتا شود و حکایت گردد

قِصَّةٌ - ع. بمعنی موی پیشانی است

قَرَائِنٌ - ع. آثار و علامات

قَرَاءٌ - ع. حیض، پاکی از حیض

قَرَّانٌ - ع. جمع کردن، آخرین کتب

آسمانی که بر رسول عرب محمد ص نازل

شده است

قَرْنٌ - ع. شاخ، گیسو، سن و سال

هشتاد یا صد یاسی سال، غنچ زن که

استخوانی است که از فرج بیرون آید،

پیوستن چیزی بچیزی، مردمان یکروزگار

قَرْنٌ - ع. پیوسته ابرو شدن، تیر با

پیکان، شمشیر، شتر بسته بادیگری،

موضعی که میقات اهل نجد است، رسن که

شتر را با هم بندند

قَرْنِيَّةٌ - ع. یکی از اعضاء درونی چشم

قَرُوحٌ - ع. جمع قَرَحٌ، جراحتها

قَرُوضٌ - ع. جمع قَرَضٌ، قرضها

قَرِبٌ - ع. نزدیک، نزدیک شدن

قَرْبَانٌ - ع. چیزیکه بنده را بخدا نزدیک

کند، هم نشین

قَرْبَتٌ - ع. بمعنی نزدیکی و خویشی

است

قَرَبَةٌ - ع. مشک آب را گویند

قَرَبُوسٌ - ع. کوهه زین است

قَرْحَةٌ - ع. آبله ریزه که بر اندام

بر آید

قِطَاعٌ - ع. آنانکه راه را بندند

قِطْبٌ - ع. دو نقطه که دو طرف محور

کره واقعست، ستاره نزدیک فرقدان،

مهرت و سردار قوم، شیخ بیگانه، ستون،

چرخ و آسیا

**قَابُ** - ع . کشتی کوچک ، کرجی

**قَائِدٌ** - ع . پیشوا ، بزرگ ، فرمانفرما

**قَائِمٌ** - ع . بهمنی ایستاده و راست میباشد

**قَائِمَةٌ** - ع . یکی از چهار دست و پای ستور و زاویه قائمه زاویه ایست که از عمود شدن خطی بر خطی پدید آید

**قَائِتٌ** - ع . مطیع ، ساکت ، متواضع برای خدا ، دعا خواننده در نماز

**قَائِظٌ** - ع . معنی نومید است

**قَائِغٌ** - ع . نیازمند ، راضی

**قَانُونٌ** - ع . اصل هر چیز ، نام کتابی است در طب ، نام سازی است

**قَاهِرٌ** - ع . بهمنی چیره و غالب است

**قَاهِرَةٌ** - ع . یکی از شهرهای مصر

**قَامَتْ** - ع . برخاستن ، راست شدن کار ، قد و اندازه شخص

**قَامِرٌ** - ع . قمار باز است

**قَامِغٌ** - ع . خوار کننده ، عمود زننده

**قَامُوشٌ** - ع . میانه دریا ، یکی از لغات عربی

**قَرَدَةٌ** - ع . يك نوع بوزینه

**قَرَضٌ** - ع . گردی آفتاب ، معکب و باین معنی دولت عرب نیا . است

**قَرَضٌ** - ع . بادهش ، بکسی چیزی دادن که باز ، بریدن ، شر گفتن

**قَرَعٌ** - ع . رکوفتن ، زدن

**قَرَعَةٌ** - ع . سهم و نصیب ، فال زدن

**قِرَانٌ** - ع . نزدیک شدن دو ستاره با هم در برجی از بروج

**قَبْطٌ** - ع . مردم بومی مصر و قبطی منسوب باو است

**قَبْلٌ** - ع . پیش مقابل بعد ، جلو

**قَبْلٌ** - ع . بهمنی جهت است

**قَبْلُ مَنْقَلٌ** آبداری که در مسافرت پیش می فرستند

**قَبْلَةٌ** - ع . بهمنی بوسه است

**قَبْلَةٌ** - ع . خانه مکه که بدان جهت نماز کنند

**قَبَابٌ** - ع . نوعی از ماهی را گویند

**قَبَاحَةٌ** - ع . زشت و قبیح شدن

**قَبَالٌ** - ع . در مقابل ، میان انگشتان

**قَبَالَةٌ** - ع . نوشته معامله ، ضمانت نامه

**قَبَائِخٌ** - ع . چیزهای قبیح و زشت

**قَبَائِلٌ** - ع . جمع قَبِيلَةٌ طایفه ها

**قَبِيحٌ** - ع . زشتی ضد حسن

**قَبْرٌ** - ع . معرب و بهمنی گور است

**قَبْرَةٌ** - ع . چکاوک که گنجشکی است

**قَبْسٌ** - ع . بهمنی پاره آتش است

**قَبْضٌ** - ع . گرفتن به پنجه ، نوشته و سند ، بیوست

**قَبْضَةٌ** - ع . دسته شمیر ، يك مشت از هر چیز

**قَالِغٌ** - ع . بیخ بر کننده

ع . گفتگو و **قَالَ** و **قِيلَ** گفتگوی

**قَالَ** - در هم و بر

**قَابِضٌ** - ع . سزاوار

**قَابِلٌ** - ع . لایق

**قَابِلَةٌ** - ع . بهمنی مام

**قَابِلِيَّتٌ** - ع . استعداد و لیاقت

**قَدُومٌ** - ع . از سفر باز آمدن  
**قَدُومَه** - مح . دانه ایست که لعاب دهد  
**قَدُوهُ** - ع . پیشوا ، بزرگ  
**قَدِيدٌ** - ع . گوشت خشک شده ، جامه  
 کهنه و مندرس  
**قَدِيرٌ** - ع . توانا و بخته دردیگ  
**قَدِيش** - ع . بسیار پارسا و منزه  
**قَدِيش** - ع . پاک و منزه  
**قَدِيمٌ** - ع . پیش و دیرینه  
**قَدِرٌ** - ع . بمعنی بلید است  
**قَدْفٌ** - ع . دشنام و فحش دادن  
**قَتَالَ** - ع . جنک کردن ، کشتن  
**قَتَالٌ** - ع . بسیار کشته و قتل کننده  
**قَتِيرٌ** - ع . کسی که بسیار کم خرج کند  
**قَتِيلٌ** - ع . کشته شده ، مقتول  
**قَحٌّ** - ع . خالص و ساده است  
**قَحَافَه** - ع . سیل که همه را ببرد  
**قَحَبَه** - ع . زناکار ، تباہ ، زن بدکار  
**قَحْطٌ** - ع . خشک سال و ضرب سخت  
**قَدٌّ** - ع . اندازه قامت ، دراز  
**قَدَاحٌ** - ع . خورده گیر ، آهن چخماق  
**قَدَامٌ** - ع . پیش رو ، پادشاه  
**قَدَّحٌ** - ع . طمن زدن ، چقماق زدن  
**قَدَحٌ** - ع . بمعنی کاسه است  
**قَدْرٌ** - ع . اندازه ، نوشتن  
**قَدْرٌ** - ع . دیک را گویند  
**قَدْرٌ** - ع . فرمان خدای بر بنده  
**قَوَّتٌ** - ع . زورمندی و توانائی  
**قَوَّجٌ** - ع . گوسفند شاخدار جنگی ،  
 باز که برنده ایست شکاری  
**قَبْرٌ** - ع . جمع قَبْرٌ ، گورها  
**قَبُوضٌ** - ع . نوشته جات  
**قَبُولٌ** - ع . مقابل ایجاب ، امضاء  
 کردن کاری ، راضی شدن  
**قَبَه** - ع . گنبد را گویند  
**قَبِيحٌ** - ع . ناپسند ، زشت  
**قَبِيلٌ** - ع . ظاهر ، از سه بیلا ، مانند  
**قَبِيلَه** - ع . طایفه و جمع آن قَبَائِلٌ  
**قَوَائِمٌ** - ع . دست و پای ستور ، قائمه ها  
**قَوَادٌ** - ع . جا کش و وزن جلب  
**قَوَادِخٌ** - ع . طمنه زنتدگان  
**قَوَادِمٌ** - ع . روندگان ، مسافرین وارد  
**قَوَاَرَه** - ع . چیزیکه از جامه بریده  
 شده ، چیزیکه از اطراف چیزی  
 قطع شود  
**قَوَاصِفٌ** - ع . باد هاییکه کشتی را  
 بشکنند و غرق کند  
**قَوَاصِي** - ع . نواحی دور ، گوسفندهائی  
 که از گله دور افتاده اند  
**قَوَاطِعٌ** - ع . قطع کننده ها  
**قَوَائِلٌ** - ع . جمع قَافِلَه قافله ها  
**قَوَافِي** - ع . جمع قَافِيَه قافیه ها  
**قَوَالٌ** - ع . بر حرف . خوش سخن .  
 آواز خوان  
**قَوَائِبٌ** - ع . جمع قَائِبٌ قابلیها  
**قَوَائِنٌ** - ع . قانونها و قاعده ها  
**قَوَانِءٌ** - ع . مرضی است جلدی  
**قَوْتٌ** - ع . خورش باندازه قوام بدن ،  
 خورش دادن  
**قَوْلٌ** - ع . گفتن ، بیان کردن

**قَدُومٌ** - ع . از سفر باز آمدن  
**قَدُومَه** - مح . دانه ایست که لعاب دهد  
**قَدُوهُ** - ع . پیشوا ، بزرگ  
**قَدِيدٌ** - ع . گوشت خشک شده ، جامه  
 کهنه و مندرس  
**قَدِيرٌ** - ع . توانا و بخته دردیگ  
**قَدِيش** - ع . بسیار پارسا و منزه  
**قَدِيش** - ع . پاک و منزه  
**قَدِيمٌ** - ع . پیش و دیرینه  
**قَدِرٌ** - ع . بمعنی بلید است  
**قَدْفٌ** - ع . دشنام و فحش دادن  
**قَتَالَ** - ع . جنک کردن ، کشتن  
**قَتَالٌ** - ع . بسیار کشته و قتل کننده  
**قَتِيرٌ** - ع . کسی که بسیار کم خرج کند  
**قَتِيلٌ** - ع . کشته شده ، مقتول  
**قَحٌّ** - ع . خالص و ساده است  
**قَحَافَه** - ع . سیل که همه را ببرد  
**قَحَبَه** - ع . زناکار ، تباہ ، زن بدکار  
**قَحْطٌ** - ع . خشک سال و ضرب سخت  
**قَدٌّ** - ع . اندازه قامت ، دراز  
**قَدَاحٌ** - ع . خورده گیر ، آهن چخماق  
**قَدَامٌ** - ع . پیش رو ، پادشاه  
**قَدَّحٌ** - ع . طمن زدن ، چقماق زدن  
**قَدَحٌ** - ع . بمعنی کاسه است  
**قَدْرٌ** - ع . اندازه ، نوشتن  
**قَدْرٌ** - ع . دیک را گویند  
**قَدْرٌ** - ع . فرمان خدای بر بنده  
**قَوَّتٌ** - ع . زورمندی و توانائی  
**قَوَّجٌ** - ع . گوسفند شاخدار جنگی ،  
 باز که برنده ایست شکاری

**قِنَاطَرٌ** - ع . يك پوست گاو از طلا يا  
تقره يا صدرطل از زروسيم  
**قَنْطَرَه** - ع . پل بزرگ بر بنای بلند  
**قَنْدَرٌ** - ع . خارپشت ، موش  
**قَتِينٌ** - ف . صورت را به يني انداختن  
و لکنت در سخن از خوف و خشيت و بعبري  
يکنوع موش دشتی است  
**قَنُوتٌ** - ع . تواضع برای خدا ، در نماز  
ايستادن ، دعائیکه پس از رکعت حمد  
و سوره در رکعت و دم نماز خوانند  
در آن آب کنند و دهان آنرا محکم بسته  
در سفر با خود همراه برند  
**قَمَلٌ** - ع . بمعنی شپش است  
**قَمَلٌ** - ع . کنه ، مورچه و ملخ بی پر  
**قَمِيْشٌ** - ع . علفی است که هر گاه گوسفند  
خورد شکم او باد کرده و بميرد  
**قَمِيْضٌ** - ع . پيرهن ، ستوریکه سوار  
را حرکت دهد  
**قَنَاتٌ** - ع . چاه کنده شده برای جريان  
آب که آنرا کاریز گویند  
**قَنَادٌ** - ع . شیرینی فروش  
**قَنَادِيْلٌ** - ع . جمع قَنَدِيْلٌ ، قندیلها  
**قَنَاعٌ** - ع . پرده که بر مقننه اندازند  
**قَنَاعَتٌ** - ع . خورسند بقسمت خود بودن  
**قَنْبَرَكٌ** - ع . گردن کج کردن و خود را  
لیل نمودن است  
**قَنْبَلٌ** - ع . مرد درشت عظیم الجثه  
**قَوَاتٌ** - ع . زورمندی و توانائی  
**قَوَاجٌ** - ع . گوسفند شاخدار جنگی ،  
باز که برنده ایست شکاری

**قَلَايِدٌ** - ع . جمع قَلَاَدَه کردن بندها  
**قَلْتُ** - ع . دل ، عقل ، میانه لشکر ،  
بر گرداندن ، واژگون گردانیدن سخن  
**قَلِيَه** - ف . چوبیکه گاو آهن را بدان  
نصب کنند و شیار نمایند  
**قَلَّتْ** - ع . کم شدن ، کمی  
**قَالَجٌ** - ف . دمیدن بآتش تا مشتعل  
گردد ، نفس زدن بقلیان و چبق که  
توتون و تنباکوی آن مشتعل گردد  
**قَلَاَدَه** - ع . بمعنی گردن بند است  
**قَفَى** - ع . از قفا بریدن سر گوسفند  
**قَفِيْزٌ** - ع . بمعنی پیمانه  
**قَلٌ** - ع . کم است ، کم میباشد  
**قَلَا** - مح . فلاخن ، قلیا و زاج سیاه  
**قَلَا** - ف . راحت و آرام و نَاقَلَا ناراحت  
و ناآرام ، مخفی شدن و ناگهان حمله  
نمودن  
**قَفَصٌ** - ع . قفس ، پنجره ، آلتی است  
کار کشت را که در آن گندم کرده و  
بخرمن آرند  
**قَمَلٌ** - ع . آلتی است که بآن در بندند  
**قَهه** - ع . زمین بلند ، درخت خشک  
پوسیده ، کدوی خشک میان خالی ،  
کلك که بر روی آب گذارند و بر آن  
سوار شوند  
**قَوَظٌ** - ع . نومید و مأیوس شدن  
**قَوَوعٌ** - ع . مرد قانع و راضی  
**قَوَفٌ** - ف . چیزیکه زود آتش گیرد  
**قَوَاةٌ** - ع . تواناییها و قوه ها و قَوَايِ  
**قَوْلٌ** - ع . گفتن ، بیان کردن



- قَصَبٌ - ع . بمعنی بریدن است  
 قَصَبَاءٌ - ع . نای زنها ، قصابها  
 قَصَبَهُ - ع . دهکده ، نای  
 قَصْدٌ - ع . آهنک کردن ، میانه روی  
 در هر چیز ، راستی و عدل  
 قَصْرٌ - ع . گوشک ، بازداشتن ، کوتاه  
 کردن ، جامه را گازی کردن ، نهایت  
 و پایان  
 قَصْرٌ - ع . کوتاهی و کوتاه شدن  
 قَصْعٌ - ع . کاسه بزرگ ، رفع عطش  
 قِصَصٌ - ع . جمع قِصَّةٍ ، قصه ها  
 قِصٌّ - ع . سینه یا استخوان سینه  
 قِصَابٌ - ع . گوشت فروش  
 قِصَاژٌ - ع . جمع قِصِيرَةٍ کوتاهها  
 قِصَبٌ - ع . نی و هر چه میان خالی باشد  
 آنچه از تفره و برنج باشد ، کتان نازک ،  
 مروارید آبدار و قِصَبَةُ الرَّيَّةِ نام گلو که  
 مجرای نفس کشیدن است  
 قِصْبِيٌّ - ع . آدم سخت دل و شقی  
 قِصِيمٌ - ع . مقابل و طرف که صاحب  
 بهره و سود است  
 قِشْرٌ - ع . بمعنی پوست است  
 قِشْرٌ پَرَهٌ - ع . موی در بدن راست  
 شدن آزدیدن یا تصور کردن  
 قِشَامٌ - ع . قسمت کننده  
 قِشَامَةٌ - ع . سوگند هائی که بر اولیای  
 خون تقسیم میشود ، جماعتی که بر چیزی  
 سوگند خورند و گیرند  
 قِشَمٌ - ع . سوگند و سوگند خوردن  
 قِشَمٌ - ع . بخش و اندازه کردن  
 قِشَمٌ - ع . جزه ، بهره و نصیب
- قَرِيٌّ - ع . دهات و قصبات را گویند  
 قَرِيْبٌ - ع . نزدیک ، قوم و خویش  
 قَرِيْحَةٌ - ع . ادراک طبیعی ، طبیعت  
 قَرِيْشٌ - ع . طایفه از اعراب مکه  
 قَرِيْضٌ - ع . بمعنی شعراست  
 قَرِيْنٌ - ع . یار ، شبيه ، نزدیک  
 قَرِيْنَةٌ - ع . علامت ، دلیل مقابل و شبيه  
 قَرِيْهَةٌ - ع . بمعنی ده و قصبه است  
 قَرِيْزٌ - ع . کج ابریشم را گویند  
 قَرَاژٌ - ع . ابریشم باف ، پيله ور  
 قِساوَةٌ - ع . بمعنی سختی دل است  
 قِسرٌ - ع . بستم بکاری داشتن  
 قِسيرٌ - ف . گوسفند نازا را گویند  
 قِسرَاقٌ - مح . مادیان جوان  
 قِسطٌ - ع . عدل و داد ، بهره ، ترازو ،  
 جور و بیداد  
 قِسطَاسٌ - مح . قبان ، ترازو  
 قِرْوَنٌ - ع . عهد ها ، قرن ها  
 قِرَّةٌ - ع . آنچه بآن خنکی چشم و  
 روشنائی آن دست دهد  
 قِلَادَةٌ - ع . زنجیری که بگردن جنایت  
 کاران اندازند یا بگردن حیوانات سبع  
 و دزنده برای نگاهداری آنها و اصل  
 آن قلاده است و عربی است  
 قِلَالِغٌ - ع . جمع قَلْعَةٍ ، قلعه ها  
 قِلَامَةٌ - ع . بمعنی چیدگی ناخن است  
 قِلَالٌ - ع . بلندبها و قلعه های کوه  
 قِلَاوُوژٌ - مح . سوارانی را گویند که  
 بجهت محافظت لشکر بیرون لشکر  
 می باشند

**کَبَبَه** - ع . گروه ، بروی افکندن ،  
کنایه از عظمت و بزرگی  
**کَبَبَه** - ع . نوشته مخصوصاً نوشته که  
بر سر عمارت و کوشک نویسند، لشکر  
**کَنَه** - ع . نهایت ، گوهر هر چیز  
**کَوَاسِر** - ع . شکننده ها ، عقابها  
**کَنَد** - ع . مکرو حیله ، آهنگ کردن  
**کَهْف** - ع . غار ، پناه ، سوراخ

**کَثْرَت** - ع . بسیاری ، زیادی  
**کَثِیر** - ع . زیاد ، بسیار ، خیلی  
**کَثِیف** - ع . سطر ، پلید و چرک  
**کَرَّت** - ع . یک حمله و یک بار  
**کَرَّایَه** - ع . مزد و اجرت  
**کَرَب** - ع . اندوهگین و ملول شدن  
**کِرَّان** - ع . رباب یا چنگ را گویند  
**کِرَّاراً** - ع . مکرر ، چندین بار گفتن  
**کَرَه** - ع . گوی ، هر چیز گرد و مدور  
**کَرُه** - ع . معنی سختی و مشقت میباشد  
**کَرَم** - ع . جوانمردی و بخشش  
**کَرَم** - ع . درخت رز و انگور  
**کَرَوِی** - ع . بمعنی فرشتگان است  
**کَسِیر** - ع . بمعنی شکسته است  
**کَثَاف** - ع . زیاد آشکار کننده  
**کَسِر** - ع . بمعنی شکستن است  
**کَسْرَه** - ع . زیر مقابل زبر و فتحه  
**کَسَف** - ع . بریدن ، باره کردن جامه ،  
**کَسِیل** - ع . بمعنی مست باشد

**قِیَام** - ع . ایستادن و برخاستن  
**قِیَامَت** - ع . روز رستاخیز است  
**قِیْد** - ع . بند . دوال  
**قِیْر** - ع . چیز سیاهی است که از نطف  
سیاه گیرند یا زفت یا صمغ سر کوهی که  
بر شتر و کشتی طلا به کنند  
**قِیْرَاط** - ع . نیم دانک . یک بیستم  
**قِیْس** - ع . قیاس کردن . بنا ز خرامیدن

## ک

**کَاسِید** - ع . نارواج ، مطاع کم مشتری  
**کَاسِر** - ع . بمعنی شکننده است  
**کَاسِیف** - ع . گیرنده ، برنده  
**کَاسِیب** - ع . سوداگر و کسب کننده  
**کَاسِیل** - ع . تمام مقابل ناقص  
**کَبْرِی** - ع . زن بزرگ را گویند  
**کَبْرِیَاء** - ع . عظمت و بزرگی و جلال  
**کَبْرِیْت** - ع . گوگرد ، چوبکی که  
سر آن گوگرد و فسفر و چیزهای دیگر  
دارد که بکشیدن آن بچیز دیگر مشتعل  
گردد  
**کَارَه** - ع . کراهت دارنده  
**کَالِی** - ع . معامله ایست که ثمن و مثن  
هر دو موجود نباشند  
**کَاسِر** - ع . بزرگ و گیسره اغلب در  
کنار بزرگ استعمال شود  
**کَاسِیَه** - ع . کم آمد آخر سال  
**کَبْش** - ع . قوچ ، گوسفند نر

**کِتَاب** - ع . اوراقی که در لف جلد است  
 و در آن چیزها و مطالب مربوطه با هم  
 نوشته اند خواه علمی و خواه غیر آن  
 چون تاریخ و صنعت  
**کِتَاب** - ع . نویسندگان ، محرران  
**کِتَابَت** - ع . نوشتن ، تحریر کردن  
**کِتَابِی** - ع . ملل غیر مسلمان که دارای  
 کتب آسمانی هستند  
**کَايِد** - ع . فریبنده و مکار و زیرک  
**کَايِن** - ع . موجود و کَائِنَات بمعنی  
 موجودات است  
**کَاهِل** - ع . پیر و ناتوان ، سست و تنبل  
**کَاهِن** - ع . فال گو و غیب گو  
**کَاتِب** - ع . نویسنده ، کتابت کننده  
**کَبَار** - ع . بزرگان ، پیشوایان  
**کَبَار** - ع . بزرگ قوم یا قبيله  
**کَبَار** - ع . بمعنی بزرگ است  
**کَبَارَه** - ع . بمعنی بزرگی و کبیری است  
**کَبَائِر** - ع . گناهان بزرگ  
**کَبَائِس** - ع . جمع کبیسه ، کبیسه ها  
**کَبِد** - ع . جگر ، شکم ، پهلو  
**کَاوِن** - ع . مخفی و پنهان و پوشیده  
**کَتَف** - ع . استخوان شانه و کَتَفِ سَادَه  
 جای پیش زین از پشت  
**کَتَان** - ع . پارچه است نباتی  
**کَتَائِب** - ع . جمع کتیه ، کتیه ها  
**کَتَب** - ع . نوشتن ، تحریر کردن  
**کَتَب** - ع . جمع کِتَاب ، کتابها

**کَاظِم** - ع . فروخورنده خشم . لقب  
 امام موسی پسر امام جعفر صادق ۴  
**کَبِير** - ع . بزرگی در سن ، معظم چیزی  
**کَبِير** - ع . خود خواهی ، گناه بزرگ  
 چیز بزرگ ، شرف و بزرگی ، کفر  
**کَتَم** - ع . پنهان و مخفی کردن  
**کِتْمَان** - ع . پنهان داشتن ، نگفتن  
**کَاشِف** - ع . برهنه کننده ، آشکار  
 کننده ، کشف کننده  
**کَاَبُوْس** - ع . آنچه شب مردم خفته  
 را گیرد که آنرا بختک گویند  
**کَافِی** - ع . کار گذار ، پیشکار  
**کَافِر** - ع . غیر مسلمان . ناسپاس  
**کَافِل** - ع . بدرفتار . دائم روزه دار  
**کَافُوْر** - ع . شکوفه خرما . گیاهی  
 است خوشبو . صمغ درختی است معطر  
**کَافِه** - ع . بمعنی همه است  
**کَرْمِی** - ع . تخت ، تختی که چهار  
 پایه دارد و زیر آنرا آتش کرده و  
 روی آن لحاف انداخته و درمستان دور  
 آن نشینند و گرم شوند  
**کِسَاء** - ع . بمعنی کلیم است  
**کِتَاب** - ع . جمع کاسِب ، کاسب ها  
**کَسَاد** - ع . نارواچی متاع و جنس  
**کَحَال** - ع . طیب چشم ، سرمه کش  
**کَحْل** - ع . سرمه ، مال بسیار  
**کَحْل** - ع . سال قحط ، آسمان ،  
 سرمه کشیدن بالضم سنک سرمه را  
 گویند

**كَظْمٌ** - ع . غیظ خود را فرو خوردن  
**كَظِيمٌ** - ع . بمعنی خورنده غیظ است  
**كَعَابٌ** - ع . استخوانهای بند  
**كَعَبٌ** - ع . هر بند استخوان ، استخوان بلند ، پشت پای ، ضرب عددی در خود و حاصل آن در آن عدد  
**كَعْبَتَيْنِ** - ع . دو طاس نرد  
**كَعْبَةٌ** - ع . نام خانه مکه است  
**كَذِيهٌ** - ع . سؤال کردن ، تباه شدن  
**كَذَا** - ع . به معنی چنین یا چنان است  
**كَذَابٌ** - ع . بسیار دروغگو و کاذب  
**كَذَبٌ** - ع . دروغ ، دروغ گفتن  
**كَذَالِكَ** - ع . اینچنین است  
**كَذُوبٌ** - ع . بمعنی دروغگو میباشد  
**كَزٌّ** - ع . مقدار آبی بمساحت چهل و سه و جب تقریباً ، پیمانہ ایست قریب صد و بیست و هشت من تبریز  
**كَزٌّ** - ع . بمعنی حمله باشد  
**كَرَاءٌ** - ع . بزد دادن ، کراهه دادن  
**كَرَاتٌ** - ع . جمع **كَرَّهٌ** ، گویها  
**كَرَاتٌ** - ع . چندین مرتبه ، بارها  
**كَرَالًا** - ع . هرگز ، ابدأ ، محال است  
**كَرَالَاءٌ** - ع . گیاه ، روئیدن گیاه در زمین  
**كَرَالَتْ** - ع . نگاهداری کردن ، زدن  
**كَرَالَابٌ** - ع . بمعنی سگها است  
**كَرِيمٌ** - ع . بخشنده ، سخی ، جوانمرد  
**كَرِيهٌ** - ع . مکروه و زشت و نازیبا  
**كَدُورَةٌ** - ع . تیرگی مقابل صفا  
**كَرَّهٌ** - ع . ناپسند داشتن ، نپسندیدن  
**كَدٌّ** - ع . رتعب انداختن ، شدت و سختی  
**كَرَّهٌ** - ع . يك حمله ، صبح ، شاه  
**كَدِرٌ** - ع . تیره ، ناصاف ، تیرگی  
**كَزٌّ** - ع . ترنجبین از سرما  
**كَشْفٌ** - ع . برهنه و عریان کردن  
**كَالَاهُ** - ع . مانده شدن ، بیفرزند و بدر گردیدن ، پسران عم و دودوتر  
**كُلٌّ** - ع . بمعنی همه و تمام میباشد  
**كُلَالٌ** - ع . مانده شده ، ماندن  
**كَلَامٌ** - ع . بمعنی سخن است  
**كَمِيلٌ** - ع . مصغر کامل ، لقب یکی از اصحاب علی ع  
**كَفَيْتٌ** - ع . اندازه و مقدار  
**كَمِيلٌ** - ع . بسیار کامل و بزرگ  
**كَمُوفٌ** - ع . پنهان و مخفی شدن  
**كَنُودٌ** - ع . کافر نعمت ، بنخیل ، گناهکار  
**كَنْعَانٌ** - ع . شهر یست در آسیای صغیر  
**كُوْرٌ** - ع . جمع **كُوْرَةٌ** ، شهرها  
**كُوْرٌ** - ع . گشتن ، افزونی شتافتن  
**كُوْرٌ** - ع . مردم باخیر ، نهر یست در بهشت  
**كُوْرَةٌ** - ع . بمعنی شهر آمده است  
**كُوْكَبٌ** - ع . بمعنی ستاره است  
**كُوْكَبَةٌ** - ع . ستاره بزرگ ، گروه از مردم

**كَظْمٌ** - ع . غیظ خود را فرو خوردن  
**كَظِيمٌ** - ع . بمعنی خورنده غیظ است  
**كَعَابٌ** - ع . استخوانهای بند  
**كَعَبٌ** - ع . هر بند استخوان ، استخوان بلند ، پشت پای ، ضرب عددی در خود و حاصل آن در آن عدد  
**كَعْبَتَيْنِ** - ع . دو طاس نرد  
**كَعْبَةٌ** - ع . نام خانه مکه است  
**كَذِيهٌ** - ع . سؤال کردن ، تباه شدن  
**كَذَا** - ع . به معنی چنین یا چنان است  
**كَذَابٌ** - ع . بسیار دروغگو و کاذب  
**كَذَبٌ** - ع . دروغ ، دروغ گفتن  
**كَذَالِكَ** - ع . اینچنین است  
**كَذُوبٌ** - ع . بمعنی دروغگو میباشد  
**كَزٌّ** - ع . مقدار آبی بمساحت چهل و سه و جب تقریباً ، پیمانہ ایست قریب صد و بیست و هشت من تبریز  
**كَزٌّ** - ع . بمعنی حمله باشد  
**كَرَاءٌ** - ع . بزد دادن ، کراهه دادن  
**كَرَاتٌ** - ع . جمع **كَرَّهٌ** ، گویها  
**كَرَاتٌ** - ع . چندین مرتبه ، بارها  
**كَرَالًا** - ع . هرگز ، ابدأ ، محال است  
**كَرَالَاءٌ** - ع . گیاه ، روئیدن گیاه در زمین  
**كَرَالَتْ** - ع . نگاهداری کردن ، زدن  
**كَرَالَابٌ** - ع . بمعنی سگها است  
**كَرِيمٌ** - ع . بخشنده ، سخی ، جوانمرد  
**كَرِيهٌ** - ع . مکروه و زشت و نازیبا  
**كَدُورَةٌ** - ع . تیرگی مقابل صفا

- كَلِمَةٌ** - ع . لفظی که دلالت بر يك  
 معنی کند  
**كَلِيمٌ** - ع . سخنگو، لقب موسی پیغمبر ص  
**كَلِيمَةٌ** - ف . فریب ، مکر ، خدعه  
**كَلِيَةٌ** - ع . گروه که آنرا **قَلْوَةٌ** نیز  
 گویند  
**كَنِيْسَةٌ** - ع . کایسیای ترسایان  
**كَنِيْفٌ** - ع . پوشش، جای خلا ، جای  
 دست و روشستن  
**كَنِيْهٌ** - ع . لفظی که بدان شخص را  
 خوانند  
**كَمٌ** - ع . پوشیدن ، پنهان کردن  
**كَمٌ** - ع . چند ، بسیار ، خیلی  
**كَمٌ** - ع . بمعنی آستین است  
**كَمَا** - ع . چنانکه ، با اینکه ، در  
 صورتی که  
**كَنَائِسٌ** - ع . جمع **كَنِيْسَةٌ** ، کنیسه‌ها  
**كِنَايَةٌ** - ع . سخن و لفظی که غیر از  
 معنی موضوع که مقصود باشد  
**كَوَاشِفٌ** - ع . بمعنی کاشف‌ها است  
**كَوَاكِبٌ** - ع . جمع **كَوْكَبٌ** ستارگان  
**كَنَاسٌ** - ع . زباله‌کش را گویند  
**كَنَاسَةٌ** - ع . بمعنی زباله‌و آشغال‌است  
**كَلْبٌ** - ع . سگ را گویند  
**كَلْبِيْنٌ** - ع . بمعنی گاز انبر باشد  
**كَوَارِيسٌ** - ع . اصول ، خانهای مجتمع  
**كَلْفٌ** - ع . بمعنی خال است  
**كَلْثُوْمٌ** - ع . مردپر گوشت نیکورخسار
- كَسَالَتْ** - ع . سستی و تنبلی و کاهلی  
**كَسَبٌ** - ع . ورزیدن و جمع کردن  
**كَسُوْرٌ** - ع . جمع **كَسْرٌ** ، شکسته‌ها  
**كَسُوْفٌ** - ع . گرفتار آفتار  
**كَفَرٌ** - ع . پوشیدن ، پنهان کردن  
**كُفْرٌ** - ع . ناسپاسی و ناشکری کردن  
**كُفْرَانٌ** - ع . ناگردیدن ، ناشکری  
**كُفْرَةٌ** - ع . جمع **كَاْفِرٌ** ، کفار  
**كَفَاةٌ** - ع . مانند و همتا شدن  
**كُفَاةٌ** - ع . کفایت کنندگان  
**كُفَاخٌ** - ع . رو برو شدن  
**كُفَاْرٌ** - ع . جمع **كَاْفِرٌ** ، کافر‌ها  
**كُفَاْرَةٌ** - ع . ناچیز کردن گناه‌و سوگند  
**كُفَاْفٌ** - ع . فراز گرفتن هر چیزی  
**كُفَاْفٌ** - ع . مانند و اندازه ، روز گذار  
**كُفَالَتْ** - ع . پذیرفتاری ، قبول  
**كُفَايِدُنٌ** - ف . شکافتن و ترکانیدن  
**كُفَايْتٌ** - ع . کار گذاری کردن  
**كِفَةٌ** - ع . پله ترازو ، هر چیز گرد  
**كُهَيْزٌ** - ع . بمعنی پیمان‌ه است  
**كُهَيْلٌ** - ع . کفالت کننده  
**كَلٌّ** - ع . عیال مرد ، گرانی ، یتیم ،  
 بسران عم ، کند شدن شمشیر  
**كِهْلٌ** - ع . بمعنی بهره است  
**كَفٌّ** - ع . باز ایستادن ، پنجه و باین  
 غنی ممکنست. اقتباس از فارسی شده باشد  
**كَفْنٌ** - ع . صوف رشتن ، کفن کردن  
**كُفْنٌ** - ع . جامه مرده را گویند  
**كُفُوْرٌ** - ع . ناسپاس ، ناشکر

## ل

لَا - ع. نه

لَبُّ - ع. میانه هرچیز ، مغز بادام و

بسته و هر مغزی

لَبَابٌ - ع. بر گزیده و خالص از هرچیز

لَبَادَه - ف. جامه بارانی و بلند

لَبَادَه - ع. بمعنی نم است

لَا اَبَالَی بِي بَاك و بِي فِكْر

لَا یُخ - ع. ظاهر و هویدا و آشکار

لَا یُخَه - ع. صفحه که بر آن چیز نویسند

لَا یُق - ع. سزاوار و مستوجب

لَتَّالِی - ع. جمع قَوْلُو ، مرواریدها

لَتَّامٌ - ع. مردمان فرومایه و پست

لَوَلُو - ع. بمعنی مروارید است

لَوُمٌ - ع. فرومایه و پست فطرت بودن

لَتِّیْمٌ - ع. مردم فرومایه و پست

لَا حِقٌّ - ع. متصل و ملحق در عقب چیزی

لَدُنْ - ع. نزد و عِلْمٌ لَدُنَّی علم و دانش

ذاتی بدون استاد

لَدُنَّی - ع. نزد من

لَدَائِدٌ - ع. چیزهای لذیذ

لُغَاتٌ - ع. جمع لُغْتٌ ، واژه ها

لُغَاژٌ - ف. بکنایه مضمون گفتن

لُغْتٌ - ع. نوع سخن که بیارسی قُواذ

لَنْ - ع. هرگز و لَنْ تَرَانِی یعنی هرگز

مرا نخواهی دید ولی در فارسی دریاوه

گویی گفته شود

لُعَابٌ - ع. آب دهان ، آب غلیظ هر چیزی

مانند آب به دانه و آب اسپرزه ، عسل

و آنچه از بالا فرود آید

لُعَانٌ - ع. در محضر حاکم شرع زن

و شوهر همدیگر را لعن کردن بنحو

مخصوصی پس از نسبت دادن شوهر

بزن عمل شیعی را در صورتیکه دلیل

اثبات نداشته باشد

لُعَبٌ - ع. بازی ، آب رفتن از دهان

کودکان و اطفال

لُعْبَتٌ - ع. بازیچه و هرچیز که اسباب

بازیچه باشد چون عروسک

لَعْلٌ - ع. جواهریست سرخ رنگ که

اصل آن لال است و لَعْلٌ مُذَابٌ شراب

ومی است

لَعْنٌ - ع. دور کردن از رحمت و همچنین

است لعنت

لَعْنٌ - ع. دور از رحمت ، لعنت و

نفرین شده ، دیو سرکش

لَفٌّ - ع. پیچیدن ، بستن

لَفَاتٌ - ع. احمق و نادان ، بد خو

لِفَافَهٌ - ع. جامه بیرونی که بر پا و

غیر آن پیچیده و آنرا لِفَافٌ نیز گویند

لَفْظٌ - ع. صوتیکه از دهان بیرون آید

سخن بیرون کردن از دهان

لَفِیْفٌ - ع. گروه مردم پراکنده ،

اصطلاحی است در علم صرف

لَا یَمْسُ - ع. بدست مالنده

لَا یَسْکُرُ - ف. درخت سفید

لَا یَمِغٌ - ع. روشن کننده

لَجْ - ع . ستیزه و لجاجت کردن  
 لَجَاء - ع . پناه گرفتن  
 لَجَاج - ع . ستیزه و لجاجت کردن  
 لَجَج - ع . میانه دریاها  
 لَاعِب - ع . بازی کننده  
 لَاعِن - ع . لعن و نفرین کننده  
 لَازِق - ع . چسبنده و چسبناک  
 لَازِم - ع . واجب و حتمی، ضروری  
 لَتِيك - ع . البته اجابت میکنم  
 لَبَان - ع . کوهی است در برشامات  
 لَأغى - ع . بیهوده گو ، یاوه گو  
 لَثَام - ع . بمعنی دهان بند است  
 لَثَه - ع . بن دندان است  
 لَكِن - ع . لیکن ، جز آنکه  
 لَتَخ - ع . آلودن ، مخلوط کردن  
 لَجُوج - ع . ستیزه و لجاجت کننده  
 لَجَه - ع . میانه دریا  
 لِبَاس - ع . جامه ، پوشش  
 لَيْث - ع . درنك و تأمل کردن  
 لَيْس - ع . پوشیدن جامه و لباس  
 لَيْس - ع . پوشیدن کار را بر کسی  
 لَهْف - ع . اندوهگین و کسل شدن و  
 تأسف خوردن از چیزی  
 لَزَج - ع . چسبنده ، چسبناک  
 لَكَّت - ع . ماندن در سخن ، گرفتن زبان  
 لِسَان - ع . بمعنی زبان است  
 لَص - ع . بمعنی دزد و سارق است  
 لُصُوق - ع . چسبیدن شش بر تهیگاه  
 از تشنگی و عطش  
 لَطَاف - ع . جمع لَطِيفَه ، لطیفه ها  
 لَطَافَت - ع . نرم و خورد شدن چیزی  
 لَطَخ - ع . آلودن ، اندودن  
 لَطْف - ع . نرمی در کار و کردار ، توفیق  
 لَطْمَه - ع . طپانچه زدن بر رخسار و اندام  
 لَطِيف - ع . نرم و نازک و لَطِيفَه مضمون  
 قابل توجه است  
 لَهِيْف - ع . بیچاره و اندوهگین  
 لِي - ع . برای من  
 لَه - ع . نفع او برای ارچون محکوم له  
 لَهِيْب - ع . زبانه آتش است  
 لَوْلَا - ع . اگر نه  
 لَوَاء - ع . رایت و علم کوچک  
 لَوَائِم - ع . ملامت کنندگان  
 لَوَاحِق - ع . بمعنی ملحقات است  
 لَوْن - ع . رنگ ، پیکر ، نوعی از خرما  
 لَيْث - ع . بمعنی شیر درنده است  
 لَهْو - ع . بازی کردن ، جماع کردن  
 لَوَازِم - ع . ضروریات چیزی  
 لَهَب - ع . زبانه آتش ، تشنه شدن  
 كَيْت - ع . کاشکی  
 لَوَامَه - ع . بسیار ملامت کننده  
 لَزُوَجَت - ع . چسبندگی ، چسبناکی  
 لَزُوْم - ع . بمعنی وجوب است

لَجْ - ع . ستیزه و لجاجت کردن  
 لَجَاء - ع . پناه گرفتن  
 لَجَاج - ع . ستیزه و لجاجت کردن  
 لَجَج - ع . میانه دریاها  
 لَاعِب - ع . بازی کننده  
 لَاعِن - ع . لعن و نفرین کننده  
 لَازِق - ع . چسبنده و چسبناک  
 لَازِم - ع . واجب و حتمی، ضروری  
 لَتِيك - ع . البته اجابت میکنم  
 لَبَان - ع . کوهی است در برشامات  
 لَأغى - ع . بیهوده گو ، یاوه گو  
 لَثَام - ع . بمعنی دهان بند است  
 لَثَه - ع . بن دندان است  
 لَكِن - ع . لیکن ، جز آنکه  
 لَتَخ - ع . آلودن ، مخلوط کردن  
 لَجُوج - ع . ستیزه و لجاجت کننده  
 لَجَه - ع . میانه دریا  
 لِبَاس - ع . جامه ، پوشش  
 لَيْث - ع . درنك و تأمل کردن  
 لَيْس - ع . پوشیدن جامه و لباس  
 لَيْس - ع . پوشیدن کار را بر کسی  
 لَهْف - ع . اندوهگین و کسل شدن و  
 تأسف خوردن از چیزی  
 لَزَج - ع . چسبنده ، چسبناک  
 لَكَّت - ع . ماندن در سخن ، گرفتن زبان  
 لِسَان - ع . بمعنی زبان است

- لِحَاظٍ - ع . بمعنی دنبال است  
لِحَاظٍ - ع . چیز را بچشم نگاه داشتن  
لِحَافٍ - ع . پوشش ، پوشش خواب ،  
هر جامه که بالای جامه ها پوشند  
لِحَاقٍ - ع . در رسیدن باد  
لِحَانٍ - ع . آواز خوان ، خواننده  
لِحْدٍ - ع . شکافتن یک طرف گور ، شکاف  
در عرض گور ، در گور کردن مرده  
لِحْظٍ - ع . بگوشه چشم نگریستن و  
لِحْظَهٗ وقت کمی است که بگوشه چشم  
بنگرند  
لِحْقٍ - ع . در رسیدن باد  
لِحْمٍ - ع . باز کردن گوشت از استخوان ،  
گوشت  
لِحْمَهٗ - ع . بمعنی خویشی است  
لِحْنٍ - ع . خطا در خواندن ، آواز ،  
باریک میان شدن  
لِحْوَقٍ - ع . ملحق و باریک میان شدن  
لِحْمِیٍّ - ع . چسباننده دو چیز با هم  
لِحْیَهٗ - ع . ریش صورت مقابل شارب  
لِمْ - ع . ازادات نفی است بمعنی نه  
لِمْ - ف . راه و دلیل و سبب و ممکنست  
ماخوذ از لِمَّ باشد بنا بر این عربی است  
لِمْ - ع . چرا  
لِمَّا - ع . ازادات نفی است بمعنی نه  
لِمَائِمٍ - ف . پرولبال  
لِمَعَانٍ - ع . روشن و نورانی شدن  
لِمَعَهٗ - ع . پارهٔ نور  
لِمِیٍّ - ع . از معلول بی بعلت بردن  
لَاهُوتٍ - ع . عالم ماوراء الطبیعه
- لَعُوٍّ - ع . بیهوده گفتن  
لَعُونَهٗ - ع . زیب و زینت و پیراسته  
لَمَحَهٗ - ع . یکدفعه نگرستن ، درخشیدن  
لَمَسٌ - ع . بسودن ، تماس دادن  
لَمَلَخَهٗ - ع . گوی عنبرینی است که  
از مشک و عنبر و کافور و لادن و غیره سازند  
لَمْعَزٌ - ع . معنی و سخن سر بسته که  
بفارسی چیستان گویند  
لاهی - ع . بازی و تفریح کننده  
لَوْدٌ - ع . بادام ، شیرینی است که از  
قند و بادام و پسته و گلاب سازند  
لَوْدٌ - ع . کرانه کوه ، پناه گرفتن  
لَوْدَعِیٍّ - ع . مرد تیز خاطر و ظریف  
لِیْفٍ - ع . پوست درخت خرما  
لِیْفٍ - ف . کیسه صابون که پس از حل  
صابون در آن بیدن زنند  
لِیْقَهٗ - ع . آنچه بردوات نهند  
لِیْکٍ - ع . مختصر لیکن ، نام پرنده ایست  
که آنرا خرچال و لِیْکِکٌ گویند  
لِوُحٍ - ع . کف و هر چه پهن باشد از  
تخته و استخوان و غیره ، درخشیدن برق  
لِیْسٍ - ع . نیست ، نمیباشد  
لِوُعٍ - ع . بد دل شدن  
لِیْلٍ و لَیْلَهٗ - ع . بمعنی شب است  
لِیْنٍ - ع . بمعنی نرم و ملایم است  
لَا فِظٌ - ع . گوینده ، ادا کننده  
لَا قِطٌ - ع . چیز را از بین بردارنده



لَو - ع. لب ، حلوا ، پشته بلند

لَو - ع. اگرچه

لَقَلَقَ - مع. معرب لك لك

لَقَلَقَهُ - ع. بانگی كه باضطراب و

حرکت باشد

لُقْمَانُ - ع. نام یکی از حکماء اخلاق

لُقْمَهُ - ع. بمعنی نواله است

لَقْنُ - ع. تند فهمیدن ، زود دریافتن

سریع الانتقال بودن

لَقْوَهُ - ع. بیماری ، کجی دهان و روی

لَقِيَهُ - ع. روبرو شدن و ملاقات کردن

لَذَّتْ - ع. خواب ، خوشمزه یافتن

لَذَّعْ - ع. سوختن آتش کسیرا، سوزاندن

کسیرا بزبان

لَذِيذٌ - ع. خوشمزه ، خوش طعم

لَسَعٌ - ع. گزیدن مار و کژدم

لَقَّ - ع. برچشم زدن

لَقَاءٌ - ع. دیدار کردن ، دیدن

لَقَّاحٌ - ع. آنچه بدان درخت خرمارا

کشن کنند

لَقَّاطٌ - ع. چیزی که در بین راه افتاده

و آنرا بر میدارند

لَقَبٌ - ع. باژنامه ، مقابل کنیه و اسم

لَقَّحٌ - ع. آستن و بارور شدن

لَقَطٌ - ع. از زمین برگرفتن

## م

**مَات** - ع . جمع **مَتَّة** ، صدها  
**مَاتِرٌ** - ع . اثرها و خبرها ، آثار خوب باقی  
**مَأْخَذٌ** - ع . راهها برای پیدا کردن چیزی  
**مُواخَذَه** - ع . پرسش و خورده گیری  
 کردن ، عقاب نمودن  
**مَارِتٌ** - ع . حاجتها  
**مُواكَلَّتٌ** - ع . باهم خوردن  
**مَثَالٌ** - ع . مرجع و بازگشت  
**مُواالِفٌ** - ع . باهم دوست مقابل مخالف  
**مَثَاهِنٌ** - ع . جاهای امن  
**مَأْبُونٌ** - ع . کسی که مرض ابنه دارد  
**مَأْجُوجٌ** - ع . گویند ماجوج و یاجوج  
 قومی هستند وحشی و مضطرب الخلقه  
 که در آخر الزمان می آیند و با مردم قتال  
 کنند و موجبات خرابی دنیا را فراهم سازند  
**مَالِخٌ** - ع . بمعنی شور کننده است  
**مَالِكٌ** - ع . ملك دار ، نام یکی از  
 اصحاب علی که به مالک اشتر معروف است  
**مَالِیْخٌ** - ع . مسح کننده ، مالنده  
**مَالِیْخٌ** - ع . صورت بر گرداننده  
**مَالِی** - ع . بمعنی رونده است  
**مَالِی** - ع . بمعنی جویده است  
**مَالِی** - ع . بمعنی گذشته است  
**مَالِطٌ** - ع . کسی که قرض و دین خود  
 را دیر بدهد و تعلل کند  
**مَالِطٌ** - ع . سرور آور ، ل  
**مَالِطٌ** - ع . بمعنی مسرور است  
**مَالِطٌ** - ع . نام معلوم و مشتبه  
**مَالِطٌ** - ع . متحیر و سرگردان  
**مَالِطٌ** - ع . چیزی که آدمی را خوش  
 کند

**مَالِ** - ع . چه ، چیست  
**مَالِ** - ع . بمعنی آب است  
**مَالِ** - ع . طعام را گویند  
**مَات** - ف . حیران و سرگردان  
**مَات** - ع . مرد و **مَات** و **فَات** مردو  
 نیست شد و ازین رفت  
**مَأْجُورٌ** - ع . کسی که مزد خود را  
 دریافت نمیکرد ، گیرنده اجر  
**مَأْخَذٌ** - ع . محل گرفتن چیزی  
**مَأْخُودٌ** - ع . بمعنی گرفتار است  
**مُؤَدَّبٌ** - ع . ادب آموخته و متین  
**مُؤَدَّبٌ** - ع . آموزگار و ادب آموز  
**مُؤَدِّنٌ** - ع . بمسئول اذان گو میباشد  
**مَأْدَنَه** - ع . محل اذان گفتن  
**مَأْدُونٌ** - ع . مجاز و اذن داده شده  
**مَأْسُوفٌ** - ع . کسی که بر فقدان او دریغ  
 و تاسف خورند  
**مُؤَكِّدٌ** - ع . کسیکه بر کاری تأکید  
 کند  
**مُؤَكِّدٌ** - ع . محکم و شدید و سخت  
**مَأْكَلٌ** - ع . خوردن ، مکان خوردن  
**مَالِطٌ** - ع . زینکه موی زن دیگری  
 را بشانه زند و او را زینت نماید  
**مَالِ** - ع . خواسته و ملك  
**مَالِكٌ** - ع . فریب دهنده ، مکار  
**مَالِ** - ع . کسیکه چیز را برقرار دارد  
**مَالِ** - ع . بمعنی گریه آور است

**مُنْتَزِعٌ** - ع . کننده چیز را از جایی  
**مُنْتَزَعٌ** - ع . کزده شده از جایی  
**مُنْتَسَبٌ** - ع . چیزیکه از نژاد دیگر است  
 و منسوب باوست  
**مُنْتَجِرٌ** - ع . سبوزنده ، گوینده  
**مُنْتَحِلٌ** - ع . نسبت دارنده ، کسیکه  
 بخود چیزی را بدروغ نسبت دهد  
**مُنْتَخَبٌ** - ع . برگزیده و انتخاب شده  
**مُنْتَخِبٌ** - ع . برگزیننده  
**مُنْتَرٌ** - ع . جایگاه ، سخن درشت ،  
 جایگاه تباهی  
**مُنْتَصِفٌ** - ع . میان و نیمه هر چیزی  
**مُنْتَظَرٌ** - ع . کسیکه چشم براه است  
**مُنْتَظِمٌ** - ع . کسیکه نظم و ترتیب دهد  
**مُنْتَظَمٌ** - ع . مرتب و منظم شده  
**مُنْتَعَشٌ** - ع . کسیکه از بیماری رهایی یابد  
**مُنْتَفِعٌ** - ع . سود و نفع برنده  
**مُنْتَهَى** - ع . نیست شده  
**مُنْتَفِخٌ** - ع . پاکیزه کننده  
**مُنْتَاذِرٌ** - ع . بمعنی آره است  
**مُنْتَاءٌ** - ع . محل آفرینش ، محل نمو  
**مُنْتَاءٌ** - ع . پروریده ، آفریده ، بلند  
**مُنْتَبِدٌ** - ع . خواننده شعر  
**مُنْتَرِخٌ** - ع . واضح و هویدا و مشروح  
**مُنْتَشِطٌ** - ع . نشاط و انبساط آور  
**مُنْتَفِعٌ** - ع . شعبه شعبه شده  
**مُنْتَفِثٌ** - ع . چیزیکه بخود آب کشد  
**مُنْتَشِقٌ** - ع . بمعنی تر کیده است  
**مُنْتَوِرٌ** - ع . نوشته بیمهر ، گسترده  
**مُنْتَدُوْحَةٌ** - ع . وسعت و گشادگی

**مُنْتَكٌ** - ع . جای قربانی ، پرستیدن  
**مُنْتَلِخٌ** - ع . برهنه شده  
**مُنْتَلِکٌ** - ع . کسیکه داخل چیز است  
**مُنْتَمٌ** - ع . زنده کنند مردم  
**مُنْتَوِبٌ** - ع . نسبت داده شده  
**مُنْتَوِجٌ** - ع . بافته و نساجی شده  
**مُنْتَوِخٌ** - ع . از بین رفته  
**مُنْتَدَفِعٌ** - ع . دورورفع شده  
**مُنْتَدِکٌ** - ف . کسادی متاع  
**مُنْتَدِکٌ** - ع . کوبیده شده و ویران  
**مُنْتَدَلٌ** - ع . مقدارش گز ، نوعی از  
 قماش که از آن سایبان سازند  
**مُنْتَدَلٌ** - ع . عود ، دایره خصوصاً خطی  
 که عزایم خوانان دور خود کشیده و  
 در میان آن نشسته دعا و عزائم خوانند  
**مُنْتَدَمِلٌ** - ع . جراحی اصلاح شده  
**مُنْتَخَرَمٌ** - ع . منشق و تر کیده  
**مُنْتَخَرَهٌ** - ع . بمعنی سوراخ بینی است  
**مُنْتَخِيفٌ** - ع . گرفته شده  
**مُنْتَخِضِعٌ** - ع . کسیکه خاضع شده  
**مُنْتَخِضٌ** - ع . فرود آمده و پست شده  
**مُنْتَدْرِجٌ** - ع . داخل و درج شده  
**مُنْتَدْرِسٌ** - ع . کهنه شده  
**مُنْتَرِجٌ** - ع . پای کوبنده و رقص کتان  
**مُنْتَرِحٌ** - ع . کسیکه از چیزی بدش آید  
**مُنْتَرِلٌ** - ع . جای فرود آمدن ، آب خور  
**مُنْتَرِلٌ** - ع . فرود آمده  
**مُنْتَرِلٌ** - ع . فرود آورنده  
**مُنْتَرِلٌ** - ع . فرود آمده  
**مُنْتَرِلٌ** - ع . قدر و مرتبه و شأن

- مَن - ع . از  
 مَن - ع . کسیکه ، کیست ، آنکه ، هر که  
 مُمْتَاز - ع . بر گزیده و جدا شده  
 مُمْتَل - ع . فرمانبردار و مطیع  
 مُمْتَحِن - . آزماینده ، امتحان کننده  
 مُمْتَحِن - ع . آزموده و امتحان شده  
 مُمْتَد - ع . کشیده شده  
 مُمْتَرَج - ع . درهم و ممزوج کننده  
 مُمْتَرَج - ع . درهم شده و مخلوط  
 مُمْتَلِی - ع . بمعنی بر است  
 مُمْتَنِع - ع . محال مقابل واجب و ممکن  
 مُمْتَل - ع . بمعنی مثل زده است  
 مُمْتَد - ع . جوان مرد و بزرگ  
 مُمْتَحَض - ع . بمعنی خالص است  
 مَمْسُوح - ع . مالیده و لمس شده  
 مَمْسُوح - ع . صورت بر گردانده شده  
 مَمْسُوس - ع . سوده شده  
 مَمْسُی - ع . جای راه ، راه و روش  
 مَمْضِی - ع . امضاء کننده  
 مَمْضِی - ع . امضاء شده  
 مُمَكِّن - ع . جایز مقابل واجب  
 مَنَاهِی - ع . چیزهای نهی شده  
 مَنَايَا - ع . مرگها و مردنها  
 مَنَايِح - ع . استخوانهای محکم و سخت  
 مُمْنِی - ع . رویاننده نبات  
 مُمْنِی - ع . جای روئیدن گیاه  
 مُمْنِی - ع . درخت کاری شده ، کنده  
 کاری شده  
 مُمْنَه - ع . کسیکه اندرز پذیرفته  
 ه - ع . کسی که بر خصم غایب کند
- مَمَه - ع . یستان ، شیرستان  
 مُمَهْد - ع . کسیکه کار را هموار کند  
 مُمَهْد - ع . هموار شده  
 مَمَهُور - ع . مهر شده  
 مُمْتِر - ع . جدا کننده و امتیاز دهنده  
 مُمْتِر - ع . جدا و سوا شده  
 مُمْتَه - ع . آگاه کننده  
 مُمْت - ع . بیان کردن نیکی خویش را  
 برای کسی  
 مُمْتَه - ع . آگاه شده  
 مُمْتِیح - ع . بمعنی زانیده است  
 مُمْتَجِر - ع . کسی که خود را بکشد  
 مُمْتِر - ع . جائیست بلند که آنجا جای  
 خطیب و ناطقست  
 مُمْنِط - ع . بمعنی گسترده است  
 مُمْنِط - ع . چاه آب بیرون آورده  
 مُمْنِیث - ع . بمعنی برانگیخته است  
 مُمَاوَات - ع . دشمنی کردن  
 مُمَاوِب - ع . کسیکه جای دیگری بایستد  
 مُمَاوَبَه - ع . بجای دیگری ایستادن  
 مُمَاوَلَه - ع . بخشش کردن  
 مُمَاهَبَت - ع . برابر دویدن دواسب ،  
 بسخن گرفتن و غارت کردن  
 مُمَاهِج - ع . راههای گشاده  
 مُمَاهَنَت - ع . مقاومت و برابری کردن  
 مُمَاهِل - ع . آب خورها  
 مُمَنْشَاء - ع . چوب بزرگی است براز  
 کره که قلندران در دست گیرند  
 مُمْتَر - ع . گسترده ، هر چیز شایع  
 مُمْتَصَب - ع . نصب و برپا شده

**مُلْتَبَسِّنٌ** - ع . مشته و غیر واضح  
**مُلْتَبِسْمٌ** - ع . کسیکه دهان بند دارد  
**مُلْتَجِحِي** - ع . کسیکه پناه برد  
**مُلْتَجِحِمٌ** - ع . جراحت بهم پیوند گشته  
 و اصلاح شده  
**مُلْتَدٌ** - ع . کسیکه لذت برد  
**مُلْتَرَقٌ** - ع . چیز چسبنده  
**مُلْتَرْمٌ** - کسیکه بر او چیزی واجب شود  
**مُلْتَصِيقٌ** - ع . چیزی که بچسبد  
**مُلْتَفِتٌ** - ع . کسیکه ملتفت باشد  
**مُلْتَقَطٌ** - کسیکه چیز را از زمین بردارد  
**مُلْتَقِي** - ع . محل تلاقی دو چیز  
**مُلْتَمِسِسٌ** - ع . کسیکه خواهش کند  
**مَلْبُوسٌ** - ع . بمعنی پوشیده است  
**مَلْتٌ** - ع . کیش و شریعت ، قومی که از  
 يك نژاد و يك حکومت دارند و در  
 اخلاق و عادات باهم شرکت دارند و  
 در اغلب زبان و آئین ایشان یکی است  
**مُلْتَمِسِمٌ** - ع . جراحتی که اصلاح شده و  
 بهم پیوند گشته  
**مُمَارِقٌ** - ع . پیش گیرنده در دويدن  
**مُمَارَقَتٌ** - ع . پیشی گرفتن در دويدن  
**مُمَاسٌ** - ع . چیز سوده شده  
**مُمَاسٌ** - ف . گودی و مغاک  
**مُمَاشَاةٌ** - ع . باهم راه رفتن  
**مُمَاطِلٌ** - ع . کسیکه قرض خود را  
 دیر دهد  
**مُمَاطِلَةٌ** - ع . قرض خود را دیر دادن  
**مُمَاكَةٌ** - ع . تشویق کردن در خرید  
**مُمَالِكٌ** - ع . کشورها و مملکتها

**مُلْحَمٌ** - ع . جامه بافته ، شعر ساخته  
 مقیم در مکانی ، مرد گوشت خورده  
**مُلْحُوْظٌ** - ع . چیزی که ملاحظه شده  
**مُلْحُوْقٌ** - ع . چیزی که دیگری بآنت  
 متصل و الحان شده  
**مُلْحُوْنٌ** - ع . بخطا خوانده شده  
**مُلَخٌ** - ف . پرنده کوچکی است که بسیار  
 خورد و آفت جوو گندم و سایر چیز  
 است  
**مُكَلِّلٌ** - ع . تاج مرصع را گویند  
**مُكَمِّلٌ** - ع . کسیکه کامل کند  
**مُكَمَّلٌ** - ع . کامل شده  
**مُكَمِّنٌ** - ع . بمعنی کمینگاه است  
**مُكَنُوْنٌ** - ع . پوشیده و مخفی  
**مُمِدٌ** - ع . یاری و کمک کن  
**مُمَدُوْحٌ** - ع . ستایش شده  
**مُمَرٌ** - ع . جای گذشتن  
**مُمَرَاضٌ** - ع . مرد سخت بیمار غنچ  
**مُمَرِّنٌ** - ع . کسی که دیگر بر اعداوت دهد  
**مُمَرَّقٌ** - ع . جامه باره کن  
**مُمَرَّوْجٌ** - ع . آمیخته و درهم  
**مُمَسِكٌ** - ع . نگاهدارنده و قید کننده  
**مُمَلِّخَتٌ** - ع . بمعنی کفش است  
**مُمَلِكٌ** - ع . چیزی که موجب مالکیت  
 شود یا کسی که چیزی را بدیگری ببخشد  
**مُمَلِكٌ** - ع . چیزی که ملک کسی شده  
**مَمْلُوْقٌ** - ع . پروانهاشته  
**مَمْلُوْكٌ** - ع . بنده خریده شده ، ملک  
**مَمْنُوْعٌ** - ع . باز داشته شده  
**مَمْنُوْنٌ** - ع . منت گذارنده شده

**مُكْتَسِبِي** - ع . کسیکه لباس پوشد  
**مُكْتَشِفٌ** - ع . کسی که چیز را کشف کند  
**مُكْتَفٍ** - کسیکه در حمایت دیگران است  
**مُكْتَوِبٌ** - ع . هر چیز نوشته نوشته  
**مُكْتَوِمٌ** - ع . پنهان و پوشیده  
**مُكْتٌ** - ع . درنگ و تأمل  
**مُكْتَارٌ** - ع . بمعنی پرگو است  
**مُكْتَبِرٌ** - ع . زیاد کننده  
**مُكْتَرٌ** - ع . زیاد شده  
**مَلْعُونٌ** - ع . دور از رحمت  
**مَلْفِيٌّ** - ع . باطل شده و بشمار نیامده  
**مَلْفَقٌ** - ع . درز درهم بیچیده و دوخته  
**مَلْفُوفٌ** - ع . در لافافه بیچیده  
**مَلْفُوظٌ** - ع . سخن تلفظ شده  
**مَلِقٌ** - ع . چابلوس و تملق گو  
**مَلْقَاهُ** - ع . افکنده شده  
**مَلْقَبٌ** - ع . کسیکه لقب دارد  
**مَلْخَصٌ** - ع . واضح و خلاصه شده  
**مَلْزَمٌ** - ع . واجب شده  
**مَلْزَمٌ** - ع . واجب کننده  
**مَلْزُومٌ** - ع . چیزیکه واجب شود  
**مَلْصِقٌ** - ع . به معنی چسبیده است  
**مَلْطُوخٌ** - ع . آلوده و ملوث  
**مَلْعَبٌ** - ع . جای بازی و تفریح  
**مَلْعَبَةٌ** - ع . نوعی از جامه بی آستین که  
 کودکان با آن بازی کنند  
**مَلْعَنَةٌ** - ع . سبب لعنت ، راه پلیدی  
**مُكَلِّسٌ** - ع . آهک شده  
**مُكَلِّفٌ** - ع . فرمان دهنده  
**مُكَلِّفٌ** - ع . کسیکه مأمور کاریست

**مُقَدِّمَةٌ** - ع . چیزیکه پیش آورند  
**مُقَدُّورٌ** - ع . آنچه در تحت قدرت است  
**مُقَرَّرٌ** - ع . آرامگاه و ایستگاه  
**مُقَرَّرٌ** - ع . اعتراف و اقرار کننده  
**مُقَرَّضٌ** - ع . قیچی ، کارد  
**مُقَرَّبٌ** - ع . نزدیک کننده  
**مُقَرَّبٌ** - ع . نزدیک شده  
**مُقَرَّرٌ** - ع . ثابت و قرارداده شده  
**مُقَرَّرٌ** - ع . کسیکه درس استاد را  
 تکرار کند  
**مُكْحَلٌ** - ع . بمعنی سر مه دان است  
**مُكْحُولٌ** - ع . سر مه کشیده  
**مُكْدَرٌ** - ع . تیره و کدر کننده  
**مُكْدَرٌ** - ع . تیره و کدر  
**مُكْذِبٌ** - ع . تکذیب کننده  
**مُكْذِبٌ** - ع . تکذیب شده  
**مُكْذُوبٌ** - ع . دروغ و کذب  
**مُلْتَوِيٌّ** - ع . بخود پیچیده  
**مُلْجَأٌ** - ع . پناه گاه را گویند  
**مُلْجَاءٌ** - ع . بیچاره و درمانده  
**مُلْجَمٌ** - ع . دهانه زده و لگام بسته  
**مُلْجَحٌ** - ف . سنگ ، قلاب سنگ  
**مُلْجَحَا** - ف . قصد و اراده  
**مُلْجٌ** - ع . بمعنی نمک است  
**مُلْجٌ** - ع . اصرار کننده  
**مُلْجِدٌ** - ع . کافر ، بیدن  
**مُلْجِقٌ** - ع . چیزیکه بدیگری متصل شود  
**مُكْسِتٌ** - ع . مهمل شکست ، شکست  
**مُكْفُوفٌ** - ع . کور شده ، باز ایستاده

مَكِيدَات - ع . خدعه و مکر	مَفْرَحٌ - ع . محل افتخار
مَكْوَرٌ - ع . بمعنی بیچیده است	مَفْرَحَاتٌ - ع . چیزیکه بآن فخر کنند
مَكْوُكِبٌ - ع . ستاره دار	مَفْرَحِمٌ - ع . مرد بزرگ قدر
مَكَّة - ع . پایتخت مملکت حجاز که شهر مقدس مسلمانان است	مَفْرَجٌ - ع . گریزگاه، جای فرار
مَكْرٌ - ع . حيله و کربزی	مَفْرَجٌ - ع . گشاینده
مَكْرَبٌ - فـر . حیوان ذره بینی و اصل آن میکرَب است	مَفْرَحٌ - ع . شاد کننده، دوی مقوی قلب
مِکْرَسُکَبٌ - فـر . آلتی که بآن مکرَب را برینند و اصل آن میکرَوَسُکَب است	مَقْرِيٌّ - ع . جائی که آب باران جمع شود
مَقْتُولٌ - ع . تاب داده شده بسیم آهنی نازک چون مانند نخ تاب داده است نیز گویند	مَقْرِيٌّ - ع . ملازم قریه و ده
مَقْتُونٌ - ع . بمعنی دل ربوده است	مُقَسِّطٌ - ع . تقسیم کننده
مَقْتَبِيٌّ - ع . فتوی دهنده	مُقَسِّطٌ - ع . تقسیم شده
مَقْجُوعٌ - ع . دردمند و مصیبت زده	مُقَسِّمٌ - ع . چیزی که تقسیم شود
مُقَحِّشٌ - ع . کسیکه از حد بگذراند	مُقَسِّمٌ - ع . سو کند دهنده
مُقَحِّشٌ - ع . از حد گذشته	مُقَسِّمٌ - ع . تقسیم شده
مَقْرَضٌ - ع . قرض و وام دهنده	مُقَسِّرٌ - ع . پوست پوست شده
مَقْرَعٌ - ع . گوینده ، فال زننده	مُقَصِّدٌ - ع . بمعنی مقصود است
مَقْرَنٌ - ع . نزدیک کننده	مُقَصِّرٌ - ع . کوتاهی کننده
مَقْرَسٌ - ع . سقفی که کنگره دار است	مُقَصِّدٌ - ع . خواسته و قصد شده
مَقْرُوءٌ - ع . خوانده و قرائت شده	مُكَاشَفَةٌ - ع . مباشرت کردن در کار ، استقبال کردن بچنگ
مَقْرُوضٌ - ع . قرض دار ، مدیون	مُكَافَاتٌ - ع . کیفرو پاداش
مَقْرُوعٌ - ع . کنده شده ، بزرگ	مُكَالِمَةٌ - ع . باهم سخن گفتن
مَقْرُونٌ - ع . نزدیک شده	مَكَانٌ - ع . بمعنی جای است
مَقْرَهٌ - ع . ایستگاه ، آلت سیم تلفون	مَكَائِنٌ - ع . منزلت ، موضع
مَقْرَعٌ - ع . اسب پر قوت	مُكَارَعَةٌ - ع . مقاتله کردن
مَقْرَمٌ - ع . بمعنی عزیز است	مُكَائِدَةٌ - ع . باهم حيله کردن
مَقْرَمٌ - ع . عزت کننده	مُكَيِّرٌ - ع . اذان گوینده
	مَكْتَبٌ - ع . دبستان ، جای نوشتن
	مُكْتَحِلٌ - ع . سر مه کشیده
	مُكْتَسَبٌ - ع . چیزیکه از کسب و کار پیدا شده

**مُقَدِّرٌ** - ع . بمعنی توانا و قادر است  
**مُقَدِّرِي** - ع . پیرو ، اقتدا کننده  
**مُقْتَدَاي** - ع . پیشرو جماعت  
**مُقْتَرَضٌ** - ع . قرضخواه ، وام خواه  
**مُقْتَرِحٌ** - ع . کسیکه فال و قرعه زند  
**مُقْتَرِنٌ** - ع . نزدیک و قرین  
**مُقْتَسِمٌ** - ع . بخش و قسمت کننده  
**مُقْتَسِمٌ** - ع . بخش و قسمت شده  
**مُقْبُوضٌ** - ع . چیزی که بچنگ گرفته شده  
**مُقْتَسِبٌ** - ع . کسیکه فائده برگیرد  
**مُقْتَسِبٌ** - ع . فائده گرفته شده  
**مُقْتَحِمٌ** - ع . کسیکه بقوت خود را در  
 بین چیزی افکند  
**مُقْتَرَفٌ** - ع . کسیکه بمشت برگیرد  
**مُقْتَسِلٌ** - ع . کسیکه خود را بشوید  
**مُقْتَسَلٌ** - ع . شسته شده  
**مُقْتَسِرٌ** - ع . بخشیده شده  
**مُقْتَمِسٌ** - ع . کسیکه در آب فرورود  
**مُقْتَمِسٌ** - ع . کسیکه غنیمت شمارد  
**مُقْتَمِسٌ** - ع . غنیمت شمرده شده  
**مُقَدَّرٌ** - ف . بادمجان  
**مُعْرَبٌ** - ع . جایگاه فرود ستارگان  
 که بفارسی باختر گویند  
**مُقْتَرِسٌ** - ع . بمعنی درنده است  
**مُقْتَرِي** - ع . دروغ و افترا زدن  
**مُقْتَسِبٌ** - ع . کاونده ، جستجو کننده  
**مُقْتَضِحٌ** - ع . رسوا و افتضاح کننده  
**مُقْتَرِي** - ع . محتاج و فقیر  
**مُقْتَنِي** - ع . فتنه انگیز  
**مُقْتَوِّحٌ** - ع . باز و فتح شده

**مُقْتَسِرٌ** - ع . سخن که بیان شده  
**مُقْتَسُوحٌ** - ع . معامله که برهمخورده  
**مُقْتَضِحٌ** - ع . آشکار و واضح کننده  
**مُقْتَضِلٌ** - ع . بمعنی زبان است  
**مُقْتَضِلٌ** - ع . پیوند اندام را گویند  
**مُقْتَضِلٌ** - ع . جدا جدا کننده  
**مُقْتَضِلٌ** - ع . جدا جدا شده ، بیان واضح و  
 هویدا و **مُقْتَضِلًا** بمعنی واضح و جدا جدا  
 شده است  
**مُقْتَصِدٌ** - ع . میانه رو ، شخص اقتصادی  
**مُقْتَضِي** - ع . واجب کننده و سبب  
**مُقْتَضِي** - ع . مسبب و معلول  
**مُقْتَضِي** - ع . بمعنی پیرو است  
**مُقْتَلٌ** - ع . کشتن گاه ، محل کشتن  
**مُقْتَلَعٌ** - ع . بمعنی کننده است  
**مُقْتَوَّلٌ** - ع . کشته شده  
**مُقَدَّامٌ** - ع . کسیکه زیاد مقدم در  
 کار است  
**مُقَدِّرٌ** - ع . بمعنی اندازه گیر است  
**مُقَدَّرٌ** - ع . اندازه که بفرمان خدا برای  
 بنده معین شده  
**مُقَدَّرَتٌ** - ع . توانائی و قدرت  
**مُقَدَّسٌ** - ع . پاک و طاهر  
**مُقَدَّمٌ** - ع . پیشرو در کار  
**مُقَدَّمٌ** - ع . از سفر باز آمدن  
**مُقَدَّمٌ** - ع . پیش و جلو  
**مَعٌ** - ع . ژرف و عمیق ، رودخانه و  
**مَعٌ لَاجٌ** گودی است که گردوبازان  
 گرد گانرا در آن اندازند و آن شخص  
 برنده است



**مَعِيلٌ** - ع . عیال دار، عائله دار  
**مَعِينٌ** - ع . بمعنی یار است  
**مَعِينٌ** - ع . آب چشمه که بر روی زمین  
 جاری شده  
**مَعِينٌ** - ع . مشخص و معلوم ، در اصطلاح  
 هندسه شکلی است دارای چهار ضلع  
 متساوی متوازی که دوزاویه آن حاده  
 و دوزاویه منفرجه است که شکل لوزی  
 گویند  
**مَعْيُوبٌ** - ع . بمعنی عیناک است  
**مَفْرَعٌ** - ع . خالی و فارغ کننده  
**مَفْرُورٌ** - ع . هلاک شده  
**مَفْرُورٌ** - ع . پاره جدا شده از چیزی  
**مَفْرُوشٌ** - جائیکه فرش گسترده است  
**مَفْرُوضٌ** - ع . تصور شده  
**مَفْرُوقٌ** - ع . جدا و تفریق شده  
**مَفْسَدٌ** - ع . تباه و فساد کننده  
**مَفْسَدَةٌ** - ع . تباه کردن  
**مَفْسِرٌ** - ع . کسیکه معنی سخن را  
 بیان کند  
**مَفَايِرَةٌ** - ع . دیگر گونی ، معارضه  
 در خرید و فروش  
**مَفَاتِحٌ** - ع . عاقبتها و نتیجهها  
**مَفْبَرٌ** - ع . گرد و غبار آلود  
**مَفْبُونٌ** - ع . کسیکه بر او نقصان و ضرر  
 در معامله وارد شود  
**مَفْبَةٌ** - ع . عاقبت هر چیز  
**مَفْتَابٌ** - ع . کسیکه در غیاب او  
 غیبت شده  
**مَفْطِطٌ** - ع . کسیکه رشک خورد

**مَفَارِعٌ** - ع . سوراخهاییکه در کوه است  
**مَفَارِبٌ** - جاهائی که آفتاب غروب کند  
**مَفَارِسٌ** - ع . جاهائیکه درخت در آنجا  
 غرس کنند  
**مَفَارِزَةٌ** - ع . عشق بازی با زنان  
**مَفَارٌ** - ع . جائیکه در آن متاع زیاد  
 برای فروش است و اصل آن بعقیده  
 بعضی مخزن بوده و تحریف شده بنا بر این  
 عربی خواهد بود  
**مَفْرَحٌ** - ع . شادمان ، فرح انگیز  
**مَفْرَدٌ** - ع . جدا شده ، تنها  
**مَفْرَشٌ** - ع . جایگاه فرش  
**مَفْرَشٌ** - ع . چیزی است که فرش کنند  
 و بر آن بخوابند  
**مَفْرَطٌ** - ع . کسیکه از اندازه کار  
 را بگذرانند  
**مَفْرَطٌ** - ع . کسیکه کوتاهی و تقصیر در  
 کار کند  
**مَفْرَعٌ** - ع . ریختگی مانند ظروف  
 ریخته از چدن و غیر آن  
**مَفَارِزِيٌّ** - ع . کسیکه پاد دیگری جنک کند  
**مَفَايِصُهُ** - بناگاه گرفتن و بر غفلت آمدن  
**مَفَاكٌ** - ف . بمعنی گودال است  
**مَفَالٌ** - ع . هلاک کردن  
**مَفَالِيَهُ** - ع . باهم چیرگی کردن  
**مَفَالِطَةٌ** - ع . بغلط انداختن یکدیگر را  
**مَفَانٌ** - جمع مَفْعٌ ، مکانیست در آذربایجان  
**مَفَانَةٌ** - ف . رسم و روش زردشتی  
**مَفَانِيٌّ** - ع . منزلگاهها  
**مَفَايِرٌ** - ع . بمعنی دیگر گون است

**مُعْصِرٌ** - ع . پریشان و تنگدست  
**مَعْسُورٌ** - ع . دشوار و سخت  
**مُعْشَارٌ** - ع . بمعنی ده يك است  
**مَعْشَرٌ** - ع . گروه مردم را گویند  
**مَعْصَرٌ** - آنچه در آن شیره انگور فشارند  
**مُعْصِرٌ** - ع . جامه رنگ شده برنك سرخ  
**مِعْصَمٌ** - ع . جای دست برنجن  
**مَعْصُومٌ** - ع . کسیکه از گناه مبرا است  
**مُعْرَبٌ** - ع . واضح و آشکار، کلمه که قبول اعراب کند مقابل مبنی  
**مُعْرَبٌ** - ع . کلمه عجمی که عربی شده  
**مَعْرَثٌ** - ع . گناه ، مکروه ، برگشتن رنگ از روی غضب  
**مَعْدُومٌ** - ع . نیست و نابود شده  
**مِعْدَه** - ع . بمعنی شکنجه است  
**مُعْذَبٌ** - ع . شکنجه و عذاب کننده  
**مُعْذَبٌ** - ع . شکنجه و عذاب شده  
**مَعْذِرَاتٌ** - ع . بمعنی عذرخواهی است  
**مَعْدُوْرٌ** - ع . بهانه دار، عذر دار  
**مِعْرَاجٌ** - ع . بمعنی نردبان است  
**مُعْرَبٌ** - ع . واضح کننده کسیکه کلمه عجمی را عربی کند  
**مُفَاعَلَه** - ع . باهم کار کردن  
**مُفَاوِضَه** - ع . شراکت برابر ، باهم  
 برابری کردن در سخن و کار  
**مُفْتَاخٌ** - ع . بمعنی کلید است  
**مُفْتَحٌ** - ع . گشاده و باز شده  
**مُفْتِحٌ** - ع . باز کننده  
**مُفْتَحٌ** - ع . باز شده  
**مُفْتَحِرٌ** - ع . بمعنی سرفراز است

**مُعْصِيٌّ** - ع . کسیکه چو بدستی دارد  
**مَعْصِيَه** - ع . گناه و عصیان  
**مُعْصِلٌ** - ع . دشوار کننده  
**مُعْصَلٌ** - ع . بمعنی دشوار است  
**مُعْطَرٌ** - ع . چیزی که خوشبو کند  
**مُعْطَرٌ** - ع . بمعنی خوشبو است  
**مُعْطِشٌ** - ع . تشنگی و عطش آور  
**مُعْطِلٌ** - ع . بیکار کننده  
**مُعْطَلٌ** - ع . بمعنی بیکار است  
**مُعَزُّرٌ** - ع . ارجمند و عزیز و محترم  
**مَعْرُوفٌ** - ع . کسیکه بیکار شده  
**مَعْرِيٌّ** - ع . کسیکه باو چیزی نسبت داده شده  
**مَعْرَبِدٌ** - کسیکه فریاد و جنگجویی کند  
**مَعْرَضٌ** - ع . بمعنی محل پیدایش است  
**مَعْرَضٌ** - ع . کسیکه از کاری رو بگرداند  
**مَعْرَفٌ** - ع . شناساننده ، معرفی کننده  
**مَعْرَفٌ** - ع . شناخته و معرفی شده  
**مَعْرَفَةٌ** - ع . شناسائی  
**مَعْرَقٌ** - ع . چیزیکه عرق آورد  
**مُعْرَقٌ** - ع . مرد کم گوشت ، شرابی که رك رك آب دارد  
**مَعْرَكَه** - ع . جای جنگ و دعوا  
**مَعْرُوضٌ** - ع . عرضه داشته و عرض شده  
**مَعْرُوفٌ** - ع . شناخته و معرفی شده  
**مَعْرِيٌّ** - ع . بمعنی برهنه است  
**مُعْرَبٌ** - ع . کسیکه ارجمند کند  
**مُعْرَبٌ** - ع . کسیکه بصبر و شکیبایی تسلیم داده شده  
 ع . زندگانی

**مُطَاوِي** - ع . حلقه‌های چیز  
**مُطَايِبَه** - ع . شوخی کردن با هم  
**مُطَبِّح** - ع . محل پختن خوراک  
**مُطَبِّع** - ع . محل طبع و مهر کردن و  
**مُطَبِّعَه** محل چاپ کردن است  
**مُطَبِّق** - ع . پوشنده ، بالائی را روی  
 زیرین گذارنده  
**مُطَبَّق** - ع . پوشیده شده  
**مُطَبُّوْخ** - ع . پخته شده  
**مُطَبُّوْع** - ع . طبع شده و **مُطَبُّوْعَات**  
 جمع است ، چیزهایی که طبیعت مایل  
 آنست  
**مُضَمَّضَه** - ع . آب در دهان گذاشتن  
**مُضَمِّن** - ع . چیزی که درطی چیز  
 دیگر ریست  
**مُضْمُوْم** - ع . جمع شده ، کلمه ضمه دار  
**مُضْمُوْن** - ع . بخل شده  
**مُضِنَّه** - ع . چیزیکه برای آن بخل میشود  
**مُضِي** - ع . بمعنی گذشتن است  
**مُضِيْع** - ع . فاسد و ضایع کننده  
**مُضِيْف** - ع . میزبان ، صاحبخانه  
**مُضِيْق** - ع . بمعنی تنک است  
**مُطْحُوْن** - ع . آرد شده  
**مُطْر** - ع . بمعنی باران است  
**مُطْرَاء** - ع . ترو تازه و شاداب ، پرورده  
 در بوی خوش  
**مُطْرِب** - ع . رامشگر را گویند  
**مُطْرَح** - ع . جای سخن گفتن  
**مُطْرَد** - ع . بمعنی شامل است  
**مُطْرَز** - ع . جامه و نقش و نگار

**مُعَاَقَب** - ع . شکنجه شده  
**مُعَاَقِبَه** - ع . جمع عُقْدَه ، گره‌ها  
**مُعَاَقِدَه** - ع . پیمان بستن بایکدیگر  
**مُعَاوِج** - ع . مداوا کننده  
**مُعَاوِجَه** - ع . مداوا کردن بیمار  
**مُعَاوِف** - ع . علفزارها  
**مُعَاوِم** - ع . جمع عِلْم ، نشانها  
**مُعَاوِي** - ع . جاهای بلند  
**مُعَاوِيل** - ع . بمعنی معلول‌ها است  
**مُعَاوِل** - ع . کسیکه خرید و فروش کند  
**مُعَاوِلَه** - ع . خرید و فروش کردن ، با  
 هم کار کردن  
**مُعَاوِدَت** - ع . ستیزه کردن باهم  
**مُعَاوِقَه** - دست در گردن یکدیگر افکندن  
**مُعَاوِنِي** - ع . مقصودها و معینها  
**مُعَاوِدَت** - ع . بازگشتن و عودت دادن  
**مُعَاوِصَه** - ع . عوض و بدل کردن  
**مُعَاوِن** - ع . یار و همراه و کمک  
**مُعَاوِنَت** - ع . یاری و کمک کردن  
**مُعَان** - ع . یاری و کمک شده  
**مُعَانَات** - ع . همدیگر را یاری کردن  
**مُعَانِد** - ع . کسیکه برخلاف کار کند ،  
 ستیزه کننده  
**مُطْرِف** - ع . چادر باردای نقش و  
 نگار دار  
**مُعْدِم** - ع . نیست و معدوم کننده  
**مُعْدِن** - ع . مرکز هر چیز ، کان ، و **مُعْدِنِي**  
 چیزی که از کان و مرکز مخصوص  
 در آورند  
**مُعْدُوْد** - ع . هر چیز شمرده شده

**مَعَاصِي** - ع . جمع **عِصْيَان** ، گناهان  
**مُعَايِدُ** - ع . یارورفیک  
**مُعَايِدَات** - ع . یاری و مساعدت کردن  
**مُعَايَاَت** - ع . بهم بخشیدن ، معامله  
 که بدون صیغه لفظی باشد  
**مُعَايِبُ** - ع . هلاک کننده  
**مُعَايِبُ** - ع . هلاک شده  
**مُعَايِيف** - ع . مهربان باد دیگری  
**مُعَايُف** - ع . بخشیده شده  
**مُعَايِبُ** - ع . شکنجه کننده  
**مُعَايِدَات** - ع . باهم دشمنی کردن  
**مُعَايِدُ** - ع . بمعنی اندازه است  
**مُعَايِدُكَه** - ع . اندازه گرفتن بین دو چیز  
**مُعَايِدُن** - ع . جمع **مُعَايِدُن** ، کانها و معدنها  
**مُعَايِدُ** - ع . پناه بردن  
**مُعَايِدُز** - ع . جمع **عُدُر** ، بهانه ها  
**مُعَايِر** - ع . عاریه شده ، برهنه  
**مُعَايِرُج** - ع . بالارفتن ها  
**مُعَايِرُض** - ع . مقابل مخالف  
**مُعَايِرُصَه** - ع . مقابله کردن ، دور شدن  
 از کسی  
**مُعَايِرُف** - ع . دانشها ، شناخته ها  
**مُعَايِرُتُ** - ع . جاهای حرب و جنگ  
**مُعَايِرِضُ** - ع . تیرهایی که بر ندارد و  
 بعرض اصابت کند ، شهریه ها ، توریه ها  
**مُعَايِشُ** - ع . زیست و زندگانی  
**مُعَايِشُرُ** - ع . آمیزش کننده  
**مُعَايِشُرُت** - ع . آمیزش کردن باهم  
**مُعَايِشُرُ** - ع . چیزیکه در زمان چیز  
 دیگر باشد ، هم عصر

**مُطَرِّقَه** - ع . بنک آهنگران  
**مُطَرِّوُح** - ع . انداخته و طرح شده  
**مُطَعَّم** - ع . خوردن نگاه ، محل خوردن  
**مُطَعَّوْم** - ع . چشیده شده  
**مُطَابِع** - ع . جمع **مُطَبَّعَه** ، مطبعه ها  
**مُطَابِق** - ع . برابر و مساوی  
**مُطَابِقَه** - ع . برابر و تطبیق نمودن  
**مُطَارُ** - ع . پریدن در هوا .  
**مُطَارِخ** - ع . جاهائیکه محل انداختن  
 چیز است  
**مُطَارِجَه** - ع . باهم سخن در گفتن  
**مُطَارَوَه** - ع . حمله بیکدیگر کردن  
**مُطَارَه** - ع . محرف مطهره که بتاء  
 نیز نویسد  
**مُعَاوِيَه** - ع . نام اولین خلفای اموی  
**مُعَاهِدُ** - ع . هم پیمان ، همسو کند  
**مُعَاهِدَه** - ع . همسو کند ، هم پیمان بودن  
**مُعَايِبُ** - ع . جمع **عَيْبُ** ، عیبا  
**مُعَايِشُ** - ع . زندگیا ، معیشتها  
**مُعَايِنَه** - ع . بچشم دیدن  
**مُعَايِبُ** - ع . عبا بدوش  
**مُطَاع** - ع . فرمانبرده شده  
**مُطَاعِم** - ع . جمع **طَعَام** ، خوردنیها  
**مُطَاعِن** - ع . موارد سرزنش و طعنه  
**مُطَاق** - ع . جایگاه گردش  
**مُطَابِت** - ع . جمع **مُطَلَبُ** ، مطلبها  
**مُطَابِت** - ع . کسیکه میطلبد  
**مُطَاكِبَه** - ع . جستن و خواستن  
 ع . جاهائیکه محل نگاه است  
 ع . امیدها و طمعها

**مُصَعَّدٌ** - ع . کسیکه بالا رود  
**مُصَعَّدٌ** - ع . بالا رفته و صعود کرده  
**مُصَعَّرٌ** - ع . کوچک شده  
**مُصَقَّى** - ع . کسی که چیز را از کدورت بیرون آورد  
**مُصْطَفَى** - ع . برگزیده ، یکی از القاب حضرت محمد رسول عربی ص  
**مُصْطَلَحٌ** - ع . کلمه که مخصوص دسته‌ای است که معنی خاص از آن منظور دارند  
**مُصْطَنَعٌ** - ع . برگزیده شده ، چیزی که برای کسی صنعتگری شده  
**مِصْغَادٌ** - ع . ریسمانی که بتوسط آن بالای درخت روند  
**مُصْتٌ** - ع . مالیده ، گـروه ، اندک ، میان کف دست ، پنجه جمع شده و گره کرده و **مُصْتٌ أَقْشَارٌ** طلای سفید و **مُصْتَوْكٌ** کاغذیکه ته‌سیگار گذارند و **مُصْتَهٌ** آلتی که کفش دوزان روی چرم زنند تا صافی شود  
**مُصْتَهٌ** - ع . مانند و شبیه شده  
**مُصْتَهٌ** - ع . مانند کننده  
**مُصَاوِنٌ** - ع . کسیکه شأن دارد  
**مُصْبِحٌ** - ع . قالب گرفته  
**مُصْبِعٌ** - ع . سیر و اشباع کننده  
**مُصْبِكٌ** - ع . در آمیخته و بیکدیگر درآورده  
**مُطَاوَعٌ** - ع . فرمانبردار و مطیع  
**مُطَاوَعَهٌ** - ع . فرمانبرداری کردن  
**مُطَاوَلَتْ** - ع . نبرد کردن بفضل و دانائی

**مُصَنِّعٌ** - ع . کسی که چیز را بصنعت و کار نیکو سازد  
**مُصَنَّعٌ** - ع . چیزیکه بصنعت و کار نیکو شده  
**مُصَنَّفٌ** - ع . کسیکه ترتیب و تالیف کتاب کند ، کسیکه گونه گونه نماید  
**مُصْنُوْعٌ** - ع . خلق شده  
**مُصْلِحَتٌ** - ع . برگزیده برای اصلاح  
**مُصْلُوْبٌ** - ع . برگزیده  
**مُصَلَّى** - ع . نام دوم اسب گردبندی ، نماز گذار  
**مُصَلَّى** - ع . جانی که نماز گذارند  
**مُصَمَّتٌ** - ع . میان پروم حکم  
**مُصَمَّمٌ** - ع . کسیکه رائی را برگزیده و از آن بر نگرند  
**مُشْتَقٌ** - ع . کسیکه میل و اشتیاق دارد  
**مُشْتَهٌ** - ع . کار پوشیده و مخفی  
**مُشْتَرَطٌ** - ع . کسیکه شرط و قید کند  
**مُشْتَرَطٌ** - ع . چیزیکه شرط شده  
**مُشْتَرِكٌ** - ع . چیزیکه مال چند نفر است  
**مُشْتَرِيٌّ** - ع . خریدار ، نام یکی از سیارات  
**مُشْتَعِلٌ** - ع . آتشی که روشن شده .  
**مُشْتَعِلٌ** - ع . کسیکه شغل و کار دارد  
**مُشَاهَرَهٌ** - ع . ماهیانه کردن  
**مُشَاهِرَةٌ** - ع . چیزهای مشهور و معروف  
**مُشَايِخٌ** - ع . بزرگان ، پیران  
**مُشَايِعٌ** - ع . کسیکه در بی کسی رود  
**مُشَايِعَتٌ** - ع . در بی کسی رفتن  
**مُشَاوِمٌ** - ع . چیزیکه فال بد بدوزده شده

- مَصْرُوعٌ** - ع . کسیکه مرض صرع دارد  
**مَصْرُوفٌ** - ع . نقل و تحویل گشته  
**مَصْطَبَةٌ** - ع . دکان مانند ای که برای نشستن سازند  
**مَصْطَفَوِيٌّ** - ع . منسوب بمصطفی  
**مَصْحُوبٌ** - ع . همراه شده  
**مَصْدَاقٌ** - ع . فرد و مورد صدق چیزی  
**مَصْدَرٌ** - ع . مبده مشتقات، محل بازگشت  
**مُصَدِّرٌ** - ع . بالا رفته  
**مُصَدِّعٌ** - ع . چیزی که درد سر آورد  
**مُصَدِّعٌ** - ع . درد سر گرفته  
**مُصَدِّقٌ** - ع راست و صدیق  
**مُصَدِّقٌ** - ع . راست و درست  
**مَصْدُهُرٌ** - ع . بمعنی بازگشته است  
**مَصْدُوقَةٌ** - ع . چیزی که مطلب بر آن راست آمده  
**مُصَبِّغٌ** - ع . رنگ کننده  
**مُصَبِّغٌ** - ع . رنگ زده  
**مُصَبِّغَةٌ** - ع . جائیکه در آنجا رنگ کنند  
**مُصَبِّحٌ** - ع . کسیکه چیزی را صحیح کند  
**مُصَبِّحٌ** - ع . تصحیح شده  
**مُصَحَّفٌ** - ع . بمعنی قرآن است  
**مُصَحَّفٌ** - ع . نوشته که تغییر در کلمات آن داده شده  
**مَصْدُومٌ** - ع . کوفته و صدمه رسیده  
**مُصَيِّرٌ** - ع . کسیکه مداومت بکاری کند  
**مِصْرَاعٌ** - ع . نیمه شعر ، نیمه در  
**مِصْرَحٌ** - ع . کسیکه واضح گوید  
**مِصْرَحٌ** - ع . سخن روشن و صریح  
**مَصْرَفٌ** - ع . محل نقل و تحویل  
**مُشَمَّرٌ** - ع . کسیکه چیز بر اناخوش دارد  
**مُشَمَّرٌ** - ع . کسیکه دامن بکمر زده ، کسی که عزیمت بکاری کند  
**مُشَمَّسٌ** - ع . چیزی که آفتاب خورده  
**مُشَمَّعٌ** - ع . چیزی که شمع و بیه باو زده شده  
**مُشْمُولٌ** - ع . چیزی که دیگری بآن پیچیده شده ، شامل بودن  
**مُشْمُومٌ** - ع . چیز بوشده  
**مُشْتَجٌ** - ع . چیزی که درهم کشد چیز را  
**مُشْتَعٌ** - ع . کسی که زشت گوید  
**مُشْتَفٌ** - ع . کسیکه سخن را زینت دهد و کسی که بگوشه چشم نگرد  
**مَشْكُورٌ** - ع . سپاس گذاشته شده  
**مَشْكُوكٌ** - ع . چیزی که در آن تردید و شك پیدا شده  
**مُشْفِعٌ** - ع . شفاعت کننده  
**مُشْفِقٌ** - ع . مهربان و شفیق  
**مَشْقٌ** - ع . نوشتن ، شتاب زدن و خستن ، موی را شانه کردن  
**مَشَقَّتٌ** - ع . سختی و دشواری  
**مَشْقُوقٌ** - ع . پاره و جدا شده  
**مَشْكِكٌ** - ع . چیزی که بشک اندازد  
**مُشْكِلٌ** - ع . اشکال و مشتهب کننده  
**مُشْكِلٌ** - ع . شکل و صورت دهنده  
**مُشْكَلٌ** - ع . چیزی که بصورتی در آمده  
**مَشْكُوءَةٌ** - ع . جائیکه سوراخ بخارج دارد و در آن چراغ نهند  
**مُصَفِّيٌّ** - ع . پاک و خالص و روشن  
**مُصْلِحٌ** - ع . اصلاح کننده

**مَسْلَخٌ** - ع . پوستی که مار اندازد  
**مَسْلَخٌ** - ع . کسیکه اسباب جنگ دارد  
**مَسْلَخٌ** - ع . جای پوست کندن حیوان  
**مَسْلَبٌ** - ع . پیوسته و بی دربی  
**مَسْلَطٌ** - ع . چیره شده و زبان دراز  
**مَسْلَكٌ** - ع . راه ورود و وطریق  
**مَسْلِمٌ** - ع . کسیکه گردن نهد ،  
 کسیکه پیش خرید کند ، کسی که بی گزنا  
 است ، کسیکه آئین اسلام دارد  
**مَسْلَمٌ** - ع . بمعنی یقین و حتمی است  
**مُشَاخَه** - ع . بخل کردن با هم  
**مُشَارٌ** - ع . چیزی که بآن اشاره شده  
**مُشَارِبٌ** - ع . راههای آب ، میلهها  
 و هوسها  
**مُشَارِكَةٌ** - ع . یکدیگر را سیراب کردن  
**مُشَارِعٌ** - ع . جاهائیکه آب در آنجا  
 جمع شود  
**مُشَاعٌ** - ع . بمعنی جزء مشترک است  
**مُشَاعِرٌ** - ع . ادراک و حواس پنجگانه  
**مُشَاغِرَةٌ** - ع . با هم شعر رد و بدل کردن ،  
 شعر گفتن بتکلف و زحمت  
**مُشَاعِلٌ** - ع . جمع **شُعْلَةٌ** ، مشعلهها  
**مُشَاغِلٌ** - ع . جمع **شُعْلٌ** ، شغلهها و کارها  
**مُشَاغِرٌ** - ع . لبها خصوصاً لبهای شتر  
**مُشَاقٌ** - ع . نویسنده و مشق دهنده  
**مُشَاقٌ** - ع . جمع **مَشَقَةٌ** ، زجرها  
**مُشَارِقٌ** - ع . جمع **مَشْرِقٌ** ، جاهائیکه  
 آفتاب در آن طلوع کند  
**مُشَارِعٌ** - ع . جاهائیکه برای آب  
 برداشتن روند

**مَسْفٌ** - ع . دوی نرم شده  
**مَسْفُوحٌ** - ع . خون ریخته  
**مَسْفُورٌ** - ع . بمعنی نوشته است  
**مَسْقَطٌ** - ع . محل سقوط و افتادن و  
**مَسْقَطِي** شیرینی است که از نشاسته و  
 روغن و قند بشکل لوزی سازند  
**مُسْقَطٌ** - ع . بمعنی اندازه است  
**مُسَقَفٌ** - ع . جائیکه سقف دارد  
**مُسَقِمٌ** - ع . چیزیکه بیماری آورد  
**مُسَكِتٌ** - ع . چیزیکه خاموشی آورد  
**مُسَكِرٌ** - ع . چیزی که مستی آورد  
**مَسْكَنٌ** - ع . نشیمنگاه ، محل سکونی  
**مَسْكِينٌ** - ع . درویش و فقیر  
**مُسْتَقِرٌّ** - ع . چیزی که دیگری را  
 برقرار دارد  
**مُسْتَقَرٌّ** - ع . ثابت و برقرار  
**مُسْتَقِرٌّ** - ع . کسیکه تتبع در کارها کند  
**مُسْتَقِرْعٌ** - ع . کسیکه بخواد قرعه اندازد  
**مُسْتَقِرْعٌ** - ع . قرعه کشیده  
**مُسْتَقْصِي** - ع . کسیکه اطراف چیزی  
 جستجو کند  
**مُشَاكَلَةٌ** - ع . هم شکل شدن  
**مُشَامٌ** - ع . جاهائیکه محل بو کردن است  
**مُشَاوِرٌ** - ع . کسیکه مشورت کند  
**مُشَاوِرَةٌ** - ع . مشورت با هم کردن  
**مُشَاهِدٌ** - ع . کسیکه حاضر و بینا است  
**مُشَاهِدَةٌ** - ع . حاضر بودن و دیدن  
**مُشَارَكَةٌ** - ع . با هم شرکت کردن  
**مُشَاطَه** - ع . کسی که حرفه او زینت  
 دادن مو و رو باشد

**مُسْتَعِيْبٌ** - ع. کسی که فریادرس خواهد  
**مُسْتَفَادٌ** - ع. آنچه که معلوم شده  
**مُسْتَفْتَى** - ع. کسیکه عقیده کسیرا بخواند  
**مُسْتَفْرَعٌ** - ع. کسیکه بخواند بذل  
 طاقت کند  
**مُسْتَكْبِرٌ** - ع. کسیکه زیادتی خواهد  
**مُسْتَكْرَمٌ** - ع. کسیکه جوانمردی خواهد  
**مُسْتَكْشِفٌ** - کسیکه کشف چیزی کند  
**مُسْتَكْمِلٌ** - کسیکه کمال چیزی بخواند  
**مُسْتَكْبِنٌ** - ع. کسی که اظهار فقر کند  
**مُسْتَلِدٌ** - ع. کسی که از چیزی لذت جوید  
**مُسْتَلِزِمٌ** - ع. چیزی که دیگری را  
 لازم دارد  
**مُسْتَلْتَى** - ع. کسیکه برو خوابیده  
**مُسْتَمْتِعٌ** - ع. کسیکه بخواند نفع گیرد  
**مُسْتَمِدٌ** - ع. کسیکه یاری خواهد  
**مُسْرَجٌ** - ع. بمعنی زین شده است  
**مُسْرَجٌ** - ع. جایگاه چراغ  
**مُسْرَجٌ** - ع. شتابنده ، عجله کننده  
**مُسْرِفٌ** - ع. کسیکه زیاد خرج کند  
**مُسْرُوْدٌ** - ف. افسون و دعا  
**مُسْرُوْرٌ** - ع. شادمان و خوشحال  
**مُسْرُوْقٌ** - ع. دزدیده شده و سرقت  
**مُسْرِيٌّ** - ع. چیزی که از چیزی در گذرد  
**مُسَطَّحٌ** - چیزی که روی آن هموار است  
**مُسَطْرَهٌ** - ع. آلتی که بآن سطر بندی  
 کتاب کنند  
**مُسَطْوَرٌ** - ع. نوشته و تحریر شده  
**مُسَقَرٌ** - ع. قیمت گذاشته شده  
**مُسَقُوْدٌ** - ع. نیکبخت ، سعادتمند  
**مُسْتَقْصَى** - ع. چیزی که جستجو شده  
**مُسْتَقْضَى** - ع. کسیکه حکم بخواند  
**مُسْتَقْطَرٌ** - ع. کسیکه بخواند عرق  
 گیری کند  
**مُسْتَقْلٌ** - ع. چیزی که بخودی خود باشد  
**مُسْتَقْبِلٌ** - ع. کسیکه خواهد معامله  
 را برهنند  
**مُسْتَقْبِمٌ** - ع. چیز راست و معتدل  
**مُسْتَكْبِرٌ** - ع. کسیکه بزرگست  
**مُسْتَكْتَبٌ** - ع. کسیکه بخواند برای  
 او نویسند  
**مُسْجُوْرٌ** - ع. افسون شده  
**مُسْجُوْقٌ** - ع. بمعنی سائیده است  
**مُسْخٌ** - ع. صورت برگردانیدن  
**مُسْخَرٌ** - ع. فرمانبردار شده  
**مُسْخَرٌ** - ع. کسیکه دیگر را فرمانبردار  
 کند ، تسخیر کننده  
**مُسْتَكْبِنٌ** - چیزی که درد را فرو نشاند  
**مُسْتَكْتٌ** - ع. فقر و درویشی  
**مُسْكُوْتٌ** - ع. ساکت شده  
**مُسْكُوْلٌ** - ع. پول سکه دار  
**مُسْكُوْنٌ** - ع. جای سکنی شده  
**مُسْكَه** - ع. خرد و عقل و خوبی  
**مُسْخَرَه** - ع. استهزاء و فسوس  
**مُسْخَرٌ** - ع. گرم کننده  
**مُسْدَدٌ** - ع. راست و محکم  
**مُسْدَسٌ** - ع. چیز شش گوش  
**مُسْدُوْدٌ** - ع. بسته و بیروزن شده  
**مُسْرٌ** - ف. بمعنی یخ است  
**مُسْرَتٌ** - ع. شادمانی و سرور

**مُسْتَعِيْبٌ** - ع. کسی که فریادرس خواهد  
**مُسْتَفَادٌ** - ع. آنچه که معلوم شده  
**مُسْتَفْتَى** - ع. کسیکه عقیده کسیرا بخواند  
**مُسْتَفْرَعٌ** - ع. کسیکه بخواند بذل  
 طاقت کند  
**مُسْتَكْبِرٌ** - ع. کسیکه زیادتی خواهد  
**مُسْتَكْرَمٌ** - ع. کسیکه جوانمردی خواهد  
**مُسْتَكْشِفٌ** - کسیکه کشف چیزی کند  
**مُسْتَكْمِلٌ** - کسیکه کمال چیزی بخواند  
**مُسْتَكْبِنٌ** - ع. کسی که اظهار فقر کند  
**مُسْتَلِدٌ** - ع. کسی که از چیزی لذت جوید  
**مُسْتَلِزِمٌ** - ع. چیزی که دیگری را  
 لازم دارد  
**مُسْتَلْتَى** - ع. کسیکه برو خوابیده  
**مُسْتَمْتِعٌ** - ع. کسیکه بخواند نفع گیرد  
**مُسْتَمِدٌ** - ع. کسیکه یاری خواهد  
**مُسْرَجٌ** - ع. بمعنی زین شده است  
**مُسْرَجٌ** - ع. جایگاه چراغ  
**مُسْرَجٌ** - ع. شتابنده ، عجله کننده  
**مُسْرِفٌ** - ع. کسیکه زیاد خرج کند  
**مُسْرُوْدٌ** - ف. افسون و دعا  
**مُسْرُوْرٌ** - ع. شادمان و خوشحال  
**مُسْرُوْقٌ** - ع. دزدیده شده و سرقت  
**مُسْرِيٌّ** - ع. چیزی که از چیزی در گذرد  
**مُسَطَّحٌ** - چیزی که روی آن هموار است  
**مُسَطْرَهٌ** - ع. آلتی که بآن سطر بندی  
 کتاب کنند  
**مُسَطْوَرٌ** - ع. نوشته و تحریر شده  
**مُسَقَرٌ** - ع. قیمت گذاشته شده  
**مُسَقُوْدٌ** - ع. نیکبخت ، سعادتمند



**مُسْتَدْرِكٌ** - ع. کسیکه میخواهد چیزی را بداند  
**مُسْتَدْعِي** - ع. کسیکه چیز بر او میخواهد  
**مُسْتَدْفِعٌ** - ع. کسی که بخواید از او دفاع کند  
**مُسْتَدِلٌ** - ع. کسیکه دلیل آورد  
**مُسْتَدِيرٌ** - ع. چیزیکه گرد است  
**مُسْتَدِاخٌ** - ع. جای آسایش، مبال  
**مُسْتَعْمَرَةٌ** مملکتی است که دولت دیگر آن را بملکیت خود در آورده است  
**مُسْتَعْمِلٌ** - ع. کسیکه تقاضای کاری کند  
**مُسْتَعْمَلٌ** - ع. چیزی که عمل شده  
**مُسْتَعِيدٌ** - ع. کسیکه بخواید چیزی را برگرداند  
**مُسْتَعِيزٌ** - ع. کسیکه اجازه خواهد  
**مُسْتَحَاضَةٌ** - ع. زنی که عادت شده  
**مُسْتَحَبٌّ** - ع. نیکو و مستحسن  
**مُسْتَحَدَّثٌ** - ع. چیزی که تازه پیدا شده  
**مُسْتَحْرَمٌ** - کسیکه چیز بر او حرام شمارد  
**مُسْتَحْسَنٌ** - ع. چیزی که خوب دانسته شده  
**مُسْتَحْضَرٌ** - ع. کسی که چیزی را حاضر باشد  
**مُسْتَعِيدٌ** - ع. کسی که پناه خواهد  
**مُسْتَعِيرٌ** - ع. کسیکه چیز بر او باریه خواهد  
**مُسْتَعِينٌ** - ع. کسیکه یاری جوید  
**مُسْتَعْنَاثٌ** - ع. کسیکه با او پناه برده باشد  
**مُسْتَعْرَبٌ** - ع. چیزی که دور نظر آید  
**مُسْتَعْرِقٌ** - ع. چیزی که فرا گیرد  
**مُسْتَعْرِقٌ** - ع. چیزی که فرا گرفته شده  
**مُسْتَعْرِزٌ** - ع. کسیکه آمرزش میخواهد

**مَسَائِلٌ** - ع. جمع **مَسْئَلَةٌ** ، مسئلهها  
**مَسَائِي** - ع. کارهای بد و زشت  
**مَسَابِقَةٌ** - ع. پیش افتادن بر دیگری  
**مَسَاجِدٌ** - ع. جمع **مَسْجِدٌ** ، مسجدها  
**مَسَاحٌ** - ع. کسیکه زمین را بیماید و **مَسَاحِي** پیمایش زمین است  
**مَسَاحَتٌ** - ع. زمین پیمودن  
**مَسَاحِطٌ** - ع. چیزهایی که موجب عدم رضایت باشد  
**مُسْتَهْمٌ** - کسیکه چیز بر او نخواهد فهمد  
**مُسْتَفِيدٌ** - ع. کسیکه بهره بخواید  
**مُسْتَفِيضٌ** - ع. کسیکه بخشش جوید  
**مُسْتَفِيحٌ** - ع. زشت و قبیح  
**مُسْتَفِيلٌ** - ع. کسیکه رو بچیزی آورد  
**مُسْتَقْبَلٌ** - ع. رو آورده شده، قبول شده، آینده، اصطلاحی است در علم صرف  
**مُسْتَقْلَمٌ** - ع. کسیکه بخواید پیش افتد که کسی بخواید سبقت جوید  
**مُسْتَقْدَمٌ** - ع. چیزی که پیش افتاده  
**مُسْتَرَجِضٌ** - ع. کسیکه اجازه خواهد  
**مُسْتَرَجِي** - ع. چیزی که سست گردد  
**مُسْتَرْدٌ** - کسی که برگشت چیزی خواهد  
**مُسْتَرْدٌ** - ع. چیزی که برگشت کرده  
**مُسْتَرْسِلٌ** - ع. موی فرو آمده  
**مُسْتَرْسِدٌ** - ع. کسیکه راهنمایی خواهد  
**مُسْتَرَضِعٌ** - ع. کسیکه دایه خواهد  
**مُسْتَرَهِنٌ** - ع. کسیکه گروی خواهد  
**مُسْتَرِيحٌ** - ع. کسیکه آسایش دار  
**مُسْتَرِيدٌ** - ع. کسیکه افزونی خواهد  
**مُسْتَغْنِي** - ع. کسی که باین نیاز است

- مَوَزَعٌ** - ع . تقسیم کننده  
**مَوَزَعٌ** - ع . تقسیم شده  
**مَوَزُونٌ** - ع . سنجیده و وزن شده  
**مَوْرَه** - ع . کفش و چکمه  
**مُونِسٌ** - ع . انس گیرنده  
**مَوْهَبَتٌ** - ع . بمعنی بخشش و عطا می باشد  
**مَوْهِنٌ** - ع . چیزی که سستی و پستی آورد  
**مَوْهَوْبٌ** - ع . بخشنده و عطا کننده  
**مَوْهْوَمٌ** - ع . گمان شده  
**مَوْتٌ** - ع . مرده ، جسد بیجان  
**مَوْتِه** - ع . مردار ، مردن  
**مِثَاقٌ** - ع . بمعنی عهد و پیمان است  
**مِثْمٌ** - ع . آلتی که بدان می برند  
**مِهْنٌ** - ع . بمعنی خاریها است  
**مُهْنَاءٌ** - ع . بمعنی گوارا می باشد  
**مِهْنَتٌ** - ع . حاذق بودن در کار و خدمت  
**مُهْنِدِسٌ** - ع . زمین پیمای و نقشه کش  
**مُهْمِمٌ** - ع . بیخود از عشق و محبت  
**مُهْمِمٌ** - ع . نامی از نامهای خدا و  
 نیز باین معنی مؤتمن و شاهد و ناظر بر  
 خلق است  
**مُهَاتٌ** - ع . بزرگی ، ترس  
**مُهَابِطٌ** - ع . فرود گاهها  
**مُهَاتَرَه** - ع . بردیگری دعوی باطل کردن  
**مُهَاجَاتٌ** - ع . عیب همدیگر را گفتن  
**مُهَاجِرٌ** - ع . کسیکه از جای خود دور شود  
**مُهَاجِرَتٌ** - ع . دور شدن از مکان خود  
**مُهَاجِمٌ** - کسیکه بنا گاه بر کسی بر آید  
**مِنَادِبٌ** - ع . جمع **مِنْدَانٌ** ، میدانها  
**مَهَابٌ** - ع . جاهای ورزش باد
- مَهَامٌ** - ع . جمع **مُهْمٌ** ، مقصودها  
**مُهَانٌ** - ع . بمعنی خوار و ذلیل است  
**مُهَاجِمَه** - ع . بنا گاه حمله کردن بر کسی  
**مُهَآوَتٌ** - ع . مصالحت کردن  
**مُهَارُفٌ** - ع . زمام و افسار ، چوبی که  
 در بینی شتر کرده و ریسمان بر آن بندند  
 و مهار را **مُهَارِی** نیز گویند  
**مُهَارَتٌ** - ع . استادی  
**مُهَارَشَه** - ع . واداشتن بحمله کردن  
 سگی بر سگی  
**مُهَالِكٌ** - ع . جاهای هلاکت ، بیابانها ،  
 جنگ ها  
**مَهْیٌ** - ع . نوعی از بلور شفاف  
**مُهَيَاءٌ** - ع . آماده و مستعد  
**مُهَيْبٌ** - ع . ترساننده و رعب انگیز  
**مُهْمَلٌ** - ع . بیفایده و بی معنی  
**مُهْمُوزٌ** - ع . کلمه که همزه دارد ،  
 فشرده  
**مُهَاتٌ** - ع . خار و سست ، سبک داشتن  
**مُهَتْ** - ع . جای ورزش باد  
**مُهْبَجٌ** - ع . کسیکه صورت اوورم کرده  
**مُهْبَطٌ** - ع . فرود گاه  
**مُهْمِلٌ** - ع . راه بچه دان یاد هانه آن  
**مُهْتِجٌ** - ع . کسیکه همه شیر پستان  
 را بدوشد  
**مُهْتَدِیٌ** - ع . کسیکه هدایت شده  
**مُهْتَرٌ** - ف . بزرگتر ، خادم چهار پا  
**مُهْرَمٌ** - ع . ظالم و غاصب حق کسی  
**مُیُولٌ** - ع . جمع **مِیْلٌ** ، علاقه ها  
**مِیَوْه** - ع . نرد درخت و میوه **جَاتٌ** جمع  
 آنست

**مُؤْتَمِرٌ** - ع. کسیکه با او مشاوره کنند  
**مُؤْتَمِنٌ** - ع. کسیکه او را امین دانند  
**مُؤْتَرٌ** - ع. چیزی که اثر در چیز دیگر کند  
**مُؤْجَلٌ** - ع. چیزی که برای آن وقت  
 معین شده

**مُؤْصِي** - ع. وصیت کننده  
**مُؤْصِي** - ع. کسیکه با تو وصیه شده است  
**مُؤْبِحٌ** - ع. واضح و آشکار کننده  
**مُؤْضِعٌ** - ع. جای و مکان  
**مُؤْضِعٌ** - ع. سست اندام نااستوار خلقت  
**مُؤْضُوعٌ** - ع. نهاده شده، اصطلاحی  
 است در منطق مقابل مجهول  
**مُؤْطَاءٌ** - ع. آماده کننده  
**مُؤْطِنٌ** - ع. جا و منزل گاه و وطن  
**مُؤْطُوءٌ** - ع. لکند کوب شده

جماع شده  
**مُؤْطَفٌ** - ع. روزمره دار، پیرو شده  
**مُؤْضَعٌ** - ع. جای فراخ و وسیع  
**مُؤْسِقِي** - ع. مخفف موسیقی  
**مُؤْسِمٌ** - ع. وقت و زمان چیزی مخصوصاً

وقت اجتماع برای حج  
**مُؤْسُومٌ** - ع. نام نهاده شده  
**مُؤْسُوي** - ع. کسیکه دین موسی دارد  
**مُؤْسَه** - ف. بمعنی زنبور است  
**مُؤْسِي** - ع. نام پیغمبر یهود، نام  
 امام هفتم امامیه، تینم دلاکی، و آستره  
**مُؤْسَخٌ** - ع. حمایت در گردن افکننده  
**مُؤْصِلٌ** - ع. پیوند کننده، پیوندگر سن  
**مُؤْصُوفٌ** - ع. چیزی که دارای وصفیست  
**مُؤْصُولٌ** - ع. پیوند شده، اصطلاحی  
 است در نحو

**مُؤَافَقَةٌ** - ع. سازگاری کردن  
**مُؤَافِقٌ** - ع. موقعها و جاهای افتادن  
**مُؤَافِقَه** - ع. مخالفت بازن کردن  
**مُؤَافِقٌ** - ع. جاهای توقف و ایستگاهها  
**مُؤَافِيتٌ** - ع. موضعهاییکه احرام در  
 حج و عمره آنجا واقع شود، قرار گاهها  
 برای کار

**مُؤَالِيْدٌ** - ع. کودکان و **مُؤَالِيْدٌ ثَلَاثٌ**  
 جمادات و نباتات و حیوانات است که  
 بفارسی بر بسته و بر بسته و جنبنده گویند  
**مُؤَامِرَه** - ع. مشاورت کردن  
**مُؤَانَسَةٌ** - ع. ملاحظه و نرمی کردن،

**مُؤَالَاةٌ** - ع. پبایی و دوستی کردن  
**مُؤَالِفٌ** - ع. الفت دارنده مقابل مخالف  
**مُؤَالَفَةٌ** - ع. انس گرفتن باهم  
**مُؤَالِيْدٌ** - ع. جمع **مُؤَالِيْدٌ** زایشگاهها  
**مُؤَالِي** - ع. یار، تابع  
**مُؤَالِي** - ع. آقایان، بندگان، آزاد  
 کنندگان، آزاد شدگان، دوستان،  
 نزدیکان

**مُؤَالِيْدٌ** - ع. تقویت شده  
**مُؤَاتٌ** - ع. بمعنی مرک است

**مُؤَانِعٌ** - ع. جمع **مُؤَانِعٌ**، مانعها  
**مُؤَاهِبٌ** - ع. جمع **مُؤَاهِبَةٌ**، بخششها  
**مُؤَاهِيْبٌ** - ع. بخشیدهها  
**مُؤَالِيٌ** - ع. ماجا و پناهگاه  
**مُؤَالِيْدٌ** - ع. همیشه و جاوید  
**مُؤَالِيْرٌ** - ع. تلقیح کننده  
**مُؤَالِيْرٌ** - ع. تلقیح شده  
**مُؤْتَمِنٌ** - ع. کسیکه دیگری را امین کند

- مُنْقَى** - ع . پاك شده  
**مُنْكَب** - ع . بازو و كتف  
**مُنْكِدِرُ** - ع . تیره، شتافته، فروریخته  
**مُنْكِرُ** - ع . ناشناسنده  
**مُنْكِرٌ** - ع . نا شناخته، كار زشت، زبیرك، مُنْكِرٌ و نَكِیرٌ دوفرشته پرسنده در گورند  
**مُنْكِرٌ** - ع . بمعنی ناشناس است  
**مُنْكِسٌ** - ع . نگو سار کن  
**مُنْكِسٌ** - ع . بمعنی نگو سار است  
**مُنْكِسِرٌ** - ع . هر چیز شكسته شده  
**مُنْكِسِفٌ** - ع . آفتاب یاماه هنگامی که گرفته شده  
**مُنْكِسِفٌ** - ع . آشكارا و ظاهر  
**مُنْكِرٌ** - ع . رنج و مشقت دیده  
**مُنْكُوْتُ** - ع . عهد شكسته  
**مُنْمَحِی** - ع . سوده و پاك شده  
**مُنْمَرٌ** - ع . بدخو و پلنك طبیعت  
**مِنٌّ** - ع . جمع من، نیکوئیاها  
**مِنَوَالٌ** - ع . روش و اسلوب  
**مِنُوبٌ** - ع . جانشین شده  
**مَوَاطِی** - ع . بمعنی موافق است  
**مَوَاطِئٌ** - ع . کسیکه پیوسته تیمار کند  
**مَوَاطِئٌ** - ع . پیوسته بر کاری بودن و تیمار کردن و لازم گرفتن  
**مَوَاعِدٌ** - ع . جاهای عهد و پیمان  
**مَوَاعِدَه** - ع . باهم نوید دادن، باهم وعده دادن  
**مَوَاعِیدٌ** - ع . جاهای عهد و پیمان، مواعده ها  
**مَوَافِقٌ** - ع . بمعنی سازگار است  
**مَنْقُورٌ** - ع . كنده شده، دمیده  
**مَنْقُوشٌ** - ع . بمعنی نگاشته شده است  
**مَنْقُوضٌ** - ع . كم و ناقص شده  
**مَنْقُوضٌ** - ع . بمعنی شكسته است  
**مَنْقُوظٌ** - ع . حرف نقطه دار  
**مَنْقُولٌ** - ع . بمعنی نقل شده است  
**مِنْقَلٌ و مِنْقَلَه** - ع . آلت نقل و بر آتشدان نیز گویند  
**مِنْقِلٌ** - ع . کسیکه زیاد نقل و تحویل کند، کسیکه نقل و موزه میدهد  
**مِنْقَلَبٌ** - ع . بمعنی برگشته است  
**مِنْقَلِغٌ** - ع . برگنده شده  
**مِنْقَمِیسٌ** - ع . ستاره که غروب کند، غوطه خور در آب  
**مِنْكُوحَه** - ع . زن عقد شده  
**مِنْكُوسٌ** - ع . بمعنی نگو سار است  
**مَوْحَرٌ** - ع . چیزی که عقب افتاده  
**مَوْدِبٌ** - ع . ادب کننده  
**مَوْدِبٌ** - ع . ادب شده  
**مَوْدِنٌ** - ع . گوینده اذان  
**مَوْسِسٌ** - ع . برپا و تأسیس کننده  
**مَوْسَسَه** - ع . کارخانه که آنرا اداره کنند  
**مَوْكِدٌ** - ع . کسیکه تا کید و استحکام کار خواهد  
**مَوْكِدٌ** - ع . مستحکم و تا کید شده  
**مَوْكَلَفٌ** - ع . جمع و تالیف کننده  
**مَوْكَلَفٌ** - ع . جمع و تالیف شده  
**مَوْمُونٌ** - ع . کسیکه عقیده مند بچیز است  
**مَوْتُتٌ** - ع . ماده مقابل مذکر  
**مَوْتِدٌ** - ع . کسیکه تقویت کند

**مَبْسُومٌ** - ع . دندانهای پیشین ، دهان  
**مَبْسُوطٌ** - ع . باز و منفصل  
**مُبَشِّرٌ** - ع . مژده و خبر خوش دهنده  
**مُبَصِّرٌ** - ع . بینا کننده  
**مُبْصَغٌ** - ع . آلتی که بآن پوست کنند  
**مَبْطُونٌ** - ع . کسی که شکم او دردناک است  
**مُبَعَّدٌ** - ع . دور و بر کنار کننده  
**مُبَعَّدٌ** - ع . بمعنی دور شده است  
**مُبْعُوثٌ** - ع . برانگیخته شده  
**مُبْغَضٌ** - ع . چیزی که پاره از آن گرفته  
 و پاره دیگر آن متروک مانده  
**مُبْغِيٌّ** - ع . کسیکه بضالت اندازد  
**مُبْرَحٌ** - ع . کسی که باو از کاری صدمه  
 رسیده باشد  
**مُبْرَدٌ** - ع . خنک و سرد کننده  
**مُبْرَزٌ** - ع . نمایان و هویدا  
**مُبْرَزٌ** - ع . محل غایب و بول  
**مُبْرَسَمٌ** - ع . کسیکه سرسام دارد  
**مُبْرَقَشٌ** - ع . مزین بر رنگهای مختلف  
**مُبْرَقَعٌ** - ع . بمعنی تقابدار است  
**مُبْرَحٌ** - ع . ثابت و مدلل شده  
**مُبْرِمٌ** - ع . مصدر کار برای انجام دادن  
**مُبْرَهَنٌ** - ع . چیزی که دلیل دارد  
**مُبْرِيٌّ** - ع . کسی که پاک است از نسبتی که  
 باوداده اند و تهمتی که زده اند  
**مُبْحَارِبٌ** - ع . کسیکه آتش جنگ برافراز  
**مُبْحَاكِمٌ** - ع . کسیکه بادگیری نزد  
 حاکم محاکمه کند  
**مُبْحَالِفٌ** - کسیکه بادگیری همعهد شود  
**مُبْحَامِقٌ** - ع . کسی که خود را بگولی و  
 حلق زند

**مُتَابٌ** - ع . توبه و بازگشتن از گناه  
**مُتَابِعٌ** - ع . بمعنی پیرو است  
**مُتَابَعَتٌ** - ع . پیروی کردن  
**مُتَاَجِرٌ** - ع . تجارت و کسبها، چیزهایی  
 که بآن کسب و تجارت کنند  
**مُتَاَرَكَةٌ** - ع . وا گذاشتن، ترک کردن  
**مُتَاَرَهٌ** - ع . محرف مطهره که آلت  
 تطهیر است چون آفتاب  
**مُتَاعٌ** - ع . جنس و مال که بفروش میرسد  
**مُتَاعِيَةٌ** - ع . جای خواب و آسایش شب  
**مُتَيْضٌ** - ع . سفید شده  
**مُتَيْضَةٌ** - ع . پاکنویس ، مقابل مَسُوَدَه  
**مُتَيْعٌ** - ع . متاعی که خریده شده  
**مُتَيْنٌ** - ع . واضح و روشن کننده  
**مُتَيْنٌ** - ع . واضح شده  
**مُتَبْنِيٌّ** - ع . محل بناء و ریشه چیزی  
**مُتَبْتِيٌّ** - ع . بنانهاده شده ، مقابل معرب  
 که اصطلاحی است در نحو و صرف  
**مُتَبَوَّبٌ** - ع . باب باب شده  
**مُتَابِعٌ** - ع . موج زننده ، مضطرب  
**مُتَابِعٌ** - ع . چیز روان ، چیز گداخته  
**مُتَابِلٌ** - ع . برگردنده ، میل کننده  
**مُتَاهِيَةٌ** - ع . حقیقت شیئی  
**مُتَدَلٌّ** - ع . بدل از چیزی یا شیئی  
**مُتَدَوِّبٌ** - ع . ابتدا بآن شده  
**مُتَدَوِّرٌ** - ع . کسی که بیجهت خرج کند  
**مُتَدَوِّلٌ** - ع . بخشیده و بدل شده  
**مُتَبْرَاثٌ** - ع . خیرها و خوبیها

- مُتَجَرِّمٌ** - ع. کسی که چیز را بصورت چسبی نمایش دهد
- مُتَجَرِّمٌ** - ع. کسی که بمشقت چیزی اختیار کند
- مُتَجَعَّدٌ** - ع. کسی که موی خود را شکن شکن کند
- مُتَجَلِّدٌ** - ع. کسی که اظهار چابکی نماید
- مُتَجَلِّیٌ** - ع. کسی که خود را آشکار کند
- مُتَجَمِّعٌ** - ع. کسی که خود را در جماعت داخل کند
- مُتَجَنِّبٌ** - ع. کسی که دوری گیرند و بیگانه رانمود کند
- مُتَجَنِّبٌ** - ع. کسی که خود را بدیوانگی زند
- مُتَجَوِّزٌ** - ع. کسیکه گناهی را بخشد
- مُتَجَنِّجٌ** - ع. چیزیکه واضح و بادلیست
- مُتَجَهِّزٌ** - ع. کسی که اسباب جنگ یا سفر آماده سازد
- مُتَخَاثٌ** - کسی که بانشاط برانگیخته شده
- مُتَخَارِثٌ** - ع. کسیکه خبری گیرد و خبری دهد
- مُتَخَاوِرٌ** - ع. کسی که با کسی گوید و بشنود
- مُتَخَتِّکٌ** - ع. کسیکه قدمهای تند بردارد
- مُتَخَتِّمٌ** - ع. چیزیکه حتمی و واجب است
- مُتَخَرِّیٌ** - ع. کسیکه خود را در آئینه بیند
- مُتَخَرِّجٌ** - ع. چیزیکه بجای خود بر گردد
- مُتَخَرِّجٌ** - ع. چیزیکه عقب و در پشت چیزی واقع شود
- مُتَخَرِّفٌ** - ع. چیزیکه در ردیف دیگر واقع گردد
- مُتَجَرٌّ** - ع. تجارت و کسب ، آنچه باو کسب و تجارت شود
- مُتَجَرِّدٌ** - ع. کسیکه خود را برهنه سازد
- مُتَجَرِّعٌ** - ع. کسی که جرعه جرعه خورد
- مُتَجَرِّیٌ** - ع. کسی که جزئی را گیرد و و جزئیرا وا گذارد
- مُتَجَسِّسٌ** - ع. کسی که جستجو کند
- مُتَجَاوِرٌ** - ع. کسی که همسایه دیگریست
- مُتَجَاوِزٌ** - ع. کسی که از اندازه خود جلوتر رود و افراط کند
- مُتَجَاهِدٌ** - ع. کسی که اظهار کوشش و توانائی کند
- مُتَجَاهِرٌ** - ع. کسی که عمداً کار خود را آشکار سازد
- مُتَجَاهِلٌ** - ع. کسی که خود را بنادانی زند
- مُتَجَبِّرٌ** - ع. کسی که خود را جابر معرفی کند
- مُتَاقِلٌ** - ع. کسی که اظهار سنگینی کند
- مُتَشَشِّتٌ** - ع. کسی که باتانی و مشورت کاربرا انجام دهد
- مُتَجَاذِبٌ** - ع. چیزیکه مجذوب و جاذب دیگر است
- مُتَجَاسِرٌ** - ع. کسی که اظهار دلیری کند
- مُتَجَانِیٌ** - ع. کسی یا چیزی که جانی دارد و نگردد و دور شود
- مُتَجَاوِرٌ** - ع. کسی که با دیگری هم نشین کند
- مُتَجَانِسٌ** - چیزیکه از جنس دیگری باشد
- مُتَجَانِبٌ** - ع. چیزیکه پهلو و پهلو دیگری باشد

**مُتَرَجِّحٌ** - ع . چیزی بیکه فزونی دارد  
**مُتَرَجِّعٌ** - ع . کسی که اِنَابِلَهُ وَاِنَا اِلَيْهِ  
 را جُمُونَ گوید ، کسی که رجوع کند  
**مُتَرَجِّحٌ** - ع . کسی که از زبانی جمله را  
 ترجمه و تفسیر کند  
**مُتَرَقِّدٌ** - ع . کسی که امر بر او مشبه  
 است ، کسی که تردید داشته باشد  
**مُتَدَاعِدُ** - ع . کسیکه قبول تجزیه و  
 تفرقه کند  
**مُتَدَاكِرٌ** - ع . کسیکه چیز را بغاطر آورد  
**مُتَدَلِّلٌ** - ع . کسیکه خاضع و متواضع است  
**مُتَرَاغِبٌ** - ع . کسیکه میل بچیزی دارد  
**مُتَرَاغِبٌ** - ع . کسی که بادیگری نزد  
 حاکم مرافعه کند  
**مُتَرَاغِبٌ** - ع . کسیکه بادیگری رفیق شود  
**مُتَرَاكٌ** - ع . یکی از منازل قمر  
**مُتَرَتِّصٌ** - ع . منتظر ، متوقف  
**مُتَرْتَبِيٌّ** - کسی که از دیگری ترتیب گرفته  
**مُتَرْتَبٌ** - ع . چیزی بیکه بجای خود  
 برقرار است  
**مُتَحَيِّرٌ** - ع . سرگردان و مردد  
**مُتَحَيِّرٌ** - ع . جسمی که مکانی را بالخصوص  
**مُتَدَمِّلٌ** - ع . کسی که زمین را برای  
 قوت کود دهد  
**مُتَدَنِّسٌ** - ع . کسی با چیزی بیکه چرك شود  
**مُتَدَبِّيٌّ** - ع . کسیکه آهسته نزدیک شود  
**مُتَدَهِّقٌ** - ع . کسیکه بخود عطر یا  
 روغن مالده  
**مُتَدَيِّنٌ** - ع . کسیکه بآئینی ایمان آورد  
**مُتَدَاغِعٌ** - ع . چیزی یا کسی که با چیز  
 دیگری یا شخص دیگر هر دو از هم دفاع کنند  
**مُتَدَايِلٌ** - ع . کسیکه بادیگری هر دو  
 سازش کنند  
**مُتَدَاوِلٌ** - ع . چیزی بیکه دست بدست گردد  
**مُتَدَايِنٌ** - ع . کسی که بکسی قرض داده  
 و قرض کرده  
**مُتَدَايِرٌ** - ع . کسیکه عاقبت اندیش است  
**مُتَدَرَّبٌ** - ع . کسیکه تجربه آموخته  
**مُتَدَرِّجٌ** - ع . کسیکه آهسته حرکت کند  
**مُتَدَلِّسٌ** - ع . کسی که کار و خیال خود  
 را پنهان کند  
**مُتَخَيِّلٌ** - ع . کسیکه توهم و اندیشه  
 چیزی کند  
**مُتَدٌ** - فر . طریقه و روش و طرز  
**مُتَدَاخِلٌ** - ع . چیزی بیکه با چیز دیگر  
 مخلوط شود ، چیزی بیکه با چیز دیگر  
 مشبه است  
**مُتَدَاِرِكٌ** - ع . کسیکه آخر را با اول  
 ملحق کند ، کسیکه بجای گذشته چیزی  
 آورد و اصلاح کند  
**مُتَدَاعِيٌّ** - ع . کسی که بادیگری هر دو  
 با هم دعوی دارند  
**مُتَصَوِّبٌ** - ع . کسیکه از بالا و پائین آید  
**مُتَصَوِّرٌ** - ع . کسی که اندیشه صورت  
 چیزی کند  
**مُتَصَوِّفٌ** - ع . کسیکه اظهار پارسانی کند  
**مُتَصَيِّدٌ** - ع . کسیکه همه روز صید کند  
**مُتَضَادٌّ** - ع . چیزی که با دیگری  
 مخالف باشد

**مُتَرَجِّحٌ** - ع . چیزی بیکه فزونی دارد  
**مُتَرَجِّعٌ** - ع . کسی که اِنَابِلَهُ وَاِنَا اِلَيْهِ  
 را جُمُونَ گوید ، کسی که رجوع کند  
**مُتَرَجِّحٌ** - ع . کسی که از زبانی جمله را  
 ترجمه و تفسیر کند  
**مُتَرَقِّدٌ** - ع . کسی که امر بر او مشبه  
 است ، کسی که تردید داشته باشد  
**مُتَدَاعِدُ** - ع . کسیکه قبول تجزیه و  
 تفرقه کند  
**مُتَدَاكِرٌ** - ع . کسیکه چیز را بغاطر آورد  
**مُتَدَلِّلٌ** - ع . کسیکه خاضع و متواضع است  
**مُتَرَاغِبٌ** - ع . کسیکه میل بچیزی دارد  
**مُتَرَاغِبٌ** - ع . کسی که بادیگری نزد  
 حاکم مرافعه کند  
**مُتَرَاغِبٌ** - ع . کسیکه بادیگری رفیق شود  
**مُتَرَاكٌ** - ع . یکی از منازل قمر  
**مُتَرَتِّصٌ** - ع . منتظر ، متوقف  
**مُتَرْتَبِيٌّ** - کسی که از دیگری ترتیب گرفته  
**مُتَرْتَبٌ** - ع . چیزی بیکه بجای خود  
 برقرار است  
**مُتَحَيِّرٌ** - ع . سرگردان و مردد  
**مُتَحَيِّرٌ** - ع . جسمی که مکانی را بالخصوص  
**مُتَدَمِّلٌ** - ع . کسی که زمین را برای  
 قوت کود دهد  
**مُتَدَنِّسٌ** - ع . کسی با چیزی بیکه چرك شود  
**مُتَدَبِّيٌّ** - ع . کسیکه آهسته نزدیک شود  
**مُتَدَهِّقٌ** - ع . کسیکه بخود عطر یا  
 روغن مالده  
**مُتَدَيِّنٌ** - ع . کسیکه بآئینی ایمان آورد

- مُتَصَوِّحٌ** - ع . کسی که نامل و تفکر در کاری کند
- مُتَّصِلٌ** - ع . چیزیکه چسبیده و وصل بدیگریست
- مُتَّصِلَتٌ** - ع . چیزیکه بسیار سخت شود
- مُتَّصِلِغٌ** - ع . آفتاب که از زیر ابر بیرون آید
- مُتَّصِلِيٌّ** - کسیکه حرارت آتش را بجشد
- مُتَّصِعٌ** - ع . کسی که بخود صنعت و زینت بندد
- مُتَّضَارِبٌ** - ع . کسیکه بادیگری زدو خورد کند
- مُتَّضَارِسٌ** - ع . بنائی که ناهموار است
- مُتَّضَاعِفٌ** - ع . چیزیکه دوچندانست
- مُتَّضَا فِرٌ** - ع . کسی که با دیگری مدد کار باشند
- مُتَّضَامِنٌ** - ع . کسی که بادیگری ضامن هم شوند
- مُتَّضَاهِيٌّ** - ع . چیزیکه با دیگری مانند باشند
- مُتَّضَايِفٌ** - ع . چیزیکه بادیگری نسبت و میل دارند
- مُتَّعِنِيٌّ** - ع . کسیکه آواز و سرود خواند
- مُتَّعِيْرٌ** - چیزی یا کسیکه دیگر گون شود
- مُتَّعِجٌ** - ع . چیزیکه از اندازه در گذرد
- مُتَّعِجٌ** - ع . کسیکه اظهار بزرگی کند
- مُتَّعَارِقٌ** - ع . چیزیکه از دیگری جدا گردد
- مُتَّعَاوِتٌ** - ع . کسیکه از دیگری دور و جدا باشد
- مُتَّشَمِرٌ** - ع . کسیکه خود را برای کاری مهیا سازد
- مُتَّشَمِسٌ** - ع . کسیکه در آفتاب نشیند
- مُتَّشَمِلٌ** - ع . کسیکه بخود جامه پیچد
- مُتَّشَمِّمٌ** - ع . کسیکه گاه گاه ببوید
- مُتَّشَبِّحٌ** - ع . کسی یا چیزیکه از سرما بیفتد و جمع شود یا بلرزد
- مُتَّشَهِّدٌ** - ع . کسیکه تشهد در نماز بخواند
- مُتَّشَهِّيٌّ** - ع . کسیکه زیاد مایل بچیز است
- مُتَّشَبِّخٌ** - ع . کسیکه پیری بخود بندد
- مُتَّشَبِّعٌ** - ع . کسیکه اظهار مذهب شیعه کند
- مُتَّضَا حِبٌ** - ع . کسیکه با دیگری یار باشد
- مُتَّضَا رِفٌ** - کسیکه بادیگری مقابل شود
- مُتَّضَا دِقٌ** - ع . کسی که با دیگری دوست باشد
- مُتَّضَا دِمٌ** - کسیکه بادیگری هم را بکوبند
- مُتَّضَا دِعٌ** - ع . کسی که با دیگری کشتی گیرد
- مُتَّضَا عِبٌ** - کسیکه بسیار سختگیر باشد
- مُتَّضَا عِدٌ** - ع . چیزی یا کسیکه بالا رود
- مُتَّضَا لِحٌ** - کسیکه بادیگری سازش کند
- مُتَّصَدِّرٌ** - ع . کسیکه بالای مجلس بنیند
- مُتَّصَدِّقٌ** - ع . کسیکه صدقه بفقیر دهد
- مُتَّصَدِّقٌ** - کسیکه دست بکار چیز است
- مُتَّصَرٌّ** - کسی که تصرف و چاره کارک
- مُتَّصَرِّمٌ** - ع . چیزیکه منقضی شود
- مُتَّصِفٌ** - ع . کسی که دارای صنعتی و



**مُتَعَسِّرٌ** - ع . کسیکه بر رفتار مار حرکت کند  
**مُتَعَلِّقٌ** - ع . چیزی که بدیگری آویخته  
**مُتَعَلِّلٌ** - ع . چیزی که بآن بهانه شود  
**مُتَعَلِّمٌ** - کسیکه از دیگری دانش آموزد  
**مُتَعَلِّيٌّ** - ع . چیزی که بلند شود  
**مُتَعَهِّدٌ** - ع . کسیکه از روی قصد کار کند  
**مُتَعَطِّفٌ** - ع . کسیکه بر او مهر بانی شود  
**مُعَظٌّ** - ع . کسیکه قبول اندرز کند  
**مُتَعَفِّفٌ** - ع . کسیکه از کار بد دوری گزیند  
**مُتَعَفِّقٌ** - ع . چیزی که بویناک گردد  
**مُتَعَفِّيٌّ** - ع . کسیکه گناه او بخشیده شود  
**مُتَعَفِّبٌ** - ع . چیزی که از بس چیزی در آید  
**مُتَعَفِّدٌ** - ع . چیزی که گره افتد و مشکل شود  
**مُتَعَفِّلٌ** - ع . کسیکه چیزی را دریا بد  
**مُتَعَفِّمٌ** - ع . کسیکه آمد و شد کند ، مردیکه او را فرزند نشود  
**مُتَعَهِّدٌ** - ع . کسیکه پیمانی بندد  
**مُتَعَسِّسٌ** - کسیکه بکلفت زندگانی کند  
**مُتَبَلِّغٌ** - ع . کسی که از برای او چیزی پیش آید  
**مُتَلَكِّفٌ** - مضمون گفتن که مخاطب را از آن نرفت آید  
**مُتَلَوِّثٌ** - ع . کسی که آلوده شده  
**مُتَلَوِّنٌ** - ع . کسیکه هر ساعتی رنگی شود  
**مُتَلَهِّفٌ** - ع . کسی که اندوهگین گردد  
**مُتَلَهِّيٌّ** - ع . کسی که بازی کند  
**مُتَمِّمٌ** - ع . چیزی که موجب تمامیت چیزی باشد

**مُتَمِّقٌ** - ع . کسیکه بزور خود را در فتنه اندازد  
**مُتَمَجِّسٌ** - ع . کسیکه بیهوده گوید  
**مُتَمَجِّصٌ** - ع . کسیکه در جستجو باشد  
**مُتَمَرِّجٌ** - ع . کسیکه گشایش طلبد و از خود اندوه را دور کند  
**مُتَمَعِّنٌ** - ع . کسی که شخصیت پیدا کند  
**مُتَمَعِّبٌ** - ع . کسیکه از دیگری مغبون شود و او را نیز مغبون کند  
**مُتَمَارِزٌ** - ع . کسی که باد دیگری غزل سرایند و باهم عشق ورزند  
**مُتَمَافِرٌ** - ع . کسیکه عمداً خود را به نادانی زند و چشم پوشی کند  
**مُتَمَافِرٌ** - ع . چیزی که با دیگری دیگرگون باشد  
**مُتَعَدِّيٌّ** - ع . کسیکه غذا خورد  
**مُتَعَلِّبٌ** - ع . کسیکه بر چیزی چیره شود و دست یابد  
**مُتَعَهِّدٌ** - ع . کسیکه چیزی را بپوشاند و پنهان کند  
**مُتَعَمِّرٌ** - ع . کسیکه بچشم و ابرو اشاره کند  
**مُتَعَمِّقٌ** - ع . کسیکه دور اندیش باشد  
**مُتَعَمِّمٌ** - ع . کسیکه عمامه بر سر گذارد  
**مُتَعَمِّيٌّ** - ع . کسیکه خود را بکوری زند  
**مُتَعَمِّثٌ** - ع . کسیکه خواری کسیر خواهد  
**مُتَعَمِّدٌ** - ع . کسیکه از راه حق برگردد و نزاع باطل کند  
**مُتَعَوِّدٌ** - ع . کسیکه خوی بچیزی گیرد  
**مُتَعَه** - ع . زنی که برای تمتع زناشویی مدت معینی گرفته شود

**مِثَالُ** - ع. مانند، شبیه، کالبد  
**مِثَالِبٌ** - ع. معایب کار  
**مِثَانَةٌ** - ع. آبدان که جای بول است  
**مِثْبِتٌ** - ع. کسیکه چیز را برقرار دارد  
**مُثْبِتٌ** - ع. چیزیکه قرار گرفته است  
**مُثَخِّنٌ** - ع. چیزیکه سخت کند، چیزی که بزرگ کند  
**مِثْقَالٌ** - ع. وزنی بمقدار ۲۴ نخود  
**مِثْقَبٌ** - ع. آلتی که بآن نجاران چیزی سوراخ کنند  
**مُتَوَقِّفٌ** - ع. کسی که بر یکحالت بماند  
**مُتَوَلِّدٌ** - ع. کسی که ازدیگری پدید آید  
**مُتَوْنٌ** - ع. جمع مَتْنٌ، هاشیه‌ها  
**مُتَوَهِّمٌ** - ع. کسیکه گمان برد  
**مَتَهٌ** - ف. افزار نجاران که بدان تخته سوراخ کنند  
**مُتَهَافِتٌ** - ع. چیزی که مخالف دیگری باشد  
**مُتَهَاوِنٌ** - ع. کسیکه در کاری سستی کرد  
**مُتَهَبِّجٌ** - ع. کسیکه آماس دارد  
**مُتَهَيِّكٌ** - ع. کسیکه پرده دری کند  
**مُتَهَجِّدٌ** - ع. کسیکه شب برای نماز بیداری کشد  
**مُثَابٌ** - ع. کسیکه پاداش دارد  
**مُثَابِرَةٌ** - ع. باهم مبادرت نمودن و سبقت گرفتن  
**مَحَجٌ** - ف. ماه، نام راوی اشعار رود که  
**مَجْرُومٌ** - ع. قطعی و یقینی  
**مُجْزِيٌّ** - ع. پاداش دهنده  
**مُجَسِّمٌ** - ع. چیزی که بصورت جسم در آید

**مِثْلٌ** - ع. مانند، شبیه  
**مِثْلٌ** - ع. داستان، شبه و مانند، سخن که در میان مردم معروف و مثل است  
**وَمِثْلًا** برای مثال آوردن چیزی گویند  
**مِثْلٌ** - ع. مانند ها، مثلها  
**مِثْلَتٌ** - ع. سطحی که دارای سه ضلع و زاویه است  
**مِثْلَةٌ** - ع. آفت، عقوبت، از قبیل بریدن گوش و بیضی  
**مِثْلِيٌّ** - ع. جنسی که قیمت هر جزء آن باجزء دیگر مساویست  
**مُثْمِرٌ** - ع. چیزی که بهره دهد، درختی که میوه دهد  
**مِثْمَنٌ** - ع. سطح هشت گوشه  
**مِثْنَوِيٌّ** - ع. شعرونظمی که قافیه هر بیت از آن مشابه بیت دیگر است  
**مِثْوَبٌ** - ع. پاداش داشته  
**مِثْوَلٌ** - ع. بخدمت ایستادن  
**مِثْمَمٌ** - ع. کسیکه باونسبتی داده شده  
**مِثْمَمٌ** - ع. کسیکه بدیگری نسبت دهد  
**مِثْمَوُورٌ** - ع. کسیکه بیبک باشد  
**مِثْمَوُوعٌ** - ع. چیزیکه قی آورد  
**مِثْمَهَبِّجٌ** - ع. کسیکه برانگیخته شود  
**مِثْمَيَّاسِرٌ** - ع. کسی که طرف چپ را گیرد  
**مِثْمَيَّامِنٌ** - ع. کسیکه طرف راست گیرد  
**مِثْمَلٌ** - ف. لافافه متکاو بالش، پیه  
**مِثْمَمٌ** - ع. کسیکه تیمم کند  
**مِثْمَمِنٌ** - ع. کسیکه تبرک جوید  
**مِثْمِينٌ** - ع. کسیکه محکم و استوار است  
**مِثْمِيكٌ** - ف. مجمعی که اظهار نفرت بتوسط خطابه کنند

**مَجَلَى** - ع . اسب اول گرو بندی  
**مَجَلَى** - ع . محل جلوه  
**مَخْمَز** - ع . یوی سوز ، عود  
**مَجْمَع** - ع . کسیکه پراکندگان را  
 جمع آورد  
**مَجْمَع** - ع . محل جمع شدن و **مَجْمَعَه**  
 ظرفیست بزرگ که در آن انواع طعام  
 گذارند و خورند  
**مُحْمَل** - ع . چیز نامعلوم و سر بسته  
**مُحْمِل** - ع . چیزی که سبب نیکویی  
 چیزی شود  
**مَجْمُوع** و **مَجْمُوعَه** - ع . همه و کلیه  
**مُجْتَب** - ع . کسی که دوری گزینند  
**مُج** - ف . بند دست و **مُج** گردن و رم  
 کردن **مُج** دست بواسطه برداشتن  
 چیز سنگین  
**مُجَالَه** - ف . چیزی که در کف دست  
 جمع شده و فشار داده شده است مانند  
 کوبیده بادام که با دست آنرا فشار دهند  
 تا روغن آن گرفته شود  
**مَجْرَك** - ف . کاربیمزد فرمودن  
**مُجَك** - ع . کسی که کم فروش است  
 موقع کشیدن متاع با دست چنان کشد که  
 قیمت متاع بچربد و این عمل را **مُجَك** گویند  
**مَجَك** - ف . عدس یا بادام کوهی  
**مَجْجَه** - ع . وسط راه و طریق  
**مُجَدَّب** - ع . چیزی که روی او گوژ دارد  
**مُجَدَّث** - ع . چیزی که تازه پیدا شده  
**مَجْدُود** - ع . چیزی که نهایت دارد

**مُجَسَّمَه** - ع . چیزیست از گچ یا فلزات  
 بصورت انسان یا حیوان درست کنند  
**مُجَعَّد** - ع . موی پیچیده و حلقه دار  
**مَجْعُول** - ع . چیز آورده شده و قرار  
 داده شده  
**مُجَفَّف** - ع . خشک شده  
**مَجْلِبَه** - ع . چیزی که چیز دیگر را  
 جلب کند  
**مُجَلَّد** - ع . چیزی که جلد شده  
**مَجْلِس** - ع . نشیمنگاه ، جای کنکاش  
**مُجَلِّل** - ع . بزرگ ، عظیم ، عالی  
**مَجْلُوب** - ع . گرفتار و کشیده شده  
**مَجَلَه** - ع . کتاب بزرگ ، نامه های هفتگی  
 یا ماهیانه  
**مُجْتَد** - ع . لشکر گرد آمده  
**مُجْتَسَب** - چیزی که از جنس دیگری شده  
**مَجْنُون** - ع . دیوانه ، شخص بی عقل  
**مَجْنُونِي** - ع . کسیکه بر او جنایت وارد شده  
**مُجَوِّز** - ع . کسیکه چیز را اجازه دهد  
**مُجَوِّز** - ع . چیز مباح و جایز  
**مَجْوَس** - ع . گبر و زرتشتی  
**مُجَوَّف** - ع . میان تهی  
**مُجَهَّر** - ع . چیزی که آشکارا شود  
**مُجَهَّر** - ع . چیزی که اسباب آن مهیا شده  
**مُجَهَّر** - ع . کسیکه اسباب کار مهیا کند  
**مُجْتَب** - ع . جواب دهنده  
**مُجْتَبِر** - ع . پناه دهنده  
**مُجْتَبِرَه** - ع . اجازه دهنده  
**مَجْتَبِر** - ف . سخنی که از روی تملق و  
 چاپلوسی گفته شود و ممکنست اصل  
 آن مجاز باشد بنا بر این عربی خواهد بود

**مَحْدُورٌ** - ع. آماس کرده ، ریخته شده  
**مُحَدِّرٌ** - ع. کسیکه بترساند  
**مَحْدُوفٌ** - ع. چیزیکه افتاده  
**مِخْرَابٌ** - پیشگاه مجلس و اشرف مکان  
**مُخَرَّرٌ** - ع. نویسنده ، تحریر کننده  
**مُخَرَّرٌ** - ع. پاک از زوائد  
**مُخَرَّرٌ** - ع. جمع کننده و حافظ  
**مُخَرِّضٌ** - ع. ترغیب و نیست کننده فساد  
**مُخَرِّفٌ** - ع. خراشیده ، کسیکه کلامی  
 را تغییر دهد  
**مُخَرِّفٌ** - ع. خراشیده ، کلامی که  
 تغییر داده شده  
**مُخَرِّسٌ** - ع. نگاهبان ، حراست کننده  
**مُخَرِّفٌ** - ع. کسیکه بخراشد چیزی  
 را ، کسیکه حرفه را پیشه کرده است  
**مُخَرِّفٌ** - ع. حرفه و پیشه که اختیار شده  
**مُخَرِّقٌ** - ع. سوزنده ، آتش گیرنده  
**مُخَرِّقٌ** - ع. سوخته ، آتش گرفته  
**مُخَرَّمٌ** - ع. کسی که احترام او لازم  
 است ، اشخاص نجیب زاده  
**مُخْتَسِبٌ** - ع. نگاهبان  
**مُخْتَشِمٌ** - ع. خشمگین ، شرمنده ،  
 کسیکه چا کران زیاد دارد  
**مُخْتَضِرٌ** - ع. کسی که در حال جان  
 کندن است ، کسیکه شهری شده  
**مَخٌ** - ع. بمعنی آتش است  
**مَخٌ** - ع. مغز استخوان  
**مُخَاَرَهٌ** - ع. خبر دادن و گرفتن  
**مُخَاَثَلَتْ** - ع. باهم خدعه کردن  
**مُخَاَتِيمٌ** - مهر کرده ها

**مُخْرِقٌ** - ع. سوزان و مُخْرِقٌ که نام مرضی  
**مُخَرِّكٌ** - ع. جنباننده ، تحریک کننده  
**مُخَرَّمٌ** - ع. کسیکه نکاح او جایز نیست  
 از خویشان  
**مُخَرَّمٌ** - ع. کسی که احرام حج بندد  
**مُخَرَّمٌ** - ع. ماه اول سال قمری و  
**مُخَرَّمَاتٌ** پارچه های مخطط تیره رنگ  
 چه این نوع پارچه ها را در ماه محرم  
 پوشند  
**مُخَرُّورٌ** - ع. گرم شده  
**مُخَرُّوسٌ** - ع. محفوظ و نگاه داشته شده  
**مُخَرُّوقٌ** - ع. آتش گرفته  
**مُخَرُّومٌ** - ع. کسیکه بر او چیزی  
 نارواست  
**مُخْتَقِنٌ** - کسیکه او را حقنه و اماله کنند  
**مُخْتَكِرٌ** - ع. انباردار ، احتکار کننده  
**مُخْتَلِمٌ** - ع. کسیکه در خواب جماع کند  
**مُخْتَمَلٌ** - ع. چیزیکه ممکنست واقمشود  
**مُخْتَوِيٌ** - ع. چیزیکه چیز دیگر را  
 در بردارد  
**مُخَجَّرٌ** - ع. چیزیکه از سنک بسته شده  
 و بر ایوانی که طارمی و نرده دارد گفته  
 میشود چه بواسطه نرده و طارمی ایوان  
 بسته شده و از افتادن مانست  
**مُخَجَّرٌ** - ع. بوستان ، خانه چشم  
**مُخَجُّوبٌ** - ع. کسیکه بین او و چیز  
 دیگر برده کشیده شده ، کسیکه با  
 حیا است  
**مُخَجُّورٌ** - ع. کسیکه از کاری منع شده  
**مُخَجُّوجٌ** - ع. مغلوب بدلیل ، قصد  
 شده ، زیارت شده

مُخَادَعَتٌ - ع. خدعه کردن و پنهان کردن قصد خود و آشکار کردن چیز دیگر را

مُخَارِجٌ - ع. خرجها، مخرجها

مَخَارِيقٌ - ع. سخاوتمندان، اجسام نیکو

مَخَارِزٌ - ع. مخزنها و جاهای خزینه

مُخَازِرٌ - ع. کسیکه در ذلت اندازد

مُخَاصِمٌ - کسیکه بادیگری دشمنی ورزد

مُخَاصِمَتٌ - ع. دشمنی و خصومت کردن

مَخَاضٌ - ع. جای فرورفتن در آب

مُخَاطٌ - ع. رشته شده

مُخَاطِبٌ - ع. سخن گوینده

مُخَاطَبٌ - ع. کسیکه با او سخن گفته شود

مُخَاظَبَةٌ - ع. باهم گفتگو کردن

مُخَاظَرَةٌ - ع. بهلاکت نزدیک شدن

مُخَايَبٌ - ع. ناخنها و بالخصوص ناخن

درندگان

مُخٌ - ف. لجام سنگینی که بر سر اسبان

زنند، درخت خرما

مُخَوِّلٌ - ع. حواله داده شده

مُخَيَّاتٌ - ع. زمینی که آباد شده

مُحِيطٌ - ع. چیزی که اطراف را بگیرد

مُحِيلٌ - ع. چاره گر، حواله دهنده

مُخَيَّبٌ - ع. خنثی شده کنایه از امر دیکه

مفعول است

مُخَيَّبَةٌ - ع. خفه گشته

مُخَوِّقٌ - ع. بمعنی خفه شده است

مَخْوَفٌ - ع. ترسیده شده، ترسناک

مُخَيِّدٌ - ف. چسبیدن و عاشق شدن

مُخَيَّرٌ - ع. برگزیده و انتخاب شده

مُخَالِصٌ - کسیکه دوستی او بی ریا است

مُخَالَصَةٌ - ع. دوستی خالص داسن

مُخَالِفٌ - ع. مغایر چیزی

مُخَالَفَتٌ - ع. مغایرت با چیزی

مَخَافٌ - ع. چیزهایی که از آن

ترسیده میشود

مَخَايِلٌ - ع. ابرهائی که طلیمه باران

آمدن است

مُحَلِّلٌ - ع. کسیکه حلال کند، شوهر

دوم زن پس از طلاق دادن شوهر اول

مَحْلُوجٌ - ع. چیزیکه زده شده مانند

پنبه زده شده که تخم آنرا گرفته اند

مَحْلُولٌ - ع. چیزی که در چیز دیگر

فرورفته و حل شده

مَحَلٌّ - ع. کوی و کوچه و محلی اهل

محل و کوچه است

مَحَلِّيٌ - ع. بزبور آراینده

مَحَلِّيٌ - ع. بزبور آراسته شده

مُحَمَّدٌ - ع. ستوده، نام پیغمبر عرب

که خاتم انبیاء است

مَحْمِلٌ - ع. محل بار، کجاوه

مَحْمُودٌ - ع. ستایش شده، پسندیده

مَحْمُومٌ - ع. بمعنی تب دار است

مُحَمِّيٌ - ع. گرم شده و تابیده

مِخَنٌ - ع. جمع مِخْنَتٌ، اندوهها

مِخْنَتٌ - ع. اندوه و غم

مُحْتَىٌ - ع. خضاب کرده

مَخْوٌ - ع. نیست و نابود شدن

مِخْوَرٌ - ع. تیری که چرخ بدان گردد

مُخَوِّلٌ - ع. کسیکه بجای دیگر

قل دهد

**مَدَارِسُ** - ع. جمع مَدْرَسَه مدرسه‌ها  
**مَدَارِكُ** - ع. جمع مَدْرَكْ مدرکها  
**مُدَاعَبَتٌ** - ع. ملاحظه و شوخی کردن  
**مُدَاْفِعٌ** - ع. کسیکه چیز را دور کند  
**مُدَاْفِعَةٌ** - ع. دور کردن دیگری را  
**مُدَاْفَقَةٌ** - ع. دقت کردن در کاری  
**مُدَاوِلٌ** - فر. نشان مخصوصی است که برای امتیاز علمی یا عملی دهند  
**مُدَاوِمٌ** - ع. همیشه ، دائم  
**مُدَاوِا** - ع. درمان کردن  
**مُدَاوِمْ** - ع. کسیکه کاری را همیشه کند  
**مُدَاوِمَتٌ** - ع. کاربرد همیشه کردن  
**مُدَاوِی** - ع. کسیکه درمان کسی کند  
**مُدَاهَنَةٌ** - ع. ظاهر کردن چیزی برخلاف باطن ، چرب زبانی  
**مُدَاْرِجٌ** - ع. چیزهایی که علت بالا رفتن و مقامات عالیه میباشد  
**مَخْجِرٌ** - ف. نهی از برخواستن  
**مَخْجِطٌ** - ع. دوخته و خیاطی شده  
**مَخْجَلَةٌ** - ع. قوه خیال  
**مَخْجِمٌ** - ع. جائیکه در آن خیمه زده اند  
**مَدِّيُونٌ** - ع. کسی که مقروض است  
**مُدٌّ** - ع. درباره کلمات افاده معنی صاحب کند چون اسفندار هُدٌّ  
**مُدَابٌ** - ع. آب شده و گداخته  
**مُدَاقٌ** - ع. امتحان و آزمایش نمودن  
**مُدَامٌ** - ع. مذمت ها و نکوهشها  
**مُدَاهِبٌ** - ع. راهها ، دیانتها  
**مُدْبِخٌ** - ع. محل کشتار و ذبح  
**مُدْبُوخٌ** - ع. کشته و ذبح شده

**مُدَايِخٌ** - ع. جمع هَدِيحَه ، ستایشها  
**مُدَايِنٌ** - ع. شهرها ، نام شهری بزرگ در بین النهرین بوده که پایتخت ساسانیانست  
**مُدَايِنَةٌ** - ع. بهم قرض دادن  
**مُدْبِرٌ** - ع. آنکه بعقب و واپس رود  
**مُدْبِرَةٌ** - ع. آنکه عقب رانده شده  
**مُدْبِرَةٌ** - ع. عاقبت اندیش  
**مُدْبِرٌ** - ع. بنده که پس از فوت آقا آزاد شود  
**مُدَّتٌ** - ع. پایان زمان  
**مُدْحٌ** - ع. ستایش و مدح کردن  
**مُدْحَرٌ** - ع. کوچک و خوار کننده  
**مُدْخَلٌ** - ع. دخل ، محل داخل شدن  
**مُدْخِلٌ** - ع. کسی که چیزی را در چیزی  
**مُدٌّ** - فر. چیزی که معمول شده  
**مُدٌّ** - ع. کشیدن ، گستردن ، علامتی است کتبی  
**مُدٌّ** - ع. پیمانه ایست مساوی ۱۸ لیتر  
**مُدَاجَاتٌ** - ع. مدارا کردن و پوشاندن دشمنی و عداوت  
**مُدَاخٌ** - ع. کسیکه مدیحه سرائی کند  
**مُدَاخِلٌ** - ع. جمع دَخَلْ درآمدها  
**مُدَاخَلَةٌ** - ع. داخل و درهم کردن  
**مُدَاذٌ** - ع. سیاهی ، چوبیست کوچک که در آن سرب و دوده کنند و با آن نیز نویسند  
**مُدَاذٌ** - ع. محل گردش و دور  
**مُدَاذًا** - ع. فرمی و حسن خلق ، پیش هم آمدن

**مَرَّ** - ع. ف. در اول کلمات مفید حصر است و گاهی برای زینت کلام است ، عدد پنجاه یا صد که پس از شمارش آن  
**مَدَّعَدَع** - ع. پراکنده و پربشان  
**مَدَّقِي** - ع. آمیختن شیر با شراب  
**مَدَّكُرَّ** - ع. مرد مقابل زن  
**مَدَّكُرِّي** - چیزی که آدمی را بخاطر آورد  
**مَدَّكِي** - ع. تیز خاطر ، کسی که سرگوسفند را ببرد بنحوی که حرام نشود  
**مَدَّلِي** - ع. خار و ذلیل کننده  
**مَدَّلَتْ** - ع. خاری و ذلت  
**مَدَّمَتْ** - ع. نکوهش و بد گوئی  
**مَدَّمُوم** - ع. بد و نکوهیده و زشت  
**مَدَّنِي** - ع. بمعنی گناهکار است  
**مَدَّوَب** - ع. گداخته ، ذوب شده  
**مَدَّهَب** - ع. طریقه ، آئین و دین  
**مَدَّهَبِي** - ع. شخص طلاکار  
**مَدَّهَبِي** - ع. طلاکاری شده  
**مَدِّي** - ع. آب مرد که بوقت ملاعبه آید  
**مَرَّ تَهْن** - ع. کسیکه گرو میگیرد  
**مَرَّ تَهْنِي** - ع. چیزی از شر و غیر آن که از کردار میت حکایت کند  
**مَرَّج** - ع. چراگاه ، آمیختن  
**مَرَّجَات** - ع. چیزیکه امید بدو است  
**مَرَّجَان** - ع. مروارید کوچک که شاخه مانند در دریا بشکل کف دست روید  
**مَرَّجَب** - ع. معظم و بزرگ  
**مَرَّجِيخ** - ع. چیزی که فزونی دهد  
**مَرَّجِيخ** - ع. فزونی و چربیده شده  
**مَرَّجِيح** - ع. محل بازگشت و مراجعه  
**مَرَّادِف** - ع. چیزیکه عقب چیز است  
**مَرَّارَا** - ع. چند مرتبه گذشته  
**مَرَّارَتْ** - ع. تلخی و تلخ شدن  
**مَرَّاسَلَه** - ع. کاغذ نوشته ، نوشتن کاغذ بیغام فرستادن  
**مَرَّاسِيْم** - ع. جمع رَسْم نشانها ، آئینها  
**مَرَّاصِيْد** - ع. جاهاییکه رصد بندند  
**مَرَّاضِعَه** - ع. بچه بدایه دادن  
**مَرَّاضِي** - ع. پسندیده ها  
**مَرَّاعَاث** - ع. پایان کار دیدن  
**مَرَّاعِي** - ع. چیزیکه بآن چشم داشته باشد  
**مَرَّاعِي** - ع. کسی که چیزی چشم دارد  
**مَرَّاعِي** - ع. چراگاهها  
**مَرَّاعِيْب** - ع. مایل و بارغبت چیزی  
**مَرَّاعِيْم** - ع. کسی که دماغ کسی را بنخاک مالند  
**مَرَّو** - ع. گذشته  
**مَرَّو** - ع. بمعنی تلخ است  
**مَرَّابَحَه** - ع. منفعت و ربح دادن  
**مَرَّابِيض** - ع. چراگاه شتران  
**مَرَّابِطَه** - ع. باهم ربط داشتن  
**مَرَّاجِحَه** - ع. ترجیح دادن هر يك بر دیگری  
**مَرَّارِيح** - ع. جمع مَرَّاجِيح ، مرجعها  
**مَرَّاجِحَه** - ع. رجوع کردن  
**مَرَّارِجِل** - ع. باراندازها و منزلها  
**مَرَّارِجِم** - ع. جمع رَحْم ، بخششها  
**مَرَّاد** - ع. مقصود و مَرَّاد بگی لباس کوتاهی را گویند  
**مَرَّجُو** - ع. امید داشته  
**مَرَّجُوخ** - ع. چربیده شده

**مَرَّو** - ع. ف. در اول کلمات مفید حصر است و گاهی برای زینت کلام است ، عدد پنجاه یا صد که پس از شمارش آن  
**مَدَّعَدَع** - ع. پراکنده و پربشان  
**مَدَّقِي** - ع. آمیختن شیر با شراب  
**مَدَّكُرَّ** - ع. مرد مقابل زن  
**مَدَّكُرِّي** - چیزی که آدمی را بخاطر آورد  
**مَدَّكِي** - ع. تیز خاطر ، کسی که سرگوسفند را ببرد بنحوی که حرام نشود  
**مَدَّلِي** - ع. خار و ذلیل کننده  
**مَدَّلَتْ** - ع. خاری و ذلت  
**مَدَّمَتْ** - ع. نکوهش و بد گوئی  
**مَدَّمُوم** - ع. بد و نکوهیده و زشت  
**مَدَّنِي** - ع. بمعنی گناهکار است  
**مَدَّوَب** - ع. گداخته ، ذوب شده  
**مَدَّهَب** - ع. طریقه ، آئین و دین  
**مَدَّهَبِي** - ع. شخص طلاکار  
**مَدَّهَبِي** - ع. طلاکاری شده  
**مَدِّي** - ع. آب مرد که بوقت ملاعبه آید  
**مَرَّ تَهْن** - ع. کسیکه گرو میگیرد  
**مَرَّ تَهْنِي** - ع. چیزی از شر و غیر آن که از کردار میت حکایت کند  
**مَرَّج** - ع. چراگاه ، آمیختن  
**مَرَّجَات** - ع. چیزیکه امید بدو است  
**مَرَّجَان** - ع. مروارید کوچک که شاخه مانند در دریا بشکل کف دست روید  
**مَرَّجَب** - ع. معظم و بزرگ  
**مَرَّجِيخ** - ع. چیزی که فزونی دهد  
**مَرَّجِيخ** - ع. فزونی و چربیده شده  
**مَرَّجِيح** - ع. محل بازگشت و مراجعه

**مَرَّجُوعٌ** - ع . بازگشت شده و بازگشت  
 که بر آن خط رقاغ نوشته ، کتابی که  
 در آن قطعات خط خوب دارد و بر صفحه  
 که در آن نقاشیهای خوب دارد نیز گویند  
**مَرَّقَمٌ** - ع . چیزیکه بآن رقم کنند  
**مَرَّكَبٌ** - ع . حیوانی که بر آن سوار شوند  
**مَرَّكَبٌ** - ع . چیزی که از چند چیز  
 ترکیب شده ، سیاهی دوات  
**مَرَّكَبَاتٌ** - ع . برلیمو و نارنج و نارنگی  
 و پرتقال و مانند آن گفته شود  
**مَرَّكَزٌ** - ع . نقطه میان دایره  
**مَرَّكُوبٌ** - ع . حیوانی که بر آن  
 سوار شوند  
**مَرَّعِبٌ** - ع . کسیکه دیگری را وادار  
 بکاری کند  
**مَرَّعْرَنٌ** - ف . بمعنی گورستان است  
**مَرَّغَوَا** - ف . نفرین و فال بد  
**مَرَّغُوبٌ** - ع . چیزی که باومیل باشد  
**مَرَّغُولٌ** - ف . موی مجعد ، آواز مرغان ،  
 نغمه مطربان که در آن پیچ و تاب باشد  
**مَرَّرَفِقٌ** - ع . بمعنی آرنج است  
**مَرَّرَفِقٌ** - ع . جائی که بتوان از آن تمتع  
 برد مانند راه آب و برف اندازخانه  
**مَرَّرَفُوعٌ** - ع . رفیع و بلند شده  
**مَرَّرَفَةٌ** - ع . کسیکه آسایش دارد  
**مَرَّرَفِینٌ** - فر - جوهر تریاک  
**مَرَّرَفٌ** - ع . بمعنی شوربا میباشد  
**مَرَّرَفَاتٌ** - ع . بمعنی نردبان است  
**مَرَّرَقْدٌ** - ع . خوابگاه ، محل خواب

**مَرَّجُوعٌ** - ع . بازگشت شده و بازگشت  
**مَرَّجُومٌ** - ع . سنگسار شده  
**مَرَّرَخٌ** - بیرون آمدن خوشه ، آمدن باران  
**مَرَّرَحَبٌ** - ع . محل وسعت و فراخی و  
**مَرَّرَحَبًا وَسَهْلًا** یعنی بمقام خود رسیدی  
 الفت گیر و وحشت مدار  
**مَرَّرَحَلَهٌ** - ع . جای باش و منزل  
**مَرَّرَحْمَتٌ** - ع . بخشش و عفو کردن  
**مَرَّرَحُومٌ** - ع . بمعنی بخشیده است  
**مَرَّرَحْهٌ** - ع . نحس و شوم  
**مَرَّرَحْصٌ** - ع . دستورداده شده و آزاد  
 گردیده ، ارزان شده  
**مَرَّرَحْصٌ** - دستوردهنده ، ارزان کننده  
**مَرَّرَحْمٌ** - ع . کلمه که دنباله آن افتاده  
**مَرَّرِدٌ** - ع . پسرهای ساده زنج  
**مَرَّرِدَادٌ** - ع . ماه پنجم سال شمسی ، روز  
 هفتم ماههای شمسی ، نام فرشته ایست  
 که موکل فصل زمستانی و تدبیر امور  
 روز و ماه مرداد است  
**مَرَّرِدْمَهٌ** - ع . بمعنی مردمک است  
**مَرَّرِدْنَجِی** - ف . ظرف شیشه یا بلوری  
 بنورک شبیه خمره کوچکی که سروته  
 بازو در میان آن چراغ ابرای نگاهداری  
 مردد - ع . مردم دودله و مشکوک  
**مَرَّرِدْفٌ** - ع . بمعنی بی دربی آمده  
**مَرَّرِمَّتٌ** - ع . اصلاح و ترمیم کردن  
**مَرَّرِمْدَعٌ** - چشمی که درد آمده  
**مَرَّرَمْرٌ** - ع . سنگی است زحام و سفید  
 و اقسام زیاد دارد



- مَرْمُوزٌ - ع . چیزی که بین دو طرف  
باشاره معین شده باشد
- مَرْمُوقٌ - ع . چیزی که در آن نضر  
زیاد شده
- مَرْمُهِ - ع . انداخته شده
- مَرْمُونٌ - ع . مرضی که مدتی بجامانده  
مَرْمُونا - ف . ترازو و میزان
- مَرْمُودَةٌ - ف . کوزه آب خوری
- مَرْمُوجٌ - ع . زن و زوجه گیرنده
- مَرْمُوجَةٌ - ع . زن شده برای شوهر
- مَرْمُودٌ - ع . کسیکه توشه بردارد
- مَرْمُوزٌ - ع . کسیکه دروغ بیآراید
- مَرْمُوزٌ - ع . دروغی را که راست  
جلوه دهند
- مَرْمَه - ف . بمعنی طعم است
- مَرْمِیدٌ - ع . افزونی و زیادتی
- مَرْمِیدٌ - ف . مکیدن ، مکزدن
- مَرْمِیلٌ - ع . دور کننده
- مَرْمِینٌ - ع . زینت ده ، آرایش کن
- مَرْمِینٌ - ع . زینت داده ، تزئین کرده
- مَرْمِجٌ - . شوخی و مزاح کردن
- مَرْمِجٌ - ع . آراسته در ظاهر و  
مَرْمِجَاتٌ جمع است و بر کلمات بیمعنی  
گفته شود
- مَرْمُودٌ - ف . بمعنی اجرت کار است
- مَرْمُودٌ - ع . جائیکه در آن انبوه باشد
- مَرْمُودٌ - ف . نام حکمی نیشابوری بوده  
است و در زمان قباد آمین اشتراک  
آورده
- مَرْمُوعَةٌ - ع . محل کشت و زرع
- مَرْمُوعٌ - ف . کشت شده
- مَرْمُورَةٌ - ف . بمعنی چراغدان است
- مَرْمُوعٌ - ع . ازجا کننده
- مَرْمُوعَةٌ - ع . چیزیکه بآن زعفران زده اند
- مَرْمُوعٌ - ع . طعمکار، گمان کننده
- مَرْمُوعٌ - ع . ذکام گرفته
- مَرْمُوعٌ - ع . پاک و افزون کننده
- مَرْمُوعٌ - ع . پاک و افزون شده
- مَرْمُوعٌ - ف . عبادتخانه و مسجد
- مَرْمُوعٌ - ع . ساقط و منحرف شدن
- مَرْمُوعٌ - ف . امردیکه زلف دارد و  
فارسی است بصورت عربی صیغه  
ریخته شده
- مَرْمُوعَةٌ - ع . جائیکه محل لغزش است
- مَرْمُوعٌ - ف . آلتی است که بدان نوازند
- مَرْمُوعٌ - ع . خود را بجامه پیچیده
- مَرْمُوعٌ - م . لوله ایست که از مس یا  
آهن یا برنج درست کنند و بآب انبار
- مَرْمُوعٌ - ع . کسیکه چیز را سرد نماید
- مَرْمُوعٌ - ع . کسیکه خود را از قرض  
بری کند
- مَرْمُوعٌ - ع . کسیکه خورسند گردد
- مَرْمُوعٌ - ع . کسیکه خواهد چیز را  
آشکار کند
- مَرْمُوعٌ - ع . کسیکه چیز را دور شمارد
- مَرْمُوعٌ - ع . چیزی که دور باشد
- مَرْمُوعٌ - ع . کسیکه چیز را بطلبد
- مَرْمُوعٌ - ع . کسیکه چیز را برقرار  
و باقی گذارد

- مُتَّوَنٌ** - ع . کسیکه اجازه خواهد  
**مُتَّأَصِّلٌ** - ع . کسیکه پریشان شده  
**مُتَّامِنٌ** - ع . کسیکه آسایش خواهد  
**مُتَّامِنٌ** - ع . کسیکه باو امنیت داده  
**مُتَّانِسٌ** - ع . کسیکه با دیگری بخواد  
 انس گیرد  
**مُتَّائِفٌ** - ع . کسیکه چیز بر از سر گیرد  
**مُتَّائِفٌ** - ع . از سر گرفته شده  
**مُتَّاهِلٌ** - ع . کسیکه چیز را  
 سزاوار داند  
**مُتَّابِدٌ** - ع . کسیکه خود سرباشد  
**مُتَّابِدِعٌ** - ع . کسیکه چیزی را عزیز  
 بنماید  
**مُتَّابِدِلٌ** - ع . کسیکه چیزی جای  
 چیزی گذارد  
**مُتَّابِذِرٌ** - ع . کسیکه در مال اسراف کند  
**مُتَّابِیخٌ** - ع . کسیکه چیز را بباح شمارد  
**مُتَّابِیغٌ** - ع . کسیکه مبرر سد باو میفرشند  
**مُتَّابِیْنٌ** - کسیکه توضیح چیزی بخواد  
**مُتَّابِرٌ** - ع . کسیکه چیز را پنهان کند  
**مُتَّابِرٌ** - ع . پنهان شده و مستور  
**مُتَّابِنِی** - ع . کسیکه چیزی را بیرون  
 و اختیار کند  
**مُتَّابِنِی** - ع . خارج و بیرون شده  
**مُتَّابِبٌ** - ع . قبول شده  
**مُتَّابَارٌ** - ع . پناه داده شده  
**مُتَّابِرِی** - ع . کسیکه جریان  
 چیزی خواهد  
**مُتَّابِلِبٌ** - ع . کسیکه بخواد او را  
 جلب کنند
- مُتَّ** - ع . کسی که از خوردن مسکر  
 تغییر حال پیدا کند  
**مُتَّ** - ف . شکایت ، بیخ گیاهی است  
 خوشبو که بربی سعد گویند ، غم و  
 اندوه  
**مُتَّار** - ف . بمعنی مرزنگوش است  
**مُتَّائِرٌ** - ع . کسیکه چیز را بخود  
 اختصاص دهد  
**مُتَّائِرٌ** - ع . کسی که جائی را  
 اجاره کند  
**مُتَّائِرٌ** - ع . کسیکه عقب افتد  
**مُتَّابٌ** - ع . کسیکه ادب شود  
**مُتَّابِی** - ع . کسیکه از کسی چیزی  
 بخواد  
**مُتَّابِعٌ** - ع . کسیکه تمام مقصود خود  
 را دارا شود  
**مُتَّابِی** - ع . کسیکه چیز را نیکو بداند  
**مُتَّابِی** - ع . کسی که جنب گردد  
**مُتَّابِی** - ع . کسیکه پناهنده شود  
**مُتَّابِی** - ع . کسیکه فال نیک بچیزی زند  
**مُتَّابِی** - ع . کسیکه طلب آب کند ،  
 کسیکه مرض استسقا دارد  
**مُتَّابِی** - ع . کسی که با او مشورت شده  
**مُتَّابِی** - ع . کسیکه بخواد سیر گردد  
**مُتَّابِی** - ع . کسیکه از بالا بزیتر نگرند  
**مُتَّابِی** - ع . کسیکه دانا بکفیات  
 مشرق زمین است  
**مُتَّابِی** - ع . کسیکه چیز را بداند  
**مُتَّابِی** - ع . کسیکه از دیگری  
 شفاعت خواهد

**مُسْتَشِيرٌ** - کسیکه از دیگری مشورت کند  
**مُسْتَضِجِبٌ** - ع. کسیکه حکم سابق بر  
 لاحق جاری کند  
**مُسْتَضْحَبٌ** - ع. چیزیکه اکنون حکم  
 پیش بر او جاریست  
**مُسْتَصَوِّبٌ** - ع. کسیکه چیزی را  
 تصویب کند  
**مُسْتَصَوِّبٌ** - ع. چیزی که تصویب شده  
**مُسْتَضَيْفٌ** - ع. کسیکه چیزی را  
 ضعیف شمارد  
**مُسْتَضَيْفٌ** - ع. کسیکه سبک عقلست  
**مُسْتَضِيٌّ** - ع. کسیکه طالب روشنی است  
**مُسْتَطَابٌ** - ع. پاک و پاکیزه  
**مُسْتَطَرِّذٌ** - ع. چیزیکه منہزم شده  
**مُسْتَطَرِّفٌ** - ع. چیزیکه عجیب است  
**مُسْتَطْعِمٌ** - ع. کسیکه خوردنی خواهد  
**مُسْتَطْعَمٌ** - ع. کسیکه خورانده شده  
**مُسْتَطْلِعٌ** - ع. کسیکه بامری واقف  
 خواهد شود  
**مُسْتَطِيلٌ** - ع. چیزی که دراز است  
**مُسْتَطْرَفٌ** - ع. چیزیکه بظرافت  
 ساخته شود  
**مُسْتَطْهَرٌ** - ع. کسیکه یاری خواهد  
**مُسْتَطْهَرٌ** - ع. کسیکه پیشینیانی  
 دیگری است  
**مُسْتَعَاذٌ** - ع. چیزیکه بر گشت نموده  
**مُسْتَعَاذٌ** - ع. چیزیکه بماریت گرفته شده  
**مُسْتَعِيرٌ** - ع. کسیکه تمبیر خواب دهد  
**مُسْتَعْجَلٌ** - کسیکه عجله در کاری خواهد  
**مُسْتَعْجَلٌ** - ع. کاریکه در آن شتاب شده

**مُسْتَعِيلٌ** - ع. کسیکه مہیای کاری شده  
**مُسْتَعْدِبٌ** - ع. کسیکه آب گوارا خواهد،  
 کسیکه امتناع کند  
**مُسْتَعْرَبٌ** - ع. چیزیکه عربی شده است  
**مُسْتَعْسِرٌ** - ع. چیزیکه مشکل شده  
**مُسْتَعْصِمٌ** - ع. کسیکه بدامن کسی  
 چنک زند  
**مُسْتَعْصَمٌ** - ع. کسیکه بدامن او چنک  
 زده شده  
**مُسْتَعْقِطٌ** - ع. کسیکه میل کسی را  
 بخود جلب کند  
**مُسْتَعْطَلِيٌّ** - ع. کسیکه بخشش خواهد  
**مُسْتَعْظِمٌ** - ع. کسیکه بزرگی طلبد  
**مُسْتَعْفِيٌّ** - ع. کسیکه طلب عفو کند  
**مُسْتَعْفِيٌّ** - ع. کسیکه در بی کسی رود  
**مُسْتَعْفِيٌّ** - ع. کسیکه از بی او روند  
**مُسْتَعْلِجٌ** - ع. کسیکه در بی علاج رود  
**مُسْتَعْلِيٌّ** - ع. کسیکه بخواد بر تری جوید  
**مُسْتَعْمَرٌ** - ع. جایکه آبادانی شده و  
**مُسْتَوْزٌ** - ع. پوشیده و مخفی  
**مُسْتَوْبِقٌ** - ع. کسیکه فراهم کند و  
 جمع آورد  
**مُسْتَوْضِعٌ** - ع. کسیکه فروتنی خواهد  
**مُسْتَوْطِنٌ** - ع. کسی که جانی را وطن  
 قرار دهد  
**مُسْتَوْعِبٌ** - ع. چیزیکه همه را فرا گیرد  
**مُسْتَوْفِيٌّ** - ع. کسیکه تمام حق را بگیرد  
**مُسْتَوْفِيٌّ** - ع. حقی که تمام گذارده شده  
**مُسْتَوْفِذٌ** - کسیکه خواهد آتش افروزد  
**مُسْتَوْلِيٌّ** - ع. کسیکه بر کسی دست یابد

**مُسْتَوِيٌّ** - ع . چیزی که قرار گیرد  
**مُسْتَهْجَنٌ** - ع . بزرگ ، بند پای مجرم  
**مُسْتَهْدِفٌ** - ع . فرومایه و قبیح  
**مُسْتَهْزِءٌ** - ع . کسیکه ریشخند کند  
**مُسْتَهْزِءٌ** - ع . کسیکه ریشخند شده  
**مُسْتَهْلٌ** - ع . کسیکه بخواد رویت  
 هلال کند ، کودکی که هنگام ولادت  
 کربه کند  
**مُسْتَهْلَكٌ** - ع . نیست و هلاک شده  
**مُسْتَقِيْطٌ** - ع . کسیکه بخواد بیدار باشد  
**مُسْتَقِيْنٌ** - ع . کسیکه یقین حاصل کند  
**مُسْتَيْسِسٌ** - ع . کسیکه مأیوس گردد  
**مَسْجِدٌ** - ع . محل عبادت و سجده  
**مَسْجَعٌ** - ع . سخن باقافیه  
**مَسْجَلٌ** - ع . قباله مهر کرده  
**مَسْجُوْدٌ** - ع . کسیکه بر او سجده کنند  
**مَسْجُوْنٌ** - ع . بند و زندان کرده  
**مَسْخٌ** - ع . بمعنی مالیدن است  
**مُسْتَنْدٌ** - ع . دلیل که بآن استناد کنند  
**مُسْتَسِيْرٌ** - ع . کسیکه بخواد قوی گردد  
**مُسْتَشِقٌ** - ع . کسی که آب بینی کشد  
**مُسْتَضِيْرٌ** - ع . کسیکه باری جوید  
**مُسْتَطِقٌ** - ع . کسی که طرف را  
 بسخن آورد  
**مُسْتَقِيْدٌ** - ع . کسیکه بخواد دیگری  
 را برهاند  
**مُسْتَنْجِحٌ** - ع . کسی که بخواد زنی را  
 برای خود گیرد  
**مُسْتَكْرٌ** - ع . چیزی که مجهول است

**مُسْتَمِرٌ** - ع . چیزی که جاوید است و  
**مُسْتَمِرِيٌّ** حقوق دائمی را گویند  
**مُسْتَمْسِكٌ** - ع . چیزی که بآن چنگ زنند  
**مُسْتَمِيْعٌ** - ع . کسی که بشنود ، شنونده  
**مُسْتَمِيْكِيْنٌ** - ع . کسی که نمکین بخواد  
**مُسْتَمْنَدٌ** - ف . محتاج و مهموم ، گله مند  
**مُسْتَمَهْلٌ** - ع . کسیکه مهلت بخواد  
**مُسْتَمِيْلٌ** - ع . کسیکه رغبت بچیزی دارد  
**مُسْتَبِيْطٌ** - ع . کسیکه چیزی را بیرون آورد  
**مُسْتَنْجِحٌ** - ع . کسی که فیروزی خواهد  
**مُسْتَنْجِيٌّ** - ع . کسیکه از چیزی خلاصی  
 یابد ، کسیکه محل غایب را بشوید  
**مُسْتَسِيْرٌ** - ع . کسی که روشنائی طلبد  
**مُسْتَوْجِبٌ** - ع . کسی که چیزی را  
 سزاوار است  
**مُسْتَوْحِشٌ** - ع . کسیکه از چیزی در  
 وحشت است  
**مُسْتَوْدِعٌ** - ع . کسیکه نزد کسی  
 ودیعه گذارد  
**مَسْلُوْبٌ** - ع . پوشیده ، رپوده  
**مَسْلُوْخٌ** - ع . پوست کنده  
**مَسْلُوْكٌ** - ع . بمعنی راه رفته است  
**مَسْمَاْرٌ** - ع . میخ و بند آهنی  
**مَسْمَتٌ** - ع . چیزی که اسم خدا بر آن  
 برده شده  
**مُسْمَطٌ** - ع . شعری مر کب از چند مصرع  
 که قافیه آنها غیر قافیه روی است  
**مَسْمَعٌ** - ع . جای شنیدن و گوش کردن  
**مُسْمِنٌ** - ع . فر به و روغن دار  
**مَسْمُوْعٌ** - ع . شنیده شده

مَسُور - ع . جائیکه اطراف آن دیوار است ، کسیکه از سورت شراب سر او بدوران افتاده

مُسَوِّف - ع . کسیکه ملاحظه در کار کند  
مُسَوِّل - ع . کسیکه اغواء کند

مُسَهِّر - ع . چیزی که سبب بیخوابی شود  
مُسَهِّل - ع . چیزی که نرم و آسان کند ، دوائیکه شکم را از اخلاط پاک کند

مُسَهِّل - ع . آسان و سهل شده  
مُسَيِّئ - ع . بمعنی گناهکار است

مَسِيح - ع . نام یکی از انبیاء اولوالعزم که او را مَسِيحًا نیز گویند ، باره از زر و نقره و مَسِيحی پیروان مسیح را گویند

مُسْتَق - ع . چیزی که از چیزی جدا شده  
مُسْتَكِي - کسیکه از چیزی گله مند است

مُسْتَلَق - ت . جایزه که با آورنده خبر دهنده  
مُسْتَمِل - ع . چیزیکه شامل چیزی است

مُسْتَو - ف . نام گلی است سرخ رنگ  
مُسْتَوَاَرَه - ع . رنده درود گران

مُسْتَه - ف . دسته کارد و شمشیر ، آلتی است کفش دوزان را که بآن چرم را صافی کنند

مُسْتَهْر - ع . چیزیکه مشهور شده  
مُسْتَهِي - ع . کسیکه شهوت و میل دارد

مُسْتِي - ع . کسی را گویند که خود را جوانمرد و باغیرت معرفی کند

مُسْتَجِر - ع . باغ و زمین درخت دار  
مُسْتَجِع - ع . دلیر و شجاع کننده

مَسْمُوم - ع . کسیکه سم با او خورانده اند  
مَسِيْن - ف . سنک سبزیست که بدان کارد تیز کنند

مُسِيْن - ع . سال دار ، پیر  
مُسْنَد - ع . جائیکه بآن پشت دهند

مُسْنَد - ع . جائیکه بآن نسبت داده شده ، حدیثی که با گوینده آن از جائی برداشته شده ، اصطلاحی است در علم نحو و معانی

مَسْنُون - ع . آنچه روش است  
مَسْوَاز - ف . فلزیست مخلوط از مس

مَسْوَالِك - ع . آلتی که بآن دندان پاک کنند  
مَسْوَجَه - ع . پوستین گشاد مدور

مَسْوَذ - ع . سیاه کننده و نویسنده  
مَسْوَذَه - ع . چیزی که نوشته شده تا بعد پاک نویس شود

مَسَاء - ع . کسیکه زیاد راه برود و  
مَسَائِيْن طایفه از فلاسفه هستند که پیرو ارسطو میباشند

مَسَائِيَه - ع . چیزیکه شبیه چیز است  
مَسَائِهَت - ع . مانند و شبیه شدن

مَسَاجَه - ع . نزاع کردن و سر هم  
مَسَاكِن - را شکستن

مَسَاجِرَه - ع . نزاع کردن باهم  
مَسَاحَت - ع . بادگیری بغض داشتن

مَسِيْر - ع . جای سیر و گذشتن  
مَسِيْس - ع . جای سودن

مَسِيْل - ع . جای ورود و سیل و همچنین  
مَسِيْلَه - است مسیله

- مَشَجَعُ** - ع. دلبر و شجاع گشته  
**مَشْحُونُ** - ع. پر شده و لبالب  
**مَشْحُصٌ** - ع. تمیز دهنده  
**مَشْحُصٌ** - ع. چیزیکه معین و معلوم است  
**مَشْدَدٌ** - ع. محکم و شدید کننده  
**مُشَدَّدٌ** - ع. محکم و سخت  
**مُشْرَبٌ** - ع. طریقه و راه، جای شراب  
**مُشْرَبَةٌ** - ع. ظرف آب خوری  
**مُشْرِخٌ** - ع. جدا جدا کننده، واضح کننده، شرح دهنده  
**مُشْرَطٌ** - ع. کسیکه شرط کند  
**مُشْرِعٌ** - ع. کسی که قانون آورد  
**مُشْرِفٌ** - ع. کسیکه بر بلندی است  
**مُشْرِفٌ** - ع. کسیکه بلند و بزرگ شده  
**مُشْرِقٌ** - ع. جائیکه آفتاب طلوع کند  
**مُشْرِكٌ** - ع. کسیکه شریک برای خدا قائل است  
**مُشْرُوبٌ** - ع. چیزیکه آشامیده شود و برمی نیز گفته شود  
**مُشْرُوحٌ** - ع. واضح و بیداشده  
**مُشْرُوطٌ** - ع. چیزیکه مقید است  
**مُشْشَدَّرَفٌ** - کسیکه در ششدر حیرت افتاده و این کلمه فارسی است که بصورت عربی در آمده  
**مُشْعَبٌ** - ع. شعبه شعبه شده  
**مُشْعَبَةٌ** - ع. شعبه باز  
**مُشْعَبَةٌ** - ع. شعبه باز تردست که کارهایی مانند سحر کند و بنظر آورد چیز را بر خلاف واقع  
**مُشْعِرٌ** - ع. آگاه و مطلع کننده
- مَشْعَرٌ** - ع. هر یکی از حواس پنجگانه  
**مُشْعَعٌ** - ع. شراب بآب آمیخته، روشن  
**مَشْعَلٌ** - ع. جای شعله که قندیل است و همچنین **مُشْعَلَةٌ** و **مُشْعَلَةٌ خَاوِرِي** آفتابست  
**مُشْعُورٌ** - ع. آگاه و مطلع شده  
**مُشْعُوفٌ** - ع. بمعنی شیفته است  
**مُشْعَلَةٌ** - ع. بکاری مشغول بودن  
**مُشْغُولٌ** - ع. کار و شغل دارنده  
**مُشْفٌ** - ع. چیز لطیفی که چیز دیگر بر آن نمودار باشد چون شیشه  
**مُصَاحِفٌ** - ع. جمع **صُحُفٌ**، نامه‌ها  
**مُصَادِرٌ** - ع. جاهای بازگشت  
**مُصَادَرَةٌ** - ع. مطالبه کردن بسختی  
**مُصَادِرٌ** - کسی که موجب درد سر شود  
**مُصَادِفٌ** - ع. کسیکه چیز را بیابد  
**مُصَادِقٌ** - ع. کسیکه با دیگری راست گوید  
**مُصَادَقَةٌ** - ع. باهم راست گفتن  
**مُصَادَمَةٌ** - ع. همدیگر را کوفتن  
**مُصَارَعَةٌ** - ع. کشتی گرفتن  
**مُصَارِفٌ** - ع. جاهائیکه مال صرف شود  
**مُصَاعِبٌ** - ع. کارهای دشوار  
**مُصَاعِدٌ** - ع. جاهائیکه از آن بالا روند  
**مُصَاعِدٌ** - ع. کسی که بالا رود  
**مُصَافٌ** - ع. محل تیراندازی  
**مُصَافِحَةٌ** - ع. دست یکدیگر را گرفتن  
**مُصَالِحٌ** - ع. چیز هائیکه موجب آسایش و نفع است

**مَشَوْبُ** - ع . آمیخته و درهم  
**مَشَوْرَتٌ** - ع . شوری کردن  
**مَشَوْشٌ** - ع . کارشوریده و درهم  
**مَشَوَّقٌ** - ع . آرزومند و تشویق کننده  
**مَشَوَّهٌ** - ع . بدصورت و بدقیافه  
**مَشَوِّيٌّ** - ع . بمعنی بریان است  
**مَشْهُدٌ** - ع . محل حضور، نام شهر است  
 نزدیک طوس  
**مَشْهُودٌ** - ع . ظاهر و هویدا  
**مَشْهِيٌّ** - ع . چیزی که میل آورد  
**مَشْيٌ** - ع . راه رفتن ، طریق  
**مَشِيْبٌ** - ع . بمعنی پیری است  
**مَشِيْبٌ** - ع . بمعنی پیر کننده است  
**مَشِيْتٌ** - ع . خواستن  
**مَشِيْحَةٌ** - ع . پیران و سالخوردهگان  
**مَشِيْدٌ** - ع . بلند قدر و منزلت  
**مَشِيْعٌ** - ع . کسی که در پی کسی رود  
**مَشِيْمَةٌ** - ع . پوستی که بچه دان در او  
 باشد در رحم که آنرا بچه دان گویند  
**مَشِيْمَةٌ دُنْيَا** آسمان  
**مَضَائِحٌ** - ع . کسیکه سازش کند  
**مَضَائِحَةٌ** - ع . با هم سازش کردن  
**مَضَالُوْتُ** - ع . کمر همراه گرفتن  
**مَضَانَعَةٌ** - ع . رشوه دادن . و خدعه کردن  
 در کار  
**مَضَاوَلَةٌ** - ع . بریدن بطرف هم  
**مَضَاهِرَةٌ** - ع . داماد اختیار کردن  
**مَضَائِدٌ** - ع . صید گاهها  
**مَضَبٌ** - ع . محل ریزش آب  
**مَضْبَاخٌ** - ع . بمعنی چراغ است  
**مَضْبِيْحٌ** - ع . کسیکه بسیار خوشگلتست

**مَضَائِبٌ** - ع . مصیبت ها و سختیها  
**مَضَابٌ** - ع . سختی دیده ، به هدف رسیده  
 درست و راست ضد خطا  
**مَضَابِرَةٌ** - ع . غالب شدن بر کسی بصیر  
**مَضَابِيْحٌ** - ع . جمع مَضْبَاخٌ ، چراغها  
**مَضَاجِئٌ** - ع . یار و ملازم و همراه  
**مَضَاجِبَتْ** - ع . همراهی و یاری کردن  
**مَضَاجِعٌ** - خوابگاهها، محل های خواب  
**مَضَاجِعَةٌ** - ع . با هم خوابیدن  
**مَضَادَةٌ** - ع . با هم ناهمتا  
**مَضَارٌّ** - ع . ضررها و زیانها  
**مَضَارِبٌ** - ع . کسی که بادگیری زد  
 و خورد کند  
**مَضَارِبَةٌ** - ع . زد و خورد کردن  
**مَضَارِيْعٌ** - ع . مانند ، فعلی که دلالت  
 بر زمان حال یا آینده کند  
**مَضَارِعَةٌ** - ع . مانند شدن  
**مَضَاعِفٌ** - ع . دوچندان  
**مَضَافٌ** - ع . منسوب داده شده  
**مَضَافَاتٌ** - ع . تمایل هر يك ب دیگری  
**مَضَافَرَةٌ** - ع . معاونت کردن  
**مَضَاهَاتٌ** - ع . مانند شدن  
**مَضَائِقٌ** - ع . تنگ گیرنده  
**مَضَائِقَةٌ** - ع . تنگ گرفتن  
**مَضْبَطَةٌ** - ع . محل نگاهداری و ضبط  
**مَضْبُوْطٌ** - ع . محفوظ و نگاهداشته شده  
**مَضِيْرٌ** - ع . بی قرار کننده  
**مَضْجَعٌ** - ع . بمعی خوابگاه است  
**مَضْحَكٌ** - ع . خنده آور  
**مَضْحَكَةٌ** - ع . محل و باعث خنده

**مُضْرَبٌ** - ع . هر چیز زیان آور  
**مُضْرَبٌ** - ع . آلتی که بآن زنند، زخمه  
**مَضْرَبٌ** - ع . محل زدن  
**مُضْرَبٌ** - ع . زننده  
**مَضْرَبٌ** - ع . چادر و خیمه بزرگ  
**مَضْرَبٌ** - ع . زیان مقابل سود  
**مَضْرَبٌ** - ع . دندانان دار، جامه و غیر  
 آن که در آن نگار مانند دندان باشد  
**مُضْطَبِعٌ** - ع . کسیکه بپهلوجسد  
**مُضْطَرٌّ** - ع . مجبور و بیچاره  
**مُضْطَرِبٌ** - ع . جنبنده و دودل  
**مُضْعَفٌ** - ع . سست کننده  
**مُضْعَفٌ** - ع . زیاد و سست کننده  
**مُضْعَفٌ** - ع . دوبرابر شده ، ضعیف  
**مُضْعَفَةٌ** - ع . پاره از گوشت و غیر آن  
**مُضِلٌّ** - گمراه کننده ، سراب  
**مَضَلَّتْ** - ع . زمینی که از آن راه گم  
 شود ، گمراهی و ضلالت  
**مُضَلِّعٌ** - ع . چیزیکه اضلاع داشته باشد  
**مُضَلِّلٌ** - ع . کسیکه بگمراهی دیگر را  
 نسبت دهد  
**مُضْمَارٌ** - ع . جای وسیع برای اسب دوانی  
**مُضْمَجِلٌ** - ع . متلاشی و پریشان  
**مُضْمَرٌ** - ع . مخفی و پنهان شده  
**مُطْعُونٌ** - ع . توییح و سرزنش شده  
**مُطْفِئٌ** - ع . خاموش کننده  
**مُطَلَّبٌ** - ع . مقصد ، خواستن  
**مُطَلَّبٌ** - ع . خواستن چیزی بهمهلت  
**مُطَلِّعٌ** - ع . جایگاه طلوع ، شعراول  
 غزل یا قصیده

**مُصَوَّبٌ** - ع . کسیکه کار را اجازه و  
 تصویب نماید  
**مُصَوَّبٌ** - ع . قبول و تصویب شده  
**مُصَوِّرٌ** - ع . پیکر نگار ، صورت ساز  
**مُصَوِّرٌ** - ع . بمعنی پیکر است  
**مُصَوِّعٌ** - ع . کسی که گداخته را در  
 کالبد ریزد  
**مُصِيبٌ** - ع . کسیکه کار را درست و  
 صواب کند  
**مُصِيبَةٌ** - ع . تعزیت ، سختی  
**مَصِيرٌ** - ع . محل بازگشت و پایان کار  
**مُضَالِمٌ** - ع . جمع **مُضْلَمَةٌ** ، دادخواهی ها  
**مُضَاهِرٌ** - ع . جاهائیکه محل آشکار و  
 ظاهر شدن است  
**مُضَاهِرَةٌ** - ع . یارمندی کردن  
**مُظْفَرٌ** - ع . نصرت و ظفر یافته  
**مُظَلِّلٌ** - ع . جائیکه سایه افکنده شده  
**مُظَلِّمٌ** - ع . تاریک کننده  
**مُظَلِّمٌ** - ع . تاریک و ظلمانی  
**مُظَلِّمَةٌ** - ع . بمعنی دادخواهی است  
**مُظْلُومٌ** - ع . ستم دیده و ظلم کشیده  
**مُظَنُّونٌ** - ع . گمان و ظن برده  
**مُظَنَّةٌ** - ع . بمعنی گمان و ظن است  
**مُظْهَرٌ** - ع . جایگاه آشکار شدن چیزی  
**مُظْهَرٌ** - ع . آشکارا کننده  
**مُطَبَّتٌ** - ع . چیزی که خوشبو کند  
**مُطَبَّتٌ** - ع . بمعنی خوشبو است  
**مُطْبِعٌ** - ع . فرمانبردار یا فرمانبر  
**مُطِيبَةٌ** - ع . حیوان سواری



**مَعَّ** - ع . با و معاً باهم است  
**مِعَاءُ** - ع . روده ها و امعاء  
**مَعَابِدُ** - ع . جمع مَعْبُدُ ، عبادتگاهها  
**مَعَارِبُ** - ع . جایگاه گذشتن  
**مَعَاتِبُ** - ع . بمعنی خشمگیر است  
**مُعَاقِبُ** - ع . خشم گرفته شده  
**مُعَاقِبَةُ** - ع . خشم گرفتن  
**مَعَاجِنُ** - ع . جمع مَعْجُونُ مجونها  
**مَعَادُ** - ع . بازگشت و رجعت  
**مُعَادُ** - ع . بمعنی بازگشته است  
**مُطْلِعُ** - ع . آگاه و مسبوق  
**مُطْلَقٌ** - ع . آزاد و بیقید و مطلقاً یعنی بدون قید و شرط  
**مَطْلُوبٌ** - ع . خواسته و طلبیده  
**مُطْلَى** - ع . چیزی که بطلا اندود شده  
**مُطْمَئِنٌ** - ع . کسیکه قرار و آرام دارد  
**مُطْمَئِنٌ** - ع . ناپدید شده و مخفی  
**مَطْمَعٌ** - ع . جایگاه خواهش  
**مَظْمُورَةٌ** - ع . نهانخانه که در آن طعام نهند  
**مَظْمُوسٌ** - ع . ناپدید و مخفی  
**مَظْمُوعٌ** - ع . خواسته و خواهش شده  
**مُطْمِئِنٌ** - ع . کسیکه زیاد سخن گوید  
**مُطْوِاعٌ** - ع . مطیع و فرمانبردار  
**مُطْوِغٌ** - ع . کسیکه فرمانبردار است ،  
 زیاد بر مقدار واجب  
**مُطْوَفٌ** - ع . کسیکه طواف دهد  
**مُطْوِقٌ** - ع . گردن بنددار و مُطْوِقُهُ  
 کبوتری است که گردن آن طوق  
 داشته باشد

**مَطْوِيٌّ** - ع . پیچیده شده و حلقه حلقه  
 مانند ماروروده در شکم  
**مُطَهَّرٌ** - ع . پاک و طاهر کننده  
**مُطَهَّرَةٌ** - ع . آلت پاک کردن  
**مَعْبُدٌ** - ع . پرستشگاه ، محل عبادت  
**مُعْبُدٌ** - ع . پرستش شده ، راه کوفته  
**مَعْبُرٌ** - ع . گذر از پل و کوچه  
**مُعْبِرٌ** - ع . کسیکه تعبیر خواب کند  
**مُعْبِرٌ** - ع . تعبیر و تفسیر شده  
**مَعْبُودٌ** - ع . کسیکه پرستش میشود  
**مُعْتَادٌ** - ع . کسیکه بچیزی خو کرده  
**مُعْتَبِرٌ** - ع . بمعنی سنجیده است  
**مُعْتَدٌ** - ع . شمرده ، چیزی که بآن  
 اعتبار داده شده است  
**مُعْتَدِلٌ** - ع . میانه رو  
**مُعْتَدِرٌ** - ع . کسی که عنذر آورد  
**مُعْتَرَضٌ** - ع . کسیکه اعتراض کند  
**مُعْتَرِفٌ** - ع . کسیکه اقرار کند  
**مُعْتَرِئٌ** - ع . کنار گیر  
**مُعْتَرِئَةٌ** - ع . طایفه از حکماء اسلام که  
 قائل باختیار محضند در مقابل جبری و  
 بین الامرین  
**مُعْتَسِرٌ** - ع . بمعنی ستمگر است  
**مُعْتَصِمٌ** - ع . کسیکه خود را از گناه  
 نگاهدارد ، لقب هشتمین خلفاء عباسی  
**مُعْتَصِمٌ** - ع . محفوظ از گناه  
**مُعْتَصِدٌ** - ع . داد خواه لقب (۱۶)  
 خلفاء عباسی  
**مُعْتَقٌ** - ع . آزاد کننده  
**مُعْتَقٌ** - ع . آزاد شده

- مُعْتَبَرٌ** - ع. کسیکه مبیع را نگاهدارد  
**مُعْتَبَرٌ** - ع. کسیکه مبیع را دریافت کند  
**مُعْتَقِدٌ** - ع. عقیده مند  
**مُعْتَكِفٌ** - ع. کسیکه در مسجد مُقِم شود  
**مُعْتَلٌ** - ع. بیمار و در اصطلاح علماء  
 صرف کلمه که در آن الف یا واو یا  
 یاء باشد  
**مُعْتَمِدٌ** - ع. کسیکه بدیگری تکیه و  
 اعتماد کند  
**مُعْتَمِرٌ** - ع. کسیکه زیارت کند  
**مُعْتَقٌ** - ع. کسیکه دست در گردن اندازد  
**مُعْتَنِي** - ع. کسیکه توجه بکاری کند  
 و رنج برد  
**مُعْتَنِي** - ع. چیزی که بآن توجه شده  
 و برای آن رنج برده شده  
**مُعْجَبٌ** - ع. شگفت و تعجب آور  
**مُعْجَزٌ** - ع. آنچه زنان بسر افکنند  
**مُعْجَزَةٌ** - ع. آنچه بآن خصم را در دعوی  
 عاجز کنند  
**مُعْطِنٌ** - ع. آغل گوسفند، خوابگاه شتر  
**مُعْطُوفٌ** - ع. مهر بانی شده، سخنی  
 که بر سخنی بر گردد  
**مُعْطِي** - ع. بخشیده و عطا شده  
**مُعْظِمٌ** - ع. بزرگ و عظیم  
**مُعْظَمٌ** - ع. بزرگ و عظیم  
**مُعْضُوفٌ** - ع. بخشیده و عفو شده  
**مُعْتَبٌ** - ع. کسیکه در بی کسی در آید  
**مُعْتَدٌ** - ع. گره زن  
**مُعْتَدٌ** - ع. کلام مشکل را گویند  
**مُعْتَوِدٌ** و **مُعْتَوِدَةٌ** - ع. عقد بسته
- مُعْجَلٌ** - ع. شتاب و عجله کننده  
**مُعْجَلٌ** - ع. آنچه در آن شتاب شده  
 و **مُعْجَلًا** چیزیکه بمجله و شتاب باید  
 انجام دهند  
**مُعْجَمٌ** - ع. در بسته، چیز غیر عربی،  
 حرف تقطه دار  
**مُعْجُونٌ** - ع. سرشته و عجین  
**مُعَدٌ** - ع. بمعنی بودن است  
**مُعَدٌ** - ع. مهیا کننده  
**مُعَدٌ** - ع. بمعنی مهیا و حاضر است  
**مُعَدِّلٌ** - ع. چیزی که هموزن کند،  
 کسیکه شهادت بعدالت دیگری دهد  
**مُعَدِّلٌ** - ع. چیزیکه هموزن شده،  
 کسیکه شهادت بعدالت او داده شده  
**مُعَدِلَتٌ** - ع. عدالت و داد خواهی  
**مُعَقُولٌ** - ع. دانسته و دریافته  
**مُعْكَوسٌ** - ع. بازگشته و برعکس  
**مُعْلَقٌ** - ع. هر چه از وی چیزی  
 در آویزند  
**مُعْلَفٌ** - ع. علف دان، ظرف علف  
**مُعْلَقٌ** - ع. آویخته، چوبیکه بدان  
 چرخ چاه آویزند و **مُعْلَقَاتٌ** سبع هفت  
 قصیده بود که در زمان جاهلیت قبل از  
 ظهور اسلام بکعبه آویخته بودند  
**مُعَلَّلٌ** - ع. چیزیکه دلیل دارد  
**مُعَلِّمٌ** - ع. آموزنده و تعلیم دهنده  
**مُعَلِّمٌ** - ع. بمعنی آموخته است  
**مُعْلُوفٌ** - ع. ستوری که علف داده شده  
**مُعْلُولٌ** - ع. مریض، چیزیکه بادلیست  
**مُعْلُومٌ** - ع. دانسته و واضح

**مَسَائِلُ** - ع. جمع مَسْأَلَةٍ، سِلاخ خانه‌ها  
**مَسَائِلُكَ** - ع. جمع مَسْأَلَتِكَ، راه‌ها  
**مَسَائِلَتُ** - ع. بمعنی بی‌گزندی است  
**مَسَامٌ** - ع. سوراخ‌هاییکه در پوست  
 بدن است و از آن عرق بیرون می‌آید  
**مَسَامِجٌ** - کسی که کار را بتأخیر اندازد  
**مَسَامَحَهُ** - ع. بنرمی کار کردن  
**مَسَامَرَتٌ** - ع. در شب باهم خبر گفتن  
**مَسَامِغٌ** - ع. جمع سَمْعٌ، گوش‌ها  
**مَسَانِئِدٌ** - ع. جاهای بلند که به آن  
 پشت نهند  
**مُسْتَحِيلٌ** - ع. چیزی که از حالی بحالی  
 دیگر درآید  
**مُسْتَحْيِيٌ** - ع. کسی که از کاری شرم  
 و حیا کند  
**مُسْتَحْبِرٌ** - ع. کسی که خبر بخواهد  
**مُسْتَحْدِمٌ** - ع. کسیکه خدمتی را  
 قبول کند  
**مُسْتَرْجِعٌ** - ع. کسیکه بدیگری چیزی  
 داده بخواهد  
**مَسَاوِيٌ** - ع. کارهای بد و زشت  
**مَسَاهِرَةٌ** - ع. باهم شب زنده دار بودن  
**مَسَاهِلَةٌ** - ع. آسان و سهل گرفتن  
**مَسْئَلَةٌ** - ع. سؤال کردن، جای سؤال  
**مُسْتَبٌ** - ع. آورنده سبب و علت  
**مُسْتَبٌ** - ع. معلول که پیوند بعلت دارد  
**مُسْتَبِحٌ** - ع. کسیکه تنزیه کند بیاکی  
**مُسْتَبِحٌ** - ع. کسی که بیاکی تنزیه شده  
**مَسِيٌّ** - ع. سودن، دیوانگی  
**مَسَاءٌ** - ع. شبانگاه، هنگام شب  
**مَسَائِتٌ** - ع. بمعنی بد کردن

**مَسَاوَاتٌ** - ع. برابری داشتن  
**مَسَاوَرَةٌ** - ع. حدت و سورت شراب  
 در سر پیدا شدن  
**مَسَاوَقَةٌ** - ع. مفاخرت کردن  
**مَسَاوِيٌ** - ع. چیزیکه اندازه چیز  
 دیگر باشد، برابر  
**مُسْتَخْرِجٌ** - ع. کسی که چیزی را بیرون  
 آورده و استخراج کند  
**مُسْتَخْرَجٌ** - ع. چیز بیرون آورده و  
 استخراج شده  
**مُسْتَحْفٌ** - ع. کسی که چیز را خفیف  
 شمرد  
**مُسْتَحْفِيٌ** - ع. کسیکه پنهان و متواری شده  
**مُسْتَحْلِصٌ** - ع. کسیکه رهائی خود خواهد  
**مُسْتَحْفِظٌ** - ع. کسیکه چیز را نگاهدارد  
**مُسْتَحْقٌ** - ع. کسی که چیزی را  
 شایسته است  
**مُسْتَحْكَمٌ** - ع. چیزیکه محکم است  
**مُسْتَحْلٌ** - ع. کسیکه چیز را احلال بداند  
**مُسْتَحْلِفٌ** - ع. کسی که دیگری را  
 سوگند دهد  
**مُسْتَحْلَصٌ** - ع. کسی که رها و آزاد شده  
**مُسْتَحْلِفٌ** - ع. کسی که دیگری را  
 جانشین خود کند  
**مُسْتَحْلِفٌ** - ع. کسی که جانشین دیگری  
 شده  
**مُسْتَدَامٌ** - ع. برقرار و جاوید  
**مُسْتَدِيرٌ** - ع. کسیکه بعقب برگردد  
**مُسْتَدْرِجٌ** - ع. کسی که از مرتبه به  
 مرتبه بالا رود

- مِهْرَاثُ** - ع . مالی است که بوارث میرسد  
**مِهْرَبُ** - ع . فرار کردن ، دور شدن  
**مُبَارَزَه** - ع . حاضر شدن دونفر برای  
 جنگ تن بستن  
**مُبَانِعُ** - ع . بمعنی بازدارنده است  
**مَارِدُ** - ع . بمعنی سرکش و یاغی میباشد  
**مَاجِدُ** - ع . بمعنی جوانمرد است  
**مَاجِي** - ع . محو و نابود کننده  
**مَارِقَه** - ع . گروه خوارج را گویند  
**مَادَامَ** - ع . تا زمانیکه ، در مدتیکه  
**مَادِحُ** - ع . مدح و ثنا گو  
**مَارَه** - ع . بمعنی گذرنده است  
**مَارِجُ** - ع . آمیزنده ، مزوج کننده  
**مَارِجُ** - ع . خوش طبع و ظریف  
**مَاهِرُ** - ع . استاد و دانشمند در کاری  
**مَاهُو** - ف . عصاره چوب دستی ساربانان ،  
 زیب و وزینت  
**مَاهُو** - ع . چه چیز است او  
**مَادَه** - ع . آنچه قوام چیزی بآنست  
 و از آن مرکب میشود و **مَادَه اُولِي**  
 موجود اول و **مَادَه قَانُون** جزئی از  
 قانون که قوام قانون بآنست و **مَادِي**  
 کسی را گویند که بغیر مادیات و محسوسات  
 بچیز دیگری معتقد نیست مقابل روحی  
**مَائِكُولُ** - ع . خورده شده ، قابل خوردن  
**مَائِفُ** - ع . جای دوستی و الفت  
**مَائُوفُ** - ع . خو گرفته شده
- مِهْتُوْكُ** - ع . کسیکه پرده او دریده  
**مُهْتَجِدُ** - ع . کسی که شب نماز بخواند  
 و شب زنده دار باشد  
**مِهْتَجِعُ** - ع . غافل احمق ، مطیع و متقاد  
**مُهْتَجُوْرُ** - ع . جدا مانده ، سخن پریشان  
**مُهْتَجُوْمُ** - ع . کسیکه باو هجوم شده  
**مُهْتَجِه** - ع . خون دل ، جان  
**مُهْتَجِه** - ف . قبه و ماهچه رایت و علم  
**مَهْدُ** - ع . گاهواره ، گستردن  
**مُهْتَدِدُ** - ع . ترساننده بقوبت و ویرانی  
**مُهْتَدِرُ** - ع . کسیکه خون ناحق کسیرا  
 بر ایگان از دست دهد  
**مُهْتَدِي** - ع . کسی که راهنمایی شده است  
**مُهْتَدِرُ** - ع . کسیکه بیهوده زیاد گوید  
**مَيْسِرُ** - ع . بمعنی آسان و سهل است  
**مَيْسِرٌ وَمَيْسِرَةٌ** - ع . طرف چپ  
**مَيْسِرُ** - ع . بمعنی قمار است  
**مَيْسِمُ** - ع . آهن داغ ، خوبی و زیبایی  
**مَيْسُوْرُ** - ع . آسان و سهل  
**مَيْمَنَتٌ** - ع . تبرك ، شگون  
**مَيْمَنَدُ** - ف . قصبه ایست در کرمان و  
 فارس ، موضعی است در قزوین  
**مَيْمَنَه** - ع . طرف راست  
**مَيْمُونُ** - ع . بمعنی نیک و خوب است  
**مِيغَادُ** - ع . وعده گاه ، محل موعد  
**مِيغُ** - ع . ابر که متصل بزمین باشد و  
 هوارا تیره کند  
**مِيثَاتُ** - ع . هنگام کار ، وقت کار  
**مُهْرَه** - ع . استخوانی است میان سینه  
 میوه حنظل ، گره آب

- مَبَاحٌ** - ع . جایز  
**مَبَاحٌ** - ع . جای گفتگو و بحث  
**مَبَادٌ** - ف . هرگز نشود  
**مَبَادَا** - ف . هرگز نباید چنین شود  
**مُبَادَرَتٌ** - ع . سبقت بکار گرفتن  
**مُبَادَلَةٌ** - ع . عوض و بدل کردن  
**مُبَادِي** - ع . اسباب و علل اولیه چیزی  
**مُبَارَاتٌ** - ع . زن از شوهر و شوهر از زن بری شدن و **طَلَاقِ مُبَارَاتٍ** نوعی است از طلاق  
**مُبَارِزٌ** - ع . کسیکه حاضر برای جنگ شده باشد  
**مُبْتَسِمٌ** - ع . کسیکه بخنده در آید  
**مُبْتَكِرٌ** - ع . کسیکه چیز تازه آورد  
**مُبْتَلَعٌ** - ع . کسیکه ناگهان بلع کند  
**مُبْتَلِيٌّ** - ع . کسیکه در صدمه و فشار است  
**مُبْتَهَجٌ** - ع . کسیکه خوش و خرم است  
**مُبْتَهَلٌ** - ع . کسیکه دعا و تضرع کند  
**مُبْتَوِّثٌ** - ع . منتشر و متفرق  
**مُبْدَأٌ** - ع . علت اولی و منشاء هر چیزی  
**مُبْدِعٌ** - ع . آنکه چیزی را انشاء کند  
**مُبْتَاعِبٌ** - ع . چیزهایی که آدمیرا تبع و مانندگی اندازد  
**مُبْتَأَتٌ** - ع . سخت و محکم بودن  
**مُبْتَأِرٌ** - ع . آزرده خاطر، قبول کننده نشان و شکل  
**مُبْتَاخِرٌ** - ع . چیزی یا کسیکه عقب چیزیست  
**مُبْتَاخِمٌ** - ع . چیزی که متصل بچیزی باشد  
**مُبْتَادِبٌ** - ع . کسیکه با آداب دیگری مهنب و مؤدب شده است  
**مُتَمِّنٌ** - ع . محل و جای آسایش  
**مَأْمُورٌ** - ع . بمعنی فرمانبردار است  
**مَأْمُورٌ** - ع . آرزو شده و امید داشته  
**مَأْمُومٌ** - ع . کسیکه بدیگری اقتدا کند  
**مَأْمُونٌ** - ع . بیخوف و خشیت  
**مَأْنُوسٌ** - ع . انس گرفته و خو کرده  
**مَبَالٌ** - ع . جای شاش و بول  
**مُبَالَاتٌ** - ع . فکر و اندیشه کردن  
**مَبَالِغٌ** - ع . اندازه ها از بول  
**مُبَالَغَةٌ** - ع . از حد و اندازه گذشتن  
**مَبَانِي** - ع . اصول و ریشه ها  
**مُبَاهَاتٌ** - ع . افتخار کردن  
**مُبَاهَلَةٌ** - ع . نفرین کردن بیکدیگر  
**مُبَايَتٌ** - ع . باهم مخالف بودن  
**مُبْتَاعٌ** - ع . خریده شده  
**مُبْتَدَاءٌ** - ع . چیزی که در اول واقع شد  
**مُبْتَدِعٌ** - ع . چیزی که تازه پیدا شده  
**مُبْتَدِي** - ع . تازه بکار و ادا شده  
**مُبْتَدِلٌ** - ع . پیش پا افتاده که همه کس آنرا دیده و بداند، بی ارزش  
**مُبْتَادِلٌ** - ع . کسی که چیز را بدل چیزی گذارد  
**مُبْتَاعِدٌ** - ع . چیزی که از چیز دیگر دور شود  
**مُبْتَاكِي** - ع . کسی که خود را گریه کن و انمود کند  
**مُبْتَاهِي** - ع . کسی که اظهار فخر کند  
**مُبْتَايِعٌ** - ع . کسی که با دیگری خرید و فروش کند  
**مُبْتَايِنٌ** - ع . چیزی که با دیگری دور و مخالف است

**مَتَأْتِسُ** - ع . متمدن و انس گیرنده  
**مَتَأْتِفُ** - ع . کسی که از حادثه عار و  
 ننگ دارد

**مَتَأْتِي** - ع . کسی که در انجام کاری  
 عجله نکند

**مَتَأْهَلُ** ع . کسی که اهل و عیال دارد  
**مَتَبَادِرُ** - ع . آن معنی که پس از تلفظ  
 ناگهان بغاظر آید

**مَتَأَسَفُ** - ع . کسی که از حادثه دریغ  
 و افسوس خورد

**مَتَأَسِي** - ع . کسیکه قبول پیروی دیگری  
 را کند

**مَتَأَكِدُ** - ع . امریکه در اجراء آن تأکید  
 و تشدید شده

**مَتَأَلِمُ** - ع . کسی که از پیش آمد امری  
 دردناکست

**مَتَأَلِه** - ع . کسی که بفلسفه عالی و ماوراء  
 الطبیعه دانا است

**مَتَأَمِلُ** - ع . کسی که در موضوعی فکر  
 و اندیشه کند

**مَتَحَيِّرُ** - ع . جسی که مکانی را بالخصوص  
 فراگیرد

**مَتَحَجِبُ** - ع . کسی که خود را مستور دارد  
**مَتَحَدِّدُ** - ع . چیزیکه با دیگری یکی شده

**مَتَحَدِّبُ** - ع . پشت گوژ و شکم بر آمده  
**مَتَحَدِّثُ** - ع . خبر دهنده

**مَتَحَدِّرُ** - ع . کسیکه دوری گزینند  
**مَتَحَرِّزُ** - ع . کسی که نگاهداری کند

**مَتَحَرِّشُ** - ع . چیزیکه محفوظ نگاه  
 داشته شده

**مَتَبَلُورُ** - ع . چیزی که مانند بلور گردد  
**مَتَبَهِّجُ** - ع . کسیکه خود را مسرور  
 معرفی کند

**مَتَبِينُ** - ع . واضح و هویدا و آشکار  
**مَتَبَاعُ** - ع . بی دربی

**مَوْتُ** - ع . بارو گرانی، قوت و خوراک  
**مَوْتُ** - ع . بمعنی زن، ماده است

**مَأْوَى** - ع . جای و مکان و محل  
**مَأْوَة** - ع . بمعنی صد مییاشد

**مَأْيُوسُ** - ع . بمعنی نومید است

**مُبَارَكٌ** - ع . نیکو و بابرکت و نمو  
**مُبَاسِمٌ** - ع . دندانهای پیشین، دهانها

**مُبَاشِرٌ** - ع . مدیر کار و عامل  
**مُبَاشَرَةٌ** - ع . بخودی خود کار کردن

**مُبَاعَدَةٌ** - ع . ازهم دور شدن  
**مُبَاعَصَةٌ** - ع . باهم تجزیه کردن

**مُبَحَّرٌ** - ع . کسی که در امری محیط و  
 اطلاعی عمیق دارد، با اطلاع

**مُتَبَدِّلٌ** - ع . کسیکه چیزی را عوض  
 چیزی دهد

**مُتَبَرِّعٌ** - ع . کسیکه ببعوض چیزی  
 بد دیگری دهد

**مُتَبَرِّكٌ** - ع . کسی که خیر و برکت از  
 دیگری گرفته

**مُتَبَرِّي** - ع . کسیکه از کاری بری باشد  
**مُتَبَسِّمٌ** - ع . کسیکه خنده ببصدا کند

**مُتَبَصِّصٌ** - ع . چابلوس و متلق  
**مُتَبَعٌ** - ع . کسیکه پیروی او کنند

**مُتَبَعِّضٌ** - ع . کسیکه پاره را قبول و  
 پاره را رد کند

- مُتَحَرِّقٌ** - ع. چیزی و خبری که ثابت است  
**مُتَحَرِّمٌ** - ع. کسی که بی دلیل حکم کند  
**مُتَحَلِّلٌ** - ع. کسی که حلالیت از غیر خواهد  
**مُتَحَلِّقٌ** - کسی که با دیگران حلقه وار نشیند  
**مُتَحَلِّيٌّ** - ع. کسیکه خود را زینت دهد  
**مُتَحَمِّقٌ** - ع. کسیکه خود را به حماقت زند  
**مُتَحَمِّلٌ** - کسیکه بر دباری در کاری کند  
**مُتَحَوِّجٌ** - ع. کسیکه تقاضای حاجتی نماید  
**مُتَحَوِّلٌ** - ع. کسیکه از چیزی یا از  
 حالی به حالی بر گردد  
**مُتَحَرِّرٌ** - ع. سرگردان و مردد  
**مُتَشَامٌ** - ع. چیزیکه بآن فال بدنزند  
**مُتَشَبِّهٌ** - ع. کسی که چنگ در چیزی  
 زند و آویزد یا کمک خواهد  
**مُتَشَبِّتٌ** - ع. بمعنی بر اکنده است  
**مُتَشَرِّعٌ** - ع. کسیکه بآئینی معتقد باشد  
**مُتَشَرِّفٌ** - کسیکه بلندی و شرافتی گرفته  
**مُتَشَفِّعٌ** - ع. چیزیکه شعبه شعبه کند  
**مُتَشَكِّرٌ** - ع. سپاس گذار  
**مُتَشَكِّلٌ** - ع. چیزی که بصورتی در آمده  
**مُتَشَكِّيٌّ** - ع. کسی که از نام-لایمی  
**مُتَرَبِّعٌ** - ع. کسیکه رساله نویسد،  
 کسیکه مدعی پیمبری باشد، کسیکه  
 چهار زانو نشیند و جامه خود را روی  
 پای کشد  
**مُتَرَبِّعٌ** - ع. کسیکه نظر در رسم و  
 نشان خانه نماید  
**مُتَرَبِّدٌ** - ع. کسیکه منتظر کسی باشد  
**مُتَرَقِّعٌ** - ع. چیزیکه بلند شده است  
**مُتَرَقِّبٌ** - ع. بمعنی منتظر است
- مُتَزَّلِزٌ** - ع. متحرک و مضطرب  
**مُتَزَّهِّدٌ** - ع. کسیکه پارسا است  
**مُتَسَابِقٌ** - ع. کسی که میخواهد از  
 دیگری جلو افتد  
**مُتَسَارِعٌ** - ع. کسیکه عجله در کار کند  
**مُتَسَاقِطٌ** - ع. چیزی که پی در پی پائین آید  
**مُتَسَالِمٌ** - ع. کسیکه با دیگری سازش کند  
**مُتَسَاوِجٌ** - ع. کسیکه سهل انگاری کند  
**مُتَسَاوِمٌ** - ع. کسی که با دیگری خرید  
 و فروش کند  
**مُتَحَرِّكٌ** - ع. حرکت داده شده  
**مُتَحَرِّفٌ** - ع. چیزیکه از جانبی بطرف  
 دیگر برگردد  
**مُتَحَرِّقٌ** - ع. آتش گرفته  
**مُتَحَرِّقٌ** - ع. اندوهناک و غمین  
**مُتَحَرِّرٌ** - ع. افسوس خورنده  
**مُتَحَصِّنٌ** - ع. کسی که از برای خود حصار  
 تهیه کرده  
**مُتَحَضِّظٌ** - ع. کسیکه خود را از چیزی  
 نگاه داشته  
**مُتَخَادِعٌ** - کسی که با دیگری خدعه کند  
**مُتَخَاذِلٌ** - ع. کسیکه دیگر را سر کوب  
 کند و سر کوب دیگری گردد  
**مُتَخَاَصِمٌ** - کسیکه با دیگری جدال کند  
**مُتَخَالِطٌ** - ع. چیزیکه با دیگری  
 مخلوط گردد  
**مُتَخَالِفٌ** - ع. چیزی که با دیگری  
 ناموافق باشد  
**مُتَخَذٌّ** - ع. کسیکه چیز را برگزیند  
**مُتَخَذٌّ** - ع. چیزیکه گرفته شده  
**مُتَخَضِّعٌ** - ع. کسیکه تضرع و زاری کند

- مُتَّوِی - ع. اندازه گیری ، مساوی  
 مُتَّاهِل - ع. کسیکه کار بر آسان گیرد  
 مُتَّعِج - ع. جائیکه فراخ و گشاد است  
 مُتَّسَلِّف - ع. کسیکه قرص بخواد  
 مُتَّسَلِّل - ع. چیزیکه بی دربی باشد  
 مُتَّشَابِك - ع. چیزیکه درهم و مشتبه باشد  
 مُتَّشَابِه - ع. چیزیکه مانند دیگری است،  
 کلامی که نص نیست و مورد شبهه است  
 مُتَّشَارِب - ع. کسی که بادیگری همدیگر  
 را مشروب سازند  
 مُتَّخَلِّل - ع. چیزی یا کسی که در وسط  
 چیزی یا جماعتی داخل شود، کسیکه دندان  
 خود را خلال کند  
 مُتَّخَلِّی - ع. کسیکه خلوت گزید  
 مُتَّخَم - ع. کسیکه بمرض تغمه مبتلاست  
 مُتَّخَوِّف - ع. کسیکه از چیزی ترس دارد  
 مُتَّعَاقِب - ع. کسیکه پیروی دیگری کند  
 مُتَّعَاقِد - ع. کسیکه بادیگری پیمان بنهد  
 مُتَّعَاكِس - چیزیکه باز گونه دیگریست  
 مُتَّعَال - ع. چیزی که بس بلند است  
 مُتَّعَالِی - ع. چیزیکه بسیار عالی است  
 مُتَّعَاوِل - ع. کسیکه بادیگری معامله کند  
 مُتَّعَاوِد - ع. کسی که با دیگری  
 عناد و دشمنی دارد  
 مُتَّعَانِق - ع. کسیکه بادیگری دست  
 در گردن باشند  
 مُتَّعَاهِد - ع. کسی که با دیگری  
 پیمان بندند  
 مُتَّعَيِّد - ع. کسیکه پرستش کند ، کسی  
 که بزور عبادت نماید  
 مُتَّرَقِص - ع. چیزیکه بالا رود و پائین آید  
 مُتَّرَقِی - ع. چیزیکه بلند شود تا بنهایت  
 درجه برسد  
 مُتَّرَكِب - ع. چیزیکه قبول تر کتب کند  
 مُتَّرَنِّم - ع. کسیکه آواز نیکو سراید  
 مُتَّرَوِّك - ع. وا گذشته ، بابر  
 مُتَّرَوِّی - ع. کسیکه متفکر است  
 مُتَّرَاجِم - ع. چیزیکه با چیز دیگر  
 مزاحمت نماید  
 مُتَّرَادِل - ع. کسیکه بکاری مشغولست  
 مُتَّرَايِد - ع. کسیکه بادیگری بر قیمت  
 چیزی بیفزاید  
 مُتَّرَايِل - ع. چیزیکه از دیگری  
 جدا گردد  
 مُتَّرَعْرِع - ع. چیزیکه حرکت شدید کند  
 مُتَّطَوِّف - ع. کسیکه گرد چیزی بگردد  
 مُتَّطَاهِر - ع. کسیکه بادیگری بار باشد  
 مُتَّظَلِّل - ع. کسیکه در سایه نشیند  
 مُتَّظَلِّم - ع. کسیکه شکایت از دیگری کند  
 مُتَّعَادِل - چیزیکه بادیگری هموزن باشد  
 مُتَّعَارِض - ع. چیزیکه با دیگری  
 مخالفت کند  
 مُتَّعَارِف - ع. کسی که با دیگری  
 همرا بشناسند  
 مُتَّعَاوِد - ع. کسیکه بادیگری بار  
 هم باشند  
 مُتَّعَاطِف - کسیکه بادیگری مهر بانی کند  
 مُتَّعَاطِی - ع. کسیکه پیروی دیگری کند  
 مُتَّطَاوِع - ع. چیزیکه قبول امری کند  
 مُتَّطَاوِل - ع. کسی که گردن کشی کند



مَتَّعِرَبْ - ع . کسیکه خود را هرب نماید  
مَتَّعِرَضْ - ع . کسیکه گرانه و ناحیه  
را ظاهر گرداند

مَتَّعِرِقْ - ع . کسیکه از چیزی نفع برد  
مَتَّعِرِزْ - ع . کسیکه عزیز شود

مَتَّعِرِزْ - ع . چیزی که دشوار شود  
مَتَّعِیْ - ع . کسیکه شبانگاه طعام خورد  
مَتَّعِیْبْ - ع . کسیکه در کاری عصبیت

مَتَّعِیْضْ - ع . کسیکه کاری از خصایص  
اوست ، استاد در هر صنعتی

مَتَّعِضْ - ع . کسیکه بخود خضوع را ببیند  
مَتَّعِطِیْ - ع . کسی که از حد خود  
تجاوز کند

مَتَّعِلْجِلْ - ع . چیزی که اجزاء آن  
متصل نیست

مَتَّعِلِیْضْ - ع . کسیکه نجات یافته

مَتَّعِلِیْفْ - ع . کسیکه خلاف پیمان کند،  
چیزی که عقب افتاده

مَتَّعِلِیْقْ - ع . کسیکه بزحمت خوی خود  
را تغییر دهد

مَتَّعِلِیْمْ - ع . چیزی که قدیمی باشد

مَتَّعِلِیْبْ - ع . چیزی که بچیز دیگر نزدیک  
باشد ، یکی از بحور علم عروض

مَتَّعِلِیْرُنْ - ع . چیزی که با چیز دیگر  
نزدیک باشد

مَتَّعِلِیْرْ - ع . کسیکه از کاری امساک  
با قدرت آید

مَتَّعِلِیْضِیْ - کسیکه از دیگری خواهش کند

مَتَّعِلِیْطْرْ - ع . چیزی که بی دربی باشد

مَتَّعِلِیْطِیْعْ - ع . چیزی که دیگر را ببرد  
مَتَّعِلِیْغِدْ - ع . کسیکه جای خود نشیند

مَتَّعِلِیْضِیْعْ - ع . کسیکه از کار فروایستد

مَتَّعِلِیْضِیْعْ - ع . کسیکه زاری کند

مَتَّعِلِیْضِیْفْ - ع . کسیکه ضعیف شود  
مَتَّعِلِیْضِیْنْ - ع . چیزی که در خود در بر گیرد

چیزی را

مَتَّعِلِیْضِیْوْءْ - ع . کسی که در تاریکی بایستد  
تار و شنا را ببیند

مَتَّعِلِیْضِیْفْ - ع . کسیکه مهمان شود

مَتَّعِلِیْضِیْقْ - ع . کسیکه بر او تنگ آید

مَتَّعِلِیْضِیْقْ - ع . چیزی که با دیگری  
برابر باشد

مَتَّعِلِیْضِیْطِیْبْ - ع . کسی که علم طب خواند  
مَتَّعِلِیْضِیْطِیْلْ - کسیکه ناخوانده به مهمانی آید

مَتَّعِلِیْضِیْطِیْوْءْ - ع . کسی که توانائی دارد و  
آنچه بر او واجب نیست بجا آورد

مَتَّعِلِیْضِیْطِیْوْءْ - ع . کسی که مطلع بر کسی گردد  
مَتَّعِلِیْضِیْطِیْوْءْ - ع . کسیکه بشکفت آید

مَتَّعِلِیْضِیْطِیْوْءْ - ع . چیزی که بسیار باشد

مَتَّعِلِیْضِیْطِیْوْءْ - ع . کسیکه بر او ستم رفته،  
اصطلاحی است در صرف که اگر فعل

مفعول بگیرد متعدی گویند

مَتَّعِلِیْضِیْطِیْوْءْ - ع . کسیکه استوار نباشد ، کسی  
که عذر و حجت آورد

مَتَّعِلِیْضِیْطِیْوْءْ - ع . کسی که با دیگری قمار کند  
مَتَّعِلِیْضِیْطِیْوْءْ - ع . کسیکه با دیگری با سرعت

حرکت کند

مَتَّعِلِیْضِیْطِیْوْءْ - ع . کسیکه با دیگری گفت  
و شنود کند

مَتَّعِلِیْضِیْطِیْوْءْ - کسیکه در جنگ ایستادگی کند  
مَتَّعِلِیْضِیْطِیْوْءْ - ع . کسیکه با دیگری معامله

را برهنند

مُتَمَلِّک - ع . کسی که ملک و عقار دارد  
 مُتَمَمِّم - ع . چیزی که علت تمامیت چیز است  
 مُتَمَسِّی - ع . کسی که آرزوئی دارد  
 مُتَمَوِّج - ع . چیزی که موج واضطراب دارد  
 مُتَمَوِّل - ع . کسی که مال و مکتنت دارد  
 مُتَمَهِّد - ع . کسی که قادر بر کاری است  
 مُتَمَيِّز - ع . چیزی که جدا و منفرد است  
 مُتَمَنِّ - ع . زمین سخت بلند ، مقابل  
 حاشیه

مُتَمَرِّد - ع . کسیکه تنهاویگانه باشد  
 مُتَمَرِّس - ع . کسیکه مطلب را در یابد  
 مُتَمَرِّع - ع . چیزیکه لازم چیزی باشد  
 و از آن بیرون آید  
 مُتَمَرِّعُن - ع . کسیکه تکبر و ستم  
 پیشه کند

مُتَنَازِع - ع . کسی که با دیگری  
 کشمکش و نزاع کند  
 مُتَنَازِل - ع . چیزیکه پائین آید  
 مُتَنَایِب - ع . کسی که با دیگری هم  
 نژاد و مانند باشد

مُتَنَافِر - ع . کسی که از دیگری رمیده باشد  
 مُتَنَافِی - ع . چیزی که با دیگری  
 مخالف است

مُتَنَاطِب - ع . چیزی که بنوبه پشت سر  
 چیز دیگر در آید  
 مُتَنَاطِل - ع . چیزی که شامل چیز  
 دیگر باشد

مُتَوَاضِع - ع . کسیکه فروتنی کند  
 مُتَوَاطِی - ع . چیزی که موافق چیز  
 دیگر باشد

مُتَرَقِّق - ع . چیزیکه پراکنده شود  
 مُتَمَقِّصِی - ع . کسیکه رهایی یابد  
 مُتَمَقِّد - ع . کسیکه گمشده را جوید  
 مُتَمَقِّه - ع . کسیکه چیزی را بداند  
 مُتَمَقِّن - ع . کسیکه رفتار گوناگون کند  
 مُتَمَفُوق - ع . کسیکه بر تر از دیگران بشود  
 مُتَمَفُوه - ع . کسیکه سخن بدهان آرد  
 مُتَمَهِّم - ع . کسیکه اندک اندک بفهمد  
 مُتَمَاتِل - ع . چیزیکه رو بروی باشد  
 مُتَمَابِل - ع . کسیکه با هم همدیگر  
 را بکشند

مُتَنَاهِی - ع . چیزی که آخر داشته باشد  
 مُتَنَه - ع . کسی که آگاه شود  
 مُتَنَسِّی - ع . کسیکه دعوی بیمبری کند  
 مُتَنَجِّس - ع . چیزیکه نجس گردد  
 مُتَنَدِّم - ع . کسی که بشیمان گردد  
 مُتَنَزِّل - ع . کسی که آهسته فرود آید  
 مُتَنَضَّر - ع . کسی که ترسناک شود  
 مُتَنَكِّر - ع . کسیکه خود را بنا شناسائی زند  
 مُتَنَمِّر - ع . کسی که بیخود درندگی کند

مُتَقَبِّل - ع . کسیکه کاری کند و ضامن دهد  
 مُتَقَدِّس - ع . کسیکه مقدس از گناه باشد  
 مُتَقَدِّم - ع . کسی که پیش آید  
 مُتَقَرِّب - ع . کسی که نزدیکی جوید  
 مُتَقَفِّل - ع . چیزی که قفل است  
 مُتَقَلِّد - ع . کسی که قلابه بر گردن دارد  
 مُتَمَمِّص - ع . کسیکه پیراهن پوشیده  
 مُتَمَنِّ - ع . سخت و محکم  
 مُتَمَبِّی - ع . بمعنی برهیز کار است  
 مُتَمَاء - ع . چیزی که بان پشت داده شود

- مُتَوَاعِدٌ** - ع. کسیکه بدیگری نوبت دهد  
**مُتَوَافِقٌ** - ع. چیزیکه با دیگری یکی باشد  
**مُتَوَالِدٌ** - ع. کسیکه فرزند او زیاد باشد  
**مُتَوَالِيٌّ** - ع. چیزیکه پی در پی در آید  
**مُتَكَثِرٌ** - ع. چیزیکه زیاد باشد  
**مُتَكَمِّلٌ** - ع. چیزی که بعد کمال رسد  
**مُتَكَبِّرٌ** - ع. خودبین و متفرعن  
**مُتَكَبِّرٌ** - ع. کسی که سر مه کشیده  
**مُتَكَرِّمٌ** - ع. کسیکه بزور جوانمردی کند  
**مُتَكَسِّبٌ** - ع. کسیکه در پی کسب رود  
**مُتَكَسِّرٌ** - ع. چیزیکه شکسته شود  
**مُتَكْفِلٌ** - ع. کسی که دیگر بر او پذیرفته  
**مُتَكَلِّمٌ** - ع. کسیکه بچیزی اعتماد کند  
**مُتَكَلِّفٌ** - ع. کسی که بـزحمت کاری انجام دهد  
**مُتَكَلِّمٌ** - ع. کسی که سخن گوید  
**مُجَانِسٌ** - ع. چیزیکه همجنس دیگریست  
**مُجَانِسَةٌ** - ع. همجنس بودن  
**مُجَانِيٌّ** - ع. بدون عوض  
**مُجَانِبِيٌّ** - ع. جمع **مُجَنَّبُونٌ**، دیوانگان  
**مُجَاوِبَةٌ** - ع. سؤال و جواب دادن  
**مُجَاوِزٌ** - ع. همسایه، نزدیک  
**مُجَاوِرَةٌ** - ع. همسایه شدن  
**مُجَاوِزٌ** - ع. کسی که از حد خود بگذرد  
**مُجَاوِزَةٌ** - ع. از حد خود گذشتن  
**مُجَادَلَةٌ** - ع. مدافعه و مجادله کردن  
**مُجَاهِدٌ** - ع. کسیکه کوشش کند، کسیکه بادشمن جنگ نماید  
**مُجَاعَةٌ** - ع. سالی که قحطی است
- مُتَوَوِّعٌ** - ع. چیزیکه گوناگون شود  
**مُتَوَوِّمٌ** - ع. کسیکه خواب بیند یادر خواب محتمل شود  
**مُتَوَاتِرٌ** - ع. چیزی که پی در پی آید  
**مُتَوَارِدٌ** - ع. چیزی که با دیگری در یکجا بیایند  
**مُتَوَارِيٌّ** - ع. چیزی که پنهان و پوشیده باشد  
**مُتَوَازِنٌ** - چیزیکه با دیگری سنجیده شود  
**مُتَوَاصِلٌ** - ع. کسی که بدیگری نزدیک و وصل شود  
**مُتَوَانِيٌّ** - ع. کسی که مانده و سست شود  
**مُتَوَجِّعٌ** - کسیکه رنجور و دردمند شود  
**مُتَوَجِّهٌ** - ع. کسیکه روی بچیزی آورد  
**مُتَوَخِّشٌ** - ع. کسی که ترسناک گردد  
**مُتَوَرِّدٌ** - ع. کسی که با کسی دوستی کند  
**مُتَوَرِّطٌ** - ع. کسی که در جای هولناکی افتد که خلاصی ندارد  
**مُتَوَعِّلٌ** - ع. کسی که دردانش عمیق شود  
**مُتَوَقِّرٌ** - ع. کسیکه صرف همت کند  
**مُتَوَقِّيٌّ** - ع. کسی که مرده باشد  
**مُتَوَقِّعٌ** - کسیکه چشم داشت داشته باشد  
**مُجَابٌ** - ع. کسیکه جواب شنیده  
**مُجَادِلٌ** - ع. کسی که خصومت کند  
**مُجَادِلَةٌ** - ع. خصومت کردن  
**مُجَارِيٌّ** - ع. جمع **مُجْرِيٌّ**، مجریها  
**مُجَازٌ** - ع. کلمه در معنی که شباهت با معنی اصلی بجهتی دارد گفته شود، جائیکه از آنجا بگذرند  
**مُجَازٌ** - ع. کسی که با او اجازه کاری داده شده

مُجَاهِدَه - ع. بقدر مقدور کوشش کردن  
 مَجْبُورٌ - ع. کسیکه از خود اختیار ندارد  
 مَجْبُولٌ - ع. چیزی که طبیعی شده است  
 مَجْتَازٌ - ع. چیزی که گذشته باشد  
 مُجْتَبِئٌ - ع. برگزیده ، انتخاب شده  
 مُجْتَمِعٌ - ع. گرد هم آمده ، جمع شده  
 مُجْتَنَبٌ - ع. دوری واجتناب کننده  
 مُجْتَهَدٌ - ع. کوشنده در کار ، توانائی  
 دارنده ، کسیکه تمام بیرون آمده

مَخَارِمٌ - ع. خویشان نزدیک  
 مَخَاسِبٌ - ع. کافی ، حساب کننده  
 مَخَاسِبَةٌ - ع. حساب و شماره کردن  
 مَخَاسِنٌ - ع. نیکوئیا ، ریش ولحیه  
 مَخَاصِرٌ - ع. تنگ گیرنده و احاطه کننده  
 مَخَاصِرَةٌ - ع. احاطه کردن و تنگ گرفتن  
 مَخَاضِرٌ - ع. محضرها ، در گاهها  
 مَخَاصِرَةٌ - ع. کف-تگوسؤال و جواب  
 کردن

مَخَاكِمٌ - ع. جمع مَحْكَمَةٌ ، محکمه ها  
 مَخَاكِمَةٌ - ع. باخضم نزد کا کم رفتن  
 مَخَالَ - ع. نیست مقابل واجب و ممکن  
 مَخَالَفٌ - ع. هم عهد و سو گوئد  
 مَخَالَهٌ - ع. چاره و لَامَخَالَه ناچار  
 مَخَامَاتٌ - ع. مدافه از کسی نمودن  
 مَخَاوِدٌ - ع. جمع حَمْدٌ ، نیکوئیا  
 مَخَاوِرٌ - ع. کسیکه بشنود و جواب دهد  
 مَخَاوِرَةٌ - ع. سخن گفتن با کسی

مَخَابَاتٌ - ع. دهشت داشتن  
 مَخَاجِرٌ - ع. باغها ، حدقه های چشم  
 که در آن چشم دوزند

مَجْرُمٌ - ع. بمعنی گناهکار است  
 مَجْرُوحٌ - ع. کسی که زخمی شده ،  
 کسیکه از عدالت خارج شده است  
 مَجْرُورٌ - ع. کشیده شده  
 مَجْرَهٌ - ع. بمعنی کهکشان است  
 مَجْرَى - ع. محل گذر ، جای عبور آب  
 مَجْرِيٌّ - ف. صندوقچه کوچک  
 مَجْرِيٌّ - ع. کسیکه کاری را بموقع  
 اجرا گذارد ، اجرا کننده  
 مَجْزَأٌ - ع. قطعه قطعه و باره و باره  
 مَخَاقٌ - ع. سه شب آخر ماه قمری که

ماه دیده نمی شود  
 مَخْبُوبٌ - ع. دوست داشته  
 مَخْبُوسٌ - ع. کسیکه در زندانست  
 مَخْتَاَجٌ - ع. نیازمند ، فقیر  
 مَخْتَالٌ - ع. حيله گر و شياذ  
 مَخْتَسِسٌ - ع. چیزی که نگاه داشته شده  
 مَخْتَجٌ - ع. چیزی که برای آن دلیل  
 آورده شود

مَخْتَبٌ - ع. پنهان و مخفی شده  
 مَخْتَبٌ - ع. بمعنی اصل است  
 مَخْتَدِرٌ - ع. کسیکه بترساند  
 مَخْتَرِثٌ - ع. شخم کننده  
 مَخْتَرِزٌ - ع. کسیکه پرهیزد

مَخَاوِلٌ - ع. حواله دهنده  
 مَخَاوِلَةٌ - ع. بیکدیگر حواله دادن  
 مَحْتٌ - ع. بمعنی دوستدار است  
 مَحْتٌ - ع. میل قلبی و دوستی  
 مَحْبِرَةٌ - ع. جای لباس نفیس ، دوات  
 مَحْبَسٌ - ع. زندان

مَخَامِعُ - ع . جمع مَجْمَعُ ، محل انجمنها

مُخَامَعَهُ - ع . جمع شدن با هم

مُخَامَلَهُ - ع . خوش برخوردی

مَخَانَاً - ع . بدون عوض ، مفت

مُخَانِبٌ - ع . کسیکه بیهلوی دیگری

حرکت کند

مَخَضٌ - ع . بمعنی خالص است

مَخَضْرٌ - ع . محل حضور ، سبیل ، قباله

مَخَطٌ - ع . منزل ، خانه ، حیاط

مَخِطٌ - ع . آلتی است از آهن یا چوب

که بآن پوست را نقش کنند

مَخْطُورٌ - ع . چیزی که ممنوعست

مَخْطُوظٌ - ع . لذت برده و با بهره

مِخْرَهٌ - ع . آلتی که بتوسط آن گود

کنند مانند کلنگ

مَحْكَمَةٌ - جائیکه در آن دادخواهی شود

مَحْكُوكٌ - ع . تراشیده شده

مَحْكُومٌ - ع . کسی که بر ضرر او حکم

صادر شده باشد

مَحَلٌ - ع . بمعنی جا و مکان میباشد

مُحِلٌ - ع . کسیکه درمکه از احرام

بیرون آید

مَحَالَاتٌ - ع . جمع مَحَلَّةٌ ، محله‌ها

مَحَلْبٌ - ع . جامی که شیردوشند

مُخْلِيفٌ - ع . کسیکه سوگند دهد

مُخْلِيقٌ - ع . سر تراشیده ، دور زده

پر شده

مِحْفَظَةٌ - ع . آلتی یا چیزی که بتوسط

آن چیزی را حفظ کنند

مَجْلِسٌ - ع . جائیکه دوستان جمع شوند

مُحَاظٌ - ع . چیزیکه اطراف آن

گرفته شده

مُحَاوِظٌ - ع . بمعنی نگاهبان است

مِخْفُولٌ - ع . جمع مَخْفُولٌ ، مجلسها

مِخَاذَةٌ - ع . خصومت کردن

مُخَاذَاتٌ - ع . مقابل و برابر بودن

مُخَاذِبٌ - ع . مقابل ، روبرو ، برابر

مَخَاذِيرٌ - ع . جمع مَخْدُورٌ ، مخدورها

مَخَارِبٌ - ع . کسی که جنگ و ستیزه کند

مُخَارَبَةٌ - ع . جنگ و ستیزه کردن

مُخَارِسٌ - ع . بمعنی نگاهبان است

مُخَارِسَةٌ - ع . نگاهبانی کردن

مِخْرَجَةٌ - ع . وسط راه و طریق

مُخَدَّبٌ - ع . چیزیکه روی او گوژ دارد

مُخَدَّثٌ - ع . چیزیکه تازه پیدا شده

مَخْدُودٌ - ع . چیزیکه نهایت دارد

مُخَيِّلٌ - ع . مدت آستنی

مِخْبَلٌ - ع . بچه دان زن

مَخْدٌ - ع . بزرگی و عظمت

مُخَدَّدٌ - ع . چیزی که تازه پدید آمده

مُخَدِّدٌ - ع . تازه آور ، نو

مُخَدَّرٌ - ع . بمعنی آبله رومیباشد

مَخْدُوبٌ - ع . کشیده و جذب شده

مَخْدُورٌ - ع . کسیکه خوره دارد

مُجَرَّبٌ - ع . تجربه آموخته

مُجَرَّدٌ - ع . برهنه و مُجَرَّدِيٌ مستوفی

است که بشایان از گنج و آجر و گل

نفا کنند

مِخَالٌ - ع . محل جولان

مِجَالِسٌ - ع . جمع مَجْلِسٌ ، مجلسها

مَحْفُوظ - ع . نگاهداشته شده  
 مَحْضُوف - ع . چیزی را که گرداگرد آن گرفته شده  
 مَحْفَه - ع . کجاوه بی سرپوش  
 مُحِيقٌ - ع . کسیکه حق با اوست  
 مُحْتَرٌ - ع . بمعنی کوچک است  
 مُحْتَقٌ - ع . ثابت و درست  
 مُحْتَقٌ - ع . کسی که بحقیقت چیزی رسد  
 مَحْتُونٌ - ع . کسیکه حقنه و اماله شده  
 مِحَاكٌ - ع . سنگی که بآن طلا و تفره مالند و بآن آزمایش کنند و در فارسی مِحَاكٌ معروف است  
 مُحْكَمٌ - ع . بمعنی سخت و متقن است  
 مُحْكَمٌ - ع . چیزی که در آن حکم داده شده است  
 مُحْتَسَبٌ - ع . کتابی که در طرف و حاشیه آن نوشته شده  
 مُحْتَصِلٌ - ع . کسی که چیزی بدست آرد  
 مُحْتَصِلٌ - ع . حاصل و نتیجه  
 مُحْتَصِنٌ - ع . مرد زن دار  
 مُحْتَصِنَه - ع . زن شوهر دار  
 مَحْضُورٌ - ع . چیزی که اطراف آن گرفته شده و غیر قابل عبور است  
 مَحْضُولٌ - ع . آنچه یافت شده و اغلب بر برداشت زراعت گفته شود  
 مُحْرَبٌ - ع . چیزی که از زوائد پاکست  
 مُحْرَبٌ - ع . کسیکه دسته دسته کند  
 مُحْسِنٌ - ع . بمعنی نیکوکار است  
 مُحْسِنٌ - ع . کار خوب و مُحْسِنَاتٌ کارهای خوب و خوبیها  
 مَحْدُوبٌ - ع . چیزی که شماره شده  
 مَحْدُوسٌ - ع . چیزی که دیده میشود  
 مَحْشُوقٌ - ع . چیز میان خالی  
 مَحْشُورٌ - ع . برانگیخته شده  
 مُحْتَسَبٌ - ع . کسیکه در طرف و حاشیه کتاب چیز نویسد  
 مُحْرَجٌ - ع . بیرون کننده  
 مُحْرَجٌ - ع . بیرون شده  
 مُحْرَقٌ و مُحْرَقَه - ع . دهشت زده  
 مَحْرُوبَه - ع . ویران شده ، خرابه  
 مَحْرُوطٌ - ع . تراشیده شده، نام شکلی است در هندسه  
 مَحْرَزٌ - ع . جای خزینه و جای مال  
 مُحْتَرَعٌ - ع . کسی که چیزی بیافریند  
 مُحْتَصِنٌ - ع . چیزی که مخصوص چیزی باشد  
 مُحْتَصِرٌ - ع . کوتاه و برگزیده شده  
 مُحْتَسَبٌ - ع . پنهان و مخفی شده  
 مُحْتَلٌ - ع . چیزی که مانده و پیش نیرود  
 مُحْتَلِسٌ - ع . کسیکه چیز را بر باید  
 مُحْتَلِطٌ - ع . چیزی که با چیزی آمیخته  
 مُحْتَقٌ - ع . کسی که خفه شده است  
 مَحْتُومٌ - ع . مهر و ختم شدن  
 مَحْتُونٌ - ع . ختنه شده  
 مُحْتَصَبٌ - ع . رنگ و خضاب شده  
 مُحْتَطٌ - چیزی که دارای خطوطی است  
 مُحْتَطٌ - ع . کسیکه تقیض صواب کند  
 مُحْتَفٌ - ع . سبک و خفیف کننده  
 مُحْتَفٌ - ع . سبک و خفیف شده  
 مُحْتَلٌ - ع . کسیکه مانع کاری شود  
 مُحْتَلٌ - ع . چنگال جوارح پرندگان

مَحْفُوظ - ع . نگاهداشته شده  
 مَحْضُوف - ع . چیزی را که گرداگرد آن گرفته شده  
 مَحْفَه - ع . کجاوه بی سرپوش  
 مُحِيقٌ - ع . کسیکه حق با اوست  
 مُحْتَرٌ - ع . بمعنی کوچک است  
 مُحْتَقٌ - ع . ثابت و درست  
 مُحْتَقٌ - ع . کسی که بحقیقت چیزی رسد  
 مَحْتُونٌ - ع . کسیکه حقنه و اماله شده  
 مِحَاكٌ - ع . سنگی که بآن طلا و تفره مالند و بآن آزمایش کنند و در فارسی مِحَاكٌ معروف است  
 مُحْكَمٌ - ع . بمعنی سخت و متقن است  
 مُحْكَمٌ - ع . چیزی که در آن حکم داده شده است  
 مُحْتَسَبٌ - ع . کتابی که در طرف و حاشیه آن نوشته شده  
 مُحْتَصِلٌ - ع . کسی که چیزی بدست آرد  
 مُحْتَصِلٌ - ع . حاصل و نتیجه  
 مُحْتَصِنٌ - ع . مرد زن دار  
 مُحْتَصِنَه - ع . زن شوهر دار  
 مَحْضُورٌ - ع . چیزی که اطراف آن گرفته شده و غیر قابل عبور است  
 مَحْضُولٌ - ع . آنچه یافت شده و اغلب بر برداشت زراعت گفته شود  
 مُحْرَبٌ - ع . چیزی که از زوائد پاکست  
 مُحْرَبٌ - ع . کسیکه دسته دسته کند  
 مُحْسِنٌ - ع . بمعنی نیکوکار است  
 مُحْسِنٌ - ع . کار خوب و مُحْسِنَاتٌ کارهای خوب و خوبیها

**مُخَيَّرٌ** - ع. خبر و اطلاع دهنده  
**مُخَيَّبٌ** - ع. کسی که مرض دماغی دارد  
**مُخْتَفٍ** - ف. امید درجاء  
**مُخْتَارٌ** - ع. برگزیده، اختیار داده شده  
**مُخْتَبِرٌ** - ع. کسیکه بیازماید  
**مُخْتَلِّزٌ** - ع. سست کننده  
**مُخْتَلِّزَةٌ** - ع. زنی که پشت پرده حجاب است  
**وَمُخْتَلِّزَاتٌ** جمع آنست  
**مُخْتَدِوْمٌ** - ع. آفائیکه نو کردارد  
**مُخْتَدِهٌ** - ع. بمعنی نازبالش است  
**مُخْتَدُونٌ** - ع. دوست و محبوب  
**مُخْتَدُولٌ** - ع. هزیمت نشده  
**مُخْرَجٌ** - ع. محل خروج و بیرون شدن  
**مُخْلَوُطٌ** - ع. درهم و مخلوط شده  
**مُخْلُوقٌ** - ع. ایجاد و آفریده شده  
**مُخَلِّيٌ** - ع. بمعنی جای خالی است  
**مُخَمَّرٌ** - ع. پوشانیده، خمیرمایه  
**مُخَمَّسٌ** - ع. چیزی که پنج گوشه دارد،  
 شعری که پنج مصرع دارد  
**مُخَمَّصَةٌ** - ع. گرسنه شدن، و بمعنی  
 زحمت و گرفتاری نیز گفته شود  
**مُخَمَّلٌ** - ع. بافته ایست که روی آن  
**مُدْرَكٌ** - ع. محل پیدایش چیزی، خرد  
 و عقل، دلیل و سند  
**مُدْرَكٌ** - ع. چیزی که فهمیده و  
 دریافته شده  
**مُدَقَّقٌ** - ع. کسی که در چیزی دقت کند  
**مُدِلٌ** - فر. بمعنی نمونه است  
**مُدِلٌ** - ع. بمعنی راهنما میباشد  
**مُدِلِسٌ** - ع. چاپلوس و مذور  
**مُدْفُوقٌ** - ع. آب ریخته شده

**مُخَصَّصٌ** - ع. چیزی که چیز دیگر را  
 مخصوص چیز دیگری کند  
**مَخْصُوصٌ** - ع. چیزی که مختص دیگری  
 است و **مَخْصُوصًا** جایی گفته میشود که  
 مورد توجه خاص باشد  
**مُخَلَّلٌ** - ع. استخوانی که گوشت آن  
 گرفته شده  
**مُخَلَّدٌ** - ع. ثابت و پاینده  
**مُخَلَّصٌ** - ع. محل رهایی و خلاص  
**مُخَلَّصٌ** - ع. کسی که یاریگر کند  
**مُخَلَّصَةٌ** - ع. نام گیاهیست دوائی  
**مُخَلَّعٌ** - ع. خلعت داده شده  
**مُخَلَّفَاتٌ** - ع. اموالی که از میت باقی  
 ماند، خوراکیهای گوناگون  
**مَدْفُونٌ** - ع. چیزی که در خاک پنهان  
 شده، هر چیز دفن شده  
**مَدْرَسٌ** - ع. محل درس گفتن  
**مَدْرَسٌ** - ع. آموزگار، معلم  
**مَدْرَسَةٌ** - ع. مکانی که در آن تعلیم  
 داده می شود  
**مُدْرِكٌ** - ع. کسی که چیزی را بیابد  
**مَدْعَاٌ** - ع. چیزی که بآن دعوی شده  
**مَدْعُوٌّ** - ع. خواننده و دعوت شده  
**مَدْعِيٌّ** - ع. کسیکه با کسی دعوی دارد  
**مَدْعَمٌ** - ع. حرفی که در حرفی درآمده  
**مَدْفَعٌ** - ع. محل دورودفع کردن  
**مَدْفِعٌ** - ع. کسی که دور کند چیز را  
**مَدْفُوعٌ** - ع. چیزی که دفع و دور  
 کرده شده، سرکین  
**مَدْفُوقٌ** - ع. آب ریخته شده

- مُدْخَلٌ** - ع . چیزی که در آن چیزی داخل شده  
**مُدْخِنٌ** - ع . کسیکه دودانگیزد  
**مَدْحُولٌ** - ع . چیزیکه در آن چیزی داخل شده  
**مَدَدٌ** - ع . یاری و مساعدت کردن  
**مَدْرٌ** - ع . کلوخ ، ده  
**مُدْرٌ** - ع . چیزیکه موجب زیادتی ادرار و شاش شود  
**مَدِيحَةٌ** - ع . ستایش و مدح  
**مَدِيدٌ** - ع . کشیده و طویل و دراز  
**مُدِيرٌ** - ع . جمع کننده و اداره کن  
**مَدِينٌ** - ع . نام شهر شعب پیغمبر ص  
**مَدِينَةٌ** - ع . شهر ، شهری در حجاز که مدفن رسول عرب صلی الله علیه و آله است  
**مُرَاهِقٌ** - ع . کودکی که تازه بالغ شده  
**مُرَائِبٌ** - ع . کسی که گرو گذارد  
**مُرَاهِنَةٌ** - ع . گرو گذاشتن  
**مُرَايَا** - ع . چیزهایی که دیده میشود  
**مُرَايِرٌ** - ع . زهره دانه  
**مُرَّةٌ** - ع . بمعنی مرد است  
**مِرْءَاتٌ** - ع . آئینه را گویند  
**مَرْتَبِيٌّ** - ع . محل نظر و تماشا  
**مَرْتَبِيٌّ** - ع . دیده شده ، نمایان  
**مَرْتَبِعٌ** - ع . تجارتخانه و محل فروش  
**مَرْتَبَطٌ** - ع . جای بستن و رابطه دادن  
**مَرْتَبِعٌ** - ع . بمعنی مرتع و چراگاه است  
**مَرْتَبِعٌ** - ع . هر چیز چهار گوش  
**مَرَبُوطٌ** - ع . بسته و ربط داده شده  
**مَدْنِيٌّ** - ع . منسوب بشهرها  
**مَدْنِيٌّ** - ع . منسوب بشهر  
**مَدْوَرٌ** - ع . چیز گرد و دایره ای  
**مُدْهَشٌ** - ع . چیزی که وحشت آورد  
**مُدْهِنٌ** - ع . بمعنی روغن مال است  
**مُدْهوشٌ** - ع . دهشت زده و متحیر  
**مُدْهُونٌ** - ع . روغن مالیده ، پوست دباغی شده  
**مَرَاقِدٌ** - ع . جمع مَرَقَدٌ ، خوابگاهها  
**مَرَاقِمٌ** - ع . چیزهاییکه بآن رقم کنند  
**مَرَاقِي** - ع . آلتی که بآن بالاروند  
**مَرَاكِبٌ** - ع . جمع مَرَكَبٌ ، مرکوبها  
**مَرَاكِبٌ** - ع . یکی از ممالک افریقا  
**مَرَامٌ** - ع . مقصد و مقصود  
**مُرَاوَعَةٌ** - ع . همدیگر را بفرع یا شکفت آوردن  
**مَذْكُولٌ** - ع . مفاد ، آنچه دلیل دارد  
**مُدْتَبِعٌ** - ع . شب بسیار تاریک  
**مُدْمَغٌ** - ع . کسیکه ضربت بسراو وارد شده ، کنایه از متبرک خودخواه  
**مُدْمِنٌ** - ع . کسیکه پیوسته شراب خورد  
**مُدْنٌ** - ع . بمعنی شهرها است  
**مُدْتَسِيٌّ** - ع . کثافت کار  
**مَدْنَكٌ** - ف . جرس و درای ، کلید ، اندوخته ، پره قفل ، کلید دان  
**مَرْتَبِيٌّ** - ع . تربیت کننده  
**مَرْتَبِيٌّ** - ع . پرورده و تربیت شده  
**مَرْتَبٌ** - ف . بمعنی زنده و حس میباشد  
**مَرْتَابٌ** - ع . شك زده و مردد  
**مَرْتَابٌ** - ع . ریاضت کشیده



- مُرْتَشِي** - ع . رشوه خوار  
**مُرْتَضِع** - ع . طفل شیرخوار  
**مُرْتَضِي** - ع . خوشنود و راضی  
**مُرْتَع** - ع . محل چراگاه چهاربایان  
**مُرْتَعِش** - ع . بمعنی لرزان است  
**مُرْتَفِع** - ع . بلند و رفیع  
**مُرْتَقِب** - ع . ناظر و بیننده  
**مُرْتَقِي** - ع . کسیکه بالا رود  
**مُرْتَكِب** - ع . کسیکه بکاری سوار است ،  
 گناهکار  
**مُرْع** - ع . حیوانی است پرنده و اهلی  
**مُرْتَشَخ** - ع . چیزی که تراوش شده  
**مُرْتَشِد** - ع . بمعنی راهنما می باشد  
**مُرْتَصِد** - ع . جائیکه در آنجا رصد کنند  
**مَرْدَه** ع . ارادتمندان ، مریدان  
**مُرَصَّع** - ع . جواهر نشان  
**مُرْصُود** - ع . ستاره که برصد دیده اند  
**مُرَض** - ع . بیماری و وقاحت  
**مُرَضِع** و **مُرَضِعَه** - ع . شیرده  
**مُرَضِي** - ع . جمع مریض ، بیمارها  
**مُرَضِي** - ع . پسندیده ، راضی شده  
**مُرَطِب** - ع . تروتازه کننده  
**مُرْطُوب** - ع . تروتازه ، نور  
**مُرْعِب** - ع . ترساننده ، رعب آور  
**مُرْعَش** - ع . کبوتری که در هوا دورزند  
**مُرْعُوب** - ع . خوف دار ، ترسناک  
**مُرْعِي** - ع . مراعات شده  
**مُرْوِي** - ع . خبری که رسیده  
**مُرْهَم** - ع . آنچه بر جراحت نهند  
**مُرْهُون** - ع . چیز گرو داده شده
- مُرْأِفَض** - ع . جاهائیکه مسیل است  
**مُرْأَفَه** - ع . شکایت پیش حاکم بردن  
**مُرْأَفُق** - ع . جاهائیکه سود از آن  
 توان برد چون برف اندازها و نهر آب  
**مُرْأَفِق** - کسی که بادیگری مدارا کند  
**مُرْأَقِب** - ع . نظر کننده  
**مُرْأَقِبَت** - ع . دیگر را در تحت نظر  
 در آوردن  
**مُرْتَكِبَر** - ع . چیزی که ثابت است  
**مُرْتَمِس** - ع . کسیکه در آب غوطه خورد  
**مُرْتَجَل** - ع . شعر بدیهه گفته شده  
**مُرْتَحِي** - ع . بمعنی امیدوار است  
**مُرْتَد** - ع . کسی که ازدین برگشته  
**مُرْتَدِع** - ع . کسیکه از کاری باز ایستد  
**مُرْتَمِيم** - ع . نشان گذار  
**مُرْتَسَم** - ع . چیزی که بر آن نشان و  
 رسم کشیده شده  
**مُرْتَب** - چیزی که بجای خود گذاشته شده  
**مُرْتَبَان** - ف . بستو و کوزه ، کوزه و  
 شیشه دهان گشاد ، یکی از جزایر هند  
**مُرْتَبِط** - ع . چیزی که بادیگری بسته است  
**مُرْتَحِج** - ع . چیزی که بر دیگری  
 افزون است  
**مُرْسَل** - ع . فرستاده شده  
**مُرْسَم** - ع . رسم شده ، خط دار  
**مُرْسُوم** - ع . آئین شده  
**مُرْزُوق** - ع . کسیکه باو روزی  
 داده شده .  
**مُرْدُود** - ع . باز گردیده و رد شده  
 ، قبول نشده ، هیچکاره

- مَرِي - ع . بمعنی شیردان است  
 مَرِي - ع . گلو سرخ که سرشکنبه است،  
 گسوارا  
 مَرِيْب - ع . بمعنی شك و تردید آور  
 مَرِيْح - ع . بمعنی ستاره بهرام است  
 مَرَوَّق - ع . خانه که رواق دارد ، چیز  
 بسیارخوب  
 مَرَوَّحَه - ع . بمعنی بادبیزن است  
 مَرَوْدَه - ع . میل و سرمه دان  
 مَرُوْر - ع . گذشتن ، ردشدن  
 مَرَاْبَنَه - ع . مدافعه کردن  
 مِرَاَج - ع . آنچه اندام بآن سرشته  
 شده ، آنچه بدان آمیزند شراب را  
 مِرَاخ - ع . خوش طبعی و ظرافت و شوخی  
 مَرَاخ - ع . کسیکه شوخ طبع است  
 مَرَاْحِم - ع . کسیکه زحمت و مشقت آورد  
 مَرَاْحَمَت - ع . تنگ گرفتن بر کسی  
 مَرَاْر - ع . زیارت ، محل زیارت  
 مَرَاْرِع - ع . کشت زارها  
 مَرَاْرَعَه - ع . کشت کاری کردن  
 مَرَاْمِر - ع . آلاتی که از قبیل نی بان  
 مینوازند و مَرَاْمِر دَاوُد اذعیه و سرودی  
 است که داود میخوانده  
 مَرَاْوَجَت - ع . جفت برگزیدن  
 مَرَاوَلَت - ع . اشتغال بکاری داشتن  
 مَرَاَهْمَت - ع . باهم دشمنی کردن  
 مَرَاِبَا - ع . فضیلت ها از علم و کرم  
 مَرَاَيْدَه - ع . چیزی در معرض فروش  
 گذاشتن  
 مَرَوَان - ع . نام یکی از خلفای اموی  
 مَرَوَّج - ع . بمعنی ترویج کن است  
 مَرَوَّج - ع . رواج گرفته  
 مَرَوَّج - ع . چیزیکه روحانیت دارد ،  
 چیزیکه رفاه و آسایش دارد  
 مَرَاْبَلَه - ع . پراکنده شدن  
 مَرَاْبَلَه - ع . جای سر کین و کثافت  
 مَرَبُوْر - ع . نوشته شده  
 مَرَزَج - ع . آمیختن ، درهم کردن  
 مَرَزَاْت - ع . چیز کم و قلیل  
 مَرِيْد - ع . کسیکه ارادت دارد  
 مَرِيض - ع . بیمار ، ناخوش  
 مَرِيْه - ع . بمعنی شك و تردید است  
 مَسَار - ع . بمعنی گردشگاه است  
 مَسَارَعَت - ع . بایکدیگر شتاب گرفتن  
 مَسَارِي - ع . هم مَسَار گردشگاهها  
 مَسَاَس - ع . سودن ، تماس دادن  
 مَسَاعِد - ع . بمعنی یار و کمک است  
 مَسَاعِدَت - ع . یاری و کمک کردن  
 مَسَاعَفَت - ع . یاری نمودن  
 مَسَاعِي - ع . جمع سَعِي ، کوششها  
 مَسَاغ - ع . مورد و محل جواز  
 مَسَاْفَت - ع . دوری و بعد  
 مَسَاْفِر - ع . کسیکه راهی پیماید  
 مَسَاْفِرَت - ع . سفر کردن  
 مَسَاْفَعَت - ع . زدو خورد کردن  
 مَسَاْفَاْت - ع . درخت نشاندن بشرط  
 سود در نفع آن  
 مَسَاْكِن - ع . منزلها و خانهها

**مَمَاتٌ** - ع . مردن مقابل حیات  
**مُمَائِلٌ** - ع . چیزی که مانند دیگر است  
**مُمَائِلَةٌ** - ع . مانند بودن دو چیز  
**مُمَا حَصَّتْ** - ع . از طرفین دوستی  
 خالص داشتن  
**مُمَا ذَقْتُ** - ع . از طرفین دوستی از روی  
 طمع داشتن  
**مُمَارِسٌ** - ع . کسیکه بچیزی عادت کند  
**مُمَارَسَةٌ** - ع . عادت کردن بچیزی  
**مَلِيٌّ** - ع . منسوب بملت  
**مَلَيْتِي** - ع . دارا و مکتت دار  
**مَلِيحٌ** - ع . نمکین ، ملح دار  
**مَلِيكٌ** - ع . بمعنی مالک است  
**مَلِيكَةٌ** - ف . دوخته مخصوص است از  
 یراق نقره و غیره و در هر بی بمعنی تب  
 باطنی است و شدت عطش  
**مَلِيْنٌ** - ع . چیزی که نرم کند  
**مَلِيُونٌ** - فر . هزار هزار  
**مَلِيُونٌ** - ع . جماعت که انتساب بملت  
 و جماعت دارند ، صاحبان مذهب و آئین  
 مقابل طبیعیون  
**مَلْتَقَةٌ** - ع . کفچه آهن و ملاقه  
**مَلْتَلِقٌ** - ع . بانگ مضطرب ، چشم تیز ،  
 کم حرکت  
**مَلْتَقِيٌّ** - ع . کسیکه چیزی بیفکند  
**مَلْتَقِيٌّ** - ع . . افکنده شده  
**مَلْكٌ** - ع . عالم مادی ، پادشاهی  
**مَلْكٌ** - ع . توانا شدن  
**مَلْكٌ** - ع . آنچه در قبضه تصرف است  
 مالک بودن

**مَلَاكٌ** - ع . بمعنی ملال است  
**مَلَامَةٌ** - ع . سرزنش و توبیخ کردن  
**مُلَامَسَةٌ** - ع . با هم سودن و مالیدن  
**مَلَاهِيٌّ** - ع . بازیها  
**مُلَايِمٌ** - ع . سازش کار و نرم  
**مُلَايِمَةٌ** - ع . سازش و نرمی کردن  
**مَلَاءٌ** - ع . پرمقابل خلاه  
**مَلَاءٌ** - ع . بمعنی بری است  
**مَلْبَسٌ** - ع . لباس پوشیده  
**مَلْبَسٌ** - ع . لباس ، جای پوشش  
**مَلْوُولٌ** - ع . گرم شده بخاکستر  
**مَلْوُونٌ** - ع . رنگ شده  
**مَلَهٌ** - ف . غریب گز که حیوانیست پوستی  
 و ضعیف مانند ساس که زهر ناک است  
**مُلَهْمٌ** - ع . درد افکنده شده  
**مَلْهُوفٌ** - ع . دریغ خورده  
**مُلْهِيٌّ** - ع . بازی و تفریح کننده  
**مَلِكٌ** - ع . بمعنی پادشاه است  
**مَلَكٌ** - ع . فرشته را گویند  
**مَلِكٌ** - ف . سفیدی در بین ناخن  
**مَلَكُوْتُ** - ع . بزرگی ، عالمی فوق عالم  
 ناسوت و مادی  
**مَلَكُوْكٌ** - ع . لکه دار و بمعنی فارسی  
 معرب است و در لغت تازی چیزیست که  
 آنرا بسرخی رنگ کرده اند  
**مَلِيكَةٌ** - ع . زن پادشاه  
**مَلِكَةٌ** - ع . قوه ایست که بمزاوت  
 شغل طبیعی گردد  
**مَلَلٌ** - ع . جمع مَلَّتْ ، ملتها  
**مَلْتَمَعٌ** - ع . چیز روشن شده

**مُنَارَه** - ع . پایه چراغ ، ستون بلندی که بالای آن چراغ افروزند  
**مُنَارِغ** - ع . کسیکه بادگیری خصوصت و دشمنی کند  
**مُنَارَعَه** - ع . باهم نزاع کردن  
**مُنَارِلٌ** - ع . جمع **مُنَرِلٌ** ، منزلها  
**مُنَارَلَتٌ** - ع . باهم کشتن و پیکار کردن  
**مُنَارِزِرُود** - ف . شهری در موصل بوده  
**مُنَاسِبٌ** - ع . مانند و نزدیک  
**مُنَاسَبَتٌ** - ع . همشکل شدن ، خویشی  
**مُنَاسِكٌ** - ع . پرستیدنیها ، جاهای قربانیها  
**مُنَاشِرٌ** - ع . بمعنی آزه ها میباشد  
**مُنَاصٌ** - ع . بمعنی چاره است  
**مُنَاصِبٌ** - ع . جمع **مُنَصَبٌ** ، منصبها  
**مُنَاصَفَه** - ع . دو بخش کردن  
**مُنَاعَتٌ** - عزیز شدن ، استوار شدن جای  
**مُنَافٌ** - ع . نام بتی است  
**مُنَافَاتٌ** - ع . باهم دور بودن و مخالفت داشتن  
**مُنَافَتٌ** - ع . گفتن و مسرور کردن  
**مُنَافِدٌ** - ع . جمع **مُنَفِدٌ** ، سوراخها  
**مُنَافِرٌ** - ع . بمعنی رمیده است  
**مُنَافِرَتٌ** - ع . ازهم رمیدن  
**مُنَافَسَتٌ** - ع . باهم تفاخر کردن  
**مُنَافِعٌ** - ع . جمع **نَفْعٌ** ، سودها  
**مُنَافِقٌ** - ع . مردم دورو  
**مُنَافِقَتٌ** - ع . دورویی کردن  
**مُنَاقِبٌ** - ع . جمع **مُنَقِبٌ** ، هنرها  
**مُنَاقِصَه** - ع . باریکی کردن در حساب  
**مُنَاقِصَه** - ع . کم کردن بهره

**مَلْمَلٌ** - ف . پارچه ایست نخی نازک  
**مَلْمُوسٌ** - ع . لمس و سوره شده  
**مَلَجِجِدُنٌ** - ف . بر کشیدن  
**مَلَنَكٌ** - ف . مست سرخوش  
**مَلَوْتُ** - ع . پلید و کثیف شده  
**مَلَوُسٌ** - ف . نرم و قشنگ و تابان  
**مَلَوُظٌ** - ع . مخنث و پسر بدکار  
**مَلُوكٌ** - ع . جمع **مَلِكٌ** ، پادشاهان  
**مَنٌ** - ع . نعمت دادن ، منت نهادن ، ترنجبین  
**مَنَابٌ** - ع . جای نیابت کردن و بجای دیگری ایستادن  
**مَنَابِرٌ** - ع . جمع **مَنَبِرٌ** ، منبرها  
**مَنَابِعٌ** - ع . جمع **مَنَبِعٌ** ، منبعها  
**مَنَابِيعٌ** - ع . بمعنی منبع است  
**مُنَاجَاثٌ** - ع . باهم رازگفتن  
**مُنَاجِجٌ** - ع . فیروزمندان  
**مُنَاجِرَتٌ** - ع . مقاتله کردن  
**مُنَاخٌ** - ف . فراخ ، تنگ  
**مُنَادِمَتٌ** - ع . باهم مجلس شراب نشستن ، هم نشینی کردن  
**مُنَادِيٌ** - ع . کسیکه مردم را برای چیزی حاضر کند  
**مُنَاصَحَه** - ع . باهم اندرز دادن  
**مُنَاصَلَتٌ** - ع . نبرد کردن در تیراندازی  
**مَنَاظٌ** - ع . جایگاه تملق و آویزش  
**مُنَاطِحَتٌ** - ع . جنگ کردن روی توج  
**مَنَاطِقٌ** - ع . منطقه ها و میان بندها  
**مَنَاظِرٌ** - ع . جاهای نگریستن  
**مَنَاظِرَه** - ع . مجادله کردن

**مُنَاقِضٌ** - ع . مخالف و مغایر  
**مُنَاقَلَه** - ع . باهم سخن گفتن  
**مُنَاكِتٌ** - ع . بیخهای بازو کتف  
**مُنَاكُتَه** - ع . باهم پیمان رازشستن  
**مُنَاكِحَه** - ع . عقد زناشوئی کردن  
**مُنَالٌ** - ع . جای بخشش، بخشش  
**مُنَامٌ** - ع . جای خواب، خواب  
**مُنَانٌ** - ع . بسیار بخشش کننده  
**مُنْتَفِدٌ** - ع . صرافی کننده  
**مُنْتَفِدٌ** - ع . صرافی شده  
**مُنْتَفِشٌ** - ع . نقش و نگار کننده  
**مُنْتَفِشٌ** - ع . نگارین شده  
**مُنْتَقِصٌ** - ع . کم و ناقص شده  
**مُنْتَقِصٌ** - ع . پیمان شکن  
**مُنْتَقِصٌ** - ع . شکسته شده  
**مُنْتَقِلٌ** - ع . کسیکه چیزی را ازجائی  
 بجائی برد  
**مُنَجِّزٌ** - ع . حاجت روا شده  
**مُنَجِّسٌ** - ع . پلید و نجس کننده  
**مُنَجِّعٌ** - ع . سخن که مؤثر است  
**مُنَجَّكٌ** - ف . بمعنی برجستن است  
**مُنَجَّلٌ** - ع . جای زه آب زمین  
**مُنَجَّلَابٌ** - ع . جائیکه آب در آن جمع  
 شده و بو گرفته  
**مُنَجَلِیٌ** - ع . واضح و روشن  
**مُنَجِّمٌ** - ع . وقت و ستاره شناس  
**مُنَجْمِدٌ** - ع . خشک شده  
**مُنَجْنِیقٌ** - ع . معرب منجنیک  
**مُنَجْنِیكٌ** - ف . آلتی است که برای سَنَك  
 اندازی در موقع محاصره درست کنند

**مُنْتَقِلٌ** - ع . نقل داده شده  
**مُنْتَقِمٌ** - ع . کینه و انتقام کش  
**مُنْتَكِيسٌ** - ع . بمعنی نکونساراست  
**مُنْتَهَمِیٌ** - ع . منسوب کردن بکسی ،  
 پریدن باز ازجائی بجائی  
**مُنْتَهَنٌ** - ع . بدبو و عفن  
**مُنْتَوِیٌ** - ع . مقیم درجائی، قاصد  
**مُنْتَهَزٌ** - ع . کسیکه فرصت یابد  
**مُنْتَهِضٌ** - ع . برخواسته  
**مُنْتَهَمِیٌ** - ع . بیابان رساننده  
**مُنْتَهَمِیٌ** - ع . پایان و انتهای چیز  
**مُنْتَوِرٌ** - ع . پراکنده و متشتت  
**مُنَجٌ** - ف . ریوند که داروئیست  
**مُنَجٌ** - ف . ریوند ، زنبور ، خرمگس  
 لاشه خرزبون و لاغر  
**مُنَجَبِرٌ** - ع . درست شده پس از شکستن  
**مُنَجِّحٌ** - ع . نجات دهنده  
**مُنَجَّرٌ** - ع . رانده شده  
**مُنَجَّرٌ** - ع . روا کننده حاجت ، وفا  
 کننده بوعده  
**مُنَجِّدٌ** - ع . کسیکه بلند بخواند  
**مُنَجِّیٌ** - ع . نجات دهنده  
**مُنَجِّیٌ** - ع . جایگاه نجات ، جای بانده  
**مُنَجْدِرٌ** - ع . فرود آبنده  
**مُنَحْصِرٌ** - ع . تنگ گرفته و محصور  
**مُنَحْطٌ** - ع . بمعنی پائین آمده است  
**مُنَجْنِیٌ** - ع . کج و نیم دایره ای  
**مُنَحْوَتٌ** - ع . تراشیده شده  
**مُنَحْوَرٌ** - ع . شتری که نحر کرده اند  
**مُنَحْوَسٌ** - ع . بد اختر و بد طالع

**مَنْصُورٌ** - ع . یاری و مساعدت شده  
**مَنْصُوصٌ** - ع . تصریح شده  
**مَنْصَه** - ع . خانه آراسته برای عروس  
**مَنْصِیح** - ع . بزنده و سازنده  
**مَنْصَب** - ع . برهم نهاده شده و محکم شده  
**مَنْصَم** - ع . جمع و فراهم شده بچیزی  
**مَنْصُودٌ** - ع . (درخت) برهم نهاده  
**مَنْطِیح** - ع . مهر شده ، نقش شده  
**مَنْطِیقٌ** - ع . موافق و برابر  
**مَنْظَرٌ** - ع . جای مترس که در باغ و  
 زراعت نصب کنند  
**مَنْطِقی** - ع . خاموش شده  
**مَنْطُوقٌ** - ع . سخن گفتن که معنی از آن  
 مفهوم گردد ، نام علمی است  
**مَنْطِقه** - ع . بمعنی کمربند است  
**مَنْطَلِقٌ** - ع . گشاده روی  
**مَنْطَمِس** - ع . پوشیده و ناپدید  
**مَنْطُوقٌ** - ع . سخن گفته شده  
**مَنْظَرٌ** - ع . جای نگریستن و دیدن  
**مَنْظَم** - ع . با نظم و ترتیب  
**مَنْقَذ** - ع . محل گذشتن و رفتن  
**مَنْقَذ** - ع . محل نفوذ ، سوراخ  
**مَنْقَاثٌ** - ع . جدا ، سوا  
**مَنْطَلِقٌ** - ع . شکافته شده  
**مَنْفُوحٌ** - ع . بمعنی دمیده شده  
**مَنْفُورٌ** - ع . رمیده ، دور شده  
**مَنْفِی** - ع . نیست و نابود شده  
**مَنْقَاذٌ** - ع . بمعنی مطیع است  
**مَنْقَاز** - ع . نوک مرغ و پرندگان  
**مَنْقَاشٌ** - ع . موکن که مقاش گویند

**مَنْحُولٌ** - ع . لاغر و ضعیف  
**مَنْخَدِغٌ** - ع . فریفته و مفتون  
**مَنْخَدِلٌ** - ع . هزیمت شده  
**مَنْخَرِطٌ** - ع . تراشیده شده  
**مَنْخَرِقٌ** - ع . باره باره شده  
**مَنْشِی** - ع . پرورنده . کسیکه از  
 عهده نوشتن مطلب با فصاحت برآید  
**مَنْصَب** - ع . مقامی که از طرف دولت  
 اشغال کنند  
**مَنْصِیح** - ع . آنکه بندواندرز دهد  
**مَنْصِرِفٌ** - ع . آنکه از قصد خود  
 بر گردد . اصطلاحی است در علم صرف  
**مَنْصِرْمٌ** - ع . قطع شده و گذشته  
**مَنْصِیفٌ** - ع . داد و انصاف دهنده  
**مَنْصِيفٌ** - ع . نیمه و نصف کننده  
**مَنْصِيفٌ** - ع . دو نیمه شده  
**مَنْصُوبٌ** - ع . برپا شده برای کاری ،  
 نصب شده ، اصطلاحی است در علم  
 نحو و صرف  
**مَنْقَبَت** - ع . هنر و مایه بزرگی  
**مَنْقَح** - ع . پاکیزه کننده کلام را  
 از رکاکت  
**مَنْقَح** - ع . کلام پاکیزه  
**مَنْقِذ** - ع . رها کننده کسی را از دست  
 دیگری  
**مَنْقَرَضٌ** - ع . در گذشته و از بین رفته  
**مَنْقَسِمٌ** - ع . بخش بخش شده  
**مَنْقَش** - ع . نگار کن و نقاش  
**مَنْقَش** - ع . نگاشته و منقوش شده  
**مَنْقَصَت** - ع . کمی و ناقصی

مَوَاضِعُ - ع . جاهها و موانعها  
مَوَاضِعَهُ - ع . با هم قرارداد کردن  
مَوَاطَاتُ - ع . موافقت کردن

مَنَوَّرَ - ع . روشن شده  
مَنَوَّرَ - ع . روشنی ده  
مَنَوَّظٌ - ع . بمعنی آویخته است  
مَنَوَّعٌ - ع . نوع نوع کننده  
مَنَوَّوْمٌ - ع . چیزی که خواب آورد  
مَنَوَّوِيٌّ - ع . قصد و نیت شده  
مِنَهَا - ع . از او ، تفریق عددی از عددی  
مِنَهَاجٌ - ع . بمعنی راه گشاده است  
مِنَهَايِلٌ - ع . مردی که بسیار بخشش دارد  
مُنَهَيْطٌ - ع . فرود آینده  
مُنَهَيْتٌ - ع . مرد بی پروا  
مُنَهَيْجٌ - ع . راه گشاده  
مُنَهَيْدٌ - ع . ویران و خراب شده  
مُنَهَيْمٌ - ع . شکست خورده  
مُنَهَيْسٌ - ع . کوشش کننده  
مُنَهْيِيٌّ - ع . قاصد و پیغامبر  
مُنَهْيِيٌّ - ع . عمل منکر و مَنَهْيَاتٌ  
جمع آن

مَوَائِدٌ - ع . سختیها و بلاها  
مَوَائِدٌ - ع . چیز بیجان، زمین بی مالک  
مَوَائِقٌ - ع . کسیکه بسا دیگری

مَوْجِبٌ - ع . علت، لازم کننده  
مَوْجِبٌ - ع . واجب شده  
مَوْجِبَةٌ - ع . سخن اثباتی مقابل سالبه  
و این اصطلاحی است در علم منطق  
مَوْجِدٌ - ع . آفریننده ، خالق

مُنْقَصٌ - ع . معیوب و بد و ناقص  
مُنْقَضِيٌّ - ع . گذشته و سپری شده  
مُنْقَطِعٌ - ع . بریده و گسته و قطع شده  
مُنْقَلَبٌ - ع . در بسته و قفل شده

مُؤَاجَهٌ - ع . روبرو و مقابل  
مُؤَاجَهَةٌ - ع . روبرو و مقابل شدن  
مُؤَاجَهَاتٌ - ع . با هم برادری کردن  
مُؤَاجِهَةٌ - ع . سرزنش و توبیخ کردن  
مُؤَادٌ - ع . جمع مَادَةٌ ، مادهها  
مُؤَادَاتٌ - ع . با هم دوستی کردن  
مُؤَادَعَةٌ - ع . با هم آشتی کردن  
مُؤَاوِزَةٌ - ع . با هم مکر کردن  
مُؤَاوِرٌ - ع . جمع مَوْرِدٌ ، موردها  
مُؤَاوِرَةٌ - ع . بایکدیگر بر آب آمدن  
مُؤَاوِرَةٌ - ع . جمع اِرْتِثٌ ، ارثها  
مُؤَاوِرَةٌ - ع . با هم سنجیدن، پاداش دادن  
مُؤَاوِرَةٌ - ع . مقابل و محاذی  
مُؤَاوِرَةٌ - ع . بمعنی ترازوها است  
مُؤَاوِسَاتٌ - ع . با هم یاری کردن  
مُؤَاوِسَةٌ - ع . چهار پایان از قبیل اسب  
والاغ و استر و شتر و گوسفند و گاو  
مُؤَاوِسَةٌ - ع . پیوستن، وصلت نمودن ،  
دوستی کردن بیغرض

مُؤَافَقَةٌ - ع . با هم عهد و پیمان بستن  
مُؤَافِجٌ - ع . آب بسیار مضطرب  
مُؤَافِجٌ - ع . مقررهای روزانه یا  
ماهانه یا سالانه که واجب شده و بنا  
بر این جمع موجب است بر وزن موجز  
و موجب در لغت عربی جمع موجب بر  
وزن مسجد بمعنی مرگها است

**مَوْرَقْ** - ع. درخت برك دار  
**مَوْرَمْ** - ع. ورم و آماس کرده  
**مَوْرُوْث** - ع. ارث گذاشته شده  
**مَوْرُوْدُ** - ع. چیزی که بر آن چیز دیگر وارد شده  
**مُوْرِي** - ف. رهگذر آب در زیر زمین  
**مُوْرِيَاَنَه** - ف. زنگاری که در آهن است، حیوانی است کوچک که بچوب خیلی مایل است و خانه از گل در اطراف چوب سازد و چوب را ذره ذره کرده و خورد و اقسام زیاد دارد  
**مُوْرِيْچَالُ** - ف. گودال و نقبی است  
**مُوْرِيْخُ** - ع. کسیکه آشنا بتواریخ است  
**مُوْرُوْدُ** - ف. درختی است که برگش درغایت لطافت و طراوت و سبزیست  
**مُوْرُوْدُ** - ع. جایگاه ورود  
**مُوْرُوْدُ** - ع. ایراد کننده  
**مُوْرُوْدَانَه** - ع. تخم نوعی از مازریون  
**مُوْرَبُ** - ف. کج و منحرف و بطرز عربی صیغه بسته شده  
**مُوْرِيْثُ** - ع. ارث گذارنده  
**مُوْرِيْثُ** - ع. وارث، ارث بر  
**مُوْرِيْثُ** - ع. سبب و علت  
**مَوْكَبُ** - ع. جماعت پیاده یا سواره  
**مَوْكِيْدُ** - ع. تاکید و مستحکم کننده  
**مَوْكِيْدُ** - ع. مستحکم و تاکید شده  
**مَوْكِدَه** - ف. مطلق مقابل مضاف  
**مَوْكِيْلُ** - ع. کسیکه دیگری را وکیل کند. کسیکه دیگر را بر کاری گمارد  
**مَوْكُوْلُ** - ع. سپرده شده

**مَوْتَه** - ع. مرض صرع  
**مَوْتِي** - ع. جمع مَوْت، مردگان  
**مَوْتُقْ** - ع. کسی که طرف اعتماد باشد  
**مَوْتُوْقُ** - ع. اعتماد داشته شده  
**مَوْجُ** - ع. کوهه و خیز آب  
**مَوْجَانُ** - ف. چشم پر کمرشده، نرگس شکفته  
**مَوْنِي** - ع. آرزوها و تخیلات  
**مَوْنِي** - ع. آب مرد وزن  
**مَوْنِيَّتُ** - ف. خودبینی و این از مصادر جعلی فارسی است و عبری بمعنی مرك است  
**مَوْنِيْرُ** - ع. درخشنده و نورانی  
**مَوْنِيْعُ** - ع. عزیز و استوار  
**مَوْجِرُ** - ع. کرایه دهنده  
**مَوْجِرُ** - ع. بمعنی مختصر است  
**مَوْجِيْعُ** - ع. درد آورنده  
**مَوْجُوْدُ** - ع. بمعنی هست و بودن است  
**مَوْجَه** - ع. بابرهان و دلیل  
**مَوْجَهه** - ع. سخن که قید ضرورت یا دوام و غیر آن دارد و این از مصطلحات علم منطق است  
**مَوْجِيْدُ** - ع. بیگانه پرست، متدین  
**مَوْجِيْشُ** - ع. وحشت آور، ترسناک  
**مَوْدُ** - ف. عقاب یا آشیانه آن  
**مَوْدُوْدُ** - ع. دوست داشته شده  
**مَوْدِي** - ع. آزار و اذیت کننده  
**مَوْرُ** - ف. حیوان کوچکی است که اجتماعی زندگانی کند و تمام ایام که ممکنست عقب روزی رود که آن را **مَوْرَجَه** نیز گویند  
**مَوْرَامُوْنُ** - ف. گزر و زردک



**مَوْلَا** - ع . آقا و بزرگ ، بنده ، دوست ،  
 آزاد شده ، آزاد کننده و **مَوْلَانَا**  
 بمعنی آقای ما و **مَوْلَوِی** منسوب به  
 مولا است و تخلص ملای رومی بلخی  
 است و **مَوْلَوِیّه** عمامه کوچکی است  
 که بر سر گذارند و مولا در اصل مولی  
 به یاء است ولی در فارسی با الف نویسنند  
 مانند تقاضا  
**مُومِی** - ع . اشاره کننده  
**مُوعِدٌ** - ع . بیم دهنده  
**مُوعِدٌ** - ع . جایگاه وعده  
**مُوعِظَه** - اندرز و پند دادن  
**مُوعُوْدٌ** - ع . وعده داده شده  
**مُوعٌ** - ف . دانا و بینا ، دلیر ، زرتشتی  
**مُوقِفٌ** - ع . کسیکه کار بر او راست آمده  
**مُوقُوْزٌ** - ع . بسیار و زیاد و وافر  
**مُوقِفِی** - ع . کسیکه حق او گذارده شده  
**مُوقِتٌ** - ع . هنگام معین  
**مُوقِرٌ** - ع . بزرگ آزموده ، حلیم  
**مُوقِعٌ** - ع . جایگاه افتادن و فرود آمدن  
**مُوقِعٌ** - ع . اندازنده کسی را در  
 کاری که خوشش نیاید ، کسی که کاری  
 را واقع سازد  
**مُوقِفٌ** - ع . ایستگاه و محل توقف  
**مُوقِنٌ** - ع . چیزی که یقین آورد  
**مُوقُوْدٌ** - ع . افروخته شده  
**مُوقُوْزٌ** - ع . بردبار گردیده  
**مُوقُوْفٌ** - ع . بازداشته شده  
**مُوقُوْفَه** - ع . ملکی که آنرا وقف  
 کرده اند

**مُویجٌ** - ع . داخل کننده  
**مُویذٌ** - ع . زایشگاه ، محل تولد  
**مُویذٌ** - ع . چیزی که تازه پیدا شده  
 است ، عرب محض  
**مُویذَه** - ع . بمعنی قابله و زاینده است  
**مُویعٌ** - ع . حریم و مایل بچیزی  
**مُوی** - ع . کسیکه دیگری را والی  
 بر کار کند  
**مُوی** - ع . کسی که بر او پدر یا جد  
 ولایت دارد  
**مُهْرٌ وِلٌ** - ع . لاغر و هزل شده  
**مُهْرٌ وِمٌ** - ع . هزیمت شده  
**مُهْمَتٌ** - ف . سنگین و گران و **مُهْمَتِی**  
 منسوب بآن است  
**مُهْمِیذٌ** - ف . بر تو ماه را گویند  
**مُهْمُومٌ** - ع . هضم شده  
**مُهْمٌ** - ع . سخت سائیدن  
**مُهْمَتٌ** - ع . دادن وقت تا آماده شود  
**مُهْمِکٌ** - ع . فانی و نیست کننده  
**مُهْمَلِنْدٌ** - ع . بمعنی تیغ هندی است  
**مُهْمٌ** - ع . مقصود و منظور و **مُهْمَاتٌ**  
**مِیْلٌ** - ع . برگردیدن ، از راه بستن  
**مِیْلٌ** - ع . نلک فرسخ ، چوب سرمه کش  
 آهن کحال و جراح ، منتهای درازی  
 بطر از زمین  
**مِیْلَادٌ** - ع . وقت زائیدن ، وقت ولادت  
 حضرت عیسی ع  
**مِیزَابٌ** - ع . بمعنی ناودان است  
**مِیزَانٌ** - ع . ترازو ، برج هفتمین از  
 بروج دوازده گانه آفتاب

**مَعْلَى** - ع. بلند شده ، همتم از تیر قمار  
**مِعْمَارٌ** - ع. آلتی که بآن آبادانی کنند  
 ولی بر فرمانده و استاد بنایان گفته شود  
**مُعْمِدٌ** - ع. کسیکه قاصد است  
**مُعْمَرٌ** - ع. کسیکه عمر دراز دارد  
**مُعَمَّمٌ** - ع. کسیکه دستار بر سردارد  
**مَعْمُورٌ** - ع. یعنی آبادان است  
**مَعْمُولٌ** - ع. عمل و کار شده  
**مَعْتَى** - ع. سخن پوشیده و مخفی  
**مُعْتَبٌ** - ع. باغ انگوری  
**مُعْتَبِرٌ** - ع. چیزیکه بعنبر و بوی خوش  
 آلوده شده  
**مَعْنُونٌ** - ع. چیزی که بعلامتی تعیین و  
 پیدا نموده  
**مَعْنَوِيٌّ** - ع. منسوب بمعنی  
**مَعْنَى** - ع. مقصود و حقیقت  
**مَعْوَجٌ** - ع. کج و منحرف شده  
**مَعْوَدٌ** - ع. باز گرداننده  
**مَعْوَدٌ** - ع. باز گشته و برگشته  
**مَعْوَدٌ** - ع. پناه جسته و **مَعْوَدٌ لَيْنٌ** سوره  
 ناس و فلق از قرآن  
**مَعْضُوبٌ** - ع. آنکه بر او خشمگین شده  
**مِعْتَرٌ** - ع. زره خود که زیر کلاه پوشند  
**مَعْتَرَةٌ** - ع. یعنی آمرزش و عفو است  
**مَعْتَلٌ** - ع. کسیکه بیخبر و غافل کند  
**مَعْتُورٌ** - ع. آمرزیده و عفو شده  
**مَعْلَظٌ** - ع. سطر و درشت و غلیظ  
**مَعْلَقٌ** - ع. بسته شده و مشکل  
**مَعْمَزٌ** - ع. کسیکه بچشم و ابرو بر آن  
 اشاره شده

**مَعْوَضٌ** - ع. عوض داده شده  
**مُعَوَّقٌ** - ع. باز داشته ، مشغول شده  
**مُعَوَّلٌ** - ع. یاری شده ، میل کرده شده  
 بار بر او گذارده شده  
**مِعْوَلٌ** - ع. آلتی که بآن کوه کنند  
**مَعْوَنَةٌ** - ع. بهره و مساعدت  
**مَعْهَدٌ** - ع. مکان معهود و معین شد  
**مَعْهُودٌ** - ع. شناخته شده ، پیمان بسته  
**مِعْيَازٌ** - ع. چیزی که بآن اندازه سنجند ،  
 چاشنی کردن زروسیم  
**مَعْيَبٌ** - ع. بمعنی معیوب است  
**مُعْيِدٌ** - ع. باز گرداننده  
**مُعْيِرٌ** - ع. سرزنش کننده ، کسیکه يك  
**مُعْرَضٌ** - ع. کسیکه بخواهد ، کسی  
 که آرزوی چیزی دارد  
**مُعْرَقٌ** - ع. غرق شده  
**مُعْرَمٌ** - ع. بمعنی غرامت است  
**مُعْرَمٌ** - ع. غرامت گیرنده  
**مُعْرَمٌ** - ع. تاوان داده شده  
**مُعْرُورٌ** - کسیکه او را غرور گرفته و  
 فریفته شده  
**مُعْرُوسٌ** - ع. درخت نشانده  
**مُعْرُوقٌ** - ع. غرق شده  
**مَعْرَفٌ** - آنچه در هسته است مخ  
**مَعْسَلٌ** - ع. تستنگاه  
**مَعْسُولٌ** - ع. بمعنی شسته است  
**مَعْمُوشٌ** - ع. آمیخته شده ، آنچه  
 ظاهر آن مخالف باطن است  
**مَعْمِشِيٌّ** - ع. بیهوش و غش کرده  
**مَعْمُصُوفٌ** - ع. آنچه بستم گرفته شده

**مَعْنَدَه** - ف. گلوله و هر چیز گرد  
**مُعْنَى** - ع. بیناز کننده  
**مُعْنَى** - ع. سرود و آواز خواننده  
**مُعْيَازُ** - ف. مزدگانی و شاگردانگی  
**مُعْيِبٌ** - ع. ناپدید و غیب شده  
**مُعْيِبٌ** - ع. ناپدید و غیب کننده  
**مُعْيَبٌ** - ع. بمعنی فریادرس است  
**مُعْيَبٌ** - ع. تغییر دهنده  
**مُعْيَلَانٌ** - ع. درختی است خاردار  
**مَعْمُورٌ** - ع. مرد گمنام و بیقدر  
**مَعْمُومٌ** - ع. اندوهناک ، غمناک  
**مَعْمَى** - ع. بیهوش شده  
**مَعْمَلِيٌّ** - ع. چیزی که بنقره اندود شده  
**مَعْمُولٌ** - ع. فزونی داده شده  
**مَعْمُورٌ** - ع. چیزی که روزه را بگشاید  
**مَعْمُورٌ** - ع. سرشت آفریده شده  
**مَعْمُومٌ** - ع. کودک از شیر گرفته  
**مَعْمُولٌ** - ع. کرده شده  
**مَعْمُودٌ** - ع. گمشده  
**مَعْمُورٌ** - ع. چیزی که اندیشه آورد و  
**مَعْمُورٌ** یکی از قوای باطنی دماغ است  
**مَعْمُوكٌ** - ع. جدا و منفک شده  
**مَعْمُوحٌ** - ع. رستگار کننده  
**مَعْمُوسٌ** - ع. کسیکه بیچیز و فقیر است  
**مَعْمُوحٌ** - ع. کسیکه فلج شده  
**مَعْمُوكٌ** - ع. کسیکه با او فلک و گیتی  
 خوش نتابد و کلمه از مشتقات جملی است  
**مَعْمَى** - ع. چیزی که نابود کند  
**مَعْمُوسٌ** - ع. کسی که کار را بد دیگری  
 وا گذارد

**مَفْفٌ** - ف. آب بینی است  
**مَفَاتِيحٌ** - ع. جمع **مَفْتَحٌ** ، گشایشها  
**مَفَاتِيحٌ** - ع. جمع **مِفْتَاحٌ** ، کلیدها  
**مَفَاحَاتٌ** - ع. ناگاه گرفتن  
**مَفَاحِشَه** - ع. قبح را از حد گذراندن  
**مَفَاحِرَه** - ع. بخودنازیدن  
**مَفَاةٌ** - ع. محل فایده و بهره  
**مَفَاةٌ** - ع. آنچه فایده و بهره داده شده  
**مَفَارِشٌ** - ع. جمع **مَفْرَشٌ** ، گستردنیها  
**مَفَارِقٌ** - ع. جائیکه از آن راههای  
 دیگری جدا شود  
**مَفَارِقٌ** - ع. جدا و منفصل کننده  
**مَفَارِقَةٌ** - ع. جدا شدن از هم  
**مَفَايِدٌ** - ع. جمع **مَفْئِدَه** ، تباهیها  
**مَفَاصِلٌ** - ع. پیوندهای اندام  
**مَفَاصِلَه** - ع. زیادتی خواستن هر يك  
 از دیگری  
**مَفَاضِحٌ** - ع. چیزهایی که سبب  
 فضیحت است  
**مَفَاكِهَه** - ع. باهم شوخ طبعی کردن  
**مَفَوَّضٌ** - ع. بمعنی وا گذاشته است  
**مَفْهُومٌ** - ع. معنی لفظ ، دانسته شده  
**مَفْئِدٌ** - ع. چیزی که فائده و بهره دهد  
**مَفْضِضٌ** - ع. جوانمرد و بخشنده  
**مَفَادِيمٌ** - ع. پیشروها و صورتها  
**مَفَارِثٌ** - ع. باهم نزدیک شدن  
**مَفَارَعَتٌ** - ع. پیش افتادن در قرعه  
**مَفَارَكَه** - ع. نزدیک شدن دو ستاره  
 باهم ، نزدیک شدن چیزی بچیزی

**مَقَارِضُ** - ع . جمع **مِقْرَاضٍ** قیجیها  
**مُقَاسَمَه** - ع . گرفتن هر یک سهم خود را  
**مُقَاش** - ع . موچین و اصل آن **مِنُقَاش**  
 است و عوام **مقاش** گویند  
**مُقَاصِد** - ع . بمعنی مقصودها میباشد  
**مُقَاصَه** - ع . نگاهداشتن چیزی مانند  
 چیز دیگر که نزد کسی باشد  
**مُقَاطِع** - ع . مقطع ها و جاهای قطع  
**مُقَاطَعَه** - ع . باهم قطع کردن چیزی  
 را از اجرت و مزد کار  
**مُقَاعِد** - ع . جمع **مُقَعِد** نشینگاهها  
**مُقَال** - ع . تلفظ ، بیان ، گفتن  
**مُقَالِد** و **مُقَالِب** - ع . کلیدها  
**مُقَالَه** - ع . بمعنی مقال است  
**مُقَام** - ع . موضع قدم ، منزلت و **مُقَامَات**  
 جمع آنست  
**مُقَابِح** - ع . کارهای ناپسند  
**مُقَابِر** - ع . جمع **مُقَبِر** ، گورستانها  
**مُقَابِل** - ع . روبرو و برابر  
**مُقَابِلَه** - ع . روی باروشدن  
**مُقَابِح** - ع . کارهای ناپسند و زشت  
**مُقَابِلَه** - ع . همدیگر را کشتن  
**مُقَادِر** - ع . جمع **مُقَدِر** ، اندازه ها  
**مُقَصُور** - ع . کوتاه و قصیر  
**مُقَصُورَه** - ع . زنیکه ممنوع است از  
 بیرون آمدن ، خلوت سرا  
**مُقَضی** - ع . حکم شده ، روا شده  
**مُقَطَّر** - ع . بمعنی چکیده است  
**مُقَطَّع** - ع . شعر آخر غزل ، جای بریده  
**مُقَطَّوَع** - ع . بریده و قطع شده

**مُقَامَرَه** - ع . باهم قمار کردن  
**مُقَامَه** - ع . مجلس ، خطابه ، وعظ  
**مُقَاوَلَه** - ع . باهم گفتگو کردن  
**مُقَاوَمَت** - ع . ایستادگی کردن  
**مُقَابِسَه** - ع . باهم اندازه نمودن  
**مُقَابِلَه** - ع . باهم معامله را برهمزدن  
**مُقَبِرَه** - ع . بمعنی گورستان است  
**مُقَسِس** - ع . جائیکه در آن آتش افروزند  
**مُقَبِل** - ع . بمعنی رو آورنده است  
**مُقَاوِر** - ع . مکرها و حيلهها  
**مُقَابِرَه** - ع . عزاد کردن  
**مُقَات** - ع . جمع **مُقَت** ، دبستانها  
**مُقَاتِب** - ع . بنده که باید کار کند و  
 از مزد خود باقا دهد تا آزاد شود  
**مُقَاتِبَه** - ع . باهم نوشتن  
**مُقَبِي** - ع . کسی که قنات و کاریز کند  
**مُقُولَه** - ع . گفته شده  
**مُقَوِّم** - ع . قیمت کننده  
**مُقَوِّم** - ع . قیمت شده  
**مُقَوِّي** - ع . توانا و قادر کننده  
**مُقَوِّي** - ع . قوت داده شده و بر کاغذهایی  
 که بهم چسبانیده شده و قوی شده است  
 گفته شود و با الف نیز نویسند  
**مُقِيَّاس** - ع . بمعنی اندازه است  
**مُقَيِّد** - ع . کسی که دربند است  
**مُقَيِّم** - ع . کسی که جایی بایستد  
**مُقَبِي** - ع . چیزی که قی آورد  
**مُقَطَّعَه** - ع . پاره شده  
 جمع آنست و پاره های قصاید را گویند  
**مُقَعِد** - ع . نشینگاه ، سرین

**مُقَعَّد** - ع . نشاننده ، مانع از کار  
**مُقَفَّع** - ع . کسیکه دست او تشنج دارد  
**مُقَفَّل** - ع . بسته و قفل شده  
**مُقَلَّ** - ع . صمغی که بفارسی ککل گویند  
**مُقَلَّ** - ع . کسیکه کم کند ، فقیر  
**مُقَلَّب** - ع . برگرداننده ، کسی که  
 سخن یا جامه را بر گرداند  
**مُقَلَّد** - ع . کسیکه قلابه در گردن اندازد ،  
 کسیکه کاری را در عهده گیرد ، کسیکه  
 پیرو عمل دیگری باشد  
**مُقَلَّد** - ع . کسیکه تقلید او را کنند  
**مُقَلِّص** - ع . کسیکه دامن بکمرزند  
**مُقَلَّم** - ع . قطع و قلم شده  
**مُقَلُّوب** - ع . برگشته و واژگون  
**مُقَلُّوع** - ع . کنده شده  
**مُقَلَّه** - ع . پیه درون چشم  
**مُقَنَّاطِس** - ع . بمعنی آهن ربا است  
**مُقَنَّع** - ع . بینیا زکننده  
**مُقَنَّعه** - ع . آنچه زنان بر سر افکنند  
**مُقَنَّین** - ع . قانون گذار  
**مُلَازِم** - چیزیکه همیشه با چیزی باشد  
**مُلَازِمَت** - ع . چیزی ملازم چیزی نمودن  
**مُلَاسَت** - ع . نرمی و تابان شدن  
**مُلَاصِق** - ع . چسبنده و چسبناک  
**مُلَاطِف** - ع . لطف کننده  
**مُلَاطِفَه** - ع . باهم تلمظ کردن  
**مُلَاطَمَه** - ع . لطمه زدن بعضی بیعضی  
**مُلَاعِبَت** - ع . باهم بازی و مزاح کردن  
**مُلَاعِین** - ع . مطرود و ملمونها  
**مُلَافَه** - ع . چیزیکه لفاقه شده  
**مُلَاقَات** - ع . باهم دیدار کردن

**مُكَاتَمَت** - ع . کتمان سراز کسی کردن  
**مُكَار** - ع . حيله گرو شياد  
**مُكَارِي** - ع . كرايه دهنده  
**مُكَاتِب** - ع . نوشته جات  
**مُكَاسِب** - ع . كسبها و تجارتها  
**مُكَاسِر** - ع . جاهايمكه چيزي از آن  
 شكسته شود  
**مُكَاشَحَت** - ع . دشمني كردن  
**مُكَاشَفَه** - ع . گشاده كردن  
**مَلَاء** - ع . توانگر شدن  
**مَلَايِكَه** - ع . بمعنی فرشته است  
**مَلَايِس** - ع . جمع **أَلَيْسَه** ، پوشیدنیها  
**مَلَابَسَه** - ع . درهم آمیختن کار و دانستن  
 آنچه در باطن کسی است  
**مَلَاخ** - ع . کشتیبان و ناخدا  
**مَلَاخَت** - ع . نيك داشتن ، نيكو بودن  
**مَلَاخِدَه** - ع . كفار و ملحدین  
**مَلَاخِظَه** - ع . بدنبال چشم نگرستن  
**مَلَاذ** - ع . بمعنی پناگاه است  
**مَلَكِيل** - ع . چیزی که پیمانہ شده  
**مَلَكِين** - ع . کسی که جائیرا اشغال کند  
**مَلَاقَه** - ع . ظرفیست دسته دار و ظاهرأ  
 اصل آن **مَلَقَمَه** است و پس از تحریف  
 ملاقه شده است  
**مَلَاقِي** - ع . دیدار و ملاقات کننده  
**مَلَاك** - ع . سرمایه امر که بدان  
 قایم باشد  
**مَلَاك** - ع . کسیکه زمین زیاد مالکست  
**مَلَاك** - ع . بمعنی مالکین است  
**مَلَال** - ع . بستوه آمدن

**مَتَلَانِي** - ع . کسی که با دیگری دیدار کند  
**مَتَلَانًا** - ع . چیزی که روشن باشد  
**مَتَلَسَّ** - ع . کسیکه جامه دربر کند  
**مَتَلَسَّم** - ع . کسی که دهان بنددارد  
**مَتَلَجَّج** - ع . کسی که سخن دردهان او بگردد و درهم آمیزد  
**مَتَلَخَى** - ع . کسی که عمامه زیر حنک در آورد  
**مَتَلَدَدَ** - ع . کسی که چیز بر او خوشمزه یابد  
**مَتَلَطَّخَ** - ع . چیزی که آلوده گردد  
**مَتَلَطَّفَ** - ع . کسی که نرمی کند  
**مَتَلَعَبَ** - ع . کسی که زیاد مشغول بازی باشد  
**مَتَلَفَ** - ع . کسی که چیز بر انا بود سازد  
**مَتَلَفِظَ** - ع . کسی که لفظی گوید  
**مَتَلَقَّوْ** - ع . کسیکه چیز برادر هم کند  
**مَتَلَقَّنَ** - ع . کسیکه زیاد از دیگری

## ن

**نَا** - ع . ضمیر متکلم مع الفیر متصل بفعل ماضی چون سَلَّمْنَا و قَرَضْنَا  
**نَائِلٌ** - ع . یابنده ، جستجو کننده  
**نَائِمٌ** - ع . بهمنی خواب است  
**نَاوُسٌ** - ف . آتشکده را گویند  
**نَابٌ** - ف . خالص و بیغش  
**نَابٌ** - ف . دندان نیشتر ، مهتر  
**نَابِتٌ** - ع . بمعنی رویاننده است  
**نَابِغَةٌ** - ع . مرد بزرگ قدر ، کسیکه فصیح باشد

**مَتَمَّيِرٌ** - ع . چیزی که از دیگری جداست  
**مَتَمَّيِلٌ** - کسیکه چیزی را خواستار است  
**مَتَمَتَّعَ** - ع . کسیکه از چیزی سود برد  
**مَتَمَتَّحَ** - ع . چیزی که مخصوص چیزیست  
**مَتَمَمَّدٌ** - ع . چیزی که کشیده شود  
**مَتَمَمَّدِنٌ** - ع . شخص شهری و غیر وحشی  
**مَتَمَرَّدٌ** - ع . کسی که سرکش است  
**مَتَمَسَّكٌ** - ع . کسی که چنک بدامن کسی زند  
**مَتَمَسَّى** - ع . کسی که آهسته راه رود  
**مَتَمَضِيضٌ** - ع . کسی که آب دردهان بگرداند  
**مَتَمَكِّنٌ** - ع . کسی که توانائی دارد  
**مَتَمَلِّقٌ** - ع . کسی که چابک است  
**مَتَمَائِلٌ** - ع . چیزی که مانند چیز دیگریست  
**مَتَمَادِي** - ع . چیزی که دائمی باشد  
**مَتَمَارِضٌ** - کسیکه خود را بنا خوشی زند  
**مَتَمَاشِي** - ع . کسیکه با دیگری آهسته راه رود  
**مَتَكْوَنٌ** - ع . چیزی که خود بخود پدید آید  
**مَتَكِي** - ع . کسی که پیشتیبانی دیگری اعتماد کند  
**مَتَكَيَّفَ** - ع . کسی که از چیزی خوش آید  
**مَتَلٌ** - ف . بمعنی پیه سوزاست  
**مَتَلَانِيْمٌ** - ع . چیزی که با دیگری سازگار و بیوند شود  
**مَتَلَا حِمٌ** - چیزی که با دیگری پیوسته باشد  
**مَتَلَادِمٌ** - ع . چیزی که با چیز دیگر لازم و ملزوم باشند  
**مَتَلَاشِي** - ع . چیزی که اجزاء آن از هم گسیخته باشد

**نَجْدَت** - ع . شجاعت ، مردانگی ،  
 قوت و سختی  
**نَجْر** - ع . بمعنی تراشیدن است  
**نَجْرَان** - ع . نام شهری است ازین  
**نَجْر** - ع . روا کردن حاجت  
**نَجِيس** - ع . چیز پلید و کثیف  
**نَخْف** - ع . شهر است در عراق عرب  
 که مرقد علی امیر المؤمنین ع در آنجا  
 است ، جای بلند  
**نَافِلَه** - ع . عبادت غیر واجب  
**نَافِه** - ع . مشک آهوی چینی و ختانی  
**نَافِي** - ع . منکر ، نیست کننده  
**نَافِيَه** - ع . سوراخ کن و تپ زن  
**نَاقِد** - ع . کسیکه پول را نقد دهد  
**نَجَاة** - ع . تبرزین را گویند  
**نَجَل** - ع . نسل و فرزندی ، پدر  
**نَجْم** - ع . بمعنی ستاره است  
**نُحَاس** - ع . مس که فلزی است  
**نَخَافَت** - ع . لاغر و نزار بودن  
**نَجَاسَت** - ع . پلیدی و هر چیز نجس  
**نَجَابَت** - ع . گرامی شدن  
**نَتِيحَه** - ع زائیده ، آنچه از ترتیب  
 مقدمات بدست آید ، دو گوسفند باهم  
 زائید ، در فارسی بفرزند فرزند نیز  
 گفته شود  
**نَثَار** - ع . آنچه از هر چیز بریزد  
**نَثَار** - ع . پراکنده شدن  
**كَثْر** - ع . مقابل نظم ، سخن بسیار گفتن ،  
 پراکندگی  
**نِتَاج** - ع . بمعنی زائیده است

**نَاطِرَه** - ع . چشم ، رگی است در جانب  
 بینی که اشک از آن بیرون آید  
**نَاطِم** - ع . شاعر ، کسیکه نظم کار دهد  
**نَاعِيَت** - ع . وصف کننده  
**نَاعِيَس** - ع . بمعنی خواب است  
**نَاعِيَق** - ع . بانگ کننده  
**نَاعِم** - ع . نازک ، نیکو  
**نَاغُوَس** - ع . غوطه خوردن در آب  
**نَاغُوَل** - ع . نردبان و پله کان ، سقف دراز  
**نَجُوَم** - ع . جمع نَجْم ستارگان  
**نَجْوِي** - ع . سر خود را که در دل دارد  
 باد بگری مخفی گفتن که آن را خوش ناید  
**نَجِيَت** - ع . گرامی و اصیل زاده  
**نَجَات** - ع . رهیدن و خلاص شدن  
**نَجَاح** - ع . بمعنی فیروزی است  
**نَجَاد** - ع . حمایل تیغ است  
**نَجَار** - ع . چوب تراش  
**نَاصِح** - ع . اندرز دهنده  
**نَاصِر** - ع . بمعنی یار و معین است  
**نَاصِيَه** - ع . موی پیشانی ، پیشانی  
**نَاصِيَج** - ع . بمعنی پرنده است  
**نَاصِرَه** - ع . تروتازه کننده  
**نَاطِق** - ع . گوینده ، بیان کننده  
**نَاطِر** - ع . متولی ، بیننده و برخرج  
 بیار نیز گویند  
**نَافِخ** - ع . باد وزنده ، بوی خوش  
**نَافِخ** - ع . دهنده و وزنده  
**نَافِد** - ع . بمعنی نابود است  
**نَافِذ** - ع . تیر که از هدف بگذرد  
**نَافِر** - ع . گراحت دارنده  
**نَافِس** - ع . جاندار ، نفس کشنده

- قَمَّتْ** - ع . کار ناپسند کردن ، عتاب و سرزنش کردن با کسی  
**قَمُود** - ع . قیمت های نقد  
**قَمِيٌّ** - ع . پاک و پاکیزه و طاهر  
**قَمِيٌّ** - ع . کم کردن بهره ، کم شدن  
**قَمِيَّانٌ** - ع . کم شدن  
**قَمِيَّانٌ** - ع . شکستن عهد و پیمان  
**قَمِيَّة** - ع . ذره سیاهی بر سفیدی یا بالعکس ، باصطلاح هندسه موقع اتصال دو خط است ، علامتی که روی حروف برای امتیاز گذارند  
**قَمِيٌّ** - ع . گرد و غبار ، بلند شدن آواز  
**قَمَلٌ** - ع . حاضر جوابی در سخن ، از جایی بجایی حرکت کردن ، روایت کردن ، ترجمه نمودن  
**قَمَبٌ** - ع . سوراخ ، راه در کوه  
**قَمَرٌ** - ع . کنداگری کردن چوب و سنگ دانه چیدن مرغ در گراما مانند آن ، دمیدن  
**قَمَرَاتٌ** - ع . رفتن مالها ، کندنها  
**قَمَرَةٌ** - ع . سیم گداخته و بقیده بعضی پارسی است  
**قَمَشِيٌّ** - ع . رنگ کردن بچند رنگ و زینت دادن که بفارسی چربه گویند و گاهی بر مردم زیرک در فارسی گفته شود و قَمَشِيٌّ بَرَّ آب کار بیهوده  
**قَمَاوَتْ** - ع . پاکیزه شدن  
**قَمَاهَتْ** - ع . فهمیدن ، برخواستن  
**قَمَامٌ** - ع . سخن چین و مزور  
**قَمِيْرٌ** - ع . بمعنی پلنگ است
- قَمُوْرٌ** - ع . نفرت داشتن  
**قَمُوْسٌ** - ع . مردمان ، نفسها  
**قَمِيٌّ** - ع . دور کردن . رد کردن  
**قَمِيْرٌ** - ف . کرنای کوچک  
**قَمِيْرٌ** - ع . بمعنی رمیده است  
**قَمِيْسٌ** - ع . پاکیزه و متین  
**قَمِيْسٌ** - ع . فشاندن جامه  
**قَمِيْعٌ** - ع . سود و بهره و منفعت  
**قَمِيْقَةٌ** - ع . هزینه که مخارج عیالات است  
**قَمَلٌ** - ع . عبادتیکه واجب نباشد ، غنیمت ، سوگند خوردن  
**قَمَلَةٌ** - ع . ضایع شده و بیصرف  
**قَمُوْدٌ** - ع . رفتن نامه و فرمان ، گذشتن نیز از نشانه  
**قَمَارٌ** - ع . نزاع کردن  
**قَمَارَةٌ** - ع . کوس و نای و دف زن  
**قَمَاشٌ** - ع . کسیکه شغل او صورتگریست  
**قَمَاضَةٌ** - ع . مخالف گوئی کردن  
**قَمَاطٌ** - ع . جمع قَمَطَةٌ محلها  
**قَمَالٌ** - ع . کسیکه کار او نقل گوئی و قصه خوانی است  
**قَمَاءٌ** - ع . پاکیزه شدن  
**قَمَابٌ** - ع . رو بندن ، مرد آزموده ، کسیکه نافذ الامر است  
**قَمَابَةٌ** - ع . بزرگ قوم شدن  
**قَمَادٌ** - ع . کسیکه خوب و بد کند و صرافی نماید  
**قَمَاءٌ** - ع . فرجه شدن ، افزون شدن ، برداشتن خبر پیش کسی ، نسبت دادن بکسی



**نُك** - ع . هر حقی که برای خداست

**نُل** - ع . فرزند ، زادن

**نُسْنَس** - ع . جانوریست قوی توهمی

که گمان میکنند بشکل آدمی است ،

عوام بريك نوع بوزینه گویند

**نُتْن** و **نُتْنَان** - ع . فراموشی

**نُتْیه** - ع . عقب انداختن پول جنس در

مقابل نقد ونسبه استعمال کنند

**نُتْیج** - ع . بمعنی بافته شده است

**نُتْاء** - ع . آفریدن ، نمو کردن ،

بالیدن و **نُتْاء گُردَن** نخمی را کاشتن و

پس از سبز شدن از آنجا نقل دادن بجای

دیگری کاشتن

**نُتْق** - ع . سخن را بريك نسق راندن

**نُتْق** - ع . سخن مرتب و منظم

**نُتْوَان** و **نُتْوَه** - ع . زنها

**نُتْم** - ع . باد نرم ، دم باد

**نُتْه** - ع . بمعنی شئی و چیز است

**نُتْهَن** - ف . نام برادر پیران و پسه

**نُتْج** - ع . بافتن جامه و لباس

**نُتْج** - ع . زایل کردن ، نوشتن ، صورت

بر گردانیدن

**نُتْجَه** - ع . کتابی که از آن نقل کنند

ورقه که در آن طیب دستور مریض نویسد

**نُتْر** - ع . بمعنی کرکس است

**نُتْجَت** - ع . بافندگی

**نُتْغَلِیق** - ع . مخفف نسخ و تملیق است

و آن خطی است که از ترکیب خط نسخ

و تملیق پدید آمده ، سخنی که شکسته

نباشد و کلمات آن صحیح و فصیح باشد

**نُبُوت** - ع . بمعنی پیغامبری است

**نُبُوی** - ع . منسوب بشئی

**نُبّه** - ع . کار فراموش شده رایباده آوردن

**نُبْهَر** و **نُبُورَه** - ف . نابهره

**نُبْی** - ع . پیغمبر و پیغام آور است

**نُبْیْد** - ف . بمعنی نوید است

**نُبْیْد** - ع . آب فشرده جو وانگور و

خرما و مانند آن

**نُبْیرَه** - ف . فرزند طبقه چهارم

**نُبْیل** - ع . تیز خاطر ، بزرگ

**نُبْیه** - ع . آگاه ، گرامی

**نُبْیج** - ع . جمع **نُبْیجَه** ، نتیجه ها

**نُبْث** - ع . گیاههای برچیده بدست

**نُبْذ** - ع . ضد ، همتا

**نُبْذ** - ع . عطریست مرکب از عود و

عنبر و صندل

**نُبْذاء** - ع . آواز دادن و خواندن

**نُبْذالْت** - ع . فرومایه شدن

**نُبْذُر** - ع . پیمان ، واجب گردانیدن بر خود

**نُبْذُر** - ع . ترس و بیم

**نُبْذُور** - ع . جمع **نُبْذُر** ، ترس ها

**نُبْذِیر** - ع . بیم رساننده

**نُبْذاهْت** - ع . بشیمان شدن

**نُبْذبه** - ع . بر مرده گریستن و شردن

محسّنات او ، گریه و زاری

**نُبْذَرْت** - ع . کم و قلیل و نادر

**نُبْذَم** - ع . بمعنی بشیمانی است

**نُبْجیل** - ع . درخت خرما

**نُبْزُخ** - ع . ارزش و قیمت

**نُبْیج** - ع . جمع **نُتْج** ، بافته ها

**نَسَبٌ** - ع . بمعنی نژاد و اصلیت است  
**نِسَبٌ** - ع . بمعنی نسبتها میباشد  
**نِسْبَتٌ** - ع . نژاد کسی را یاد کردن ،  
 ارتباط داشتن ، کمیت بین چیزها مانند  
 دو چهار و چهار بهشت و **نِسْبَتِی** منسوب  
 به نسبت است  
**نِعْمٌ** - ع . جمع **نِعْمَتٌ** ، نعمتها  
**نِعْمٌ** - ع . آری چنین است  
**نِعْمٌ** - ع . خوب است  
**نِعْمَانٌ** - ع . لقب پادشاهان حیره  
**نِظَایِرٌ** - ع . جمع **نِظِیْرٌ** ، ماندها  
**نِظَرٌ** - ع . نگریستن و **نِظَرِی** چیزی  
 است محتاج فکر مقابل بدیهی  
**نِظَرَةٌ** - ع . یکمرتبه نگریستن  
**نِظَرَةٌ** - ع . مهلت دادن  
**نِظْمٌ** - ع . شعر ، آراستن ، رشته مروارید  
**نِظِیْرٌ** - ع . مانند و شبیه وهم شکل  
**نِظِیْفٌ** - ع . پاک و پاکیزه  
**نِعَاسٌ** - ع . خواب ، خواب شدن  
**نِعَالٌ** - ع . کفشها ، نعلهایی که بسم  
 اسبان زنند  
**نِعَامَةٌ** - ع . شتر مرغ را گویند  
**نِعَتٌ** - ع . توصیف کردن  
**نِعْرَةٌ** - ع . آواز بلند کردن  
**نَعَشٌ** - ع . تابوت میت و در فارسی  
 باعتبار حال و محل برخورد میت گویند  
**نَعْقٌ** - ع . بانگ و فریاد کردن  
**نَعْلٌ** - ع . آهنی که بته کفش پا و بسم  
 چهار پایان زنند و **نَعْلِیْنٌ** یکجفت کفش  
 را گویند و **نَعْلِکِی** ظرف لب تخت  
 کوچکی است که زیر استکان گذارند

**نِظَافَتٌ** - ع . بمعنی پاکیزگی است  
**نِظَامٌ** - ع . آراستن ، قوام چیز ، منظم  
 و آراسته و در فارسی بر سپاهی بواسطه  
 آراستگی و نظم که چون رشته مروارید  
**نِظَاژٌ** - ع . بیننده ها ، نظاره کنندگان  
**نِظَارَتٌ** - ع . پاکیزگی و برهیز کاری و  
 در فارسی بر نگر بستن گویند  
**نِظَارَةٌ** - ع . جماعتیکه بجیزی بنگرند ،  
 آلت دوربین  
**نِظَاقٌ** - ع . کمر بند مردان ، یکنوع  
 جامه ایست زنان را  
**نِظَاقٌ** - ع . کسیکه خوب سخن گوید  
**نِظَعٌ** - ع . فرشی است چرمی  
**نِظْفَةٌ** - ع . آب مرد ، آب دهان ، و صاف  
**نِصْفٌ** - ع . نیمه ، داد و عدل  
**نِصْفَتٌ** - ع . عدل و داد  
**نِصْلٌ** - ع . پیکان ، تیر ، کارد  
**نِصْوَجٌ** - ع . اندرزها ، نصیحتها  
**نِصْوَصٌ** - ع . جمع **نِصٌّ** ، نصها  
**نِصِیْبٌ** - ع . بهره و سود و فایده  
**نِصِیْحٌ** - ع . ناصح و نصیحت کننده  
**نِصِیْحَتٌ** - ع . بمعنی اندرز و پند است  
**نِصِیْرٌ** - ع . بمعنی یار و رفیق است  
**نِصَارَتٌ** - ع . تازه روی شدن  
**نِصْحٌ** - ع . رسیدن میوه  
**نِصْرَتٌ** - ع . تازه روئی  
**نِصِیْحٌ** - ع . میوه رسیده  
**نِصِیْدٌ** - ع . رخت برهم نهاده  
**نُقْلٌ** - ع . آنچه مزه شراب کنند از  
 شیرینی و آجیل و مانند آن ، نام یکنوع  
 شیرینی

نِزَاهَتْ - ع . دور شدن از بدی  
 نِزْخ - ع . همه آب چاه کشیدن  
 نِزَاعُ - ع . جنگ و خصومت  
 نَص - ع . کلام ظاهر و صریح  
 نِصَاب - ع . مرجع، دسته کارد، قدری  
 از مال که بر آن زکوة واجب شود  
 نِصَاحَت - ع . پند و اندرز دادن  
 نِصَارِي - ع . کسانی که منهد  
 مسیحی دارند  
 نِصَايْح - ع . جمع نِصِيْحَت ، اندرزا  
 نَصْب - ع . برپای کردن، اعراب زبر  
 آنچه برپای کنند برای پرستش  
 نِصْح - ع . پند و اندرز دادن  
 نِضْر - ع . یاری کردن ، عطا کردن  
 نِضْرَان - ع . نام دهمی است بشام و  
 نِضْرَانِي منسوب بآنجا است  
 نَزْل - ع . آنچه پیش مهمان آرند و  
 نَزُولَات را برحالتی از پیدایش زکام  
 که در مغز و بینی و چشم حادث شود گویند  
 و نیز بر آب آوردن چشم نیز گویند  
 نَزْو - ع . پرهیز کاری و تقوی  
 نَزْهَتْ - ع . دوری از ناخوشی، دوری  
 نَزْهَه - ع . دوری از ناخوشی  
 نَشْوَاء - ع . آفریدن ، زیست کردن ،  
 نمو کردن و بالیدن و باین معنی در فارسی  
 نشو گویند با آنکه نشو در عربی بمعنی  
 مستی است  
 نَشْر - ع . دیگر باره سبز شدن ، گستردن  
 دمیدن ، بوی خوش  
 نَزْع - ع . تباهی افکندن ، برانگیختن

نِسَاء - ع . موضعی را گویند که بر آن  
 آفتاب نتابد ، شهرست در کرمان  
 نِشَاط - ع . شادمانی و انبساط و فرح  
 نِقْح - ع . دمیدن ، بزرگ منشی  
 نِقْحَه - ع . آماس و ورم شکم  
 نَقْد - ع . نابود شدن  
 نَقْر - ع . رمیدن ، پراکنده شدن  
 نَقْر - ع . مردمان از سمیلا ولی در  
 فارسی بريك نیز گفته شود چنانکه  
 گویند یکنفر آمد  
 نَقْرَت - ع . رمیدن و بد آمدن  
 نَقْرِيْن - ف . دعای بد در حق کسی کردن  
 نَقْس - ع . جان ، خون ، تن ، هویت  
 هر چیز  
 نَقْس - ع . دم و هوا داخل ریه کردن  
 و خارج نمودن و نَقْسِي دِرَازُ بر حرف  
 نَسَاء - ع . زینکه تازه زایدده  
 نَقْتَه - ع . یکمرتبه دمیدن  
 نَعْمَت - ع . تنگی ، مال ، آنچه کرده  
 شود از تنگی در حق کسی  
 نَعْنَانُ - ع . سبزیست از جنس بودینه  
 نَعُوذ - ع . پناه میبریم  
 نَعُوْظ - ع . برخواستن نره انسان  
 نَعْي - ع . خبر مرگ را گویند  
 نَعِيْب - ع . بانگ زاغ  
 نَعِيْم - ع . نعمت دهنده  
 نَعِيْق - ع . بانگ غراب ، بانگ شبان  
 نَعَاخ - ع . چیزی که در معده نفخ آورد  
 نَعْمَه - ع . بمعنی آواز و صوت است

**نَبَأٌ** - ع . بمعنی خبر است  
**نَبْتُ** - ع . رویاندن زمین گیاه را ، گیاه  
**نَبْدٌ** - ع . جنبیدن رگ ، اندک  
**نَايِرَه** - ع . آتش شعله ور  
**نَاهِجٌ** - ع . گشاد کننده راه  
**نَاهِرٌ** - ع . سوزنده . فرصت دارنده  
**نَاهِضٌ** - ع . کسیکه برخواسته ، بچه  
 مرغ که تمام بال راست نموده  
**نَاهِقٌ** - ع . خرابانگ کننده  
**نَائِبٌ** - ع . کسیکه قائم مقام دیگر است  
**نَبَاتٌ** - ع . آنچه از زمین بروید  
**نَبْشٌ** - ع . نهانی را پیدا کردن  
**نَبَاكْتُ** - ع . تیز خاطر و آگاه گردیدن  
**نَبَاهَتْ** - ع . بزرگ شدن  
**نَائِلٌ** - ع . کسیکه بمقصود رسیده  
**نَجْوٌ** - ع . راه ، قصد ، برگردانیدن ،  
 علم اعراب و سخن عرب  
**نَجْوَسْتُ** - ع . بد اخترى  
**نَجْوَلٌ** - ع . بمعنی لاغری است  
**نَجْوَه** - ع . مانند ، راه ، قصد  
**نَجِيفٌ** - ع . لاغر و ضعیف  
**نَجْحٌ** - ع . تار رشته از ریمان ابریشم  
 و غیره ، نام دیوی است ، نوعی از  
 خامه های گرانباه ، زیلوی شطرنجی ،  
 صف لشکر ، آهنی که بدان شمار کنند  
**نَجْلٌ** - ع . درخت خرما ، بیختن  
**نَجْوَتٌ** - ع . بمعنی تکبر و ناز است  
**نَعْوَرٌ** - ع . ته هر چیزی ، فرورفتن آب  
 و آفتاب ، بغور رسیدن ، نفع رساندن

**نَحْبٌ** - ع . بشتاب رفتن ، نذر کردن  
**نَحْتٌ** - ع . سرشت و طبیعت ، تراشیدن  
**نَحْرٌ** - ع . شتر کشتن  
**نَحْرِبْرٌ** - ع . نیکوداننده  
**نَحْسٌ** - ع . بد اختر و منحوس  
**نَحْلٌ** - ع . زنبور عسل را گویند  
**نَحْلَانٌ** - ع . کابین زن دادن ، بی عوض  
 پیدا کردن ، دعوی کردن  
**نَحْنٌ** - ع . ما و ما نحنُ فیهِ آنچه در  
 او هستیم  
**نُحَاغٌ** - ع . مفرحرام را گویند  
**نُحَاكَه** - ف . سبوس و مانند آن که از  
 غربال بیرون نرود  
**نُحْبَه** - ع . برگزیده و انتخاب شده  
**نُحِجٌ** - ع . جنبانیدن و تکان دادن  
**نِشَاءٌ** - ع . زنها  
**نِشَابَه** - ع . کسیکه عالم بانساب است  
 و نسب مردم را میداند  
**نِشَاجٌ** - ع . بمعنی یافته است  
**نِشَاءٌ** - ع . حدوث و تجدد و حیات ،  
 جوانی که نزدیک بشعور باشد ، گیاهی  
 که سبز شود و هنوز سطبر نشده  
**نِشُوْرٌ** - ع . دیگر باره سبز شدن ،  
 گستردن ، روز رستاخیز  
**نِشُوْرٌ** - ع . ناسازگاری زن باشوهر ،  
 زدن شوهر زن خودش را  
**نِشُوْبٌ** - ع . جمع غیب ، پنهانیها  
**نِشُوْرٌ** - ع . مردم با غیرت ، رشک  
 برنده

- نَافِخٌ** - ع . باد وزنده ، بوی خوش  
**نَافِخٌ** - ع . دهنده ووزنده  
**نَافِدٌ** - ع . بعضی نابود است  
**نَافِدٌ** - ع . تیر که ازهدف بگذرد  
**نَافِرٌ** - ع . کراحت دارنده  
**نَافِصٌ** - ع . جاندار ، نفس کشنده  
**نَافِلَةٌ** - ع . عبادت غیرواجب  
**نَافَهٌ** - ع . مشک آهوی چینی وختائی  
**نَافِیٌ** - ع . منکر ، نیست کننده  
**نَاقِبٌ** - ع . سوراخ کن و تقب زن  
**نَاقِدٌ** - ع . کسیکه پول را نقد دهد  
**نَاشِرٌ** - ع . فاش ومنتشر کننده و **نَاشِرَه**  
 رگ بازو است  
**نَاشِرَه** - ع . زنیکه باشوهر بدسلوکی کند  
**نَاشِطٌ** - ع . شادمان و بانشاط  
**نَاضِجٌ** - ع . بمعنی برنده است  
**نَاضِرَه** - ع . تروتازه کننده  
**نَاطِقٌ** - ع . گوینده ، بیان کننده  
**نَاطِرٌ** - ع . متولی ، بیننده و برخرج  
 بیار نیز گویند  
**نَاصِبٌ** - ع . برپای دارنده و نصب کننده  
 دشمن دارنده  
**نَبْضٌ** - ع . جنبیدن رگ  
**نَبْطٌ** - ع . برآمدن آب ازچاه  
**نَبْطٌ** - ع . طایفه از عجم که در عراق  
 عرب سکنی دارند وخط کوفی مأخوذ  
 ازخط نبطی است  
**نَبْعٌ** - ع . برآمدن آب از چاه و چشمه  
**نَبْعٌ** - ع . ظاهر شدن ، بی آنکه شاعر  
 باشد نیکو شعر گفتن  
**نَابِیخٌ** - ع . زابل کننده ، نویسنده  
**نَابِیكٌ** - ع . یکی از صاحب شریعتان  
 که قائل بحشرونشر نبوده  
**نَابِیكٌ** - ع . قربانی کننده ، پارسا  
**نَاسْمَانٌ** - ف . نهری که روی نهری گذرد  
**نَاسُوتٌ** - ع . عالم طبیعی و مادی  
**نَاسُورٌ** - ف . زخمی که رو ب شدت گذارد  
 وچرک کند ، بیماری وفارسی معرب است  
**نَاضِرَه** - ع . چشم ، رگی است در جانب  
 بینی که اشک از آن بیرون آید  
**نَاضِیْمٌ** - ع . شاعر ، کسیکه نظم کار دهد  
**نَاعِثٌ** - ع . وصف کننده  
**نَاعِصٌ** - ع . بمعنی خواب است  
**نَاعِیْقٌ** - ع . بانگ کننده  
**نَاعِیْمٌ** - ع . نازک ، نیکو  
**نَاعُوسٌ** - ع . غوطه خوردن در آب  
**نَاعُولٌ** - ع . نردبان و پله کان ، سقف دراز  
**نَاسٌ** - ع . مردمان ، اشخاص  
**نَاسِیْتُ** - ع . نسبت دهنده  
**نَا** - ع . ضمیر متکلم مع الفیر متصل بفعل  
 ماضی چون سَلَمْنَا و قَرَضْنَا  
**نَائِلٌ** - ع . یابنده ، جستجو کننده  
**نَائِمٌ** - ع . بمعنی خواب است  
**نَائِتٌ** - ع . بمعنی رو باننده است  
**نَائِغَه** - ع . مرد بزرگ قدر ، کسیکه  
 فصیح باشد  
**نَاشِیٌ** - ع . نمو کننده ، آفریننده  
**نَاصِیحٌ** - ع . اندرز دهنده  
**نَاصِرٌ** - ع . بمعنی یار و معین است  
**نَاصِیَه** - ع . موی پیشانی ، پیشانی

**نُكْتُ** - ع . جمع **نُكْتَه** نکته‌ها  
**نُكْتَه** - ع . نقطه و خجك سفیدی در  
 سیاهی و برعکس ، مسئله دقیق ، سخن  
 که در نفس اثر کند و **نُكْتَه سُنْج** کسی  
 را گویند که وقت در کارها کند  
**نِکْتُ** - ع . شکستن پیمان و عهد  
**نَکْرَاء** - ع . زیر کی ، داهیه ، کاربرد  
**نَکْرَه** - ع . مردم ناشناس و غیر معروف ،  
 اصطلاحی است در علم نحو  
**نَوَادِر** - ع . جمع **نَادِر** ، کمیابها  
**نَوَاحِی** - ع . جمع **نَاحِیَه** ، اطراف  
**نَمِیْمَه** - ع . دوبرهم زدن و نامی کردن  
**نَوَائِب** - ع . مصیبتها  
**نَوَائِب** - ع . نایب‌ها  
**نَوَاة** - ع . هسته خرما را گویند  
**نَوَاجِد** - ع . دلیران و شجاعان  
**نَوَاجِد** - ع . چهار دندان آخر فك که  
 بدن‌دان عقل معروف است  
**نَیْت** - ع . قصد و آهنگ  
**نَیْر** - ع . روشن کننده و **نَیْرِ اعْظَم**  
 خورشید و **نَیْرَه** مؤنث آن است  
**نَوَسَان** - ع . جنیندن پیرایه و گیسو  
**نَوَع** - ع . صنف و گونه و قسم

**نِیَاق** - ع . دورویی کردن  
**نِیَاق** - ع . نابود شدن  
**نِیَاق** - ع . گذشتن تیر از هدف  
**نِیَاق** - ع . بمعنی رمیدن است  
**نِیَاق** - ع . زچکی زن ، خونیکه از  
 زن وقت زائیدن آید  
**نِیَاق** - ع . گراناویه شدن  
**نِیَب** - ع . بزرگ و پیشوای قوم  
**نِیَب** - ع . چاهك پشت هسته خرما ،  
 مگس سیاه  
**نِیَبَه** - ع . کمی ، عیب ، سخن چینی  
**نِیَب** - ع . مخالف ، اصطلاحیست  
 در منطق  
**نِیَب** - ع . چاه پر آب ، آب ایستاده  
 خوشگوار ، شرابی که از خرما یا سایر  
 میوه های تر گیرند  
**نِیَب** - ع . بوی دهان  
**نِیَب** - ع . انکار کننده ، نام یکی از  
 دوفرشته که سؤال از عمل آدمی پس  
 از مرگ کنند  
**نِیَب** - ع . بازگشتن بیماری  
**نِیَب** - ع . نکونسار شدن  
**نِیَب** - ع . ترسیدن و بدول شدن ،  
 باز ایستادن از دشمن و سوگند  
**نِیَبات** - ع . جمع **نِیَبَه** ، نکته‌ها  
**نِیَباخ** - ع . عقد زناشوئی  
**نِیَبان** - ع . بمعنی عقوبت است  
**نِیَبات** - ع . بداندیشی ، کشتن دشمن  
**نِیَبت** - ع . رنج و سختی و مشقت

**وَأَقْبُ** - ع . بمعنی بند است  
**وَأَقَاتُ** - ع . محکم و استوار شدن  
**وَأَثْبَةُ** - ع . بمعنی برجستن است  
**وَأَثْمُ** - ع . گرفتن و شکستن  
**وَأَكُنَّ** - ع . بت را گویند  
**وَأَثِيقُ** - ع . بمعنی استوار است  
**وَأَجَازَتُ** - ع . کوتاه کردن سخن  
**وَأَجَاهَتُ** - ع . زیبایی ، با قدر شدن  
**وَأَجِبُ** - ع . لازم و حتی و **وَأَجِبُ**  
**الْوَجُودُ** ذات خدای یگانه  
**وَأَجِدُ** - ع . دارنده ، شیفته  
**وَأَجِدُ** - ع . یکی ، یک ، هر چیز منفرد  
**وَأَتَدُّ** - ع . میخ ، میخ کوفتن  
**وَأَتَرُّ** - ع . زه کمان ، اصطلاحی است در هندسه  
**وَأَيِّرُهُ** - ع . روشن و نهاد  
**وَأَيِّنُ** - ع . بمعنی رگ دل است  
**وَأَتَرُّ** - ع . تنها ، طاق ، یک  
**وَأَبَاعُ** - ع . بمعنی مقعد و سرین است  
**وَأَبَالُ** - ع . ناگواری ، انگل شدن  
**وَأَبِي** - ع . جامبکه در آنجا و با باشد  
**وَأَبِيلُ** - ع . شدید ، چیزیکه و بال دارد  
**وَأَبَاءُ** - ع . بیماری عمومی یا طاعون  
**وَأَهْبُ** - ع . بمعنی بخشیده است  
**وَأَهْمَةُ** - ع . یکی از قوای خمس باطنی  
 که قوه وهم و تخیل است و در فلسفه  
 قوه ایست که معانی جزئیر ادراک کند  
 چون دوستی و دشمنی  
**وَأَهِي** - ع . پوسیده و کهنه و غیر محکم  
**وَأَحِيَّةُ** - ع . با قدر و جاه

**نَمَلٌ** - ع . مورچه ، آبله ایست مسری  
**نَمُوٌّ** - ع . فربه شدن ، افزون شدن ،  
 برداشتن چیز پیش کسی  
**نَمْرُودٌ** - ع . نام یکی از سلاطین بابل  
**نَوَاتٌ** - ع . وقت و کرت و مرتبه و  
**نَوْبَةٌ** بر همین معنی گفته شود و نیز بر  
 تب کردن یک روز در میان یا دوروز  
 در میان نیز گفته شود  
**نَيْتَاتٌ** - ع . جمع نیت ، قصدها  
**نَيْيَاحٌ** - ع . گریه و زاری کردن بر مرده  
**نَوَائِلٌ** - ع . عطا و ثواب  
**نَوَالُهُ** - ع . خوراک و اکثر بخوراک  
 شتر گویند و **نَوَالُهُ** کارد  
**نَوَامِيسٌ** - ع . جمع ناموس ، ناموسها  
**نَهْمَتٌ** - ع . زدن چاربا و صیحه زدن  
 تانند رود  
**نَهَارٌ** - ع . بمعنی روز است  
**نَوْرٌ** - ع . روشنی و درخشندگی  
**نَوْرٌ** - ع . شکوفه  
**نَوْرَةٌ** - ع . مخلوطی است از آهک  
 و زرنیخ  
**نَهْرٌ** - ع . بمعنی جوی است  
**نَهْرَةٌ** - ع . فرصت ، غنیمت

## و

**وَالَةٌ** - ع . بیخبر از خود و حیران  
**وَأَبِي** - ع . متصرف ، پادشاه ، حاکم  
**وَأَمٌ** - قرض و **وَأَمْخَوَاهُ** قرضخواه  
**وَأَمِقٌ** - ع . دوست دارنده ، نام  
 عاشق عنرا

- وَذِي** - ع . آب کم و بر آبی که هنگام  
 ملاعبه قبل از خروج منی خارج شود  
 گفته شود  
**وَرَاءَ** - ع . پیش ، بس و **مَاوَرَاءَ** -  
**الطَّبِيعَةَ** عالم روحانی  
**وَرَاثَتُ** - ع . میراث گرفتن  
**وَرْدُ** - ع . پاره ای از خواندنیها  
**وَسَادَةٌ** - ع . بالین و تکیه گاه  
**وَسَاوُسُ** - ع . جمع **وَسْوَسَةٍ** ، وسوسه ها  
**وَسَخٌ** - ع . بمعنی چرک و کثافت است  
**وَسْدٌ** - ع . بمعنی مرجان است  
**وَسَطٌ** - ع . میانه هر چیزی  
**وُسْطَى** - ع . انگشت میانه  
**وُسْعٌ** - ع . طاقت ، توان  
**وَسْقٌ** - ع . شصت صاع ، بار کردن  
**وَرَعَةٌ** - ع . قورباغه و غوک که آنرا  
**وَرَعٌ** گویند یا نوعی از چلباسه که  
 عقرب میخورد  
**وَزِيرٌ** - ع . کسیکه مورد مشورت پادشاه  
 است و کاری با او گذار شده تا انجام  
 دهد و بیارسی دستور گویند  
**وَسْمٌ** - ع . نشان کردن  
**وَسْمَةٌ** - ع . رنگ ابرو و مو که بفارسی  
 آنرا **بِشْمُولٌ** گویند که برک نیل است  
**وَرِيدٌ** - ع . رگ گردن میباشد  
**وَرِيْقَةٌ** - ع . چیزی که ورق او نیکو است  
**وَزَارَتٌ** - ع . وزیری و دستوری  
**وَرِيٌّ** - ع . آفریدگان  
**وَرْنٌ** - ع . سنجیدن ، اندازه کردن و  
**وَرْنَةٌ** سنگی است که بدان سنجند
- وَزَانٌ** - ع . سنگین ، وزین  
**وَزْرٌ** - ع . گناه ، معصیت  
**وَزْرَاءٌ** - ع . جمع **وَزِيرٌ** و وزیران  
**وَفَاتٌ** - ع . مردن ، فوت کردن  
**وِفَاقٌ** - ع . سازداری کردن  
**وَقْرٌ** - ع . مال بسیار ، بسیار  
**وِقْفٌ** - ع . سازگار و پسنده ، اصطلاحی  
 است در علم حساب  
**وُقُورٌ** - ع . مالهای بسیار ، بسیاریها  
**وَفِيٌّ** - ع . بمعنی وفادار است  
**وَفِيقٌ** - ع . رفیق و یار دوست  
**وَعَظٌ** - ع . پند دادن  
**وَعَى** - ع . نگاهداشتن و یاد گرفتن ،  
 آواز و فریاد کردن ، چاره  
**وَعِيدٌ** - ع . تهدید کردن  
**وَعَائِفٌ** - ع . جمع **وَعِيفَةٌ** ، وظیفه ها  
**وَعِيفَةٌ** - ع . روز مره از خوراک و  
 خدمت و کار و مانند آن ، پیمان  
**وِعَاءٌ** - ع . ظرف چون کاسه و کوزه  
**وَعَاظٌ** - ع . اندرز دهندگان  
**وَعْدٌ** - ع . بمعنی نوید دادن است  
**وَعْدَةٌ** - ع . قرار دادن کاری که  
 انجام دهند  
**وَفَاءٌ** - ع . بسر بردن دوستی و عهد  
 و سخن  
**وَعَادَاتٌ** - ع . پست و کم عقل بودن  
**وَصَافَةٌ** - ع . خدمت کاری  
**وَصْفٌ** - ع . بیان حال و صفت کردن  
**وَصْلٌ** - ع . بمعنی وصله است  
**وَهْنٌ** - ع . سستی و کاهلی



- وَاصِفٌ** - ع . توصیف کننده  
**وَاصِلٌ** - ع . چیزیکه بچیز دیگر متصل گردد  
**وَاضِحٌ** - ع . هویدا و روشن و آشکار  
**وَاضِعٌ** - ع . بمعنی گذارنده است  
**وَاطِیٌ** - ع . جماع کننده ، لگد کوب کننده  
**وَاعِدٌ** - ع . نوید دهنده ، وعده گیرنده  
**وَاعِظٌ** - ع . اندرزده ، وعظ کننده  
**وَاسِطٌ** - ع . پیزیکه در وسط است  
**وَاسِطَةٌ** - ع . آنچه در میانه است که رابط بین دو طرف است  
**وَاسِعٌ** - ع . گشاده و وسیع  
**وَادِیٌ** - ع . رود ، گشادگی میان دو کوه  
**وَافِیٌ** - ع . بسر بردن پیمان و دوستی ، تمام و کافی و کامل  
**وَاقِدٌ** - ع . بمعنی آتش افروز است  
**وَاقِعٌ** - ع . ثابت ، حاصل ، مؤثر در نفس ، آنچه عادت شود ، و **وَاقِعَةٌ** حادثه که در روزگار پدید آید و **وَاقِعًا** در حقیقه و **وَاقِعِیٌ** بدستی و راستی  
**وَارِثٌ** - ع . ارث بر میراث خور  
**وَارِدٌ** - ع . کسیکه ورود کند  
**وَازِعٌ** - ع . پادشاه ، سردار لشکر ، بازدارنده  
**وَازِنٌ** - ع . وزن و سنجش کننده  
**وَدٌ** - ع . دوست داشتن  
**وِدَادٌ** - ع . دوستی و رفاقت  
**وِدَاعٌ** - ع . بدرود ، خدا حافظی  
**وَقَاتٌ** - ع . کسیکه وقت معین نماید  
**وَقَائِحٌ** - ع . بیشر می ، شوخی کردن  
**وَقَادٌ** - ع . چیزی که زیاد روشن و افروخته است  
**وَقْوَزٌ** - ع . بمعنی بردبار و شکیبامیباشد  
**وَقُوفٌ** - ع . ایستادن ، وقفها ، آگهی  
**وَقِیحٌ** - ع . بیشر م ، پررو ، بیحیا  
**وَقِیْعَةٌ** - ع . صدمه جنگ ، جنگ ، غیبت مردم  
**وَقِیَّةٌ** - ع . جزئی از اجزاء رطل که وزنی است  
**وَقِیْمَةٌ** - ع . آسیب و صدمه ، قضا و حاجت ، خواب آخر شب  
**وَقْفٌ** - ع . ایستادن ، مطلع کردن ، مالی را باقی گذاشتن و نفع آنرا برای مصرفی معین کردن ، اصطلاحی است در تجوید  
**وَقْوَائِقٌ** - ع . کم دل و جبون  
**وَقَارٌ** - ع . آهستگی و بردباری  
**وَقَاعٌ** - ع . مباشرت در کاری کردن  
**وَقَائِعٌ** - ع . واقعه ها و حادثه ها  
**وَقَائِیَةٌ** - ع . نگاهداشتن ، آنچه بآن چیزی را نگاهدارند  
**وَقْتٌ** - ع . هنگام و گاه  
**وَقْدٌ** - ع . افروخته شدن آتش  
**وَقْرٌ** - ع . گرانی ، گرانی گوش  
**وَقْعٌ** - ع . جای بلند ، سخن انداختن از هر جنس  
**وَكَالَتْ** - ع . نایبندگی از طرف کسی با اجازه او

**وَلَايَتٌ** - ع . دوستی ، دست یافتن و تصرف کردن ، شهرهائی که بر آن والی و حاکم فرمانروائی دارد و **وَلَايَاتٌ** جمع آنست ، خویشی ، پادشاهی  
**وَلَايَةٌ** - ع . پادشاهی ، خطه ، امارت ، قدرت ، شهرهائی که بر آن حاکم فرمانرواست  
**وَلِيحٌ** - ع . راه درریگ زار  
**وَلِيكْرَةٌ** - ع . مهمانی که هنگام تمام شدن بنا خانه دهند و بولیمه معروف شده است  
**وَلِيكِلٌ** - ع . نماینده که باو اعتماد در انجام کاری شده  
**وَلِيوَالِشٌ** - ع . اندیشه و گمان بد  
**وَلِيوَسَةٌ** - ع . دردل افکندن  
**وَلِيوَسَةٌ** - ف . چوب دستی میباشد  
**وَلِيوَسِيحٌ** - مع . یکی از نواحی ترکستان  
**وَلِيوَسِيظٌ** - ع . واسطه صلح ، بلند مقام  
**وَلِيوَسِيغٌ** - ع . فراخ و گشاد  
**وَلِيوَسِيْلَةٌ** - ع . سبب و دست آویز  
**وَلِيوَحْدَتٌ** - ع . بمعنی یگانگی  
**وَلِيوَحْدَةٌ** - ع . تنها و **وَلِيوَحْدِيٌّ** منسوب بآن  
**وَلِيوَصَافِيٌّ** - ع . کسیکه عارف و دانای بوصف است ، طبیعت  
**وَلِيوَصَالٌ** - ع . پیوند و اتصال چیزی بچیزی ، ضد هجر  
**وَلِيوَصَايَتٌ** - ع . وصیت کردن ، اندرز  
**وَلِيوَدَايِعٌ** - ع . جمع **وَلِيوَدِيْعَةٌ** ، امانتها  
**وَلِيوَدِيْعَةٌ** - ع . امانت و چیز سپرده شده

**وَلِيوَحْشٌ** - ع . جانور وحشی و درنده  
**وَلِيوَحْشَتٌ** - ع . اندوه و ترس کردن  
**وَلِيوَحْوَشٌ** - ع . جمع **وَلِيوَحْشِيٌّ** ، وحشها  
**وَلِيوَحْشِيٌّ** - ع . نامه ، اشاره ، بیغام ، در دل افکندن  
**وَلِيوَجْعٌ** - ع . دردمندی و رنجوری  
**وَلِيوَجَلٌ** - ع . بمعنی ترسنده است  
**وَلِيوَجَنَاتٌ** - ع . رخسارهای اتندی رخسارها  
**وَلِيوَجَنَةٌ** - ف . رخساره های اتندی رخسار  
**وَلِيوَجُوْبٌ** - ع . بمعنی لزوم است  
**وَلِيوَجُوْدٌ** - ع . هستی ، یافتن مطلوب  
**وَلِيوَجُوْهٌ** - ع . اشراف ، روها  
**وَلِيوَجْهٌ** - ع . روی ، عین چیزی و در فارسی بر پولی که بآن معامله کنند نیز گفته شود  
**وَلِيوَرَقٌ** - ع . سکه نقره دار ، برک کاغذ بریده و همچنین است **وَلِيوَرَقَةٌ**  
**وَلِيوَرَفَاءٌ** - ع . کبوتر ، فاخته  
**وَلِيوَرَكٌ** - ع . استخوان طرف ران  
**وَلِيوَجْهَاءٌ** - ع . اشراف و بزرگان  
**وَلِيوَجْهَةٌ** - ع . طرف و حاجت  
**وَلِيوَجِيْرَةٌ** - ع . سخن کوتاه که زود از آن مطلب فهم شود  
**وَلِيوَجِيْعٌ** - ع . بمعنی درد آورده است  
**وَلِيوَلَاءٌ** - ع . خویشی ، آزادی ، دوست داری  
**وَلِيوَلَاثٌ** - ع . حکام و فرمانروایان  
**وَلِيوَلَادَتٌ** - ع . زائیدن و تولید کردن  
**وَلِيوَخَامَتٌ** - ع . گرانبار و ناموافق شدن ، ناگوار شدن طعام

**وَضَائِعٌ** - ع . خوبی و پاکیزگی  
**وَضْعٌ** - ع . نهادن بر جای  
**وَضْوَةٌ** - ع . پاکیزگی کردن بنحوی  
 که در آئین اسلام مقرر است ، آینه  
 بدان بشویند  
**وَأَلَةٌ** - ع . بیخودی و سرگشتگی از عشق  
**وَأَلَدٌ** - ع . بمعنی فرزند است  
**وَأَلْفٌ** - ع . حرص بچیزی  
**وَأَلْفٌ** - ف . باز و ازهم ریخته  
**وَأَلْوَجٌ** - ع . داخل شدن  
**وَأَلْوَدٌ** - ع . کسیکه زیاد زاید  
**وَأَلْوَعٌ** - ع . بمعنی حریص است  
**وَأَلِيٌّ** - ع . حاکم بامر ، دوست ، صدیق  
 یار ، مطیع و **وَأَلِيْعَهْدٌ** وارث پادشاه  
 در سلطنت  
**وَأَلِيْدٌ** - ع . زائیده ، کودک ، بنده  
**وَأَلِيْمَةٌ** - ع . مهمانی که برای زفاف کنند  
 ه  
**هَائِمٌ** - ع . نام جد پیغمبر عرب ص  
**هَائِمَةٌ** - ع . شکستگی سر که استخوان  
 شکنند  
**هَائِمٌ** - ع . حل کننده طعام در معده ،  
 بازگیر حق کسی  
**هَائِيَةٌ** - ع . دوزخ ، کودی ، گم کرده  
 سرزند  
**هَائِكٌ** - ع . نیست کننده  
**هَائِشٌ** - ع . حاشیه کتاب  
**هَائِيْلٌ** - ع . بیهوده گو ، لاغر  
**هَائِجٌ** - ع . نکومش کننده مقابل مباح

**وَضُوْحٌ** - ع . پیداشدن  
**وَضُوْعٌ** - ع . وضو گیرنده  
**وَضِيْعٌ** - ع . امانت ، مردبست  
**وَضِيْعَةٌ** - ع . رخت و بارجماعت  
**وَضَاءٌ** - ع . سپردن و لگد کوب کردن ،  
 جماع کردن  
**وَضْرٌ** - ع . بمعنی حاجت است  
**وَضْنٌ** - ع . اقامتگاه که به فارسی  
 میهن گویند  
**وَضْلَةٌ** - ع . چیزی که بدان پیوند کنند  
**وَضَائِيٌّ** - ع . وصله زدن و متصل  
 کردن چیزی بدیگری  
**وَضْمَةٌ** - ع . تنگ و عار ، شکاف  
**وَضُوْلٌ** - ع . بمعنی رسیدن است  
**وَضِيٌّ** - ع . کسیکه قائم مقام از طرف  
 میت است در امر نیک یا قیومت صغار  
**وَضِيَّتٌ** - ع . کسی را پس از خود برای  
 امور مالی یا غیر آن نایب کردن ، اندرز  
**وَضِيْفٌ** - غلامی که هنوز بحد بلوغ  
 نرسیده  
**وَهَابٌ** - ع . بسیار بخشنده و سخی  
**وَهَاجٌ** - ع . بسیار افروزنده  
**وَهَاژٌ** - ف . بمعنی مفاره است  
**وَهْبٌ** - ع . بخشیدن و عطا کردن  
**وَهْبٌ** - ع . بخشنده و سخی  
**وَهَشْتٌ** - نام روز چهارم خمره مسترغه  
**وَهْلَةٌ** - ع . اول هر چیز  
**وَهْمٌ** - ع . رفتن دل سوی چیزی بی قصد  
**وَجْدٌ** - ع . شیفته شدن  
**وَجْدَانٌ** - ع . گم شده یافتن ، ادراک نفس

**هَاجِرٌ** - ع . نام زن ابراهیم  
**هَادِمٌ** - ع . ویران و خراب کننده  
**هَادُورِيٌّ** - ف . گدای مبرم و بیروبا  
**هَادِيٌّ** - ع . راهنما و هدایت کننده  
**هَارِفٌ** - حیوان دیوانه مخصوصاً سگ ،  
 چیزی که بی هم درآمده باشد چون  
 لعل و مروارید که بر رشته کنند ، گردن ،  
 مهار ، سرگین انسان و حیوان ، گوشت  
 کندیده و **هَابِيٌّ** مرضی است که از  
 سگ دیوانه بانسان سرایت کند  
**هَابِطٌ** - ع . بمعنی گریزان است  
**هَرَّاجٌ** - ع . اسب تیزرونده و تیزتک  
**هَرَّاجَةٌ** - ع . گروه در آمیزنده و  
 افزاینده در حدیث و سخن و **هَرَّاجٌ** بمعنی  
 مزایده بایم معنی شبه است  
**هَرَّتٌ** - ع . گوشت را زیاد پختن ،  
 جادرانیدن ، طعن کردن آبروی کسی  
**هَرَّاشٌ** - ع . برانگیختن سگان  
**هَدِيَّةٌ** - ع . تحفه و ارمغان و پیشکشی  
**هَذَا** و **هَذِهِ** - ع . این  
**هَدْبٌ** - ع . صفا و خلوص  
**هَدْرٌ** - ع . بیهوده گفتن و همچنین است  
**هَذِيَانٌ** و **هَدْرٌ** بمعنی بیهوده است  
**هَرِيْبَةٌ** - ع . گوشتی که باگندم بزند  
 و گویند و خوردند  
**هَزِيْمَةٌ** - ع . شکستن لشکر ، جاه  
**هَزَالٌ** - ع . بمعنی لاغری است  
**هَلِيْمٌ** - ع . چسبنده از هر چیزی و در  
 فارسی بر خوراکی از گوشت و گندم  
 که اجزاء او بهم چسبنده و باروغن  
 خوردند گویند

**هَالِلٌ** - ع . ماه نو تا سه شب و **هَيْلِيٌّ**  
 شکلی که مانند هلال باشد  
**هَلْمٌ** - ع . بیا  
**هَلٌّ** - ع . آبا  
**هَلَالٌ** - ع . چرانه  
**هَوْلٌ** - ع . ترس و **هَوْلٌ دَادَنْ** ترساندن  
 و ناگهان کسیر ابرت کردن و **هَوْلٌ لَدَانٌ**  
 محبس و زندان  
**هَوُوْرٌ** - ع . یکی از مرکبات حروف  
 تهجی که دارای ها و واو و زاء است و  
 بموجب حساب ابجدی ها پنج و واو  
 شش و زاء هفت است  
**هَوَايٌ** - ع . میل قلبی و عشق بچیزی  
 و در فارسی این لغت را با الف نویسند  
 چون تقاضا و تماشا  
**هَمَمَةٌ** - ع . مجموع و کل هر چیز  
**هَمْدِيَانٌ** - ع . بمعنی کاسنی است  
**هَوَسٌ** - ع . نوعی از جنون  
**هَوَسٌ** - ع . تیز شهوت  
**هَمَمَةٌ** - ع . آواز که فسیده نشود ،  
**هَوِيْتٌ** - ع . شخصیت شخص  
**هَوْمَةٌ** - ع . دشت و بیابان  
**هَمَمٌ** - ع . جمع **هَمَّتٌ** ، همتها  
**هَيْمَانٌ** - ع . سرگشتگی از عشق  
**هَيْمَنَةٌ** - ع . نگاهبانی ، پرگسترده و  
 در فارسی بمعنی وقار و عظمت و ابهت  
 گفته شود  
**هَيْتٌ** - ع . آسان و سبک  
**هَيْهَاتٌ** - ع . دور است

**هَابِطٌ** - ع . فرود آینه  
**هَائِمٌ** - ع . بمعنی متحیر میباشد  
**هَائِجٌ** - ع . برانگیزنده و تهییج کننده  
**هَائِلٌ** - ع . خوف آور و ترسانک  
**هَرَوَکَه** - ع . دویدن ، رفتاری بین دویدن و رفتن  
**هَجْرٌ** - ع . جدائی و انفصال  
**هَتَّک** - ع . پرده دریدن  
**هَدَى** - ع . راه و طریقه راست  
**هَجَاعٌ** - ع . دشنام دادن ، حروف مقطعه خواندن حروف مقطعه  
**هَبِطٌ** - ع . کم کردن  
**هَدَفٌ** - ع . هر چیز بلند و برافراشته ، نشانه ، تیر  
**هَدَمٌ** - ع . باطل و هدر شده  
**هَبِلٌ** - ع . نام بتی است  
**هَبُوبٌ** - ع . بمعنی وزیدن باد است  
**هَبُوطٌ** - ع . فرود آمدن ، کم شدن قیمت  
**هَبَّةٌ** - ع . بمعنی بخشش است  
**هَبَاءٌ** - ع . غبار که از روزن آفتاب پیدا شود  
**هَرَمٌ** - ع . رسیدن بیابان بزرگی ، پیر شدن ، اصطلاح هندسی مخروط مضلعی است که قاعده آن کثیرالاضلاع است  
**هَرَمٌ** - ع . نفس ، عقل ، کسی که به منتهای بزرگی برسد  
**هَوٌ** - ع . ضمیر مخاطب مذکر و بمعنی او میباشد  
**هَمٌّ** - ع . اندوه و غم و غصه

**هَدِيَّةٌ** - ع . تحفه و ارمان و بیشکشی  
**هَذَا وَ هَذِهِ** - ع . این  
**هَدَبٌ** - ع . صفا و خلوص  
**هَدَّرٌ** - ع . بیهوده گفتن و همچنین است  
**هَذِيَانٌ وَ هَدَّرٌ** بمعنی بیهوده است  
**هَدَاءٌ** - ع . عروس را بخانه آوردن  
**هَدَايَا** - ع . جمع هَدِيَّةٌ ، بخششها  
**هَدَايْتٌ** - ع . راه راست نمودن ، پیدا و آشکار شدن  
**هَقْوَاتٌ** - ع . جمع هَقْوَةٌ ، لغزش  
**هَقْوَةٌ** - ع . بمعنی لغزش است  
**هَوَامٌ** - ع . شیردرنده را گویند  
**هَمَّتٌ** - ع . قصد دل ، خواهش  
**هَمَجٌ** - ع . مردمان فرومایه ، نوعی از مگساز ریزه  
**هَمَا** - ع . ضمیر تشبیه که اشاره بدو نفر میشود  
**هَيْدُحْتُ** - ع . ستاره زهره  
**هَيٌّ** - ع . ضمیر مفرد مؤنث غایب  
**هَيَاطَلَةٌ** - ع . ترکانی که در ماوراء النهر سکنی داشتند  
**هَيَاكِلٌ** - ع . جمع هَيَكَلٌ ، هیکلها  
**هَيْئَتٌ** - ع . حال و کیفیت چیزی ، پیکر و نهاد ، علم ستاره شناسی  
**هَيْبَتٌ** - ع . شکوه و مهابت و بزرگی ، ترس ، ترسیدن  
**هَيْئِيٌّ** - ع . گوارا  
**هَوْدٌ** - ع . نام پیغمبری است ، جهودان  
**هَوْدَجٌ** - ع . بمعنی کجاوه است

## ی

بِمَاةٍ - ع. کبوتر دشتی  
 یَمَانِی - ع. منسوب به یمن و بُرْدِ یَمَانِی  
 جامه ایست خط دار و بسیار لطیف که

از یمن آرند

یُونَان - ع. مملکتی است از اروپا

یُنَابِیغ - ع. جمع یُنْبُوغ ، چشمه ها

یُنْبُوغ - ع. بمعنی چشمه است

یُنِیغی - ع. سزاوار است

یَمَن - ع. نا ناحیه ایست در جزیره العرب

یَمَن - ع. خیر و برکت

یَمِین - ع. دست راست ، سو کند

یَرْقَان - ع. مرض زردی ، زنگ کشت

و زراعت

یَهُود - ع. یهودی

یَهُودَا - ع. نام برادر بزرگ یوسف

پیمبر که از مادر دیگر بوده

یَهُودِی - ع. جهود که منسوب بیهودا

یا منسوب بیهودی

یَاء - ع. حرف ندا بمعنی آی

یَوْنُس - ع. یکی از پیغمبران بنی اسرائیل

یَزِید - ع. نام چند نفر که نام معروف

ترین آنها یزید پسر معاویه است

یَابِس - ع. بمعنی خشک است

یَوْم - ع. روز و یَوْمِئِه روزانه

یَعْرَب - ع. نام یکی از سلاطین عرب

یُسْرَی - ع. دست چپ

یَد - ع. بمعنی دست است

یَسِیر - ع. کم ، آسان

یُوخ - ع. آفتاب ، اگویند

یَوَاقِیت - ع. جمع یَاقُوْت ، یاقوتها

یَاثَر - ع. دست چپ

یَهُود - ع. یهودی

یَهُودَا - ع. نام برادر بزرگ یوسف

پیمبر که از مادر دیگر بوده

یَهُودِی - ع. جهود که منسوب بیهودا

یا منسوب بیهودی که اورشلیم و اطراف

آن است

یَهْدَن - خراب نمودن بنا ، خراب

بودن بنا

یَقِین - ع. قطع و بیگمان

یَقِطِین - ع. درخت کدو و اصل آن

رومی است

یَقْطَان - ع. خواب و بیداری

یَقْظَه - ع. بمعنی بیداری است

یَافِغ - ع. کودکی که بحد بلوغ رسیده

یَآس - ع. بمعنی نومیدی است

یَاقُوْت - ع. جواهر و گوهریست که

سرخ و یازرد و یا کبود مییاشد و یَاقُوْتِ

خَام کنایه از معشوق است و یَاقُوْتِ

رَوَان کنایه از لب معشوق و یَاقُوْتِ

مُذَاب کنایه از شراب و اشک چشم و

خون است

یَعْقُوْر - ع. بمعنی الاغ و خراست

یَعْقُوْب - ع. یکی از انبیاء بنی اسرائیل

- يَبَابُ** - ع . بمعنى خراب است  
**يَبْسُنُ** - ع . خشکی خصوصاً در معده  
**يَبْسَتْ** - ف . گياهيست صحرائی مانند  
 اسفناج  
**يَبُوسَتْ** - ع . خشکی  
**يَتِيمٌ** - ع . بی پدر، ستور بی مادر، گوهر  
 بی نظیر و بهمین معنی است **دُرٌّ يَتِيمٌ**  
**يَثْرِبُ** - ع . نام شهر مدینه  
**يَتْحِي** - ع . یکی از پیغمبران بنی اسرائیل  
**يَمٌ** - ع . بمعنی دریا میباشد

# بخش دوم

فرهنگ لغات فارسی - عربی



حروف فارسی

الف	ص
ب	ض
پ	ط
ت	ظ
ث	ع
ج	غ
چ	ف
ح	ق
خ	ک
د	گ
ذ	ل
ر	م
ز	ن
ژ	و
س	ه
ش	ی



س . از صفحه ۶۴۴ تا صفحه ۶۸۳

ش - د د ۶۸۴ د د ۷۱۳

ص - د د ۷۱۳ د د ۷۱۹

ض - د د ۷۲۰ د د ۷۲۰

ط - د د ۷۲۰ د د ۷۲۴

ظ - د د ۷۲۴ د د ۷۲۵

ع - د د ۷۳۴ د د ۷۳۴

غ - د د ۷۳۴ د د ۷۴۶

ف - د د ۷۴۶ د د ۷۴۶

ق - د د ۷۶۴ د د ۷۷۴

ك - د د ۷۷۴ د د ۸۲۱

ك - د د ۸۲۲ د د ۸۵۴

ل - د د ۸۵۴ د د ۸۶۵

م - د د ۸۶۵ د د ۸۹۰

ن - از صفحه ۱۹۱ تا صفحه ۹۲۳

و - ، ، ۹۲۳ ، ، ۹۳۸

ز - ، ، ۹۳۸ ، ، ۹۵۵

ح - ، ، ۹۵۵ ، ، ۹۶۴

آبْدَان - خزان الماء . غدیر . حوض .  
 قذح ماء . مئانة .  
 آب دُرْد - منفذ الماء . مجرى . سحاب  
 آبْدُرْدَك - محقنة . ابرة الدواء . حشرة  
 آب دَسْت - الماء المستعمل من الابريو  
 قبل الطعام . استنجاء بالماء . لطف  
 ومهارة في الصنعة . وضوء .  
 آبَجى - آباجى - (تر) . مخففة من آغا  
 باجى وهي بمعنى أخت . الاخت  
 الكبرى .  
 آب چِشْم - دمع العين .  
 آب چِشْم ريختن - البكاء . سكب  
 الدمع .  
 آبچين - منشفة . جسد الميت . نشافة  
 ورقية .  
 آب حیات - (ف.ع) ماء الحياة . ماء  
 الخضر . نوع من الحلوى . (كنا)  
 فم المعشوق ، حديث المعشوق ،  
 حديث الاولياء .  
 آبخانہ - مستراح . بيت خلاء .  
 آبخُسَب - صفة لكل دابة تبلغ الماء  
 وتغفو وهذا من عيوب الدواب .  
 آبتابہ - ابريق الماء .  
 آب تاختن - إدرار البول .  
 آب تلخ - (كنا) الشراب أو العرق .

آب خورْدن - شرب الماء .  
 آب خورِش - نصيب . قسم .  
 آبخوسْت - جزيرة . جزيرة تغشاها  
 العفونة والرطوبة . مستنقع .  
 آبخيز - أرض مياها الداخلية سطحية .  
 أرض مسقية . مد . موج . عاصفة .  
 طغيان الماء في الربيع .  
 آبدار - مأمور الماء . الساقى . النادل .  
 حاد . صاحب الجاه والجلال . أبيض  
 ولماع كثيراً . فصيح . صعب .  
 آبخُسْت - جزيرة . فاكهة جف  
 ماؤها أو تجمضت وفسدت . الناس  
 الدينيون .  
 آب خُفْتِه - الماء الراكد . ندى . ثلج .  
 برد . جليد . بلور . سيف في غمده .  
 آبخو - جزيرة . انظر : آبخوست .  
 آب خَواستن - طلب الماء . استسقاء .  
 آبخور ، آبخورد - ربيع . رزق . شاطىء  
 نهر أو رأس نبع . مشرب . قسمة .  
 نصيب .  
 آبتاب - مشعشع . مضىء .  
 آب تَقى - غسل البدن بالماء البارد .  
 الغطس في الماء .  
 آبْتين - انظر : آبتين .

- آذر بهرام - اسم أحد المعابد الهارسية .  
 آذر پرتست - عابد النار . وتطلق على  
 الزردشتيين لأنهم يحترمون النار .  
 آذر پيرا - السادن في معابد النار .  
 آذر خرداد - اسم أحد معابد النار  
 السبعة الكبيرة لدى الزردشتيين .  
 ويقال انه اسم موبد .  
 آذر خشش - صاعقة . برق .  
 آذر زردشت - اسم أحد معابد النار  
 السبعة لدى الهارسيين .  
 آذر سنج - ميزان حرارة .  
 آذر فزا - انظر : آتش افروز .  
 آذر كده - معبد النار . معبد  
 الزردشتيين .  
 آذر كيش - عابد النار . وتطلق على  
 الزردشتيين لاحترامهم النار .  
 آذر گشتب - نار . اندلاع النار .  
 برق . اسم معبد نار كان في  
 آذربيجان .  
 آذر گشتب - اسم إحدى النيران  
 المقدسة .  
 آذر گون - بلون النار . مثل النار . لون  
 أحمر . ناري اللون . زهرة شقائق  
 النعمان .  
 آذرنگ - لون النار . نار . ضياء .  
 لمعان . حزن . تعب . محنة . غم .
- آب کشيدن - سحب الماء بالدلو . نقل  
 الماء من مكان إلى مكان . غسل  
 الثوب بالماء حتى لا يبقى منه أثر  
 الصابون . تطهير شرعي . نفوذ الماء  
 في الجرح . تقيح الجرح بسبب تسرب  
 الماء الوسخ اليه .  
 آبگند - أرض خربة من فعل سيل .  
 حفرة . بركة . مخزن الماء . غدیر .  
 اسم مدينة .  
 آبکوهه - موج الماء .  
 آبکی - مائع . رطب . ندي . رقيق .  
 فاكهة ناضجة أو كثيرة الماء . كل  
 شيء يشبه بالماء .  
 آبگاه - حوض ماء . مسبح . مورد .  
 مائة . خاصرة . جنب .  
 آبگدار - معبر الماء . مجرى .  
 آتشك - قليل من النار . الدودة التي  
 تلمع ليلاً . طير الليل . كهرباء .  
 مرض جلدي . جلدي افرنجي .  
 مرض الشري .  
 آتش كار - (ا.فا) واقد النار . حداد .  
 النافخ في الكير . العامل الذي يذيب  
 المعادن في المعمل .  
 آتشكده - معبد الزردشتيين . بيت  
 النار المقدسة .

آتشین آهنگک - (کنا) سریع العمل .  
آتشین بیان - (کنا) (ف.ع) الخطیب  
المصقع .

آتشین پَنجِه - (کنا) الصانع الماهر .  
آتون - معلمة للبنات للدراسة أو الفنون  
اليديوية . مشيمة . رحم .

آجُل - التجشؤ .

آجیدن - خياطة . رفو . غرز الابرة .  
آجیده - (ا.م) مغروز . مرفو . نوع  
من الخياطة البعيدة الغرزات .

آجیل - فواكه مبيسة مركبة من الفستق ،  
اللوز ، الحمص ، البندق ، بزر  
القرع .

آجیل فُروش - (ا.فا) بائع البزور  
والقلوبات .

آجیل مُشکل کَشَا - (عا) النذر لدى  
الإيرانيين وذلك بأن يشتري الذي  
نذر بزورات ونقلًا ويوزعها على  
المسلمين على روح الأئمة لتسهيل  
مهمته .

آجین - الامر من آجیدن . وتأتي بمعنى  
(ا.فا) إذا كانت وصلة في آخر  
الكلمة مثل : تیر آجین . وتأتي  
بمعنى (ا.م) مثل : شمع آجین .

آتشی شُدن - (عا) الغضب . الثورة .  
آتشین آب - نبيذ أحمر . سوع  
ساخنة .

آتش بس - الأمر بوقف اطلاق النار .  
آتشها - (کنا) سريع . عجول . الذي  
لا يهدأ .

آتش پارسی - حبة تظهر على الشفة من  
أثر الحمى وتسمى ( تقبيلة السخونة) .  
مرض حبوبي .

آتش زقه - حجر قداح . الشيء الذي  
توقد به النار . الحجر والحديد اللذان  
كانا قديماً يستعملان لايقاد النار .  
زند .

آتش سوز - حريق .

آتش سوزان - حريق .

آتش سوزاندن - (عا) لعب الطفل  
الزائد .

آتش سوزی - احتراق . حريق . (بجا)  
إثارة الفتنة .

آتش فام - بلون النار . أحمر اللون .

آتش فُروز - انظر : آتش افروز .

آتش فشان - برکان . رامي النار .

آتش فشانی - ثورة البرکان . الرمي  
بالنار .

- آبِلَه كوبى - التلقيح ضد الجدري .  
 آبِلَه كوييدن - التلقيح ضد الجدري  
 آبُ مَرَوَارِيد - ماء أبيض يصيب العين  
 فيعميها .  
 آبُ نَمَا - حوض أو ساقية ماء في البيت  
 أو في البستان . وتأتي بمعنى سراب .  
 موضع النبع أو المجاري الظاهرة على  
 وجه الأرض .  
 آبُو - النيلوفر المائي . خال .  
 آتَشْگِير - موقد النار كالخباز .  
 آتَشْگِيرَه - ما يوقد به النار من قبيل  
 القطن والشوك . حطبات صغيرة  
 يابسة وغيره . زند .  
 آتَشْنَاك - ما فيه قوة النار . مثل النار  
 وقوداً . محرق .  
 آتَشْ نِثَار - (ف.ع) (كنا) الباكي .  
 الحزين .  
 آتَشْ نِشَان - (ا.فا) مطفيء النار .  
 الاطفائي . المواد الكيميائية المطفئة للنار .  
 آتَشْ نِشَانْدَن - إخماد النار . اطفاء  
 الحريق . (كنا) تهدئة الغضب  
 والثورة .  
 آتَشْ نِشَانِي - ادارة الاطفاء .  
 آتَشْ نِمْرُود - النار التي أمر نمرود  
 بإيقادها لاحراق ابراهيم الخليل .
- آبِلَه - جدري . تحرق . حباب يظهر  
 في القدم من أثر المشي . حبة السخونة  
 على الشفة . حلمة الثديي .  
 آبِلَه رُو - ذو علامات الجدري في  
 الوجه .  
 آبِلَه فَرَنگِي - علامات تبقى من أثر  
 مرض السيفلس . نار افرنجية .  
 آبِلَه كُوب - (ا.فا) الملقح ضد  
 الجدري .  
 آتَشْ گَرْدَان - موقد صغير يدار باليد  
 لايقاد النار .  
 آتَشْ گَرِفْتَن - التهاب واشتعال النار .  
 احتراق . (كنا) غضب ، سخط ،  
 احتداد .  
 آتَشْگُون - شبيه بالنار . بلون النار .  
 أرجواني .  
 آتَشِين ، آتَشِي - النسبة إلى النار .  
 شبيه بالنار . نوع من الازهار .  
 آتَشِيَان - (كنا) شياطين . زبانية جهنم .  
 غضوب . هائج . عجول .  
 آتَشِيرَه - دودة تلمع ليلاً وتسمى  
 في العربية حباحب .  
 آتَشْ فَاَم - بلون النار . أحمر اللون .  
 آتَشْ فُرُوز - انظر : آتَشْ افروز .



آتَشْكَ - قليل من النار . الدودة التي تلمع ليلاً . طير الليل . كهرباء . مرض جلدي . جذري افرنجي . مرض الشري .

آذ - نار . الشهر التاسع من السنة اية الشمسية . اسم اليوم التاسع كل شهر شمسي قديماً ، كانوا يحتفلون به حينما يتصادف هذا اليوم مع الشهر آذر .

آذر آبادِ گان - معبد النار . بيت النار . اسم معبد كان في تبريز . محافظ وخازن النار . اسم ولاية اذربيجان . آذرُ افروز - موقد النار . منقل . ( كنا ) مثير الفتنة . مضحك في أيام النوروز ويسميه الإيرانيون ( حاجي فيروز ) . آذرُ افزا - ( ا.فا ) انظر : آذر افروز .

آذَرَم - بردعة الجواد أو البغل . سلاح راية من قماش سميك .

آذَرَنَگ - حزن . محنة . تعب . آفة . مصيبة . آدم - ( ع ) وتأتي بمعنى إنسان . أناس . خدم . وجمعها آدميان .

آدمْخوار - ( ع . ف ) آكل لحوم البشر . متوحش .

آدمْک - إنسان صغير . هیکل صغير شبيه بالإنسان .

آتَشْ فِشان - برکان . رامي النار . آتَشْ فِشانی - ثورة البرکان . الرمي بالنار .

آتَشْ زَنَه - حجر قداح . الشيء الذي توقد به النار . الحجر والحديد اللذان كانا قديماً يستعملان لايقاد النار . زند .

آتَشْ سوز - حريق .

آتَشْ سوزان - حريق .

آتَشْ سوزانْدَن - ( عا ) لعب الطفل الزائد .

آتَشْ سوزی - احتراق . حريق . ( مجا ) إثارة الفتنة .

آتَشْ كار - ( ا.فا ) واقد النار . حداد . النافخ في الكير . العامل الذي يذيب المعادن في المعمل .

آتَشْ كَدَه - معبد الزردشتيين . بيت النار المقدسة .

آتَشْ كَرْدَن - اشعال . احراق . ايقاد . اشعال النار في الاسلحة .

آتَشْ گاه - معبد النار . موقد حجري في المعبد .

آخُسْمَه - نبيذ مصنوع من الذرة أو الشعير أو الأرز . مستحلب الرز والذرة .

- آدمکش - (ا.فا) قاتل الإنسان .  
 آدمیخوار - آكل لحوم البشر حیواناً  
 أو إنساناً .  
 آدمیزاد - أولاد الناس . إنسان . بشر .  
 آده - المجدار .  
 آدیش - نار .  
 آدینده - قوس قزح .  
 آدینه - يوم الجمعة .  
 آخشیش - عنصر . كل عنصر من  
 العناصر الطبيعية الاربعة . مخالف .  
 ضد . هیولی وهي الحالة التي تقابل  
 الصورة عند الفلاسفة .  
 آخور - حظيرة للحيوانات تبنى في  
 طرف الجدار . (معر . عا) .  
 آخورچی - المشرف على إطعام الحيوانات  
 في الحظيرة .  
 آخور سالار - رئیس الاصطبل . امیر  
 الاخور .  
 آخورك - عظم الترقوة . مصغر آخور .  
 آرغنده - غضوب . عصبی . مضطرب  
 جهم . مشتاق . شره . حریص .  
 آرمان - هدف . رغبة . أمنية . حسرة .  
 غم .  
 آرمنده ، آرמידه - (ا.فا) مستريح .  
 نائم . مطمئن .
- آخوند - معلم . أستاذ . ملا . طالب .  
 عالم روحاني .  
 آخوندك - حشرة تشبه الجرادة خضراء  
 اللون .  
 آداب دان - (ع . ف) العارف بالرسوم  
 والتشريفات .  
 آداش - (تر) نفس الاسم لاثنتين  
 شخصان لهما اسم واحد .  
 آداك - جزيرة .  
 آدآخ - حسن . جميل . سعيد . مبارك .  
 نخبه . تل . تلعه .  
 آدر - الفصد . فتح الجرح بواسطة .  
 آدر - نار .  
 آدرآخش - برق . رعد . صاعقة .  
 آرام بخشیدن - تسكين . تهدئة . رفع  
 الاضطراب .  
 آرام جو - (ا.فا) طالب الصلح . مصلح  
 آرام دادن - تسكين . تسليية . ایجاد  
 الهدوء . تطمين . اسكان .  
 آرامش - راحة . هدوء . طمأنينة .  
 أمنية . سكون .  
 آرستن - تزيين . تحلية . ترتيب .  
 آرستن - مقدره . جرأة . شجاعة .  
 آرش - مقياس طوله ذراع .  
 آرش - معنى (مقابل اللفظ) .

آرَدَن - ملعقة كبيرة يسكب بها الطعام .  
كفكير .

آرَدِينَه - النسبة إلى الطحين . طحيني .  
كل ما يصنع بالطحين . حساء  
بالطحين .

آر - حرب .

آرَاي - الامر من آراستن ، ييارا :  
زین . رتّب . وتفيد معنى (ا.فا) إذا

وقعت في آخر الكلمة مثل : بزم آرا .

آرَايش - زينة . تزويق . تجهيز . قاعدة .  
تصنع .

آرَايشگاه - صالة حلاقة . مكان الزينة .

آرَايشگر - حلاق . مزین .

آرَاينده - مزین . حلاق . مهيب . مرتب .

آزْمُون - تجربة . اختبار . نتيجة  
التجربة .

آزْمونه - أبواب الاختبار .

آزَنْگ - تجعد الوجه من الغضب أو  
من الشيخوخة .

آزَوَر - طمّاع . شره . حريص .

آزُوغ - تقليم الاغصان الاضافية .

آزُوغَه - بعض الطعام . زاد المسافر .  
مؤونة المنزل .

آزِيدَن - غرزة الابرة . علم . تلوين .

آلم . حرص . ظلم .

آرْمِيدَن - انظر : آراميدن .  
آرَن - مرفق .

آرِزُو - أمل . أمنية . انتظار . توقع .  
رجاء . شهوة . هوى . معشوق .  
شرة . خطبة .

آرِوزانه - ما يتأمل منه . الوحم عند  
النساء . ما يطبخ ويرسل للحامل من  
قبل ذويها .

آرِزومند - (ا.فا) أمل . راغب .  
متوقع . مشتاق . حريص .

آرِزومندى - شوق . أمل . جرأة .  
غرض .

آرَج - مرفق .

آرَد - طحين . مسحوق أي شيء .

آرْدال - (تر) فراش . مأمور لإجراء .

آرْدبیز - غربال ناعم . منخل .

آرْد دُولَه - طعام إيراني يطبخ بالطحين  
والسمن والماء وهو يشبه (الحريرة)

في سورية ولكن بدون سكر وهو  
خاص بالفقراء وأهل القرى .

آرَامَشگاه - مراح . مكان الاستراحة .

آرَامِيدَن - استراحة . سكون . استقرار .

نوم . هدوء بعد الغليان . صبر .

اصطبار . اطمئنان . اتخاذ مكان .

تهدئة الفتنة .

- آبَسْت - أرض جاهزة للزراعة .  
القشرة الداخلية للنانج وأمثاله .  
لح الجلد .  
آبِسْتَن - حبلى . مخفي .  
آبِسْتَن كوردن - القاح . تلقيح .  
آبِسْتَنِي - اسم مصدر من ( آبستن ) .  
حمل . حبل .  
آبِسْتَه - الحمل للمرأة أو لأنثى الحيوان  
أو النبات . رحم .  
آبِسْتَه - أرض مروية ومبنورة . أرض  
معدة للزرع .  
آبَسَوَار ، آبسواران - حباب الماء .  
فقاعات .  
آبِي - النسبة إلى الماء . الحيوان أو  
النبات الذي يعيش في الماء . وتأتي  
بمعنى أزرق فاتح كلون السماء أو  
البحر . سفرجل . سقاء . خال .  
نوع من العنب .  
آبِيَار - ساق . الموكل على توزيع المياه  
إلى المزارع والبساتين والمنازل .  
قنواتي . أمير الماء .  
آبِيَارِي - سقاية . ري . توزيع الماء .  
آتاباي - ( تر ) شخص كبير وغني .  
اسم لإحدى الطوائف التركمانية .  
آتاش - ( تر ) نفس الاسم . موافق الاسم .
- آتَش افروختن - إيقاد النار . إثارة  
البغضاء .  
آتَش افروز - ( ا . فا ) المتلاعب  
بالنار أيام الاعياد . ما يوقد به النار .  
مسعر . ( كنا ) مثير الفتنة . كل مادة  
قابلة للاشتعال .  
آتَبِين - اسم أبي فريدون . وبمعنى  
النفس الكاملة . شخص حسن العمل  
والكلام . حسن السيرة .  
آتُرَبَان - حارس النار في المذهب  
الزردشتي .  
آتُرِيَاد - فوج من الجنود .  
آتَش - نار . نارة . شعلة . حدة .  
ايداء . حرارة ونور من حسي -  
محروق . ( كنا ) قهر . غم ،  
بلاء ، شيطان ، شجاع ، عاشق ،  
لوعة العشق ، جهنم .  
آبُورَز - سباح . غواص . ملاح .  
آب وگُل - ( عا ) ملك . أرض . بناء .  
بيت .  
آبُونَد - وعاء ماء . ابريق . كوز .  
آب وهوا - ( ف . ع ) مجموعة الآثار  
الجوية . مناخ .  
آبَه - المائع اللزج الذي يخرج مع الجنين  
من بطن أمه .

- آبِجَامَه - وعاء الماء . قدح الشرب .  
 آبِ جِگَر - الدم . ماء الكبد .  
 آبِجُو - ماء الشعير . بيرة .  
 آبِ جُوش - الماء المغلي . المياه المعدنية  
 الحارة .  
 آبِجُو فُروش - بائع البيرة .  
 آبِ شُدَن - احمرار الحديد . ذوبان .  
 ذوب الجمادات . ( كنا ) شدة  
 الحجل .  
 آبِشَتَنگ - وعاء كبير للاستحمام .  
 بانيو .  
 آبِ شِنگَرَفِي - ( كنا ) الشراب  
 الأحمر . الدموع الحمراء . الدموع  
 الساخنة .  
 آبِشِيب - منحدر المياه . وتقال للمياه  
 المنحدرة .  
 آبِغُورَه - عصير الحصرم . ( كنا )  
 الدموع الكاذبة .  
 آبِ زِيَرَكَاه - ( عا . كنا ) من يلعب في  
 الحفاء لا يذء الآخرين . ماكر .  
 محتال . رونق مخفي . حسن مغطى .  
 آبِسال ، آبِسالان - فصل الربيع . أثناء  
 فصل الربيع . أول الربيع .  
 آبِست - الرحم . الحبل . مخففة من  
 ( آبِستَن ) .  
 آبِفت - ثوب ثمين . ثوب سميك .  
 آبِ فَشُرْدَه - ماء متجمد . بلور .  
 سيف . خنجر .  
 آبِك - زئبق .  
 آبِكار - سقاء . خمّار . بائع الحمرة .  
 ساق .  
 آبِ كار - نطفة . مني . رونق . اعتبار .  
 شرف . حياء .  
 آبِشت - متخف . جاسوس .  
 آبِشَتِنگَاه - مخباء مختلي . مستراح .  
 آبِشَتِن - اختفاء . استتار الشيء .  
 آبِشَخُور - المكان الممكن الشرب منه  
 من النهر أو النبع . رزق . نصيب .  
 قسمة . منهل . مشرب . ابريق  
 الشرب . حوض . شريعة . منزل .  
 مقام . موطن . مصير .  
 آبِ سِيَاه ، آبِ سِيَه - أحد أمراض  
 العين باعثاً على العمى ويسمى ( الماء  
 السوداء ) . نبيذ أسود . ماء كثير .  
 دوّار . عدم . طوفان . سعير يخرج  
 بشدة من البراكين . مداد .  
 آبِشَار - شلال . انحدار الماء من عل .  
 إحدى حركات اللعب بالكرة الطائرة  
 وكرة النسلة .

آتَشپاره — قطعة من نار . شعله . دودة  
ضوء الليل . ( كنا ) الداهية ،  
المخادع ، المؤذي ، الطفل الشرير .  
آتَش افروزی — اشعال النار . ايقاد  
النار . ( كنا ) الهاب الفتنة بين  
الاصدقاء .  
آتَش انگیز — ( ا . فام ) مشعل النار .  
( مجا ) الشخص الذي كلامه يزعج  
الآخرين ويثير غضبهم .  
آتَش انداز — وقاد النار في الحمام أو  
في فرن الآجر . رامي النفط المشتعل  
في الحروب القديمة .  
آتَشبار — ( ا . فا ) نائر الشرر . مسدس .  
زند . مدفع . قسم من كتيبة المدفعية .  
آتَش باز — ( ا . فا ) اللاعب بالنار .  
آتَش بازی — اللعب بالنار . اشعال  
الاسهم النارية الملونة . أحد أعياد  
الفرس قبل الإسلام حيث كانوا  
يطلقون البارود بأشكال متنوعة ،  
ويسمى هذا اليوم ( چهار شنبه  
سوری ) . ولا زال هذا العيد قائماً  
حتى اليوم .  
آتَش بان — حارس معبد النار . شيطان .  
ملاكُ جهنم .

آتَش پَرَسْت — عابد النار . أطلقت  
على الزردشتيين لتقديسهم للنار .  
آتَش پَرَسْتی — عبادة النار . وعند عبدة  
النار أن ( آتش ) رب النوع .  
الدين الزردشتي .  
آتَش چَرخان — منقل صغير توضع  
فيه فحمات مشتعلة تدار باليد حتى  
تشتعل .  
آتَشخانَه — تنور . فرن . بيت النار .  
معبد النار . مكان اشعال النار . بيت  
النار في الأسلحة النارية .  
آتَشخوار ، آتشخواره — أكل النار .  
الطير آكل النار . نعم . ( كنا )  
الظالم الغشيم .  
آتَشدان — مجمر . منقل . موقد النار  
في معبد الزردشتيين .  
آتَشدل — ( كنا ) حبة . احتراق القلب .  
آتَش رَنگ — اللون الاحمر . نارِي .  
أحمر غامق .  
آتَش زَا — ( ا . فا ) مولد النار . ما يظهر  
منه النار .  
آتَش زَبان — لسان النار . ( كنا ) البليغ ،  
الخطيب المصقع . مؤثر .  
آتَش زَدَن — إشعال . إحراق . إتلاف .

آبِ دَسْت - زاهد . عفيف . جبة .  
ماهر .

آبَزَن - حوض الحمام . بانيو . تابوت  
حجري كان يستعمل للدفن الموتى .  
مهدتي . مسكن .

آبِ زَنَدِگِي - ماء الحياة . ماء البقاء .  
آبَزِه - انفراج . انفراج طفيف يكف  
منه الماء . كل شق في الآنية يرشح منه  
الماء . الماء الذي يسيل من طرف النبع  
أو النهر أو مجمع مياه الامطار .

آبِ كُل - ماء الورد .  
آبِگَنَد - مستنقع . أرض موحلة .  
مكان تجمعت فيه الماء وتعفنت .

آبِگُون ، آبِگُونِه - شبيه بالماء . بلون  
الماء . صاف كالماء . مائي . أزرق .  
حوض . غدیر . نیلوفر . نشاء .

آبِگِير - حوض . بركة . مسبح . بحر .  
مجمع الماء . حجم الحوض . دلاك  
الحمام .

آبِگِينِه - زجاج . زجاجة . مرآة . وعاء  
بلوري . قده الحمره . موسى .  
سما . ماس . شراب .

آبِ لَمْبُو - فاكهة ناضجة كثيرة الماء .  
آبلوج ، آبلوچ - سكر . قطع سكر  
أبيض . سكر أبيض .

آبِگِيرِد - دوار البحر .

آبِگِيرِدَان - ملعقة كبيرة ذات يد لغرف  
الطعام من القدر .

آبِگِيرِفَن - عصر . عصر الفواكه .  
آبِگِيرَم - ماء معدني . ماء حار . ماء

معدني لمعالجة الامراض الجلدية وهو  
الماء الذي ينبع من الأرض . دمع .  
خمرة .

آبِگِرَم كُن - ابريق كهربائي لغلي  
الماء .

آبِگَز - فساد الفاكهة بوجودها في  
الماء . تخمض الفاكهة وفسادها .  
تجفف الفاكهة .

آبِکَارِي - النسبة إلى (آبكار) ضريبة  
على تقطير الخمرة . معمل التقطير .  
سقاية المعادن بالماء .

آبِکَامِه - خبز يصنع من الحليب والبن  
ومواد أخرى ويعطي طعماً حامضاً .  
حساء حامض . هاضوم .

آبِ کُورِدَن - تذويب . حل . احمرار  
الحديد . تذويب الدهن . سكب الماء  
في الوعاء وغيره . ( كنا ) التلاعب  
بييع البضاعة والحيلة بتجميلها .  
آبِکَش - ساحب الماء من البئر . سقاء .  
مصفاة . سلة .

آبِ پَز - (عا) السلق بالماء .

آبِ پُشْت - مني الذكر الذي يخرج عند الجماع أو الاستمناء .

آبِنَه جَرَح - (كنا) . سماء . مرآة الشرق .

آبِ رَوَان - ماء جار .

آبِرُوخَوَاه - (ا . فا) المحافظ على شرفه . شريف .

آبِرُو دَار - (ا . فا) صاحب شرف و عزة .

آبِرُو مَنَد - (ا . فا) عفيف . شريف . محترم . حبي . مخجل .

آبِ رِيخْتِيگِي - افتضاح . فضح .

آبِ رِيخْتَن - صب الماء . سكب الماء . تبول . (كنا) التدنس . التعدي على أعراض الناس .

آبِرِيز - مغسلة . مبرز . متوضأ . مبولة . حفرة لرمي فضلات الماء . دلو .

بالوعة . ابريق .

آبِرِيزَان ، آبِرِيزگان - عيد قديم للإيرانيين كانوا يحتفلون به في

الثالث عشر من شهر تير وهو عيد رش الماء . نوع من الطعام .

آبِ زَدَن - صب الماء . نضج . (كنا) تهدة غضب الغاضب ، تسكين .

آبَدَسْتَان - ابريق الماء .

آبَدَسْتَخَانَه - مستراح . كنيف .

آبَدَسْتِي - مهارة . شطارة .

آبَدَنَدَان - أبله . المنافس الضعيف في القمار . ذو أسنان لماعة . نوع من

الاجاص . نوع من الرمان بدون نوى . نوع من الحلوى .

آبَدُوغ - رائب اللبن . روب الكلس .

آبِ دَهَان - لعاب . بصاق .

آبِ دِيَدَه - دمع . بكاء .

آبِ دِيَدَه - رطب . المرطب بالماء .

آبِرَاهَه - مجرى الماء . مسيل . نهر .

آبِ رَز - نبيذ . خمر .

آبِ رَزَان - خمرة العنب .

آبِرَقَت - ترسبات النهر . ما يحمله النهر أيام الفيضانات . الحجر

الاملس الملمور بفعل جريان النهر المستمر

آبِ رَقَن - سيل الماء . قصر القماش أو الثوب بعد غسله بالماء . خروج المني

من ذكر الرجل . فقدان الشرف . آبِرُو - عرق الدم . حياء . شرف .

اعتبار . عرض . آبِ رُو - عرق الدم . اعتبار . شرف .

ناموس .



آبادانی کن - ( ۱ . فا ) معمّر . سبب  
العمار .  
آباد بوم - أرض معمورة .  
آبان - الشهر الثامن من السنة الشمسة  
الإيرانية ويقابله ايلول وتشرين الأول .  
الآله حارس الماء . اليوم العاشر من  
كل شهر .  
آب انبار - صهریج . حوض ماء .  
مخزن الماء .  
آب اندام - ذو قالب جميل . حسن  
القامة .  
آب انگور - عصير العنب . نبيذ .  
عصارة .  
آب یاب شُدن - ( عا ) . تغير الحال  
لدى المسافر وقت السفر كالاصفرار  
والغثيان والتعب .  
آب باز - سباح . غواص .  
آب بازى - سباحة . غوص .  
آب بَسْتَه - بلور . جليد . ندى . بَرَد .  
آب بَهَا - حق الشرب . ما يدفع من  
مال أجر توزيع الماء .  
آب بِنِي - مخاط الانف .  
آب پاش - ابريق خاص لرش الأرض  
أو الزهر .  
آب پَخْشان - محل تقسيم الماء .

آئينه دار - حلاق . مزین . حجّام .  
فصّاد .  
آب - ماء . صفاء . رونق . بحر . بحيرة .  
نهر . بول . قارورة . دمعة . عرق .  
عطر . مني . عزة . شرف . لطافة .  
طرز . الفيض الالهي .  
آب آتَشْگون - ( كنا ) . نبيذ . ماء  
ناري اللون ومحرق .  
آباد - عامر . معمور . مسكون . مزروع  
مليء . سالم . مرفه . منظم . مرتب .  
بصفاء . برونق . مكان تكثّر فيه  
المياه والأعشاب . وغالباً ما تأتي مع  
اسم قرية أو مدينة دالة على اسم بانيتها  
أو معمرها ( حسن آباد ) . اسم أول  
نبي من أنبياء الفرس .  
آبادان - ذات صفاء . معمور . مزروع .  
مشحون . ممتلي . سالم . مرفه .  
مأمون . مصون . اسم مدينة في  
جنوب ايران .  
آبادان كردن - تعمير . ملء . زرع .  
سلامة . ترفيه .  
آبادانیدن - زرع . مدح . تعمير . بناء .  
وصف . ترفيه . صيانة .  
آبادانی - عمران . قرية . كل مكان فيه  
ماء وخضرة . زراعة . رفاه .

- آشناه - سباحة . ممارسة السباحة .  
 آشنایی - معرفة . أنس . قرابة .  
 صداقة . إعلان عن أمر . اطلاع .  
 آشوب - فتنة . فساد . موجب الفساد .  
 هرج ومرج . انقلاب . ازدحام .  
 الأمر من آشوبیدن ، بياشوب :  
 افتن . أفسد . وتأتي بمعنى (ا.فا) إذا  
 اتصلت بكلمة قبلها مثل : شهر  
 آشوب : مثير الفتنه في المدينة .  
 آشوب آنگیز - (ا.فا) مثير الفتنه .  
 آشوب طلب - (ا.فا) (ف.ع) طالب  
 الفتنه . مثير المهرج والمرج .  
 آشوبگاه - موطن الفتنه . محل الثورة .  
 آشوبگر - (ا.فا) فتنان . مثير الفتنه .  
 مُحدث الغوغاء .  
 آشوبناك - كثير الفتنه .  
 آشوبنده - (ا.فا) فتنان . مثير الفتنه .  
 آشور - إغضب . تشويش . إثارة .  
 اضطراب . بعثرة . اختلاط .  
 توجيه .  
 آغازگر - (ا.فا) بادي . شارع . معلن  
 سبق الخيل .  
 آغازنده - (ا.فا) بادي . شارع .  
 آغازه - مريول . صدره الاسكافي .  
 لسان الحذاء من الأعلى .
- آشوفتن - إغضب . اضطراب .  
 تشويش . غضب . إثارة . احتياج .  
 مزاج جنوني . اختلاط . احمرار .  
 تألم . انقلاب .  
 آشیان ، آشیانه - عش . كوخ .  
 مسكن . جحر الحيوانات . وكر  
 الطيور . طبقة .  
 آشیانه كردن - تعشيش . اتخاذ وكر .  
 آشینه - بيض الدجاج .  
 آشيهه - سهيل .  
 آغا - (تر) سيدة . خانم . زوجة . حرم .  
 كلمة استحسان للسادة . والفرس  
 يلفظونها (آقا) عوضاً عن سيد .  
 آغاج - (تر) شجرة . عود .  
 فرسخ .  
 آغار - رطوبة . نداوة . نحس . شوم .  
 آغارده ، آغاریده - (ا.م) مندى .  
 مرطب . مغطس بالماء .  
 آغارنده - (ا.فا) مغطس . مرطب .  
 آغاریدن - تنديده . ترطيب . مزج .  
 آغاز - ابتداء . شروع .  
 آغاز كردن - الشروع . البدء .  
 آغاز كُننده - (ا.فا) بادي . شارع .  
 آفتابه - لإبريق . قمقم .  
 آفتابه خانه - بيت الخلاء . مستراح .

- آسیب - جرح . شقاء . ألم . صدمة .  
 خسارة . ضرر . ضربة . عيب  
 ونقص بسبب الضرب أو الجرح .  
 تعب . مشقة . آفة . بلاء . تماس .  
 رفس . إيداء .
- آسیب زدن - ضرب . إيداء . صدم .  
 آسیب وشیب - اضطراب . تشویش .  
 آسیمه - مضطرب . مشوش . حیران .  
 محتار . مدهوش . متخوف .  
 آسیمه مَر - مضطرب . متحیر .  
 متزلزل .
- آسینه - بیض الطیور . خصیة .  
 آسیون - حیران . محتار . مشوش .  
 آش - حساء . شوربة . دباغة الجلود .  
 ترکیب مائع لدیغ الجلود . لعاب  
 تدهن به الأواني الفخارية .  
 آشام - مشروب . زاد قليل . غذاء .  
 جذب . انجذاب . الأمر من  
 آشامیدن ، بیاشام : اشرب ، إذا  
 اتصلت بكلمة قبلها دلت على معنى  
 (ا.فا) مثل : خون آشام .  
 آشامنده - (ا.فا) شارب .  
 آشامیدن - شرب .  
 آشامیدنی - لائق بالشرب . ما يمكن  
 شربه . ما يلزم شربه .  
 آشامیده - (ا.م) مشروب .
- آشپز - طباخ .  
 آشپز باشی - رئیس الطباخین .  
 آشپزخانه - مطبخ .  
 آشتی - صلح بعد الحرب . سلم .  
 مصالحة . التوفيق بين مبداين  
 متخالفين .  
 آشتی پتدیر - (ا.فا) قابل الصلح .  
 لائق بالتوافق .  
 آشتی جستن - طلب الصلح . استرضاء .  
 آشتی دادن - اصلاح . مصالحة .  
 آشتی کردن - مصالحة . اصلاح .  
 آشتی کُنان - عمل المصالحة . جلسة  
 لعقد الصلح .  
 آشخانه - مطبخ .  
 آش خوری - وعاء يؤكل به الحساء .  
 ملعقة كبيرة يصب بها الحساء .  
 آشردن - خلط . عجن . دق . مزج .  
 ایقاظ .  
 آشوردن - تشویش . خلط . مزج .  
 تخمیر . ایقاظ .  
 آشورده ، آشوریده - (ا.م) مغضب .  
 مشوش . مبغر . مخلوط . موجه .  
 آشورنده - (ا.فا) مغضب . مبغر .  
 خالط . موجه .  
 آشوخ - غریب . تائه . غیر معروف  
 الاسم .

آژیریده - (م.ا) مخبر . معلم .  
 آژینه - سنانه رخی الطاحونه الفولاذية .  
 آس - حجر الطاحون . شجرة الآس .  
 آسا - تئاوب . زينة . وقار . ثبات .  
 هية . صلابة . طرز . لاحقة  
 تأتي في آخر الكلمة وتؤدي  
 معنى شبيه ، نظير : برق آسا .  
 الأمر من آسودن ، بیاسای : أي  
 استرح . اهدأ . جمال . أسلوب .  
 وبمعنى (ا.فا) إذا اتصلت بكلمة  
 قبلها مثل : تن آسا .  
 آسائیدن - استراحة . راحة . سکون .  
 توقف . تعطيل . نوم . حظ .  
 آسیاب - طاحون مائي .  
 آسیابان - عامل المطحنة . طحّان .  
 آسیا خانه - مطحنة .  
 آسیا زنه - اسم الآلة الفولاذية التي یسن  
 بها حجر الطاحون .  
 آسیا سنگ - حجر الطاحون . رخی .  
 آسیا کنده - مطحنة .  
 آسیا کردن - الطحن .  
 آسیانه - حجر المسن . مسن تحداً عليه  
 السكاكين والسيوف .  
 آسیایی - رحوي .

آسان - يسير . سهل . بدون مشقة .  
 مرفه .  
 آسان کردن - تسهيل .  
 آسانی - سهولة . يسر . رفاهية . استراحة .  
 نوم . نعيم .  
 آسان یاب - سهل الوصول .  
 آسایش - هدوء . راحة . استراحة .  
 فرصة .  
 آسایش جو - (ا.فا) الباحث عن الراحة .  
 المحب للكسل .  
 آسایش دادن - إراحة . إيجاد الراحة .  
 آژی دهاک - اسم ابليس عند  
 الزردشتين . تنين . اسم ملك جبار  
 ظالم حکم ایران قديماً يقال ان اهرمين  
 قبله من كتفيه فنبت عليهما ثعبانان  
 لا يهدان إلا إذا أطمعهما دماغی  
 إنسان . وهي مركبة من ( آي -  
 حية ) و ( ده - عشرة ) و ( آك -  
 فرس ) . معربها ( الضحاک ) .  
 آژیر - ذكي . محتاط . ورع . عاقل .  
 مسبح . خزان ماء . حنر . صراخ .  
 إعلام خطر . غلبة . مقدره . قادر .  
 قوي .  
 آژیرنده - (ا.فا) مطلع . مخبر .  
 آژیریدن - اعلان . اعلام خطر . إخبار .

آزار - عذاب . تعب . مشقة . مرض .  
 ألم . لسعة . بغض . غم . ضرب .  
 صدمة . الامر من آزر دن ، یازار :  
 عذب ، أتعب . وصلة تأتي في آخر  
 الكلمة وتؤدي معنى (ا.فا) مثل :  
 دل آزار : معذب القلب .

آزار دادن - إتعاب . ایداء .

آزارنده - (ا.فا) معذب . مؤذ .  
 متعب .

آسایش کردن - إراحة . استراحة .

آسایشگاه - مكان الاستراحة . مراح  
 الناس . مصح المرضی .

آسایشنده - (ا.فا) مستريح .

آس باد - الطاحونة الهوائية .

آسبان - مخففة من آسیابان : طحان .

آستان - بوابة . عتبة الباب . بلاط

الملك . جناب . حضرة . استانبول .

آستانه - عتبة . بوابة . مقدمة . وسيلة .

بلاط الملك . استانبول .

آستور - بطانة المعطف . بطانة الدهان .

آستین - ( مخف : آستین ) : كم

الثوب .

آستیم - تورم الجرح . بطانة المعطف .

فوهة الأواني . كم الثوب .

آستین - كم الثوب . طريقة ومسلك .

طریق .

آرنج - مرفق . نوع من المصارعة .

آرنجک - مرفق . لون . حيلة . تعب .

حزن . طرز . أسلوب .

آرواره - عظم الفك .

آرویند - تجبير العظم .

آروغ - تجشؤ .

آزوند - شوكة . عظمة . شأن .

آزجو - (ا.فا) حریص . طماع .

متأمل .

آزخ - ثؤلول .

آزدن - غرز الابرة أو غيره . رفو .

تلوین .

آزر - مخففة من آزار . اسم والد سيدنا

إبراهيم .

آزرد - لون .

آزردگی - تعب . غضب . صدمة .

آزردن - تعذيب . إتعاب . إزعاج .

زعل . حزن . تأثر . اغضاب .

جرح .

آزرده - (ا.م) مؤذی . معذب . متعب .

مجروح . غضبان .

آزرم - حياء . شرف . عزة . عظمة .

حرمة . لين . شفقة . خجل .

انصاف . لطف . محبة . ذكر .

فكر . طاقة . سلامة . ضرر . واضح .

نکبة .

- آرام — هدوء . ثبات . تمهل . استراحة .  
 سكوت . سكون . أمن . أمان .  
 مرقد . قبر . (مجا) صيد . الامر من  
 آراميدان ، بيارام : استرح . اهدأ .  
 آرام بَخش — (ا.فا) مسكن . مهدي .  
 آروين — تجربة . امتحان .  
 آريا ، آريايي — فرع من فروع العنصر  
 الابيض . الهندك للأورويي .  
 آريغ — نفرة . حقد . عداوة . كراهة .  
 آز — حرص . طمع . رغبة . هاجمة .  
 أمنية . استزادة . غم . حسرة .  
 حاجة  
 آزاد — حر . طليق . سالم . مختار .  
 أصيل . نوع من السمك الكبير .  
 نوع من النبات . لوز بري .  
 آزادگي — حرية . رجولة . أصالة .  
 نجابة .  
 آزاد وار — ( وار وصلة في آخر الكلمة  
 تؤدي معنى التشبيه ) . من له خصلة  
 حرية الرجال . لحن قديم .  
 آزاده — حر . طليق . كريم . أصيل .  
 نجيب . محرر . مرفه . ايراني .  
 جواد الملك .  
 آذربو زين — اسم معبد نار في مدينة  
 بلخ أو نيسابور قديماً . إحدى النيران  
 الإيرانية القديمة .  
 آذرماه — الشهر التاسع في السنة الإيرانية  
 وبعادل ت ۲ وكا ۱ .  
 آذرى — النسبة إلى النار . ناري . مثل  
 النار . النسبة إلى آذربايجان . اسم  
 لهجة إيرانية كانت رائجة في  
 آذربايجان .  
 آذريون — بلون النار . الورد الجوري .  
 نوع من الشقائق .  
 آذين — حلية . زينة . دستور . قاعده .  
 آذين بندى — أضواء متألثة . تزيين  
 المدينة بالأضواء احتفالاً .  
 آر — لاحقة تتصل بآخر المصدر المرسم  
 فتدل على معان هي : (ا.فا) مثل :  
 خريدار . و (ا.م) مثل : گرفتار .  
 واسم مصدر مثل : ديدار .  
 آرائيدن — تزيين . تحلية . ترتيب .  
 آراستگي — زينة . نظام .  
 آراستن — تزيين . تحلية . ترتيب . تهيئة .  
 إعداد . قصد . تجهيز . نقش .  
 تعمير . خلق السرور .  
 آراسته — (ا.م) مزين . مرتب . مهياً .  
 آراسته سُخن — حسن البيان . جميل  
 الكلام .

آهستگی - بطء . تأن . تؤدة . رفق .  
ملاءمة . مداراة . سكينه . وقار .  
حلم .

آهسته - بطيء . هاديء . متمهل .  
ساكت . برفق ومداراة . موقر .  
حليم . وتكون فعل أمر .

آهسته راى - (ف.ع) محتاط . ذو  
حزم . ذو رأي رزين .  
آهسته رو - (ا.فا) الماشي بتمهل .

آهسته كار - بطيء .  
آهك - كلس . جبر .  
آه كشيدن - تاوه .

آهمنده - كاذب . مجرم . عاص .  
مقصر . جان .  
آهمنده - مريض . متالم .

آهن - حديد . سيف . كل سلاح .  
حديدي .  
آهازيده - (ا.م) مسحوب . مسلول .

آهبنيايه - ثناوب .  
آهختن - سحب . سل . إخراج . خلع  
اللباس . صقل . اصغاء . إثارة .  
تهبيخ . اطلاق .

آهخته - (ا.م) مسلول . مسحوب  
مخرج . محرض .

آن سو - ذاك الطرف . تلك الناحية .  
آنك - إشارة إلى زمان أو مكان .  
هناك . عندئذ .

آن كس - ذلك الشخص .  
آنگاه - ذاك الوقت . بعد ذلك . في  
النهاية . مع هذا . مع ذلك .

آنگهی - ذاك الوقت . بعد . بعدئذ .  
آنها - جمع ( آن ) لغير العاقل ،  
وتستعمل للأشخاص أيضاً .

آنين - الدن الذي يخض به اللبن لإخراج  
الزبدة منه . خضاض .  
آو - ماء ، وتلفظ : آب .

آوا - مخففة من آوار . نغم . غناء .  
صوت . شهرة . عقيدة .  
آوار - بعيد عن الوطن . شريد . خراب .

فساد . تعب . أذى . ظلم . يقين .  
هرج ومرج . حساب . عد . غبار .  
جدار أو سقف متهدم .

آوارچه ، آورچه - دفتر حساب .  
دفتر دخل وخرج .  
آوار كردن - تشريد . تخريب . إغارة .

آوارگی - تشرد . تفرق . تجول .  
آواره - تائه . متشرد . بعيد عن الوطن .  
متفرق . ظلم .

آمیزیده - (ا.م) متورم . منتفخ .  
 آماه - ورم . تورم الجرح .  
 آماهاننده - (ا.فا) مورم . نافخ .  
 آماهیدن - تورم . انتفاخ عضو لائسر  
 مرضه .  
 آمای - الأمر من آمودن . بیامای :  
 زین ، ارضف وتؤدی معنی (ا.فا)  
 إذا اتصلت بكلمة قبلها مثل :  
 گوهر آمای .  
 آمایتنده - (ا.فا) مزین . صانع . ضام .  
 مالی . مازج .  
 آمپورسنج - (فر.ف) کلمه مرکبه من  
 ( آمر ) الفرنسية و ( سنج ) ،  
 ومعناها العام آلة لتعيين شدة التوتر  
 الكهربائية .  
 آمُختن - تعلم . تعليم . تعلم فن أو  
 علم .  
 آمد شد - المجيء والذهاب . تکرار .  
 آن جهان - دار الآخرة .  
 آنچیت - مرکبه من ( آن ، چه ، ترا )  
 ومخففه منها .  
 آنچه - ذلك الذي . تلك التي . كل  
 الاشياء التي .  
 آندون - هناك . حين . وقتما . ذلك  
 الوقت .

آمیزه - (ا.م) مخلوط . ممزوج . وكذلك  
 بمعنى اختلاط . امتزاج .  
 آمیزه مو - من اختلط سواد شعره  
 بالبياض .  
 آمیزیدن - انظر : آمیختن .  
 آمیغ - مزج . خلط . مجامعة . معاشره .  
 مباشرة . وبمعنی (ا.م) مركبه :  
 غم آمیغ .  
 آن - ضمير إشارة للشخص البعيد أو  
 الغائب . وفي الاشارة إلى ذوي الحياة  
 تجمع على ( آنان ) وفي جمع الاشياء  
 والجمادات تجمع على ( آنها ) . وهي  
 وصلة في آخر الكلمة تدل على  
 الوقت والزمان : بامدادان ، وعلى  
 الكثرة والاستمرار في آخر (ا.فا) :  
 درم ریزان ، وعلى العيد : خلعت  
 پوشان ، وقد تزداد في الصفة ولا تغير  
 المعنی : آبادان . وهي علامة جمع :  
 مردان ، ضمير الملكية : از آن من .  
 آنجا - اشارة إلى مكان بعيد . هناك .  
 ذلك . تلك  
 آن روز - ذاك الزمان .  
 آن زمان - (ف.ع) في ذلك الوقت .  
 آن سراى - الآخرة  
 آن سرى - آخروي . الهي . غیبي .



آمده گوی - ذو فکاهه . صاحب  
بدیهه .

آمُرزِش - عفو . غفران . صفح .  
رحمة ( وخاصة بعد الموت ) .

آمُرزِشکار - (ا.فا) غفور . غفار .  
آمُرزِشگار - (ا.فا) غفور . غفار .

مسامح . عفو .  
آمُرزگاری - عفو . غفران .

آمُرزنده - (ا.فا) . غفور . مسامح .  
واهب .

آمُرزیدن - عفو . غفران . تسامح .  
صفح ( وخاصة بعد الموت ) .

آمُرزیدنی - لائق بالغفران . أهل للعفو .  
آمُرزیده - (ا.م) مغفور له . معفي عنه .

مسامح . مرحوم .  
آماردن - حساب . عد . إحصاء .

آمار شیناس - عالم احصائي .  
آمارگەر - مأمور الاحصائية .

آماریدن - إحصاء . عد . حساب .  
اهتمام .

آماس - ورم . تورم عضو إثر مرض  
أو اصابة . نفخ .

آماسان - (ا.فا.حا) في حالة الانتفاخ  
والتورم .

آماسیدن - تورم . انتفاخ .

الاجيق ، الاجيبي - (نر) كوخ مبني  
من الخشب والحشائش وسط البستان  
لحارسه وتطلق على أكواخ التتار .  
نوع من الخيام الغليظة .

آلاس - فحم . فحم حجري . نوع  
من النبات .

آلاکَنگ - خشبة طويلة موضوعة  
على خشبة معارضة يتوازن عليها  
الأطفال فهي اسم اللعبة واسم محل  
هذه اللعبة .

آلاله - زهرة جميلة حمراء تشبه  
شقائق النعمان منوعة الأجناس .  
شقائق النعمان .

آلانک - كوخ . بيت صغير . كومة .  
آمد شُدن - المجيء والذهاب .

آمدن - قدوم . إتيان . مجيء . حضور .  
وصول . إصابة . ظهور . احساس .  
عودة . ولادة . تناسب . التحرك  
بدل .

آمدنی - كل شيء مجيئه ضروري . م  
يأتي بنفسه ، وعكسها رفتنی .

آمد ورفت - (مص. خم) الذهاب  
والاياب . المجيء والعودة .

آمده - (ا.م) واصل . وارد . حادث .  
واقع . بدیهه . نادرة . لطيفة .

طبيعي . رَوَب الكلس .

- آك - عار . عيب . آفة . بلاء . عاهة .  
 شرير . نوع من النبات . كما تدل  
 على (ا.م) في مثل : سوزاك، وتدل  
 على النسبة واللياقة في مثل : خوراك .  
 آكُْب - داخل الفم .  
 آكُج - ملقط الثلج . ملقط حديدي .  
 قلاب . سنارة . مقلاع . زعرور .  
 آكِسْتِن ، آكِسْتِن - إحكام . إغلاق .  
 ربط . تعليق . تدلّ .  
 آلايْتِنْدِه - (ا.فا) مزاج . خالط . فاسق .  
 آلبالو - كرز . قراصيا .  
 آلْ تَمغا - (تر) ختم أحمر . ختم  
 سلاطين المغول الخاص بالخير  
 الأحمر .  
 آلتون - (تر) ذهب . اسم من أسماء  
 السيدات أو الجواري التركيات .  
 آلر - كفل . فخذ . خصر .  
 آلسْت - كفل . فخذ . مقعد الإنسان  
 أو الحيوان .  
 آليش - عوض . تعويض . بدل . تبديل .  
 مبايعة . من أشجار الغابات الشبيهة  
 بالبلوط .  
 آلْغَدِه - غاصب . طماع .  
 آلْغُونِه - المسحوق الأحمر الذي  
 تستعمله النساء في زينتهن .
- آلانه - كسول . عاطل عن العمل .  
 طليق . بلا قيد . خلية نحل . عش  
 طيور .  
 آلاو - شعلة النار . هيب النار . نار  
 ملتهبة .  
 آلاي - الأمر من آلودن أو آلايدين  
 وتؤدي معنى (ا.فا) إذا اتصلت بكلمة  
 قبلها مثل : خون آلاي .  
 آلايش - اختلاط . تلويث . فسق  
 وفجور . العادات القبيحة كعادة  
 شرب الخمر أو الافيون . خيانة .  
 تطبيق .  
 آل - خرافة منتشرة بين العامة منذ  
 القديم أن ( آل ) وهو اسم عفريت  
 يأتي إلى النساء ، فإذا لم يراقب  
 الأهل النساء ووليدها فانه يسرقه  
 ويسرق أمه وعلى هذا يعلقون  
 القرآن في غرفتها ويضعون البصل  
 في شعرها وقوساً ونبللاً قربها .  
 أحمر . أحمر فاتح . وإذا كانت  
 وصلة في آخر الكلمة تفيد معنى  
 التشبيه مثل : انگشتال ، چنگال .  
 نوع من النبات أحمر الجذر .  
 آلا - أحمر . أحمر باهت .  
 آلايدين ، آلايدين - تلويث . خلط .



آفتابه دُزْد - (کنا) الذي يسرق ما قل  
ثمنه .  
آفتابی - شمسي . ميبس بالشمس .  
كثير الاحمرار . مظلة . حمام شمسي .  
وعاء معدني . كشمس ميبس .  
آفتابی سُدن - (عا) تطلق على مَنْ  
يغيب طويلاً عن أصدقائه ثم يظهر .  
اعتزال . ظهور . إعلان . كما  
تطلق على خروج الماء من القناة .  
آفتابی كردن - (عا) إظهار المخفي .  
إعلان .  
آفتِ دِيوُ - (ع.ف) مرض الصرع .  
آفتِ رسیده - (ع.ف) (ا.م) المصاب  
بآفة . المبتلى بمصيبة .  
آفرازه - شعلة النار . لسان النار .  
لهب .  
آفرنگك - حشمة .  
آفرينگان - (مخف : آفرينگان) ،  
فانظرها .  
آفروزه - فتيلة المصباح . ما يشعل به .  
آفروشه - نوع من الحلوى يصنع من  
الطحين والسمن والعسل . برغل  
القمح .  
آفیره - مكافأة . جزاء .  
آفریدگار - (ا.فا) الخالق . الله تعالى .

آفریدن - خلق . إيجاد . تكوين .  
آفتاب مهتاب - نوع من الالعاب  
النارية التي تعطي عند اشعالها عدداً  
من الألوان . وفي قاموس العوام لأنها  
العاب الأطفال وهي عبارة عن أخذ  
الاذرع إلى بعضها ظهراً لظهر ثم  
يحمل الاول الثاني ويسأله : « آفتاب  
مهتاب چه رنگه ؟ » وينزل الثاني  
ليرفع الاول ثم يجيب « سرخ وسفيد  
دورنگه » . نوع من فنون المصارعة .  
آفتاب خوردن - التعرض للشمس .  
التغير من أشعة الشمس . تعب .  
آفتاب رُو - من وجهه كالشمس .  
جميل . حسناء . المكان المواجه للشمس .  
آفتاب زدگی - ضربة شمس .  
آفتاب زدن - شروق الشمس .  
آفتاب زرد ، آفتاب زردی - وقت  
غروب الشمس . الأصيل . زوال  
العمر . قبيل الموت .  
آفتاب سوار - (کنا) المستيقظ باكراً .  
آفتاب گردان - زهرة الشمس . مظلة .  
عابد الشمس . حرباء .  
آفتاب گیر - المكان المواجه للشمس . مظلة .  
آفتاب لقا - (ف.ع) - مَنْ وجهه  
كالشمس . جميل جداً .

آرّه - منشار .  
 آرّه ماهی - سمک القرش . السمک المنشاري .  
 آریب - معوج . منحن . منحرف . کل شیء منتهاه معقوف  
 اریش - ذکي . نبيه . صاحب شعور وادراك . عاقل .  
 آز - حرف جرّ بمعنی من . ب . بسبب . وبمعنی تألیف .  
 ازارپا - (ع . ف) سروال . بنطال .  
 ازاردّم - فاصولياء .  
 از آن پَس - بعد . من ذلك الوقت فما بعد .  
 از آنجا - من هناك .  
 از این رُو - بناء على هذا . من هذه الناحية .  
 ازبَر ، ازبوم - الحفظ غیباً . فوق . على .  
 ازبَر کَرْدَن - الحفظ غیباً .  
 ازبُن - من الأصل . من الأساس أصلاً . أبدأ .  
 ازبَهَر - موجب وسبب وغرض . من أجل . ( واجبة الاضافة مع ما بعدها ) .  
 ازوین - تجربة . امتحان .

آرَدَه - طحينة . طحين السمسم . مزيج العسل مع طحين السمسم والشراب .  
 آرديبهشت - الشهر الثاني من السنة الشمسية ويقابله نيسان وأيار . اسم اليوم الثالث من كل شهر شمسي .  
 نار . اسم ملاك موكل على المحافظة على الجبال وعلى تدبير أمور العالم في هذا الشهر ويتعلق به يوم ارديبهشت ويحتفلون به حيث يتصادف اسم الشهر مع اسم اليوم ، ويسمى ارديبهشتگان .  
 آرز - قدر . قيمة . مقام . ثمن . حرمة . احترام . عزة . فائدة . كثير القيمة .  
 أمل . وفي المصطلح التجاري سند يعادل قيمته العملة المتداولة .  
 آرزان - شيء ذو قيمة زهيدة . رخيص . لائق . مخففة من ( اگر از آن ) .  
 آرزانیش - خير . إحسان .  
 آرزانی - خصب . درویش . مستحق . مسلم . صالح . أهل . سهولة . هدية . وفر . إجازة . إذن .  
 آزيخ - من الأصل . من الأساس .  
 آز پای در آوَرْدَن - كسر . قتل . إفناء .  
 آز پای دَرگَشْتَن - الوقوع بعد التعثر .

أخْشَمَة - بيرة .

أخْش - قيمة . ثمن .

أخْكَكَندو - لعبة الاطفال التي بهزها تحدث بغض الصوت يحبه الاطفال ويهدأون له ، وفي العامية يقال لها : (خشخوشة) .

أرْدو - (تر.مغو) لغة مركبة من الهندية والعربية والفارسية يتكلم بها أهل الهند وباكستان انتشرت منذ القرن السابع عشر الميلادي تقريباً ، فقد كان للملوك الهند المسلمين جيش مؤلف من عرب وفرنس وترك وكانت معسكراتهم منصوبة حول المدينة (دهلي) ومع مرور الأيام اختلط الناس بهم فنتج عن ذلك لغة ممزوجة من هذه اللغات جميعها مع اللهجات الهندية ، وسميت (ازدو) ، أي المعسكر ، حسب اللغة التركية ، كانت في أول أمرها مجرد لهجة ثم غدت لغة عامة باكستان وجزء كبير من الهند . الكلمة تعني معسكر . قاعدة عسكرية . مجموعة عسكرية كاملة العتاد. ملعب رياضي أو كشفي .

أرْدوگاه - معسكر . ثكنة .

أرْد - قدرة . استطاعة . صحة . استقامة .

غضب . ومخففة من (آرد) .

أرْداد - ماكر . محتال . اسم أحد الموبدين العلماء في زمان أردشير بابكان ويعتبره الفرس القدماء نبياً .

أرْدَب - حرب . موقعة .

أرْدَشِير - اسم بهمن بن اسفنديار كان شجاعاً بطلاً . الكلمة مركبة من غضب وأسد أي البطل الغضوب واسم ابن ساسان بن بهمن الذي يعتبر أول الساسانيين ويقال ان اسمه اردشير بابكان وانه قوي دون تهور أو جبن .

أرْدَك - (تر) نوع من البط الملون .

أرْدَم - آية أو فصل من الزند . عمل أو فن جيد . نوع من الاقحوان .

أرْدَنگ - رفس . ركل على مؤخرة الإنسان .

أرْمَان - أمل . رغبة . كمال المطلوب .

تعب . ندم . حسرة . رجاء .

رْمَانِيدَن - أسف . تحسر . أمل ..

أرْمَزْد ، اورْمَزْد - كوكب المشتري

اسم اليوم الأول من كل شهر شمسي .

انظر : اهورا مزدا .

أرْمَغَان - (تر) تحفة . هدية . ما يحضره

المسافر معه لأهله . ويقال يرمغان .

- أَخْكَوكَ - مَشْمَش فِج .  
 أَخْكَوَر - نَار . جَمْرَة . شَطِيْة نَار .  
 شَرَارَة .  
 أَخْكَرِسْتَان - مَنقَل . مَوَقْد .  
 أَخْكَغَل - شَعِيْرَات سَنبَلَة القَمَح وَالشَعِيْر .  
 أَخْكَوَزَنَه - زَر .  
 أَخْم - تَجْمِيْد الجَبِيْن . عَبُوْسَة . تَقطِيْب  
 الجَبِيْن .  
 أَخْم كَرْدَن - تَجْمِيْد . تَقْرِيْب مَا بِيْن  
 الْحَاجِبِيْن .  
 أَخْمُو - عَابَس . مَقطَب . كَالِح الْوَجْه .  
 أَدَا - ( ع ) دَلَال . غَنج . تَقْلِيْد . غَمزَة .  
 أَدَا دَر اَوْرْدَن - تَقْلِيْد . تَقْلِيْد عَلٰى سَبِيْل  
 السَّخْرِيَة .  
 أَدَاك - جَزِيْرَة . يَابَسَة فِي الْبَحْر .  
 أَدَا كَرْدَن - ( ع . ف ) أَدَاء . تَأْدِيَة .  
 وَضَع . إِجْرَاء . دَفْع .  
 إِدَامَه دَادَن - ( ع . ف ) إِدَامَة . مَدَاوِمَة .  
 أَدَب آمُوَز - ( ا . ف ) ( ع . ف ) أَسْتَاذ .  
 مَعْلَم . أَدِيْب . طَالِب . مَتَعْلَم .  
 أَدَبْ خَانَه - ( ع . ف ) مَكْتَب . مَدْرَسَة .  
 مَسْرَاح .  
 أَخْرِيَان - الْأَفْضَل مِنْ كُلِّ شَيْء . مَتَاع .  
 قِمَاش .
- أَخْتَرَسْرَسَبَز - نَجْمَة الْحِظ السَّعِيْد .  
 أَخْتَر سُوخْتَه - ( كَنَّا ) طَالِع الشُّوْم .  
 سُوء الْأَحْوَال .  
 أَخْتَر شُمَار - ( ا . فَا ) مَنجَم . عَارِف  
 بِالنَّجُوْم .  
 أَخْتَر شُمُرْدَن - ( كَنَّا ) سَهْر اللَّيْلِ .  
 أَخْتَر شَنَاس - مَنجَم . عَارِف بِالنَّجُوْم .  
 أَخْتَر كَاوَرِيَان - عِلْم فَرِيْدُون وَهُوَ عِبَارَة  
 عَن صَدْرَة جَلْدِيَة لِلْحَدَاد ( كَاوَه )  
 الَّذِي رَفَعَهَا عِلْمًا لِالثُّورَة عَلٰى الضَّحَاك  
 وَبَعْد مَقْتَل الضَّحَاك خَلْفَه فَرِيْدُون  
 عَلٰى الْحَكْم .  
 أَخْتَر كَرْدَن - الْبَحْث عَن الطَّالِع .  
 أَخْتَر كِرِفْتَن - رَصْد النُّجُوْم لِاسْتِخْرَاج  
 أَحْكَامَهَا .  
 أَخْتَه - ( تَر ) الْمَخْصِي مِنْ الْإِنْسَان أَوْ الْحَيْوَان .  
 إِخْتِيَار دَار - ( ع . ف ) ( ا . فَا ) مَخْتَار .  
 صَاحِب الْإِخْتِيَار .  
 أَخْتَجَسْتَه - صِفَة الْبَاب . عْتَبَة .  
 أَخْتَجَه - سَكَة ذَهَبِيَة أَوْ فِضِيَّة . قِطْعَة  
 ذَهَبِيَّة . ذَرَات ذَهَبِيَّة .  
 أَخْتَدَر - لَيْل مَظْلَم . ابْن الْإِخْ أَوْ ابْن  
 الْأَخْت .  
 أَخْرُوَش - صِيَاح . ضَجَّة . غَوْغَاء .  
 عَوِيْل .

**آویزه** - خالص . خاص . معشوق .  
 جمعها آویزگان .  
**آهار** - المانع النشائي أو الصمغي الذي  
 تدلك به الاقمشة أو الورق لیتماک  
 ویلمع . اسم زهرة ملونة . مرق .  
**آهار کردن** - تنشیه . صقل .  
**آهازیدن** - سحب . شد . سل .  
**آیپک** - (تر) صنم .  
**آیش** - إعداد الأرض وتركها غير  
 مزروعة عاماً حتى تستريح . إثمار  
 الشجر كل عامين مرة . وتطلق  
 كذلك على إثمار الشجر الزائد .  
 وهي اسم مصدر من آمدن .  
**آیشنه** - جاسوس . مخبر .  
**آیفت** - حاجة . احتیاج .  
**آیم سایم** - بين الفينة والفينة . ندره .  
**آینده** - مستقبل . الزمان بعد الآن .  
**آینه** - مرآة . كأس الخمره .  
**آیژ** - شرار النار . أوهيبه .  
**آین** - انظر : آئين .  
**آینک** - انظر : آئینه .  
**آئینه سپهر** - (کنا) شمس .  
**آینه گر** - (ا.فا) صانع المرايا .  
**آهون** - نقب . غار .  
**آهونان** - ذو عيب .

**آهرا من** ، آهرمين - شیطان . وهو  
 دليل الشر بخلاف يزدان دليل الخير .  
 العقل الخبيث .  
**آهرن** - انظر : آهاردن .  
**آویختن** - تعليق . تنزيل . تدل . صلب .  
 تعلق . محاربة مع . تشبث ب .  
 مسؤولية . عقاب . انشغال .  
**آویخته** - (م) معلق . منزل . مدلى .  
 متشبث . مأخوذ . مسؤول . معاقب .  
**آویز** - حجر ثمين يعلق في القرط . حجر  
 لماع تزین به أسراج الحمير والجمال .  
 حرب . شرابة . الأمر من آویختن :  
 بياویز بمعنى علق ، أنزل . وتؤدي  
 معنى (ا.فا) إذا اتصلت بكلمة قبلها  
 مثل : دست آویز : ممسك .  
**آویزان** - (م) معلق . في حالة الحرب .  
 مشغول .  
**آویزان شدن** - تعلق .  
**آویزان کردن** - تعليق .  
**آویزش** - تعليق . علاقه . حرب .  
 مبارزة .  
**آویزند** - (ا.فا) معلق . مدلى . منزل .  
 متمسك بأي شخص أو شيء .  
**آویزه** - (م) معلق . شيء معلق بشيء  
 آخر . قرط .



زَنده ، فروزنده - (ا.فا) مضيء .  
ملنع . مشعل .

زَه - فتيلة المصباح . مجمر . كانون .  
زيدن - انظر : افروختن .

يغ - نور . ضياء . شعاع .  
لمون - أصلها فريدون وهو اسم أحد

ملوك الپيشداديين اشتهر بالعدل  
ينسب إلى طهمورث ويقال إنه نوح  
(ع) وبعضهم يقول هو ذو القرنين  
ونرجح الأول .

أَفْزَا - الأمر من افزودن ، بيافرا : زد  
وأكثر . وإذا وردت في آخر الكلمة  
أدّت معنى (ا.فا) مثل : بهجت افزا .

أَفْزَار - آلة حدادة أو نجارة . أبزار .  
أَفْزَارْمَنَد - المشتغل عنى الآلة . المشتغل  
بالبهارات والابزار .

أَفْزَايش - زائد . تزويد . تكاثر . تكثير .  
أَفْزَاينده ، فزاینده - (ا.فا) مزيد .  
مكثر .

أَلْفَعْدَه - مخلوط . ممزوج .  
أَلْفَاخْتَن ، أَلْفَاخْتَن - جمع . لم . ادخار .  
أَلْفَاخْتَه - (ا.م) مدخر . محفوظ .  
مجموع .

أَلْفَعْدَن - انظر : أَلْفَاخْتَن .

أَفْزُولْتَنده - (ا.فا) باعث . مضطرب .  
طالب . مبعد .

أَفْزُولِيدَن - إبعاث . اضطراب . نثر .  
طلب . إبعاد .

أَفْزُولِيدَه - (ا.م) مبعوث . مضطرب .  
مفرق .

أَفْسَار - رسن الحمار أو الحصان .  
أَفْسَان - الحجر الذي يسن عليه السيف  
أو السكين .

أَفْسَانَه - قصّة . حكاية . خرافة . مثل .  
أَفْسَانَه پَرْدَاز ، افسانه ساز ، افسانه گو -  
قصاص . مدّاح . راو .

أَفْسَاى - مشعوذ . ساحر . مؤهل .  
مروض . هي (ا.فا) إذا اتصلت

بكلمة أخرى مثل : مار افساى .  
أَفْسَايِيدَن - سحر . شعوذة . تأهيل .  
ترويض .

أَفْزَايِيدَن - تزويد . تكثير . اضافة .  
أَفْزُودَه - (ا.م) كثير . مزاد .

أَفْزُون - تكثير . اضافة . زائد . وتؤدي  
معنى (ا.فا) إذا اتصلت بآخر كلمة  
أخرى مثل : روز افزون .

أَفْزُونِي - كثرة . وفة .

أَفْزُول - طلب . بعث . اضطراب .  
تحريك .

إصلاح پَدْبِير - (ا.فا) (ع.ف) قابل  
 الاصلاح .  
 أَصْلَان - (تر) الاسد المصور . اسم  
 تركي .  
 أَصْلُ دَان - (ع.ف) عارف بالأصول .  
 عالم بحقيقة الأشياء .  
 أَصْلِي زَادَه - (ع.ف) أَصِيل .  
 أَطَاق - (تر) حجرة . غرفة . خيمة .  
 أَعْلِيحَضْرَت - (ع . ف ) عنوان  
 مخصوص بمخاطبة الملك .  
 إِغَالِيش - إغراء . تحريض .  
 أَغْرُ ، اوغور - (تر) يمن . سعادة .  
 بَرَكَة . فآل حسن . عزم على .  
 سفر .  
 أَفْسَر - اكليل . تاج . القبة الملكية .  
 رتبة عسكرية تعادل الضابط .  
 أَفْسُرْدِگِي - ذبول . انجماد . برود .  
 حزن .  
 أَفْسُرْدَن - ذبول . تبرّد . تجمد . حزن .  
 برود . تجمّد . خمول .  
 أَفْسُرْدَه ، فِسْرده - (ا.م) ذابل .  
 منجمد . زعلان . بارد القلب .  
 أَفْسُور - خجل . حيوان صحراوي .  
 أَفْسُوس - ظلم . أسف . حسرة . جور .  
 حزن . استهزاء . سخرية .

إشكَنْتَنده - (ا.فا) كاسر .  
 إشكَنْته - فئات الخبز في مرق اللحم  
 (التريد) . تلوي القامة . لحن  
 موسيقي .  
 إشكُوب - كل طبقة في البناء . سقف .  
 وتلفظ : اشكو .  
 إشكُوخ - التلوي . الارتجاف . (مجا)  
 سهو . خطأ .  
 إشكُوخيدن - تعثر . التلوي كالثعبان .  
 إشكوفه - برعم . ربيع . قيء .  
 استفراغ .  
 أغْره - جرح . نكافة .  
 أغْره - مجمع السلاطين والحكّام  
 والأشراف . محل كثير الهواء .  
 أغْشْتَه - (ا.م) مخلوط . رطب . ملوث .  
 إغلبسون - قوس قزح .  
 أقام - دين . قرض . لون .  
 أفت - قلة . ندره . نقصان .  
 أفتاد - وقع . (كنا) ابتعد .  
 أفتادِگي - تواضع . ذلة . نقصان .  
 سقطه . (كنا) الاحتياج والنكبة .  
 أفتادن - السقوط عن الأرض . وقوع .  
 أفتاده - (ا.م) واقع . ساقط . ضعيف .  
 متواضع . قليل الحياء .

إسْفَنْد - بذر الحرمل . اسم الشهر الثاني عشر الشمسي يقابله شباط و آذار . اسم حصن في نيسابور . إسْفَنْدِيَار - أحد أبطال الشاهنامه ابن گشتاسب ولقبه حديدي الجسم . قدرة الحق ولطف الاله . اله شهر اسفند ويومه .

إسْفِيد - انظر : سفيد .

أَشْكَوَه - شَان . شوكة . عظمة . وتلفظ : شكوه .

إشْكِيل - مكر . خداع .

إشْكَرْف - حسن . بديع . جميل .

حسن المستقبل . محترم . عظيم .

قوي . شوكة . عظمة .

إشْكَفْت - تعجب . عجب .

إشْكَفِيدَن - تعجب .

أَشَن - بطيخ أصفر غير ناضج .

إشِين - نوع من شجر الدلب .

أَشْنَا - جوهر ثمين . سباح . ملاح .

سباحة .

أَشْنَاب - سباحة .

أَشْنَان - نبات الغاسول .

إشْنُونَدَن - سماع . وتلفظ : شنودن .

أَشْنُوسَه - عطسة .

أَشُو - طاهر . طيب .

أَشْ - وصلة تضاف في آخر الكلمة المنتهية بهاء للدلالة على الضمير الثالث الاضافي مثل : خانَه اش .

أَشَام - عشاء . طعام بقدر الحاجة . الطعام الضروري .

أُسْكَدَار - قاصد . رسول . حامل الرسالة .

إسْكَرْك - فواق .

أُسْكَرَه - صحن . وعاء فخّاري . كوب ماء .

إسْكَندَان - قفل . قفل ومفتاح .

إسْكَنَه - مثقب النجار . بريمة . تطعيم النبات .

إسْكَيز ، اسْكَيزَه - رفس . ركل .

إسْكَالِش - فكر . خيال . صاحب خيال .

إسْليْمِي - الخطوط المعوجة في الرسوم أو الآثار .

أَسَن - القميص الملبوس بالمقلوب . بطيخ أصفر لم ينضج .

أَسُو - طرف . جانب .

أَسْوَار - فارس ( معر . نصر : طوق اليد الذهبي ) .

إسْهَالِ خُونِي - ( ع . ف ) اسهال فيه دم .

استخواندار - (کنا) رجل أصیل  
وشریف ونجیب ومحترم .

أشْبُو - فحم . مخزن الفحم . كانون .  
ويقال : أشتو .

أشپیش - قمل . قمل الجوب والصوف .  
أشپيختن ، اشپوختن - نثر . رش الماء  
أو غيره . ارتشاح .

أشپيخته - (ا.م) منثور . مرشوش .  
مرشح . واجف .

أشپیل ، اشپل - بيض السمك المستخرج  
من بطنه بعد صيده ويطبخ ويؤكل .  
أشتاب - العجلة في العمل أو الحركة .  
ويقال : اشتاو .

أشتاد - اليوم السادس والعشرون من كل  
شهر شمسي . اسم الملاك الساهر على  
مصالح الناس في هذا اليوم . اسم  
قسم من أقسام كتاب الزند .

إشتافتن - العجلة في العمل أو الحركة .  
إشتالتنگ - عظم الكعب . نوع من  
اللعب بالقمار .

أشتر - جمل . وتلفظ : شتر .

أشترابه - لباس صوفي . جبة صوفية  
منسوجة من الجمل .

أشتربان - حارس الجمل أو صاحبه .  
جمال .

أستان - مكان . موقف . محل إقامة .  
محافظة وإيالة ، وكانت تطلق في زمن  
الساسانيين على جزء كبير من  
الامبراطورية وحاكمها : استاندار .  
أستان - مكان النوم . مكان الاستراحة .  
مقبرة . النائم على القفا .

إستاندار - محافظ . حاكم استان .  
(فر) قاعدة . أصل . مقياس .

أستانه - مرقد . قبر . مخففة من  
(آستانه) .

إستانیدن - وقوف . توقف . إيقاف .  
إستبر - ضخم . غليظ .

إستبرك - اسم شجرة تنبت في المناطق  
الحارة . حرير . قماش منسوج من

الحرير والذهب (معر بها استبرق) .  
إستخو - مسبح . حوض تتجمع فيه

المياه . اسم حصن في فارس ، وسمي  
بذلك لأن فيه مسبحاً عظيماً .

أستخوان - عظم . نواة الثمر . (كنا)  
الإنسان الأصيل والعظيم . اسم آلة

حرية . اسم حيوان غير معروف .  
عجمة التمرة . كبير الأسرة .

أستخوان بزرك - (كنا) . ذو الاصابة  
والنجابة والنسب العالي .

استخوان بند - العصاة التي تربط  
العظم .

- استَدَن - أخذ الشيء . تسخير .  
تصريف .  
أَسْتَر - بغل .  
إِسْتَرَار - عدس .  
أَسْتُرْدَن - قشر . تطيف . محو . قص الشعر .  
أَسْتُرْدَه - (ا.م) مقشور . محو . مقصوص .  
إِسْتَرلاب - انظر : اسطرلاب .  
أَسْتُرُون - امرأة عقيمة .  
أَسْتُرَه - موسى الخلافة .  
أَسْتُرَه لیسیدن - (كنا) شجاعة . جرأة . تضحية .  
إِسْتَكَان - فنجان شاي بلوري بدون قبضة .  
إِسْتَل - حوض ماء . مسبح . بركة .  
إِسْتَم - ظلم . جور ، وتلفظ : ستم .  
أَسْتَم - صيغة الشخص المفرد المتكلم من المصدر (استن) .  
إِسْتَمَكَّر - ظالم . غاشم . جائر . وتلفظ : ستمكر .  
أَسْتَن - مصدر يعطي الزمان والحاضر لـ (بودن) ويصرف كالآتي : اسم استي است استيم استيد استند .  
أَسْتَن - عمود . عماد .
- أَسْبَاب كِشِي - (ع.ف) حمل ونقل أثاث المنزل .  
أَسْب آموز - (ا.فا) سائس . مروّض الجواد .  
أَسْب انگیز - الحديد المعلقة بجذء الفارس لوخز الحصان .  
اسب یازی - فروسیه .  
اسب افکن شجاع مغوار . بطل الابطال .  
اسب تاختن - التعجيل بالفرس . سوق الجواد .  
إِسْپَاه - قاعدة عسكرية . كتيبة . جيش . وتلفظ : سپاه .  
إِسْپَاهبَد - أمير الجيش . قائد الجند .  
إِسْپَهَر - ترس . مجن . جدار فاصل .  
إِسْپَهْرْدَن - وديعة . أمانة . توصية . طي الطريق . انزواء . توكل . تحمل . تواضع . هدم . خشوع .  
إِسْپَهْرْدَن - قطع الطريق . طي المسافات .  
إِسْپَهْرَز - طحال .  
أَسْپَهْرَس - عرصة . ميدان . ساحة . خلبة .  
إِسْتِخْوَان سَنگین - (كنا) النبيل والشريف وكریم الأصل .

- اسپرغم ، اسپرم ، سپرهم ، سپرم .  
 اسپر لوس - قصر . قصر ملكي .  
 اسپرّم - انظر : اسپرغم .  
 اسپرم آب - ماء مغلي مع أي نبات لمعالجة  
 الابدان . وهو في العربية نطول .  
 اسپرود - القطا (طائر) .  
 اسپری - نهاية . منتهی . ماضية . آخر  
 الشيء . معلوم . منقرض . مائت .  
 اسپرینز - انظر : اسپريس .  
 اسپريس - میدان سباق الخيل . حلبة  
 السبق .  
 اسپری شدن - تمام . کمال . خاتمة .  
 اسپرست - انظر : اسپرس .  
 اسپهند - بذور سوداء تحرق في المجرم  
 وقاية من عين الحسود ، واسمه في  
 العربية الحرمل .  
 اسپهندار - شمع . اسم اسفنديار بن  
 كشتاسب . وقت اقتران النير  
 الاعظم ببرج الحوت .  
 اسپندارمست - اسم ملاك لدى الزردشتيين .  
 اسم الشهر الثاني عشر من السنة  
 الشمسية واسم اليوم الخامس من كل  
 شهر شمسي .  
 اسپوختن - ضغط الشيء لوضعه ضمن  
 آخر . مجامعة .  
 اسپه - كتيبة . قاعدة عسكرية . جيش .
- أرمك - صوف . قماش صوفي . قبة  
 صوفية . واليوم هي ثوب قطني  
 رمادي اللون .  
 ارمگان - معلم . مرب . سعد . سعادة .  
 ارمند - مستريح . هادي .  
 ارمون - المال الذي يدفع مقدماً .  
 عربون .  
 ارميد - (مخف : آرميد) وهي فعل ماض  
 من ارمیدن . هدأ . سكن .  
 ارقدان - كلمة إنكار . حاشا .  
 ارقته - (مخف : اقرنه) وهي مركبة  
 من اقروته . إذا لم . والآ .  
 ارواره - فك الإنسان السفلي أو العلوي .  
 ارووس - متاع . أسباب .  
 اروند - جبل في نواحي همدان . دجلة  
 أو مستنقعه أو دواره . اسم نبع في  
 سجسججان . حسرة . أمل . امتحان .  
 تجربة . سحر . شأن . شوكة . خلاصة  
 كل شيء . اسم أبي لهراسپ .  
 اسپرغم - كل زهر وخضار . كل  
 ورد ونبات معطر . ريحان . ويقال :  
 أساسناه - (ع . ف) الشروط المكتوبة  
 المعدة لتشكيل شركة أو حزب .  
 أو ناد .  
 اسب ، اسب - فرس . جواد .  
 اسب آبی - فرس الماء .

آنکبین - عسل . عصارة . كل شيء حلو . وتركب مع بعض الكلمات مثل : سرانگبین . اسم لموسيقى عذبة .

آنكردِه - حبة العنب المفصولة عن العنقود .

آنكروا - سوداب أو مغارة تحضر خصيصاً لحفظ الاغنام في الشتاء .

آنكروه مینو - شیطان . اهریمن . دلیل السوء . مظهر الشر والفساد .

آنکز ، انکز - سیخ طویل . مجرفة . عصا معكوفة خاصة لسوق الفيلة .

آنکزک - مصغر انکز .

آنکسبه ، انگشبه - صاحب أطيان ومزارع . ثري .

آنغاز - آلة . أداة .

آنگاشتن - تصور . توهم . تخيل .

آنگاشته ، انگارده - (م) متوهم . مظنون . مظنون فيه .

آنكام - وقت . زمان . حين . موسم . فصل . مجمع . لجنة . معركة .

وتلفظ : هنگام .

آنكامه - مجمع . جمعية . المجمع الذي نروى فيه الحكايات . مفوه . تشارك

وتلفظ : هنگامه .

آنداخته - (م) مرمي . مبسوط . مطروح . آندار - حكاية . قصة . أسطورة .

آنداز - قصد . ميل . هجوم . وتأسي . فعل أمر مثل : بیانداز : اقصد

ومیل . وتؤدي معنى (ا.فا) إذ وصلت بآخر الكلمة مثل

تیر انداز .

آندازه - كيل . مقدار . قياس . قدرة . رتبة . لياقة . قوة . وعربت إلى كلمة

هندسة .

آندازنده - (ا.فا) رام . طارح قاذف .

آنكشت - اصبع .

آنكشت - فحم . الخشب أو أي شيء آخر احترق واسود .

آنكش به بيني نميتوان كرد - (كنا) المكان المخيف والمرعب . مكان التهمة .

آنكشتال - مريض . عليل . غير مستريح .

آنكشتانه ، انگشتوانه - حارس اصبع الخياط . (عاميتها المعربة

كشتبان) .

آنكشت به دندان گزیدن - العض على الانامل . (كنا) الندم والأسف

والحسرة والتعجب والتحير .

آندَ خَسیدَن - حَمايَة . تَسویر .  
 آندَر - ظَرَف بِمَعنی فی . تَحْت . دَاخِل .  
 وَسَط . وَتَوَدی مَعنی الغیریة مِثْل :  
 مَادِرَانْدَر ، بَرَادِرَانْدَر . وَتَأْتی وَصَلَة  
 فی أَوَّل الِافْعَال فَتَعْظی مَعنی الدَّخُول  
 اَنْدَر آمَدَن .

آندَر آوِزَنَدَه - (ا.فا) مَتَعَلَق . مِثْثَبْث .  
 آندَر بای - مَخْفَفَة مِنْ : اَنْدَر بایسْت .  
 ضَرورِي . لَازِم . مَعْلَق .

آندازه گِیْرِفَن - قِیاس الِوزن أَو المِساحَة  
 حَاسِب . حِساب .

آندام - مِیْکَل . جِسم . قَدَّ . قامَة  
 کُل عَضو مِنْ أَعْضَاء الإِنسان . أَجْزاءُ .  
 الآلَة . قَضیب الرِجْلِ . نِظام  
 قَاعِدَة . أُسْلُوب .

آندام دادَن - تَنْظِیم . تَرْتِیب . تَزیین  
 آنداوه ، اَنْدایَه - مِسبَعَة البِناء .  
 آنداویدَن - خَلَط . تَطْیِین السَطْح أَو  
 الجِدَار .

آندايش - تَطْیِین . تَکْلِیس .  
 آندايشگَر - (ا.فا) مَطْیِئ . مَکْلَس  
 آندايشنَدَه - (ا.فا) الَّذي يَطْیِن السَقْف  
 آندَ خَس - مَلْجَأ . مَأْمَن . حَام .  
 آندَ خَسوَارَه - قَلْعَة . حِصْن . مَلْجَأ  
 حَام .

انبوه ريش - كَث اللّحية ..  
 انبوهی - كَثْرَة . فِیض . تَعَدَد . مَلء .  
 اَز دِحام النَّاس .

انبوی - الأَمْر مِنْ اَنْبویِدَن ، بَبوی :  
 شَم . وَتَوَدی مَعنی (ا.فا) إِذَا وَصَلت  
 بِكَلِمَة أُخْرى مِثْل : كَل اَنْبوی . رَاحَة .

آندر خور - لائِق . جَمیل . مِستَحَق .  
 آندر ز - موعِظَة . نَصیحَة . وَصیَة .  
 حِكاية .

آندر ز گُفْتَن - تَوْصیَة . نَصَح .  
 آندر كَشَنَدَه - (ا.فا) جاذِب .  
 آندر كَشیدَن - قِیادَة . جَذِب .  
 آندر نِوِشْتَن - طي . حَك . مَحْو .  
 آندروا - مَعْلَق . حِیران . آمَل . مَحْتار .  
 مَفقود .

آندرون - دَاخِل . باطن . بَیت دَاخِلِي  
 تَابِع لِلْمَنْزَل .

آندروته - دَاخِل . باطن . أَحْشاء .  
 لِباس دَاخِلِي .

آندرونی - القِسم الدَّاخِلِي مِنَ الْمَنْزَل .  
 آندریافتَن - إِدْرَاك . فِهْم .

آندریافتَه - (ا.م) مَفْهُوم . إِدْرَاك .  
 آندَك - مِصْغَر (اَنْد) . قَلیل . شِئْء  
 قَلیل . قَصیر . فِترَة وَجِیزَة .

آندك آندك - قَلیلًا قَلیلًا .



أمیدگاه - مأوی : ملجأ . موطن  
 الرجاء .  
 أمیدوار - (ا.فا) راغب . متوقع . آمل .  
 آن - نجاسة . قذاره .  
 آثار - رمآن .  
 آثارین - شجرة الرمان .  
 آفاریستان - کرم البستان . مزرعة  
 الرمان .  
 آناهد - کوكب الزهرة .  
 آنباخون - سور . حصن حصین . قلعة .  
 آنبار - امتلاء . غائط الإنسان . زبل  
 الحيوان المعدّ للسماد . حوض .  
 مسبح . مخزن الغلات . تبن . علف .  
 نخالة . ( معر . عا : عنبر ) .  
 آنبار - مخففة من ( این بار ) : هذه المرة .  
 آنباردن - حفظ . خزن . ملء .  
 آنبارده - ( ا.م ) محفوظ . مخزون .  
 مملوء .  
 آنبارش - حشو . ملء .  
 آنباره - مخزن الكهرباء .  
 آنبار - شريك . رفيق . زوج . مثل .  
 محبوب . معشوق .  
 آنبار کردن . اشتراك .  
 آنباری - شركة . اشتراك . زمالة في  
 العمل .

آموستی - الضرة .  
 آمیان - كيس الذهب .  
 أمید - أمل . رغبة . أمنية .  
 آنباشتگی - امتلاء . خزن .  
 آنباشتن - ملء . خزن .  
 آنباذ - ( ا.م ) مملوء . مخزون .  
 آنباغ - ضرة . شريك .  
 آنبان - جلد الحروف المدبوغ والمخاط .  
 وعاء السمن أو الزيت أو غيره  
 الجلدي . بطن .  
 آنبر - ملقط .  
 آنبرود - إجاص . عرموط .  
 آنبره - كل حيوان سقط وبره . الحمل  
 والفرس المحملان ماءً .  
 آنبست ، انبسته - كل شيء متيسر  
 كاللبن والحليب والدم . غليظ .  
 آنبله - تمر . تمر هندي .  
 آنبوئیدن ، انبوئیدن - الشم .  
 آنبوب - بساط . فرش . كل شيء  
 مملود للاستراحة .  
 آنبودن - تطبيق شيء فوق آخر . تحضير .  
 تهییء . جمع . ملء . خلق .  
 آنبوسیدن - تولد . وجود .  
 آنبوه ، انبه - مكثف . متعدد . مملوء .  
 مجمع . مجلس .

**آفگار** - متألم . متعب . مجروح .  
**آفگانانه** - الجین الساقط قبل أو انه أو الميت  
 في بطن أمه .  
**آفندیدن** - حرب . نزاع . عداوة .  
**آفیونی چیزمی شُدن** - (کنا) التعود على  
 شيء بشكل دائم .  
**آک** - آفة . هلاك .  
**آکدش** - (تر) المهجين من الحيوان أو  
 الإنسان . كل شيئين خلطا ببعضهما .  
 النفس الإنسانية المزوجة باللاهوتية  
 والناسوتية . محبوب . مطلوب .  
**آکسون** - نوع فاخر من الحرير الأسود .  
 قميص أسود فاخر يلبس للتفاخر .  
**آکلیون** . اگلیون - انجيل . لوحة  
 رسم . حرير ذو سبعة ألوان . نوع  
 مورد من الحرير .  
**آکنون** - الآن . في هذه اللحظة . بناء  
 على هذا .  
**آکوان** - على زعم صاحب الشاهنامه أن  
 اکوان هو اسم العفريت الذي رمى  
 رسم في البحر وبعد خروجه قتله .  
 عاص . وردة الارغوان .  
**آگمر** - وتأتي بشكل (ار) . أو . حرف  
 شرط بمعنى إذا .  
**آگمرا** - نوع من الحساء المطبوخ  
 بالطحين .

**آگمرچند** - وإن . ولو .  
**آگرجه** - ولو .  
**آگرنه** - والآ .  
**آلاغ** - (تر) حمار . قاصد . حصان  
 البريد .  
**آلام** - (تر) رسالة شفوية أو كتابية .  
 رسول .  
**آلباد** - حلاج - ندآف .  
**آلبُرز** - اسم جبل في مازندران .  
**آلهر** - شيطان . متلاعب . متقلب .  
**آلتماس آميز** - (ع.ف) ملتمس .  
 مترج .  
**آلتماس کردن** - (ع.ف) تضرع .  
 رجاء . طلب الشفاعة .  
**آلتمغا** - (تر) خاتم الملك . ضريبة على  
 المسافرين .  
**آلتون** - (تر) ذهب أحمر . جارية .  
**آلجخت** ، **الجهخت** . طمع . أمل .  
**آلجه** - (تر) غنيمة . سلب . أسير .  
**آلدتگ** - عديم الغيرة . طفيلي . شخص  
 لا خير فيه .  
**آلرد** - جوالق . عدل كبير مصنوع من  
 الشبك لحمل التين أو الخضار .  
**آفکتنده** - (ا.فا) رام . قاذف . مبعذ .  
 مسقط من الحسبان .

أهورا مزدا - مركبة من اهورا : خالق الروح والحياة ومزدا : صفة اهورا ، كما أن مزدا مركبة من مه : عظيم ، وزدا : العالم المطلق . ومعنى الكلمة بشكل عام عند الزردشتيين أنه وجود غير مرئي وخالق الحياة وواحد لا شريك له وعظيم وعالم .

آيارده - تفسير وشرح كتاب الزند .

آياره - سوار . حساب . دفتر المحاسبة . دواء مركب للتلين . وزن . مقياس . مقدار . تائه .

آياره گير - (ا.فا) محاسب وكاتب .

آياز ، آياس - نسيم الصباح . نسيم بارد أو رطب . ندى الصباح . اسم غلام تركي للسلطان محمود .

آيازى - حجاب الوجه . نقاب نسائي أسود .

آياغ - قده . كأس الشراب . قدم .

آيبك - (تز) اسم تركي . (مجا) قاصد . غلام .

آيتكين ، آيتگين - صاحب البيت . رب العائلة .

آيتوك - بشارة . خبر سار .

آيچ - لا شيء . معدوم . (كنا) قليل .

آيدر - هنا . الآن . هذه .

آيدند - بضع . نيف . كم .

آهور - حيران . مغرم . واله . محبوب . مشوق .

آياجي - (تر) سفير . رسول خاص .

آيك : - (تر) رئيس قبيلة أو عشيرة . انت لقباً لأمرأ مغول ايران .

آيلخي - (تر) قطع الماشية .

آيلغار - (تر) إغارة . غزو . هجوم .

آيل كرددان - اطاعة . انقياد .

آيم - ضمير المتكلمين مختصراً من (هستيم) مثال : رفته ايم وزنده ايم .

آيماق - (تر) قبيلة . طائفة .

آيمد ، آيمر - محراث الأرض .

آيمه - بدون فائدة . الآن . هذه اللحظة

آين - اسم اشارة مفرد للقريب وجمعها آينان : هؤلاء لنوي الروح . أما لغير ذوي الروح فجمعها آينها .

آينان - انظر : آين .

آينت - مخففة من (آين است ترا) : هذا لك ، ويقال : آينت ميرسد : يصلك هذا . اسم صوت للاستحسان .

- أنگیزه - سبب . علة . باعث .  
 أنگیزیدن - نهض . رفع . سحب .  
 إبعاد . إكراه . كشف . ایجاد . إفشاء .  
 أنگیل ، انگیله - عروة . زر .  
 أنوشه - باق . خالد . سعيد .  
 أنوشه - الملك الجديد . الملك الفتى .  
 أنیر - خلق سي . طبع قبيح .  
 أنیران - اسم ملاك موكل على عقد  
 النكاح ويوم الثلاثين من كل شهر  
 شمسی . غير ايزان .  
 أنيسان - خرافة . كلام كذب . . كلام  
 فارغ ومخالف .  
 أنیشه - جاسوس .  
 أنین - كوزه فخارية يخض فيها اللبن  
 لاستخراج زبدته .  
 أو - ضمير منفصل للغائب والغائبة  
 المفردین . ويقال : وى .  
 أو - لحن . صوت . شوربة .  
 آواز ، آواره - دفتر الحسابات الادارية .  
 حساب . عد .  
 آوارجه - معربة عن آواره ، جمعها  
 آوارجات .  
 آوام - دين . قرض . لون . وتلفظ :  
 وام .  
 آیدون - الآن . هذا الوقت .  
 آیر - مرض الشرى . دمل .
- أولینج - عنقود العنب الخالي من جباته .  
 سریر العرش . عقل . علم . أبهة .  
 جمال . سرور . ابتهاج . حيلة .  
 خدعة . ثعلب .  
 أولین - (ع . ف) الاول .  
 أوماج - شوربة بالطحين .  
 أویژه - خاص . خالص . طاهر . نقي .  
 آهرامن - انظر : اهرمين .  
 آهران - فأس .  
 آهرم - رافعة .  
 آهرن - انظر : اهرمين .  
 آهرمين - دليل السوء . شيطان .  
 عفريت . جنی .  
 آهرمجه - انظر : اهرمين .  
 آهزون - هذا الزمان . هذه الساعة .  
 آهزون - عقيم .  
 آهمر - ابن آوى .  
 آهمه - مقطوع . ناقص .  
 آهنو خوشی - بناء على قول صاحب  
 الشاهنامه اسم لإحدى الطبقات الأربع  
 التي قسم بها جمشيد شعبه وهي طبقة  
 أهل الحرف ، والأقسام الثلاثة  
 هي : راکتوزى : طبقة رجال  
 الدين والمتعبدين وطلبة العلم ،  
 نيسارى : طبقة الجنود ، نسودى :  
 طبقة المزارعين .

اوباریدن - بلع .  
 اوبارنده - (ا.فا) بلع .  
 اوباریده - (ا.م) مبلوع .  
 اوباشتن - خزن .  
 اوجیزی - ماهیه ونوعیه الشيء .  
 اودر - العم .  
 اودس ، اودست - شبر .  
 اور - لكم بقبضة اليد .  
 اور - فحش . كلام بندي .  
 اورا - قلعة . حصن . ضمير مفرد غائب  
 في حالة المفعولية .  
 اوراشتن - رفع . حمل .  
 اورديدن - محاربة .  
 اورك - ارجوحة .  
 اورمزد ، اورمز - مخففة من اهورامزدا  
 وهو اسم اله الزردشتيين . اسم  
 كوكب المشتري . اسم اليوم الأول  
 من كل شهر شمسي يستحب فيه  
 لبس الحديد والسفر ولا يستحب فيه  
 الدين . اسم ملاك موكل على تدبير  
 أمور هذا اليوم . اسم ابن بهمن .  
 اوام دار - مديون .  
 اوبار - الأمر من (اوباریدن) ، بيوبار :  
 ابلع . وتأتي بمعنى (ا.فا) إذا وصلت  
 بكلمة أخرى : جهان اوبار .

انگار - تصور . ظن . افتراض . عمل  
 ناقص . الأمر من انگاشتن ، بیانکار :  
 ظن وافتراض . وتؤدي معنى (ا.فا)  
 إذا وصلت بكلمة أخرى مثل :  
 سهل انگار .  
 انگارندن ، انگاریدن - تصور . ظن .  
 وهم .  
 انگارده - (ا.م) متصور . مظنون .  
 قصة . حكاية .  
 انگارش - ظن . وهم . قصة حكاية .  
 انگارنده - (ا.فا) ظنين . شكوك .  
 واهم .  
 انگاره - وهم . ظن . قصة . خرافة .  
 تذكّر الماضي (كنا) عذاب الضمير .  
 والمستعيد ذكرياته دائماً . دفتر .  
 حساب . دفتر حساب . مقياس .  
 موضوع ناقص قيد الدرس .  
 اورتجن - حلقة فضية أو ذهبية تستعمل  
 لزيينة النساء .  
 اورتند - مكر . حيلة . عظمة . جلال .  
 شأن . شوكة . سرير العرش . عقل .  
 علم .  
 اورتديدن - احتيال . مكر . خداع .  
 تغيير الصواب .

آلویزیدن - رقتس . قفز .  
 آماج - علامة الطريق . إشارة . هدف .  
 نقطة الهدف . محراث . رفش .  
 مسافة  $\frac{1}{24}$  من الفرسخ .  
 آمادگاه - ثكنة . معسكر . قسم  
 التأمينات العسكرية الغذائية . هدف النبال .  
 آمادگی - استعداد . تهبؤ .  
 آمادان - تهبؤ . حالة الطواريء .  
 آمیزگار - (ا.فا) معاشر . مخالط .  
 مجالس . وتؤدي معنى صيغة المبالغة  
 في كثرة المعاشرة أو المخالطة أو  
 المجالسة .  
 آمیزگاری - حسن المعاشرة . في حالة  
 وكيفية ( آمیزگار ) .  
 آمیزنده - (ا.فا) خالط . مخالط . حسن  
 المعاشرة .  
 آموخته - (ا.فا) متعلم . مؤدب . معتاد .  
 مأنوس .  
 آموخته شدن - تعود . اعتياد .  
 آموخته کردن - تعويد .  
 آمودان - مزج . تزيين . ترصيع .  
 رصف . ضم . ملء . تزيين . امتلاء  
 تهبئة . إعداد .  
 آموده - (ا.م) مزين . محلي ب . مضموم .  
 مزوج . مملوء .

آلو - إجاجص . خوخ .  
 آلبالو ، آلبالو - كرز أحمر .  
 آلوج - زعرور .  
 آلوچه - تصغير آلو .  
 آلود - ( مخف : آلوده ) وتأتي في  
 آخر الكلمة فتؤدي معنى (ا.فا)  
 مثل : خون آلوده . (كنا) سفاك  
 الدماء . وتركيبها كثير .  
 آلودگی - تلويث . تلطيخ . انحطاط  
 أخلاقي . التعود على العادات السيئة .  
 دین . فسق . فجور . جرم . بقعة .  
 وسخ  
 آماده - (ا.م) حاضر . مستعد . الجيش  
 في حالة الاستعداد والطواريء .  
 آماده شدن - تهبؤ . استعداد .  
 آماده کردن - تحضير . إعداد .  
 آماده کرده - (ا.م) معد . مهياً .  
 آمار - حساب . استقصاء . تبّح .  
 محاسبة . عدّ . وتستعمل اليوم في  
 الاحصاء والتسجيلات العقارية  
 والنفوس .  
 آمُرغ - مقدار . نفع . فائدة . ذخيرة .  
 همة . كمال المطلوب . قليل .  
 آمنتّه - كومة الحطب . حزمة القش .  
 آموت - عش الطيور .

آژندن - وضع الملاط بين اللبتين .

آژندیدن - انظر : آژندن .

آژنگ - عقدة . تقطب الجبين من

الغضب أو من الشيخوخة . انحاء .

تموج .

آژنگ ناك - ذو ثنايا . موج .

آژیانه - موزاييك . آجر . بلاط الارض .

آژیخ - رمص العين .

آژیدن - انظر : آژیدن .

آژیو - مماله من ( آزار ) .

آژیغ - عداوة . نفرة .

آژدن - انظر : آژیدن .

آژدها ، آژدهاك - ثعبان . تين .

ثعبان الضحاك .

آژند - ملاط . الطين الذي يوضع بين

لبتين .

آژمند - حريص . طماع .

آژمودن - اختبار . امتحان . تجريب .

تحمل . وزن . استعمال . ترويض .

آژموده - ( ا.م ) مجرب . مختبر . ممتحن .

موزون . ممرن . مروص .

آژمایش - تجربة . امتحان . اختبار .

رياضة . تمرين .

آژمایشگاه - مختبر .

آژمایشگر - ( ا.فا ) مختبر . مجرب .

آژماینده - ( ا.فا ) فاحص . مختبر .

مجرب .

آژما ، آژمای - الامر من آزمودن .

بمعنى اختبر ، امتحن . وإذا اتصلت

بآخر الكلمة أدت معنى ( ا.فا ) :

بخت آژما .

آژمایدن - تجربة . امتحان . وزن .

تحمل .

آژرمیدن - احترام . شفقة . استحياء .

تكریم . تعظیم .

آژغ - تقليم الاغصان .

آژفنداك - قوس قزح .

آژنگار - كامل . تمام .

آژرمنجو - خجول . حيي . مؤدب .

فاضل . تقى . منصف .

آژرمگين - خجول . ذو حياء . مؤدب

فاضل . تقى .

آسمانگتر - ( ا.فا ) خالق السماء . الله

تعالى .

آسمانگون - بلون السماء . أزرق

سماوي . لازوردي .

- آسودن - استراحة . هلدوء . توقف .  
نوم . حظ .  
آسوده - (ا.م) مرتاح . ساكن . مسرور  
مدفون . فارغ . مفصول . بلا تعب .  
محظوظ .  
آستين آفشانندن - (كنا) ترك . إنكار .  
إشارة . إجازة . عفو . بذل . تحسين .  
رقص . الطرق بكعب الخداء .  
آستين برچيدن - (كنا) استعداد وتهيؤ  
للعمل . تصميم .  
آستين پوش - (ا.فا) وضع . خاضع .  
مطيع . منقاد .  
آستينه - بيض الطيور . خصية .  
آسخانه - مطحنة .  
آسمانخانه - سقف . سقيفة .  
آسمانخراش - ناطحة السحاب .  
آسمان درّه - نهر المجره .  
آسمان روز - اليوم السابع والعشرون  
من كل شهر شمسي .  
آسمان ساي - المرتفع الواصل إلى  
السماء . عال جداً . ناطحة السحاب .  
آسمان غرّش - رعد .  
آسغده - كل شيء حرق نصف حرق ،  
وهي مركبة من ( آ ) بمعنى أداة  
نفي ، و ( سوخته ) بمعنى محروق .  
آسغده - مهياً . حاضر .
- آسوده خاطر - (ف.ع) مرتاح البال .  
آسوده كارى - بلا عمل . عطلة .  
آسه - محور . رحى . الأرض المعدة  
للزراع . اصفرار النبات أو الإنسان .  
زراعة . أنواع من النباتات تظهر  
في المناطق الحارة .  
آسيا - طاحونة هوائية ، مائية ،  
كهربائية . ضرس .  
آسگون - مثل الرحى . (بجا) فلك .  
آسمان - سماء . فضاء . فلك . كل  
طبقة من طبقات الأرض أو السماء  
السبع . سقف . فوق . رحى .  
آسمان برين - السماء العليا . فلك .  
آسمان جل - (عا) شريد . الذي لا مأوي  
له ولا مال .  
آسمانه - سقف . سقيفة . سماء .  
آسمانى - سماوي . فلكي . نجمي .  
الهي . نوع . من اللعب بالنار .  
آسمند - كذاب . مفتر . مخادع .  
حيران . هائم .  
آسموغ - تمام . مفضل . فتان . اسم  
شيطان الضلال والنميمة لدى  
الزردشتيين . شرير .  
آسنى - ضرة .  
آسودگى - راحة . استقرار . استراحة .  
فراغ بال .



آغالش - تحريك . اعلان الحرب .  
تحريض .

آغالشگور - (ا.فا) محرض . مفتن .

آغالنده - (ا.فا) معلن الحرب .  
محرض . محرك . مفتن .

آغاليدن - انبعاث . تحريك على الحرب .  
تحريض . انطلاق . اغضاب . تفرق .  
اضطراب .

آغاليده - (ا.م) مضطرب . سريع .  
محرض . محرك .

آغازيان - الجرائم المجهريه .

آغازيدن - شروع . بدء . ابتداء .  
افتتاح .

آغازيده - (ا.م) مشروع به . مبتدأ .

آغال - شؤم . عش الزنبور وغيره .  
الأمر من آغاليدن أعلن الحرب .

فرق . وتؤدي معنى (ا.فا) إذا  
اتصلت بكلمة أخرى مثل : مرگك  
آغال : ميمت .

آغيل - (تر) اصطلب . كهف الغنم في  
الجلب . حظيرة الغنم في البيت . عش  
الدجاج المنزلي .

آغندن - ادخار . مل . امتلاء . حشو .  
تغطية . دفن .

آشمالى - تملق . مكر . احتيال .

آشموغ - اسم شيطان تابع لأهريمن  
مثير الفتنة ومخلق الكذب وموقع  
الحرب والعداوة . شرير .

آشמידن - شرب . وهي مخففة من  
آشاميدن .

آغور - مسيل ماء جفّ ماؤه .

آغردن - ترطيب . تغطيس . شرب .

آغرده - (ا.م) مندّى . مرطب .  
مشروب . انكماش الاقمشة بعد  
تغطيسها بالماء .

آغره - مرض جلدي . الاكزما .

آغستن - مل . جمع . الضغط للمل  
الزائد . خزن .

آغوز ، آغز - الحلبة الأولى للبقر أو  
الغنم . البقرة أو الغنمة التي لدت  
حديثاً . شجرة الجوز .

آغوش - حضن . جانب . صدر .  
على . حافة . ما يمكن حمله من  
الاعشاب بين اليدين على الصدر .

آغوشيدن - معانقة . تطويق .

آغول - ازورار الغاضب .

آف - شمس . الغزال المسكي .

آفتاب - شمس . نور وشعاع الشمس .

- آغُنْدَه — بكرة الغزل . قرقرة . طابرة  
من القطن . رتبلاء .
- آغُنْدَه — مدخر . مملوء . مدفون .
- آغُسْتَه — (ا.م) مملوء . مجموع . مملوء  
بالضغط .
- آغِشْتَن — خلط . ترطيب . غمس .  
مزج . تلطیح . تضمیخ .
- آغِشْتَه — (ا.م) مندی . مرطب . مسقي .  
مرشوش . مخلوط .
- آغِشْنَه ، آغِشْكَه — نافذة كبيرة . باب  
زجاجي يفتح على الشارع أو على  
صحن الدار .
- آقِچَه — (تر) سكة من الفضة أو الذهب .  
كل نوع من السكة . واحدة الماء .
- آقْسُنْقُر — (تر) كلمة مركبة من (آق)  
بمعنى أبيض ، وسنقر بمعنى (عقاب  
أو شاهين) وتصير العقاب الأبيض .
- آقْشَام — (تر.ف) عروب . مساء ..  
بوق كبير يعزف به عند الغروب .  
أول الليل ، مركبة من آق وشام .
- آقوش — الحيوان المفترس .
- آقا زاده — (تر.ف) ابن الرجل العظيم  
ابن السيد العلوي . ولد مجتهد .  
يستعملها المتكلم في مقام تبجيل ابن  
المخاطب .
- آقاسى — (تر) رأس كبير . عظيم .  
مولى . الحاكم العرفي . سيد البيت .  
رئيس القصر . رئيس الغلمان .
- آقبانو ، آقابانو — نوع من القماش  
لطيف مزهر تصنع منه النساء مناديل  
للرأس .
- آقا — (تر) وتلفظ (آغا) . كلمة مغولية  
بمعنى كبير . عم . سيد . فاضل .  
عظيم . كلمة احترام تأتي مع الأسماء  
قبلها أو بعدها ، وإذا جاءت في  
أول الاسم أضيف إليها (ى) مكسورة  
مثل : آقاي على . وهي متداولة  
في إيران وأفغانستان والهند وباكستان  
وانظر : آغا .
- آفگانَه كردن — إسقاط الجنين الميت .
- آفَنَد — حرب . عداوة . نزاع . خصومة .
- آفَنَدَاك — قوس قزح .
- آفَنَدِيدَن — حرب . محاربة . معاداة .
- آق — (تر) أبيض .
- آفرين خانه — مصلّى . مسجد . مكان  
العبادة .
- آفَرِينِش — خلق . ايجاد . ابداع . انشاء  
جميع المخلوقات .
- آفَرِين كردن — استحسان . مدح .  
ثناء .

آشفتہ - (ا.م) مشوش . غاضب .  
مضطرب . مهمل . مختل . متفرق .  
مهتاج . بلا رونق .

آشفتہ بخت - سیه الحظ . شقی .  
آشفتہ حال - (ف.ع) متحیر .  
مضطرب . قلق . مسکین . مجنوب .  
آشفتہ حوی - حاد المزاج .

آشفتہ دماغ - (ف.ع) مضطرب .  
الحواس . مغموم . مخبط . مجنون .  
آشفتہ رای - (ف.ع) متردد .

آشفتہ رنگ - ما یمكن اصلاحه .  
آشفتہ روز - شقی . سیه الحظ .  
آشفتہ روزی - شقاء . سوء الحظ .  
آشفتہ سامان - فقیر . مجنوب .

آشکار - واضح . ظاهر . مرئی .  
بارز . جهراً . علانیه . بدیهی .  
صورة .

آشکاری - ظهور . علانیه . صراحة .  
بداهه . وضوح .

آش کردن - دبغ الجلود . دباغه .  
آشکوب - سطح . کل طبقه من بناء  
عال أو من السماء أو من الأرض .  
سقف . فلك . سقیفه .

آشکوخیدن - ترحلق . وقوع . مد  
القدم أمام المرء لإيقاعه . خطأ .

آشکارا - واضح . بدیهی . مرئی .  
مکشف . صریح . ظاهر .  
آشکار کردن - إفشاء . إعلان . إظهار .  
إبراز .

آشکارا کردن - انظر : آشکار کردن  
آشمره - سرج . بردعه .

آشغال - أوساخ . نفاية .  
آشغال دان - وعاء الاوساخ .  
آشفتن - اضطراب . تشویش .  
غضب . إثارة . اختلال . تعب من .  
اهتياج .

آشنا - معروف . صديق . قريب .  
مأنوس . موافق . مطلع على أمر .  
سباح . سباحة . جمعها : آشنایان .  
آشناب - سباح . عارف بالماء .

آشنا روی - محبوب الصحبة .  
آشنا کردن - تعريف ب . تقريب  
الاسلحة من الشيء .

آشناگر - (ا.فا) سباح . غواص .  
آشناور - (ا.فا) سباح . غواص .  
آشناوری - سباحة .

آشکوخیده - (ا.م) مترحلق . واقع .  
آشکر - (ا.فا) دبّاغ .

آشمال - متحایل . ماكر . متملق .  
ناعم الحديث .

- آفرینگان - اسم فصل من فصول  
الزند. أدعية من كتاب (خرده اوستا)  
التي يتلوها الزردشتيون في أعيادهم.  
آفریننده - (ا.فا) خالق .  
آفسانه - خرافة . أسطورة .  
آفگانه - جنين ميت في بطن أمه يسقط  
قبل أوانه .  
آگشته - (ا.م) مغموس . ممزوج .  
مرطب . ملوث .  
آگفت ، آگفت - تعب . محنة .  
آفة . صدمة . مصيبة . فتنة . فساد .  
آگنج - أمعاء الحيوان المحشوة بالارز  
واللحم وتوابعهما . وإذا جاءت  
مركبة كانت بمعنى مملوء ومحشو  
مثل : جگر آگنج .  
آگنده گوش - ملوث الثوب . (كنا)  
العاصي المذنب .  
آگنده - (ا.فا) مالي . شاحن .  
حاش . دافن .  
آگيشنده - (ا.فا) معلق . عازف .  
عالق في القبضة . لفاف .  
آگيشيدن - تعليق . عزف . طي .  
حزم .
- آفریده - (ا.م) مخلوق جمعها :  
آفریدگان .  
آفرین - استحسان . شكر . تهنئة .  
سعادة . صلاح . يمن . اسم اليوم  
الأول من الخمسة المسترقة . لحن  
موسيقي . وكانت تستعمل تحية .  
الأمر من آفریدن ، بيافرین :  
اخلق . وتؤدي معنى (ا.فا) إذا  
وصلت بكلمة قبلها مثل : جهان  
آفرین : خالق الدنيا .  
آگنه - عقدة الشجرة . حشوة .  
آگنیدن - إملاء . مل . تكويم . تطبيق .  
حشو . دفن . اعمار . الاحتداد في  
الغضب .  
آگنیده - (ا.م) مطبق . مجموع . مملوء .  
مكوم . مدفون .  
آگور - (معر) آجر .  
آگورگور - (ا.فا) آجری . صانع  
الآجر .  
آگنیدن - مل . جمع . تكويم . حشو .  
دفن . خزن .  
آگنده - (ا.م) مملوء . ممتلي . مخفي .  
مدفون . ملون . محشو . ذو لب .  
سمين .

- آگیشیده - (ا.م) معلق . محزوم .  
 آگین - الأمر من آگیدن ، بیاگین :  
 املاً ، أخزن ، أذفن . وتؤدي  
 معنى (ا.فا) إذا اتصلت بكلمة قبلها  
 مثل : زهر آگین . وتأتي بمعنى  
 مملوء . محشو .  
 آلودن - ذلك . ذلك شيء بشيء بشكل  
 يبقى الأثر في الثاني . اتساخ . توسيخ .  
 ترطيب . مزج . الانغماس في  
 الانحطاط الاخلاقي .  
 آلوده - مدلوك بشيء . مخلوط . ملوث .  
 موسخ . (كنا) الفاسق ، الفاجر ،  
 العاصي .  
 آلودنك - كوخ طيني . بيت صغير .  
 كومة .  
 آله - وصلة في آخر الكلمة تعطي معنى  
 النسبة والتشبيه مثل : دنباله .  
 آله - شاهين . عقاب . نوع من طيور  
 الصيد .  
 آله پَرَسْت - (ا.فا) عابد عدة آله .  
 عابد أرباب النوع .  
 آليز - رفس . تفتيش . بحث . خوف . نفرة .  
 آليزنده - (ا.فا) رافس . قافر .  
 مفتش .
- آگهانیده - (ا.م) مخبر . معلى . مطلع .  
 آگهی - إعلان . إخبار . اطلاع .  
 معرفة . رواية . حديث . إنهاء .  
 جاسوسية . خبر في الصحف أو  
 الراديو . تبليغة المصرف .  
 آگیش - الأمر من آگيشیدن : علق ،  
 احزم ، اعزف . وإذا وصلت بكلمة  
 أخرى فإنها تؤدي معنى (ا.فا) مثل :  
 پای آگیش .  
 آگوزگري - صناعة الآجر .  
 آگوش - صدر . حضن . عبد .  
 آگوشیدن - معانقة . الأخذ إلى الصدر .  
 آگوز - مقلوب . معكوس . مفقود .  
 آگه - مخففة من آگاه .  
 آگهاننده - (ا.فا) مخبر . معلى .  
 مطلع .  
 آلفتن - اضطراب . قلق . حزن .  
 وله .  
 آلفته - (ا.م) مضطرب . قلق . حزين .  
 آنگونه - مركبة من آل : أحمر ،  
 وگونه : خد . ومعناها العام : حمرة  
 الزينة .  
 آلسنگ - خندق . جدار لحفظ الجند .  
 كتيبة تحافظ على القلعة .

آموزنده - (ا.فا) معلم . متعلم .  
 آموزیدن - انظر : آموختن .  
 آمون - مملوء .  
 آمه - محبرة . دواة . قش لإيقاد النار .  
 آميختگی - امتزاج . اختلاط . معاشرة .  
 خلطة . شائبة .  
 آميختگی دادن - التأليف .  
 آميختن - امتزاج . اختلاط . معاشرة .  
 مضاجعة النساء . ائتلاف على اتصال  
 ( نهر بآخر أو ببحر ) .  
 آورد - مرخمة من آوردن . السعي  
 للحرب . ميدان الحرب . وتكون  
 (ا.م) إذا جاءت مركبة مثل :  
 آب آورده .  
 آورد جو - محارب . مبارز .  
 آورد خواه - محارب . مبارز .  
 آورد گاه ، آورد گه - ساحة الوغى  
 ميدان الحرب . معركة .  
 آور - يقين . قطعي . إيمان . صحيح .  
 بلا شك . قبيح . الأمر من آوردن ،  
 ياور : أحضر ، ويقال : آر أيضاً .  
 وتؤدي معنى (ا.فا) إذا وصلت بكلمة  
 أخرى مثل : بار آور : حمال ،  
 شمر . وصلة تضاف في آخر الكلمة  
 بمعنى صاحب ومالك : تاج آور .

آموختگار - (ا.فا) معتاد على .  
 آموختن - تعلم . تعليم . مزج الماء  
 بالحليب .  
 آموز - الأمر من آموختن ، بياموز :  
 تعلم . وبمعنى (ا.فا) إذا وصلت  
 بكلمة قبلها مثل دانش آموز .  
 وبمعنى (ا.م) مثل : دست آموز  
 آموزان - (حا) في حالة التعلم والتعليم .  
 آموزانیدن - تعليم .  
 آموزش - عمل التعليم والتعلم .  
 آموز شگاه - مدرسة .  
 آموزش و پرورش - التعليم والتربية .  
 وزارة التربية .  
 آموزگار - أستاذ . معلم مدرسة  
 ابتدائية . ناصح . هاد . متعلم . تلميذ .  
 آميخته - (ا.م) مخلوط . ممزوج .  
 آميخته شدن - امتزاج . اختلاط .  
 آميخته كردن - خلط . مزج .  
 آميز - مزج . خلط . معاشرة . مباشرة .  
 الأمر من آميختن ، بياميز : اخلط ،  
 امزج . وبمعنى (ا.فا) إذا اتصلت  
 بكلمة قبلها مثل : خشم آميز .  
 آميزش - امتزاج . اختلاط . صداقة .  
 مراودة . مخالطة . مجالسة . مجامعة .  
 خلط . مزج . معاشرة . مباشرة .

آوازه خَوَان - (ا.فا) مغن .

آوام - دین . قرض . لون .

آوخ - کلمه تدل علی الاسف والحسرة  
مثل : واه وآه . قسمة . نصیب .

آوند - کوز . ابریق ماء . مسامات  
الحيوانات والنباتات . حجة . دليل .  
برهان .

آونگ - الحبل المدلی من السقوف  
لتعليق الفواكه والخضار . كل شيء  
معلق . جسم ثقيل ينوس کنوسان  
بندول الساعة .

آونگان - معلق . متدل .

آونگان کردن - تعليق . تدلية .

آوه - کلمه أسف وتعجب وحسرة

آورنده - (ا.فا) محضر . مظهر .

آورّه - معبر الماء . مسيل الماء .

آورى - صاحب يقين . مؤمن . معتقد

يقين . وقد تكون مركبة مع كلمة

أخرى فتؤدي معنى (ذو) مثل :

بخت آورى : ذو حظ .

آورىدن - انظر : آوردن .

آون - الحبل المدلی من سقوف أكواخ

القرى لتعلق عليه عناقيد العنب أو

الفاكهة لحفظها إلى غير موسمها

آواره شدن - ابتعاد . ضياع . تشرّد

آواره کردن - تبعيد . تشرید . نفي .

آواز - صوت . صراخ . نغمة . غناء .

آواز جُو - (ا.فا) طالب شهرة .

آواز دادن - مناداة . طلب .

آواز دهنده - (ا.فا) هاتف . مناد .

آوازه - غناء . صوت . جلبة . شهرة .

نغمة .

آوردن - إحصار . إظهار . الوضع في

الشيء . إتيان . رواية . حكاية

توليد . سبب . تأشير .

آورده - (ا.م) مُحضّر . مؤتى به . مبتدع .

آورك - مرجوحة .

آورنجن - سوار اليد . خلخال

آورند - مكر . حيلة . شأن . عظمة .

وكانت تطلق على نهر دجلة قديماً .

آهن - نقب .

آهن پایه - منصب النار .

آهن تن - ذو جسم حديدي .

آهن جفت - محراث .

آهنج - الأمر من آهنجیدن أي

بياهنج : اسحب سل . وترد بمعنى

(ا.فا) إذا اتصلت بكلمة قبلها مثل :

شمشير آهنج . وكذلك بمعنى آهنگ .

- أَخْتَرُ - نجم . كوكب . حظ . طالع .  
 رایة . علم . نوع من النبات . تفاؤل .  
 اسم ملاك موكل على الارض . أحد  
 منازل القمر .
- أَخْتَرِي ثُرَيَا - (كنا) (ع.ف) دموع  
 العاشق الساخنة .  
 اختر دَانِش - عطارد . المشتري .  
 اختر دَر پِرهَن كَرْدَن - (كنا) قلق .  
 عدم استقرار .  
 اخترِستَان - اسم كتاب في أحكام  
 النجوم .  
 إِبَات كَرْدَن - (ع.ف) تثبيت .  
 تصديق . إقامة البرهان .  
 أَثَرِپَدِير - (ع . ف) (ا.فا) متأثر . منفعل  
 أَثَرِپَدِير فتن - (ع.ف) التأثر . الانفعال .  
 آج - قرعة .  
 إجاره بَهَا - (ع.ف) قيمة الاجرة  
 إجاره دار - (ا.فا) (ع.ف) مؤجر .  
 صاحب أراض .  
 أَتاق - (تر) غرفة . بيت . خيمة .  
 أَتراق ، اوتراق - (تر) توقف المسافر  
 في إحدى المراحل قديماً في الرباط  
 أو أحد الخانات .  
 أَتْرُج - نوع من الحمضيات .
- أَتِشِي - خنفساء . قنفذ .  
 أَتُو - مكواة .  
 أَزْدَن - كوي الثياب .  
 اتو كِش - كوي .  
 أَت - ضمير مفرد مخاطب بمعنى (تو) .  
 أَتَا - (تر) أب .  
 أَتَا - (تر) مرّ .  
 أَتَابِك - (تر) وتلفظ كذلك اتابيك ،  
 وهو لقب كان يلقب به مرتبي  
 ومراقب أبناء ملوك السلاجقة . جد .  
 مرتبّ . محافظ . وكان لقباً للملك  
 شيراز ، وهي مركبة من (اتا : أب)  
 و (بيك : كبير) .  
 أَجاق - (تر) أتون . المكان الذي توقد  
 فيه النار في المنزل وغيره للطبخ .  
 أسرة . مرشد . شيخ .  
 أَجاق زادَه - (تر.ف) شريف . أصيل .  
 أَجاق كُور - (تر.ف) عقيم . بلا خلف .  
 اجامير - (ع. جمع) شرذمة من الأشرار  
 والمتشردين . أوباش .  
 إجتناب كردن - (ع.ف) تجنّب .  
 ابتعاد .  
 إجلاسيّه - (ع) موعد جلسة الجمعية  
 أو الهيئة .



آهنجنده - (ا.فا) صاحب . سال . مخرج . جاذب .

آهنجه - السدی للنول .

آهنجیدن - إخراج . سل . سحب . حفر . جذب . قصد .

آه بده - (ا.م) مسحوب . مسلول . مخرج . مجذوب . مسلوب .

آهن دل - حديدي القلب . قاسي الفؤاد . شجاع .

آهنوخوشي - أصحاب الحرف . طبقة العمال . إحدى طبقات المجتمع

الأربعة في زمان جمشيد بناء على قول صاحب الشاهنامه . أما الطبقات

الثلاث الأخرى فهي : كاتوزي ، نيساري ، نسودي .

آهوانه - كالغزال .

آهوپا ، آهوپای - منزل مسدس الشكل . سريع المشي . نشيط . من

يعدو عدو الغزال .

آهو چشم - ذو عينين كعيني الغزال . آهو دل - خائف .

آهوری - خردل .

آهومند - ذو عيب . معيوب . مريض . ناقص . مختل .

آپكانه - جنين .

آهن ربا - مغناطيس . كل ما له خاصية المغناطيس .

آهن رگ - حصان قوي .

آهن ساز - (ا.فا) حداد .

آهن كيش - مغناطيس . صانع المغناطيس في مرآب السيارات .

آهن كشان - جاذب الحديد . مغناطيس . آهنگ - قصد . عزم . سوء قصد .

إرادة . طرز . لحن . حملة . صولة . قيافة . غناء صوت متناسب وموزون

مفاد الكلام . فحوى . انحاء . و (ا.فا) مركبة .

آهني - مصنوع من الحديد . حديدي . آهتين - حديدي . كل شيء مصنوع

من الحديد . صعب . محكم . قاس . صلب .

آهنين پنجه - قوي اليد . قوي . آهتين دل - شجاع . قاس . بلارحمة .

آهو - غزال وجمعها آهوان وآهوها . مرض سيء .

آهن گاو - محراث . آهنگر - حداد .

آهنگر خانه - معمل الحدادة . آهنگیدن - قصد . عزم . سحب ( الماء

مثلاً ) .

- احتیاج داشتن - حاجة .  
 أحوال پُرمی - (ع. ف) السؤال عن الحال والصحة .  
 إحياء كردن - (ع. ف) إحياء . تجديد .  
 أخبار نویس - (ع. ف) (ا. فا) صحفي .  
 كاتب أخبار .  
 إرادۀ كردن - (ع. ف) عزم . تصميم .  
 آرامینہ - جمع أرمني .  
 آرَبو - إجا ص .  
 آربودار - شجرة الاجاص .  
 آرَبیان - سرطان بحري .  
 آرْتَجَلَك - برق . رعد و برق .  
 آرْتِش - جيش .  
 آرْتِشَبُد - أعلى مرتبة عسكرية حديثة في إيران .  
 آدَرَم - بردعة .  
 آدَرَنگَك - محنة . هلاك . دمار .  
 إدْعا نامہ - (ع. ف) حُكم .  
 آدُك - فرج النساء والحيوانات .  
 آدُويه شناس - (ع. ف) عارف بالأدوية نباتية .  
 آديانہ - (ع. ف) كالآداب . أدبي .  
 مربوط بالآدب .  
 آرْتِشْتار - عسكري جندياً أو ضابطاً .  
 العسكري الراكب (اراده) .  
 آرْتِشْتاران - قائد الجيش .
- آر - مخففة من (اگر) الشرطية بمعنى إذا .  
 كل وقت . منجر النجار . الآلة التي يستحلب بها الدهن من النبات .  
 آرآبه - عربة نقل وحمل .  
 إرادت داشتن - (ع. ف) اخلاص .  
 محبة . تعلق .  
 آرآده - دولاب . كل شيء مستدير من الكوتشوك .  
 آدَب كَرْدن - (ع. ف) تربية . تنبيه .  
 سياسة .  
 آدييات - (ع. ف) جمع أدب .  
 إدْرَاك كَرْدن - (ع. ف) إدراك . فهم .  
 آرْجَمَنَه - (ا. فا) صاحب قيمة وقدر .  
 عزيز . غال . لائق . غني . وقور .  
 أبي . سخي . نجيب . عالم .  
 آرْجَه - (مخففة : اگرجه) ولو أن .  
 آرْچين - زينة . أساس . قاعدة . سلم .  
 آرْخَالِيق - (تر) سترة منجدة مع القطن كانت تلبس قديماً . جبّة .  
 آرْد - اسم ملاك موكل على المال في الدين الزردشتي . اسم اليوم الخامس والعشرين من كل شهر شمسي ويستحسن في هذا اليوم ارتداء حلة جديدة كما يفضل عدم الانتقال من مكان إلى آخر .

أَرْزَيْن - النسبة إلى ارزن . خبز الذرة .  
أَرْزَه - طين مخلوط بالتين لبناء أكواخ

القرى . كلس . زفت .

أَرْزَه گر - (ا.فا) مكلس الجدران .

أَرْزَاب - مخمّن . حرّاز . مسعّر .

أَرْزِي - تخمين . تسعير .

أَرْزِيَاft - نتيجة مسح الاراضي .

أَرْزِيدَن - ثمن . قيمة . تناسب السعر مع

البضاعة . لياقة . تلاؤم .

أَرْزَن - ذرة بيضاء .

أَرْزَنده - (ا.فا) ذو قيمة . ذو اعتبار

وقيمة .

أَرْزَن زَرِين - (كنا) جرعة الحمرة .

حباب الحمرة . كوكب . شرر

النار .

أَرْسَن - مجمع . محفل . منتدى . لجنة

أَرْسِي - النسبة إلى (ارس) أي رومي .

حذاء ذو كعب . نافذة . نوع قديم

من الأبواب المركبة .

أَرْش - المسافة بين نهاية الاصبع الوسطى

والمرفق .

أَرْشَك - حديد . غيره .

أَرْشَكِين - حشود . غيور .

أَرْغ - عفن .

أَرْغَا ، ارغاب - ساقية . نهر .

أَرْتَنَك - مرسم ماني .

أَرْتَشْدَار - أنظر : ارتشتار .

إَرْث بَر - (ا.فا) (ع.ف) وارث .

أَرْج - قدر . قيمة . مرتبة . حد . قياس .

حضر . انفصال . مقام .

أَرْج - قياس طوله من الانملى حتى مفصل

الساعد .

أَرْجَاسَب - اسم بطل افراسياب . اسم

ملك التورانيين قتل عدداً من أبناء

گشتاسب وسجن ابنته فريدون وفي

النهاية استطاع أحد أبناء گشتاسب

قتله والاستيلاء على قلعه واطلاق

سراح أخته .

أَرْزِيَز - رصاص .

أَرْزَنَك - اسم كتاب ماني الملون

والمصور ، ويطلق على كل كتاب

مزدان بالنقوش الجميلة ويقال بل

تطلق على ماني نفسه . اسم عفریت

في الشاهنامه حارب رستم في مازندران

فقتله رستم .

أَرْس - دمع العين . يسة .

أَرْس - روسي . من شعب رو

أَرْسَلَان - (تر) أسد . (مجا) شجاع .

أَرْزَانِي دَاشْتَن - إعطاء . تقديم . عفو .

أَرْزَش - قيمة . ثمن . قدر . استحقاق

المال المكتوب في السند .

أَرْغَنْدَه ، ارغنده - غضوب . غضبان .  
أَرْغَوَان - الورد الجوري . ويقال :  
ار جوان .

أَرْغُون - (مخفف: ارغنون) . حصان سريع .  
أَرْغَه - حاذق . ذكي . مَنْ يَسْعَى  
للتقرب من ذوي المناصب والمقامات .

أَرْغِيدَن - نزاع . فتنه . اغضاب .

أَرْغِيدَه - (ا.م) غضب . مكفهر .

أَرْكَ - قصر أو قلعة صغيرة مبنية وسط  
قلعة كبيرة معدة لسكن الملك أو  
حاكم المنطقة .

أَرْجَانْ كُذَّشْتَه - الفدائي .

أَرْخ - لول .

أَرْ خَرَأْفَتَادَن - (كنا) الموت والارتحال  
غن الدنيا .

أَرْ دَر - لائق . مناسب . مقبول . مستحق .  
جميل .

أَرْ دَسْت - تابع . مطيع . محكوم  
مرووس . من ناحية . من جانب  
(وهي لازمة الاضافة) .

أَرْ دَسْتْ پَنَزَا - خبز الفطير .

أَرْ هَمْ پاشيدَن - تفرق . تشعب .

أَرْ يِرَا - مخففة من ازييرا - من أجل  
هذا . من هذه الناحية .

أَرْغَاو - انظر : ارغا .

أَرْغَج - لفلافة . عشقة .

أَرْغَدَه - غضب . حريص . شرس .

أَرْغُشْتَك - رقص وقفز . كل الأصوات  
التي تنجم عن الرقص كصوت طرق  
الأقدام والتصفيق وفقش الأصابع .  
اسم لعبة تلعبها البنات .

أَرْ مَا بِيَهْتَرَان - (كنا) الجن .

أَرْ مَل - كثير . صوت . كل . مجموع .  
غناء .

أَرْو - مخففة من (از) و (او) : منه .

أَرْ دَن - تلون . خرز .

زَرْ دِهَاك - الاسم الاصيل للضحك .

أَرْ زَبَانْ جَسْتَن - عدم إتاحة الفرصة في  
الحديث

أَرْ زَبَانْ جَسْتَن - (كنا) الخطأ والسهو  
في الحديث . سقط اللسان .

أَرْغ - الفروع الدقيقة التي قطعت من  
الشجرة . قبيح . فساد . عفن .

أَرْ كَات - سيء الذات أو القلب أو  
العمل .

أَرْ دَسْتْ دَادَن - فقدان الشيء . ضياع .

أَرْ دَسْتْ شُدَن - (كنا) فقدان . عدم  
الاختيار . قلق .

- اَزْكَهَانَ - من لا عمل له . كسول . مهمل . صخرة .
- اَزْكَكَ - تقطيب الجبين . محمد الوجه .
- اَزْهَ - حوَار . كلس .
- اَزْهَانَ - عاطل عن العمل . كسول . مهمل .
- اَزْهِي - ذكي . عاقل . تقي .
- اَسَا - مثل . نظير . شبيه . تناوب .
- اِسْتَارَه - نجم وجمعها ستارگان . كوكب الحظ . وبمعنى سه تار أي طنبور بثلاثة أوتار .
- اِسْتَاغ - مهر رضيع وتطلق على الفرس . إنسان أو فرس عقيم . ناقة حلوب . قرن الثور أو الكبش . كفل .
- اِسْتَاكَ - فرع حديث من الكرمة .
- اِسْتَام - سرج مزركش بالفضة والذهب . لحام .
- اِسْتَام - سيخ حديدي يستعمل لتحرير نار الأتون والتنور . مغرفة النار .
- اِسْتَهْبَسْدَان - الطبقة الرابعة من رجال بلاط الساسانيين وهي مؤلفة من قواد الجيش مع رئيسهم الذي كان يسمى (اران اسپهبد) . اسم ملوك طبرستان بعد الإسلام .
- اَزْدَهَا پَيْكَر - كل شيء ضخم ومرعب يشبه الثعبان ، وتطلق على الفرس والعلم وعلى كل ما كان ذا نقوش شبيهة بالثعبان
- اَزْدَهَاك - اسم الضحاك ذي الثعبانين .
- اَزْكَان - رجل عاطل عن العمل . كسول . مهمل .
- اَزْيَغ - نفور . ضغينة .
- اَزْخ - ثولول .
- اَزْدَر - ثعبان أسطوري تندفع من فيه النيران . آلة حربية ترمي النيران على سفن الاعداء . لغم بحري . رأس العلم . راية .
- اَزْدَر افكَن - سفينة قاذفة النيران .
- اَزْدَهَا - ثعبان كبير . ثعبان أسطوري يقال إنه ينفث النيران من فيه . شبيه بالاسد . شبيه بالسيف .
- اَسْتَا - مخففة من استاد وهي بمعنى معلم الحرفة أو العلم أو الفس . ماهر . حاذق .
- اَسْتَاخ - جري . جسور . قليل الادب . لجوج . محترم .
- اِسْتَاخ . الفرع اليافع من الاشجار .
- اَسْتَاد - معلم . عالم . قدير في العلم أو الفس . معربها (استاذ) .

اسپیدکار - مبيض الأواني . نحاس .  
 اسپیده - زلال البيض . بياض العين .  
 بياض الصبح .  
 آست - مخففة من ( اوستا ) الكتاب  
 المذهبي للزردشتيين . خاصرة .  
 الرمي .  
 أسروش - ملاك . جبريل . الصوت  
 الجميل . الملاك الموكل على أمور  
 الناس . اسم اليوم السابع عشر من  
 كل شهر شمسي .  
 أسغده - مصنوع . مهياً .  
 أسغر، اسفرنه - قنذ . خنقساء .  
 أسفرسب ، اسفرسپ - ميدان . فضاء .  
 عرصة .  
 إسفرود - القطة ( طائر ) .  
 استيهيدن - إلحاح . بلحاجة .  
 أسرب - معدن الرصاص .  
 اسرشتن - عجن . اختلاط . تخمير .  
 تركيب . خلق . مزج .  
 اسرنج - آلة موسيقية ( معربتها  
 الصنج ) .  
 استيخ - كل شيء منتصب يشبه العمود .  
 وبمعنى استقامة . علو . انتصاب .  
 قمة الجبل .

اسپهبد - رتبة عسكرية تعادل الفريق  
 كانت في القديم رتبة قائد لفرقة  
 عسكرية كبيرة . ويقال : اسپاهبد ،  
 وسپاهبد .  
 استادن - بقاء . تصميم . عزم . قصد .  
 توقف . وقوف . قيام . تأخير .  
 استادگی - وقوف . مقاومة . ثبات  
 القدم . اهمال .  
 استادنگاه - موقف . مكان الوقوف .  
 محل الإقامة .  
 استار - العدد ۴ . وزن يعادل أربعة  
 مثاقيل .  
 آست - مخففة من ( استر ) بمعنى بغل .  
 عظم . نوى الفواكه . رابطة تربط  
 المبتدأ بالخبر أو المسند بالمسند اليه في  
 حالة الغائب المفرد ، وهي لازمة في  
 الجملة الاسمية الفارسية مخففة من  
 ( هست ) .  
 است - ثناء . الأمر من استادن بمعنى  
 قف .  
 آستا - مخففة من ( اوستا ) : كتاب  
 الزردشتيين .  
 اسپيد - أبيض .  
 اسپيدار - شجرة الدلب .  
 اسپد زر - البلاطين .

- اَسْتُوَار — محکم . ثابت . امتداد دون  
اعوجاج . أمين . رتبة عسكرية  
تعادل الوكيل .
- اَسْتُوَار نامہ — أوراق السفير أو الوزير  
الرسمية التي يقدمها إلى رئيس الدولة  
المرسل اليها .
- اَسْتُوَارِي — قوة . ثبات . رسوخ .  
إحكام . أمانة . اعتماد . ثقة .  
حزم .
- اِسْتَنْبَه — قبيح المنظر . بشع . ضخم .  
قوي . عفريت . كابوس . صورة  
قبيحة الشكل .
- اِسْتَمِيم — قبيح .
- اَشْخَار — غاسول . أشنان .
- اَشْرَفِي — (ع . تصر) عملة ذهبية كانت  
رائجة في إيران زمن الملك أشرف  
القاجاري وزنها (١٨) حبة حمص .
- اَشْكَ — دمع . قطرة .
- اَشْكَار — صيد . اصطياد . كل حيوان  
مصاد .
- اَشْكَسْتَن — كسر . إعراض . غضب .  
أكل . لوك . مضغ . خجل . هزيمة  
الجيش . وتلفظ : شكستن .
- اَشْكَفْتَن — انظر : شكفتن .
- اِسْتِير — وزن يعادل ستة دراهم ونصف .
- اِسْتِيْزَه — حرب . خصومة . غضب .  
حقد . لاجاة . عناد .
- اِسْتِيغ — انتصاب . استقامة . ارتفاع .  
قمة الجبل . إلحاح و لاجاة .
- اَسْتِيم — كم القميص . فوهة الاناء .
- اِسْتِيم — تورم الجرح من أثر البرودة أو  
من دخول الماء فيه . البرودة المسببة  
للتورم . جرح مقبح . قبيح .
- اَسْتُون — عمود حجري أو خشبي .
- اَسْتُوَه — (ا.م) متعب . منهوك .  
مفسد . عاجز . متضايق . ملول .
- اَسْتَه — نواة الثمر . وتلفظ : هسته .
- اَسْتَه — انظر : استوه .
- اِسْتَه — لاجاة . إلحاح .
- اِسْتِهِيْدَن — إلحاح . لاجاة .
- اَسْتُوْدَان — قبور النصارى .
- اَسْتُوْدَن — ثناء . تمجيد . مدح .
- اَسْتُوْر — كل دابة ، خاصة البغل  
والفرس .
- اَسْتُوَان — محكم . ثابت . أمين . قائم .  
معتمد .
- اَسْتُوَانَه — ما يشبه العمود . ( معربتها  
اسطوانة ) .

- اَشْتُو - مخزن الفحم . كشتبان . خضرة .  
 اَشْتُوْد - اليوم الثاني من الأيام الخمسة  
 المسترقة الذي يعتبر عيداً لدى  
 الزردشتيين وفيه تقترن الشمس ببرج  
 العقرب .
- اَشْكُفَه - ربيع . قيء . برعم . استفراغ .  
 اَشْكَم - انظر : شكم .  
 اَشْكَمَبَه - معدة الحيوانات المجترّة .  
 وتلفظ : شكمه .  
 اَشْكُنْج - قرص .  
 اَشْكُنْج - جعدة الشعر . بطن . ثنايا  
 اللباس .  
 اَشْكُنْجَه - تعب . عذاب . أذية .  
 ايداء . وتلفظ : شكنجه .
- اَشْتُرْدَار - (ا.فا) جمال . حارس  
 الحمل .  
 اَشْتُرْدَل - (كنا) سيء القلب . حسود .  
 خائف . جبان .  
 اَشْتُرْك - جمل صغير . موج البحر .  
 تموج .  
 اَشْتُرْكَا - العنقاء .  
 اَشْتُرْكَاو - زرافة .  
 اَشْتُرْكَرَبَه - (كنا) أشياء غير متناسبة  
 كعدم تناسب الحمل والقطعة .  
 اَشْتُرْمُرْغ - زعامة . وتلفظ : شتر مرغ .
- اَشْتَك - قماط الرضيع . قنطاق .  
 اَشْتَلَم - عصبية . غلبة . اعتداء .  
 خشونة . تعدّ .  
 اَشْكَبَار - (ا.فا) ساكب الدمع . باك .  
 اشك تلخ - (كنا) نبيذ . دموع العين  
 المنسكبة من أثر الغم .  
 اَشْك چِكِيدَن - إنسكاب الدمع .  
 اَشْكِرْدَن - اصطياد . غلبة . كسر  
 العدو . علاج .  
 اَشْكِرَه - الطيور المرباة للصيد . طير  
 أصغر من الباز .  
 اَشْك رِيَز - (ا.فا. كنا) ساكب الدمع .  
 عاشق .  
 اشكاف - شق . خلل . انفراج . خزانة  
 خشبية للكاتب وغيره .  
 اَشْكَانِيَان - طبقة من سلاطين العجم  
 كانت تحكم إيران قبل الإسلام ،  
 ولغتهم الپهلوية .  
 اَفْرَازَنْدَه - (ا.فا) رافع . صاحب .  
 مرفرف .  
 اَفْرَازِيدَن - ارتفاع . اشتعال . تزيين .  
 اَفْرَاس - قناة . نبع . خيمة . نخيم .  
 اَفْرَاسِيَاب - اسم ملك تركستان و (كنا)  
 الأرض المستوية .  
 اَفْرَاشَن - انظر : افراختن .



- آفروختنه - (ا.م) مشعول . منار . ملمع . مغیر بفعل النار .
- آفروز - ضیاء . إنارة . منیر . الأمر من افروختن ، بیافروز : أشعل ، أنز ، وبمعنی (ا.فا) إذا اتصلت بآخر كلمة مثل : آتش افروز .
- آفروزانندن ، افروزانیدن - اشتعال . اشعال . تلمیع . اضاعة .
- آفروزش - إضاءة . اشتعال . تنویر .
- آفشاننده ، فشاننده - (ا.م) منشور . مفرق مبعثر .
- آفشاننده ، فشاننده - (ا.ف) ناثر . مفرق . مبعثر .
- آفشرج - معربة عن (افشره) . عصیر الفواكه .
- آفشردن - ضغط . كبس . عصر .
- آفشرده ، فشرده - (ا.م) مضغوط . عصیر . العصاره الناجمة عن الضغط .
- آفسون - حيلة . مكر . خدعة . تزوير . دمدمة الساحر .
- آفسون خورندن - انخداع . الاصابة بالسكر .
- آفسونگر ، فسونگر - ساحر . مزور . مشعوذ .
- آفراشته - (ا.م) مرفوع . معلی مسحوب .
- آفراه - طعام يطبخ خصيصاً للمساجين .
- آفرتند - شأن . عظمة . حسن . و (معرب محر) عن (پوند) : حریر . سيف مرصع آفرتنیدن - تجمیل . تزیین .
- آفرتنگ - سریر الملك . عظمة . حسن . جمال . حشمة .
- آفروختگی - اشتعال . احتراق . ضیاء .
- آفروختن - اشتعال . اضاعة . احمرار بتأثير النار .
- آفکن - الأمر من (افکنندن) ، بیافکن : ارم . اقف . أبعد . وتؤدي معنى اسم الفاعل إذا اتصلت بآخر كلمة مثل : شیر افکن .
- آفکنندن - رمي . إبعاد . قذف . إلقاء على الأرض . إسقاط . فرش . عدم الاعتبار .
- آفکننده - (ا.م) مرمي . مقذوف . مبعذ . غیر معتبر . مسقط من الحسیان .
- آفشون - مذراة .
- آفشه - برغل .
- آفغان - صراخ . تألم . تأوه . أنین . واسم طائفة تسكن أفغانستان .

أَفْشَارَنَدَه ، فِشَارَنَدَه - (ا.فا) ضاغط .

كابس . عاصر .

أَفْشَان ، فِشَان - الأمر من افشاندن ،

بيافشان : انثر ، بعثر . وإذا وردت

في آخر الكلمة فإنها تؤدي معنى

(ا.فا) مثل : گل افشان و (ا.م)

مفرق . مبعثر .

أَفْشَانْدَن ، افشانیدن - نثر . بعثرة .

سكب .

الَنْكُ - (تر) مرتع . مرج .

الَنْكُو - سوار .

الْو - شطى . شعله النار .

الْيَجَه - نوع من القماش الحريري المقلم

المنسوج باليد .

الْيَز - رفس الدابة .

الْيَزْدَان ، اليزیدن - رفس . قفزز .

وثب .

أَمْرُود - إجاجص . (معر : عرموط) .

إَمْرُوز - هذا اليوم .

إَمْرُوزَه - هذا الزمان . هذا العصر .

نسبة إلى هذا اليوم .

إَمْرُوزِي - النسبة إلى اليوم الحالي . هذا

العصر . جديد . معاصر .

إَمْسَال - هذه السنة .

إَمْسَالَه - النسبة إلى هذه السنة . نفس السنة .

أَفْشُرَه - انظر : افشرح .

أَفْشَك - ندى . ظل .

أَفْشَنَك - انظر : افشك .

أَفْسون مَسِيحا - (كنا) إحياء الموتى

ويستحب ذكرها في الشعر على سبيل

الالغاز .

أَفْشار - اسم أحد مربعات النرد . اسم

لحن موسيقي حزين . اسم طائفة

إيرانية كان منها الملك نادرشاه .

الأمر من افشردن ، بيافشار :

اضغط . اعصر . وإذا اتصلت بكلمة

أخرى أدت معنى اسم الفاعل مثل :

دست افشار . وفي بعض التراكيب :

مدد .

أَفْسوس خورْدَن - تأسف . تحسر .

أَفْسوس كُنْ - (ا.فا) مستهزي . ساخر .

أَلْفَغْدَه - (ا.م) مدخر . مجموع .

أَلْفَنَج - جمع . ادخار . الأمر من

الفنجدن ، بيالفنج ، بيالفنج : ادخِر

واجمع . وإذا اتصلت بكلمة أخرى

أدت معنى (ا.فا) مثل : دانش

الفنج .

أَلْفَنَجِيدَن - كسب . ايصال . جمع .

ادخار .

إماره - حساب . عدد . إحصاء . علامة .  
 أمرداد - الشهر الخامس من السنة  
 الشمسية ويقابله تموز وآب من السنة  
 السريانية . اسم ملاك موكل على  
 مصالح الناس في الشتاء وخاصة يوم  
 مرداد أي الخامس من شهر مرداد  
 وفي هذا الشهر تقترن الشمس ببرج  
 الاسد . وقد كان هذا اليوم عيداً  
 واسمه عيد النيلوفر حيث يحضره  
 الملك ويلبى طلبات الشعب .

أم - ضمير متكلم متصل مفرد للفاعل  
 يعادل ياء المتكلم مثل : خانه أم ،  
 رفته ام وهي مختصرة من هستم .  
 وتأتي في أول بعض الكلمات اسم  
 اشارة مثل : امروز ، امسال .

أفت وخيز - ويقال : افتان وخيزان  
 حالة السير ببطء حيناً وبسرعة حيناً .  
 السقوط والنهوض . (كنا) تمايل  
 السكران . سير المصاب .  
 أفجه - مجدار البستان (فزاعة) .  
 أفد - عجب . عجيب .

أفدر - عم .  
 أفديستا - مركبة من افد : حيرة وستا :  
 شكر . وعلى هذا تؤدي معنى خالص  
 الشكر .

إمشب - هذا المساء .  
 أمته - كومة الحطب .  
 أمنيه - (ع) الشرطة المسؤولة عن حفظ  
 الأمن في القرى وخارج المدن ،  
 ونسميهم الدرك .

ألفيدن - انظر : الفنجيدن .  
 أليفته - قضيب الذكر .  
 ألك - غربال ناعم جداً .  
 ألكا ، اولكا - (تر) أرض . وطن .  
 ولاية .

ألكو - أنموذج . قالب .  
 الله بختي - (ع.ف) مصادفة . اتفاقاً .  
 ألم - فوج . رهط .  
 ألمظ - الجواد الذي في شفته السفلى  
 بياض .

أفدم - عاقبة . نهاية . نتيجة .  
 أفديدن - تعجب . حيرة .  
 أفراختن - سحب . رفع . ترفرف .  
 أفراخته - (ا.م) مرفوع . مسحوب .  
 مرفرف .

أفراز - فصل . الأمر من افراختن ،  
 بيافراز : اسحب وارفع . وبمعنى  
 (ا.فا) إذا وصلت بكلمة أخرى  
 مثل : سر افراز .

- اِفْتَال - (ا.م) مفرق. مبعثر. مشقوق .  
ممزق .
- اِفْتَالِنْدَه - فِتَالِنْدَه - (ا.فا) ناطر . مبعثر .  
مفرق .
- اِفْتَالِيدَن - نثر . بعثرة . شق . ويلفظ :  
فتالیدن .
- اِفْتَالِيدَه ، فِتَالِيدَه - (ا.م) منشور . مبعثر .  
اِفْتَان - (ا.فا) واقعا . ساقطاً .
- اُفْتَد - عجيب . عجب . حيرة .
- اَنْجُمَن - مجمع . مجلس . مؤتمر . لجنة .  
انجمن آرا - (ا.فا) عضو قدیر و معتبر  
في المجلس أو المؤتمر . مزين المجلس .  
انجمن پيوند - مهيب اجتماع المجلس .  
انجمن شهر داری - المجلس البلدي .  
انجمن كردن - اجتماع . استشارة .  
انجوخ - تجعد . تقطب . ذبول الفاكهة .  
بصاق .
- اَنْجِيدَه - (ا.م) مقطوع . مفروم .  
مقشور . مجروح .
- اَنْجِير - تين . ثقب عامة و ثقب الدبر  
خاصة . اسم نهر في هرات .  
انجير فرنگی - تين شوكي . صبير .  
انجير بُن - شجرة التين .  
انجير دَن - ثقب .  
انجيرَه - انظر : انجير .
- اَنْجَامِش - نهاية . عاقبة . ختام .  
اَنْجَامِيدَن - انتهاء . انهاء .  
اَنْجُخ - تجعد الجلد .  
اَنْجَخْت - رجاء . طلب . توقع .  
طمع .  
اَنْجَخْتَن - رجاء . طمع . تزيين .  
بروز .  
اَنْجُخِيدَن - تجعد الجلد بسبب  
الشيخوخة .
- اَنْبُه - مخففة من : انبوه .  
اَنْبِيس - محصول منقى و منسّف .  
اَنْتَر - سعدان . نوع من القروود .  
اَنْج - حد . أطراف الوجه . إخراج .  
اَنْجَام - نهاية . عاقبة . آخر . نظام .  
ترتيب . من يدوم عمله حتى  
الأخير . فعل أمر : انته : بيانجام .  
انجام پدیر - (ا.فا) قابل الانتهاء . قابل  
الاجراء .  
انجام دادن - إنهاء . إنجاز . تکمیل .  
عمل .  
انجوخیدگی - تجعد . تقطب .  
انجوخیدن - تجعد الجلد من اثر  
الشيخوخة .  
انجیدن - فرم . قطع . زعل . تقشر .  
جرح .

آنده گسار - (ا.فا) مشارک فی الحزن.  
مسلي الاجزان .

آندي - تعجب . أمنية . أمل . إن  
الشرطية . ممکن . أيضاً . في هذه  
اللحظة . ذلك الوقت . نيف .

آنديدن - تعجب . التحدث في قبيل  
الشك والتردد .

آنديش - الأمر من انديشدن، يانديش :

فكر وتخيّل . وتؤدي معنى (ا.فا)  
إذا وصلت بكلمة أخرى مثل :

دور انديش . متفكر . متخوف .

آنديشیدن - تفكير . ظن . تأمل .  
تخوف .

آنديک - حرف تمنّ مثل : ليت ولعل  
وعسى . بضع . نيف . لأن . من

أجل هذا . من هذه الناحية  
آنر - قبيح . رديء . مخيف .

آنفسست - شبكة وخيوط العنكبوت .  
آننگ - إشارة تسجل على الاكياس

التجارية . زنبور العسل . عصارة .  
أناييب واسعة تساق فيها المياه للشرب  
أو الري . سيء الخلق .

آنودود - الطينة المهيأة للتطين . بمعنى

مدلوك إذا وصلت بآخر كلمة أخرى  
مثال : مال اندود .

آنود - عدد مبهم من الثلاثة حتى التسعة .  
نيّف . كم الاستفهامية . ثناء .

أمل . ضمير متصل للشخص الثالث  
الجمع دال على الفاعل : رفته اند .

آندا - لبنة . طين مخلوط بالطين . غيبة .  
خبث . رؤيا العرفاء . الأمر من

اندايدين ، يانداي : طين . وليس .  
وتؤدي معنى (ا.فا) إذا اتصلت بآخر

الكلمة مثل : بام اندا  
آندايدين ، اندايدين - خسر . تطيين

السطح أو الجدار . تلييس .  
آنداختن - طرح . رمي . بسط . إقامة .

إعداد . إدخال . مباشرة المرأة .  
جماع . كسر . استشارة . عدم

توجه .  
آنودودن - تطيين الجدار بالمسبعة . طلي .

تلميع . دهن السمن أو المربى .  
آنودوده - (ا.م) مدلوك . مطلي . مفضض .

مدهون .  
آندوز - معدّ . مهياً . الأمر من اندوختن ،

ياندوز : ادخر واجمع . وتأني  
بمعنى (ا.فا) إذا وصلت بآخر كلمة

أخرى مثال : مال اندوز .  
آندوزنده - (ا.فا) مدّخر . خازن .

آندوزيدن - ادخار . إعداد . جمع .  
انتفاع .

- انگشت نما - مشار اليه بالبنان .  
معروف بالخير أو الشر .
- انگشت نهادن - انتخاب . اعتراض  
على . (كنا) الاعتراض وكشف  
العيب .
- انگشته - مذراة .
- انگشت كشيدين - (كنا) قطع الاصبع .  
ترك . فقر .
- انگشت كنيزگان - نوع من الريحان .
- انگشت گمر - فحام . بائع الفحم .
- انگشت گزیدن - (كنا) الأسف  
والندامة والحيرة والتعجب .
- انگشت نيكارى - البصم بالاصابع  
العشر .
- انگشت بيكوش نهادن - وضع الانامل  
في الاذن . (كنا) عدم الرغبة في  
السماع .
- انگشت پيچ - كل مائع غليظ يعلق  
بالاصبع . عهد . شرط . إنعام قليل .  
معارض . مخالف .
- انگشت در دهن گريفن - (كنا)  
التعجب والحيرة .
- انگگل - من لا تستحب صحبته . الطفيل  
حيواناً أو إنساناً .
- انديشمند ، انديشناك - (ا.فا) متفكر .  
متخوف . متعقل .
- انديشنده - (ا.فا) متفكر . ظنين .
- انديشه - تفكر . فكر . تأمل . خوف .  
اضطراب .
- انديشه گمر - مفكر . ذو فكر .
- اندكى - قلة . ندرة . بضع .
- اندمه - تذكر الإنسان الاحزان الماضية .  
شرح وبيان الأمور المحزنة القديمة .
- اندوختن - ادخار . إعداد . جمع .  
انتفاع .
- اندوخته - (ا.م) مدخر . رصيد مالي .  
محدد .
- اندون - مخلوط الطين والتبن .
- اندوه - هم . حزن . قلق . أسف .
- اندوه زدآ - (ا.فا) مزيل الغم .
- اندوهنگين - محزن . مقلق . ذو غصة .
- اندوهناك - محزن . مغم .
- اندۀه - مخففة من (اندوه) .
- اندۀهان ، اندوهان - جمع انده واندوه .
- انگشتر ، انگشترى - خاتم .
- انگشترپا - خاتم اصبع القدم .
- انگشت شكم - (ع.ا) قضيب الذكر .
- انگشت شهادت - (ف.ع) السبابة .
- انگشتك - الخنصر .

آنکُل - إصبع . زر . زر قبعات  
الناس .

آنکُل شناسی - علم الطفیلیات أو  
الحشرات المجهریة .

آنکُلّه - زر . عروة .

آنکلیون - انجیل عیسی . کتاب مانی .  
حریر موجّ الألوان . صب . حرباء .

اوشانیدن ، اوشانیدن - نثر . بعثرة .  
سکب .

اوشنگ - حبل الغسيل . الحبل الذي  
تعلق به الفاكهة لتبيسها واسمه في  
العربية معلاق .

أوطاق - (تر) حجرة . غرفة . خيمة .  
وتلفظ : اطاق . ( معر : أوضه )

أوطو - مكواة . كوي .

أوفتادن - سقوط . وقوع . انزلاق .

أوكندن ، اوكنیدن - رمي . إبعاد .  
قذف . القاء . فرش . انبساط .

أورنگی - أحد الألحان الموسيقية القديمة .

اسم اللحن السابع من ألحان باربد .

أورّه - الظاهر من الثوب والقبعة أي ما  
فوق البطانة .

أوزار - بهارات كالفلفل والقرفة  
والورس وغيره .

آنکیز - نهض . رفع . الأمر من  
(انگیختن) ، بیانکیز : ابعث وارفع  
وتؤدي معنى (ا.فا) مركبة مثل :  
غم انگیز .

آنکیزانیدن - انظر : انگیختن .

آنکیزنده - (ا.فا) محرك . مثير . مكره .  
المعجم (٦)

آنکورک چشم - بؤبؤ العين .

آنکول - عروة . اصبع .

آنکولک - الخنصر .

آنگیختن - القفز من مكان . إنهاض .  
رفع . كشف . انقلاب .

آنگیخته - (ا.م) محرك . مثار .  
منقلب .

آنگور - عنب . شجرة العنب .

آنگوردان - عصارة العنب .

آنگور فرنگی - التوت الشامي .

آنگورک - مصغر (انگور) . التوت  
الشامي . نوع من العنكبوت شبيه  
بجبة العنب .

آوگ - (معر . ف) اوج . ارتفاع .  
صعود . علو .

أولاغ - انظر : الاغ .

أولکّه - (تر) ملك . أرض . وطن .  
قسم من ولاية .

- اوستام - سرج . لجام . اعتماد . اعتبار .  
شخص معتبر و معتمد .
- اوشان - ج الضمير (او) الغائب ، والظاهر  
أن أصلها (اون شان) ثم خففت ، أو  
أن (او) ضمير و (شان) علامة  
الجمع ويمكن أن تكون (آن شان)  
ثم صارت الألف واواً وحذفت  
النون كما في (ايشان) وعلى هذا  
تكون اسم إشارة . ويمكن أن تكون  
بمعنى (افشان) من المصدر (افشاندن) .  
النثر . البعثة .
- اوزن - الأمر من (اوزندن) ، ياوزن :  
أوقع وأسقط . وإذا وصلت بآخر  
كلمة أخرى أدت معنى (ا.فا) مثل :  
شير اوزن .
- اوزنگ - سرير العرش . عقل . معرفة .  
جلال وجمال . جاه وأبهة . بهيج  
ونشيط . مكر . حيلة .
- اورنگ نشين - الجالس على العرش .  
الآمر .
- ايغده - مكثار . المستهزي الذي يقول  
كلاماً لا فائدة منه .
- ايغير - (تر) مذكر . حصان فحل .  
ايغيري - (تر . ف) الجماع عند  
الحيوانات .
- اوزنديدن - ايقاع . اسقاط .  
اوزنده - (ا.فا) موقع . مسقط .  
اوزوليدن - حث . طلب . تعجيل .  
تريق . اضطراب .
- اوسان - حجر مسن السكين أو السيف .  
اوستا - كتاب زردشت المقدس يشمل  
على عدة أقسام منها : گائها ،  
يسنا . خرد اوستا .
- اوستاخ - شجاعة . جرأة . بطولة .  
جسارة . وقاحة .
- اوستاد - عالم ومعلم العلوم الكلية  
والجزئية (معر : استاذ) .
- ايشان - ضمير الغائب الجمع من ذوي  
العقول بمعنى هم وهن ، ويقال  
للمفرد احتراماً .
- ايشه - جاسوس . متملق .
- ايشيك آقاسي - (تر) حاجب القصر .  
رئيس القصر زمان الصفويين .
- ايران خندا - ملك إيران .
- ايران شناس - عالم غير إيراني على  
معرفة تامة بإيران وشعبها .
- ايرمان - ضيف . ضيف بدون دعوة .  
حسرة . استعارة . أمل . أمنية .  
ندامة . اسم مدينة .



ایرمان سَرای - نزل . بیت مستعار .  
 بدون ایجار . بیت المحبوب . بیت  
 الحسرة . (عجا) دنیا .  
 ایزد - ملاک . خالق الأكوان .  
 ایزد پناه - الملّجی بالله .  
 ایزد گُشَسَب - عابد الله . اسم أحد  
 أمراء بهرام چوبین .  
 ایزغُنَج - جوالق . کیس کبیر .  
 ایژک - شطی النار أو شراره .  
 أبجد رَوَان نساختن - (کنا) (ع . ف)  
 حفظ الحروف الأیجدیة . التعلّم  
 الابتدائی .  
 أبجد زَر - (کنا) (ع . ف) شعاع  
 الشمس .  
 أبدان - أسرة . نسل . لائق . مستحق .  
 أبر - سحاب . غیم . رجل . إسفنج  
 أبر - فوق . علی . مع . علی الرأس .  
 النسبة إلى  
 أبر آفتاب - (کنا) السعی دون ثمر .  
 أبرباد دَست - غیم کثیر المطر .  
 أبربخشیش - (کنا) الکریم والسخی .  
 أبر سَمَن کار - (کنا) الغیث الهتون .  
 أبر شیرگون - (کنا) سحاب أبيض  
 أبر کار - متحیر . حیران . تائه .  
 أبر کاکیا - بیت العنکبوت .

ایست - توقف . نقطة توقف . الأمر  
 من ایستادن ، بایست : قف . هم .  
 ایستادگی - وقوف . قیام . مقاومة  
 ایستادن - وقوف . توقف . ثبات .  
 موافقة . نهوض . قیام . إرضاء .  
 ایستاده - (ا.م) قائم . موقف . ثابت  
 (لنجم) .  
 ایستگاه - موقف . محطة وقوف  
 وسائط النقل .  
 ایفُده - مکنّار . مهذار .  
 ای کاش - یا لیت !  
 ایل - (تر) قبيلة . طائفة . عشيرة .  
 ساکنو الخيام . صاحب . مرافق .  
 جماعة .  
 ایل بیگ - (تر) رئیس القبيلة (تستعمل  
 فی ایران خاصة) .  
 ایلجار - (تر) اجتماع عدة من الناس  
 لانها أمر ما .  
 ایرا - لأن . من أجل هذا . من هذه  
 الناحية . مثل : زیرا .  
 ایراد - (ع) ملاحظة لا قيمة لها . عذر  
 تافه .  
 ایران - اسم هوشنگ بن سیامک . اسم  
 الدولة الّی تضم فارس وخراسان  
 وآذربيجان والاهواز وطبرستان ،  
 وتمتد حتى حدود العراق

آتَش كَرْدَن - اشعال . اشعال . احراق . ايقاد .  
اشعال النار في الاسلحة .

آتَشگاه - معبد النار . موقد حجري  
في المعبد .

أبا - من حروف الربط والاضافة بمعنى  
مع . شوربة .

إبا آوَرْدَن - امتناع . إباء .

أباش - (ع) مجتمع فيه أجناس مختلفة  
من الرجال .

أبام - قرض . دين .

أبان - اسم ملاك موكل على الحديد

وتدبير أموره ، وكذلك على تدبير

أمور شهر آبان . الشهر الثامن من

السنة الشمسية لدى الإيرانيين ،

ويقابه في السريانية ت ١ و ت ٢ .

اسم اليوم العاشر من كل شهر

وتُستحسن فيه مقابلة الملوك

والسلاطين والطلب منهم .

أبجد تجويد نیشتن - (كنا) ترك الرجاء .

التوجه نحو الله وترك الدنيا .

أبجد خَوَان - (كنا) (ع.ف) مبتدي .

اینجا - هنا . هذا المكان . هذا الموضع .  
في هذه اللحظة .

این جانب - (ف.ع) هذا الطرف .  
ويدل على ضمير المتكلم إذا أراذ  
كتابة طلب لدائرة .

این چنين - بهذا النحو . بهذا الطريق .  
اینفت - حاجة . طلب أمر .

این قدر - (ف.ع) هذا القدر .

اینك - اسم اشارة للقريب . هذا الزمان .  
اینند - بضع .

این وآن - أشخاص منوعون .

این ور - هذا الطرف .

اینها - (ج) این لغير ذوي العقول .  
تستعمل للتنبیه .

ایوار - وقت العصر . الأصيل . قبيل  
الغروب .

ایوار كَرْدَن - السفر وقت العصر .

ایواز - زينة .

ایوان - شرفة . صفة . قسم من المنزل

مسقوف مفتوح الواجهة وليس له

باب يشرف على صحن الدار .

(معر . عا : لیوان) .

آبر كَهَن - اسفنج البحر .

آبر گَرْدِش - البرق الممتد بين

الغيوم .

إبلاغیه - (ع) ورقة لإعلام صادرة عن  
الدوائر الرسمية .

أَبْلَكٌ - كل شيء ذو لونين عامّة ،  
والابيض والاسود خاصة (معر :  
ابلق) .

أَبْلَگْ - شرر النار .

أَبْلُوجٌ - سكر أبيض . واحدة من قطع  
السكر .

أَبْلُوكٌ - ذو لونين . أبلق . منافق .  
مزور .

أَبْلَهَانَه - (ع.ف) جنون . قلة عقل .  
جهل .

أَبْنَا خُونٌ - قلعة . سور . مكان محكم .  
أَبْهَلٌ - ثمرة أو شجرة العرعر .

## ب

بَرِيْشْمٌ نَابٌ - (ا.فا) غزال .

بَرِيْقٌ - (معر) آبريز .

بَزَارٌ - آلة . كل شيء يستخدم في العمل .

بِسْتَا - تفسير كتاب الزند .

بِسْتَه - جاموس . متعلق .

بِشْتَنٌ - ستر . استتار .

بِكَاَرٌ ، اَبْكَارَه - زراعة . حراثة .

مزرعة .

أَهْوَنُ بَرٌ - الذي يحفر تحت الأرض .  
ناقب .

أَهْوَى مِشْكٌ - الغزال الذي في خاصرته  
نكافة المسك .

أَهْيَانَه - جمجمة . عظم القحف .

أَهْيَخْتَنٌ - جر . سحب . سحب الدلو .

سل السيف . جذب . رفع . تثقيف .

إحكام . تسوية . صقل . تلميع .

آى ، آ - الأمر من آمدى ويقال :

يا بمعنى إحضر ، تعال . حرف

نداء أو حسرة .

أَبِي - بدون . بغير .

أَبْيَارِي - حريز مخطط . قماش لطيف .

نوع من الحمام .

أَبِيَادٌ - ظلم . جور .

أَبِيَزٌ - شرر النار .

أَبِيْشَه - جاسوس . محتال . متملق .

أَبِيُوٌ - أزرق . رمادي .

أَبِيُوْرْدٌ - اسم بلد في خراسان .

أَبْرُخِيْدَه - واضح وصريح . كلام ليس

فيه إيماء أو غمز .

أَبْرُوِيْزٌ - مظفر . منتصر . عزيز . لقب

جماعة من ملوك بني ساسان .

أَبْسَانٌ - مِسْنٌ .

أَبْشَكٌ - ندى . طلّ .

باز کردن - فتح حساب في المصرف .  
 فتح . افتتاح . حل . فك العقدة .  
 باز گذاشتن ، باز گذاردن - ابقاء الشيء  
 مفتوحاً . رخصة واجازة . ترك  
 العمل أو الشيء . ايسداع الشيء  
 لآخر .  
 باز گرد - إياب . عودة .  
 باز گردان - (ا.فا) عائد . راجع .  
 باز گرداندن ، باز گردانیدن - إرجاع .  
 إعادة . الارسال ثانية . الاسترداد .  
 باز گشت - عودة . إياب . رجوع .  
 عاد . رجع .  
 باز گشتن - رجوع . عودة . توبة .  
 انصراف . ترك .  
 باز گفتن - تکرار الحديث . بیان .  
 باز گو - إعادة القول . تکرار الحديث .  
 بازمان - توقف . التوقف لفترة معينة .  
 بازماندگی - تأخر . حبس . انشغال .  
 بازماندن - بقاء . تأخر . تعب . توقف  
 عن العمل .  
 بازمانده - (ا.م) باق . متأخر . متعب .  
 وریث .  
 بازنده - لاعب . نوع من الطير .  
 باز نشتگی - تقاعد عن العمل .  
 باشه فلك - (ف.ع) (کنا) فلك ونسر ،  
 وهما صورتان من صور الابراج .

بازو آفراختن - رفع العضد لتناول  
 الشيء .  
 بازو بند - سوار العضد . قطعة قماشية  
 لوضع العلامة والشعار وتعلق على  
 العضد .  
 بازو دادن - (کنا) التعاون والمساعدة .  
 بازو دست - طويل الباع . متسلط .  
 ظالم .  
 بازو زور - قوي .  
 بازو شکن - (کنا) القوة الفائقة .  
 بازه - باع . فاصلة بين جذرين . زقاق .  
 واد بين جبلين . عصا الميزان  
 الروماني . عضال الترحال .  
 بازی - لعب . تفريح . قمار . رياضة .  
 تلاعب .  
 بازیار - أمير الصيد . صاحب الباز .  
 صياد .  
 بازیافت - ما يصل إلى اليد بدون تعب .  
 الماضي من (بازیافتن) .  
 بازیشتن - تقاعد . انزواء . ترك .  
 جلوس العجوز في زاوية البيت .  
 بازیشته - (ا.م) متقاعد .  
 بازی نماینده - (ا.فا) مشير . مبین .  
 شارح .

بار داشتن - اثمار . حمل . (بجا) تألم  
وانزعاج .

بار دان - خرج . جوال . خمره .

بار دیگر - مرة أخرى . مرة ثانية .

بار زمان - (کنا) جفاء الايام وحوادثها .

بارک - مخففة من : باريک .

بارکش - جمال . الحيوان حامل

الاحمال . سيارة شاحنة .

بارگاه - بلاط وقصر الملك . خيمة

ملكية . الديوان الموكل لمنح اجازة

الزيارة للملكية . جناح الاستقبال

الملكي .

بارگی - فرس . وتطلق على الحصان

المستخدم لحمل الاحمال .

بارگیر - دابة يحمل عليها . سفينة شاحنة

أو سيارة للحمل أو الركوب . هودج .

ظعن . الأثني من كل حيوان .

باز نمودن - بيان . شرح . تأشير .

باز نموده - (ا.م) مشروح . مؤشر .

مبين .

بازو - عضد اليد وجمعها بازوان .

طرف السرير . خشبة الباب الجانبية .

طول العضد . رفيق . مصاحب .

مشارك في الغناء مع المغني . قوة .

قدرة .

بارى - النسبة إلى ( بار ) فنقول :

ماشين بارى : أي سيارة تحميل .

واسب بارى : حصان التحميل .

أو أنها مخففة من (باريك) . كلمة

تدل على التقليل والاختصار فتؤدي

معنى : على كل . والقصة باختصار .

ثقیل . باهظ الثمن .

بارياقن - الاجازة بمقابلة الملك . الدخول

على القصر .

باريدن - هطول المطر أو الثلج أو البرد .

سقوط أي مائع بشكل هطول المطر .

باريك - رفيع . ضيق . صغير القطر .

صغير الحجم . دقيق . ضعيف .

باريك بين - (ا.فا) دقيق . ذكي .

ممعن النظر . ماهر .

بارگیری - تحميل المحمول . ربط

المحمول .

بارگین - خزان الماء . مجرى المياه الوسخة

الذي تصب فيه من البيوت . حوض .

بارنامه - وسائل الزينة والابتهة . تصريح

لزيرة القصر الملكي . ايصال استلام

الاحمال . ورقة لرخصة الحمولة .

بارنده - (ا.فا) الغيم الذي يجلب المطر .

كل شيء تتساقط منه قطرات الماء .

بارنهادن - وضع الاحمال . ولادة .

بارو - سور . جدار القلعة .

باده پَرَسْت ، باده پِیما ، باده گَسار -  
 شارب الخمره . المعتاد علی شرب الخمره .  
 باده پِیمايی - معاقرة الخمره .  
 باده هَوَا - (ف.ع) الوعد الكاذب أو  
 الوعد الذي لا أصل له .  
 بادى - دعاء استحسان في إطالة العمر .  
 النسبة إلى (باد) . الابراج المنسوبة  
 للهواء مثل : برج الجوزاء والدلو  
 والميزان . الآلة الموسيقية التي تعتمد  
 على الهواء بالعزف . دعاء بالحياة  
 للمخاطب في الزمان الحاضر .  
 بادِيان ، بادِيانه - يانسون .  
 باروت - بارود .  
 باروَر - (ا.فا) حامل . مشمر . شجر  
 مشمر .  
 باروَرَة - القوت اليومي . الاحتياج اليومي  
 من البسة وغيره . لباس عتيق .  
 العمل اليومي .  
 بارَة - سور القلعة أو المدينة . نوبة .  
 كَرَة . حق وشأن . طراز وقاعدة .  
 سيرة . فرس . وتؤدي معنى المحب  
 إذا وصلت بكلمة ثانية مثل :  
 زن باره : عاشق النساء . بخصوص .  
 حق .  
 باره بَنَد - المكان الذي تربط به الخيل .  
 اصطبيل .

بادُ فَر - هَوَاية كهربائية . دولاب الهواء  
 الذي يصنعه الالفال من الورق .  
 مروحة سقفية .  
 باد فَرُوْدِين - ریح الدبور .  
 بادُ فَرَه - جزاء . مكافأة .  
 بادُ كَرْدَن - توليد الهواء . امتلاء الهواء  
 في شيء . التعامل بتكبر . بقاء  
 البضاعة دون بيعها . كساد . محو .  
 حجامه .  
 بادِيانت - (ف.ع) متدين . ورع  
 بادِيَه - وعاء نحاسي . طاس (من الكلمة  
 العربية باطية) .  
 بار - الحمل الذي يوضع على الظهر أو  
 على السيارة . ثمر . فاكهة . الجنين  
 في بطن أمه . وزن . ثقل . ما يسكب  
 من بقول في قدر الطعام . ثروة .  
 تمويل . مشقة . مسؤولية . تكليف .  
 المكان المملوء والزائر . رفعة .  
 عظمة . رخصة . إجازة خاصة  
 للزيارة . مرتبة . شغل . نوبة . كل  
 ما مزج بالذهب أو الفضة أو  
 الزعفران . الأمر من باریدن (ببار) .  
 وتؤدي معنى (ا.فا) إذا وصلت بآخر  
 كلمة أخرى مثل : گوهر بار .  
 لاحقة مكانية ، دریا بار : شاطي  
 البحر .

باد بان کشیدن - نشر الشراع . قيادة السفينة .

باد بیداست - (کنا) مفلس . عاطل عن العمل . محروم . سيء الحظ .

باد بُر - كل دواء ينفع في معالجة انتفاخ البطن .

باد کَش - كأس الحجامة . جری

هوائي من الجدار أو من السقف .  
قصبه أو قرن يمتص به الحجام الده ليخرج من الجسم . نفخ الصائغ .

باد کش کردن - حجامه .

باد گانه - سجع النافذة أو شبكه يمنع الناظر ويدخل الهواء .

باد گُند - مرض الفتق .

باد گير - عبار هوائي . نافذة تفتح في

السقف خصيصاً لعبور الهواء . حلقة معدنية مانعة للهواء توضع فوق السماور أو الرجيلة .

باد مسيح ، باد مسيحا - (کنا) نفس

عيسى (ع) . صاحب البرهان

القاطع يقول (کنا) نفس علي (كرم) .

باد تما - آلة تنصب في مكان عال يعرف بها اتجاه الرياح .

باد ودَم - عجب . غرور . تكبر .  
تجبر .

بادَة - خمره . نبيذ .

بادامی - لوزي . شبيه باللوز .

باد آبستن - الريح التي تحمل اللقاح إلى الشجر .

باد بُروت - (کنا) التكبر . الغرور .  
التفاخر . العجب .

باد بَرين - نسيم الصبا . الريح التي تهب من جهة الشرق أو الشمال الشرقي .

باد بَز - فصل الخريف .

باد بيزن - مروحة . هوائية .

باد بيمُشت - أمر عديم الفائدة . بلا ثمر .

باد بيز - فصل الخريف .

باد بيزن - انظر : باد بزن .

باد پا - (کنا) سريع . سريع العمل .  
ويكثر استعمالها للخيول .

باد پَروا - باب صغير . نافذة يدخل

منها الهواء . كوة . داخون . بيت معرض للهواء أو فيه نوافذ يدخل منها الهواء .

باد پيچ - أرجوحة .

باد پيما - (کنا) من يقوم بأعمال لا خير فيها . عابث . كاذب . الفرس أو الحمل أو البغل سريع الجري .

باد پيمودن - عمل لا فائدة منه . التكلم بدون طائل .

باد آبله - الجلدري .  
 باد آفراه - عقوبة . جزاء . مكافأة .  
 دولاب الهواء للأطفال .  
 باد آلو - متورم .  
 باد آور - اسم الكنز الاول من كنوز  
 پرويز الثمانية ، يقال ان قيصر الروم  
 أرسل سفينة محملة بالذهب  
 والمجوهرات إلى إحدى الجزائر  
 المحصنة واتفاقاً تحول الرياح هذه  
 السفينة لتوقعها بيد معسكر خسرو  
 پرويز فتملكها . عشب رملي . اسم  
 لحن موسيقي . كل طعام يولد  
 انتفاخ البطن . ما تحضره الرياح .  
 سريع . اسم مكان قرب واسط .  
 (كنا) ما يصل إلى اليد مجاناً وبدون  
 عناء .  
 باد أنگيز - (ا.فا) الاشياء النافخة .  
 باعث الغرور .  
 باد بادك - طيارة الاطفال الورقية .  
 باد بان - شرع السفينة . خيمة السفينة .  
 الساري . سفينة . طوق الثوب أو  
 طرفاه أو القسم الأمامي المقابل  
 للصدر من الثوب . كأس الحمرة .  
 (كنا) الجاري . العداء . اللطيف في  
 معاشره الناس .

بابا غوری - جحوظ العين بشكل كربه .  
 تعويذة لحماية عين الأطفال . العين  
 المقلوعة . نوع من العمى حيث يختلط  
 سواد العين ببياضها .  
 باب حمام ضیافت کردن - (ع.ف)  
 عادة في إيران هي أن الصديق إما  
 دخل الحمام وكان هناك صديق آخر  
 فانه يسكب بين قدميه ماء ساخناً ،  
 ويسمى هذا ضيافة الحمام .  
 باب رسانیدن - (كنا) الحفر للوصول إلى  
 محل وضع الأساس .  
 بابت - (ع.تصر) لائق . ملائم . في  
 خصوص . بحساب . نظير .  
 بابیزن - سيخ الكباب الحديدي أو  
 الخشبي .  
 بابك - أمين . محكم . اسم ملك عظيم  
 الشأن الذي كان اردشير ابن ابنته  
 ولذلك يقال له اردشير بابكان .  
 مرب . والد . نوع من الفيروز .  
 مصغر باب .  
 بابيل - المغرب ، وعكسها خراسان أي  
 المشرق .  
 بابو - أب . مصغر أب . كبير الدراويش  
 كبير المتجولين .  
 باجدار - جابي الضرائب . محصل .  
 باج ستان - (ا.فا) جابي الضرائب .  
 باج ستاندن - جباية الضرائب .



بایته - دیانة ( علی محمد باب ) وهي البهائية .

بایزَن - ضامن . کفیل . وسیط . مروحة سیخ کباب .

بایپایان - قصیر . محدود . ذو انتهاء .

بایهنا - عریض . واسع .

با تجر به - ( ف.ع ) مجرب . خیر .

با تره - آلة موسیقیة اسمها الدف أو الدایرة .

بایش گرفتن آمده بود - تطلق علی الزیارة الخاطفة .

باتنگان - معربها باذنجان أو بادمجان .

باج - ضریبة الملك علی تابعیه . الضریبة التي يأخذها قطاع الطرق من التجار

لتأمين التجارة . سکوت مذهبي في الدين الزردشتي حين الأكل أو

الاستحمام والعبادة . مجمل الادعية الزردشتية التي يلفظونها بهمس .

كلمة . حديث . الجمرک . الجزية . زكاة . خراج . أجر . رعاية الأغنام

في المراعي .

با جار و جنجال - بأصوات و صراخات . بضجيج .

باج خانه - محل وصول ( باج ) . نقطة الجمرک .

بَرمُردَه - اسفنج البحر .

بَرْتَجَك (مصغ) برق . صاعقة . برق ورعد .

بَرْتَجَن - حلقة ذهبية للزينة . ويقال : دست ابرنجن و پا ابرنجن .

بَرْتَدَاج - جلد الاغنام المدبوغ .

بَرُو - حاجب العين .

برو زَدَن - (كنا) ارضاء . تأشير . إشارة عن الدلال بالحاجب . إعطاء

أمر بالحاجب .

برو فَرَاخِي - (كنا) بشاشة . سرور . سخاء .

بَرُوكَن - مناقش .

بَرُوی زالِ زَر - (كنا) هلال .

بَرَه - القسم الظاهر من قماش اللباس . بَرَه - ولد الطبي .

بَرَهَام - طيعة .

بریز - الذهب الخالص .

بریشم - حریر . وفي العربية يقال : أبريسم .

بابونه - زهرة الاقحوان . ( معر : بابونج ) .

بابی - النسبة إلى (على باب الشيرازي) . تابع علي المذكور الذي أسمى نفسه باب الله . الديانة البهائية المبتدعة

حديثاً .

بَدَّ بَخْت - منحوس . سي الحظ .  
 تعيس .  
 بَدَّ بَخْتَانَه - لسوء الحظ .  
 بَدَّ بَدَك - همد .  
 بَدَّ يَدِه - التهاون في دفع الدين . ممالة .  
 بَدَّ بُو - نَن . متعفن . ردي الرائحة .  
 بَدَّ بَيْن - (ا.فا) سي الظن . متشائم .  
 بَدَّ چِشَم - ذو عين حاسدة . الناظر إلى  
 النساء نظرة شهوانية .  
 بَدَّ خَش ، بَدَّ خَشَان - اسم ناحية في  
 افغانستان مشهورة بكثرة العقيق  
 الجيد . عقيق .  
 بَدَّ خَشِ مُذَاب - (ع.ف) (كنا) نبيذ .  
 الشراب الاحمر .  
 بَدَّ خُو - شرس الطبع . غضوب .  
 مكفهر .  
 بَدَّ كَار - شرير . عاص . فاجر .  
 فاسق . لوطي . زان .  
 بَدَّ كَارِي - فجور . سوء الفعل . فسق .  
 زنا . لواط .  
 بَدَّ كَام ، بَدَّ كَامِه - سي الفكر . لثيم .  
 سي الطينة .  
 بَدَّ كِرْدَار - من يقوم بالاعمال  
 المذمومة .  
 بَدَّ كُنْش - سي العمل . سي السيرة .

بِجِرَاغ رَسِيدَن - (كنا) الحصول على  
 الثروة أو العمل لدى غني .  
 بِجِشِك - طيب . حكيم .  
 بِجِشَمِ آمَدَن - (كنا) الذي ظاهره محترم  
 وكبير وغير معلوم الباطن .  
 بِجِشَمِ كَرْدَن - اطاعة . انتخاب . توقيف .  
 انتقاء . امعان في النظر . عين الحسود .  
 الاصابة بالعين الحاسدة .  
 بِجِكَم - منزل صيفي . ايوان . صفة .  
 بلاط .  
 بِجِگِي - طفولة .  
 بِجَم - مرتب . منتظم . الأمر من  
 (چمیدن) .  
 بِجَه - طفل . ابن . جمعها : بيجگان .  
 بَدَّ خَوَاه - (ا.فا) منتقم . مؤذ .  
 بَدَّ خُوَر - (ا.فا) الانسان الذي يشرب  
 الدواء بصعوبة . و (ا.م) المشروب  
 باكره .  
 بَدَّ خُوِي - انظر : بد خو .  
 بَدَّ دِل - خائف . خيف . ظنين .  
 منتقم .  
 بَدَّ دَهَن - شاتم . قائل الفحش .  
 بَدَّ رَام - سعيد . نشيط . لذيذ . مزين .  
 حيوان وحشي ، وخاصة الحصان  
 والبغل .  
 بَدَّ رَگ - سي الأصل والخلق .

بِخَاك كَرْدَن - باصطلاح المصارعة إيقاع

الخصم على الارض .

بَخْت - حظ . نصيب . طالع . اقبال .

اسم حشرة شبيهة بالجراد .

بَخْت آزمايى - تجريب النصيب .

امتحان الحظ . دولاب الحظ الذي

يقامر به المقامرون .

بَخْتِ سياه - الطالع الاسود . الحظ

السي .

بَخْتَك - كابوس .

بُخْتُو - رعد . كل ذي زئير .

بَهْجَه حور ، بهجه خورشيد - ( كنا )

الجواهر والمعادن الثمينة الأخرى .

بَهْجَه خَوَار - ( ا.فا ) الحيوان الذي يأكل

وليدته .

بَهْجَه دان - رحم . محل الجنين في بطن

أمه .

بَهْجَه سِرْكه - غليظ الخل الطافي على

صفحة الاناء ( أم الخل ) .

بَهْجَه گُرْبه - ابن الهر . الخرنوب .

بَحْث سُلدن - ( ع.ف ) مورد البحث .

بَحْث كَرْدن - ( ع.ف ) البحث في الأمر .

بُخْران - هيجان . اضطراب زائد .

بُخَار سُلدن - ( ع.ف ) انبخر .

بُخَارى - مدفأة . النسبة إلى بخارا . من

أهل بخارا .

بامداد - فجر . صبح .

بامرّه - الطريق المؤدي إلى السطح .

درج .

بانوج - المهذ المعلق بالحبل من طرفيه

لينام فيه الطفل . أرجوحة جماعية .

بانوى بانوان - سيدة السيدات . ملكة .

أميرة .

بانوى مشرق - ( ف.ع ) ( كنا ) الشمس .

بَخْتُوَر - صاحب الحظ والطالع .

سعيد . محظوظ .

بَخْتَه - كبش . سمين . كل ما كان

جلده مسحوباً .

بُخْتى - جمل قوي ذو سنّامين .

بَخْتِيَار - محظوظ . سعيد .

بِخَرَجَش ترفتن - ( ع.ف ) عدم

الاكتراث لقول غير مؤثر .

بِخَرْد - عاقل . صاحب عقل . ذكي .

عالم . صاحب شعور وادراك . مطلع .

مخففة من ( باخرد ) .

بِخَرْدى - تعقل . ذكاء . في الأصل

( باخردى ) .

بَخْس - ذبول . الجلد المنكمش من أثر

الحرارة . اضطراب القلب لحرارة

أو اضطراب . حزن .

باقی مانند گئی - (ع. ف) دوام . تأخر .  
 باور - قبول . تصدیق کلام شخص .  
 یقین . اعتقاد .  
 باور کردن - تصدیق . تصدیق کلام .  
 باهار - صحن ملي بالطعام . إناء . نوع  
 من النغم والغناء .  
 باهک - عذاب : أذى . انسان العين .  
 باهکیدن - تعذيب . ايداء . ضرب .  
 باهم - معاً . مجتمع . متحد .  
 باهم آمدن - المجيء معاً .  
 باهم شدن - اتفاق . اتحاد .  
 باهم شير و شکر بودن - (کنا) الغاية في  
 المحبة والصدقة بين اثنين .  
 باهم کنار آمدن - (عا) للمصالحة .  
 باهنر - ذو فن . فنان .  
 باهو - عضد . عصا الراعي والحادي .  
 باهوش - ذكي . عاقل . ماهر .  
 باي - (تر) ثري . غني .  
 بايا - (ا.فا) كل ما كان مورد الاحتياج .  
 ضروري . لازم .  
 بايست - ضروري . لازم . واجب .  
 محتاج اليه .  
 بايستن - وجوب . ضرورة .  
 بايسته - (ا.م) واجب . لازم . ضروري .

بام زد - بقارة .  
 بامزه - لذيد . مقبول . ذو نكهة طيبة .  
 ذو قامة ووجه جذاب . جميل  
 الصحبة .  
 بامس - مشغول . ضعيف .  
 بام غلطان - مدحلة . حجر اسطواني  
 يستخدم لتسوية الاسطحة الطينية في  
 الشتاء .  
 بامگاه - وقت الصباح . وقت الفجر .  
 الفجر الصادق .  
 بام نشستن - (کنا) الانهدام أو تخريب  
 البيت .  
 بان - سطح . سقف . وإذا اتصلت بآخر  
 كلمة أدت معنى حارس ومحافظ :  
 باغبان ، دربان . صراخ . ضجيج .  
 نوع من المسك والطور .  
 بانگ - صراخ . صدى . نداء . شجرة  
 حب البان .  
 بانگ بر قدم زدن - (کنا) العدو  
 السريع .  
 بانگ زدن - الصراخ . (کنا) المنع ،  
 الرفع ، الابعاد .  
 بانگ نماز - الآذان .  
 بانو - كلمة احترام تقال للسيدة وجمعها  
 بانوان و بانويان : سيدة البيت .  
 عروس . ملكة .

بُزُرْگَک - کبیر . عظیم . عریض ..  
وسیع . ضخیم . قوی . نجیب .  
ذو شأن . رئیس . بالغ .  
الابن الاول . ولی .

بُزُرْگَک تَن - جسم .

بُزُرْگَک دَاشْتَن - تعظیم . توقیر . تکریم .  
بُزُرْگَزادِگِی - نجابة . أصالة .

بُزُرْگَک زادَه - عریق . أصیل .

بُزُرْگَسال - مسن .

بُزُرْگَک شُدَن - عظمة . وسعة . تضخم  
الجنۃ . تروٲس . بلوغ .

بُزُرْگَکوار - عظیم . کبیر . شریف .  
ذو جلال . قوی . قادر . عالم .  
حکیم .

بُزُرْگَکوارِی - عظمة . جلال . نجابة .  
قدرة . علم . حکمة .

بُزُرْگِی - عظمة . وسعة . عظم الجنۃ .  
ریاسة . رشد .

بُزُرْگِی کردن - تکبیر . تعظیم . رعایة .

بِزُشْک - طیب . ( تستعمل الآن :  
پزشک ) .

بِزُشْکِی - طبابة .

بِزُغ - ضفدع .

بُزُغاله - جدي .

بَزْمِ آرا (ی) - (ا.فا) مزین مجلس  
الانسان والطرب .

بَزْمِ آرایِی - تزیین محافل الانسان  
والطرب .

بَزْمَان - میل . رجاء . سکران .

بَزْمَجَه - حردون .

بَزْمَگَاه - مجلس الشراب . محفل  
الطرب .

بَزْمِ نِشِین - (ا.فا) (کنا) صاحب  
المجلس .

بَزْمَه - زاویة من المحفل .

بِزَن - شجاع . الأمر من (زدن) .

بِزَن بَهَادُر - کثیر الشجاعة . بطل .

بِزَک - الزينة عموماً ، وللنساء خاصة  
(توالیت) . مصغر (بز) .

بِزَم - مجلس الانسان والطرب محفل .  
بَسْتَه زَبان - ألكن .

بَسْتَه کار - بطيء في العمل . ضعيف  
الرأي .

بَسْتَه کُستی - زردشتي .

بَسْتَه مِیان - مستعد . مهياً للخدمة .

بُسْتِی - بستانی .

بُسَد - مرجان .

بُسَدِین - مرجاني .

بُسْراق - زبرجد .

باغ وحش - (ف.ع) حديقة الحيوانات .  
باغوش - تغوط . غطس . انغماس في  
الماء .

باف - الأمر من بافتن . وتؤدي معنى  
(ا.فا) إذا كانت لاحقة لكلمة مثل :  
حرير باف .

بافت - نسج . السدى واللحمة . الانسجة  
الموجودة في الاجسام . منسوج .  
الماضي من بافتن .

بافت بردارى - فحص النسيج الحية  
لتشخيص المرض .

بافت شناسى - علم الخلايا والانسجة .  
بافتگى - انتساج .

بافتن - نسج . غزل . (مجا) تلفيق الكلام  
الكاذب .

بافتنى - منسوجات . كل شيء لائق  
بالنسج .

بافته - (ا.م) منسوج . مغزول . قماش .  
سجادة .

بافدُم - عاقبة . نهاية العمل .

بافتكار - نساج ، مختصرة من (بافتكار)  
بافتنده - (ا.فا) نساج .

باقلوا ، باقلوا - نوع من الحلوى  
(معر . عا) .

باقى داشتن - (ع.ف) بقاء . ثبات

باشى - (تر) رئيس . وتؤدي معنى  
الاحترام إذا اتصلت بالاسم مثل :  
حكيم باشى .

باشیدن - الكينونة .

باطل کردن - (ع.ف) الابطال .

باطل بين - (ع.ف) (ا.فا) العارف  
بباطن الأمور .

با عظمت - (ف.ع) كبير . عظيم .

باغ - بستان . روضة . حديقة . وجه  
المحبوب .

باغبان - حارس الحديقة . بستاني .

باغچ - عنب لم ينضج بعد .

باغچه - مصغر باغ . جنينة . كل جزء  
من بستان كبير .

باغره - العقدة الغضروفية التي تنشأ إثر  
وقوع أو مرض . التهاب الغدد  
الجسمية الداخلية .

باغيستان - كرم . حديقة . بستان . اسم  
مكان في العراق .

باغ سخا - (كنا) الدنيا ، الرجل ذو  
الهمة ، السخي ، الدهر .

باغ شیرین - أحد الالحان القديمة . لحن  
لباريد .

باغنج - عنب لم ينضج بعد .

باغنده ، باغند - القطن المحلوج  
والجاهز للغزل .

- بَرَمَج - لمس .  
 بَرَمَجِيدَن - لمس .  
 بَرَمَخ - مخالفة . عصيان . عقوق .  
 بَرَمَخِيدَن - عصيان . مخالفة . عقوق .  
 بَرَمَخِيدَه - (ا.م) الابن العاق لوالديه .  
 بَرَمَنِش - متكبر . مغرور .  
 بَرَمَنِشِي - تكبر . غرور .  
 بَرُونَا - شاب . ظريف . حسن .  
 بَرَوَگُستَوان - درع الفرسان أو الحيوانات  
 في الحرب .  
 بَرَوَگُشت - الماضي من (برگشتن) .  
 رجوع . ما يعاد من الحساب .  
 بَرَوَگُشتَن - رجوع . عودة . انصراف .  
 ارتداد . تغيير .  
 بَرَوَگُمَارَدَن - تنصيب . توكيل . اقرار .  
 بَرَوَگُمَاشَتَن - انظر : برگماردن .  
 بَرَوَگُمَاشَتَه - (ا.م) منصوب . وكيل .  
 بَرَوَگَه - مجففات الفواكه .  
 بَرَوَم - بركة . حوض .  
 بَرَوَمَاس - لمس . لمس عضو بعضو آخر .  
 بَرَوَمَاسِيدَن - لمس . لمس عضو بعضو  
 آخر .  
 بَرَوَمَال - سفح الجبل . نفور . فرار .  
 بَرَوَمَالِيدَن - طي الطريق . ثني . (كنا)  
 فرار . نفور .  
 بَرَوَگِرِفَتَه - (ا.م) مرفوع . مأخوذ .  
 محمول . منقول . ملبوس . مقبول .  
 محمي . مقلّم .  
 بَرَوَگُرِيزَان - وقت سقوط أوراق  
 الشجر . الخريف . (كنا)  
 الشيخوخة .  
 بَرَوَگُرِيدَن - انتخاب . ترجيع .  
 بَرَوَگُرِيدَه - (ا.م) منتخب . مرجح .  
 بَرَوَگُ سَبَز - ورق أخضر . هدية  
 صغيرة .  
 بَرَوَگُتْ - مفتاح .  
 بَرَوَگُتْگَاه - محل الضرب . مكان قطع  
 الطريق . (كنا) موضع ضيق  
 وحساس . دبر .  
 بَرَوَدِي - بسرعة . عما قريب .  
 بَرَوَدِي زود - كثير السرعة .  
 بَرَوُوشَم - وبر المعز .  
 بَرَوَمَنَد - مجرم . مخطئ .  
 بَرَوَمَنَدِي - جرم . بغضاء . بغض  
 شديد .  
 بَرَوَه - منسوب إلى (بز) . برج الجدي .  
 أرض وعرة . فاكهة ذات رائحة  
 طيبة .  
 بَرَوَهَكَار - مجرم . مخطئ .  
 بَرَوَهَكَارِي - جرم . عدوان .

بَرَدَاشْتِ کَرْدَن - جني المحصول .  
 إحصاء . تحمل .  
 بَرَدَاشْتَن - رفع . أخذ . تحمل . اختبار  
 جني المحصول .  
 بَرَدَنِشْتَنِي - قابل للرفع والأخذ والتحمل .  
 بَرَنَاس - غافل . جاهل .  
 بَرَنَامَه - (معر . ف) عنوان . مقدمة .  
 نظام . حفل أو مجلس .  
 بَرَنَج - أرز .  
 بَرَنَجَن - خلخال أو سوار .  
 بَرَنَدَك - هضبة .  
 بَرَنَدَه - (ا.فا) حامل . الفائز في القمار  
 أو المسابقة .  
 بَرَنَدَه - (ا.فا) قاطع . آلة حادة  
 قاطعة .  
 بَرَنِشَانَدَن - إركاب . إجلال على  
 العرش .  
 بَرَنِشَسْتَن - امتطاء . ركوب . جلوس  
 على العرش .  
 بَرَنِشَسْتَه - (ا.م) مركوب . جالس .  
 بَرَنُون - حرير لطيف .  
 بَرُو - حاجب . من (ابرو) .  
 بَرُوت - شارب .  
 بَرُور ، بَرُوز - طراز . سجع .  
 (معر . عا) .

بُرْدَه فُرُوش - (ا.فا) نخاس .  
 بُرْدَه فُرُوشِي - النخاسة .  
 بَرَدَاشْتَه - (ا.م) مرفوع . محمول .  
 الفار من السياسة والتنبه .  
 بُرْدُ بار - جامل . متحمل . صبور .  
 بُرْدُ باري - حمل . تحمل . صبر .  
 طاقة .  
 بَرْدَگِي - عبودية . غلامية . أسر .  
 بَرْدُ مَنَدَه - (ا.فا) متنفس . طالع .  
 ظاهر . قاتل . غاضب . مخضر .  
 بَرْدَمِيدَن - تنفس . طلوع . شروق .  
 تحدث . غضب . اخضرار .  
 بَرْدَمِيدَه - (ا.م) متنفس . طالع .  
 مشرق . قول غاضب . مقهر .  
 مخضر .  
 بُرْدَن - حمل . نقل . تحريك . دفع .  
 فصل . زواج . ربح في القمار أو  
 اللعب . فرار . تصادف . انتصار في  
 المسابقات .  
 بَرْدَه - غلام . عبد . أسير .  
 بُرْدَه - (ا.م) محمول . منقول . محرك .  
 مدفوع . مفصول . متزوج . رابع  
 في القمار واللعب . فار . منتصر في  
 المسابقات . مجلوب .



بابا — أب . جد . عجوز . شيخ القبيلة .  
 آدم أبو البشر . شخص . عنوان  
 العارفين والحكماء .  
 بابا بزرگ — الجد .  
 بابا دودم — بغرور وتكبر وفخر .  
 باباری — فلفل أسود .  
 با آب و تاب — بشكل مفصل . بالتفصيل  
 با آب ورننگ — ملون . جميل .  
 یا آبرو — خجول . ذو قيمة . ذواعتماد  
 با آفرین — موجد . مستحق الثناء  
 والشكر .  
 باد — هواء . ریح . نفخة . ورم . حمل .  
 نخوة . غرور . أبهة . شدة . حدة .  
 تأوه . تعجب . هلر . معلوم .  
 لا شيء . مدح وثناء . أنين . فرس .  
 خمرة . اسم لحن موسيقي . صدمة .  
 حادثة . نفس . أمل . تجشؤ . تأسف  
 حسرة . اسم الملاك الموكل على  
 التزويج . اسم اليوم الثاني والعشرين  
 من كل شهر شمسي واسم الملاك  
 الموكل على اليوم المذكور . مخففة من  
 (باده) . صيغة الدعاء من (بودن) .  
 (كنا) الكلام والحديث . الجريء .  
 باخ — طريق .  
 باخبر — (ف.ع) مطلع . واقف .

با آنکه — مع أن . رغم أن .  
 با أدب — (ف.ع) مهذب . مؤدب .  
 با آرزش — ذو قيمة . محترم . مهم .  
 با استخوان — قوي . محكم . صاحب  
 اعتبار . ذو نفوذ . ذو أصل .  
 با اصل — (ف.ع) اصيل .  
 با این — مع هذا . علاوة على ذلك .  
 باب — أب . لائق . معمول . مناسب .  
 حول . طبقة .  
 بادامه — شرنقة الحرير . فص الخاتم .  
 عين اصطناعية من الذهب أو الفضة  
 تعلق على قبعات الاطفال حفظاً لهم  
 من عين الحسود . كل حلقة من  
 حلقات السلسلة . رقعة اللباس . نوع  
 من الحرير . كل شيء ثمين . لوزي  
 الشكل . ثؤلول .  
 بادا باد — ليكن ما يكون . وغالباً ما تأتي  
 مع (هرچه) .  
 بادام — لوز . شجرة اللوز .  
 بادام بُن — شجرة اللوز .  
 بادام چشم — لوزي العين .  
 بادام زار — مزرعة شجرة اللوز .  
 بادام زمینی — لوز أرضي ويعتبر من الموالح .  
 بادام ساقی — (كنا) عيون المعشوق .  
 بادام شگوفه شدن — (كنا) بكاء .  
 بادام مغز — لب اللوز .

باجنگذار - دافع الضريبة .  
 باجناق - (تر) عدیل .  
 باجّه - نافذة . كوة . غرفة قطع  
 التذاكر .  
 باجی - (تر) أخت . امرأة غير معروفة .  
 خادمة .  
 باچیزی خوش بودن کسی را - (کنا)  
 سرور المرء بشيء ما .  
 با حاصل - (ف.ع) ذو فائدة .  
 با حرارت - (ف.ع) ذو حرارة . فعال .  
 با حیثیت - (ف.ع) ذو اعتبار . ذو  
 شخصية . محترم .  
 باد سنج - ميزان الحرارة . (کنا)  
 متکبر . طماع . خیالی فکر .  
 باد غر - بيت صيفي معرض للهواء .  
 مجرى الهواء . عبّار الهواء .  
 باد غیس - اسم ناحية كثيرة الضیاع في  
 ولاية هرات ، وأصل اسمها  
 (باخيز) ، تهب منها الرياح .  
 باد درمشت - (کنا) مفلس . خالي  
 الوفاض .  
 باد دسّت - مسرف . متلاف .  
 باد دسّی - اسراف . تبذیر . سرعة  
 في العمل .

باختّر - غرب . مغرب . وجاءت بمعنى  
 شرق . وفي الاوستا بمعنى شمال .  
 مكان الجان وجهم . كوكب .  
 باختن - لعب . خسارة في اللعب أو  
 القمار . منافسة . تدوير .  
 باختته - (ا.م) المغلوب في اللعب ، وفي  
 الحرب ، وفي القمار . خسارة .  
 باخته دل - عاشق .  
 باخذاً - مؤمن .  
 باخسه - الطريق إلى البيت غير الطريق  
 المتعارف عليه . سكن الحجام .  
 جدار حجري .  
 باخه - سلحفاة .  
 باد رُو - منزل صيفي كثير التهوية .  
 نافذة . منفذ . مجرى هوائي .  
 باد روزه - يومي . قوت يومي . لباس  
 يومي قديم . عمل يومي . الشيء  
 الذي يحتاج اليه الإنسان يومياً .  
 باد ريس ، باد ريسه - فلكة . قرقره .  
 مكب . حلقة سيخ الغزل . حلقة في  
 أقصى عمود الخيمة .  
 باد زن - هواية كهربائية .  
 باد زته - هواية . مروحة .  
 باد زهر - ترياق . مضاد للسم .

باد زَهْرَه - مرض الخانق .. ديفتريا .  
 باد سار - متكبر . متعجب . قليل  
 الرزائة . سريع السير .  
 باد سَخَا - (ف.ع) (كنا) الدنيا .  
 الناس أو أصحاب الهمة والطبع  
 الكريم .  
 باد سَر - انظر : باد سار .  
 باد سرى - عجب . غرور . تكبر .  
 طغيان .  
 باد دَم - (كنا) متكبر . متعجرف .  
 مغرور . الجالس جلسة المتكبر .  
 منفاخ .  
 باد ران - محرك الهواء . اسم الملاك الموكل  
 على حركة الهواء .  
 باد رُم - دون فائدة . فاسد . متوقف  
 عن العمل . بلا أثر . عمل غير  
 مفيد . رعية .  
 باد رَتَنگ - نوع من الخيار . حصان  
 جلود وسريع . كباد .  
 باران - مطر .  
 باران آمدن - هطول المطر .  
 باران رَسیده - (ا.م) ما بلل بالمطر .  
 باران سَنج - ميزان المطر .  
 باران گير - محمي وملجأ للوقاية من  
 المطر .

باد تَحْم - نبات المحلب .  
 باد خَن - مجرى الهواء في البيت أو غيره .  
 مكان معرض للهواء . بيت كثير  
 التهوية .  
 باد خور دن - تأثير الهواء في بدن  
 الشخص . التعرض للهواء . التارجح  
 على المرجوحة .  
 باد داری در دو دَست - (كنا) مَن  
 لا يملك شروى فقير .  
 باد دَبور - (ف.ع) ریح الدبور .  
 باد در كَف - (ف.ع) (كنا) مفلس .  
 خالي الوفاض .  
 باربَد - اسم مطرب (كسرى پرويز)  
 وكان حاجباً له وقد كان ذا مهارة  
 موسيقية لا نظير لها وخاصة في فن  
 العزف على البربط ، وكانت له أغان  
 وقطع موسيقية من اختراعه ، كان  
 من أهل شيراز ، اشتهر بألحانه  
 الثلاثين .  
 بارانی - اللباس الوافي من المطر في الشتاء .  
 قبة تلبس يوم المطر .  
 باراه - الذي يسير في الطريق المستقيم .  
 بارای - ذو رأي . مدبر . عاقل . عالم .  
 بار آور - كل شجرة مثمرة . رصيد في  
 المصرف . حامل .

باربَر — حمل .  
 بار بَرْدَار — حمل . حیوان الحمله .  
 باربرداری — حمولة . عمل الحمل .  
 مصروف السفر بما فيه الحمله .  
 باربَر داشتَن — رفع الحمله . حمل .  
 باربُرْدَن — حمل الحمله . نقل الحمله .  
 (مجا) تحمل المشقة .  
 باربَسْتَن — حزم الاحمال وربطها .  
 (کنا) الاستعداد للسفر .  
 باز رَس — مفتش .  
 باز رسی — تفتیش . دائرة التفتیش .  
 باز رگان — تاجر . بائع جوال . وکیل  
 تجاری .  
 باز رگانی — تجارة .  
 باز رَنگ — حمالة الثديين (سوتیان) .  
 صدره الاطفال . قماشه أو قطعة من  
 القطن يضعها المصاب بالسيلان أو  
 الادرار بين فخذه .  
 باز خَوَاسْت — استنطاق . مؤاخذه .  
 . و (روز باز خواست) يوم القيامة .  
 باز دار — صاحب الباز أو مربيه . المانع  
 عن العمل .  
 باز داشت — توقيف . حبس . منع . ممانعة .  
 باز داشت کردن — توقيف .  
 حبس .

بارْ آوَرْدَن — إثمار الشجر . ولادة وتربية  
 الاطفال .  
 بارْ آفتادَن — سقوط الحمل .  
 بارْ افکن — (ا.فا) الحمل ينزل الاحمال .  
 محل إنزال الاحمال .  
 بارْ آفکنَدَن — إنزال الاحمال .  
 بارْ آنداز . المكان الذي تنزل فيه  
 الاحمال . مقام .  
 بارْبار — مرة فمرة . على التواتر .  
 بار خدایی — الوهية . ملكية . عظيمة .  
 موالاة .  
 بار خَوَاسْتَن — طلب اجازة للدخول .  
 طلب اذن .  
 بار خَوَاه — (ا.فا) طالب الاذن بالدخول .  
 بارْ دادَن — اعطاء الثمر . إثمار . السماح  
 بالدخول .  
 بارْ دار — شجرة مثمرة . امرأة حامل .  
 مغشوش .  
 باز پَسین — الاخير .  
 باز پِیچ — كرات خشبية أو عظمية تعلق  
 على سرير الطفل ليلهو بها . ارجوحة  
 الاعیاد .  
 باز جو — محقق أو مفتش من قبل الحكومة  
 أو مؤسسة .  
 باز جویی — تحقیق . تفتیش .

- باز داشتگاه - سجن . حبس مؤقت .  
 باز داشتن - منع . توقیف . حبس .  
 باز دم - زفير .  
 بازديد - زیارة ثانية . ردّ زیارة .  
 دراسة موضوع أو مشكلة .  
 بازارگان - تاجر .  
 باز آمدن - المجيء ثانية . العودة . مراجعة .  
 باز آوردن - الاعادة . الامضاء ثانية .  
 إطلاق سراح الاسير .  
 بازبین - (ا.فا) مفتش بطاقات الدخول .  
 باز پرس - مستنطق في المحكمة . سائل .  
 باز پرسى - استنطاق في المحكمة .  
 و (روز باز پرسى) يوم القيامة  
 والحساب والاستنطاق . السؤال المكرر .  
 باز پرس - عقب . تأتي سابقة للأفعال  
 وتعطي معنى التأخر .  
 باريك بيني - دقة . إمعان النظر . مهارة .  
 باريك خيال - (ف.ع) (كنا) رقيق  
 الشعور ودقيق التخيل .  
 باريك ميان - ضعيف . رفيع . ذو  
 خصر رفيع .  
 باريكى - رقة . لطافة . وتردد في وصف  
 دقة الخصر ورقة الشفة .  
 باستانی - أثري . تاريخي . قديم .  
 باسره - الأرض المهيأة للزرع .  
 باسك - تناوب .
- باربېچ - الحبل الذي تربط به الاحمال .  
 بارجا - محل الحمولة .  
 بارجامه - كيس فوهته من طرفه . خرج  
 الحمار .  
 بارخانه - مخزن تخزن فيه الاحمال .  
 جعبة تملأ بها المشتريات . أسباب  
 ولوازم السفر كالخيمة وغيرها .  
 الطرود المعدة للحمل . قاذورة .  
 بارخدا - الله جلّ شأنه . الملك الكبير .  
 صاحب . سيد .  
 باز - منبسط . مفتوح . الطير المعروف .  
 شبر . باع . طول الساعد . طول  
 عقدة الاصبع . تكرار ومعاودة .  
 لاعب . خسران في اللعب (مركبة) .  
 ضريبة . خراج . وتأتي سابقة  
 للأفعال فتؤدي معنى : ثانية .  
 مجدداً . مرة ثانية .  
 بازار - سوق .  
 بازارچه - سوق صغير . سوق .  
 بازار زده - البضاعة التي تعرض كثيراً  
 ولا يقبل عليها أحد .  
 باژ - انظر : باز .  
 باژبان - جابي الضرائب . محصل الخراج .  
 باژگون ، باژگونه - عكس وقلب .  
 نحس . مفقود .  
 باژن - تيس . تيس جبلي .

بازیافتن - الحصول على الشيء بعد  
فقدانه . اكتشاف . الحصول على

شيء بدون تعب .

بازیچه - العوبة . الهية . لعبة الاطفال .

بازی دادن - إشغال الشخص . إلهاء .

انشغال الشخص باللعب . احتيال .

خداع .

باشام - ستر . ستار .

باشامه - حجاب النساء في إيران وهو

شبيه بالعباءة بدون أكمام . منديل

الرأس للنساء .

باشتین - ثمر الشجر . الثمر الذي ينشأ

دون برعم ونور . اسم مقاطعة .

باشد - يكون .

باشکوه - ذو جلال وأبهة .

باشگاه - ناد .

باشگون ، باشگونه - عكس . قلب .

ضد .

باشمه - (تر) طبع الصور . الطبع على

القماش وغيره . دخلت العامية العربية

(بصمة) .

باشمه خانه - (تر.ف) مطبعة .

باشمه کردن - (تر.ف) طبع .

باشنگ - حجري . عظيم القدر . رفيع

المقام .

باستار - كلمة تستعمل بمعنى (فلان)  
للاشارة عن مجهول .

باستار وبيستار - فلان وفلان .

باستان - قديم . ماض . قديم جداً .

مجرد . (كنا) دنيا . عالم . دهر .

فلك .

باستان شناس - عالم بالآثار والمستحاثات .

باستان شناسی - علم الآثار

والمستحاثات .

بازی کردن - لعب . انشغال باللعب .

اللعب بالقمار .

بازیدن - لعب . خسارة في اللعب أو

القمار .

بازیگر - (ا.فا) لاعب . ممثل .

بازیگوش - مباح . المفكر في اللعب

والمزاح .

باشنده - (ا.فا) ساكن . مقيم . هادي .

باشنگ - عنقود العنب المعلق بالكرمة .

العنقود الذي يبس على غصنه الخيار

الذي لا يقطف حتى يكبر للاستفادة

من بزره .

باشو - نوع من الضب . ويقال حرباءة .

باشومه - انظر : باشامه .

باشه - (معر) باشق .

بالیدگی - نمو . ترعرع .  
 بالیدن - نمو . نشوء . رشد . بلوغ  
 تضخم . فخر .  
 بالا - فوق . قد وقامة . نواد للحاجة .  
 بالا بُلند - عالي القامة .  
 بالا پوش - لحاف . معطف .  
 بالا خانه - منزل مبني فوق الطبقة الأولى .  
 القسم العلوي من المنزل .  
 بالا دَسْت - صدر المجلس . ( كنا )  
 النفيس الغالي .  
 باقي ماندن - (ع.ف) بقاء . ثبات .  
 تأخر .  
 باقي ماندن - (ا.م) باق . ثابت . بقية .  
 وارث . الباقي في الحساب .  
 باك - تخوف . خوف . التفات .  
 باك داشتن - خوف . تملك الخوف .  
 بال - عضد الانسان . جناح الطائر .  
 ريش . نوع من السمك الكبير طيب  
 الطعم . نمو . وبالمنعنى الأخير فعل  
 أمر .  
 بالا گَر - انظر : بالار .  
 بالان - دهليز المنزل . ممر . ممشى .  
 متحرك . في حالة النمو والبلوغ  
 والرشد .  
 باليش - نمو . مسند . متكأ .

باليدّة - (ا.م) بالغ . نام . ناشي\* .  
 بالين - مخدة . وسادة .  
 بالين پَرست - (ا.فا) (كنا) كسول .  
 بلا عمل .  
 بام - سقف . سطح المنزل . صبح .  
 الصباح الباكر ، وهي بهذا المعنى  
 مخففة من (بامداد) . الصوت الاجش  
 بام چشم - جفن .  
 بالشتك - مسند صغير .  
 باليش زَر - وزن يعادل ثمانية مثاقيل أو  
 ألفين من الدراهم الذهبية كانت  
 رائجة لدى سلاطين المغول .  
 بالغ ، بالغ - كأس الحمرة . كأس  
 مصنوع من قرن البقر أو الكركدن  
 أو من عاج الفيل أو من الخشب  
 المحفور .  
 بالكائه - شرفة .  
 بالنده - (ا.فا) بالغ . نام . ناشي\* .  
 راشد .  
 بالننگ - الكباد .  
 بالو - ثؤلول . أخ .  
 بالنوايه - زرزور .  
 بالودن - نمو . نشوء . ترعرع .  
 بالوده - (ا.م) نام . ناشي\* .  
 بالوس - كافور مغشوش .

- بالار - عمود . العمود المركزي للسقف .  
 بالارو - (ا.فا) صاعد . مصعد كهربائي .  
 بالا كشيدين - (عا . كنا) أخذ المال  
 جبراً أو دون حق .  
 باليش پرتست - (كنا) كسول . نؤوم .  
 من لا عمل له .  
 ببح - داخل الفم أو دائرته الخارجية .  
 ترشح . تصفية .  
 ببح - المعز .  
 بجا - العمل أو الأمر المنجز في حينه .  
 لائق .  
 بجا آوردن - الاداء في الموقع المناسب .  
 معرفة .  
 بجاد، آمدن - (كنا) تعب . ضيق من  
 ا.نياة . الترحيب بالموت أو القتل .  
 بجای آوردن - انظر : بجا آوردن .  
 بجز - أداة استثناء بمعنى بدون . عدا .  
 بجشك - طيب . عصفور .  
 بجگم - صفة . ايوان . شرفة . بلاط .  
 بيت صيفي .  
 بجول - عظم الكعب .  
 بايگان - حافظ . خازن . حارس .  
 ضابط الرسائل والسندات .  
 بايگانی - ديوان الاوراق . الدائرة التي  
 تحتفظ بالمدارك .
- بتو - المكان الذي تشرق عليه الشمس .  
 مشرق .  
 بتواز - عش الطيور . قفص .  
 بتيا - صدر .  
 بتيار - مشقة . عذاب . قبيح .  
 بتياره - عذاب . محنة . بلية . آفة .  
 قبيح . عاهرة .  
 بيتا - الأمر من (بتايدن) أي ضع ودع .  
 بتايدن ، بتايدن - وضع . ايداع .  
 إطلاق .  
 بتاوار - نهاية . نتيجة . آخر العمل .  
 بت پرتست - عابد الصنم .  
 بتخانہ - معبد الاوثان . حرم .  
 بتتر - مخففة من (بدر) . أسوأ . أقبح .  
 بتستان - معبد الاوثان .  
 بتفوز - دائرة الفم . منقار الطير .  
 بتكده - معبد الأصنام .  
 بتكوب - طعام يصنع من الجوز  
 والحليب واللبن .  
 بيتنگ آمدن - (عا) التعب الزائد .  
 لرهاق . ذلة .  
 بتو - قمع لسكب السوائل في القناني .  
 عقدة الاشجار . يد المهراس . القسم  
 الثخين من العكاز . دن الزيت  
 والسمن .



بُد - تأتي مركبة وتؤدي معنى حارس  
وصاحب : سپهد ، موبد . صنم .  
مخففة من (بود) .

بَد آغاز - سي الذات أو الطبيعة .  
بَد آيين - سي المذهب . ضال . سي  
الاخلاق .

بَد آختر - سي الحظ . شوم .  
بَد آختم - عابس . شرس الطبيعة .

بَخْشَنَدگي ، بَخْشَاينَدگي - جود .  
عفو . عطاء . صفح .

بَخْشَنَدَه - (ا.فا) معط . واهب .  
بَخْشُودگي - عفو . رحمة .

بَخْشُودَن - عفو . غفران . شفقة . رحمة .  
بَخْشَان - (ا.فا) . ذابل . ذائب .

مضطرب .  
بَخْشَاينَدَن - تدبيل . ازعاج . اذابة .  
ايجاد الاضطراب .

بَخْشِيدَن - ذبول . تألم . ذوبان .  
بَخْشِيدَه - (ا.م) مذاب . ذبلان .

متألم .  
بَخْشُ شُدَن - انقسام . تقسم .  
بَخْشُ كُودَن - تقسيم . تبويب .

بَخْشَنَامَه - المطالب الخطة التي توزعها  
الوزارات على شعبها للعمل بها  
وتنفيذها .

بايدَن - لزوم . وجوب . ضرورة .  
بَبَر - نمر . فهد .

بَبَرَبَاين - لباس رسم وكان من جلد  
الفهد .

بَبَسُودَن - صقل . تنعيم . ذلك . فرك .  
بَبَسُودَه - (ا.م) مدلوك . مصقول .

منعم . ملموس .  
بَبَا - مراقب . حارس .  
بَبَت - صنم . معشوق .

بَبَت - مشط النساج الكبير الذي تدخل  
فيه خيوط السدى . قطعة من الليف

يفرك بها النساج القماش لتنقيته .  
بط (معر . ف) .

بَخْشُودَه - (ا.م) معفي عنه . معاف .  
بَخْشِيدَن - إعطاء . وهب . غفران .

إعفاء . تقسيم .  
بَخْشِيدَه - (ا.م) معطى . معاف .  
مقسوم .

بَخْشِيش - هبة . انعام . اعطاء .  
(معر . عا) . ويستعمل الايرانيون  
مكانها (انعام) .

بَخْخَنُو - رعد . كل شيء له زفير . زوج  
الام .

بُخُو - غل حديدي مؤلف من حلقة  
وزنجير وطابة .

بَخُون - اسم نجمة المريخ .

بِخُونِ دَلْ کَارْ کَرْدَن - العمل بمشقة  
و کد .

بَخِيدَن - حلیج أو ندف القطن .

بَخِيدَه - (ا.م) محلوج . مندوف .

بَخِيَه - تسريح الثوب . رفو . رثي .

بَد - سي . قبيح . مسآكة الآنية الحارة

(جمال) .

بَد گِل - قبيح . بشع الصورة .

بَد گَمَان - سي الظن . حسود . مغرض .

بَد گُو ، بَد گُوِي - بذئ اللسان . شاتم .

بَد گوهر - سي الاصل . عاطل .

بَد لحاظ - (ف.ع) قليل الأدب . قبيح .

بَد لَگَام - الجواد الجامح . النافر من

القيد . (كنا) المخالف . صعب

المراس .

بَدِهَكَار - مديون . مقروض .

بَدِهَكَارِي - قرض . دين .

بَدِهِي - الدين نقداً أو شيئاً .

بَدِين - مركبة من : بو اين : بهذا .

بَدْلَه - نادرة أدبية . لطيفة . نكتة .

بَدْلَه گو (ی) - (ا.فا) مباح .

بَرَابَر - ملائم . مساو . مواجه . مطابق .

مقابل . محاذ .

بَرَابَر آمَدَن - استقبال .

بَرَابَر شُدَن - اتحاد . اتفاق .

بَخْش - حصّة . نصيب . قسم . موهبة .

حظ . فائدة . نفع . حوت . برج

(الحمام أو الفلك أو القلعة) . اسطول .

الأمر من (بخشیدن) ببخش : هب .

وتؤدى معنى (ا.فا) إذا وصلت بآخر

كلمة أخرى : شفا بخش .

بَخْشَايْش - العفو عن جرم أو تقصير .

بَخْشَايَنْدَه - (ا.فا) غفور . رحيم .

بَخْشَايِيدَن - انظر : بخشودن .

بَخْشُدَار - (ا.فا) مدير الناحية .

بَخْشِش - عطاء . بذل . هبة . عفو .

بَد نِزَاد - عديم الأصل . سي الاصل .

الجواد المهجين (أمه تركية) .

بَد نِگَر - (ا.فا) ضعيف البصر .

بَد نِما - (مثلثة النون) (ا.فا) كريمة

المنظر . قبيح .

بَد لَگَامِي - مخالفة . مشاكسة .

بَد مَسْت - المعربد من الكأس الاولى .

بَد مَسْتِي - عربة السكر .

بَد نام - المشتهر بالسوء . مرض يصاب

به الحصان والبغل .

بَد نَدَان خَوْش آمَدَن - (كنا) لذة .

انبساط .

بَد نِهَاد - سي الطينة . غير أصيل .

بَد و - سريع الجري .

برابری - مساواة . معادلة . تقابل .  
 برات - (مفر) حوالة . (أصلها براءة) .  
 برات كودن - (ع.ف) تحويل الحوالة .  
 براتكش - (ا.فا) كاتب احوالة .  
 براتگير - (ا.فا) محول الحوالة .  
 براد آندر - انظر : برادر اندر .  
 برادر - أخ . شقيق .  
 برادر آندر - الاخ من أب أو أم .  
 برادر رانه - أخوي .  
 برادر پرور - (ا.فا) المحب للأخوة .  
 بر - فوق . على . ارتفاع . ثمر . نفع .  
 صدر . ثدي . خصر . طرف . عند .  
 حافظة . حفظ . احتفاظ . فائدة .  
 باب . قفر . وتأتي في أول الافعال  
 فتعطي معنى العلو والارتفاع . مخففة  
 من (برگ) . الأمر من (بردن) .  
 وتؤدي معنى (ا.فا) إذا اتصلت بكلمة  
 أخرى مثل : پیغامبر : رسول .  
 بُر - الأمر من (بریدن) أي اقطع ،  
 وتؤدي معنى (ا.فا) إذا وصلت بآخر  
 كلمة أخرى مثل : آهن بر :  
 قاطع الحديد ، چوب بر : قاطع  
 الخشب .  
 برخج - قبيح . ضعيف .

برجسته - (ا.فا) ناتی . بارز . مرفوع .  
 معروف . قافز . مقبول . ممتاز .  
 برجسب - بطاقة يسجل عليها الثمن .  
 برجسیدن - التصاق . تمايل . انحراف .  
 تجمد .  
 برجیدن - التقاط . قطف . انتخاب .  
 جمع . تعطيل . انحلال حزب .  
 برجیده - (ا.م) مجموع . مقطوف  
 منحل . معطل .  
 برخ - قطعة . حصه . نصيب .  
 برخواستن - وقوف . صحو . إنماء  
 طلوع . عصيان .  
 برخاسته - (ا.م) واقف .  
 برپا داشتن - تثبيت . تنصيب . إيقاف .  
 انعقاد (الجلسة أو الاحتفال) .  
 برپا ماندن - البقاء واقفاً .  
 برپيچانیدن ، برپيچانیدن - تكوير .  
 برتافتن - العودة . الاعادة . تكوير .  
 ثقب . تحميل .  
 برتافته - (ا.م) عائد . مدور . مثقوب  
 متحمل .  
 برتر - أعلى .  
 برترى - رجحان . أولوية .  
 برتن - متكبر . مغرور .

بَرْدُ - الماضي من (بردن) . نفع . الربح

في اللعب .

بَرْدَابَرْدُ - كلمة بمعنى ابتعدوا يقولهـا

الحرس إبان مرور الامير .

بَرْدَابَرْدُ - جلبة . اضطراب .

بُرْدَارِنْدَه - (ا.فا) حامل .

بَرْدَاشْت - الماضي من برداشتن . عمل

الرفع . جمع المحصول . الاحصاء

قبل التقسيم . صبر . تحمل .

بَرَّخَوَابَه - وسادة . فراش . مضجع

بَرَّخُورُ - (ا.فا) متمتع . مستفيد

شريك .

بَرَّگَرْدَانِيدَن - إعادة . رد . قلب .

بَرَّگَرْدَانِيدَه - (ا.م) معاد . مردود .

مقلوب .

بَرَّگَرْدِيدَن - عودة . انتقال . تغير .

بَرَّگَرْدِيدَه - (ا.م) معاد . منتقل . مغير .

بَرَّگَرْدِيدَه بُوِي - ذو رائحة رديئة .

متعفن .

بَرَّگَرِيدَن - رفع . أخذ . نقل . قبول .

الباس . نحو . تسليم

بَرَّگُذَارُ - إجراء . إنهاء . عرض .

انعام .

بَرَّگُذَارُ كَرْدَن - إنهاء . إجراء . عرض .

اعطاء . طي .

بَرَّتَقِي - غرور . كبرياء .

بَرَّتَقِي كَرْدَن - تكبر . غرور .

بَرَجَاي - مستقر . ثابت . باق .

بَرَّجَاي - في محل . في حق . حول .

بَرَّجَاي دَاشْتَن - تثبيت . ابقاء .

بَرَّجَسْتَن - القفز إلى أعلى أو إلى أسفل .

قفز الحيوان الذكر على الأنثى

ظهور بثور جلدية . بروز وتحرك

العرق .

بَرَّخُورْدُ - تصادم . ملاقاتة .

بَرَّخُورْدَارُ - (ا.فا) متمتع .

بَرَّخُورْدَارِي - تمتع .

بَرَّخُورْد كَرْدَن - تصادف . ملاقاتة .

بَرَّخُحَه - جزء من شيء . قطعة .

بَرَّخُحِي - فداء . قربان . قطعة . قليل .

بَرَّخُحِيزَانِيدَن - إسهاض . رفع . تحريك .

بَرْدُ - الأمر من (بريدن) بمعنى : ابتعد

وارجع . حجر .

بَرَّكَشِيدَه - (ا.م) مرفوع . مخرج

مستخرج . مترق . مربى .

بَرَّكَنْدَن - قلع .

بَرَّكَنْدَه - (ا.م) مقلوع .

بَرَّگُ - ورقة الشجر . نوع من الرايات .

قصد . عزم . توجه . نغمة .

بَرَّگُذَارُ - ذو أوراق . موراق .

بَرَقْ آسا - (ع.ف) کالبرق . سریع جداً .

بَرَقَنْگِیر - (ع.ف) (ا.فا) ماصّة الصواعق .

بَرَكْرَدَن - رفع . اشعال . قلع .

بَرَكْرَدَه - (ا.م) مرفوع . مشعول . مقلوع .

بَرَكْشِيدَن - رفع الشيء . إخراج . استخراج . ترقية . تربية .

بُرْش - قطع مضاء السكين أو السيف . (کنا) قدرة حل الامور والفصل بها بسرعة . حُزّة البطيخ . مزعة . سهم .

بِرِشْتَن - شوي . طبخ . تسخين .

بِرِشْتَه - (ا.م) مشوي . مسخن . مطبوخ . كل طعام يسخن على النار بدون ماء .

بَرَهَم - مجتمعاً . معاً . مشوش . مضطرب .

بَرَهَم خورْدَگِی - اضطراب . تشویش . فتنه . فساد .

بَرَهَم خورْدَن - اضطراب . تشویش . فتنه . فساد .

بَرَهَم زَدَن - تشویش . اضطراب . خلط . تحریب . اغلاق بالقوة .

بَرَكْرَدَان - (ا.م) معاد . ورق طبّاع

(کربون) . قلب التراب . نیت الشعر

المکرر في (ترجیع بند) . (ا.فا) معید .

بَرَكْرَدَانْدَن - انظر : برگردا نیدن .

بَرَكْرَدَانْدَه - انظر : برگردانیده .

بَرَكْرَدَانْدَه - (ا.فا) رادّ . معید . مغیر .

بَرَشْدَن - الارتفاع . الصعود .

بَرَشْکَسْتَن - إعراض . ترك . صرف .

بَرَشْمَرْدَن - عد . حساب .

بَرَغْلَانِيدَن - تحریض . اثاره .

بَرَغْمَان - ثعبان كبير .

بَرَف - ثلج .

بَرَفْ أَنْبَار - مكان ادخار الثلج لفصل الصيف .

بَرَفْ پَاک کُن - (ا.فا) الرجل قاشط

الثلج من الاراضي . مسآحة بلور السيارة .

بَرِوزَن - غربال .

بَرِشَم - انظر : ابریشم .

بَرِیغ - عنقود العنب .

بَرِین - أعلى . مخففة من (براین) .

بَرِین - ثقب . فوهة التنور (خاصة) .

بَرِین - حُزّة البطيخ .

برهم تهادن - وضع الشيء مقابل الآخر .  
 اضطراب . غضب .  
 برهنگی - (إما بالفتح وإما بالكسر)  
 عري .  
 برهنه - عريان . مكشوف . بلا حجاب .  
 بلا معاش .  
 برهود - الشيء الذي كادت تحرقه  
 الشمس وغيرت لونه .  
 بريان - مشوي . طعام مؤلف من لحم  
 وبصل مفرومين .  
 بريان کردن - شوي .  
 بریدگی - قطع . تقسيم . فصل .  
 برینش - قطع . اسهال البطن .  
 برینه - انظر : برين .  
 بز - قاعدة . قانون . رسم . تل .  
 بز - زنبور .  
 بز - عنز . تيس .  
 بزبان - (ا.فا) قافز . هابب . ناتف .  
 بز آوردن - سوء الحال . سوء الاقبال .  
 بزبجه - جدي .  
 بزبها - قيمة العنز . (كنا) قليل القيمة .  
 بلا قدر .  
 بزداغ - مصقلة .  
 بزدل - خائف . جبان .  
 بزُدلی - خوف . جبن .

بروفرو - عال ومنخفض .  
 بروفته - حزام . شال للرأس أو محصر .  
 بروفيق - (ف.ع) موافق . مطابق .  
 برومند - (ا.فا) مثمر . سعيد . نافع .  
 برون - مخففة من (بيرون) . لأجل .  
 بروه - حمل الحروف أو الغزال . (كنا)  
 عاجز . ضعيف . مطيع . برج  
 الحمل .  
 بریدن - فصل . قطع . تقسيم . عبور .  
 قطع الصلات .  
 بریدنی - لائق بالقطع .  
 بریده - (ا.م) مقطوع . مفصول .  
 مجروح . محتون .  
 بریده دم - الحيوان مقطوع الذنب .  
 (كنا) محتال .  
 بریده زبان - مقطوع اللسان . (كنا)  
 ساكت .  
 بزّه گَر - مجرم . عاص .  
 بزیدن - اقتلاع الشعر أو الصوف  
 هبوب الريح .  
 بزیده - (ا.م) مقلوع . محبوب .  
 بز - ثلج . ما يشبه البرد . تل . جبل .  
 بزکَم - منع . مانع .  
 بزکول - قوي الحياة . متعب .  
 بزَم - ظل . ندى .

بِزْمَان - حزين . ضعيف . عاجز .  
 بِزْتَنْدِي - غير المراد . ضيق العيش .  
 تالم .  
 بِزْتَنْگ - مفتاح .  
 بُزُول - عظم الكعب .  
 بُزْهَان - غبطة .  
 بَس - كاف . فقط . حسب . كثير .  
 واسم فعل أمر للمعنى الأول .  
 بُس - سفود . قبة . ( مختصرة من  
 بوسه ) .  
 بَسَا - كثير .  
 بِسَاطِ چِيدَن - ( ع . ف ) ترتيب  
 السفرة . اعداد تشكيلات القمار .  
 بَسَاك - اكليل الزهور الذي يضعه  
 العظماء على رؤوسهم .  
 بِسَامَان - طيب . مصلح . مرتب . حسن  
 الحال . مرتاح .  
 بِسَاوِش - لمس .  
 بِسَاوَنْد - انظر : بساوند .  
 بِسَاوَنْدِه - ( ا . فا ) لامس . حاسة اللمس  
 بِسَادِيدَن - لمس .  
 بِسَادِيدِه - ( ا . م ) ملموس .  
 بِسَامَد - تردد .  
 بَسَوْدِه - ( ا . م ) ملموس . مدلوك .

بِسَارْ دَادَن - شق الارض . فلاحه .  
 بِسَارْدَن - شق الارض . فلاحه .  
 بِسَارْدِه - ( ا . م ) الارض المفلوحة .  
 الارض المشقوقة لسقيها .  
 بِسَارِه - ايوان . صفة . بلاط .  
 بِسَاز - مصنوع . مهياً .  
 بِسَاطِ آراسْتَن - ( ع . ف ) فرش  
 الارض .  
 بُسْت - روضة الورد . مكان تعبق منه  
 رائحة الفواكه . تل . أرض وعرة .  
 محور الرحي . قمح مشوي .  
 بَسْتَا - ( معر . عا ) صرة .  
 بُسْتَاخ - وقع . لجوج .  
 بِسْتَار - ضعيف . غير محكم .  
 بَسْبَاس - بلا معنى . لغو . ثرثرة .  
 بِسَبَب - ( ع . ف ) بدليل . بجهة .  
 بَسْت - عاشق . قبضة . عقدة . العدد  
 مئة . الماضي المغرد للعائب من  
 ( بستن ) .  
 بِسَان - مثل . شبه . نظير .  
 بَسَانِي - كثير .  
 بِسَانَايِيدَن - الامر بتوزيع الشراب .  
 بِسَانِيدَن - تشريب . سقاية .  
 بِسَاوَايِي - لمس .

- بَسَنده آمدن - رضایه . اکتفاء .  
 بَسَنده کار - (ا.فا) قانع . راض . سعید  
 بَسَنده کردن - کفایه . رضاء . سعاده  
 بَسَنده گئی - کفایه . اکتفاء . لیاقه .  
 بَسَنده - کاف . کامل . لائق . سعید  
 بَسردَر آمدگی -- سقوط .  
 بَسردَر آمدن - سقوط .  
 بَسردَر آمده - (م.ا) ساقط .  
 بَسردَویدن - استعجال .  
 بَسِر رَسیدن - بلوغ النهایه . انعدام .  
 بَسِر رَقتن - انتهاء . غلیان .  
 بَسِر زَدَن - اللطم علی الرأس أسفأ .  
 بَسِر آمدن - انتهاء . تمام . موت . (کنا)  
 غلیان .  
 بَسِر بُرد گئی - الوفاء بالعهد والشرط .  
 اجراء .  
 بَسِر بُردن - حمل الشيء إلى المكان  
 المعین . الوفاء بالوعد . مرور الزمان .  
 انجام . موافقه .  
 بَسِر کَشیدن - الشرب علی دفعة واحده .  
 وضع الغطاء علی الرأس .  
 بَسِرَا - لائق . مناسب .  
 بَسَط دادن - (ع.ف) فتح . توسیع .  
 شرح .
- بَسَمَل کردن - (ع.ف) ذبح .  
 بَسَمَلگاه - (ع.ف) مسلخ مجزرة  
 القصابین .  
 بَسَنج - بیاس . کلف یظهر فی  
 الجسم .  
 بَسَنده - کاف . کامل . تمام . ملائم .  
 واف .  
 بُسُک - قطن مغزول .  
 بَس کردن - توقف . ترک . اکتفاء  
 بَس کَلیدن - احتضان . تدلیل .  
 بَسگو (ی) - (ا.فا) مفوه . کثیر  
 الکلام .  
 بَسْلانَدن ، بَسْلانیدن - کسر . قطع .  
 بَسَمِل - (ع) کل حیوان مذبوح .  
 صاحب حلم .  
 بَسَنده کار - راض . قانع . سعید .  
 بَسَنده کاری - قناعة . رضاء . سعاده  
 بَسَنده کردن - رضاء . سعاده . اکتفاء  
 کفایه .  
 بَسودن - لمس . ذلك .  
 بَسودتی - قابل للمس . ملموس .  
 بَسَغ - غرفه علیا ذات نوافذ متعدده  
 للهواء والمناظر . سقف . قبة .  
 بَسُغده - (م.ا) مهیأ . معد .



بُغْجَه - (تر) صرة الالبسة (معر. عا) .  
 بَغْرَا - خنزير .  
 بَغْرَاو - همهمة . صراخ و عويل .  
 بَغْرَنْج - ضعب . معقد .  
 بَهَّان - معبد الاصنام . بيت الله .  
 بل بیستون .  
 بِشَرِيه - (ا.م) متحرك . قافز . مؤدب .  
 مجرب العمل . عالم . بصير .  
 بِشُولِيده - (ا.م) مضطرب . محير .  
 بِشِيْز - مطهرة . وعاء للماء مصنوع من  
 الجلد .  
 بِطُورَكُتِي - (ع.ف) بشكل عام .  
 بِعَلَاوه - (ف.ع) بالاضافة . علاوة على  
 هذا .  
 بِشِگَرْد - صيد . مصيدة . صياد .  
 بِشِگِير - (معر. عا) منشفة .  
 بِشَلِيْدن - تعليق . لصق .  
 بِشَم - ملحد .  
 بِشَمَار كرده - (ا.م) محسوب .  
 بِشَمه - جلد غير مدبوغ .  
 بِشُول - (مثلثة الباء) ماهر . خفيف اليد .  
 ذكي . علم . و (ا.فا) إذا كانت  
 مركبة .  
 بِشُولش - تشويش . اضطراب . تحير .

بِسْكَ - حزمة القمح أو الشعير . ثناؤب .  
 بِسَر شُدن - انتهاء الشيء إلى آخره  
 بِسَر كُردن - انهاء الشيء إلى آخره  
 موافقة .  
 بَغَل - حضن . خصر . جانب . طرف .  
 شاطي .  
 بَغَل بُر - طرف . حاشية .  
 بَغَل زدن - احتضان . اسعاد . (كنا)  
 شماتة . ملامة .  
 بَغَل كُردن - احتضان .  
 بَغَلَك زدن - شماتة . سخرية .  
 بَغَل گُشادن - فتح الصدر للاستقبال .  
 تجريب . اظهار القوة .  
 بَغَل گُشودن - فتح الصدر للاستقبال .  
 إطالة اليد . توديع .  
 بَغَل گِير - (ا.فا) محتضن . لائق  
 بالاحتضان .  
 بَغَل گِيری - احتضان .  
 بِشَن - قد . قامة . بدن . جسم . رأس  
 وجذر وأطراف شيء .  
 بِشَنج - طراوة ونعومة الوجه . حياء .  
 بِشَنج - كلف الوجه .  
 بِشَنجِيدن - سكب . صب .  
 بِشُورِيدن - لعن . نفور .

- بِشَوْلَانِيدَن - تحريك . إثارة . أن يجعله يقفز .
- بِشَوْلَش - (مثلثة الباء) صنع . عمل . مهارة . ذكاء . علم .
- بَلَكَه - (ع.ف) ربما . على كل حال . أيضاً . أما . علاوة على .
- بُلْ كِرِفَتَن - أخذ الشيء من الهواء . الوصول إلى شيء أو منصب بدون جهد . (مجا) استفادة من موضوع .
- بَلَم - قارب . فلك .
- بَلَمَه - ذقن طويلة وكثة . ذو ذقن .
- بَلَنَج - « وبكسرهما » مقدار . مبلغ .
- بَلَنَد - عتبة الباب . خشبة الباب العليا .
- بَلَنُور - كل شيء مسحوق ومجروش . برغل (مع.ع) . حساء مطبوخ بالبرغل . (كنا) كلام عظيم . عظيم .
- بَلَنُور كُردَن - جرش القمح والشعير لصنع البرغل . قول الكلام العظيم .
- بُلْ خَج - سيء . قبيح . وسخ .
- بَلَقَنْدَر - انظر : بَلَقَنْدَر .
- بَلَك - تحفة . هدية المسافر . فاكهة ناضجة . ثوب جديد . كل شيء جديد . كل طريف .
- بِشَوْلَنَدَه - (ا.فا) محرك . مثير . مقفر . صانع . ماهر . ذكي . عالم . بصير .
- بِشَوْلَنَدَه - (ا.فا) مضطرب . متحير .
- بِشَوْلِيدَن - (مثلثة الباء) تحريك . أن يجعله يقفز . إجراء . صنع . مهارة . ذكاء . معرفة . تبصر .
- بِشَوْلِيدَن - اضطراب . تحير .
- بُلْكَ - تشبث .
- بُلْكَ - العين الجاحظة .
- بُلْكَامَه - كثير الامل . طموح .
- بُلْكَفَد - رشوة .
- بَلْكَن - منجنيق . رأس الجدار .
- بُلْكَنَجَك - كل شيء غريب وعجيب يبعث على الضحك .
- بَلَعَنَدَه - (ع.ف) (ا.فا) بالع .
- بَلَعِيدَن - (ع.ف) بلع .
- بَلَعِيدَه - (ع.ف) (ا.م) مبلوع .
- بُلْفَاق - فتنة . اضطراب .
- بُلْفَاق كُردَن - قيام الفتنة .
- بُلْفَاقِي - مثير الفتنة . الباحث عن المشاكل .
- بَلَقَنْدَر - بلا قيد . ملحد .
- بَلَقَنْدَه - صرة الالبسة . طرد . كل شيء مغلق ومنعقد .

- بَلَدَ - (ع) عارف . دليل في الطريق .  
مطلع .
- بَلَدَ رَجِين - نوع من الطيور .
- بَلَدَ شُدْن - (ع.ف) تعرف .
- بُلْس - عدس .
- بَلْسَك - خطاف .
- بُلْسُك - سيخ حديدي عريض الطرف  
لاخراج الخبز من التنور . سفود  
الشواء .
- بَنَد - رباط . جبل حريري أو قطني  
لحمل السيف أو ربط الامتعة .  
ضماد . حزام الحصر . أغلال .  
خيط . جبل الغسيل . عقدة . الأوتار  
الرابطة لأعضاء البدن . سلامة .  
مفصل . قسم أو فصل من كتاب أو  
قانون . رهن . قفل . سد . عهد .  
شرط . مكر . حيلة . غم . حزن .  
حنة . حبس . طمع . توقع . قبض .  
الارض التي تزرع بزواج من الثيران .  
و (ا.فا) مركبة : ترجيع بند . حيلة  
من حيل المصارعة . (معر) في أغلب  
المعاني) .
- بُنْجَك - قطن مخلوج مجهز للغزل .
- بُنْجَه - ناصية الشعر .
- بَنْجِيدَن - مساعدة . عون .
- بَلَا كِرِفْتَه - (ع.ف) (ا.م) مبتلى .  
مشغول .
- بُلْبُل زَبَان - (ع.ف) حلو اللسان .  
فصيح .
- بُلْبُل نَوَا - (ع.ف) حسن الصوت  
البلبل .
- بَلَج مَرْفِج -  
بَلِحَاط - (ع.ف) بالنظر . بملاحظة .  
بموجب .
- بِنَا كُودَن - (ع.ف) بناء . تعمیر .
- بِنَا كَر - (ع.ف) (ا.فا) بناء . معمار .
- بِنَا كُوش - شحمة الاذن .
- بِنَام اِيَزَد - باسم الله .
- بِنَاوَر - دمل .
- بِنَاوَر - كل شيء له جذر . عميق .
- بُنْ بَسْت - زقاق مغلق الطرف الآخر .  
(كنا) أمر يستحيل حله .
- بَنْبَل - كل شيء حامض (عموماً) .  
تفاح حامض (خاصة) .
- بَنْجَرَه - انظر : پنجره .
- بَنْد باز - (ا.فا) اللاعب على الجبل .
- بَنْد بَرَبَنْد - متوال .
- بَنْد بَرَكِرْفَن - حل الرباط . تحرير من  
القيد .
- بَنْد بَر نَهَادَن - تقييد . قفل . تنكيل .

بُنْدَاد - أساس . أصل كل شيء .  
حام .

بُنْدَار - ( ا . فا ) ذو جذر . ثابت .  
صاحب منزل . ذو أساس . مالك .  
صاحب ملك . محصل . ثري .  
محتكر . بائع أدوية . بائع خيل .  
تاجر معادن . صاحب البريد . آمر  
القلعة . رجل الجمرك . ذخيرة .  
مخزن . جامد . أصلي . أصيل .  
ذكي . عالم .

بُنِيَاد بَر أَفْكَندَن - تخریب . تهدیم .

بُنِيَاد سَنَج - ( ا . فا ) دقيق .

بُنِيَاد گَر - ( ا . فا ) معمار . بناء .

بُنِيَاد نِهَادَن - تأسيس . بناء .

بِنِيَز - أبدأ . حاشا . بسرعة . أيضاً .

بو - رائحة . عبير . أمل . (حجا) أثر .

مرخمة من بود .

بُوْبُر ، بُوْبُرْد - بلبل .

بُوْبُرْدَن - استشمام . احساس . ادراك .

فهم . وقوف على أمر .

بوتَه - بوتقة لصهر الذهب (معرفة) .

نبات قصير القامة . ولد كل انسان

أو حيوان وخاصة الفصيل ولد

الجمال . زهر ينقش على القماش .

نقوش تزين بها المرايا والمقنمات .

بُن - جذر . أساس . إنهاء . إست .

بُنَاب - عمق الماء .

بِنَابَر آن - ( ع . ف ) بناء على ذلك .

بذلك السبب .

بِنَابَرَاين - ( ع . ف ) بناء على هذا .

بهذه المناسبة . على هذا .

بِنْدَاز كَرْدَن - مجامعة . مباشرة .

بِنْدَ آمَدَن - انقطاع . توقف . سد .

بِنْدَ آوَرْدَن - ربط . منع .

بِنْدَ آنْدَاختَن - نتف شعر الوجه بواسطة

الخيوط .

بِنْدَ آنْدَاز - ( ا . فا ) المتخصصة بنتف

الشعر .

بوجار - مغربل الغلال .

بُوْج - حشمة . شوكة . تكبر . قدرة .

وقار .

بُوْج - داخل الفم .

بُوخْتَن - إعطاء النجاة ( خاصة من

جهنم ) . اطلاق .

بو خورْدَن - كسب . شم .

بود - كان . وجود .

بو دادَن - انتشار الرائحة . قلي الفستق

وغیره .

بو دار - ذو رائحة . كلام مكني يحتمل

معنى ضمناً .

بُوج - تكبر . غرور . كروفر .

بُنلاد - أساس البناء . جدار وأساسه .  
حام .

بُنوان - حارس المزروعات .

بَنه - خيط رفيع .

بُننه - أثاث البيت . ملك . زاد . ما  
يملكه الفلاح من حيوانات . جذر  
شجرة .

بُننه بَسْتَن - سفر . رحيل .

بُنِياد - أساس - أصل . جذر .

بَنَفْشه گون - بلون البنفسج . نوع من  
الخليل .

بِنَقْد - (ف.ع) في الوقت الحالي . نقد .  
حاضر . فوراً .

بُنْكَ - شجرة صغيرة . أثر . أثر قدم .  
مخزن .

بُنْكَدار - (ا.فا) بائع أنواع الحبوب .  
بُنْكَران - كل ما علق في قعر القدر من  
الطعام .

بوياء - ذو عبير . معطر .

بوي أفزار - توابل .

بوي پَرَسْت - كلب صيد . كلب  
معلم . فهد . جن . ملاك .

بويدار - (ا.فا) معطر . ذو عبير .

بويدان - مبخرة - مجمر .

بَنْگ - بنج (معر) .

بَنگان - فنجان (معر) .

بُنْگاه - منزل . مسكن . مخزن . مقام .

مركز . عمار . مؤسسة . صندوق .

خيمة . طليعة الجيش . أسباب

وأدوات الوزراء وأركان الدولة .

بَنْگ رَنْگ - ضيق النفس .

بُنْگش - بلع .

بَنْگي - آكل البنج . مدهوش .  
متردد .

بِه - (لا تلفظ الهاء) . حرف جر

بمعنى بـ . في . للقسم ، للاستعانة ،

للتعليل ، للابتداء ، لأجل ، في

مقام (را) ، للترتيب . تتصل بالاسم

فتعطي معنى الصفة : بهوش . تتصل

ببعض الافعال للزينة والتأكيد .

بِه ! - كلمة استحسان وتعجب .

بِه - (تلفظ الهاء) حسن . جيد . سفرجل .

بِهآ - قيمة . ثمن .

بوم - أرض . ناحية . أرض غير محدودة .

مقام . مأوى . طبيعة .

بُوم - فعل مضارع مفرد متكلم من

(بودن) .

بومَهَن - زلزلة .

بُون - رحم المرأة .

- بِهَادِرِي - (تر.ف) شجاعة . بطولة .  
جرأة .
- بَهَار - فصل الربيع . كم الازهار .  
معبد الاوثان .
- بَهَارَان - وقت الربيع . فصل الربيع .  
بَهَار آلود - جميل .
- بَهَار أَنْدَام - جميل الهيئة .
- بَهَارْبَنَد - حظيرة صيفية بلا سقف .  
بيت مبني لفصل الربيع .
- بِيَاَسْتُو - تاوُب .
- بِيَاوَار - شغل . عمل .
- بِي آَب - بلا رونق . بلا طراوة .  
بلا خجل . بدون اعتبار .
- بِي أَنْدَاذَه - كثير . وافر . بلا حد .
- بِيَاك - بلا خوف . شجاع .
- بِيَاكِي - شجاعة . تهور .
- بِي بَر - بلا ثمر . بدون حاصل .
- بِي بَرَاك - عشب بلا ورق . فقير .  
محتاج .
- بِي بَنَد وبار - غير مقيد . مهمل .
- بَهُو - (معر) . صفة . شرفة .
- بِهوش - ذكي .
- بِهِي - جمال . حسن . شفاء .

- بِيوِيژَه - خصوصاً . على الخصوص .  
لا سيما .
- بِيوِي گِرِفْتَكِي - تعفن .
- بِيوِي گِرِفْتَه - (ا.م) متعفن .
- بِيوِيَنَاك - متعفن .
- بِيوِيَدَن - شم . تشويق .
- بِيوِيَدَنِي - لائق بالشم . مشوم .
- بَهَارِيَات - (ف.ع) ج : بهاربه وهي  
قصائد ربعية .
- بَهَارِيَه - قصيدة ربعية .
- بِهَاز - جواد أصيل يطلق بين القطيع  
لينتج منها .
- بَهَاگِير - (ا.فا) ثمين .
- بَهَانَه - عذر في غير محله . تذرع . تعلقة .  
سبب . باعث .
- بَهَا نَهَادَن - تسعير . تقييم .
- بَهَانَه أَنگِيخْتَن - تعلق .
- بَهَارْخَانَه - معبد الاوثان . بناء رفيع .
- بَهَارِسْتَان - مكان كثير الاكمام والانوار .  
معبد الاوثان .
- بَهَار كَرْدَن - تفتح الانوار .
- بَهَارْگَاه - فصل الربيع .
- بَهَارَه - النسبة إلى (بهار) . المزروعات  
الربعية .
- بِهَنَانَه - خبز أبيض .

بِهِم رَسَائِدُنْ - ایصال . حصول .  
 تحویل اتصال شخصین ببعضهما .  
 بِهِم رَسِيدُنْ - ملاقات . وصال (الرجل  
 بالمرأة) . وجود . ظهور .  
 بِهِم زَدَنْ - تخریب . خلط . اضطراب .  
 انحلال .  
 بِهِمَنْ - اسم الشهر الحادي عشر من  
 السنة الشمسية . اسم اليوم الثاني من  
 كل شهر . الثلج المنسكب من أعلى  
 الجبل . العقل الاول .  
 بِهِنَامْ - اسم حسن . شهرة حسنة .  
 بِهِنَانَهْ - ميمون .  
 بِهِ كُزَيْنْ - انتخاب . (ا.فا) ناقد .  
 (ا.م) منتخب .  
 بِهِلْ - الامر من (هلیدن) . براءة  
 مصرفية .  
 بِهِلَهْ - قفاز جلدي يلبسه أمير الصيد .  
 بِهِمَّ - معاً . مرافق . محزون .  
 بِهِمَانْ - شخص أو شيء مجهول .  
 بِهِمَّ آمَدَنْ - تلاؤم . اتصال شيئين .  
 بیرون فِرِستادن - اخراج . إبعاد . طرد .  
 بیرون کردن - إخراج . استثناء .  
 بیرونی - خارجي . قسم من البناء خاص  
 بالضيافة . غريب . النسبة إلى  
 (بیرون) .

بِهِيَارْ - الحائزة على لقب ممرضة بعد  
 الفحص .  
 بِهِيزَكْ - الخمسة المسترقة .  
 بِهِينْ - حسن . منتخب . الاحسن .  
 مختار .  
 بی - علامة نفي تدخل على الاسم فتحوله  
 إلى صفة .  
 بیابان - صحراء .  
 بیابان گَرْدْ - (ا.فا) بدوي . المتجول  
 في الصحراء .  
 بیابان نَشِينْ - (ا.فا) بدوي . ساكن  
 الصحراء .  
 بیابانی - صحراوي . متوحش . بعض  
 الكواكب الثابتة .  
 بِهِمَّ آمِيختگی - اختلاط .  
 بِهِمَّ آمِيختنْ - اختلاط . خلط .  
 بِهِمَّ آمِيخته - (ا.م) مخلوط .  
 بِهِمَّ بَرِ آمَدَنْ - غضب . انزعاج .  
 بِهِمَّ پیوستنْ - اتصال معاً . التحاق  
 شيء بأخر .  
 بِهِمَّ خورْدَنْ - تصادم . انحلال (حزب  
 أو جمعية) . انزعاج .  
 بیرهی - ضلالة . نقصان .  
 بیریش - بلا ذقن . أمرد . مخنث .  
 بیزار - بلا میل . متنفر . مشمئز .

بی سَخَنَ - بلا کلام . بلا شک بدون شبهة .

بی سَر - بلا رأس . بلا أساس بلا أصل . من طیور الصيد .

بیسُرَاک - جمل فتي وقوي . جحش بغل .

بیزاری - بلا میل . نفور . اشمزاز .

بی زَحمت - (ف.ع) بلا تعب . بدون شفقة . سهل . لطفاً .

بی زَن - رجل بلا زوجة .

بیزَنده - (ا.فا) مغربل . نخال .

بی سَبب - (ف.ع) بلا سبب . بدون دلیل .

بیراهی - انحراف . بلا انصاف .

بیرَحْم - (ف.ع) قاس . شقي . ظالم .

بیرحمی - (ف.ع) قساوة . ظلم .

بَیْرِق - (تر) رایة .

بَیْرِقْدَار - (تر.ف) حامل رایة .

بیرَگ - عديم الغيرة والتعصب . بلا روح .

بَیْرَم - نوع من القماش اللطيف .

بیرو - بلا خجل . وقع . کيس المال .

بیرون - خارج . ظاهر الشيء .

بیرون آمدن - خروج . ظهور . (کنا)

ترك الطاعة .

بیژة - خالص . خاص .

بیسامان - بلا ترتیب . بلا مأوی . فقر .

بیست - عشرون .

بیستار - فلان .

بیستُم - العدد عشرون الترتیبی .

بیستون - بلا عمود . بلا أساس . جبل

قرب کرمانشاه .

بیرون سَرا - الذهب المضروب في غير

دار السكة .

بیرون شو - مخرج . منفذ .

بَیْدَق - (معر . فارسیتها پیاده) مهر في

الشطرنج . ماش . دلیل في السفر .

بیدل - ضيق القلب . عاشق . واله .

جاهل .

بیدلی - ضيق . خوف . جن . وله .

بیدمال - صقل . تنقية الصدا من المرايا

والسيوف .

بیر - ثوب النوم . فراش . إله الرغد

والبرق . صاعقة . زوبعة .

بیراه - منحرف . (کنا) بلا انصاف .

من يقوم بأعمال غير لائقة . منافق .

بیراهه - طریق منحرف . صحراء

لا منفذ لها .

بینام - بلا اسم . الشركة المغفلة .

بینایی - بصيرة . حاسة البصر .



بَرَدیدن - الابتعاد عن الطريق الاصلی .  
 بَرُ رُسته - النباتات بدون ساق . (کنا)  
 الأمر الحقیقی بدون تصنع .  
 بَرَزَمی - تحقیق .  
 بَرُ رَسیدن - تحقیق . استفسار .  
 بَرُز - عمل . زراعة . مسحل البناء .  
 بَرُز - ارتفاع . قامه . جذع الشجرة .  
 عظمة . جمال .  
 بَرُزْدَن - مقابلة . رسو السفینه علی  
 الشاطی . انفصال . تقابل .  
 بَرُزْدَن - تطبیق ورق اللعب فوق  
 بعضها .  
 بَرُزْکار - (ا.فا) مزارع . زارع .  
 بَرُزْگاو - ثور الزراعة .  
 بَرُزْگَر - (ا.فا) زارع . مزارع .  
 بَرُزَن - محلة . حي . قسم من المدينة .  
 بَرُزه - زراعة . جذع الشجرة .  
 بَرُزه کار - انظر : بَرُزکار .  
 بَرُزه گاو - انظر : بَرُزگاو .  
 بَرُزه گَر - انظر : بَرُزگَر .  
 بَرُزیدن - مواظبة علی العمل .  
 بَرُسر آمدن - انتصار . رجحان .  
 بَرُسبیل - (ف.ع) علی الطريق . علی  
 المنوال .

بَرادر خَوانده - الصببي أو الرجل الذي  
 ینادي بالآخ .  
 بَرادر زاده - ابن أو ابنة الآخ .  
 بَرادری - الآخوة . المساواة .  
 بَراز - جمال . حسن . خشبة یضعها  
 الاسکافی بین القلب والحذاء . الأمر  
 من برازیدن : زین ، حسن .  
 بَرازا - (ا.فا) جمیل . حسن .  
 بَرازش - تجمیل . تزیین .  
 بَرازنده - (ا.فا) جمیل . لائق .  
 متناسب .  
 بَرازیدن - استحسان . تجمیل .  
 بَرائی - لأجل . بسبب .  
 بَرآب - بسرعة . سریعاً .  
 بَرآساینده - (ا.فا) مستريح .  
 بَرآسودن - استراحة .  
 بَرآسوده - (ا.م) مستريح .  
 بَرآشوفتن - غضب . جلبة .  
 بَرآغالیدن - تحریض . إثارة .  
 بَرآمدن - بروز . ظهور . طلوع .  
 طول .  
 بَرآمدنگاه - مشرق .  
 بَرآمده - (ا.م) مرتفع . ظاهر . متورم .  
 بَرآور - انظر : بارور .  
 بَرآورد - عمل التخمين . عمل التقويم  
 بَروده دل - أسیر العشق .

بَر آورده - (ا.م) مرتفع . مرتسی .  
 مستخرج . ظاهر . معمر . مصلح .  
 مکمل . مملوء . مقبول .  
 بَر آویختن - المصارعة .  
 بر آیند - (ا.فا) منتج .  
 بَر اثر - (ف.ع) علی الاثر . فی عقب .  
 بَر افتادن - انعدام . اندثار .  
 بَر افتاده - (ا.م) معدوم . مندثر .  
 بَر افراختن - انظر : برافراشتن .  
 بَر افراشتن - بناء .  
 بَر آنداخته - (ا.م) ملغی . مغنی .  
 بَر آنداز - تخمین . توزین .  
 بَر آنگیختن - تحریض . تحریک .  
 بَر آنگیخته - (ا.م) محرك . محرّض .  
 بَر آنگیخته شدن - انبعاث .  
 بَر باد - خراب . فناء .  
 بَر باد دادن - التعریض للهواء . تخریب .  
 بَر باد رفتن - بعثرة . ضیاع . فقدان .  
 بَر باد رفتن - (ا.م) مبعثر . ضائع .  
 بَر باد ساختن - تخریب .  
 بَر باره - غرفة فوق غرفة .  
 بَر بستن - تقييد . ربط . نسبة .  
 بَر آورد کردن - التخمين . التقويم .  
 بَر آوردن - رفع . تربية . إخراج .  
 استخراج . إظهار . تعمیر . اصلاح .  
 تمیم . مل . قبول .

بِد رود - وداع . سالم . سلامة . ترك .  
 تودیع .  
 بد رود کردن - وداع . ترك .  
 بد رود گفتن - ترك . وداع .  
 بَد روزگار - سي الطالع . تعیس .  
 ظالم .  
 بَد زبَان - بذی اللسان . فاحش القول .  
 بَد زهره - (کنا) خائف . قليل الجرأة .  
 سي القلب .  
 بد زيب - بدون لطف . غير لائق .  
 بَد ست - شبر .  
 بَد ست آمدن - حصول . تيسر .  
 بَد ست باش - فعل أمر بمعنى : انتبه ،  
 تيقظ .  
 بَد ست بودن - (کنا) الاطلاع والانتباه .  
 وعي . مراقبة .  
 بَد سرشت - سي الاصل والطبع .  
 بَد سگال - عدو . لئيم . ظنين .  
 بَد فرجام - سوء العاقبة . سوء النية .  
 بَر بيط - العود .  
 بَر بيط زن - (ا.فا) العازف علی العود .  
 بَر بستند - حزام الصدر . حمالة الثديين .  
 بَر پيا - واقف . أمر بالوقوف  
 والاستعداد .  
 بَر پا ساختن - الوقوف علی الأرجل .

بُلند - مرتفع . عال . طويل .  
محترم .  
بُلند آواز - جهوري الصوت . ذو  
سمعة حسنة . معروف .  
بُلند آختر - سعيد . ذو طالع حسن .  
بُلند إرادة - (ف.ع) ذو ارادة عالية .  
رفيع الهمة .  
بُلند أركان - (ف.ع) مرتفع . ذو قدرة .  
محترم .  
بُلند أفئادان - أن يصبح ذا قدر  
ومحترماً .  
بُلند أنداختن - قذف . مدح بلا حد .  
بُلند برداشتن - رفع . مدح .  
بُلند شدن - ارتفاع . تعال . ترق .  
نهوض (من النوم) . تمدد . قيام .  
بُلند شنیدن - ثقل السمع . السمع  
بصعوبة .  
بُلند كردن - رفع الشيء . بناء . تسوية  
(القد والقامة) . استعداد الانسان  
للمجماع . سرقة . تكبير . اطالة .  
صحو .  
بُلند گو - (ا.فا) مكبر الصوت .  
بُلند نظر - (ف.ع) بعيد النظر . ذو هدف  
عال . واسع الصدر .  
بُلند وپست - مرتفع ومنخفض . الأرض  
والسماء .

بَكْتاش - (تر) لقب كل خادم لدى  
الأمراء . رئيس رهط .  
بَكْتَر - (تر) نوع من لباس الحرب  
الحديدي المغطى بالمحمل .  
بَكْتَرپوش - (تر.ف) (ا.فا) متدرع .  
مسلح .  
بُكران - كل طعام عالق في قعر القدر  
كالرز والبرغل .  
بِكْر تراشي - (ع.ف) (كنا) إيجاد  
المضامين البكر والغريبة .  
بِكِر داز - بطريقة . مثل .  
بُلند بين - (ا.فا) ذو همة . العارف  
بأسرار الغيب . صاحب كشف  
وكرامة .  
بُلند پایگی - ارتفاع . علو . شأن  
وشوكة . رجحان .  
بُلند پایه - مرتفع . عال . صاحب شأن .  
ذو رجحان .  
بُلند پرواز - الطير المعلق في السماء .  
الطامح إلى ترقية . المائل إلى الرفعة  
والعظمة . متهور .  
بُلند تر - أعلى . أكثر ارتفاعاً .  
بُلند دیدن - النظر باحترام . احترام .  
تعجب .  
بُلند سایه - مشفق . عطوف . الذي  
يحمي الناس بكنفه .

بِسَارِ آنديشه - الشخص كثر التفكير .  
 بَسِيَارِيَر - مثير .  
 بَسِيَارِ خُسْب - نَعْسَان . ضعيف .  
 بَسِيَارِ خَوَاب - (ا.فا) نؤوم .  
 بَسِيَارِ خَوَار - (ا.فا) أَكُول .  
 بَغْلَه - إبط .  
 بَغْلِي - كل ما يوضع تحت الابط . كل شيء صغير ودقيق . قنينة مشروب . نوع من الاجراس . جرس خفيف الصوت . مقدار من الغلة يوضع تحت الابط . نوع من فنون المصارعة .  
 بَغْيِ كَرْدَن - (ع.ف) ظلم . تعد . تجاوز . عصيان .  
 بَغْتَه - (ا.م) منسوج .  
 بَغْج - داخل الفم . اللعاب الذي يخرج من الفم أثناء الكلام .  
 بَغْجَم - كثير . زائد .  
 بَغْجَه - (تر) صرة الالبسة (معر . عا) .  
 بَك - ضفدع . خيار كبير الحجم . غابة . صحراء غير مزروعة .  
 بَك - فحم .  
 بَك - نوع من الكوز . نوع من الغليون .  
 بِيكَار - في العمل . مشغول . مفيد . مستعمل . أهل للعمل .  
 بِيكَارِ آمَدَن - إفادة . مناسبة . صحة . لياقة للعمل .

بِيكَارِ آمَدَه - (ا.م) مَجْرَب .  
 بِيكَارِ آوَرْتَنَدَه - (ا.فا) كل شخص أو شيء متلائم مع العمل . علة . عامل .  
 بِيكَارَتِ مِجْرِفَن - (ع.ف) إزالة بكاراة الفتاة .  
 بِيكَاوَل - (تر) رئيس طهارة القصر . الناظر في المعسكر من مهمته توزيع توزيع أجر الجند وتقسيم الغنائم .  
 بِيكْسَه - قطعة اللحم .  
 بِيكْتِي - (ف.ع) تماماً . كلاً .  
 بِيكُن - شبق إلى النكاح .  
 بِيگَاه - في الوقت . في الحين . وقت الفجر .  
 بِيگَسَلِيدَن - فصل . قطع .  
 بِيگُومِگُو - محادثة . جر الحديث .  
 بِيگُومِگُو كَرْدَن - جر الحديث . مباحثة .  
 بِيگِيرُوبِيَتَنَد - توقيف . حبس . تقييد . حكومة عسكرية .  
 بِلَاق - (تر) نبع الماء .  
 بِلَاكَش - (ا.فا) (ع.ف) متحمل . مبتلى .  
 بِلَا گُورْدَان - (ع.ف) (ا.فا) دافع البلاء . حارس . حافظ . كل شيء يمنع الانسان من البلاء كالصدقة والفدية .

بَش - کل عقد ورباط . قفل . الزراعة  
المعتمدة على المطر ( العدي ) .

بِش - مركبة من ب + اش : به .

بُش - شعر رقبة الجواد . الطرة السّي  
تعلق بالرأس أو بالحزام . غرة  
الرأس .

بِسِيَار دَان - (ا.فا) علامة . نوع من  
الرمان كثير الحب .

بِسِيَار دُو - (ا.فا) سريع الجري .

بِسِيَار دُوسْت - كثير الاصدقاء . كثير  
الاحباب .

بِسِيَار سُخْن - مكثار . كثير الكلام .

بِسِيَار شَدَن - زيادة . اضافة .

بِسِيَار قَن - (ف.ع) كثير المعرفة .  
عارف بأبواب الحيل .

بِسِيَار كُردَن - ازدياد . استكثار .  
تعدد .

بِسِيَار كُردَانِيدَن - تكثير . زيادة .

بِسِيَارِي - كثرة . تعدد . طول الزمان .  
عدة من الناس . مقدار كثير .

بَسِيَج - أسباب . جهاز . سلاح . أسباب  
السفر . استعداد . قصد . عزم .  
تجهيزات .

بَسِيَجَنْدَه - (ا.فا) مهيا . مستعد . قاصد .  
عازم .

بشارت رَس - (ا.فا) (ع.ف) بشير .  
قاصد . مكتوب .

بشارت رَسَان - انظر : بشارت رس .  
بشارت كردن - تبشير .

بُشاورد - أرض وعرة كثيرة المرتفعات .  
بِشْتَاب - بعجلة . بسرعة .

بِشْتَالَم - طفيلي .

بُشْتَر - ورم . شرى .

بُشْخَوَار - الماء المتبقي في الوعاء .

بَشْرَدَن - ضغط . عصر .

بُشْقَاب - (تر) صحن الطعام .

بَشْكَ - ندى . ثلج . برد .

بُشْكَ - ضفيرة جعدة .

بَشْكَارِي - زراعة . فلاحه .

بِشْكَليدَن - حك : خربشة . بسط .  
محاصرة بالاسلحة . تقييد .

بِشْكَم - بيت صيفي . بلاط . شرفة .  
إيوان .

بِشْكَن - فرقة الاصابع حين الرقص .  
بِشْكَوفَه - نور الربيع . استفراغ .

بِسُوِي - بجانب . بمقابل . بعلة . بسبب .  
لأجل .

بَسِي - كثير . متعدد . بحد كاف .  
بقدر زائد .

بِسِيَار - كثير . متعدد . وافر .

- بَش - كل عقد ورباط . قفل . الزراعة المعتمدة على المطر ( العدي ) .
- بِش - مركبة من ب + اش : به .
- بُش - شعر رقبة الجواد . الطرة السّي تعلق بالرأس أو بالحزام . غرة الرأس .
- بِسَار دَان - (ا.فا) علامة . نوع من الرمان كثير الحب .
- بِسَار دُو - (ا.فا) سريع الجري .
- بِسَار دُوسْت - كثير الاصدقاء . كثير الاحباب .
- بِسَار سُخْن - مكثّر . كثير الكلام .
- بِسَار شَدَن - زيادة . اضافة .
- بِسَارْفَن - (ف.ع) كثير المعرفة . عارف بأبواب الحيل .
- بِسَار كُردَن - ازدياد . استكثار . تعدد .
- بِسَار كُردَانِيدَن - تكثير . زيادة .
- بِسَارِي - كثرة . تعدد . طول الزمان . عدة من الناس . مقدار كثير .
- بَسِيح - أسباب . جهاز . سلاح . أسباب السفر . استعداد . قصد . عزم . تجهيزات .
- بَسِيحَنْدَه - (ا.فا) مهياً . مستعد . قاصد . عازم .
- بِشَارَت رَس - (ا.فا) (ع.ف) بشير . قاصد . مكتوب .
- بِشَارَت رَسَان - انظر : بشارت رس .
- بِشَارَت كُردَن - تبشير .
- بُشَاوَرْد - أرض وعرة كثيرة المرتفعات .
- بِشْتَاب - بعجلة . بسرعة .
- بِشْتَالَم - طفيلي .
- بُشْتَر - ورم . شرى .
- بُشْخَوَار - الماء المتبقي في الوعاء .
- بُشْرُدَن - ضغط . عصر .
- بُشْقَاب - (تر) صحن الطعام .
- بُشْك - ندى . ثلج . برد .
- بُشْك - ضفيرة جعدة .
- بُشْكَارِي - زراعة . فلاحه .
- بِشْكَلِيدَن - حك . خربشة . بسط . محاصرة بالاسلحة . تقييد .
- بِشْكَم - بيت صيفي . بلاط . شرفة . إيوان .
- بِشْكَن - فرقة الاصابع حين الرقص .
- بِشْكَوْفَه - نور الربيع . استفراغ .
- بِسَوِي - بجانب . بمقابل . بعلة . بسبب . لأجل .
- بَسِي - كثير . متعدد . بحد كاف . بقدر زائد .
- بِسِيَار - كثير . متعدد . وافر .

بُسْتَان - (معرفه) أصلها (بوستان) :  
 مكان العطور . حديقة .  
 بُسْتَان آرا (ی) - مزین البستان .  
 بستاني .  
 بُسْتَان أَفروز - نبات عرف الديق .  
 الريحان الجبلي .  
 بُسْتَانَسْرَا (ی) - الحديقة المصنوعة  
 وسط المنزل .  
 بِيَسْتَانِكَار - دائن .  
 بُسْتَاوَنَد - أرض وعرة .  
 بِيَسْتَر - فراش . أريكة .  
 بِيَسْتَر آهَنگ - لحاف . ملاءة الفراش .  
 بِيَسْتَر أَفکَنَدَن - تهيئة الفراش .  
 بِيَسْتَر نَشِين - (ا.فا) مريض .  
 بِيَسْتَرِي - مريض .  
 بِيَسْتَرِي شُدَن - الوقوع بالمرض والبقاء  
 في الفراش .  
 بِيَسْتَرِي كَرَدَن - التمرض وتنويم المريض  
 في الفراش .  
 بَسْت زَدَن - لصق الصحون الصيني  
 المكسورة . تحكيم قطع الخشب  
 بالمسامير وغيرها .  
 بَسْتَك - خادم . ملعقة صغيرة .  
 بَسِيَجِيدَن - تدرّج . تهيئة . أسباب السفر .  
 تدير . اعداد . إنهاء . قصد . ارادة .

بَسْتَنَاك - متجمد .  
 بَسْتَنَشَسْتَن - تحصن .  
 بَسْتَنِي - كل شيء قابل للاغلاق  
 والربط . قماش تحمل به الكتب  
 والدفاتر . بوظة .  
 بَسْتُو - قطرميز فخاري . مخض  
 اللبن .  
 بَسْت وَگُشَاد - ربط وفتح . تعقيد وحل  
 (الامور) .  
 بَسْتُوَه - ملول . مغموم .  
 بَسْتَه - (ا.م) مربوط . مقيد . مجبور .  
 مسدود . معاق . مغلق . مثبت .  
 منعقد (العهد) . مجبر . منجمد .  
 معدوم الحس . عنين . مجذوب .  
 ربطة . شعر ذو أربعة مصاريع .  
 نوع من الموسيقى .  
 بَسْتَه بِنْدِي - ربط الاشياء ووضعها  
 في علبة .  
 بَسْتَه رَحْم - (ع.ف) عقم .  
 بَسْتَنگِي - رابطة . ارتباط . قرابة .  
 صلة . ضبط . استحكام . عقد .  
 علاقة . لکنة .  
 بَسْتَن - ربط . حزم . سد . تقييد .  
 اغلاق . تجمد . سحر . غلب .  
 تسكيت . حمل . نسبة .

- بَهْرَك - بشرة الكف أو القدم السمیكة  
من أثر العمل الزائد .
- بِیخُود - بلا ذكاء . بلا حواس .  
مضطرب . مجذوب . بلا اختیار .  
بلا ارادة . وجد .
- بِی خیال - (ف.ع) بلا خیال . بلا فکر .  
بلا غم . غفلة . فجأة . بدون ارادة .  
عن غیر قصد .
- بِید - شجر الصفصاف . العته .  
بِیداد - ظلم . اعتداء .  
بِیداد کردن - ظلم . اعتداء .  
بِیداد گَر - ظالم . معتد .  
بِیداد گری - ظلم . اعتداء .  
بِیدار - صاح . یقظ . متنبه .  
بِیدار دل - ذكي . یقظ .  
بِیدار شدن - یقظة . انتباه .  
بِیدار کردن - ایقاظ . تنبيه .  
بِیدار مغز - عاقل . ذكي .  
بِیداری - صحو . یقظة . ذكاء .  
بِیدانیش - جاهل . بلا عقل .  
بِیدرد - بلا ألم . بلا حس . شقي .  
بلا رحمة .
- بِیدرمان - بلا علاج . عاجز .  
بِیدرنگ - بلا تأمل . فوراً . بدون  
توقف .
- بَهْرَمَان - یاقوت أحمر . حریر ملون .  
بَهْرَمَنْد - (ا.فا) مستفید . متمتع .  
ذو حصة . موفق .
- بِیهُرُوج - نوع من البلور الشفاف قليل  
القيمة .
- بِیهُرُوز - الیوم السعيد . محظوظ . بلور  
شفاف قليل القيمة .
- بِیهُرُوزی - سعادة .  
بَهْرَه - حصة . قسمة . نفع . فائدة .  
ربح . حاصل . محصول . فاكهة .  
بَهْرَه بَر - (ا.فا) شريك . قسیم .  
منتفع .
- بَهْرَه بَر دَار - (ا.فا) شريك . منتفع .  
بَهْرَه بَر دَار ی - استفادة . شركة . بیع  
منتوج المعمل . عمل جمع المحصول .  
بَهْرَه بَر دَاشْتَن - استفادة من شيء . جمع  
المحصول . شركة عمل بیع منتوج  
المعمل .
- بَهْرَه دَار - شريك . صاحب حصة  
وحظ .
- بَهْرَه مَند - انظر : بَهْرَه وَر .  
بَهْرَه وَر - (ا.فا) مفید . منتفع . شريك .  
بَهْرَه یاب - انظر : بهره ور .  
بِهزاد - (ا.م) أصیل . نجیب .  
بِهشت - خلد . فردوس .  
بِهشتی رو (ی) - جمیل .



بَهانه تَراش - (ا.فا) الشخص الذي يكثر  
 الاعتذار . متذرع .  
 بَهانه تَراشيد - الاعتذار في غير مجاله .  
 تذرَع .  
 بَهانه ساز - (ا.فا) معتذر . مدع .  
 بَهانه فُروش - (ا.فا) متذرع بأعذار .  
 مدع .  
 بَهاور - ثمين . قيم .  
 بَهايي - ثمين . مبيع . قماش بغدادی .  
 به اُفتاد - صحة . رفاه الحال .  
 بهبود - سلامة . تحسن . عافية .  
 به به ! - كلمة استحسان وتمجيد .  
 بهتر - أحسن . أجمل . أكثر ملاءمة .  
 بهتر آمد - (ا.فا) أنفع .  
 بهترین - الأحسن . الأجل .  
 بهندار - (ا.فا) موظف في الصحة .  
 بهنداری - دائرة الصحة .  
 بهداشت - حفظ الصحة .  
 بهداشتی - دائرة الصحة .  
 به دان - (ا.فا) أعلم . أكثر علماً .  
 بهدين - الدين الحسن . شريعة  
 زردشت .  
 بهر - حظ . نصيب . قسم . جزء من  
 اليوم . قطعة . لأجل . بجهة .  
 بهرجه - (معر: بهرك) حق الارض .  
 قسم من المحصول .

بوسه گيرفتن - تقبيل .  
 بوسه دان - (كنا) فم .  
 بوسه رُبا - (ا.فا) سارق القبلة .  
 بوسه زدَن - تقبيل . لثم .  
 بوسيده - (ا.م) مقبل . ملثوم .  
 بوسيله - (ع.مفر) بواسطة . بسبب .  
 بمساعدة .  
 بوش - كينونة . وجود . تقدير .  
 بوشاسب - رؤيا .  
 بوشقاب - انظر : بشقاب .  
 بوشناس - (ا.فا) العارف بالروائح .  
 بوف - بوم .  
 بوفروختن - بيع المسك والعطور .  
 بوفروش - (ا.فا) بائع المسك والعطور .  
 بوق - صور . نغير (معر) . وتلفظ :  
 بوغ . ملاءة لستر الفراش وقت  
 النوم .  
 بوقلمون - (بو) ديك رومي . مختلف  
 الألوان . (كنا) دنيا .  
 بوك - كلمة تقال للتمني أو الاستثناء .  
 بوگان - رحم المرأة .  
 بولدان - (ع.ف) مبولة .  
 بهر حال - (ف.ع) على أي حال . في  
 جميع الاحوال .

بوران - (تر) مطر أو ثلج مصحوبان  
بالريح . ریح شديدة تنسف الثلوج  
من المرتفعات . اسم ابنة الحسن بن  
سهل زوجة المأمون .  
بورک - صدأ . عفن يظهر على الخبز .  
سنبوسک . إنعام المقامر .  
بوریا - قصب . حصير مصنوع من  
القصب .  
بوریا باف - (ا.فا) ناسج الحصير .  
بُوْز - عفن . جذع شجرة . زنبور  
أسود .  
بُوْز - جواد سريع . صاحب ادراك .  
ذكي .  
بوز كَنَد - صفة .  
بوزينه ، بوزينه - قرد .  
بُوْز - دوامة الماء .  
بوژنه - نور . كم .  
بوس - قبله (مع.عا) . ومركبة بمعنى  
(ا.فا) : دستبوس .  
بوستان - حديقة الازهار . حديقة  
الفواكه (مع.ر) .  
بوستان بان - حارس البستان . بستاني .  
بوس کردن - تقبيل .  
بوستانده - (ا.فا) مقبل .  
بوسه - قبله . لثمة (مع.عا) .  
بوسه چین - (ا.فا) مقبل .

بندگی کردن - عبودية . خدمة . عبادة .  
اطاعة . انقياد .  
بندمه - عروة .  
بُنِ دَنَدان - جذر السن . لثة . ذخيرة  
ادخار . قصد . ارادة .  
بند ناف - حبل الصرة .  
بند نهادن - وضع الغل في اليد أو الرقبة  
بند وبست - ترتيب . انتظام . ضبط  
وربط . احكام . تدبير . توطئة .  
بندہ - عبد . خادم . غلام . مطيع . أنا .  
( يستخدمها المتكلم والكاتب في مقام  
التحرير اظهاراً للأدب ) .  
بندہ زادہ - ابن العبد . ابن خادمكم  
(تأدياً) .  
بندہ شيكَم - أكل . نهم .  
بندیدن - سجن . تقييد . ربط .  
بندیوان - سجان .  
بِنرَمی - بنعومة . بملاءمة .  
بُنسَاله - معمر . مسن .  
بود باش - منزل . خدمة . طعام .  
بودن - وجود . كينونة . حضور .  
إقامة .  
بودنابود - وجود وعدم . غنى وفقير .  
كل آت .  
بوده - (ا.م) موجود . واقع .  
بُور - أحمر . جواد أحمر .

بَنَدَش — قطن مخلوج معدّ للغزل .  
 بَنَد شُدَن — مكوث . بقاء . تثبيت .  
 احكام .  
 بَنَد شَناسِي — معرفة المفاصل .  
 بَنَدُق شَكسْتَن — (كنا) تقبيل . اعطاء  
 قبلة .  
 بَنَدَك — تنقية القطن من بذوره واعداده  
 للغزل .  
 بَنَد كَرَدَن — أسر . احكام . استعداد  
 للمجاعة . مجاعة .  
 بَنَد كَش — (ا.فا) عامل البناء .  
 بَنَد گان — عبيد . (ج: بنده) .  
 بَنَد گاه — مفصل الاعضاء . محل  
 السد .  
 بَنَد گُشاد — مفصل . وتر العضلة .  
 بَنَد گُشودن — فك القيد .  
 بَنَد گِي — خدمة . عبودية . اطاعة . انقياد .  
 عبادة .  
 بِنَسِبَت — (ف.ع) على حسب . بمناسبة .  
 بمقابلة . بمشابهة .  
 بِنُشَن — أنواع الحبوب كالعدس  
 والحمص .  
 بِنَقَش — بنفسي . حجر كريم .  
 بِنَقَشَه — زهر البنفسج .  
 بِنَقَشَه خَط — (ف.ع) (كنا) خط  
 الشارب . معشوق .  
 بِنَقَشَه زار — حقل البنفسج .

بُنَدِي — علو . طول . ارتفاع . عظمة .  
 قمة . نجد . ذروة .  
 بُلُوج — العلامة التي توضع على طرف  
 الايوان . صفحة رقيقة تعلق على  
 طرف العمود لمعرفة اتجاه الريح بها .  
 اسم قوم .  
 بُلُورِين — بلورى . مصنوع من البلور .  
 بُلُوك — ناحية شاملة عدة قرى . جماعة .  
 بِلِه بُرَان — المحادثات التي تجري بين  
 أسرتي العروس والعريس .  
 بَلِيغانه — (ع.ف) بشكل بليغ .  
 بَلِيغ شَدَن — (ع.ف) بلاغة .  
 بُمباران — (فر.ف) قصف القنابل .  
 بُمب أفكن — (فر.ف) قاذفة القنابل .  
 بَن — شجرة . جذع الشجرة .  
 بَنَد بَسْتَن — ربط . حزم . توقع .  
 طمع . سد . احتيال . الوقوع في  
 الدين .  
 بَنَد تَنبَانِي — كلام أتر وبدون خاتمة .  
 شعر لا وزن له ولا قافية .  
 بَنَد چِه — مفصل السلاميات .  
 بَنَد خانِه — سجن .  
 بَنَدَر — ميناء . مدينة ساحلية . (معر.ع) .  
 بتوسع) .  
 بَنَد رَ گاه — ميناء .  
 بَنَد زَدَن — وصل قطع الآتية المكسورة .

- بی خیرد - بلا عقل . مجنون .  
 بیخکن - (ا.فا) مستأصل . قالع الجذر .  
 بیخواب - صاح . یقظ . من لا یمكنه النوم . ذکي .  
 بی تربیت - (ف.ع) بلا تربیة . بلا أدب .  
 بی تردید - (ف.ع) بلا شك .  
 بیجا - بلا فائدة . بلا وقت . غیر صحیح . بلا سبب .  
 بیجاده - حجر کریم (کهربا) .  
 بیجک - صورة حساب .  
 بیچارگی - عجز . احتیاج . عوز .  
 بیچاره - عاجز . محتاج . بلا علاج .  
 بی چشم و رو (ی) - بلا حياء . غیر معرف بحق .  
 بیچون - بلا مثل . بلا نظیر . الله تعالى .  
 بیچون و چیرا - بلا حدیث . بلا کلام .  
 بیچیز - مفلس . درویش . فقیر .  
 بیچیزی - إفلاس . فقر .  
 بیحساب - (ف.ع) بدون حساب .  
 بلا حد . غیر صحیح . بلا فائدة .  
 بیحوصله - (ف.ع) بلا صبر .  
 بیخ - أصل . أساس . جذر .  
 بیخانمان - بلا مأوی .  
 بیختن - غربلة . نخل .  
 بی پا (ی) - بلا أصل . بلا أساس .  
 بی پایاب - منحدر . عمیق .  
 بی پایان - بلا انتهاء . بلا آخر .  
 بی پایه - بلا أساس . بلا أصل .  
 بی پول - مجانی . بلا شيء . فقیر .  
 بی تاب - ضعیف . مضطرب .  
 بی تجربه - (ف.ع) غیر مجرب .  
 بیکران - بلا نهاية . غیر محدود .  
 بیکس - وحید . بلا أهل . ضعیف .  
 بیگار - سخرة .  
 بیگانه - غریب . اجنبی .  
 بیگانه پرست - (ا.فا) الذي یرجع الاجنبی علی نفسه .  
 بیگاه - بدون وقت . فی غیر وقته .  
 وقت متأخر . أول اللیل .  
 بیگمان - من لا یحمل سوء الظن . بدون شك . یقیناً .  
 بیل - مغرفة . جاروف .  
 بیلست - شبر .  
 بیلک - منشور الملوك .  
 بیم - خوف . رهبة .  
 بیمار - مریض . ضعیف .  
 بیمارسان - کالمریض . مستشفی .  
 بیمارستان - مستشفی .

بیمارِ غنَج - علیل . دائم المرض . من  
 كان مرضه عن طريق الدلال .  
 بیماری - مرض .  
 بیمُحَابَا - (ف.ع) بلا أدب . بلا تکلف .  
 بیمَنَاک - مخيف . مرعب .  
 بیمَه - (ارد) ضمانة .  
 بیمه کُنَنده - (ا.فا) ضامن .  
 بین - الأمر من (دیدن) .  
 بینا - بصیر . ذکی .

بینش - رویه . بصیرة .  
 بینمَار - تارك الصلاة . المرأة الحائض .  
 بی نَمَک - ما ليس فيه ملح . (کنا) من  
 شکله وحرکاته غیر جالبه .  
 بیننَده - (ا.فا) ناظر . ملوک . عین .  
 جمعها (بینندگان) .  
 بیوسیدن - انتظار . توقع . طمع .  
 بیوگانی - عرس . نکاح .  
 بیوه - ایتم .  
 بیهمال - بلا نظیر . بلا شریک .  
 بیهوده - باطل . بلا فائده . بلا ثمر  
 بلا معنی .  
 بیهوش - غبی . بلا ذکاء . مدهوش  
 بیضوا - بلا شيء . ضعیف . عاجز .  
 بیی - أنف .  
 بی نیاز - غیر محتاج . قادر . غنی .  
 بی نیازی - استغناء . قلرة . غنی .  
 بیو - عروس .  
 بیوآره - غریب . بلا اعتبار .  
 بیواز - خفاش .  
 بیور - العدد يقارب عشرة آلاف .  
 بیوس - انتظار . توقع . طمع .  
 بیوستنده - (ا.فا) منتظر . متوقع  
 طامع .

بی سَرُوپا (ی) - (کنا) حقیر . دنی . عاجز .

بی سَرَوَتَه - بلا معنی .

بی سَرَوَسامان - بلا نظم . بلا ترتیب . بلا مأوی . وحید . فقیر . مشوش .

بی سَرَوَصدا - (ف.ع) ساکت . بدون ضجیح .

بی سَلِیقه - (ف.ع) بلا ذوق . أخرف .

بی سَنَگ - بلا وقار . مکان بلاأحجار (کنا) قلیل القدر . بلا منزلة .

ضعیف .

بی سَواد - أمّی . بلا علم . بلا معرفة .

بی سَوادی - الأمیّة .

### پ

پائین - أنظر : پایین .

پا بازی - رقص .

پا بپا - قدم بقدم . مساو . مطابق النعل للنعل .

پا بپا بُردن - الأخذ بالید للمساعدة علی المشی .

پا بپا کَرَدن - تأخیر . تحویل . تردد .

پا بَدو گُذاشتن - الجری بسرعة . العدو .

بیضه بَنَد - (ف.ع) حزام الفتق . بنطال خاص للریاضة القاسیة .

بیعانه - (ع.ف) عربون البیع .

بیعت کردن - (ع.ف) تعهد مع مابیعة .

بیعنامه - (ع.ف) وثیقة البیع والشراء . بیکار - عاطل عن العمل . من لیس له منصب ومقام .

بیکاره - عاطل عن العمل . بلا فن .

شرید . بلا فائدة . بی سُوَد - بلا منفعة .

بی سیرت - (ف.ع) فاسق . فاجر . بلا ناموس .

بی سیرتی - (ف.ع) فسق . فجور . بیسیم - فقیر . بدون شریط . لا سلکی .

بیش - کثیر . متعدد . بیش بها - ثمین . قیم .

بی شُبَهه - (ف.ع) بلا شک . بیشتر - أكثر .

بیشتری - أغلیبة . أكثرية . زیادة . بیشترین - الاكثر . الاغلب .

بیشمار - بلا حساب . کثیر جداً . بیشه - مزرعة القصب . دغل .

بیشی - زیادة . کثرة . ترق . رباب . اسم صوت للقطعة .

پاد - حارس . راع . سریر . عرش .  
مخالف . ضد . تریاق . ملك .  
ذو حرس .

پا دادن - استحکام . تقوية .

پا دار - ذو رجل . باق . متمكن .  
ثابت . معتبر . قادر . ثري . وفي .

عمود . اليوم العشرون من الاشهر  
الملكية . جواد سريع .

پا دار شدن - استقرار . تمکن .

پاس داشتن - حراسة . حماية . مراقبة  
مراعاة . ملاحظة . تفتيش .

پاسك - تناوب .

پاسگاه - مخفر .

پاسنگ - ما يوضع في كفة الميزان من  
المشريات .

پاسور - اسم لعبة من ألعاب ورق  
اللعب .

پاسيار - رئيس المخفر .

پاسیدن - حراسة . حماية . مواظبة .  
مراقبة .

پاسیده - (ا.م) محروس . محمي . مراقب .  
پاش - الأمر من پاشیدن . وصلة بمعنى

(ا.فا) من پاشیدن .

پاشا - لقب عثمانی مدني وعسكري  
وأصلها (پادشاه) . سيد .

پا در هوا - (ف.ع) (کنا) بدون  
استحکام . بدون تفكير . كلام  
بلا أصل أو بلا أساس .

پا دري - قطعة قماشية تمد في عتبة  
الباب . حجرة توضع في عتبة الباب  
لتثيبته .

پا زهر - تریاق . دافع السم .

پا داش - جزاء . مكافأة . ثواب .  
حبة .

پا داش کردن - مكافأة . مجازاة .

پا داشن - انظر : پا داش .

پا دام - مصيدة . الطير أو الحيوان الذي  
يستعمل طعاماً للصيد .

پا دامان - ذيل الثوب .

پا درواز - راض . مستريح . طير آكل  
السمك ذو منقار معقوف وسيقان  
طويلة يكثر وجوده في مصر .

پا دروازی - طول الرجل . تجاوز عن  
الحد . نوع من الخبز المحلى .

پا در ركاب - (ف.ع) راكب . على  
أهبة السفر . محتضر . الشراب وقد  
دنا من الفساد .

پا در گیل - من كانت قدماءه في الطين .  
مشغول . خجل . مضطرب .  
متحير .

- پا - رجل شاملة الفخذ والساق والقدم .  
 قدم . قياس طوله قدم . أسفل .  
 تحت . أساس بناء أو غيره . أصل .  
 قوة . قدرة . طاقة .  
 پادشاه - سلطان . ملك . حاكم .  
 صاحب . اختيار . مجاز . مأذون .  
 مركبة من (پاد: عرش) و (شاه :  
 ملك) .  
 پادشاه زاده - ابن الملك .  
 پادشاه پادشاهان - ملك الملوك .  
 پادشاهانه - لائق بالملك . شبيه بالملك .  
 پادشاه نشين - من يجلس جلسة الملوك .  
 عاصمة الملك .  
 پادشاهی - سلطنة . مملكة . إمارة . مدة  
 السلطنة . عاصمة . النسبة إلى  
 (پادشاه) . ملكي . ضيافة ملكية .  
 پادشاهی رانندن - سلطنة .  
 پادشاهه - مخففة من : پادشاه .  
 پادگان - كتيبة عسكرية من المشاة .  
 حامية عسكرية .  
 پادگانه - سقف مرتفع . نافذة . صفة .  
 سطح .  
 پا دو - الراكض في ركاب الآخر .  
 أجير دكان . خادم المنزل أو الحمام .  
 پادوسانیدن - الصاق .

- پا برجا - ثابت . محكم . دائم .  
 پا برجا کردن - تثبيت . تأكيد . مقاومة .  
 پا برجين ، پاورجين - السير بتؤدة  
 بدون صوت .  
 پا بركاب - (ف.ع) حاضر . مهياً .  
 پا برهنه - (أو بالفتح) حاف . بدون حذاء .  
 پا بست ، پای بست - مقيد . أساس  
 البناء . عاشق .  
 پا بيمه - (كنا) الحامل في حالة المخاض .  
 پا بند - أغلال . قنطاق الرضيع .  
 مشغول . مقيد . مفتون . عاشق .  
 متزوج .  
 پا آورتنجن - خلخال .  
 پا آهو - جعبة المسدس . (كنا) دنيا .  
 پا افتادن - تيسير . مساعدة عند وقوع  
 الشخص . اتفاق حسن أو سيء .  
 پا آفزار - حذاء . بابوج . مداس .  
 خف .  
 پا آفشار - قالب الحذاء الخشبي .  
 پا آنداز - حصيرة أو بساطة توضع في  
 عتبة البيت لمسح الاحذية . ما يمد  
 أمام العروس عند دخولها .  
 پا ايدين - انظر : پا ايدين .  
 پا اييز - انظر : پا اييز .  
 پا اييزه - انظر : پا اييزه .



پالاپال - صیاح . عویل . شغب .  
 پالاد - مطلق الجواد . الجواد ذو النوبة .  
 مندئی . منعّم .  
 پاکرای - (ف.ع) صافی الفکر .  
 ذو رأي نقي . عالم .  
 پاکردن - ارتداء البنطال . لبس الجراب  
 أو الخذاء .  
 پاکرو - (ا.فا) عفيف . زاهد .  
 پاکروان - طاهر الروح . نقي السريرة .  
 طاهر الذیل .  
 پاکزاد - (ا.م) طيب الاصل . أصیل .  
 کریم المحتد .  
 پاک زن - امرأة شريفة . عفيفة . کریمه .  
 طاهرة . محصنة .  
 پاک کردن - محو . إخلاء . تنظيف .  
 تنقيح . تطهر . استنجاء . تنقية .  
 پاک کُننده - (ا.فا) منظف . مطهر .  
 پاک گرداندن ، گردانیدن - تزكية .  
 تصفية تطهير . تنقية .  
 پاک گهر ، گوهر - أصیل . نجيب .  
 ابن حلال .  
 پای بازی - رقص .  
 پای باف - حائك . نسّاج .  
 پای بَرجان (ی) - ثابت . مستقر . محکم .

پا کوفتن - رقص . طرق أو سحق  
 بالقدم .  
 پاکي - طهارة . نقاوة . طيب . صفاء .  
 ضياء .  
 پاکيزه - نظيف . طيب . طاهر . خالص  
 خال من الشوائب . عفيف . معصوم .  
 جميل . مقبول .  
 پاکيزه روى - جميل الوجه . صبيح .  
 پاکي کردن - تطهر .  
 پاکي نمودن - تطهر . تنظف .  
 پاک گاه - آخور . اسطبل . حضيض .  
 مرتبة . منصب .  
 پاک گيرفتن - ثبت . دوام . نمو . بقاء .  
 استقرار .  
 پاک گشا - احتفال أهل العروس أو العريس  
 بعد عقد القران .  
 پاک گیر - (ا.م) مقيد . (ا.فا) قيد .  
 الشيء الذي يقيد به الانسان . حائل .  
 پال - حبل . حبل يربط في ذيل الجواد .  
 منقى .  
 پالا ، پالای - جواد . الأمر من پالاییدن  
 وبمعنى (ا.فا) إذا وصلت في نهاية  
 الكلمة : خون پالا .  
 پالاییدن ، پالاییدن - تصفية . تنقية .  
 غربلة . ترشيع .

- پاره خوار - المرتشی .  
 پاره دُوختن - ترقیع . وصل .  
 پاره دوز - (ا.فا) اسکافی . مرقع .  
 پاره دَهَنده - (ا.فا) الراشي .  
 پاره زَرْد - قماشه صفراء كان اليهود  
 يخطونها على أطراف ألبستهم  
 ليُعرفوا .  
 پاره كَرْدن - تقطيع . قطع .  
 پارِياب - الزراعة المعتمدة على مياه  
 الينابيع والانهار . وتلفظ : فارياب  
 وفاراب . اسم مدينة .  
 پاريدن - طيران .  
 پارين ، پارينه - المنسوب إلى السنة  
 الماضية . قديم .  
 پاز - لطيف . رقيق . خالص .  
 بدون غش .  
 پازاج ، پازاچ - مرضع . قابلة .  
 پازن - وعل فارسي .  
 پازند - شرح أو تفسير كتاب الزند .  
 پازهر - ترياق . مادة مضادة للسم .  
 پازخ - عذاب . سحق . صوت .  
 پازنك - نافذه . حذاء .  
 پاس - حماية . محافظة . أدب . احترام .  
 رعاية . حرمة . قسم . حصه . غم .  
 ضيق .
- پاسبان - حارس . محافظ . مراقب .  
 حارس ليلى .  
 پاسبانی - محافظة . حراسة . مراقبة .  
 پاسبک - صاحب قدم خير . بلا وقار .  
 جلف .  
 پاسپار - ركل . رفس . سحق .  
 پاستان - قديم . سابق .  
 پاستان شناس - عالم بالآثار القديمة .  
 پاسخ - جواب . استجابة . جزاء .  
 مكافأة . تعبير الرويا .  
 پاسخانه - مخفر . مكان الحراسة .  
 پاسدار - حارس . مراقب . حام .  
 پاسار - ركل . رفس . خشبة أفقية  
 يشتغل عليها النجار .  
 پاسار كَرْدن - ركل . دوس بالقدم .  
 پاك نژاد - أصيل . نجيب . ابن حلال .  
 پاك نويس - مبيضة الكتابة الاولى .  
 پاك نهاد - مقدس . طاهر .  
 پا كوب - (ا.فا) رقاص . (ا.م) مسحوق  
 مدقوق .  
 پا كويدين - رقص . السحق بالقدم .  
 پا کوتاه - الحيوانات قصيرة القوائم  
 الخلفية . الانسان أو الحيوان المصاب  
 بعلته قصرت رجله .

پیشا هَنگ - کشاف . رائد القافلة .  
طلیعة الجيش .

پیش آگهی - إخطار سابق . قسیمیة  
اعلام للاحوال المالية .

پیش آمد - (ا.م) حادثه . واقعة .  
مقدور . قضیة . عارضة . سانحة .

پیش آمدن - اقتراب . دنو . توقع .  
حدوث . تجاوز . اتفاق . وقوع .  
ترق . بلوغ الكمال . بروز . ظهور .

پیش آورَدن - تقریب . إحضار . بدء .  
شروع . استنتاج . عناية .

پیش آینده - (ا.فا) مقدّم . مَرَقّ .  
متجاوز . مستقبل .

پیش آفتادن - تقدّم . استباق . تفوق .  
پیش امام - (ف.ع) إمام الجماعة في  
الصلاة .

پیش آنداختن - تقدّم . قبل الموعد  
المقرر .

پیشگَر - (ا.فا) خادم .  
پیشگو - (ا.فا) متکهن . المخبر قبل  
وقوع الحوادث . أمير عرض زوار  
الملك . عارض الجيش .

پیشگیر - فوطه . منشفة . (معر . عا :  
بشکیر) . (ا.فا) مانع .

پیش بیننده - (ا.فا) انظر پیش بین .  
پیش پرداخت - المال الذي يدفع للعمال  
مقدماً باسم المساعدة .

پیشتاب - مدس . ما يشعل من الامام .  
پیشتاز - (ا.فا) سابق . متقدم . طلیعة  
الجيش .

پیشتر - الاسبق . الاقدم . سابقاً . قبلاً .  
من قبل . مقدم .

پیش حرف - (ف.ع) المتقدم في الحديث .  
صاحب الغلبة في الكلام .

پیشخانه - رواق . صدر البيت . وسائل  
السفر المرسله قبيل سفر الملوك  
والامراء .

پیشخدمت - (ف.ع) خادم .  
پیش خَر - شراء على المحصول . (ا.فا)  
المشترى سلفاً قبل الاوان .

پیشاب ریختن - ادرار .  
پیشا پیش - أكثر من الكل . تقدّم .  
پیشا دَسْت - عربون . معاملة نقدية  
مقدّم . تقدّم . مقابل .

پیشانی - جبین . جبهة . حظ . لياقة .  
قوة . صلابة . تكبر . وسعة . مراح .  
بلا حياء . وقاحة .

پیشانی سودن - تعظیم . تبجيل . سجود .  
تمریغ الرأس بالتراب .

پیدا شدن - ظهور . وضوح . علم .  
 تشخیص . حضور . تبیین .  
 پیدا کردن - اظهار . توضیح . شرح .  
 تبیان . تمییز . تشخیص .  
 پیدا کننده - (ا.فا) موضح . مبین .  
 پیدا ایش - ظهور . تکون . ایجاد .  
 وجود . منفعة .  
 پیدا ایسی - ظهور . علم . معرفة .  
 پی در پی - متوال . متواتر . الواحد  
 تلو الآخر . قدم بقدم . مکرراً .  
 پیر - مسن . معمر . عجوز . مرشد .  
 مراد . شیخ الاسماعیلیین . شیخ  
 طریقه . موبد الزردشتین .  
 پیرا - مزین . مطهر . منظم . الأمر  
 من « پیراستن » و بمعنی « پیراینده »  
 مرکبة . و بمعنی « پیراسته » مرکبة .  
 پیرار - السنة قبل السابقة . ستان قبل  
 السنة الحالية .  
 پیراستن - تزیین . قص الشعر وغیره  
 للزينة . تقليم . حلاقة . صقل . وصل  
 رفو . تنبيه . سياسة . دباغة .  
 پیراسته - (ا.م) مزین . مقلّم . مصقول .  
 موصول . مرفو . مدبوغ . مهياً .  
 مرتب .  
 پیراگندن - تفريق . تشنيت . بعثرة .  
 نثر .

پیرايدن - تزیین بتقليم و تقصير . تزیین  
 (مطلقاً) .  
 پیر آموز - ما ينصح به الاعجاز .  
 پیر تعليم - (ف.ع) معلم . معلم العلوم  
 الدينية .  
 پیر دهقان - دهقان العجوز . كبير  
 القرية . (کنا) نبیذ معتق .  
 پیر زال - عجوز أبيض الشعر ( وهي  
 صفة تطلق على النساء غالباً) . المسن  
 الوقور .  
 پیر زن - امرأة عجوز . شیخة .  
 پیدا آمدن - ظهور . وضوح . حصول .  
 اظهار .  
 پیشباز - استقبال . مستقبل . ما كان  
 قسمة الامامي مفتوحاً . لباس مفتوح  
 الصدر .  
 پیش بستن - منع . سد .  
 پیش بستنه - (ا.م) ممنوع . ما كان طريقه  
 مقفلاً . لباس مسدود الصدر .  
 پیش بستد - (ا.فا) مانع . حائل . مریول  
 الطباخين . حزام أمامي .  
 پیش بها - عربون الشراء .  
 پیش بین - (ا.فا) المفكر في العواقب .  
 عاقل . بحزم . باحتياط . حازم .  
 محتاء .

پیامبر ، پیمبر - (ا.فا) حامل الرسالة .  
قاصد . نبي . بريد . رسول . حمامة  
البريد .

پیانو زَن - (فر.ف) (ا.فا) عازف البيانو .  
پیاوار - صنعة . فن .

پَی آوَرْد - عقب . متابع .  
پَی بُرْدَن - اقتفاء الأثر . إدراك .  
اطلاع . فهم .

پیرامن ، پیرامون - أطراف . حوالي .  
إحاطة . حدود . حاشية . طراز .  
دائرة .

پیران سال - أيام الشيخوخة .  
پیران سر - أيام الشيخوخة ،  
پیراهن - قميص . قميص نوم نسائي  
رقیق .

پیراهن دوز - (ا.فا) خياط قمصان .  
پیراهیدن - تزيين . دبغ .  
پیرایش - تزيين . تقليم . دبغ الجلد .  
تخضير . صنع .

پیرایشگاه - صالون حلاقة .  
پیرایشگر - (ا.فا) مزین . حلاق .  
دبّاغ .

پیراینده - (ا.فا) مزین . دبّاغ .  
پیرایه - تزيين . تقليم . زينة .  
پیرایه دان - علبة زينة النساء .

پیجان - (ا.فا) لای . لاف . طای . ثان .  
مضطرب . مشوش . قلق .

پیجان تن - منحني . ملتو . حصومة  
شدیده .

پیجان دل - مضطرب . مغموم .

پیاز - بصل . بصله . الشعر . بصله  
النباتات .

پیازچه - بصل أخضر . و (نصفه) پیاز .  
پیاله - قده الشراب . وعاء الطعام .

(معر . عا : بوقاله) . (کنا) محبوب .  
معشوق . أحد لوازم النار في  
التشريفات الدينية الزردشتية .

پیاله پیما (ی) - (ا.فا) ساقی الشراب .  
پیاله زر - كأس من ذهب . (کنا)  
شمس .

پیله کَرْدَن - في اصطلاح المتصوفة  
الموت . وخاصة موت كبيرهم أو  
مرادهم .

پیام - رسالة . سلام . وحي . الهام .  
أوامر ونواه . خبر . توصية .

پیام آور - (ا.فا) رسول . حامل الرسالة .  
قاصد . حمامة البريد .

پیام آورْدَن - تبليغ الرسالة . ایصال  
الرسالة .

پیل <sup>۱</sup>جامه - ثوب فضفاض . روب دي  
شامبر .  
پیلستَه - عاج الفیل . (کنا) . الید  
البيضاء . وجه . (حجا) اصبع .  
پیل <sup>۲</sup>سوار - راکب الفیل . فارس قوي .  
پیلغوش - زنبق . سوسن أبيض .  
نیلوفر .  
پیل <sup>۳</sup>مُرغ - دیک هندی .  
پیلوار - ضخیم کالفیل . کثیر جداً .  
حمولة الفیل .  
پیلَه - شرنقة دود القز . دودة القز .  
کیس . کیس المال . قارورة العطر .  
دمل . قیح . دواء . مهمل . عداوة .  
ضغينة .  
پیلَه وَر - عطّار . طیب .  
پیمان - الأمر من یمودن . و بمعنی  
« یمایندَه » مرکبة .  
پیمان - عهد . معاهدة . میثاق . شرط .  
مقیاس لکیل الماء .  
پیمان <sup>۴</sup>بستن - تعهد . اشراط .  
پیمان <sup>۵</sup>پَدیر - (ا.فا) راض بالشرط .  
موافق علی المعاهدة .  
پیمان <sup>۶</sup>شکستن - نقض العهد والنکث به .  
پیمان <sup>۷</sup>شکن - (ا.فا) الناکث بالعهد .  
ناقض الشرط .

پیل <sup>۱</sup>أستخوان - عاج الفیل .  
پیل <sup>۲</sup>أفکن - (ا.فا) غالب الفیل . شجاع .  
بطل .  
پیل <sup>۳</sup>أفکنندن - تغلب . (کنا) ترک  
الغرور . اعجاز . کسر حجر الفیل  
في الشطرنج .  
پیلباران - المطر الغزير كبير القطرات .  
پیلبان - حارس الفیل .  
پیلتن - (کنا) عظیم الجثة . قوي .  
ضخم . لقب رستم بن زال . (استه)  
جواد بحجم الفیل .  
پیمان <sup>۱</sup>کَرْدن - تعهد . اشراط .  
پیمان <sup>۲</sup>گُسل - (ا.فا) الناکث بالعهد .  
پیمانَه - مکیال . كأس الشراب . قدح .  
(حجا) خمره .  
پیمانَه آشامیدن - شرب الخمره .  
پیمایش - قیاس . کیل . مسح  
الاراضي .  
پیمایشگر - مساح . مهندس .  
پیمایندَه - (ا.فا) مهندس . مساح .  
و ان . ساق .  
پیمبر - نبی . رسول . رسول الله .  
پیمبر <sup>۱</sup>زادَه - ابن النبي . من أبناء  
الرسول .

پیش و پس - قدّام و خلف . أمام و وراء .  
مقدم و مؤخر .

پیشوند - کلمه تأتی فی اول کلمه  
أخری فتصرف بمعناها الاصلی .  
وتلفظ (پیشاوند) أيضاً . وعکسها  
(پسوند و پساوند) . .

پیشہ - صنعة . حرفة . شغل . عادة .  
پیشہ آتیش - (کنا) عمل الشيطان . عمل  
شیطانی .

پیشہ آموختن - تعلم مهنة . تعليم فن .  
پیشہ کار - صانع . عامل .  
پیشہ ور - صانع . ابن صنعة .

پیشی - سبقة . تقدم . مزية تعطى لمنافس  
ضعيف . قطة (بلغة الاطفال) .

پیشیار - بول . ادرار . قارورة . معين .  
خادم . مساعد .

پیشی جُستن - تقدّم . استباق .

پیشی گیرفتن - استباق . تقدم . تفوق .

پیشین - سابق . مقدّم . قديم . من كان  
يعيش قديماً . الاول . وقت الظهر .  
ثنايا .

پیشینگان - القدماء . الاسلاف .

المتقدمون (جمع پیشینه) .

پیشین گاه - وقت صلاة الظهر .

پیشین نماز - إمام الجمعة .

پیشگیری - دفع . حد . منع سرایة  
المرض . صيانة .

پیش لُننگ - مریول القصاب أو الحداد  
أو الطباخ .

پیش مانده - (ا.م) فضلات . الباقي من  
الطعام .

پیشَن - ليف النخيل يصنع منه زمام  
الحيوانات .

پیش نَرَفَتنی - غير قابل الاجراء .  
لا يمكن انهاؤه .

پیش نِشین - (ا.فا) متصدر المجلس .  
متخذ المكان مقابل شخص . قابلة .

پیش نماز - (ف.ع) امام الجماعة .  
پیش نویس - (ا.م) مسوّدة .

پیش نهاد - (ا.م) اقترّاح . غرض .  
مُرَاد . مقصود . ارادة . قصد .

قدر . تقدیر . أمل . مقدمة . قضية .  
پیشوا - رئیس . زعيم . مقدّم . دليل .

نوع من اللباس النسائي .  
پیشواز - استقبال . مفتوح القسم  
الأمامي .

پیشواز آمدن - استقبال .

پیشوا کردن - دلالة . اقتداء . اعتراف  
برئاسة .

پیشوایی - قيادة . زعامة . إمامة .

- پیشینه - عهد . میثاق . شرط .  
 پیشینان - سابق . قبل . سابق .  
 پیشینان - سابقون . الاولون .  
 (ج پیشین) .  
 پیغال - رمح .  
 پیغاله - قدح الخمر (معر. عا. تصر) .  
 پیغام - رساله . بشاره .  
 پیغامبر ، پیغمبر - رسول . حامل  
 الرساله . نبی .  
 پیغام بُردن - ایصال الرساله . حمل  
 الرساله .  
 پیغام رسان - (ا. فا) حامل الرساله .  
 پیغام رسانیدن - ابلاغ الرساله . حمل  
 الرساله .  
 پیوندی - قرابه . صله . ذو صله . نبات  
 مطعم . نوع من المشمش . نوع من  
 الازهار . تنظیم . ترتیب . ترقیع .  
 پیوندیدن - وصل . اتصال .  
 پیه - شحم . دهن . عین . زیت .  
 أحمق . غبی .  
 پیه سوز - مصباح ذو فتیل .  
 پیهم - مترادف . متواتر . متعاقب .  
 پیهودن - نصف مشوي .  
 پیواسته - برج . قلعه . حصن .  
 پیغان - عهد . میثاق . شرط .  
 پیغله ، پیغوله - زاویه المنزل . طرفه  
 العین . صحراء لا طریق فيها .  
 پی قراخ - مفرط . سریع .  
 پیک - رسول . ساعي البريد . قاصد .  
 قمر .  
 پیکار - حرب . محاربة . جدال . مجادله  
 کلامیه .  
 پیکار آفتادن - وقوع الحرب .  
 پیکار خواه - (ا. فا) مرید الحرب .  
 طالب الوغی .  
 پیکارسان - ساحة الوغی .  
 پیکار کردن - المحاربة . المجادله .  
 پیکارگاه - ساحة الحرب .  
 پیوستگی - اتصال . اتحاد . مباشرة .  
 استمرار . بقاء . قرابه . اتصال  
 نجمین . نظم . انتظام .  
 پیوستن - اتصال . وصل . الحاق .  
 المباشرة مع المرأة . اتصال أجزاء  
 الجسم . وقوع . حدوث . معاشره .  
 مزج .  
 پیوسته - (ا. م) ملحق . متصل .  
 بلا فاصل . دائم . بلا انقطاع .  
 مقرب . ندیم . منظوم . قریب .  
 پیوسته داشتن - مواظبه .



- پیچیدگی - التواء . انحناء .  
 پیچیدن - لی . انعطاف . انحناء . انطواء .  
 لف . تعذیب . استئصال . توجیه .  
 پیچیده - (ا.م) محنی . ملتو . مطوی .  
 ملفوف . مشکل . معقد . مشوش .  
 مستأصل . مجعد . أعوج .  
 پیچیده کردن - لوی . طی . لف .  
 انحراف . اشکال ( فی الکلام  
 وغیره ) . تعقید . تجعید . ضفر .  
 پیش - قدّام . عند . مقابل . سابق .  
 ماض . حركة الضمة . قبل . جانب .  
 طرف . نموذج . رئیس . ساحل .  
 اسم کل قاطع من الاسنان . مقدّم .  
 الأرجح . من له حق التقدم فی  
 اللب . قائد . مقدمة . غصن شجرة  
 النخيل أو ورقها .  
 پیشاب - بول . العصرة الاولى من  
 الفاكهة .  
 پیشاب راه - المجرى البولي .  
 پیرو مرد - رجل مسن . عجوز .  
 پیرو - پیرو - (ا.فا) تابع . مقتد .  
 المقتفی أثر سابقه . قائد . مرشد .  
 مقلد .  
 پیروز - مظفر . غالب . منصور . فاتح .  
 مبارک . سعید . متمتع .
- پیخ - قیخ . رمص العین .  
 پیخال - فضلة . رمص العین . روٹ  
 الحيوانات .  
 پیخن - لی . طی . لف . توزیع .  
 پی خجسته - قدم مبارک . سعید .  
 پیست ، پیخسته - (ا.م) مرفوس .  
 مرکول . مسحوق . عاجز . محبوس .  
 متعفن .  
 پیروزی - انتصار . ظفر . فتح . غلبة .  
 پیروی - متابعة . اقتفاء . اقتداء .  
 پیره - عجوز . قائم مقام المرشد . خلیفة .  
 مسن . أصلع . کامل . غسل مصفی  
 پیره زال - امرأة عجوز . مسنة .  
 پیوی - کبر . شیخوخة . هرم .  
 پی ریز - (ا.فا) واضح الاساس .  
 مؤسس . متواصل . متصل .  
 پی زده - (ا.م) مطعون . معقور .  
 پیزی - دبر . مقعد .  
 پیروز آمدن - نصر . غلبة . انتصار .  
 پیروز جنگ - المنتصر فی الحرب .  
 الفاتح فی الحرب .  
 پیروز کردن - ظفر . غلبة . فتح .  
 پیروز گار ، پیروز گر - (ا.فا) فاتح .  
 مظفر .

- پی سپردن - الوضع تحت القدم .  
ذهاب . عبور .
- پی سپید - قدم شوم . غیر مبارک .  
پیست - أبرص . مبتلی بالبرص .  
پی سر - قفا . ضربة على الرقبة .
- پی سوندن - السحق بالقدم . عفس .  
رفس . میل . ارادة . اشتیاق .  
رغبة .
- پیسه - بقعة . أبلق . زينة . (کنا) منافع .  
مراء . ذو الوجهين . مبروص .  
أبرص . نقد ذهبي .
- پیش فروش - تضمین الأراضي . (ا.فا)  
مشای الاغلال ضمانة .
- پیش کار - خادم . أجیر . كبير الخدم .  
رئيس الملاحين . نائب . معاون .  
وكيل . قائم مقام . مباشر . ممثل  
الحكومة . أجیر الخباز . المحصول  
سريع الزرع .
- پیش طاق - صحن الدار . رواق .  
دهلیز .
- پیش خواستن - إحضار . دعوة .
- پیش خور - أخذ أو صرف الحصاة أو  
بعضها برسم المساعدة .
- پیش خورد - مقبلات . قسم من أجر أو  
ثمن بضاعة أو محصول .
- پیروز مند - (ا.فا) فاتح . مظفر .  
منصور . البالغ مراده .
- پیروزه - (معر : فیروزج) . حجر  
النصر . حجر کریم أزرق اللون .  
بلون الفيروز . (بجا) سماء .
- پیشکش - هدية من صغير إلى كبير .  
منحة مالية .
- پیشکی - قبل الموعد المحدد . ما يدفع  
سلفاً لشراء أو إيجار (فراغة) .
- پیشگاه - صدر المجلس . رئيس . ذو  
مقام عال . ملك . تخت . مسند .  
كرسي . صحن الدار . دهلیز . ما  
يمد في عتبة البيت .
- پیشرو - (ا.فا) مقدم . سابق . طليعة .  
مقدمة الجيش . قائد . دليل . خادم .  
سائس .
- پیش رو - مساوی . مقابل . أمام .
- پیشروی - تقدم . رتي . ارتقاء . قيادة .  
تجاوز عن الحد الطبيعي .
- پیش روی - مقابل . أمام . في حضور .  
عند . قدام .
- پیش سو - قدام (من الجهات الست) .  
القسم الخلفي من جسم الانسان أو  
أي شيء آخر .

پیشداد - اول من وضع القانون واسمه

« هوشنگ پیشداد ». اسم الطبقة

الحاکمة الاولى في ايران . لقب كل

ملك من الاسرة الپيشدادية . عربون .

پیشدار - (ا.فا) ذو مقدمه . ذو ضمة .

ربة كبيرة لصيد الخنازير . قابله .

پیش داشتن - تقديم . عرض .

پیش در آمد - إقدام . (ا.م) مقدمه .

مدخل كل شيء . لازمة موسيقية

أو شعرية .

پی کرده - (ا.م) معقب . متابع .

مقطوع .

پیکر کُننده - (ا.فا) مصور . مثال .

نحات .

پیکر نگار - (ا.فا) نقاش . مثال .

پی گرد - بحث . تفتیش . (ا.فا) باحث

مفتش . معقب .

پی گم - ضائع . مفقود الاثر . غير

ظاهر .

پی گم کردن - محو الاثر . فقدان

الاثر . تلاعب . الايقاع في الغلط

أو الاشتباه . الوقوع في الغلط .

پی گیر - (ا.فا) معقب . متابع الاثر .

مصرّ . مداوم .

پیل - فيل . (حجا) كبير . خريطة .

عقدة . غدة .

پیش دست - سابق . مقدم . عربون .

نقدأ . غالب . لائق . صدرالمجلس .

نائب . معاون . ابتداء . مبارز .

مقابل . مواجه .

پیشدستی - تسابق . نيابة . لياقة . صحن

الطعام .

پیش رس - (ا.فا) سابق . شاب . الفاكهة

الناضجة قبل أوانها .

پیشرفت - تقدم . ترقّ . ارتقاء .

انتقاء .

پیش رفتن - تقدم . ترقّ . ارتقاء .

پیش رفته - (ا.م) مسبوق . مقدم . ماض .

مترقّ . متجاوز .

پیکار گز - (ا.فا) مبارز . محارب .

پیکان - نصل . حربة .

پیکانگزر - صانع النصال . نصال .

پیکر - جسم . جسد . قالب . صورة .

شكل . هيئة . معبد . كل واحد من

الاشكال الفلكية . (حجا) فتاة جميلة .

لعوب . لعبة . قماش مصور . لواء .

علم .

پیکر تراش - (ا.فا) مثال . نحات

تماثيل .

پی کردن - تعقيب . متابعة . استمرار .

عقر . تعجيز . إبعاد . إخراج .

پیچان، ن - پیچانیدن - حنی . ثنی .  
طوی . لف . صدم . محو .  
پیچانده - (ا.م) محی . ملتوی . ملفوف .  
متالم .  
پیچان کردن - لف . طوی .  
اضطراب . تشویش .  
پیچاننده - (ا.فا) طاوی . ثان . لاف .  
حان .  
پیچ داشتن - انحاء . ثنی .  
پیچ تاب - عقده . انحاء . وحشة .  
پیچ خوار - (ا.فا) قابل للالتواء . قابل  
للانعطاف . لین .  
پیخست - رفس . ركل . سحق  
بالقدم . عجز . تعفن .  
پید - بلا فائده . بلا قيمة . مفرق .  
موله . مشتت .  
پیدا - واضح . ظاهر . مشخص .  
معروف . كشف . ظهور .  
پیس - مرض البرص . أبرص . أبلق  
اللون .  
پيسان - مبروص . مريض بالبرص .  
پی سپار - (ا.فا) سالک . عابر . راکض .  
پی سپاردن - انظر : پی سپردن .  
پی سپار کردن - عبور . مرور .  
ذهاب . سحق بالرجل . عفس .

پیایی - علی التوالي . علی التعاقب .  
پیاده - راجل . المشاة فی الجیش .  
آمی . عامی . ضعیف . عاجز .  
مسکین . فص . نوع قصیر من  
الأشجار . نوع من الورد الأحمر  
أحد أحجار الشطرنج . فراش .  
پیچش - انحراف . لی . طی . برم .  
قتل . تعقد . صولة الفرسان فی  
الحرب . التلوی المأ . مغص .  
پیچک - تصغیر بیج . مقنعة نسائية .  
بكرة . اصبع مصنوعة من العظم أو  
القرن . عشقة . نیلوفر بری . نبات بری .  
پیچ کش - (ا.فا) کماشه .  
پیچ گریفن - مغص .  
پیچنده - (ا.فا) لاف . طاوی . أعوج .  
غیر مستقیم . مدور .  
پیچ واپیچ - متعرج . كثير الانحاء .  
مشکل . مسألة معقدة . التلوي  
کالغبان .  
پیچ وقاب - (کنا) التفاف الشيء علی  
نفسه . اضطراب . قلق . تع .  
مشقة .  
پیچه - نقاب . حجاب . (معربا :  
پاچایه) وشاح مرصع تضعه العروس  
علی رأسها . عصابة نسائية . نوع من  
الخطوط . رفراف .

پَهَلَه - اسم کان یطلق علی مدن الري و همدان و اصفهان و نهاوند .

پَهَن - عریض . واسع . منبسط . مفروش . مسطح . نوع من الخبز .  
پَهَن - عریض . واسع . در حلیب الام حناناً .

پَهَن ساختن - توسیع . تعریض .  
پَهَن ساز - (ا.فا) موسع . معرض .  
پَهَن سر - ذو رأس عریض . أفتح الرأس .

پَهَنه - ساحة . میدان . وسعة . در حلیب الام حناناً .

پَهَنی - عرض . وسعة .  
پی - رجل . قدم . علامة . أثر . دفعة . طاقة . قوة . أساس البناء . مرتبة . عصب الانسان . غضروف . وتر . عرق . جذر . ذیل . من أجل . لأجل . تابع . عوضاً عن . قوة .  
پِیا - الرجل الكامل . (حجا) ذو قيمة . متمول . صاحب اعتبار .

پَهَلَوی - منسوب إلى الشجاعة . اسم مدينة . خط و لغة الايرانيين في زمان الاشكانيين والساسانيين ، وقد ظلت هذه اللغة رائجة حتى دخول الاسلام . ملكي .

پَهَنّا - اتساع . عرض . قطر . میدان .  
پَهَنّا دار - (ا.فا) ذو عرض . عریض .  
پَهَنّا كَرْدَن - تسطیح . تعریض . توسیع (حجا) قلع و قمع . تقلیب .  
پَهَنّانه - میمون . قرد . نوع من الخبز .

پَهَنّاوَر - واسع . عریض . منبسط . بعيد .

پَهَنّاوَر كَرْدَن - تعریض . توسیع .  
پَهَنّاندام - عریض الخئة .  
پَهَنّ بینی - أفتس الأنف .  
پَهَنّد - شبكة صید الغزلان .

پِیاده رَقَتَن - المشي . السير على الاقدام .  
پِیاده رُو - رصيف الشارع . ماش .  
پِیاده روى - طی الطريق مشياً . السير في الطريق .

پِیاده كَرْدَن - ترجل . عزل . قلع الجواهر من الخواتم . تفكیک أجزاء الآلة . مخطط أجزاء البناء الذي يرسمه المهندس .

پهلو گاه - خاصرة . جنب . طرف .  
پهلو گِرَفَن - ارساء السفينة على الشاطئ .  
پهلونیشین - (ا.فا) مصاحب . نديم . مجالس .  
پهلو نَهَادَن - نوم . تمدد . استرخاء .

پوش کردن - سعی . سعی في العمل .  
ادخار .

پوشنده - (ا.فا) ملبس . ساتر . کاتم .  
پوشه - غطاء الطاولة . ستر الباب . لفافة  
ورقية يكتب عليها ما يهم موضوعاً  
معیناً .

پوست کرده - (ا.م) مسلوخ . مقشور .  
مغتاب .

پوست کن - (ا.فا) سلاخ في المسلخ .  
و (ا.م) اللب المقشور .

پوست کنندن - تقشير . سلخ . اغتیاب .  
التصريح بالقول .

پوست گریفن - تقشير . سلخ . اغتیاب .  
پوست پیرا (ی) - (ا.فا) دباغ الجلود .  
فراء .

پوست پیراستن - دبغ الجلود . تنظيف  
الجلود . دباغة . تعذيب .

پوست تخت - جلد حیوانات مدبوغ  
ومنظف . مقام الدراویش . مسند .  
پوست دریدن - قشر الجلد . تقطیع  
الجلد .

پوست فروش - (ا.فا) بائع الجلود .  
فراء .

پوست کردن - سلخ الجلد . تقشير  
الفاکهة . اغتیاب .

پندارنده - (ا.فا) ظان . متخیل . واهم .  
مفکر .

پنداره - ظن . تخیل . وهم . فکر .  
عقیده .

پنداریده - انظر : پنداشته .  
پنداشتن - ظن . تخیل . توهم . زعم .

حسبان . سوء ظن . حدس باطل .  
افترانیر . تقدیر . تکبر . غرور .

پنداشته - (ا.م) متصور . متخیل .  
موهوم .

پوش - لباس . خیمه . خجّاب . نقاب .  
درع . طربوش . وبمعنی «پوشنده»  
مرکبة . وبمعنی «پوشیده» مرکبة .  
الأمر من «پوشیدن» .  
پوشاک - لباس .

پوشال - الاشیاء الخفيفة وخالية الوسط .  
عشب یابس . ليف عشبي . قشر  
الحشب الذي ينتج عن التجارة .

پوشاندن ، پوشانیدن - لباس . تلبیس .  
اخفاء . ستر . کسف الشمس .  
تعیین رسید في المصرف .

پوشاننده - (ا.فا) ملبس . ساتر . مخف .  
پوشش - لباس . تغطية . لباس .

حجاب . طبقة . سقف المنزل .  
سقیفة .

- پَنْجَبَا - سرطان . برج السرطان .  
 پَنْج دُزْدِيدِه - الخمسة المسترقة .  
 پَنْجَرِه - نافذة . كل شباك مشبك .  
 قفص . (معر : بنجرة) .  
 پَنْج سُو - مخمس . ذو خمسة أضلاع .  
 پَنْج شنبه - يوم الخميس .  
 پنج كوهه - الجيش المؤلف من خمس فرق . الخميس .  
 پنجگانه - مخمس . الصلوات الخمس .  
 پَنْد آموز - (ا.فا) واعظ . ناصح .  
 معتبر . موجب الانتباه .  
 پَنْد آميز - (ا.م) مخلوط بالنصح والموعظة .  
 پَنْد پَدِيرُقَن - اتعاض . انتصاح . قبول النصح .  
 پَنْد دادن - نصح . وعظ . تذكير .  
 پوست مار - جلد الحية .  
 پوسته - جلد . قشر . قشرة الرأس .  
 پوستى - جلدي . قشري . أفیوني .  
 وقح . كسول . بائع الفراء .  
 پوستین - لباس صوفي . جبة من الصوف .  
 جلد . غيبة . مذمة .  
 پوستین دوز - (ا.فا) فراء . خياط جلود الحيوانات .  
 پوستنده - (ا.فا) مهلهل . مهري . معفن .  
 پَنْج - العدد خمسة .  
 پَنْجَاه - العدد خمسون .  
 پَنْجَاهُم ، پَنْجَاهُمِين - الخمسون .  
 پَنْجَاهَه - مدة اعتكاف الزهاد النصارى .  
 الذكري الخمسون لمن بلغها .  
 پنج آرکان - (ف.ع) أركان الاسلام الخمسة .  
 پَنْجَه - ناصية الشعر .  
 پَنْجِه بَنْد - عصابة شعر نسائية .  
 پَنْجِه دُزْدِيدِه - الخمسة المسترقة .  
 پنج يك -  $\frac{1}{5}$  .  
 پَنْد - نصيحة . موعظة . وعظ . تذكير .  
 عهد . ميثاق . تدبير . حيلة . مكر .  
 طير لحمه حرام .  
 پَنْد - مقعد . دبر .  
 پَنْدَار - ظن . وهم . سوء ظن . فكر .  
 تصور . غرور . تكبر . عجب .  
 الأمر من (پنداشتن) .  
 پوسته - قشرة الرأس . قشر يتساقط من الورق أو الصحف . جدار من طبقة واحدة .  
 پوستیدن - تهلهل . تخلخل . تعفن . تلاش .  
 انفصال .  
 پوستیده - (ا.م) متهلهل . مهري . متعفن .  
 فاسد . ضائع .

- پَکَنه - الرجل السمين القصير . الابله .  
 پَک وپوز - شکل . المظهر الخارجي .  
 التيم والشفاه .  
 پَکوک - مطرقة الحداد . سياج خشبي .  
 پَکک - كاعب . ناهد . دحل . کُله .  
 پَگاه - صبح . فجر . سحر . عجلة .  
 پَگتی - جفنة . فنجان . ساعة مائية .  
 پَل - حد فاصل بين قطعتي أرض . حد .  
 پِل - كعب القدم . عرقوب . خشبة  
 بطول شبر مقلمة الطرفين يلعب بها  
 الاطفال (توش) .  
 پِلاسيدين - ذبول . فساد الفاكهة .  
 پلاسيده - (ا.م) ذابل . فاسد .  
 پِلاو - طعام ايراني مصنوع من الرز .  
 نعمة .  
 پِلاهنگ - عنان . زمام .  
 پِلتخ - حلق .  
 پُلغيدن - جحوظ . بروز الشيء من  
 مكانه .  
 پُلغيده - (ا.م) جاحظ . البارز أكثر من  
 حده الطبيعي .  
 پِلک ، پِلک - جفن العين . هدب .  
 غشاء الانف . معلق . مدلتی .  
 پِل کَش - مجرفة . مغرفة .  
 پُلکن - منجنیق . وصمة .
- پَلَم - تراب .  
 پَلَماس - التحسس باليد كفعل الاعمی .  
 پَلماس کَرَدَن - التلمس كما يفعل العميان  
 للبحث عن شيء .  
 پَلَمَس - اضطراب . اتهام . كذب .  
 پَلَمَه - لوح مدرسي للاطفال . سبورة .  
 اضطراب . افتراء .  
 پَلَنگ - فهد . نمر . زرافة . ضبع .  
 وكل شيء ملون .  
 پَلَنگانه - بلون ومثل جلد الفهد . جلد  
 الفهد .  
 پَلَنگ أَفکن - (ا.فا) (کنا) شجاع .  
 بطل . قوي .  
 پَنج گَنج - الحواس الخمس . الصلوات  
 الخمس . قصص نظامي الخمسة .  
 خزائن کسری پرويز الخمس .  
 پَنج گوشه کَرَدَن - تخميس .  
 پَنجُم - الخامس .  
 پَنجُول - مخلب .  
 پَنجول زَدَن - الخمش بالاظافر .  
 پَنجَه - قبضة اليد . مخلب . برثن .  
 أصابع اليد بدون كف . يد . حجر  
 المنجنیق . سنارة الصيد . سمكة .  
 الخمسة المسترقة . رقص جماعي .  
 (مخه) پنجاه .



پشت رُو (ی) - القفا . اللبس على القفا .

پُشت ریز - متوال . متتال .

پشت سر - القفا . القسم الخلفي للرقبة .

في العقب . في الخفاء . في الغياب .

پُشتِکار - السعي في العمل . الهمة لانها

عمل . معتمد .

پشت کوڑ - الاحدب . منحني القامة من

أثر الكبر . (كنا) فلك .

پشت گرم - (ا.فا) مستظهر . متكى .

معتمد .

پُل - جسر . معبر . قنطرة .

پلاس - خرقة الدراويش . نوع من

القماش زهيد الثمن . قماشة عتيقة .

(معر.عا) .

پلاس آخور - فرج المرأة . جعبة

الصياد .

پلاس باف - (ا.فا) نساج (پلاس) .

پلاستک - نكبة . سوء الحظ . ضيق .

(مصغ) پلاس .

پَلَخَم ، پَلَخَمَان - مقلع .

پَلَشْت - « وبكسرهما » . ملطخ .

مزوج . قيح . وسخ . نكبة . عفونة .

بجس . دون .

پلشت بر - (ا.فا) مطهر . متقى .

پَلَعْدَه - البيض أو الفاكهة الفاسدة .

پشت نویسی - الكتابة على الطرف الثاني

من السند أو الحوالة لدفع المبلغ .

الشخص المحول اليه السند .

پَشْتُو - مرطبان فخاري للمريبات

والمخللات .

پشت گرمی - اجتماع . استظهار . اعتماد

اطمئنان . تقوية . مدد .

پشت گلی - أحمر خفيف اللون . بلون

الطرف الخلفي لورقة الورد . الوجه

الاحمر اللون . الدودة التي تؤذي

القطن .

پشت خم - منحني الظهر . راکع .

خاضع .

پشت دادان - تراجع . تقهقر . فرار .

انتقال . اتكاء . استناد . زوال .

انتهاء .

پشت دار - (ا.فا) حام . واق . كل

ملبوس سميك .

پُشت در پُشت - ظهراً لظهر . أباً عن

جد . نسلاً بعد نسل .

پشت درى - ستائر النافذة لمنع الشمس .

پُشت دوتا كَرْدَن - انحناء . تقوس .

انحناء للتعظيم .

پُك زَدَن - استنشاق دخان اللفافة أو

الرجيلة .

پستایی کَرْدَن - ادخار .  
 پَسْتِ بالا - قصر القامة . قصر قد .  
 پُسْتَجِي - (فر.تر) ساعي البريد .  
 پُسْتَخَانَه - (فر.تر) دائرة البريد .  
 پَسْتَر - فراش . وسادة . في الخلف .  
 عقب .  
 پَسْتِ كَرْدَن - إنزال . تسوية مع  
 الارض . تقصير . قطع . قتل .  
 تخريب . تحقير . تمهّل .  
 پَسْتُو - غرفة صغيرة لوضع لوازم  
 المنزل .  
 پِشْتُو - (فر) مسدس .  
 پُشْتُو - اللغة الافغانية وهي إحدى شعب  
 اللغة الفارسية .  
 پُشْتُوَار - حام . حافظ .  
 پُشْتُوَان - حام . حافظ . حارس .  
 متكأ . بناء استحكامي .  
 پِشْتِ وَپَتَاه - رفيق . معين . خاص .  
 مساعد . حام .  
 پُشْتَه - تل . نجد . هضبة .  
 پِشْتِ لَنَك - انظر : پِشَلَنَك .  
 پِشْتِ مازَه - العمود الفقري . اللحم  
 الملتصق بالعمود الفقري . الفقرات .  
 پِشْتِ نِمُودَن - اتكاء . استناد . ترك .  
 الاستدارة إلى الخلف .

پِسرانَه - النسبة إلى (پسر) . صبياني .  
 پِسرَانَدِر - ابن من زوج آخر أو زوجة  
 أخرى .  
 پِسرخواندَه - (ا.م) الولد المتبني .  
 پِسرزَا - (ا.م) المرأة التي تلد صبيانا فقط .  
 پَسِ رَس - (ا.فا) فاكهة متأخرة النضج .  
 پِسر عَمُو - (ف.ع) ابن العم .  
 پِسر رَقْتَن - تراجع .  
 پِسرَك - طفل صغير .  
 پَسِ رُو - (ا.فا) تابع . تال .  
 پِسرُوَار - كالولد . سهم الصبي في  
 الارث .  
 پستان دادَن - ارضاع .  
 پستان دار - الحيوان ذو الثدي .  
 پستانك - زجاجة الحليب المستعملة  
 لإرضاع الطفل .  
 پِشْتِ هَمِ اَنْداز - (ا.فا) محتمل .  
 متلاعب .  
 پِشْتِ هَمِ اَنْدازِي - دسيسة . احتيال .  
 تلاعب . تنظيم الفيش على الالفباء .  
 پُشْتِي - مخدّة . وسادة . قميص قصير .  
 مساعد . معاون . امداد .  
 حماية . مظهره . تعصب . تخنث .  
 پُشْتِيَان - مساعد . حام . حافظ . عمود  
 خشبي يسند به الجدار .

پَسَ قَرْدَا - بعد غد .  
 پس فردا شب - الليلة بعد ليلة الغد .  
 پس فرستادن - إعادة .  
 پَسَ كَرْدَن - طی . تراجع . إزاحة إلى الطرف .  
 پس کشیدن - السحب إلى الوراء . إحناء .  
 القهقري .  
 پَسَكُك - حبة البرد .  
 پَسَ گَرْدَنِي - ضربة على القفا .  
 پَسَ گِرِفْتَن - استرداد . استرجاع .  
 استلام المكافأة .  
 پَسَ گُفْتَن - إجابة .  
 پَسْتَه - فستق . (کنا) فم المشوق .  
 پَسْتَه خَنْدَان - فستقة مفتوحة . (کنا) فم المشوق .  
 پَسْتِي - قصر . انحطاط . حضيض .  
 سفل . أرض منخفضة . انخفاض .  
 ذلة . رذالة . دناءة . قصر نظر .  
 پَسَ خَوَاسْتَن - استعادة الشيء . إعادة القراءة  
 پَسْتَانِي - ذخيرة . ادخار .  
 پَسْتَا دَسْت - نسيئة .  
 پَسْتَان - ثدي .  
 پَسْتَان بَنَد - حمالة الثدي المرأة .  
 پَسْتَان پِش - حلمة الثدي .

پَزَشَك - بوم .  
 پَزَشَك - پَزَشَك - طيب .  
 پَزَشَكِي - طبابة . معالجة .  
 پَزَشَكِيَار ، پَزَشَكِيَار - مساعد الطبيب .  
 پَزَنَدَه - (ا.فا) طبّاخ . مرهم يوضع على الجروح والدمامل لطبخها .  
 پُزُوا - انسان ضعيف جداً . لا قوة ولا فكر عنده . بلا حركة . بلا قوة .  
 پَزِيدَن - نضج الطعام . نضج الفاكهة .  
 پَزِيدَنِي - ممكن طبخه . ضروري طبخه .  
 پَزُورَانَدَن ، پَزُورَانِيدَن - تذييل .  
 ايجاد الغم والحزن . تيبيس .  
 پَزُورَانَدَه - (ا.فا) مذبل . ميبس .  
 پَزُورَدَن - غم . ذبول . تيبس . تحول اللون .  
 پَزُورَدَه - (ا.م) ذابل . يابس . مغموم .  
 بلا طراوة .  
 پَزُورِيدَن - انظر : پَزُورَدَن .  
 پَزُورَد - حنظل . خيار صحراوي . قشّاء الحمار .  
 پَزُورَزَانَك - (ا.فا) ملح . مصرّ .  
 پَسَ خُور - (ا.فا) آكل فضلات الطعام .  
 پَسَر - طفل . فتى . ابن . ولد .  
 پَسَرَان - لحم الأرداف . حادي الابل .

- پژ - أرض ذات ارتفاع وانخفاض .  
تل . قدیم . مندرس .
- پژاگن - دنس . ملوث . قبیح .
- پژاوند - خشبة یقفل بها الباب . مشجب  
تعلق علیه الملابس بعد غسلها .
- پژمان - مغموم . محزون . مضطرب .  
بلا أمل . مجبور . متوحش . متنفر .  
رغبة .
- پژولیده - (ا.م) ذابل . مضطرب .  
منعم . یابس . مبتور . مفحوص .
- پژوم - درویش . فقیر . شحاذ . ذلیل .  
بلا اعتبار .
- پژوه - تجسس . تفحص . تحقیق .  
وفي التركيب بمعنى (پژوهنده) :  
دانش پژوه .
- پژوهیش - تحقیق . استفسار . تفحص .  
بجث . عقاب . مؤاخذه . استئناف .  
تجسس .
- پژول - کعب . ثدي المرأة . الثدي  
الناعم . دحل . بندق .
- پژولانندن ، پژولانیدن - ایجاد  
الاضطراب والغم والقلق . اطلاق .
- پژولیش - اضطراب . أسف . ذبول .
- پژولیدن - ذبول . اضطراب . تحویل  
الحال . نعمة . تذييل . مزج .  
تفحص . نصح .
- پرهیز کردن - اجتناب . حذر . احتراز .
- اتقاء . ورع . امتناع عن الحرام .  
تخوف .
- پرهیزنده - (ا.فا) مبتعد . حذر .  
مجتنب . محتاط . حافظ .
- پرهیزیدن - حفظ . حماية . تورع .  
تقوى . تعفف . اصلاح .
- پرهیزخته - (ا.م) مؤدب . معلم . مربی .
- پرهیز - حذر . احتراز . اجتناب .  
تجنب . تحفظ . امساک . احتماء عن  
بعض الاطعمة أو الاشربة بأمر  
الطبيب . امتناع عن الحرام . تقوى .  
ورع . عفة . زهد . احتیاط . خوف .
- پری آفسا - (ا.فا) ساحر . مسخر  
للجن .
- پزا - (ا.فا) تطلق على كل طعام سريع  
الطبخ .
- پزان - (ا.فا.حا) في حالة الطبخ . وفي  
التركيب بمعنى (پزاننده) .
- پزانندن ، پزانیدن - طبخ . وصول  
الدمل إلى مرحلة وجوب فتحها .
- پزاننده - (ا.فا) منضج . طابخ .
- پزاوه - الكور الذي تصهر فيه المعادن .
- پزداغ - (الهاء مثلثة) مصقلة لصقل  
الاسلحة .

پَرُوَز - فرش . وصلة توصل بأطراف الثياب أو الفرش . حاشية . طراز . ثوب مخاط بلونين . رقعة . أصل . نسب . حلقة الجند (معر : برواز) . نوع من الخضار .

پَرُوَزَن - غربال . كل ما له ثقوب كثيرة .

پَرْمَان بَرْدَار - (ا.فا) مطيع .

پَرْمَان يَافَتَن ، فَرْمَان يَافَتَن - الحصول على الأمر . (مجا) موت ، وفاة .

پَرْمَاه - مثقب التجار .

پَرْمَاه - بدر . قمر . كامل .

پَرْمَايُون - انظر : پرمایه .

پَرْمَايَه - ذو قدر وقيمة . عالم . نجيب .

أصيل . شريف . عزيز . ثري . عظيم . جليل . ثمين . بقرة حلوب . اسم البقرة المذكورة في الشاهنامه التي أشربت فريدون لبنها .

پَرِي - جن . ابليس (است) نوع جميل من القماش . موجود خرافي بشكل امرأة جميلة جداً تشبه الملاك ويشبهون المرأة الجميلة بها ، اسم . كلمة تتصل مع (روز) أو (شب) لتعطي معنى قبل : پرويروز : أي أول أمس .

پَرِي - امتلاء . امتلاء المعدة .

پَرُوَش - بثر يعلو جلد الانسان .

پَرُوَنَد - حرير . كمثرى .

پَرُوَنَدَه - صرة ثياب . بقجة . جوالق .

پَرُوَه - ثريا .

پَرُوِيخْتَن ، پَرُوِيَزِيدَن - نخل . غربلة .

پَرُوِيَز - منتصر . فاتح . غربال . اسم كسرى الثاني الساساني .

پَرُوِيَزَن - غربال . منخل .

پَرُوِيَش - تقصير . اهمال . توان في العمل .

پَرُوَمَخِيدَن - عصيان . عدم الطاعة . عقوق .

پَرُوَمَخِيدَه - (ا.م) مخالف . معتد برأيه . عاق الوالدين .

پَرُوَمَر - انتظار . رجاء . أمل . زنبور العسل .

پَرُوَمَنِش - عاقل . محترم . كبير . بليغ . كامل . جسور . جريء . قوي . مغرور . متكبر .

پَرُوَمُودَن - انظر : فرمودن .

پَرُوَهِيَزَانَه - الغذاء المعين للمريض . صوم .

پَرُوَهِيَزَانِيدَن - تحنّب .

پَرُوَهِيَزَكَار ، پَرُوَهِيَزْكَار - زاهد . تقي . وزع . عفيف . صالح . قانع . محتاط .

- پَرَوَا - خوف . رهبة . رعب . محاباة .  
 جبن . طاقة . تحمل . فرصة . رغبة .  
 میل . توجه . تذکر . قصد . عزم .  
 سکون . هدوء . صبر . فصاحة .  
 پَرَوَار - تربية . سمين . خروف سمين .  
 اسطبل خاص بتسمين الحيوانات .  
 حماية . منقل . نار . عود محرق . منزل  
 صيفي يبنى فوق المنزل . رف . خزانه .  
 پَرَوَارَانِيدَن - تغذية . تسمين .  
 پَرَوَاز - طيران . وثوب . قفز . عش .  
 الاخشاب التي تعلق عليها ستارة من  
 القش .  
 پَرَسْتَنَدَه - (ا.فا) عبد . خادم . جارية .  
 خادمة . عابد . زاهد .  
 پَرَسْتُو - خطاف . سنونو .  
 پَرَسْتَه - ما يعبد الانسان . معبود .  
 خادمة .  
 پَرَسْتِيدَن - عبادة . تقديس . اعلان  
 الطاعة . خدمة . صلاة . الانحاء  
 للتعظيم . مصادقة .  
 پَرَسْتِيدَه - (ا.م) معبود .  
 پَرَسْتِيز - محارب . فتان . كثير  
 المشاكل .  
 پَرَنَدَك - تل . هضبة .  
 پَرَنَدُوش - ليلة البارحة .
- پَرَنَگ دَادَن - جلاء . صقل .  
 پَرَنَهَادَن - عجز . اخراج من مكان .  
 دفع . الابعاد بالحيلة .  
 پَرَنِيَان - حرير صيني موشى . أطلس .  
 حرير . مزهر . لوحة رسام . نوع  
 فاخر من العنب . (مجا) سيف .  
 پَرَنِيَخ - صخرة . حجر مسطح .  
 پَرُو - انظر : پروين .  
 پَرَنَدَه - (ا.فا) طير . طائر .  
 پَرَنَدَه شِنَامِي - علم الطيور . معرفة  
 الطيور .  
 پَرَنَگ - لمعان السيف . سيف .  
 پَرَنِيَاگَر - كثير النقوش . الازهار  
 والنباتات الملونة .  
 پَرُوِين - كوكب الثريا . أحد منازل  
 القمر .  
 پَرَه - حلقة الجند في الحصار . طرف .  
 جانب . حافة . أسنان الدولاب أو  
 حجر الطاحون . جنب . تشنج .  
 قفل .  
 پَرَهِيخْتَن - انظر : پرهیختن .  
 پَرَهُون - دائرة . كل شيء مدور مثل  
 هالة . طوق . حزام . دائرة مرسومة  
 بالمدور .  
 پَرَهِيخْتَن - تربية . تأديب . اطلاق .  
 تحرير . إخلاء . إصلاح .

پَرْدَاخْتَن - تسدید . تأدیة المال . صقل .  
 جلاء . ترتیب . تزیین . تقیید .  
 تخلیة . إنهاء . تکمیل . رفع . أخذ .  
 استشارة . شرح . توضیح . ترك .  
 ابتعاد . قتل . عزف . توجه . اعتناء .  
 پَرْدَاخْتَنَه - (م.ا) مؤدی . حاضر . متمم .  
 مزین . مصنوع . خال . صاف .  
 فارغ . مجلو . مصقول . منتهی .  
 متروك . مبعد .  
 پَرَّ خَاش - حرب . محاربة . عتاب .  
 مجادلة . نزاع .  
 پَرَّ خَاشِجُو (ی) - (ا.فا) الباحث عن  
 الحرب والفتنة والعريضة . شجاع .  
 پَرَّ خَاشِخُو - (ا.فا) محب للحرب  
 والجدل . محارب . مجادل .  
 پَرَّ خَاشِگَاه - میدان الحرب .  
 پُرْزَا - (ا.فا) من یولد له اولاد  
 كثیرون .  
 پَرَّ زَدَن - رفرقة الجناحين . طیران .  
 تنقیة قلم الحبر من الشعرات .  
 پَرَّزَه - كحل .  
 پَرَّزَه - قليل . بعض .  
 پَرَّزِيَان - ضار . كثير الضرر .  
 پُرْس - سؤال . الأمر من (پرسیدن) .  
 وبمعنی (پرسنده) مركبة : باز پرس .

پَرْدَازِيدَن - انظر : پَرْدَاخْتَن .  
 پُرْدَاغ - مؤلم . كثير الألم .  
 پَرْدَال - انظر : برگار .  
 پَرْدَاخْتَن - انظر : پَرْدَاخْتَن .  
 پُرْدَرَاخْت - مكان كثير الاشجار .  
 دغلة .  
 پُرْدُرُوغ - كذاب . كثير الكذب .  
 پَرْدَك - لغز . معنی .  
 پُرْدَاد - كثير العدل . عادل .  
 پَرَّ دَادَن - تشجيع . اطلاق الحرية .  
 تقوية في العمل .  
 پَرَّ دَاز - الأمر من (پَرْدَاخْتَن) وبمعنی  
 (پَرْدَازَنَد) مركبة : نکته پَرْدَاز .  
 پَرْدَازَنَدَه - (ا.فا) مؤد . جال . صاقل .  
 مرتب . مزین . مشیر . مفرغ .  
 رافع . متمم . أخذ . مكتف .  
 شارح . تارك . مبتعد . قاتل . مغن .  
 عازف . موجه .  
 پُرْخَم - مضطرب . كثير التعرجات  
 والثنايا .  
 پَرَّخُو - مخزن لحزن القمح في المنازل .  
 تقليم الاشجار .  
 پُرَّخَوَاسْتَه - ثري . غني .  
 پُرَّخُوَر - (ا.فا) أكول . شره .

- پَرستار خانہ - دار الفقراء . دار  
المساكين . مستوصف .
- پَرستار زاده - ابن العبد . من كان أبوه  
عبدًا وأمه أمة .
- پرستاری - خدمة . حضانة . تمريض .
- پَرستش - صلاة . عبادة . طاعة .
- عبودية . خدمة . تمريض .
- پَرستشگاه - معبد . مكان العبادة .
- پَرستشگر - (ا.فا) عابد . خادم . عبد .
- پَرچم - (تر) حزمة من الريش تعلق  
فوق الراية أو الرمح أو برقبة  
الفرس . شعر ذيل البقر الجبلي أو  
البحري يعلق في رقاب الخيل . (مجا)
- شعر الضفيرة . هيب النار .  
وتؤدي اليوم معنى الراية نفسها  
(معر. عا. تصر) .
- پَرسنگ - فرسخ (معر) . وزنة .
- پُرسو (ی) - منير . كثير النور .
- پُرسوز - كثير الاحتراق .
- پَرسه - عمل اجراء . مراسم دفن الموتى  
خارج المدينة قبل الوصول إلى المقبرة .  
تجول المستجدي .
- پُرسه - عيادة المريض . تفقد . مجلس  
الغزاة لدى الزردشتيين . مآتم .
- پُرسان - (ا.فا) باحث . متفحص .  
سائل . مستخبر .
- پَرست - (ا.فا) في التركيب بمعنى  
(پرسنده) : پُت پرست : عابد  
الصنم .
- پَرستار - (ا.فا) خادم . ممرضة . ممرض  
غلام . عبد . جارية . عبدة . أمة .  
حاضنة . مطيع . عابد . زوجة .  
حارس . ملازم .
- پُرسش - سؤال . استفسار . استعلام .  
استخبار . استطلاع . تحقيق . عيادة  
الطبيب . تفقد . مؤاخذه .
- پُرسش رسانیدن - ابلاغ التفقد . ابلاغ  
السلام .
- پُرسشگاه - مكان السؤال .
- پُرسشنامه - استمارة رسمية .
- پُرسنده - (ا.فا) سائل . مستفهم .  
مستفسر .
- پَرَن - ثريا . اسم منزل من منازل القمر .  
حرير لطيف ملون . جسر . أمس .
- پَرند - حرير . سيف . موسى . سيف  
لامع . كوكب الثريا .
- پَرنداخ - جلد الماعز المدبوغ .
- پَرنداور ، پَرند آور - سيف .
- پَرندگان - طيور . مفردها : پرنده .



- پَخشودن - دق . هرس . هبة . عطاء .  
 پَخشیدن - تقطیع . توسیع . انهراس .  
 تفریق . رشح .  
 پَخشیده - (م.ا) متفرق . مدقوق .  
 مفرق .  
 پَخلوچه - دغدغه .  
 پَخمه - غبی . ابله . قليل الذكاء .  
 پَد - شجر بلا ثمر .  
 پَد پود - وقود .  
 پِدر - آب .  
 پلر بزرگ - جد .  
 پخته رای - (ف.ع) مجرب . لیب .  
 عاقل .  
 پخته سَخَن - بلیغ .  
 پُخته کردن - تکمیل . تهیه .  
 پَخج ، پَخج - عریض . مدقوق .  
 ذابل . تحت . حقیر .  
 پَخج بینی - افسس .  
 پَخس - دلال . ذوبان . ذائب . ذوبان  
 الشمع والسمن بفعل الحرارة . ذبول  
 مزروع بلا حاصل . ناقص .  
 پایمال کردن - الوطء بالاقدام .  
 اضمحلال . انهزام . سحق .  
 انهدام .  
 پَخسانیدن - انظر : پَخسانیدن .
- پَخسیدن - انظر : پَخسیدن .  
 پَخسیده - انظر : پَخسیده .  
 پَخش - عریض . واسع . مفرق .  
 منتشر . انتشار . توزیع . تقسیم .  
 پَش کردن - توسیع . تعریض .  
 یق . نشر . تمهید . تفتیت . تقسیم .  
 پَران ، - (ا.فا) مطیر .  
 پَرآور ، پَرآور - طائر . ذو جناح .  
 متین الجناح .  
 پُرآب - ماكان مملوء بالماء . وعاء . قناة .  
 پُرآب و تاب - كثير الاوصاف . مفصل .  
 حديث كثير الطنطنة .  
 پُرآزرم - حیي . خجول .  
 پُر آشوب - فتان . كثير الحرب .  
 پُر آواز گشتن - اشتهار . رجع الصدى  
 طنین .  
 پُرآکننده - (ا.فا) مفرق . ناسر .  
 مشت .  
 پُرآکنیدن - انظر : پُرآکندن .  
 پُرآکوه - سفح الجبل .  
 پُرآگندن - انظر : پُرآکندن .  
 پُرآگندنی - قابل النثر . واجب التفریق .  
 نثار .  
 پُرآگنده خاطر - (ف.ع) مشوش .  
 قلق .

- پایِ خَسْت - کل ما هو مسحوق تحت  
القدم . رکلة .
- پایندار - ثابت . محکم . دائم . قوی .  
جواد قوی . خالد . مستقیم . وطید .  
من أسماء الله الحسنى . الأمر من  
(پای داشتن) .
- پاینداری - وقوف . ثبات . دوام .  
مقاومة .
- پایداری کَرْدَن - ثبات . مقاومة  
استقامة .
- پایِ دَاشْتَن - ثبات . مقاومة . استحکام  
مصابرة . انتظار . إقامة . الحبس في  
السجن .
- پِخِخُو - دغدغه .
- پِخْت - طبخ . حالة الطبخ . رکل .  
رفس . مرحلة طبخ الاوعية  
الفخارية .
- پِخْت کَرْدَن - الطبخ .
- پِخْتَن - طبخ . تحضير . تهيئة . تجريب .  
حزم . احتياط .
- پِخَوَاک - ترجمة . ترجمان .
- پِخ - (ا.صو) يستعمل لطرده القطة أو  
الكلب . لفظه تستعمل لإخافة الناس  
والاطفال خاصة . أمام . شيء مدور  
الفوهة وغير حاد .
- پِخْت وِپَز - طبخ .
- پِخْتَه - (ا.م) مطبوخ . فاضج . يانع .  
آجر . مطبوخ . (کنا) ماهر . مجرب .  
مفکر . عاقل . غامق اللون .
- پِخْتَه جوش - شراب غلیظ مغلی مع  
بعض اللحم .
- پِخْتَه خَوَار - شحاذ . عریس .
- پایندام - مصيدة . حلقة جلدية يربط بها  
الحيوان إلى الشجرة .
- پایندان - حذاء . ثابت . دائم .
- پای دَرَبِنْد - مقید . مغول .
- پایزار - انظر : پایدان .
- پای زَن - أسیر . خادم .
- پایزه - جبل الخيمة يربط بالوتد . ما  
يربط به العنان .
- پایزه - انظر : پایزه .
- پایسْتَن - ثبات . دوام . بقاء . صبر .  
تأمل . انتظار .
- پایسْتَه - (ا.م) باق . دائم . مثبت .
- پایشنه - انظر : پاشنه .
- پایکار - انظر : پاکار .
- پایکاری - خدمة . بيت الخدمة . عبودية
- پِیج - همس بين اثنين .
- پِیج کَرْدَن - تهامس .
- پِجُشْک - طیب .

- پالیدن - تصفیه . تنقیه . اتمام . بحث . فحص . تریه .
- پالیده - (ا.م) مصفی . منقی . مطهر . خلاصه .
- پالیز - بستان . حدیقه . مزرعة .
- پالیزبان - حارس البستان . بستانی .
- دهقان . ناطور . اسم قطعه موسیقیة .
- مغنّ . (کنا) ذات الله تعالى .
- پالیک - حذاء . حذاء ذو آشربة .
- پایمرد - معین . شفیع . شجاع . وسيط . مساعد خادم .
- پایمردی - شفاعة . اعانة . بوسط . مساعدة .
- پایمزد - قدمیة للطیب و غیره .
- پایندان - کفیل . ضامن . شفیع .
- وسیط . رهن . مکان صف النعال . عتبه .
- پایندگی - دوام . بقاء . ثبات . خلود .
- پاینگاه - قدم . مداس . طرف القدم .
- دهلیز . رواق . تخت . أساس .
- مقام . منصب . مکانة . محل .
- اسطبل . قدمیة . أصل و نسب .
- پاینگاهی - وضع .
- پای گَر - (ا.فا) رقاص .
- پای گِرِفَن - قیام . وقوف .
- پالوده - (ا.م) مصفی . منقی . خالص .
- حلوی (معر : فالودج) . ضایع . خلاصه .
- پالوده پَز - (ا.فا) طباخ فالودج .
- پالونه - قمع للتصفیة . مصفاة .
- پالَه ک - لجام . زمام . مقود . زمام . نینة . نهر المجره .
- پالوازه - مرجوحة الاولاد .
- پالواسه - عدم استقرار . قلق . غم . ملالة . الشهوة إلى بعض الاطعمة وحم الحوامل . (مصحح : نالواسه)
- پالوانه - طیر الابابیل . الخطاف .
- پالودن - غربلة . تصفیه . تنقیه . تطهیر
- تضییع . ضیاع . صب . تذویب
- انتقاد . نجاة . تکبیر . ترطیب
- تخلیة .
- پاینگه سآختن - وقوف . اتخاذ مکان .
- اعطاء منزل . تعیین مکان الملائم
- للفرد . اعطاء مقام أو رتبة .
- پاینگیر - (ا.فا) قید . غل . حائل .
- پای ماچان - عتبه الباب . مکان صف النعال .
- پایمال - (ا.م) موطأ بالنعال . مسحوق
- بالقدم . مکان صف النعال . ضائع .
- مضمحل . ذلیل .

- پاشگوننه - عكس . قلب . مقلوب .  
 پاشنده - (ا.فا) مبعثرة . مفرق . ناثر  
 پاشنگ - خیار . بطیخ . قرع و غیر  
 ذلك تحفظ للاستفادة من بذرها .  
 پاشنه - كعب القدم . كعب الحذاء .  
 القسم السفلي من الباب . الطرف  
 السفلي للبندقية .  
 پاشیب - سلم . درج .  
 پاشیدگی - تفرق . تبثر .  
 پافشاری - وقوف . مقاومة . إصرار .  
 استقامة . ثبات .  
 پافشردن - إصرار . إبرام . وقوف .  
 مقاومة .  
 پاک - نقي . صاف . طاهر . طيب .  
 نظيف . منزّه . بلا غش . محض .  
 ضياء . شفاف . المرأة غير الحائض .  
 عفيف . معصوم . قدّوس . مقدس .  
 أعزل . رقيق . تمام .  
 پالادان - انظر : پالاییدن .  
 پالارنگ - حديد أو فولاذ هندي .  
 سيف مستقي .  
 پالاس - لباس صوفي يلبسه الدراويش  
 (معر.عا) .  
 پالان - سرج . دهليز .  
 پالایشگر - (ا.فا) مطهر . منقّ .  
 پالایشنده - (ا.فا) مطهر . منقّ . مصفّ .  
 پالایشیده - (ا.م) مصفّی . منقّی .  
 پالیش - تطهير . تصفية . زيادة .  
 پالیشگاه - انظر : پالایشگاه .  
 پالغ - كأس الحمرة المصنوع من القرن  
 أو العاج .  
 پالغز - جرم . خطأ . زلة . خراب .  
 پالگانه - شرفة . نافذة . (معر.تصر) .  
 پالای - الأمر من (پالاییدن) بمعنى  
 مصفّ . منقّ . وبمعنى (ا.فا)  
 موصولة .  
 پالایش - تطهير . تصفية . مصفاة .  
 تغوط .  
 پالایشگاه - مصفاة البترول . معمل  
 تكرير . معمل تقطير .  
 پالان دوز - (ا.فا) خياط السرج .  
 پالانی - جواد غير أصيل . دابة يوضع  
 عليها سرج الحمولة .  
 پالاون - مصفاة طبيخ صغيرة .  
 پالاهنگ - عنان . زمام . قياد . حبل .  
 نهر المجرة .  
 پالگانه - انظر : پالگانه .  
 پالنگ - انظر : پالیک .  
 پالو - ثولول .

پاک بِن - (ا.فا) ورع . نقي النظرة .  
 پاک پیونند - أصیل . کریم الاصل .  
 پاک تَن - طاهر البدن . ورع . عفيف .  
 حسن الهندام .  
 پاکدامن - نجيب . عفيف . زاهد .  
 طاهر الذیل . معصوم . ورع .  
 پاکدل - صافي القلب مخلص . من  
 لا يعرف الحسد .  
 پاکار - عريف . جابي الضرائب  
 خادم . کناس . عامل يشتغل في  
 القرية سنوياً . مأمور مساند لرئيس  
 القرية أو أمير الماء وعمله الاشراف  
 على المزارع .  
 پاک انديش - حسن النية . طاهر التفكير  
 پاکباز - المقامر الذي يقامر على كل  
 شيء . العاشق عشقاً عندياً . زاهد .  
 پاک بوم - الارض المقدسة . الوطن  
 الطاهر .  
 پاشان - (حا) مفرقاً . نائراً . صاباً .  
 راشأ .  
 پاشدن - نهوض . الانتقال من منزل  
 إلى آخر .  
 پاشکسته - من كانت رجله مكسورة .  
 عاجز . ضعيف .

پادَه - قطع من البقر أو غيره . مرعى .  
 عصا تستعمل في الدق .  
 پادَه بان - حارس . راع .  
 پادياب ، پادياو - وضوء . غسل اليدين  
 والوجه والرجلين . وضوء الزردشتيين  
 پاديير - عمود يسند به الخدار المشقوق  
 كيلا يقع .  
 پارچه باف - نساج .  
 پارچه بافی - عمل النسيج . مكان نسيج  
 الاقمشة . معمل النسيج .  
 پارچه بارچه - قطعة قطعة . إرباً إرباً .  
 پارذان - كيس . عدل . إناء شراب .  
 خمره .  
 پاشير - حفرة تحت حنفية الماء .  
 پاعلم خوان - (ف.ع) الواقف تحت  
 الراية يوم عاشوراء ويقرأ الادعية .  
 پاغَر ، پاغَره - العمود الذي يبنى عليه  
 المنزل . عماد .  
 پاغُر - داء يصيب ساق الانسان ويسبب  
 انتفاخاً في الساق ويسمى داء الفيل .  
 پاغُنْد - طابة القطن الملفوفة .  
 پاغوش - تغوط .  
 پاشیدن - رش . صب . تفرقة . نثر .  
 پاشيده - (ا.م) مصبوب . مفرق .  
 مرشوش . منثور .

- پارفت - ذهاب و ایاب .  
 پارکاب برداشتن - (ف.ع) رکوب .  
 امتطاء .  
 پارگین - مجرى المياه الوسخة . مزبلة .  
 پارنج ، پانرنج - الذهب الذي يعطى  
 للشعراء والمطربين كي يحضروا  
 الحفلات . حق القدم .  
 پارنج - رجل ذات خلخال .  
 پارو ، پاروب - امرأة عجوز . مقشطة  
 الثلج . مجداف . عظم الكتف .  
 پارذم سايیده - قليل الحياء . بلا خجل .  
 پارس - قوم من الايرانيين يقطنون  
 جنوبي ايران (الفرس) مسكن قوم  
 (پارس) . الفرد الايراني . عواء  
 الكلب . فهد .  
 پارسا ، پارسای - زاهد . تقي . متدين .  
 عارف . عالم . راهب . ايراني .  
 پار - السنة الماضية . الزمان الماضي .  
 قطعة . ثوب خلق . طيران . جلد  
 مدبوغ .  
 پاراب - الزراعة المائية .  
 پاراو - عجوز . كبير .  
 پارچ - وعاء الطعام .  
 پارچه - قطعة . قطعة قماشية . نوع من  
 الطعام .  
 پاس آوردن - قطع النظر . عجز .  
 انهزام من الحرب .  
 پا پوش - (معر . عا) حذاء . حذاء مريح  
 مصنوع من الحرير المزركش بالذهب  
 والماس تتزين به النساء . عائق . مانع .  
 پا پوش دوختن - (كنا) تواطؤ ضد  
 شخص .  
 پاروزن - (ا.فا) المجدف بالمجداف .  
 پارہ - قطعة . جزء . قسم . رقعة .  
 وصلة . جزء من القرآن . الفتاة التي  
 فضت بكارتها . ابن . عملة . سكة .  
 أصغر نقد لدى العثمانيين . رشوة .  
 أجر . خراج . هدية . طائر .  
 پارہ پارہ - قطعة قطعة . إرباً إرباً .  
 پارسا زن - عفيفة . تقية . زوجة طاهرة .  
 پارسال - السنة الماضية .  
 پارس کوردن - عواء الكلب .  
 پارسنگ - حجرة توضع في كفة الميزان  
 حتى تتساوى الكفتان .  
 پارسه - شحاذة . شحاذ . مستجدن .  
 پارسى - النسبة إلى (پارس) . فارسي .  
 ايراني . زردشتي وخاصة من سكان  
 الهند . اللغة الفارسية .  
 پارسى زبان - المتكلم باللغة الفارسية .  
 فصيح . بليغ .

پا تال - عاجز . مسن .  
 پا تَخْتی - اليوم بعد ليلة العرس . المقعد  
 الذي يوضع عليه وعاء التبول .  
 پا تو - منزل عطار د . وعاء طيني يوضع  
 فيه القمح أو الشعير .  
 پا توغ - (ف.تر) قاعدة الراية . نصب  
 العلم حيث يتحلق حوله الجند . محل  
 الاجتماع . مجمع اللواطيين في مدن  
 ايران .  
 پا تَهْمی - حاف . عاري القدمين .  
 پا پوش دوز - (كنا) باعث المشاكل .  
 مقلق .  
 پا پسی شدن - تعقيب . ايداء .  
 پا پیچ - شريط الحذاء .  
 پا ت - عرش . سرير . تخت .  
 پا تابه - شريط الحذاء . حذاء ذو شرائط  
 جلدية حتى الساق .  
 پا چال - حفرة تحت الرجل . المكان  
 المنخفض الذي يقف فيه البائع أو  
 الدكاني . حفرة لجمع الحليب .  
 پا بوس - (ا.ف) مقبل القدم . من يقبل  
 الاقدام . تشرف .  
 پا پاسی - قطعة نقدية زهيدة القيمة .  
 پا پز - أرض متعرجة . طين .

پا چیدن - سكب . صب . رش . السير  
 وثيداً .  
 پا چيله - حذاء . مداس .  
 پا چين - قميص نسائي .  
 پا خ - ذهب أو فضة خالصة . عيار .  
 سفير . رسول . جميل .  
 پا خره - صفة . مصطبة .  
 پا خورْدَن - انخداع . غبن .  
 پا چايه - بول . غائط . روث .  
 پا چيراغ - موضع السراج .  
 پا چك - روث البقر اليابس .  
 پا چنگ - حذاء . نافذة صغيرة . كوة .  
 پا چه - قدم صغيرة . كراع الماشية .  
 فتة الكوارع . كم البنطال .  
 پا چه بند - حبل تربط به أقدام الطيور  
 أثناء تربيتها . حبل الخيمة .  
 پا چه ور مالیده - (كنا) الشخص الذي  
 يرفع كم سرواله كناية عن كونه  
 شخصاً متلاعباً . وقح .  
 پا تیل - قدر نحاسي . الوعاء الذي يملأ  
 ماء في الحمام ويوضع فوق النار  
 للاستحمام . حلة .  
 پا جامه - سروال (معر.عا) .  
 پا جوش - قلم نبات متصل بجذر الشجرة  
 الاصيلي .

پَسَلَه خور - (ا.فا) الآ كل قليلاً أمام غيره وكثيراً لوحده .

پَسَنده - قبول . مقبول . ممدوح . حسن . مرغوب فيه . مختار .

پَشوریدن - لعن . نفور . پَشَهه - بعوضه .

پشه بَنده - كَلَهه توضع فوق الفراش للوقاية من البعوض .

پَشيز - سكة زهيدة القيمة . سكة نحاسية من زمان الساسانيين . فلس . أزهار ذهبية أو فضية تستعمل لتزيين الاحزمة .

پَشيم - نادم . تفرقة . انفصال . تفرق . پَشيمان - نادم . منفعل . متأسف . تائب .

پُف - (ا.صو) النفخ بالفم لاطفاء النار . پُف نم - البلب بالريق .

پُفيوز - كسول . عديم الغيرة . أحمق . پَك - ضفدع .

پُك - مطرقة . نفَس . (ا.صو) الاستنشاق مرة واحدة من لفاقة أو نرجيلة . ضخم وسميك .

پَكور - آسف . نادم . حيران . تخوف من الشيخوخة .

پَشمين ، پَشمينه - النسبة إلى (پشم) صوفي . القماش المصنوع من الصوف

پَشَنجیدن - ترشح الماء .

پَشَنگ - ترشح الماء . جفاء .

پَشَنگك - برَد . ندی .

پَشودن - زجر .

پَشور - لعنة . نفور . دعاء سيء .

پَشك آنداختن - إجراء القرعة .

اقتراع . تقوُّط الحيوانات .

پَشكِل - بعير . ذبل .

پَشكَم - ايوان . صفة . منزل صيفي .

پَشكَن - فقس الاصابع وقت الطرب

والرقص .

پَشَلَنگ - تأخر . تقهقر . مثقب

الجلدران .

پُشَلَنگ - بلا فائدة . بلا معنى . ناقص .

معيوب . قلعة على جبل .

پَشَلیدن - التصاق .

پَشَم - صوف . وبر . وبر الفاكهة .

پَشما گَنده - برُدعة .

پَشمالو - كثير الوبر أو الشعر . مشعر .

پَشَم چين - (ا.فا) مقصص صوف

الحيوانات . جزار .

پَشَم شَلن - تفرق . تفريق . فصل .

پَشَم وَران - الحيوانات ذوات الصوف .



پُشتیانی - مساعده . مدد . مظاهره . مسانده .  
 پُشتیوان - انظر : پشتیان .  
 پُشْتَاب - (تر) صحن .  
 پَشْكَ - تجعد الشعر . شعر مجعد .  
 پَشْكَ - ندى الصباح . صقيع .  
 پَشْكَ - بعر الدواب . زبل . خرد .  
 الذباب وغيره من الحشرات . قرعة  
 بين شريكين لاقتسام أعمالهما .  
 پَشْكَ - هرّة . دن . جرّة . مرطبان .  
 پنبه خيز - أرض تكثر فيها زراعة  
 القطن .  
 پنبه درگوش - غافل . جاهل .  
 پنبه زدن - حليج القطن أو ندفه . حشو  
 القطن .  
 پنبه زن - (ا.فا) حلاج . نداف القطن .  
 پنبه شدن - نعومة وبياض . نعومة  
 وتسوية . غرق . اضطراب . سيرورة  
 الكلام بلا طائل .  
 پنبه غاز كردن - حليج .  
 پنبه فُروش - (ا.فا) بائع القطن . قطان .  
 پنبه كارى - زراعة القطن .  
 پنبه نهادن - حشو القطن في الثياب أو  
 في الفراش . (كنا) مخادعة . لإرضاء  
 الشخص في أمر . نقل الشخص إلى  
 مكان آخر .

پناه - حفظ . حماية . كنف . حافظ .  
 حارس . ملجأ . مأوى . ملاذ .  
 سعادة . في بعض التراكيب تعطي  
 معنى « پناه دهنده » .  
 پناه دادن - اعادة . حماية . حفاظ .  
 پناهگاه - مأمّن . ملجأ . ملاذ .  
 پناهنده - (ا.فا) ملتجئ . حام . (مجا)  
 الله تعالى .  
 پناهيدن - التجاء . احتماء .  
 پناهيده - (ا.م) لاجئ . محتم .  
 پنبه - قطن .  
 پنبه بز - (ا.فا) حلاج . نداف .  
 پنبه پاك كنى - محلجة القطن .  
 پلنگك - صوت فرقة الاصابع .  
 قرقة الاغلال .  
 پلُو - رز مطبوخ بالسمن واللحم الناعم .  
 پلُواس - خداع . مكر .  
 پلوك - شرفة . ايوان . محجر . مطرقة  
 حديدية .  
 پلّه - شجرة . شجرة الصفصاف خاصة .  
 حليب الحيوان حديث الولادة .  
 بضاعة زهيدة القيمة . شعر أطراف  
 الرأس . كفة الميزان . مال .  
 پلّه - درجة . سلم . مرتبة . كفة  
 الميزان .

پَنَدُكْ - بندق (معر) .  
 پَنَدِ گِرِفَن - اعتبار . تذکر . تذکر .  
 پَنَدِي - نخث . أمرد .  
 پَنَدِيدَن - نصح . انتصاح . وعظ .  
 اتعاظ .  
 پَنَنَكْ - شبر .  
 پَنَنَكَه - (هذ) مروحة كهربائية .  
 پَنَنَكْ - عشكول التمر أو البلح الخالي  
 من الثمر .  
 پَنَنگان - فنجان (معر. بتصر) . ساعة .  
 مائة . كأس . طشت .  
 پَنَهان - مخفي . مكتوم . مستور .  
 مدفون . مخفف . متوار . مغطى .  
 سر . غير مرئي .  
 پَنَهان كَرْدَن - إخفاء . كتم . تغطية .  
 پَنَهان كَرْدَه - (ا.م) مخفي . مستور .  
 مكنون . مكتوم .  
 پَنِير - جبنة .  
 پَنِيرَكْ - نبات الحَبَّازِي .  
 پوز ، پوزه - دائرة فم الحيوانات .  
 ما بين الشفة والانف . منقار .  
 (معر. عا) . ساق الشجرة . جذر .  
 پوز بَنَد - رباط خاص يربط به فم  
 الحيوانات .  
 پوزِش - عذر . معذرة .

پَليته - فتيل . شريط من القطن للمصباح  
 مبضع .  
 پَليد - نجس . سيء . ملوث . مضحك .  
 زبالة . قذارة . فضلات . خبث .  
 شريب . خبيث . فاسد . قتال .  
 (معر. بتصر) .  
 پَليد چِشم - نجىء العين .  
 پَليدى - قذارة . وساخة . خبث . نجاسة .  
 فضلة .  
 پَنَاغ - منشيء . خيط حريري . ماسورة  
 خيطان .  
 پَنَام - صدره يلبسها الزردشتيون عند  
 قراءة الاوستا أو عند الاقتراب من  
 النار . تعويذة . حرز . العمل الذي  
 يعمل للوقاية من الاصابة بالعين .  
 مغطى . مخفي .  
 پَنِير مايه - منفحة . مجبنة .  
 پو - سلوك معتدل . تفتيش . بحث .  
 پوئيدن ، پوئيدن - الجري المعتدل .  
 بحث . تفتيش .  
 پُوپ - عَرَفَ الديك أو غيره من  
 الحيوانات .  
 پوپك - هدهد . عذراء . آنسة .  
 پُوت - كبد الخروف . طعام يصنع من  
 الكبد . نوع من الطبخ .

پهلو رسانیدن - صدم . ایداء . تساوی . تساوی فی القدر والمرتبة .

پهلو زدن - (کنا) تساوی . تعادل . تقابل . علو مقام .

پهلو زن - (ا.فا) ضارب الخاصرة . دعی . مغرور . متکبر .

پی بستن - ربط العصب . ربط وتر العرقوب . وضع البناء .

پیست - صفيحة تستعمل في مل الكاز أو الزيت . دودة العته .

پیجامه - (معر.عا) سراويل تلبس أثناء النوم . منامة . بنطال واسع وعريض تلبسه نسوة الهند .

پی جو (ی) - مقتفي الاثر . (مجا) مفتش . باحث .

پی جو (ی) شدن - تفحص . پیچ - برغي . مفتول . ملتو . معوج .

مجعد . ضفيرة . عكنة البطن . نوع من الاقفال . اسم لنبات متسلق . نوع من الخياطة . وبمعنی (ا.فا) مركبة .

پیچا - (ا.فا) لاف . فاتل . محیط بالاطراف . ملم .

پیچازی - قماشة الشطرنج . قماش ذو مربعات كالشطرنج .

پوشیدن - ارتداء اللباس . الباس . ابهام .

ستر . اخفاء . اختفاء . تغطية الرأس . تطليق المرأة . الوضع تحت الشعاع . ربط . اغلاق .

پوشیده - (ا.م) ملبوس . مستور . محجوب . بطور الخفاء . مبهم . مشکل . شبكة الصياد . فتاة . امرأة . مسقوف . ببطء .

پوشیده حرف - (ف.ع) كلام مبهم . الرمز في الكلام .

پوشیده رخ - محجوب . مستور . فتاة . امرأة مستورة .

پوشیده شدن - تستر . ارتداء . اختفاء .

پوگان - رحم المرأة .

پهلو - طرف . خاصرة . جانب . بطن . قرب . عند . ضلع . نفع . فائدة . لقب رئيس في العصر الساساني . شجاع .

پهلوان - بطل . شجاع . قادر . عظيم الجثة . (معر : البطل الرياضي) . بطل الرواية .

پهلوان أفکن - (ا.فا) غالب الابطال . قوي جداً .

پهلوبندی - مساعدة مالية . معونة .

پول — مال . نقد من الفضة أو الذهب .  
 أو الورق . جسر . ممر .  
 پول پَرَسْت — (ا.فا) عاشق المال .  
 پولدار — (ا.فا) غني . ثري .  
 پولتک — (مصغ: پول) فلس . نقدیستعمل  
 للزينة . صفحة مدورة صغيرة .  
 جسر صغير .  
 پولتکی — محب المال . قابل الرشوة .  
 المعتاد على أخذ المال . ما ينجز  
 بالمال .  
 پویا — (ا.فا) باحث . مستقص . مفتش .  
 جار . راقد .  
 پوینده — (ا.فا) راکض . جار . باحث .  
 مفتش . مستقص . حيوان متحرك .  
 پویه — السير المعتدل .  
 پوییدن — بحث . تفتيش . السير المعتدل .  
 په ! — كلمة دالة على التعجب والتحسين  
 وتستعمل ( په په ) .  
 په — مادة دهنية تعلقو البشرة .  
 پَهَر — حصة تعادل الربع . نصيب .  
 پَهَر — مدرسة اليهود .  
 پَهَرُو — وصلة .  
 پَهرو کَرْدَن — وصل .  
 پهره — حماية . محافظة . حراسة .

پوتین — (فر.معر) حذاء ذو رقبة طويلة .  
 پوچ — مجوف . فاكهة بلا لب . بلا معنى .  
 بدون فائدة . بلا أخلاق . قرعة غير  
 راجحة . جاهل . خال . محدودب .  
 پوچ مَغَز — (کنا) أحمق . أبله .  
 پود — اللحمة من النسيج . غذاء . كل  
 شيء سريع الاحتراق .  
 پور — ابن . ولد . صبي .  
 پوره — ابن . ولد . صغار الجراد .  
 فضلات الافيون بعد احراقه .  
 پوزش پَدِير — (ا.فا) من يقبل العذر .  
 پوزُ نَحْنَد — ضحكة على سبيل السخرية .  
 استهزاء .  
 پوزُ مائی — تمرغ فم الحيوانات على قدمي  
 صاحبها . (کنا) تنبيه .  
 پوزیدن — اعتذار . طلب المعذرة . إبعاد .  
 طرد .  
 پوسانه — تملق .  
 پوسْت — جلد . قشر الفاكهة . كل طبقة  
 من طبقات البصل . غلاف البراعم  
 الاخضر . جلد الحيوانات المدبوغ .  
 أفيون .  
 پيچاک — (ا.فا) فاتل . لاف .  
 ذو اعوجاج . زلف . حلقة من  
 الضفيرة . مغص .

- پَرده کَرْدَن - حجب . إخفاء . إغشاء .  
سَر الوجه بالنقاب .
- پَرده نِشِین - (ا.فا) مستور . سنور .  
سِیدة فی الخدر . خجول .
- پُورَنگ - مشیع اللون .
- پُورُو (ی) - (کنا) بلا خجل . بلا حياء  
وقح .
- پَر رُو زی - رزق مفتوح . کثیر .
- پَر شِگَاه - مطار .
- پَر شِیدَن - تشیت . نثر . تفریق .
- پَر غونَه - کل شیء قبیح . خشن .  
ضخم .
- پَر کَ - (مصه: پر) بمعنی جناح صغیر .  
وریقات الازهار التي بمجموعها  
تشکل زهرة كاملة . قشرة الجوز  
الداخلية . فراشة . نجمة . سهیل .
- پَر کار - فعّال . کثیر العمل .
- پَر کَوش - تقليم الاغصان الزائدة من  
الاشجار .
- پَر کَر - انتظار . تأمل بالطریق .
- پُر کَرْدَن - ملّ . شحن . اشغال .  
اشباع فی الحركات .
- پُر کَرْدَه - (ا.م) مملوء . ممتلئ .
- پَر کَشِیدَن - طیران - النهاية فی الاشتیاق
- پَر دَگی - (نسبة) مستور . محتجب .  
مقنع . امرأة محجبة . مخدرة .  
حاجب . (ج پردگیان) .
- پَر دِه دَرِیدگی - بلا حياء . بلا خجل .
- پَر دِه دَرِیدَن - کشف النقاب . إظهار .  
کشف . توضیح . هتک . ازاحة  
الستار .
- پَر دِه دَرِیدَه - (ا.م) بلا حياء . مکشوف  
مهتوک .
- پَر دِه ساز - (ا.فا) صانع الأسترة .. (کنا)  
مزور .
- پَر دِه سَرای - خیمه . حرم . قسم الحرم  
فی المنزل . مطرب . مغنّ . (کنا)  
سما .
- پَر دِه شِناس - (ا.فا) مطرب . موسیقي .  
(کنا) عارف . صاحب فهم  
وفراصة .
- پَر دِه فُرو گُداشْتَن - تسجیف . إسدال  
الستار . إرخاء الحجاب .
- پَر مَاسَنَدَه - (ا.فا) لامس . متحسس .
- پَر مَاسِیدَن - لمس . تحسس . مد اليد .
- پَر مَاسِیدَه - (ا.م) ملموس . محسوس .
- پَر مان - أمر . حکم .
- پَر مان پَر دَاشْتَن - إطاعة الأمر . اطاعة  
الحکم .

پَرَسَه دان - زنبیل الدراویش .  
 پَرَسَه زَدَن - تجول . جوب . السیر الزائد .  
 تجول المریدین .  
 پُرْسِیدَن - سؤال . استفسار . استفهام .  
 عیادة المریض .  
 پُرْسِیدَه - (ا.م) مستفسر عنه . مسؤول .  
 مستفهم .  
 پَرِش - طیران . قفز .  
 پُرَشِتَاب - سریع . عجول . بلا هدوء .  
 مضطرب .  
 پُرَشُدَن - امتلاء . کثرة .  
 پَرِگَالَه - وصله قماش . قطعه . رقعة .  
 حصه .  
 پُرِگُداز - کثیر الاحتراق . کثیر  
 الغلیان .  
 پَرِگَر - طوق . قلادة الملوك . طوق  
 الخیل . محففة من (پرگار) .  
 پُرِگَزَنَد - ضار . مؤذ .  
 پَرِگَس - لفظ للنفي يقابله في العربية :  
 معاذ الله ، أبدأ . حاشا لله .  
 پَرِگَنَه - إيالة . محافظة . قسم من  
 الدولة .  
 پُرِگُو ، پَرِگُو - (ا.فا) مکتار . کثیر  
 الکلام . قوال .  
 پَرِ ماسِش - انظر : پرماسیدن .

پَرِکَم - عاطل عن العمل . لم يعد ذا  
 قيمة .  
 پَرِکَنَدَه - (ا.م) عاجز . متفرق .  
 پَرِکوک - بناء . عمارة . قصر .  
 پَرِگَار - (معر : فرجار) . مدار الكرة  
 الارضية . القضاء والقدر . مکر  
 وحيلة . تدبير . دائرة . حلقة .  
 طوق .  
 پَرِواسیدن - خوف . توهم . قذف .  
 رمي . صنع . طیران . لمس .  
 پَرِواسیدَه - (ا.م) ملموس .  
 پَرِوانجی - (فا.تر) خازن . صاحب  
 الخزانة .  
 پَرِوانک - حیوان شبه اهر المتوحش .  
 حاجب . دليل . مقدمة الجند . نور  
 الشمع .  
 پَرِوانه - فراشة . حاجب . قائد الجيش .  
 أمر ملكي . حکم . دليل . (مجا)  
 نور الشمع أو النبراس . اجازة .  
 إذن . اجازة مرور . حوالة . بريد .  
 دستور . المروحة الامامية للسفينة أو  
 المحرك أو الطائرة . حیوان متوحش  
 شبيه بالهر (معر.عا : پروانه) .  
 پَرِوبال - ريش وجناح . قسدره .  
 استطاعة .

پَریشان حال - (ف.ع) مضطرب . سي  
الحال .

پَریشان رو - خلیع . عاص .  
پَریشان روزگار - سي الحال . من لم  
تکن حیاته سعیده .

پَریشانی - اضطراب . توله . تحیر .  
تشویش . تفرق . فقر . ضیق ذات  
الید .

پَریشب - لیلۀ اول اَمس .

پَریشن - انظر : پَریشان .

پَریشندگی - عمل الاضطراب وسوء الحال .

پَری پیکو - من قامتها کالجَن أو کتلك  
المرأة الخرافیة ( انظر : پری ) .

پَریجههر ، پَریجهره - جمیل الصورة .  
من وجهها کوجه (پری) .

پَریخوان - انظر : پری افسا .

پَریدار - (ا.فا) مجنون . مجذوب من  
قبل الجن .

پَریدن - طیران . رفرقة . امتطاء الجواد .

الوثوب بشکل فجائی . حملة .  
تبخر . تصاعد .

پَریدن - امتلاء .

پَریدوش - مساء اول اَمس .

پَریده - (ا.م) طائر . متبخر . متصاعد .  
مزال .

پَرواز دادن - تطییر .

پَرواز کردن ، پروازیدن - طیران .

پَرواز کن - (ا.فا) طائر . دَرآج .

پَروازه - زاد السفر أو الرحلة أو الصيد .  
النار التي كان یوقدها الزردشتیون

تحت قدمي العروس أو العریس جلیباً  
للسعادة . ورق مذهب یفتت ویرمی

في حفلة العرس . حياة وسعادة .

پَرواس - خوف . رعب . طیران .

نجاة . خلاص . لمس .

پَرواستنده - (ا.فا) لامس .

پَریشنده - (ا.فا) محدث الاضطراب .

غام . مفرق . موله . مسيء الحال .

پَریشیدگی - في حالة الاضطراب  
والقلق .

پَریشیدن - اضطراب . قلق . غم . ضیق

ذات الید . سوء الحال .

پَریشیده - (ا.م) مضطرب . متفرق .  
مبعر .

پَری نژاد - من كان من أصل (پری) .

معشوق . جمیل . جمیل الحیا .

پَریون - جرب . قوباء .

پَز - إذا كانت مركبة أدت معنی

(پزنده) . وكنلك بمعنی پخته . عقبه .

مرتفع بسیط .

پَرَوَر - بمعنی (پرورنده) إذا جاءت مركبة . بمعنی (پروریده) إذا جاءت مركبة . الأمر من (پروریدن) .  
 پَرَوَر - عریض .  
 پَرَوَرانیدن ، پرورانیدن - تربية . تغذية . انشاء . ایجاد . خلق .  
 پَرَوَراننده - (ا.فا) مربّ . موجد . مغذّ .  
 پرورانیده - (ا.م) مربّی . مغذّی . موجد .  
 پَرَوَرْدَنگار - (ا.فا) مربّی . ملك . أحد أسماء الله الحسنى . رب النوع .  
 پَرَوَرْدَن - تربية . تعليم . تنشئة . تغذية . رعاية . حماية . عبادة . وضع . تعليم .  
 پرورده - (ا.م) مربّی . مصطنع . مصنوع . محرب .  
 پسان فردا - یومان بعد الغد .  
 پساوند - قافية الشعر . مقطع قصيدة . ردف . لاحقة تغير من معنى الكلمة الاصلی .  
 پساویدن - لمس . مسح اليد .  
 پس آمدن - الرجوع . التراجع . العودة .  
 پس آوردن - رد الشيء . إرجاع .

پُریده - (ا.م) مملوء .  
 پَریر - أمس الاول .  
 پَریرُخ - جميل الوجه . صبيح .  
 پَریرو ، پَریروی - جميل المحیيا . صبيح . وجهها شبيه بوجه پری .  
 پَریروز - أمس الاول .  
 پَریزاد - ابن (پری) . (است) طفل امرأة جميلة . ابن جميل .  
 پَری سیرت - (ف.ع) من سيرته مثل پری .  
 پَرَوَانچِه - (مصغ) پراونه .  
 پَریش - انظر : پَریشان .  
 پَریشان - (ا.فا.حا) موله . حیران . مضطرب . مغموم . متفرق . مشتت .  
 پَرورِش - تربية . تعليم . تأديب . تمدن . عبادة . غذاء . طعام .  
 پَرورِش آموخته - (ا.م) مربّی . معلم . (کنا) نبي وولي ، شاعر ، فصیح .  
 پَرورِش آموز - (ا.فا) معلم . مرشد . هاد . صاحب علم وحكمة .  
 پرورشگاه - دار التربية . محل التربية .  
 پَرورنده - (ا.فا) معلم مربّی . مؤدب .  
 پَروریدن - انظر : پروردن .



پژوهش خواسته - (ا.م) المستأنف عنه .  
 پژوهش خواننده - (ا.م) المستأنف عليه .  
 پژوهنده - (ا.فا) باحث . متفحص .  
 محقق . مفتش . جاسوس . عالم .  
 پژوهیدن - بحث . تفحص . تحقیق .  
 تفتیش . تجسس . طلب .  
 پژوهیده - (ا.م) مفحوص . محقق .  
 مفتش . عاقل .  
 پژوین - قدر . قدارة . دنس .  
 پژهان - أمل . رجاء . غبطة .  
 پس - خلف . عقب . وراء . ظهر .  
 بعد . آخر الأمر . عاقبة . لكن .  
 أمّا . بناء على هذا . مؤخره . ذلك  
 الوقت . بالنتيجة . لذا .  
 پس - ابن . ولد .  
 پسا - وقت . حين . وتأتي مركبة مع  
 اسم الاشارة : اين پسا ، آن پسا .  
 پسا پیش - جوانب . أطراف .  
 پسا پیش شدن - تغيير المحل .  
 پسا چین - ما تبقى من الفاكهة بعد  
 جنبها .  
 پسا دست - نسيئة . دين . ما يُشترى  
 في وقت ويدفع ثمنه في وقت آخر .  
 پسین - آخر . متأخر . مؤخر . وقت  
 العصر . وقت المساء .

پس افتادن - تأخير . نكسة . المرض .  
 السقوط والموت . غيبوبة .  
 پس آفكندن - ادخار . تأخير . توريث .  
 پس آنداختن - تأخير . إعاقة . عدم دفع  
 قسط من الدين في حينه . تأخر محيء  
 الحيض للمرأة .  
 پس آنداز - ادخار المال . حساب في  
 المصرف .  
 پس آنداز كردن - ادخار .  
 پس بُردن - إرجاع . إعادة .  
 پس پريروز - يومان قبل أمس .  
 پست - تحت . أسفل . حقير . قصير .  
 مساو للأرض . خراب . دون .  
 معدوم . بلا قيمة . مغلوب . بخيل .  
 كاسد . راحة . فراغ البال . ضعيف .  
 غبي . نفور . لثيم . ذليل .  
 پست - دقيق الخبز . نخالة .  
 پست - (فر) دائرة البريد . ساعي البريد .  
 مخفر في طريق السفر شغل . خان .  
 مقام .  
 پساك - اكليل الرياحين والغار الخاص  
 بالنصر .  
 پسان پريروز - ثلاثة أيام قبل يوم أمس .  
 پسان پريشب - ثلاث ليال قبل مساء  
 ليلة أمس .

پَش - مثال . شبیه . شعر رقة الجواد .  
بوم . حزام المحفظة . الحقير من  
كل شيء .

پُشت بَند - جدار بيني خلف جدار  
آخر لحفظه . ما يشرب أو يؤكل  
بعد شرب الدواء . مدد . معين .  
ذخيرة . متمم . مكمل . متعاقب .  
پُشت به پشت دادن - اتحاد . توحيد .  
اتفاق . مساعدة . معاضدة . مظاهرة .

پُشت پا (ى) - كف القدم . مخث .  
پشت پا زدَن - (كنا) . ركل . رفس .  
ترك . طلاق . تحرير . صرف النظر  
عن شيء . اهمال . انهزام .  
پُشت پَرده - ما يجري في الخفاء .  
سري .

پَسَنَدَر - انظر : پسراندر .  
پَسَنَدَ گار - (ا.فا) قابل . راغب .  
راض .

پَسَنَدَنده - (ا.فا) قابل . راغب . مختار .  
پَسَنَدَه - (ا.م) مقبول . حسن . مختار .  
نوع من المشوي .

پَسَنَدِيدَن - اختيار . قبول . انتخاب .  
رضاء . تصويب . ترجيح .  
استحسان . حمد .

پَسَنَدِيدَه - (ا.م) مقبول . مطبوع .  
مرضي عنه . حسن . مستحسن .  
منتخب . ممتاز . محمود .

پَسَنَنگَرِستَن - التفات .  
پَسَنَنماز - المأموم في الصلاة .  
پَسَنَنهادن - ادخار . تركة .  
پَسَنَوازَنك - نكسة . عودة المرض ثانية .  
پَسَنَويش - المقدم والمؤخر . الوجه  
والقفا .

پَسَوَدَن - لمس . مس .  
پَسَوَدَه - (ا.م) ملموس . مثقوب .  
پَسَوَنَد - لاحقة تغير من المعنى الاصيلي .  
پَسَيج - تهيو . تدارك . إعداد . رحيل .  
تغير عام في الحرب .  
پَس يكدیگر - ترتيب .

پُشت - ظهر الانسان . الجزء الخارجي  
من كل شيء . جلد الكتاب . خلف .  
الطرف غير الحاد من السيف  
والخنجر . مقعد . سقف . صلب .  
أصل . معين . معاضد . ملجأ .  
اتكاء . فرار . هزيمة . بقية . باطن .  
نسل . نسب . مخث . (معر . عا  
بمعناها الاخير) .

پُشتاپُشت - متصل . متوال . مسلسل .  
ظهر آ لظهر .

**پانید** ، **پانید** — سکر أحمر أو أصفر . يستعمل في الطب . سکر مکرر . سکر أبيض . نوع من الحلوى .  
**پاوپر** ، **پاوپر** — (کنا) استطاعة . قدرة . طاقة .

**پاورچین** — السير وثيداً .

**پلوتند** — زنجير . قيد . غل .

**پاهنگ** — حذاء . وزنة . خلخال . نافذة صغيرة .

**پاهنگه** — حذاء . خلخال .

**پای** — رجل . قهه . أثر القدم . تحت . أساس . قرار . قوة . مقاومة . حد . عذر . حيلة . حصه . قسم . ربع من الأرض . الأمر من پاییدن . وبمعنى (پاینده) مركبة .

**پایا** — ثابت . أبدي . دائم . باق . موجود .

**پام** — لون . شبيه . نظير . قرض . دين .  
**پامال** — انظر : **پایمال** .

**پامرد** ، **پایمرد** — شفيح . واسطة . مساعد . معين . خادم .

**پامزُد** ، **پایمزد** — أجر . قدمية .

**پامس** — مشغول . ضعيف . مقيد .

**پانزده** — خمسة عشر .

**پانزدهم** — الخامس عشر .

**پایاب** — قاع البحر أو النهر أو الحوض . قعر . حوض ضحل الماء . طاقة . قدرة . عمق . دوار البحر . دوام . بقاء . مقاومة .

**پایاپای** — مبادلة . تبادل جنس بجنس آخر .

**پایار** — السنة الماضية .

**پایان** — نهاية . خاتمة . آخر . تحت . تحت قدم شخص . حاشية . هامش . تخم . نقطة تماس الدائرتين .

**پایان نامه** — رسالة جامعية . رسالة الدكتوراء .

**پای برجایسی** — ثبات . استقرار .

**پای برهنه** — (وبالفتح) حاف .

**پای بست** — أسير . مقيد . عمارة . بناء . أساس .

**پای بند** — خلخال . قيد تربط به أطراف الدواب . مقيد . من كان ذا عيال . مشغول .

**پای پیش نهادن** — إقدام . تقدم .

**پایتخت** — عاصمة . دار الملك . مقر الملك . قاعدة .

**پایچه** — فوهة كم البنتال .

**پای خالی کردن** — سفر . بحث .

پانصد - خمسمائة .

پانهادان - وضع القدم . البدء . العزم  
على .

پاينده - (ا.فا) خالد . باق . دائم .  
قائم . مستحکم . محکم . مراقب .  
پای وهر - قوة . طاقة . قدرة . استطاعة .  
پايور - صاحب منصب مدني . ذو مقام .  
پايون - زينة .

پايوند - رجل مقيدة .

پايه - درجة . اساس البناء . قاعده .  
عمود . القسم السفلي للسريـر أو  
الكرسي . أصل . جذر السن . جذر .  
مقام . ساق النبل . ساق الشجرة .  
مدار الفلك . مدار القمر . ضايـع .  
سقط . مكانة . مرتبة . منزلة . رتبة  
في الدوائر . مقدار . خطوة .  
(معـر.عا) .

پايه پايه - درجة فدرجة . مرتبة فمرتبة .  
بالتدريج . خطوة فخطوة .

پايدن ، پايدن - حماية . حراسة .  
حفظ . مواظبة . توقف . وقوف .  
انتظار . بقاء . تقسيم . مراقبة . ثبات .  
رصد .

پاينز - فصل الخريف . (كنا) أيام  
الشيخوخة .

پاينز گاه - وقت الخريف .

پاين - تحت . ذيل . مكان موضع  
الاحذية . الطرف الاسفل .

پاين آمدن - نزول . هبوط . انحطاط .  
نوم . سقوط السقف . تقليل .

پاين آورذن - انزال . تهيب .

پتک - مطرقة حديدية كبيرة .

پتک - شريط الاحذية .

پتکدار - (ا.فا) حدّاد .

پتکدارى - حدادة .

پتو - غطاء صوفي يلتحف به عوضاً عن  
اللحاف (حرام) .

پتواز - قفص الطيور . القصبـة التي  
تقفز عليها الطيور في القفص .

جواب .

پتوپنهـن - عريض . واسع .

پتته - بطاقة . ورقة جواز .

پتسى - خال . بسيط . واضح . عري .

پتتياره - آفة . ابليس . بلاء . عيب .

مصيبة . قبيح . بغضاء . عداوة .

مكر . حيلة . نفاذ الحكم . شدة .

مومس .

پتيل - فتيل (معـر.عا) .

پنج - جبل .

پنج - مخففة من : پوچ .

پِدْرَام - جمیل . سعید . مبارک .  
دائم . سهل . صحیح . مرتب .  
منظم . سعادة . مکان النوم .  
والاستراحة .

پِدْرُ أَنْدَر - زوج الأم . حمو .  
پِدْرَام شَهْر - لقب ایران المذكور فی  
الشاهنامه وهو بمعنى الأرض السعيدة .

پِدْرانِه - أبوي . مثل الاب .

پِدْرُ بَر پِدْر - أباً عن جد .

پِدْر دَار - من له أب . أصیل . نجیب .

پِدْر زَنْ - أبو الزوجة . حمو .

پِدْر زَه - حصة . قسم . زاد .

پِدید آمدن - وضوح . خلق . ایجاد .  
طلوع .

پِدید آوَرْدَن - ایجاد . إظهار . إنشاء .  
تولید . تمییز .

پِدْرُفْت - تعهد . وعد . ضمان .  
كفالة .

پِدْرُفْتَار - (ا.فا) ضامن . كفيل .  
متعهد .

پِدْر فِتْكَار - مطیع . معترف . مقر .

پِدْرُفْتْكَارِی - قبول . إطاعة . اعتراف .  
دعاء . اعتذار .

پِدْرُفْتَنْ - انظر : پدیرفتن .

پایین پِرسْتی - إطاعة . عبودية . خدمة .

پایین رُو - (ا.فا) نازل . هابط .

پِهِنْتَك - عنقود صغير من العنب أو  
البلح .

پِتَارَه - فرشاة الدهان .

پِتَر - قطعة معدنية تكتب عليها  
التعاويد .

پِتْفُوز - دائرة الفم . منقار . دائرة  
القبة .

پِدْر شَوهر - أبو الزوج . حمو .

پِدْر مَادِر - أبو الام . جد .

پِدْر مُرْدَه - (ا.م) یتیم . سيء الطالع .

پِدْر رُود - وداع . تحية الوداع . متروك .  
سلامة . رخصة .

پِدْمَه - حصة . زاد المسافر .

پِدْوَاز - مقعد . ثلاث خشبات تستعمل  
ليقفز عليها العصفور . جواب .

حديث . دائرة الفم من الطرف  
الخارجي . منقار الطيور . دائرة  
القبة .

پِدِيد - واضح . بين . جلي . مرئي .  
ظاهر . مشهود . صريح . ممتاز .  
مستثنى .

پِدِيدَار - واضح . جلي . ظاهر .

پَرْتَوِ نِگَاهَ - مزلة . المكان العالی الذي يُحتمل السقوط منه .	پَدِير - قابل . قانع . مقبول . وبمعنى ( پذيرنده ) مركبة .
پَرْتَوِ - شعاع . ضياء . نور . انعكاس النور . أثر . صدمة .	پَدِيرَا - ( ا.فا ) قابل . مطيع . مستمع . مسرع . متقدم . استقبال . هيولى . منفعل . من يقدم سنداً مقبولاً إلى المصرف .
پَرْتَوِ بِيَنِ - المعاينة الطبية على الاشعة . پَرْتَوِ شِنَاسَ - ( ا.فا ) الطبيب المتخصص في معالجة الأمراض بأشعة الكهرباء . پَرْتَوِ نِگَارِى - التصوير على الاشعة .	پَدِ يَرَانِيدَن - أن يجعله يقبل . أن يجعله يعترف . تكفيل .
پَرْتَوَه - خيوط الشعاع .	پَدِ يَرَايِى - قبول . اطاعة . استقبال في الحفلة .
پُرْ جُنُبْ وجوش - فعالية كثيرة . هرج ومرج . الزيادة في الذهب والاياب .	پَدِيرُوش - قبول . اطاعة . اعتراف الحكومة بممثل دولة . موافقة مصرفية .
پُرْ چَارَه - مدبر . محتال .	پَدِيرُفْتَار - ضامن . متعهد . كفيل . زعيم . كبير القوم .
پُرْ چَانِگِى - حالة كثرة الكلام . طول النفس .	پُرْ تَاب - كثير الثنيات . معقّد . قماش منسوج نسيجاً محكماً . محتال . مكّار .
پُرْ چَانَه - ( كنا ) مكثار في الحديث . طويل النفس .	پَرْتَاب وِتْوَان - ذو طاقة كبيرة . قادر . قوي .
پُرْ پُشْت - كثير . متراكم . متوفر .	پَرْتِ شُدَن - سقوط . وقوع . تشوش .
پُرْ پَهَنَّا - عريض . وسيع .	پَرْتِ كَرْدَن - قذف . تبعيد . الاسقاط من عل الى منخفض أو من مكان الى مكان . انصراف فكر الشخص عن أصل قضيته .
پَرْت - بلا معنى . بلا طائل . بعيد عن جادة الصواب . منحرف .	
پَرْتَاب - قذف . فتح . اسقاط . نوع من السهام البعيدة الهدف . رمية سهم . سير .	

پُرْدِل - (کنا) شجاع . جريء . طيب  
القلب . ابي .

پَرْدُوش - مساءً اول أمس .

پَرْدَه - حجاب . قشر . غشاء . ستر .

سجاف . حائل . حاجز . نقاب .

مقصورة . غشاء . خيمة . قسم الحريم

في المنزل . لوحة فنية كبيرة . مشهد

فني . غبار يدخل العين فيحجب

النظر . مرحلة (معر : برداية) .

پَرْدَه باز - (ا.فا) الملاعب في خيال الظل .

پَرْدَه بازى - لعبة خيال الظل .

پَرْدَه بَر أَفْكَنْدَن - وضوح . ظهور .

كشف الستار .

پَرْدَه بَرِ أَنْدَاخْتَن - كشف النقاب .

إظهار . كشف . توضيح . هتك .

إزاحة الستار .

پَرْدَه پُوش - (ا.فا) مُخَف . كاتم السر .

صاحب سر . أمين . ساتر .

پَرْدَه پُوشى - كتمان . تغطية الأمر .

پَرْدَه دار - (ا.فا) رئيس القصر .

حاجب . صاحب سر . ساتر .

آلة موسيقية .

پَرْدَه دَر - هاتك الاستار . من لا يحفظ

السر . جسور . وقع . فاضح

الاسرار .

پَر آهَو - كثير العيب .

پَرَادَعَا - (ف.ع) دعي . كثير المشاجرة .

پَر إِفَادَغِي - (ف.ع) غرور . تكبر .

ادعاء .

پَر آندوه - مغموم . أسيف . محزون .

پَر باد - الشيء المليء بالهواء . منتفخ .

متورم . متكبر . مغرور . دعي .

پَر بار - مليء بالثمر . شجرة غزيرة

الثمر . كثير الغش .

پَر بَر - كثير الثمر . كثير الفاكهة .

عريض . ممتد .

پَر باز كَرْدَن - ذهاب . ازدواج .

پَر بَهَا - ذو قيمة . ثمين .

پَر بَا - نوع من الطيور كثير الريش في

ساقيه وكفيه .

پَر پَاش - طبق خشبي تصب فيه الغلات

لتنظيفها .

پَر پَر - (ا.صو) رفرقة الطير .

پَر پَر زَدَن - رفرقة الجناحين (وخاصة

عند الذبح) . (كنا) موت الشاب

فجأة وبدون مرض مزمن .

پَر ز - وبر القماش . خمل المخمل . وبر

الفاكهة كالدرافن والسفرجل .

زغب صغار الطير . رماد ينمو على

الجمر

تابدار - (ا.فا) مضيء. لماع. براق. ملتو. مجعد. شعر مضمفور. قماش مغزول الخيط. حار. محترق. شفاف

ت - الجرف الخامس من الالف بساء الفارسية، وهو في حساب الحمل (٤٠٠). ضمير متصل مفرد في حالة الخطاب ويكون ساكناً. وقد يبدل بدال في بعض الكلمات: تود - توت. توختن - دوختن. تا - تلحق بعد العدد وتكون بمثابة المعدود. ورق. مثل. نظير. شريط. طبي. حتى. إلى. في النهاية. بالنتيجة. دوام واستمرار. شرط. انتهاء. تاب - تحمل. مقدرة. هدوء. صبر. خلل. فساد. قهر. غضب. اضطراب. غم. اعوجاج. حول في العين. حرارة. نور. ضياء. مرجوحة. تعجيد. طبي. وبمعنى (تابنده) مركبة.

تاباك - اضطراب. حمى.

تابان - (ا.فا) مضيء. براق. لماع واضح. غرامة.

تارتن - (ا.فا) عنكبوت. ناسج. دودة الحرير.

پيمودن - مسح الاراضي. كيل. قياس. وزن. ذرع. شرب الحمرة. سقي الحمرة. طبي الطريق. قطع المسافة. پيموده - (ا.م) مكال. مقاس. موزون. جرعة شراب. مقطوع. پينكى - سنة النوم. اغفاء.

## ت

تابانندن - إنارة. إشعاع. إحراق. نبي. طبي.

تابان كَرْدَن - إنارة. إضاءة. إشعاع. تاباني - تألؤ. إضاءة.

تابانیدن - إشعال. إشعال التنور وغيره. تحمّل. طبي. نبي.

تاب آوَرْدَن - تحمل. تصبّر. طاقة. إفساد. إخلال.

تابخانه - منزل ذو جدار زجاجي شفاف. بيت يو قد فيه تنور أو مدفأة. حمام.

تاب دادن - نسج. غزل. قتل. لف. ضفر. تأرجح. حني. طوي.

شوي. إضاءة. تاب دادّه - (ا.م) ملفوف. مضمفور.

مشوي.



تارو بود - السدی واللحمة للنسیج .  
 أساس كل شيء .  
 تاروتور - كثير الظلام . ممزق . قطعة  
 قطعة .  
 تارومار - مفرق . مبعثر . مضمحل .  
 شذر منذر . . رأساً على عقب .  
 تارّه - سیاج . سلك . وتر . مظلم .  
 تاری - مظلم . وسخ . عصير شجر  
 التار . أعوج . تائه .  
 تاری جا (ی) - مكان مظلم . ( كنا )  
 مكان مرعب .  
 تاریخ جلالی - التاريخ المنسوب إلى  
 جلال الدين ملكشاه السلجوقي ،  
 ومبدوّه ( ۴۷۱ هـ - ۱۰۷۹ م ) .  
 تارا - نجم . كوكب .  
 تاراج - إغارة . غنم . سلب . نهب .  
 تاراجنگر - ( ا.فا ) مُغیر . ناهب .  
 سالب . ( بجا ) معشوق . محبوب .  
 تاران - سلك . مظلم .  
 تارانندن - تفریق . نثر . إبعاد . زجر .  
 اخافة .  
 تاراننده - ( ا.م ) متفرق . منشور . مزجور  
 مُخاف .

تارنور - مظلم . ممزق . قطعة - قطعة .  
 تارنزن - ( ا.فا ) العازف على التار .  
 تارك - ( مصغ . تار ) . مفرق الشعر . قمة  
 الرأس . الاعلى من كل شيء . قلة .  
 دماغ . خوذة حربية . رأس ( مثلث  
 وغيره ) .  
 تاركش - ( ا.فا ) من يشد التار . قاتل .  
 مذهب .  
 تارم ، تارمی - ( الاصل : يو ) كوخ .  
 سیاج . عصا لحمل الدالية . ( كنا )  
 سماء .  
 تارمیع - البخار المتصاعد في الشتاء .  
 تاراننده - ( ا.فا ) مفرق . ناثر . خفيف .  
 مبعد .  
 تارتار - قطعة قطعة . إرباً إرباً . ممزق .  
 مهلهل .  
 تاختن - الجري السريع . هجوم . حملة .  
 اغارة . مبارزة . تعقيب . اخراج .  
 الارسال السريع .  
 تاخت و تاز - الكر . الجري . إركاض  
 الخيل . حملة . هجوم .  
 تاخته - ( ا.م ) مُركّض . مُغار .  
 مهجوم . مصبوب . مفتول .  
 ملتهب .

تالار - قاعة محاضرات . قاعة مبنية على  
أعمدة . غرفة كبيرة متصلة بغرف  
غيرها .

تالان - غارة . سلب . هجوم مفاجيء .  
تالواسه - اضطراب . عدم استقرار .  
ملل . وحم النساء .  
تال ومال - متفرق .

تآول - عجل . جحش .  
تاؤل - بئر . انتفاضات جلدية من أثر  
الحروق .

تاوّه - مقلاة (معر.عا) .  
تاويدن - لمعان . ضياء . تحمل .  
تايدن - تألم .

تأثر انگيز - (ع.ف) مؤثر . محزن .  
تأثير كَرْدَن - (ع.ف) نفوذ . تأثير .  
تَب ، تپ - حمى . حرارة من أثر  
المرض .

تَبّار - أصل .  
تَباسيدن - ضيق النفس من أثر الحرارة .  
غيبوبة .

تَباشير - بياض (معر : طباشير) .  
تَباه - ضائع . فاسد . باطل .  
تَباهكار - (ا.فا) مفسد . مخرب . فاسق .  
فاجر .

تاخيره - حظ . سعد . طالع .  
تار - خيط . سلك . وتر . آلة موسيقية  
ايرانية من ذات الاوتار . مظلم .  
ظلام . مفرق الشعر .

تاش - كلف . وبمعنى (شريك) مركبة .  
(تر) خواجه تاش .  
تاشك - سريع العمل .

تاغ - بيض الدجاج . نوع من النبات .  
تافتان - خبز تنوري .

تافتن - ضمير . نسج . غزل . ضياء .  
طلوع . اضاءة . اشعاع . (مجا)  
تكدر . تألم .

تافته - (ا.م) مضاء . مشعشع . طالع .  
ملفوف . مضفور . (مجا) مكدر .  
متألم . محمي .

تاك - شجرة العنب .  
تاكستان - كرم العنب . المكان الذي  
تكثر فيه أشجار تاك .

تال - نوع من أشجار النخيل ينبت في  
الهند وهو مقدس لدى البوميين .  
وتسمى شجرة أبي جهل . نوع من  
العليق . طبق معدني .. (هن) توتياء .  
تالاب - مستنقع .

تَفْسِیدِه - (م.ا) محمی . مسخن .  
 تَفْسِیلِه - نوع من الحریر تصنع منه  
 الازارات والقباءات .  
 تَفْش - لوم . تقریع .  
 تَفْش - حرارة . سخونة .  
 تَفْضِيلُ نِهَادِن - (ع.ف) ترجیح .  
 تفضیل .  
 تَفْنِگ - (معر) بندقیة .  
 تَفْنِه - نسیج العنكبوت .  
 تَفُور - طین . حمأة .  
 تَفِيدِن - سخونة . إضاءة . ضیاء .  
 غضب .  
 تَقَاضَا - (ع . تصر) طلب . استدعاء .  
 تَقَاضَا كَرْدِن - رجاء . طلب .  
 تَك - أسفل . قعر . قليل . وحید .  
 منقار الطیر . الرأس الحاد من كل  
 شيء . اسم صوت يدل على القرع .  
 نبات الحفأة .  
 تَكَاب - أرض كثيرة المياه . منحدر بين  
 جبلین .  
 تَكَاپو (ی) - الذهب والایاب بعجلة .  
 التفتیش عن شيء . التفحص الزائد .  
 سعی .  
 تَكَان - حركة . اهتزاز .  
 تَكَانُ خورْدِن - تحرك . اهتزاز .

تَرْفَنج - ضيق وصعب .  
 تَرْفَنْد - بلا فائدة . بدون جدوى .  
 مکر . حيلة . تزوير .  
 تَرَك - خندق محیط بالقلعة . رطب .  
 ندي . لطيف . فتاة بكر . نوع من  
 الحلوى . صدی كسر شيء . صوت  
 الرعد . شق : شق من أثر الزلزال .  
 تَرَكَانْدِن ، تَرَكَانِلِن - شق . ثلم .  
 فتح . تفجير . انفجار .  
 تَرُكَتَاز - حملة . إغارة .  
 تَرُكَش - كنانة .  
 تَرَكِه - قضيب رفيع مقطوع من  
 الشجرة .  
 تَرَکِيب بند - (ع.ف) نوع من الشعر  
 الفارسي وهو عبارة عن قطع شعرية  
 تسمى كل واحدة بنداً ذات بحر  
 واحد وقافية واحدة ، وتنتهي ببيت  
 غير مكرر ، والبند الثاني يخالف  
 بحر وعروض البند الاول . وهو  
 عكس ترجیع بند .  
 تَرَکِيدِن - تشقق . انفجار .  
 تَرَکِيدِه - (م.ا) مشقوق . مفتوح .  
 منفجر .  
 تَفَاخِرُ كورْدِن - (ع.ف) تفاخر .  
 تُفَال - بصاق .

تَرزَبَان - (کنا) فصیح . عذب الحديث .  
ترجمان .

تَرزَفَان - انظر : تَرزَبَان .

تَرَس - خوف . وجل . وبمعنى  
(ترسنده) مركبة : خدا ترس .  
الأمر من (ترسیدن) .

تَرَسَا - مسيحي . نصراني . راهب .  
و (ا.فا) خائف . وجل . جمعها  
ترسايان .

تَرَسَانْدَن ، تَرَسَانِيدَن - تخويف . خلق  
الرب .

تَرَسَانْتَنْدَه - (ا.فا) مخيف . مرعب .

تَرَسْكَار - (ا.فا) خائف . زاهد .  
راهب . خاشع . مسيحي .

تَرَسْتَاك - مخيف . مرعب .

تَرَسْنَدَه - (ا.فا) خائف .

تَرَسُو - خائف . جبان . قليل الجراءة .  
تَرَسَه - قوس قزح .

تَرَسِيدَن - تخوف . خوف . وجل .

تَرَسِيدَه - (ا.م) خائف .

تَرَمَه - شال .

تَرَنَامَه - كل ما يؤكل مع الخبز . لإدام .

تَرُنْج - كبتاد .

تَرُنْج - «وبفتحهما» تجعدات . ثنايا . ضغط .  
متضخم ميبس .

تَحْتِ طَاوُس - سرير عرش نادر شاه  
أحضره من الهند إلى ايران ورضعه  
بأنواع من الجواهر يقال ان الملك  
فتحعليشاه جلس عليه وأسماه  
بالطاووس نسبة إلى اسم زوجته وهو  
موجود الآن في قاعة قصر گلستان .  
تَحْتِگَاه - محل السرير . محل جلوس  
الملك . العاصمة .

تَحْتَه - قطعة خشب عريضة ومسطحة .  
كل شيء مسطح وعريض . صفحة .  
نرد . لوح المدرسة . محل النوم .  
اسطوانة . ورق . ورق اللعب .  
مغتسل الميت . تابوت . جنازة .

تَحْتَهٗ أَوَّل - (کنا) اللوح المحفوظ . لوح  
الأطفال .

تَحْتَهٗ بَازِي - اللعب بالنرد .

تَحْتَهٗ زَدَن - نتف القطن . الخلیج .

تُرُش - حامض . ما فيه طعم الخلل .

تُرُشَا - سوء الهضم . عسر الهضم .

تُرُش رُو - (کنا) حاد المزاج . دائم  
التقطيب .

تُرُشِي - حموضة . مخلل . أسيد . الاطعمة

التي فيها حموضة .

تُرُشِيدَن - تحمض .

تُرُشِيدَه - (ا.م) محمض .

تَان - فم . سدى النسيج . ضمير مخاطب متصل في حالة الجمع ويستعمل للاضافة : كتابتان ، وللمفعولية : كُفْتَتَان .

تَانِكُو - حلاق . حجّام .

تَاو - ضياء . شعاع . حرارة . لف . صفر . (مجا) محنة . طاقة .

تَاوَاتَاو - قدرة . قوة . استطاعة .

تَاوَان - غرامة . خسارة . عوض . بدل . جرم . جناية .

تَاوَان دَادَن - تغريم . إعاضة .

تُخْمِ مُرْغ - بيض الدجاج .

تُخْمِه - أصل . نسب . بذر البطيخ والقرع وغيره .

تَدَرُوْ - الحجل . (معر: تدرج) .

تَر - جديد . طري . رطب . (كنا) فاسق . طائر اسمه صعوة . علامة

اسم التفضيل : بهتر ، درازتر .

تَرَا - جدار شاقق . حاجز . سد .

تُرَا - ضمير المخاطب المفرد مع علامة المفعول (را) وهي مختصرة من تورا: إِيَّاكَ .

تَرَاب - ترشح الموائع .

تُخْتِه قَاهُو - (ف.تر) سكان العشائر في المدن أو القرى .

تُخْتِه نَرَد - الزرد .

تَخَش - سهم . قوس . سهم ناري . صدر المجلس .

تَخَشْنَا - (ا.فا) الساعي .

تَخَشَايِي - السعي .

تَخَشِيدَن - الجلوس في المقام العالي أو في صدر المجلس . السعي .

تُخْم - الاصل من كل شيء . مني . نطفة . بيض الدواجن . خصية .

الاصل . النسب . بذر النبات .

تُخْم أَفْكَندَن - بذر البذار . زراعة .

تُخْمَدَان - مشتل تزرع فيه البذور لينقل فتقها إلى مكان آخر . مكان

الخصيتين .

تُخْتِ جَمَشِيد - من آثار ايران القديمة المنسوبة إلى الملك جمشيد في مدينة

استخر الواقعة شمالي شيراز .

تُخْتِ خَانِه - مقر السلطنة . عاصمة .

تُخْتِ خَوَاب - سرير النوم .

تُخْتِ دَار - صاحب العرش . ملك . حامي تخت روان . ثوب أسود وأبيض .

ملاءة النوم .

تُخْتِ رَوَان - محمل الاميرة . تخت النبي سليمان . (كنا) بنات النعش . سماء .

جواد . سرعة الجري .

- تاجِ سرّ - عظیم . محترم . کبیر .  
 تاجِ وار - کالتاج . الجواهر التي توضع  
 على التاج . ثمین .  
 تاجوَر - ذو تاج . ملک . سلطان .  
 تاجیک - (تر) غیر الترك والمغول عموماً  
 والایرانی خاصة . سكان تاجیکستان  
 حالياً . وهي مركبة من (تات : رعیة)  
 + (چیک : علامة التصغیر) .  
 تاجَه - جوال . کیس . وهي مركبة من  
 (تا : عدل) + (چه : علامة التصغیر)  
 تاخ - شجرة الغضا . نوع من شجر  
 الغابات .  
 تاخت - حملة . هجوم . غارة . نوع  
 من جري الخيل . غزو .  
 تاخت آوَرْدَن - حملة . هجوم . مؤاخذه  
 تقريع . لوم .  
 تاخت زَدَن - هجوم . مقايضة . مبادلة  
 السلع .  
 تاختگاه - حلبة سبق الخيل .  
 تاب داشتن - تحمل . طاقة . تألم .  
 تابستان - فصل الصيف .  
 تابستانگاه - فصل الصيف . مصيف .  
 تابش - ضياء . نور . لمعان . حرارة .  
 قدرة . قوة . غم . التواء .  
 تاج - مخروس - عرف الديك . قطيفة  
 أزهارها حمراء .  
 تاجدار - (ا.فا) صاحب تاج . ملك .  
 سلطان . عظیم . محترم . مخزن التاج .  
 زهرة ذات اكليل .  
 تاجریزی - نبات عنب الثعلب .  
 تاج ستان - (ا.فا) سالب التاج من  
 الملوك . السلطان الفاتح .  
 تاب وتوان - قدرة . مقاومة . استطاعة .  
 تابه - مقلاة . وعاء للقلي .  
 تابه زر - (کنا) شمس .  
 تايیدن - قتل . غزل . اعوجاج . انحراف  
 لي . إعراض . تحمل . لمعان .  
 إشعاع . إضاءة . تسخين .  
 تايیده - (ا.م) ملفوف . مثني . مسخن .  
 ضيق الذرع .  
 تاپاك - اضطراب . غم . قلق . غضب .  
 تاپو - جرة يدخر فيها القمح أو الشعير .  
 تاتوره - حبل تربط به أطراف الدواب .  
 نوع من الاعشاب .  
 تاج - أصلها الپهلوی (تاگ) .  
 تاج تاش - صاحب التاج .  
 تاب گيرفتن - تنور . استنارة . مخالفة .  
 إعراض . انحراف .

تاریخ یزدجردی - كان الفرس قبل الاسلام یؤرخون منذ جلوس الملك على العرش وإذا حل محله ملك آخر بدأوا تاریخاً جدیداً ، ولما كان یزدگرد آخر ملك فقد اعتبر مبدءاً لتاریخ الفرس منذ (۶۳۲م) وبعضهم اعتبر سنة قتله (۶۶۱م) مبدءاً للتاریخ الیزدجردی .

تاریک - مظلم . معتم . أسود . جاهل . معكر . سيء العمل . ملفوف . مبهم . مشكل .

تاس باز - (ا.فا) اللاعب بالترد . ساحر متلاعب .

تاسه - غم . ملل . اضطراب . وحم . خنق . حنين . شوق . توالي نفس الانسان من أثر الحرارة .

تاسیدن - غم . اضطراب . حزن . تألم . حنين . شوق . وحم . تنفس الانسان أو الحيوان المتالي من أثر الحرارة .

تُتُقُّ - خيمة . ستار . قشرة البصل .

تَتْرَه - ساخر . ضحكة .

تَجِير - ستار من القصب يوضع في وسط الدار .

تَحْتِ نَظَرُ كَرِيْفَتِن - (ع.ف) مراقبة .

تابناك - برآق . لماع . مضيء . مشعشع . تابنده - (ا.فا) منير . براق . لماع . مشع . مشرق . محرق . باعث الحرارة . لفاف . نساج . غزال .

تابوت كيش - (ا.فا) (ع.ف) حامل التابوت .

تازانه - سوط .

تازه - جديد . نشيط . سعيد . طري . مفتوح . بديع . ذورونق . أخير . الآن .

تازه داشتن - تجديد . احياء . سرور . انشراح .

تازه رُو (ي) - حديث النشأة . مسرور . طري . المحبوب الجميل .

تاریک حان - أسود القلب . مغموم . بلا عقل . تائه . معكّر .

تاریکی - ظلام . سواد . غم . جهل . تاز - معشوق . محبوب . مخنث . سافل . هجوم . غزو . وبمعنى (ا.فا) مركبة الأمر من تازیدن وتاختن .

تازان - (ا.فا) الصفة الحالية من تازیدن . تازانیدن ، تازانیدن - هجوم . غزو . جري .

تَحْرِيكُ آمِيْز - (ع.ف) (ا.م) كلام مثير .

- تازی - النسبة إلى قبيلة طي العربية .  
العرب أو لغتهم لدى الإيرانيين .  
کلب الصيد .  
تازیان - (ا.فا.حا) جارياً . متحرکاً .  
قاصداً .  
تازیانه - سوط . (کنا) حدة . هيب  
النار .  
تازیدن - هجوم . غزو . ركض . حملة .  
ظهور . ولادة . ايقاد النار . ثقب .  
ربط العقدة .  
تازی زبان - اللسان العربي .  
تازیک - عربي . غير الترك . ايراني .  
جمعها تازیکان .  
تباہی - فساد . ضیاع . فقدان .  
تبخال - تقبيلة سخونة .  
تبر - فأس .  
تبرزين - نوع من الفؤوس الحربية  
قديماً (معرفه) . ملح ناعم بلوري .  
تبرک - قلعة . حصن .  
تبست - فقدان . ضیاع . قبيح .  
تبسيدن - زيادة سخونة .  
تبش - حرارة . شعاع . اضطراب .  
تب شکستن - انخفاض الحرارة .  
تب لَرَز - الملاريا .  
تبند - حيلة . مکر . محال . مکار .
- تحسين کردن - (ع.ف) تحسين .  
تمجيد .  
تحصيل کردن - (ع.ف) كسب .  
اطلاع . جمع . جباية الضرائب .  
استخلاص . كسب العلم .  
تحصيل کرده - (ا.م) (ع.ف)   
مثقف . مطلع .  
تخت - كرسي . منبر . سرير السلطنة .  
العاصمة ومقر السلطنة . كل ما كان  
مرتفعاً للجلوس أو الاتكاء أو النوم .  
المكان المسطح . كف الخداء .  
تختِ آبنوسی - (کنا) الليل .  
تهاننده - (ا.فا) المدخل قسراً .  
تهيش - اضطراب من أثر الحرارة  
والضعف .  
تهيل - سمين .  
تهه - تلة . قبعة النساء .  
تهه ماهور - أرض وعرة .  
تهیدن - اضطراب . ارتجاف . القفز  
من مكان .  
تبيره - طبل . نقارة .  
تبيره زن - (ا.فا) طبال .  
تپ - اضطراب . قلق .  
تپاک - انظر : تپ .  
تپال - بعر الدواب .



تَبَسَنگُو - زنبیل . سلة . جعبة .

تَبَسَنگَه - طبق . وعاء خاص للغلات .  
تنور .

تَبور الكدف . دائرة . غربال . طبق البقالين .  
تَبَهْ كار - مجرم . مفسد . مخرب .  
فاسق .

تاز - خيمة . لطيف .

تاس - اضطراب . قلق . تكدّر . ملل .  
رغبة . ميل . وحم النساء . أقرع .  
الزهر الذي يلعب به الرد . كأس .

تاسانیدن - الخنق . الضغط على الرقبة  
حتى الموت .

تَهَانجِه - (معر) لطفة . مسدس .  
احديداب . موجة البحر .

تَهَانْدَن ، تَهَانِيدَن - الادخال قسراً .

تَبَسَنك - طبق خشبي يستخدمه البقالون .  
طنين عال كطنين الناقوس . دف .

تَرازنامَه - صحيفة يسجل فيها المبيع  
والمشترى السنوي للمؤسسات  
والشركات . ميزانية نهاية العام .

تَرازو - ميزان . برج الميزان . عدل .

تَراش - حلق . تقليم . وبمعنى (تراشنده)  
مركبة مثل : قلم تراش ، موت تراش .

تَراشكار - (ا.فا) العامل المختص لسن  
الآلات .

تَرايِيدَن - الترشح .

تَراز - خيوط خام لم تنسج بعد . نقش  
القماش . زينة . صنوبر . ميزان

زئبقي لمعرفة سوية الارض . تعهد  
الراعي العناية بالانعام وبالنتيجة  
يقسم الانتاج من مالكتها .

تَراز كَرْدَن - تعيين انخفاض وارتفاع  
الارض . تسوية الأرض .

تَرَخُون - القتلة والسفلة والسفاكون من  
الشعب . نوع من النبات المستعمل  
في الطعام (معر. عا) .

تَرْدُ - رطب وطازج . لطيف . كل  
شيء سريع الانكسار .

تَرْدَامَن - رطب الثياب . (كنا) فاسق .  
فاجر . عاص . مجرم .

تَرْدَسْت - جلد . ماهر . حاذق . مشعوز .  
متلاعب .

تَرْدَسْتِي - مهارة . حذاقة . شعوذة .

تَرْدِيدُ كَرْدَن - (ع.ف) تردد .

تَسْبَانِيدَن - تسخين . خنق .

تَسْخَر - (ع.مفر) تمسخر . تهكم .

تَسْلِيخ - انظر : تشليخ .

تَسُو - وزنة تعادل أربع شعيرات .

۱/۲۴ من اليوم . حصة من ۲۴

حصة . ساعة .

تَرْبُ - مکر . حيلة . تزوير . جزاف .  
 طلاقة في اللسان . حركة الغنج .  
 حركة النائر .  
 تَرْبُ - فجل .  
 تَرْبَال - منارة . صومعة .  
 تَرْبُجَه - الفجل الصغير .  
 تَرْبُز ، تَرْبُزَه - بطيخ أحمر . خيار .  
 تَشِيرَه - دحل الاطفال .  
 تَصَادِفُ كَرْدَن - (ع.ف) اصطدام .  
 وقوع حادثة .  
 تَعْبِيرُ نَامَه - (ع.ف) كتاب تفسير  
 المنامات .  
 تَعْرِيفُ كَرْدَن - (ع.ف) تعريف .  
 بيان أمر . تمجيد .  
 تَعْزِيَه خَوَان - (ا.فا) (ع.ف) قارئ  
 الاشعار أيام العزاء .  
 تَغَار - (تر) معجن . وعاء كبير يصب  
 فيه اللبن . وزن يعادل ۱۰ كغ .  
 تَف - حرارة . نور . ضياء .  
 تَرِيَاق ، تَرِيَاك - (يو.معر) المضاد  
 للسموم . افيون . سبعي .  
 تَرِيَاكِي - المدمن على تدخين الترياق .  
 تَرِيْشَه - فُتَات . قطع .  
 تَرِيُو - قماش أو ثوب أبيض ولطيف .  
 تَز - أقرع . طير الصعوة . سن المفتاح .

تَرْجِيْع بَنْد - (ع.ف) نوع من الشعر  
 الفارسي ينظمه الشاعر بحيث يكون  
 عبارة عن عدة أبيات من بحر واحد  
 وقافية متحدة ثم أبيات أخرى من  
 نفس البحر بقافية مخالفة ، ويفصل  
 هذه القطع أبيات متحدة الوزن دون  
 القافية . وعكسه تركيب بند .  
 تَشْت - وعاء معدني كبير للغسيل  
 (معر : طست) .  
 تَشْتَخَانَه - الغرفة التي يوضع فيها  
 الابريق والطست . غرفة النوم .  
 لوازم النوم من وسادة ولحاف .  
 مستراح .  
 تَشْتَخَوَان - طبق الطعام . سماط .  
 تَشْر - كلمة تطلق عند الغضب .  
 عتاب .  
 تَشْر زَدَن - معاتبه .  
 تَشْك - أريكة (معر . عا) .  
 تَشْلِيْخ - سجادة .  
 تَشْنَكِي - عطش .  
 تَشْنَه - عطشان .  
 تَشْنَه جِگَر - عطشان . (كنا) مشتاق .  
 متأمل .  
 تَرَاوِش - ترشح . وكف .  
 تَرَاوِيْدَن - ترشح الماء وغيره . وكف .

تَرَوَال - غصن شجرة لطيف .  
 تَرَوْنْد ، ترونده - فاكهة حديثة النضج .  
 الفاكهة عند أول نزولها إلى الاسواق .  
 تَرَه بار - خضروات تؤكل . بعض  
 الفواكه : قرع ، بندورة ، باذنجان .  
 تَلَوَسَه - انظر : تلواسه .  
 تَلُوك - علامة المرمى .  
 تَلَه - مصيدة . مربوط الدواب . مكواة .  
 تَلَه بَسْت - الاخشاب المنصوبة أفقياً  
 وعمودياً لبناء المنزل عليها .  
 تَلِي - علبه الخياطة . عدة الحجامة .  
 تَلِيبار ، تليوار - انظر : تلمبار .  
 تَم - غشاء يصيب العين . سواد . ظلمة .  
 تَلَنَگْ - نقر الدف والدائرة بالاصبع .  
 تَلَنَگِي - محتاج . مستجد .  
 تَلَوَسَه - اضطراب . حزن .  
 تَلَوُتَلُو - التمايل في السير كسير  
 السكارى .  
 تَلَاوش - انظر : تراويدن .  
 تَلَخ - مرّ . سيء الطعم . سيء الخلق .  
 كلام غير محبب .  
 تَلَخَك - (مصغ : تلخ) . حنظل .  
 تلخ کام - (كنا) صاحب الحياة القاسية  
 الخالية من السرور .  
 تَلَخ کامی - سوء الحظ . فقدان الأمل .

تِز ، تِز - ورق النبات المتفتح حديثاً .  
 تَزْرِيق - (ع . تصر) حقن الدواء بالابرة .  
 تَزْزَدن - نبت . إبراق . خروج النبتة  
 من تحت التراب .  
 تَزْده - أجر طحن القمح . أجر سن  
 حجر الرحي .  
 تَس - مسدس . طبايجه .  
 تَرَاشَنده - (ا.فا) العامل المخصص للتقليم  
 أو البري أو الخلق .  
 تَرَاشه - الحِزَة من البطيخ . قطعة .  
 قضاصة . قشرة . بُراية .  
 تَرَاشیدن - حلق الشعر . تنظيف . السن  
 بوسيلة الدولاب . حك . خرط .  
 تقليم الاخشاب .  
 تَرَاشیده - (ا.م) مبري . مقلّم . مخلوق .  
 تَرَاك - صوت كسر الآنية . صوت  
 الرعد .  
 تَرَانَه - فتي جميل المحيا . شعر محلي  
 (دوبیت) . نشيد . نغمة .  
 تَرُنَجِيدن - تجعد . انضغاط . تضخم .  
 تَرُنَجیده - (ا.م) مضغوط . مجعد .  
 متضخم .  
 تَرُنِيَان - سلة مصنوعة من أغصان  
 الشجر .  
 تَلَاش - سعي . جد . اجتهاد .  
 تَلَان - سمين . ضخم .

- تکانه - (ا.م) محرك . مهزوز .  
تکانه - (ا.فا) محرك . هاز .  
تکانیده - (ا.م) انظر : تکانه .  
تکاوّر - سريع . راکض . جواد سريع  
الجرى . ناقة سريعة .  
تکدی کژدن - (ع.ف) الاستجداء .  
الشحاذة .  
تکژ - نواة العنب .  
تکّل - كبش . فتي طويل القامة . ضخم  
الحيثة . بلا هيثة . الامرء الضخم .  
توانا - (ا.فا) قادر . مساع . قوي .  
توانایی - قدرة . استطاعة . قوة .  
توانستن - قدرة . استطاعة .  
تواننگر - (ا.فا) قادر . قوي . غني .  
توبان - سراويل . ازار .  
توبتو - متوال . متنوع .  
توبره - مخللة . خرج .  
تنگه - مضيق بحري . بعض المال . قطعة  
صغيرة من الذهب أو الفضة .  
تنگياب - نادر . عزيز الوجود  
تسندو - عنكبوت .  
تسنده - (ا.فا) نساج . عنكبوت .  
مکوک .  
تندون - انظر : تيندن .  
تومند - ضخم الحيثة . جسيم . قوي .
- تلسک - جزء من عنقود العنب .  
تلكه - المال المنصوب بالحيلة .  
تلمبار - المخزون . الغرفة التي يربى  
فيها دود الحرير .  
تلنگ - حاجة . ضرورة . احتياج .  
رجاء . ميل . أمل .  
تگ - قعر . جذر . سفلى . عدو .  
مقياس مساحة يعادل ميدان الخيل .  
تگاب - ابريق الشراب . أرض ذات  
كلاً . حرب . خصومة .  
تگريگ - البرد .  
تلاتف ، تلاتوف - فوضى وضجيج .  
هرج ومرج . القذر المكروه . مثير  
للفوضى .  
تلاج - صراخ . فوضى . هرج ومرج .  
تکمه - زر .  
تکند - عش الطير .  
تکو - شعر مجعد . خبز سمي .  
تکوک - قذح خمرة مصنوع من الذهب  
أو الفضة على شكل حيوانات .  
تکه - (معر) لقمة . قطعة .  
تکه - جدي . تيس .  
تکيه گاه - (ع.ف) متكأ . ملجأ .  
نقطة الارتكاز .

تَنَكْدَل - حساس . رقيق القلب .  
 تَنَكْ كَرْدَن - تلطيف . تقليل الحجم .  
 تعريض . فرش السجاد .  
 تَنَنَكْ - رفيع . ضيق . قليل العرض .  
 شعب جبلي . الخزام الذي تربط به  
 بطون الخيل . عدل . حمل .  
 تَنَنَكْ - كوز (للماء أو الشراب) .  
 تَنَنَكْبَار - بلاط الملك صعب العبور .  
 الشخص الذي لا يسمح لأحد  
 بمقابلته . الله تعالى .  
 تَنَنَكْبِيز - غربال .  
 تَنَنَدِيدَن - سرعة . غضب . حدّة .  
 تفتح البرعم وورق الشجر .  
 تَنَدِيس - انظر : تندس .  
 تَن زَدَن - (كنا) هدوء . سكون . امتناع .  
 اباء .  
 تَنزِيْب - قماش لطيف تخاط به  
 القمصان . ثوب رقيق .  
 تَنَنَكْ - لطيف . قليل الحجم . عريض .  
 رقيق . قليل .  
 تَنِيرَم - (تر) سيدة كبيرة .  
 تَنِيرَه - ظلام . سواد . طين مخلوط .  
 مجموعة من الناس من أصل واحد .  
 طائفة :  
 تَنِيرَه بَحْت - سوء الحظ .

تَنومَنَدِي - ضخامة . جسامة . قوة .  
 تَنَنَه - جسم . بدن . جذع الشجرة .  
 عنكبوت .  
 تَنَنَهَا - منفرد . وحيد . جمع تن .  
 تَنِيدَن - نسج . نسج العنكبوت أو دودة  
 الحرير . لف . (كنا) خداع .  
 تَنِيدَه - (ا.م) منسوج . خيوط العنكبوت  
 تَنيزَه - طرف الصحراء أو الجبل .  
 تو - (to) ضمير رفع منفصل للمخاطب  
 المفرد . (tu) داخل .  
 تو - ثنية . بركة . حوض .  
 تَوَان - قدرة . حاصل الضرب . عمل  
 ينتهي بثانية .  
 تَنَنَكْ چِشَم - ذو العين الضيقة . (كنا)  
 بخيل . ممسك .  
 تَنَنَكْدَسْت - (كنا) فقير .  
 تَنَنَكْدَسْتِي - (كنا) فقر .  
 تَنَنَكْدَل - حزين . مغموم .  
 تَنَنَكْسَالِي - (كنا) قحط .  
 تَنَنَكْنَا - ضيق . محل ضيق . شعب جبلي .  
 قبر . لحد . دنيا .  
 تَنِير كِش - كنانة النبال .  
 تَنِير گَان - عيد كان يقام في الثالث عشر  
 من شهر تير .  
 تَنِير گِي - ظلام . (كنا) كدورة خاطر .

- تِهیدَسْت - فقير .  
 تِهِيگاه - خاصرة . جانب البطن الايمن  
 أو الايسر .  
 تِيَار - مهياً . مَسَد .  
 تِيَار كَرْدَن - اعداد . تَهِيء .  
 تِيَان - حِلَّة .  
 تِيَب - حيران . مدهوش .  
 تِيِيَا - خداع . دفع . رد الكلام . إضاعة  
 الوقت بدون فائدة . فكاهاة .  
 تِيِيَا - الوكز باليد .  
 تِيِتَال - مكر . حيلة .  
 تِيِيَج - أوراق الشجر المتفتحة حديثاً .  
 تِيِرَاژَه ، تِيِرَاژِي - قوس قزح .  
 تِيِرَبَارَان - سيل النبال . الاعدام رمياً  
 بالرصاص .  
 تِيِرْدَان - كنانة النبال .  
 تِيِر رَس - مسافة النبل . مرمى النبل .  
 تِيِرَسْت - العدد ٣٠٠ .  
 تِيِرَك - نبل صغير . عمود الخيمة .  
 بروز الفقاعات التي تنشأ على سطح  
 القدر . نزيف الدم من العرق . وكف  
 السوائل .
- تِيَز - قاطع . كل طعام حاد المذاق .  
 ضرطة .  
 تِيَز بَال - سريع الطيران . طير سريع  
 الطيران .  
 تِيَز بِيِن - (كنا) (ا.فا) دقيق . حاد  
 النظم .  
 تِيَز وِيَر - ذكي . حاد الذكاء .  
 تِيَر - نبل . قنبلة . رصاصة . عمود  
 خشبي مستقيم . الملاك الموكل على يوم  
 وشهر تير . الشهر الرابع من السنة  
 الشمسية الايرانية . اليوم الثالث عشر  
 من كل شهر . فصل الحريف . نجم  
 عطارد . حصة . قسمة . ظلام .  
 تَه چين - رز باللحمة .  
 تَه دَار - (ا.فا) عميق . ذو قعر .  
 تَه دُوَزِي - تجليد الكتب :  
 تَه دِيَنگ - الرز العالق في قعر القدر بعد  
 طبخه .  
 تَهك - خال . عار .  
 تَهَم - قوي . شجاع .  
 تَهَمْتَن - شجاع . قوي . لقب رسم .  
 لقب بهمن .  
 تَه نَشِسْت - ثمالة . حثالة . ترسب .  
 تَه نَشِسْتَه - (ا.م) مرسب .  
 تَهِي - خال .

توده شناسی — علم العادات والتقاليد  
والآساطير الشعبية . فولكلور .

تور — قماشه مشبكه . شبكه صيد . اسم  
بطل في الشاهنامه . فأس . مظلم .

تورنگك — ديك صحراوي . حجل .  
توروه — اثنان . زوج .

توره — ثعلب .

توريدن — حجل . خوف . ابتعاد .

توزنده — (ا.فا) باحث . مؤد . مدّخر .  
محصل .

توزيدن — انظر : توختن .

توسن — متوحش .

توش — طاقة . قدرة . جسم . بدن .  
زاد . قوت .

تيمار خورْدَن — تعهد . رعاية .

تيماردار — ممرض . متعهد .

تيمارستان — مستشفى المجانين .

تيمارگاه — مستوصف .

تيماس — غابة .

تيمچه — (مصغ . تيم) مكان فيه عدة  
دكاكين للبيع والشراء . سويقة .

تيمسار — منصب عسكري فوق العقيد .

تيموك — عبوس .

تيو — طاقة . قدرة .

تيا ، تياوى — تهوّر . بدون روية .

تون — وفاق الحمام . أتون . الخيطان  
التي يُنسج عليها السجاد .

تونتاب — وقاد الحمام .

توننگه — وعاء توضع فيه الغلال .

تووه — انظر : توروه .

تويدن — سخونة . حرارة .

تويل — أصلع .

تويى — داخلي . الكوتشوك الداخلي  
للدولاب . نوع من النبات . مختصرة

من (توهسى) .

ته — واحد . تحت . أصل . قعر .

توپ — (تر. معر) مدفع . طابة .

توپخانه — دار المدفعية .

توتزار — مكان تكثر فيه أشجار التوت .

توتستان — انظر : توتزار .

توت فرنگى — فاكهة شبيهة بالتوت .  
فريز .

توتك — ببغاء . قصبة . نوع من الخبز  
المحلى .

توتگى — خزانة . نوع من السكة القديمة  
كانت رائجة في عهد السامانيين .

توجبّه — سيل . ملاك .

توچال — المرتفع دائم الثلوج .

توختن — إرادة . جمع . أداء . تأدية .

تودره — طير الحبارى .

توده — عامة الشعب . مكوم . مخزون .

- تَنَبُّل - (معر) کسول . مهمل .  
تُنْبُل - مکر . حيلة . سحر .  
تَنْبُور - (معر) الطنبور . فارسيتها  
دنبره .  
تَنْبُوشَه - أنبوب من الاسمنت يوضع  
تحت الارض لعبور الماء .  
تَنْبَهَا - الكفالة المالية لاجراج السجين .  
تَنْبِيدَن - هز . رجف . انهيار البناء .  
تَوْشَك - (تر. معر) أريكة للجلوس .  
تَوْشَكَان - وجاق الحمام . أتون .  
تَوْشَه - زاد المسافر .  
تَوْشَه دَان - كيس الزاد .  
تَوْصِيف - (ع. مفر) وصف . بيان .  
عرض الخصائص . شرح .  
تَوْضِیح دَادَن - (ع. ف) شرح . بيان .  
تَوْغ - (تر) علم . راية .  
تَوْف - صراخ . غوغاء .  
تَوْفَان - (ا. ف) مثير الفتن والغوغاء .  
صارخ . مزجر .  
تَوْك - عين . (تر) خصله شعر .  
قوله - جرو . خبازی .  
تَوْمان - (تر. مغو) الليرة الايرانية الحالية  
وتعادل خمساً وخمسين قرشاً  
سورياً ، وتساوي ۱۰ ريبالات ، كل  
ريال بخمسة قروش تقريباً .
- تَن رُو - سريع الحركة . جريء .  
تَنَدِس - صورة . تمثال . جسد . قالب .  
تُنْد وِخْتَنْد - مخلوط . مخربط .  
تُنْدور - رعد .  
تُنْدَى - حدة . سرعة . غضب . عصبية .  
اشباع في اللون .  
تَمَاخَرَه - مزاج . تمسخر . هزل .  
تَمَاشَا - (ع. مفر) نزهة . تسلية . تفرج .  
روية الشيء . التطلع إلى . انشغال .  
تَمَاشَاخَانَه - مسرح . تآثر .  
تَمَبَّر - (فر) طابع .  
تَمَغَا - (مغو) ضريبة . جزية . مهر ملكي .  
علامة . الرسوم الجمركية .  
تَمَنَدَه - (ا. ف) عيي . ذو لکنة .  
تَمِيز - (ع. مفر) تمييز . فصل . تفضيل  
معرفة . نظافة . تشخيص .  
تَمِيز كَرْدَن - تنظيف .  
تَن - بدن . جسم . شخص . علامة  
المصدر الفارسي التائي . وبمعنى  
(تَنَنْدَه) مركبة : كارتن .  
تَنَاسَان ، تَن آسان - مرفه . سالم .  
تَنَاوَر - سمين . ضخم الجثة . قوي .  
تَن آسانی - رفاه . سلامة .  
تُنْبَان - (معرف) إزار . سراويل قصيرة .  
تُنْبَك - آلة موسيقية عاميتها دربكة .  
طبله .



- تَكَانَ دَادَن - تحريك . هز .  
تَكَانِدُن ، تَكَانِيدُن - تحريك . هز .  
تَحْرِيكُ الشَّيْءِ فِي مَكَانِهِ .  
تَفَاوُتُ كَرْدَن - (ع.ف) تفريق .  
اختلاف . امتياز .  
تَفْتٌ - حرارة . حار . تعجيل . انفعال  
من أثر الغضب . حدة . الحدة في  
القول والذهاب والاياب . نوع من  
الخصراوات الشبيه بالبادنجان . سلة  
خشبية للفاكهة .  
تَفْتَانٌ - حار . ساخن . كل ما سخن  
بفعل الشمس أو النار . نوع من  
الحبز .  
تَفْتَنُغِي - غليان . حرارة . تكدر .  
اضطراب . انسحاق .  
تَفْتَنٌ - غليان . سخونة . غضب .  
اغصاب . سرعة . تعجيل .  
تَفْتَه - (ا.م) محمي . مسخن . مكدر .  
مسحوق . مضاء . ملمع . خيط  
العنكبوت .  
تَفْتِيدُن - السخونة من فعل الشمس أو  
النار . غليان .  
تَفْتِيدَه - (ا.م) ساخن . محمى .  
تَفْسَانٌ - (ا.فا) حار . كل شيء ساخن  
من أثر الشمس أو النار .  
تُفْسَه - كلف يعلو وجه الانسان .
- تَفْسَه - حزن . قلق . تألم . الميل إلى  
الشيء . وحم الحوامل .  
تَفْسِيدُن - السخونة من أثر الشمس أو  
النار .  
تَفْسِيدَه - (ا.م) مهزوز . متهدم .  
تَن پَرَسْت - (ا.فا) شهواني . المحب  
لجسمه . متكبر .  
تَن پَرَوَر - (ا.فا) مسرف . شهواني .  
متمتع .  
تَن پُوش - رداء . لباس .  
تَن جَنَدَه - (ا.فا) الملتف حول نفسه .  
تَن جِيدُن - الالتفاف حول الذات .  
انضغاط .  
تَن جِيدَه - (ا.م) ملفوف حول ذاته .  
منضغط .  
تَن شَوَاه - رأس المال . ثروة . المال  
والمناخ . الذهب والفضة .  
تُنْد - حاد . طعام ذو مزة حادة  
كالبهارات . غاضب . غليظ . غامق  
اللون . بعجلة .  
تُنْد باد - عاصفة . ريح عاتية مع برق  
ورعد .  
تُنْد يار - الحيوانات المفترسة .  
تُنْدَر - رعد .  
تَن دُرْسْت - صحيح الجسم . سالم .

ثابت ساختن - (ع.ف) إدلال . إثبات .  
 ثابت شدن - (ع.ف) تحقق . برهان .  
 ثابت کردن - (ع.ف) تصحيح .  
 تثبيت . اثبات . تصديق .  
 ثانیه شمار - (ع.ف) (ا.فا) عقرب  
 الساعة الصغير الذي يدل على الثواني .  
 ثروتمند - (ع.ف) ثري . غني .  
 مقتدر .  
 ثلث پندیر - (ع.ف) (ا.فا) كل شيء  
 يقبل القسمة على (٣) .  
 ثناخوان - (ع.ف) (ا.فا) مداح .  
 ثنا کردن - (ع.ف) مدح . حمد .  
 شکران .  
 ثنا گوینده - (ع.ف) (ا.فا) مداح .  
 شاکر .  
 ثوابکار - (ع.ف) فاعل خير .

تیهو - طير القطا .

تیز هوش - ذكي . حاد الذكاء .  
 تیشته - مطرقة النجارين أو الحجارين .  
 تیغ - موسى . سيف . شفرة . كل آلة  
 حادة .  
 تیغه - كل شيء شبيه بـ (تیغ) مصنوع  
 من الحديد . قبضة السيف أو السكين .  
 قمة .

تیل - نقطة . خال .

تيله - دُحَل الاطفال .

تیم - خيمة كبيرة . تعهد . حزن . (انگ)  
 فريق .

تیماج - جلد ماعز مدبوغ .

تیمار - تمریض . فکر .

### ث

ث - حرف عربي . الحرف السادس  
 من الالفباء الفارسية وهو في حساب  
 الجمل (٥٠٠) ، ولا وجود لهذا  
 الحرف في الفارسية اليوم . ويلفظ  
 في الكلمات الدخيلة سناً . وقد كان  
 موجوداً في اللغتين الاوستائية  
 والفارسية القديمة .

ج

جاجیم - قماش سمیک کالبلاس ، أو نوع من السجاد أرق من البلاس ينسج من خيوط قطنية أو صوفية .

جا خالی کَرْدَن - (ع.ف) إزاحة . جمع .

جا خورْدَن - التعجب من أمر غير منتظر .

جا دادَن - وضع الشيء في مكان . نصب .

جامِ سحر ، جامه سحر - (ف.ع) (كنا) ریح الصبا . شمس .

جامِ سیم (كنا) نونة المحبوب .

جامگى - مرتب الخادم أو الجندي . حشوة البندقية .

جامگى خوار - (ا.فا) قابض المرتب . خادم . شارب الحمرة .

جامه - قطعة قماش غير مخاطة . لباس . كأس الحمرة .

جامه بافتن - نسج الاقمشة . نسج اللباس .

جامه خواب - منامة . لباس النوم .

جامه دار - (ا.فا) المحافظة على غرفة الملابس . المسؤول عن ألبسة المستحمين .

جا - محل . مكان . مستقر . منزل . مأوى . ملاءة الفراش . جفنة . قدر . مقام . حد .

جا آمَدَن - استعادة كمال الصحة بعد فترة النقاهة . اطمئنان . استقرار .

جا آوَرْدَن ، بجا آوردن - إمضاء . إتمام . معرفة .

جا أفْتاده - (ا.م) المستقر في مكانه . محرب . مسن . مكمل .

جا آنْداختن ، جابستين - تهيئة الفراش . وضع الشيء في مكانه . إعادة العظم إلى مكانه .

جائی - مستراح . مبولة .

جا بجا شُدَن - تغيير المكان . انتقال .

جا بجا كَرْدَن - نقل . انتقال . ادخار . وضع الشيء في مكانه . إخفاء .

جابُلْسَا - (كنا) مغرب . اسم مدينة خيالية يقال انها في المغرب وانها ذات ألف بوابة وعلى كل بوابة ألف حارس . ويقال : جابرسا .

جابُلْقَا - (كنا) شرق . اسم مدينة خيالية في المشرق ذات ألف بوابة وعلى كل بوابة الف حارس .

جانور شناسی - علم یباحت فی احوال  
 وأوضاع الأحياء . معرفة الحيوان .  
 جانه دار - محافظ . حارس . حارس  
 السلاح الحربي . رزق . قوت .  
 جانی - النسبة الى ( جان ) .  
 جاوودان ، جاودانه - ( مخف ) جاويدانه .  
 جاويد - خالد . دائم . باق .  
 جاويدان - خالد . دائم . أبدي .  
 جاويدن - مضغ . لوك الطعام .  
 جاه - ( معر ) مقام . منزلة . درجة .  
 رتبة . جلال .  
 جاه طلب - ( ف . ع ) الراغب في  
 الوصول الى أعلى المراتب .  
 جای - انظر : جا .  
 جای فلان خالی - ( ف . ع ) تقال  
 لعزیز اذا لم يحضر حفلة وأريد التعبير  
 له عن تذکرهم إياه في ذلك المجلس .  
 جای باش - منزل . بيت . سراي .  
 جایگاه - محل . مقام . مرتبة . بيت .  
 جایگزین - ( ا . فا ) منتخب المكان  
 أو المنصب . المستقر في مكانه .  
 جَرَنده - غضروف .  
 جَرَنگك - قرعة المعادن ببعضها وكذلك  
 البلور والخزف . رنين الجرس .  
 صليل الاسلحة .

جان سَهَار - ( ا . فا ) فدائي .  
 جان سَهاردن - موت . هلاك . فداء .  
 جان سَهَرْدن - موت .  
 جان ستان - قاتل . صفة عزرائيل عليه  
 السلام .  
 جان ستانندن - قتل . قبض الروح .  
 جان سَخْت - مقاوم الصعوبات .  
 قوي العزيمة . ( كنا ) بخيل . ممسك .  
 لثيم .  
 جان شِكْر - صائد الروح . عزرائيل .  
 ( كنا ) معشوق .  
 جان شناس - ( ا . فا ) العارف بأحوال  
 الروح . ولي . الرجل الكامل . مرشد .  
 قطب .  
 جانِشِين - ( ا . فا ) ولي العهد . قائم  
 مقام .  
 جان فَرَا ( ي ) - ( ا . فا ) منشط  
 الروح . محيي الفؤاد . ماء الحياة .  
 جانگَزَا ( ي ) - ( ا . فا ) مضر للنفس  
 أو الروح . سم قاتل .  
 جان گَسِيل - ( ا . فا ) ممزق الروح .  
 قاتل . عزرائيل .  
 جان نماز - سجادة صلاة صغيرة .  
 جانور - موجود . حي . ذو روح .  
 حيوان .

جام بَرَسْتَنگ زَدَن - (کنا) التوبة عن معاقرة الحمرة .

جام پَرْدَاخَن - سقي الحمرة .

جام پَتَمودن ، جام نوشیدن - (کنا) شرب الحمرة .

جام جَم ، جام جمشید - مرآة جمشید التي يقال انه كان يرى فيها أحداث الدنيا وربما كانت هذه المرآة خريطة صنعها له أحد العلماء لتقدير الأحداث . وقد كانت تشمل على خطوط هندسية واصطربلاب .

جام خانه - بيت جدرانه من الزجاج .

جا كَش - (ا.فا) قواد النساء إلى الرجال .

جا گُداشتن - (عا) نسيان . النقود التي يخسرها الشخص ويمتنع عن دفعها .

جا گِرفتن - الاستقرار في مكان .  
التخصيص في مكان .

جا گير ، جای گير - (ا.فا) المستلم مكانه . شاغل . متحيز .

جا گير شُدن - الاستقرار في مكان .  
تأثير . تأثر .

جال - فخ للطيور . شباك .

جاله - العابور الخشبي الذي يعبر به من ضفة إلى ضفة .

جاليز - البستان المخصص لزراعة البطيخ والخيار وغيره .

جام - (معر) كأس . قدح . وعاء برونزي شبيه بالطاس . قطعة كبيرة من الزجاج . مقام موسيقي .

جاماسپ - كان حكيماً زردشتياً عالماً بالنجوم في زمان الاسرة الپيشدادية ، له رسالة جاء فيها تكهنه لما سيجري من أحداث حتى بعد خمسة آلاف سنة ومن تكهنه نبأ خبر موسى وعيسى والرسول ، وقد أشار إلى سيدنا موسى بـ ( سرخ شبان - الراعي الاحمر ) وإلى المسيح بـ ( النبي راكب الحمار ) وإلى الرسول الكريم ( مهر آزما - معين محبة الله ) .

جان كَشیدن - قتل . إخراج . تعذيب .  
جان كَنَدَن - وهب الروح . احتضار . ايلام . تعذيب .

جانگناه - منغص الروح . متعب الروح . مؤلم .

جان گُداز - ( ا . فا ) ممل . معجز .  
مضعف القوة .

جان گِرفتن - الحصول على الحياة .  
التقوية بعد الضعف . أخذ الروح . قتل .

جَنگَاوَر - (ا.فا) محارب . بطل . شجاع .

جَنگَجُو (ی) - (ا.فا) بطل . شجاع . محارب . مبارز .

جَنگ دوسر دارد - الحرب الطاحنة التي لم يعرف فيها الفاتز .

جَنگ کَرْدَن - محاربة . جَنگَل - غابة .

جَنگِلاهی - غراب . حدأة . جَنگَلبان - حارس الغابات .

جَوَان - شاب . فتي للانسان أو الحيوان .

جوانمرد - (کنا) سخي . كريم . صاحب همة .

جوانمردی - (کنا) سخاء . کرم . همة .

جَوَانَه - شاب . شباب . فن . جَوَانِي - شباب .

جواهر خانه - (ع.ف) مخزن الجواهر . جَوَبِجُو - قطعة قطعة . ذرة ذرة .

جوجگ - (مصغ) جوجه . فرخة . صوص .

جوجه - فرخ الدجاج . صوص . فزوج .

جوجه تيغي - قنفذ .

جگر تفتنه - محروق الكبد . (کنا) عاشق . المبتلى بمرض .

جگر خراش - (ا.فا) غير مريح . معذب .

جگر خوار (ه) - (ا.فا) آكل الكبد . نوع من السحرة . متعب . حزين . صديق . مواس .

جَنگَنده - (ا.فا) محارب . جَنگِيدَن - محاربة .

جَنَم - شكل . وجه . هيكل . قیافة . ذات . طبيعة .

جَو - الأمر من جستن - وبمعنى (ا.فا) مركبة . جنگجو : مبارز . محارب .

دبلو : عطوف ، رؤوف . خشبة لخط حدود الأرض . ساقية . مجرى ماء .

جَو - شعير .

جواب دادن - (ع.ف) إجابة . إعطاء الجواب .

جوابگو - (ع.ف) (ا.فا) مجيب . جَوَارِي - ذرة .

جَوَاز - مهراس . هاون . معصرة . جَوَال - كيس من الخيش . عدل .

جوالق (معر.عا) .

جَلْوِيْز - منتخب . مقود . مفسد .  
 جُلَّة - عقدة .  
 جَم - ( مخف ) جمشيد . وحسب زعم  
 صاحب الشاهنامه أنه كان الملك  
 الرابع للأسرة الپشدادية .  
 جَمَاش - ( ع . تصر ) ( ا . فا ) مرح .  
 ثمل . المبتهج الذي يغني وحده في  
 الشارع ليلاً . لاعب . ممزح .  
 جَمَشَاك - حذاء .  
 جَگر خورْدَن - مشقة . حزن . تحمل .  
 جَگَرَك - الكبد المقلي مع البصل . كبد  
 الغنم .  
 جَگَر گوشَه - مُزعة من الكبد . ( كنا )  
 ولد عزيز . جمعها :  
 جَگَر گوشگان .  
 جَل - نوع من البلابل في شكلها  
 وصوتها .  
 جَلَب - كل شيء مشوب . داعرة .  
 ( كنا ) مكار . محتال . هرج ومرج .  
 جَلْبِك - طحلب .  
 جَلْبِيْز - مقود . مفسد . غماز .  
 جَلَق - ( ع . مفر ) استمناء .  
 جَلَك - ( مصفة ) جل .  
 جَلَنگه - سهل واسع . واد .  
 جَلَنار - ( معر : گلنار ) زهرة الرمان .

جَشَن - حمى . زيادة حرارة البدن .  
 جَشَن سَدَه - عيد فارسي يحنلون به  
 في العاشر من شهر بهمن ( ۳۰  
 كانون الثاني ) ، ويوقدون فيه  
 النيران كثيراً وهو عيد قديم منذ  
 أيام هوشنگ بن سيامك ، ويقال  
 إن هوشنگ الابن الرابع لآدم عليه  
 جَلَنبَر - مرتدي الاسمال أو الألبسة  
 القذرة .  
 جَلَنبَه - مضراب الغسيل  
 جَلِنَگ - نوع من القماش الحريري  
 المذهب . وتطلق على ساق البطيخ .  
 وسوسة الاغلال .  
 جَلُو - قدام . أمام . مواجه . لجام .  
 عنان . مقابل .  
 جَلُو - سيخ الكباب ( سفود ) .  
 جَلُو خان - ( ف . تر ) أمام المنزل .  
 جلودار - ( ا . فا ) سائس . الخادم الذي  
 يقود جواد صاحبه .  
 جلو داران - طلائع الفرسان .  
 جلوگير - ( ا . فا ) مانع . حائل .  
 جلوگيرى - منع . ممانعة .  
 جَلُو نَد - قنديل . مصباح .  
 جَلُو نَك - شجيرة البطيخ .

جَرَنگیدن - صلیل السیوف أو أي قطعة معدنية بأخرى . طنین الجرس .  
 جَرَواسک - حشرة تشبه الجندب .  
 جَرَوَر - بئر عميقة .  
 جَرَوَه - الجنس المذكور من الحيوانات الباشق المذكور .  
 جِرَوی - (ع .نصر) جرایة . راتب .  
 جَرِیب - (معر : گریب) مساحة من الأرض تعادل عشرة آلاف مترمربع .  
 جِرَ - حسیس النار حين يسكب عليه الماء . صوت تبريد الحديد المحمي بالماء . النشنة وهو صوت القلي .  
 جِرُ - حرف استثناء بمعنى غير . الآ .  
 جِرْد - الجندب .  
 جِرْدَر - الدهن المشوي .  
 جِرْزَدَن - نوح . تضرع . عویل .  
 جِرْغَال ، جزغاله - قطع الشحم المشوي .  
 جُسْت - تفحص . بحث .  
 جُسْتار - بحث . مبحث .  
 جَسْتان - اسم مكان قريب من مدينتي زور ودينور من توابع بلاد كردستان . اسم حاکمین من حکام ديلم وکردستان وكان أحدهما معاصراً للخليفة المعتضد . وممدوح

الشاعر حكيم قطران تبريزي .  
 جُسْتَجُو - تفحص . بحث . تفتيش . تنقيب .  
 جَسْتَن - نَجاة . فرار . تملص . قفز . تمرر . تدفق .  
 جُسْتَن - بحث . تفحص . تنقيب .  
 جُسْتَه - (ا.م) موجود . مكتشف . مفلوت . محرر . مفتش .  
 جَسْتَه - (ا.م) مطلق . متحرر .  
 جُسْتَه وجو (ی) - طلب . تفتيش . استفسار .  
 جَسْک - عذاب . شقاء . بلاء . محنة .  
 جَسورانه - (ع . مفر) بجمارة .  
 جَسْان - مقياس متري .  
 جَسْان - فرح . ابتهاج . سرور . عيد .  
 محفل . احتفال ووليمة لأمر سار .  
 وقد تكون كلمة ( تدشين ) في افتتاح رئيس الدولة أو من ينوب منابه لمكان أو معمل جديد من هذه الكلمة .  
 جِگَرَبِنْد - مجموع القلب والكبد والرئتين . قلب وكبد الغم (معلق) ابن . كل شيء ضعيف .  
 جِگَر تِشْنَه - كثير العطش . (كنا) كثير الاشتياق .



- جا سِهردن - إعطاء مکان . موت .  
 جاست - معصرة العنب .  
 جا سنگین - (کنا) من أسرة أصيلة  
 و متمولة . کسول . بطی الحركة .  
 جاش - غلال منظفة .  
 جاشدان - مخزن الغلال . علبه الخبز .  
 جاشو - عامل في السفينة . جمعها :  
 جاشوان .  
 جاغمر - حوصلة الطير .  
 جاف - قحبة . عاهرة . مومس . المرأة  
 التي لا يكفيها رجلها .  
 جاروب زن - (ا.فا) مكنس .  
 جاروب ساز - (ا.فا) صانع المكنس .  
 جاروب کَرْدن - تنظيف . کنس .  
 جاروب کَش - (ا.فا) مکنس .  
 جاروب وار - کالمکنسة .  
 جارو و جَنجال - (تر. ف) شغب . صراخ .  
 جاری - زوجة أخي الزوج . سلفة .  
 جا زدن - وضع قالب . تعريف الشخص  
 مکان غيره . تجمیل .  
 جادو کردن - سحر . شعوذة . تسخير .  
 جادو کَش - (ا.فا) قاتل السحر .  
 جادوگر - (ا.فا) ساحر . مشعوذ .  
 جادونگاه - (کنا) معشوق .  
 جادوی کرده - (ا.م) مسحور .
- جار - وصلة مکانية : انارجار . (هن)  
 مصباح مشعّب . (تر) نداء . صراخ .  
 جارچی - (تر) مناد . صراخ .  
 جا رَختی - مشجب .  
 جا رَقْتن - الأنفعال من إظهار دليل .  
 استجابة .  
 جار کَش - (ا.فا) مناد . صراخ .  
 جاروب - مکنسة .  
 جادویی - سحر . عجیب .  
 جاده صاف کُن - (ع.ف) (ا.فا)  
 المدحلة التي تمهد الارض .  
 جاده کَشیدن - (ع.ف) تسوية الطريق .  
 ايجاد الطريق .  
 جاده کوبیدن - (ع.ف) تسوية  
 الارض . تسلط على الاوضاع .  
 جا دار - (ا.فا) واسع . وعاء كبير .  
 جا داری - وسعة .  
 جا داشتن - اتساع . وسعة . حراسة .  
 لیاقة .  
 جادو - ساحر . (کنا) عين المعشوق .  
 (مجا) مکر . مکار .  
 جادو و آفرین - (ا.فا) موجد السحر .  
 الله تعالی .  
 جادو پَرست - (ا.فا) محب السحر .  
 جادو خیز - ساحر .

- جادوزن - ساحرة .  
 جادُوسْتان - محل يكثر فيه السحرة .  
 (بجا) الهند .  
 جادُوسُخَن - (كنا) شاعر فصيح .  
 جادوسُخَي - فصاحة . كلام فصيح  
 وبلغ .  
 جامي - نور الدين عبد الرحمن بن أحمد  
 جامي شاعر مشهور في عهد  
 التيموريين ، ولد سنة ( ۸۱۷ هـ -  
 ۱۴۱۴ م ) وتوفي سنة ( ۸۹۸ هـ -  
 ۱۴۹۳ م ) . درس العلوم الأدبية  
 والدينية والعرفانية وقد بلغ مرتبة  
 الارشاد في التصوف على منهج  
 الطريقة النقشبندية ، فهو شاعر  
 وأديب وعارف . من آثاره  
 « نفحات الانس » و « بهارستان »  
 و « هفت اورنگ » و « يوسف  
 وزليخا » .  
 جان - نفس . روح . حياة . عزيز .  
 سلاح .  
 جانان - معشوق . محبوب . شاهد .  
 جانانه - معشوق . محبوب . كامل .  
 تمام .  
 جان آزار - (ا.فا) ظالم . معذب  
 الروح .
- جامه دان - حقيبة السفر . صندوق  
 الملابس .  
 جامه در خون کشيدن - (كنا) قتل  
 جامه دريدن - تقطيع اللباس . عدم  
 الصبر .  
 جامه شويي - غسل اللباس .  
 جامه كوب - (ا.فا) غاسل الملابس .  
 قصار .  
 جامه عيد ، جامه نوروز - لباس العيد .  
 جامه كن - مكان وضع الالبسة في  
 الحمام .  
 جامه مَرگ - كفن .  
 جان آفرين - خالق الروح .  
 جان آفشان - (ا.فا) فادي الروح . فدائي .  
 جان آفشاندن - موت . هبة الروح .  
 جانباز - (ا.فا) غير مبال بروحه . فدائي .  
 (معرف) .  
 جان بخش - (ا.فا) واهب الحياة . من  
 صفاته تعالى .  
 جانب دار - (ا.فا) (ع.ف) حام . ممد .  
 جانب داري - حماية . مدد .  
 جان پلَب آمدن - (كنا) احتضار .  
 جان پناه - محافظ الروح . متراس .  
 ملجأ .

جانخانی - کیس خیش . جوالق .  
 جان دادن - تسلیم الروح . موت .  
 جاندار - (ا.فا) کل ذی روح . حارس .  
 شرطي . قادر . مستطیع . صاحب  
 السلاح . محافظ .  
 جاندارو - تریاق . مضاد للسموم .  
 آفیون .  
 جانده - یافوخ .  
 جان دربینی رسیدن - (کنا) الغایة فی  
 الضیق .  
 جان زمین - (کنا) الخضروات والفاکهة  
 والازهار .  
 جرك - صحراء . قفر .  
 جروگه - طائفة . رهط . جمع من  
 الناس أو الحيوان .  
 جرم دار - (ع.ف) (ا.فا) مجرم .  
 جرم شناسی - (ع.ف) شعبة اجتماعية  
 للبحث فی أمور الاجرام .  
 جراحت بنده - (ع.ف) ضما  
 الجروح .  
 جراحت دیدة - (ا.م) مجروح .  
 متعب .  
 جراحی - (ع.تصر) جراحة .  
 جوامدن - غضب .  
 جرح کردن - (ع.ف) رد الشهادة .

جرده - حصان أصفر اللون .  
 جرده - الجواد المهجين . الجواد المخصي  
 جرز - جدار . أساس البناء .  
 جرز - طير الحبارى .  
 جروه نوش - (ع.ف) (ا.فا)  
 شارب الحمرة . ثمل .  
 جرغند - معي الغنم .  
 جرقه - شرر النار .  
 جرك - دائرة المجلس . التحلق في  
 دائرة .  
 جدا - منفصل . ممتاز . وحيد . منفرد .  
 جدا شدن - انفصال . ابتعاد . امتياز .  
 جدا کردن - فصل . تباعد . تمييز .  
 جدا گانه - منفرد . وحيد . قطعة  
 قطعة . على حدة .  
 جدا نشدنی - غير قابل للانفصال .  
 جدا وزن - (ع.ف) مختلف الوزن .  
 جایگیر - (ا.فا) محتل المكان . المتمكن .  
 جبران کردن - (ع.ف) تلافی  
 الخسارة . إصلاح الكسر .  
 جبغوت - الصوف أو القطن الذي  
 يحشى به الفراش أو الوسادة . كل  
 شيء مملوء بالصوف أو القطن .  
 جت - قوم يعيشون في صحاري الهند .  
 جخش - تكافة .

جانخانی - کیس خیش . جوالق .  
 جان دادن - تسلیم الروح . موت .  
 جاندار - (ا.فا) کل ذی روح . حارس .  
 شرطي . قادر . مستطیع . صاحب  
 السلاح . محافظ .  
 جاندارو - تریاق . مضاد للسموم .  
 آفیون .  
 جانده - یافوخ .  
 جان دربینی رسیدن - (کنا) الغایة فی  
 الضیق .  
 جان زمین - (کنا) الخضروات والفاکهة  
 والازهار .  
 جرك - صحراء . قفر .  
 جروگه - طائفة . رهط . جمع من  
 الناس أو الحيوان .  
 جرم دار - (ع.ف) (ا.فا) مجرم .  
 جرم شناسی - (ع.ف) شعبة اجتماعية  
 للبحث فی أمور الاجرام .  
 جراحت بنده - (ع.ف) ضما  
 الجروح .  
 جراحت دیدة - (ا.م) مجروح .  
 متعب .  
 جراحی - (ع.تصر) جراحة .  
 جوامدن - غضب .  
 جرح کردن - (ع.ف) رد الشهادة .

- جَك - (غ) رافعة وخاصة للسيارات .  
 جَك - الخامس عشر من شعبان . براءة .  
 جَكَارِه - آراء وتدابير مختلفة . طرق وطرائق متنوعة .  
 جَكَمَر - كبد . عزيز . (كنا) غم . غصة . وسط . شفقة . شجاعة .  
 جَكِرَ آگَنَد - معي الغم .  
 جَشَن نِيلوفر - عيد فارسي في السابع من شهر خرداد .  
 جَشِير - حائك .  
 جَع - أبنوس . خشب أسود اللون مثل الابنوس .  
 جَعُغ - نير الثور .  
 جَعْبُوت - الاقطان المهيتة لحشو اللحاف أو الفراش .  
 جَعَجَفَه - العوبة أطفال تشبه العلبة تعطي صوتاً عند هزها يهدأ لها الأطفال (خشخوشة) .  
 جُفَت كَرْدَن - وضع الاشياء مثنى . تعادل . تساو . مزاجاة الحيوانات . لقاح .  
 جُفَتگيرى - جماع الحيوانات . تلقيح النبات .  
 جُفَتَه - منحني . قنطرة . أعوج .
- جُدایى - انفصال . مفارقة . انفراد . امتياز . غيرية .  
 جَد كاره - آراء مختلفة . تدابير متنوعة .  
 جَدَل كَرْدَن - (ع . ف) منازعة . محادثة . محاربة .  
 جَدول كَش - (ف . ع) (ا . فا) مخطط الجدول . مسطر . القلم الذي تخط به الجداول .  
 جَر - أرض مشقوقة . خندق ضيق . ثقب . سلم . شق . فجوة .  
 جِر - صوت شق الشيء كالورق والقماش . أوقات صعبة .  
 جَشَن شَرِبَت خوران - (كنا) (ع . ف) احتفال باعلان الخطوبة . جلسات الأُنس في حضن الطبيعة .  
 جَشَن مَرْدُ گيران - اليوم الخامس من اسفند أو الخامس قبل آخره . ويسمى (يوم تقرير رقعة العنكبوت) ، وفيه تتأمر النسوة على رجالهن وتكون السلطة مطلقة لهن وعليهن اطاعتهن .  
 جُنبانَدَن ، جُنبانيدَن - رج الشيء في مكانه . زحزحة . هز . تحريك .  
 جُنبانَنده - (ا . فا) محرك . مرعش . هاز .



جَوَسَنَكْ -- وزنه بقدر حبه الشعير .  
 جَوَسَه -- قصر . شرفة القصر .  
 جوش -- الجيوب التي تظهر على جلد  
 الانسان كحب الشباب . هيجان .  
 ثورة . اضطراب . حرارة . فوران .  
 غليان . اتصال . استمرار . اسم  
 ملاك .

جوشاك -- غليان الماء أو أي مائع آخر .  
 جوشان -- (ا.فا) مغلي . فائر .  
 جوزغَه -- غلاف زهرة القطن الذي لم  
 يقطف بعد .

جوزَن -- (ا.فا) آفة تصيب القمح  
 والشعير وتيسهما . ويقال لها  
 الصفراء . طائفة من الخنود تخلط  
 الشعير والقمح بالزعفران ويستخدمونه  
 في سحرهم . ساحر . مقياس  
 هندي يعادل ٨ أميال .

جوسَقْ -- (معر : كوشك) قصر .  
 شرفة القصر . (كنا) برج فلكي .  
 جوشاندين ، جوشانیدن -- غلي بواسطة  
 الحرارة . فوران . رياضة .  
 امتحان . تجريب .

جوشانده -- (ا.م) مغلي . الدواء المغلي  
 المعقم .

جندره -- قماش سميك وخشن .  
 مطراق خشبي لتسوية الاقمشة .  
 (كنا) غير الصافي . الانسان غير  
 الاجتماعي .  
 جندك -- عملة نحاسية زهيدة القيمة  
 كانت متداولة في زمان الدولة  
 القاجارية .

جنده خانه -- بيت الدعارة .  
 جننگ -- حرب . وغى .  
 جننگ -- سفينة . ماخرة . دفتر . ألبوم  
 صور . نوع من القمار .  
 جننگار -- سرطان .

جفنه -- كفل . رفس . عقدة الخيط .  
 جفته أنداختن -- رفس الحيوانات .  
 جفنگ -- شيء تافه . هذيان . كلام  
 فارغ . بلا ربط .

جوزاغند -- مجففات الفواكه المحشوة  
 بالجوز .

جوزيشكن طالع بين -- (ع.ف) مثل  
 معناه : إكسر الجوز وانظر  
 طالعك . يضرب للمخاطرة في  
 عمل أو شراء .

جوزغند -- فواكه مجففة محشوة  
 بالجوز .

جوشاننده - (ا.فا) غال . فائر .  
 جوشیدن - غلیان . فوران الماء . اندفاع  
 الماء من قلب الأرض . سخرنة .  
 جوشیده - (ا.م) مغلي . معور . مسخن .  
 جوشیده مغز - (کنا) غضوب . ذکي .  
 جوغ - محراث .  
 جوق - (تر) مجموعة . رهط . فوج .  
 كثير .  
 جوگک - فرخ الدجاج .  
 جهان گشادَن - فاتح الدنيا . (کنا)  
 الاستيلاء على العالم .  
 جهانگیر - (ا.فا) مسخر العالم . فاتح  
 الدنيا .  
 جهان نَمَا (ی) - (ا.فا) مشير إلى الدنيا .  
 الطاس السحري . خريطة جغرافية  
 للعالم .  
 جهانيان - سكان العالم .  
 جهش - قفز . رفرقة . طينة .  
 جهنده - (ا.فا) واثب . قافر .  
 جهود - يهود . يهودي .  
 جهيدن - قفز . وثب . رفرقة .  
 جيران - ظبي .

جوشاننده - (ا.فا) غالي الماء .  
 جوش آمدن - غلیان .  
 جوش بره - نوع من الحساء مؤلف  
 من قطعات مثلثة من العجين المحشو  
 باللحم والحمص والخضار .  
 جوش ترش - ملح الليمون .  
 جوش خوردن - لحم شيتين ( المعادن  
 خاصة ) . قلق .  
 جوش دادن - وصل . لحم .  
 جوشش - غلیان .  
 جوشک - ابريق صغير ذو فوهة .  
 جوش کردن - غلیان . اضطراب .  
 شوق .  
 جیب بُر - (ا.فا) السارق من جيوب  
 الناس .  
 جیر - نوع من الجلد يسمى في الفرنسية  
 (شاموا) تخاط به الالبسة والقفاذات .  
 رنين ناعم . صوت الفتاة الناجم  
 عن دلالها . غضب . تحت . رقيق .  
 جیر جیر - سقسقة العصفافير .  
 جیر جیرک - الجندب . الصرار .  
 جیغ - صراخ . صوت رفيع ومرتفع .  
 جیک جیک - سقسقة العصفافير . حديث  
 غامض . كلام غير فصیح .

جوگی - (هن) إحدى الفرق الهندوسية في الهند والبوذائين حيث يرحل من بلغ الخامسة والسبعين من عمره إلى الغابات ويهب عمره إلى الله يتعبده ، وقد يذهب من كان عمره أقل من الخامسة والسبعين . أما الزردشتيون فيحرمون هذه السنة .

جولا - غزال . نساچ . عنكبوت .  
جولاده - ناسچ . غزال . عنكبوت .  
جولخ - قماش خشن تصنع منه العدول وأكياس الخيش ولباس العرفاء .  
جولخي - مرتدي الصوف الخشن أو الجفیفص .

جوله - ناسچ . غازل . عنكبوت .  
جوله زار - مرج .  
جوهرليمو - ملح الليمون .

جهان خورڈن - المتنعم من الدنيا .  
جهاندار - (ا.فا) حامي الدنيا . سلطان .  
جهانندن ، جهانيدن - فوران .  
طيران . الامتناع عن القفز .  
جهانديده - (كنا) مجرب . سائح .  
جوآل .

جهانگرد - (ا.فا) المتجول في أقطار العالم . سائح .

جوجه كشي - إجلال الدجاجة على بيضاها .

جوخ ، جوخه - (تر) فوج . مجموعة .  
جوقه . رهط .

جودافه - نوع من الكافور . السواد بين أسنان الدواب . نوع من الرمان .

جودر - (ع.مفر) بقر .

جور كردن - (ع.ف) ظلم .

جوراب - (معر) جورب .

جوربُور - طير القطا .

جوردَر آمدن - (عا) توافق في الرأي أو في العقيدة .

جوى - ساقية . جدول .

جويبا - باحث . مفتش . اسم بطل يوناني قتله رستم .

جويبار - ساقية . ضفة النهر . أرض غزيرة بالسواقي . نهر .

جوندِه - (ا.فا) مفتش . مكتشف . باحث .

جويدن - مضغ . لوك .

جويدِه - (ا.م) مضموغ .

جوين - النسبة الى ( جو ) . ما يصنع من الشعير .



- جَویندِه - (ا.فا) مفتش . مکتشف .  
 باحث . جمعها : جویندگان .
- جَهَان - دنیا . عالم . ممتلك الانسان .  
 كرة الارض . فوآر . (ا.فا) قافز .  
 (حا) قافزاً .
- جَهَانِ آفَرین - خالق العالم .  
 جهانِ آفروز - (ا.فا) منیر العالم .
- جهانبان - حافظ العالم . الله تعالى .  
 صفة للملك الكبير .
- جَهَانبانی - ملكية . سلطنة .
- جَهَان بِن - (ا.فا) ناظر الدنيا . عين .  
 العين الضمنية . ابن . سائح . الروح  
 المخفية في باطن الانسان .
- جهان پهلوان - بطل الإبطال . (کنا)  
 رسم بطل الاساطير الايرانية القديمة .
- جهانِ تاب - (ا.فا) منیر الدنيا . اسم  
 الشهر الخامس من الاشهر الملكية .  
 (کنا) شمس .
- جهانجو (ی) - (ا.فا) طالب الدنيا .  
 الملك الكبير . فاتح .
- چابکدست - ماهر .  
 چابکدستی - مهارة .  
 چابک سوار - فارس ماهر . الفائز  
 في مسابقة الخيل .
- چابُکی - ماهر . جواد يعرف طريقه .  
 چاپ - (هند) طبع .  
 چاپار - (تر) حامل الرسالة . قاصد .  
 چاپار خانه - (تر.ف) دائرة البريد .  
 چاپچی - (هند.تر) عامل المطبعة .  
 طابع .
- چاپخانه - مطبعة .  
 چاپ کردن - طبع . نقش علی  
 الرواسم .
- چاپلوس - متملق .  
 چاچله - حذاء .
- چاخان - (تر) متلاعب .  
 چادر - عباءة النساء . خيمة .
- چادرشَب - خيمة كبيرة يغطي بها  
 الفراش .
- چادرنشین - (ا.فا) ساکن الصحراء .  
 چادرنماز - حجاب النساء الخاص  
 بالصلاة .
- چار - مخففة من چهار . علاج . تدبير .  
 مکان يطبخ فيه الفخار .
- چائیدن - انظر : چاییدن .  
 چابُک - ماهر . سوط .

## ج

چالاک - ماهر . مکان مرتفع . نبیه .  
 ذکی . سریع .  
 چالانچی - (تر) عازف . الضارب  
 علی الساز .  
 چالش - السیر بدلال . مظهر التكبر  
 والغرور . تجول . جماع . (تر)  
 تضارب . حرب وجدال .  
 چالشگر - (ا.فا) متکبر . مغرور .  
 الحریص فی الجماع . (تر) مبارز .  
 محب .  
 چال کردن - تعمیق . دفن . طمر .  
 چاشنی - مزه . مقدار من الحامض  
 یضاف الی الطعام . وعاء معدنی  
 صغیر توضع فیهِ المواد القابلة  
 للانفجار . نموذج .  
 چاشنی گیر - (ا.فا) متذوق . متذوق  
 الطعام فی حضرة الملوك لتعرف  
 سلامته من السموم . مدیر المطبخ .  
 سفرچی .  
 چاق - (تر) صحة . سلامة . زمان .  
 سمین . قوی . سالم .  
 چاقالو - (تر.ف) سمین .  
 چاقو - سکین .  
 چاقو کیش - (ا.فا) المهاجم بالسکین .  
 (کنا) شریر .

چاپنده - (ا.فا) مغیر . غازی .  
 چاپیدن - إغارة . غزو .  
 چاپیده - (ا.م) مغار علیه .  
 چاتمہ - (تر) وصل شیئين ببعضهما .  
 تركيز البنادق علی الأرض بشكل  
 هرم .  
 چاتمہ فننگ - الأمر بتركيز البنادق  
 بشكل هرم .  
 چاك - شق . قطعة . بياض الصباح .  
 نافذة . سند تملك .  
 چاكا چاك - صوت قرعة الاسلحة  
 ببعضها . تشقق الجسم من أثر ضربه  
 بالسيف . كثير الشقوق . قطعة  
 قطعة .  
 چاكانیدن - انظر : چكانیدن .  
 چاك دادن - شق . تمزيق . تقطیع .  
 چاك داده - (ا.م) مشقوق . ممزق .  
 مقطع .  
 چاکر - عبد . أجیر . خادم .  
 چاکری - عبودية . خدمة .  
 چاکوچ - مطرقة . مطراق .  
 چال - نوع من البط الصغار . أرض  
 منخفضة . مکان عمیق . فصلیل .  
 عش الطيور . (تر) لحية شائبة .  
 الجواد الأحمر والأبيض .

چَخیدن - سعی . مجادله . تنفس .  
 چَغیده - (ا.م) مسعی . مجادل .  
 متنفّس .  
 چَخین - مقیح .  
 چَدَن - قطف الفواکه . انتخاب .  
 چَر - (ا.فا) بمعنی « چرنده » مرکبة .  
 چَر - عضو تناسل المذکر .  
 چَرَا - اجترار الحيوانات للطعام .  
 چیرا - أداة استفهام ( لماذا ) . أداة  
 توكید واثبات في جواب سؤال  
 منفي بمعنی ( نعم ) .  
 چِرابه - قشطة .  
 چَرَاخَوَار - مرتع . مكان علف  
 الحيوانات .  
 چَرَاخور - مرتع . مكان علف  
 الحيوانات .  
 چَهَنبَه - حطة البدو .  
 چَتَر - مظلة . شعر قصير في مفرق  
 الشعر . مظلة النجاة .  
 چَتَرَباز - (ا.فا) القافر بالمظلة من  
 الطائرة .  
 چَتوك - عصفور .  
 چَچ - مذراة . غربال الاغلال .  
 چَهَك - (تر) ورد . زهر .  
 چُچو - ثدي ( للمرأة أو الحيوان ) .

چاره جو (ی) - (ا.فا) الباحث عن  
 العلاج أو الاصلاح .  
 چاره جویی - البحث عن العلاج .  
 البحث عن طريق الاصلاح .  
 چاره ساز - (ا.فا) معالج . الله تعالى .  
 چاره سازی - علاج . اصلاح :  
 چاشت - جزء من أربعة أجزاء اليوم .  
 غذاء . كل جزء .  
 چاشت دادن - إعطاء الطعام في وقت  
 ( چاشت ) .  
 چاشتدان - وعاء طعام ( چاشت ) .  
 علبة زينة النساء .  
 چاشدان - انظر : چاشتدان .  
 چُچول - بظر المرأة . عضو تناسل  
 الطفل .  
 چَخ - غلاف الموسيقى . غمد السيف .  
 سعی . خصومة . حرب . قیح .  
 چَخاچَخ - صليل السيوف .  
 چَخان - (ا.فا) ساع . مجتهد .  
 متلاعب .  
 چَخماخ - (تر) انظر : چقماق .  
 چخماق - (تر) حجر النار . زناد .  
 زناد البندقية .  
 چَخنده - (ا.فا) ساع . مجتهد . مجادل .  
 متنفّس .

چِرکین - موسخ . جرح ذو صديد .  
 چِرکین - موسخ . جرح ذو صديد .  
 چَرَم - جلد الحيوانات مدبوغاً . جلد  
 الانسان .  
 چَرَمَه - جواد ( مطلقاً ) . الجواد  
 الابيض . جلدي .  
 چَرَمين - النسبة إلى ( چرم ) . كل شيء  
 مصنوع من الجلد . جلدي .  
 چَرَنَد - بلا فائدة . كلام بلا معنى .  
 چَرَنَدُ بافتن - المطالبة بلا فائدة . الكلام  
 بلا طائل .  
 چَرَنَدُ گو (ى) - (ا.فا) المتكلم بدون  
 فائدة .  
 چَرَنَدُو - غضروف .  
 چَرَنَدَه - (ا.فا) آكل العلف . مجر .  
 جمعها : چَرَنَدگان . غضروف .  
 چَرَنَنگ - صليل الاسلحة . رجع  
 الصدى . صوت انكسار الزجاج .  
 چَرَنَنگيدن - صليل الأسلحة .  
 چَرُون - تجعدات وثنايا تظهر على  
 القماش أو على البدن . خبز .  
 چَرَنَخاندن - تدوير .  
 چَرَنَخاننده - (ا.فا) مدور .  
 چَرَنَخانيدن - تدوير .  
 چَرَنَخ خورَدن - دوزان .  
 چَرَنَخ دادَن - تدوير .

چَهَر - (مغو) حاجز . حلقة من الناس  
 أو الحيوانات .  
 چَهسیدن - أنظر . چَهسیدن .  
 چَهش - جلدي صغير .  
 چَهپَ شُدن - انحراف . الاتجاه اليساري  
 في السياسة .  
 چَهپُ - (تر) غليون للتدخين خاص  
 بالایرانیين قاعدته من الفخار ويده  
 من الخشب .  
 چَهپَل - الممرغ نفسه بأشياء غير لائقة .  
 چَهپُو - (تر) غارة . غزاة .  
 چَهپَه - مجداف القارب .  
 چَهپَه - أيسر . أشول . انحراف باتجاه واحد .  
 چَهپَه شُدن - تحويل باتجاه واحد .  
 چَهپیدن - كبس . ضغط .  
 چَهپیره - استعداد وتجمع الناس  
 لشغل ما .  
 چَهپین - طبق من القش . سلة .  
 چَهزَغ - صقر .  
 چَهزَك - صديد . وسخ . قيح .  
 چَهزَك - (تر) خبز .  
 چَهزَك آلود - (ا.م) قدر . متسخ .  
 ملوث .  
 چَهزَ کتاب - قماش رصاصي أو بني  
 اللون لا يظهر الوسخ عليه .

- چوب زَدَن - ضرب . تقويم الاجناس  
 عن طريق المزاد أو الرخصة .  
 چوبکين - آلة حديدية أو خشبية يدق  
 بها القطن ليفصل عنه بذره .  
 چوپان - حارس . راعي الانعام .  
 چوچوله - البظر في فرج النساء .  
 چوخا - (معر) قماش صوفي خشن  
 يلبسه الرعيان أو رهبان النصرى .  
 چور - القطا .  
 چوشك - جرة ذات فوهة .  
 چوقى - (بجا) ضعيف ورفيع .  
 چوك - طير الحق . عضو تناسل  
 المذكور .  
 چوگان - عصا لعبة الكولف . كل  
 عصا معكوفة .  
 چوگان باز - (ا.فا) اللاعب بالكولف .  
 چول - منحني . عضو تناسل المذكور .  
 (تر . معر . عا) صحراء خالية .  
 چون - مثل . عندما . لأن . لهذا  
 السبب . كيف ؟  
 چونكه - لأنه .  
 چونه - خميرة .  
 چيستان - لغز . اغلوطة .  
 چين - عُكنة . تعرج . ثنية . طية .  
 وبمعنى « چيننده » مركبة .
- چنگار - سرطان .  
 چنگال - مخلب الحيوان . قبضة اليد .  
 (بجا) رفيع الخصر . شوكة الطعام .  
 چنگك زَدَن - تثبت . العزف على  
 الربابة .  
 چنگك زن - (ا.فا) متشبه . العازف  
 على الربابة .  
 چنگك - كلابة القصابين . مهماز  
 الفيلة . حديدة معكوفة .  
 چنگل - قبضة اليد . مخلب (معر. عا:  
 شكل) .  
 چنگيل - غابة . دغل .  
 چنگولك - ضعيف .  
 چنگى - العازف على الربابة . مطرب .  
 چنو - مركبة من چون + او : كانه .  
 مثله .  
 چنين - مركبة من چون + اين : مثل  
 هذا . كذلك .  
 چو - (نح: : چون) .  
 چوب - خشب . عصا .  
 چوب پا - عكاز يستند بها من الاكتاف .  
 چوبخوار - (ا.فا) العته . الارضه .  
 چوبدار - (ا.فا) تاجر الاغنام . صاحب  
 الميزان الروماني .  
 چوبدست - عكاز .

چَلْبُلَه - قلق واضطراب . مضطرب .

إنعام الشاعر .

چَلْبَبِي - (تر) سيد . خواجه .

چَلْبَاسَه - حردون .

چِل تاج - (ف.معرف) دجاجة أو ديك كبير وجميل العرف .

چَلْتوكُ زار - مزرعة الرز .

چَلْچِرَاغ - قندیل كبير .

چَلْچِلَه - طير الخطاف .

چِلِسْكَانِيدَن - تذييل .

چِلِسْكَيدَن - ذبول .

چَلْسَه - صغير .

چِلَه - أيام النفاس الأربعون . الأيام

الأربعون للمتصوفة الذين ينزوون

في زواياهم متعبدين . اليوم

الاربعون لموت عزيز . اليوم

الاربعون لشهادة سيدنا الحسين .

المدة الواقعة بين فصلي الشتاء

والصيف . (تر) وتر .

چِلَه - عضو الذكر .

چِلَه خانَه - زاوية المتصوفين أيام

(چله) .

چِلَه دادَن - مراسم الاربعين للميت

من قبيل اطعام المساكين .

چَلْقوز - خرق الطيور . تطلق على

الاشخاص صغار الاجسام . اهانة .

چَلْكَ - مغرفة . حفنة . بنصر .

چَلْمَن - الشخص سهل التلاعب عليه

چَلْمَنچُو - قدر الثياب . ناقص العقل .

چِلِنْگَر - صانع الآلات الصغيرة

كالاقفال والمفاتيح .

چَلُو - أرز مطبوخ .

چِل وچُو - خبر مكذوب . شائعة .

چَلُو خورِش - طبيخ من الرز والمرق .

چَلوك - عنان .

چَلُو كباب - الغذاء الايراني المعروف

المركب من الرز المطبوخ مضافاً اليه

زبدة ولحم وبيض .

چَلو كبابِي - المطعم المتخصص بصنع

(چلو كباب) .

چَنْدِي - بضع . فترة . مدة . كمية .

مقدار .

چَنْدِين - كثير . وافر . مقدار .

يستفهم بها عن المقدار .

چَنْگ - قبضة الانسان أو الحيوان .

مخرب . ربابة . (تر) منحن . مهماز .

چَنْگ - منقار الطيور . طرف

الحربة .

چَنْگ - كلام . حديث . قول .

چِفْت کَرْدَن - إغلاق الباب . وصل  
 شيء بشيء . إحکام .  
 چِفْتَنگی - انحاء .  
 چِفْتَن - انحاء . اثناء . فهم .  
 چِفْتَه - (ا.م) محني . معوج . سقف  
 بيت . الخشبة التي تسند بها شجرة  
 العنب . كذب . بهتان .  
 قرين . حظيرة الاغنام .  
 چِفْتَه بِنِي - محني الانف .  
 چِفْتَه پُشت - أحذب .  
 چِگُونَه - من أي نوع ؟ في أي وضع ؟  
 كيف ؟  
 چِیل - جواد يده اليمنى وساقه اليسرى  
 بيضاوان . أربعون . قليل العقل .  
 مجنون . أحقق .  
 چُل - عضو تناسل المذكر .  
 چِیلا - أربعون يوماً يقضيها المتراضون  
 من المتصوفة في زواياهم . أيام  
 النفاس الأربعون .  
 چِلَاق - (تر) أتر الرجل أو اليد .  
 چِلَانْدَن - ضغط . عصر .  
 چِلَانْدَه - (ا.م) معصور . مضغوط .  
 چِلَانْتَدَه - (ا.فا) عاصر . ضاغط .  
 چِلَانِيدَن - ضغط . عصر .  
 چِلَانِيدَه - (ا.م) معصور . مضغوط .

چِفْنَدَز کار - (ا.فا) قاطف الشمندر .  
 مالك الأراضي المزروعة شمندرأ .  
 چِفْنَدَر کاشْتَن - زراعة الشمناز .  
 چِفِيدَن - انظر : چِفِيدَن .  
 چِفِيْت - زنجير في الغرفة . قفل الباب .  
 (تر) زوج .  
 چِفْت - ضيق وملصوق . ثوب ضيق .  
 چِفْتَه پِیکَر - منعي القامة .  
 چِفْتَه شُدَن - انحاء .  
 چِفْتَه کَرْدَن - حني .  
 چِفْتِيدَن - انحاء .  
 چِفْتَه - (ا.م) محني .  
 چِفْسَان - (ا.فا) لاصق .  
 چِفْسَانْدَن - انظر : چِسبانْدَن .  
 چِفْسِيدَن - التصاق . اتصال . ميل .  
 انحراف .  
 چُق - نير البقرة .  
 چِقَر - خمارة . حانة .  
 چِک - (معر) حوالة . منشور . سند .  
 صوت ضربة الموسيقى . صوت  
 انكسار الخشب . الفك الأسفل .  
 كلام . مذراة . معدوم .  
 چِک - قطرة . مسدس .  
 چِک - الجوزة التي لا يخرج لبها إلا  
 بصعوبة .

- چشم زَد - (ا.م) المصاب بعین الحسود .  
 تعویذة لمنع الاصابة بعین الحسود .  
 لحظة . طرفة عین . إشارة .
- چشم آلوس - (ا.فا) الناظر شزراً .  
 چشم آویز - (ا.م) نقاب أسود نسائي .  
 تعویذة لدفع إصابة العین من  
 الحسد .
- چشم آفکن - (ا.م) منظر . مرمی  
 العین .
- چشم افکندن - نظر .
- چشم آنداز - (ا.م) منظرة . مرمی  
 العین .
- چشم باختن - (کنا) العمی .
- چشم باز - (مجا) صاح . مواظب .  
 مراقب .
- چشم باز کردن - فتح العین . مراقبة .  
 الرضا عن شخص . (مجا) الصحو  
 من النوم .
- چشم براه - المنتظر أوبة مسافر أو قدوم  
 ضيف .
- چشم براه داشتن - انتظار .
- چشم پزیشک - طبيب عیون . کحال .
- چشم پنام - تعویذة من إصابة العین .
- چشم پوش - (ا.فا) المغمض .
- چشم پوشیدن - اغماض .
- چشم پیش - (کنا) خجل .
- چشم تنگ - بخیل . حسود .
- چشم چران - (ا.فا) متفرج . المتلاعب  
 بنظره .
- چغاز - امرأة سليطة وقليلة الحياء .
- چغاله - الفاكهة الفجة .
- چغامه - شعر . قصيدة .
- چغانه - آلة موسيقية . آلة ذات أوتار .  
 نغمة موسيقية .
- چغانه زن - (ا.فا) العازف علی (چغانه)  
 مطرب . منشد .
- چغبوت - لحاف .
- چغد - بوم .
- چغزوازه - نبات الطحلب .
- چغزیدن - صراخ . عویل . شکایة .
- چغک - عصفور .
- چغفل - ثنية . مطهرة . قاس .
- چغفل - درع ذو حلقات . ناقل الانباء  
 إلى الحكام . تمام . مغتاب .
- چغل خور - (ا.فا) تمام . مغتاب .
- چغلی - اغتیاب . نغمة . سعایة .  
 شکوی .
- چغلی دادن - شکوی الشخص لمن  
 فوقه . اغتیاب .
- چغندر - شمندر .



چارپاره - كل شيء مقسوم الى أربعة أقسام . وزن شعري خاص ثلاثة أقسام البيت مقفاة والرابع قافيته تتبع قافية القصيدة .

چارپايه - كرسي صغير .

چار پهلوشدن - (كنا) الأكل كثيراً . شره . النوم على الظهر .

چارتا - العناصر الأربعة . (كنا) دنيا .

چارتار - ربابة ذات أربعة أوتار . طنبور بأربعة أوتار .

چارگوشه - انظر : چهار گوشه .

چار مضراب - انظر : چهار مضراب .

چارمغز - جوز .

چارميخ - انظر : چهار ميخ .

چار نفس - (ف.ع) المراد بها النفس

الامارة ، اللوامة ، الملهمة ،

المطمئنة .

چاروا - حيوان الحمولة .

چاروا دار - (ا.فا) سائق دابة الحمولة ،

چاره - علاج . تدبير . مكر . حيلة .

(معر. عا) .

چاره پندير - (ا.فا) قابل العلاج

(مرض) . قابل الاصلاح (أمر) .

چاره پنديرى - قابلية العلاج . قابلية

الاصلاح .

چار تكبير - (ف.ع) إشارة الى الصلاة

على الميت ذات أربع تكبيرات .

چار ديوار - صحن الدار المحاط بأربعة

جدران . (كنا) حدود الدنيا

الاربعة .

چار رئيس - (ف.ع) (كنا) العناصر

الاربعة .

چار زانو - البروك .

چارسو - مفترق الطرق في السوق .

چار آخر - (كنا) العناصر الأربعة :

الماء والتراب والنار والريح .

نعش .

چار آخشيج - العناصر الاربعة .

چار أركان - (ع.ف) الجهات الاربع .

نوع من الخيام المربعة .

چار آزدها - العناصر الأربعة .

چارپا - الحيوانات ذوات أربعة

الأطراف .

چار طاق - سقف أو قبة مبني بأربعة

عواميد مفتوحة الجدران . خيمة

كبيرة مربعة . (كنا) العناصر

الأربعة .

چارغ - انظر : چارق .

چارق - (تر) حذاء جلدي ذو أشرطة

(معر. عا : چاروخ) .

- چارقد - (ف.ع) غطاء نسائي للصلاة .  
 چارك - الربع من كل شيء . وحدة  
 وزنية تعادل  $\frac{1}{4}$  من . نقيب  
 القافلة . حاجب .
- چارگل - انظر : چهار گل .  
 چاوچاو - زقزقة العصفور خوفاً على  
 فراخه من العدو .  
 چاو خانه - محل صنع العملة الورقية  
 ( چاو ) .  
 چاودار - نوع من القمح .  
 چاوش - (تر.معر) نقيب القافلة .  
 حاجب .  
 چاوک - نوع من العصافير .  
 چاوکه - نوع من الازهار الملونة .  
 معوج .
- چامیدن - السير بدل وغنج . التمايل في  
 المشي . انحناء . تبدل .  
 چامین - بول .  
 چانه - عظم الفك السفلي . ذقن . نثر .  
 خميرة .  
 چانه زدن - مساومة . مفاصلة .  
 چاو - عملة ورقية راجت الى حين في  
 زمان السلطان كيخاتو خان المغولي .  
 چاويدن - آنين . صراخ . دل وغنج .  
 چاه - بئر .
- چالو - قليل العمق .  
 چاليش - انظر : چالش .  
 چاليك - قطعتان من الحشب يلعب بهما  
 الاطفال .  
 چام - أعوج . منثى .  
 چامه - شعر . نشيد . نغمة .  
 چامه سر (ى) - (ا.فا) مغن . منشد  
 الاشعار .  
 چامه گو (ى) - (ا.فا) شاعر . منشد  
 الشعر .  
 چپ - يسار . غير صحيح . أحول .  
 يسري . الحزب اليساري . العزف  
 والغناء بدون أصول فنية .  
 چپار - (تر) كل شيء بلونين . الطير  
 الأخضر ذو نقاط سوداء . الجواد  
 الابرش .  
 چپان - لباس عتيق .  
 چپانندن - انظر : چپانیدن .  
 چپاننده - (ا.فا) كابس . ضاغط .  
 چپانیدن - كبس . ضغط .  
 چپانیده - (ا.م) مضغوط . مكبوس .  
 چپاؤل - (تر) غارة . غزاة .  
 چپاؤلچی - (تر) مغير . غاز .  
 چپنچاب - صوت التقبيل .  
 چپ دادن - خداع . ترك . وضع .

چرب گو (ی) - (ا.فا) حلو اللسان .  
 چربو - انظر : چربی .  
 چربه - ورق زيتي للتصوير والرسم .  
 قشدة الحليب .  
 چربی - دهن . قشدة . دهني . ناعم .  
 ملائم . تملق .  
 چربیدن - تغلب . ظفر . تثقیل الشيء .  
 چرت - الحالة بين النوم واليقظة .  
 إغفاء .  
 چرت زدن - إغفاء .  
 چرتکه - محسب .  
 چرب زبانی - حلاوة في الكلام .  
 تملق . مسامر .  
 چرب قامت - (ف.ع) سمهري القامة .  
 جميل القد .  
 چربک - نوع من الخبز المبسوس  
 بالسمن . قشدة . (مجا) كذب .  
 بهتان .  
 چرب گفنتار - معسول الكلام . ذو  
 نکتة .  
 چراغدان - المكان الذي يوضع فيه  
 المصباح . فانوس .  
 چراغک - (مصن: چراغ) ضوء الليل .  
 چرا غواره - علبه مصنوعة من الزجاج  
 لحفظ المصباح .

چاهنجو - (ا.فا) حافر البئر .  
 چاهنخو - (ا.فا) حافر البئر . منطف  
 المراحیض والقنوات .  
 چای - شاي .  
 چای خوری - شرب الشاي . ما يشرب  
 به الشاي .  
 چایش - انظر : چاییدن .  
 چای صاف کن - (ا.فا) مصفاة الشاي .  
 چایمان - انظر : چاییدن .  
 چاییدن - الاصابة بالبرد . المرض بسبب  
 البرودة .  
 چرخ - كل شيء مدور . عربية .  
 دولاب . (کنا) سماء . فلك .  
 قوس قوي . بنیقة القمیص . ایوان .  
 معصرة عنب . محلجة قطن . منجنیق  
 النبال . تمایل الدراویش . صقر .  
 (معر . عا) .  
 چرخاب - دولاب يدور بقوة الماء .  
 دوار البحر .  
 چراسک - صرصور .  
 چراغ - مصباح . سراج . شمعة .  
 چراغان - إضاءة المصابیح في  
 الاحتفالات .  
 چراغها - عمود المصباح . حالة  
 وقوف الجواد على طرفیه الخلفین .

- چَرَائِدَن - اعلاف الحيوانات .  
 چَرَائِنْدَه - (ا.فا) علاف الحيوانات .  
 چَرَائِدَن - اعلاف الحيوانات .  
 چَرَائِدَه - (ا.م) معلوف .  
 چَرَب - سمن . ذهن . ذو مادة دهنية .  
 چَرَب پَهَلُو - (کنا) الشخص الذي يستفيد منه الناس . سمين .  
 چَرَبْدَسْت - جلد . ماهر .  
 چَرَب زَبَان - معسول الكلام . متملق .  
 چَسْبَانِيدَن - وصل . لصق . ربط .  
 چَسْبِنْدَه - (ا.فا) لاصق . منحرف .  
 مائل . رابط .  
 چَسْبِيدَن - وصل . لصق . تمسك .  
 ميل . انحراف .  
 چَسْبِيدَه - (ا.م) موصول . مربوط .  
 مائل . منحرف .  
 چَرَوْتِنْدَه - (ا.فا) الباحث عن وسيلة .  
 مسرع . راکض .  
 چَرَوِيدَن - البحث عن وسيلة . رکض .  
 اسراع . ذهاب .  
 چَرِيدَن - اجترار العلف . رعير .  
 چَرِزْغ - قنفذ .  
 چَس - ضرطة .  
 چَسَان - كيف ؟ بأي نحو ؟  
 چَسَب - لصاق . صمغ .
- چَرَآگَاه - مرتع . مرج .  
 چَرَآگَر - (ا.فا) مجتر . الحيوان الذي يأكل العلف .  
 چَرَام - مرتع . مرج .  
 چَرَامِين - مرتع . علف . تبين .  
 چَرَان - (ا.فا) في التركيب بمعنى « چرانده » .  
 چَسْبَانْدَن - انظر : چسباندن .  
 چَسْبِيدَن - انظر : چسبیدن .  
 چَسْت - جلد . محکم . سریع .  
 ضيق . حاد .  
 چَسْخُور - (ا.فا) (کنا) ممسك بخيل .  
 چَسْخُورِي - (کنا) بخل . لؤم .  
 چَسْتِنْدَه - (ا.فا) ضارط .  
 چَسْ نَفَس - (ف.ع) كثير الكلام .  
 چَسْبَانْدَن - لصق . ربط . وصل .  
 چَسْبَانْتِنْدَه - (ا.فا) واصل . لاصق .  
 منحرف . مائل .  
 چَسْم - عين .  
 چَسْمَارُو - تعويذة لدفع اصابة العين .  
 چَسْم آغَلِيدَن - ازورار .  
 چَسْم بِنْد - قماشة لربط العين . نقاب نسائي أسود . حذاء نسائي . (ا.فا) مشعوذ .

چَسَنَگْ - أقرع . زبیبه الصلاة فی الجبین .

چُس و فیس - أشياء تافیه .

چَش - عین (نخه : چشم) .

چَش - فی ترکیب بمعنی « چشده » .

چِش - مرکبه من ( چه ) اسم موصول

و ( اش ) ضمیر المفرد الغائب اسم

استفهام ( ماذا ) .

چشم گَشته - (ا.م) أحول .

چَشْمَلان - حدقه . انسان العین .

چشم نَرَم - أمرد . مطیع .

چشم نِشین - (ا.فا) (کنا) محبوب .

معشوق .

چشم نَمایی - « مثلثة النون » تهدید .

ملامه . (کنا) نظره ممزوجة

بالغضب . ازورار .

چشم نِمودن - خوف . ملامه .

چشم زَدَن - ایماء . إشارة . إصابة بعین

الحسود . النظر بشوق و رغبة .

خوف . طرفه عین . لحظة . توهم .

چشم سُرُخ کَرَدَن - احمرار العین .

غضب .

چشم سَفید - وقح . بلا حياء . لجوج .

(کنا) أعمى .

چشم شُدَن - ظهور . وضوح .

انکشاف .

چَشان - (ا.فا.ح) متذوقاً .

چَشَن - اذاقة .

چَشْمَدَه - (ا.م) مذوق .

چَشانَنده - (ا.فا) مذوق .

چَشانیدن - اذاقة .

چَشایی - ذوق . ذائقة .

چَشته - وجبة طعام . طعم . غذاء

الحيوانات . مزه . وجبة اللحم

التي تعطى لطیور الصيد قبل بدنها

بالصيد .

چَشته خورَدَن - أكل الطعام القليل .

وضع الطعم للحيوانات . إعادة

أكل ما التذبه الانسان .

چَشش - تذوق . مزه . طعم .

چَشَك - غالب . غلبة . زیادة .

چشم شَكستَن - قلة حياء . عمى .

چشم شُور - آلة لغسل العین .

المصیب بالعین .

چشم غُره رَقَن - النظر شزراً . تهدید .

تخويف .

چَشْمَك - عین صغيرة . غمزة .

نظارات . اسم نبات .

چشم گَرْداندَن - بهت . ازورار .

چشم گِرِفَتَن - اغماض العین . صرف

النظر .

- چشمه گاه - منبع .  
 چشمه گشا (ی) - (ا.فا) حافر النبع  
 سحر . شعوذة .  
 چشندہ - (ا.فا) متذوق .  
 چشیدن - تذوق . احساس . تلذذ .  
 امتحان .  
 چشیده - (ا.م) مذاق . مجرب .  
 چشینه - لون الجواد والبغل أبيض  
 الشعر .  
 چطور - كيف ؟ بأي شكل ؟  
 چغ - الحشبة التي يخض بها انبز .  
 مغزل .  
 چشم نهادن - مواظبة . مراقبة .  
 چشم نهاده - (ا.م) مراقب . مواظب  
 چشم و چراغ - موجب النظر  
 محبوب . عزيز الوجود .  
 چشم و هم چشمی - رقابة .  
 چشمه - نبع . ثقب دقيق . حلقة  
 أصل . الماء القليل . الشيء القليل  
 فتحة الجرح . محل الارتزاق  
 قسم . نوع . فن . شمس .  
 چك - عضو تناسل الذكر . (تر)  
 ركبة .  
 چكاد - أعلى الرأس . جبهة . قمة  
 الجبل .
- چشمه چشمه - مثقب . متخلخل  
 مشبك .  
 چشمه دار - (ا.فا) كل شيء مثقب  
 ذو حلقات .  
 چشمه زار - أرض كثيرة الينابيع .  
 چشمه سار - أرض كثيرة الينابيع  
 رأس النبع .  
 چكاننده - (ا.فا) مقطرة . قطارة .  
 چكاو - نوع من العصافير . نغمة  
 موسيقية .  
 چكاوك - نوع من العصافير . ذكر  
 البط .  
 چكوره - قطرة ماء . رشحة . حباب .  
 چك زدَن - اطلاق الرصاص . وقوع  
 حذابين على بعضهما .  
 چكش - « وبتضيف الكاف » مطرقة .  
 چكش خورَدَن - طرق المعادن .  
 چكار - أي عمل ؟ ما العمل ؟  
 چكاره - أهل أي عمل ؟ عامل أي  
 عمل ؟ . باطل . (كنا) دخيل .  
 چكارى - بلا عمل . باطل . حقير .  
 چكامه - قصيدة . شعر .  
 چكامه سرا (ی) - (ا.فا) شاعر .  
 منشد الشعر .

- چکامه سُردن - انشاد الشعر . قول الشعر .  
 چکامه گو (ی) - (ا.فا) شاعر .  
 چکان - (ا.فا) مقطر الماء .  
 چکاندن - تقطیر . تفریح البندقية . صب .  
 چکیدن - مص .  
 چکیده - (م.ا) مقطر . معصور .  
 چکیده - عمود .  
 چکیده - (م.ا) مصوص .  
 چکیده خون - (کنا) نبيد .  
 چگال - غال وثقیل . کثیف .  
 چگالی سنج - (ا.فا) میزان تُعرف به درجه غلظة المائعات .  
 چگیل - طین .  
 چگوک - عصفور .  
 چگونگی - کیفیت . طبیعة . حالة . حقيقة .  
 چک کش - سحب الرصيد بواسطة شیک .  
 چکمه - حذاء طويل الساق «جزمة» .  
 چکنامه - سند تمليك . فهرسة تسجل فيها حدود الأراضي والأموالک «طابو» .  
 چکوش - مطرقة .  
 چک وچانه - ذقن . الفك الاسفل .  
 (کنا) قابلية الاستعداد . شکل . قیافة .  
 چکوک - عصفور . نغمات موسيقية .  
 چکه - قطرة .  
 چکیدن - تقطر . تقطیر . تقطیع . صب .  
 چکنویس - (ا.فا) کاتب الحوالة . کاتب السند . مستوف .  
 چم - تناخر . حیوان . حیوان حمولة .  
 چمان - كأس خمره .  
 چماندن - تبختر .  
 چمانه - كأس الشراب .  
 چمانه - حیوان .  
 چمانی - ساق .  
 چمانیدن - تبختر . حني .  
 چمنچاج - منحن .  
 چمنچم - ملعقة كبيرة . مغرفة .  
 چمنچم - السير بدل . تبختر .  
 چمنچه - (معر . عا . تر) مغرفة .  
 ملعقة كبيرة .  
 چمدان - حقيبة السفر .  
 چمن - مرج .  
 چمن آرا (ی) - (ا.فا) مزین المرج .

چِم - غندرة . تبختر . تمايل . (كنا)  
 نقطة ضعف كل شخص . مصنوع .  
 مهياً . معنى . شرح . جرم . صدر .  
 طبق من القش .  
 چِم مركبة من ( چه ) الموصولة  
 + م الضمير المفعولي .  
 چَمَنده - (ا.فا) متبخر . متمایل .  
 چَموش - (معر) رفس . نوع من  
 الاحذية .  
 چَمى - معنوي .  
 چُمیدن - تبختر . تمايل بدل . انحاء .  
 چَمین - بول .  
 چُنان - ذلك الشكل . كذلك . مثل .  
 مثله . هكذا .  
 چُنانچه - ذلك الشكل . كذلك . إذا .  
 لو كان مثل ذلك .  
 چُنانکه - كما أن .  
 چهار گوشه - كل شيء ذو أربع  
 زوايا . مربع . (كنا) سرير الملك .  
 تابوت . الجهات الاربع . سماط صغير .  
 چهارم - العدد الرابع .  
 چهار نفس - (ف.ع) المراد بالنفس  
 الامارة واللوامة والملمهة والمطمثنة .  
 چهاربیک - ربع .  
 چهار - وجه . أصل .

چلی - حلق . قلة عقل . جنون .  
 سفاهة .  
 چلیپا - صليب النصرى ( آرامية  
 الاصل ) .  
 چلیپا پَرست - (ا.فا) مسيحي . عابد  
 الصليب .  
 چلیپا خَم - (كنا) زلف المعشوق .  
 چلیپا کَرْدَن - حني . انحاء .  
 چلیدن - ذهاب . قفز . خوف ونفرة .  
 لياقة .  
 چُنیدن - انظر : جنیدن .  
 چننه - كيس الدراويش . جعبة الصياد .  
 (معر . عا) .  
 چنَد - بضع . كم ؟ . قدر .  
 چندان - ذلك القدر . حتى ذلك  
 الزمان . كثير . ما لا عد له .  
 ويستفهم بها عن المقدار .  
 چند بر - مضاعف غير منتظم .  
 چهره - وجه .  
 چهره پَرَواز - (ا.فا) مصور . نقاش .  
 چهل - العدد أربعون .  
 چهلَم - الاربعون .  
 چهلَمین - الاربعون .  
 چى - شيء . ماذا ؟ . (تر) علامة  
 النسبة .



چشم چَرانی - تلاعب النظر . تفرج .  
 چشمخانه - حجرة العين .  
 چشم خوابانندن - (کنا) تغافل .  
 چشم خوردن - الاصابة بالعين .  
 چشم خورده - (ا.م) المصاب بعين  
 الحسود .  
 چشمداشت - توقع . انتظار وصول  
 شيء .  
 چشمداشتن - توقع . انتظار .  
 چشمندان - حجرة العين .  
 چشم درد - ألم العين .  
 چشم دريده - بلا حياء . بدون خجل .  
 چشم رسان - (ا.فا) حاسد . المصیب  
 بالعين .  
 چشم رساننده - (ا.فا) حاسد المصیب  
 بالعين .  
 چشم رسیدن - (کنا) الاصابة بعين  
 الحسود .  
 چشم رسیده - (ا.م) المصاب بعين  
 الحسود .  
 چشم روشنی - (کنا) هدية للزوجين  
 أو للقادم من السفر .  
 چشم زاغ - غامق العين . (کنا) بلا  
 حياء . بلا خجل .

چرخ ريسك - نوع من العصافير .  
 چرخ سوار - راكب الدراجة .  
 چرخشنت - دولاب معصرة العنب .  
 حوض عصر العنب .  
 چرخ کردن - عصر . فرم اللحم  
 بالماکينة .  
 چرخنده - (ا.فا) مدور ( للشخص أو  
 الشيء ) .  
 چرخوك - دوامة الأطفال .  
 چرخه - كل شيء مدور شبيه  
 بالدولاب . كركرة الخيطان .  
 چرخى - مدور كالدولاب . منسوب  
 إلى « چرخ » . كل شيء يدور .  
 قماش حريري من الأطلس .  
 مستراح .  
 چرخیدن - دوران .  
 چرود - لون . جلد . عتبة .  
 چروده - لون ( عموماً ) . لون الوجه  
 والبشرة ( خصوصاً ) .  
 چرز - نوع من العصافير . قبرة .  
 چرس - اغلال . ألم . مرتع . ما يجمعه  
 الدراويش والشحاذون . وانظر :  
 چرخست .  
 چشم چرانندن - (کنا) تفرج .  
 التلاعب بالنظر .

- چیت - (هنه) قماش رقیق مزهر ملون .  
 نوع من النبات .
- چیدن - قطف الفواكه . انتخاب .  
 لقط . قص الاظافر . بسط المتاع .  
 جيدة - (ا.م) الفاكهة المقطوفة . منتخب .  
 ملتقط . مبسوط . مقصوص .
- چیر - غالب . مظفر . مسلط .  
 چیرشدن - غلبة - ظفر . تسلط .  
 چیرگی - غلبة . ظفر . استیلاء . تسلط .  
 چیره دست - ماهر .
- چیز - شيء موجود .  
 چيست - جملة استفهامية بمعنى ماذا ؟  
 مركبة من چه + است .
- چونی - كيفية .  
 چه - علامة دالة على التصغير . ماذا ؟ .  
 اسم موصول ( شرط أن تسبق به  
 « آن » أو « هر » ) . كثير .
- چهار - العدد ۴ .  
 چهار آخشیج - العناصر الاربعة .  
 چهار آیین - خيمة ذات أربع زوايا .  
 المذاهب الاسلامية الاربعة .  
 چهار آیینه - نوع من اللباس الحديدي  
 في الحرب .  
 چهار پا - ذو اربعة أطراف . جمعها :  
 چهار پایان .
- چنبر - محیط دائرة . محیط الفلك .  
 حلقة . قيد . دائرة . طوق . عظم  
 الترقوة . ( معر . عا ) .  
 چنبره - بشكل چنبر . حلقة .  
 چنبه - كل خشبة غليظة . عكاز .  
 كل شيء غليظ . ضخيم .
- چهار راه - مفترق الطرق .  
 چهار زانو - البروك على الركبة .  
 چهارسو - أربعة أطراف . مفترق  
 الطرق . ( كنا ) دنيا .
- چهار شنبه - ( ف. عبر ) يوم الاربعاء .  
 چهار شنبه سوری - آخر أربعماء من  
 السنة الشمسية ويشعلون في عصر  
 هذا اليوم الاعشاب . ويقفزون من  
 فوقها ويقولون : سرخی تواز من ،  
 زردی من از تو .
- چهار پایه - كرسي خشبي يجلس عليه .  
 چهار دریجه - ( كنا ) الحواس الاربعة  
 ( أذن ، عين ، أنف ، فم ) .  
 چهار ده - العدد ۱۴ .  
 چهاردهم - العدد الرابع عشر .  
 چهار دیوار - صحن دار مربع الشكل .  
 ( كنا ) أطراف الدنيا الاربعة .  
 چيننده - ( ا.فا ) قاطف . لاقط .  
 مرتب الاشياء .  
 چينه - الحبة التي تلتقطها الطيور . كل

حرکت کردن - (ع.ف) تحریک .  
 هز . نقل .  
 حرمت داشتن - (ع.ف) احترام .  
 توقیر .

حرمخانه - (ع.ف) قسم الحريم من  
 المنزل .  
 حرمسرا (ی) - (ع.ف) قسم الحريم  
 من المنزل .

حروفچین - (ع.ف) (ا.فا) عامل  
 مطبعة لصف الحروف .

حزن آلود - (ع.ف) (ا.م) محزون .  
 حزن آور - (ع.ف) (ا.فا) صاحب  
 الحزن . جالب الحزن .

حسابدار - (ع.ف) (ا.فا) محاسب .  
 حسابدارى - (ع.ف) محاسبة . دائرة  
 المحاسبة .

حساب دان - (ع.ف) (ا.فا) محاسب .  
 حسابگر - (ع.ف) (ا.فا) دقيق في  
 جوانب الامور .

حسد ناک - (ع.ف) حسود .  
 حسرت خوردن - (ع.ف) أسف . غم .

حس کردن - (ع.ف) إحساس .  
 شعور . إدراك .

حشره شناس - (ع.ف) (ا.فا) العالم  
 بعالم الحشرات .

چینه دان - حوصلة الطيور .  
 چینی - من أهل الصين . كل شيء  
 مصنوع في الصين .

## ح

حال گردان - (ع.ف) (ا.فا) مغیر  
 الأحوال . الله تعالى .

حالی کردن - (ع.ف) تفهيم .  
 حایل شدن - (ع.ف) فاصل . حائل .  
 حباب وار - (ع.ف) كالحباب .  
 حبسگاه - (ع.ف) سجن .

حراج - (ع.مفر) مزایده . رخصة .  
 حرام خوار - (ع.ف) (ا.فا) آكل  
 الحرام . يقبل الرشوة .

حرامزاده - (ع.ف) ابن حرام .  
 لقيط . (کنا) ماهر . كثير  
 الاحتيال .

حرام کردن - (ع.ف) تحريم .  
 حرف زدن - (ع.ف) تکلم . تحدث .

حرفگیر - (ع.ف) (ا.فا) منتقد .  
 معيب .

حاجیانہ - (ع.ف) مثل الحجاب .  
 حاجتمند - (ع.ف) محتاج . متوقع . فقير .  
 حاجی فیروز - (ع.ف) مهرج ملون  
 الوجه بالأسود بثياب حمراء يرقص  
 ويقوم بحركات داف في يده في  
 أيام النوروز ، تد ينعه موسيقي  
 مرافق . ولا زالت هذه التقليعة  
 موجودة .  
 حال - (ع . مفر) الآن . كيفية الشيء  
 أو الانسان . هيئة . وضع . سرور .  
 طريقة .  
 حالا - (ع . مفر) الآن . في هذا الوقت .  
 والحال .  
 حال آمدن - (ع . ف) سمنة . تضخم .  
 حال آوردن - (ع . ف) ادخال السرور .  
 حاشا كردن - (ع . ف) محاشاة .  
 إنكار .  
 حاشيه نشين - (ع . ف) ( ا . ف )  
 الجالس في طرف المجلس . منزوي .  
 حاصلخيز - (ع . ف) ( ا . ف ) مثمر .  
 أرض تعطي محصولاً .  
 حاصل كردن - (ع . ف) تحصيل .  
 جمع . استنتاج .  
 حاكم نشين - (ع . ف) المدينة . مقر  
 الحاكم .

حشيش كشيدين - تدخين الحشيش .  
 حصار دادن - (ع . ف) محاصرة .  
 تطويق .  
 حصه بخش - (ع . ف) ( ا . ف ) مقسم  
 الحصص .  
 حصه دار - (ع . ف) ( ا . ف ) شريك .  
 ذو حصه .  
 حق پزوه - (ع . ف) ( ا . ف ) الباحث  
 عن الحق .  
 حق دار - (ع . ف) ( ا . ف ) صاحب  
 حق .  
 حشره كش - (ع . ف) ( ا . ف ) الآلة  
 التي ترش الحشرات . آلة إبادة  
 الحشرات . دواء لقتل الحشرات .  
 حاجی لقلق - (ع . ف) شخص طويل  
 القد ورفيع الهيئة .  
 حادثه جو (ی) - (ع . ف) ( ا . ف ) الباحث  
 عن الأحداث الجديدة . جريء .  
 مغامر .  
 حماسه سرا (ی) - (ع . ف) شاعر  
 الحماسة .  
 حمام گيرفتن - (ع . ف) استحمام .  
 حمله آوردن - (ع . ف) حملة . هجوم .  
 حمله ور - (ع . ف) ( ا . ف ) هاجم .  
 مغير .

- حورِ سیرِشت - (ع.ف) (ا.فا) محیر .  
 المرأة الجميلة كبنات الحور .
- حوصله داشتن - (ع.ف) تحمل .  
 فرصة انتهاء العمل .
- حوبیج - (ع.تصر) جزر . لوازم  
 المطبخ .
- حویج دار - (ع.ف) (ا.فا) طباخ .  
 حیات بخش - (ع.ف) (ا.فا) (فا)  
 واهب الحياة .
- حیا دار - (ع.ف) (ا.فا) حیسی .  
 خجول .
- حق شناس - (ع.ف) (ا.فا) المعتقد  
 بالحق . العارف بالله . مؤدي الحق .
- حقگزار - (ع.ف) (ا.فا) عادل .  
 حقگو (ی) - (ع.ف) (ا.فا) قائل  
 الحق . طير الحق .
- حقه باز - (ع.ف) (ا.فا) مشعوذ .  
 مكار . عيار .  
 حقه زدن - مخادعة .
- حقیقت بین - (ع.ف) (ا.فا) الناظر  
 لحقائق الامور . العارف بالواقع .
- حکایت کردن - (ع.ف) رواية .  
 حكاية . بيان حال الشخص .
- حکمت آمیز - (ع.ف) (ا.م) كلام  
 مزوج بالحكمة .
- حیرت آور - (ع.ف) (ا.فا) محیر .  
 حیرت انگیز - (ع.ف) (ا.فا) (فا)  
 متعجب . محیر .
- حیرت زده - (ع.ف) مختار .  
 حيله باز - (ع.ف) (ا.فا) مكار .  
 محتال .
- حيله كار - (ع.ف) (ا.فا) محتال .  
 مكار .
- حيله ناك - (ع.ف) (ا.فا) محتال .  
 مكار .
- حُكمران - (ع.ف) (ا.فا) حاكم .  
 وال .
- حکم نویس - (ع.ف) (ا.فا) كاتب  
 بلاغات الدولة .
- حکیمانه - (ع.ف) كلام بحكمة .  
 كالحكماء .
- حکیم باشی - (ع.تر) رئيس الاطباء .  
 لقب احترام للاطباء .
- حلال زاده - (ع.ف) ابن حلال .  
 حلال کردن - (ع.ف) تحلیل . اجازة .
- حلب - (ع.تصر) تنك . تنكة .  
 حلبی ساز - (ع.ف) (ا.فا) صانع  
 الآلات المعدنية (تنكجی) .
- حلقه بگوش - (ع.ف) مطيع . عبد .

خ

- خارا - حجر الفرانیت .. حریر العتایی .  
 نغمة موسیقیة .  
 خارانندن - الحک بالظفر .  
 خارانو - قنقد .  
 خارانیدن - حک الجسم بالاظافر .  
 خارایی - غرائی .  
 خار آنداز - نوع من القنقد یرمی عدوه بایره .  
 خار بست - حاجز البستان من الشوک والعشب .  
 خار پُشت - قنقد .  
 خار پوستان - الحيوانات ذات الشوک .  
 خارج آهنگ - (ع.ف) مخالف العزف الموسیقی . (مجا) غیر موافق .  
 خارج شدن - (ع.ف) خروج . ترک المدينة . ترک .  
 خار چینہ - مناقش الشعر .  
 خار دار - (ا.فا) ذو شوک .  
 خادم باشی - (ع.تر) رئیس الخدم .  
 خادہ - مجداف القارب . خشبة مستقیمة وطویلة . مشنقة .  
 خار - شوک .

- خاقانی - (تر.ف) منسوب إلى خاقان .  
 ملكي . أحد كبار الشعراء الفرس اسمه أفضل الدين بدیل بن علی خاقانی شروانی ، لقبه حسان العجم توفي في تبریز (۵۹۵هـ - ۱۱۹۸م) .  
 خاك - تراب . أرض . مملكة . قبر . (مجا) متواضع . سليم النفس . شيء قليل القيمة . ضائع .  
 خاز - نوع من القماش الكتاني . وسخ (البدن أو القماش) . قبيح .  
 خازنه - أخت الزوجة .  
 خازه - خميرة . طين تليس به الجدران .  
 خاست - قيام . ظهور . نهوض . زوال الماضي من «خاستن» .  
 خاستگاه - مبدأ . أصل .  
 خاستن - قيام . نهوض . ظهور . زوال . انعدام .  
 خاسته - (ا.م) منهوض . مزال . ظاهر .  
 خاش - نشارة الخشب . قلامة الظفر . حماة . العاشق لدرجة الهيام .  
 خاشاك - نشارة الخشب . تبين .  
 خاشه روب - (ا.فا) مكنس الشوارع .  
 خاصگی - (ع.ف) نديم الملك .  
 مقرب . خازن . جارية جميلة . جمعها : «خاصگیان» .

خان - منزل . خان . عش الزنبور .  
(تر) لقب ملوك بلاد تركستان .  
لقب احترام يضاف في ايران قبل  
اسم المرء أو بعده .

خاندان - أسرة .

خانقرد - بيت صيفي .

خانقاه - (معر) انظر : خانگاه .

خانگاه - بيت . مسكن الدراويش  
والمرشدين حيث يجرون فيه مراسم  
تصوفهم .

خانگی - المنسوب إلى المنزل . ما يهيا  
في المنزل . حيوان أهلي . داخلي .

خانم - (تر. معر) سيدة عريقة النسب .  
لقب احترام للنساء سائد في إيران  
وتركية . زوجة .

خاك آنداز - (ا.فا) مجرفة التراب .  
رامي الحجارة من الابراج . ساحر .

خاك برسر - الذي يتزل على رأسه  
التراب . (كنا) ذليل . عدو .

خاكبیز - (ا.فا) مكنس السوق .  
(كنا) المقدم على المخاطر ليحصل  
على مقصوده .

خاكدان - مزبلة . مكان ترمى فيه  
الاثربة . (كنا) دنيا . دقيق النظر .

خاكروب - (ا.فا) مكنس . مكنسة .

خا - في التركيب بمعنى « خابنده » .  
خائیدن - مضغ .

خات - حداة .

خاتم بستن - (ع.ف) تنزيل العاج  
وغيره على سطح شيء . حفر .  
تطعيم .

خاتم ساز - (ع.ف) (ا.فا) نقاش .  
صانع النقوش .

خاتمه دادن - (ع.ف) إنهاء . ختم .  
خاتوله - مكر . حيلة .

خاتون - (تر) سيدة عريقة الأصل .  
سيدة . جمعها : خاتونان .

خاج - صليب .

خام - (هذ. معر) فج . غير ناضج .  
الذي لا تتغير حالته الطبيعية . ثوب  
جلدي . حرير غير منسوج . شراب  
غير مطبوخ . (كنا) غير مجرب .

خامدست - مبتدي . غر .

خام رای - (ف.ع) ناقص العقل .

خام سر - ذو الخيالات الفاسدة .

خاموش - ساكت . صامت . أخرس .  
منظفيء . فعل أمر بمعنى اسكت .

خامه زن - نقاش . مصور .

خامیاز - تناؤب .

خامیازه - تناؤب .

- خاطرُ آزار - (ع.ف) (ا.فا) مزعج .  
 أمر مزعج .
- خاطرُ آزرده - (ع.ف) (ا.م) ملول .  
 متأثر .
- خاطرُ آسوده - (ع.ف) (ا.م) مرتاح  
 الفكر .
- خاطرُ آشفتته - (ع.ف) مشوش .  
 مضطرب الفكر .
- خاطرُ پَریش - (ع.ف) (ا.فا) ممل .  
 أمر غير ملائم .
- خانه شاگرد - خادم البيت .
- خانه فروش - (ا.فا) بائع المنزل .  
 الموظف المسؤول عن بيع المنزل  
 بالمزاد العلني . (كنا) تارك الدنيا .
- خانه كنن - (ا.فا) ليس له خلف .  
 مدبر . محتمل .
- خانه نيشين - (ا.فا) قعيدالبيت . متزو .
- خانى - حوض . نبع . نسبة إلى «خان» .  
 ذهب كان رائجاً فيما وراء النهر .  
 الذهب الخالص . إمارة . ملكية .
- خانه خُدا - رب الاسرة .
- خانه دار - (ا.فا) الذي يهتم بأمور  
 البيت . بنت بيت .
- خانه زاد - (ا.م) ابن الخادم الذي يربى  
 في البيت .
- خاطر پَسَند - (ع.ف) جذاب .  
 مقبول .
- خاطرُ جَمع - (ع.مفر) مطمئن .
- خاطرُ جمعى - (ع.مفر) اطمئنان .
- خاطرُ خَوَاه - (ع.ف) عاشق . محب .  
 مورد علاقة . مطابق الرغبة .
- خاطرُ خَوَاهى - (ع.ف) عشق .  
 محبة . علاقة .
- خاقان - (تر) لقب ملوك الصين والترك .  
 جمعها : «خواقين» .
- خارسان - مكان كثير الشوك .
- خارستان - مكان كثير الشوك .
- خارش - حك . تخريش . جرب .  
 مرض الخناق .
- خار كَش - (ا.فا) الرجل الذي يقلع  
 الشوك ليبيعه .
- خار كَن - (ا.فا) قالع الشوك .
- خار ناك - مكان كثير الشوك .
- خاره - حجر الغرانيت . امرأة . مطرقة  
 الحداد .
- خاريدن - حك .
- خانمانسوز - (ا.فا) مسبب تشريد أو  
 فناء الأسرة .
- خانواده - أسرة . أهل البيت .
- خانوار - أسرة .



خانُ ومان - منزل . منزل واثانه .  
 أهل البيت .  
 خانَه - منزل . مأوى . زوجة .  
 خانَه باز - (ا.فا) المقامر الذي يقامر  
 على بيته واثانه .  
 خانَه بدوش - شريد . لا مأوى له .  
 خانَه برآنداز - (ا.فا) مسبب تشريد  
 أهل البيت . (كنا) معشوق .  
 محبوب .  
 خبر آور - (ع.ف) (ا.فا) حامل الخبر .  
 خبر چين - (ع.ف) (ا.فا) جاسوس .  
 خبر چينى - (ع.ف) جاسوسية .  
 خبر دادن - (ع.ف) اطلاع . اعلان .  
 خبر دار - (ع.ف) (ا.فا) مطلع .  
 مستعد (في الجيش) .  
 خبر نِگار - (ع.ف) (ا.فا) مراسل  
 صحفي .  
 خَبَك - خنق .  
 خَرام - السير بغنج ودل . الوفاء  
 بالوعد . مرافق الضيف إلى مائدة  
 الطعام . وفي التركيب بمعنى  
 « خرامنده » .  
 خَرامان - (ا.فا) المتبختر كبراً أو وقاراً  
 أو دلالاً .  
 خَرامنده - (ا.فا) المتبختر بدل أو تكبر .

خايسُك - مطرقة .  
 خاينانه - (ع.مفر) أعمال خيانة .  
 بخيانة .  
 خايَه - بيض الدجاج . بيضة . خصية .  
 خايه ديس - كالبيض .  
 خايدن - مضغ . لوك .  
 خَبَاك - اسطبل . محل ضيق . خناق .  
 خَبَجَه - تمر هندي .  
 خاينچه - حوض أو نبع صغير .  
 خاور - مغرب . مشرق . شك .  
 خاوران - مغرب . مشرق .  
 خاور شيناس - (ا.فا) مستشرق .  
 خاور شيناسى - استشراق .  
 خاور ميانه - الشرق الاوسط .  
 خاورند - صاحب .  
 خاورنده - صاحب .  
 خاويدن - مضغ . نوم .  
 خاى - الأمر من « خايدن » . وفي  
 التركيب بمعنى « خاينده » .  
 خَراميدن - تبختر .  
 خَرامين - علف .  
 خَراسيا - مطحنة تدار بواسطة حمار .  
 خَراستر - حيوان مؤذ كالثعبان  
 والعقرب والزنبور .  
 خَربان - حَمَّار . صاحب حمار .

- خَدَو - بصاق .
- خَدَوَك - قلق . مضطرب . حزين .  
حسد . حزن . غضب .
- خُدَيْش - رب العائلة . سيدة كبيرة .  
ملك .
- خَدْيُو - ملك . أمير . كبير القوم .  
لقب الملوك المصريين من أسرة  
محمد علي باشا .
- خَرَبُشْتَه - خيمة . نافذة . ايوان . نوع  
من الدروع .
- خَرَبُول - كثير المال .
- خَرْتَال - جلد البقر المملوء بالذهب  
والفضة ( معر : قنطار ) .
- خَرْت وِپَرْت - أُنْثَا زهيد الثمن .
- خَرْتُوخَر - بلا انتظام . هرج ومرج .
- خَرَجِي دَادَن - (ع.ف) اعطاء المال  
للمعيشة . نفقة على أهل البيت .  
اطعام الناس أيام التبرك .
- خَرْمَنُ پَا - مراقب المحاصيل المجموعة .
- خَرْمَنُ كَوْب - (ا.فا) دراسة  
المحصول .
- خَرْمُوش - فأر كبير .
- خَرْمِي - سرور .
- خَرْنَاس - صوت شخير النائم .
- خَرَّاس - المطحنة التي يديرها حمار .
- خَرَّاسَان - مشرق . نغمة موسيقية .  
بلاد تقع شمال شرقي ايران الحالية  
مركز محافظتها مدينة مشهد .
- خَرَّاش - تخريش . جرح . بلا فائدة .  
فاكهة عفنة . وفي التركيب بمعنى  
« خراشنده » .
- خَرَّاشَانْدَن - تخريش . حك .
- خَرَّاشَنْدَه - (ا.فا) محرش .
- خَرَّاشِيدَن - حك . تخريش . جرح .
- خَرَّاشِيدَه - (ا.م) محكوك . مجروح .
- خَر - حمار . طين . وفي التركيب  
بمعنى : كبير . مثلث وغير مستقيم .
- خَرَابَات - (ع.تصر) جمع خرابة .  
خمارة . بيت الدعارة والفسق .
- خَرَاب كَرْدَن - (ع.ف) تخريب .  
تدمير .
- خَرَاچْگَنْزَار - (ع.ف) دافع الجزية  
والضرائب .
- خَرَبُز ( ٥ ) - بطيخ أصفر . وقد  
يسمى البطيخ الاحمر به .
- خَرَبَنْدَه - حارس الحمار . مؤجر  
الحمار . جمعها : خربندگان .
- خَرَبِيواز - خفّاش .

- خَرْتَبَار - إركاب المجرم على الحمار  
وتدويره في المدينة لتشهيره .  
اجتماع . ازدحام . فتنة .
- خَرْتَد - حاجز آجري يبنى على طرف  
النهر أو الحديقة . رديف .
- خَرْتَدَه - (ا.فا) المشتري . جمعها :  
خرنندگان .
- خَرْنَش - شخير النائم .
- خَرْنَه - زئير القط أو النمر .
- خَرُو - ديك .
- خَرَوَار - حمولة الحمار . وزن يعادل  
(۳۰۰) كغ تقريباً .
- خَرُوج كَرْدَن - (ع.ف) عصيان .  
طغيان .
- خَرَفَك - شرارة النار . برق .
- خَرَفَهَم - (ف.ع) تفهيم الابله .
- خَرِقَه پُوش - (ع.ف)(ا.فا) درويش .  
صوفي .
- خَرِقَه تَهِي كَرْدَن - (ع.ف) (كنا)  
موت .
- خَرِقَه كَرْدَن - (ع.ف) تقطيع . تمزيق .
- خَرَك - حمار صغير . حمار خشبي  
يقفز عليه الرياضيون . نوع من  
التمر اليابس .
- خَسْتَه خَانَه - مستشفى (مع.ع) .
- خَرْمَدَان - كيس الدراويش والمسافرين .
- خَرْم دِينَان - أتباع دين بابك الحرمي .
- خَرْمَسْت - طافح .
- خَرْمَكْس - ذبابة كبيرة .
- خَيْرْمَن - كومة . محصول القمح أو  
الشعير المجموع بشكل كومة .  
هالة القمر .
- خَرَكْجِي - (ف.تر) مؤجر الحمير .
- خَر كَرْدَن - تلاعب . مكر . اختيال .
- خَر كُرَه - جحش .
- خَر كِي - بحمق .
- خَر گَاه - خيمة كبيرة .
- خَر گَاه زَدَن - نصب الخيمة .
- خَر گُوش - أرنب .
- خَر گِير - تقييد الحمار .
- خَرْم - مسرور . ضاحك . اليوم الثامن  
من كل شهر شمسي . مقام  
موسيقفي .
- خَرْمَا - شجرة النخيل . ثمر النخيل .
- خَرْمَا سِتَان - أرض كثيرة النخيل .
- خَرْمَا گُون - بلون التمر . جواد بلون  
التمر .
- خَرْمَالُو - خوخ .
- خَرْمَان گَاه - المكان الذي توضع فيه  
أكوام المحصول لدرسها .

- خُسْرُوْفَر - بجلالة وأبهة الملك .  
 خَسَك - شوكة صغيرة . شوكة كبيرة  
 معدنية كانت أداة حرب .  
 خُش - حماة .  
 خَشَاب - مخزن الرصاص في البندقية .  
 خَشَانِيدَن - عض . قضم .  
 خِشْت - آجر غير مطبوخ . نبل  
 حربي صغير .  
 خشك بازه - الاغصان اليابسة المقطوعة .  
 قشرة الشجرة .  
 خشك جان - ( كنا ) جاهل . بلا فن .  
 الجاهل بلذة العشق .  
 خشك دماغ - ( ف.ع ) مغموم .  
 حزين .  
 خشكسار - أرض يابسة بلا ماء  
 ولا عشب .  
 خشكسال - سنة قحط .  
 خشك سر - حاد المزاج . بلا عقل .  
 يابس العقل . خفيف الوزن .  
 خشك شدن - يباس .  
 خشك كُن - ( ا.فا ) نشافة . منشفة .  
 خشكناي - حلقوم .  
 خشكه - كل شيء يابس . خبز  
 يابس . رز مطبوخ بدون سمن .  
 حديد غير مسقى . قيمة الشيء نقداً .
- خشت زَن - رامي النبل في الحرب .  
 خَشْتِه - مفلس . خاوي الوفاض .  
 خُشَك - يابس . جاف . ثمر أو عشب  
 يابس . خالص . خسيس .  
 خُشَكَامَار - استقصاء .  
 خُشَكَانَسِج - ضامر البطن ضعفاً .  
 معشوق .  
 خُشَكَانَدَن - تيبیس .  
 خشكاننده - ( ا.فا ) ميبس .  
 خُشَكَانِيدَن - تيبیس .  
 خسته كردن - جرح . إتعاب . إيلام .  
 خَسَخَانِه - كوخ صيفي مصنوع من  
 القش .  
 خُسُر - حمو . أبو الزوج . حماة .  
 خُسُرُو - ملك . سلطان عظيم الشأن .  
 جمعها : خسروان .  
 خُسُرَوَانِه - ملكية . عاطفة ملكية .  
 كالملك .  
 خَلَاشِه - تبين .  
 خِلَافَكَار - ( ع.ف ) ( ا.فا ) تركب  
 الامور غير اللائقة .  
 خَلَالُوش - فتنه . هياج .  
 خَلَانَدَن - انظر : خَلَانِيدَن .  
 خَلَانَدِه - انظر : خَلَانِيدِه .

خُشَكْ آخُرُ ( آخور ) - الاسطبل الخالي من التبن والعلف . ( كنا ) الذي لا يملك شروى نقيير . سنة قحط .  
 خُشَكْ آوَرْدَن - السكوت الدال على الاعراض وعدم الانسجام .  
 خُشَكْ أَفْزَار - الحبوب كالحمص واللوبيا والعدس .  
 خُشَكَامَار - تفحص . استقصاء . حساب . عد .  
 خُشَكَبَار - فواكه مجففة .  
 خُشَكْ بَاز - الذي يقامر على كل ما يملك . ( كنا ) سالك طريقة . عارف .  
 خُشَوْتَنَگَاه - ( ع . ف ) مكان الاستراحة . غرفة خاصة . غرفة المرأة . مكان الصلاة . المقام العالي الذي يتحد فيه العاشق والمعشوق .  
 خُشَوْتِ نِشِين - ( ع . ف ) ( ا . ف ) منزو .  
 خُشَلَه - مجداف القارب . إبرة . ألم يصل إلى المفاصل .  
 خُشَلَانِيدَن - وخز . دخول شوكة أو ابرة في الجسم .  
 خُشَلَانِيدَه - ( ا . م ) موخوز . داخل .  
 خُشَلَبَان - طيار .  
 خُشَلِش - وخز . دخول شوكة أو ابرة في الجسم .  
 خُشَلَه - مخاط الانف .  
 خُشَلَنَدَه - ( ا . ف ) غارز . جارح . نافذ .  
 خُشَلِيدَن - غرز . إنفاذ . غرز الابرة أو الشوكة في البدن أو أي شيء آخر .  
 خُشَلِيدَه - ( ا . م ) نافذ . مجروح . مغروز .  
 خُشَلَشَكْ - جرة ملونة .  
 خُشَلَم - غضب . غيظ .  
 خُشَلَنَگْ - لونان . أبلق . أسود وأبيض .  
 خُشَمَانِيدَن - ثني . حني . تقليد عن طريق السخرية .  
 خُشَمَانِيدَه - ( ا . م ) محني . معوج .  
 خُشَمَاهَان - حجر حديدي صلب كان يستعمل لمعالجة الحرب .  
 خُشَمَب - جرة .  
 خُشَمَاهَرَه - قذيفة المدفع . الاسهم النارية الملونة .  
 خُشَمَاهَرَه أَنْدَاز - ( ا . ف ) مدفع .  
 خُشَمَخَانَه - مغارة توضع فيها الجرار . حانة . عالم التجليات .  
 خُشَمْ دَادَن - طوي . ثني . اعوجاج . دفع . رد . مقاومة .  
 خُشَمْرَه - جرة صغيرة .  
 خُشَمَكْ - دائرة صغيرة ذات إطار نحاسي للعزف .

خُشَكْ آخُرُ ( آخور ) - الاسطبل الخالي من التبن والعلف . ( كنا ) الذي لا يملك شروى نقيير . سنة قحط .  
 خُشَكْ آوَرْدَن - السكوت الدال على الاعراض وعدم الانسجام .  
 خُشَكْ أَفْزَار - الحبوب كالحمص واللوبيا والعدس .  
 خُشَكَامَار - تفحص . استقصاء . حساب . عد .  
 خُشَكَبَار - فواكه مجففة .  
 خُشَكْ بَاز - الذي يقامر على كل ما يملك . ( كنا ) سالك طريقة . عارف .  
 خُشَوْتَنَگَاه - ( ع . ف ) مكان الاستراحة . غرفة خاصة . غرفة المرأة . مكان الصلاة . المقام العالي الذي يتحد فيه العاشق والمعشوق .  
 خُشَوْتِ نِشِين - ( ع . ف ) ( ا . ف ) منزو .  
 خُشَلَه - مجداف القارب . إبرة . ألم يصل إلى المفاصل .  
 خُشَلَانِيدَن - وخز . دخول شوكة أو ابرة في الجسم .  
 خُشَلَانِيدَه - ( ا . م ) موخوز . داخل .  
 خُشَلَبَان - طيار .  
 خُشَلِش - وخز . دخول شوكة أو ابرة في الجسم .

خو - أحد الحروف الیهلویة الصامتة .  
 لبلاب . خشب البناء . طبیعة .  
 خَوَاب - نوم . غفلة . نخل . نائم .  
 خَوَاب آلو - (ا.م) نعسان . نائم .  
 خواب آلود - (ا.م) نعسان . نائم .  
 خَوَابانندن - تنویم . تبریک الحمل .  
 تعطیل .  
 خواباننده - (ا.فا) منوم .  
 خُنْكَ - بارد . ملائم . هواء ملائم  
 ومقبول . علیل . حسن . جيد .  
 طازج . رطب . استحسان .  
 خنك جان - بلا عشق . منتقم . طاهر  
 الذیل .  
 خُنْكَ - أبيض . جواد أبيض .  
 خُنْكَال - نقطة المرمى .  
 خُنْكَ بید - شك أبيض . شك .  
 خُنْكَ زیور - جواد أبلق .  
 خُنْكَسار - أشیب الشعر . رأس  
 أبيض .  
 خواب آور - (ا.فا) جالب النوم .  
 خواب دیدن - رؤیا . منام .  
 خواب رفتن - نوم . عدم الحس .  
 خوابگاه - غرفة النوم . سریر النوم .  
 فراش .  
 خواب گزار - (ا.فا) معبر الرؤیا .

خَلِيش - هياج . فتنة .  
 خَم - أعوج . منثن . معقوص . منحن .  
 بیت شتوي .  
 خَم - طبیعة .  
 خَم - جرة . دن . قبة . نقارة يضرب  
 بها في الحرب . نغير (معر) .  
 خَمَار آلود - (ع.ف) (ا.فا) مخمور .  
 خَمَان - (ا.فا) حان . ثان .  
 خَمَاندن - حنى . ثنى . عوج . تقليد  
 عن طريق السخرية .  
 خَمَاننده - (ا.فا) حان . عاوج .  
 خَمَانده - (ا.م) محنى . معوج .  
 خَنْگَل - درع .  
 خَنْور - أدوات المطبخ .  
 خُنْيا - نشيد . نغمة . غناء .  
 خُنْیدن - رجع الصدى . اشتهار .  
 خُنْیده - (ا.م) معروف . مشهور .  
 منشد . مصنف . موسيقا . صدی .  
 خُنْیده - مقبول .  
 خُنْیه - نشيد . نغمة . غناء .  
 خُنْیه گر - مغن . منشد .  
 خوابانیدن - تنویم . تبریک الحمل .  
 تعطیل .  
 خوابانیده - (ا.م) منوم .  
 خوابانده - (ا.م) منوم .

خواجه باشی - رئیس خواجهگان .  
 خواجه تاش - العبدان اللذان يشتغلان  
 لدى سيد واحد كل واحد يطلق  
 على زميله « خواجه تاش » .  
 خواجه سرا - عبد يخدم النساء . مخصى .  
 خواجه كردن - خصى .  
 خواجهيم - كبير . سيد . رئيس .  
 خوار - سهل . ذليل : حقير . مأكول .  
 وفي التركيب بمعنى « خوارنده » .  
 خوبرو (ى) - صبيح . جميل المحيا .  
 خوبكارى - حسن العمل .  
 خوب نهاد - حسن الاصل .  
 خوبى - حسن . جمال .  
 خوچ - عرف الديك . فرق الرأس .  
 قطعة حمراء تعلق في رأس النبل .  
 نبتة تاج الديك . تيس ذو قرون .  
 خود - ضمير مشترك بين المتكلم  
 والمخاطب والغائب ، ويأتي مفرداً  
 دائماً . شخص . ذات . وجود .  
 خود آرا (ى) - (ا.فا) المزين نفسه .  
 خود بيخود - بميل وإرادة النفس .  
 بدون سبب .  
 خود بين - (ا.فا) مغرور . متكبر .  
 خود بينى - غرور . تكبر .  
 خود پرست - (ا.فا) متكبر . معجب .

خواب گزاردن - تعبير الرؤيا .  
 خواب گزارنده - (ا.فا) معبر الرؤيا .  
 خواب نادیده - الصبي الذي لم يبلغ  
 الحلم .  
 خواب نامه - كتاب تعبير الرؤيا .  
 خوابنیدن - تنويم .  
 خوابیدن - نوم .  
 خوابنده - (ا.م) نائم . مستريح .  
 خواجه - كبير . صاحب . ثري .  
 تاجر . وزير . مخصى .  
 خود دار - (ا.فا) صبور . متحمل .  
 خود راى - عنيد . المتشبت برأيه .  
 خود رو (ى) - (ا.فا) النبات الذي  
 ينمو بنفسه . (مجا) جاهل .  
 خود ستا (ى) - (ا.فا) المتفاخر بنفسه  
 وبأعماله . مزهو .  
 خود سر - (ا.فا) المتمسك برأيه .  
 عنيد . متمرد . جريء .  
 خود فروش - (ا.فا) متكبر . معجب  
 بنفسه .  
 خود كار - آلة تعمل بنفسها . قلم  
 حبر ناشف . اوتوماتيك .  
 خوب - حسن . جميل . وتستعمل  
 جملة استفسارية وتوضيحية وحث  
 على استمرار الكلام .

خوب - حسن . جميل . وتستعمل  
 جملة استفسارية وتوضيحية وحث  
 على استمرار الكلام .

- خوشنام - حسن الصیت . مشهور .  
 خوش نشین - (ا.فا) الذي يحل في كل  
 مكان يستطيعه . من سكان القرية .  
 خوشنما (ی) - (ا.فا) « مثلثة النون » .  
 كل ما يظهر جميلاً للعین . جميل  
 المظهر .  
 خوشنوا - حسن النعمة .  
 خوشنواز - (ا.فا) جميل العزف .  
 خوشنویس - (ا.فا) حسن الخط .  
 خوشگیل - جميل . حلو .  
 خوشگو (ی) - (ا.فا) حلو اللسان .  
 فصیح .  
 خوشگوار - (ا.فا) غذاء سهل الهضم .  
 لذيذ . حلو .  
 خوشمزه - لذيذ المذاق .  
 خوش منیش - حسن الطبع . مسرور .  
 موافق .  
 خوشامد گفین - تبریک . تهنئة .  
 خوشانیدن - تيبیس .  
 خوشایند - (ا.فا) مقبول . لائق .  
 خوش آواز - عذب الصوت .  
 خوش آینه - (ا.فا) مطبوع . مقبول .  
 خوش آندام - ذو قامة متناسبة .  
 خوشباور - سریع التصدیق .  
 خوشبخت - سعيد . حسن الحظ .  
 خوشبو (ی) - معطر .
- خواهان - (ا.فا) طالب . خاطب .  
 مشتاق . مدع .  
 خواهر - أخت .  
 خواهر زاده - ابن أو ابنة الاخت .  
 خواهر زن - أخت الزوجة .  
 خواهر شوهر - أخت الزوج .  
 خواهش - رجاء . میل . رغبة . دعاء .  
 تضرع . التماس .  
 خواهشگر - (ا.فا) مرتج . شفیع .  
 خواهشمند - (ا.فا) مرتج . آمل .  
 متضرع . متقاض .  
 خواه نا خواه - طوعاً أو كرهاً .  
 خواهنده - (ا.فا) آمل . راغب .  
 متقاض . طالب . خاطب . سائل .  
 شحاذ . جمعها : خواهندگان .  
 خود پسند - (ا.فا) المعجب بنفسه .  
 متكبر .  
 خود تراش - (ا.فا) ماكينة حلاقة  
 كهربائية .  
 خود خوار - (ا.فا) كل موجود يحيا  
 بدون احتیاج الآخرين .  
 خود خواه - (ا.فا) متكبر .  
 خود خواهی - تكبر .  
 خود خور - (ا.فا) الذي يصاب بالفصحة  
 دائماً .



- خوش بَیان - (ف.ع) حلو الحديث .  
 خوش بَین - (ا.فا) حسن النظرة .  
 متفائل .  
 خوش تَراش - (ا.م) حسن النحت .  
 جيد التقلیم . (کنا) جمیل .  
 خوشحال - (ف.ع) مسرور . سعيد .  
 خوش خدمت - (ف.ع) حسن الخدمة .  
 حسن العمل .  
 خوش خَط - (ف.ع) حسن الخط .  
 كتابة واضحة ومقروءة .  
 خیابان سازی - صنع وهندسة الشارع .  
 خیابان گَرد - (ا.فا) شريد .  
 خیيار سُور - مخلل الخیار .  
 خیال آندیش - (ع.ف) (ا.فا) كثير الخيال .  
 خیال باف - (ع.ف) (ا.فا) ناسج الخيال . متخیل .  
 خیال بَستن - تخيل . ترهم .  
 خیال پَست - (ع.ف) (ا.فا) متخیل .  
 شاعر . عاشق .  
 خیایوان - شارع .  
 خییتال - مزاح .  
 خییر - متحیر . حیران . عبث . اداة نفی بمعنى کلا .  
 خییر خواه - (ع.ف) (ا.فا) صاحب خییر . خییر .

- خوشخو - حسن الخلق .  
 خوشخوار - (ا.فا) الذي يأكل جيداً وكثيراً . حسن العیش .  
 خوشخوان - (ا.فا) مغز .  
 خوشخوراك - حسن الطعام . طعام لذيذ .  
 خوش خوش - قليلاً قليلاً . بالتدریج .  
 خوش خیم - حسن الأخلاق .  
 خوشدامن - حباة .  
 خوشدیل - مسرور . مشغوف .  
 خوش ذوق - (ف.ع) حسن السليقة .  
 شاعر حسن الطبع .  
 خوش رَفتار - حسن المعاملة مع الناس . ذو سير حسن .  
 خوش رنگ - حسن اللون .  
 خوش رو (ی) - جمیل . مرح . ضاحك .  
 خوش زَبان - حلو الحديث .  
 خوش سَیما - (ف.ع) جمیل .  
 خوشگُذران - (ا.فا) جمیل العیش .  
 مربی الجسم .  
 خویشاوندی - قرابة . نسب .  
 خویشتن - شخصية . ذات . ضمیر مشترك للمتکلم والمخاطب والغائب المفرد والجمع .

- خُستوانه - ثوب صوفي سميك . جبة الدراویش .  
 خُستو شدن - اقرار . اعتراف .  
 خُسته - (ا.م) مجروح . متالم . متعب . نواة الثمر .  
 خسته دل - متالم . مصاب . مغموم .  
 خسته جگر - مجروح القلب . متالم . حزين .  
 خروج - ديك .  
 خورور - حمار .  
 خروس - ديك .  
 خروس خوان - وقت السحر . الديك ذو الصوت .  
 خروسك - ديك صغير . بظر المرأة . القسم الذي يحنن به الذكر . السعال الديكي .  
 خروش - زئير . صراخ .  
 خروشیدن - صراخ . زئير .  
 خروه - ديك . عرف الديك .  
 خروهه - الحيوان الذي يستعمله الصياد طعاماً .  
 خرويله - صراخ عال . نجيب .  
 خوره - موهبة إلهية يختص بها الملوك ورجال الدين . نور . شعاع .  
 حصه . قرية . شخير النائم .  
 خوره - ديك .  
 خوريار - (ا.فا) مشتر .  
 خوريد - اشترى . عمل . الشراء .  
 خوريدار - (ا.فا) مشتر .  
 خوريدارى - شراء . ابتياع .  
 خوريدن - شراء .  
 خريده - (ا.م) مشترى . مباع .  
 خريش - حك . تخريش . استهزاء .  
 خريشیدن - انظر : خراشیدن .  
 خريگوش - أرنب .  
 خط کشیدن - (ع.ف) رسم خط .  
 محو . حذف .  
 خفت - نام .  
 خفتان - ثوب يلبس في الحرب .  
 خفتانیدن - تنويم .  
 خفتنگي - حالة النوم . نوم . ضعف .  
 خفتن - نوم .  
 خفتو - كابوس .  
 خفته - (ا.م) نائم . جمعها : خفتگان .  
 خفتیدن - نوم .  
 خفتيده - (ا.م) نائم .  
 خفجه - شجرة العوسج .  
 خفچه - شاهد القبر . سبيكة من الذهب أو الفضة . غصن مستقيم وطويل .

خُرْدَه اوستا - قسم من كتاب (اوستا) الذي يشمل مواعظ وأدعية خاصة للأعياد والمراسم المذهبية .

خَرَجَال - بط كبير .

خَرَجُسَانَه - منحني .

خَرَجَنَگ - سرطان .

خَرِحَمَائِي - (ف.ع) عمل بلا أجر .  
سخره .

خِرِخِرَه - قصبه الرثة .

خِرَخَشَه - الحيوان الطعم . نزاع .  
مجادلة .

خِرَد - عقل . إدراك . فهم .

خِرْد - صغير الجثة . طفل . دقيق .

خِرْدَاد - الشهر الثاني من السنة الشمسية .

اليوم السادس من كل شهر شمسي .

خِرْدَادِگَان - عيد كان يقام في اليوم

السادس من شهر خرداد .

خِرْد اَنديش - (ا.فا) قصير النظر .

خِرْد سَال - صغير السن . طفل .

خِرْد كُننده - (ا.فا) مقطع . مفتت .

قاتل .

خِرْد مَنَد - عاقل . فهم . مدرك .

ذكي .

خِرْد مَنَدَانَه - بعقل .

خِرْد نَقَس - (ف.ع) حقير النفس .

خِرْد نِگَرَش - قصير النظر .

خِرْدَه - قطعة صغيرة . شرارة النار .

قوس قزح . (كنا) دقيق . اعتراض .

نكته .

خِرْز - سنجاب . قماش حريري .

خِرْزَان - فصل الخريف . موسم تساقط

الأوراق .

خِرْزَانَه دَار - (ع.ف) (ا.فا) رئيس

الصندوق . بندقية ذات مخزن .

خِرْزَانَه دَارِي - رئاسة الصندوق .

خِرْزَنْدِگَان - الزواحف .

خِرْزَنْدَه - (ا.فا) الحيوان الزاحف .

خِرْزُوك - أجرة .

خِرْزِيدَن - زحف . تسلل .

خِرْزِيدَه - (ا.م) مزحوف . زاحف .

خِرْزِير - رماد حار . رماد محيط بالنار .

خِرْس - تبن . علف يابس . (مجا)

شخص حقير ووضع .

خُسْبَانْدَن - تنويم .

خُسْبِيدَن - نوم .

خُسْبَانْدَن - تنويم .

خُسْبِيدَن - نوم .

خِسْتِگِي - جرح . جراحة . تعب .

خِسْتَن - انجراح . تعب .

خِسْتُو - مقر . معترف . نواة الثمر .

خِرْسَاز - سمين و قصير .  
 خِرْبَه - خنق . اختناق . خبز كبير الحجم .  
 خِبَه شُدَن - اختناق .  
 خُبَار - تنقيه البستان من الاشواك والحشائش الغريبة .  
 خَتَنَه سوران - (ع.ف) احتفال يقام بعد ختن الأولاد .  
 خُجَارَه - وجيز . قليل . مسخرة .  
 خُجَالَت زَدَه - (ع.ف) (ا.م) خجول .  
 خُجَالَت كَشِيدَن - (ع.ف) خجل .  
 خُجَسْتَه - مبارك . سعيد . حسن . نوع من الازهار .  
 خُجَسْتَه پِي - ذو قدوم مبارك .  
 خُجَسْتَه طَالَع - (ف.ع) حسن الطالع .  
 خُجَك - بقعة . نقطة . خال . علامة ترسم على الأرض بعضا أو باصبع .  
 خُجَلَت آوَر - (ع.ف) (ا.فا) مخجل .  
 خُجَلَت زَدَه - (ع.ف) خجلان .  
 خُجِير - صبيح . حلو .  
 خُدا (ى) - الله تعالى . مالك . صاحب . جمعها : خدايان .  
 خُدا آزار - (ا.فا) عاصي أمور الله .  
 خُدا بِيَامُرُز - مرحوم . مغفور .  
 خُرَجِين - خرج . كيس ذو جعبتين .

خُرس باز - (ا.فا) ملاعب الدب .  
 خُرسَت - طافح .  
 خُرسَتَد - قانع . راض . مسرور .  
 خُرسَتَدِي - قناعة . رضاية . سرور .  
 خُرسَتَنگ - صخرة كبيرة وغير منحوتة .  
 خُرشيد - شمس . وتلفظ : خورشيد .  
 خُرسَطيع - (ف.ع) أحمق .  
 خُرسِفَت - (ع.مفر) أبله . أحمق . جاهل .  
 خُرسَفَسَتَر - حيوان مؤذ كالثعبان والعقرب والزنبور .  
 خُردَه بين - (ا.فا) دقيق النظر . متفهم . ذكي . الناظر في عواقب الأمور . معترض .  
 خُردَه رِيزَه - أشياء قليلة القيمة والفائدة . أوساخ .  
 خُردَه شِناس - (ا.فا) دقيق . العارف . لدقائق الأمور .  
 خُردَه فُروش - (ا.فا) البائع بالمفرق .  
 خُردَه گِير - (ا.فا) مظهر العيوب . عيباب . معترض .  
 خُور رَنگ کُن - ماكر . محتمل . مخادع .  
 خُور زَهَرَه - زهرة الدفلى .  
 خُرس - دب .

خُدا داد - ما كان هبة من الله .  
 خدا شناس - (ا.فا) عارف الله . موحد .  
 خُدا شناسی - معرفة الله تعالى .  
 خدا نِگَهْدَار - جملة تقال للتوديع .  
 يَحْفَظُكَ اللهُ .  
 خُداوَنَد - صاحب . مالك . ملك .  
 اللهُ تَعَالَى .  
 خُداوَنَدِ گَار - مالك . صاحب .  
 ملك . اللهُ تَعَالَى .  
 خُداوَنَدِي - مالكية . ملكية . الوهية .  
 النسبة إلى « خداوند » إلهي .  
 خُدايَنگان - صاحب كبير . ملك كبير .  
 خُدْرَه - صغير . شرارة النار .  
 خِدمَتانَه - (ع.ف) هدية . هدية  
 السلطان أو الحاكم .  
 خِدمَتكار - (ع.ف) خادم .  
 خِدمَتگر - (ع.ف) خادم .  
 خِدمَتگزار - (ع.ف) خادم .  
 مستخدم .  
 خِدمَتگ - خشب قاس تصنع منه  
 النبال والرماح .  
 خَبْکال - هدف النبل . ثقب .  
 خَبُون - محكم .  
 خَبَه کَرْدَن - خنق .  
 خَباک - اسطبل .

خاکریز - (ا.فا) ساكب التراب .  
 (ا.م) مكان يتساقط منه التراب .  
 مكان یرمى فيه التراب لسحول دون  
 تقدم الناس .  
 خاکسار - شبيه بالتراب . معقّر  
 بالتراب . (کنا) متواضع .  
 خاکِستَر - رماد .  
 خاکِستَر نِشِين - (ا.فا) (کنا) شريد  
 لا مأوى له غير جوار أتون الحمام .  
 خاکه - كل شيء كالتراب وناعم .  
 رماد الفحمة . مسحوق السكر .  
 خاکي - ترابي . أرضي . ساكن كربة  
 الارض . (کنا) ذليل .  
 خاکگ - بيض الدجاج .  
 خاکگينه - بيض الدجاج المقلبي بالسمن .  
 خالکوب - (ع.ف) (ا.فا) مرقش .  
 ضارب الوشم .  
 خال کوييدَن - (ع.ف) ضرب الخال  
 في الابدان . وشم .  
 خدايين - (ا.فا) الذي يعتبر بأوامر  
 الله وهو يقوم بأعماله .  
 خُدا پَرست - (ا.فا) عابد .  
 خدا پَسْتندانَه - ما يرضاه الله تعالى .  
 خدا تَرَس - (ا.فا) تقي . ورع .  
 خُدا حافظ - (ف.ع) جملة تقال  
 للوداع . اللهُ يَحْفَظُكَ .

خوشه - عنقود . حماة .  
 خوشه چین - (ا.فا) قاطف العناقید  
 خوشی - حسن . جمال . سرور  
 عشرة .  
 خورشیدن - یباس . تبیس .  
 خوشیده - (ا.م) میس .  
 خوفناک - (ع.ف) مهیب . مرعب .  
 خوک - خنزیر .  
 خوگردان - اسطبل خاص بالحنازیر .  
 خوگردن - اعتیاد . تعود .  
 خوگر - (ا.فا) معتاد . مانوس .  
 خوله - خال . فارغ .  
 خون - دم .  
 خونخواه - (ا.فا) منتقم .  
 خونخواهی - انتقام . ثار .  
 خون خوردن - شرب الدم . (کنا)  
 التعب الزائد . تألم .  
 خونند - امیر . مخدوم .  
 خونند گار - مخدوم . رئیس . لقب  
 سلاطین بنی عثمان .  
 خون دماغ - (ف.ع) عارف .  
 خون ریختن - قتل .  
 خونریز - (ا.فا) قاتل . سفاک .  
 خونسرد - بارد المزاج .  
 خون کردن - قتل . قربان .

خوره - موهبة الالهية خاصة بالملوك  
 والأنبياء . ناحية .  
 خوست - ممهّد . مسحوق .  
 خوش - حسن . جمیل . سرور . قبله .  
 یابس . حماة .  
 خوشاب - مسقي (المعادن) . رطب  
 وطازج .  
 خوشا - للتحسين بمعنى طوبى .  
 خوشامد ، خوش آمد - كلام يلقى  
 للتبريك والتهنئة .  
 خناب - دم ممزوج بالماء . دمع دموي .  
 خونابه - دم ممزوج بالماء . دمع دموي .  
 مصل الدم .  
 خون آشام - (ا.فا) شارب الدم .  
 سفاک . (کنا) قاس . قاتل .  
 خون آشامیدن - شرب الدم . سفاک .  
 ظلم .  
 خون آلود - (ا.م) ملوث بالدم .  
 خون آلودگی - تلوث بالدم .  
 خون آلوده - انظر : خون آلود .  
 خون آفشان - (ا.فا) ما يقطر منه الدم .  
 سفاک .  
 خونبار - (ا.فا) ما يقطر منه الدم .  
 خونبها - دية القتيل .  
 خونخوار - (ا.فا) شارب الدم . سفاک .

خوردجین - محفظة ملابس . كيس ذو جبین .

خورد خُجیون - (سر) كابوس .

خورد - طعام . الماضي من «خوردن» .

خوردن - طعام . غذاء .

خوردنی - قابل للطعام .

خورده - (م.ا) مأكول . مبلوع .

خورده پز - (ا.فا) طباخ .

خورده پزی - دكان الطباخ .

خورنده - (ا.فا) آكل .

خورش - طعام . ما يؤكل مع الخبز

أو الرز .

خورشت - انظر : خورش .

خورشگر - طباخ .

خورشید - شمس . نوع من الخيل :

خورند - مناسب . ملائم .

خورنده - (ا.فا) آكل .

خورتق - قصر عظیم . (معر: خورنگاه

وخورنگه) ، تحورت الكلمة في

مصر إلى (كرنك) . اسم قصر بناه

المنذر في الحيرة لبهرام گور .

خورنگاه - انظر : خورتق .

خوره - الشيء الذي يتأكل بنفسه .

جدام . نور . شعاع . جلال .

حصة .

خواستگار - (ا.فا) طالب . خاطب .

خواستن - رجاء . أمل . طلب . إرادة .

اشتیاق . احتیاج . لزوم . أمر .

نداء . إحضار .

خود کام - عنيد . متشبث برأيه .

هاو .

خود کشی - انتحار . (کنا) عمل زائد .

سعي كثير .

خود مانی - خصوصي . بدون كلفة .

خود منیش - مغرور . متكبر .

خود نما (ی) - « مثلثة النون » (ا.فا)

مغرور .

خود نویس - قلم حبر ذو مخزن للحبر .

خودی - معرفة . أنانية . وجود .

خور - شمس . الملاك الموكل على

الشمس . اليوم الحادي عشر من

كل شهر شمسي . جذر وأمر

« خوردن » . طعام الكفاف . في

التركيب بمعنى « خورنده » .

خورا - لائق . مناسب .

خورابه - جدول نفذ مائه في الأرض .

ثقب أو شق ينفذ منه الماء .

خوراك - طعام . غذاء .

خوراندن - اطعام .

خوراننده - (ا.فا) مُطعم .

- خَواندن - قراءه . مطالعه . غناء .  
 انشاد . دعوة . إحصار .  
 خَواندنی - قابل القراءه .  
 خَواننده - (ا.م) مقروء . مدعو . محضر .  
 مدعى عليه .  
 خَوانِ سالار - طباخ . رئيس مائدة .  
 خَوانِگاه - انظر : خَوانقاه .  
 خَواننده - (ا.فا) قارى . مطالع .  
 مغن . محضر . جمعها : خَوانندگان  
 خَوانِ بَغما - مائدة تمد مجاناً للعامه .  
 خَواه - جذر وأمر « خَواسن » . وفي  
 التركيب بمعنى « خَواهنده » . وفي  
 التركيب (ا.م) أحياناً . أداة ترديد  
 مكررة .  
 خَواربار - طعام قليل . قوت بحد  
 الكفاف .  
 خَوارتَن - خاضع . ذليل .  
 خَوارِ خوار - بسهولة .  
 خوار داشتی - اهانة .  
 خوار سار - ذليل .  
 خَوارِ كار - (ا.فا) مهين . مذل .  
 ضعيف . كسول .  
 خوار كردن - إهانة . إذلال .  
 خوارِ گيرفتن - استسهال . تلقى  
 الاوامر بلا اعتبار .
- خَوال - مأكول . أداة لجمع هباب  
 المصاييح .  
 خَوالِستان - دواة .  
 خَوالِگَر - طباخ .  
 خَوان - سفرة الطعام . سباط . مائدة .  
 تبن . أمر وجذر « خَواندن » وفي  
 التركيب بمعنى « خَواننده » .  
 خَوانا - قارى . خط واضح .  
 خَوانا گَر دانیدن - إقراء .  
 خَوان پايه - منديل الطعام .  
 خَوانچَه - مائدة صغيرة . طبق توضع  
 فيه الحلوى أو الفواكه .  
 خَوارِ مايه - وضع . ذليل .  
 خَوارَه - مأكول . طعام مقو للبدن .  
 وفي التركيب بمعنى « خوارنده » .  
 خوارى - مذلة . إهانة . فحش .  
 خَوازَه - ميل . رجاء . قوس النصر .  
 قبة مزينة للعروس .  
 خَوازَه زدن - إقامة أقواس النصر .  
 خَوازَه گَرى - خطبة الفتاة . رجاء .  
 أمل .  
 خَواسن - ميل . رجاء . إرادة . مشيئة .  
 سؤال . ثروة . مدقوق . مسحوق .  
 خَواستار - (ا.فا) طالب . خاطب .  
 خَواستِ بَرگ - إحصارية .



- خَندیدن - ضحك .  
 خَندآخند - الضحك العميق المتواصل .  
 خَندان - (ا.فا.حا) ضاحكاً . مبتسماً .  
 مفتحاً . مفتحاً .  
 خَنداندن - إضحاك .  
 خندانده - (م.ا) مضحك .  
 خندان لب - متبسم . ضاحك .  
 بشوش .  
 خنداننده - (ا.فا) مضحك .  
 خندانیدن - اضحاك .  
 خَندُ خَریش - استهزاء . مسخرة .  
 خَندستان - سخريه . مجلس سخريه .  
 (كنا) شفتا وفم المعشوق .  
 خندستاني - استهزاء . مسخرة .  
 خَندق - (معر . خندك - كنده) .  
 خَندمين - مضحك .  
 خَندنده - (ا.فا) ضاحك .  
 خَند وتَند - فوق وتحت . مشتت .  
 مفرق .  
 خَنده - ضحك .  
 خَمَكده - خمارة . حانة .  
 خَموش - انظر : خاموش .  
 خَمى - انحاء . اعوجاج .  
 خَمياز (ه) - تاؤب .  
 خَميازَه كَشیدن - تاؤب .  
 خَمیدگی - انحاء .  
 خَمیدن - اعوجاج . انحاء . عرج .  
 خَمیده - (م.ا) أعوج . مائل .  
 خَمیرگیر - (ا.فا) صانع الخمير .  
 خباز .  
 خَمیر مایه - (ع.ف) قطعة خمير  
 للخبز أو اللبن أو ..  
 خَن - بيت . الطابق السفلي من السفينة .  
 خَنبِه - جرة كبيرة لوضع الغلال .  
 دن . حاصل لجمع الغلال . قبة .  
 صفة .  
 خَنج - سرور . أنس . طرب . نفع .  
 صوت الشخير والنخير وقت  
 الجماع .  
 خَنجر اوژن - (ع.ف) (ا.فا) الضارب  
 بالخنجر .  
 خَنجر كِش - (ع.ف) (ا.فا) الضارب  
 بالخنجر .  
 خَنجِه - أنس . طرب . سرور . تهليل  
 وقت الطرب .  
 خَنجیر - رائحة احتراق العظم أو  
 الصوف أو الحرير أو كل شيء  
 حاد ورفيع .  
 خَواسته - (م.ا) مطلوب . مُراد .  
 ثروة .

خُشکیدن - تیبیس . ذبول .  
 خشکیده - (ا.م) میبیس . ذابل .  
 خُشگار - خبز لم ینخل طحینه .  
 خُشم - غضب . غیظ .  
 خشم آلود - (ا.م) غضبان . مغناظ .  
 خشم آلودگی - غضب . غیظ .  
 خشم آلوده - (ا.م) غضبان . مغناظ .  
 خشم گرفتار - غضب . غیظ .  
 خشمگین - غضوب . مغناظ .  
 خشمناک - غضبان . مغناظ .  
 خُشن - بط ملون . باشق ابلق . نبات  
 من قصب ینسج منه المتصوفة  
 لباساً لهم .  
 خُشنخانہ - کوخ من قصب . غطاء  
 باب أو نافذة من قصب .  
 خُشنُد - انظر : خُشود .  
 خُشنُک - أقرع .  
 خنده آور - (ا.فا) مضحك .  
 خنده خریش - ضحکة . السدي  
 یضحک منه الناس .  
 خنده دار - موجب الضحک . مضحك .  
 خنده رو (ی) - ذو وجه ضحوک .  
 بشوش .  
 خنده زدن - ضحک .  
 خنده ناک - بشوش . مسرور .

خَف خَف کردن - تقطیع القماش .  
 تمزیق .  
 خَفَرَق - (معر) . انظر : خفريق .  
 خَفَرِيق - قیح . وسخ . قدارة .  
 خُفسیدن - نوم .  
 خُفسیده - (ا.م) نائم .  
 خُفگی - ضیق التنفس . اختناق .  
 خُفّه - خنق .  
 خُفیدن - عطاس .  
 خُف - مخاط .  
 خُفَل - أعوج . منحن . أحمق . آبله .  
 مجنون .  
 خُلاب - طین . أرض ملیئة بالطين .  
 خُلاشمه - قلق البلعوم من أثر التحمة  
 ورم الخنجره  
 خُشود - راض . مسرور .  
 خُشودی - رضایة . سرور .  
 خُشودن - تقليم الاغصان الزائدة .  
 خُشوک - ابن غیر شرعي . ابن حرام .  
 خُشی - أغبر اللون . أسود .  
 خُشیج - ضد . نقيض .  
 خُشین - أغبر اللون . أسود . باشق  
 ابلق .  
 خُطَرناک - (ع.ف) مخطر . مهلك .  
 خُطُ زدن - (ع.ف) رسم خط . حذف .  
 خُط کیش - (ع.ف) (ا.فا) مسطرة .

خویشتن بین - (ا.فا) متکبر . مغرور  
 خویشتن دار - صابر . ممتنع . ضابط  
 النفس لعدم الخطأ .  
 خویشتن نگر - (ا.فا) معجب . مزهو .  
 خویشکار - مزارع . دهقان . صاحب  
 وظیفه . متدین .  
 خویشکام - مستبد .  
 خویشی - قرابه .  
 خه - کلمه استحسان .  
 خیی - کیس .  
 خیابان - شارع .  
 خیزاب - موج .  
 خیزان - (ا.فا.حا) قافزاً . واقعاً .  
 مرفراً . موج .  
 خیزاندن - رفرقه . نهوض . قفز .  
 خیزانیدن - انظر : خیزاندن .  
 خیزنده - (ا.فا) مرفرف . ناهض . قائم .  
 خیزیدن - قفز . رفرقه . سقوط .  
 قیام . نهوض .

خیره شدن - انده‌اش .  
 خیره کش - (ا.فا) ظالم . عاص .  
 (کنا) معشوق .  
 خیری - صفة . ایوان . رواق .  
 خیز - وقوف . نهوض . ارتفاع .  
 موج . رفرقه . نشوة الحمامة وقت  
 نشاط ذکرها . وفي التركيب بمعنى  
 « خیزنده » .  
 خیر خیر - بلا سبب .  
 خیرگی - حیره . انده‌اش . بلحاجة .  
 تثبث . شجاعة . ظلمة . بعث .  
 خيرو - نبات الحجازی .  
 خیره - حیران . متحیر . لجوج .  
 شجاع . عبث . عضو مخضر .  
 مظلم . زهر عطر .  
 خیره دست - عاص .  
 خیره سر - لجوج . بلا رویه . أحمق .  
 أبله . مضطرب .

- خون گرم - الحيوان دافى الدم .  
(کنا) عطوف .
- خونگير - (ا.فا) فصّاد . حجّام .
- خونى - دموي . ملطخ بالدم . قاتل .
- خونين - دموي . ملطخ بالدم . قاتل .
- خونين جيگر - (کنا) . مغموم .  
حزين .
- خونين دل - (کنا) مغموم . حزين .
- خوهل - أعوج .
- خوى - طبيعة . خصلة . بصاق . عرق  
البدن .
- خويد - خضروات فجة . قصيل .
- خويش - قريب . ضمير مشترك  
للمتكلم والمخاطب والغائب المفرد  
والجمع . محراث . حسن .
- خويشاوند - قريب .
- خيلهخانه - (ع.ف) طائفة . أسرة .
- خيم - طبيعة . قيء . مخاط . بصاق .  
جراحة . مجنون . كيس .  
عمش العين .
- خيمه زدن - (ع.ف) نصب الخيام .  
نزول . (کنا) عجب و تكبير .
- خيمه شبّ بازى - (ع.ف) خيال  
الظل .
- خيوي - تف .
- خييط کردن - تخجيل .
- خيك - كيس .
- خيلباش - (ع.ف) رئيس الخيل .
- خيلتاش - من نفس الطائفة .
- خيس - رطب .
- خيساندن - ترطيب .
- خيسانده - (ا.م) مرطب .
- خيساننده - (ا.فا) مرطب .
- خيسانيدن - ترطيب .
- خيسانيده - (ا.م) مرطب .
- خيس شدن - رطوبة .
- خيس کردن - ترطيب . تبول .
- خيسنده - (ا.فا) مرطب .
- خيسيدن - رطوبة . حل . تخمير .
- خيسيده - (ا.م) مرطب .
- خيش - محراث . قماش . کتاني  
(معر . عا) .
- خييط شدن - خجل . حياء .
- د
- دادّه - (ا.م) معطى . مقدّم . مهدى .
- نصيب . قسمة . المال المقدم للمصرف  
لاجراء حساب .

دوزیدن - خیاطه .  
 دوسانیدن - لصق .  
 دوست - صديق . محب . رفيق .  
 معشوق . في التركيب بمعنى «دوست دارنده» .  
 دوستانه - محبة . صداقة .  
 دوستدار - صديق محب و موافق .  
 دوست داشتن - محبة . تعلق . عشق .  
 دوست داشتنی - لائق بالمحبة . محبوب .  
 دوستکام - صديق محب . معشوق . رفيق . أمر مرتقب .  
 دوستکامی - الطرب و شرب الحمرة مع الأصدقاء . شرب الكأس على ذكر أحد الأصدقاء . وعاء كبير مملوء بالشراب يوضع في المحفل يشرب منه من يريد .  
 دویک - (کنا) زفرة الموت . البحر الثالث من الابجر السبعة عشر الموسيقية .  
 دّه - العدد (۱۰) .  
 دِه - قرية . جذر و أمر «دادن» .  
 و بمعنى «دهنده» مركبة .  
 دِهات - (ج : ده) قرى .  
 دِهار - كهف . غار . مضيق .

دوره گرد - (ع.ف) (ا.فا) البائع أو المشتري المتجول .  
 دوری - ابتعاد . افتراق . هجر . بُعد .  
 دوز - خیاطه . جذر «دوختن» . في التركيب بمعنى «دوزنده» .  
 دوزای - التي تلد توأمين .  
 دوزبان - منافق . مزور .  
 دوزخ - جهنم .  
 دوزنده - (ا.فا) خیاط .  
 دوزنه - زوج له زوجتان . ابرة . ابرة الزنبور .  
 دوستگان - معشوق . محبوب .  
 دوستی - محبة . صداقة .  
 دوستر - ذو رأسین . حب الزوان . (کنا) منافق . مرآة .  
 دو سره - ذو طرفین . ذو اتجاهین .  
 دوستنده - (ا.فا) لاصق . أرض تزلزل طين لصاق .  
 دوسیدن - لصق . التصاق . ارتباط . تمسك . تزلزل .  
 دوسیده - (ا.م) ملصوق . ممسوك . مرتبط . متزلزل .  
 دِهخدا - مختار أو شيخ القرية . صاحب القرية .

دوبال - جلد رفیع . مکر و حيلة .  
 سيف قاطع .  
 دوبخشه - مضاعف .  
 دوبرادران - طير صيد اصغر من  
 العقاب يمد الواحد الآخر أثناء  
 الصيد . الفرقدان وهما نجمتان  
 لامعتان فوق الدب الاصغر .  
 دوبرجی - الطير الذي لا يبقى في البيت .  
 (كنا) قحبة .  
 دورجا - مكان بعيد .  
 دور دَست - محل بعيد . الشيء الذي  
 ليس في متناول اليد .  
 دور رَقَن - الذهاب بغيداً . الابتعاد .  
 دور گَته - الحيوان أو الانسان الهجين .  
 دور گير - (ا.فا) ساق . ساقی الحمرة .  
 (كنا) ملك .  
 دورنگ - كل ما له لونان . (كنا)  
 مناقق . مزور .  
 دورنگی - (كنا) نفاق . تزوير . رياء .  
 دور نما - منظر . لوحة .  
 دورو - شيء لون وجهه مخالف للون  
 باطنه (كالقماش) . (كنا) مناقق .  
 دور و بر - اطراف . حوالي .  
 دوره - وعاء بلوري مسطح القم  
 (معر : دورق) .

دوباره - نصفان . شقتان .  
 دوتا - اثنان (من أي شيء) . منحني .  
 معوج .  
 دو تُخمه - كل نبات أو حيوان مولود  
 من جنسين مختلفين . الوليد الذي  
 يخلق من أب أسود وأم بيضاء  
 وبالعكس . ابن حرام .  
 دَوالِ پا - رفيع الساقين . الذين يعيشون  
 في الصحارى والغابات ذوو سيقان  
 رفيعة ينقلون الناس على أظهرهم .  
 دَوالِک - (مصغ : دوال) .  
 دَوان - (ا.فا.حا) جارياً . راکضاً .  
 دَواندن - المصدر المتعدي من «دويدن»  
 لإخراج .  
 دواننده - (ا.فا) الدافع للجري ومسبب  
 العدو .  
 دَوانیدن - انظر : دواندن .  
 دَواتش - كل طعام يطبخ على النار  
 مرتين . ما يقطر مرتين . (كنا)  
 شفة المعشوق .  
 دَواشيانه - نوع من الخيام .  
 دو آسبه - صاحب جوادين . بعجلة .  
 بسرعة .  
 دوباره - مضاعف . ثانية . مكرر .  
 مرة ثانية . المقطر ثانية .

دندان آفریز - العود المستعمل لتنقية الاسنان .

دندان پزیشک - طبيب الاسنان .

دندان پزیشکی - طب الاسنان .

دندان تیز - ظالم . قاس .

دندان داشتن - ذو أسنان . (کننا)

توقع . سعی وجد في العمل . طمع وحسد .

دندان درد - ألم الأسنان .

دندان زدَن - (کنا) خصومة . ضغينة .

تساو . لصق .

دندان ساز - (ا.فا) صانع الاسنان

الاصطناعية .

دندان شکن - كاسر الاسنان .

دندان شو - مساوڪ .

دندان کردن - (کنا) اعراض .

امتناع . مضايقة .

دندان کندن - قلع السن . (کنا) یأس

من الطمع .

دوتیغ - ذو حدین ( في السيف مثلاً ) .

دو جنیت - (ف.ع) ( کنا ) الليل

والنهار .

دو جهان - الدنيا والآخرة .

دو جین - حزمة مؤلفة من (۱۲) عدد .

دندان - (ا.فا) هائج بغضب . نشيط . في حالة النشاط والهیجان .

دُنب - ذنب (معر) .

دُنبال - ذنب . عقب . متابعة . ظهر .

دُنبالچه - عظم الذنب . عظم المعصص .

دُنباله - ذنب . كالذنب . عقب . مؤخره . تابع . بقية الشيء .

دوبل - قليل الوفاء . خائن . غير صحيح .

دوبله کردن - (فر.ف) تحويل لغة الفيلم إلى لغة أخرى (دوبلاج) .

دوبهَم زنی - المفرق بين الاحباب . ایجاد اختلاف بين شخصين .

دوبیتی - (ف.ع) شعر ذو أربع أشطار بحيث تكون قافية الأشطار الاولى والثانية والرابعة واحدة أما الثالثة

فمخالفة ، والفرق بينها وبين الرباعي في الوزن .

دوبین - أحول . (کنا) منافق .

دوبینی - حول . (کنا) نفاق .

دوپا (ی) - ما له قدمان . دوپية تحيا على أشجار البلوط يستفاد منها في تلوين الحرير وفي الطب .

دیروز - أمس .  
 دیرباب - (ا.م) صعب الوصول .  
 دیرباز - (ا.فا) وقت طويل .  
 دیرین ، دیرینه - قدیم . عتیق .  
 دیرین شناسی - علم الآثار .  
 دیز - لون . شبیه . قلعة . كحل العين .  
 نوع من القدور .  
 دیدة گشودن - فتح العين .  
 دیدة ور - (ا.فا) ناظر . مراقب . المدرك .  
 للأمر . الجندي كاشف العدو .  
 دیدة ورشدن - القاء النظر . ادراك .  
 اطلاع .  
 دیر - بعيد . تأخر ( في الوقت ) .  
 دیرباز - قدیم . زمان بعيد .  
 دیرپا (ی) - (ا.فا) دائم . ثابت .  
 دیر فیرست - برقية غير مستعجلة .  
 دیرك - سهم صغير .  
 دیر كردن - تأخير .  
 دیرگاه - زمان قدیم . مدة طويلة .  
 وقت متأخر .  
 دیرتد - دهر . سالف الأيام . متأخر .  
 ثابت . مستمر .  
 دیدة - عين . بؤبؤ العين . منظور .  
 مرقب . نظر . (ا.م) من « دیدن » .  
 دی - أمس . الليلة الماضية .  
 دیا - نوع من القماش الحريري الملون .  
 (کنا) وجه المحبوب . (معر : دیباج) .  
 دیباج - انظر : دیا .  
 دیبازر - اسم اليوم الثامن من كل شهر شمسي .  
 دیدار کردن - ملاقات .  
 دیدبان ، دیدة بان - حارس . المراقب من عل .  
 دید زدن - تخمین قيمة الشيء أو المحصول .  
 دیدگاه - مرقب . منظر .  
 دیدن - رؤيا . تطلع . نظر . زيارة .  
 عيادة .  
 دیدن کردن - زيارة . ملاقات .  
 دیدنی - مرئي . قابل النظر .  
 دیوان خانة - مكتب الوزارة (قدیماً) .  
 دائرة . دائرة المحاسبة .  
 دیوان سیاه - ذو الصفحة السوداء .  
 عاص .  
 دیوانگی - بلا عقل . جنون . عشق (تصوف) .  
 دیوان نویس - (ا.فا) كاتب الديوان .  
 دیوانه - مجنون .  
 دیوانه ستان - مستشفى المجانين .

دیروز - أمس .  
 دیرباب - (ا.م) صعب الوصول .  
 دیرباز - (ا.فا) وقت طويل .  
 دیرین ، دیرینه - قدیم . عتیق .  
 دیرین شناسی - علم الآثار .  
 دیز - لون . شبیه . قلعة . كحل العين .  
 نوع من القدور .  
 دیدة گشودن - فتح العين .  
 دیدة ور - (ا.فا) ناظر . مراقب . المدرك .  
 للأمر . الجندي كاشف العدو .  
 دیدة ورشدن - القاء النظر . ادراك .  
 اطلاع .  
 دیر - بعيد . تأخر ( في الوقت ) .  
 دیرباز - قدیم . زمان بعيد .  
 دیرپا (ی) - (ا.فا) دائم . ثابت .  
 دیر فیرست - برقية غير مستعجلة .  
 دیرك - سهم صغير .  
 دیر كردن - تأخير .  
 دیرگاه - زمان قدیم . مدة طويلة .  
 وقت متأخر .  
 دیرتد - دهر . سالف الأيام . متأخر .  
 ثابت . مستمر .  
 دیدة - عين . بؤبؤ العين . منظور .  
 مرقب . نظر . (ا.م) من « دیدن » .



دیو دَوَلت - (ف.ع) الدولة الی تقبل  
بزوال الحکم بسرعة .

دیو دیده - (ا.م) (کنا) مجنون .  
مصروع .

دیو دیس - رجل ضخیم الجثة . ماکر .

دیو زاده - ابن العفریت . (کنا) الجواد  
القوي السريع .

دیو زَدَه (ه) - (ا.م) مصروع . مجنون .

دیو سار - شبیه بالعفریت . قبیح المنظر .  
سوء الطبع . (کنا) الذي تصدر  
عنه أعمال غیر لائقة . شیطانی

الطينة .

دیو سِتَان - مکان العفریت .

دیو سِرِشت - عفریتی السيرة والطينة .

دیو سوس - ارضة .

دیو کُشَر - (ا.فا) قاتل العفریت .  
غالب الجز .

دیو کُلُوج - طفل مصروع . طفل  
صرعته الجز .

دیو گیر - (ا.فا) مصروع .

دیو لاخ - مسکن العفریت . صحراء  
غیر مأهولة . خرابة . کلاً بعيد .

مشتی .

دیو پهل - تاج مرصع .

دیو یوه - دودة الحریر .

دیو بَمِهْر - اسم اليوم الخامس عشر

من کل شهر شمسی . احتفال

کانوا يقومون به فی الخامس عشر

من کل شهر (دی) .

دیو خُسْرُوی - اسم الخزانة الثالثة

من خزائن خسرو ابرویز الثمانية .

دید - نظر . بصر . الماضي من «دیدن» .

دیدار - اسم مصدر من «دیدن» . رؤية .

نظر . ملاقاتة . وجه . عين . قدرة

البصر . (کنا) وصال . ظهور .

دیو باد - اعصار . زوبعة . جنون .

جری الجواد السريع .

دیو بِنْد - (ا.فا) غالب العفریت .

دیو بَا (ی) - ذو ساقین کسافی العفریت .

عنكبوت كبير . اسم نبات .

دیو بَجان - شیطانی الصفة . ظالم . شجاع .

شرس الطبع . سوء الاخلاق .

عجوز .

دیو بَجه - عفریت صغير . دویبة اسمها

الارضة .

دیو بخار - شجيرة شوکیة . شجرة

العوسج .

دیو دار - نوع من السرو العالی تستخدم

أخشابه لسواری السفن . مصروع .

دیو دل - أسود القلب . ظالم . شجاع .

دِهِسْتَان - ناحیه . مرکز لعدة قرى .  
 دِهِيش - عطاء . هبة . جود . سخاء .  
 دِهِيشت أَنْگيز - (ا.فا) مخيف . موحش .  
 دِهِيشتَنَاك - (ع.ف) مخيف .  
 دِهَقَان - (معر : دهمگان) صاحب  
 القرية . مالك الارض . ايراني .  
 حافظ سنن وروايات الايرانيين .  
 مؤرخ .  
 دينار - (معر . يو : دينار يوس) عملة  
 ذهبية قديمة الاستعمال .  
 دينارِ اِشْمَر - (ا.فا) صرّاف .  
 دينارى - (كنا) نييد أحمر . نوع من  
 القماش الحريري .  
 دينُ بيه - دين زردشت .  
 دينُ پَرَوَر - (ا.فا) مبشر . مسروج  
 الدين . متدين .  
 دينُ پَنَاه - حامي الدين . الملك حامي  
 الدين .  
 دينشدار - (ا.فا) متدين . متدين بالدين  
 الإسلامى . ورع .  
 دينته - النسبة إلى أمس . البارحة .  
 ديُو - عفريت . ابليس . (كنا) رجل  
 وحشي . مفسد . بطل . ثوب يلبس  
 في الحرب . جواد ضخّم الهيكل .  
 ديوار - جدار .

دَهَن - فم . انظر : دهان .  
 دهن بَنَد - انظر : دهان بند .  
 دهن دَرَه - تثاؤب .  
 دهن دَرِيده - (ا.فا) كلام بلا فائدة .  
 قليل الحياء .  
 دَهَنده - (ا.فا) معط . واهب .  
 دَهَنُه - زينة خاصة بالنساء . نقصان .  
 كل شيء قريب من الآخر من  
 حيث الزمان والمكان .  
 دِهَكَدَه - قرية صغيرة .  
 دِه كِيَا - مختار القرية . شيخ القرية .  
 دِهگان - انظر : دهقان .  
 دُهَل - طبل . طبل كبير .  
 دُهَل دَرِيده - (كنا) مفتضح .  
 دهل زَدَن - الضرب على الطبل .  
 دهل زن - (ا.فا) طبال . الضارب على  
 الطبل .  
 ديلنمك - رتيلاء .  
 ديم - وجه .  
 ديمه - ضياء . كنيسة . معبد . بيعة .  
 دين - كلمة مشتركة بلفظها ومعناها في  
 اللغات السامية والايرانية تقريباً .  
 ويرجح أن يكون أصلها ايرانياً .  
 مذهب . طريقة . اسم اليوم الرابع  
 والعشرين من كل شهر شمسي .

دِهَنَه - فوهة البركان . كوة الغار .  
 دَه ودار - كروفر .  
 دَه وگیر - محاربة . حرب .  
 دَهَه - عشرة . عشرة من كل شيء .  
 عشرة أيام من الشهر .  
 دَه هَزار - عشرة آلاف .  
 دِه يَك - عَشْر . واحد من عشرة .  
 ضريبة العشرية .  
 دَی - خالق ( صفة اهورا مزدا ) .  
 الشهر الشمسي العاشر من السنة  
 الايرانية . ويقابله الكانونان من  
 السنة الميلادية . الأيام : الثامن ،  
 الخامس عشر ، الثالث والعشرون  
 من كل شهر شمسي .  
 دِه دَار - صاحب القرية . مختار . مدير  
 احوال القرية .  
 دَه دِلَه - ذو هوس . عديم الوفاء .  
 متقلب . شجاع . بطل .  
 دَه دِلِي - تشويش . اضطراب .  
 دَه دَه - ذهب وفضة كاملا العيار .  
 دَه رَكَه - ( كنا ) شجاع . بطل .  
 غيور .  
 دَه رَه - حربة طويلة وحادة تشبه  
 المنجل . منجل . سيف صغير  
 ذو حدين .

دوشك - ( تر.مفر : توشك . معر :  
 دَشك ) أريكة . طرّاحة . فراش .  
 دوشكِر - ( كنا ) شفتا المشوق .  
 دوشَنبَه - يوم الاثنين .  
 دوشَنده - ( ا.فا ) حلاب .  
 دوشَه - الوعاء الذي يخلب به .  
 دوشيدن - حَلَب . ( كنا ) أخذ المال من  
 شخص بدون حق .  
 دوشيزگي - أنوثة .  
 دوش - كتف . الليلة الماضية . الأمر  
 من دوشيدن . بمعنى ( ا.فا ) مركبة .  
 دوشا - ( ا.فا ) قابل للحلب . حلوب .  
 ( كنا ) الشخص الذي يعطي دواء  
 بالتدريج .  
 دوشاب - عصير الفاكهة المغلي على  
 النار . شراب العنب .  
 دوشاخَه - كل آلة ذات نهايتين  
 كالمقص والملقط وغيرهما . خشبة  
 ذات شعبتين تعلق في رقبة المجرم .  
 دِه ليز - معبر ما بين الباب والدار  
 ( معر ) .  
 دِه ليزي - النسبة إلى ( دهليز ) . كلام  
 بلا معنى .  
 دَهَم - العاشر . المرحلة العاشرة .  
 دَهْمِين - العاشر . المرحلة العاشرة .

- دولتیار - (ع.ف) سعيد . غي .  
دوله - تل . نجوة . إعصار . زوبعة .  
هسهسة الكلب وابن آوى .  
دوُم - الثاني . المرحلة الثانية .  
دو مُرغ - (كنا) الروح والنفس الناطقة  
دومغز - لوز .  
دو مو (ى) - من اختلط سواد شعر  
رأسه ووجهه ببياضه . قليل الشعر .  
دوُمى ، دوَمين - الثاني . المرحلة  
التانية .  
دو ميخ - (كنا) القطبان الشمالي  
والجنوبي .  
دوَنده - (ا.فا) جار . راکض .  
دو نيم زدن - تقسيم الشيء إلى نصفين .  
شطر .  
دویدن - جري . ركض .  
دوِيسْت - مثنان . أصلها ( دو صد )  
وللتخفيف تلفظ كذلك .  
دوِيسْتُم - المرحلة المثنان . المثنان (عدد  
ترتبي) .  
ديده براه - منتظر .  
ديده برداشتن - انتظار .  
ديده پسنند - جالب النظر . مورد  
القبول .  
ديده گاه - مكان المراقبة . منظره .
- دهاز - صراخ . نعر . صوت .  
دهان - فم . ويقال : دهن .  
دهان بَنَد - كمامة الفم . (كنا) رشوة  
مالية للسكوت عن أمر .  
دهان دَرَه - تثاؤب .  
دهانه - كل شيء شبيه بالفم . فوهة .  
كوة الغار . لجام . القسم الحديدي  
من اللجام الموضوع في فم الحيوان .  
صدأ المعادن .  
دهباشى - (تر.ف) عريف على عشرة  
جنود . رئيس عشرة خدم .  
دهبان - مختار القرية .  
ده بَنَجى - ذهب أو فضة مخلوطان  
بمعادن أخرى . نصفاً بنصف .  
ذهب اصطناعي .  
دهنجه - مختار القرية .  
ده جهيل - الانتفاع أربعة أضعاف .  
دولبند - عمامة . حزام الخضر . شال .  
دولتخانه - (ع.ف) قصر السلطنة .  
بيت السعادة .  
دولتخواه - (ع.ف) (ا.فا) مرید  
الحر .  
دولت سرا (ى) - (ع.ف) قصر .  
دولتمند - (ع.ف) غني . ثري .  
دولتمندی - (ع.ف) غنى . ثراء .

دَمَساز - (ا.فا) أنیس . موافق .

مصاحب . مجالس .

دَمِش - نفس . تنفس .

دُمُغازه - عظم العصعص . منتهی

الذنب .

دَمُور - صوت ناعم وخافت .

دَمَه - عاصفة . بخار . منفاخ . الطرف

الحاد من أي شيء كالسيف .

دَمِيدَن - نفخ . هبوب الريح . ظهور .

طلوع .

دَمِيدَه - (ا.م) منفوخ . مهبوب . نام .

طالع .

دَن - الجلبة تعبيراً عن النشاط والمسرة .

علامة المصدر الدالي مثل ( آمدن ،

رسیدن ) .

دُمِ گُرُگ - ذنب الذئب . ( کنا )

الصبح الكاذب . أحد منازل القمر .

دُمِ لابه - بصبصة ذنب الكلب كناية

عن تملقه لصاحبه . تملق .

دَمَن - (مخف : دامن) .

دَمَنده - (ا.فا) نافخ . هاب . نام .

طالع . ممزق .

دَم ودَسَنگاه - جلال . شوكة . وسائل

وآلات .

دَوازده - العدد (۱۲) .

دَم فُرو بُردن - شهيق .

دَم فُرو بَسْتَن - هدوء . سكوت .

دَم كُردن - اشباع المكان بالبخار ،

حيث يصعب التنفس . نضج القهوة

أو الشاي على النار . نضج الرز .

دَم كَش - (ا.فا) المطرب الذي يغني

حتى يستريح زميله ويتنفس . مغن .

مطرب . قطعة قماشية سميكة

توضع على الرز وقت طبخه .

دُم كُلفت - حيوان ذو ذيل غليظ .

دَم دَار - (ا.فا) مكان ثقيل الهواء

كالنفق أو النقب .

دَم دَر كَشِيدَن - سكوت . هدوء .

دَم دَمَا - قرب . حدود . حوالي .

دَمَر - النوم على الوجه .

دَم زَدَن - تنفس . امتناع . محادثة .

تضارب . خصام .

دَم گَاه - منصب النار . كبير الحداد

والصانع . موقد الحمام .

دَم گِرفَن - الاشتراك في الالتقاء

معاً . سكوت . توقف .

دَم گِرفَنده - (ا.م) رائحة سيئة وعفنة

وخاصة رائحة الجلود وقت دباغتها .

متعفن .

دو چَرخه - دراجه بدولابین (بسکلیت) .  
 دو چشمه - حدقتان . (کنا) الشمس والقمر . الليل والنهار .  
 دو چَند - مضاعف .  
 دو چَندان - مضاعف .  
 دو حُجره خواب - (ف.ع) (کنا) العينان .  
 دو حوز لقا - (ف.ع) (کنا) العقل والنفس .  
 دو خاتون - (ف.تر) (کنا) عينان سوداوان . بؤبؤ العين . الشمس والقمر .  
 دوخت - ابنة . آنسة . الماضي من «دوختن» .  
 دوختن - خياطة . وصل شيشيز بدبوس أو بشبهه . حلب . ادخار . أداء القرض .  
 دواغ - مخلوط الحليب باللبن .  
 دور آفتاده - (ا.م) مُبعد .  
 دور آنديش - (ا.فا) عاقل . بعيدالنظر . محتاط .  
 دُول - وعاء مخروطي الشكل فوق المطحنة .  
 دَوَل - ملاحظة . تأخير .  
 دولا (ی) - مضاعف . انحاء . تقوس .  
 جرة ماء وشراب .

دوازده امام - (ف.ع) ائمة الشيعة الاثنا عشر وأسمائهم بالترتيب : علي ، الحسن ، الحسين ، زين العابدين ، محمد الباقر ، جعفر الصادق ، موسى الكاظم ، موسى الرضا ، محمد النقي ، التقي ، حسن العسكري ، المهدي ، سلام الله عليهم أجمعين .  
 دوخت و دوز - خياطة .  
 دوخته - (ا.م) مخاط .  
 دو خواهر - أختا سهيل (نجمتان) .  
 دود - دخان . (کنا) هم . حزن نفس . غبار .  
 دود آهنگ - مدخنة . داخنة . قطعة من الآجر توضع على السراج ليجمع بها الهباء الأسود .  
 دود آفکن - مولد الدخان . (کنا) ساحر .  
 دود دان - انظر : دود آهنگ .  
 دودلی - تردد . حيرة . مراعاة .  
 دود مان - أسرة . أهل . قبيلة . أصل .  
 دود ناک - مدخن .  
 دوده - أسرة . هباء النار الاسود . الابن الأكبر . الابن الارشد .  
 دو ديگر - الثاني .  
 دور - بعيد (المكان والزمان) .

دو گاهواره - ( کنا ) السماء والأرض .  
 دو گروهي - نفاق . اختلاف .  
 دو گوشي - نوع من القبعات تغطي  
 الاذنين . جرة ذات قبضتين .  
 دو گونه - وجنتان . نوعان . جنسان .  
 دو گوهر - ( کنا ) العقل والروح .  
 دوغبا - حساء مصنوع باللبن .  
 دوغ خواره - ( ا.فا ) شارب رائب  
 اللبن .  
 دوغلو - توأمان .  
 دوغو - ثمالة الزيت أو السمن . ترسب .  
 دو قلو - توأمان .  
 دوک - مغزل .  
 دوکارڈ - مقراض . ( کنا ) لکمة تحت  
 البلعوم .  
 دوکندان - العلبة التي يوضع فيها  
 المغزل .  
 دوشيزه - آنسة . فتاة . عذراء .  
 جمعها : دوشيزگان .  
 دوشين ، دوشينه - النسبة إلى (دوش)  
 الليلة الماضية .  
 دو طوطي - ( کنا ) شفتا المعشوق .  
 دوغ - رائب اللبن .  
 دوغاب - کلس مطفي . ماء رائب  
 اللبن .

دورباش - الامر من ( دور شدن ) أي  
 ابتعد . رمح ذو رأسين يسير به  
 العبد قبل الملك في الأسواق اعلناً  
 بقدمه والابتعاد عن طريقه . رمح  
 صغير . عصا . نقيب القافلة .  
 ( کنا ) آهة تنبعث من أعماق الفؤاد .  
 دوربين - ( ا.فا ) بعيد النظر . عين حادة  
 البصر . ( محج ) الناظر في عواقب  
 الأمور . ناظور . وتطلق اليوم على  
 آلة التصوير . مجهر .  
 دوک ريس - ( ا.فا ) الناسج بالمغزل .  
 دوک ريسه - مغزل لنسج الخيوط .  
 دو کوهانه - جمل ذو سنمين .  
 دوگانه - المركب من نوعين . المستعمل  
 ثانية . صلاة بركعتين ( كصلاة  
 الصبح ) .  
 دود زدن - تدخين ( من المصباح أو  
 الموقد ) .  
 دود سنگي - اختلاف الرأي . عدم  
 اتفاق واتحاد .  
 دود کش - ( ا.فا ) مدخنة . صاحب  
 الدخان .  
 دودل ، دودله - مختار . متردد .  
 مرآة .  
 دوشيش - حلب . تحلب .

دَرِیافت - حصول . أخذ . استلام  
 المال . ادراك . فهم . تأثير .  
 دریا كَش - (ا.فا) (كنا) شارب  
 الحمرة صعب السكر .  
 دریا كَنار - ساحل . شاطئ البحر .  
 دریا نَوَرْد - (ا.فا) ملاح . بحار .  
 دریا نَوَرْدِي - ملاحه . تجول في  
 البحار .  
 دريای قير - (كنا) الليل المظلم . دواة  
 الحبر الاسود .  
 دستكش - قفاز . المسح باليد .  
 الممسوح باليد . سائق الاعمى .  
 الأعمى . المتلمس طريقه بيديه .  
 أجرة . نوع من الخبز . محكم .  
 مضبوط . (كنا) شحاذ . سائل .  
 دست كَشِي - لمس . مسح . ذلك .  
 استجداء .  
 دستكارى - العمل اليدوي . الصنعة  
 اليدوية . تصريف . ترميم .  
 دست كَج - (عا) ذو اليد المعوجة .  
 (كنا) سارق .  
 دستك زَدَن - تصفيق . الصفق باليد  
 لمناداة أحد .  
 دستك زَن - (ا.فا) مطرب منشد .  
 نادم .

دَرِي - اللغة الفارسية المتداولة بعد  
 اللغة البهلوية ، ومع تغيير طفيف  
 غدت اللغة الحالية . ووجه تسميتها  
 كذلك أنها فصيحة ، وتسمى بهذا  
 الاسم كل لغة غير ناقصة . منسوب  
 إلى البلاط . ( انظر كتابنا : اللغة  
 الفارسية وقواعدها ) .  
 دَرِيا - بحر .  
 دريا الك - بحيرة .  
 دَرِياب - بحر . الأمر من دريافتن  
 وفهمیدن .  
 دست كَشِيدَن - تناول بطمع .  
 استجداء . لمس . توقف عن  
 العمل .  
 دست كَمِي - نقصان .  
 دستگاه - رأسمال . ثروة . قدرة .  
 قوة . جاه . علم . فضل . معمل .  
 مجموعة متناسبة من الآلات (معرف .  
 عا : دزگه) . عدة أعضاء من الجسم  
 تقوم بعمل واحد (جهاز) .  
 دَسْتَك - (مصغ : دست) شبيه باليد .  
 دفتر جيبى للحسابات العادية .  
 دستكار - العامل اليدوي . الفنان  
 الذي يشتغل بيده . معاون . مصنوع  
 باليد .



- دست چین - الفاکهه المقطوفة .  
المقطوف المختار .
- دست خوان - مائدة . مائدة كبيرة .  
وشاح المائدة .
- دستخوش - ضحكة القوم . ضعيف .  
وتقال استحساناً لمن يجيد لعب  
القمار . المال الذي ينعم به الرابع  
على الآخرين . مرءوس .
- دست خوش - في معرض . عرضة .  
دست خوش - منديل .
- دست دادن - مصافحة . مبايعة .  
حصول . تيسر . اتفاق .
- دش - مياء . قبيح . عدو .  
دشپيل - غدة .
- دشت - واد . صحراء . صوسبعة .  
مقبرة . (معر . ف) المبيع الأول .
- دشتبان - حارس الوادي . حارس  
المزرعة .
- دشت كردن - بيع البضائع الاول في  
اليوم . استلام المال لأول مرة في  
اليوم .
- دست يافته - (ا.م) من نال ما تمنى .  
من حصل على مراده . الشيء  
الواصل إلى اليد .
- دستی دستی - عبث . عامداً .
- دستورمى - قدرة . استطاعة .  
دسترنج - أجرة .  
دستوره - منجل مسنن صغير .
- دست زدن - تصنيف . هجوم . لمس .  
دستشوى - مغسلة .
- دستفال - المعاملة التجارية الأولى .  
ما يبيعه البائع أول شيء صباحاً .
- دستشروش - (ا.فا) البائع المتجول .  
دست داشتن - (كنا) قدرة . تسلط .  
مداخلة في العمل .
- دست دراز - طويل الباع . ماهر .  
ظالم .
- دست درازی - التعدي على مال أو  
شرف الآخرين . تطاول . تجاوز .
- دسترس - قدرة (ا.م) سهل  
الوصول اليه .
- دستك - خيط مغزول .
- دستكوه - (معر . ف) مدينة . قرية .  
معبد النصرارى . أرض مستوية .  
منزل تحيط به عدة بيوت . المنازل  
التي تقام فيها جاسات الأتس .
- دسته - الخيوط المتبقية بعد الانتهاء من  
النسيج وتستعمل للعرض . طابة  
الخيوطان .
- دسين - جرة . دن .

- دِل گِرفتن - تقوية . تشجيع . ملل .  
 رفع العلاقة .  
 دِل گِرم - متأمل . متکيء . معتمد .  
 منشغل .  
 دل شِکستن - (کنا) فقد الأمل .  
 انزعاج . یأس .  
 دلشِکسته - (ا.م) فاقد الأمل . کسير  
 القلب . متألم . مایوس .  
 دل شِکن - (ا.فا) کاسر القلب .  
 دل شورَه - اضطراب . تشویش .  
 دلفَریب - مقبول . جالب القلب .  
 جمیل الحیا .  
 دِل سوزی - شفقة . عطف . تسلیة .  
 دِل سِیاه - سیه الفکر . أسود القلب .  
 دلشاد - مبسوط . مسرور . نشیط .  
 عطاء .  
 دلشُد گئی - عشق . حماقة . جهل .  
 جنون .  
 دِلشُدَه - (ا.م) عاشق . ولهان . مجنون .  
 دُمْتک - عصفور الشوک .  
 دُم جُنبانک - عصفور الشوک .  
 دَمخور - (عا) (ا.فا) مصاحب .  
 معاشر .  
 دُمْدار - (ا.فا) ذو ذنب .
- دِل سوختَه - (ا.م) مشوش الخاطر .  
 مغموم . حزين . عاشق . محروق  
 القلب . مظلوم .  
 دِل سوز - (ا.فا) ذو حنان . مشفق .  
 عطوف .  
 دلخون - حزين . مغموم . (کنا)  
 مشتاق . متأمل . مهجور .  
 دل داد گئی - عشق .  
 دل دادَن - (کنا) عشق . وله . تعلق بـ .  
 جسارة . شهامة . توجه . انتباه .  
 دلدادَه - (ا.م) متعلق . راغب . مائل .  
 دلدار - (ا.فا) بطل . شجاع . جري .  
 معشوق . محبوب .  
 دلدارى - مواساة . عشق . محبة .  
 شجاعة .  
 دِلدوز - (ا.فا) ما یجرح القلب ويؤثر  
 فيه .  
 دِل فَریبی - حسن . جمال . جلب  
 القلوب . جذب .  
 دلق - جبة صوفية یلبسها الصوفیون .  
 دلقک - مضحك القصور قديمأ .  
 مهرج .  
 دِلکش - (ا.فا) جاذب القلب .  
 المقبول للقلب .  
 دِل کندن - ترك . صرف نظر .

دست و رز - عامل يدوي . ما يصنع باليد .  
 دستوری - رخصة . اجازة . المتبادل به قاعدة . رسم . قحبة .  
 دسته - كاليد . بحجم اليد . قبضة . فرقة موسيقية . فرقة من الناس . رهط . سفيتان حربيتان تحت إمرة شخص واحد . الساعة ١٢ ( في زمان الفاجارين ) .  
 دكل ، دگل - عمود . ستاري السفينة .  
 دكوه - زر .  
 دك وديم - الرأس والوجه .  
 دگر - (مخف) ديگر .  
 ديگرديس - تغير الحال . تبديل موجود بموجود آخر .  
 ديكر شدن حال - (ف.ع) تغير الحال .  
 ديگرگون - تغير الحال . اصفرارالوجه . انعدام .  
 دلازار - (ا.فا) ظالم . غاشم . مزعج . معشوق ظالم .  
 دلام - رمح . مكر . حيلة .  
 دلاور - شجاع . مبارز . محارب .  
 دلاويز - (ا.فا) مطلوب . مرغوب . معطر .

دستينه - مقبض . ممسك . سوار . غل . توقيع . امر خطي . حكم . ما يلحق بذيل الكتاب كالاسم والتاريخ .  
 ديمير - (فر . مفر) الحلوى التي تقدم بعد الطعام .  
 دسته بندي - اتفاق جمع من الناس على امر ( خبير أو شر ) . امر .  
 دسته كردن - جمع . تجميع .  
 دستياب - في تناول اليد . ميسر .  
 دستيار - ممد . معين . مساعد . معاون .  
 اجير . سلاح . مساعد أستاذ ( في الجامعة ) أو مساعد طبيب .  
 دستياره - سوار . غل .  
 دستياري - مساعدة . معونة . امداد . عمل ورتبة مساعد أستاذ أو طبيب .  
 دست يافتن - تسلط .  
 دستوراه - انظر : دستوار .  
 دستوانه - قفاز طويل حديدي يلبس في الحرب . صدر المجلس . مسند . سوار .  
 دستور - قانون . امر . وزير . المعتمد في سيرورة الامور . رجل دين زردشتي . رخصة . اجازة . برنامج . (معر : بالضم) .

دقیقه گیر - (ا.فا) (ع.ف) منتقد .  
 دقیقى - ابو منصور محمد بن أحمد  
 شاعر زردشتى من شعراء أواسط  
 القرن الرابع قتله غلامه ( ٣٦٨ هـ -  
 ٩٧٨ م ) بدأ بنظم الشاهنامه السى  
 آتمها الفردوسى . من مملوحيه  
 منصور بن نوح وابنه نوح ، في  
 شعره فصاحة ورقة وقوة وبيان .  
 اشتهر بالغزل والمدح والوصف .  
 دك - استجداء . أصلع . جذب .  
 صحراء قاحلة . شجرة سقطت  
 ثمارها . رأس . أساس .  
 دكاندار - (ع.ف) صاحب الدكان .  
 دك زدن - استجداء .  
 دلربا - جذاب . آخذ بالقلوب .  
 معشوق . محبوب .  
 دلريش - مجروح القلب . محزون  
 ( بسبب العشق والغرام ) . عاشق .  
 دل زنده - ذكى . نشيط . مطلع .  
 دلستان - (ا.فا) معشوق . محبوب .  
 آخذ بالقلوب .  
 دل سرد - مايوس . غير ميال للعمل .  
 بلا رغبة .  
 دل سوختن - حزن . غم . رحم .  
 ترحم . حرق القلب .

دگمه - زر . عقدة كالزر .  
 دل - قلب . خاطر . روح . ضمير .  
 بطن . أمعاء . جوف . مركز .  
 جرة . شهامة . مخزن أسرار الحق .  
 دماغ . لب النباتات .  
 دلارا (ى) - (ا.فا) محبوب جميل .  
 معشوق . مسبب النشاط ( رجل  
 أو شيء ) .  
 دلارام - مهدى القلب . محبوب .  
 معشوق .  
 دل آرا (ى) - انظر : دلارا .  
 دل آزرديگى - اضطراب . ألم .  
 دفتر دارى - تدوين . محاسبة .  
 دفته - آلة حديدية تشبه المشط ،  
 يستخدمها النساج في تمشيط وتثبيت  
 الخيوط التي ينسجها .  
 دف زدن - (معز . ف) الضرب على  
 الدف . ارادة . سؤال . استجداء .  
 دفزك - ضخم . غليظ . سمين .  
 دق - سؤال . استجداء . أصلع .  
 اعتراض .  
 دق زدن - استجداء .  
 دق كردن - استجداء . شحاذة .  
 (ع.ف) اعتراض . مؤاخذه .  
 دق گيرفن - (ع.ف) لوم . عيب .

دَنگ - مدق الرز .  
 دَنگاله - النوازل من المياه المنجمدة .  
 دَنگ كوب - العامل الذي يشتغل في  
 دق وقشر الرز .  
 دَنگَل - أبله . أحق . جاهل . ديوث .  
 بلا حياة . (تر) اجتماع .  
 دَنگ وفَنگ - ذهب وإياب . تعال  
 واذهب . تجمل . جاه وجمال .  
 دِنگي - دَقاق الرز لتقشيره . هبوط  
 الطائرة وصعودها ثانية .  
 دَوازدهُم - العدد الثاني عشر .  
 دَوازدهُمين - العدد الثاني عشر .  
 دَوازداهه - المعى الاثنا عشري .  
 دَواساز - (ع.ف) صانع الدواء .  
 صيدلاني .  
 دَوال - جلد الحيوانات . حزام جلدي .  
 مقرعة جلدية للطليل .  
 دَوال باز - (ا.فا) متلاعب . مشعوذ .  
 ساحر . محتال .  
 دَوانگَر ، دَويتگَر - صانع المحابر .  
 دَواج - لحاف .  
 دَوادُو - الركض في أي اتجاه . الرجل  
 المستخدم لصغائر الامور والمرسل  
 في أي أمر .  
 دَواری - عملة ذهبية قديمة .

دُم گاو - ذنب الثور . مقرعة بشكل  
 ذنب الثور . الجلدة التي يضرب بها  
 الطبل . فزير . بوق .  
 دَنه - سرور . ترنم . نغم خاص .  
 دَنه گرفتَه - مسرور . متكبر . فاكبر  
 النعمة . سريع في المشي .  
 دنيا خورَدَن - (ع.ف) الاستفادة من  
 نعم الدنيا .  
 دَنيدَن - الخيزلي . السير بنشاط وسرور .  
 دندان نُمودَن - خوف . إخافة . عجز .  
 ايلام . سرور . ضحك . تهديد .  
 دندان نِهَادَن - (كنا) قبول . رغبة .  
 طمع .  
 دَنَدانَه - ما يشبه الاسنان : سن المفتاح ،  
 مسنن الجدار .  
 دَنده - ضلع . كل سن من أسنان  
 الآلات . يد محرك السرعة في  
 السيارة .  
 دَنديدَن - همهمة . دمدمة الغضوب .  
 دَنگ - قرعة المعادن ببعضها . أبله .  
 أحق .  
 دُو - الامر من « دويدن » وبمعنى (ا.فا)  
 مركبة . النوبة في اللعب أو القمار .  
 دُو - العدد (۲) .  
 دَواندار - (ا.فا) مالك دواة . منشي .

دُر ریختن - (ع.ف) (کنا) بکاء .  
 کلام جمیل .  
 دَرَز - فتحة . شق في قماش ( معر .  
 تصر ) فتاة صغيرة السن . قياس  
 يعادل ۲۱ م<sup>۲</sup> .  
 دَرَزْدَن - دق الباب .  
 دَرَزْ کردن - وضوح . اشتهار .  
 دوز گیرفتن - اختصار الكلام .  
 درز کرده - (ا.م) مختصر (الكلام) .  
 خلاصة . ملخص .  
 دَرَزَسَانِيدَن - ایصال . إلحاق .  
 دَر رَسِيدَن - وصول . قدوم . توفّر .  
 دَر رَقَّتَن - دخول . تراض في القيمة .  
 اتفاق . خروج . فرار . هرب .  
 دَر رَفْتَه - (ا.م) داخل . مفرغ .  
 مقطوع . مغيّر . منقص ( في  
 الحساب ) .  
 در آمد - شروع . ابتداء . دخل .  
 عائد . بدء العزف .  
 در آمدن - دخول . خروج . وصول .  
 ظهور . نمو . اخضرار . حدوث .  
 در آموختن - تعليم .  
 در آمیختن - اختلاط . مؤانسة . موافقة  
 خلط .  
 در دو - قليل الحياء .

درست گو - صادق القول .  
 درس خوان - (ع.ف) (ا.فا) تلميذ .  
 قارئ الدرس .  
 دَرَسْگاه - (ع.ف) مدرسة . مكتب .  
 دُرُشت - غير مستقيم . خشن . ضخم .  
 دُرُشتنخو - سيء الخلق .  
 دُرُشتَر - أخشن . أضخم .  
 دُرُشتناك - صعب العبور .  
 درست گویی - بدآءة . غلظة في  
 الكلام .  
 در سپاردن - ترك .  
 دُرُست - سالم . صحيح . كامل .  
 تام . أمين . محكم . معتمد . فضاة  
 وذهب مسكوكتان .  
 دُرُستَر - أفضل . أصح .  
 درست شدن - تهیؤ . انصلاح . ثبات .  
 تحقق .  
 دُرُستگار - (ا.فا) أمين . معتمد . القائم  
 بواجبه خیر قیام .  
 درست کردن - صنع . إعداد . تحقیق .  
 ثبات . تکمیل .  
 درد مندی - تألم . مرض . حزن .  
 غصة .  
 دَرْدَمِيدَن - نفخ .  
 درد ناك - مؤلم . أليم .

دِرَم - (معر . یو : دراخما) عملة فضیة متفاوتة الوزن حسب العصور .  
وزنة تعادل ستة دوانق وكل دانق قیراطان .

دِرَمَا - (ع . مفر) أرنب .

دِرَمَان - علاج . دواء .

درمان پندیر - (ا.فا) قابل العلاج .

درماندگی - عجز . ضعف .  
اضطرار . عدم القدرة . افلاس التاجر .

دِرَنَدَه - (ا.فا) ممرق . مفتت . الحيوان المقترس .

دِرَنَزَد - عند .

درنشانیدن - إجلس . إعطاء مكان .

دِرَنَنَگ - صوت رنين الجرس . صوت تصادم شيئين معدنيين أو بلوريين ببعضهما .

دِرَنَنَگ - توقف . سکون . هدوء . تأخير .

درنگ کردن - توقف . تأخير .

دِرَنَنَگي - توقف . تأخير .

دِرَنَنَگیدن - توقف . تأخير .

دِرَنَنَورَدیدن - لف . طي الطريق .  
ثني . مضي .

درنوشتن - لف . تضارب .

دِرَزْدُور - (ع . مفر) دوار البحر .

دِرَزْدَه - رسوب . ثمالة .

دِرَزْدِيَاب - متألم .

دِرَمَاندن - عجز . اضطرار .

دِرَمَانده - (ا.م) عاجز . ضعيف فقير .

درمانگاه - مستوصف .

دِرَم خريد - (ا.م) (يو.ف) جارية أو عبد يشترى بالمال .

دِرَم دار - غني . ثري .

دِرَمَسَرَا - دائرة السكة . دار ضرب العملة .

دِرَمَسَنَگ - وزنة تعادل الدرهم .

دِرَمَكِيدن - شرب . مص .

دِرَم گزين - (ا.فا) (يو.ف) صراف .

دِرُمُل - حبوب تشوى وتؤكل .

دِرَمِيَان - ما بين . بين .

دِرَمِيَان آوَرْد - تصالح . ضمن . احضار الواسطة .

دِرَنَا - مفرعة .

دِرَو - حصاد .

دِرَوَا - تائه . حيران . مفقود . ضرورة .  
حاجة . اسم ملاك . (كنا) هاروت وماروت .

دِرَوَاخ - ثبات . صحة . سلامة .

- دَرُوَزَه - باب كبير . باب القلعة .  
 درب .  
 دَرُوَزَه بان - حارس . حارس باب  
 القلعة أو باب المدينة . حارس  
 المرمى .  
 دَرُوَاقِع - (ف.ع) في الواقع .  
 دَرُوَانَه - منفذ إلى السطح . الباب  
 المؤدي إلى السطح .  
 دریا بَیْگ - (ف.تر) قائد البحرية .  
 دَرِیَاچَه - بحيرة . بحرة .  
 دریا دار - قائد البحرية الثالث .  
 دَرِیَا دِل - (کنا) سخي . كريم .  
 شجاع .  
 دَرِیَا زِيدَن - قصد . عزم .  
 دَرِیَا سَاز - (ا.فا) الرسام المختص  
 بالمناظر البحرية .  
 دریا سالار - أمير البحرية الأول .  
 دریا بار - شاطئ البحر . ميناء . سيل  
 من المطر . طغيان النهر .  
 دَرِیَا بان - قائد البحرية الثاني .  
 دَرِیَا بانیدن - إفهام . تعريف .  
 دریا بَنَدِگِی - إدراك . فهم .  
 دریا بَنَدَه - (ا.فا) مدرك . عاقل .  
 ذكي .  
 دُرِيدَن - حصد .  
 دَرِيدَه - (ا.م) ممزق . مفتت . مشقوق .  
 دَرِیغ - أسف . حسرة .  
 دَرِیغَا - كلمة أسف ( الالف فيها  
 زائدة أو للندبة وذلك لمدّ الصوت)  
 دریغَا گُو (ی) - (ا.فا) متأسف .  
 متحسر .  
 دریغ خورْدَن - تأسف . تحسر .  
 دریغ داشْتَن - تضایق . امتناع .  
 رفض .  
 دریای لَعْل - (کنا) كأس الخمر .  
 كأس رفيعة من الأسفل عريضة  
 من الأعلى مثل كأس الويسكي .  
 دنّ الخمره .  
 دَرِیجَه - نافذة . باب صغير . كوة .  
 دَرِيدِگِی - انشقاق . انخراق . تمزق .  
 دَرِيدَن - تمزيق . تفتيت . بعثرة .  
 شق . خرق .  
 دُرُفَام - فحش . بداءة .  
 دَرُؤَن - رديء المذاق . حاد الطعم .  
 دَرُؤَاخ - سالم . بلا عيب . محکم .  
 شجاع . في حالة النقاہة .  
 دَرُؤَار - صعب . مشکل .  
 دَرُؤَان - حسرة . تأسف .



دَسْتَا دَسْت - معامله نقدیة بخلاف  
( پستادسیت ) التي هي معامله  
بالدين .

دَسْتَاو - مندیل . شال . عمامة .

دَسْتَارَان - عربون . انعام . بقشيش .

دَسْتَارِبَنْد - مُعَمَم . عالم . فقيہد .  
صاحب مسند .

دَسْتَان - نغمة . نشيد . لحن . مكر .  
حيلة . تزوير . ج دست . اسم أبي  
رستم .

دَسْتَاويز - وسيلة . علة . تصادم .

دَسْتْ أَفْزَار - آلات يدوية .

دَسْتْ أَفْشَار - ( ا.م ) ما يعصر باليد .  
عصير الفاكهة المعصور باليد . لائق  
بالعصر .

دَسْتْ أَفْشَان - رقص . في حالة  
الرقص . ( ا.م ) بذور معصورة  
باليد .

دَسْتْ أَفْشَانْدَن - رقص . اهمال .  
ترك .

دَسْتَانَس - مركبة من دست + آس :  
طاحونة تدار باليد .

دَسْتَانَسَنَگ - مقلع حجري .

دَسْتَانَق - ( تر ) محبوس - سجين .

دُؤَه - غضوب .

دَس - شبيه . نظير . طين سميك أو  
مطبوخ .

دَسْ - يد .

دَسْت - يد . قدرة . مسند . قاعدة .

قانون . أسلوب . مجموعة كاملة  
من أي شيء مثل يك دست لباس

وهي سترة وبنطال . يك دست

بشقاب وهي ستة صحون . نوبة

ودفعة ( في اللعب والقمار ) ( معر .

تصر ) طرف . نوع . شبر . نفع .

دُؤَك - غدة صغيرة . حبات الجدری .

حبة مائة تظهر في اليد أو الرجل

من أثر الاحتكاك في العمل أو من

ضيق الخدء وقت السير واسمها في

العامة « عنبه » . عقدة الخيط .

دُؤَكَاك - نسر .

دُؤَكَاَم - محزون . غاضب . سيء الحظ .

زاهد . تقي . حاجب .

دُؤَم - حزين . غضوب . قلق .

دُؤَمَان - متأسف . متحسر .

دَسْتَارُجَه - مندیل . عمامة صغيرة .

دَسْتَارُ خَوَان - مائدة . مائدة كبيرة .

غطاء المائدة . مندیل الطعام .

- دانش آموز - (ا.فا) تلمیذ ثانوی .  
 تلمیذ . طالب علم .  
 دانش پندیر - (ا.فا) راغب بالعلم .  
 قابل للتعلیم والتربیة .  
 دانش پژوه - (ا.فا) باحث عن العلم .  
 دانشجو (ی) - (ا.فا) طالب جامعی .  
 طالب علم .  
 دامتی - خمار . مقنعة النساء .  
 داموز - سلة . مجرفة كبيرة .  
 دامیار - صیاد .  
 دامیاری - صید .  
 دان - ( معر : دانق ) حبة . بذرة  
 النبات . الحبوب التي تقدم للطيور .  
 لاحقة تؤدي معنى مكان وزمان ،  
 مثل : آبدان ، آتشدان . جذر  
 وأمر دانستن . وتؤدي معنى (ا.فا)  
 مركبة .  
 دانا - (ا.فا) عارف . عالم . الله تعالى .  
 جمعها : دانايان .  
 داهل ، داهول - حارس البستان  
 الخشي ( المجدار ) . مصيدة .  
 فخ .  
 داهیم - انظر : ديهيم .  
 دای - جدار طيني . كل طبقة من اللبن  
 ترصف لبناء جدار .  
 دامن شب - آخر الليل .  
 دامن كشان - (ا.فا.حا) متبخراً .  
 دامن کشیدن - اعراض . اجتناب .  
 دامنگیر - مانع . رادع . كل شيء  
 باعث السكون . مدع . مصاحب .  
 دامنه - مثل التنورة . طرف . حاشية .  
 أطراف . القسم السفلي للجبل .  
 دامنه دار - (ا.فا) ذو طرف أو حاشية .  
 وسیع . طولاني . مفصل .  
 دانا دل - واقف . عارف . عالم .  
 دانايسى - علم . معرفة . وقوف .  
 دانچه - عدس .  
 دانستن - معرفة . ادراك . اطلاع .  
 دانسته - (ا.م) معروف . معلوم .  
 مشهور .  
 دانش - علم . معرفة .  
 دانش آباد - محفل علمي . مركز  
 علمي .  
 دایره زدن - (ع.ف) تحلق . الوقوف  
 بشكل دائرة .  
 دایگان - انظر : دایه .  
 دایه - مربية . مرضع . قابلة.جمعها :  
 دایگان .  
 دبستان - مكتب . مدرسة ابتدائية .  
 دبنگ - جاهل . أحمق .

دَبُوس - قلعة فيما وراء النهر ما بين  
سمرقند وبخارا ، ويقال ان شخصاً  
كان اسمه ( دبوس ) وسميت  
باسمه عندما بناها .  
دَبُوسَك - نبات الخبازى .  
دَبُوگى - نبات الخبازى .  
دَبَه دَر آوَرْدَن - (عا) ندم . التراجع  
عن التعهد .  
دَبَيْت - نوع من القماش المستعمل  
للبطانة .  
دَبِير - كاتب . منشى . مدرس ثانوي .  
الذي يقوم مقام السفير والوزير  
المفروض حين غيابهما .  
دَبِيرْ خانَه - دائرة التسجيل وشؤون  
الطلاب . ديوان الاوراق .  
دَرَبان فلك - (ف.ع) (كنا) شمس .  
قمر .  
دَرَبای - حاجة . ضرورة . لياقة .  
طور .  
دَرَبایست - حاجة . احتياج . ضرورة .  
لياقة . طور .  
دَرَبایست - ضرورة . لزوم . نقض  
بعض الضروريات . لياقة .  
دَرَبَجَه - (ع.ف) نافذة . باب  
صغير .  
دَرَبِلدَر - شريد . تائه .

دُخ - (مخف) دختر .  
دُخْت - ابنة (مخف) دختر .  
دُخْتَر - ابنة . آنسة . بكر .  
دختر آنلر - ابنة من أم أخرى أو  
زوج آخر .  
دُخْتَرى - بكاره .  
دُخْتَنلر - مختصرة من ( دخترانلر ) .  
دَخْش - ابتداء . بدء العمل أو المعاملة .  
سواد . ظلام .  
دَبِيرِستان - مدرسة . ثانوية . اعدادية .  
دِج - جامد .  
دُچار - مفاجأة . الوصول إلى شخص  
غير موافق أو حيوان أو أمر غير  
ملائم . مشغول . مبتلى .  
دَخ - فوج . صف .  
دَرَبَرابو - في مواجهة . مقابل . بمثابة .  
بمنزلة .  
دَرَبَر كَشيدَن - احتضان .  
دَرَبَسْت - منزل كامل . كل شيء  
كامل .  
دَرَبَسْتَن - قفل الباب وغيره . ربط .  
دَرَبَسَنَد - زقاق مغلق آخره . مضيق  
في جبل . شعب . قلعة . حارة  
عريضة وقصيرة . أسير . محبوس .  
دَرَبَسَنَد - في قيد . في صدد . بقصد .

دَخْم - قبر . ضريح القبر . تابوت  
 الذي يوضع فيه الميت ويدفن معه .  
 دَخْمَه - قبر . ضريح . تابوت يوضع  
 فيه الميت ويدفن معه .  
 دخمه بان - حارس القبور .  
 دَخْو - مختار القرية . أبله .  
 دَخِيل بستن - (ع.ع) (ع.ف) تقال لمن  
 يتوسل على ضريح إمام أو صالح  
 وينذر المال إذا حلت عقده حيث  
 يعقد عقدة في قماش ويتركها  
 هناك .  
 دَد - الحيوان المقدس .  
 دَر آوردن - إدخال . إخراج . إطلاق .  
 در آویختن - تعليق . تعلق . اغصاب .  
 دَر آفتادن - محاصرة . نزاع . محاربة .  
 تضارب .  
 دُر آفشان - (ع.ف) (ا.فا) نادر الدر .  
 (كنا) بليغ .  
 در آنداختن - رمي . نثر . الوقوع في  
 مجادلة ومناظرة .  
 دَر ایستادن - وقوف . ظهور .  
 اصرار .  
 دَر دَم - فوراً . حالاً .  
 دردم گریختن - الأكل .  
 دَر زَد مَنَد - متألم . مريض .

دَر بَندان - تحصن .  
 دَر بَه - رقعة . رفوة . قطعة . ترقيع .  
 دَر پايان - في النهاية . في الأخير .  
 دَر پي - رقعة . ترقيع . رفوة . رتي .  
 دَر پيچیدن - طي . لف .  
 دَر جَا - تقال للجند حتى يطرق كل  
 واحد قدمه في الأرض بايقاع  
 استعداداً .  
 دَر بَا - حاجة . احتياج . لياقة .  
 طور . طريقة . ضروري .  
 دَر باختن - لعب . بيع وشراء . عطاء .  
 قرض . خسارة . نحو الماضي .  
 دَر بار - بلاط . قصر السلطنة . مسكن .  
 در بازيندن - انظر : در باختن .  
 دَر باقي شُدن - (ع.ف) تمام . انتهاء .  
 نحو . ترك .  
 دَر باقي كَردن - (ف.ع) إتمام . إنهاء .  
 ترك . وقوف . اغماض العين .  
 دَر بان - حارس . بواب . حاجب .  
 دَر زمان - (ف.ع) في الحال . فوراً .  
 دَر زَن - ابرة (ا.فا) قارع الباب .  
 دَر زِي - خياط . درزي . (معر) .  
 درزي كردن - خياطة .  
 در ساختن - اعداد . تهیی .  
 دَر سار - ستارة . سور . عتبة .

- داریوش - أكبر ملوك الهخامنشيين .  
 داس - منجل .  
 داسار - سمسار . دلال .  
 داستار - سمسار . دلال .  
 داستان - خرافة . قصة . حكاية . مشهور .  
 دائي - خال (أخو الأم) .  
 داپرزّه - خطاف . وطواط .  
 داخيم - رزق .  
 داخول - حارس البستان الخشبي (المفرّعة) . علامة يضعها الصياد لتقريب الحيوان من الشبكة المنصوبة .  
 دامن - حاشية القميص . تنورة . طرف وحاشية كل شيء .  
 دامن آلوده - ملوث طرف الثوب . (كنا) سيء العمل والسمعة .  
 دامن آفشانندن - سياحة . سفر . ترك . إعراض .  
 دامن درّ كَشيدن - (كنا) إعراض . اجتناب .  
 دامن زَدَن - هز طرف الثوب قرب النار لإلهابها . (كنا) اشعال الفتنة والفساد .  
 دادار - خالق . خلاق . واهب . عادل . الله تعالى .  
 داداش - (تر) أخ .  
 داد آفرين ، داد آفريد - (ا.فا) خالق العدالة . الله تعالى . لحن موسيقي قديم .  
 داد باخته - (ا.م) محكوم عليه .  
 داد بَخش - (ا.فا) عادل . غفور .  
 داد بُرده - (ا.م) محكوم له .  
 داد خواست - عريضة حال .  
 داد خواه - (ا.فا) متظلم . متشك .  
 دامپزِشك - بيطار . طيب بيطري .  
 دامدار - (ا.فا) صياد . تاجر الحيوانات الأهلية .  
 دامداري - المحافظة على الحيوانات الأهلية وتربيتها .  
 دامغول - غدة .  
 دامگاه - فح . المكان الذي توضع فيه شبكة الصيد .  
 داخيدَن - فصل . امعان .  
 داد - قانون . عدل . انصاف . هبة . اعطاء . أنين . نداء للاعلان عن شيء . أسف . تأوه . معاملة . تجارة . أخذ وعطاء . نصيب . حصة .  
 دادا - (تر) غلام . جارية . مربي الأطفال بشرط أن يكون مستأ .

- داروخانه - صيدلية .  
 دارو دان - وعاء ذو فوهة لسقي المريض  
 الدواء أو الطفل الحليب .  
 دارو دَستَه - (عا) جمعية ميالة لشخص  
 واحد . مجموعة .  
 دارو ساز - (ا.فا) صانع الأدوية .  
 صيدلاني .  
 داروغه - (تر) أكبر كل صنف  
 و مجموعة . مختار القرية . رئيس  
 العسس قديماً . حارس الدار أو الدائرة .  
 دارزَدَن - صلب . شتق .  
 دار شِكَنَك - الطير نقار الحشب .  
 دار كُوب - الطير نقار الحشب .  
 دارنَدَه - (ا.فا) مالك . صاحب . ثري .  
 دارو - علاج . سم . بارود . دواء .  
 داروبرد - جلبة الجيش . هياج ومياج .  
 خشبة الرفش . خشبة مثقفة تعد يداً  
 للرفش أو غير ذلك .  
 داستا نَسَرا (ى) - (ا.فا) راو . قاص .  
 داستان شُدَن - اشتهار .  
 داستاني - اسطوري . خرافي .  
 داستخاله - منجل صغير . عكاز .  
 داستكاله - منجل صغير . عكاز .  
 داش - تنور . بيت النار . أتون . (تر)  
 أخ . لوطي .
- داربَرزين - انظر : دار الفزين .  
 داربَسْت - القصبة المغروسة إلى جانب  
 النبتة لتستعين بها على النمو .  
 داربوى - عود . شجرة ذات رائحة  
 طيبة إذا ألقى جزء منها في النار  
 أعطى عبيراً طيباً .  
 دارچين ، دارچيني - قرفة (من التوابل) .  
 داردان - مبذرة . مشتل تربى فيه أقلام  
 الاغصان حتى تتماسك لتنتقل إلى  
 مكان آخر .  
 داشاب - هبة . اعطاء . أجر . نشاط .  
 دعاء .  
 داشات - انظر : داشاب .  
 داشاد - انظر : داشاب .  
 دارو فُروش - (ا.فا) بائع الأدوية .  
 صيدلاني .  
 دارو كُوب - من يدق الأدوية وبيئها .  
 المهراس الذي تدق به الادوية  
 وتسحق .  
 داروگَر - صيدلاني .  
 داروگير - توقيف وتقييد الاشخاص .  
 حرب . جدال . معركة .  
 دارو نَدار - كل ما يملكه الانسان .  
 مال .  
 داره - وظيفة . راتب . منجل .

دُرُخَشِیدَن - ضیاء . لمعان . بریق . لمعان .  
ضیاء .

دُرُغَم - مکان مشهور بإعداد الخمر  
الجید . اسم نغمة موسیقیة مرفهة .

دِرْفَش - علم . رایة . علامة . علم  
مقدمة الجيش (معر) . مغرز لثقب جلد  
الحداء حيث يدخل الخیط مکان  
الثقب .

دُرْفَش - نور . شعاع . لمعان .

دُرْفَشَان - (ا.فا) متلائی . لامع .  
راجف . مهتر . مرتعش :

دُرْفَشَان - (مخف) . درافشان .

دِرْفَشِ کَاوِیَان - علم کاویان الحداد  
الذي رفعه اعلاناً بالثورة علی  
الضحاک الظالم ، هذا العلم عبارة  
عن صدرته الجلدية المرقعة .

دُرْفَشِنْدَه - لامع . متلائی .

دُرْفَشِي - النسبة إلى درفش . (کنا)  
شخص معروف ومشهور . شخص  
کسب شهرته عن طریق مستقیم أو  
سبي .

دُرْفَشِیدَن - لمعان . إضاءة . اشعاع .  
رجفان . نوسان .

دُرْفَشِجْک - کابوس .

دُرُخَشِیدَن - ضیاء . لمعان . بریق .  
دُرُخَشِیدَه - (م.ا) ملمع . مضاء .  
بارق .

دُرُخَف - زنبور أسود .

دُرُخَوَاسْت - من المصدر خواستن .  
طلب . رجاء . التماس . کتابة  
يسجل بها المراد أو المقترح .

دَرَجَا زَدَن - (عا) من تأخر ترفیعه  
وطال بقاؤه في مرتبته . طرق

الحداء في الأرض بايقاع من الجند .  
دَرَجَه دَار - (ع.ف) (ا.فا) ذو

درجات . مدرج .

دَرَّ حَال - (ف.ع) في الحال . الآن .  
حالا .

دَرَّجَه - نافذة في المنزل . باب صغير .  
درخانه - بلاط . منزل .

دِرْخَت - شجرة .

دِرْخَت سُنْبَه - طير صغير يثقب  
جذوع وأغصان الشجر ليأكل من  
تحت قشرة الشجرة .

دِرْخَتْک - شجيرة .

دُرُخَش - ضیاء . لمعان . بریق . نور .  
برق .

دُرُخَشَان - (ا.فا) مضیء . لامع .  
منير . متلائی .

- درخواست کردن - استدعاء . تقاضا .  
رجاء .  
درخواستن - استدعاء . رجاء . تکلیف .  
حکم .  
درخور ، درخوره - (ا.فا) مناسب .  
لائیق . قابل .  
درخورانیدن - اطعام . إقحام .  
درخوردن - لیاقة .  
درخیال آمدن - (ف.ع) تصور .  
تذکر .  
دَرْد - داء . تعب . مرض (معرفه) .  
دُرْد - ثمالة . الکدر الراسب کعکس  
الزیت . انتهاء . آخر :  
دَرْدَا - کلمة أسف . أسفاً . آه . حسرة .  
دَرْدَار - ذو غطاء . بواب . شجرة  
البق .  
دَرْد آشام - (ا.فا) شارب الکأس حتی  
الثمالة .  
درد آوردن - تولید الألم . ایذاء .  
دَرْد چین - معالج . مواس . من  
یدعو أن یحلّ به مرض حبیبته  
ویموت قبلها .  
دُرْد خوار - (ا.فا) (کنا) فقیر . دون .  
وضیع . أرض .  
دُرْد رخشنده - (ا.فا) لامع . متألّیء .
- دَدَه - الحيوانات المفترسة . (تر) جد .  
خادم عجوز مختص بتربية الأطفال .  
دُدیگر - الثاني . ثانياً .  
دُر - الامر من دریدن . وبمعنی (ا.فا)  
مركبة : پرده در : ممزق الاستار .  
دَر - فی . داخل . باب . فصل من  
کتاب . موضوع . وقد تضاف  
فی أول بعض المصادر وقلیلاً ما  
یتغیر المعنی مثل : در آمدن :  
الظهور .  
دوا ، درای - جرس . جرس کبیر .  
دَرَا دُوْزا - (ا.فا) الخياط الماهر .  
(بجا) صاحب الخبرة والتجربة  
والعالم الذي يستطيع اصلاح الخطأ  
أو المنحرف . مزیل العداوة بین  
الاثین . مصلح .  
دَرّاز - طویل . مشدود .  
دَرّازا - طول . شد .  
دَرّاز آهنگ - طویل . طولانی .  
درازبالا - ممشوق القامة .  
درازخوان - مائدة طويلة تمد للضيوف .  
دَرْد زَد (ه) - متألّم . علیل . مریض .  
دَرْد ستان - انظر : دردچین .  
دُرْد کَش - (ا.فا) شارب الکأس  
حتى الثمالة .



- دراز نا (ی) - طول .  
 دراز ناک - طویل .  
 دراز نفس - (ف.ع) طویل النفس .  
 (کنا) کثیر الکلام .  
 در آمد - انظر : درآمد .  
 در آندن - انظر : در آیدن .  
 در آئنده - (ا.فا) مقطع . مفتت .  
 در آنه - ممزق . مفتت .  
 در آیدن - تقطیع . تمزیق . تفتیت .  
 در آیی - جرس کبیر . جرس . الأمر  
 من « در آیدن » . وبمعنی (ا.فا)  
 مرکبة .  
 در آینه - (ا.فا) خطیب . قائل .  
 متکلم .  
 در آیدن - قول . تحدث . تفکیر .  
 القول بلا معنی . صراخ .  
 در آخیر - (ف.ع) فی النهایة .  
 در آغاز - فی البدء .  
 در آز دست - (کنا) طویل الباع .  
 (بجا) غالب . مسلط . متجاوز .  
 طماع .  
 در آز دستی - غلبة . تجاوز . تعدد .  
 تناول .  
 در آز دم - (کنا) کلب . قرد . عقرب .  
 در آز دُنبال - بقرة . جاموس .
- دانشسَرا - محلّ التعلیم . دار المعلمین .  
 دانشکده - محلّ التعلیم . کلیة تابعة  
 للجامعة .  
 دانشگاه - جامعة .  
 دانشگر - (ا.فا) عالم . فاضل .  
 دانشمند - عالم . حکیم .  
 دانشنامه - کتاب العلم . الشهادة الجامعية .  
 دانشور - عالم . حکیم .  
 دانشومند - عالم . حکیم . فاضل .  
 دانشی - عالم . حکیم .  
 دانشیار - أستاذ مساعد فی الجامعة .  
 دانک - حبة . حبة أي نوع من الحبوب .  
 حساء بالعدس والقمح والشعیر  
 و غیرها یصنع احتفالاً بظهور أسنان  
 الطفل .  
 دراز روده - مكثر . کثیر الکلام .  
 دراز کار - متناول . متجاوز .  
 مكثر .  
 دراز کردن - مد . تطویل ؛  
 دراز کشیدن - استلقاء . تمطط . نوم .  
 اطالة .  
 دراز گردن - طویل العنق . أحمق .  
 أبله . جمل .  
 دراز گوش - طویل الأذنین . حمار .  
 أرنب .

داواری - زوج . نکاح .  
 دامان ، دامن - حاشیه أو طرف  
 القميص . طرف الشيء . شراع .  
 دامپروزی - حماية وتربية الحيوانات  
 الاهلية .  
 داغ دیدن - (عا) تألم لمصاب .  
 داغ دیدنه - (ا.م) متألم . مصاب .  
 داغسّر - أصلع . طائر حسن الصوت  
 من فصيلة العصافير .  
 دانه خوار - (ا.فا) الطير آكل الحب .  
 دانه دار - (ا.فا) الفاكهة ذات البذر .  
 دانه كردن - فصل النواة عن الفاكهة .  
 تفريق . تناثر .  
 دانه گانه - متاع وأسباب الدنيا .  
 داو - دور . نوبة اللعب . ادعاء .  
 زيادة . صف في الجدار .  
 داو دادن - اعطاء الدور . التنازل عن  
 الدور .  
 داو دار ، داوکار - المدعي .  
 داودی - نوع من الازهار يفتح في  
 الخريف والصيف خاصة ، ذو  
 لون أصفر أو أبيض أو أحمر أو  
 أوراق مقطعة .  
 داوّر - منصف . عادل . قاض . حكم .  
 الله تعالى .

داواری - خصومة . تظلم . تشك .  
 محاكمة . قضية .  
 داواری خوژدن - اطاعة القضاء . قبول  
 العقوبة .  
 داواری دار - (ا.فا) الله تعالى . قابل  
 الظلامة .  
 داواری گاه - محكمة .  
 داو طلب - (ع.ف) مقدم طلب لعمل  
 أو وظيفة ما .  
 داو یافتن - بلوغ المرام . الوصول إلى الهدف .  
 داه - جارية . جارية صغيرة . ممرضة .  
 قابلة . حبلى . العدد عشرة .  
 دانگو - انظر : دانگ .  
 دانگک - قسم . حصة . بعض من  
 شيء . سدس الملك . وزنة تعادل  
 ثمانی حبات قمح أو حبتين من بذر  
 الخرنوب (قيراطان) .  
 دانگانه - تكاليف كل شيء من مصروف  
 نزهة أو سفر أو اعداد طعام .  
 دانگدی - علم . معرفة .  
 دانگنده - (ا.فا) عالم . مدرك . عارف .  
 واقف . جمعها : دانگان .  
 دانه - حبة . بذر النبات . نواة . بذر  
 الفاكهة . الحبوب التي تذرّ للحمام .  
 جلدي . قذيفة المدفع .

داد دادَن - اجراء العدالة . قطع النزاع .  
 داد ده - عادل . الله تعالى . الرابع عشر  
 من الاشهر الملكية .  
 دادَر - أخ . صديق .  
 دادُ یار - مساعد المدعي العام . الوكيل  
 العام .  
 دار - شجرة . خشبة طويلة ومستقيمة .  
 مشنقة . الامر من (داشَن) بدار :  
 املك ، تملك . وبمعنى (ا.فا) مركبة  
 مثل : آبدار : رطب ، پولدار :  
 غني .  
 دارا - غني . الله تعالى .  
 دارائی - اموال . تمول . ادارة مالية .  
 اسم قماش حريري مموّج .  
 دار آفرین - (معر : درابزين ) .  
 مصطبة . متكأ . افریز .  
 دارا منیش - من سيرته سيرة الملوك .  
 المشبه بالعظماء .  
 دارایی - انظر : دارائی .  
 دارباز - لاعب على الحبل .  
 داربام - أكبر خشبة من خشب السقف  
 للبيوت القديمة .  
 داربُر - طير ملون بالاخضر والاصفر  
 ينقر الشجر بمنقاره ليثقبها ثم يأكل  
 من لب الخشب (نقار الخشب) .

دادُ وِسْتَد - الاخذ والعطاء . البيع  
 والشراء . تجارة . تبادل تجاري .  
 داد و فَرِيَاد - عويل . القيل والقال .  
 دادُ رَس - (ا.فا) قاض . حاكم .  
 دادُ رَسِي - محاكمة .  
 دادِ سَتَان - فتوى . قضاء . (ا . فا)  
 قاض . ملك . أمير . المدعي العام .  
 داد سَتانَدَن - انتقام . ثأر .  
 داد سَرَا - دائرة المدعي العام .  
 دادُ گَاه - محكمة . دار العدل .  
 داد گَاه جنائی - ( ف . ع ) محكمة  
 الجنایات .  
 دادُ گَر - الله تعالى . عادل . منصف .  
 دادُ گُسْتَر - (ا.فا) عادل . الله تعالى .  
 داد گسْتَرِي - وزارة أو دائرة العدل .  
 دادَن - اعطاء . هبة . ضرب . حملة .  
 ايجاد . صنع .  
 دادُ نَامَه - الورقة المكتوب عليها حكم  
 القضاء .  
 دادَنِي - الشيء الذي يستحق الاعطاء  
 أو الاهداء .  
 دادُو - (تر) غلام . (معر.عا) الغلام  
 الذي يخدم الطفل .  
 دادُ وَر - قاض . الله تعالى .  
 داغُ دِل - كسير القلب .

داراشان - (ف.ع) صاحب‌شأن و شوکه.  
 دار ایشکنه - سم الفار .  
 داغ سُدن - الحرارة الكثيرة . التآلم  
 الزائد . (کنا) عيب . شهرة .  
 قدم .  
 داغ کردن - تسخين . الوصم بالنار .  
 داغگاه - المكان الذي تمهر فيه الخيل .  
 داغول - عيار . مكار . محتال .  
 داغينه - قديم و مستعمل .  
 دال - عقاب . صقر .  
 دالان - دهليز . زقاق مسقوف .  
 دالاندار - (ا.فا) بواب . حارس  
 الرباط . حارس القصر .  
 دالاندارى - ما يأخذه حارس البناء أجر  
 حراسته من المشتري .  
 دالانه - انظر : دالان .  
 دالاي - بحر . اقيانوس .  
 دالبُور - ما تضيفه النسوة على ألبستهن  
 وألبسة الأطفال من تخريجات  
 و اضافات وخاصة على الالبسة  
 الداخلية (دانليل) .  
 دالبوز (ه) - نوع من الوطواط .  
 خفاش .  
 دام - مصيدة . صنارة . حيوان أهلي .  
 داماد - عريس . صهر .

داشت - تربية . ملكية . ملازمة .  
 خدمة . حماية . إنعام . هبة . طاقة .  
 ملك . تنور . الماضي من (داشتن) .  
 داشتن - ملكية . ضبط . طول . مواظبة .  
 تعهد .  
 داشته - (ا.م) قديم . عتيق . مهترى .  
 محفوظ . ضائع .  
 داشتن - عطاء . انعام . هبة . نشاط .  
 أجر . دعاء .  
 داشين - لباس جديد لم يُرتد بعد .  
 منزل جديد لم يوطأ حتى الآن .  
 ودخلت العربية بفعل ( دشن -  
 تدشينا ) أي افتتح مكاناً جديداً .  
 داغ - حار جداً . محرق . وصم . العلامة  
 التي تعلم على بدن الانسان أو  
 الحيوان بالحديد المحمى . مهر .  
 ختم . (کنا) هم . حزن . مصيبة .  
 (تر) جبل .  
 داغان - متفرق . متناثر .  
 داغان کردن - تفريق . تشتيت .  
 داغدار - (کنا) ذو علامة . موصوم .  
 حزين . متحسر . كل شيء يظهر  
 عليه أثر الخم أو الوصمة أو الحرارة .  
 دارابی - من مركبات البرتقال وأكبر  
 منه وطعمه حامض ( كريفون ) .

دست‌گُردان کردن - (ع) خدعة شرعية على المذهب الجعفري للاقلال من دفع الصدقة أو الزكاة، وذلك بأن يدفع الفرد للقاضي عشر ليرات مثلاً وتنتقل من يده إلى الفقير ثم تعود إلى صاحبها وهكذا حتى يصير الدفع عشر مرات أي مئة ليرة وهذا ما عليه أن يدفعه . ولكنه في النهاية يكون قد دفع للفقير عشرًا فقط « فرهنگ عامیانه ص ۱۳۳ » .

دست‌گِرفتن - قطع اليد . منع . مساعدة . تمسخر . استهزاء .

دست‌گَزیدن - تحسر . أسف .

دست‌گَزیدن - طلب صدر المجلس .

إرادة المسند .

دست‌گَزین - (ا.م) منتخب . (ا.فا) الراغب في صدر المجلس . الجواد المساعد .

دست‌نشانده - أجیر . منفذ الأوامر . تابع . الدولة التابعة في سياستها لدولة كبيرة .

دست‌نماز - وضوء .

دست‌نمودن - اظهار القوة والقدرة .

دست‌نوار - عصا . الشبيه باليد . بحجم اليد . سوار .

دست‌گُذار - (ا.فا) ممد . معاون . تحفة . (ا.م) ما يؤخذ باليد .

دست‌گُذاردن - وضع اليد على الشيء . تسليم .

دست‌گِرای - (کنا) صانع اليد .

دست‌گِرد - (معر : دسكرة) قرية . أرض مستوية . أرض زراعية . منزل تحيط به عدة بيوت .

دست‌گُردان - استدانة مؤقتة . تداول الشيء حتى يعاد إلى صاحبه .

دست‌گِبری - ممد . إعانة . مساعدة . أسر . الارشاد إلى طريقة .

دست‌گِلاف - المعاملة التجارية الأولى من اليوم .

دست‌گِمال - منديل . أسیر . (ا.م) الممسوح باليد .

دست‌گِمالی - مسح الشيء باليد . استعمال الشيء وابتداله .

دست‌مَرَد - مساعد . ممد . معاون .

دست‌مَرَدی - مساعدة . مدد . عون . (کنا) قدرة . قوة .

دست‌مَرُذ - أجره . (کنا) مكافأة . جزاء .

دست‌موزه - تحفة . هدية . آلة .

دست‌نَبُو - كل ذي عيب يؤخذ باليد لشمه . شَمَام . نوع من البطيخ .

دست‌گُردان کردن - (ع) خدعة شرعية على المذهب الجعفري للاقلال من دفع الصدقة أو الزكاة، وذلك بأن يدفع الفرد للقاضي عشر ليرات مثلاً وتنتقل من يده إلى الفقير ثم تعود إلى صاحبها وهكذا حتى يصير الدفع عشر مرات أي مئة ليرة وهذا ما عليه أن يدفعه . ولكنه في النهاية يكون قد دفع للفقير عشرًا فقط « فرهنگ عامیانه ص ۱۳۳ » .

دست‌گِرفتن - قطع اليد . منع . مساعدة . تمسخر . استهزاء .

دست‌گَزیدن - تحسر . أسف .

دست‌گَزیدن - طلب صدر المجلس .

إرادة المسند .

دست‌گَزین - (ا.م) منتخب . (ا.فا) الراغب في صدر المجلس . الجواد المساعد .

دست‌نشانده - أجیر . منفذ الأوامر . تابع . الدولة التابعة في سياستها لدولة كبيرة .

دست‌نماز - وضوء .

دست‌نمودن - اظهار القوة والقدرة .

دست‌نوار - عصا . الشبيه باليد . بحجم اليد . سوار .

دست چوب - عصا .  
 دست بُردن - تصرف . تدخل . جرح  
 وتعديل . اضافة ونقصان .  
 دست بَرَقْضَا - (ف.ع) (عا) فجأة .  
 صدفة .  
 دست بَرَنْجَن - سوار .  
 دست بَسْتَن - تقييد اليدين . احتقار .  
 دست بَسْتَه - (ا.م) مقيد اليدين .  
 العاقد يديه على صدره . (كنا)  
 محتقر . مغلوب . بخيل . مصل .  
 عجيب وغريب .  
 دَسْتَبَنَد - سوار لليد . أغلال . نوع  
 من الرقص الجماعي الشبيه بالدبكة .  
 دَسْتَبُوس - (ا.فا) مقبل اليد .  
 دَسْتَبُوسِي - تقبيل اليد احتراماً وتواضعاً .  
 الوصول إلى العظماء .  
 دَسْتُ پَاچَه - عجول .  
 دست پاچه شُدن - (عا) اضطراب .  
 قلق . سهو .  
 دست پُخْت - (ا.م) ما يطبخ باليد .  
 دست پَرُور - (ا.م) مربى .  
 دست پِيمَان - ما يرساه العريس إلى  
 بيت عروسه من هدايا قبل الزواج .  
 دست تَنگ - (كنا) ضيق ذات اليد .  
 الذي ليس عنده مال . تعيس .

دست آنداز - (ا.م) المحل الذي توضع  
 عليه اليد . الجور الزائد . رقاص .  
 سباح . نشال . سطو . اغارة .  
 زامي السهام . الوكز باليد . فراش  
 المجلس . صدر . مسند . أرض  
 وعرة . ظالم .  
 دست اندازی - تناول . تجاوز .  
 دست آندَر کار - (عا) استلام العمل .  
 اطلاع على العمل .  
 دست باز - (ا.فا) الذي يلعب بكل ما  
 لديه . سخي . تعد . جور .  
 دست باف - قماشة تنسج باليد . (ا.فا)  
 ناسج يدوي .  
 دست بَدست دادَن - (عا. كنا) زفاف .  
 دست بَرَنْجَن - سوار .  
 دَسْتَبُرْد - سرقة . إغارة . تلاعب .  
 غلبة . فتح . قدرة . سبق .  
 دست بَرْدَار - (ا.فا) تارك . رافع  
 الازعاج . والأمر من ( دست  
 برداشتن ) .  
 دَسْتَبُرْدُ زَدَن - سرقة . إغارة .  
 تصرف . حملة . هجوم .  
 دست تَنگی - فقر . تعاسة .  
 دست تَنها - وحيد . بلا معين .  
 دست جُنْبَانَدَن - (كنا) فرار .

دزدیده - (ا.م) مسروق .

دزدیده نگاه کردن - (عا) استراق النظر .

دزك - منديل .

دزك - قلعة أو حصن صغيرين .

دژ - قلعة . سور .

دژ - سيء . قبيح ( بشرط أن تكون متصلة في أول الكلمة ) .

دژ آباد - غضبان .

دژ آگاه - سيء الفكر . سيء القلب . غاضب . ظالم .

دژ آلود - غضبان . ناثر . سيء الخلق .

دژ آهنگ - سيء السيرة والتفكير .

غضوب . عصبي . سنان صغير .

دژبان - حارس القلعة . واليوم بمعنى الشرطة العسكرية .

دژیوزگی - استجداء . شحاذة . فقر .

دژیوزه - شحاذة . استجداء . سؤال .

دژیوش - شحاذ . درویش . فقیر . مسکین .

دژ - قلعة . سور .

دژد - سارق . قاطع طریق .

دژ دار - (ا.فا) حارس القلعة .

دژد آفشار - معاون السارق . شريك السارق .

دژد بازار - مكان تكثر فيه سرقة ما في الجيوب . هرج ومرج . ازدحام .

دژد بیگیر - (ا.فا) سائق السارق . شرطي .

دژد خنده - تبسم .

دژد گاه - مأوى السارقين . المكان النائي الذي يسطو فيه قطاع الطرق .

دژدی - سرقة .

دژدین - سرقة .

دری گو (ی) - (ا.فا) المتكلم بالفارسية الدرية . شاعر ينظم بالفارسية الدرية .

درین - (مخف) دراین . في هذا .

دریواس - الاطار الحشبي للباب لأطرافه الأربعة .

دری وری - كلام لا أول له ولا آخر . كلام مصطنع . لت وعجن .

دست آفکن (افکن) - (کنا) خادم . عاجز . ضعيف .

دست آنبو (یه) - شمامة . الفاكهة المعطرة .

دست آنداختن - (کنا) تمسخر . استهزاء . سباحة .

- دَرُوغ - کذب . خلاف الحقیقة .  
 دَرُوغ پَرْدَاز - (ا.فا) کاذب .  
 دَرُوغ زَن - (ا.فا) کاذب .  
 دَرُوغَنگُو - (ا.فا) کاذب . مفر .  
 دَرُوغی - النسبة إلى (دروغ) . باطل .  
 مصطنع .  
 دَرِ وَقْت - (ف.ع) في الوقت . في  
 الحال .  
 دَرُوگَر - (مخف : درودگر) . نجار .  
 دَرُون - داخل . ضمن . عالم الملکوت .  
 مکیال الغلال . اسم بلد بین مرو  
 ونسا . دعاء لدى الزردشتیین یرتل  
 قبل تناول الطعام .  
 دَرُون پَرُوَر - (ا.فا) (کنا) مربی النفس  
 الباطنة . المتمکن من نفوس الناس .  
 دَرِبَانی - مخفر الشرطة العسكرية .  
 دَرِبَرَاز - قبیح الصورة . سيء المنظر  
 والخلق . طمّاع . غضوب .  
 دَرِبُرُو - عبوس . غضوب . جهم .  
 دَرِبَسَنَد - زاهد . تقی . مستقبل  
 صعاب الامور .  
 دَرِبِیَه - غدة .  
 دَرُخِیم - سيء الخلق والطبع . جلاد .  
 سجان .  
 دَرُو دَار - حارس القلعة .
- دَرُوِزَه - شحاذ .  
 دَرُوِش - فقير . مسكين . زاهد .  
 منزو . صوفي .  
 دَرُوِش نَهَاد - درویشیّ الطبع .  
 صادق . بسيط .  
 دَرُوِشی - فقر . افلاس . تصوف .  
 عرفان .  
 دَرَه - « أو بالتخفيف » مضيق . واد  
 بین جبلین وغالباً فيه ماء .  
 دَرَهَرَحَال - (ف.ع) على أي حال .  
 في أي شكل .  
 دَرَهِشْتَه - عطاء . هبة . کرم .  
 دَرَهَم - انظر : درم .  
 دَرَهَم - مخلوط . ممزوج . مضطرب .  
 مشوش .  
 دَرَهَم آمِخْتَن - خلط . مزج .  
 دَرَهَم شُدَن - اختلاط . تعصب .  
 دَرَهَم کُودَن - مزج . خلط . مثير  
 التعصب .  
 دَرَهِنگَام شَام - وقت العشاء .  
 دَرُوَنَد - اسم بهلوان واسم دواء .  
 معلاق . قلاب .  
 دَرُوَنَد - کافر . مرتد .  
 دَرُوَن دَار - (ا.فا) (کنا) منافق .



- دَر کَویدن - مناظره .  
 دَر کردن - اخراج . ادخال . تقلیل .  
 حط .  
 دَر کشیدن - سحب إلى أسفل . سكب .  
 تحريك . جذب . محو . تحرك  
 بالجيش . (کنا) شرب .  
 درکوهی - حجر شبیه بالبلور يفعل  
 فعل الماس به ، وإذا أذیب شکل  
 نوعاً معیناً من الزجاج .  
 دَرگاه - عتبه . عتبه العظام . بلاط .  
 دیوان السلطنة . قصر .  
 درگذارتده - (ا.فا) غافر . عفو .  
 درگذاشتن - عفو . غفران .  
 درگذاشته - (ا.م) معفو . مغفور .  
 درگذشت - وفاة . توفی .  
 درگذشتن - ذهاب . موت . تسامح .  
 مضي .  
 دَر و تده - (ا.فا) حاصد .  
 دَر و نه - منحني . مقوَس . قوس قزح .  
 قوس الحلاج .  
 دَر و نی - داخلي . باطني . معنوي .  
 حقيقي .  
 دَر و یدن - حصد .  
 دَر و یده - (ا.م) محصود . حصاد .
- دُرُشتی - ضخامة . عدم الاستقامة  
 والاستواء . ظلم . حدة .  
 دَرُشدن - دخول .  
 دُرُشکه - (رو.مفر) عربة يجرها  
 جوادان ويقودها سائق .  
 دَر گَر - نجار .  
 دَر گِر فتن - اتخاذ . أخذ . التهاب النار .  
 اشتعال . احتراق . تأثير .  
 انشغال .  
 در گشادن - فتح الباب وغيره . فتح .  
 دَر گُوشی - همس .  
 درگه - (مخف) درگاه .  
 دَر گیرانیدن - إضاءة . اشعال .  
 درگیر شدن - بدء الحرب . اشتعال  
 أول نار الحرب .  
 دَر و ای - ضروري . احتياج .  
 دَر و ایست - ضروري . ما يحتاج اليه .  
 دُرود - دعاء . سلام . تحية . ثناء .  
 رحمة . خشبة . شجرة .  
 دُرود گَر - (ا.فا) نجار .  
 دُرود گری - نجارة .  
 دُرودن - حصد .  
 دَر و ش - مسلة الاسكافي . مبضع .  
 رایة . فوطة تلبس في الحرب .

دَنْبَرَه - طنبور (معر) .  
 دَنْبِك - طبله (معر . عا : دربکه) .  
 دَنْبِل - خُرَاج (معر : دمل) .  
 دَنْبِلَان - بيض الغنم . نوع من الكمأة .  
 دَنْبَه - إلیة الحروف .  
 دَنْج - خلوة . مكان فارغ وبلا مزاحم .  
 دَنْد - عظم الخاصرة (ضلع) . أحرق .  
 غبي . درويش . مشط النسيج .  
 سن . كل ما يجفف الفم من النبات  
 كالغصص . شجيرة بشكل شجرة  
 الفستق بلا ثمر ، وكل ثلاث ثمرات  
 في قشرة واحدة يستعمل في الطب  
 للاسهال والترطيب ويسمى حب  
 السلاطين وحب الخطايا .  
 دَنْدَان - سن . (كنا) طمع . توقع .  
 دندان آپريز (آپريش) - العود  
 المستعمل لتنقية الاسنان .  
 دَنْدَانِ گِرْد - (كنا) حريص . طماع .  
 صعب المعاملة .  
 دندان مَز - الحلوى والفاكهة التي تقدم  
 بعد الطعام .  
 دندان مُزْد - الصدقة نقداً أو طعاماً  
 تقدم بعد العشاء .  
 دندان نَمَا - (كنا) غاضب . مظهر  
 العجز .

دليل جُستن - (ع.ف) استدلال .  
 دَم - نفس . نفس الاولياء . بخار .  
 هواء . خدعة . آه . أسف . لحظة .  
 وقت . طرف الشيء . منفاخ . حد  
 السيف والسكين .  
 دُم - ذنب الحيوان . ذنب الفاكهة  
 المعلق بالاغصان . (معر : ذنب) .  
 دَمَادَم - استمرار . تواتر . على طول .  
 لحظة بلحظة .  
 دَمَادُم - متعاقب . وراء بعض .  
 دَمَا سَنَج - (ا.فا) ميزان الحرارة .  
 دِمَاغ پَرُور - (ع.ف) (ا.فا) مفرج .  
 معطر .  
 دَمَامَه - نقارة . ناي كبير يعزف به في  
 الحرب .  
 دَمَان - (ا.فا.حا) متنفس . مزيج  
 ( غضباً ) . مهيب . مرعب .  
 دُمِ أَسْبِي - النسبة إلى ذيل الحصان .  
 تمشيطه ذنب الحصان .  
 دَمٌ بِيْدَم - آنأ فآنأ . لحظة بلحظة .  
 دَم بَرِ آوردن - زفير . محادثة .  
 دُم بُرِيدَه - مقطوع الذنب . بتر .  
 مكّار . صاحب حيلة . ماهر .  
 دُنْبَالَه دَار - (ا.فا) كل شيء ذو ذيل .  
 كل ما له بقية .

- دل آفرورز - منیر القلب . مفرح الفؤاد .  
 دل آفسرده - (ا.م) کسیر القلب .  
 محزون . مغموم .  
 دل آفشردن - ضیق القلب . غم .  
 دل آفگار - محزون . مغموم . متعب  
 القلب .  
 دل آنگیز - مفرح . مرغوب . مطلوب  
 شجاع . مبارز .  
 دل باختن - عشق . هیام . غرام .  
 دل باختته - عاشق . هائم . موله .  
 دل باز - بلیغ . مشعوذ . مکان وسیع  
 و ذو صفاء .  
 دل بستر - (ا.فا) معشوق . محبوب .  
 ذات دل .  
 دل بستن - تعلق . عشق . هوی .  
 دل بستته - (ا.م) عاشق . متعلق . منشغل .  
 دل بستند - جاذب . محبوب . معشوق .  
 ابن عزیز . أمعاء . حزام الكبده .  
 دل گرمی - أمل . اتکاء . اعتماد .  
 اطمئنان . هدوء . مودّة . قهر .  
 غضب .  
 دل گشا (ی) - منشط . مفرح . مسر .  
 مکان واسع و جمیل .  
 دل گشاد - طرب . نشاط . سرور .  
 دل گیر - (ا.فا) حزين . متأم . مغموم .
- دل مانده - حزين . ملول . مغموم .  
 دل مرده - میت القلب . خامل .  
 ذابل .  
 دل مک - رتبیلاء .  
 دل مل - المحصول الفج .  
 دل مہ - ملفوف ورق العنب أو غیره  
 محشو بالرز واللحم المفروم . صرة  
 مالیه تعطی للضيوف فی الأعراس  
 والأعیاد .  
 دل نشان - مرغوب . مقبول . مؤثر .  
 دل نشین - مقبول . مرغوب فیہ .  
 مؤثر .  
 دل ننگ - معلق .  
 دل نواز - (ا.فا) شفق . عطوف .  
 مسل . معشوق . محبوب . جاذب  
 القلب .  
 دل نوازی - جاذبیه القلب . شفقه .  
 عطف . تسلیة .  
 دل نواپس - مضطرب . مشوش .  
 متخوف . قلق . منتظر . ملول .  
 دلّه - حیوان کالسمور ( القط البري ) .  
 دل نهره - اضطراب . تشویش .  
 دل لیر - بطل . شجاع . جریء .  
 دل لیرانه - کالشجعان . بشجاعة .  
 دل لیری - بطولة . شجاعة . جرأة .

دلجویی - تسلّ . لطافة . مودة . رغبة .  
 دلچسب - (ا.فا) مقبول للقلب .  
 مرغوب . مراد .  
 دلخراش - (ا.فا) مؤلم . مزعج .  
 جارح القلب .  
 دلخسته - مهموم . مغموم . مريض .  
 دلخواه - مرغوب . مطلوب . كل  
 شيء مطلوب . أمل .  
 دلخور - ملول . مغموم . متألم .  
 دلخوری - (عا) شکوی . انزعاج .  
 غم .  
 دلخوش - راض . قانع . مسرور .  
 سعيد .  
 دلخوشی - سرور . قناعة . رضایة .  
 خلعة . تشریف .  
 دل آزرده - (ا.م) مضطرب . محزون .  
 ملول . غیر مرتاح .  
 دل آسا (ی) - (ا.فا) مسلّ . مسلي  
 القلب .  
 دل آشوب - (ا.فا) مقلق الفؤاد .  
 دل آغنده - حزين . مصمم . جازم .  
 دل آور - انظر : دلاور .  
 دل آویختن - برهان . احتجاج .  
 دل آویزیدن - تعلق . محبة .  
 دل افتاده - مکسور القلب .

دشنام - اسم قبیح . شتم . کلام بدیء .  
 دشنه - خنجر . مدیة .  
 دشوار - مشکل . صعب .  
 دشوار رو - طریق صعب العبور .  
 دشواری - صعوبة . اشکال .  
 دشواریاب - صعب الوصول .  
 دعای باران - (ع.ف) صلاة  
 الاستسقاء .  
 دعوت کردن - (ع.ف) نداء . دعاء .  
 دعوتگر - (ا.فا) (ع.ف) داع .  
 مناد .  
 دعوت نامه - بطاقة دعوة .  
 دلپذیر - (ا.م) معشوق . محبوب .  
 مقبول . مرغوب فيه . موافق الميل .  
 دل پُر - كثير الغم . غضوب .  
 دل پرور - (ا.فا) الشخص مربي القلب .  
 مربي الباطن .  
 دلپسند - (ا.م) مطلوب . مقبول .  
 مرغوب فيه .  
 دل پیچا ، دل پیچہ - اسهال . مغص .  
 دل پیشہ - (کنا) سکوت . صمت .  
 دلتنگ - ملول . غیر مرتاح . ضجیر .  
 دلجو (ی) - (ا.فا) منتخب . مواس .  
 لطیف . مقبول . مطلوب . مرغوب .

دست گشادن - فك الأغلال من اليد .  
كرم . إباء .

دستگیر - (ا.فا) معین . مساعد .  
مرشد . مراد . أسیر .

دستگیره - مقبض الباب الذي يقفل  
ويفتح به .

دقتر - (معر . يو) مجموعة أوراق تسجل  
فيها المطالب أو الاشعار أو الحسابات  
ذات جلد . طومار . كتاب تقويم .  
مكتب . دائرة . ديوان .

دقتر پَرْدَاختن - تأليف . تصنيف .  
دقتر چَه - دفتر صغير .

دفترخانه - الديوان الملكي . إدارة  
المحاسبات . مكتب زواج وطلاق  
رسمي .

دفتردار - (ا.فا) ديوان الأوراق .  
خازن . محاسب . رئيس الديوان  
صاحب (دفترخانه) .

دعوى دار - (ع.ف) (ا.فا) مدع .  
منازع . متظلم .

دغ - أرض يابسة ووعرة . أرض لم  
تزرع أبداً . أصلع . حليق (الشعر  
والذقن والحواجب والأهداب) .

دها - غير مستقيم . معيوب . ابن حرام .  
فضة أو ذهب تقليد . عملة مزورة .  
غدر . مكر .

دغدغه مند - (ع.ف) (ا.فا) مشوش .  
مضطرب الخواس .

دغسر - أصلع .

دغتل - (ع.مفر) غير صحيح . محتمل .  
مكار . مضلل .

دغل داری - (ع.ف) نفاق . عيب .  
دغل زن - محتمل . مكار . غشاش .

دغول - (مخف : داغول) . ابن حرام .  
عیار .

دشت نورد - السائر في الصحراء .  
دشتی - النسبة إلى دشت . صحراوي .

بري . اسم لحن ايراني .  
دشخوار - صعب . مشكل . ثقيل .

دشخوار - صخيم .

دشخواری - صعوبة . خطر .  
دشکام - غضبان . زاهد .

دشمن - عدو . خصم . مخالف .  
دشمن افکن ( افکن ) - (ا.فا) غالب

الخصم .  
دشمن پروز - موجد العدو .

دشمن شكن - غالب العدو .  
دشمن کام - الشخص الذي يوافق حاله

رغبة الخصم . سيء الحظ .  
دشمنی - عداوة . خصومة . كراهة .

نفرة .





- راه بُرْدَن - مصاحبة . تحريك . فهم  
( مطلب ومثله ) . معرفة الطريق .  
راهبَرى - هداية . إرشاد .  
راه پَیْما (ى) - (ا.فا) قاطع الطريق .  
مسافر . سریع السیر .  
راه دادَن -- إعطاء الاذن بالدخول  
والخروج .  
راهدار - (ا.فا) محافظ الطريق . سارق .  
قاطع طريق . مخطط .  
راهدار خانَه - مكان محافظ الطريق .  
راهبدان - (ا.فا) دليل . هاد .  
رانده - (ا.م) راكض . مركوب .  
مطروء . مُخرَج . منفي . مسهل .  
رانش - سوق . تبعيد . اسهال .  
ران گَشادَن - الركوب على الخيل  
ومثيلها . الترحل عن الدواب .  
تعرُّ . إظهار العيب .  
رانندگى - قيادة السيارات .  
راننده - (ا.فا) قائد السيارة .  
رانی - النسبة إلى « ران » .  
راوچَه - نوع من العنب .  
راوَد - أرض منخفضة ومرتفعة غزيرة  
بالكلأ . مرتع .  
راوُق - مصفاة الماء والحليب . وعاء  
الشراب .
- را - علامة المفعول به المباشر المعرفة .  
وقد كانت « مر » في أول المفعول  
تقوم مقامه .  
راجَه - تحکم . سلطنة . حاكم الهند .  
راحت طلب - (ع.مفر) (ا.فا) طالب  
الرحمة . محب الكسل .  
راخ - غم . حزن .  
راد - عالم . حكيم . كريم . أبي . سخى .  
شجاع .  
راه سازی - صنع الطريق .  
راه شناس - (ا.فا) عارف الطريق .  
راهگزار - (ا.فا) عابر . مسافر .  
معبّر . شعب بين جبلين . حلقوم .  
هدية المسافر .  
راهگزارى - عبور الطريق . سفر .  
ابن السبيل .  
راه گردانیدن - تغيير الطريق .  
راه گيرفتن - سد الطريق . اتخاذ رأس  
الطريق .  
راه راه - قماشة مخططة .  
راهرو - (ا.فا) سالک . سالک طريقة .  
مسافر . سائح . دهليز .  
راه زدن - الاغارة على المسافرين .  
قطع الطريق . (كنا) إنشاد . غناء .  
راهزَن - (ا.فا) قاطع الطريق . (كنا)  
مطرب .



- راوك - انظر : راوق .
- راوكند - جبل تعلق به عناقيد العنب . اسم بلد .
- راه - طريق . صراط . ممر . قاعدة . قانون . أصول . ملك الهند .
- راه آورد - هدية يحضرها المسافر لأهله وصحبه .
- راه آهن - الخط الحديدي . قطار .
- راه أنجم - (كنا) وسائل السفر . مركوب . قاصد .
- راهبر - (ا.فا) هادي . دليل .
- راهبان - محافظ . مسافر . قاطع الطريق .
- رخت بربستن - حزم أمتعة السفر . (كنا) وفاة . موت .
- رخت بستن - جمع وحزم لوازم السفر . سفر .
- رخت خواب - وسائل النوم . فراش .
- رخت شو (ى) - (ا.فا) غاسل الثياب .
- رخت شوينخانه - مغسلة الثياب .
- رخت شويي - عمل غسل الثياب . دكان الغسيل والكوي .
- رخت كن - مكان خلع الالبسة وتعليقها . مشجب .
- رخت وپخت - لباس . أثاث . متاع .
- رَبُون - عربون (معر) .
- رُت - عُريان . خال .
- رَقَه - بندق هندي .
- رَج - صف . رديف . خيط .
- رَجَنده - (ا.فا) مدهن . ملون .
- رَجَه - جبل الغسيل المعلق . جبل يستخدم في البناء .
- رَجيدن - تلوين .
- رِحلت - (ع.مفر . كنا) موت . وفاة .
- رِخ - صدع . شق الخطوط على الاحجار أو المعادن زفرة .
- رُخ - خد . عارض . وجه . جانب .
- رعان الجواد . كعب الكتاب المجلد .
- ريات تصنع منه الحصر . محارب .
- شجاع . برج . حجر الشطرنج .
- بشكل البرج .
- رَخْت - لباس . كل ما يلبس . أثاث المنزل . متاع . سكين المحراث .
- رُخنج - مفرق الشعر .
- رُخسار (ه) - وجه . عارض . خد . سيماء .
- رُخش - شعاع . برق . صاعقة . قوس قزح . انعكاس الضوء . جواد .
- رُخشا - (ا.فا) مضيء . لامع .
- رُخشان - (ا.فا) مضيء . لامع .

رسولدار - (ع. رهنه) (ا. ف. ا.) مسيقتيل  
 بالوسائل لندويس التشريعات في وزارة  
 الخارجية .  
 رسيدان - الماضي الغائب من « رسيدان » .  
 ايضال يقبض المبلغ (مع: رصيد) .  
 رسيدانكي - نضج الفاكهة . بلوغ  
 كمال . مراقبة . مواظبة على أمر .  
 رسي خوار - (ا. ف. ا.) مرتزق ورجل  
 رسي ده - (ا. ف. ا.) رزق نافع .  
 رسد - حصنة وقسيمة توزع على الرعايا .  
 دخل . جزء من الضرائب (مع: رصيد) وحدة عسكرية تشمل  
 ثلاث فئات المضارع - الغائب من  
 « رسيدان » .  
 رسداق - قرية .  
 رسد يار - رئيس فئة من الكشافة .  
 رسمانه - (ع. ف. ب.) بطور رسمي  
 رسيدان - (ا. ف. ا.) اصل  
 رسوا - مفتضح . بلا عزة . الذي يقوم  
 بأعمال بدنية .  
 رسان - موصل . مرسل في التركيب  
 رسانده .  
 رساندن - ايصال . تسليم . موصل .  
 والملاغ .

رخشندگي - لعانته ضياء بريق  
 رخشنده - (ا. ف. ا.) مع ان يضي عن  
 بارق .  
 رخشيدن - لعان . ضياء . إشعاع .  
 رخشيدنه - (ا. م.) مضاء . مشع .  
 رخنه - صدغ نبي الجدار أو السور  
 راسقب .  
 فساد . نفوذ .  
 رخنه - ورق .  
 رخنه جو - (ا. ف. ا.) موجد الصديق  
 رخنه افكندن - توليد الصدغ والشق .  
 رخنه - سرعة بالتنفس تعباً .  
 رد - رئيس ديني حكيم كبير  
 رذ - (ع. ف.) عبور . مرور  
 رذ - عدم القبول . رفض . رسوب في  
 الامتحان .  
 رسته - صف . سوق . عدة من القابل  
 رذات صنعة واحدة . طرز . طريقة .  
 قاعدة . (ا. م.) ناج . طليق محرر .  
 رسته - (ا. م.) قام .  
 رسته - مخلوق .  
 رسته - (ا. م.) شجاعته .  
 رسته - استحكامه .

روایا قلمه - نبله عن حیاة السیر فی المرسل  
 الی دولة أخرى من بعد الخلفاء  
 روایا بخشش - کمالا (فلا) واهب الطروج  
 وفتوح القدس من راجع ویمطبا  
 روان پرداز - (افلا) واهب الطروج  
 روان ساختن - تخریک عزم متضاد  
 روان شدن - تخریک اسیرت معرفه  
 روان شناسی - (افلا) عالم نفسانی  
 روان شناسی - علم النفس . الخلفاء  
 روان کردن - تخریک اسیرت  
 روانه - (افلا) مسافرت دلیلی  
 ارسال - جریان . وانه  
 روانه شدن - تخریک اسیرت  
 روانه کردن - تخریک اسیرت  
 روانی - جریانه  
 روانیدن - ارسال . جریانه  
 روایی - روایت  
 رو آوردن - تخریک اسیرت  
 رو آیداختن - سؤال  
 رو بارو (ی) - مقابل  
 رو باز - مسافر . مکشوف . بلا حجاب  
 کل شیء مفتوح القسم الاعلی منه  
 روباه - ثعلب  
 روباه تریک - غیب الثعلب  
 روباه ترکی - قنفذ کبیر الحجم

رو بایه - لیک الثعلب  
 رو خدای - مشعل  
 رو بایه کردن - احتیال  
 رو براه - تخریک اسیرت  
 رو براه شدن - تخریک اسیرت  
 رو براه کردن - تخریک اسیرت  
 رو بر او (ی) - مقابل  
 رو بند - حجاب نسائی  
 برقع  
 رو بنده - (افلا) مکنس . منظم  
 رو بیدن - کنس . منظم  
 روزی - طعام النهار . رزق . زاد  
 نصب - قسمة . حظ . وقد تكون  
 رزق (رزق) منها  
 روز یانه - انظر : روزانه ، روزی  
 رؤس - ثعلب  
 رو ساختن - (کنا) نخجالت  
 روسپی - انظر : روسپی  
 روسپی - رایه باجراة  
 روستا (ی) - قریه  
 روستایی - قروي : مزارع  
 روسیاه - أسود الوجه . (کنا) غاصب  
 آثم قلبه (افلا) - (رو) غشاش  
 روش - قانون . طرز . قاعده . دعاب  
 معبر - طریق . شیخ

- رام - مطیع . آنسی . سعید . متمرن . هادی . الحادی والعشرون من کل شهر شمسی .
- رامش - فراغ . طرب . نشید .
- رامش پندیر - (ا.فا) قابل الفراغ والطرب .
- رامشگاه - مجلس الأُنس والطرب .
- رامشگر - مطرب . مغن .
- رام کردن - اطاعة .
- رامیار - راعي الاغنام .
- ران - فخذ . الجذر من « واندن » .
- راندن - ركض . جري . سوق . دفع . إخراج . تبعيد . إسهال . شرح .
- راک - وعاء شرب الماء . خيط . غناء ايراني . تيس .
- راست کردار - صحيح العمل . مخلص في العمل . حسن المعاملة .
- راست کردن - تقويم . لإنهاء العمل باخلاص .
- راست گفتن - صدق . قول الحقيقة .
- راستگو (ی) - (ا.فا) صادق .
- راست مانند - شبيه الصدق .
- راست نیشتن - الجلوس باستقامة .
- راست بین - (ا.فا) الناظر بالحقیقة . الناظر بدون تحيز .
- راست خافه - (کنا) الامین والتقي مع الجميع . کل شيء صحيح ومستقيم . راست داشتن - تصديق .
- راستتر - (مخف) راست تر . أكثر صحة . أكثر استقامة . أكثر يميناً .
- راست روده - القسم الأخير من المعی الغليظ .
- راستکار - (ا.فا) صحيح العمل . مقدس . متدين . أمين . عادل . صانع .
- راستکاری - صحة العمل . تقدس . تدين . أمانة . عدالة .
- راستی - صدق . حقيقة . عدالة . وفاء . استقامة .
- راستی راستی - حقيقة . واقعاً .
- راستیگر - (ا.فا) صادق .
- راستین - صديق . حقيقي . واقعي .
- راستینه - صديق . حقيقي . واقعي .
- راسو - ابن عیرس .
- راش - مخزن الغلال . اسم عدد من أنواع شجر البلوط .
- راغ - مرج . سفح الجبل الأخضر . صحراء .
- ق الأمور .

رُوش - شعاع . لمعان .  
 روشان - انظر : روشن .  
 رُوشن - مضيء . منير . مشع . ظاهر .  
 واضح .  
 رُوشنا - ضياء . نور . شعاع .  
 رُوشناس - (ا.فا) مشهور . معروف .  
 محترم . كوكب .  
 روشناسی - معرفة . شهرة .  
 روشناسی - ضياء . شعاع .  
 روشن بین - عالم . بصير . مفكر .  
 روشندان - مكان يوضع فيه المصباح .  
 منور . مكان يدخل منه النور .  
 روشندل - قلب وروح مضيئان .  
 ذو ضمير حي . عالم .  
 روز خُستب - (ا.فا) نؤوم النهار .  
 (كنا) كسول .  
 روز خون - مفاجأة العدو في النهار .  
 روز سوختن - إمضاء الوقت . تعلق .  
 روز كورى - عمى النهار (كالخفاش) .  
 روز گار - دنيا . أيام . زمان . وقت .  
 روزگار بُردن - (كنا) تمضية العمر .  
 روزگار رفته - (كنا) تغييس . صارف  
 العمر بلا فائدة .  
 روز گرد - (ا.فا) المتجول نهاراً .  
 شمس .

روز ماه - حساب الايام . تاريخ .  
 روز سره - (ف.ع) كل يوم . يومي .  
 رُوزَن - ثقب . منفذ . كوة . نقب .  
 روز نامج - معربة عن : روز نامه .  
 روز نامجه - (مصغ) روزنامه . الدفتر  
 اليومي للتجار .  
 روز نامه - (مع.عا) سجل الامراء  
 والملوك . كتاب الاعمال .  
 مذكرة وقائع . جريدة يومية .  
 روز نامه نويس - (ا.فا) محرر  
 صحفي .  
 روز نامه نويسی - صحافة .  
 روزّه - نسبة إلى (روز) . مربوط بيوم  
 واحد . صيام .  
 روز خوار - فاطر رمضان .  
 روزه دار - (ا.فا) صائم .  
 رويدن - انماء النبات . نمو . نمو  
 الانسجة .  
 روين - كل شيء مصنوع من القسم  
 الظاهر . محكم . ثابت .  
 روين تن - القوي الذي لا تؤثر في  
 جسمه ضربات الاسلحة . اسفنديار .  
 معدة .  
 رها - (ا.فا) محرر . طليق . ناج .  
 رها شدن - نجاة . تحرر . خلاص .

ربا حَوَار - (ع. بافت) (ابفا) - لا تكل

الربا . . . نشوء : بلغا - نالش

ربا حَوَارِدِين - الاستفاد من الربا

رَبَاعِي - (ع. مفر) شعر يشتمل الأربعة

مصارع لعش. المصراع الأول والثاني

والثالث والرابع بقافية واحدة - والثالث

مخالف ، ووزن كل مصراع :

« لا حرك ولا تقوية إلا رباعية »

و « دوبيتي » على وزن مخالف

راهنمايى - عهدة إلى إرشاد . دلاله

راه تَمَوُّدُن - إراءة الطريق . هداية

راهنمون - دليل بالمرشد .

راهنورد - (ابفا) - مسافر بالسرعة

قاصد .

راهوار - فطية (لربعة السير) (مفر)

ع . تصر : رهوانج (لج)

راهوارته - هدية السفر

رايتگان - قمارى في الطريق

رايتگان - عيشة

رَبَاة (ى) - (ابفا) - حاطيف - حادث

في التركيب بمعنى ربا بند

كهربا ، آهن ربا .

راه نشين - (ابفا) - الجاليس على قارة

الطريق

غريب . شريد .

راسته الذي يقوم بأعماله

ربا اليمنى - عادل - صادق

مستقيم وصحيح . صف

الملتصق على جانبي العمود الفقري .

سوق مستقيم . محلة . ناحية .

رُبَايِدُن - الأمر بالاغارة

رُبَايِشُن - الأمر بالاغارة . خطف

ترشح المواد الغذائية . والصلبية من

جلد الانسان إلى العروق الشعرية

الدموية . جذب .

رُبَايِنْدَه - (ابفا) - مغير . لص

رُبَايِدُن - النظر . ربودن

رُبَايِدَه - (مخطوف) - لا تمسك

محبوب .

رَبُوخَه - لذة لذقة وقت الجماع

رُبُودُن - خطف (سرقة) جذب

رُبُودَه - (ابفا) - مخطوف

مسروق . محبوب .

رَبُوشَه - حجاب النساء . مقنعة

راهنما (ى) - (ابفا) - دليل

مؤشدا

راه گستر - (ابفا) - سريع العدو

راهگير - (ابفا) - مسافر . قاطع الطريق

راهنايه - خارطة تهدي المسافر طريقه

رکبان السفر .



- رساننده - (ا.م) موصول . متصل .  
 منتقل . محمول . مبلغ .  
 رساننده - (ا.فا) واصل . موصل .  
 رسانه - حسرة . آسف .  
 رسانیدن - انظر : رساندن .  
 رسانیده - (ا.م) موصول . متصل .  
 منتقل . محمول . مبلغ .  
 رسانی - کمال . بلوغ .  
 رست - صف .  
 رُست - نوع من التراب القاسي .  
 محکم .  
 رستاخیز - بعث الاموات . يوم  
 القيامة .  
 رقصان - (ع.مفر) راقص . في حالة  
 الرقص .  
 رقص کردن - (ع.ف) رقص .  
 رقصیدن - (ع.ف.مفر) رقص .  
 رقعہ نیویس - (ع.ف) (ا.فا) کاتب  
 الرقاع . کاتب الرسائل .  
 رقم آموزد - (ع.ف) (ا.فا) معلم  
 الكتابة . معلم الرسم والنقش . معلم  
 الحساب .  
 رقم زدن - (ع.ف) تحریر . کتابه .  
 رسم .  
 رقمزده - (ع.ف) (ا.م) مکتوب .  
 حرر . منقوش .
- رستاد - راتب . وظیفه .  
 رستار - مخلص . طلیق .  
 رُستاق - قرية .  
 رستاخیز - بعث الاموات . يوم  
 القيامة .  
 رستگار - مخلص . طلیق .  
 رُستم - اسم بطل في الشاهنامه . رجل  
 شجاع . بطل .  
 رستن - تحرر . تخلص . نجات .  
 رُستن - نمو . اخضرار .  
 رستوران - (فر.مفر) مطعم .  
 رگگ زدن - فصد العرق .  
 رگزن - (ا.فا) فصاد .  
 رگگ کردن - جریان الحليب من  
 الثدي . تحرك . تهيج .  
 رگه - كل شيء شبيه بعروق البدن .  
 رم - تنفس . نفرة . اكراه . فرار .  
 قطع . مجموعة .  
 ریم - صديد الجرح .  
 رمارم - مجموعة مجموعة . قطع  
 قطع .  
 رماندن - إخافة . تنفير .  
 رُمبیدن - انهيار السقف والجدار .  
 رمیش - خوف . رعب . احتراز .



- راهوی - أحد الالحان الايرانية القديمة .  
 راهی - مسافر . الجالس في الطريق .  
 غلام . عبد .  
 راهی کردن - عزم . سفر .  
 راه یافته - (ا.م) مكتشف الطريق  
 الاصيل والمستقيم . مُهدى .  
 واصل .  
 رای - طريق . حاكم .  
 رايژن - (ا.فا) مستشار . مستشار  
 السفارة .  
 رايكا - ولد . ابن محبوب . معشوق .  
 رزمندار - (ا.فا) محارب . مبارز .  
 رزم زن - (ا.فا) محارب . مبارز .  
 رزم دیده - (ا.م) خبير في الحرب .  
 مجرب في الحرب .  
 رزمسوز - (ا.فا) مُبید و محرق العدو  
 في الحرب .  
 رزمگاه - ميدان الحرب . ساحة الوغى .  
 رزمگه - انظر : رزمگاه .  
 رزمناو - طراد حربي .  
 رزمی - حربي : محارب .  
 رزم یوز - (ا.فا) مبارز . محارب .  
 رزم پوش - (ا.فا) محارب . مبارز .  
 رزنده - (ا.فا) ملون .  
 رزوان - حارس كرم العنب .  
 رزیدن - تلوين .  
 رزُد - أكل . حريص .  
 رزّه - صف . جبل البنائين . جبل  
 الغسيل . تقدم صفوف الجنود .  
 رَس - عنان . أكل . شره .  
 رَس - الجذر والامر من سيدن . في  
 التركيب بمعنى «رسنده» .  
 رُس - نوع من التراب شبيه بالحص .  
 نوع من التراب الآجري . محكم .  
 ثابت .  
 رَسا - (ا.فا) واصل . عالم . بالغ . حاد  
 الفهم . سريع الانتقال . لائق .  
 قابل . عارف .  
 رزم آراستن - التفتن في الحرب .  
 اعداد مقدمات الحرب .  
 رزم آزما (ى) - (ا.فا) مجرب الحرب .  
 الخبير في فنون الحرب .  
 رزم آزمودن - حرب .  
 رزم آزموده - (ا.م) المجرب في أمور  
 الحرب .  
 رزم آور - محارب . مبارز .  
 رزمجو (ى) - (ا.فا) محارب . الراغب  
 في الحرب .  
 رزمخواه - (ا.فا) محارب . مبارز .

رَد کردن - (رذع) افح الاعطاء ثلاثی  
 عبور . تمریر . إرجاع . وفصل  
 ترسیب فی الامتجان . رذعاً - ع  
 رذقه - صفتی از مجموعه اشیاء منتظمة  
 سطر منطباته و ملقه . راسفا  
 ردی - (ع) مفعول . رذی (ع) رذاه - رذع  
 رذی - شجره العنب . رذی (ع) رذی  
 العنب . رذی (ع) رذی  
 رضایات آمیز - (ع) ف) مقرون  
 بالرضا . رضایات  
 رضایات بخش - (ع) ف) (أ) ف)  
 رضایات بخش - (ع) ف) (أ) ف)  
 رشتنه - (ع) ف) مفتول (الفعل) - رشتنه  
 رباط له خیط . رشتنه (ع) ف)  
 رشك - (ع) ف) لكث اللجة (ع) ف)  
 رشكین - حسود . مضطرب . رغیور  
 رشكناك - حسود . مضطرب . رغیور  
 رشكین - انظر : رشكین ب) رذی  
 رشن - (ع) ف) رشن - (ع) ف)  
 شهر شمسی الحرة : رشنا - رشنا  
 رند - محال . غیر مقید . رند  
 عریب . رند : رند  
 رنده - مقشر الخشب (ع) ف)  
 رندج : رندج : رندج  
 رندیدن - قشر . صقل . نشر . تحت  
 رندیدن - قشر . صقل . نشر . تحت  
 جلاء .

رد کردن - (رذع) افح الاعطاء ثلاثی  
 عبور . تمریر . إرجاع . وفصل  
 ترسیب فی الامتجان . رذعاً - ع  
 رذقه - صفتی از مجموعه اشیاء منتظمة  
 سطر منطباته و ملقه . راسفا  
 ردی - (ع) مفعول . رذی (ع) رذاه - رذع  
 رذی - شجره العنب . رذی (ع) رذی  
 العنب . رذی (ع) رذی  
 رضایات آمیز - (ع) ف) مقرون  
 بالرضا . رضایات  
 رضایات بخش - (ع) ف) (أ) ف)  
 رضایات بخش - (ع) ف) (أ) ف)  
 رشتنه - (ع) ف) مفتول (الفعل) - رشتنه  
 رباط له خیط . رشتنه (ع) ف)  
 رشك - (ع) ف) لكث اللجة (ع) ف)  
 رشكین - حسود . مضطرب . رغیور  
 رشكناك - حسود . مضطرب . رغیور  
 رشكین - انظر : رشكین ب) رذی  
 رشن - (ع) ف) رشن - (ع) ف)  
 شهر شمسی الحرة : رشنا - رشنا  
 رند - محال . غیر مقید . رند  
 عریب . رند : رند  
 رنده - مقشر الخشب (ع) ف)  
 رندج : رندج : رندج  
 رندیدن - قشر . صقل . نشر . تحت  
 رندیدن - قشر . صقل . نشر . تحت  
 جلاء .

رنگ آميز - (ا.فا) رسام ملون  
 (ا.م) ملون . مرسوم بمقتا بسبب  
 رنگ آوريد بحال . منقلب وبلغة - هفت  
 رنگ آوردن - خيال و غضب  
 رنگ باختن - بهت في اللون . تغيير  
 اللون (الوجه وغيره) جماعه بمقتا  
 رنگ باختن (ا.م) باهت اللون . مغيب  
 اللون . جماعه بمقتا  
 رنگ برونك - مخلف الالوان  
 منوع .  
 رنگرز (ا.فا) صباغ .  
 رف - مقعد خشبي يوضع قرب الباب  
 الخارجي .  
 فيها بغض الاشياء . (معر.ع)  
 رفتار - طريقة . سلوك . طرز الحركة  
 رفتار كردن - تحرك . مشي . عمل .  
 سلوك .  
 رفتارگر - مكس الشوارع .  
 رضوان جانگه - (ع.ف) مقام الخنان  
 (تقال في معوض الموني)  
 رضوان كده - (ع.ف) مكان كالخنة  
 رطوبت سنج - (ع.ف) (ا.فا) ميزان  
 الرطوبة .  
 ارتعاش

رنگ - لون . دهان . نفع . فائدة  
 مال . ثروة . نصيب . حصبة .  
 قوه . سيرة . طريقة . قاعدة  
 مثل . نظير . مكر . حيلة . حشون .  
 لطافة . سرور . سلامة . دم  
 رونق . رأسمال قليل . ذهب  
 اوفضة مسروقة . قمار . خال .  
 خريطة . خيانة . أخول . خلاوة  
 العمل . محنة . ألم . عيب . أعار . جعل  
 قوي يستحدم للتناج . كبش .  
 رنگارنگ - مختلف الالوان .  
 رسيدن - قدوم . وصول .  
 تلاق . وقوع . انفصاح . الوصول  
 الى حد البلوغ . كمال . مواظبة  
 مراقبة . فرصة .  
 رسيدن - (ا.م) واصل .  
 واقع . ناضج (الفاكهة) . واصل  
 لحد البلوغ . مكمل  
 رشن - اليوم الثامن عشر من كل شهر  
 شمسي . عضد . واحدة طول  
 تل . نجوة . نوع من التمر الأسود .  
 نوع من التين . حرير فاخر .  
 رعد آسايچ (ع.ف) آكالوعد .  
 رعبه نالك - (ع.ف) ملوث .  
 الارتعاش .

رَمْتَنده - خائف . مرتعب . محترز .  
بسبب النفرة .  
رَمَه - قطع . جيش . نمل طيار . تراب  
رطب . نخاع العظام .  
رَمِيدَن - خوف . رعب . احتراز بسبب  
النفرة والكره .  
رَمِيدَه - (ا.م) خائف . محترز بسبب  
النفرة والكره .  
روز - نهار .  
روزانه - نهاري . نهار .  
روز آفكن - (ا.فا) حمى تأتي يوماً  
وتغيب آخر .  
روز بان - حاجب . بواب . جلاد .  
روز به - سعيد . يوم سعيد .  
روز پيكر - (كنا) نقي . غير  
مغشوش .  
روبيده - (ا.م) مكنس .  
رو پوست - بشرة الجلد . بشرة  
النبات .  
رو پوش - (ا.فا) مغطي الأشياء الظاهرة .  
نقاب . برقع . مذهب . مفضض .  
لملع . (كنا) ما كان ظاهره مخالفاً  
لباطنه .  
رو پوشه - برقع . حجاب .  
رو پوشیدن - اختفاء .

رَنجَبَر - (ا.فا) شقي . متعب . مكافح .  
عامل .  
رَنج بُردن - تعب . شقاء . تحمل الأم .  
تألم . حزن .  
رَنجَنده - (ا.فا) متألم . شقي .  
رَنجُور - متعب . ضعيف . مغموم .  
حزين . مريض . ملول .  
رَنجِيدَن - تألم . تعب . مرض .  
رَنَد - نشارة الخشب . مقشر الخشب  
(رندج) . (ا.فا) قاشر . صاقل .  
رَنج - مشقة . ألم . غم . حزن . جهد .  
سعي . اضطراب .  
رَنجاندن - ايلام . ايداء .  
رَنجاندَه - (ا.م) متألم . مؤذى .  
رَنجانتندَه - (ا.فا) مؤلم . مؤذ .  
رَنجانیدن - انظر : رَنجاندن .  
رَنجانیده - انظر : رَنجاندَه .  
رَنج آور - (ا.فا) مسبب الشقاء . مؤلم .  
متعب .  
رود جامه - آلة ذات وتر . نوع من  
العزف .  
رود خانه - سرير النهر . نهر كبير .  
ساز - (ا.فا) مطرب . عازف .  
- ما فوق اليد .

رودک - قرية في سمرقند ، ولد فيها الشاعر رودكي . حيوان يسمى الوشق .

رودكي - ابو عبد الله جعفر بن محمد ، من كبار شعراء القرن الرابع الهجري ، ولد في رودك قرب سمرقند ، كان منذ ولادته أعمى . اشتهر بالغزل والمديح والوعظ والرثاء وغير ذلك . وقد اعتبر استاذ الشعراء كما نظم قصة كليلة ودمنة شعراً ، توفي ( ۳۲۹ هـ - ۹۴۰ م ) .

روپيّه - العملة الرائجة في الهند .

رو تختي - غطاء الفراش .

روح أفزا (ی) - (ا.فا) واهب الروح . غناء ايراني . آلة وترية .

روح چكاد - أصلع .

رود - نهر . ابن . معي الغم . مندفة القطن . نغمة . أغنية . طير أو خروف مشوي .

رو دادن - جرأة . جسارة ( في المطاب ) .

رو داشتن - جرأة . تجرؤ .

رود بار - أرض كثيرة الانهار . نهر كبير .

رود گان - أمعاء ، (مفردها: روده) .

رود گسر - عازف . مغن .

رود دل - امتلاء المعدة . ثقل في المعدة .

رود لاخ - مكان تمر فيه عدة أنهر .

رود نواز - (ا.فا) عازف . مطرب .

روده - معي . طير أو خروف مشوي . شجرة سقطت أوراقها .

روده دراز - كثير الكلام .

روضه گاه - (ع.ف) بستان . حديقة . جنة .

رُوغن - سمن . دهن . زيت .

روغنندن - وعاء السمن . علبه المرهم .

روغن سوزی - إحراق الزيت . تزييت الآلة .

روغن كده - معصرة الزيت .

روفتن - تكتيس . تنظيف .

روشن روان - انظر : روشن دل .

روشن فكر - (ف.ع) ذو أفكار جديدة وواضحة . الناظر في الأمور بمنظار متجدد .

روشن قياس - (ف.ع) صاحب فراسة .

روشنی - ضياء . لمعان . نور .

روضه خوان - (ع.ف) (ا.فا) ذاكر مصيبة سيدنا الحسين وموقعة كربلاء .

رَوْن - امتحان . اختبار .  
 رَوْنَجُو - الارضه . العته .  
 رَوْنَد - مذهب . مقاطعة .  
 رَوْنَد گي - ذهاب . سرعة الحركة .  
 رَوْنَدِه - ذاهب . عابر . مسافر . سالک .  
 جمعها : روندگان .  
 رَوْنَمَا - (ا.فا) المال والهدية المقدمان  
 أثناء أول زيارة للعروس أو للوليد .  
 رَوْنِيوشت - ورق طبّاع ( کوهی ) .  
 رَوْنِيوسِي - استنساخ .  
 رَوْنِهَادَن - التوجه إلى مكان . ذهاب .  
 رُو هينا - فولاذ وحديد مسقيان . ما  
 يصنع من الفولاذ المسقي ( کالسيف )  
 ريدک - ولد . فتى أمرد . غلام يخدم  
 في القصور .  
 ريدَن - تغوط . (کنا) توسيخ .  
 ريدِه - (ا.م) متغوط .  
 ريز - ذرة . صغير . رحمة . فيض .  
 جرعة . نعمة . أمل . هوى .  
 ريز باران - (ا.فا) غيم يرسل مطراً  
 دقيقاً . مطر غزير وفاعم .  
 ريز بين - (ا.فا) مجهر .  
 ريز بيني - موجودات مجهرية .  
 ريز سنّج - (ا.فا) ميزان لقياس  
 القطرات الدقيقة .

رو قرشي - (ف.ع) قماشة تمد فوق  
 السجاد خوفاً عليه من فعل الشمس  
 والنور . حذاء مريح يلبس في البيت .  
 مداس .  
 رو مال - منديل .  
 رومي بجهه - (کنا) دموع العين .  
 رومي خو (ی) - متلون المزاج .  
 رو ميزي - النسبة إلى (رو ميز) . غطاء  
 الطاولة .  
 رُون - سبب . علة . جهة .  
 رويان شيناسي - معرفة الجنين .  
 روياننده - (ا.فا) مُنْت منم .  
 رويانیدن - إنماء . إنبات .  
 رويانیده - (ا.م) منمى . منبت .  
 روي آور - (ا.فا) موجّه .  
 روي آوردن - توجيه . توجه .  
 روي بر تافتن - إعراض الوجه .  
 روي بروی - مقابل .  
 روي - وجه . لون . سطح . ظاهر .  
 أساس . شكل . صورة . نفاق .  
 شك . أمل . طريق . فوق . رصاص .  
 رويآ - (ا.فا) نام . نابت .  
 رو يا رو - مقابل .  
 رويان - (ا.فا) نابت . نام . جنين .  
 رويانندن - انظر : رويانیدن .

ریخ - غائط ( الانسان والحيوان ) .  
 ریخت - الماضي الغائب من المصدر  
 « ریختن » . شكل وقیافة . هیئة .  
 ریختن - صب . سكب . سفك . نثر .  
 إسقاط . إذابة .  
 ریخته - ( ا.م ) مصبوب . مسفوك .  
 مسكوب . منشور . مذاب . بیض  
 مسلوق .  
 ریخته گهر - ( ا.فا ) سكّاب .  
 ریاست طلب - ( ع.مفر ) ( ا.فا ) طالب  
 الرئاسة .  
 ریاکار - ( ع.ف ) ( ا.فا ) منافق .  
 مرء .  
 ریال - عملة ايرانية تعادل خمسة قروش  
 سورية تقريباً وكل عشرة ریالات  
 تساوي تومانا واحداً .  
 ریچار - مربى . كل شيء مصنوع  
 من حليب الأغنام . كلام غير  
 مترابط .

ریزش - انسكاب . تساقط . فیض .  
 نعمة .  
 ریزه - ذرة . قطعة . نشارة .  
 ریزه کاری - صنع ورسم أدق الاشياء  
 بشكل في وبمهارة .  
 ریزه کردن - تفتيت . دق .  
 ریژ - أمل . هوى . أرض كثيرة  
 المرتفعات .  
 ریس - حساء . نوع من النباتات . خيط .  
 حبل . جذر . الامر من « ریسیدن » .  
 وبمعنى « ریسنده » مركبة .  
 ریسمان - حبل . خيط . رسن .  
 ریسنده - ( ا.فا ) غازل الخيطان  
 والحبال والارسان . قاتل .  
 ریسه - الضعف بسبب النحيب . غشوة .  
 شريط . إهمال .  
 رهنما - « مثلثة النون » ( ا.فا ) دليل .  
 مرشد . ملاح .  
 رهنمون - ( ا.فا ) دليل . هاد . مرشد .  
 رهنورد - ( ا.فا ) مسافر . سريع .  
 قاصد  
 رهوار - انظر : راهوان .  
 رهى - راکض . جار . غلام . عبد .  
 رهیدن - تخلص . نجاة . تحرر .  
 رهیده - ( ا.م ) منجى . محرر . مخلص .

- رَهَبَر - (ا.فا) دلیل . مرشد .  
 رَه بُردن - کشف الطريق . اهداء .  
 رَهْرَو - انظر : راه رو .  
 رَه زَن - (ا.فا) لص . قاطع الطريق .  
 ره کوییدن - طی الطريق .  
 ره کوفتن - طی الطريق .  
 رَهگُذار - معبر . ممر . (ا.فا) عابر .  
 مسافر . سائح . حارس .  
 رَهگُذر - معبر . ممر .  
 ره گو (ی) - (ا.فا) مطرب . مغن .  
 رَهگِیر - سائح . مسافر . قاطع الطريق .  
 لص .  
 ره نَرَفته - جاهل . بلا تجربه .  
 ره نشین - (ا.فا) الجالس علی قارعة  
 الطريق . شحاذ فی رأس الطريق .  
 غریب . شریذ .  
 رَهاو - نغمة موسیقیة قدیمة .  
 رَهایش - خلاص . نِجاة .  
 رَهایی - خلاص . نِجاة .  
 رَه آنجام - وسائل السفر من قبیل الزاد  
 والراحلة .  
 ریسه دار - (ا.فا) ذو شریط .  
 ریسه کَرْدن - غشوة من کثرة النحب .  
 ریسى - نوع من العنب .
- روی پوشیده - (ا.م) مستورة .  
 مخدرة .  
 روینداد - واقعة . حادثه .  
 روی دَر روی - مقابل .  
 روی کردن - توجیه . توجه .  
 روی گر - صفار . مبيض الاواني .  
 رویگَرْدان - (ا.فا) مخالف . معرض .  
 روی گُشاده - (ا.م) سافر الوجهه .  
 بشوش .  
 رویند - (ا.فا) نام . نابت . مخضر .  
 روی نُمودن - اتجاه . حصول . مرور  
 بالخاطر .  
 روی نَهادن - توجیه . وقوع .  
 رویه - وجه . شکل . هیئة . الظاهر  
 من کل شیء . سطح .  
 رویه هم - جمعاً . مجموعاً . فوق  
 بعض .  
 روی هم رَفته - من حیث المجموع .  
 کلاً .  
 رها کردن - تخلیص . تحریر . اطلاق .  
 رَهاندن - تخلیص . تحریر اطلاق .  
 رَهاننده - (ا.م) منجى . مخلص .  
 محرر .  
 رَهاننده - (ا.فا) مخلص . محرر . منج .  
 رَهانیدن - تخلیص . تحریر . اطلاق .



ریم آهن - وسخ الحديد بعد صهره .  
 ريمَن - محتال . مكار . (مخنة) أهريمن .  
 ريمِن - صديد . وسخ . جرح ذو  
 قبيح .  
 ريمنيا - أحد العلوم الخفية القديمة وهو  
 علم الشعوذة .  
 ريو - مكر . حيلة . تزوير . رياء .  
 ريوه - مكر . حيلة . خداع .

## ز

زاده - (ا. م) وليد . مولود . ابن .  
 مكتشف . ظاهر .  
 زاده تالك - (كنا) نبيذ .  
 زاده خاطر - (ف.ع) نثر أو نظم .  
 زار - ضعيف . نحيف . عاجز . أنين .  
 بكاء بحرقة . لاحقة مكانية تؤدي  
 معنى الكثرة : بتفشه زار ، لاله  
 زار  
 زاراغتنگ - أرض قاسية الصخر .  
 زار خورش - المرأة ذات الطعام القليل .  
 قتين .  
 زارنده - (ا.فا) متألم . ناحب .  
 زاره - ذليل . عاجز . أنين . نحيب .

ريسيدن - غزل . قتل .  
 ريسيده - (ا.م) مغزول . مفتول .  
 ريش - لحية . مصفاة النبيذ . جرح .  
 ريش تراش - آلة الحلاقة .  
 ريشخند - تملق باستهزاء . سخرية .  
 ريش كندن - قلع شعر اللحية . (كنا)  
 تشويش .  
 ريشمال - ديوث . عرصة .  
 ريشو - كث اللحية . طويل اللحية .  
 ريشه - جذر النباتات . أصل . جذر  
 الفعل . خيط مفلول من الثوب .  
 طرة العمامة . خصلة شعر . ذؤابة .  
 ريشه كن - استئصال . إفناء .  
 ريشيدن - انجراح . اذابة .  
 ريغ - عداوة . نفرة . سفح الجبل .  
 صحراء . وسخ .  
 ريكا - ولد . محبوب . معشوق . غلام  
 الملك .  
 ريگ - حصوة . رمل .  
 ريگ ريگ - ذرة ذرة . قليلاً قليلاً .  
 ريگ زاده - طائر السقنقور .  
 ريگ زار - أرض حصباء .  
 ريگستان - أرض حصياء .  
 ريم - صديد . قبيح .

- زَرَنَگ - ذکي . شجر جبلي . جديد .  
 قطع الخيل .
- زَرَنِگار - (ا.م) منقش بالذهب .  
 مذهب . (ا.فا) مذهب .
- زَرُ وار - كالذهب . ذهبي اللون .  
 ذهبي .
- زَر وَرَق - (ف.ع) ورق ذهبي للزينة .  
 زيره - درع .
- زيره پوش - (ا.فا) لابس الدرع . (ا.م)  
 مدرعة .
- زره دار - (ا.فا) لابس الدرع .
- زَرِي - منسوب إلى الذهب . ذهبي  
 مصنوع من الذهب .
- زَرَّين ، زرينه - منسوب إلى الذهب .  
 ذهبي . مصنوع من الذهب .  
 كالذهب .
- زرين فام - ذهبي . بلون الذهب .
- زَغَار - أنيس وصراخ . محنة . ألم .  
 أرض رطبة . دودة ترايبية .
- زَغَارُو - بيت الدعارة .
- زرين كاسه - وعاء ذهبي . (كنا)  
 شمس .
- زَرين نرگسه - (كنا) كوكب .
- زَرَيون - بلون الذهب . ذهبي .
- زِشْت - قبيح . بشع . غير لائق .
- زر كشيده - (ا.م) قماش مطرز  
 بالذهب .
- زَرُ كُوب - (ا.فا) ساحق الذهب .  
 مذهب . (ا.م) مذهب .
- زَر كُوبِي - تذهيب . مذهب .
- زَرگَر - ذهبي . صانع الادوات الذهبية  
 والفضية .
- زر گری - صياغة .
- زَر گُون - بلون الذهب . ذهبي . (كنا)  
 نبيذ .
- زَغاره - خميرة العجين . ذرة . الخبز  
 المصنوع من الذرة . مسحوق أحمر  
 لزيينة النساء .
- زَغَاك - غصن شجرة العنب . خصلة  
 شعر .
- زُغال - فحم .
- زغال سَنَگ - الفحم الحجري .
- زَغَره - الطرف المثني من أسفل الثوب .  
 الشريط الداخلي للقبعة .
- زَغَمَك - فواق . طرقة عين . لمحة .
- زَغَن - الحدأة .
- زَغَنَد - زئير بعض الحيوانات . صوت  
 عال .
- زَغَنَگ - انظر : زغك .
- زَفاره - غصن الشجرة .

زبر دَسَمی - اقتدار . استطاعة . خدمة .  
علو .

زبر سُو (ی) - فوق . علوي .

زبر مَرَد - مشهور . معروف .

زبر نِگَر - (ا.فا) عالي النظر .

زَبَری - علوي . محیط بالفلك . سطح  
الفلك المحدث .

زَبَری - خشونة .

زَبَرین - فوقاني .

زِبَل دان - (ا.فا) قاذورة .

زَبُون - عاجز . مغلوب . حقیر .

زِبَرتی - ضعیف . عاجز . غیر دائم .

زَجَه - نَفَساء (حتی الاربعین يوماً) .

زِجَه - مرکبة من (از + چه) .

زَحمت أَفْزَا - (ع.ف) (ا.فا) متعب .  
مصدِّع .

زَحمت دادن - (ع.ف) ازعاج .

تصدیع . ایذاء . اضرار . ایلام .

زَحمتکِش - (ع.ف) (ا.فا) کادح .

زَحمت کَشیدن - (ع.ف) تحمل المشقة .  
تعب .

زَخ - أنین . قرع الجرس . جرح .  
ثؤلول .

زَخاره - غصن الشجرة . فنن .

زُرْنَا - بوق .

زبانزَد - الموضوع المتداول على كل  
لسان .

زبان زَدَن - لوك الطعام . (کنا) تکلم .  
تحدث .

زَبان زَدَه - (ا.م) موضوع يتحدث به .  
متذاکر به . مشهور . معروف .

زبان سَتَدَن - إسکات .

زبان گِرِفَتگی - لکنه اللسان .

زبان گَنَز - ذو طعم حاد جداً أو كثير  
الحلاوة .

زبان گِیر - (ا.فا) جاسوس .

زبانگِیری - جاسوسية ،

زبانَه - كل شيء شبيه باللسان . شعلة .  
إبرة الميزان .

زبانَه زَدَن - اشتعال .

زبانَه زَن - (ا.فا) مشتعل .

زبر - فوق . حركة الفتحة . الحفظ  
غيباً .

زِبَر - خشن .

زَبَر آبه - سطح الماء .

زَبَر آمدن - ظهور . استعلاء .

زبر هوش - جبة . قباء . غطاء النوم  
لحاف .

زَبَر دَسْت - مستطیع . مقتدر . مخدوم .

ما فوق . صدر المجلس .

- زاغولو - ذو عینین کعبینی الغراب .  
 زاغمه - غار . كهف .  
 زافه - قنذ . عشب رديء الرائحة .  
 زافدان - رحم المرأة .  
 زاكون - قاعدة . قانون . رسم .  
 زال - شيخ . أشيب . حيوان أبيض اللوبر  
 أحمر العينين ( كالأرنب ) . بطل  
 ايراني ورد اسمه في الشاهنامه وهو  
 أبو رستم .  
 زال أبرو - ( كنا ) هلال .  
 زالو - دودة .  
 زالى - شيخوخة . عجز . شيب كامل .  
 زاماسكه - معجونة تستعمل في تثبيت  
 الزجاج في مكانه .  
 زان - مركبة من ( از + آن ) بمعنى :  
 من ذلك .  
 زانو - ركبة .  
 زباندان - ( ا.فا ) ( كنا ) العارف باللغات .  
 مترجم . معلم . أجير . فصيح .  
 بليغ .  
 زبان دراز - ( كنا ) جسور . جريء .  
 المكثار في الحديث . وقع .  
 زبائران - ( ا.فا ) صاحب القيل والقال .  
 كثير الكلام . فضولي . قصاص .
- زارى - عجز . ضعف . حقارة .  
 نجيب . بكاء . أنين . استغائة .  
 تضرع .  
 زارويانه - سبب وباعث الأنين والنحيب .  
 زاريدن - بكاء . أنين . نحيب . تضرع .  
 زاستر - أبعد . أعلى .  
 زاغ - غراب . فتنه .  
 زاغ چشم . أسود العينين .  
 زاغچه - طير أصغر من الغراب  
 وشبيه به .  
 زاغده - انظر : زاغمه .  
 زاغ دل - ( كنا ) قاسى القلب . أسود  
 القلب .  
 زاغره - حوصلة الحيوانات .  
 زاغ زنگ - بلون الغراب . كل شيء  
 أسود . ( كنا ) ليل .  
 زاغ زبان - أسود اللسان ( صفة حسنة  
 في الجياد ) . ( كنا ) قلم .  
 زاغ سار - ذو رأس أسود كراس  
 الغراب . ( كنا ) ظالم . قاس .  
 زاغك - غراب صغير .  
 زاغ گيرفن - ( مجا ) تجريح . تعيب .  
 استهزاء .  
 زاغنونل - معول كان قديماً يستعمل آلة  
 في الحرب .

- زَنَسَنده - (ا.فا) ضارب . قبیح . غیر مقبول . سيء . مطرب .
- زَنویه - هریر الكلاب .
- زَنویدن - هریر الكلاب .
- زَنهار - تعهد . امان . امانة . ضمانة . (ا.صو) للتحذیر والتنبیه .
- زَهی ! - (ا.صو) للتحسين والتفجع .
- النسبة من (زه) وهو الحيوان المهيأ للحمل . حيوان ولد حديثاً .
- آلة موسيقية ذات أوتار .
- زَهیدن - توليد .
- زِي - حياة . طرف . جانب . بنظر . بعقيدة . قدر . قرب . الأمر من زیستن .
- زیادت گَرْدیدن - (ع . ف) كثرة . ازدياد .
- زیاده روى - (ع.ف) تجاوز عن الحد . إفراط .
- زیارت کردن - زیارة شخص لقبر أو شیخ تبرکاً .
- زیان - ضرر . خسارة . صدمة . نقصان . (ا.فا) خالق .
- زیانکار - (ا.فا) خسران . مضرر .
- زیب - زينة .
- زیا - (ا.فا) جمیل . حلو .
- زَهره - کيس الصفراء .
- زَهروه داشتن - جرأة . شهامة .
- زَهزاد - ابن . نسل .
- زَهک - لبن الأم أو الحيوانات التي ولدت حديثاً .
- زه کردن - اثمار . حمل .
- زَه کِشِي - تبييس الارض من الماء .
- زَه گِرفته - (ا.م) حامل . أرض معدة للزرع .
- زَهوار - حاشية . طرف . جدار .
- زَهه - النتاج بواسطة مزج المذکر بالمؤنث . نتاج . تطعيم .
- زیواب - بالوعة الحوض أو البركة .
- زیراک ، زیراکه - انظر . زیوا .
- زیو آفکن - فراش . أريكة . مقام موسيقي .
- زیو آنداز - (ا.م) ما يمدّ للنوم عليه . فراش . أريكة .
- زیو پوست - القشرة الواقعة تحت طبقة مالپيکی .
- زیو پوش - (ا.م) التميمص الداخلي .
- زیو جامه - سروالة .
- زیو چاق - کمان ضعيف . (کنا) المطيع للأوامر .
- زیو دَرَبایی - غواصة .

- زُور - قوّة . مقدرة . (معر. عا) .  
 زَوْر - الماء المقدس لدى الزردشتيين .  
 طعام مائع .  
 زُور آزْمَا (ی) - (ا.فا) العارض قوته .  
 بطل . رياضي .  
 زور آوَرْدَن - تقوية . ضغط . تعدد .  
 ظلم .  
 زور خَانه - النادي القديم للرياضة .  
 زور كَرْدَن - ظلم . ضغط .  
 زور مَند - (ا.فا) بطل . قوي . صاحب  
 نفوذ .  
 زوزَه - هرير الكلب وابن آوى . أنين .  
 زِهْدَان - رحم المرأة .  
 زهدان نِهَادَن - (كنا) العجز في الحرب .  
 الاعتراف بقلة الفهم والضعف .  
 زَهْر - سم . غم .  
 زَهْرَابِه - ماء مخلوط بالسم . مائع سمي .  
 السم المنبعث من الميكروبات .  
 زَهْر آگِين - مخلوط بالسم . مسموم .  
 زهر آلود - (ا.م) مخلوط بالسم .  
 سُمِّي .  
 زهْر بَار - (ا.فا) سام . مهلك . فتاك .  
 زهر خَند - ضحكة غضب .  
 زهر خوراندَن - تسميم .  
 زهر خورَدَه - (ا.م) مسموم .
- زَنْج - بكاء . أنين .  
 زَنْج - صمغ .  
 زَنْجَاب - الصمغ السائل من الشجر .  
 ترشحات جلدية . مائع لاصق شبيه  
 بالصمغ .  
 زن جَلَب - (ف.ع) امرأة سئنة  
 الخلق .  
 زَنْجَه - أنين . نواح . اسهال .  
 زنجير - زنجير (معر) .  
 زنجيربان - مأمور السجن المكلف بتقييد  
 المسجونين .  
 زَنْخ - ذقن . حديث . لغو .  
 زوش - حاد المزاج . سيء الطبع .  
 صاحب قوّة .  
 زوغ - ساقية . نهر .  
 زُون - حصّة . قسم . قسط .  
 زِه - (ا.صو) للاستحسان . ولادة .  
 نطفة . ولد . الطرف من كل شيء .  
 الوتر المصنوع من أمعاء الحيوانات .  
 زهاب - الماء المترشح من أطراف النهر  
 والينبوع . المكان الذي تغلى ماؤه  
 ( موضع النبع ) . ماء لا يبين قعره .  
 نبع دائم . وكف . رشح .  
 زِهَار - عورة الانسان .  
 زِهَارَه - (ا.صو) للاستحسان .

- زشت رو (ی) - قبیح الصورة .  
 زشت وزیا - فی اصطلاح علم البدیع  
 مصراع مدیح و آخر هجاء .  
 زشت یاد - غیبه .  
 زشت یاد کردن - اغتیاب .  
 زمین لرزه - زلزله .  
 زمینیه - سطح کل شیء . مخطط .  
 زن - امرأة . زوجة .  
 زُنَّارَبَنَد - (یو.ف) (ا.فا) عاقد العزم .  
 زنا شویی - زواج . نکاح .  
 زنا کار - (ع.ف) زانیة .  
 زنانه - نسائی . خاص بالسيدات .  
 زن باردار - حامل . حبلی .  
 زَنبَارَه - زیر نساء . محب النساء .  
 زَنبَر - زنبیل .  
 زَن بَر - (ا.فا) قوَاد . دیوث .  
 زَنبُر - تجشؤ .  
 زَن بِمَزْد - دیوث . قوَاد .  
 زَنبُورَك - (مع.ع) زنبرك الساعة .  
 زنبه - (مع) زنبق .  
 زَنبیل - سلة . قرطل . (مع.ع) .  
 زندگی بخشش - (ا.فا) واهب الروح .  
 زَنَد و اف - جمیل الالحان . منشد .  
 بلبلی . عندلیب . قاری الزند .  
 زردشتی .  
 زمین پَیما (ی) - (ا.فا) جوال . سائح .  
 مسآح .  
 زمین خیز - (ا.فا) عجیب . غریب .  
 زمین دار - (ا.فا) صاحب الحدود  
 مالک .  
 زمین دوز - نوع من الخیام . محکم .  
 زمین شناس - (ا.فا) العالم بطبقات  
 الارض .  
 زمین کوب - (ا.فا) (کنا) جواد .  
 جمل . وکل دابة .  
 زمین گیر - (ا.فا) العاجز بسبب المرض  
 أو الشيخوخة .  
 زندان - سجن .  
 زندانبان - سجان .  
 زندانی - سجين .  
 زَنَد خَوَان - قاری الزند . زردشتی .  
 (کنا) بلبلی .  
 زَنَدگان - احياء . مفردها : زنده .  
 زَنَدگانی - عمر . حياة . معاش .  
 زَنَدگی - حياة . عیش . معاش .  
 زَنَدخندان - ذفن .  
 زَنَدخندان گَشَادَن - عرض الحسن  
 والجمال .  
 زَنَد - عظیم . کبیر . قوي . حجر  
 الزند . کتاب زردشت .

- زهر دادَن - تسمیم .  
 زهر شیناس - (ا.فا) عارف بالسموم .  
 زودْ آنْداز - بديهه . ارتجال الشعر أو الحديث .  
 زود باور - سريع التصديق .  
 زودْ تَر - أسرع : أعجل . قبل الموعد المحدد .  
 زود جُنُب - (ا.فا) سريع الحركة .  
 زودْ خيخز - (ا.فا) (كنا) خادم . مطيع .  
 زودْ رَس - (ا.فا) كل شيء يصل قبل مرعده ( نضج الفاكهة خاصة ) .  
 زودْ رَنج - سريع التأثر والتألم . حساس .  
 زودْ رُو - (ا.فا) سريع الحركة .  
 زود شِعْرى - (ف.ع) ارتجال الشعر على البديهية .  
 زود فِهم - (ف.ع) ذكي . سريع الفهم . سريع الانتقال .  
 زيرَه - القسم السفلي من كل شيء .  
 كعب الخداء . نوع من النباتات .  
 زيورين - النسبة من ( زيور ) . تحتي . سفلي .  
 زيست - حياة .  
 زيور گاه - مقعد . ما يجلس عليه .  
 كرمي . سرير .
- زيست شِناسي - علم الحياة .  
 زيستن - خلق . احياء .  
 زيغ - حصر .  
 زيغگر - ناسج الحصر .  
 زيلو - نوع من البسط الرخيص .  
 زين - سلاح . سرج . (نخه) از + اين .  
 زينان - (نخه) از + اينان : من هؤلاء . حبة البركة .  
 زين كوهه - قربوس السرج .  
 زينهار - أمان . مهلة . ضمانة . أمانة . (ا.صو) للتحذير .  
 زينهار خوار - (ا.فا) الناكث بالعهد خائن الأمانة .  
 زينهار خوردين - نقض العهد . خيانة .  
 زينهار دار - (ا.فا) وني . متعهد أمين .  
 زيور - زينة .  
 زيور دَمْت - تحت إمرة . دليل . مطيع . في المتناول .  
 زيور زمين - الطبقة تحت الارض . القبو .  
 زيورك - ذكي . فهم . صاحب فراسة . فولاذ مسقى .  
 زيورلب - (كنا) همس .  
 زيور وزيور - (كنا) مخلوط . المجعول .  
 أعلاه أسفله وبالعكس .



- زاولانه - غل . قید . الشعر المجعد .  
 زاووق - زثیق . (معر . تصر) .  
 زاویه نیشین - (ع . ف) (ا . فا) منزوی .  
 الجالس في الزاوية .  
 زاج سور - حفل یقام بمناسبة ولادة  
 الحامل .  
 زاد - حر . أنبي . (ا . م) ولید (للحيوان  
 أو الانسان) . الماضي الغائب من  
 (زادن) . وبمعنی (ابن) مركبة :  
 آدمی زاد . سن . عمر .  
 زاد بر زاد - أباً عن جد .  
 زایتنده - (ا . فا) الحامل التي تضع  
 وليدها . نساء . مظهر .  
 زاییدن - ولادة .  
 زایلر - من هنا .  
 زبَان - لسان . لغة . لهجة .  
 زبان آور - (کنا) حلو الحديد . عذب  
 البيان . شاعر . متحدث .  
 زاور - مقدرة . قوة . خادم . راحلة .  
 دابة للركوب أو للأحمال . داء  
 الماء الاسود ( للعین ) . كوكب  
 الزهرة .  
 زاورا شُدن - ترك المكان المألوف .  
 زاوری - خدمة .  
 زاوش - كوكب المشتري .
- زاد بوم - وطن . مسقط الرأس .  
 زاد خُرد - صغير السن . قليل العمر .  
 زاد خور - (ا . م) عجوز . مسن .  
 زاد خوست - (ا . م) عجوز . مسن .  
 ضعيف . عاجز .  
 زاد مَرَو - السرو الحر .  
 زاد مَرَد - حر . أنبي . صاحب همة .  
 كريم .  
 زادن - ولادة . وضع . ظهور . توليد .  
 زاویه یاب - (ع . ف) منقلة .  
 زاهو - نساء . المرأة الوالدة حديثاً .  
 زاهو خانه - مستشفى التوليد .  
 زای - امرأة ولید . الجذر والأمر من  
 (زادن) . في التركيب بمعنى :  
 « زاینده » .  
 زایا - (ا . فا) مولد . طبيب نسائي .  
 زایان - في حالة الولادة .  
 زایانندن - توليد .  
 زایانیدن - توليد .  
 زاینجه - مستقبل الطفل الذي يتنبأ به  
 العراف . قید نفوس الطفل .  
 زایدن - ولادة .  
 زایش - ولادة .  
 زایشگاه - مستشفى التوليد .  
 زایمان - عمل الولادة . وضع الحمل .

- زبان بَسْتَه - (ا.م) ساکت . صامت .  
 آکمه . آخرس .  
 زبان بَنَد - (ا.فا) تکامة الفم .  
 زبان حال - (ف.ع) لسان حال  
 المتکلم .  
 زَبَان دَادَن - تعهد . اشراط . وعد .  
 ترخیص .  
 زبَانْدَار - (ا.فا) المطالب لحقوقه بلطف  
 ومهارة .  
 زَرَأَفْشَان - (ا.م) ما نثر عليه الذهب .  
 نثر الجواهر .  
 زَرَأَنْدُود - (ا.م) مذهب . معدن مطلي  
 بماء الذهب . ما كان ظاهره مخالفاً  
 لباطنه .  
 زَرَأَنْدُوز - (ا.فا) جامع الذهب . جامع  
 الثروة .  
 زَرَبَاف - (ا.م) انظر : زربفت .  
 زَرَبَفْت - (ا.م) قماش مزركش  
 بالذهب .  
 زَرَاد - (معر) صانع الدروع .  
 زَرَاد خانه - (ع.ف) دار السلاح  
 والذخيرة .  
 زِرَاعَتْكَار - (ع.ف) فلاح . مزارع .  
 زَرَاه - بحر .
- زائو زدن - الجلوس على الركبة .  
 البروك . السجود تعظيماً .  
 زانيج - وطن .  
 زاو - شق . صدع . ثقب . فوهة الجبل  
 قوي .  
 زالو - (ا.فا) نُقَسَاء .  
 زائیدن ، زايیدن - ولادة .  
 زائیده - (ا.م) مولود . ولد .  
 زاب - نبع . مجرى ماء . صفة  
 خصيصة .  
 زابل - مملكة عريضة محدودة شرقاً  
 بولاية كابلستان وغرباً بسجستان  
 وجنوباً ببحر السند وشمالاً بجبال  
 هزاره وخراسان . طولها عشرون  
 مرحلة وعرضها خمس عشرة  
 مرحلة .  
 زاج - نساء . امرأة ولدت حديثاً .  
 اسم معدن معرب عن (زاگک) .  
 زبان باز - (ا.فا) متملق .  
 زبان بُر - (ا.فا) عطاء . هبة . (ما من  
 شأنه أن يسكت اللسان) . (كنا)  
 إفحام . حجة قاطعة .  
 زبان بريدہ - (ا.م) مقطوع اللسان .  
 (كنا) ساکت . صامت .  
 زبان بَسْتَن - (كنا) سكوت . صمت .

زخمه - مضراب . آلة معدنية يعزف بها .

زخمي - مجروح .

زَدَ - الماضي المفرد الغائب من المصدر « زدن » . في التركيب بمعنى (زده) . صمغ .

زَدَا (ي) - في التركيب بمعنى (زدائنده) . زَدَايَنْدِه - (ا.فا) منظف . صاقل . زَدَانِيدَن - تنظيف . تنقية . صقل . تسلية .

زَدَن - ضرب . ضربان القلب . غلبة . سرقة . إقدام . سك العملة . صيد . تصادف .

زد وخورد - محاربة . تضارب .

زرد پي - الأوتار التي تربط العضلات بالعظام .

زرد چهره - أصفر وذايل الوجه . ذابيل .

زرد رُخ - أصفر الوجه - (كنا) خائف . راجف . خجل . منفعل .

زرد رخش - جواد اختلط بياضه باحمراره .

زرد رتنگ - أصفر اللون .

زرد رُو (ي) - أصفر الوجه . (كنا) شمس .

زُدودن - تنظيف . صقل . تسلية .

زُدودِه - (ا.م) منظف . مصقول . ممحي .

زَدِه - (ا.م) مضروب . مدقوق . مسحوق . مغلوب . مسروق . عملة مسكوكة . مزين . مقطوع . قديم .

زَر - ذهب . (تطلق على الذهب الخالص غالباً) . عجوز . أشيب . أصفر . زَراب - ماء الذهب يستعمل للنقوش والرسوم . نبيذ أصفر اللون .

زَخْم - جرح . ضرب .

زخم بِنْدِي - ضماد الجرح .

زخم خورْدَن - انجراح .

زخم خورده - (ا.م) مجروح .

زخْمْدَار - مجروح . مضروب .

زخم زَبَان - (كنا) القول القبيح غير اللائق .

زخم زدن - تجريح . ضرب . صدم .

زخم زَن - (ا.فا) جارح .

زخم كردن - الحرب .

زخْمْگَاه - محل الجرح . مكان الضرب .

زوال پذیرفتن - (ع.ف) فناء . عدم .  
 زواله - فرزده العجین . طابۃ الطین .  
 زوان - لسان .  
 زوین - حربۃ ذات رأسین .  
 زوتر - (مخه) زودتر . أسرع . أعجل .  
 قبل الموعد المحدد .  
 زود - بسرعة . قبل الموعد . سریع .  
 زودا زود - بسرعة . فترة وجيزة .  
 زود آشنا - الشخص السريع  
 المصاحبة .  
 زنی - انوثة . زوجية . وفي التركيب  
 بمعنى (زدن) .  
 زو - (مخه) از + او (وی) : منه . منها .  
 زو - بحر .  
 زوار - خادم . ممرضة .  
 زوال پذیر - (ا.فا) (ع.ف) فان .  
 زائل .  
 زندق - (معر) ملحد . مبطن الكفر  
 ومظهر الايمان . كانت تطلق قديماً  
 على تابعي دين ماني .  
 زینهار خوار - (ا.فا) ناکث بالوعد .  
 محل بالعهد . خائن .  
 زینهار دار - (ا.فا) وخی . متعهد . آئین .  
 زینهار داری - حفظ العهد والوعد .  
 وفاء . أمانة .

زنگ زده - (ا.م) مصدی .  
 زنگله - (کنا) شمس .  
 زنگوله - جلاجل . أجراس . مقام  
 موسیقی .  
 زنگی - النسبة إلى الص... . زنجي .  
 زنمرد - نکاح . زواج .  
 زن روسپی - زانية . قبة .  
 زنتک - امرأة صغيرة . وضیعة .  
 زن کردن - زواج .  
 زنگ - جرس . صدأ .  
 زنگدار - (ا.فا) ذو طنین . ذو جرس .  
 زنگدان - جلاجل . خلاخل .  
 زن گرفتن - عقد نکاح .  
 زنگ زدن - قرع الجرس . تصدق  
 المعادن .  
 زنده وان - انظر : زنده و اف .  
 زن دوست - زیر نساء . محب للنساء .  
 زنده - حي . ذو حياة . عارف . عالم .  
 زنده - كبير . عظیم . ضخمن .  
 زنده دل - (کنا) ذو ضمیر حي .  
 صاحب فکر نیر . ذو تفکیر یقظ .  
 سعيد . مسرور .  
 زنده کردن - إحياء .  
 زنده کنن - (ا.فا) حیي .

- زُگال - انظر : زغال .  
 زُگالاب - حبر . مداد .  
 زُگیل - ثؤلول .  
 زلزله سَنج - (ا.فا) (ع.ف) كشافة  
 الزلازل .  
 زُلف - شعر الرأس . ضفيرة . شعر  
 مقدمة الرأس . (معر) .  
 زُلفین - حلقة تدق بالباب لقفله أو  
 لربط السلسلة بها . (كنا) زلف  
 المعشوق ( تشبيهاً بالحلقة ) .  
 زُكوبیا - زلايا (معر) .  
 زُکیف - انظر : زلیفن .  
 زَمودن - نقش . زرکشة .  
 زَموده - (ا.م) منقوش . مزرکش .  
 زَمهرویو - شدة البرودة . البرد الشديد .  
 مکان كثير البرودة (معر) .  
 زَمین - أرض . سطح الكرة الأرضية .  
 تراب .  
 زمین بوس - تقبیل الأرض احتراماً .  
 (ا.فا) مقبَل الأرض بین أيدي  
 العظماء .  
 زمین بوسیدن - تقبیل الارض احتراماً .  
 زَمانه - دهر . آفة . نقص بعض  
 الاعضاء . تعطيل القوى . حب .  
 محبة .  
 زَقَر - فم . فك .  
 زُفرین - انظر : زوفین .  
 زُفو - انظر : زفر .  
 زك ، زگ - نفساء ( لسبعة أيام ) .  
 زكاره - لجوج . متمرّد .  
 زَكَان - (ا.فا) المتحدث مع نفسه .  
 الغاضب المهمم .  
 زُكَنج - وعاء فخاري . جفنة .  
 زُكَند - وعاء فخاري . جفنة .  
 زُکیدن - هممة . تحدث الغاضب  
 لنفسه .  
 زَمَتَرا - تسخر .  
 زُمُخت - ذو طعم كطعم العفص .  
 خشن . بخیل . ممسك .  
 زِمِستان - فصل الشتاء .  
 زِمستانگاه - مشی . فصل الربيع .  
 زِمَنج - طائر كالعقاب .  
 زُمُو - طين رطب أو يابس . سقف  
 مصنوع بالطين والخشب .  
 زلیفن - خوف . ضغينة . انتقام .  
 زَم - برد . ریح باردة . لحم داخل الفم  
 وخارجه .  
 زِمَامدار - (ع.ف) (ا.فا) سياسي .  
 صاحب الزمام . رئيس القوم .  
 زَمَان - مشتركة بين اللغتين .

- زَرْدَاب ریز - (ا.فا) غضوب . سفاک .  
 زَرْدَار - صاحب ذهب . ثری .  
 زردالو ، زرد آلو - مشمش .  
 زرد پاره - قماشه صفراء کان اليهود  
 قدیماً یخیطونها علی أطراف ألبستهم  
 کي یمتازوا من المسلمین .  
 زرد پوست - ذو العرق الأصفر .  
 زَرْتَك - ماء الزعفران .  
 زَر چوبه ، زرد چوبه - القرفة ( من  
 التوابل ) .  
 زَر خَرید - عبدة . أمة .  
 زَر خیز - معدن فيه ذهب . ( کنا )  
 أرض كثيرة النفع .  
 زَرْد - أصفر . کل شيء بلون الذهب .  
 زعفرانی اللون .  
 زَرْدَاب ، زرد آب - ماء أصفر اللون .  
 ماء أصفر ینخرج من الجرح . مادة  
 الصفراء .  
 زرد رویی - اصفرار الوجه . خجل .  
 انفعال .  
 زرد زخم - مرض جلدي یصیب جلد  
 الانسان بیقع صفراء .  
 زَرْدَشْتِي - النسبة إلی ( زردشت ) .  
 زَرْد شُدَن - اصفرار .  
 زَرْد فام - أصفر اللون . کل شيء لونه  
 أصفر .
- زَرْفَان - عجوز . کهل .  
 زَرْفَشان - انظر : زر افشان .  
 زُرْفین - حلقة تدق علی الباب أو  
 الصندوق لیقلل بها . دود حلقوي .  
 زَرَك - مسحوق الزينة . ورق أصفر  
 كالذهب یستعمل فی التزیین .  
 زَرَكَش - (ا.فا) المطرز بالذهب .  
 ( معر : زرکشة ) .  
 زردک - (مصغ) زرد . ماء الزعفران .  
 جزر .  
 زرد کف - (ن.ع) (کنا) شمس .  
 زرد دَسْت - (کنا) شمس .  
 زرد کوش - منافق . مذذب .  
 زَر دوز - (ا.فا) مطرز الاقمشة  
 بالذهب .  
 زَرْدَه - جواد أصفر . صفار البیض .  
 الصفراء .  
 زَرْدی - اصفرار .  
 زَر ساوَه - برادة الذهب . الذهب  
 الخالص .  
 زَرْفَان - لسان . لغة .  
 زَرْفَت - ضخم . غلیظ . مملوء . حاد  
 الأنطعم .  
 زَرْفَت - بنجیل . ممسک . لثیم . خسیس .  
 خشن . عقص .

ژ

ژنده ژنده - قطعه قطعه . إرباً إرباً .  
 ژنگدان - جرس صغير . جلاجل .  
 ژنگله - ظلف الحيوانات .  
 ژته - إبرة . رأس الابرة . إبرة  
 الحشرات التي تلسع بها .  
 ژست دادن - (فرف) تنظيم جلسه  
 الفرد مقابل آلة التصوير .  
 ژغار - صعوبة . قساوة . صوت مرتفع  
 صراخ . نعر .  
 ژغاره - خبز الذرة . المسحوق الأحمر  
 لزينة النساء . صرة الحيوانات (للبقر  
 خاصة) . صراخ . عويل .  
 ژغند - زئير . صراخ عال . قساوة .  
 شدة .  
 ژفك - صديد العين أو عمشها .  
 ژفكاب - صديد العين او عمشها .  
 ژفيدن - ترطب .  
 ژفیده - (م.ا) مرطب . مندى .  
 ژك - همهمة الغضوب .  
 ژكاره - لجوج . معاند . مصر (معر .  
 عا : جكاره) .  
 ژكان - النافر من نفسه . المعرض الذي  
 يكلم نفسه بصوت خافت .  
 ژكفر - صبور .  
 ژكفرى - صبر . اضطبار . احتمال .

ژو - بحر .  
 ژوزه - قنفذ . خنفساء .  
 ژول - تجعد . تقطيب الجبين . مختلط .  
 زوله - قبيرة .  
 زولیدن - تشعث . تبعثر . تشويش .  
 زولیده - (ا.م) أشعث . مشوش .  
 مضطرب .  
 ژون - صنم .  
 ژى - حوض . مسيح . بركة .  
 ژيان - ساخط . مفترس . غضوب .  
 ژيو - حوض . بركة .  
 ژيوه - كتون .  
 ژيك - قطرة . قطرة المطر .  
 ژيوه - زئبق (معر) .  
 ژگور - بخيل . شحيح . خسيس .  
 سارق . قاطع طريق . ملفوف .  
 ژند - مزعة . قطعة . عتيق . زند النار .  
 ژنده - بال . ممزق . مهترى . عظيم .  
 كبير . مهيب .  
 ژنده پوش - (ا.فا) مرتدي الاسمال .

ژاو - الخلاصة من كل شيء . خالص .

س

سار - اسم طائر برونزي أصغر من القمري . ألم . تعب . محنة . ستر . لاحقة تعطي معنى ( رأس ) : گاوسار . وتعطي معنى الكثرة والوفرة : چشمه سار . ومعنى التشبيه : دشت سار . وتعطي معنى جانب وناحية : رخسار .

ساده رنگ - صاف . طاهر .

ساده رو (ی) - أمرد . حلیق . محبوب . معشوق .

ساده زَنخ - أمرد . حلیق . محبوب . معشوق .

ساده شِگَر - فتي حلیق . أمرد . ساده کردن - تسهيل . تنقية . اخلاء . حلق الشعر . فصل .

ساده لوح - (ف.ع.) سليم القلب . صافي الضمير . أحمق . أبله .

ساده مَرَد - سليم . صافي الضمير . أبله . أحمق .

ساده نَمَك - ملح صاف . مליح . مقبول .

ساده وضع - (ف.ع.) شخص غير متكلف .

ساذج - (معر : ساده) .

ژکور - بخيل . خسيس . قاطع طريق .

سارق . ملفوف .

ژکیدن - مهمة الغضوب . دلمة . تغير .

ژكیده - مهمة الغاضب .

ژاژ خانی - (ا.فا) (كنا) هاذ . مثرثر

ژاژ خایسی - (كنا) ثرثرة . لغو .

ژاژك - لوبياء . فول .

ژاغر - حوصلة الطير .

ژاله - ندى . طل . قطرة . بَرَد عوامة .

ژخ - نواح . أنین . ثولول .

ژخار - انظر : ژغار .

ژد - صمغ .

ژرد - نهم . شره .

ژرف - عمیق . بعيد . طويل . (معر : جرف) .

ژرفا - عمق . قعر البحر أو الحوض أو البئر .

ژرف بین - (ا.فا) المتعمق في الأمور . عمیق .

ژرف بینی - غور في الامور . تعمق . امعان .

ژست - (فر . مفر) وضع عمل وحركات شخص .



- سر بلند کردن - رفع الرأس . افتخار . تكبر .
- سر بهمیز - مهور . مختوم . غیر .
- ملموس . بکر . عنراء . جدید .
- سر بنده - عمامة . سداة .
- سر بهیا - دية . فدیه .
- سر به نیست - معدوم .
- سُرَبی - رصاصی . بلون الرصاص . مصنوع من الرصاص .
- سَرَبینه - الغرفة التي يخلع فيها الناس ألبستهم في الحمام . مشجب الحمام .
- سَر پا - منتصب . واقف .
- سر پاسبان - رئیس الشرطة .
- سر پاش - عمود .
- سر پایان - عمامة . خوذة . قبة رقيقة .
- سرخ رنگ - أحمر اللون .
- سُرُخرو (ی) - أجمر الوجه . (کنا) متجهم الوجه غضباً .
- سر خرویی - احمرار الوجه .
- سُرُخ سوار - (کنا) کبد .
- سرخ شدن - احمرار الوجه . (کنا) غضب . خجل .
- سُرُ خَط - (ف.ع) نموذج للخط . تمرین . مذكرة بالمصروف اليومي .
- سرباز زدن - امتناع . إباء .
- سرباز نهادن - استراحة . تمدد الاعصاب .
- سربازی - الخدمة العسكرية . شجاعة . جرأة .
- سَرَبالا - ما وجهه إلى الأعلى . مرتفع . قل . متجاور .
- سَرَبیتو - الرأس إلى الأسفل . مفکر . مکار . محتال .
- سَرَبتخش - (ا.م) حصة . قسمة . (ا.فا) المفدي برأسه لهدفه .
- سر حد دار - (ف.ع) (ا.فا) حامی الحدود والثغور .
- سر حلقه - (ف.ع) رئیس القوم .
- سُرُخ - أحمر .
- سُرُخاب - مسحوق الزينة الاحمر . نوع من البط أحمر اللون . نبيذ أحمر . (کنا) دم .
- سَر خاره - ابرة ذهبية يربط بها خمار المرأة . مشط . محكة عظيمة .
- سَر خاریدن - حك الرأس بالأنامل . (کنا) فقدان الأمل . إهمال . عجز في الجواب . خجل . احتیال . مکر . تعلل .

- سَرَادِقِ - (معر : سراد) خیمه. خیمه  
تنصب في صحن الدار .  
سَرَازِيرُ - سطح مائل . منحدر .  
سیدره نیشین - (ع.ف) (ا.فا) الملاك  
المقرب .  
سَدَ کِیس - قوس قزح .  
سَدَ گان - منات : وتلفظ : صدکان .  
سَدَ گُشَادَن - (ع.ف) فتح السد  
وجريان الماء. (کنا) خراب. تسخير.  
سَدَه - دورة مئة سنة . قرن . عید  
( سده ) يقع في العاشر من شهر  
بهن ( ۳۰ کا ۲ ) وهو عيد ايراني  
قديم كانوا يلعبون فيه بالاسهم  
التارية .  
سیديگتر - (مخف : سه ديگر) . الثالث .  
سَر - رأس . فکر . قوة . رئيس  
الجيش . رئيس . ميل . زبده .  
خالص . في مقام المعدود .  
سُر - حذاء مصنوع من الخيوط . أحمر  
(مخف : سُرخ) . (هنا) خمرة الارز .  
سَر بَزُرُگَک - ذو رأس كبير . عالي  
الرتبة . عظيم الشأن .  
سَر بَزِيرُ - المطرق إلى الأرض . (کنا)  
مطيع .

- سَر بُرَاه - مطيع . المتفهم لوظيفته .  
جدتي .  
سَر بُرُ زَدَن - نمو النباتات وظهورها .  
ظهور . طلوع .  
سَر بُرُ دَاشْتَن - رفع الرأس . مشاكسة .  
القيام ضد ثورة . هياج .  
سَر بُرُ خَط - (ف.ع) مطيع .  
سَر بُرُغ - المكان الذي يتحول قسم من  
ماء النهر إلى ساقية .  
سَر بُرُ كَرَدَن - رفع الرأس . عصيان .  
سَر بُرُ نَدَه - (ا.فا) جلاّد .  
سَر بُرُ يَهَنَه - حاسر الرأس .  
سَر بُرُ گِرِفْتَن - الاستيقاظ . الصحو  
من النوم . (کنا) سفر .  
سَر بُرُ نِهَادَن - ترك الحديث . سكوت .  
سَر بُرُ يَدَن - قطع الرأس . ذبح .  
سَر بُرُ سَت - مشكل لا يمكن حله .  
كلام مختلط وغامض .  
سَر بُرُ سَتَه - مغطى . مسدود الغطاء .  
مخفي .  
سَر بُرُ سَر - جميعاً . أجمع . جملة .  
مساو . موافق .  
سَر بُرُ شُدَن - تعادل . تساو .  
سَر بُرُ شُد - فخور .

سپه‌آسا - سریع . جلد .  
 سپه‌وختن - ادخال الشيء في الشيء  
 قسراً . ضغط . كبس .  
 سپه‌وخته - (ا.م) مجموع . مضغوط .  
 سپه‌وز - في التركيب بمعنى «سپه‌وزنده» .  
 سپه‌وز کار (گار) - (ا.فا) معرقل سير  
 الأمور . مماطل .  
 سپه‌وزیدن - انظر : سپه‌وختن .  
 سپه‌وس - نخالة . قشرة الرأس أو الجلد .  
 سپه‌وسه - انظر : سپه‌وس .  
 سپه - انظر : سپاه .  
 سپه‌بند - أمير الجيش . آمر الجند .  
 مرتبة عسكرية تعادل (الفريق)  
 سپه‌هدار - آمر الجيش .  
 سپه‌هر - سماء . فلك . حظ .  
 سپه‌سالار - قائد الجيش .  
 سپه‌تاک - مسحوق أبيض تزين به  
 النساء .  
 سپه‌ید - أبيض . مضيء . نوع من  
 الجياد البيضاء .  
 سپه‌د بالا - ( ( کنا ) الصبح الكاذب .  
 سپه‌د بخت - سعيد . محظوظ .  
 سپه‌د بید - الصنفاص الأبيض .  
 سپه‌د پا (ی) - ( کنا ) میمون .  
 مبارک .

سپه‌سی - تأخر .  
 سپه‌سین - متأخر .  
 سپه‌لشت - حادثة سيئة . دون . حقير  
 سپه‌نچ - منزل مؤقت . مقبرة مؤقتة .  
 دنیا . فان .  
 سپه‌نچ سرا (ی) - دنیا .  
 سپه‌نده ارمد - اسم ملاك زردشتي .  
 الشهر الثاني عشر من السنة الايرانية  
 الشمسية . اسم اليوم الخامس من  
 كل شهر شمسي .  
 سپه‌د دم - وقت السحر .  
 سپه‌د مان - وقت السحر .  
 سپه‌درو - أبيض الوجه . مضيء الوجه .  
 ( کنا ) سعيد .  
 سپه‌د روی - معدن الرصاص . وأنظر :  
 سپه‌درو .  
 سپه‌د سار - أبيض الرأس .  
 سپه‌د کاخ - القصر الأبيض . ( کنا )  
 قبر .  
 سپه‌د کار - مبيض الاواني النحاسية .  
 ( کنا ) صالح . أبي . سخني .  
 وقع . متملق .  
 سپه‌د نامه - رسالة بيضاء .  
 ( کنا ) مؤمن . تقوي .  
 سپه‌ده - بياض البيض .

سَبْكَوُح - (ف.ع) (کنا) مسرور .  
ضاحک . بلا تکلف . بدون تکبر .

خفیف الظل .

سَبْكَسَار - ذلیل . حقیر . بلا وقار .  
سفيه . ابله . مجرد .

سَبْكَ سَايَه - (کنا) قليل البقاء . فان .  
ماض . بلا ثبات . سريع العبور .  
فقير . من أصحاب القلوب  
(صوفي) .

سَبْكَ سَر - ذلیل . حقیر . بلا وقار .  
مفلس .

سَبْكَهَا (ی) - (کنا) سريع الجري .  
العداء . حامل البريد من منزل الى  
منزل . الجواد الذي يبدل في كل  
مرحلة .

سَبْكَ خَيْز - (ا.فا) سريع . يقظ .  
سَبْكَ دَسْت - الماهر في الصنعة اليدوية .

ماهر . سريع . خفیف اليد . طويل  
الباع في الضرب . المبارک في العمل .

سَبْكَدَل - مسرور . سعيد .  
سَبْكَرَو - سريع السير . غافل .  
جاهل .

سَبْكَس - بعد . عندئذ .

سَبْكَسَا پيشی - تقدم وتأخر .

سَبْكَس رَو - (ا.فا) تابع . تال .

سَبْكَی - خفة . (کنا) بلا وقار .  
دیوث .

سَبْكَج - الخشبة التي يربط طرفها  
برقبة الثور وطرفها الآخر بالمحراث .

سَبْوَ - كوز . ابريق ماء فخاري .  
سَبْوَسه - نخالة . نشارة . قشرة الرأس .

دود القمح أو الشعير .

سَبْوَ شِكْسْتَن - كسر الكوز . (کنا)  
تشاؤم . صب الشراب . منع

الشراب .

سَبْوَ كَش - (ا.فا) الشارب من الكوز .  
سَبْیل - شعر الشاربين .

سَبْیلو - ذو شاربين كبيرين .

سَبْار - في التركيب بمعنى عابر ، قاطع  
طريق . دولاب عصر العنب .

حوض المعصرة . أثاث المنزل .  
وعاء . اناء . نقل العنب من مكان

إلى مكان .

سَبْار - محراث .

سَبْكَ أسلحه - (ف.ع) خفیف  
السلاح .

سَبْكَبَار - خفیف الوزن . (مجا) خالي  
البال . مسرور .

سَبْكَبَال - طير خفیف الطيران . (کنا)  
فارغ . خالي البال .

- ساده پَرَسْت - (ا.فا) الراغب في صحبة  
الأمردین .
- ساده جِگَر - خفیف العقل .
- ساده دَل - خفیف العقل . أبله . بدون  
مکر و حيلة . جاهل .
- ساده رُخ - أمرد .
- ساخته رَتَنگ - (کنا) موافق . مناسب .
- ساخته رُو (ی) - مزین الوجه بتکلف .
- ساخته کَرْدَن - اعداد . تهیته .
- ساختیان - جلد المعز المدبوغ (معر) .
- ساد - صاف . بسیط . أبله . جاهل .
- أمرد . صحراء . خنزیر بري . أستاذ .
- ساد گئی - بساطة . بدون زینة . سهولة .
- خلوص . صفاء . بله .
- ساده - (معر) غیر مزین . بسیط .
- صاف . أملس . راجف . غیر  
معقد . سهل . عادي . خالص .
- أمرد . مقلّم . عار . خال . أقرع .
- أبله . جاهل . سلیم . واقف .
- جمعها : سادگان .
- ساده باز - (ا.فا) المقامر بدون تلاعب .
- سال و ماه - علی الدوام . دائماً . عمر .  
تاریخ .
- سالیانه - الاجرة السنوية . سنوي .  
حولي . عمر .
- ساختگی - تشکیل . ترکیب . مصنوع .  
تزویر . تقلید .
- ساختمان - بناء . عمارة وضع .
- ساختن - تعمیر . بناء . عمل . صنع .
- ابداع . خلق . وضع . انعقاد .
- ترتیب . انتظام . عزم . تجهیز .
- طبخ . تألیف . تصنیع . جعل .  
تقریر . تزویر .
- ساختنی - لائق بالصنع . ممکن عمله .  
کل ما كان ضروري الصنع .
- ساخته - (ا.م) مصنوع . مبنی . مهیا .
- مبدع . مخلوق . مقرر . منعقد .
- مزین . منتظم . مجهز . مطبوخ .
- مؤلف . مصنوع . مجعول .
- ساویده - (ا.م) مسحوق . مدلوك .  
ملموس . مصقول . مذاب .
- ساویز - حسن الخلق .
- سای - (ا.فا) طحان . صاقل . فی  
الترکیب بمعنی «ساینده» .
- سایبان - مظلة كبيرة تقي العظام من  
أشعة الشمس . خيمة كبيرة (معر) .  
عا : سیبانه ) .
- ساینده - طحان .
- سایه - (معر. عا) . ظل . ملاذ . حمی .  
شبح . جن . (کنا) فسق . فجور .

سامه - عهد . قسم . قرض . دين .  
 مأمن . ملجأ . ملاذ .  
 سان - طرز . قاعدة . قانون . دستور .  
 عادة . شبيه . نظير . مشحذ  
 السكاكين . حصة . قطعة . لاحقة  
 مكانية .  
 ساو - خراج . سحق . برادة الذهب .  
 مشحذ خشبي أو حجري .  
 ساوری - جزية . خراج . هدية .  
 ساوه - برادة الذهب الخالص . بوتقة  
 الذهب .  
 ساويدن - سحق . صقل . فرك . ذلك .  
 لمس . تلاق . تدويب . تصفية .  
 سام - مرض . ورم .  
 ساماخچه - حمالة نديبي المرأة  
 (سوتيان) .  
 سبک سنگ - بلا وقار . بدون  
 ثبات . زهيد القيمة .  
 سبک سنگ گردن - تشخيص وزن  
 شيء . تقييم السعر .  
 سبک عتّان - (ف.ع) فارس سريع .  
 سريع السير . (كنا) هاجم . حامل .  
 سبک گردانیدن - استخفاف .  
 سبک لقا - (ف.ع) بشوش . سهل  
 اللقاء . مطيع .

سايه پَرَسْت - (ا.فا) (كنا) المرتبط  
 بالفسق والفجور والاعمال غير  
 اللائقة .  
 سايه پَرَوَرده - (ا.م) كل ما يربى في  
 في الظل . مرتاح البال . الفاكهة  
 المييسة في الظل .  
 سايه پَوش - مظلة (معر. تصر: ساباط  
 وهي السقيفة بين دارين تحتها  
 سوق) .  
 سايه خُشك - كسول . مهمل .  
 سايه دار - (ا.فا) ذو ظل . الحرف  
 المطبعي المظلل .  
 سايه رُو - (كنا) (ا.فا) لص الليل .  
 سارق . حارس . عيار .  
 سايه زَدَه - (ا.م) مصروع .  
 سايه شَكَن - (ا.فا) مضيء . منير .  
 مييد الكفر .  
 سامان - أسباب . وسائل . لوازم المنزل .  
 لوازم الحياة . لوازم السفر . متاع .  
 ترتيب . نظم . تدارك . تهيئة .  
 مقياس . مقدار . صبر . مكان .  
 محل . مقام . هدف . حد . رواج .  
 رونق . عفة . دولة . ثروة .  
 سامان دادَن - تنظيم . ترتيب . تزيين .  
 سامان داشتن - انتظام . ترتيب . وضع  
 حد .

سَرا (ی) - بیت . دار . بناء عال .  
 قصر . لاحقة مکانیة . فی التركيب  
 بمعنی « سراینده » . عازف .  
 سَراب - (معر . تصر) رأس الماء .  
 السراب .  
 سَرا پا - من الرأس حتى القدم . هیئة .  
 تمام . کل .  
 سَرا چه - (مصغ : سرا) . منزل صغير .  
 بیت فی الطابق السفلی . صندوق  
 صغير ضمن صندوق أكبر . قفص  
 بدون أرضة تحس . تحته الده اح .  
 سرازیر شدن - الميل إلى الاسفل .  
 انحدار .  
 سَراسر - تمام . جميع . کل .  
 سراسیمه - بعجلة . بسرعة .  
 سَراشيب - منحدر .  
 سَراشك - بقعة .  
 سَراغ - أثر . علامة .  
 سَراغج ، سَراغج - كيس صغير  
 تضع فيه النسوة ضفائرهن .  
 سَرا گوش - انظر : سراغج .  
 سَرا گون - تائه . منحدر .  
 سَرامد - انظر : سر آمد .  
 سَرانه - فرداً فرداً . ضريبة تؤخذ من  
 كل نفر .

سَخْتَنگی - صعوبة . صلابة . شدة .  
 سَخْتَنگیر - (ا.فا) القاسي على الآخرين  
 دقیق . شدید . حریص .  
 سخت لُگام - عاص . متمرّد .  
 سَخْتَن - وزن . تصعيب .  
 سَخْتُو - نوع من الطعام ويؤلف من  
 رز ولحم محشونين في أمعاء الخرفان  
 ( سَجق ، قباوة ) . (كنا) قضيب  
 الذكر .  
 سَخْتانَه - كلام قاس وخشن .  
 سَخْت بازو - محکم الساعدين . قادر .  
 قوي . حام .  
 سخت پا (ی) - ثابت .  
 سَخْت پيشانی - شجاع . جريء .  
 سخن فاشینو - (ا.فا) غير مبال بكلام  
 الآخرين . الذي لا يقبل التربية .  
 سَخْتَوَر - أديب . بليغ . شاعر .  
 متحدث . عالم باللغات .  
 سَخْتَوَری - فصاحة . أدب . بلاغة .  
 شاعرية . القاء الشعر .  
 سَد - مثة . وتلفظ : صد .  
 سَدر - شجر الارز .  
 سَدره - مریول یلبسه الزردشتيون منذ  
 سن البلوغ .

- سخت کوش - (ا.فا) ساع . كثير السعي .
- سَيَهِنْدَه - (ا.فا) عاص . لجوج . مناقش . منازع .
- سَيَهِيدَن - انظار : ستيزيدن . سَج - وجه .
- سَجَام - البرد الشديد .
- سَجَانِيدَن - تبريد الأمكنة الحارة .
- سَجَانِيدَه - (ا.م) مغشي عليه من أثر شدة البرودة .
- سَجَاوَنْدِي كَرْدَن - تذهيب القرآن والكتب .
- سجده گاه - (ع.ف) محل العبادة . مكان السجود لله .
- سجده گُزار - (ع.ف) ساجد .
- سجده گُزاري - (ع.ف) سجود .
- سَجَعُ گُو (ي) - (ا.فا) سَجَاع . سَجِيدَن - شدة البرودة .
- سِحَر آميز - (ع.ف) (ا.م) جذاب . مزوج بالسحر .
- سِحَر گاه - وقت السحر .
- سُخ - حسن . جيد . جميل .
- سَخْت - محكم . صعب . مشكل .
- خشن . صلب . بخيل . لثيم . ظالم . كثير .
- سَتَمَكَّر - (ا.م) ظالم . معتمد .
- سَتَن - لاحقة دالة على المصدرية .
- سَتُنْ اَوْتَد - رواق . صفة . سطح البيت .
- سِتو - ثلاثة أوتار . سكة نحاسية مفضضة أو مذهبة .
- سُتَوَان - محكم . مضبوط . معتمد . أمين . رتبة عسكرية تعادل الملازم .
- سخت جان - الذي لا يسلم روحه بسهولة . الذي لا يموت بسهولة . قاسي القلب . ظالم .
- سخت خُو (ي) - خشن .
- سَخْتَر - (مخف : سخت تر) . أصعب . أحكم . أخشن . أكثر اشكالات . أصلب . أبجل .
- سَخْت رُو (ي) - غضوب . قبيح . وقح .
- سخت زَبَان - فحاش . خشن اللسان .
- سخت ساق - (ف.ع) ثابت .
- سَخْت سَر - محكم . ثابت . لجوج . معاند .
- سخت شاهه - أم الغليظة .
- سخت كَش - (ا.فا) كل شيء قاس . كادح .
- سخت كَمَان - بطل في رمي النبال . ظالم .



سَیِّد پَهَنَّا - (کنا) الصبح الصادق .  
 سَیِّد دَسْت - سخی . کریم . میمون .  
 مبارک . ( کنا ) سیدنا موسی .  
 سَیِّبَرَق - ( معر : استبرق ) حریر  
 منسوج بالذهب . وتلفظ : سَیِّبَرَق ،  
 سَیِّبَرَه ،  
 سَیِّخَر - حوض . مسبح .  
 سَیِّخَوَان - عظم .  
 سَیِّخِیز - محشر . یوم القیامة .  
 سَیِّد - أخذ . الماضي من ( سَیِّدَن ) .  
 سَیِّدَن - الأخذ .  
 سَیِّدَه - ( ا . م ) مأخوذ .  
 سَیِّر - بفل .  
 سَیِّرُون - قص الشعر ( وغیره ) . محو .  
 ازالة . تطئیف . تطهیر .  
 سَیِّرَدَه - ( ا . م ) ممحي . مزال .  
 سَیِّرُگ - کبیر . عظیم . ضخیم الجثة .  
 قوی الهیکل . لجوج . عصبي .  
 وقع .  
 سَیِّرُنْدَه - ( ا . ف ) قاص ( الشعر  
 وغیره ) . منطف . مطهر . ماح .  
 مزیل .  
 سَیِّرُون - امرأة عقیم .  
 سَیِّرُونی - عقم .  
 سَیِّم - جور . ظلم . ایذاء . تعد .

سَیِّایِدَن - مدح . شکر النعمة :  
 سَیِّایِدَه - ( ا . م ) ممدوح . مشکور .  
 سَیِّبَر - ضخیم . غلیظ . سمین . خشن .  
 سَیِّبَری - ضخامة . غلظة . سمن .  
 خشونة .  
 سَیِّم آباد - مکان یكثر فيه الجور  
 والظلم . ( کنا ) دنیا .  
 سَیِّم آمیز - ( ا . ف ) ظالم .  
 سَیِّم آنْدیش - ( ا . ف ) ظالم . معتد .  
 مؤذ . جاف .  
 سَیِّم پَرَوَر - ( ا . ف ) ظالم . معتد .  
 سَیِّم چَیِّشِدَن - تحمل الظلم .  
 سَیِّم چَیِّشِدَه - ( ا . م ) مظلوم .  
 مصاب بمحنة . معتدی علیه .  
 سَیِّم شِکَن - ( ا . ف ) عادل . مزيج  
 الظلم .  
 سَیِّم کَار - ( ا . ف ) ظالم . معتد .  
 سَیِّم کَارَه - ( ا . ف ) ظالم . معتد .  
 سَیِّم کَاری - ظلم . جور . اعتداء .  
 سَیِّم کَرْدَن - ظلم . تعد . جور .  
 جفاء .  
 سَیِّم کَشِیدَن - تحمل الظلم .  
 سَیِّم کَشِیدَه - ( ا . م ) مظلوم .  
 مصاب بمحنة . معتدی علیه .

سَرَنَد کَرْدَن - غربله .  
 سَرَنَشِين - مسافر . راکب .  
 سَرَفِوِشْت - (ا.م) مقدّر . حظ .  
 طالع . نصیب .  
 سَرَفِیْزَه - حربه .  
 سَرَو - (معر) شجرة السرو .  
 سُرُو - قرن الحيوانات . كأس النبیذ .  
 سَرَوَا - شعر . عمارة مكشوفة الأمام .  
 سَرَوَاد - شعر .  
 سَرَوَادَه - شعر . قافية الشعر .  
 سَرَوَاز - مكشوف الغطاء . محسور الرأس .  
 سَرَوَان - رئیس . سید . سلطان .  
 سَرْمَه كِش - (ا.فا) متکحل . مکحل .  
 (کنا) مضيء العين . الليل المظلم .  
 سَرْمَه كَشِيدَن - تکحل .  
 سَرْمَه یِی - کحلي اللون .  
 سَرَنَاه - عنوان الكتاب .  
 سَرَنَد - غربال خشن الثقوب .  
 سِرَنَد - أرجوحة . جبل يستعمل في الکمین . شغریة .  
 سَقَنَقُور - حردون .  
 سَقُوط کَرْدَن - (ع.ف) سقوط .  
 وقوع . انحطاط أخلاقي . وقوع المرأة في الفاحشة .

سَرَوَر - رئیس . سید . کبیر . عظیم .  
 سَرَوَسَامَان - نظم وترتیب . أسباب ولوازم الحياة .  
 سَرَوَسَامَان دَادَن - تنظیم . تنسيق . ترتیب .  
 سَرَوِ سَتَان - أرض كثيرة السرو .  
 سُرُوش - ملاک . اليوم السابع عشر من كل شهر شمسي .  
 سَرُو کَار - عمل . معاملة .  
 سُرُو گَاه - محل القرن من رأس الحيوان .  
 سُرُو مُر - مسرور . مبسوط . سمین ومرتاح .  
 سُرُون - قرن الحيوانات . آنتین .  
 سُرُون - کفل .  
 سَرُوی - النسبة إلى (سرو) . نوع من الخطوط الاسلامیة (الشجری) .  
 سُرُوی - قرن الحيوانات .  
 سُرُود - نشید . غناء . شعر ذو نغمة حماسية وطنية .  
 سرود سَرَا (ی) - (ا.فا) منشد . مغن .  
 سرود گُو (ی) - (ا.فا) منشد . مغن .  
 سُرُودَن - انشاد . تغن . قرض الشعر وانشاده .  
 سُرُودَه - (ا.م) مغنی . منشد . منظوم .

سَرَك - رأس صغير . اضافة وزن أو  
 قيمة على البضاعة . قناة . ترعة .  
 سَرَكَا - خل .  
 سَرَكَار - الشخص المنهك في عمله .  
 حساب . مبلغ . مجموعة ادارية .  
 لقب احترام للرجل أو للسيدة .  
 لقب رسمي للضباط .  
 سَرَكَج - أعوج الرأس .  
 سَرَكُحَلِي - (ف.ع) كل شيء أسود .  
 غم قائم .  
 سَرَكَرْدَه - (ا.م) رئيس عشيرة .  
 سَرَكِش - (ا.فا) عاص . متمرّد .  
 عنيد . مغرور .  
 سَرَكِشِيدَن - عصيان . تفتيش . شرب  
 المائعات من الوعاء .  
 سَرَه - حسن . جيد . كامل . نفيس .  
 ذهب خالص . نوع من الحرير  
 يستخدم لصنع الرايات .  
 سَرَهَال - حيران . تائه .  
 سَرَه مَرْد - حسن الطوية . خيّر .  
 قدير . ذكي . صانع .  
 سَرَهَم بَنَدِي - سطحي .  
 سَرَهَنگ - عقيد (رتبة عسكرية) .  
 مباشر . بطل . مبارز .  
 سَرَهَنگ فَش - شبيه بـ (سرهنگ)

سَرِشْت - خلط . طينة . خلق . طبيعة .  
 سَرِشْتَن - خلط . تخمير . خلق .  
 سَرِشْتَه - مخلوط . مخمّر . مخلوق .  
 سَر شُدَن - تفوق . علو .  
 سَرِشْك شُدَن - دمع . شرارة النار .  
 سَر شِكْسَتگي - حالة الخجل .  
 سَر شِكْسَتَه - (ا.م) خجلان .  
 سَر شِكَن - (ا.فا) كاسر رأس  
 الآخرين . تقسيم .  
 سَر شِكْوَان - كلة العروس .  
 سَر شُمَار - (ا.فا) تُحصي عدد السكان .  
 ضريبة على الشخص .  
 سَر شِنَاس - معروف . مشهور .  
 سَر شُو (ی) - (ا.فا) غاسل رأس  
 الآخرين . حجام . زهر أبيض  
 يغسل به رأس وبدن الانسان .  
 سَر شِير - قشطة الحليب .  
 سَر غِج - جفنة من الخشب .  
 سَر غَزَل - (ف.ع) أول النسيب في الشعر .  
 سَر غَوَا - مسبب الفتن . طليعة الجيش  
 سَرُف - سعال .  
 سَر فَرَاز - شامخ الرأس . عظيم . مغرور .  
 سَرُفَه - سعال .  
 سَر فِه كَرْدَن - السعال .  
 سَرُفِيدَن - السعال .

سَرچین - المقطوف باليد . كل شيء جيد ومنتخب ( الفاكهة وغيرها ) .  
 سَریحال - ( ف.ع ) مسرور . نشيط .  
 سَرحد - ( ف.ع ) حد . طرف .  
 حدود الدولة . علامة فاصلة بين أرضين .  
 سَرخَر - رأس الحمار . مزاحم .  
 وقع .  
 سُرُخ رگگ - شريان .  
 سَرسام - هذيان .  
 سر سام آور - ( ا.فا ) مسبب الهذيان .  
 موجب الازعاج .  
 سَرسَبز - طري . طازج . ( كنا )  
 مسرور . نشيط . صاحب دولة .  
 سَرسپهرُدن - ( كنا ) اطاعة . استلام .  
 استسلام .  
 سَرسپهرُده - ( ا.م ) مطيع . مسلم .  
 مستسلم .  
 سر سَخْت - لجوج . معاند . ذو طاقة كبيرة . غير محتاط .  
 سَرسرا - مدخل القصر المسقوف .  
 سَرسرى - عمل بلا روية . جهل . حماقة . سطحي . بلا فائدة . كلام غير موزون .  
 سر شار - مملوء . ممتليء .

سُرُخ فام - أحمر اللون .  
 سَرخَوان - ( ا.فا ) البادي بالغناء من المجموعة . الفاتحة .  
 سَرخوانى - الانشاد قبل الآخرين .  
 تغن . قراءة مستقبل الأشخاص .  
 استهزاء . تمسخر . قراءة الفاتحة على القبور .  
 سَرخور - ( ا.فا ) الذي تموت زوجته قبله .  
 سر خورَدن - تزحلق .  
 سَرخوش - مسرور . مبسوط .  
 سكران .  
 سُرُخه - نوع من الحمام أحمر اللون .  
 سُرُخى - احمرار . أحمر اللون .  
 شهاب . صاعقة .  
 سَرچِراغ - وقت الغروب عندما كانت تضاء المصابيح .  
 سَرخانگى - ضريبة المنزل .  
 سَرخانه - كمال كل شيء . صراخ .  
 سَرخ بال - طير القطا .  
 سُرُخ چيشم - ذو عينين حمراوين .  
 ( كنا ) جلاد . سفاك .  
 سَرچيشمه - رأس النبع . نبع .  
 سر چشمه دار - ( ا.فا ) مبتدع . مبتكر .  
 سر چَنگ - رأس الانامل . لطفة .  
 سَرچيگ - رئيس . سيد .

- سوده گَر - ( ا . فا ) سَكَّاب المعادن .  
سور - احتفال . ضیافة . احتفال عرس .  
دابة ذات خط أبيض . نوع من الأشجار .  
سوراخ - منفذ . منقب . شق . معبر .  
سوراخ كَرْدَن - ثقب . شق .  
سور دَادَن - ضیافة . اقامة احتفال .  
سوز - حرارة . التهاب . ورم . عشق .  
في التركيب بمعنى ( سوزنده ) .  
الجدور والأمر من ( سوختن ) .  
سوزا - محترق . قابل للاحتراق .  
سود - منفعة . ربح . محصول . ظفر .  
ترق . أنس .  
سُودَا - بيع وشراء . أخذ وعطاء .  
معاملة .  
سودا پَرَسْت - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
مطیع هواه . ذو خیالات باطله .  
سودا پیمودن - ( ع . ف ) تخیل  
فاسد . تصور خاطيء .  
سه چَرَنَخِه - من وسائل النقل ذات  
ثلاثة دواليب .  
سِه خَوَان - ( ا . فا ) قائل بالتثلیث .  
مسیحي .  
سه دیگَر - ثالث .  
سِهْر - أحمر . بقرة حمراء . بقرة .
- سیاه دل - قاس . ظنین .  
سیاه رَنگ - الورید .  
سیاه سَنگ - حجر البازلت .  
سیاه سوخته - المفلوح بأشعة الشمس .  
سیاهسَکار - ( ا . فا ) مسود . ( کنا )  
فاسق . ظالم .  
سیاهسَکاسَه - بنجیل . خسیس .  
سیاه کُلاغ - غراب أسود كبير الحجم  
غدا ف .  
سیاه گوش - الهر البري المتوحش .  
سیاه لون - ( ف . ع ) أسود اللون .  
سیاه نامه - عاص . سيء العمل .  
سَهْل أَنگَار - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
مهمل . غیر مقید .  
سَهْم - خوف . هول .  
سهم زَد - ( ا . م ) مرعوب . خائف .  
سَهْمَنگین - مرعب . مهیب .  
سَهْمیدن - خوف . رعب . هیبة .  
سَهیدن - أنظر : سَهستن .  
سِی - حجر . العدد ثلاثون .  
سیارخَش - نوع من الخیل السوداء .  
سیاستمَدَار - ( ع . ف ) سیاسی .  
سیاه - أسود . مظلم . سواد أسود .  
الوجه . حبشي . جواد . أسود .  
سکران . نحس . شوم .

سودا جا (ی) - مکان ذو منفعة .  
حل تجاري .

سودا زده - (ع . ف) (ا . م)

مجنون . مريض بالماليخوليا . عاشق .  
زدا كده - مکان الاخذ والعتاء .

حل تجاري .

سودا گير - تاجر .

سودا گيرى - تجارة .

سود آور - (ا . ف) نافع .

سود بُردن - استفادة .

سود پيرست - (ا . ف) طماع .

محب للنفع .

سود كردن - نفع .

سود مند - (ا . ف) نافع . مفيد .

مثمر .

سودن - لمس . ذلك . سحق . تقطيع .

هرش . تدويب . حك . محو .

ثقب . تصريف .

سوده - (ا . م) ملموس . مسحوق .

مقطع . مهروش . مذاب .

ممزق . محكوك ، محمي مثقوب .

مصرف . غبار .

سوخته دل - متالم . معذب . عاشق .

موله .

سوخته شدن - احتراق . اشتعال .

سنگ آندازى - رجم .

سنگباران - (ا . ف) راجم بالحجارة .

الرجم المتواصل .

سنگ بافت - (ا . م) مصنوع من

الحجر .

سنگ بسته - (ا . م) أرض مسورة

بالحجر . محكم . ثابت .

سنگ پُشت - سلحفاة .

سنگ تاب - (ا . م) مطبوخ ومشوي

على الحجر .

سنگ تراش - (ا . ف) نحات الاحجار .

نحات التماثيل . الآلة التي ينحت

بها .

سنگ تراشى - نحت . نحت التماثيل .

دكان النحاتة .

سوزاك - ملتهب .

سوزان - محترق . ملتهب . ملهب .

سوزاندن ، سوزانیدن - احتراق .

التهاب .

سوزاننده - (ا . ف) محرق .

سوزايى - قابلية الاحتراق .

سوك - مصيبة . ماتم . عزاء . حزن .

طرف . جانب . زاوية . شعيرات

السنابل . سنبله القمح أو الشعير .

سوكنامه - كتاب التعزية . نعوة .

سَلَامَتِ جُو (ی) - (ع . ف)  
 ( ا . فا ) السائر في طريق السلامة .  
 طالب الصلح .  
 سَلَامَتِ گَاه - (ع . ف) مَأْمَن .  
 سَلَامَ رَسَانْدَن ( رَسَانِدَن ) - تَبْلِيغ  
 التَّحِيَّة .  
 سَلَامِ فِرِيسْتَادَن - تَسْلِيم .  
 سَلَانِه سَلَانِه - يَهْدُو . بَتَمَهْل .  
 سِنْدَرَه - ابْنِ حَرَام .  
 سِنْدَه - سِنْدَان .  
 سِنْدَه - « مثلثة السين » غائط . تَقَال  
 فِي مَقَامِ التَّعْرِيفِ بِالشَّخْصِ  
 سُنُقُر - ( تَر ) مِنْ أَنْوَاعِ الْعِقَابِ .  
 سَنَك - حَجَر . وَزْن . قَدْر . وَقَار .  
 سَنَكَاب - جَرْنِ حَجَرِي يَمَلَأُ مَاءً فِي  
 الْمَسَاجِدِ .  
 سَنَكِ آتَشِ زَنَه - حَجَرِ قَدَاحِ عَرَفِ  
 قَبْلِ اخْتِرَاعِ الْكِبْرِيَّةِ .  
 سَنَكِ أَنْدَاز - رَمِي الْحِجَارَةِ . رَمِي .  
 ( ا . فا ) ضَارِبِ الْمَقْلَاعِ . مَقْلَاعِ  
 حَجَرِي . نَوَافِذِ فِي الْقَلْعَةِ تَرْجَمُ  
 مِنْهَا الْحِجَارَةَ عَلَى الْإِعْدَاءِ . مَدْمَنُ  
 عَلَى الْحِمْرَةِ . احْتِفَالٌ يَقَامُ فِي آخِرِ  
 شَعْبَانَ .

سَنَجَر - طَيْرِ جَارِحِ .  
 سَنُجُق - ( تَر ) عِلْمِ رَايَةِ . صَاحِبِ  
 الرَّايَةِ . حَزَامِ .  
 سَنَجَنْدَه - ( ا . فا ) وَازِنِ . كَيْتَالِ .  
 سَنَجِه - وَزَنَةِ .  
 سَنَجِيدَن - وَزْنِ . كَيْلِ . تَقْيِيمِ .  
 مَوَازِنَةِ بَيْنِ شَيْئَيْنِ .  
 سَنَجِيدَه - ( ا . م ) مَوَزُونِ . مَكَالِ .  
 مَسْعَرِ . مَوَازِنِ . مَطْلَعِ .  
 سِنْد - لَقِيْطِ . ابْنِ حَرَامِ .  
 سِنْدَان - سِنْدَانِ ( مَعْر ) . مَطْرَقَةِ  
 الْبَابِ .  
 سَنُجُجِن - ( ا . م ) أَرْضِ مَسْوَرَةِ  
 بِأَحْجَارٍ غَيْرِ مُنْتَظِمَةٍ .  
 سَنُخْوَار - طَيْرِ الْقَطَا .  
 سَنَكِ خَوَارِج - طَيْرِ الْقَطَا .  
 سَنَكِ خَوَارِگ - طَيْرِ الْقَطَا .  
 سَنَكْدَان - الْمَعْدَةُ الثَّلَاثَةُ لِلطَّيُورِ . قَانِصَةُ  
 الطَّيُورِ .  
 سَنَكْدَل - ( كَنَا ) قَاسِ . ظَالِمِ .  
 سَنَكْدُولَه - اِعْصَارِ .  
 سَنَكْر - خَنْدَقِ حَرْبِي .  
 سَنَكِ رِيزَه - رَمْلِ . حَصِيِّ . قِطْعَةٍ  
 أَلْمَاسِ صَغِيرَةٍ .  
 سَنَكْسَار - الرَّجْمِ حَتَّى الْمَوْتِ .

- سِلْحَدَار - أنظر : سلاحدار .  
 سِلْسِلَه جُنْبَان - ( ع . ف ) ( ا ) .  
 فا محرك السلسلة . ( كنا ) باعث .  
 محرك . سبب . وسيلة .  
 سِنْفَانُ زَادَه - ( ع . ف ) ابن الملك .  
 جمعها : سلطان زاد گان .  
 سَلْطَنَت ران - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
 سلطان . ملك .  
 سَلْطَنَت طَلَب - ( ع . ف ) مفر ( الميال  
 إلى الحكومة الملكية .  
 سِلْف دان - ( ع . ف ) ( ف ) مفر .  
 تصر : ثفل ) مبصقة .  
 سُلْفِيدَن - سعال . رشو .  
 سَكْلَاس . - أنثى الكلب .  
 سَكْ مَاهِي - سمك الخوايار .  
 سَكْ مَكْس - عنرة .  
 سَل - جسر خشبي . عابور . قارب .  
 سِلَاح خانَه - ( ع . ف ) دار السلاح .  
 سِلَاحْدَار - ( ع . ف ) صانع الأسلحة .  
 مسلح . جندي . ( معر . عا )  
 سَلَاك - سبيكة الذهب أو الفضة المذابة  
 والمصبوبة في قالب حديدي . أجرة .  
 سَلَامَانَه - ( ع . ف . تصر ) مال يدفع  
 عند تقديم البشري . ضريبة يدفعها  
 الدهاقنة .
- سِفْت - محكم . مضبوط . غليظ .  
 سميك .  
 سَلْكَ - ميزاب .  
 سَلْمَانِي - النسبة إلى سلمان . حلاق .  
 دكان الحلاقة . أجرة الحلاقة .  
 سَلْمِبِه وَقَلْمِبِه - ضخم . سمين .  
 سَلْنُج - مشقوق الشفة .  
 سَم - في التركيب بمعنى « ثاقب »  
 حافر .  
 سُمَارِي - سفينة .  
 سُمَاق بالَا - ( معر . ف ) ( ا . فا )  
 مصفاة الموائع .  
 سُمَاق مَكِيدَن - مص السماق . اضاعة  
 الوقت بالبطالة .  
 سَمَاكُجَه - حمالة ثدي المرأة ( سوتيان )  
 سَمَانَه - سقف المنزل .  
 سَمَاوَر - ( رو ) السماور المعروف .  
 سَكْرَمَه - جبهة . خطوط الجبهة .  
 سَكْزِي - النسبة إلى سجستان . من  
 أهل سجستان .  
 سَكْسَار - كالكلب . اسم قوم  
 خرافيين وجوهم كالكلاب .  
 ( مجا ) بخيل . طماع . محب الدنيا .  
 سَكْسَارَان - ج سگسار . ازدحام  
 كثير .



سِفید پوش - (ا.فا) ذو ثياب بيضاء .  
 سفید شَدَن - ابيضاض . (مجا) ظهور .  
 سفید کاسه - (کنا) صاحب همه .  
 آبی .  
 سفید کَرْدَن - تبييض . تنظيف .  
 سفید گَر - مبيض الاواني .  
 سفید مَهْرَه - ودع . صدق .  
 سفیده - بياض البيض .  
 سفیدی - بياض .  
 سَق - سقف الفم .  
 سَقَر گَه - (ع.ف) جهنم .  
 سَق زَدَن - أكل الخبز اليابس خاصة .  
 سَقْلَاب - (معر : سگک لاب) كلب الماء .  
 سَقْلُمَه - (تر) لكم .  
 سفته گوش - (ا.م) مثقوب الاذن .  
 (کنا) مطيع . تابع . عبد . غلام .  
 سفنج - بطيخ فيج .  
 سَقَر جُسْتَن - (ع.ف) سفر .  
 سفر دوست - (ع.ف) المحب للسفر .  
 سفر کَرْدَن - سفر . (کنا) موت .  
 سَفْرَه - قماشه عريضة يمد عليها الطعام .  
 سماط . نعمة وافرة .  
 سَفْر خانه - غرفة الطعام .  
 سفره کَرْدَن - مد السماط .

سِفَلگان - (ع.ف) حقيرون . سفلة .  
 سِفَلگی - حقارة . لؤم .  
 سفید - أبيض . (کنا) ظاهر .  
 سفید اب - مسحوق أبيض لزينة النساء .  
 اسبيداج .  
 سفید بَخْت - محظوظ .  
 سفید بَرِي - فصل الخريف .  
 سفید پوست - أبيض الجلد . من العرق الابيض .  
 سَفْت - كتف .  
 سَفْت - ثقب . (ا.م) مثقوب . ثقب صغير .  
 سَفْت زَن - (ا.فا) القوي عند الجماع .  
 سَفْت گَر - ثاقب اللؤلؤ .  
 سَفْتَن - ثقب . ثقب . سحق .  
 سَفْتَه - غليظ . محکم . قاس . مضبوط .  
 ثوب غليظ .  
 سَفْتَه - (ا.م) مثقوب . (کنا) كلام جديد . سن الحربه . رمح . حاد الرأس .  
 سَفْتَه - (معر : سفتجة) حوالة تحفة . سند تجاري .  
 سفته باز - (ا.فا) التاجر على أساس الحوالة وليس على أساس الرأسمال . تاجر الحوالات .

سیمکَش - ( ا . فا ) الشخص الذي  
يفتل الأسلاك المعدنية . واصل  
أشرطة الهاتف والكهرباء .  
سیمكَش - ( كئا ) ( ا . فا ) مسرف .  
سیم - كَشیدن - سحب الأشرطة  
والأسلاك .  
سیمه سار - حیران . تائه .  
سیمی - فضي . مصنوع من الفضة .  
مصنوع من الأسلاك .  
سیمیا - ( معر ) أحد العلوم الخفية  
القديمة .  
سیمین - فضي . من الفضة . أبيض .  
ظریف .  
سینجر - شرارة النار .  
سینور - حد . ما وراء .  
سیه سر - مجرم . ظالم .  
سیه کار - ( ا . فا ) مسود . ( كئا )  
فاسق . مجرم . ظالم .  
سیه کلیم - مفلس .  
سیه گوش - اهر البري المتوحش .  
سیه نامه - عاص . سيء العمل .  
سوی يك - جزء من ثلاثين .  
سیو - تفاح .  
سیو کی - عفوصة الطعم .

سیلاب - ( ع . ف ) انحدار الماء .  
سیل .  
سیلابکنند - ( ع . ف ) ( ا . م )  
حفر وشقوق بسبب السيول .  
سیلابگیر - أرض منخفضة تتجمع فيها  
السيول .  
سییل مخمز - ( ع . ف ) حركة السيل  
السريعة . المكان الذي يتحرك منه  
السيل .  
سیله - قطع .  
سیلی - لطفة .  
سیم - فضة . صديد . وجه . مال .  
سلك .  
سیمم - العدد في المرحلة الثالثة . الثالث .  
سیماب - مركبة من ( سیم + آب )  
زئبق .  
سیوم - العدد في المرحلة الثالثة .  
سیه - أسود .  
سیه پوست - أنظر : سیاه پوست  
سیه چشم - أسود العينين .  
سیه دست - بنجيل . رذل .  
سیه دل - قاس . ظنين .  
سیرج - ( معر . عا ) زيت السمسم  
سیر شدن - مشعب . ( مجا ) استغناء .  
بدون میل . تنفر .

سیمکَش - ( ا . فا ) الشخص الذي  
يفتل الأسلاك المعدنية . واصل  
أشرطة الهاتف والكهرباء .  
سیمكَش - ( كئا ) ( ا . فا ) مسرف .  
سیم - كَشیدن - سحب الأشرطة  
والأسلاك .  
سیمه سار - حیران . تائه .  
سیمی - فضي . مصنوع من الفضة .  
مصنوع من الأسلاك .  
سیمیا - ( معر ) أحد العلوم الخفية  
القديمة .  
سیمین - فضي . من الفضة . أبيض .  
ظریف .  
سینجر - شرارة النار .  
سینور - حد . ما وراء .  
سیه سر - مجرم . ظالم .  
سیه کار - ( ا . فا ) مسود . ( كئا )  
فاسق . مجرم . ظالم .  
سیه کلیم - مفلس .  
سیه گوش - اهر البري المتوحش .  
سیه نامه - عاص . سيء العمل .  
سوی يك - جزء من ثلاثين .  
سیو - تفاح .  
سیو کی - عفوصة الطعم .

سوگند خوار - ( ا . فا ) مقسم  
 الیمین .  
 سوگند نامه - کتاب القسم . شعر فيه  
 قسم .  
 سولاخ - أنظر : سوراخ .  
 سولدنونی - مکان قنر ومظلم .  
 سوله - ثقب ( عموماً ) . ثقب الدبر  
 والفرج ( خصوصاً ) .  
 سیز - سریع .  
 سیزده - العدد ( ۱۳ ) .  
 سیزدهم - العدد الثالث عشر . في  
 المرحلة الثالثة عشرة .  
 سیزدهمین - أنظر : سیزدهم .  
 سیس - جواد سریع . قفز ونهوض .  
 سیستن - قفز . نهوض .  
 سیصد - العدد ( ۳۰۰ ) .  
 سیصدم - في المرحلة الثلاثمائة .  
 سیصدمین - في المرحلة الثلاثمائة .  
 سیغ - حسن . جيد .  
 سیفور - نسیج حریری کالدیباج  
 والأطلس .  
 سیج - نظم وترتیب .  
 سیخ - کل شیء مستقیم وحاد ورفیع  
 من الخشب أو من الحديد . سفود  
 اللحم . مستقیم . ( معر . عا ) .  
 سوگوار - مصاب . دو ماتم . محزن .  
 سوگوری - تعزیه .  
 سوگ - أنظر : سوک .  
 سوگند - قسَم . یمین . جمعها :  
 سوگندان وسوگندها .  
 سیر کردن - إشباع . ( بجا ) اغتناء .  
 سیرگاه - ( ع . ف ) محل تفرج .  
 متزّه . منظر .  
 سیرم - جلد رقیق یصنع منه غمد  
 السیف والخنجر .  
 سیرمونی - اشباع .  
 سیرنگ - طیر خراfi ( العنقاء ) .  
 ( کتا ) تخیل المستحیل . الفکر الباطل .  
 سیری - شبع .  
 سیاہ - سواد . مسوّدہ . دفتر حسابات  
 یومی . مداد . صورة حساب .  
 زائبة . قحبة . ظلّمة . کنف . بقعة .  
 سیاہی دہ - خجول .  
 سیب - مدهوش . تفاح .  
 سیب زمینی - بطاطا .  
 سی پارہ - أجزاء القرآن الثلاثون .  
 القرآن المجید .  
 سیج - زینب .  
 سیج - تعب . محنة . مشقة .

سوگند خوار - ( ا . فا ) مقسم  
 الیمین .  
 سوگند نامه - کتاب القسم . شعر فيه  
 قسم .  
 سولاخ - أنظر : سوراخ .  
 سولدنونی - مکان قنر ومظلم .  
 سوله - ثقب ( عموماً ) . ثقب الدبر  
 والفرج ( خصوصاً ) .  
 سیز - سریع .  
 سیزده - العدد ( ۱۳ ) .  
 سیزدهم - العدد الثالث عشر . في  
 المرحلة الثالثة عشرة .  
 سیزدهمین - أنظر : سیزدهم .  
 سیس - جواد سریع . قفز ونهوض .  
 سیستن - قفز . نهوض .  
 سیصد - العدد ( ۳۰۰ ) .  
 سیصدم - في المرحلة الثلاثمائة .  
 سیصدمین - في المرحلة الثلاثمائة .  
 سیغ - حسن . جيد .  
 سیفور - نسیج حریری کالدیباج  
 والأطلس .  
 سیج - نظم وترتیب .  
 سیخ - کل شیء مستقیم وحاد ورفیع  
 من الخشب أو من الحديد . سفود  
 اللحم . مستقیم . ( معر . عا ) .

- سوفچه - قطعة . شيء صغير . برادة الذهب والفضة .
- سه تار - آلة موسيقية ذات ثلاثة أوتار .
- سوّم - الثالث .
- سوّمین - الثالث . في المرحلة الثالثة .
- سون - طرف . شبيهه .
- سوفش - برادة .
- سوهان - مبرد .
- سه - العدد ثلاثة .
- سه آسبه - بعجلة .
- سه پایه - ذو ثلاثة أرجل ( معر . عا : سيبا ) .
- سه پَر - ذو ثلاث شعب .
- سه تا - طنبور بثلاثة أوتار . ثلاث كُوس .
- سوز آمدن - هبوب الريح الباردة .
- سوز آور - ( ا . فا ) محرق . مولد الاحتراق .
- سیک - ثلث ( ۱/۳ )
- سیکی - شراب مسكر ( مغلي ثلاث غليات ) . نبيذ .
- سیگار - ( فر ) لُفافة . سیکارة .
- سیگار فروش - ( فر . ف ) ( ا . فا ) بائع السكاير .
- سوار - راكب . فارس . موج البحر . ( معر . تصر ) .
- سوار شدن - ركوب .
- سوار کار - ( ا . فا ) فارس . خیال .
- سوار نظام - ( ف . ع ) الجنود الفرسان .
- سواره - راكب . فارس .
- سوارى - ركوب . خدم وحشم .
- سوت - صفيح . صفارة .
- سوتك - صفارة .
- سوت كردن - رمي . إلقاء . محو .
- سوزن نما ( ی ) - « مثلثة النون » ( ا . فا ) كالابرة .
- سوزيان - نفع وضرر . نفع . حسن وسيء . مال . رأسمال . سر . اسم . هدية . لطيف .
- سوسمار - تمساح .
- سوسن - زهرة السوسن ( معر )
- سوسوزدن - إنارة خفيفة .
- سوسه - تزوير صعوبة .
- سوغات - ( تر ) هدية . هدية المسافر .
- سوغان - جري الخيل . إركاض الخيل .
- سوفار - الوعاء المصنوع من الطوب .
- ثقب . ثقب الابرة . طرف النبل .

سست ریش - انظر : سست رگ .  
 سست مایه - قليل الرأس . قليل  
 الاطلاع . قليل المعرفة .  
 سَرِيكِي كَرْدَن - اتحاد .  
 سَرِين - طرف الرأس . النسبة إلى  
 ( سر ) .  
 سُرِين - كفل .  
 سُرِين گاه - مقعد . مكان الجلوس .  
 سِرِير .  
 سِزَا - لائق . موافق . أجرة . جزاء  
 ( للخير أو للشر ) .  
 سِزَارِين - ( فر. مفر ) الولادة القيصرية .  
 سِزَاوَارِي - مناسب . لائق . جدير .  
 سِزِيدَن - مناسبة . لياقة . جدارة . جواز .  
 سَسْت - لين وملائم . رقيق . ضعيف .  
 عاجز . كسول . غير دائم . بدون  
 معنى . بطاء .  
 سست بُنْيَاد - بناء ضعيف الاساس .  
 ( كنا ) ضعيف النفس .  
 سِگْ جَان - صبور . جنود .  
 سِگْدَار - مالك الكلب أو مربيه .  
 سِگْدَل - مؤذ . قاسي القلب .  
 سِگْ دَنْدَان - ناب السباع والبهائم  
 سِگْ دُو - ( ا.فا ) ( كنا ) كثير الفعالية  
 قليل النتيجة .

سَعْدِي - هو الشيخ مشرف بن مصلح  
 سعدي الشيرازي ، عاش في أوائل  
 القرن السابع الهجري ( أوائل القرن  
 الثالث عشر الميلادي ) بين أسرة  
 ذات اتجاه ديني وعلمي . نجون في  
 عدد من البلدان العربية . له ديوان  
 كبير ومطبوع وله كتابان الأول  
 شعري اسمه « گلستان » والثاني  
 قصص ومواعظ نثرية وشعرية  
 اسمه « بستان » ، توفي في شيراز  
 سنة ( ۶۹۱ هـ - ۱۲۹۱ م ) .

سُسْتِي - لين . تلاؤم . رقة . ضعف .  
 كسل . بغير دوام . تأمل .  
 سَعَادَتُ أَفْرَا ( ي ) - ( ع.ف ) ( ا.فا )  
 مسبب الزيادة في السعادة .  
 سَعَادَتْمَنْد - ( ع.ف ) سعيد . محظوظ .  
 سُكْ - خشبة ذات رأس رفيع .  
 سَكَار - « مثلثة السين » فحم مشتعل .  
 نار . خبز بالسمن .  
 سُكَار آهَنْج - حديدة معقوفة تستعمل  
 لرفع اللحم من القدر أو الخبز من  
 التنور .  
 سُكَافَه - مضراب .  
 سِکْبَا - ( معر : سكباج ) حساء مركب  
 من الخل واللحم والبرغل والفاكهة  
 المجففة .

- سُكُج - عنب مجفف . زبيب .  
سُكْرَت - (ع. مفر) سكرة الموت .  
سُكِرْز - صمغ الشجرة .  
سُكُ زَدَان - سَوَق القطعان بواسطة  
الكلب . (مجا) تحريك . اغواء .  
سُكْرِي - من أهل سجستان . اسم  
منطقة سيستان القديم .  
سُكْسُك - أرض وعرة . جواد سيء  
السير .  
سُكِنْدَر - شغزبية الجواد . لعبة وهي  
الوقوف على اليدين .  
سُكُو - صفة . مصطبة على طرف  
باب الدار أو وسط الحقل .  
سُكُو - مذرة الحب .  
سُكَّة زدن - (ع. ف) ضرب النقود .  
سك العملة .  
سُكِه شناس - (ع. ف) (ا. فا) العارف  
بالتقود .  
سُيْنَار - المكان قليل العمق من البحر .  
(مجا) عاشق .  
سُنْب - (ا. فا) في التركيب بمعنى :  
ثاقب . مثقب . قبو يسكنه الدراويش  
حافر (معر : سنبك) .  
سُنْبَانْدَن ، سُنْبَانِيدَن - ثقب . نقب  
خرم .
- سُكُ سَك - صرير الخذاء .  
سُكْسُكَة - فُوق .  
سُكْسُكِي - الغاية في الضعف .  
سُكُنْج ، سُكُنْج - سعال . قص .  
ذو رائحة فم سيئة . عض .  
سُكُنْجِيدَن ، سُكُنْجِيدَن - سعال .  
قص . حلق . عض . لدغ .  
سُكُنْجِيدَه - (ا. م) سعلة . مقصوص .  
مخلوق . معضوض .  
سُكِيْز - رفس .  
سُكِيْز تَنَدَه - (ا. فا) رافس .  
سُكِيْزِيدَن - رفس .  
سُكِيْزِيدَه - (ا. م) مرفوس .  
سُكْ - كلب .  
سُكَال - فكر . تصور . في التركيب  
بمعنى « سگالنده » : بد سگال .  
سُكَالش - فكر . سيء الفكر .  
سُكَالَه - فضلة الكلب .  
سُكَالِيدَن - تفكير . التفكير السيء .  
سُكْبَان - مربى الكلاب .  
سُكْ پِستَان - عنب صحراوي .  
سُكْ پوی - صرير النعال .  
سُكْ تولَه - جرو .  
سَمَاوَر سَاز - (رو. ف) (ا. فا)  
صانع السماور .

سَمَبَل کَرْدَن - قضاء العمل بدون کلفة .

سَمَبَاش - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
رشاشة السموم والأدوية .

سَم دَار - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
ذو سم . الحيوانات السامة كالثعبان  
والعقرب .

سُنْبَانَنده - ( ا . فا ) ثاقب . خارم .  
سَنَبَل کَرْدَن - اجراء أمر بشكل  
سطحي .

سَنبوسه - مثلت . كل شيء بثلاث  
زوايا . عصابة نسائية . فطائر  
محصوة باللحم ( معر : سنبوسك )  
قطائف .

سَنج - وزن . كيل .

سِنج - ( معر . صنج ) صفيحتان  
معدنيتان تستعملان في الموسيقى .

سَنجَاب - ( معر ) سنجاب . ( كنا )  
ليل . خضرة .

سَنجَاق - ( تر ) سيخ معدني شبيه  
بالابرة .

سُنجَاق - ( تر ) علم . راية . محافظة .

سَنگینی - ثقل . وزن .

سَنه - لعنة . نفور .

سو - جانب . طرف . جهة . نور .

سَمَن -- ( معر ) ياسمين .

سَمَنده - جواد أصفر اللون .

سَمَنزَار - مكان تكثر فيه أزهار  
الياسمين .

سَمور - ( معر ) سمور .

سِنَا - ( فر . مفر ) مجلس الاعيان ،  
وتعداده في ايران ستون عضواً ،  
يعين ثلاثون من قبل الملك وثلاثون  
بالانتخاب .

سِنَاتور - ( فر ) عضو في مجلس سنا  
( الاعيان ) .

سُم دَار - ( ا . فا ) ذو حافر .

سِمَسَار - ( معر : سفار ) وسيط  
البيع والشراء .

سَم شِنَاس - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
العارف بأنواع السموم .

سَمَعَك - ( ع . ف ) سماعة  
الطرشان .

سُنْبه - سيخ حديدي لتنظيف البندقية  
أو ملثها ( معر . عا : زنبه ) .

سُنْبيدن - ثقب . نقب .

سُنْبيده - ( ا . م ) مثقوب . منقوب .

سَنْتور - من أقدم الآلات الموسيقية  
الوترية .

سوت کَشیدان - تصفیر .  
 سوت وکور - بدون نور . مظلم .  
 بدون جلاء . بلا ضجيج .  
 سوخ - بصل . بصل الازهار .  
 سوخت - احتراق . الماضي الغائب من  
 المصلر ( سوختن ) .  
 مادة قابلة للاحتراق . ابادۃ المحصول  
 من قلة الماء .  
 سوخت شدن - محو . فناء .  
 سوختگی - حرق . اصابة . اذى .  
 سوختن - احتراق . اشتعال .  
 صدمة . محو .  
 سوخته - ( ا . م ) محترق . مصاب  
 سوزدن - إنارة خفيفة .  
 سوزش - حرق . التألم من حرق عضو .  
 تحرق وشوق . التهاب . اضطراب .  
 زحمة .  
 سوزاك - أنظر : سوزاك .  
 سوزن - ابرة .  
 سوزناك - محرق . حُرقة القلب .  
 سوزن بان - حارس مقص سكة  
 الحديد .  
 سوزنده - محرق . حار . محترق .  
 سوزن زدن - زرق حقنة الدواء

سنگین - ( معر : سجیل ) حجری  
 مصنوع من الحجر . ثقيل . محکم .  
 وقور . أثر في لا يفهمه الا  
 الخواص .  
 سنگین اسلحه - ( ف . ع ) الأسلحة  
 الثقيلة .  
 سنگین خوار - ( ا . فا ) أنظر :  
 سنگ خوارك .  
 سنگین دل - أنظر : سنگ دل .  
 سنگلاخ - أرض كثيرة الأحجار .  
 سنگله - خبز مصنوع من طحين الذرة  
 أو الجلبان .  
 سنگواره - البقايا المتحجرة من العصور  
 القديمة .  
 سنگی - حجری . مصنوع من الحجر .  
 وقور .  
 سنگسان - كالحجر .  
 سنگ شناس - ( ا . فا ) العالم بالصخور  
 سنگك - حجر صغير . حصی .  
 برد .. نوع من الخبز التنوري .  
 جلبان . نوع من طيور الصيد .  
 قانصة الطيور .



- سر گویان - غضوب . متکبر . مغرور .  
غیر راضی .
- سر گزرد - مقدم (رتبهٔ عسکرية) .  
سر گزردان - حیران . تائه . مضطرب .
- سر گرم - مشغول . منشغل .  
سر گروہ - رئیس القوم أو طائفة .  
کبیر مجموعه .
- سر گزیت - جزیه . خراج .  
سر گشاده - (ا.م) مکشوف الغطاء .  
سر گشته - (ا.م) حیران . تائه .  
مدهوش .
- سر کلانتر - رئیس الشرطة .  
سر کلانتری - دائرة الشرطة .
- سر کنده - (ا.م) مقطوع الرأس .  
سر کوب - مستشرف من القلاع أو  
المنازل . طعن . لوم . غيبة . (ا.فا)  
منافس في الحرب أو المصارعة .  
ضابط .
- سر می - رئاسة . قيادة . النسبة إلى  
( سر ) . آلة حديدية یوخز بها  
رأس الجواد أثناء الحرب . منزل .
- سریدن - تزحلق .  
سریش - اسم نبات . ( کنا ) حقیر .  
وضیع .
- سریشیدن - انظر : سرشتن
- سر کوب کردن - تنبيه . سياسة .  
غلبة .
- سر کوبه - دبوس ( آلة حربیة  
قدیمة ) .
- سر کوبی - سياسة . تنبيه .  
سر کوچک - ( کنا ) حقیر . نذل .
- سر کوفت - لوم . عتاب .  
سر که - خل .
- سر گذشت - حادثه . واقعة . شرح  
حال . حکایة . قصة . ذکریات .
- سغ - سقف . سقف الخلق . قرن  
الثور . ثقب .
- سغری - قدح النبیذ . کفل الدواب .  
سفارتخانه - سفارة .
- سفارش - توصیة . أمر . قانون .  
سفال - طوب . خزف .
- سفال - قشر الجوز واللوز والبندق .  
سفال ساز - (ا.فا) فاخوري . صانع  
الآجر .
- سفالنگر - (ا.فا) خزاف . صانع  
الآجر .
- سفالین - کل شيء مصنوع من الخزف .  
وعاء خزفي .
- سست رگک - ضعيف . عاجز .  
کسول . بلاحمية .

- سَرْدَشوی - قماشه رقیقه یعلق علیها  
العسکریون رتبهم وشاراتهم .  
سَرْدَه - نوع . قسم . نوع من البطیخ .  
قدح . ساق .  
سَرْدی - برودة .  
سَرْد راسْت - طریق مستقیم . الصراط  
المستقیم . کل شیء مستقیم . بدون تلوی .  
سَرْد راهی - لقیط مرمی علی قارعة  
الطریق . صدقة المسافر .  
سَرْد - بارد . (کنا) مضمحل . بلاقوة .  
کلام بلا حرارة .  
سَرْداب - (معر) مغارة . غرفة تحت  
الأرض كانت توضع فیها توابیت  
الموتی .  
سَرْدار - (ا.فا) قائد الجیش . رئیس .  
سید . رئیس العشیره . مالک .  
سَرْدا وَر - الحکم المشترك الذي ينتخبه  
طرفا الدعوة .  
سَرْد بَیان - (ف.ع) المزعج بكلامه .  
غیر فصیح . بطيء الطبع . غیر  
موزون .  
سَرْد مقالہ - (ف.ع) المقالة الافتتاحية  
في الجريدة أو المجلة .  
سُرْمه - كحل العيون .  
سرمه دان - مکحلة . فرج المرأة .
- سَرْد دَیور - رئیس التحریر .  
سَرْد دَیوری - رئاسة التحریر .  
سَرْد دَر - القسم العلوي من الباب .  
غرفة مبنية فوق الباب .  
سَرْد دَر آوَرْدَن - إطلال . إخراج الرأس  
من النافذة وغيرها .  
سَرْد دَر گَم - مضطرب . متحیر . تائه .  
سَرْد دَستَه - رئیس القوم . مشرف .  
سَرْد سیر - مصیف .  
سَرْد شَدَن - برودة . نقصان الحرارة .  
ملل . (کنا) موت .  
سَرْد دَفتَر - رئیس الديوان .  
سَرْد دَم - محل اجتماع الدراویش .  
غرفة خشبية تقام فیها شعائر عاشوراء  
بيت الرياضة . مقهى .  
سَرْد دَوَانْدَن (دوانیدن) - ملاحظة .  
سَرْد گِین - فضلات ذوات الاربع  
(بعر) .  
سَرْد لاد - أعلى الجدار . جدار .  
سَرْد لَشکر - أمر الجیش .  
سَرْما - برودة .  
سرما خورْد گِی - التأثر بالبرودة .  
سرما خورْدَن - الاصابة بالبرد . الاصابة  
بالرشح .  
سَرْما ریزه - حب البرد الناعم .

سر آنگشت - رأس الانامل . نوع  
من العنب .

سُرْب - رصاص .

سَرَبَار - عدل أو طرد يوضع فوق

الدابة . الحمل الموضوع على ظهر

الحمل . (كنا) طفيلي . مزاحم .

سَرَبَاز - المفدي برأسه . جندي .

مكشوف الرأس . مكان لاسقف له .

سَرَبَاز خانَه - المكان الذي يتمرن فيه

الجنود .

سر آفشان - (ا.فا) قاطع الرأس . هاز

الرأس غروراً أو سكرأ أو سروراً .

(كنا) سيف .

سَر آفشانَدن - قطع الرأس . هز

الرأس غروراً أو سكرأ أو سروراً .

سر آفكن - (ا.فا) قاطع الرأس وراميه

أرضاً . سيف .

سر آفكندگي - خجل . تواضع .

سَر آفكندَه - (ا.م) خجل . متواضع .

سَر آنجام - في النهاية . عاقبة الامر .

سَر آنداختن - تحريك وهز الرأس

تكبراً وسكرأ .

سر آفراز - (ا.فا) مفتخر . رافع

الرأس .

سَر آفراشتن - افتخار .

سُخَن راننده - (ا.فا) ناطق .  
خطيب .

سُخَنراني - خطبة . محاضرة .

سُخَن زَن - (ا.فا) متحدث . ناطق .

قصاص . (كنا) شاعر . مفر .

سُخَن سَنج - (ا.فا) أديب . نقاد .

قصاص . شاعر .

سُخَن شِناس - (ا.فا) متحدث . أديب .

نقاد .

سُخَن شِنُو - (ا.فا) مطيع . قابل

التربية .

سُخَن گوینده - (ا.فا) متحدث .

أديب . شاعر . مفوه .

سُخَن گوئی - نطق . بيان .

سُخَن طَراز - (ا.فا) بليغ .

سُخَن فَرُوش - (ا.فا) شاعر . متملق .

سُخَن فَهَم - (ف.ع) أديب .

متحدث . مفوه . ذكي . سريع

الفهم .

سَر آنداز - (ا.فا) المحرك رأسه

سروراً أو كبراً . المفدي برأسه

لغايته . شجاع . جلد . ذكي .

(ا.م) مقطوع الرأس . وشاح النساء

عمود خشبي تسند إليه عواميد

سقف المنزل .

- سَرای - الجذر والامر من «سراییدن» .  
 وبمعنی «سراینده» مركبة .
- سَرایت كَرْدَن - (ع . ف) تأثير .  
 انتقال المرض .
- سَرایندار - (ا . فا) حارس القلعة .  
 حارس البوابة .
- سَرایندار باشی - (ف . تر) رئيس  
 الحرس .
- سرایدار خانه - إدارة الحرس .
- سَرایش - انشاد . عزف . غناء . نغمة .
- سَراینده - (ا . فا) مغن . عازف .  
 منغم .
- سَراییدن - انشاد . غناء .
- سَرپایسی - حذاء مريح . الأجير المستعد  
 للعمل . فاجرة . زانية . جماع .
- سَر پَرَسْت - رئيس دائرة أو شخص  
 مدير قسم العشاير . كبير . عظيم .  
 حارس . خادم .
- سَر پَرَسْتی - رئاسة . مواظبة . إشراف .  
 خدمة .
- سَر پَرِشك - رئيس الاطباء .
- سَر پَنجگی - قدرة . استطاعة . شجاعة .
- سَر پَنججه - رأس الاصابع . قبضة يد .  
 مخلب . قدرة . قوة . مسلط .  
 حاكم . فاتح .
- سَر آب - رأس النبع . (مجا) الخلاصة  
 من كل شيء .
- سَر آبیار - مراقب الري .
- سَر آخُر ( آخور ) - الجواد المربوط  
 في المقدمة . رئيس الاصطبل .
- سَر آغاز - مقدمة .
- سَر آمد - (ا . م) الحائز على الدرجة  
 الممتازة .
- سَر آمدن - البلوغ إلى النهاية . إتمام .  
 انقضاء .
- سَر آوازَه - مقدمة الغناء . زمزمة .
- سَر آوَرْدَن - الايصال إلى النهاية .
- سَر پَهَن - كل شيء عريض القسم  
 الاعلى . ميسط الرأس .
- سَر پیچ - عمامة . الجواهر التي تعلق  
 في مقدمة العمامة . القسم الذي تدخل  
 فيه الفتيلة من المصباح .
- سَر پیچی - عصيان . تمرد .
- سَر پیچیدن - عصيان . تمرد .
- سَر پِشخِدمت - (ع . ف) رئيس  
 الخدم .
- سَر ناییدن - عصيان . تمرد .
- سَر نَجِه - طاس نحاسي مدور مثقوب  
 أسفله يوضع في طاس أكبر فيشكلان  
 الساعة المائية .

سَر تا پا (ی) - من الرأس حتى القدم .  
 جملة . جميعاً . كل .  
 سَرَا سَر - كل . جميعاً . جميع  
 الافراد .  
 سَر تافتن - عصيان . تمرد .  
 سَر تَرَاش - حلاق .  
 سَر زَدَن - قطع الرأس . ذبح . المرور  
 فجأة . شروق الشمس . زيارة .  
 الذهاب والحصول على خبر من  
 شخص .  
 سَر زَمِين - قطعة من الارض . ناحية .  
 حدود . اقليم .  
 سَر زَن - عاص .  
 سَر زِنْدَه - مسرور . سعيد . مشهور .  
 معروف . أفضل القوم .  
 سَر زَنِش - ملامة . توبيخ . عقاب .  
 سَر رَسِيد - موعد دفع المسافر .  
 سَر رَسِيدَن - الوصول فجأة . الحضور  
 فجأة .  
 سَر رِشْتَه - رأس الخيط . طريقة  
 العمل . مقصود . دفتر الحساب .  
 سر رشته دار - (ا.فا) صاحب طريقة  
 العمل . محاسب . مأمور الضرائب .  
 سَر رِيز - انسكاب الماء وغيره من  
 رأس الحوض أو غيره .

سَر پُوش - غطاء الاواني . قناع النساء .  
 غطاء الرأس . (مع.ع.ا) : طربوش .  
 سَر پُوش - (ع.ف) (ا.فا) كاتم السر .  
 سَر پُوشِيدَه - (ا.م) مغطى الرأس .  
 مستور . امرأة محجبة . مكان  
 مسقوف . سوق مغطى .  
 سَر جاندار - رئيس دار السلاح .  
 سَر جُمْلَه - (ف.ع) رأس . عمدة .  
 (كنا) خلاصة . منتخب . أفضل شيء .  
 سَر جُنْبِيَان - (ا.فا) رئيس مجموعة .  
 متنفذ .  
 سَر جُنْبَانْدَن (جنبايدن) - تحريك  
 الرأس . (كنا) تحسين . تمجيد .  
 سَر جُوخَه - رئيس جوقة عسكرية .  
 سر جوش - مقدار من الطعام يسكب  
 في أول غليانه . غليان . أول كل  
 شيء . خلاصة . زبدة .  
 سر تراشي - حلاقة .  
 سَر تِق - لجوج . مضر .  
 سَر تِپ - (ف.فر) عقيد (رتبة) .  
 سَر قير - لوح خشبي يوضع تحت عمود  
 السقف . العمود الذي يظهر من  
 طرف السقف .  
 سَر تيز - ذو رأس حاد ( كالسيف  
 وغيره ) .

سبزی شُدن - اخضرار . نمو النباتات .  
 نمو الشجر . الظهور فجأة .  
 سبزی طاوُس - (کنا) سماء . فلك .  
 سبزی طَشْت - (کنا) سماء .  
 سبزی کار گاه - (کنا) سماء .  
 سبزی کوشک - (کنا) سماء .  
 سبزه - عشب أخضر . مرج . خضرة .  
 نوع من الكشكش الاخضر . بلون  
 القمح . (کنا) معشوق . أسمر  
 الوجه .  
 سبده - سلة من القصب . زنبيل ( معر .  
 عا : سبت ) .  
 سبد چين - الفاكهة المتبقية على الاغصان  
 في نهاية الفصل . الفاكهة المقطوفة  
 والموضوعة في السلال .  
 سبزه - اللون الأخضر . سيف . خنجر .  
 معشوق . طري . طازج . علف .  
 سپاهی - النسبة إلى ( سپاه ) . نفر  
 عسكري .  
 سپهر - ترس . في التركيب بمعنى عابر .  
 قاطع طريق .  
 سپهر أفکندن - رمى الترس أرضاً .  
 هزم . تراجع . عجز . تسليم .  
 سپهر دار - (ا.فا) صاحب الترس .  
 سپهر دن - قطع الطريق . طي . تسليم .  
 ايداع . تأمين .

سبزی - أخضر . طراوة . حضروات .  
 الحمرة الصراح .  
 سبزی فروش - (ا.فا) خضري . بائع  
 الخضروات .  
 سبزی نه - النسبة إلى ( سبز ) . أخضر  
 اللون . خضرة الورق . مادة  
 الكلوروفيل في ورق الشجر .  
 سبقی دادن - (ع.ف) تعليم . تدريس .  
 سبک - خفيف . شخص خفيف .  
 تافه . ضحل . مجذ . سريع . تسرع .  
 سبزا رنگ - بلون الخضرة .  
 سبز باغ - (کنا) جسم الانسان . سماء .  
 جنة .  
 سبزه بهار - لحن قديم .  
 سبزه پا (ی) - قدم شوم . مشؤوم .  
 وعكسها ( سپید پا ) .  
 سبزه پری - فصل الربيع .  
 سپاه آرا (ی) - (ا.فا) أمر كتيبة  
 عسكرية . مرتب الجيش .  
 سپاهبند - انظر : سپهبد .  
 سپاهدار - قائد الجيش .  
 سپاهسالار - انظر : سپهسالار .  
 سپاه شُدن - تجمع . اجتماع .  
 سپاه کشی - قيادة الجيش . تحريك  
 الجيش .

سپَرده - (ا.م) مطوي . مقطوع  
الطريق . مؤمن . ودیعة .  
مسلم .

سپَرز - طحال .

سپَر ساز - صانع تروس الحرب .

سپَر غم - زهر الريحان .

سپَر ك - نوع من الاعشاب المستعمل  
في الصباغة . ترس صغير .

سايه گاه - مكان ظليل .

سايه گرفتن - الاخذ تحت الحماية .

سايه گستر - (ا.فا) ذو ظل منبسط .  
حام .

سايه گستر دن - بسط الظل . حماية  
الاشخاص . اخفاء .

سايه نشين - (ا.فا) الجالس في المكان  
الظليل . (كنا) المرتاح الذي لم ير  
تعب الدنيا .

سايیدن - سحق . صقل . حك . مسح .  
ذوب . لمس .

سايیده - (ا.م) مسحوق . مصقول .  
محكوك . ممسوح . مذاب . ملموس .

سباروك - حمام .

سپاس داشتن - شكر . امتنان . حمد .

سپاسگزار - (ا.فا) شاكر . حامد .  
معترف بالحق . قابل المنة .

سپاسه - منة . حمد . لطف .

سپَرلوس - قصر . قصر ملكي .

سپَرم - (معرف) زهر الريحان .

سپَرهم - زهر الريحان .

سپَرى - تمام . كامل . انتهاء . نحو .  
مطوي . ودیعة .

سپَریدن - اتمام . إنهاء . نوع من  
الخيام .

سپَریس - میدان سبق الخيل .

سپَرى شدن - اتمام . انهاء . انقضاء .

سپَریغ - عنقود كثير الحب .

سپَرى کردن - اتمام . انهاء . نحو .  
افناء .

سپار دن - قطع الطريق . سير تجول .  
ايداع . تسليم . توصية .

سپارده - (ا.م) مقطوع الطريق . مسار .  
متجول . مسام . مؤمن . موصى .

المال الموضوع في المصرف برسم  
الأمانة .

سپارش - توصية . أمر . وساطة .

سپارتده - (ا.فا) مؤمن . موصى .  
وسيط .

سپاروك - حمام .

سپاس - حمد . شكر . منة . لطف .  
شفقة . دعاء .

سپاسدار - (ا.فا) شاكر . معترف  
بالحق . قابل المنة . حامد .

- سپاه - جيش . قطعة عسكرية كبيرة .  
 سپاهان - اسم مدينة اصفهان قديماً .  
 ستاوه - مكر . حيلة .  
 ستايش - مدح . ثناء . شكر .  
 ستايش كردن - مدح . شكر .  
 ستايشگاه - مكان المدح والثناء .  
 المكان الذي يخلص فيه الشاعر من  
 النسيب إلى المديح من القصيدة  
 ويسمىها الفرس ( شريطه ) .  
 ستايشگر - ( ا . ف ) شاعر .  
 ستان خوابیدن - النوم على القفا .  
 ستانندن - أخذ .  
 ستاننده - ( ا . م ) مأخوذ .  
 ستاننده - ( ا . ف ) أخذ .  
 ستانه - عتبة الباب .  
 ستانیدن - أخذ .  
 ستاننده - ( ا . م ) مأخوذ .  
 ستاوند - سقيفة . ايران . رواق .  
 سپيل - سقسقة الطيور . صفير .  
 ستا - ( ا . ف ) في التركيب بمعنى  
 « ستاينده » .  
 ستا - ثلاثة أشياء . ثلاث كؤوس من  
 الحمرة لغسل المعدة في النهار .  
 ثلاث طويات . نوع من الخيام .  
 ثلاثة أوتار . لحن موسيقي .
- ستاك - فن حديث . غصن الكرمة .  
 غصين الشجرة .  
 ستام - عنان مخملي مزين بالذهب  
 والفضة . عتبة الباب .  
 ستان - النائم على القفا . بلا صبر .  
 ضعيف .  
 ستان - لاحقة مكانية دالة على الكثرة  
 والوفرة : بوستان ، گلستان .  
 لاحقة زبانية : تابستان . جذر  
 وأمر ( ستانندن )  
 ستان - في التركيب بمعنى « ستاننده » :  
 جانستان ، دلستان .  
 سپيده دم - الصبح الصادق .  
 سپيده دمان - الصبح الصادق . وقت  
 السحر .  
 سپیدی - بياض . ضياء .  
 ستاره بار - مكان تكثر فيه النجوم .  
 ( ا . ف ) ( كنا ) باکیاً . ساكب  
 الدمع .  
 ستاره شمردن - الصحو ليلاً .  
 ستاره شناس - منجم . عارف بالنجوم  
 ستاره شناسی - علم النجوم .  
 ستاغ - ولد الجواد ( الذي لم يوضع  
 عليه السرج بعد ) . عقيم ( للمرأة  
 والفرس ) . ناقة حلوب .



سُتور - دابة الحمولة أو الركوب .  
 سُتوربان - مروّض الدواب .  
 ستورجا ( ی ) - اصطبل الدواب .  
 ستورذَن - انظر : ستردن .  
 سُتورگاه - اصطبل الدواب .  
 سُتوروار - شبيه بالدواب .  
 سُتون - عمود . دعامة . عمود الخيمة .  
 ( معر : اسطوانة ) . جندي المشاة .  
 سُتون فقرات - ( ف.ع ) العمود الفقري .  
 ستیزه - انظر : ستیز .  
 ستیزه جو ( ی ) - ( ا.فا ) مجادل .  
 مناقش . لجوج . مخاصم . غضوب .  
 عاص .  
 ستیزه کار - ( ا.فا ) مجادل . مناقش .  
 منازع . لجوج . مخاصم . غضوب .  
 متمرّد . عاص .  
 ستیزیدن - نزاع . جدال . لجاجه .  
 صياح . تمرد . اعتداء .  
 ستیزیده - ( ا.م ) مجادر مناقش .  
 مخاصم . معصي .  
 ستیغ - كل شيء مستقيم ومرتفع  
 كالعمود . ارتفاع الجبل .  
 ستیم - صديد الجرح . قیح . دم  
 فاسد .

سِتاد - أركان الحرب . مركز القيادة  
 العسكرية العليا .  
 سِتادن - وقوف . توقف . حمل .  
 سِتارگك - كوكب صغير .  
 سِتاره - كوكب . نجم الحظ . فنانة  
 ( كوكب ) جمعها : ستارگان .  
 آلة ذات ثلاثة أوتار .  
 سُتونه - عمود . حملة وهجوم بخط  
 مستقيم . انقضااض الجوارح على  
 الطيور بشكل مستقيم .  
 سُتوه - تعب . ملل . ضيق .  
 سُتوهی - تعب . ملالة . ضعف . عجز .  
 سُتوهیدن - تعب . ملل . ضعف .  
 سته - طعام بائث .  
 سته - عنب .  
 سته - لجاجه . جدال .  
 ستیهنده - ( ا.فا ) مجادل . لجوج .  
 ستیهیدن - صياح . جدال . مناقشة .  
 ایذاء .  
 سُتودان - بئر یرمي فيها الزردشتيون  
 عظام موتاهم . مقبرة الزردشتين .  
 مقبرة .  
 سُتودن - مدح . تمجيد . استحسان .  
 سُتوده - ( ا . م ) ملدوح . ممجد .  
 جمعها : ستودگان .

- سختی - فولاد . حديد . (هن) المرأة التي  
تقذف بنفسها إلى النار مع جسد  
زوجها الميت . امرأة خجولة .  
ستير - ۱/۴۰ من المن . ۱۶ مثقال .  
( وهو أقل من مئة غرام ) .  
ستيز - نزاع . جدال . لاجاة . غضب .  
خصومة . عناد .  
ستيز كار - (ا.فا) مجادل . منازع .  
لجوج . غضوب . متمرد . محاصم .  
ستيز گير - انظر : ستيز كار .  
ستيزنده - (ا.فا) مجادل . مناقش .  
محاصم . منازع . غضوب . لجوج .  
متمرد .  
سختش - انظر : شخصش .  
سختن - قول . كلام . نطق . بيان .  
إرادة . ميل .  
سختن آرا (ی) - (ا.فا) حسن الكتابة  
والحديث .  
سختن چين - (ا.فا) تمام . ناقص .  
الاخبار .  
سختن داشتن - بيان . مكالمة . محادثة .  
سختندان - أديب . متحدث . شاعر .  
كاتب .  
سختنران - (ا.فا) ناطق . أديب .  
سختن رانندن - نطق . تقرير .
- سختته - موزون . نقد فضة أو ذهب .  
مصعب .  
سختی - احكام . صعوبة . خشونة .  
صلابة . قساوة . ظلم . بخل .  
مشقة . محنة . فقر . بلاء .  
سختيان - (معر. عا) جلد الماعز  
المدبوغ .  
سختی كيش - (ا.فا) متحمل . صبور .  
شجاع .  
سختی كيشيده - (ا.م) مجرب .  
مظلوم .  
سخره - (ع.تصر) مطيع . مقهور .  
ضحكة . في تناول اليد . عمل  
بلا أجر . سخرية .  
سخره گير - (ع.ف) (ا.فا) الذي  
يشغل الناس سخرة . معذب .  
سختن کوتاه - خلاصة . باختصار .  
سختنگزار - (ا.فا) متحدث . أديب .  
حاضر الجواب . حاضر البديهة .  
سختن گستر - (ا.فا) ذو بيان .  
مفسر . بليغ .  
سختن گفتن - بيان . قول . مكالمة .  
محادثة .  
سختنگو (ی) - (ا.فا) متحدث .  
أديب . شاعر . منوّه .

ساجی - الحبز المخبوز به (ساج) .  
 ساجی - أبيض . بياض .  
 ساحل گاه - (ع.ف) ساحل . شاطی  
 البحر .  
 ساحل نیشین - (ع.ف) (ا.فا) الساكن  
 على شاطی البحر أو النهر .  
 ساخت - صنع . (ا.م) مصنوع . محصول .  
 طرز . أسلوب . شكل . ترتيب .  
 أسلحة . تجهيزات . خلعة . حزام .  
 سابوره - منحث .  
 سايدن - انظر : سايدن .  
 ساتکين ، ساتگين - قدح نبيذ كبير .  
 محبوب .  
 ساتگنی - قدح نبيذ كبير .  
 ساج - اسم نوع من الشجر . اسم نوع  
 من الطيور . اسم نوع من الحساء .  
 (تر.معر) صفيحة حديدية يخبز بها .  
 سارا - خالص . بلا غش .  
 ساربان - راعي الابل . لحن موسيقي .  
 ساربانى - رعاية الابل .  
 سارج - اسم طائر برونزي اللون أصغر  
 من القبرة .  
 سارخك - بتق .  
 سارشك - بتق .  
 سارغ - صرة قماشية . بقجة . سفرة .

سا - خراج . جزية . لاحقة للمشابهة  
 والنظير . في التركيب بمعنى «ساينده» .  
 نوع من القماش الثمين .  
 سايدگى - سحق . صقل . تنعيم .  
 لمس . حك . مس . إذابة .  
 سايدن - لمس . صقل . سحق . تنعيم .  
 حك . إذابة . تلاق .  
 سابقه دار - (ع.ف) (ا.فا) ذو سابقه  
 (للخير والشر) .  
 سابقه سالار - (ع.ف) دليل القافلة  
 أو أميرها . قائد الجيش . نبي  
 الاسلام .  
 ساپوته - امرأة عجوز .  
 ساپود - هالة القمر .  
 سارو - طير أسود يشبه البيغاء بكلامه  
 يكثر في الهند . نوع من الملاط تملط  
 به المراحيض والاحواض .  
 ساروان - راعي الابل .  
 ساروج - نوع من الملاط تملط به  
 المراحيض والاحواض ( معر :  
 صاروج وصهروج ) .  
 ساروغ - انظر : ساروق .  
 ساروق - قماشة مربعة الشكل غالباً .  
 سفرة . سماط . بقجة .  
 سارونه - شجرة العنب .

- ساز - صنع . استعداد . آلة . وسیلة .  
 مورد الاحتیاج . نعمة . تجمل .  
 لباس . هدیة . خلعة . طریق .  
 طریقه . هیئت . وضع . تحمل .  
 ضیافة . مکر . حيلة . مثل . نفع .  
 کل آلة موسیقیة یعزف أو ینفخ  
 بها . مطابق القواعد الموسیقیة . نعمة .  
 الامر والجذر من « ساختن »  
 و « سازیدن » . لاحقة بمعنی صانع  
 وبان .  
 ساز پَرْدَاختن - عزف .  
 ساز دادَن - عزف . صنع . اعداد .  
 ابداع . تزیین .  
 ساز زَن - (ا.فا) عازف . ضارب علی  
 الوتر .  
 سارَه - زرزور . ستر . رشوة . قطعة .  
 ساری - زرزور . (هن) لباس المرأة  
 الهندی .  
 ساز کَرْدَن - صنع . اعداد . اعطاء  
 وسائل وزاد السفر . تغذیة . لیاقة .  
 توافق . إحياء جلسة الانس . عزم .  
 بدء . تعییر الآلة الموسیقیة أو الساعة  
 لإجراء . رسم .  
 ساز کَرْدَه - (ا.م) مصنوع . معدّ .  
 مهیا . مبلوء . معیّر .
- سازش - توافق . صلح . حسن سلوک .  
 اتفاق . شکل . اختراع . تعهد .  
 سازش دادَن - مصالحة . توفیق بین  
 الاشخاص .  
 ساز شناس - (ا.فا) العارف بأنواع  
 الآلات الموسیقیة .  
 سازشنامه - کتاب الصلح . وثیقة  
 المصالحة .  
 سازکار - (ا.فا) موافق . مطابق .  
 لائق . قانع . مقلد . آلة موسیقیة .  
 فنان .  
 ساز کاری - توافق . مطابقة .  
 سالخورد - صغیر .  
 سالخورده - (ا.م) معمر .  
 سالخورده - (ا.م) معمر . عجوز .  
 قدیم .  
 سالندار - (ا.فا) معمر . عجوز .  
 سالنیده - (ا.م) معمر . عجوز .  
 مجرب .  
 سالزده - (ا.م) مصاب . مفسد  
 (المحصول) .  
 سال گَرْدِش - تحویل السنة . تفاوت  
 السنة بین القمر والشمس .  
 سال گَرِفَن - الذکری السنویة  
 للشخص .  
 سال گَشْت - عجوز . مسن . معمر .

ساغر نوشیدن - شرب الحمرة .  
 ساغرى - جلد الحصان أو الحمارة  
 المدبوغ . كفل الجواد . نوع من  
 القماش .  
 ساقندوش - (تر.ف) الشخص الذي  
 يسير إلى جانب العريس ليلة عرسه  
 (مع.ع.ا : سخدوش) ساقويين .  
 نظير . رفيق .  
 ساقى نامه - (ع.ف) نوع من الشعر  
 المشوي على البحر المتقارب يوجه  
 الشاعر فيه الخطاب إلى الساقى .  
 ساك - نوع من الطعام . (فر) خريطة .  
 ساكين كردن - (ع.ف) اسكان .  
 تظمين . تسكين الحرف المتحرك .  
 سال بيسال - سنة بعد سنة . سنوات  
 متوالية .  
 سالخداه - ذو شرف . سعيد .  
 سبز پوش - ذو ألبسة خضراء . أهل  
 المآثم . شجرة مورقة . (كنا) زاهد .  
 ملاك .  
 سبز چهره - أسمر الوجه .  
 سبز خط - (ف.ع) عذار .  
 سبز خوان - (كنا) سماء .  
 سبز ده - (كنا) سماء .  
 سبز زاغ - (كنا) سماء . دنيا .

سالمنند - مسن . معمر . عجوز .  
 سالمه - تاريخ . تقويم . على الدوام .  
 سالنامه - مذكرة سنوية .  
 سالنما - (ا.فا) تقويم . روزنامه .  
 سالو - ثوب أبيض وضيق خاص  
 بالنساء .  
 سالوس - متملق . متلاعب . تملق .  
 مكر . حيلة .  
 سالوس فروش - (ا.فا) متملق . مكار .  
 مخادع .  
 سالوس فروشى - تملق . مكر . خداع .  
 سالوس كردن - خداع . احتيال .  
 تلاعب .  
 سالوك - (مفر : صعلوك) فقير . درويش  
 سارق . قاطع طريق .  
 سال - سنة . عام .  
 سالار - أمير الجيش . نقيب . رفيع  
 المنصب . سيد . حاكم . وال .  
 ملك . عجوز . قديم .  
 سالارى - إمارة . رئاسة . حكومة .  
 ملكي . عجز . شيخوخة .  
 سالانه - سنوي . كل سنة .  
 سال آزما (ى) - (ا.فا) مجرب .  
 سال آزموده - (ا.م) مجرب .  
 سال بر - الشجرة التي تثمر سنة وتتوقف  
 سنة .

سیماب دَرگوش - أطرش . طرش .  
 سیماب دِل - خائف . جبان . قحبة .  
 سیماب سَان - كالزئبق .  
 سیماب شُدَن - اضطراب . انسكاب .  
 سیمان - ( فر . مفر ) الاسمنت .  
 سیم آندام - أبيض الهيئة ولماعها .  
 سیمبان - مأمور حراسة أسلاك البرق  
 والمهاتف .  
 سیمبَر - ( كنا ) أبيض البدن . شاب .  
 سیم پا ( ی ) - ( كنا ) عضو الذکر .  
 سیمندار - ( ا . فا ) غني . ثري .  
 سیمرغ - طير خرافي موهوم .  
 سینته - صدر الانسان . ثدي . ( كنا )  
 تقریع . طعن .  
 سینه باز - صدرة . أبلق .  
 سینه بَنَد - حمالة ثديي المرأة ( سوتیان )  
 سینه پَهَلو - لتهاب ذات الجنب .  
 سینه چاك - مشقوق الصدر من أثر  
 ضربة . ( كنا ) متألم . معذب .  
 مصاب . عاشق .  
 سینه زَن - ( ا . فا ) اللاطم على صدره  
 حزناً في أيام عاشوراء .  
 سینه گَشادن - سرور . تفاخر .  
 سیني - ( معر : صيني ) وعاء .  
 طعام معدني . صينية .

سه راه - میدان ملتی ثلاث جادات .  
 الأخشاب التي تربط بالدابة  
 لتسوق العربة .  
 سهستَن - ظهور . نظر . خوف .  
 سه شاخه - ذو ثلاث شعب .  
 سه شنبه - يوم الثلاثاء .  
 سه كَله - ذو رأس كبير .  
 سه گوش - ذو ثلاث زوايا . مثلث .  
 سیاه بَخْت - سيء الحظ . عانس .  
 سینة الحظ في الزواج .  
 سیاه بَنَد - متلاعب . مشعوذ .  
 ماهر .  
 سیاه پِستَنان - ذات الثديين السوداوين  
 ( كنا ) الام المهملة لأولادها .  
 الأم التي يموت ابنها إذا شرب لبنها .  
 سیاه پوست - من العرق الاسود .  
 سیاه پوش - ( ا . فا ) لابس السواد .  
 ( كنا ) صاحب الحداد . عسس .  
 سیاه چال - مكان ضيق ومظلم . سجن  
 مظلم وضيق .  
 سیاه خانه - خيمة سوداء . سجن .  
 منزل شؤم الطالع .  
 سیاه دَسْت - بخيل . لثيم . ذليل .  
 شؤم .

سیر - شعبان . مشبع . ممتليء . متنفر .  
 كامل . ثوم . وزن يعادل ٧٥  
 غراماً . لاحقة مكانية : سرد سیر .  
 سیراب - مشبع بالماء . طري . رطب .

سیخ زدن - ضم اللحم بالسفود .  
 ( کنا ) اصرار . تحريك .  
 سیخک - سفود صغير . أربع قطع  
 لحم في السفود .  
 سیر آمدن - شبع . اشباع . ( کنا )  
 بدون احتیاج . مال . ضيق .

ش

شائیدن - لیاقة . مناسبة . وحبوب .  
احتمال .

شاباش - كلمة تحسين ( مخف : شاد  
باش ) . ما ينثر على رأس العرسان  
والمطربين .

شاخابه - نهر . جدول منشعب عن  
النهر أو البحر . خليج .

شاخ آهو - ( كنا ) قوس .  
شاخ بر آورذن - نمو القرن في رأس  
الحيوان . ( كنا ) خجل .

شاخ بشاخ - ( كنا ) ملون . بعيد  
وطويل . من بعد .

شاسهرم - ريحان . زهرة الضيمران .  
شاش - بول .

شاش بند - مرض حبس البول .  
شاش دان - مئانة .

شاشك - رباب . طير القطا .  
شاشنگ - رباب .

شاشو - المريض بسيلان البول .  
شاشه - بول . ترشح .

شاشيدن - تبول .  
شاغول - ( معر ) شاقول .

شاغوله - طرة . شرابة العمائم أو  
الطرايش .

شافيدن - وقوع . سقوط .

شابود - هالة القمر . السحاب المحيط  
بالقمر . نغم موسيقي .

شاپور - ابن الملك . اسم احد ملوك  
الفرس القدماء . ( مخف : شاهپور ) .

شاخ - فرع . غصن . قرن الحيوانات .  
قطعة . لوح خشبي كبير يغطي به

سطح المنازل . ناصية . ساقية متشعبة  
عن النهر . قدح الحمرة . يد .

رجل . عظم الخاصرة . بوق .  
شاخچه بندی - آهام . اقراء . بهتان .

شاخدار - ( ا . فا ) شجرة ذات  
أغصان . ديوث . حيوان ذو

قرون . ( عا ) الكذب غير المعقول .  
شاخ در آورذن - التعجب الزائد .

شاخ در شاخ - ( كنا ) ملون . بعيد  
وطويل .

شاخسار - القسم الأعلى للشجرة المفرعة .  
فرع . قطعة حديدية كثيرة الثقوب

تسحب بها الأسلاك .  
شاك - تيس .

شاكار - عمل السخرة .  
شاكمنده - بساطة منسوجة من صوف

الغنم أو الماعز .



شَبْنَمَا - « مثلثة النون » كل ما يلمع

ليلاً . مُزِيح الظلام .

شَبَّ نِهَه - خزانة الذهب والجواهر

المدفونة تحت الأرض . كنز مدفون .

شَبَه - النسبة إلى الليل . في التركيب مع

مع العدد يعين عدد الليالي : ما سه

شب .

شَبَّ يَار - نبات مر اسمه الصبر .

شَبَّ يَازَه - خفاش .

شَبَّيخُون - الغارة ليلاً . السفر ليلاً .

شَبَّيْنَه - النسبة إلى الليل . الطعام البائت .

خفاش . صمغ شجر الصنوبر .

شَبَّاهَنْگَام - وقت الليل . العشاء .

شَبَّ بَارَه - حب الليل . بنت الهوى

والليل . ساهر الليل .

شَبَّ بَاز - ( ا . فا ) الذي يلعب بأدوار

مختلفة ليلاً . قائم الليل .

شَبَّ بَازَه - خفاش .

شَبَّاش - ( عا ) ( مخف : شاد باش )

وهو الانعام الذي يعطى للمطرب في

ليالي الأعراس أو الاحتفالات .

شَبَّ بِخَيْر ، شب خوش - ( ف .

ع ) ليلة سعيدة . مساء الخير .

شَبَّ پَرَه - خفاش .

شَبْرَك - خفاش .

شَبِيش - قمل . ويقال : اشپش .

شَبِيشَك ، شَبِيشَه - قمل الحيوانات

والحبوب . قمل .

شَبْهَاق - لطم بصوت .

شَبْهَاقِي كَرْدَن - اللطم بقسوة وبصوت

شَبْهَاقِي ، شَبْهَاقِي - ضغط . تصفير .

شَبْهَاقِي - ( ا . فا ) كاسبة . ضاغطة .

صفارة .

شَبْهَوش - قبة . لحاف . غطاء .

شَبَا - جائع .

شَبَاب - سرعة . عجلة . سرعة سير

الكواكب .

شَبَابزَدَه - ( ا . م ) عجول .

شَبَاب كَرْدَن - تعجيل .

شَبَاب گِرَافَتَن - تعجيل . تعجب .

شَبَابزَدَه - ( ا . فا ) مسرع . مستعجل .

شَبَابزَدَن - تعجيل . استعجال .

شَبَابزَتَن - تعجيل . استعجال .

شَبَابزَتَه - ( ا . م ) مسرع .

شَبَاتَك - غصن شجرة .

شَبَاتَنگَك - عظم الكعب . خيط

حريري .

شَبْر - جمل .

شَبْرَبَار - حمولة الحمل .

شادی کُن : مسرور .  
 شار - دولة . مملكة . مدينة . بناء  
 شاهق . غش . ثعلب . لقب ملك  
 الحبشة وگرجستان . قماش ثمين  
 ولطيف . طير أسود اللون كالبيغاء  
 في كلامه . صوت سكب الموانع .  
 رقص .  
 شارسان - محافظة . مدينة .  
 شارستان - محافظة . مدينة .  
 شارشك - طير القطا .  
 شارك - طير يشبه البيغاء في تقليده كلام  
 الانسان ولونه أسود .  
 شارمان - حية كبيرة .  
 شاره - قبة الهنود . مشلح نساء الهنود .  
 شاريدان - انحدار الماء أو أي شيء آخر  
 من أعلى إلى أسفل .  
 شايورد - الغمام الملتف حول القمر . هالة .  
 شاييدن - أنظر : شايستن .  
 شب - ليل .  
 شبادان - منزل تحت الأرض يسكن  
 صيفاً لبرودته . المكان الهاديء في  
 الليل .  
 شباروز - اليوم بليته . على الدوام .

شاگرد - تلميذ مدرسة . تلميذ فن أو  
 صنعة . أجير .  
 شاگردانگی . شاگردانه - إنعام .  
 بقشيش .  
 شاگردی - تعلم . تلمذة . بقشيش .  
 شال - ( معر ) قماشة صوفية . شال  
 المزارعين . حزام صوفي .  
 شالده - أساس البناء . قاعدة الجدار .  
 أساس .  
 شالنگ - فرش يمد تحت البسط لحمايتها  
 من الرطوبة .  
 شاده - سرور . سعادة . استراحة .  
 فرح . قرد .  
 شادی آر ( آور ) - ( ا . فا ) موجد  
 السرور .  
 شاديانه - سرور . مسرور . عيش  
 وطرب .  
 شاديجه - لحاف .  
 شادی كردن - استبشار . سرور .  
 شادی كنان - ( ا . حا ) في حالة  
 الاستبشار والسرور . و ( ج )  
 شتابان - ( ا . فا . حا ) المستعجل .  
 الذهاب بسرعة . بعجلة .  
 شتابزدگی - تعجيل . عجلة .

شِکَسْتَن - کسر . تحطيم . جرش .  
 تنعيم . سحق . انكسار . خسارة .  
 إعراض . تكسر الزلف . صيد .  
 تفتيت . انقلاب .  
 شِكْسْتَه - ( ا . م ) مكسور . مغلوب .  
 ضعيف .  
 شِكْسْتَه بَسْتَه - ( عا ) ( ا . م )  
 مكسّر .  
 شِكْسْتَه بَنَد - ( ا . فا ) مجبر الكسور .  
 شِكْسْتَه بَنْدِي - تجبير .  
 شِكْسْتَه پَا ( ي ) - مكسور الساق .  
 ( كنا ) عاجز .  
 شِكْسْتَه پَيْمَان - ناقض العهد .  
 شِكْسْتَه خَاظِر - ( ف . ع ) مغموم .  
 مضطرب .  
 شِكْرُ فَنَدَه - متعثر . الجواد المتعثر .  
 الجواد كثير التعثر .  
 شِكْرُ فَيْدَن - تعثر . سقوط . ترحلق .  
 شِكْرُ لَآب - ( كنا ) معشوق . حلو .  
 الشفة . مشقوق احدى الشفتين .  
 شِكْرُ نَدَه - ( ا . فا ) كاسر . غالب .  
 صياد .

شَقَاتَهَنگ - لوحة فولاذية كثيرة  
 المنافذ الرفيعة يستخدمها العامل  
 لسحب الخيوط الذهبية . حلاج .  
 قوس الحلاج لندف القطن .  
 شَقْفَتَه - اسمت .  
 شَقْش - قصبة أو خشبة يندف بها  
 الحلاج القطن . فرع شجرة .  
 شَقْشَاهَنج - مشط وقوس الحلاج .  
 قطعة فولاذية متعددة الثقوب تسحب  
 منها الخيوط الذهبية لترفيعتها .  
 شَقْشَه - فرع شجرة . سبيكة من  
 الذهب أو الفضة . مندفة الحلاج .  
 شَقْكَ - غير متفنن . أبله . أحمق . شاذ  
 قديم .  
 شِكْرِيْدَن - صيد . تغلب على العدو .  
 كسر .  
 شِكْرِيْن ، شِكْرِيْنَه - حلو . سكري .  
 شِكْسْت - انكسار . انقلاب . الماضي  
 المفرد الغائب من المصدر « شِكْسْتَن »  
 شِكْسْت خُوْرْدَن - انهزام . هرب .  
 انكسار .  
 شِكْسْت خُوْرْدَه - ( ا . م ) منكسر .  
 مغلوب .  
 شِكْسْتَنگي - كسر . انكسار .

شَطْرَنج باز - ( معر . ف ) ( ف . ) ( فا )  
 اللاعب باشطرنج  
 شَعْبَدَه باز - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
 مشعوذ .  
 شِعْر سَرا ( ی ) - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
 شاعر .  
 شُعْلَه حَیْز - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
 ملتهب . لامع .  
 شُعْلَه زَدَن - اشتعال .  
 شُعْلَه ناک - ( ع . ف ) ( ف ) ذو شعله .  
 شُعْلَه وَر - ( ع . ف ) ( ف ) مشتعل .  
 شَع - قرن الحيوان المستعمل للشرب .  
 شَعَا - كنانة .  
 شَعَال - ثعلب .  
 شُعَال - فحم .  
 شَعَالِي - نوع من العنب .  
 شَعَا بَخْش - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
 الطبيب أو الدواء الشافي .  
 شَعَا خانَه - مستشفى . دار الشفاء .  
 شَعَاعَتَنگَر - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
 الشفيع . المسامح .  
 شَفَاهِي - ( ع ، مفر ) شفوي .  
 شَفَقْت - ضخم . سمين . وعر . خشن .  
 أَعوج . نوع من النباتات .  
 شَفْتَالو - خوخ .

شُدّه بَنده - صحفي . مؤرخ .  
 شُدْيَار - أنظر : شد گار .  
 شُدْ يازیدن - حرث الأرض لزراعتها .  
 شراب زده - ( ع . ف ) ( ا . م )  
 المفرط بشرب الحمرة . الذي تؤثر  
 فيه الحمرة الشديدة .  
 شراب ساز - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
 مهية الحمرة . صانع الخمور .  
 شِشْ دَانگَك - تمام كل شيء . ۶/۶ .  
 شِشْ پَر - دبوس بست مسامير .  
 شِشْ پِستان - امرأة . ذات ثديين  
 كبيرين .  
 شِشْ رَوَزَن - ( كنا ) دنيا حيوان .  
 السيارات الست .  
 شِشْ سَرِي - الذهب الخالص .  
 شِشْ جَهت ( ع . ف ) الجهات  
 الست .  
 شِشْ لول المسدس ذو ست رصاصات  
 شِشْم - السادس . المرحلة السادسة .  
 شِشْمِي - السادس . المرحلة السادسة .  
 شِشْمِين - السادس . المرحلة السادسة .  
 شِصْت - العدد ( ۶۰ ) .  
 شِصْتَم - العدد في المرحلة الستين .  
 شِصْت يَك - ۱/۶۰ .  
 شَطْرَنج - ( معر ) شطرنج .

شاهنده - ( ف . ا ) محسن . تقي . مستقيم  
الأعمال .  
شخیدن - التهاب . ذبول . تعثر .  
شخیده - ( ا . م ) ملتهب . ذولهب .  
ذبلان . متعثر .  
شد - صار . ذهب .  
شد کار - شق الأرض لزراعتها .  
الأرض المحروثة .  
شد کيس - قوس قزح .  
شدن - صيرور . ذهاب . مضى .  
دوران . تغير الحال . انهاء . انقضاء .  
ميل . تجاوز . محو . ازالة . حصول .  
شده - عدة خيوط مضمفورة ببعضها .  
الحبل الذي تعلق به حبات الياقوت  
والؤلؤ . نوع من القماش المزركش .  
شده - صائر . واقع . مغير . منته .  
ماض . ذاهب .  
شرافتمند - ( ع . ف ) شريف .  
نجيب . اصيل .  
شرانگيز - ( ع . ف ) ( ا . ف )  
مفسد . مثير للفتنة .  
شرانگيزه - ( ع . ف ) فتنة . فساد .  
شرب - نوع من الكتان رقيق ولطيف  
كان يصنع منه القمصان والعمائم  
قدماً .

شخم - الخط الذي يرسمه المحراث  
عند حرث الأرض .  
شخم کردن - حراثة . فلاحه .  
شخودن - خمش . تخريش . ايلام .  
جمع .  
شخوده - ( ا . م ) غموش .  
شخول - صغير . أنين . صراخ . ذبول .  
شخوليدن ، شخيليدن - صياح .  
نعر . صغير . أنين . ذبول . رعد .  
انكماش . خمش .  
شخولیده ، ( ا . م ) منكمش .  
ذبلان . حزين . زثير ( للرعد )  
غموش .  
شراب آنداختن - ( ع . ف ) سكب  
الحمرة .  
شرابخانه - ( ع . ف ) خمارة .  
شرابخوار - ( ع . ف ) ( ا . ف )  
شارب الحمرة .  
شراب خور - ( ع . ف ) ( ا . ف )  
شارب الحمرة .  
شراب خورذن - ( ع . ف ) شرب  
الحمرة .  
شرابدارى - ( ع . ف ) ( ا . ف )  
ساقى الحمرة .

شاهکار - العمل الكامل . آية . العمل الذي يظهر فيه أثر الفن والروعة عمل السخرة .

شاه كاسه - إناء كبير .

ساه ماهي - نوع من الأسماك البحرية الصغيرة .

شاهنامه - كتاب سير الملوك . ديوان شعر وملحمة العجم تأليف أبي القاسم حسن بن علي الطوسي الفردوسي ، أتم فيه ما بدأه الدقيقي وهو نظم شاهنامه ، وهي في سبع مجلدات مؤلفة من ستين ألف بيت نظمت من أولها إلى آخرها على البحر المثنى المتقارب المثنوي ، أتمه سنة ٤٠٠ هـ . وهو سفر جليل حكى فيه تاريخ وأساطير وقصص إيران منذ القديم حتى دخول العرب بلاد فارس ، وتعتبر ملحمة فارس التي يحق أن تعتبر مفضرة إيران التي قضى مدة ثلاثين سنة في تأليفها ، طبعت عدة طبعات (راجع مادة فردوسي) .

شاهنامه خوان - ( ا . فا ) قارئ أسماء الملوك ( كانت وظيفة قديماً ) .

منشد أشعار شاهنامه بلحن معين .

شاه بيل - فيل كبير . حجر في الشطرنج

شاه توت - التوت الشامي .

شاه جهان - ملك العالم . لقب ملوك الهند قديماً .

شاه خاور - ( كنا ) شمس .

شاه خو ( ي ) - ذو أخلاق الملوك .

شاهد - ( ع ) وفي الفارسية بمعنى : محبوب ومعشوق .

شاه دارو - أنجع الادوية . خمرة .

شاه دانه - نبات القنب .

شاه درخت - شجرة الصنوبر .

شاهدوش - ( ع . ف ) حسن المحيا .

شاهراه - شارع عريض . جادة رئيسية .

شاهرگ - جبل الوريد .

شاهرود - نهر كبير . اسم أكبر وتر في التار . اسم لحن من الألحان القديمة .

شاهزاده - ابن الملك . أمير . جمعها . شاهزادگان .

شاه سهرم - زهر الريحان . ضيمران .

شاهسوار - فارس . بطل . بهلوان .

مبارز . مركب أو مركوب الملك .

شاهنای - الناي الكبير .

- شَبُّرَبَان - جمال . راعي الجمال .  
شَبُّرُخَان - اصطبل الجمال .  
شَبُّرْدَار - ( ا . فا ) سائق الاطعان .  
راعي الجمال .  
شَبُّرْدِل - سيء القلب . حقود .  
جبان .  
شَبُّرْدُو كوهانه - جمل بسنامين .  
شَبُّرْك - جمل صغير .  
شَبُّرْكُش - ( ا . فا ) ناجر الجمال .  
شَبُّرْكُشْتَن - نحر الجمال .  
شَبُّرْكَاو - زرافة . حجر في الشطرنج .  
شَبُّرْكَاوْپَلَنَك - زرافة . حجر في  
الشطرنج ..  
شَبُّرْگُوبِه - ( كنا ) التفاوت الكبير بين  
نقيضين أو بين شيئين غير متناسبين  
كما هو الفرق بين القط والجمل .  
شَبَانِه رُوْز - ليل ونهار . يوم بأكمله .  
شَبَاوِيز - طير الحق . نوع من البوم .  
شَبَاهَنَك - نجمة الشعرى . كوكب  
الصباح . بلبل . طير السحر . ( كنا )  
سن المعشوق .  
شَاهِبُو (ى) العنبر أو رائحته . المسك  
أو رائحته .  
شَاهِبَر - أكبر ريشة في جناح الطير .  
شَاهِبُور - ابن الملك . أمير .
- شَبُّ بوش - قبة . طاقة . برقع .  
لحاف .  
شَبُّ پِيْمَا (ى) - ( ا . فا ) السارى .  
سهران الليل . صاحب ألم . عاشق  
مهجور وقلق .  
شَبُّت - دهليز .  
شَبُّ تَاب - كل شيء يتلأأ أثناء  
الليل . حشرة طيارة تضيء ليلاً .  
وتسمى أم الحجاب .  
شَبُّجِرَاغ - كل ما يضيء ليلاً .  
الحشرة التي تضيء ليلاً وتسمى  
( أم الحجاب ) .  
شَبُّجِرَه - الموالح والفواكه التي تقدم  
للضيوف في أمسيات الشتاء . اجترار  
الحيوانات ليلاً .  
شَبَّاشَب - كل الليل . في الليل . ليلي .  
شَبَّان - راعي الأغنام .  
شَبَّانِرُوْز - اليوم بليلته . مدة ( ۲۴ )  
ساعة .  
شَبَّانِگَاه - آناء الليل . وقت المساء .  
حظيرة الانعام .  
شَبَّانِه - منسوب إلى الليل . وقت الليل .  
ليلي . كل شيء مضت عليه لبله .  
طعام العشاء . وظيفة ليلية . شراب  
يؤخذ ليلاً .

- شیراز - لبن مصفی . رائب اللبن .  
 اسم مدينة في جنوب غربی ایران ،  
 تبعد عن طهران حوالي ۹۰۰ كم  
 جنوباً . فيها مقبرة الشاعرین  
 ( سعدي ) و ( حافظ ) .
- شیرازہ - تحييك الدفتر أو الكتاب .  
 شیرآفگن ، شیرآنداز - ( ا . فا )  
 غالب الأسد . بطل .
- شیرآندام - ( كنا ) عريض الكتفين  
 و متناسب الأعضاء .
- شیرآوژون - ( ا . فا ) قاهر الأسد .  
 ( كنا ) شجاع . بطل . قوي .
- شيبان - ( ا . فا ) حزين . راجف .  
 مرتجف .
- شيبانی - أبو النصر فتح الله بن محمد  
 كاظم الشيباني توفي ( ۱۳۰۸ هـ -  
 ۱۸۹۰ م ) شاعر و ناثر من مجموعاته :  
 درج درر ، گنج گهر ، فوكه  
 السحر ... يشبه سبكه سبك  
 شعراء القرن الخامس .
- شيبانيدن - ارتجاف . انتشار . عجن . خلط .  
 شيب پالا - مصفاة نحاسية .
- شيبينده - ( ا . فا ) مازج . خالط .  
 مرتعش . مهتز . ناثر .
- شيب و تيب - حيران . مشوش . مدهوش .
- شيد - لامع . مضيء . نور . ضياء .  
 شمس .
- شيدا - عاشق . محب . ولهان . مجنون .  
 شيدايي - وله . هيام . عشق . جنون .  
 شيدار - الله تعالى .
- شير - أسد . برج الأسد . حليب .  
 حنفية الماء . لقب ملوك ما وراء  
 النهر .
- شيرايه - المائع الأبيض السائل من  
 الغصن حين يكسر .
- شهين - منسوب بالملك . اسم مدينة  
 ( زنجان ) قديما و يقال ان ( اردشير  
 بابكان الساساني ) قد أسسها . واسم  
 لحن موسيقي قديم . رعشة . رجفة .  
 صمغ الشجر . عقاب . اسم علم .
- شيار - خلدش . حرث . شق . زراعة .  
 شيان - جزاء . مكافأة .
- شيباني - نوع من المسكوكات الذهبية  
 كانت رائجة في خراسان .
- شيب - انحدار . جرف . منحدر .  
 تحت . شرابة السوط . العاشق  
 الهائم . مشوش . اختلاط . امتزاج .  
 اهتزاز . قفز . متحير . مضطرب .
- شيبيا - مضطرب . مشوش . مجنون .  
 أفعى .



شَوْنَدَه - ( ا . فا ) صائر . موجد .  
ذاهب .

شَوْنِسْت - علاج . حيلة .

شَوْنِيز - حبة البركة .

شَوَهَر - زوج .

شَوَهَر دَادَن - تزويج . ( كنا )  
فقدان .

شوهردار - ( ا . فا ) المرأة ذات الزوج .

شَوَهَر كَرْدَن - زواج .

شوهر مادر - زوج الأم .

شَوِي - قميص .

شَوِي - زوج . الجندر والأمر من

« شستن » . بشوی : اغسل .

وبمعنى ( شَوْنَدَه ) مركبة .

رخت شوی : غسالة ، مفسل .

شَوِيَان - ( ا . فا ) غاسل . ( حا )

غاسلاً .

شَوِيَسْت - تناثر . اضطراب . تفريق .

شَوِيَسْتَدَه - ( ا . فا ) غاسل . غسالة .

شَوِيِيدَن - اختلاط . عشق . رجفان .

قفز . اهتزاز .

شَوِيِيدُور - ( سر . مفر ) نفير . صور .

بوق . مزمار .

شَوِيِيدُورَزَن - ( سر . ف ) ( ا . فا )

النافخ في النفير .

شوكه - قالب صغير يصب فيه مصهور  
الذهب أو الفضة .

شَوَكَاَه - حظيرة الماشية .

شَوَلَا - جبة الدراويش .

شَوَلَات - قناة تحفر تحت الأرض

الرخوة القابلة للانهدام .

شَوَلَك - فرس سريعة العدو .

شَوَلَه - قمامة . المكان الذي يجفف فيه

بعر الدواب في الحمام . جبة

الدراويش .

شَوَلِيدَن - اضطراب . حيرة . اختلاط .

شَوَلِيدَه - ( ا . م ) حيران . مضطرب .

شَوَمَال - آلة لصقل وجلاء الأقمشة .

شَوَمِيز ، شوميز - أرض محروثة معدة

للزراع .

شوميزيدن - حرث . زرع .

شَوِيِيدَن - غسل .

شَه - ملك . ( مخف : شاه )

شَهَبَاز - شاهين .

شَهَبَال - أكبر ريشة في جناح الطائر .

شَهَبَانُو - ملكة .

شَهَبَنَدَر - رئيس التجار . مدير الميناء

الميناء الحر .

شَهَبَر - أكبر ريشة في جناح الطائر .

جناح الطائرة .

- شَنیدَنی - قابل الاستماع . ما يستحق السماع .  
شَنیدَه - ( ا . م ) مسموع .  
شَو - لیل .  
شُو - زوج . غاسل .  
شَوَا - قروح .  
شُوبَك - ( معر . عا ) خشبة اسطوانية لتمهيد العجين الخمير . عصا العسس .  
شُوخ - صديد . جراحة . فضول . وقاحة .  
نشيط . مسرور . جميل . سارق .  
شُوخِ چَشَم - بلا حياء . بلا خجل . ذو العيون الباسمة .  
شُوخ رُو ( ی ) - جسور . وقح .  
شوشَك - ربابة وهي ذات أربعة أوتار . طير القطا .  
شوشَكه - ( عا ) سيف .  
شوشَه - سبيكة . ( من الذهب أو الفضة ) .  
النوازل من الميازيب في الشتاء .  
معلق . برادة . مرتفع .  
شُوغ - البثرة التي تظهر في اليد أو الرجل من أثر العمل أو المشي ( عنبه ) . وقح . بلا حياء .  
شُوغَا - غار . حظيرة الماشية .  
شوق أنگیز - ( ع . ف ) ( ا . فا ) مشوق . مثير للشوق .
- شَنگله - شرابة . سنبله القمح أو الشعير . عثكول البلح . عنقود العنب .  
شَنگینه - عصا صغيرة لهش الدواب . مدقة الغسيل .  
شَنل - مشلح . شال .  
شَنُو - الأمر من « شنیدن » . وبمعنى ( ا . فا ) مركبة .  
شَنُوا - ( ا . فا ) مصغ . مستمع .  
شَنُوا نَدَن ، شنوا نیدن - إسماع . تسميع .  
شَنُوا یی - سمع . حاسة السمع .  
شَنوَدَن - سماع . شم . ادراك .  
شَنوسه - عطسة .  
شَنوشه - عطسة .  
شَنوَنده - ( ا . فا ) مستمع . سامع .  
شَنویدَن - أنظر : شنیدن .  
شَنَه - صوت وصدى كل شيء ( كصيرير القلم وصوت النفير ) .  
صوت الحيوانات ( الأهلية والوحشية ) .  
مذراة . سماع . لعنة .  
شَنید - الماضي المفرد الغائب من « شنیدن » . سماع .  
شَنیدَن - استماع . ادراك . ( مجا ) اطاعة .  
شوخ طَبَع ، شوخ طبیعت - ( ف . ع ) ( کنا ) مباح . مرح .

شمارخواه - ( ا . فا ) طالب الحساب .  
الله تعالی .

شماردَن - حساب . تعداد . قیاس .

شمارتَنده - ( ا . فا ) محاسب . عداد .

شماره زَن - ( ا . فا ) آلة ترقم  
صفحات الكتب والدفاتر .

شماغَنده - متعفن . رديء الرائحة .

امرأة سيئة الحديث و كريمة الرائحة .

شماله - شمع . شمع العسل . نوع من  
الرز .

شمان - الصراخ من الجوع والعطش .  
مضطرب . خائف .

شمانیدن - اضطراب . تشويش .  
تخويف . اغماء .

شمد - ناموسية . ملحفة . خبز أبيض  
جيد .

شنگرف - ( معر : زنجفر ) أحد

أقسام الزئبق الخام ، مسحوقه أحمر

أو بني يستعمل في الرسم . دودة

ترايبية .

شنگل ، شنگول - ظريف . مرح .

جميل . عيار . سارق . خرطوم

الفيل .

شنگل ومنگل - سارق وناشل .

شمشه - مسطرة البنائين .

شمشير - سيف .

شمشير باز - ( ا . فا ) مبارز .

لاعب بالسيف . سيف .

شمشير بازي - اللعب بالسيف . مبارزة .

شمشير در بقل خوایدن - ( كنا )

النوم مع الاحتياط الزائد .

شمشيرزدَن - الضرب بالسيف .

شمشيرزَن - ( ا . فا ) الماهر بضرب  
السيف . بطل . سيف .

شمشير كشیدن - سل السيف .

شمشيرگر - ( ا . فا ) صانع السيوف .

شمعدان - ( ع . ف ) مكان الشمعة .

( معر : شمعدان ) .

شمعدانی - نوع من الأزهار أحمر  
وأبيض .

شنفتن - سماع . إصغاء .

شنفته - ( ا . م ) مسموع .

شنقصه - الاستقصاء الزائد عن حده .

استقصاء . جور . تعد .

شن كَش - ( ا . فا ) آلة حديدية

ممهدة لتراب الحديدية .

شنگ - مرح . جميل . ظريف .

بشوش . سارق . عيار . محتال .

مبالغة .

- شکوه مند - وقور . ذو جلال  
 شکوه مندی - وقار . جلال .  
 شکوهنده - ( ا . فا ) متفاخر .  
 شکوهنده - ( ا . فا ) خائف .  
 شکوهیدن - خوف . وهم .  
 شکوهیدن - اظهار العظمة . تفاخر .  
 توهم . احتشام . احترام .  
 شکوه - أنظر : شکوه .  
 شکوه - خوف .  
 شکوهان - ( ا . فا ) خائف . مضطرب  
 قلق .  
 شکوف - الأمر من « شکوفیدن »  
 أي بشكوف : افتح . وبمعنى ( ا . فا )  
 مركبة .  
 شلیك کردن - إطلاق النار بالبنادق  
 أو المدافع .  
 شم - ظفر . خوف . احتراز . اضطراب  
 ( مخه : شوم ) وهو فعل مضارع  
 مفرد غائب من « شدن » .  
 شم - حذاء بأشرطة ( صندل ) .  
 شما - ضمير منفصل مخاطب جمع ( أنتم ) .  
 شمار ، شماره - عدد . حساب .  
 حد . رقم . علامة . قياس . الأمر  
 من « شماردن » وبمعنى ( ا . فا )  
 مركبة .
- شکيب - صبر . تحمل .  
 شکيبا - صبور . متحمل .  
 شکيبایی - صبر . تحمل .  
 شکيبنده - ( ا . فا ) صابر .  
 متحمل .  
 شکيبیدن - اصطبار . احتمال .  
 شکيفتن - صبر . تحمل .  
 شکينه - خابية كبيرة لوضع الغلات  
 فيها .  
 شگآ ( ه ) - كنانة . جعبة النبال .  
 شگآل - ابن آوى . ثعلب .  
 شگيرد - طريقة . سيرة . فن وطريقة  
 العمل . طرز .  
 شمّر - حوض صغير .  
 شمردن - تعداد . حساب .  
 شمردنه - ( ا . فا ) محسوب . معدود .  
 واضح وبتأن .  
 شمنسه - التطريز على اللباس ما يصنع  
 على شكل الشمس ويوضع في أعلى  
 القباب أو غيره . صنم .  
 شمش - الذهب المصهور الذي يصب  
 في القوالب ليخرج سبيكة .  
 شمشاد - شجر الصفصاف . شجر  
 البقس . ( كنا ) القامة المشوقة .  
 زلف المحبوب .

شِکُوفَا - ( ا . فا ) مفتح . الثمر الناشف .

المتشقق من تلقاء نفسه .

شِکُوفَتِن - تفتح . قطع . افتتاح .

شِکُوفَتِنْدَه - ( ا . فا ) فاتح . کاسر .

مشقق . فائق . فاطر .

شِکُوفَه - نور . فرج المرأة .

شِکُوفَه کَرْدَن - تفتح . قيء .

استفراغ .

شِکُوفِیدَن - فتح . انفتاح . تفريق .

شِکُولِیدَن - نثر . بعثرة . إثارة .

شِکُوه - خوف .

شِکُوه - عظمة . جلال . حشمة .

مهابة . قوة . قدرة .

شِکِنَه - دلال . غنج .

شِکُوب - منديل . عمامة .

شِکُوخ - انزلاق . تزحلق . تعثر .

شِکُوخْتِنْدَه - ( ا . فا ) خائف .

متوهم .

شِکُوخْتِنْدَه - ( ا . فا ) منزلق . متزحلق .

متعثر .

شِکُوخِیدَن - تعثر . انزلاق . تزحلق .

وقوع .

شِکُوخِیدَن - خوف . توهم .

شِکُوخِیدَه - ( ا . م ) خائف .

شِکُوخِیدَه - ( ر . م ) منزلق . متعثر .

شِکِرَه - صياد . طير الصيد .

شِکِرَه دار - ( ا . فا ) مربی طیور

الصيد . صياد .

شِکُرُوزِيز - ( ا . فا ) نائر السكر .

حلوی ( کنا ) کلام مفید . غناء

عذب . ماینثر علی رأس العروسین .

دموع الفرح .

شِکُر شِکِن - آکل السكر . ( کنا )

حلو الحديث .

شِکُرُ فُروش - ( ا . فا ) تاجر السكر .

( کنا ) معشوق .

شِکُر خِندَه - ( ا . فا ) مبتسم

المعشوق ذو البسمة الحلوة .

شِکُرُ خِواب - نوم حلو . نوم السحر .

شِکِرْدَن - صيد . کسر . تدمير الأعداء .

شِکِرْدَه - ( ا . م ) مکسر . محطم .

شِکِرُ رِنگ - مريض . خجول .

لون أحمر .

شِگِرْف - عجيب . نادر . شاذ .

جميل . صاحب حشمة . قوي .

شِگِرْفِی - جمال . حلاوة . احتشام .

عظمة . قوة . عجب . ندرة .

شَلَه زَرْدُ - طعام حلو لذیذ المذاق  
يصنع من الرز والسمن والسكر  
واللوز والزعفران . وهو من الأطعمة  
التي اقتبسها العرب وتسمى عندنا  
(زردة) .

شَلَه كَرْدَن - اقتصاص . قتل القاتل .

شَلِيْتَه - تنورة قصيرة وواسعة كانت  
تلبسها النساء .

شَلِيدَن - تشبث . تمسك .

شَلِيْك - صوت الطلقات النارية .

(كنا) صوت الضحكة العالية .

شَلَمَك - اسم دواء يحرق مع الكبريت

وينفع بخاره لتنقية الذهب . زيوان

شَلَنَك - خطوة . المسافة بين قدمين

قفز (في الركض) .

شَلَوَار - (معر : سروال) بنطال .

شَلَوَارِبَنَد - رباط البنطال . تكة .

شَلُوغ - فوضى . ازدحام . كثرة الكلام .

شَمَغَنَد - كل شيء نتن وخاصة المرأة

ذات الرائحة الكريهة .

شَمَن - ونني . رجل الدين في المذهب

البودي أو البراهمي .

شَمَنَد - أنظر : شمن .

شَمَنَدَه - (ا . فا) خائف . مضطرب .

هارب . ذو رائحة .

شَلَاق - (تر . مغ) سوط . فتان .  
مفسد .

شَلَاق كِش - (تر . ف) بسرعة .  
سريع .

شِلَال - نوع من الخياطة الحشنة .  
(معر : عا) .

شِلَال كَرْدَن - الخياطة الاولى العريضة .

شَلَهْوِي - صرير النعل المنخفض .  
الصوت الخفيف .

شَلَتَاق - (تر) نزاع . مرافعة . همهمة .  
ضوضاء . تجاوز . تعد .

شَلَتُوك - الرز قبل قشره .

شَلَخْتَه - المرأة المتهاونة . رفسة .

شَلْ شُدَن - ضعف . عجز . ترطب .

شَلَخَم - لفت .

شَلْ وِوِل - (عا) الضعيف الذي

لا قدرة له . حامل . بارد الحركات .

شَلَه - قصاص . قتل القاتل .

شَلَه - مزبلة .

شَلَه - نوع من القماش أحمر اللون .

شَلَه - حساء الرز . شوربا . مزبلة .

فرج المرأة . القطن المستعمل أثناء

الحيض .

شَلُوغ كَرْدَن - فوضى . تشويش .

ازدحام .

شَموس - ( معر . عا : شَموس ) رفس  
( من الدواب ) .

شِمَة - الحلبه الأولى من اللبن . قشدة

قشدة الحليب، وهي في التركية ( قيمق )

شَميدن - ( ع . مفر . تصر ) شم .

شَميده - ( ا . م ) مغمى عليه . مشوش .

هارب . خائف . صارخ . ناشف .

مشموم .

شِن - رمل .

شِنَا - سباحة .

شِناسا - ( ا . فا ) عالم . فهم . معرف .

مدرك .

شِناساندن - تعريف . تفهيم . ادراك

تفهيم .

شِناسايى - تعرف . اطلاع . معرفة .

شِناسنامه - هوية . اسم الاسرة .

شِناسنده - ( ا . فا ) عارف . مطلع

شِنَاكردن - سباحة . عوم .

شِنَاگر - ( ا . فا ) سباح .

شِنَاگرى - سباحة .

شِن - ( نخه : اشنان ) وهو نبات كان

يستخدم قديماً لغسل الألبسة عوضاً

عن الصابون .

شوریده مغز - مفرق . مضطرب . مجنون .

شِنَاخت - معرفة . تعرف . فهم .

ادراك . الماضي المفرد الغائب من

المصدر « شِنَاختن » .

شِنَاختن - تعرف . تعريف . علم .

معرفة . اقرار . اعتراف . محبة .

شِنَاختنه - ( ا . م ) مشهور . معروف .

جمعها : شِنَاختگان

شِنَار - سباحة .

شِناس - جذر وأمر « شِنَاختن » .

وبمعنى ( ا . فا ) مركبة :

عُدَاشناس .

شِنَاور - سباح . جريء . سريع .

جلد .

شِنَاه - سباحة .

شِنَب - قبة .

شِنَبَد - ( معر . عب . : سبت ) أول

أيام الأسبوع . يوم السبت .

شِنَبِه - ( معر . عب . : سبت ) يوم

السبت . وهي المستعملة اليوم .

شِنَچ - أرض وعرة . قمة الجبل .

كفل .

شِنَد - منقار الطير .

شِنَدَغاز - مبلغ زهيد .

شِنَدَف - طبل كبير .

شِنَزَار - صحراء رملية .

- شوروی - روسی . روسیه .  
 شورَه - خجل . أرض سبَخه . ( کنا )  
 أرض غیر مژروعة .  
 شورَه زار - أرض سبَخه .  
 شوریدَن - انقلاب . هیاج . ثورَة .  
 غسل .  
 شوریدَه - ( ا . م ) مضطرب .  
 مشوش . منقلب . عاشق . مجنون .  
 شوریده بَخْت - مدبر الحظ . سيء الطالع .  
 شوریده خاطر - ( ف . ع ) مجنون .  
 عاشق . محزون . ملول .  
 شوریدَه راه - ضال . ملحد .  
 شوریده رَتَنگ - باهت اللون .  
 شوراب - ماء مالحة . مياه معدنية ملحية .  
 شوراندَن ، شورانیدن - افتتاح . تلاطم  
 الموج . هیاج . جنون . خلط .  
 اختلاط .  
 شو بَهِگین ، شو خَگین - متسخ .  
 شوخی - وقاحة . سرور . مزاح .  
 هزل . قلة حياء .  
 شوخی کَرَدَن - توسیخ . تقدیر .  
 مزاح . هزل .  
 شهر جَنگی - حرب داخلية .  
 شهر دَار - رئیس البلدية .
- شورِش - ثورَة . فتنه . عصیان .  
 انقلاب . هیجان .  
 شور کَرَدَن - تملیح .  
 شور گَز - نوع من شجر المن ینبت في  
 الأراضي الملحية .  
 شور گیاه - کل نبات مالح .  
 شورم - جبل .  
 شور مور - رز . النمل الصغير .  
 فوضی . اضطراب . ثورَة .  
 شور تَنده - ( ا . فا ) هائج . ناثر .  
 محدث الانقلاب . غاسل . معمد .  
 شورو مور - ضعیف . عاجز . حقیر .  
 هیاج . ضوضاء .  
 شوراننده - ( ا . فا ) موقظ . مثير .  
 مهیج .  
 شور آنگیز - ( ا . فا ) مثير . مهیج .  
 فتان . محرك .  
 شوربا - ( معر . عا ) حساء با لآرز  
 والخضار .  
 شور بَخْت - سيء الحظ والطالع .  
 شوربوم - أرض ملحية غیر قابلة  
 للزراعة .  
 شور چِشَم - ( کنا ) حسود  
 شهریار - حاکم المدينة . کبیر البلد . ملک .  
 شهر یاری - سلطنة . ملكية .



شهریور - اسم الشهر السادس من السنة  
 الخورشيدية الايرانية ويقابله آب  
 وايلول من السنة السريانية ويطلق  
 على اليوم الرابع من كل شهر .  
 اسم الملاك الوكل على النار والمعادن  
 وتدير مصالح هذا الشهر والأيام  
 المسماة به ويقام عيد في الرابع من  
 ( شهریور ) حين يتطابق اسم  
 اليوم والشهر . ويقال ان سبب  
 هذا العيد ولادة داراب أعظم ملوك  
 ايران القدماء .  
 شوذر - لحاف . غطاء . حجاب النساء  
 وهو عبارة عن عباءة بدون أكمال  
 تلف المرأة به كل جسمها من رأسها  
 إلى الأسفل ( معر . عا : چادر ) .  
 شور - مملح . مالح . ضجة . صراخ .  
 فساد . فتنة . هيجان . لحن ايراني  
 متداول . تدريب . وبمعنى -  
 « شورنده » مركبة . لقب ملوك  
 ما وراء النهر . غسل .  
 شهنواز - اسم لحن ايراني . دلال الملك .  
 شهنشاه - ملك الملوك ( مخه :  
 شاهنشاه ) ..  
 شهنشاه فلک - ( كنا ) ( ف . ع )  
 شمس .

شهر - مدينة . دولة . مملكة .  
 شهر آرا ( ی ) - ( ا . فا ) مزین المدينة .  
 تزيين المدينة .  
 شهر آشوب - مثير الفتن في المدينة .  
 الحسنة التي تلفت الأنظار في جمالها  
 اسم لحن .  
 شهر داری - ادارة البلدية .  
 شهرستان - محافظة .  
 شهر گشادن - تحکم . تصرف في  
 المملكة .  
 شهر بانی - إدارة الأمن والشرطة .  
 شهر بند - سور المدينة . ( كنا )  
 سجن . سجين محاصر .  
 شهر ناش - ( ف . تر ) جار . مواطن .  
 شهرت پرست - ( ع . ف ) ( ا .  
 فا ) محب الشهرة .  
 شهنگانه - قطرة الندى . البرد .  
 شهوار - لائق ومستحق بالملك .  
 شهرت أنگیز - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
 ذو ميل ورغبة بشي .  
 شهی - ملكي . سلطنة .  
 شهید - هو أبو الحسن شهيد بن الحسين  
 شاعر ومتكلم وحكيم توفي ( ۳۲۵ هـ  
 - ۹۳۶ م ) . مشهور بغزله وهو  
 معاصر لرودكي .

- شهریه - ( مفر . تصد ) الراتب الشهري .  
شهرزاد - ابن الملك .  
شهور - فارس مغوار .  
شهنکار - عمل عظیم و نادر .  
شهله - دهن الحروف . لحمه كثيرة  
الدهن .  
شهليده - منتشر . مضطرب . مبغر .  
متفرق .  
شهمات - ( كنا ) العدم والفناء  
والخسران .  
شيرزن - ( كنا ) المرأة الشجاعة والجرينة .  
شيرشكار - صائد الأسد . شجاع .  
شيرفروش - ( ا . فا ) بائع الحليب .  
شيرفش - مثل الأسد .  
شيرفهم كردن - ( ف . ع ) التفهم  
بصعوبة .  
شيرك - أسد صغير . جسور . شجاع .  
خمرة . عصارة .  
شيرمگس - عنكبوت .  
شيرناك - أرض كثيرة الأسود .  
شيروانی - أعطية السطوح المكونة من  
الخشب والتوتياء .  
شيروش - كالأسد . ( كنا ) شجاع .  
متهور .
- شيربا - زز بالحليب .  
شيربان - حارس الأسد .  
شيربرنج - زز بالحليب .  
شيربها - حق الارضاع . مهر العروس .  
شيربيگر - كل شيء مرسوم عليه أسد  
( كالعلم ) .  
شيرج - ( معر . عا : سيرج ) زيت  
السمسم .  
شيرجامه - وعاء الحليب . ثدي .  
شيرجه - رفاس السباحة . مقفز .  
شيرخوار - رضيع .  
شيرخوارگاه - دائرة حضانة الأطفال .  
شيردادن - إرضاع الطفل .  
شيردان - ضرع الحيوانات .  
شيردل - ( كنا ) شجالم . بطل .  
شيرده - المرأة أو انثى الحيوان التي  
تعطي الحليب .  
شيرزج - حليب الخفاش .  
شيرزد ( ه ) - الطفل النحيف نظراً  
لقلة حليب أمه .  
شيركهی - قرد . غوريلا .  
شيركنجی - ( ف . تر ) خمارة .  
صاحب خمارة .  
شيركخانه - خمارة . مشرب الترياق .  
شيركردن - ( كنا ) تشجيع .

شادُ باش — ( معر . عا ) کلمه تلقی  
فی التهنئة . الأمر بالفرح ويقال :  
شاباش .

شادُ رَوَان ، شادربان — ( معر )  
ستار كبير كان يسدل قديماً أمام  
باب القصر . خيمة . سُرادق .  
مظلة كبيرة . بساط منقش وثمين .  
من ألحان باربد . سد فی وجه النهر .  
فواره . أصل . أساس .  
شادُ شُدَن — سرور .

شاخُ شاخ — قطعة قطعة . قسم قسم .  
متفرق . منشعب .

شاخُ شانَه — عظم الكتف . قرن البقر  
أو الماعز الذي يحمله الفقير مع  
عظم كتف ويضربهما ببعضهما  
ويطلب العون . ( كنا ) تخويف  
تهديد .

شاخشانَه زَن — ( ا . فا ) ( كنا )  
مهدد . مخيف .

شادآب — غض . طري . يانع .  
سرور .

شادان — سرور . مبتهج . منتش .  
شاد إسهرَم — نوع من الريحان .

شاماك — قلادة . عقدة . صدره العمل .  
شاماكي — حمالة ثديي المرأة .

شادُ كام — ( ا . فا ) سرور . مبتهج .  
سعيد .

شادُ گوَنَه — مُتْكَأ . فراش . جبة .  
عباءة . مطربة .

شادُ مان — ( ا . فا ) سرور . مبتهج .  
شادمانه — النسبة إلى الفرخ والسرور

من الفرخ والسرور .  
وتأتي بمعنى ابتهاج . فرح .

شادُ مَنَد — ( ا . فا ) سرور .  
سعيد .

شادُ ناك — سرور . مبتهج .  
شاخشانَه كَشِيدَن — تحريك عظم الكتف

بالقرن من قبل الشحاذين قديماً .  
( كنا ) تخويف . تهديد . تهيؤ

النزاع .  
شاخ كَرَدَن — ( كنا ) الاعداد للحرب .  
غضب .

شاخ گِرا ( ي ) — ( ا . فا )  
ذو قرن .

شاخِیل — نوع من الغلال .  
شاخَه — فرع . غصن . قرن . كأس

الخمرة .  
شاد — ( ا . فا ) سرور . راض .  
مبارك . لاحقة للاسم مثل : احمد

شاد .

شالنگی - غزال أو نساج الوبر .  
 شالوده - أساس البناء . قاعدة الجدار .  
 أساس .  
 شالهننگ - رهن . عاص .  
 شالی - الرز غير المقشور .  
 شالی زار - حقل الرز .  
 شام - أول الليل . وقت المساء . طعام العشاء .  
 شاماخ - نوع من الحبوب الذي يقدم طعاماً للطيور .  
 شاما کچه - حمالة ثديي المرأة . كمر .  
 حزام .  
 شانہ سر - هدهد .  
 شانہ کارى - تضارب . تصادم مع شخص .  
 شانہ کوردن - تمشيط . ترجيل الشعر .  
 طيران الطيور بخط مستقيم وباتجاه واحد .  
 شاه - ملك . سلطان . حاكم . كل شيء ممتاز على غيره من حيث الضخامة أو الجوده مثل : شاهراه : الطريق العريض الرئيسي . شاه پر : أكبر ريش في جناح الطير . لقب الدراويش . أهم حجر في الشطرنج . ( تصو ) الله .

شامگاه - وقت المساء .  
 شامه - مندبل الرأس . غشاء .  
 شاميانه - خيمة . سرداق .  
 شان - ضمير الجمع المتصل الغائب (مخف : ايشان ) . خلية النحل .  
 شانندن - ترجيل الشعر . تنسيق الغلال لتلقيتها . و ( مخف : نشانندن ) .  
 شانزده - العدد ( ١٦ ) .  
 شانزدهم - العدد السادس عشر . في المرحلة السادسة عشرة .  
 شانزدهمین - أنظر : شانزدهم .  
 شانہ - عظم الكتف . مشط . خلية النحل .  
 شانہ بستر - هدهد .  
 شايد - المضارع المفرد الغائب من المصدر « شايستن » . محتمل . ممكن .  
 شايست - الماضي المفرد الغائب من المصدر « شايستن » . إمكان . مناسبة . ( ا . م ) حلال . جائز .  
 شايستگى - لياقة . استحقاق .  
 شايستن - ملاءمة . لياقة . استحقاق . إمكان .  
 شايسته - ( ا . م ) ملائم . مناسب . لائق . محترم .

شاهوار - كل شيء ثمين ونفيس .  
ما يليق بذلك .

شاهورزد - هالة الملك .

شاهي - سلطنة . ملكية . حكومة .

النسبة إلى ( شاه ) . وحدة نقدية  
في ايران تعادل واحداً من عشرين

ريالاً وهي خمسة دنانير ايرانية  
وتعادل اليوم أقل من قرش سوري .

اسم أمير . نوع من الأعشاب  
المأكولة . حلوى لطيفة . أحد شعراء

الغزل في القرن التاسع الهجري ،  
كان شاعر « بايسنقر ميرزا »

( ت ۸۵۷ هـ - ۱۴۵۳ م ) .

شاهيده - أنظر : شاهنده .

شاهين - ( معر ) شاهين . عقاب .  
لسان الميزان .

شايان - ( ا . فا ) مناسب . ملائم .  
لائق .

شَبْگون - ليلي اللون . أسود . مدلمم .  
قاتم .

شَبْگون عيار - ( ف . ع ) ( كنا )  
سما .

شَبْگير - ( ا . فا ) المتعبد في آخر  
الليل . كل حيوان يغني ليلاً .

وقت السحر . السفر . ق . السحر .

شاهانه - ملكي . لائق بالملك . ذوأهمية .

شاه اسهرم - ریحان . زهرة الضيمران .

شاه افسر - شارة ملكية . زهرة  
اكليل الملك .

شاه آندازی كَرْدن - ( كنا ) تفاخر  
عن غير حق .

شاهباز - نوع من الصقور . طير يربى  
للصيد .

شاهبازی - تسلط .

شاه بالا - رفيق العريس يوم عرسه .  
اشيين .

شاه بلوط - البلوط الجبلي الكبير .  
شاه بَنَدَر - ( معر . عا ) رئيس التجار .

مدير البناء . ميناء كبير . جابي  
الضرائب .

شاهنشاه - ملك الملوك . الملك الكبير .  
سلطان السلاطين . الله . وتلفظ :

شاهان شه ، شاه شاهان ، شاهنشاه ،  
شهنشه .

شاهنشاهی - امپراطوري . النسبة إلى  
( شاهنشاه ) .

شاه نيشين - مجلس الملك في غرفته .  
سرير الملك . صدر المجلس في

الغرفة ويكون عادة أعلى من سطح  
أرض الغرفة .

شَبَّ زنده دار - ( ا . فا ) ساهر الليل  
 ( للعبادة ، للعشق ، للسرقه ) .  
 شَبَّ زنده دارى - السهر ليلاً .  
 شَيْبَت - قبيح . كل ما يبدو بشعاً  
 وغير ملائم . مدهش .  
 شَيْبَتَان - مكان النوم . قسم الحریم  
 من المنزل . رواق المسجد المسقوف .  
 شَبَّ شُدُن - ( كنا ) خريف الشباب .  
 شَبَّغَازَه - غار . كهف في الجبل حيث  
 تنام فيه الأغنام . حظيرة .  
 شَبَّ فَرَّخ - أحد ألحان باربد الثلاثين .  
 شَبَّكَار - ( ا . فا ) الذي يعمل ليلاً .  
 شَبَّكَارى - العمل ليلاً .  
 شَبَّخِيَز - ساهر الليل . قائم الليل  
 للعبادة .  
 شَبَّدِيَز - كالليل . بلون الليل . اسم  
 فرس خسرو پرويز كان لونه أسود  
 أحد ألحان باربد الثلاثين .  
 شَبَّرَنَگ - أسود . حالک . ظلام  
 كالليل . جواد أدهم . حجر أسود .  
 شَبَّرَو - ( ا . فا ) المسافر ليلاً .  
 الجواد المسرع ليلاً . زاهد .  
 الساهر ليلاً . عسس . سارق .  
 قاطع طريق . عيار .  
 شَبَّكَند - وكر الطيور .

شَبَّ مانده - الطعام البائت .  
 شَبَّ نامَه - اعلان يوزع ليلاً .  
 شَبَّ نِشِين - ( ا . فا ) رفيق الليل .  
 شَبَّ نِشِينِي - جلسة الانس ليلاً .  
 حفل يقام مساء .  
 شَبَّيَتَم - ندى .  
 شايِع كَرَدَن - ( ع . ف ) انتشار .  
 شايِستَه هَسْتِي - ممكن الوجود .  
 شايِگان - عريض . واسع . خزانه .  
 ادخار . ملائم . لائق . كل شيء  
 جيد وثمين . شيء لائق بالملك .  
 بالملك . سخرة . القافية المحکمة وهي  
 ذات نوعين ؛ شايگان خفي ( ابطاء  
 خفي ) وشايگان جلي ( ابطاء جلي ) .  
 شايگان خفي أي القافية المنتهية بألف  
 ونون دالین على اسم الفاعل مثل :  
 گريان ، خندان . مع ألف ونون من  
 أصل الكلمة مثل : زمان ، مكان .  
 أو ياء ونون دالین على النسبة مثل :  
 سيمين ، آتشین مع ياء ونون  
 أصليتين مثل : زمين وکمين .  
 شَبَّ خَوَاب - ( ا . فا ) النائم في مكان .  
 ( مجا ) بنت الهوى التي تنام مع  
 شخص . النائم مع بنت الهوى .  
 شَبَّ خَوَان - بلبل . عندليب .

شَتَه - دویبه صغيرة تولد، فی الأشجار  
وتفسد الاثمار .

شَجَام - برودة . البرد القارس .

شَجَانِيدَن - تبريد . الاصابة بالبرد

شَجَانِيدَه - ( ا . م ) المغمي عليه بسبب  
البرد الشديد .

شَجَد - برودة . البرد القارس .

شَجْرَه نَامَه - ( ع . ف ) شجرة  
النسب .

شِحْنَه - ( تر . مغ . معر : شحنة )

رئيس الشرطة . محافظ . عسس .

رئيس الشرطة .

شَخْشَانِيدَه - ( ا . م ) مرلوق . متعثر .  
مسقوط .

شَخْشِيدَن - انزلاق . تعثر . تزلزل .

شَخْشِيدَه - ( ا . م ) متعثر . منزلق .  
متزلزل .

شَخْكَاسَه - حبات البرد . قطرات  
الندى .

شَخْلِيدَن - صراخ . صفير . ذبول .  
انكماش .

شَتْرُمُرْغ - نعامة .

شَطْرَنَج - شطرنج .

شَطْرَنَك - ( معر ) شطرنج .

شَبْكُور - المصاب بداء العمى ليلاً .  
خفاش .

شَبْكُورِي - مرض عدم الرؤية ليلاً .

شَبْكُوك - درويش . الدرويش المستعدي  
بصوت عال .

شَبْكَاه - وقت المساء . حظيرة  
الماشية .

شَبْ كُذَاشْتَن - تمضية الليل .  
بيتوتة .

شَبْكَوَد - ( ا . فا ) المتجول ليلاً .

قمر . عسس . سارق . قاطع  
طريق .

شَبْكَوَدِي - السرى ليلاً . حراسة .  
سرقة .

شَخ - أنف الجبل . قمة الجبل . أرض  
وعرة . كل شيء محكم . أرض  
صلبة . ( مخف : شا ) قرن .

شُخ - وسخ البدن أو اللباس . قذارة .  
( معر : عا ) .

شَخَانَه - شهاب . شهاب ثاقب .

شَخَائِيدَن ، شَخَائِيدَن - بري . قشر .

غررز . تخريش . جرح . خمش .

شَخَائِيدَه - ( ا . م ) مغروز . محكوك .

مجروح . غموش .

شرفیابی - (ع . ف) نیل الشرف  
والفخزر . الوصول إلى العظام .  
شرق شیناس - (ع . ف) (ا . فا)  
مستشرق .  
شرت شناسی - (ع . ف) استشراف .  
شیرکت کُنندہ - (ع . ف)  
(ا . فا) شریک . مشترک .  
مرافق .  
شرم - حیاء . حجل . انفعال .  
ناموس . عفة . عضو التناسل .  
شرم آلود - (ا . م) خجول .  
مستح .  
شرح دادان - (ع . ف) بیان . توضیح  
شرح . تفسیر .  
شرزہ - غضوب . قوي وسريع .  
شس . هصور .  
شُر شُر - (ا . ص) صوت انسكاب الماء .  
خريير المياه . هدير الشلال .  
شرفاك - خبط النعال . صرير النعل .  
كل صوت خفيف .  
شرفیاب - (ع . ف) (ا . فا)  
الحاصل على الشرف والفخار .  
الواصل إلى خدمة العظام .  
شرفسار - (ا . فا) خجول . نادم .  
منفعل .

شُروار - مقدار حمولة جمل .  
شیرہ - بلا نظم . بدون سلیقة .  
شِتک - رشح الماء . وكف . تقاطر .  
وتقال لكثير الوسواس الذي ينزعج  
من قطرة ماء تنسكب على قميصه .  
شِتکار - الأرض التي انتهى من  
بذرها .  
شِتَل ، شِتَلِي - الانعام الذي يوزعه  
المقامر الرابع .  
شَخسار - مكان كثير الأشجار . أرض  
وعرة في سفح الجبل .  
شَخش - زلقة الرجل . تعثر . سقوط .  
مهتريء . قديم .  
شَخشاننده - (ا . فا) زالق . معثر .  
مسقط .  
شُتر گلو - كل شيء يشبه انحناء رقبة  
الجمال . المجارى التي تنقل المياه  
الوسخة من المنازل إلى خارج المدينة  
أو لتصب في الأنهار .  
شرم آور - (ا . فا) مخجل .  
شرم زده - (ا . م) خجول .  
مكسوف .  
شرم ساختہ - خجل متكلف أو  
مصطنع .



شَرْمَساری - خجول . ندم .  
 شَرْمَنگاه - أعضاء التناسل عند الرجل  
 والمرأة .  
 شَرْمَنگین - خجول .  
 شَرْمَناک - خجول .  
 شَرْمَنده - خجول .  
 شَرْمَندگی - خجول .  
 شَرْمَنگ - مسم . حنظل . کل شيء مر  
 المذاق .  
 شَرْمیدن - انسياب الماء أو انسكابها .  
 شَرْمت - العدد ( ٦٠ ) وتكتب ( شصت )  
 كذلك . ابهام . صنارة الصيد .  
 حلقة .  
 شَكاشک - ( ا . ص ) صرير النعال .  
 شِکاف - شق . فلق . فتحة . ثقب .  
 تفرقة . مغارة . الأمر من ( شکافن )  
 وبمعنی ( ا . فا ) مركبة .  
 شِکافتن - تمزيق . تثقيب . تجريح .  
 شق . انكسار . ظهور . بروز .  
 انتاج . اشتقاق .  
 شِکافته - ( ا . م ) مشقوق . ممزق .  
 مثقوب . مكسور . ناشيء .  
 ظاهر . منتج . مشتق .  
 شِکافنده - ( ا . فا ) ثاقب . ممزق .  
 مشقق . مشتق . كاسر .

شَسْت - جلوس .  
 شَسْتَشو ( ی ) - أنظر : شست  
 وشوی  
 شَسْتَنگَر - ( کنا ) رمي السهام .  
 شَسْتَن - غسل .  
 شَسْتَن وشوئی - غسيل .  
 شَسْتَنه - ( ا . م ) مغسول . نظيف .  
 عمامة صغيرة .  
 شَش - العدد ( ٦ ) .  
 شَش - رثة .  
 شِشْ - أنداز - ( ا . فا ) الماهر في  
 ضربة الرد . بدر . نوع من  
 الطعام .  
 شِفوده - أسبوع .  
 شِکار - نجاني . اغارة . صيد . قنص .  
 لقمة سائغة . تيس .  
 شِکارچی - ( ف . تر ) صياد .  
 شِکار شُدَن - قلق . اضطراب .  
 شِکار کَرْدَن - اضطراب . اضطراب .  
 قلق .  
 شِکار گاه - مکان الصيد . مصيدة .  
 فخ .  
 شِکاری - کل شيء متعلق بالصيد .  
 بساط عليه رسوم الصيد .  
 شِکاریدن - صيد . تغلب .

- شکر بادام - مشمش مجفف محشو  
بالجوز . لوز یابس . لوز سکری  
( کنا ) شفة وعین المحبوب .  
شکر بار - ( ا . فا ) نائر السكر .  
کثیر الحلاوة . ( معر . عا : مشمش  
شکر برة ) .  
شکر پیه - سفرجل حلو .  
شکر پاره - قطعة من السكر . کل شيء  
حلو کالسكر . نوع من المشمش  
الحلو ( معر . عا : مشمش شکر  
برة ) .  
شکر پنیر - نوع من الحلوی يصنع  
من السكر وطحين الرز علی شکل  
نقل .  
شکر حرف - ( ف . ع ) عدوبة الشفاه .  
شکم بند - حزام يمنع من تضخم  
البطن ( کورسیه ) .  
شکم بنده - ( کنا ) اکول . نهم  
شکمبه - معدة الحيوانات المجترة .  
شکم پُر - شعبان .  
شکم پَرَسْت - ( ا . فا ) ( کنا )  
اکول . محب الطعام اللذیذ .  
شکم پَرَوَر - شره . اکول ولا یأکل  
الآن اللذیذ .  
شکم خاریدن - ( کنا ) اعتذار .
- شکافه - مضراب . الريشة التي يضرب  
بها الوتر .  
شکافه زن - ( ا . فا ) مطرب .  
عازف .  
شکاوتده - ( ا . فا ) منقب . باحث .  
نابش . حفار . ثاقب .  
شکاویدن - شق . نقب .  
شکایت نامه - ( ع . ف ) ورقة  
الشکوی .  
شکر - سکر . ( کنا ) شفة المعشوق .  
قبلة . کلام عذب .  
شکر - صید . قنص . فی التركيب  
بمعنی « شکارنده » .  
شکر آب - ماء السكر . ( کنا )  
الشفاء بین المحبوبین .  
شکر آفشان - ( ا . فا ) نائر السكر .  
( کنا ) حلو الحدیث .  
شکفیدن - تفتح البراعم . ضحك .  
تبسم .  
شکک - طنبورة .  
شکله - قطعة من اللباس تمزج من  
الثوب لائر تعلقها بمسمار أو شوک .  
حیزة البطیخ .  
شکم - بطن . باطن .  
شکم باز کردن - ( کنا ) الأکل الكثير .

شکسته دل - کسیر القلب . مغموم .  
 مایوس . خاشع . خاضع .  
 شکسته رنگ - أصفر اللون .  
 شکسته زبان - ( ا . فا ) أَلکن . فصیح .  
 شکسته شدن - انکسار . انشقاق .  
 اضطراب . ظهور الانسان بمظهر  
 العجز .

شکسته مزاج - ( ف . ع ) ذو مزاج  
 علیل . مریض .

شکسته ناخن - ( کنا ) ضعیف .  
 مریض .

شکم خوار ، شکم خواره -

( ا . فا ) شره . ( کنا ) جائع .

شکم دادن - انحناء .

شکم دزد - مخص .

شکم روشن - اسهال .

شکم گنند - بطین .

شکم - شره . آکول . نهم .

شکن - تجعد الشعر . ثنی الاقمشة .

الأمر من « شکستن » . وبمعنی

( ا . فا ) مركبة . انکسار ( في

الحرب ) .

شکلف - زانية .

شکفیه - فرج المرأة . ( ع . مفر ) .

شکک - مجرى .

شکسته نفسی - ( ف . ع ) تواضع .  
 شکسته یافتن - انقلاب . انکسار .  
 شکفت - غار في الجبل .

شکفتگی - تفتح البراعم . تفتح  
 الشفاه وقت التبسم . سرور .

شکفتن ، شکفتن - تفتح . تفتح  
 البراعم . تبسم .

شکفته - ( ا . م ) متفتح ( البرعم )  
 مبتسم . ضاحک .

شکنج - تجعد الشعر . التواءات الزلف  
 عکن . التصور من ألم البطن .

شکتنجه - عذاب . ايداء . أذية .  
 تعب .

شکند - دودة أرضية .

شکن درشکن - ثن . تعرجات .  
 ثنية في ثنية .

شکفت - تعجب . تحير . معجزة .  
 عجيب . محير .

شکفتی - تعجب . حيرة .

شکفتیدن - عجب . حيرة .

شکوغه - أنظر : شکوفه .

شگون - تفاؤل .

شُل - ناعم . رخو . ضعيف . عاجز .  
 رطب .

شَل - فخذ . جلد رقيق .

شیشه ساز - زجاج . صانع الادوات  
الزجاجية .

شیشه گسّر - زجاج . صانع الأدوات  
الزجاجية .

شیشه گلندار - قارورة الزجاجية المنقوش  
عليها أنواع الزهور .

شيفتن - حيرة . اضطراب . هيام .  
شيفتنه - ( ا.م ) عاشق . ولهان . مضطرب .  
شيك پوش - ( فر . ف ) ( ا . فا )  
مضطرب . حسن الهندام .

شيرينى شنبه - رسم لدى الايرانيين  
في أكل بعض الحلوى في صباح  
الست ويزعمون أن من يأكله  
يمضي أسبوعه بالخير والبروكة .

شيرينى فروش - ( ا.فا ) بائع الحلويات .  
شيرز - خشب الابنوس .

شيشاك - أنظر شيشك .  
شيشك - خروف عمره سنة واحدة .

ربابة ذات أربعة أوتار . حجل .  
شيشو - طير شبيه بالحجل وأصغر منه .  
شیشه - زجاج . بلور .

شیشه باز - ( ا . فا ) ( كنا ) محتال  
مشعوذ . شمس .

شیشهء حلبى - ( ف . ع ) كأس بلوري  
اشتهرت به حلب منذ القديم .

شيلان - مائدة الامراء . طعام . وقت  
طعام الغداء . نبات العناب .

شيله وپيله - ( عا ) مكر . خدعة .  
شيمى دان - ( فر . ف ) ( ا.فا ) كيميائي .  
شيووا - فصيح . بليغ .

شيوازبان - فصيح التعبير . بليغ اللسان .  
شيوانيدن - مزج . عجن . رجف .  
شيوشه - سبيكة الذهب والفضة .  
ذنب البطيخ .

شيوع يافتن - ( ع . ف ) شيوع .  
تداول . اشتهار .

شيوون - نواح . بكاء .  
شيوه - قاعدة . طريقة . عادة . طبع .

قانون . حيلة .  
أسلوب ( للشعر والنثر ) .

شيوه گسّر - ذو طريقة خاصة .  
المعشوق العارف بأمور الدلال . محتال .

شيهه - سهيل الجواد .  
شادته - حجر الدم أو حجر الطور .

حجر عدسي الشكل بألوان مختلفة  
يكثر في الهند وبعض جبال ايران .

كان يستعمل قديماً في معالجة رمد  
العيون .

شادو وّر - السحاب المحيط بالقمر .  
هالة . سرير الملك . بساط .

صبح دم - (ع . ف) وقت الصباح .  
 صبح راست - (ع . ف) ( کنا )  
 الصبح الصادق .  
 صبح رُخسار - من أوصاف الحبيب .  
 صبح رُو (ی) - (ع . ف) ذو  
 الوجه الأبيض كالصباح . فتي .  
 صبح فام - (ع . ف) بلون الصباح .  
 أبيض . مضيء .  
 صبحگاه - (ع . ف) وقت الصباح .  
 صبح نشین - (ع . ف) ( ا . فا )  
 المستيقظ صباحاً . المتعبد في السحر .  
 صبح وش - بلون الصباح . أبيض  
 ومضيء .  
 صبر آمدن - (ع . ف) ( عا ) عطس .  
 عادة عند الايرانيين أن الانسان إذا  
 عطس استحسن تأجيل العمل  
 فيقولون : صبر آمد . واذا كان  
 العمل ضرورياً يقولون الحمدلة أو  
 الحوقلة ثم ينهضون إلى عملهم ،  
 ويزعمون أن هذه الجملة تمحو  
 وجوب التأتى والتمهل ، واذا  
 تكررت العطسة زاد تفاؤهم فيقولون  
 جَخذ اى العطسة مرتان .  
 صبر داشتن - (ع . ف) اصطبار .  
 احتمال .

شیرین - حلو . كل شيء لذيد  
 ومحبوب . كامل . تام . رونق .  
 شیرین بیان - (ف . ع) حلو  
 التعبير . عرق السوس .  
 شیرین دهن - حلو الفم . جميل  
 الشفاه . ذو حديث جذاب .  
 شیرین رُو (ی) - جميل المحيا .  
 شیرین زبان - فصيح بليغ مفوه .  
 شیرین کار - الماهر في الأعمال الفنية  
 لطيف التعبير . متلاعب .  
 شیرینی - حلو . حلويات .  
 شیرینی پز - (ا . فا) حلواني . صانع  
 الحلويات .

## ص

صاحبی - (ع) نوع من القماش  
 الحريري . نوع من العنب الأحمر  
 كبير الحبات .  
 صادر شدن - (ع . ف) صدور .  
 ارسال .  
 صافکار - (ع . ف) مصلح صفائح  
 السيارات .  
 صاف کردن - (ع . ف) تصفية .  
 تنقية . حلاقة الذقن .

صَبَّحَ وار - كالصباح . أبيض ومضيء .  
 صَبَا - ملك الشعراء فتحلليشاه صبای  
 كاشاني ( ت ۱۲۳۸ هـ ) له ديوان  
 ومثنويات مشهورة أهمها شهنشاه  
 و خداوند نامه و گلشن صبا وهو  
 تقليد بوستان سعدی . وهو أول  
 شاعر كان من شعراء النهضة  
 الحديثة .  
 صباح كُنَان - ( ع . ف ) ملقي نجمة  
 الصباح .  
 صُبْحَانَه - ( ع . ف . ف ) مفر ( طعام  
 الافطار .  
 صبح چهره - ( ع . ف ) أبيض الوجه .  
 صبح خنند - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
 بشوش . ذو الضحكة الشبيهة  
 بالصباح .  
 صبح خوان - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
 بلبل . الطير الذي يسقط صباحاً .  
 صبح دل - ( ع . ف ) صافي القلب .  
 واضح الضمير . تقي .  
 صَبُوح كردن - ( ع . ف ) شرب  
 الحمرة صباحاً .  
 صدق سرا - ( ا . فا ) صادق .  
 صدقه خواستن - ( ع . ف ) استجداء  
 شحاذة .

صَدَّ گان - وزن يعادل مئة درهم .  
 مئآت ( مفردها : صد ) .  
 صَدْمُ - العدد المئة . في المرحلة المئة .  
 صَدْمُ مَرْدَه - بقوة وقدر مئة رجل .  
 صَدَمَه كَشِيدَن - ( ع . ف ) تحمل المشقة .  
 صَدْمُوش وَيَكْ گُربِه - مثل معناه مئة  
 فأر لا تساوي قطة واحدة .  
 صَدْمُ هَزَار - مئة ألف . دال على  
 الكثرة .  
 صَدَيْك - ۱/۱۰۰ .  
 صُرَاحِي كَشِيدَن - ( ع . ف ) شرب  
 الحمرة الصراح .  
 صراحی گوردن - من أوصاف المحبوب  
 التي تطلق على ذي الجيد الطويل .  
 صَرَصَرُ كوه پيكر - ( ع . ف )  
 ( كنا ) الجواد والجمل العظيم الهيكل .  
 صَرَع دار - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
 مصروع .  
 صَرَع زَدَه - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
 مصروع .  
 صرف شام - ( ع . ف ) حفلة العشاء .  
 صرف شُدَن - ( ع . ف ) استعمال .  
 خرج . طي الطريق . صرف .  
 صرفه بتر - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
 صرف .

صرفه بُردن - (ع . ف) نفع . سبق .  
 صرفه جو (ی) - مقتصد .  
 صرفه جویی کردن - (ع . ف)  
 ادخار . اقتصاد .  
 صرفه کاری - (ع . ف) اقتصاد .  
 ادخار .  
 صفا آوردن - (ع . ف) ایجاد السرور  
 والصفاء .  
 صفا دادن - (ع . ف) جلاء . تنقیه .  
 حلق الرأس والذقن .  
 صفا داشتن - (ع . ف) محبة .  
 صمیمیة . لطف . طهارة . ضمیر .  
 صف آرا (ی) - (ا . فا) (ع . ف)  
 اصطفاة الجيش للمبارزة  
 والحرب .  
 صف آوار - (ع . ف) محارب . مبارز  
 محطم الصف .  
 صندوق ساز - (ع . ف) صانع  
 الصنادیق .  
 صنعتکار - (ع . ف) صانع .  
 فنان .  
 صنعت کردن - (ع . ف) احتیال .  
 تلاعب . لعب .  
 صنعتگر - (ع . ف) صانع .  
 فنان .

صدف رنگ - (ع . ف) بلون  
 الصدف . كالصدف .  
 صدف سان - (ع . ف) كالصدف .  
 بلون الصدف .  
 صدف گون - (ع . ف) كالصدف .  
 بلون الصدف .  
 صدف گون ساغر - (ع . ف)  
 كأس بلورية .  
 صدف وار - (ع . ف) كالصدف .  
 بلون الصدف .  
 صدق آمیز - (ا . م) مقرون بالصدق .  
 صورت - (ع . نصر) وجه . شكل .  
 قیافة . نقش . ظاهر . نوع .  
 صنعة . کیفیة . مظهر . صورة  
 الحساب .  
 صورت آرا (ی) - (ع . ف)  
 (ا . فا) نقاش . رسام .  
 صورت آفریدن - (ع . ف) تصویر .  
 خلق . ابداع .  
 صورت آفرین - (ع . ف) (ا . فا)  
 مصور . مبدع . خالق .  
 صورت برداشتن - سحب الفیلم .  
 تصویر الوجه . نسخ . تصویر .  
 صورت بندن - (ع . ف) مصور .  
 نقاش . رسام .

- صورت پَرست - (ع . ف) (ا . فا)  
محب تصویر .
- صورت تراش - (ع . ف) ( ف ) حلق  
الذقن .
- صورت دادان - (ع . ف) ( ف ) عمل .  
اجراء .
- صورت دار - (ع . ف) (ا . فا)  
صاحب شکل . مصور . نقاش .
- صورت کردن - (ع . ف) ( ف ) تصویر .  
نقش .
- صورت کشیدن - (ع . ف) ( ف ) تصویر .  
رسم .
- صورت گَر - (ع . ف) ( ف ) نقاش .  
نحات . مصور .
- صاحب دِل - (ع . ف) ( ف ) جریء .
- شجاع . حساس . ( تص ) عارف .  
شجاع . ورع . تقی .
- صاحب دیوان - (ع . ف) ( ف ) رئیس دیوان .  
وزیر . ناظر خزانه الدولة . شاعر له  
دیوان .
- صاحب سُخَن - (ع . ف) ( ف ) متکلم . ناطق .
- صاحب خِرَد - (ع . ف) ( ف ) عاقل .
- صاحب دَرَد - (ع . ف) ( ف ) مریض .  
مصاب . مجذوب .
- صدازَدَن - (ع . ف) ( ف ) مناداة . صراخ .
- صلح طلب - (ع . ف) (ا . فا)  
مصالح . مسالم .
- صلح کردن - (ع . ف) ( ف ) مصالحة .  
سلم .
- صمیمانه - (ع . تصر) ( بصدق )  
صمیمی . باخلاص .
- صَنج - ( معر : جنك ) قطعتان  
نحاسیتان تعلقهما الراقصة فی أناملها  
وتضبط بصوتها الايقاع (صناجة)  
صندلی - کرسی .
- صندلی ساز - (ا . فا) ( ف ) صانع الكراسي
- صندوق دار - (ع . ف) (ا . فا)  
أمين الصندوق . محاسب .
- صنم پَرست - (ع . ف) (ا . فا)  
عابد الصنم . وثني .
- صنم گَر - (ع . ف) ( ف ) نحات . مثال .  
نحات الأصنام .
- صواب دید - صلاح . تجویز . مشورة .
- صوبه دار - (ع . ف) (ا . فا)  
حاکم . وال .
- صابر شدن - (ع . ف) ( ف ) صبر . اصطبار .
- صابوته - امرأة . عجوز .
- صابون زدَن - (یو . ف) ( ف ) الغسيل بالصابون .
- صابون ساز - (ا . فا) ( ف ) صانع الصابون .
- صابون فروش - (ا . فا) ( ف ) بائع الصابون



**صاحبقران** - (ع. مفر) صفة لأي مولود يولد في ليلة اقتران زحل والمشتري . ويقال إن هذا المولود سيكون له شأن عظيم ، وسبب هذه التسمية أن تيمور المغولي حصلت ولادته ليلة تقارب الكوكبين . والآن غدت صفة لكل ذي شأن . لقب تيمور . لقب الملك طويل الأمد في الحكم . الملك عظيم الشأن وعادل . شخص مبرز في مهنته أو مركزه . اسم قصر في ضاحية طهران كان قصر الدولة القاجارية وهو الآن قصر الضيافة الملكي .

**صد پاره** - مقطع . ممزق .

**صد درّصد** - مئة في المئة . قطعاً . يقيناً .

**صدر نشین** - (ع . ف) ( ا . فا ) المتصدر في المجلس . وزير . حاكم . مقدم . زعيم .

**صد رنگ** - ملون . كثير الألوان . **صد زبان** - الذي يجيد عدداً من اللغات . **صد سال** - قرن . مئة سنة .

**صبح نوشانیدن** - (ع . ف) سقي . الحمرة صباحاً .

**صحبت آراستن** - (ع . ف) محالسة . مصاحبة .

**صائب** - ميرزا محمد علي صائب تبريزي معروف بصائبا والالف للتحبيب . عاش بين ( ۱۰۱۶ - ۱۰۸۱ هـ ) . ولع بالشعر واهتم به شاه عباس ثم شاهجهان . يعتبر من أساتذة الغزل في الشعر .

**صد ساله** - الذي قطع مئة سنة من عمره . ذكرى مرور مئة سنة على وفاة شخص أو على حادث .

**صد شاخ كردن** - تفتيت . تمزيق ارباباً ارباباً .

**صدف دهان** - (ع . ف) ذو فم كالصدف . ذو كلام مفيد وجذاب .

مردد .

**صداسنج** - (ع . ف) ( ا . فا ) آلة يقاس بها ارتفاع الأصوات **صدانگلفت** - (ع . ف) ذو صوت أجش .

**صدانگرفتن** - (ع . ف) ببح الصوت . **صدانگرفته** - ( ا . م ) مبجوح الصوت **صدانشتن** - (ع . ف) سکون . سکوت . هدوء الصوت .

**صداندرصد** - مئة في المئة . كاملاً . تماماً .

**صحبت داشتن** - (ع . ف) محالسة . مصاحبة .

صحت مند - (ع . ف) صحیح

المزاج . سلیم .

صحت یافتن - (ع . ف) شفاء .

سلامة .

صحرا بر - (ع . ف) (ا . فا)

طاوي الصحراء . (مجا) سریع

السير .

صحرا و - (ع . ف) (ا . فا)

طاوي البوادي . بدوي .

صف زده - (ع . ف) (ا . م)

مصنوف .

صف زن - (ع . ف) (ا . فا) شجاع

هازم الصف .

صف شيكستن - (ع . ف) تفریق

الصف .

صف شيكن - (ع . ف) (ا . فا)

مفرق الصف . شجاع .

صف كيشيدن - (ع . ف) اصطفا .

صف .

صف كشيده - (ع . ف) (ا . م)

مصنوف .

صلا دادن - نداء . دعوة (إلى الطعام

وغیره) .

صلح جو (ی) - (ع . ف) و

(ا . فا) مصالح . مسالم .

صحت خانه - مستشفى .

صحرائشين - (ع . ف) (ا . فا)

ساكن الصحراء . بدوي .

صحرا نورد - (ا . فا) المتجول في

الصحراء . سريع السير .

صحنه ساز - (ع . ف) ممثل .

صخره گذار - (ع . ف) (ا . فا)

ثاقب الصخر . المتجول في البوادي .

صد - مته (مخف : سد) .

صددا دار - (ع . ف) (ا . فا) ذو

صدی . ذو صوت .

صدارت جو (ی) - (ع . ف)

(ا . فا) طالب المراتب العالية .

صف بند - (ع . ف) حزام الفتق .

صف نشين (ع . ف) (ا . فا)

الجالس في الصف . ضيف .

صقير خواند - (ع . ف) (ا . فا)

مصفر . مغز .

صقير زدن - (ع . ف) تصفير .

صك - (معر : جك ، شيك)

حوالة مالية . رسالة .

صلاح انديش - (ع . ف) (ا . فا)

ذو مصلحة . صاحب خير .

صلاح كردن - (ع . ف) استشارة .

أخذ الرأي .

صَفْرًا بَرَسْرَشِ زَدَه - (ع . ف)  
تقال لمن تحولت حاله من فرح إلى  
ترح ، ومن راحة إلى ضيق .  
صَفْرًا جُنَيْدِن - (ع . ف) غضب .  
صَفْرًا شِكْن - (ع . ف) (ا . فا)  
غذاء أو دواء مزيل الصفراء .  
(كنا) ازاحة ستار الغم .  
صيد\* گَر - صياد .

صِيغَه - (ع . تصر) زواج المتعة  
عند الجعفرية أي النكاح المؤقت .  
صِيغَه كَرْدَن - (ع . ف) الزواج بالمتعة  
صَيْقَل دَادَه - صَيْقَل\* گَر - (ا . فا)  
(ع . ف) سنان . ملمع . صاقل .

صورتِ نَمَا (ي) - « مثلثة النون  
(ا . فا) (ع . ف) مصور  
نقاش .

صوفی خَانَه - (ع . ف) خانقاه  
رباط .

صیند\* کَار - (ع . ف) صياد

صَفْرًا كَرْدَن - (كنا) (ع . ف)  
استفراغ . قيء . غضب .

صَفْرًا كُش - (ع . ف) (ا . فا)  
مزيل الصفراء . الطعام القليل عند  
الافطار (كسر الصفراء) .

صِفْر كَرْدَن - (ع . ف) التخلية  
والتفريغ .

صفر و سَر گَرْدَان - (ع . ف)  
متخير .

صَف زَدَن - (ع . ف) ترتيب الصف  
صف .

صِفْت كَرْدَن - (ع . ف) وصف .  
صَفْحَه كُذَاشْتَن - (ع . ف) كذب .  
بهتان .

صَفْدَار - (ع . ف) (ا . فا)  
صاحب الصف . صاحب الراية .  
آمر الجيش .

صَفْدَر - (ع . ف) (ا . فا) شاق  
الصف . شجاع . بطل . لقب  
على (ك) .

صَف دَر صَف - الصف تلو الصف .

## ض

- ضَرَابِ خَانه - (ع . ف) دار سک  
النقود .
- ضَرَب خورده - (ع . ف) (م . ا)  
مضروب . مصاب .
- ضَرَب کَرْدَن - ضرب . سک النقود .
- ضَعِيف دِل - (ع . ف) ضعیف .  
جیان .
- ضَعِيف راي - (ع . تصر) مَرْدَد .  
ضعیف الرأي .
- ضِيا گُسْتَر - (ع . ف) (ا . فا)  
مضیء . باعث النور .
- ضامِن دار - (ع . ف) (ا . فا)  
ذو کفیل أو ضمین . مکفول .
- ضایع شُدَن - (ع . ف) ضیاع .  
فقدان . اہمال .
- ضبط صوت - (ع . تصر) مسجَلَة .
- ضَخِیم دوزی - (ع . ف) خیاطَة  
الالبسة السميكة والغليظة ( کالبسة  
الشتاء والمعاطف) .

## ط

- طاق زَدَن - (ع . ف) بناء القوس .  
إقامة السقف .
- طاق کُحْلِ - (ع . تصر) سماء .
- طالِعَ بَين - (ع . ف) (ا . فا)  
عرآف . الذي يقرأ الفال .
- طالِعَ چَپ - (کنا) طالع النحاس  
والشؤم .
- طالِعَ شُدَن - (ع . ف) طلوع .  
شروق .
- طالِعَ گَير - (غ . ف) أنظر : طالع  
بَين .
- طالِعَ مَنَد - صاحب إقبال وحظ .  
محظوظ . سعيد .
- طَبيعتِ شِناس - (ع . ف) (ا . فا)  
عارف الطبيعة . (کنا) طبيب  
حاذق .
- طَهان - (ا . فا . حا) راجف .  
مضطرب . خافق . قلق .
- طَهانَدَن - أنظر : تَهانَدَن .
- طَوَّاح - (ع . مفر) مهندس لرسم  
خرائط البناء . معمار . رسام .  
نقاش . الخياط الماهر الذي يعدّ  
القوالب .

طَلَقٌ - نوع من الأحجار المعدنية .  
 طُلُوع كَرْدَن - (ع . ف) شروق الشمس . طلوع الكواكب .  
 طَمَع افکندن - (ع . ف) تطمیع .  
 طمع داشتن - (ع . ف) حرص . طمع .  
 طمعکار - (ع . ف) (ا . فا)  
 طماع . حریص .  
 طَمَعًا - أنظر : تمغا .  
 طِمُّ وِرم - (ع . تصر) ماء وتراب .  
 یابس ورطب . قليل وكثير . مال كثير .  
 طِنَابُ باز - (ع . ف) (ا . فا)  
 اللاعب على الحبل . متأرجح .  
 طِنَابُ خور - (ع . ف) عمق . جرف .  
 طِنَابُ گِرفتن - (ع . ف) قياس .  
 طِنَبِي - غرفة ضمن غرفة أكبر . قاعة . غرفة جميلة ومزينة .  
 طُو - (تر) ضيافة . احتفال .  
 طَوَاشِي - (تر) مخصي .  
 طُوَطِي - بیغاء .  
 طُوَطِي خَط - (ع . ف) فتي غض الإهاب .  
 طُوَطِي سَخَن - حلو الحديث .  
 طُوَطِي وار - كالبيغاء .

طَاقَتِ داشتن - (ع . ف) قدرة . تحمل .  
 طَاقِجِه - قوس صغير . سقف صغير .  
 رف . رف داخلي ضمن الجدار .  
 طَاقِجِه پوش - (ع . ف) (ا . فا)  
 غطاء الرف .  
 طَاقِدَار - (ع . ف) (ا . فا) ذو رفوف . ذو قوس . (مجا) محافظ .  
 طَاقِدِيس - شبيه بالسقف والقوس .  
 اسم تحت كسرى ابرويز . أحد ألحان باربد الثلاثين .  
 وفي اصطلاح الجيولوجيا الالتواءات الأرضية .  
 طَارَم - منزل مبني من الخشب . سطح من الخشب . سطح المنزل . قبة . سور خشبي يحيط بالحديقة .  
 طَارَمِ اخضر - (كنا) سماء .  
 طَاس - (معر : تاس) جفنة نحاسية وتستعمل كذلك في العامية زهر الرد . طاس الحمام . قدح . أصلع . أقرع .  
 طَاعَتِخَانِه - (ع . ف) معبد . مكان العبادة .  
 طَاعَتِدَار - (ع . ف) (ا . فا) مطيع .  
 طَاعَتِ داشتن - (ع . ف) إطاعة .  
 طَاعَتِگَاه - (ع . ف) محل العبادة . معبد .

- طَهَارَتِ شِکَن - (ع . ف) (ا . فا)  
ناقص الوضوء .
- طَهَارَتِ گِرِفْتَن - (ع . ف) تطهر .
- طَهْمَاسَب - اسم أحد ملوك ايران  
حكم خمسين عاماً وأعفى شعبه من  
الخراج سبع سنين .
- طَي كَرْدَن - (ع . ف) عبور الطريق .
- طَي . تجول . لف . لفظ الانفاس .
- طَرَازِيدَه - (ا . م) مزین مزخرف .
- طَرَاوَتَنَاک - حديث وطري .
- طَرَب آباد - (ع . ف) محل الأتس  
والسرور .
- طَرَب اَنگِيز - (ع . ف) (ا . فا)  
باعث السرور والطرب . آلة ذات  
أوتار .
- طَرَب خَواستَن - (ع . ف) طرب .
- طَرَب سَنج - (ع . ف) (ا . فا)  
بمتحن الطرب . مضطرب .
- طَرَفْدَار - (ع . ف) (ا . فا)  
حام . مساعد . معاون . (كنا)  
ملك . حاكم . حاكم الحدود .  
صاحب أرض .
- طَرَف شُدَن - (ع . ف) مقابلة  
انحياز .
- طَرَف گَاه - (ع . ف) (كنا) دنيا .
- طِلَای - (ع . ف) ذهبي . بلون  
الذهب .
- طَلَب طَلَب - (ع . نصر) مجموعة  
مجموعة . فئة فئة .
- طَلَب کار - (ع . ف) (ا . فا)  
دائن . مطالب .
- طَلَب کَرْدَن - (ع . ف) طلب .  
دعوة . إحضار . مطالبة .
- طَلَبِيدَن - (ع . ف . نصر) طلب .  
بحث . تفتيش . مطالبة . احضار .
- طَلَبِيدَه - (ا . م) مطلوب . مدعو .  
مطالب . محضر .
- طَلِسَم گَشَادَن (كشودن) - (ع . ف)  
إبطال مفعول الطلسم .
- طَرَاذ کِيش - (ع . ف) (ا . فا)  
صاحب الراية .
- طَرَاز - زينة . زخرفة . في التركيب  
بمعنى «طرازنده» . دلنا . زينة الثوب .  
مطرف الثوب الملون . حاشية . نوع  
من المنسوجات الماکیة . نقوش يطبعها  
النساجون على أطراف الثياب . معمل  
الثياب الفاخرة . (مجا) شعر .
- طَرَاز کَرْدَن - (ع . ف) تسوية .  
تسطيح . نقش . تطريز .
- طُوئی - (تر) احتفال . ضيافة .

طوغان - ( تر ) اسم ترکی . طیر شیهه  
بالصقر .  
طوق دار - ( کتا ) ( ع . ف )  
ذو طوق . الطیور ذات الطوق .  
فتی أمرد . أسیر .  
طومان - أنظر : تومان .  
طرح ریختن - ( ع . ف ) تخطیط .  
طرح فروش - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
جمیل الصورة .  
طرح کردن - ( ع . ف ) رمی .  
قذف . الاعطاء . بتکلیف وزور .  
الدفع بالزور . رسم .  
طرح کیش - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
مصور . رسام . مغلوب .  
طرف بربستن - ( کتا ) ( ع . ف )  
انتفاع . تحصیل .  
طرف بستن - ( ع . ف ) انتفاع .  
الحصول علی نتیجة .  
طهارت نجای - ( ع . ف ) مستراح .  
محل الطهارة .  
طرازگه - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
مطرز . مزخرف .  
طرازنده - ( ا . فا ) مزین . مطرز .  
مزخرف . ناظم .  
طرازیدن - تطریز . زخرفة .

طرازیدن - تزین . زخرفة . ترتیب .  
تنظیم . نسج الحریر .  
طربگاه - ( ع . ف ) مکان الطرب  
والسرور . مقصف .  
طربناک - ( ع . ف ) سرور . مبسوط  
نشیط .  
طرح افکندن - ( ع . ف ) تأسیس  
البناء ( و غیره ) .  
طرح دادن - ( ع . ف ) اعراض .  
ازاحة و کسر الفارس القوي فی  
الشطرنج .  
طعم داشتن - ( ع . ف ) تذوق .  
طعم کتنده - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
معیب .  
طعمه زدن - ( ع . ف ) لوم . عتاب .  
تقریع . کنایة .  
طغراء - ( معر . تر ) خط مقوس .  
طاق - سقف قوسي الشكل . سقف  
محدب . قبة . ایوان . سماء .  
قنطرة . قوس ( النصر مثلاً )  
قنطرة الجسر . رداء . محراب .  
طاقه . رف . ارتفاع . خيمة .  
وحید . فرد .  
طاقات - ( ع . مفر ) قدرة . تحمل .  
احتمال .

طشت دار - ( ا . فا ) الخادم الذي يسكب الماء لغسل اليدين . المشرف على المغاسل .  
 طعام دادان - ( ع . ف ) إطعام .  
 طعام چيدان - ( ع . ف ) احضار الطعام .

ظ

ظرفيت نداشتن - ضيق الصدر .  
 ظفر انگيز - ( ع . ف ) ( ا . فا ) موجب الظفر .  
 ظرفش لبريز شده - ( ع . ف ) ( كنا ) نهاية العمر . ارتحال .  
 انقضاء .  
 ظرف شويي - ( ع . ف ) غسل الصحون .  
 ظرفيت - ( ع . ف ) ( تصر ) وسعة . استعداد . قوة .

ظهیر فاريايی - هو ظهير الدين طاهر بن محمد فاريايى في غاية الفضل والمقام ، ليس في شعره نظير ، وقد اتفق أهل العلم على أن كلامه أرق من كلام الانوري توفي ( ۵۹۸ هـ ) في تبريز . وهو يسير في سبكه وشاعريته على نسق الأنورى .

طغرائی - كاتب الطغرا أو راسمها . رئيس ديوان الخاتم .  
 طغراکيش - ( ا . فا ) ( تر . ف ) المختص برسم الطغرا الملكية .  
 طغرول - ( تر ) من طيور الصيد . اسم أحد ملوك آل سلجوق .  
 طلاقنامه - ( ع . ف ) ورقة الطلاق .  
 طيلاکار - ( ع . ف ) ( ا . فا ) مذهب . ( ا . م ) مذهب .  
 طيلاکردن - ( ع . ف ) طلاء . دهن .  
 طيلاکوب - ( ع . ف ) صانع الورق المذهب . مجلد الكتب المذهبية .  
 طيلايه - ( ع . ف ) ( مفر . تصر ) طلائع الجيش . مقدمته . ( محر : طلائع ) جمعها : طيلايگان .  
 طيلايه دار - ( ع . ف ) ( ا . فا ) رئيس طلائع الجيش . قائد المقدمة . كل فرد من أفراد المقدمة .  
 طزر - قصر . بيت شوي .  
 طست - أنظر : طشت .  
 طشت - ( معر : تشت ) وعاء كبير للفسيل . أحد لوازم معبد النار . نوع من الآلات الموسيقية .  
 طشت بلند - ( كنا ) سماء .



- ظفر تـوز - (ع . ف ) ( ا . فا ) فاتح .  
 ظفر کـردن - (ع . ف ) فتح . ظفر .  
 ظفر مـند - (ع . ف ) فاتح . ظافر .  
 ظلم پـیشه - (ع . ف ) ظالم . طاغ .  
 ظلم آباـد - (ع . ف ) ( کنا ) عالم  
 العدم .  
 ظلمت سـرا ( ی ) - (ع . ف ) ( کنا )  
 دنیا .  
 ظیل زـمین - (کنا ) (ع . ف ) لیل .  
 ظالم گـداز - (ع . ف ) ( ا . فا )  
 مهلك الظالم والمستبد .  
 ظاهر بـین - (ع . ف ) ( ا . فا )  
 واضح المظهر مخفي الباطن .  
 ظاهر شـدن - (ع . ف ) ظهور .  
 وضوح .  
 ظاهر کـردن - (ع . ف ) اظهار .  
 توضیح .
- ع
- عالم آفـروز - (ع . ف ) ( ا . فا )  
 مضيء الدنيا .  
 عالم بـین - (ع . ف ) ( ا . فا ) رائي  
 العالم . سائح . الطاس السحري .  
 عالم پـناه - (ع . ف ) ملاذ العالم .  
 عالم سـوز - (ع . ف ) ( ا . فا )  
 محرق الدنيا . الأمير الذي يحرق  
 المدينة .  
 عالم گـرد - (ع . ف ) ( ا . فا )  
 سائح . متجول في الدنيا .  
 عالم گـشا ( ی ) - (ع . ف )  
 ( ا . فا ) فاتح .  
 عالم گـير - (ع . ف ) ( ا . فا )  
 فاتح . فاتح الدنيا .  
 عاشق نـواز - (ع . ف ) ( ا . فا )  
 العاشق الذي يدلل معشوقه .  
 عاصی شـدن - (ع . ف ) عصيان .  
 تـرد .  
 عاطفه گـستر - (ع . ف ) عطوف .  
 عايفت دـوست - (ع . ف ) محب  
 العافية والسلامة .  
 عادت پـديـر - (ع . ف ) ( ا . فا )  
 متقبل عادة غيره .  
 عادت دادـن - (ع . ف ) تعويد .  
 عادت داشـتن - (ع . ف ) تعود .  
 عارض آفـروختن - (ع . ف ) ( کنا )  
 غضب .  
 عارف انـديش - (ع . ف ) ( ا . فا )  
 ذو قلب عارف ( تصو ) .

- عقب‌دار - (ع . ف) (ا . فا)  
 مؤخره الجیش .
- عقب‌گرد - (ع . ف) الرجوع إلى الخلف . القهقری .
- عقب‌مانده - (ع . ف) (ا . م)  
 متأخر . متخلف .
- عقب‌نیشی - (ع . ف) تهقیر .  
 تراجع .
- عقدانه - (ع . تصر) هدیه عقد القران .
- عقد بستن - (ع . ف) زواج .  
 عقد قران .
- عقد نامه - (ع . ف) وثيقة الزواج
- عقدہ گشا (ی) - (ع . ف)  
 (ا . فا) حلّال العقد . حلّال المشاكل .
- عقلانی - (ع . ف) المنسوب إلى العقل . عقلي .
- عقیقین - (ع . ف) عقیقی .
- عقیم کردن - (ع . ف) عقم (من الثمر أو من الاولاد) . تعقیم .
- عکاس - (ع . تصر) مصوّر فوتوغرافي .
- عکاسخانه - (ع . ف) ستودیو التصوير .
- عکاسی - (ع . ف) تصویر .
- عکس - (ع . تصر) صورة .
- عکس برّداختن - (ع . ف) عکس .  
 سحب الصورة .
- عکس برّدار - (ع . ف) (ا . فا)  
 مصوّر بآلة التصوير .
- عکس برّداشتن - (ع . ف)  
 التصوير بآلة التصوير .
- علاج پندیر - (ع . ف) (ا . فا)  
 قابل المداواة . ممکن العلاج .
- علاج دادن - (ع . ف) معالجة .  
 مداواة . شفاء .
- علاج کردن - (ع . ف) مداواة .  
 معالجة . تدبیر .
- علاج گیر - (ع . ف) (ا . فا)  
 طیب . معالج .
- علاج ناپندیر - (ع . ف) (ا . فا)  
 غیر قابل المعالجة .
- علاقه بند - (ع . ف) (ا . فا)  
 ناسج الخریر . صانع الاشرطة والحیطان .
- عملکرد - (ع . ف) (ا . م)  
 نتیجه عمل .
- عنان باز کشیدن - (ع . ف) بقاء .  
 سکن . توقف .

عالی سَرا ( ی ) - ( ع . ف ) قصر  
ملکی .

عالی شاخ - ( ع . ف ) شجرة عالیة  
الاعصان .

عالی گَهَر - ( ع . ف ) شریف  
النسب . أصیل .

عاقبت انڈیش - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
المفکر فی عواقب الأمور .

عاقبت بین - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
بعید النظر .

عاقبت نِگَر - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
بعید النظر .

عَرَبده جُو ( ی ) - ( ع . ف )  
( ا . فا ) سیء الخلق . معربد .

صارخ . ( کنا ) متلاعب .  
عَرش پانگاہ - ( ع . ف ) ذو مرتبة  
ومقام عالیین .

عرض کردن - عرض . توضیح .  
تطبیق . موازنة . بیان . شرح .

عَرَضگاه - ( ع . ف ) مکان العرض .  
میدان الجیش .

عَرَضه داشتن - ( ع . ف ) اظهار .  
بیان . إراءة .

عَرَضه داشتن - ( ع . ف ) لیاقة .  
قابلیة .

عالم نَوَزْد - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
سائح . متجول .

عالی آوازَه - ( ع . ف ) مشهور .  
معروف .

عالی تَبار - ( ع . ف ) ذو النسب العالی .  
أصیل .

عالی جاہ - ( ع . تصر ) عالی الشأن .  
عالی جَناب - ( ع . تصر ) رفیع المقام .

لقب الوزراء والعظماء ورجال  
الدين .

عالی منزلت - ( ع . تصر ) رفیع  
المنزلة . محترم

عالی نِزاد - ( ع . ف ) ذو أصل  
رفیع .

عامه پَسَنده - ( ع . ف ) ( ا . م )  
المقبول لدى العامة .

عامیانہ - ( ع . تصر ) عامی . كالعوام .  
عایق کاری - ( ع . ف ) سد الثقوب  
والشقوق في البناء .

عباد تَخانہ - ( ع . ف ) معبد . مکان  
العبادة .

عذر خواهی - ( ع . ف ) اعتذار

عُذر داشتن - ( ع . ف ) امتلاك  
العذر . حیض .

عُلُر زَنان - (ع . ف ) ( کنا )  
حیض النساء .

عُلُر شُدَن - (ع . ف ) حیض ،  
عَرَّابَه - ( معر : عربیة ) .

عراقی - هو الشيخ فخر الدين ابراهيم  
ابن شهریار العراقي الهمداني ( ۶۱۰  
- ۶۸۸ ) بعد تحصيله رحل إلى  
الهند وعمل في خدمة الشيخ بهاء  
الدين زكريا ، ثم سافر إلى الجزيرة  
العربية ومصر والشام وآسية الصغرى  
وقبره في دمشق في تربة ابن العربي ،  
له ديوان شعر ومؤلفات .

عَرَقَنَّاكَ - (ع . ف ) ذو عرق . مغطى  
بالعرق .

عروسان باغ - (ع . ف ) ( کنا )  
أزهار وثمار البستان .

عروس خانہ - (ع . ف ) البيت الذي  
تقام فيه حفلة العرس .

عروس خَفَه كُن - (ع . ف ) ( ا .  
فا ) غضروف . عظم ناعم .

عَرُوسَك - (ع . تصر ) منجنيق  
صغير . لعبة الأطفال .

عروسكُ باز - (ع . ف ) الطفل  
الذي يلعب اللعبة .

عَرُوسِي - (ع . ف ) حفلة العرس .

عَرَقَ خُور - (ع . ف ) ( ا . فا )  
شارب الحمرة .

عرق خورَدَن - (ع . ف ) شرب  
الحمرة .

عرق ريز - (ع . ف ) ( ا . فا )  
خادم . عامل . أجير . رياضي .

عرق فُرُوش - (ع . ف ) ( ا . فا )  
بائع الخمر .

عرق كَرَدَن - (ع . ف ) تعرق .  
( کنا ) دفع المال باكره . رشوة .

خجل .  
عَرَقَ گير - (ع . ف ) ( ر . فا )

عصَّار . ( کنا ) خجل . منشفة  
لتنشيف العرق . منديل لتجفيف

العرق .  
عَطَّسَه زَدَن - (ع . ف ) عطاس .

عطسه شَب - (ع . ف ) ( کنا )  
الفجر الصادق .

عَطَّشَانِي - (ع . ف ) عطش .  
عقاب كَرَدَن - (ع . ف ) معاقبة .

عقاب افكَن - (ع . ف ) ( ا . فا )  
منفَذ العقاب . ( کنا ) عبد . مطيع .

عقبُ اُفْتادگي - (ع . ف ) تأخر . تخلف .  
عقب اُفْتاده - (ع . ف ) ( ا . م )

متأخر . متخلف .

- عدل گُسْتَر - (ع. ف) (ا. فا) عادل .  
 عدل گسْتَری - (ع . ف ) عدالة .  
 عذاب بُرْدَن - (ع . ف ) تحمل العذاب  
 تألم .  
 عذاب کَنده - (ع . ف ) محل التعذيب .  
 دار العقاب .  
 عُدْر آوَرْدَن - (ع . ف) اعتذار . تعلل .  
 عذر خَوَاه - (ع . ف ) ( ا . فا )  
 معتذر .  
 عَضُویت یافتن - (ع . ف ) صيرورة  
 الانسان عضواً في دائرة أو وزارة  
 أو ناد .  
 عَطَا کردن - (ع . ف) إعطاء . انعام .  
 عِطْر آمیز - (ع . ف ) ( ا . م )  
 معطر . ذو عطر .  
 عِطْر پاش - (ع . ف ) ( ا . فا )  
 ناثر العطر . بخاخة العطر .  
 عِطْر دان - (ع . ف ) قنينة العطر .  
 عَطْر سا ( ی ) (ع . ف ) ( ا . فا )  
 معطر .  
 عروسی رَفْتَن - (ع . ف ) الذهب  
 إلى حفلة العرس .  
 عروسی کردن - (ع . ف ) الزواج .  
 عریضت جات - (ع . ف ) ج : عریضه .  
 عزَا خانه - (ع . ف ) ماتم .
- عبرت نما ( ی ) - « مثلثة النون »  
 (ع . ف ) ( ا . فا ) موجب  
 الاعتبار . موجب الاعجاب .  
 عبور کَرْدَن - (ع . ف ) عبور .  
 مرور .  
 عبور گاه - (ع . ف ) معبر . مکان  
 العبور .  
 عبیر آلا ( ی ) - (ع . ف ) ( ا . م )  
 ممزوج بالعبير .  
 عبیر آمیخته - (ع . ف ) ( ا . م )  
 ممزوج بالعبير .  
 عبیر آفشان - (ع . ف ) ( ا . فا )  
 عطر . ذو عبير .  
 عجب داشتن - (ع . ف ) تعجب .  
 تحير .  
 عشقناك - (ع . ف ) ( ا . فا ) عاشق .  
 عشقنامه - (ع . ف ) رسالة عشق  
 عشوه آگین - (ع . ف ) ذو دلال  
 وجاذبية .  
 عشوه زن - (ع . ف ) المرأة المتدللة .  
 عصّار خانه - (ع . ف ) معصرة .  
 عصا زدن - (ع . ف) إلقاء عصا إلى حال .  
 عصباني - (ع . ف ) عصبي المزاج .  
 معصب .  
 عصْرانه - (ع . تصر ) وجبة العصر .

- عبرت بین - (ع . ف) (ا . فا)  
معتبر . متعظ .
- عبرت پندیر - (ع . ف) (ا . فا)  
متقبل العبرة .
- عبرت پندیر فتن - (ع . ف) (ا . فا)  
اعتبار .
- عبرتگاه - (ع . ف) (ا . فا)  
دنیا .
- عبادتکار - (ع . ف) (ا . فا)  
راهب .
- عبادت کردن - (ع . ف) (ا . فا)  
عبادة .
- عبادتگاه - (ع . ف) (ا . فا)  
العبادة .
- عبارت آرا (ی) - (ع . ف) (ا . فا)  
مزین الکلام .
- عبارت پرداز - (ع . ف) (ا . فا)  
مزین الکلام .
- عبارت ساز - (ع . ف) (ا . فا)  
مرتب العبارات .
- عبارت سنج - (ع . ف) (ا . فا)  
وازن الکلام .
- عجمی نژاد - (ع . ف) (ا . فا)  
غیر عربی . ایرانی .
- عجولانه - (ع . ف) (ا . فا)  
بعجلة .
- عدالت خانه - (ع . ف) (ا . فا)  
عدالت .
- عاریت خواستن - (ع . ف) (ا . فا)  
الاستعارة .
- عازم شدن - (ع . ف) (ا . فا)  
عزم . سفر .
- عاشق آسا - (ع . ف) (ا . فا)  
کالعاشق .
- عاشق پرانی - (ع . ف) (ا . فا)  
تنقل الهوی .
- عاشق شدن - (ع . ف) (ا . فا)  
عشق .
- عاشق کُش - (ع . ف) (ا . فا)  
قاتل العاشق . المعشوق الذي لا  
يستجيب لعاشقه .
- عابدانه - (ع . ف) (ا . فا)  
کالعابدين . متدين .
- عابد قریب - (ع . ف) (ا . فا)  
المتلاعب بالعابد .
- عاجز شدن - (ع . ف) (ا . فا)  
ضعف . مرض .
- عاجز کردن - (ع . ف) (ا . فا)  
إضعاف .
- عاجلانه - (ع . ف) (ا . فا)  
بعجلة .
- عادت برداشتن - (ع . ف) (ا . فا)  
العادة .
- عبارت کردن - (ع . ف) (ا . فا)  
التعبير بالکنایة .
- عبرت آمیز - (ع . ف) (ا . فا)  
بالعظاات .
- عبرت انگیز - (ع . ف) (ا . فا)  
معتبر . متعظ .

عَوَا دار - (ع . ف) (ا . فا) الذي يفقد عزيزاً . صاحب مأم .  
 عَوَا داری كَرْدَن - (ع . ف) إقامة مراسم العزاء  
 عَوَا گِرفتن - (ع . ف) إقامة مجلس العزاء بسبب موت شخص .  
 عَوَب خانه - (ع . ف) المكان الذي يجامع فيه الشبان العزبان النساء .  
 عَزْتَمَنَد - (ع . ف) ذو عزة .  
 عَزَلت گَزِيدَن - (ع . ف) انزواء . انعزال .  
 علف چر - (ع . ف) (ا . فا) الحيوان آكل العلف . مرعى .  
 علف چین - (ع . ف) (ا . فا) منجل . قطف العلف .  
 علفخانه - (ع . ف) مخزن العلف . (كنا) عالم الكون والفساد . دنيا .  
 علف خوار - (ع . ف) (ا . فا) آكل العشب . مرعى .  
 علف خور - (ع . ف) (ا . فا) الحيوان آكل العشب . (كنا) شره . كثير الأكل .  
 علف خورْدَن - (ع . ف) آكل العشب . آكل .  
 علف دان - (ع . ف) مخزن العلف .  
 معدة الحيوانات آكلة الاعشاب .

عطار - فريد الدين محمد بن ابراهيم النيسابوري (ت ۶۲۷ هـ) ، شاعر و عارف تنقل في بعض البلدان ثم عاد إلى مسقط رأسه وتوفي فيه . له ديوان فيه صوفية وغزل عرفاني وله بعض المثنويات منها : أسرار نامه ، صيت نامه ، منطق الطير .  
 عزلت گَزِين - (ع . ف) (ا . فا) معتزل . منزوي .  
 عزيمت كَرْدَن - (ع . ف) قصد . رحيل . سفر .  
 عَسْكَر - (معر : لشكر) .  
 عسکر وار - (ع . ف) كالعسل .  
 عشق باه - (ع . ف) محب العشق .  
 عشقباز - (ع . ف) (ا . فا) مغازل .  
 عشقبازی - (ع . ف) مغازلة .  
 عَشْر خَوَان - (ع . ف) (كنا) قارئ القرآن .  
 علف فَرُوش - (ع . ف) (ا . فا) بائع علف الدواب .  
 علفناك - (ع . ف) أرض كثيرة الأعشاب .  
 علم آگین - (ع . ف) وافر العلم .  
 علم آموختن - (ع . ف) تعلم . تعلم .

- علم افکندن - (ع . ف) ( ف ) ( کنا )  
 خساره . عجز .
- علم انداختن - (ع . ف) ( ف ) ( کنا )  
 عجز . اغفال .
- علم بر - (ع . ف) ( ا . فا )  
 حامل العلم .
- علم برداشتن - (ع . ف) ( ف ) حمل  
 العلم . ( کنا ) اقامة العزم .
- عهد نامه - (ع . ف) ( ف ) وثيقة العهد  
 والاشراط .
- عهده دار - (ع . ف) ( ا . فا )  
 متعهد .
- عهده داری - (ع . ف) ( ف ) تعهد .
- عیالمتد - (ع . ف) ( ا . فا )  
 ذو عیال .
- عیال وار - (ع . ف) ( ف ) صاحب عیال .
- عیب پوش - (ع . ف) ( ا . فا )  
 ساتر العیوب .
- عوض گننده - (ع . ف) ( ا . فا )  
 معوض .
- عهد بستن - (ع . ف) ( ف ) تعهد .  
 تعاقد .
- عهد شکستن - (ع . ف) ( ف ) نقض العهد .
- عهد کردن - (ع . ف) ( ف ) تعهد .  
 اشراط .
- علاقه دار - (ع . ف) ( ا . فا )  
 ذو علاقه . مرتبط . منسوب .
- المسؤول عن الضرائب المحلية .
- علامت کشش - (ع . ف) ( ا . فا )  
 حامل الراية .
- علامت گذاری - (ع . ف) ( ف ) وضع  
 العلامة .
- علاوه کردن - (ع . ف) ( ف ) اضافة .  
 جمع .
- علت آوردن - (ع . ف) ( ف ) تعلق .  
 اعتذار .
- علت شدن - (ع . ف) ( ف ) علة .  
 سبب . باعث .
- عیبجو (ی) - (ع . ف) ( ا . فا )  
 الباحث عن عیوب الناس .
- عیب دان - (ع . ف) ( ا . فا )  
 عارف عیوب الناس .
- عیبناک - (ع . ف) ( ف ) ذو عیب .  
 معیوب . مقصر . سبب السمعة .
- عید نوروز - (ع . ف) ( ف ) عید رأس  
 السنة الايرانية ويوافق ۲۱ تموز  
 من السنة السريانية .
- عینک - (ع . ف) ( ف ) نظارات .
- عینک ساز - (ع . ف) ( ا . فا )  
 صانع النظارات .



عَلِمَ كَيْشِدِن - (ع . ف) نصب العلم .  
سل .

عُلُو جُو (ى) - (ع . ف) ( ا . فا )  
الباحث عن أفضل الأمور والأشياء .

عَلَى آسا - (ع . ف) شبيه بعلي (كرم)  
في الشجاعة والمبارزة .

عَمَارَتُ سَاز - (ع . ف) ( ا . فا )  
بنَاء .

عُمْدَه فُرُوش - (ع . ف) ( ا . فا )  
البائع بالجملة .

عُمْدَه مَالِك - (ع . تصر) اقطاعي .  
ذو أملاك كثيرة .

عِنَايَتِ كَرْدَن - (ع . ف) توجه .  
اعتناء . اهتمام . انعام . اهداء .

عَنْبِرِ آگِين - (ع . ف) مملوء  
بالعنبر

عَنْبِرِ آلُود - (ع . ف) ( ا . م . )  
ممزوج بالعنبر .

عَنْبِرِ بَار - (ع . ف) ( ا . فا ) ذو  
عبير طيب . معطر .

عَنْبِرِ بُو (ى) - (ع . ف) ما له  
عبير كالعنبر .

عَنْبِرِ زُلْف - (ع . ف) ذو شعر  
كالعنبر (من حيث السواد والرائحة) .

عَنْبِرِ فَاَم - (ع . ف) بلون العنبر . أسود .

عُمُرُ كَاه - (ع . ف) ( ا . فا )  
تالف العمر .

عَمْرُ گَنْدَرَانْدَن - (ع . ف) صرف  
العمر .

عَمْعَق - أمير الشعراء أبو النجيب شهاب  
الدين عمق بخاري من كبار شعراء

ما وراء النهر ( ٥٤٢ هـ ) ومن  
مداحي سلطان سنجر و خضر خان .

ملئت قصائده بأنواع الصنعة  
والبديع .

عَمَلِ دَادَن - (ع . ف) تولية .  
تسليم الحكم لشخص .

عِنَانِ تَافَتَن - (ع . ف) رجوع .  
عودة . إعراض . عجز .

عِنَانِ دَادَن - اطلاق العنان . حملة .  
عِنَانِ رَهَا كَرْدَن - (ع . ف) اطلاق  
العنان . حملة .

عِنَانِ سَبَكِ شُدَن - (ع . ف) سفر .  
عِنَانِ سَبَكِ كَرْدَن - (ع . ف)

قيادة الجواد بسرعة . ( كنا )  
التأمل والتأني في الأعمال .

عِنَانِ فُرُوگِرِفَتَن - (ع . ف) السير  
وثيداً . التأمل والتأني في الأعمال .

عِنَانِ كَيْش - (ع . ف) ( ا . فا )  
شادّ العنان .

عود افروز - (ع . ف) (ا . فا)  
محرَق العود لتنتشر منه الرائحة .

عود سوز - (ع . ف) (ا . فا)  
المجمر الذي تحرق فيه الأعواد .

عورت پوش - (ع . ف) (ا . فا)  
سروال . لزار .

عورتینه - (ع . ف) (جنس النساء)  
عوض کُننده - (ع . ف) (ا . فا)

معوض .  
عهد بستن - (ع . ف) (تعهد)  
تعاقد .

عهد شکستن - (ع . ف) (نقض العهد)  
عهد کردن - (ع . ف) (تعهد)  
اشراط .

عيد نوروز - (ع . ف) (عيد رأس  
السنة الإيرانية ويوافق ۲۱ تموز  
من السنة السريانية .

عينك - (ع . ف) (نظارات)  
عينك ساز - (ع . ف) (ا . فا)  
صانع النظارات .

غ

غاو شنگ - عصا تهش بها الابقار .

عنان کشیدن - (ع . ف) (شد)  
العنان .

عَنْصَرِي - أبو القاسم حسن (ت  
۴۳۱ هـ) شاعر كبير له عدة  
قصص شعرية غزلية مثل : وامق  
وعذرا ، عين الحياة . مدح نصر  
ابن سبكتكين حاكم خراسان  
والسلطان محمود الغزنوي وابنه  
مسعود . له ديوان مطبوع وجيد .

عهد نامه - (ع . ف) (وثيقة التعهد  
والاشراط .

عَهْدِه دار - (ع . ف) (ا . فا)  
متعهد .

عَهْدِه داري - (ع . ف) (تعهد)  
عِيَالَمَند - (ع . ف) (ا . فا)  
ذو عيال .

عِيَال وار - (ع . ف) (صاحب عيال)  
عيب پوش - (ع . ف) (ا . فا)  
ساتر العيوب .

مِيَنجُو (ى) - (ع . ف) (ا . فا)  
الباحث عن عيوب الناس .

عيب دان - (ع . ف) (ا . فا)  
عارف عيوب الناس .

عِينَاك - (ع . ف) (ذو عيب)  
معيوب . مقصّر . سيء السمعة .

عِينَاك - (ع . ف) (ذو عيب)  
معيوب . مقصّر . سيء السمعة .

عِينَاك - (ع . ف) (ذو عيب)  
معيوب . مقصّر . سيء السمعة .

عِينَاك - (ع . ف) (ذو عيب)  
معيوب . مقصّر . سيء السمعة .

غایب شدَن - (ع . ف) اختفاء .  
غیاب .

غایب کردن - (ع . ف) فقد .

غُبَاد - نوع من السمك اللذيذ ،  
وتلفظ : قباد .

غبار آلود (ه) - (ع . ف) (ا . م)

ملوث بالغبار . مغبر . (کنا) مکدر .

غبار افشاندن - (ع . ف) إثارة الغبار .

غبار افشان - (ع . ف) (ا . فا)

مثير الغبار . (کنا) مغموم .

غبار شستن - (ع . ف) غسل الغبار .

غبار گيرفتن - (ع . ف) ملء الفضاء

غباراً . مرض يغشي العين .

غَبَازَه - عصا الرعيان أو الدراويش

المتجولين .

غَبْنَا - (ع . ف) أسفأ . حسرة .

غَبِنَ خورَدن - (ع . ف) أسف .

حسرة .

غَالِيَه - (ا . م) متزحلق . متدحرج .

غَالِيَه آسا - (ع . ف) بلون الغالية .

كالغالية .

غَالِيَه اندياه - (ع . ف) الآلة التي

يمرغ الجسم بالغالية بها .

غَالِيَه اندوده - (ع . ف) (ا . م)

الجسم المدلوك بالغالية . أسود .

غبن كَشِيدَن - (ع . ف) تضرر .

غُتت - جاهل . أحمق . أبله . قليل

الفهم .

غُتْفَر - جاهل . أحمق . أبله . سيء

العمل . زان .

غَجَرَ - (تر) (معر) طائفة ذات

أصل قديم تتجول في الصحارى

والمدن وتقرأ الفال (تكشف

البخت) . قارئ الفال .

غَالِيَه بار - (ع . ف) ناشر عبير

الغالية . (کنا) ذو عبير طيب .

غَالِيَه بَخْش - (ع . ف) (ا . فا)

ناشر عبير الغالية .

غَالِيَه جَعَد - (ع . تصر) صاحب

الشعر الأسود المعطر .

غَالِيَه دان - (ع . ف) قينة عطر

الغالية . (کنا) فم . ذقن .

غَالِيَه رَتَّكَ - (ع . ف) بلون الغالية

أسود .

غَالِيَه سا (ى) - (ع . ف) (ا . فا)

صانع عبير الغالية . بائع العطور .

غَالِيَه ساخْتَن - (ع . ف) اعداد

الغالية . صانع العطور . عطار .

غَالِيَه ساز - (ع . ف) (ا . فا)

صانع العطور . عطار .

غَرْدُ - نغم موسیقی قدیم . ( ع )  
 کوخ من القصب أو من القش .  
 کماة .

غَرْدَل - جبان .

غَرَزْدَان - دمدمة الغضوب . هممة .  
 اقناع الفتاة لمطاوعة الرجل .

غَرَزَان - زانية . مومس . دیوث .  
 غَرَس - غضب . حدة . قهر . حك .  
 غرس كَرْدَن - ( ع . ف ) غرس  
 الأشجار .

غَرَش - غضب . حدة . حك .

غَرَش - صوت مهيب . غضب .  
 زجرة .

غَرَشْت - زئیر . زجرة الحيوانات .  
 غضب .

غَرَشْه - مجادلة دون داع . فوضى .  
 غَرَفَج - عشب سريع الاشتعال .  
 غَرَفَنج - مفتوق .

غَرَقَاب - ( ع . ف ) مركبة من  
 ( غرق ) العربية و ( آب ) الفارسية  
 مكان عمیق فی البحر أو النهر ،  
 غَرَقَابَه - أنظر : غرقاب .

غَرَق شُدَن - ( ع . ف ) غرق .

غَرَق كَرْدَن - ( ع . ف ) إغراق .  
 غَرَقْگَاه - ( ع . ف ) محل الغرق .

غامی - ضعيف . عاجز .

غامیش گُذاشْتَن - ازعاج . مزاحمة .

غاو - بقرة . محولة عن « گاو » . كهف .

غاوُش - خيار كبير يستفاد من بذره .

عنقود عنب يستفاد من بذره .

غُرَشُدَن - خَفَس سطح الآتية المعدنية

عند ارتطامها بالأرض . اختفاء

صوت اناء أو قطعة معدنية تقع

على الأرض . بروز وتضخم عضو .

غِرِشْمَال - مجموعة من الناس لا سكن

لها تتجول من مكان إلى مكان .

( كنا ) مستهتر .

غَرَشِيدَن - غضب . مجادلة . تخريش .

غرض پَرَسْت - ( ع . ف ) ( ا . فا )

ذو غرض . صاحب قصد .

غرض دَاشْتَن - ( ع . ف ) قصد .

ارادة . البحث عن منفعة المرء

وايذاء الآخرين . حقد .

غَرْمَان - غاضب .

غَرْمُب - أنظر : غرنب .

غَرْمَج - طعام من طحين الذرة ولحم

وسمن . حبة البركة .

غَرْمَنْدَه - ( ا . فا ) غاضب . ساخط .

غَرْمِيدَن - غضب . سخط . سباح .

نزاع .

- غَرِيحِي - أنظر : غَرِيحِي .  
 غَرَوِيَزَن - غربال . منخل .  
 غَرِيْبِ اِسْمَار - ( ع . ف ) ( ا . م )  
 في عداد الغرباء .  
 غَرِيْبِ دَرَكُن - ( ع . ف ) ( ا . ف )  
 طارد الغرباء .  
 غَرِيْبِ زَادَه - ( ع . ف ) ( ا . م )  
 ولد غريب . ( كُنا ) ابن حرام .  
 غَلَتَان - ( ا . ف ) مدرج . في حالة  
 التدرج . كل شيء ملور .  
 غَلَتَانِدَن - تدرج . تلوير .  
 غَلَتَانِنْدَه - ( ا . ف ) مدور . مدرج .  
 غَلَتَانِيْدَن - أنظر : غَلَتَانِدَن .  
 غَلَتَانِيْدَه - ( ا . م ) مدرج .  
 غَلَجِيْغِي - فلاحه . العيش كالاباش .  
 غَلَجَه - مزارع . قروي . واحد  
 الاباش . اسم عشيرة في افغانستان .  
 غِلِ دَادَن - تلوير . دحرجة .  
 غَلَطِ كَار - ( ع . ف ) مخطيء . محتمل .  
 غَلَطِ كُن - ( ع . ف ) ( ا . ف )  
 مخطيء . غلطان . كثير الخطأ .  
 غَلَطْنَامَه - صفحة الخطأ والصواب .  
 غَلَطِ نَوِيْس - ( ع . ف ) ( ا . ف )  
 كثير الخطأ .  
 غَلَطِيْدَن - أنظر : غَلَتِيْدَن .
- غَلَاْفِ نِيْشِيْن - ( ع . ف ) ( ا . ف )  
 كل شيء في غمده . مغطى .  
 غَلَامْبَارَه - ( ع . ف ) محب للغلمان .  
 غَلَامْ خَانَه - ( ع . ف ) مكان العبيد  
 والفراشين .  
 غَلَبَكَن - نافذة ذات شبك تفتح فوق  
 الباب . باب من قصب مشبك .  
 غَلْبَه - طير اسمه العقعق .  
 غَلَت - تدرج . تزحلق . لازمة  
 موسيقية .  
 غَلَتْبَان - مدحله اسطوانية لتسوية  
 سقف المنازل القروية . ديوث .  
 قليل الحمية .  
 غَلَتِ زَدَان - تدرج .  
 غَلَتَك - كركرة . بكرة خشبية .  
 بكرة البئر . مدحله لتسوية سقف  
 بيوت القرويين . مدحله لتسوية  
 اسفلت الشارع .  
 غَلَتِنْدَه - ( ا . ف ) مدرج . مدور .  
 غَلَتَه - مدحله خشبية يمهدها العجين  
 ( شوبك ) .  
 غَلَتِيْدَن - دحرجة . تلوير . ( مجا )  
 خلط . انصباب . سقوط . دوران  
 الرحي .

غفران پناه - (ع . ف) المرحوم .  
المغفور .  
غفلت داشتن - (ع . ف) اغفال .  
غفلت زده - (ع . ف) (ا . م)  
مغفل .  
غفلت ورز - (ع . ف) (ا . فا)  
غافل .  
غفقه - حذاء جلدي في غاية النعومة  
واللطافة .  
غُك - شخص قصير وبدين .  
غُكّه - (ا . ص) فواق .  
غمگسار - (ع . ف) (ا . فا)  
رفيق . صديق . (كنا) معشوق .  
مزيل الغم . اليوم الثامن من الأشهر  
الملكية .  
غمگين - (ع . ف) حزين .  
مغموم .  
غمناك ، غمنده - (ع . ف)  
حزين . مغموم . مهموم .  
غمنامه - (ع . ف) رسالة تحكي  
الحزن . تراجيدي .  
غم نشان - (ع . ف) (ا . فا)  
مسكن الغم .  
غمين - (ع . ف) صاحب الغم .  
مهموم . حزين .

غُلج - ما يقفل به الباب كالقفل  
والزنجير .  
غُنجال - الفاكهة الحامضة .  
غُنجموش - ضفدع .  
غُنجيدن - تدلل . غمز . هزل في  
الحديث . مداعبة .  
غُنجه - برعم . حباب الماء . فقاعات .  
قبة . (كنا) فم المعشوق . الفتاة  
الحلوة . كرة .  
غُنجه بستن - تبرعم الازهار .  
غُنجه خاطر - (ف . ع) حزين .  
ملول .  
غُنجه خندي - ضحكة كالبرعم .  
غُنجه دهان - ذو فم صغير كالبرعم .  
معشوق .  
غُمز كاره - (ع . ف) تمام .  
غماز .  
غمز كردن - (ع . ف) غمز .  
نقل الكلام . نيمه . كشف السر .  
غَمزه زن - (ع . ف) (ا . فا)  
الغامز بعينه .  
غم سوز - (ع . ف) (ا . فا)  
مزيل الغم .  
غم فرسوده - (ع . ف) الضعيف  
من الغم .

- غم فترا ( ی ) - ( ع . ف ) انظر :  
 غمزدا .  
 غمكدۀه - ( ع . ف ) مكان الغم .  
 ماتم . بيت يعمه الأسي . ( كنا )  
 دنيا .  
 غمكيش - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
 حزين . مغموم .  
 غوطه ور - ( ع . ف ) غواص .  
 غاطس .  
 غوغا شيكن - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
 مهديء الفتنة .  
 غوك - أرض منخفضة .  
 غوك - ضفدع .  
 غول - غار . حظيرة الابل في البيت  
 أو في الجبل . أذن . اليد والعضد .  
 فوج له رئيس .  
 غول آسا - ( ع . ف ) كالغول .  
 كبير جداً .  
 غولدنك - ضخم الجثة رديء -  
 التر كيب . شرير .  
 غيژندۀه - ( ا . فا ) زاحف .  
 غيژيدن - زحف .  
 غيو - صراخ . زئير .  
 غيته - صياح . زئير . صراخ في  
 الغزاء أو الأفراح . صراخ للنجدة .
- غنن - حجر معلق على عصا للضغط  
 على البذور واخراج الدهن منها .  
 سوار المعصم .  
 غناگور - ( ع . ف ) مغز .  
 غننیه - صراخ الغضوب .  
 غنج - كيس . جوال . دلال . كفل .  
 حسن . اسم حشرة . لاحقة دالة  
 على الاحتضان والاختلاط .  
 غنج - مدور . محلق .  
 غنجار ، غنجاره - مسحوق تستخدمه  
 النساء للزينة .  
 غوله - غير مجرب . أحرق . أبله .  
 مستودع الأغلال .  
 غولين - كوز ذو يدين . خم عريض  
 القم . عين جاحظة .  
 غيب آموز - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
 معلم الغيبات .  
 غيب بين - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
 عالم الغيبات .  
 غيبت گننۀه - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
 مغتاب . تمام .  
 غييدان - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
 عالم الغيبات . الله تعالى .  
 غيب نما ( ی ) - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
 كاشف الغيب .

غَرَّاش - جرح بلغ درجة الحک . قهر .  
 غضب . غم .  
 غَرَّاشِيدَن ، غَرَّاشِيدَن - غضب . قهر .  
 حک . حزن . تخريش .  
 غَرَّاشِيدَه - ( ا . م ) مغضب . مقهور .  
 محكوك .  
 غَرَّامَت كَرْدَن - ( ع . ف ) أخذ  
 الغرامة .  
 غَرَّان - زئير . زجيرة . صياح . في حالة  
 الزئير أو الزجيرة أو الصياح .  
 غَدَّغَن - ( تر . مفر ) تأكيد .  
 دستور . نهي . منع .  
 غَدَّغَن - انظر : غدغن .  
 غَدَّغَنَك - أبله . جاهل . أحمق .  
 سيء المظهر .  
 غَدَّا جَوِينْدَه - ( ع . تصر . ف )  
 طالب الغذاء . الباحث عن الطعام .  
 غَدَّا مَحُور - ( ع . تصر . ف ) ( ا . ف )  
 آكل الغذاء . الطفل المقطوم عن  
 الحليب .  
 غُمر - مفتوق . تورم بعض الأعضاء .  
 نقنقة الضفادع . ارسال صوت من  
 بين الاصابع سخرية وتوهيناً .  
 غُرَّاب گُون - ( ع . ف ) أسود  
 اللون .

غَرَّاورَنگ - سرير ملكي .  
 غَرِّبال - ( معر : گربال ) .  
 غَرِّبال گَر - ( ا . ف ) مغربل .  
 غَرِّبَد - الفتاة التي اكتشف يوم زفافها  
 أنها ليست بكرأ .  
 غَرِّتَشَن - مستبد الرأي .  
 غَرِّتِي - جلف وسيء العمل .  
 غِذا دَادَن - ( ع . ف ) إطعام . تغذية .  
 غِذا دِه - ( ع . تصر . ف ) ( ا . ف )  
 مطعم . مغد .  
 غِذا ساز - ( ع . تصر . ف ) ( ا . ف )  
 مهيب الطعام .  
 غَر - زانية . مومس . عَيْنِين .  
 مخنث .  
 غَرِي - تحرك البدن أو عضو منه لآثر  
 كركرة أو مداعبة أو دلال .  
 غُدَه - مستبد . مستبد برأيه . متكبر .  
 غُدَّارَه - ( هنذ ) حربة شبيهة بالسيف  
 عريضة وثقيلة .  
 غُدَّارَه بَنَدَه - ( هنذ . ف ) متأبط السيف  
 العريض .  
 غُدِر پَدَيَرَتَدَه - ( ع . ف ) ( ا . ف )  
 غادر .  
 غُدِر سَاخْتَن - ( ع . ف ) غدر .  
 خيانة . مكر .



غُرُنْبَه - زعجرة . صراخ . همهمة .  
 غُرُنْبِيدَن - همهمة . صراخ . زعجرة .  
 زئير .  
 غُرُنْد - المرأة التي تقدم للزوج على أنها  
 بكر وليست كذلك .  
 غُرُنْدَه - زائر . مزيجر . صراخ .  
 غاضب .  
 غُرُنْكَ - نجيب . نواح . نغمة  
 موسيقية .  
 غُرَيْد - الفتاة التي يكتشف ليلة زفافها  
 أنها ليست بكرأ .  
 غُرَيْدَن - « وبكسر الراء المشددة »  
 زئير . صراخ . زعجره . صوت  
 مهيب .  
 غُرَيْزَن - ترسب الحوض أو البركة .  
 وحل أسود تحت الماء .  
 غُرَيْزُنْكَ - وحل أسود تحت الماء .  
 ترسب الحوض أو البركة .  
 غرور خُرَيْدَن - ( ع . ف ) السير  
 بتكبر .  
 غرور دَادَن - ( ع . ف ) تلاعب .  
 خيانة .  
 غرور دَاشْتَن - ( ع . ف ) غرور . تكبر .  
 غُرُولَنْد - « وبتشديد الراء » همهمة  
 الغضوب والمعترض .

غُرَاچَه - مخنث . ديوث . ضعيف  
 الشخصية . أحمق . أبله . جاهل .  
 غُرُنْجِي - برد قارس . شتاء شديد  
 البرودة .  
 غُرُو - ناي . مزمار . قصبة الكتابة .  
 غُرُوَاش - ليف . نبات يحزم كالمكنسة  
 ترش به الاصبغة . الزنجبيل الشامي .  
 حزن . غضب .  
 غرور اَنْگِيز - ( ع . ف ) ( ا . ف )  
 مثير الغرور والتكبر .  
 غُرَن - صوت الشهيق عند البكاء .  
 نواح .  
 غُرَن - ضعيف . مهزول .  
 غُرُنْب - صوت سقوط شيء ثقيل في  
 الماء . صوت تصادم شيء ثقيل  
 بآخر . صوت الرصاص .  
 غُرُنْبَان - ( ا . ف ) صائح . صراخ .  
 في حال الصياح والصراخ .  
 غُرُنْبِيش - صوت مهيب . صياح .  
 غُرُنْبِنْدَه - ( ا . ف ) صائح . زاجر .  
 زائر .  
 غرَيْبِستان - ( ع . ف ) دار الغرباء .  
 مقبرة ..  
 غرَيْب كُش - ( ع . ف ) ( ا . ف )  
 مؤذي الغرباء .

غاز غان - ( تر ) قدر نحاسی کبیر .  
 مرجل . ( معر . عا : آزان ) .  
 غاز کَرْدَن - قطف القطن وحلجه .  
 إعداد الصوف للغزل . حلج .  
 غازَه - صباغ الخلود . صدی . صوت .  
 الخشبة التي تدق في لوح الخشب  
 لقلقه . مزاح . لوم .  
 غازه رُخ - محمرّ الوجه .  
 غازیدن - قطف وحلج القطن . إعداد  
 الصوف لغزله ونسجه .  
 غاش - عاشق . خيار کبیر یحفظ لبذره .  
 عنقود الحصرم . قليل الفهم .  
 غاشیه بَرْدوش - ( ع . ف ) مطیع .  
 غاشیه دار - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
 مطیع . خادم . صانع عباءة السرج .  
 غاشیه کیش - ( ع . ف ) عبد .  
 مطیع . حامل عباءة السرج .  
 غاصبانه - ( ع . ف ) بغصب .  
 غافل خواندن - ( ع . ف ) تغفیل .  
 غافل کَرْدَن - ( ع . ف ) استغفال .  
 خداع .  
 غَرَجَک - ابله . جاهل . أحمق .  
 غَرَجَجه - غنث . ضعيف الشخصية .  
 دیوث . ابله . جاهل . ولاية  
 غرجستان أو أهلها .

غاز - شوک . غراب صغیر . وانظر :  
 غاز .  
 غازِدَن - أنظر : غازیدن .  
 غاز کَرْدَن - تنقیة القطن من بذره .  
 حلج . إعداد الصوف لغزله .  
 غاز کَرْدَه - ( ا . م ) القطن المحلوج .  
 الصوف المنذوف والمهیا لغزله .  
 غازیدن - أنظر : غاز کردن .  
 غالب آواز - ( ع . ف ) الشخص الذي  
 يغلب صوته صوت غيره .  
 غالب گَرْدانندن ( گرادنیدن ) - ( ع .  
 ف ) غلبة . اظهار  
 غال° کاری - تنقیة الذهب من التراب  
 ومن الشوائب الأخرى .  
 غالوک - كرة من الطين ترمى بالأقواس .  
 غاله - لاحقة تصغير مثال : بَزْغاله ،  
 داسغاله .  
 غالی - سجاد . ولفظها الاصلی ( قالی )  
 غالیدن - دحرجة . ترحلق .  
 غافلگیر - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
 الآخذ علی حین غفلة . مستغفل .  
 غافل وار - ( ع . ف ) كالغافل .  
 بغفلة .  
 غال - غار . كهف . عش الزنبور .  
 جحر الحيوانات . منزل .

- غرقه بِخون (ع . ف) ملوث بالدم .  
 غرقه تن - (ع . ف) غریق .  
 غرّك - مخنث .
- غرّم - وعل جبلي . تيس جبلي .  
 غرّما سنّك - خبز مسمّن .
- غرّیده - (ا . م) زاحف . مطبق .  
 الزاحف على الأرض بهيأة الجلوس .  
 مقعد .
- غسّاك - لبلاب . عشقة . رائحة رديئة .  
 غسّك - فسفس .
- غسّخانَه - (ع . ف) حمام .  
 مرحاض . مستراح .
- غسّل دادان - (ع . ف) اغتسال .  
 تطهر من الجنابة .
- غرّ - زحف . وبمعنى « غرّنده »  
 مركبة .
- غرّوب - حبة العنب الناضجة المفصولة  
 عن العنقود . نواة العنب . قنو .  
 غضب . قهر .
- غرّغاو - جاموس هندي طويل الوبر  
 ناعمه .
- غرّك - كان . تطلق على الآلات  
 الموسيقية ذات الوتر الواحد .
- غرّم - حبة العنب المتصلة بعنقودها .  
 غضب . قهر .
- غرض كَرْدَن - (ع . ف) قصد .  
 ظلم . تعد . حقد . حسد .
- غرّغر - بكرة الخيطان .
- غرّغر - مفتوق . متضخم الخصية .  
 همهمة الغضوب . زجيرة .
- غش - (ع . تصر) اغماء . غشوة .  
 غشاك - لبلاب . رائحة سيئة . رائحة  
 الفم الكريهة .
- غش كَرْدَن - (ع . تصر . ف)   
 خيانة وتزوير . اغماء .
- غصّه خور - (ع . ف) (ا . فا)   
 مغموم . الذي يخفي عذابه .
- غصّه دار - (ع . ف) (ا . فا)   
 حزين . المغموم الذي يكتم غمه .
- غصه كاه - (ع . ف) (ا . فا)   
 مقلّل الغم .
- غصمه رگ شدان - (ع . ف) الموت  
 بسبب الغم .
- غضب راندن - (ع . ف) حزن .  
 غم .
- غفّج ، غفّج - حوض . حفرة .  
 سندان . سيف مسقي . خصلة شعر .  
 فنن مستقيم ورفيع .
- غفّجی - عمق . منحدر .

غَرْبَج - وحل أسود تحت الماء .  
 غِرْيُو - صراخ . جلبة . هياج الغاضب .  
 بكاء وعويل . نغمة موسيقية .  
 غِرْيُوَان - ( ا . فا ) صراخ . محدث  
 الجلبة . مناد . في حال الصراخ أو  
 إحداث الجلبة .  
 غِرْيُوْتَدَه - ( ا . فا ) انظر : غِرْيُوَان .  
 غِرْيُوِيْدِن - جلبة . صراخ . أنين .  
 غَزْ - قسم من الترك المغيرين تسلطوا  
 زمان السلطان سنجر وتحكموا  
 بخراسان واستطاع سنجر في النهاية  
 استعادة خراسان وحبسهم .  
 غَزَه - محل اتصال ذنب الحيوان بجسمه .  
 صوت .  
 غَلَه كَشَش - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
 حمّال الحبوب .  
 غَلِيَان - نرجيلة . وتلفظ : قليان .  
 غَلِيَان كَشِيْدِن - تدخين النرجيلة .  
 غَلِيَز - لعاب .  
 غَلِيَز آب - لعاب البقر أو الأطفال .  
 غَلِيَزَن ، غَلِيَزَن - وحل مترسب في قعر  
 الأحواض .  
 غَلِيْبُوَاج - نوع من الطيور الجارحة .  
 غَم آشِيَان - ( ع . ف ) مكان الغم .  
 ( كتا ) دنيا .

غَرْبَنْدَه - ( ا . فا ) زاحف . راکض .  
 غَرْبِيْدِن ، غَرْبِيْدِن - زحف . لصق .  
 تطبيق .  
 غَلْفَج ، غَلْفَج - زنبور أحمر .  
 زنبور العسل .  
 غَلْكَ - حصالة النقود .  
 غَلْمَبِه - ألفاظ وعبارات يوردها  
 المتكلم تفصيلاً . كلام خشن غير  
 لائق .  
 غِل نِهَادَه - ( ع . ف ) ( ا . م )  
 مغلول . مكبّل .  
 غَلَه - اضطراب .  
 غَلَه - حصالة . كوز ضيق الفم .  
 غَلَه فُرُوش - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
 بائع الحبوب .  
 غَلْفُل - سقسقه الطيور . صوت  
 غليان السوائل . نشيش القدر على  
 النار . جرجرة الماء من الاناء .  
 صراخ . غوغاء . صوت العزف .  
 غَلْفُلَاج - رمي الشيء في الهواء بقوة .  
 قذف .  
 غَلْفَلَج - كركرة للاضحاك .  
 غَلْفَلْكَ - جرة فخارية صغيرة .  
 غَلْفُونَه - مسحوق أحمر لزيينة النساء .

- غَمَّ حَوَارٍ - (ع . ف) (ا . فا)  
مغموم . مشارک فی الغم .  
غَمَّ حَوْرَكَ - مالک الحزین .  
غَمْدَار - (ع . ف) (ا . فا) محزون .  
مغموم .  
غَمْدَان - (ع . ف) مکان الغم .  
( کنا ) دنیا .  
غَمْدِيدِهِ - حزین . مغموم . مصاب .  
غَمَزْدَا - (ع . ف) (ا . فا)  
مزیل الغم . الیوم الثامن من الأشهر  
الملکیة .  
غَمَزْدَاة - (ع . ف) (ا . م) حزین .  
مغموم .  
غُنُوْدِهِ - (ا . م) نائم . مستریح .  
( کنا ) میت . متعب .  
غُنُوْدُهُ - عهد . شرط .  
غُنُوْدِن - أنظر : غنودن .  
غَنِمْت بُرْدَن - (ع . ف) اغتنام .  
حمل الغنیمة .  
غَنِمْت كِش - (ع . ف) (ا . فا)  
حامي الغنیمة .  
غَنِيْنِهِ - خلیة النحل وجحر الذباب  
وأمثال ذلك .  
غَيُو - صیاح . زحجرة . زئیر الرعد .  
صوت الطبل والنفیر .
- غَمَّ آوَر - (ع . ف) (ا . فا)  
مثیر للغم والحزن .  
غَمَّ الْفَنَیج - (ع . ف) (ا . فا)  
جامع الغم .  
غَمَّ اَنْكِيْز - (ع . ف) (ا . فا)  
مسبب الغم .  
غَمَّ بُرْدَن - (ع . ف) حزن . غم .  
غَمَّ خَانِهِ - (ع . ف) دار الغم .  
مأتم . ( کنا ) قلب .  
غَنَجِه لَب - ذو شفاه كالبرعم .  
محبوب .  
غُنْد - متجمع . كل شيء متجمع  
وصار كالطابة . جماعة .  
غُنْدُ رُوْد - نفیر .  
غُنْدُ مَاش - لویاء .  
غُنْدِهِ - متجمع . طابة القطن . كرة  
العجین . نفیر . عنكبوت . رقیلاء .  
غُنْدِهِ - رائحة ننتة .  
غُنْغَك - مھراس . عصا تنتهي بحجر  
تسحق بها البذور لاختراع دهنها .  
صوت عال .  
غُنُو - نوم .  
غُنُوْدِ گِی - استراحة . نوم .  
غُنُوْدِن - نوم . استراحة . ( کنا )  
تعب . موت .

غُو - بط . اوز . وتلفظ : قو .  
غوبِنَك - نبات يستخدم في غسل  
الملابس .

غوج - ( تر ) تيس . خروف ذو  
قرون .

غوجی - انحدار . مكان عميق .

غورُ باغه - ضفدع .

غورُ رَمِي - ( ع . ف ) تعمق . التنفيس  
عن كنه المطلب .

غور سُدن - الابتلاء بالفتق .

غور كَرْدن - ( ع . ف ) تدقيق .  
تعمق .

## ف

فاتح سُدن - ( ع . ف ) فتح . انتصار .

فاتوريدن - ابتعاد . جري . احتراز .

فاتوليدن - أنظر : فاتوريدن

فاجره بَجَه - ( ع . ف ) ابن حرام .

فاخته گون - ( ع . ف ) بلون الحمام .

رمادي اللون .

فاخوور . لائق - متناسب .

فارسی خَوان - ( ا . ف ) قارىء الكتابة

الفارسية .

غورَه - حصرم . كل فاكهة فجّة .  
( كنا ) صغير .

غوره أفشره - عصير الحصرم .

غُورِي - ابريق الشاي . وتلفظ :  
قورى .

غُوَز - جدبة .

غوزُ دار - ( ا . ف ) أحذب .

غوزَه - الغلاف المحيط بالقطن قبل  
القطاف . القطن الذي لم يقلع عنه

غلافه . غلاف بعض النباتات

كالشقائق والحشخاش وغيره .

غوزي - أحذب .

غوش - خشب متين . الجواد المساعد .

بعر الدواب . أذن . المكان الذي تربط

فيه أوتار الآلة الموسيقية . عار .

غاز - قطعة . شق . رقعة في الثوب .

قطن مندوف . حاجة . شوك .

أصغر نوع من العملة زمن الدولة

القاجارية .

( تر ) بط .

غاز چَرانْدن - ( تر . ف ) إطعام

البط . عمل بلا فائدة .

غازِ غاز - ممزق . مشقق . إرباً إرباً .

شد وتطويل القطن أو الصوف

باليد .

فراخ کام - ثری . مسرور .  
فراخ کَرْدَن - توسیع . تکبیر . فتح  
الباب .

فراخ کَندوری - ( کنا ) سخی .  
فراخ کون - ذو مقعد مفتوح . ( کنا )  
خامل .

فراخ مایه - مجرب . خبیر . مطلع .  
فراخ مزاح - ( ف . ع ) کثیر المزاح .  
فراخ میان - جواد ذو خاصرة عریضة .

فراشتکار - ( ا . فا ) الذي عادته  
النسیان . قليل الحفظ . غافل .  
فراشت کَرْدَن - نسیان

فراوش - نسیان . منسی .  
فراوش شُدَن - نسیان .  
فراوش شُدَه - ( ا . م ) منسی . متروک .

فراوشکار - ( ا . فا ) الذي عادته  
النسیان . قليل الحفظ .  
فراوش نَشْدَن - ما لا یمكن نسیانه .

فراوشی - نسیان .  
فراوشیدَن - نسیان .  
فراویج - کابوس وقت النوم .

فراویشتَن - جلوس .  
فرائق - ( معر : پردانگ ) المر  
الوحشی . دلیل . برید .

فرا رُوی - ( ع . ف ) هارب . فی  
حال الهرب .

فراز - عال . ارتفاع . فوق . مسدود .  
جمع . فما بعد ( علی أن تسبق  
باز آن ) . عقب . قریب . عند  
( لازمة الاضافة ) . فی التریب  
بمعنی « فرازنده » .

فرازانیدن - شعل . رفع .  
فراز آمدن - تقدم . وصول . دخول .  
صعود . انغلاق . ظهور . خلق .  
فراز آوردن - احضار . حصول .  
جمع . خلق . وجود . سحب .  
رفع .

فراز خواندن - إحضار . نداء .  
فراخنا ( ی ) - سعة . عرض . محل  
عریض .

فراخ نشستن - انفراد بالجلوس .  
فراخواستَن - إحضار .  
فراخواندن - إحضار .

فراخور - لائق . متناسب . موافق .  
فراخه - قشعريرة . ارتعاش .  
فراخی - اتساع . وسعة . عرض .  
کثرة .

فراخیدن - اقشعرار . انفصال .

- فتالیده - ( ا . م ) محفور . مسکوب .  
 مشقوق . مکسور . مفرق .  
 فتراک - اهداب سرج الجواد .  
 فتردن - انظر : فتاریدن .  
 فتریدن - انظر : فتاریدن .  
 فتق بَند - ( ع . ف ) حزام الفتاق .  
 فتیلیدن - انظر : فتالیدن .  
 فتنه افکندن - ( ع . ف ) إثارة الفتنة .  
 فتنه انگیز - ( ع . ف ) ( ا . فا ) مثير الفتنة  
 فتنه جو ( ی ) - ( ع . ف ) ( ا . فا ) مثير  
 الفتنة . محارب . جندي .  
 فراخیده - ( ا . م ) الشعر المقشعر .  
 مفصول .  
 فراخیگاه - مکان تکرر فيه الاطعمة  
 والأشربة .  
 فرا دادن - شرح المطلب . بیان .  
 التوجيه لطرف .  
 فرا داشتن - رفع . تعلية . التوجيه  
 لطرف . حفظ . نصب .  
 فرا رسیدن - اقتراب ووصل وقت أو  
 عمل . مقدره .  
 فرا رفتن - ذهاب . تقدم . تعجب .  
 ابتعاد . هرب .  
 فرا رُون - صحيح . مستقيم . حسن .  
 سعد .
- فُجُفجه - ( ع . تعر ) همس .  
 فحص کردن - ( ع . ف ) فحص .  
 تفتیش .  
 فخت - ( معر . عا ) عريض .  
 واسع .  
 فُخنج - ( معر : پخته ) مطبوخ .  
 فخر آور - ( ع . ف ) متفاخر .  
 فخر آوردن - ( ع . ف ) تفاخر .  
 فخر آوری - ( ع . ف ) تفاخر .  
 فخره - نخالة . باق .  
 فخمیدن - انظر : فخمیدن .  
 فخمنده - ( ا . فا ) حلاج .  
 فخمیدن - حليج القطن .  
 فخمیده - ( ا . م ) قطن محلوج .  
 فخن - وسط الحقل .  
 فدا شدن - ( ع . ف ) فداء .  
 فراخ رُو - ( ا . فا ) ضاحك . حسن  
 العشرة .  
 فراخ سال - سنة خصبة .  
 فراخ سُخن - مكنار .  
 فراخ شدن - اتساع . تيسير .  
 فراخ شیکم - ذو بطن كبيرة . ( کنا )  
 اکول .  
 فراخ عیش - ( ف . ع ) مرفه  
 الحال .



- فارغ کردن - (ع . ف) راحة .  
 انهاء . تولید .  
 فارقتن - کنس .  
 فاریدن - بلع اللقمة .  
 فازه - خیمه .  
 فاز - تئاؤب .  
 فازیدن - تئاؤب .  
 فاسپردن - تسلیم .  
 فاسدانه - (ع . ف) بشکل فاسد .  
 فاسق گرفتن - (ع . ف) انتخاب  
 الزوجة عشيقاً لها .  
 فاش - (ع . تصر) ظاهر . واضح .  
 عام . عمومي .  
 فاش شدن - (ع . ف) ظهور .  
 وضوح . عمومي .  
 فاش کردن - (ع . ف)  
 اشاعة .  
 فتايزده - (م . م) مشقوق . بمزق .  
 مفصول . مسكوب .  
 فتال - فصل . شق . كسر . في التركيب  
 بمعنى «فتالنده» .  
 فتالنده - (ا . فا) حافر . كاسر .  
 ساكب . شاق . فاصل .  
 فتالیدن - حفر . فصل . شق . كسر .  
 تفريق .
- فارسی زبان - ايراني . ذو لسان  
 فارسي .  
 فارغ ساختن - (ع . ف) استراحة .  
 تولید .  
 فتنه زا (ی) - (ع . ف) (ا . فا) مثير  
 الفتنة .  
 فتنه سوز - (ع . ف) (ا . فا) ماحق  
 الفتنة .  
 فتنه گير - (ع . ف) (ا . فا) موجد الفتنة  
 فتوره - قماش .  
 فت و فتراوان - كثير جداً .  
 فتوى دادن - (ع . ف) افتاء .  
 فته - جواز .  
 فتیدن - انظر : الفتادن .  
 فتیده - (ا . م) انظر : افتاده .  
 فتيله تاب - (معر . ف) (ا . فا) فاتل  
 فتيل الشمع والمصباح وبائعه .  
 فتيله سوز - (معر . ف) (ا . فا) شمعدان  
 شمع .  
 فتيله کردن - (ع . ف) قتل . غزل .  
 فتيله موی - (ع . ف) ذو شعر مضفور  
 ومفتول . (کنا) أحق . مجنون .  
 فنج - ذو شفة متدلّية .  
 فنجاً - بقية العنقود العالقة في الشجرة  
 بعد قطفه .

- فال زَدَن - قراة الطالع .  
 فال زَن - ( ع . ف ) ( ا . فا ) قاريء الطالع . بصّار .  
 فالنگو - ( ع . ف ) ( ا . فا ) قاريء الطالع .  
 فالنامه - ( ع . ف ) الكتاب الذي يحوي اصول قراة المستقبل والقال .  
 فالودج - ( معر : بالودگ ) نوع من الحلوى الفارسية المركبة من طحين وسكر وليمون . عربها العرب إلى فالودج .  
 فالودج - ( معر : بالودگ ) . أنظر : فالودج .  
 فاليز - مزرعة الخيار والقثاء .  
 فت - كثير .  
 فتاد گي - سقوط . عجز . خضوع .  
 فتادن - سقوط . عجز . خضوع .  
 فتاده - ( ا . م ) ساقط . عاجز . خاضع .  
 فتارتده - ( ا . فا ) شاق . ممزق .  
 فاصل . ساكب .  
 فتاريدن - حفر . صب . تمزيق . تفريق .  
 فاميلدار - ( فر . ف ) ذو أسرة .  
 فانوش گيش - ( ع . ف ) ( ا . فا ) حامل الفانوس .  
 فاشورائيدَن - تحريك . تهيج .  
 فاصله دار - ( ع . ف ) ( ا . فا ) شيان أو أكثر بينهما فاصل . ذو فاصله .  
 فاضل آب - ( ع . ف ) فيضان . فيض ماء النهر .  
 فافا - شيء بديع وجيد .  
 فال - جزء من شيء .  
 فال انداز - ( ع . ف ) ( ا . فا ) بصّار . من يقرأ البخت .  
 فال بين - ( ع . ف ) ( ا . فا ) بصّار . من يطالع القال .  
 فالج زده - ( ع . ف ) ( ا . فا ) مفلوج .  
 فانه - خشبة صغيرة تدق في لوح الخشب لشقه . خشبة تستعمل قفلاً . عمود يسند به الجدار .  
 فانيدن - تصفية السكر .  
 فاني شُدن - ( ع . ف ) عدم . ( تص ) ترك الدنيا والاتجاه إلى طريق الحق .  
 فايده دادَن - ( ع . ف ) إفادة . نفع .  
 فام - لاحقة دالة على لون . شبيه . نظير . قرص . دين .  
 فامخواه - ( ا . فا ) دائن . مطالب .

فَدِرَاسِیون - ( فر ) اتحاد حکومت  
مستقلة .  
فَدِرَنجَك - كابوس .  
فَدِرَنگَك - مدق القماش الخشي . خشبة  
كبيرة يسند بها باب المنزل .  
فَر - نور . شأن . مكانة . حسن . جمال  
ريش . سابقة بمعنى قبل .  
فِر - غنج ودلال . جدّة .  
فَرَا - عند . قرب . إلى . طرف . جانب  
عال . سابقة بمعنى ب و بطرف .  
فَرَا آوَرْدَن - حصول . صنع .  
فَرَا آوَرْدَه - ( ا . م ) حاصل . ميسر .  
مصنوع .  
فَرَاخْتَه جَا - محل وسيع .  
فَرَاخ حَوَصَلگِي - ( ع . ف ) نجابة .  
وقار .  
فَرَاخ دِرَم - ( ف . يو ) ثري .  
فَرَاخ دَسْت - كريم . سخي . ثري .  
فَرَاخ دَهَان ( دهن ) - واسع القم .  
( كنا ) ثرثار .  
فَرَاخ دِيدَه - سخي . وسيع النظر .  
فَرَاخ رَافْتَن - الذهب بسرعة .  
فَرَاخ رَو - ( ا . فَا ) مستعجل . الذاهب  
بعجلة . مسرف .

فَامَدَار - ( ا . م ) مديون .  
فَام دِه - ( ا . فَا ) دائن .  
فَام زَدَه - ( ا . م ) مديون .  
فَامِيل - ( فر . مفر ) أسرة .  
فَرَا بَافْتَن - افتراء .  
فَرَا بُرِيدَن - انهاء .  
فَرَا بَسْتَن - اغلاق بدقة .  
فَرَا بَسْتَه - ( ا . م ) مغلق بدقة .  
فَرَا پايَه - عالي المقام .  
فَرَا پَدِيرُفْتَن - قبول .  
فَرَا پُوشِيدَن - تغطية . اغفال .  
فَرَا تَر - أقرب . أكثر تقدماً . أعلى .  
أرخص .  
فَرَا چِيدَن - جمع .  
فَرَاخ - واسع . مفتوح . عريض .  
وافر . مسرور . مرتاح .  
فَرَاخَا - عرض . وسعة .  
فَرَاخَا سْتَن - قيام . نهوض .  
فَرَاخ بوم - أرض وصحراء واسعة  
فَرَاخ بِيَن - ( ا . فَا ) واسع النظر  
فَرَاخ پِشَانِي - عريض الجبهة .  
فَرَاخْتَن - ارتفاع . علو .  
فَرَاخ تَوَان - ذو مقدرة . مقتدر  
فَرَاخْتَه - ( ا . م ) مرفوع . عال

- فراز کَشیدن - سحب . سحب ال  
 الأعلى . سل .  
 فراز گَرَدیدن - غلق . فتح .  
 فَرَاژنده - ( ا . فا ) رافع . فاتح .  
 ساد .  
 فَرَاژ ونِشیب - فوق و تحت . أعلى  
 وأسفل . مرتفع و منخفض .  
 فَرَاژیدن - رفع . علو . تزیین . فتح .  
 غلق . سد . وصل .  
 فرازیده - ( ا . م ) مغلق . مسدود .  
 موصول . مرفوع .  
 فراز دادن - رد . اعاده  
 فَرَاژ رسیدن - اقتراب . وصول .  
 دخول . ظهور .  
 فراز شُدن - اقتراب . انغلاق . فتح .  
 نهوض . دخول . تقدم .  
 فَرَاژ کَرْدن - فتح . غلق . سد . اقتراب .  
 احضار . بناء .  
 فراغتخانه - ( ع . ف ) خلوة .  
 مکان الانس و السرور .  
 فراغت کَرْدن - ( ع . ف ) استراحة .  
 فراغ خَطّی - ( ع . ف ) خلاص .  
 تحرر .  
 فراق آژموده - ( ع . ف ) مهجور .  
 مفروق .  
 فراخته سر - مرفوع الرأس .  
 فراخ آستین - کریم . صاحب همة .  
 سخی .  
 فراخبال - مرتاح البال . کریم .  
 واهب .  
 فراخ بَخْش - ( ا . فا ) کثیر الاعطاء .  
 فراخ بَخْشایش - کثیر العفو . کثیر  
 الاعطاء .  
 فراخ بَر - واسع الصدر و جمیل  
 الهیة .  
 فراستاندن - أخذ . قبول .  
 فراست شناس - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
 عالم الفراسة .  
 فراست مند - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
 ذو فراسة .  
 فراست نامه - ( ع . ف ) کتاب فی  
 علم الفراسة .  
 فراسر - فوق الرأس . تحت الرأس  
 فراسوده - ( ا . م ) أنظر : فرسوده .  
 فراشا - قشعريرة .  
 فراشتن - ارتفاع . علو .  
 فراشتو - أنظر : پرستو .  
 فراشُدن - دخول . غضب . ذهاب  
 فَرَاشیدن - اقشعرار . انفصال .  
 فَرَاغ - ضیاء . نور .

- فراق کشیدن - (ع . ف) تحمل  
 الفراق . هجران .  
 فُراق - ظهر . (مجا) غنث . نجس .  
 فَرَا كَرْدَن - احضار . مد اليد .  
 انتخاب . تحريك . غلق (الباب) .  
 فَرَا كَن - أرض محفرة بالسیل . جدول  
 مفتوح حديثاً . مجرى ماء . شيء  
 متاكل لقدمه .  
 فروخنده - مبارك . ميمون . سعيد .  
 فَرْدَا - غداً .  
 فَرْدَا شَب - مساء الغد .  
 فرزانه خو (ی) - ذو أخلاق العقلاء  
 والحکماء .  
 فَرَزَنَد - ولد . ابن . ابنة .  
 فَرَزَنَد زَادَة - حفيد .  
 فَرَزَنَدَاك - ولد صغير . ابن محبوب .  
 فرسا (ی) - في التركيب بمعنى مزعج .  
 متعب . متلف . معدم . ماح .  
 طاحن .  
 فرساینده - (ا . فا) طاحن . متلف .  
 معدم . رافس . مؤذ . معجز .  
 فرساییدن - طحن . عدم . تلف .  
 رفس . ایداء . عجر . إقلال .  
 فریستادن - ارسال .  
 فراگذاشتن - تحرير تخليص .  
 فراگرفتن - أخذ . تصرف . احاطة .  
 اشتمال . تعلم . ملء . تعود .  
 امتلاء .  
 فراموش - أنظر : فراموش .  
 فراموشت - بقبضة اليد . كل ما يؤخذ  
 بقبضة اليد .  
 فَرُخْتَار - (ا . فا) بائع .  
 فَرُخِيغ - قبيح . غير متناسب . غير  
 لائق . وسخ . ضعيف .  
 فروخسته - مبارك . ميمون . مطرب .  
 اسم زهرة .  
 فَرُخِيجِي - قبح . عدم تناسب . وسخ .  
 عجز .  
 فرخ ديم - جميل الوجه .  
 فَرُخَزَاد - (ا . م) الوليد حسن السعد .  
 مبارك .  
 فروخسته - (ا . م) مدقوق . مسحوق .  
 فروخشه - قطائف . لوزينج .  
 فرخ فال - حسن السعد والحظ .  
 فروخمیدن - حلج القطن .  
 فروخمیده - (ا . م) القطن المحلوج .  
 فروخنج - نصيب . حظ . طرب . سرور .  
 فروخندگی - يمن . اقبال . سرور .

**فَرَوْنِجِي** - هو أبو الحسن علي بن جولوج، من أكبر شعراء مطلع القرن الخامس الهجري (أوائل القرن الحادي عشر الميلادي). من أغزر الشعراء غزلاً ومدحاً. كان من شعراء بلاط السلطان محمود الغزنوي. توفي (٤٢٩ هـ - ١٠٣٧ م). ديوانه مطبوع.

**فَرُو رِيخْتَن** - سكب للأسفل.  
**فَرُو رُوز** - ضياء. نور. في التركيب بمعنى (ا. فا).

**فَرُو رُوزَان** - مضيء. منير. مشتعل.

**فَرُو رُوزِش** - ضياء. نور. اشتعال.

**فَرُو رُوزَنْدِه** - (ا. فا) مضيء. لامع.

**فَرُو رُوزِيْنَه** - ما يشعل به النار كالقش.

**فَرُو رُوسُو (ي)** - الجهة السفلية.

**فَرُو رُوش** - بيع. في التركيب بمعنى (ا. فا).

**فَرُو رُوشْدُگِي** - دخول. نفوذ.

**فَرُو رُوشْدَن** - نزول. عروب. دخول.

غرق. سقوط. انحطاط. عدم.

**فَرُو رُوشَنْدِگَاه** - مغرب.

**فَرُو رُوشُسْتَن** - غسل. محو. تنقية.

**فَرُو رُوشْگَاه** - محل بيع. دكان.

**فَرُو رُوشَنْد** - (ا. فا) بائع.

**فِرْدَوْسِي** - هو أبو القاسم منصور بن حسن الطوسي أعظم شاعر حماسة في إيران. هو صاحب الشاهنامه المشهورة المؤلفة من خمسين ألف بيت ونيف في عدة مجلدات عاش في عهد الغزنويين بين (٣٢٩ هـ - ٤١١ هـ : ٩٤٠ - ١٠٢٠ م) راجع كتابنا «المجموعة الفارسية».

فرخنده بخت - سعيد.

فَرُو رُخُويدَن - تقليم الأشجار.

**فَرُو رُزَام** - لائق. مناسب.

**فَرُو رُزَان** - حكيم. عاقل.

**فَرُو رُزَانْگِي** - حكمة. علم. حصافة.

**فَرُو رُزَانَه** - عاقل. حكيم.

**فَرُو رُورْفَتَن** - دخول.

**فَرُو رُودَسْت** - في متناول اليد. حقير.

عاجز.

**فَرُو رُودِگَاه** - مطار. منزل.

**فَرُو رُودِشِيْدَن** - حلب. استخراج.

**فَرُو رُودِي** - انحطاط. تنزل.

**فَرُو رُور** - جوهر. جسم. مادة.

**فَرُو رُودِگَان** - الخمسة المسترقة.

**فَرُو رُوزِيْن** - اسم الشهر الأول من السنة الشمسية الإيرانية.

**فَرُو رُورْفَتَن** - نزول. نفوذ. دخول.

- فُروختنی - لائق بالبيع . لائق بالاشتعال  
 فُروخته - ( ا . م ) مباع . مشتعل .  
 مضاء .  
 فُرو خوردن - بلع . ( مجا ) تحمل .  
 فُروود - تحت . داخل . أخفس .  
 باستثناء . بعد . سلب ( كهرباء ) .  
 فُرو داشت - إنهاء عمل .  
 فُروود داشتن - ختم . انهاء . محافظة .  
 فُروود آمدن - نزول . ترجل .  
 فُروود آوردن - إنزال . تنزيل .  
 ترجيل .  
 فُرو - سابقه تأتي قبل الافعال أو الأسماء  
 فتعطي المعاني التالية : تحت . داخل .  
 على .  
 فُرو آمدن - نزول . غروب . غطس .  
 دخول على شخص . ميل .  
 فُرو آوردن - إنزال . إحضار لمنزل  
 شخص .  
 فُرهَاد - اسم عاشق شیرین . حجر  
 السن  
 فُرهختن - تربية . تأديب .  
 فُرهخته - ( ا . م ) مربی . مؤدب .  
 فُرهست - كثير جداً . أكثر . سحر .  
 فرمند - ذو شأن .  
 فرهمند - قريب .  
 فُرو افتكندن - الرمي لتحت .  
 فُرو باريدن - انصباب .  
 فُرو بستن - رزم . سد . ضبط .  
 فُروتر - أخفض .  
 فُروتن - متواضع .  
 فُروتی - تواضع . خشوع .  
 فروخت - باع .  
 فُروختار - ( ا . فا ) بائع .  
 فُروختن - بيع . اظهار . اضاءة .  
 اشتعال .  
 فُروهنده - ( ا . فا ) جميل وحسن  
 السيرة . ملاك .  
 فروهیدة - عاقل . عالم . مقبول .  
 فُرويش - غافل . مهمل . ضعيف .  
 غفلة . اهمال . تأخير . قصور .  
 فرويشی - إهمال . غفلة .  
 فره - وافر . كثير . حسن . مقبول .  
 فره - جلال . شأن . شوكة .  
 فُرهانج - غصن يقلم لتثبت مكانه  
 أغصان أخرى . غصن شجرة عنب  
 يفرس في الأرض . أطراف الفم .  
 كابوس .  
 فرهمند - عاقل . عالم .  
 فُرهنج - أنظر : فرهنگ .

- فرهنگه - مؤدب . حسن السيرة .  
 جميل الوجه .  
 فرهنگنده - ( ا . فا ) مؤدب . مرب .  
 فرهنگه - مؤدب . حسن الأخلاق .  
 فرهنگيدان - تأديب . تعليم . تقويم .  
 فرهنگيده - ( ا . م ) مؤدب . معلم .  
 فرياد برآوردن - صراخ .  
 فرياد خواستن - استغاثه .  
 فرياد خوان - ( ا . فا ) مظلوم .  
 فضا نورد - ( ا . فا ) رجل الفضاء .  
 فضل فروش - ( ا . فا ) ( ع . ف )  
 المتظاهر بالعلم والفضل .  
 فضيلت گستر - ( ا . فا ) ( ع . ف )  
 فاضل . عالم .  
 فطير خواران - ( ع . ف ) ( ف . ايام  
 الفطير السبعة لدى اليهود .  
 فسرده بيان - ( ع . ف ) ( ف . ايام  
 تافه .  
 فسرده پستان - ذابله الثديين . عقيم .  
 فسن - انظر : فسان .  
 فسوسيدن - تأسف . تحسر . تمسخر .  
 فسونگتر - ساحر . مشعوذ .  
 فسيله - قطيع الدواب .  
 فش - ذيل الجواد . لاحقة تعطي معنى  
 الشبابة .
- فرهنگ - أدب ( النفس ) . تربية .  
 علم . معرفة . مجموعة الآداب  
 والرسوم . معجم . ثقافة . مجتمع .  
 فرهنگستان - منتدى أدبي .  
 فرهنگ نويس - ( ا . فا ) مؤلف  
 معجم لغوي .  
 فرهب - خدعة .  
 فرهيختن - تأديب . تربية . تعليم .  
 فرهيخته - ( ا . م ) مؤدب . أديب . عالم .  
 فرهي دادن - اعطاء الجلال والشوكة  
 فری -- ( ا . ص ) أداة تحسين .  
 فرياد - استغاثه . صياح . شكوى  
 بصوت متالم .  
 فرياد خواه - ( ا . م . فا ) مظلوم . مستجير  
 فرياد رس - ( ا . فا ) معين . ممد .  
 ناصر .  
 فرياد رسي - عون . مدد . نصر .  
 فرياد رسيدن - معاونة . مدد .  
 فرياد نامه - رسالة تظلم .  
 فريب - مكر . حيلة . مغالطة . طلسم .  
 ( ا . فا ) مركبة . والأمر من  
 ( فريفتن ) .  
 فريبا - ( ا . فا ) مخادع . ماكر .  
 جميل . ( ا . م ) مغبون . مخدوع .  
 فريب خورذن - انخداع . غبن .



- فَغَانِي الشيرازي - من شعراء أوائل القرن العاشر الهجري ( أوائل ق ۱۶ م ) . كان من شعراء السلطان يعقوب في تبريز . توفي في ( ۹۲۵ هـ - ۱۵۱۹ م ) . اشتهر بالغزل تة المعاني .
- فَغِيْبُو - ابن الوثن . لقب ملوك الصين عند الايرانيين .
- فَغِيْسْتَان - معبد الاوثان . قسم الحریم من قصر الملوك والعظماء . محبوبة .
- فَكَنْز - داخون المدفأة والقرن .
- فِكَنْدَن - رمى . قذف . بسط . اسقاط من الحساب .
- فِكَنْدَه - ( ا . م ) مرمي . مقدوف . مبسوط . ساقط ( من الحساب )
- فِكَنْدَه سَر - ( كنا ) خجول . ( تصه ) الشخص في حال المراقبة .
- فِيَار - شغل . عمل .
- فِيَر - أسف . حسرة . سخرة .
- فِيَرْنَدَه - ( ا . فا ) متكبر . متبختر . ساخر .
- فِيروز - ظافر . فاتح
- فِيروزَج - ( معر : فيروزه )
- فِيَن - مخاط الأنف .
- فِيَنَه - طربوش .
- فِيْشَار - ضغط . كبس .
- فِيْشَارْدَن - ضغط . كبس .
- فِيْشَارْدَه - ( ا . م ) مضغوط . مكبوس .
- فِيْشَارِش - ضغط .
- فِيْشَان - الأمر من « افشاندن » . وبمعنى ( ا . فا ) مركبة .
- فِيْشَانْدَن - نثر . بعثرة . تهوية .
- فِيْشُرْدَن - أنظر : افشردن .
- فِشْرَدَه قَدَم - ( ف . ع ) ثابت القدم .
- فِشْت - فحيح الأفعى .
- فِشْنِگْ - ( معر . عا : فشك ) رصاص المسدس .
- فِغ - صنم . معشوق . فتى جميل الصورة .
- فِغَاك - أبله . جاهل . ابن حرام
- فِغَان - أنين . استغاثة .
- فِغْنَد - قفز . وثب .
- فِغَوَارَه - الشبيه بالصنم . الساكت من كثرة الحزن أو لتكبره .
- فِغِيَاز - عطاء . إنعام . بخشيش .
- فِقْقَاعْ گُشودَن - ( معر . عا ) فتح غطاء قنينة البيرة . تناثر الفقاعات . ( كنا ) انهاء أمر بسيط . تفاخر . تباه .
- فِيلْ افِگْن - ( معر . ف ) ( ا . فا ) غالب الفيل . شجاع .

فَنَرٍ - ( تر . معر ) رفاس . زنبرك .  
 فَنَگْ - حنظل .  
 فنودن - خداع . غرور .  
 فَوْتِ شُدَن - موت . وفاة . فناء .  
 فَوْتِ شُدَن - الحفظ بسرعة . التحول  
 إلى بخار .  
 فَوْتَه - ( معر : فوطة ) منديل . مژر .  
 فوتیدن - ( معر . تصر ) موت .  
 فور - أحمر باهت .  
 فوز - ( معر . عا : بوز ) ما حول الفم .  
 صوت الجماع .  
 فكنده سَرین - التربع أثناء الجلوس .  
 فَنگار - مجروح . متألم . مغمووم .  
 فَنگانه - الجنين الساقط قبل أوانه .  
 فَنگندن - أنظر : فَنگندن .  
 فلاخن - مقلاع .  
 فلاده - عبث . كلام بلا فائدة .  
 فُلان و بَهَمان - ( ف . ع ) فلان  
 شخص و فلان شخص .  
 فَلَخَم - مقلاع .  
 فَلَخودن - حليج . فصل البذر من  
 القطن .  
 فَلَخوده - مخلوج . خال من الغش .  
 فَلَكَزْدَه - ( ع . ف ) ( ا . م ) سيء  
 الحظ . مفلس .

فَرِيْبُ دَادَن - خداع . مكر .  
 فَرِيْبُرُز - جميل القامة . اسم علم  
 فَرِيْبُ سَاز - ( ا . فا ) ماكر . مخادع .  
 محتال .  
 فَرِيْبَكَار - ( ا . فا ) مكار . غدار .  
 محتال .  
 فَرِيْبِنْدَه - ( ا . فا ) محتال . مكار .  
 فَرِيْبِيْدَن - احتيال . غدر . خيانة .  
 فوزه - ما حول الفم .  
 فوژان - صراخ مهيب .  
 فُوْطَه - أنظر : فوته .  
 فُوْگان - ( معر : فقاع ) .  
 فَوَه - ورق الذهب والفضة .  
 فِهْرِس ، فِهْرست - ( معر ) جدول  
 الأبواب و فصول الكتاب .  
 فهل - واسع . مبسوط .  
 فَهْلَوِي - ( معر . عا : پهلوی )  
 فَهْمَانْدَن ، فَهْمَانِيْدَن - ( ع . تصر )  
 تفهيم .  
 فَهْمَانِنْدَه - ( ع . تصر ) ( ا . فا )  
 تفهيم .  
 فَهْمِيْدَن - ( ع . تصر ) فهم . ادراك .  
 فَهْمِيْدَه - ( ع . تصر ) ( ا . م )  
 مفهوم . مدرك . عالم . مطلع .  
 فهه - مجذاف السفينة .

- فَرَوِیَشْتَه - ( ا . م ) موضوع تحت .  
ضعیف . معلق .  
فسار - رسن الدابة .  
فَسَان - خرافة . أسطورة . حجر تسن  
عليه السكاكين .  
فَسَانَه - خرافة . أسطورة . قصة .  
حكاية .  
فَسَاى - الامر من « فسايدن » .  
وبمعنى « فساينده » مركبة .  
فَسَايْتِنْدَه - ( ا . فا ) محتال . ساحر .  
فَسَايِدِن - سحر . شعوذة .  
فَسِرَانِيْدِن - تجميد .  
فَسِرْدُگِي - جمود . ذبول . برودة .  
فَسِرْدُن - تجمد . ذبول . تبرد .  
فَسِرْدَه - ( ا . م ) مجتد . ذابل .  
فَرِيْز - لحم مقدد . قص الشعر .  
فَرِيْش - اسم صوت للاستحسان .  
متفرق . متناثر .  
فَرِيْش - ( ع . تصر : فراش )  
فَرِيْشْتَه - ملاك .  
فَرِيْشْتَار - ( ا . فا ) محتال . مكار .  
فَرِيْشْتِگَار - ( ا . فا ) محتال . مكار .  
فَرِيْشْتِگَارِي - احتيال . مكر .  
فَرِيْشْتِن - خداع . احتيال . تلاعب .  
غبن .
- فَرَايْتِنْدَه - ( ا . فا ) مكثر . مزيد .  
فَرَايِيْدَه - ( ا . م ) مضاف . مكثر .  
فَرُوْدِن - زيادة . كثرة .  
فَرُوْدَه - ( ا . م ) مزاد . مكثر .  
فَرُوْن - كثرة . زيادة .  
وَر - وفرة . كثرة .  
فَرُوْبِدِن - أنظر : افزودن .  
فَرَه - قبيح .  
فَرُ - وسخ . صديد .  
فَرُ - رقية الجواد .  
فَرَاك - قدر . قبيح .  
فَرَاگِيْن - وسخ . قدر .  
فَرُوْلِيْدِن - نثر . تفريق .  
فَرُوْلِيْدِن - ذبول . تفرق .  
فَرُه - وسخ . قدر .  
فَرِيْفْتَه - ( ا . م ) مخدوع . محتال  
عليه . مغبون . واله .  
فَرِيَه - لعنة .  
فَرَا - ( ا . فا ) مكثر . مزيد ( تأتي  
مركبة ) .  
فَرَار - آلة .  
فَرَايِش - كثرة . وفرة .  
فَرِيْدُون - اسم ملك ايراني ويقال إنه  
قوي وعلى علم بالطب والفلسفة  
والنجوم . اسم علم .

- فُرو شیدَن - بیع .  
 فُروغ - شعاع . ضیاء .  
 فُروغ بَخشش - ( ا . فا ) منیر  
 باعث النور .  
 فرو کَرَدَن - إدخال . قذف . إخلاء .  
 إطفاء ( الشمعة ومثلها ) .  
 فُرو کُشتَن - إطفاء . إخماد .  
 فُروکش شُدَن - إقامة . توقف  
 بقاء .  
 فُروکش شُد کَرَدَن - شد العنان  
 إقامة . بقاء .  
 فرونِشانَدَن ، فرونِشانیدن - إجلاس .  
 تخفيض الحرارة . اطفاء النار .  
 الاقلال من حدة الشيء . تسكين .  
 فُرونیشتَن - جلوس . انخفاض  
 الحرارة . انطفاء النار . ضعف .  
 حدة الشيء . سکون .  
 فُرونیگَر - ( ا . فا ) الناظر إلى تحت .  
 ضعيف الهمة . وضعيع .  
 فُرونیهَادَن - إنزال الشيء . عزل .  
 ترك .  
 فَرَوهر - ملاك . ملاك في الدين  
 الزردشتي .  
 فُروهِشتَن - وضع الشيء على الأرض  
 تعليق . سقوط . ضعف . تعلق .
- فُرو کَشَنده - ( ا . فا ) منازع .  
 فُرو گُذَار - ( مص . خم ) ترك .  
 فقدان . مضایقة . اهمال . غفلة .  
 فُرو گُذَارَدَن - ترك . فقدان . ضیاع .  
 مضایقة .  
 فُرو گُذَارَنده - ( ا . فا ) تارك  
 فاقد . مضایق .  
 فرو گُذَاشت - غفلة . قصور  
 ضعف . عفو . اغماض .  
 فُرو گُذَاشتَن - مضایقة . قصور  
 اهمال . ضیاع . ترك . اجازة . تعذيب  
 فُرو گِرفَتَن - الأخذ باليد . تصرف .  
 انزال . توقیف .  
 فُرو مالیدن - فرك . ( كنا ) عصر .  
 تنبيه . التقاط .  
 فُرو مانَدگی - انتظار . توقف . تأخير .  
 عجز . احتیاج . یأس .  
 فُرو ما یگان - سفلة . حقیرون .  
 فُرو ما یگی - حقارة . سفالة . ذلة .  
 فُرو ما یه - حقیر . دون . ذلیل .  
 سافل . مفلس . جاهل . بخیل .  
 جمعها : فروما یگان .  
 فروند - خشبة یقفل بها الباب . سكَان  
 السفینة . وتستعمل اليوم بمقام مقود  
 ( السفینة أو الطائرة ) .

- فِرِشْتَه - ملاک .  
 فَرُوش کَرْدَن - (ع . ف) مد السجاد  
 والبسط . تبلیط .  
 فَرَوَغَر - ساقیه . سیل ماء . غدیر .  
 فَرَوَغَنَد - وسخ . عفن .  
 فَرَوَغُول - تأخیر . غفلة .  
 فَرَوِغِش - عتیق .  
 فَرَق افشان - ما ینثر علی العروسین .  
 فَرَق کَرْدَن - (ع . ف) اختلاف .  
 تشخیص . تمیز .  
 فَرَم - ضیق . هم .  
 فَرَمَان - (معر . عا) امر . حکم .  
 دستور . توقیع الملک . اجازة .  
 فَرَمَانبَر - (ا . فا) مطیع . خادم .  
 فرمانبردار - (ا . فا) مطیع . تابع .  
 فرمانبر داری کَرْدَن - اطاعة . تسلیم .  
 فرمان بُرْدَن - اطاعة . انقیاد .  
 فرمان دادَن - حکم . امر . اعطاء  
 الدستور .  
 فَرَمَانْدَه - (ا . فا) آمر . رتبه  
 عسکرية . ملک . امیر .  
 فرمان رانْدَن - امر . حکم .  
 فَرَمَانرَوَا - الشخص الذي تنفذ أوامره .  
 الملك المتنفذ .  
 فَرَسَنَک - (معر) فرسخ .  
 فرس نِهَادَن - (ع . ف) انغلاب . عجز .  
 فَرَسُودَن - سحق . تلف . عدم .  
 محو . فناء . إقلال . ایزاء . عجز .  
 فَرَسُودَه - (ا . م) مسحوق . ممزق .  
 متلف . ممحي . مؤذی . عاجز .  
 مقلل .  
 فرمانفَرَمَا (ی) - (ا . فا) حاکم .  
 فرمان کَرْدَن - اطاعة .  
 فرمایش - امر . حکم . دستور .  
 فرمانبِنْدَه - (ا . فا) آمر . حاکم .  
 قائل .  
 فرمودَن - امر . حکم . محییء .  
 عمل .  
 فرمودَه - (ا . م) محکوم . مأمور .  
 مقال .  
 فرموک - دوامة . خيطان ملفوفة .  
 فرناس - نعان . نائم . غافل . جاهل .  
 فَرَنَک - دائرة الفم .  
 فَرَنَجک - کابوس .  
 فِرِنْد - السيف وجوهره .  
 فُرُومَانْدَن - انتظار . بقاء . توقف .  
 عجز . التزام . احتیاج . انغزال .  
 فُرُومَانْدَه - عاجز . ضعيف . مظلوم .  
 معوز .

فَرَاخُ بَخْشُ - (ع. ف) (ا. فا) مُفْرَحُ .  
 فَرَّخُ - مبارك . سعيد . ميمون . جميل .  
 فَرُوخَارُ - معبد الاوثان . كل مدينة حسنة  
 الانتاج .  
 فَرُوخَاشُ - عتاب . حرب . مجادلة .  
 خصومة .  
 فَرُوخَالُ - شعر مسبل .  
 فَرُوخُ نِي - مبارك . ميمون .  
 فَرُوخْتُ - بيع .  
 فَرَجَارُ - ( معر : پرگار ) مدور .  
 فَرَجَارِي - دائروي . مستدير .  
 فَرَجَامُ - نهاية . عاقبة . خاتمة . آخر  
 الحمرة . فائدة . تمييز . ( حق ) .  
 فَرَجَامُ خَوَاسْتَنُ - ( حقه ) استئناف .  
 فَرَجَامْگَاهُ - قبر . يوم القيامة .  
 فَرَجْمَنْدُ - محترم .  
 فَرِيَسْتَادَه - ( ا . م ) مرسل . سفير .  
 رسول . وكيل . صادر .  
 فَرِيَسْتَانِيدَن - ارسال .  
 فَرِيَسْتَانِيدَه - ( ا . م ) انظر : فرستاده .  
 فَرِيَسْتَنْدَه - ( ا . فا ) مُرْسَلُ . جمعها :  
 فرستندگان .  
 فَرَسْتَوُ - خطاف .  
 فَرِيَسْتَه - ( ا . م ) مرسل . سفير .  
 رسول . وكيل . جمعها : فرستگان

فَرَانْمُودَن - ظهور . وضوح .  
 فَرَا نِهَادَن - استقرار . وضع .  
 فَرَا وَا رِيْدَانُ - بلع .  
 فَرَاوَانُ - كثير . وافر . عميق . بكثرة .  
 فَرَاوَانُ خَيْرَدُ - وافر العقل .  
 فَرَاوَانُ خُوْرِيَشُ - أكل .  
 فَرَاوَانُ سُوخْنُ - مكثار . كثير الكلام .  
 فَرَاوَانُ شَكِيْبُ - صبور .  
 فَرَاوَانِي - كثرة . وفرة . نعمة . خصب  
 رخاء . تكرر .  
 فَرَاوِيْزُ - ( معر . عا : پرواز ) سجع .  
 حاشية .  
 فَرَاهَمُ - تجمع . ادخار . منقبض .  
 فَرَاهَمُ آمَدَنُ - تجمع .  
 فَرَاهَمُ آوَرْدَنُ - جمع . حزم . تحصيل .  
 كسب .  
 فَرَبَهُ - سمين . ثقيل . قوي . شديد .  
 معمور . كثير . غليظ .  
 فَرَبَهُ كَرْدَنُ - تسمين وتربية ( الماشية  
 وأمثالها ) .  
 فَرَبَهِي - سمن .  
 فَرَتَوَتُ - ( معر . عا : فرطوس )  
 شيخ . مسن .  
 فَرِيْجَه - ( معر : فرشاة ) فرشاة الذقن .  
 فَرُوخُ أَفْرَا ( ي ) - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
 مفرح . باعث السرور .

فرخ بخش - (ع. ف) (ا. فا) مُفرح .  
 فرخ - مبارك . سعيد . ميمون . جميل .  
 فرخار - معبد الاوثان . كل مدينة حسنة  
 الانتاج .

فرخاش - عتاب . حرب . مجادلة .  
 خصومة .

فرخال - شعر مسبل .

فرخ پي - مبارك . ميمون .

فرخت - بيع .

فرجار - ( معر : پرگار ) مدور

فرجاری - دائروي . مستدير .

فرجام - نهاية . عاقبة . خاتمة . آخر

الخمرة . فائدة . تمييز . ( حق ) .

فرجام خواستن - ( حقه ) استئناف .

فرجامگاه - قبر . يوم القيامة .

فرجمند - محترم .

فرستاده - ( ا . م ) مرسل . سفير .

رسول . وكيل . صادر .

فرستانیدن - ارسال .

فرستانیده - ( ا . م ) انظر : فرستاده .

فرستنده - ( ا . فا ) مرسل . جمعها :

فرستندگان .

فرستو - خطاب .

فرسته - ( ا . م ) مرسل . سفير .

رسول . وكيل . جمعها : فرستگان

فرانمودن - ظهور . وضوح .

فرا نهادن - استقرار . وضع .

فرا واریدن - بلع .

فراوان - كثير . وافر . عميق . بكثرة .

فراوان خیرد - وافر العقل .

فراوان خورش - أكل .

فراوان سخن - مكثار . كثير الكلام .

فراوان شکیب - صبور .

فراوانی - كثرة . وفرة . نعمة . خصب

رخاء . تكرر .

فراویز - ( معر . عا : پرواز ) سجع .

حاشية .

فراهم - تجمع . ادخار . منقبض .

فراهم آمدن - تجمع .

فراهم آوردن - جمع . حزم . تحصیل .

کسب .

فربه - سمین . ثقیل . قوي . شدید .

معمور . كثير . غليظ .

فربه کردن - تسمين و تربية ( الماشية

و أمثالها ) .

فربهی - سمن .

فرتوت - ( معر . عا : فرطوس )

شیخ . مسن .

فرجه - ( معر : فرشاة ) فرشاة الذقن .

فرخ آفزا ( ی ) - ( ع . ف ) ( ا . فا )

مفرح . باعث السرور .

فیروزه - نوع من الاحجار الکریمه ،  
أجود ألوانه أزرق سماوي . یكثر  
في ایران ویوجد منه في ترکیه والهند  
ویسمى ( حجر الظفر ) .

فیلتوار - راكب الفیل .

فیل بار - ( معر . ف ) حمولة الفیل .

فیل باز - ( معر . ف ) اللاعب مع  
الفیل .

فیل - ( معر : پیل ) .

فیل استخوان - ( معر . ف ) عظم  
الفیل .

فلك سیر - ( ع . تص ) ( کنا ) سریع .  
عالي المقام .

فلك نورْد - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
رجل الفضاء .

فَنَا نا پَدیر - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
باق . لا یقبل الفناء .

فِنجان - ( معر : پنگان )

فَنْد - حيلة . مکر . خداع .

فندق - ( معر ) فندق . ( کنا ) شفة  
المعشوق . أمل المحبوب .

فندق زَدَن - ( معر ) ( ف ) ففش  
الاصابع ببعضها .

فندق شِکَسْتَن - ( معر . ف ) تقبیل .  
فَنْدک - قداحة .

فیروزه دَرِیا - ( کنا ) سماء .

فیریدن - تکبر . تبختر . استهزاء .  
تنعم .

فیزیکدان - ( فر . ف ) ( ا . فا )  
فیزیائی .

فیس - غرور . تکبر . افادة .

فیلبان - ( معر . ف ) حارس ومراقب  
الفيلة .

فیل دَنَدان - ( معر . ف ) ذو أسنان  
کأسنان الفیل . عاج الفیل .



ق

قاآن - (مغو) ملك الملوك. الملك العظيم.  
لقب ملك الصين .

قاآفی - (مغو . ف) أحد شعراء القرن  
الثالث عشر الهجري واسمه « ميرزا  
حبيب قا آفی شیرازی » . وهو  
أحد مدآحي ملوك وامراء الدولة  
القاجارية وخاصة « محمد شاه »  
و « ناصر الدين شاه » . له ديوان  
شعر وكتاب نثر اسمه « پريشان » .

قائن - (تر) أخو الزوج . أخو الزوجة .  
قاروره آنداز - (ع . ف) ( ا . فا )  
رامي قناني النفط في الحرب .

قاروره شيناس - (ع . ف) ( ا . فا )  
الطبيب الذي يشخص الممرض من  
بول المريض .

قاز - (تر) أقل أجزاء العملة . نوع من  
البط .

قازغان ، قزغان - (تر) قدر كبير  
للطبيخ . حلة .

قاشق - (تر . معر . عا) ملعقة الطعام .  
قاشق ساز - (تر . ف) ( ا . فا )  
صانع الملاعق .

قاطير - (تر) بغل .  
قاطير بان - (تر . ف) بغال .

قاب - (تر) وعاء . طبق الطعام . غطاء  
وغلاف بعض الأشياء الصغيرة  
كالساعة والنظارات .

قاب - (ع) محوطة عن كعب ،  
وبمعانيها .

قاب آنداز - (ا . فا) اللاعب بالكعب .  
مقامر .

قاب آندازى - اللعب بالكعب . مقامرة .

قاب باز - (ا . فا) اللاعب بالكعب .  
مقامر .

قابتور قاي - (تر . مغو) صندوق  
صغير . ملف توضع فيه الرسائل .

قابخانه - (تر) مكان اللعب بكعب  
الخرقان . مكان اللعب بالقمار .

قاب دستمال - (تر . ف) منشفة  
تنشف بها الصحون في المطبخ .

قاب ساز - (ا . فا) صانع الكعاب .  
قابلگى - (ع . ف) عمل وشغل  
القابلة .

قانون نامه - (معر . ف) كتاب  
القانون . كتاب الشريعة .

قاورد - نوع من الحلوى .

قاوتد - شحم . دهن الفستق والبندق .

- قاپو - ( تر ) ( معر . عا ) بوابه .  
باب كبير .
- قاپوچی - ( تر ) بواب . حارس .
- قاپودان - ( فر ) أمير البحر . كابتن .
- قاپوق - ( تر ) قشر . خشبة طويلة  
تنصب وسط ميدان السبق ، وفي  
نهايتها حلقة من الذهب أو الفضة ،  
والفارس الذي يستطيع تناولها برأس  
رجمه وهو مسرع تكون له .
- قائيق - ( تر ) لبن . إدام . نوع من  
المخللات .
- قائى - ( تر ) مخلوط . وأكثر ورودها  
بالطاء ( قاطى ) .
- قائى پائى - ( تر . ف ) مخلوط .  
مزوج .
- قائى پائى كردن - ( تر . ف ) خلط .  
مزج .
- قائى كردن - ( تر . ف ) خلط . مزج .
- قباى زاه - ( ع . ف ) ثوب السفر .
- قبرستان - ( ع . ف ) مقبرة .
- قبركن - ( ع . ف ) ( ا . فا ) حفار  
القبور .
- قبرگاه - ( ع . ف ) مقبرة . قبر .
- قبضه كردن - ( ع . ف ) تصرف .  
تسلط . جذب .
- قابلمه - ( تر ) قدر الطبخ . اسم  
لعبة .
- قابلمه ساز - ( ا . فا ) ( تر . ف )  
صانع القدور .
- قبضه وار - ( ع . ف ) بقدر القبضة .
- قبك آب - حباب الماء . فقاعات .
- قبيل كردن - ( ع . ف ) محاصرة .
- قبيله پترست - ( ع . ف ) المصلي  
باتجاه القبلة . مسلم .
- قبيله جمشيد - ( ع . ف ) ( كنا )  
نار ، النيذ الأحمر ، الشمس .
- قبيله دهقان - ( ع . ف ) ( كنا )  
نار .
- قبيله زردشتيان - ( ع . ف ) قبلة  
الزردشتيين . ( كنا ) نار .
- قبيله گاه - ( ع . ف ) مكان القبلة .  
وجهة العبادة . تستخدم في مقام  
المخاطب لكبير احتراماً .
- قبيله نما (ى) - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
الآلة التي يعين بها وجهة القبلة  
( مكة ) الموصلة .
- قبه زرين - ( ع . ف ) ( كنا )  
شمس . خيط الصباح .
- قبول شدن - ( ع . ف ) قبول .  
موافقة . اجتياز الامتحان بنجاح .

قَبَا بُرِيدَن - (ع . ف) قص الثوب  
الجدید .

قَبَا بَسْتَن - (ع . ف) ارتداء القباء .  
(كنا) استعداد ، تهيؤ .

قَبَاتَنَنگ شُدَن - (ع . ف) العيش  
بكفاف وصعوبة .

قَرَاوُ لُخَانَه - (تر) مكان بعيد عن  
المدينة يراقب منه الجنود الأعداء ،  
وتُحْظَر المدينة باشعال النار منه .

قُرْبَانَتُ بَرَم - (ع . ف) (عا)  
أكون فداك .

قُرْبَانُ كَرْدَن - (ع . ف) افتداء .  
ذبح الحيوان تقرباً إلى الله .

قُرْبَانگَاه - (ع . ف) مذبح القرابين .  
مسلخ .

قَرَاوُ رَانَ - (تر) فارس . حارس  
الطريق أو القافلة . وكانت تطلق  
قديماً على الدرك .

قَرَاوُش - (تر) العقاب الأسود  
القوي .

قَرَاوُل - (تر) الجندي المراقب من  
الأبراج . مراقب البرج . أمير  
الصيد ثاقب النظر . طلائع الجيش .  
فوج .

قَبَاد - اسم أحد ملوك الأسرة  
الكيانية . اسم والد أنوشيروان  
الساساني . نوع من السمك الموجود  
في الخليج .

قَبَا كَرْدَن - (ع . ف) قميص .  
الصوت المنبعث لدى لبس القميص  
أو الثوب .

قَبَا گَرْدَانْدَن - (ع . ف) تغيير  
الألبسة .

قَاوُوت - طحين الحمص المخلوط  
بالسكر ، يؤكل في العزاء غالباً . سويق .

قَاوون - (تر . معر . عا) بطيخ .  
قَايِق - (تر) قارب مجداني أو  
موتوري .

قَايِق مَاهِيگِيرِي - (تر . ف) قارب  
لصيد السمك .

قَايِق رَانَ - (تر . ف) (ا . فا)  
مجدف القارب .

قَايِم أَنْدَاز - (ع . ف) (ا . فا)  
لاعب الشطرنج أو النرد الماهر ،  
والمراد به الغالب . (كنا) عاجز ،  
ضعيف .

قُرْب دوسَر كَمَان - (ع . ف)  
قَابِي قوس أو أدنى .

قِرْچِي بَرِچِي - غضروف .

- قَرَسْطُون - ميزان القبان .  
 قَرَسَنَه - قرح الجروح .  
 قَرُق - ( تر ) منع . المكان الذي يمنع الآخرون من دخوله . مكان خاص لصيد الأمراء . مرعى خاص بدواب الأمير . يابس .  
 قَرَقَاوُل - طير بري شبيه بالديك وأجمل منه ذو ذيل طويل ، لونه أسود ، يسمى ذكره الديك البري أو الديك الجبلي . حجل .  
 قِرْقِي - حدأة .  
 قِرْمَز - دودة حمراء يستخدم بيضها لدى الصباغين . مادة حمراء .  
 قِرْمَزْشُدَن - احمرار . خجل .  
 قِرْمَزِي رُوز - ( كنا ) الشفق قبل طلوع الشمس .  
 قِرْمُوت - ( تر ) علف الحيوانات المؤلف من الشعير والتبن وأعشاب أخرى معجونة بالماء .  
 قِرْمَه - ( تر ) لحم مفروم يحفظ للضرورة . لحم مشوي .  
 قِرْنِيز - ( ع . تصر : قرناس ) الافريز الذي يبني فوق الأبواب أو النوافذ .  
 قِرَه - ( تر ) أسود .
- قَرَار بَسْتَن - ( ع . ف ) تعهد .  
 قَرَارُ دَاد - ( ع . ف ) ( ا . م ) اتفاق شخصين أو أكثر على أمر . عهد .  
 قَرَار دَادَن - ( ع . ف ) إسكان . ثبات . استقرار . إتمام . ختم . تعهد . وعد . اشتراط .  
 قَرَّاسُو - ( تر ) اسم نهر قرب خوارزم . وفي التركية : الماء الأسود .  
 قِمَار بَاز - ( ع . ف ) ( ا . ف ) مقامر .  
 قِمَارُ خَانَه - ( ع . ف ) مكان لعب القمار .  
 قِمَجِي - ( تر . معر . عا ) سوط جلدي .  
 قِمَه - « وبتشديد الميم » سلاح أصغر من السيف وذو جدين .  
 قِمَه زَدَن - الضرب بـ « قمه » . الضرب على الرأس بـ « قمه » أيام عاشوراء .  
 قِمِيش - ( تر ) قصبة . مقصبة .  
 قِنَاد - ( ع . ف ) صانع السكر .  
 قِنَارِي - ( معر ) طير القناري .  
 قِنَاوِيز - قماش حرير بسيط ( أحمر اللون غالباً ) .  
 قِنَب - ( معر : كنب ) نبات القنب .

قَلَمْكار - (ع . ف) نقاش (على المعادن خاصة) . قماش مصور . اسم نبات .  
 قلم مو - (ع . ف) فرشاة الدهان .  
 قَلَمه - (ع . ف) كل شيء بشكل قلم . غصن مقلّم ليزرع ثانية .  
 قَلْنبه - بارز . فاتیء . خشن . كلام غير مستعمل .  
 قَلَنْدر - درویش . نوع من الخيام .  
 قَله - جواد أشهب اللون . نوع من العنب .  
 قلیان - نرجيلة .  
 قلیان کیش - (ا . فا) مدخن النرجيلة .  
 قلیان کشیدن - تدخين النرجيلة .  
 قلیچ - (تر) سيف .  
 قید خانه - (ع . ف) سجن .  
 قیرگون - (يو . ف) بلون الزفت . أسود اللون .  
 قیرین - (يو . ف) النسبة إلى « قير » . زفتي . أسود .  
 قیزه بَنَدی - (هذ . ف) ربط المتزر على الخصر لسر العورة .  
 قیف - القمع المستعمل لسكب السوائل .  
 قیلچ - (تر) سيف .  
 قیماق - (تر . معر) قشدة الحليب .

قَنْد - سكر .  
 قَنْداق - (معر . عا) القماش الذي تلف به أطراف الوليد .  
 قَنْدبَهلو - الشاي لا يحلّ السكر فيه ، إنما يسبق شربه بقطعة سكر توضع في الفم .  
 قَنْد دان - سكریة .  
 قَنْدِز - قلعة قديمة ومحكمة .  
 قَنْد شكن - (ا . فا) المطرقة التي يكسّر بها السكر .  
 قو - اوزة . بجمعة .  
 قوَت كردن - (ع . ف) تقويه .  
 قَلمداد - (ع . ف) (ا . م) محسوب . معدود .  
 قَلمدان - (ع . ف) مقلمة .  
 قلم رائدن - (ع . ف) الكتابة .  
 قَلَمرو - (ع . ف) ملك . ناحية . منطقة الحكومة .  
 قلم زدن - (ع . ف) رسم . كتابة .  
 قلم زده - (ع . ف) (ا . م) مكتوب . منقوش .  
 قلمزن - (ع . ف) (ا . فا) كاتب . رسّام .  
 قلم سَر كوردن - (ع . ف) بَرِي القلم . (كنا) البدء بالتحريير .

قول دادن - (ع . ف) وعد .  
 قول سرا (ی) - (ع . ف) (ا . فا)  
 خطیب . مصنف الکلام .  
 قول گرفتن - (ع . ف) أخذ التعهد  
 من شخص .  
 قولگر - (تر) غلمان السلطنة .  
 قول نامه - (ع . ف) ورقة تعهد  
 بیع أو شراء .  
 قونسلوخانه - (فر . ف) القنصلية .  
 قوهی - جبلی . نوع من القماش  
 القطني .  
 قوی استخوان - (ع . ف) ذو  
 عظام متينة . بطل .  
 قوی بال - (ع . ف) الطائر قوي  
 الذیل . جریء . شجاع .  
 قوی بخت - (ع . ف) صاحب إقبال  
 محفوظ .  
 قورچی - (تر) صانع الأسلحة .  
 قورچی باشی - (تر) رئیس دار  
 السلاح . أمير الامراء .  
 قورخانہ - (تر . ف) دار السلاح .  
 قورق - (تر) ممنوع . مکان ممنوع  
 الدخول إليه .  
 قوز ، کوز - حدبة (للانسان خاصة) .  
 أحذب .

قوی دستگاه - (ع . ف) صاحب  
 حشمة وشوكة .  
 قوی دل - (ع . ف) جریء .  
 شجاع .  
 قهرانه - (ع . ف) قهراً . جبراً .  
 آهرمان - آمر . بطل . شجاع .  
 وکیل الخرج والدخل .  
 قهرناک - (ع . ف) غضوب .  
 قهندز - قلعة قديمة .  
 قهوه جوش - (ع . ف) دولة القهوة .  
 قهوه خانه - (ع . ف) مقهى .  
 قهوه خوری - (ع . ف) فنجان القهوة  
 (أو أي وعاء تشرب به القهوة) .  
 قوزپشت - أحذب .  
 قوز دار - (ا . فا) أحذب .  
 قوزی - (معر . عا) أحذب .  
 قوش - (تر) عقاب .  
 قوشون - (تر) جيش . مجموعة  
 عسكرية .  
 قوطی - (تر) جعبة (من المقوی أو  
 المعدن) . وزن قديم .  
 قوطی سیگار - (تر . فر) علبة اللفافات  
 قوطی کبریت - (تر . ع) علبة  
 الكبريت .

قلبگاہ - (ع . ف) وسط . المكان

الذي يشغله قلب الجيش .

قلتبان - مدحلة تمهد بها الأسطحة .

ديوث . قوآد .

قلج - (تر) سيف .

قلجماق - (تر) قوي . بطل .

قلندر - (تر) رجل قوي .

قلعه دار - (ع . ف) (ا . فا)

محافظ القلعة .

قلقلك - كركرة بعض أعضاء جسم

الانسان لإضحاه .

قلك - حصالة النقود .

قلمتراش - (ع . ف) (ا . فا)

برآية .

قطره فشاندن - (ع . ف) الانسكاب

قطرة قطرة . (كنا) تردد .

قطننامه - الرسالة التي تكتب بعد

اجتماعات رسمية وتأخذ الشكل

القطعي لتقدم إلى المسؤولين .

قُلاب - صنارة صيد السمك . علاقة

حديدية (كلاية) . نوع من رمي

السهام . مقلاع .

قلاوز - (تر) مقدمة الجيش . دليل .

مراقب البرج .

قزِل آلا - (تر . ف) نوع من السمك .

قشلاق - (تر) مشى . وتجمع جمعاً

عربياً : قشلاقات .

قشنگ - حلو . جميل .

قشنگی - حلاوة . جمال .

قش ودش - کروفر .

قشون - جيش . مجموعة عسكرية .

قصارَت كَرَدَن - (ع . ف) غسل .

قصب أنجير - (ع . ف) تين ميبس .

قصه پرداختن - (ع . ف) رواية

القصة .

قصه پرداز - (ع . ف) (ا . فا)

راوي القصة .

قصه خوان - (ع . ف) (ا . فا)

الراوي . قارئ القصة .

قُطب نما - (ع . ف) موصلة .

قطره چکان - (ع . ف) (ا . فا)

قطارة (للدواء أو غيره) .

قطره دزد - (ع . ف) (كنا)

شمس . سحاب .

قطره زدن - (ع . ف) تردد .

ذهاب .

قطره (أ) فشان - (ع . ف) (ا . فا)

ما يسكب منه قطرة قطرة .

(كنا) واهب . راکض .

- قدیمانه - (ع . ف) من أيام القدماء .  
قدیماً .
- قُر - المصاب بالفتق . السقوط إلى تحت .  
قُرَا - (تر) أسود . منجنیق .
- قَدَابَادِين - (يو) العلم بخواص الأدوية  
وعلم النبات . اسم كتاب في  
مزایا الأدوية .
- قدم دَرْنِهَادَن - (ع . ف) خطو .  
عمل . إقدام .
- قدم زَدَن - (ع . ف) السير . السير  
بتؤدة .
- قدم شمرْدَه نِهَادَن - (ع . ف)  
(كنا) السير طوال الطريق مع  
الاحتياط الكامل .
- قدمگاه - (ع . ف) مكان وضع  
القدم . بيت الخلاء . مبولة . المكان  
الذي وصله النبي أو أحد الأئمة .
- قدم نِهَادَن - (ع . ف) طي الطريق .  
سير .
- قَرَه نِي - (تر . ف) قصب أسود .  
ناي معدني أسود اللون .
- قَز - (معر : كز) حرير .  
قَزَاگَنَد - ثوب قطني أو حريري  
مخشو يلبس أيام الحرب .
- قِزَل - (تر) أحمر .
- قدح ساز - (ع . ف) (ا . فا)  
صانع الأقداح .
- قدح لاجوَرْدِي - (ع . ف) (كنا)  
سما . .
- قدَر دَان - (ع . ف) (ا . فا)  
العارف بقدر الناس .
- قَدَغَن - (تر) تأكيد . تقييد . منع .  
نهي .
- قَدَغَنجِي - (تر) (ا . فا) مؤكّد .  
بواب . جاني الضرائب .
- قَدَغ - وعاء أو كأس يصنع من  
قرن البقر تشرب به الحمرة .  
قَدَك - ثوب كتاني ملون .
- قَدَكشِيدَن - (ع . ف) النهوض  
احتراماً . نمو . نشوء .
- قَدك كوتاه - (ع . ف) قصير القامة .
- قدم أزجان بَر بَرَاوَرْدَن - (كنا)  
موت .
- قدم آفَشُرْدَن - (ع . ف) (كنا)  
ثبات . مقاومة .
- قدم خاك - (ع . ف) تراب قدم  
شخص . (كنا) أرض .
- قدم داشْتَن - (ع . ف) (كنا)  
ثبات . تشبث .



قافله باشی - (ع . ف) رئیس القافلة .  
 قافله زن - (ع . ف) (ا . فا) قاطع  
 الطريق . ق القوافل .  
 قافله کیش - (ع . ف) (ا . فا)  
 دلیل القافلة .  
 قافیه تنگ شدن - (ع . ف) (کنا)  
 العجز في الكلام أو العمل .  
 قافیه سنج - (ع . ف) (ا . فا)  
 ناقد الشعر أو القافية . شاعر .  
 قافیه گوی - (ع . ف) (ا . فا) شاعر .  
 قاق شدن - (تر . ف) تأخر الجواد في  
 السباق . الخسران في اللعب . خطأ  
 النبل عن مرماه .  
 قاقم اندام - (ع . ف) (کنا)  
 المشوق الأبيض الشكل . المحبوب  
 الصبيح .  
 قالبک زده - (معر . ف) (ا . م)  
 قماش ملون ومنتقش .  
 قالبنجه - (تر) طير اسمه الصلصل .  
 فاخنة .  
 قالوس - اسم لحن قديم .  
 قرا بگا - (تر) منجنیق حربی .  
 قراچور - (تر) سيف . شاهر  
 السيف .  
 قالی - ما يسميه العرب بالسجاد .  
 قالی باف - (ا . فا) ناسج السجاد .  
 قالیجه - سجادة صغيرة ؛ (چه) علامة  
 التصغير .  
 قالی شو (ی) - (ا . فا) غاسل  
 السجاد .  
 قالی فروش - (ا . فا) بائع السجاد .  
 قالی فشاندن - نفض السجاد .  
 قامت بستن - (ع . ف) (کنا)  
 اقامة الصلاة . أداء تكبيرة الاحرام .  
 قامت کردن - أنظر : قامت بستن .  
 قان - دم . هناك شك بين أن تكون  
 عربية وبين أن تكون تركية ،  
 والظاهر أنها من توافق اللسانين .  
 قانقرایا - (یو . مفر) فساد . عفونة .  
 عفونة عضو من أعضاء البدن .  
 قبول کئنده - (ع . ف) (ا . فا)  
 موافق . قابل . الحوالة المقبولة .  
 قد - متکبر . مفرور .  
 قد بلند - (ع . ف) طويل القامة .  
 قد پا - (ع . ف) ارتفاع .  
 قدح بیما (ی) - (ع . ف) (ا . فا)  
 ساق .  
 قدح خوار - (ع . ف) (ا . فا)  
 شارب الحمرة .

قافله باشی - (ع . ف) رئیس القافلة .  
 قافله زن - (ع . ف) (ا . فا) قاطع  
 الطريق . ق القوافل .  
 قافله کیش - (ع . ف) (ا . فا)  
 دلیل القافلة .  
 قافیه تنگ شدن - (ع . ف) (کنا)  
 العجز في الكلام أو العمل .  
 قافیه سنج - (ع . ف) (ا . فا)  
 ناقد الشعر أو القافية . شاعر .  
 قافیه گوی - (ع . ف) (ا . فا) شاعر .  
 قاق شدن - (تر . ف) تأخر الجواد في  
 السباق . الخسران في اللعب . خطأ  
 النبل عن مرماه .  
 قاقم اندام - (ع . ف) (کنا)  
 المشوق الأبيض الشكل . المحبوب  
 الصبيح .  
 قالبک زده - (معر . ف) (ا . م)  
 قماش ملون ومنتقش .  
 قالبنجه - (تر) طير اسمه الصلصل .  
 فاخنة .  
 قالوس - اسم لحن قديم .  
 قرا بگا - (تر) منجنیق حربی .  
 قراچور - (تر) سيف . شاهر  
 السيف .

- قار - نبات الغار . ( تر ) ثلج . أبيض .  
 قار اندود - ( ع . ف ) ( م . ا )  
 المدهون بالقار .  
 قارپوز - ( تر ) البطيخ الأحمر .  
 قارت و قورت - غوغاء . هياج ومياج .  
 قارچ - الفطور البحرية .  
 قارن - بطل معاصر لرستم ، وهو ابن  
 « كاوه » المعروف بشجاعته .  
 وأصل لفظ الكلمة بالغين .  
 قابليت داشتن - ( ع . ف ) لياقة .  
 قابلية . استعداد ذاتي .  
 قابوق - ( تر ) قشر .  
 قابول - ( تر ) مجاري البنيات . ميزاب  
 الأمطار .  
 قاپان - ( تر ) أنظر : قهان .

## ك

- كابين دادن - اعطاء المهر .  
 كابين كردن - عقد النكاح .  
 كابين نامه - صورة عقد النكاح .  
 كاپوك - عش الطيور .  
 كات - نوع من الأرز . زاج .  
 كاج - أداة للتمني . أحول . شجر  
 الصنوبر .

- قوتی - أنظر : قوطی .  
 قوج - كبش . عنز جبلي .  
 قور - عتاد حربي . سلاح .  
 قورباغه - ضفدعة .  
 قورت - جرعة . ( تر ) بلع .  
 قورت دادن - ( تر . ف ) بلع .  
 قانی شدن - ( تر . ف ) اختلاط .  
 امتزاج .  
 قاج - ( تر ) حزة البطيخ . نوع من  
 الرماح .  
 قاج - ( تر ) شق . حزة البطيخ .  
 القسم الأمامي لسرج الجواد ويصنع  
 من الخشب أو المعدن .  
 قاجاق - ( تر ) عمل خلاف القانون .  
 تهريب .  
 قاجاق شدن - ( تر . ف ) غياب .  
 تغيب ( في ساعات العمل ) .  
 دخول البضائع بدون اجازة .  
 قاج قاج - ( تر ) قطعة قطعة إرباً إرباً .  
 قادر انداز - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
 النبأ الذي لا يخطيء الهدف .  
 قادر سخن - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
 متحدث . مفوه .  
 قادر شدن - ( ع . ف ) مقدرة .  
 استطاعة .

- کَبودی - زرقة .  
 کَبوس - أعوج . منحني .  
 کَبوك ، كَهوك - نوع من الطيور .  
 كُبّه ، كَهّه - ( معر : قبة ) بلورة  
 الحجامة المحلّبة . كل شيء مكوّم  
 على الأرض .  
 كَبِيّ ، كَهِيّ - قرد ، ميمون أسود .  
 كُبَيْتَا - نوع من الحلوى يصنع من  
 اللوز والفسقن وأمثال ذلك وتسمى  
 ( ناطفة ) .  
 كُبَيْتَا - قطايف .  
 كُبَيْتِك - آلة يسنّ بها حجر الرحي .  
 كُبَيْد - لحام الذهب والفضة .  
 كُبَيْدَه - طحين مشوي . برغل .  
 كُبّ - قم . خارج القم أو داخله .  
 كَبّ ، كَبّ - قم . داخل القم .  
 كَبَاب - ( معر ) لحم مشوي بالسقود .  
 كَبَادَه - إحدى أدوات الرياضة تشبه  
 القوس اللين .  
 كَبَار - جامع القش والتبن لبيعه .  
 كَبَارَه - سلة الفواكه : خلية النحل .  
 جفنة .  
 كَبُول - القفز أثناء الرقص .  
 كَبَجَه - حلقة ذهبية أو فضية بدون  
 فص ( فتحة ) . ذقن .
- كَبَل - كتف .  
 كَبوتر - حمامة .  
 كَبوتربان - مربّي الحمام .  
 كَبوترخانَه - برج الحمام .  
 كَبوتروارآب - ( كنا ) المكان الضحل  
 من النهر .  
 كَبود - نيليّ اللون . أزرق مشع .  
 داكن . بنفسجي غامق . لازوردي .  
 كَبودبُشت - ( كنا ) سماء .  
 كَبودر - دود ينمو في الماء .  
 كَبودطُشت - ( كنا ) سماء .  
 كَبودَه - نوع من الأشجار الباسقة ليس  
 لها ثمر .  
 كَبتر - طير الحمام .  
 كَبج ، كَبجَه - حمار مقطوع الذيل .  
 كل حيوان متورم الرقبة . ( معر .  
 عا : كمشة ) حفنة . غرفة .  
 كَبجَه - ( معر . عا ) انظر : كَبج .  
 كَبد - سمين . لحام الذهب أو النحاس .  
 كل شيء يلحم به معدنان . تعجيل .  
 سرعة .  
 كَبرَه - غشاء جلدي يغطي الجرح .  
 كَبسنت - حنظل . سم . كل شيء  
 مر .  
 كَبك - حجل .

کانا - أحق . أبله . مجنون . قطعة من النقود .  
 كاناز - ساقه العنقود المتصلة بالغصن .  
 كاند - سكر .  
 كان° کن - ( ا . فا ) قالع الأحجار والمعادن . الأمر من نفس المعنى .  
 كانور - وعاء توضع فيه الغلال .  
 كانون - منقل النار . موقد . ذو كلام مقبول ومحترم . طرز . قاعدة . قانون . دستور .  
 كان° یسار - مقتدر . ثري  
 كاو° - بحث . تفتيش . باحث . مفتش . شجاع . بطل . ممشوق القوام . الأمر من ( كاويدن ) . وبمعنى - ( كاوتده ) مركبة .  
 كاواك - خالي اللب . فارغ الوسط .  
 كام° خاريدن - ( كنا ) ميل . رغبة بالشئ .  
 كامران - ملتذ . هاوي الحياة الطليقة . سعيد . موفق .  
 كامرانی - التذاذ . توفيق . سعادة . حظ .  
 كامروا - سعيد . موفق . متفائل . متمتع . الذي يعيش على أمله .  
 كام° فيروز - اسم ولاية في بلاد فارس .

كالوسك - فول . باقلاء .  
 كالوش ( ٤ ) - قدر الطبخ . نوع من الحساء .  
 كالونى - نبات السعتر  
 كاله - متاع . سلعة تجارية . طابة من القطن المعد للغزل . حوجلة الحمرة . بطيخ فنج . أرض مهياة للزرع .  
 كاله دان - سفت . سلة نسائية يوضع فيها قطن الغزل .  
 كالى - محافظ . حام . رغبة .  
 كاليد - الماضي من ( كاليدن ) . اضطرب . تشوش . نثر . انهزم . كاليدن - اضطراب . تشوش . تشعث . انهزام .  
 كاليوه - حيران . أبله . أحق . جاهل . أصم . حادثة .  
 كام - فم . حنك . سقف الفم . مراد . مقصود . أمل .  
 كامتاب - سعيد . موفق . محظوظ .  
 كبك° درى - نوع من الحجر كبير الحجم .  
 كبسكان° بزوم - ( كنا ) سقاة ومطربو المجلس .  
 كبك° انجير ، كبكنجير - مقلاع . دراج .

کابک -- عش الطيور .

کابلشاه -- لقب ملوک « کابل » .

کابوک -- عش الطيور .

کایدن -- حفر . تمزيق . شق .  
مکابرة .

کایشه -- عصفر .

کایله -- مهراس . کل ما تدقّ به  
الغلال .

کابین -- مهر العروس .

کابین خواستن -- طلب المهر .

کارتراشیدن -- ایجاد عمل لشخص .

کارتن -- ( ا . فا ) نساج . عنکبوت .

کارتنک -- ( مصف : کارتن )  
عنکبوت . نسیج العنکبوت .

کارجو ( ی ) -- ( ا . فا ) باحث عن  
عمل .

کارچاق کُن -- ( ف . تر ) ( ا . فا )  
دلال . وسيط أعمال .

کارخانجات -- ( ف . ع ) ج :  
کارخانه . معامل .

کارخانه -- معمل . دکان مهنة . مجموعة  
آلات وأدوات كل آلة . مطبخ

کبير . مرسم . ( مجا ) دنيا .  
کارخانه چی -- ( ف . تر ) مدير أعمال

( کارخانه ) .

کاج بُن -- شجرة الصنوبر .

کاج خوار -- ( ا . فا ) ملطوم . مصفوع .

کاج خورْدَن -- انصفاع . التطام .

کاج خورْدَه -- ( ا . م ) مصفوع .  
ملطوم .

کاجِستان -- أرض تكثر فيها أشجار  
الصنوبر .

کاجی -- حوّل .

کاجار -- الأدوات والأشياء الضرورية  
( في المنزل وغيره ) .

کارخانه دار -- ( ا . فا ) مدير

( کارخانه )

کارخواه -- ( ا . فا ) الباحث عن عمل .  
کارْد -- سکين .

کار دادن -- تبعية العمل لشخص .

کاربستن -- استعمال . إجراء . عمل .

کاربشول -- ( ا . فا ) منجز الأعمال .

کاربند -- ( ا . فا ) مستعمل . مجرّ .  
عامل . مأمور . مطيع .

کاربندتده -- ( ا . فا ) آمر .  
کاربندى -- استعمال .

کاربین -- ( ا . فا ) عارف بالأعمال .  
مطلع . خبير .

کاربینی -- اطلاع . خبرة . معرفة  
الأعمال .

- کاسهء مینا - ( کنا ) سماء .  
 کاسهء نِگُون - ( کنا ) سماء .  
 کاسه نَوَاز - الضرب علی النقارة .  
 کاش ، کاشکی - من أدوات الرجاء  
 والتمني والأمل والحسرة .  
 کاشانه - منزل . کوخ صغير . منزل  
 شتوي . عش الطيور . شرفة .  
 دهليز .  
 کاشت - الماضي من ( کاشتن ) . زرع .  
 کاسه سَر نِگُون - ( کنا ) صاحب  
 همة . نبيل . سماء .  
 کاسه سپاه - ( کنا ) بنجيل .  
 کاسه شُدَن - ( کنا ) سعي . مواصلة .  
 اجتهاد . انحاء . اخفاء .  
 کاسه کُجَا بَر - ( کنا ) ضيف طفيلي .  
 کاسه گَاه - مقهى تفرع فيه الطبول .  
 نقارة .  
 کاسه گَر - ( ا . فا ) قارع الطبل .  
 صانع الصحون . لحن موسيقى  
 قديم . اسم مطرب .  
 کاسه گَرْدَان - ( کنا ) شحاذ متجول .  
 ساق . ( کنا ) سماء .  
 کاسه لِيَس - ( کنا ) وضع بالفطرة .  
 شحاذ . جائع . بنجيل . شره  
 فقير .
- کاغذ - ( معر . ف ) ورق الكتابة .  
 قرطاس .  
 کاغذین جامه - ( کنا ) عجز .  
 خور . تظلم .  
 کاغک - نشاط . سرور . سعادة .  
 کاغ کاغ - نهبق الحمار . نعب الغراب .  
 کاغشُو - دودة حمراء سامة .  
 کاف - شق . صدع . الأمر من  
 ( کافتن ) . وبمعنی ( ا . فا )  
 مركبة .  
 کاسه پُشت - سلحفاة . ( کنا )  
 سماء .  
 کاسه تَن - ( کنا ) ميت . أحدب .  
 کامکار - سعيد . موفق .  
 کامگار - الملك السعيد . اسم أحد  
 طيور الصيد .  
 کام فاکام - البتة .  
 کامود - بسيط ( عکس مرکب ) .  
 کام وریژ - المراد والمقصود . الهوى  
 والهوس .  
 کامه - مراد . مقصود . مطلب .  
 مرجان . کامخ . زمام الفرس .  
 کان - معدن . مقلع الأحجار والمعادن .  
 منجم .

- کارفتادن - أنظر : کار افتادن .  
 کارفرما ( ی ) - ( ا . فا ) امر الأعمال . صاحب العمل . عامل الملك . مطبع . أمير . أثاث البيت .  
 کارفرمودن - استعمال . الأمر بالعمل .  
 تسخير .  
 کارک - عمل صغير . عمل غير هام .  
 کارکاری - احتياج . ضرورة .  
 کارکردن - عمل . انغماس في العمل .  
 تأثير . محاربة .  
 کاشتن - غرس الأشجار . بذر النبات .  
 زرع . اعادة . ( کنا ) تشاؤم .  
 کاشته - ( ا . م ) شجرة مزروعة .  
 بذور مزروعة .  
 کاشغر - اسم بلدة في ( ترکستان )  
 اشتهرت بحسن صباياها .  
 کاشکی - أنظر : کاش .  
 کاشه - عشب ينمو على أطراف المزروعات . ماء متجلد في الشتاء بشكل خيوط . جليد . أداة طلب وحسرة وتمن .  
 کاغ - نار . اجترار الحيوانات . صراخ .  
 أنين . نهيق . اسم طير .  
 کاغاله - نبات يستعمل في مقام الزعفران .
- کارسازی - إجراء العمل . تهیه .  
 صنعة . مکر . حيلة .  
 کارسان - وعاء ملودر مصنوع من الخشب والطين . معمل . محل العمل .  
 کارستان - محل العمل . معمل . حکاية شرح حال .  
 کارسنج - ( ا . فا ) مطلع . لفافة قماشية .  
 کارشکسته - ( ا . فا ) مجرب .  
 کارشکن - ( ا . فا ) الحائل دون تقدم العمل . تمام . ساع .  
 کارشکستی - ممانعة من تقدم العمل .  
 نيمه . بهتان .  
 کارشیناس - ( ا . فا ) خبير في العمل عارف الأمور . متخصص .  
 کارطلب - ( ف . ع ) ( ا . فا )  
 الباحث عن العمل . ( کنا ) شجاع . طالب الوغى .  
 کارگاه - معمل . مصنع . دکان .  
 قصر . مرسم .  
 کارگزاردن - إتمام العمل بسهولة وجودة .  
 کاشی - آجر ملون ومطبوخ . ( مخف :  
 کاشکی ) الدالة على الحسرة والطلب والأسف والتمني والرجاء .

- کاربُر - ( ا . فا ) سریع حل الأمور .  
سريع في العمل .
- کاربُر آراستن - ترتيب الأعمال .  
تسيير الأمور .
- کاربُر آمدن - إنهاء الامر .  
تدبير الأمور .
- کاربُر داری - تعهد .  
إجراء عمل .
- کاربُر دن - ترتيب الأمور .  
استعمال .
- کاربُر گزاردن - إتمام الأمر .
- کاربُر ی - فیصل الأمور .  
إنهاء الأمور .  
بسرعة وجودة .
- کارگَر - ( ا . فا ) عامل .  
صانع .  
فنان مؤثر .
- کارگَر دان - ( ا . فا ) مدير الأعمال .  
المؤثر في المجلس .  
مخرج تمثيلي .
- کارگَر زینی - دائرة الاستخدام في كل  
وزارة .
- کارگَر گیر - ( ا . فا ) مباشر في العمل .  
حجر محکم .
- کارمَزُد - أجره العمل .
- کارمَنَد - ( ا . فا ) عامل .  
خادم .
- عضو في دائرة .  
لائق في العمل .
- کارنا آزموده - ( ا . م ) غير مجرب .
- کارنامه - کتاب سيرة أعمال العظماء .  
ورقة علامات التلميذ .
- کاربَر داز - مخانه - دائرة القنصلية .
- کاربَر دازی - المباشرة في العمل .  
تدبير العمل .  
دائرة اللوازم في  
الوزارة .  
دائرة القنصلية .
- کاربَر زُوِه - ( ا . فا ) مفتش .
- کاربَر زُوِه - لفافة قماشية تلف على الأشياء .
- کاربِر ( ا ی ) - ( ا . فا ) منجز  
الأعمال .
- کاربَندیر - ( ا . فا ) موافق على العمل .  
منفعل .
- کاربَندیر تَنده - ( ا . فا ) موافق على  
العمل .  
منفعل .
- کاربَر داز - ( ا . فا ) مدير الأعمال .  
متعهد الأشغال .  
قنصل .  
رئيس  
ادارة الأعمال .  
مشرف على الكشافة
- کارگَر دِه - ( ا . م ) مجرب .  
مدرب .  
خائف الحرب .  
مستعمل .  
قديم .
- کارگَر کُشته - ( ا . م ) مجرب .  
مدرب .  
جمعها : کارگَر کُشتگان .
- کارگَر کُن - ( ا . فا ) عامل .  
مؤثر .  
عضو ادارة .  
مُضَيِّج .  
دائم .
- کارگَر کُنش - ( ا . فا ) عامل .
- کارگَر کُننده - ( ا . فا ) عامل .
- کارگَر کِیا - صاحب عمل .  
حاكم .  
ملك .



کَزَلِک - موسی . برایه .  
 کَزَن - ساحة یجتمع فیها الناس آیام  
 عاشوراء . حیز . منحث .  
 کَزَنَه - طیر أسود و أبيض . بذر القریص .  
 کَزَنی - رطب و یابس .  
 کَزَو - ( مخف : که + از + او )  
 الذي منه .  
 کَزوغ - رقة .  
 کَز - ( معر : قز ) أعوج . منحن .  
 ملتوی . نوع من الحریر زهید القيمة .  
 کُز - جذر الشجرة .  
 کَزگاو - أنظر : غزغاو .  
 کَزْمَر - منحن . أعوج .  
 کَزْمَر زَبان - الطفل غیر مستقیم  
 النطق .  
 کَز نَظَر - ( ف . ع ) ( ا . فا )  
 حسود . أحول .  
 کَزَنَه - رقة .  
 کَزَه - سیخ حدیدي معقوف تساق به  
 الفیلة . کل حدیدة معقوفة . لهاة .  
 عصا الطبل المعقوفة .  
 کَزین - ثوب قطنی یلبس فی الحرب  
 وتلبس الجیاد منه .  
 کَس - شخص . ذات . انسان .

کَرْحی - ( معر ) طیر یشبه مالک  
 الحزین .  
 کَرْگ - الکرکدن .  
 کَرْگَدَن - ( معر ) وحید القرن .  
 کَرْم - غم . حزن . جرح .  
 کَرِم - أبيض مائل إلى الصفرة . بلون  
 الحمص .  
 کَرِم - دودة .  
 کَرِم أبریشم - دودة الحریر .  
 کَرِم پيله - دودة الحریر .  
 کَرِم شَبْتاب - حشرة أم الجباب  
 ( ضوء الليل ) .  
 کَرِمک - دودة صغيرة . أشنان .  
 لغز .  
 کَرِمند - سریع . عجول .  
 کَرِنَا - جواد أصفر اللون .  
 کَرِنامه - نموذج . برنامج . خريطة .  
 کَرِنَج - حبة البركة . حنظل .  
 کَزار - حوصلة الطيور .  
 کَزار - تمزیق . تقطیع . والأمر من  
 نفس المعنی .  
 کَزاریدن - تقطیع . تمزیق .  
 کَزاوَه - هودج .  
 کَزاغند ، کَزاکند - ثوب مبطن  
 بالحریر یلبس آیام الحروب .

کَرخ زِراه - ماش ( عکس راکب ) .  
 کَرْد - الماضي من « کوردن » . عمل  
 فعل . غصن مقلم من الشجرة .  
 کَرْد - اسم طائفة من سكان البادية  
 والجبال ظهوروا في زمان ( الضحاک ) .  
 ارض معشبة مرتفعة الأطراف . ارض  
 مزروعة . حوض . خزان ماء . نوع  
 من البقول من فصيلة الخيميات تسمى  
 ( الشمر ) .  
 کَرایه - طير أسود اللون بطيء الطيران  
 کَرایه - أجرة .  
 کرایه دار - ( ا . فا ) مستاجر . مؤجر .  
 کَرَباس - قطعة من خيوط القطن  
 مفتولة باليد .  
 کَرَباس - حرباء .  
 کَرَباشه - حرباء .  
 کَرَبایس ، کَرَبایش - حردون .  
 کَرَبُز ( ه ) - خيار كبير . قشّاء  
 الحمار .  
 کَرَبه - نوع من الطيور . حرباء .  
 کَرَبه - دکان . نوع من النبات  
 ( حلف ) .  
 کَرَجَن - غضروف .  
 کَرَجی - زورق . قارب .  
 کَرَج - حزة البطيخ .

کَج آخَنده - قميص يلبس في الحرب .  
 کَج باز - المتدخل في اللعب . مكاره  
 مخادع .  
 کَج بصيرت - ( ف . ع ) أحول .  
 حسود .  
 کَجبه - ( مخه : کجابه ) هودج .  
 کَرَداد - بناء .  
 کَرْداب - شغل . عمل . طرز .  
 قاعدة . اجتهاد .  
 کَرْدَر - ارض كثيرة المرتفعات .  
 ارض وعرة .  
 کَرْدك - لغز .  
 کَرْد گار - من اسمائه تعالى . فعال .  
 مكثر . عمداً . معروف .  
 کَرچ - الطير الأهلي الذي انتهى من  
 وضع البيض ويميل إلى الجلوس عليها .  
 کَرچه - كوخ من القصب ينصبه  
 المزارعون قرب مزارعهم .  
 کَرخ - عديم الاحساس . بلا شعور .  
 بدون خبر . تخدير . عضو مخدر .  
 اسم مكان فيما ( وراء النهر ) .  
 اسم قرية ومحلة في ( بغداد )  
 بناها « شاپور ذو الأكتاف » .  
 کَرخْت - بدون خبر . بدون جس .  
 عديم الشعور . عضو مخدر .

- کُرْکُری - جسر يصل المستنقع بالبحر .  
 کُرْتَلَه - صبي أمرد ضخم الجثة .  
 کَرْتوما - اسم حکيم عالم كان من أهل فارس .  
 کُرْتَه - قميص . سربال .  
 کَرْتَه - قطعة صغيرة من الأرض مزروعة .  
 کَرَج - عروة الزرر .  
 کَرِج - القوارة من الثوب . الحزة من البطيخ .  
 کُرْج - حزة البطيخ أو غيرها .  
 کَرَجْفُو - طائر اسمه السلوى .  
 کَرَفِج - عشب يستخدم لاشعال النار ويسمى ( أبو سريع ) .  
 کَرَفَه - ثواب .  
 کَرَك - اسم طائر السلوى .  
 کَرَك - الديك الهندي . حجل . سرطان . انسان العين . فن .  
 کَرَك - أقرع . أصلع .  
 کَرَكَم - قوة . قدرة . استطاعة . مراد . مقصود .  
 کَرِکِر - نوع من الباقلاء ( معر : جرجر ) .  
 کَرُکَر - من أسمائه تعالى . ملك محظوظ . شجرة الصنوبر .
- کُرْکُر - نوع من القماش الصوفي السميک يستخدم للستائر وغيرها .  
 کَرْکَرَانک - غضروف .  
 کَرْکَرَاک - طير الصعوة .  
 کُرْکُرِي - غضروف .  
 کَرْکُرُز - علامة الطريق . دليل .  
 کَرْکُرَس - نسر .  
 کَرْکُرْفِيز - مغرفة الطعام ذات الثقوب .  
 کَرْکُرَم - قوس قرح .  
 کَرْکُرَمَا - طير الصعوة .  
 کَرْکُرَن - الحبوب المشوية على النار كالقمح والشعير والعدس .  
 کَرْکُرَنَد - حجر أحمر ثمين يشبه الياقوت . عقيق .  
 کَرْکُرُوز - علامة الطريق . دليل . مرشد .  
 کَرْتَنجُو - كابوس .  
 کُرْتَنَد - حلبة سبق الخيل . جواد أصفر اللون . حلقة الناس . القدر الذي تطبخ به الأصبغة .  
 کَرْتَنَدَه - أنظر : کَرْنَد .  
 کَرْنِش - ( تر ) تواضع . احناء الرأس تعظيماً .  
 کُرْتَنگ - جواد . ميدان . الساحة التي يرتب فيها الجيش . حلقة الناس . اسم نهر .

- کِدَن - مجتمع حافل بیکون في أيام عاشوراء . مخنث .
- کَدَنگ - مدق الغسيل الحشبي .
- کَج بیل - میل حديدی معقوف الطرف .
- کَج بین - أحول . من يرى الأمور على غير حقيقتها .
- کَج خواه - غدار . محتال .
- کَجک - میل حديدی معقوف الطرف لسوق الفيلة . عصا تفرع بها الطبول . حلزون . دن صغير .
- کَج کلاه - ( کنا ) محبوب . معشوق .
- کَجله - طير العقعق .
- کَجواج - معوج . منحني .
- کَجون - مرض عرق النساء .
- کَجوه - هودج .
- کَجيم - ما يلبس في الحرب ويغطي به الجواد .
- کَجين - ما يلبس في الحرب ويغطي به الجواد .
- کَجکول - ( معر . عا : کشکول ) جعبة الشحاذين ( آرامية الأصل ) .
- کَججل - أقرع .
- کَججلی - اسم قرية قرب اصفهان . مرض القرعة .
- کَبَاک - جبل مصنوع من ليف النخيل .
- کَبال - جبل مصنوع من ليف النخيل .
- کَبیت - زنبور . زنبور العسل .
- کَبچير - وزير . مقدم الناس .
- کُحلی پَرَنَد - ( کنا ) ( ع . ف ) ظلام الليل .
- کُحلی رُوز - ( ع . ف ) ( کنا ) ظلام الليل .
- کُخ - دودة . حشرة صغيرة . نبات تُنسج منه الحصر . كل صورة مهيبة وقبيحة تصنع لإخافة الأطفال .
- کُخته - شعلة النار .
- کُخ ژَنده - أبلیس . عفريت .
- کَد - بيت . قرية . محلة . أول .
- کُدَام - أي ؟ مَنْ ؟
- کُدَامی - أي ؟ مَنْ ؟
- کُدَامی - حجر أخضر خفيف .
- کُدَامين - أي ؟ مَنْ ؟
- کَد بانو - سيدة بيت . كبيرة المنزل . سيدة .
- کَد خُدا - مختار حي أو قرية . عمدة . صاحب بيت . الشخص الموقر . حاکم . زوج . عريس .
- کُدَسْت - شبر .
- کَد قَت - جمجمة .

**کَلَنْدَن** - نفص . هز . نثر .  
**کَلَنْدِيدَن** - شق . حفو الارض .  
**کَلَنْگ** - مجرفة . معول .  
**کَلَنْگ** - طير اللقلق .  
**کَلْنَه** - منقار الطيور .  
**کَلُو** - رئيس السوق . شيخ المحلة .  
 خبز سمي كبير .  
**کَلوب** - ( انگلا ) ناد . منتدى . قالب .  
 شكل .  
**کَلوتَه** - قبة محشوة بالقطن أكثر ما  
 تصنع للأطفال . حلقة الفخ .  
 شبكة . مقنعة .  
**کَلَه دار** - ( کنا ) جبار . متکبر . غالب .  
**کَلِي** - جذام . قروي . نوع من السمک  
 صغير الجسم كثير اللحم .  
**کَلِي** - قرع .  
**کَلِياس** - باب البيت . مرحاض على  
 سطح المنزل .  
**کَلِياوه** - أصم .  
**کَلِيچ** - صاحب عجب وتکبر . وسخ  
 صديد .  
**کَلِيچه** - مفتاح خشبي .  
**کَلِيچه** - خبز سمي صغير . قماشه  
 يغطي بها ظهر البغل . ( کنا )  
 قرص القمر والشمس .

**کَلُوچه** - نوع من الحلوى يصنع من  
 الطحين والسمن والسكر .  
**کَلُوخ** - قطعة الطين اليابسة الساقطة من  
 الجدار . طوب . ( کنا ) الشخص  
 يابس الطبيعة وقليل الهمة . أحمق .  
 شجاع .  
**کَلُوخ انداز** - مرمى النار والحجارة  
 من فتحات القلاع . مقلاع .  
**کَلُوخ بَرَلَبَ مالیدن** - ( کنا )  
 إخفاء أمر .  
**کَلَه** - وجه . نونة الخد التي تبين وقت  
 الضحك . طرف الفم من الداخل .  
 قوس . اسم مدينة . غرز بالإبرة .  
 الادخال في حالة الجماع . دبوس  
 حديدي .  
**کَلَه** - ( مخف : کلاه ) قبة . كل شيء  
 قصير . رجل قصير . اسم بعض  
 الحركات في الجماع .  
**کَلَه** - رأس . مفرق الشعر . طرف .  
 فوق . قمة . قليل الوفاء . مکار .  
 مخادع .  
**کَلَه انداختن** - ( کنا ) سرور . انشراح .  
 صراخ تعبير عن السرور .  
**کَلَه خُشک** - ( کنا ) منحرف المزاج  
 مجنون .

کَلَب - فم . دائرة الفم . منقار .  
 کُنْبَه - کوخ . دکان . حجرة .  
 کَلْبَتَرَه - کلام فارغ . کلام بدون  
 فائدة منه . سفسفة .  
 کَلانگوش - کبير الأذن .  
 کَلاوو - ضفدع .  
 کَلاو - نوع من الفأر الصحراوي .  
 کَلاوَه - حبل ملفوف على الدولاب . تائه .  
 کَلاوَه چَرخ - حزام . نطاق .  
 ( کنا ) دوران الدولاب .  
 کُلَاه - قبة . قلنسوة . عمامة . تاج .  
 کُلَاه انداختن - ( کنا ) سرور .  
 سعادة . انبساط .  
 کُلَاه اندازد - الطلب بسرعة .  
 کُلَاه چَرخ - ( کنا ) سماء . شمس .  
 کُلَاهتَر داری - ( کنا ) الحصول  
 على الشيء بالحيلة والحداع .  
 کُلَاهنخود - بيضة الحرب . خوذة .  
 کُلَاه دار - ملك .  
 کُلُوخَه - كل شيء يشبه ( كلوخ )  
 كقطعة السكر .  
 کَلُوژ - جوزة القطن المفتحة .  
 کَلوک - طفل .  
 کَلوک - شخص قليل الحياء والأدب .  
 کَلون - قفل خشبي .

کَلاغ پيسَه - الععق .  
 کَلاف (ه) - لفافة الصوف أو الخيطان .  
 کَلاغ گيرفتن - ( کنا ) تمسخر .  
 استهزاء .  
 کَلاک - صحراء . وسط الرأس .  
 کُلاک - خال . موج عظيم .  
 کَلاکموش - فأر الصحراء .  
 کَلال - وسط الرأس .  
 کُلال - فخار . خزاف .  
 کُلالَه - شعر جعد . خصلة شعر .  
 کَلان - أكبر . أحسن . أعظم . مرتفع .  
 عال . أعلى الرأس . تاج .  
 کَلانتَر - رئيس مخفر الشرطة . أكبر .  
 رئيس القرية .  
 کَلانتَرى - شرطة .  
 کَلانسال - شيخ معمر .  
 کُلَاه داری - ملكية . سلطنة .  
 کُلَاه زَمين - ( کنا ) سماء . شمس .  
 قمر . فطور ينمو على أطراف  
 الحمامات .  
 کُلَاهک - قبة صغيرة أو ما يشبه  
 القبة .  
 کُلَاه نِهادن - ( کنا ) تواضع . عجز .  
 ضعف . سجود .  
 کُلَاهو - نوع من الظباء بدون قرون .

کَشیدَه - لطمه . ضربه من المسدس في وجه شخص .  
 کَشیدَه - ( ا . م ) مسحوب . مطول . موزون . مجذوب . ممتد . موله .  
 کَشیش - قسیس . زاهد .  
 کَشیک - حراسة . حماية .  
 کَشیکچی - ( ف . تر ) مراقب . حارس .  
 کَف - رغوة .  
 کَفَا - تعب . صعوبة . محنة . ضيق .  
 کَفْتَه - ( ا . م ) مشقوق . مقسوم .  
 کُفْتَه - ( ا . م ) ( معر . عا ) مدقوق . مسحوق . مهروس .  
 کَفْج - رغوة . حباب الماء . رغوة الصابون . لعاب الفم .  
 کَفْجَل - کفل الجواد .  
 کَفْجَلینز - مغرفة الطعام ذات الثقب ( کفکیر ) .  
 کَفْجَه - ( معر . عا . تصر : کشته ) حفنة . مغرفة الطعام ذات الثقب ( کفکیر ) . طرّة الشعر . نوع من الثعابين .  
 کَفْجَه - نوع من الثعابين عريضة الرأس .  
 کَفِ دریا - زبد البحر .

کَفَانَه - الجنين الساقط قبل أوانه .  
 کَفَانیدن - شق . قصم .  
 کَفْت - الماضي المفرد الغائب من « کَفَانیدن » .  
 کَفْت - کتف .  
 کَفْت - دق . قطع .  
 کَفْتَار - ضبع .  
 کَفْتَر - طير الحمام .  
 کَفْتَن - شق . قصم . انشقاق . انقسام .  
 کُفْتَن - دق . سحق . هرس . ضرب .  
 کَفْتور - ثبات ( على الآلام ) .  
 کَلَاذَه - أحول .  
 کَلَار - ضفدع . غراب . طير العقعق .  
 کَلَاژ - أحول .  
 کَلَاژَه - أحول . طير اسمه العقعق أو الشقراق .  
 کَلاس - ( انگلا ) غرفة الصف . طبقة . درجة . مرتبة .  
 کَلاسَنگ - مقلاع .  
 کَلاش - عنكبوت .  
 کَلاشکن - نوع من الحلوى .  
 کَلَاغ - غراب صحراوي .

کَشیدَه - لطمه . ضربه من المسدس في وجه شخص .  
 کَشیدَه - ( ا . م ) مسحوب . مطول . موزون . مجذوب . ممتد . موله .  
 کَشیش - قسیس . زاهد .  
 کَشیک - حراسة . حماية .  
 کَشیکچی - ( ف . تر ) مراقب . حارس .  
 کَف - رغوة .  
 کَفَا - تعب . صعوبة . محنة . ضيق .  
 کَفْتَه - ( ا . م ) مشقوق . مقسوم .  
 کُفْتَه - ( ا . م ) ( معر . عا ) مدقوق . مسحوق . مهروس .  
 کَفْج - رغوة . حباب الماء . رغوة الصابون . لعاب الفم .  
 کَفْجَل - کفل الجواد .  
 کَفْجَلینز - مغرفة الطعام ذات الثقب ( کفکیر ) .  
 کَفْجَه - ( معر . عا . تصر : کشته ) حفنة . مغرفة الطعام ذات الثقب ( کفکیر ) . طرّة الشعر . نوع من الثعابين .  
 کَفْجَه - نوع من الثعابين عريضة الرأس .  
 کَفِ دریا - زبد البحر .

کُشاد - فتح . ظفر . سرور . شروع .  
 افتتاح . انبساط .  
 کُشادن - فتح . کشف . بیان . تغلب .  
 کُشادنامه - منشور . عنوان الكتاب .  
 ورقة الطلاق .  
 کُشاده - ( ا . م ) مفتوح . مکشوف .  
 مفروش . مشروح . منتشر .  
 عريض . سخي . شفاف .  
 کُشاده پيشاني - عريض الجبهة .  
 کُشاده دَسْت - کریم . سخي .  
 کَشاک - ضمير .  
 کَشاکش - السحب إلى كل طرف .  
 السحب المتوالي . جذب . خداع .  
 إغراء . ( کنا ) غم . ألم . حوادث  
 الدهر .  
 کَشنی - غابة . دغلة .  
 کِشنی - غابة . دغلة . جائع . نوع من  
 الحبوب لطعام البقر .  
 کَشوَد - فجور . أعلى درجات القوة  
 الشهوانية .  
 کُشودَن - فتح .  
 کُشوده - ( ا . م ) مفتوح .  
 کِشورَ - اقليم . دولة . مملكة .  
 کِشورخُدا - مالک البلاد . ملک .  
 کِشورز - رجل كبير . مزارع .

کَشتی شُمار - ملاح . ربان .  
 کَشتکار - مزارع . باذر . مزرعة .  
 کَشتکاری - زراعة .  
 کَشتمند - أرض مزروعة .  
 کَشتن - فلاحه . بذر .  
 کَشتن - قتل . ذبح . اطفاء النار .  
 اطفاء نور المصباح . مزج الشراب  
 بالماء .  
 کَشتو - عنب . حصرم .  
 کِشت وکار - زراعة .  
 کِشته - مزروع . بذر . خشاف  
 الفواکه .  
 کَشته - أحول .  
 کَشته - ( ا . م ) مذبوح . مقتول .  
 شهيد . ( کنا ) عاشق .  
 کُشنی - مصارعة . زنار . حزام .  
 الماضي المفرد المخاطب من ( کُشتن )  
 کَشه - خط . شحاذ . شريط .  
 سهولة .  
 کَشی - حسن . ملاحه . صحته .  
 کَشیخان - دیوث .  
 کَشیدگی - تمدد . ألم .  
 کَشیدَن - تطویل . جذب . سحب .  
 امتداد . بسط . ربط . وزن .  
 نقل الحمولة . رفع . تجربه .



کَزَبُود - رئیس طائفة .  
 کَزَد - الغصن المقلّم من الشجرة .  
 کَزْدِيدِن - تقليم الأشجار لتزيينها .  
 کَزَف - قير . سواد يستخدمه الصاغة للذهب .  
 کَزَم - عشب ينبت حول الأحواض والمياه .  
 کُشَالِه - امتداد .  
 کَشَان - خيمة بعماد واحد . وبمعنى ( کَشَنده ) . وجمع ( کَش ) .  
 کَشَانْدِن ، کَشَانِيدِن - السحب والشد .  
 کَشَانْتَنده - ( ا . فا ) ساحب . شاد .  
 کِشَاوَرَز - مزارع . دهقان .  
 کِشْت - زراعة . بذر .  
 کِشْت - قتل .  
 کِشْتَار - قتل . كثير القتل . قربان . حيوان مذبوح .  
 کِشْتَارْگَاه - مکان ذبح وسلخ الحرفان . مسلخ .  
 کِشْتَبَان - مزارع .  
 کِشْتَزَار - مزرعة .

کَزْبِين - أحول .  
 کَزْخَاطِرَان - ( ف . ع ) ( کنا ) الشخص غير الموزون . منحرف الطبيعة .  
 کَزْم - عقرب . اسم أحد أبراج نلک .  
 کَزْمَه - ورم يظهر في منتهى الأنامل ( داحس ) .  
 کَزْغَان - قدر الطبخ .  
 کَزَف - فضة وذهب محروقتان . قير .  
 کَزْک - سيخ حديدي معقوف الطرف لسوق الفيلة . عصا معقوفة للضرب على الطبل . ريشة البط . جرة .  
 کَشْتِي - سفينة . زورق . قلدح کالسفينة . مائدة . طبق .  
 کِشْتِي - الماضي المفرد المخاطب من ( کِشْتَن ) زرعت .  
 کَشْتِي زَر - قلدح الحمرة الشبيه بالسفينة . ( کنا ) شمس . هلال .  
 کَشْتِي شُدْن - ( کنا ) سباحة .  
 کَشْتِي غَم - ( ف . ع ) ( کنا ) دنيا .  
 کَشْتِي شِکْسْتَنه - غريق .

کِزَاد - ثوب خلق .  
 کِزَايش - لائق . مناسب . عصا تساق بها الدواب .  
 کِزَبُود - رئیس طائفة .  
 کِزَد - الغصن المقلّم من الشجرة .  
 کِزْدِيدِن - تقليم الأشجار لتزيينها .  
 کِزَف - قير . سواد يستخدمه الصاغة للذهب .  
 کِزَم - عشب ينبت حول الأحواض والمياه .  
 کُشَالِه - امتداد .  
 کَشَان - خيمة بعماد واحد . وبمعنى ( کَشَنده ) . وجمع ( کَش ) .  
 کَشَانْدِن ، کَشَانِيدِن - السحب والشد .  
 کَشَانْتَنده - ( ا . فا ) ساحب . شاد .  
 کِشَاوَرَز - مزارع . دهقان .  
 کِشْت - زراعة . بذر .  
 کِشْت - قتل .  
 کِشْتَار - قتل . كثير القتل . قربان . حيوان مذبوح .  
 کِشْتَارْگَاه - مکان ذبح وسلخ الحرفان . مسلخ .  
 کِشْتَبَان - مزارع .  
 کِشْتَزَار - مزرعة .

کُیان - خيمة بعمود واحد . کوب .  
 مرکز الدائرة .  
 کيانا - طبائع . أصل وبناء كل شيء .  
 کيانيان - أسرة ( الكيانيين ) التي  
 حكمت بعد الأسرة ( الپيشدادية ) .  
 کيننده - ( ا . فا ) معيد .  
 کييدان - تحاش . انحراف في المشي .  
 تدوير .  
 کيپ - مملوء .  
 کيچ - مفرق . نوع من الثياب الصوفية .  
 قليل . صغير . موله . حيران .  
 اسم ولاية قرب ( سجستان ) .  
 کيچ کيچ - صغيراً صغيراً . قليلاً  
 قليلاً . مهلاً مهلاً .  
 کيجه - حارة . زقاق .  
 کيخ - وسخ . عمش .  
 کارآشویی - تخريب في العمل .  
 کارآفرين - ( ا . فا ) خالق العمل .  
 الله تعالى .  
 کارآگاه - الخبير في العمل . مخبر .  
 جاسوس . قاصد . سفير . منجم .  
 مؤرخ . صراف .  
 کارآگه - أنظر : کارآگاه  
 کارآمد - ( ا . م ) مجرب . الجاد في  
 عمله . قابل للاستعمال .

کهنی - بيت شتوي . دب .  
 کهنواره - مهد .  
 کهير - زعرور .  
 کهن ( ۴ ) - الأصغر . زعرور .  
 کئی - متى ؟ في أي وقت ؟ ملك  
 الملوك . الملك القاهر . جبار .  
 لطيف . نقي . أصيل . نجيب .  
 کيا - الملك الكبير الجبار . حامي  
 الحدود . شجاع . بطل . صاحب .  
 أحد العناصر الأربعة . لطيف .  
 نقي . فم .  
 کيآباد - جبروت . قدرة .  
 کيآجور - عالم . عاقل . فاضل .  
 کيآخن - السير بتؤدة . العمل بتمهل .  
 کيآده - وقح . قليل الحياء .  
 کيآر - كسل .  
 کيآرا - ملل . حزن . اختناق .  
 کيآرش - اسم أحد أبناء كيقباد  
 الأربعة .  
 کيآرتگ - لون نظيف ولطيف .  
 کيآزند - الملك الكبير والعظيم .  
 کيآغ - اسم عشب .  
 کيآگين - مخالف . ضخم .  
 کيان - ( ج : کي ) الملوك العظام .

کوز ، کوز - کوز - مُنخنی . حدبة . ظهر مقوس . ( کنا ) فلك . سماء .  
 کوز بتند - طريقة مخصوصة في الزراعة وذلك بسقاية جذر النبتة فقط .  
 کوزر - السنبلة التي لم تدرس وتسمى القصالة .  
 کوزره - نوع من البط المائي .  
 کوزه - ( معر . ف ) جرة الماء . وعاء للشرب .  
 کوزه پُشت - أحذب .  
 کوزه گتر - ( ا . فا ) خزاف . صانع الجرار .  
 کوزی - حوض . مسبح .  
 کوه سنج - في ثقل الجبل .  
 کوهگان - العامل الذي يشتغل في حفر الجبال .  
 کوهگن - ناحته الجبل . وهي صفة ( فرهاد ) عشيق ( شیرين ) في أسطورة قديمة .  
 کوه کوب - ( کنا ) جواد . جمل .  
 ( فرهاد ) عشيق ( شیرين ) .  
 کوه گين - صاحب وقار وثبات كالجبل . كبير .  
 کوهپاله - ذيل الجبل . منحدر الجبل . أرض جبلية .

کوسک - باقلاء . جرجير .  
 کوس کَرْدن - ( کنا ) حرب .  
 کوسه - ( معر . عا ) ذو شعر في أسفل ذقنه فقط .  
 کوسه بَرُنشِين - اسم عيد ايراني قديم .  
 کوسه ما هي - سمك كبير الحجم يوجد في البحار والأنهار نبي اللون ، يصل طوله إلى ستة أمتار ، يوجد لبعضه فكّان منشاريان حادان يقطع بهما أطراف الانسان ( القرش ) .  
 کوش - جذر وأمر ( کوشیدن ) . سعی اجتهاد . وبمعنى ( کوشنده ) مركبة . اسم اليوم الرابع من الأشهر الفارسية .  
 کوست - حنظل . نقارة . طبل . صدمة .  
 کوستن - سحق . دق . صدم . جفاء .  
 کوس فرو کوفتن - ( کنا ) انتقال وهجرة من مكان إلى مكان .  
 کوهان - سم الجمل أو البقرة .  
 کوه اخضر - ( ف . ع ) جبل قاف .  
 کوه بودکنده - زاهد . معتكف .  
 کوه پاره - جزء وقطعة من الجبل . فرس .

کوتاه پاچه - وعل قصير الطرفين

الخلفيين . شخص قصير القامة .

کوتاه دست - قصير اليد . ( کنا )

عاجز . ضعيف . ملحد .

کوتاه نظر - ( ف . ع ) قصير النظر .

غير مفكر بالعواقب . بخيل .

کوتاهى - قصر . اختصار . صغر .

کوتر - ( مخف : کبوتر ) حمام .

کوتوال - ( هن ) حامي القلعة . صاحب

المدينة .

کوته - ( مخف : کوتاه ) قصير . واطيء .

کوته بال - قصير القامة .

کوته پا - أنظر : کوتاه پا .

کوته پاچه - أنظر : کوتاه پاچه .

کوتوله - قصير القامة .

کوز - زعرور .

کوز پُشت - أحلب .

کوزه - حمار أبيض اللون .

کوس - طبل كبير . صدمة . تصادم .

صف . اسم قصبية في ( مازندران ) .

لعبة تشبه الشطرنج . ايماء . اشارة .

طريق بطول ميلين .

کوسان - اسم شخص عازف على الناي

كان معروفاً قديماً . نوع من الغناء .

اسم قصبية في ( مازندران ) .

کوپاره - قطع الدواب .

کوپال - عمود . دبوس حديدي .

هراوة حديدية . اسم مبارز مشهورة

کوپله - قبة . حباب . نور .

کوت - كفل الانسان . كومة .

کوتار - زقاق مغلق النهاية .

کوتاه - قصير . كل شيء أقصر من

أصل نوعه . واطيء .

کوتاه بالا - قصير القامة .

کوتاه پا ( ی ) - وعل قصير الطرفين

الخلفيين . أرنب .

کوشا ( ن ) - ( ا . فا ) الساعي في

الحرب أو في الجدل . مجتهد .

کوشاب - عصير العنب . عصير الشعير .

احتلام .

کوشاسب - نوم . احتلام . كابوس .

رؤيا . خبز صغير .

کوشش - سعى . جهد . كد . محنة .

نجس .

کوشك - ( معر : جوسق ) قصر .

عمارة عالية وسط البستان خارج

المدينة . حصن .

کوشنده - ( ا . فا ) ساع . مجتهد .

کوشه - اجتهاد . سعي .

کنگاور - ( فر ) ازدحام . تجمع الناس  
 لأمر معين . اشتراك . زمالة في  
 عمل . مسابقة . رقابة . ( وتستعمل  
 اليوم بمعنى الامتحان ) .  
 كَنگَك - جناح الطير . ذراع . غصن .  
 كُنگَك - اسم ميناء . شخص قوي  
 الجثة وقليل الحياء . جذر شجر  
 البلح .  
 كِنگَك - فتى أمرد ضخم الجثة .  
 عديم الحياء . ضيق العين . خسيس .  
 كوچولو - كل شيء صغير جداً . طفل  
 صغير .  
 كوچه - ( مصغ : كوى ) حارة .  
 طريق ضيق في المدينة أو في القرية .  
 محلة .  
 كوچه باستان - ( كنا ) دنيا . عالم .  
 كوچه خطر - ( ف . ع ) ( كنا )  
 دنيا . عالم .  
 كوچه سر بسته - زقاق ضيق ومغلق .  
 كوچه فتادن - ( كنا ) اغتراب .  
 كوچه گرد - بلا منزل . سائح .  
 كوچيدان - رحيل . رحيل مجموعة من  
 السكان إلى مكان آخر بقصد الإقامة .  
 هجرة .  
 كوچك - خصلة عنب .  
 كنگاج - استشارة . سرطان .  
 كنگار - ثعبان خلع جلده حديثاً .  
 كنگاله - زانية . عاهرة .  
 كنگر - الحرفش . شوكة الدمن .  
 تعصب . خصومة . بوم . سهم  
 ينفذ من خلال السور . وقع .  
 غصن .  
 كنگر - شحاذ سمج يستجدي بواسطة  
 قرن الحرفان . بوم . عديم الحياء .  
 فن .  
 كوچ - أحول .  
 كوچ . بوم . رحيل . التنقل من مكان  
 إلى مكان في الصحراء . لص يقيم  
 في الصحراء . أحول . ابن . مملكة .  
 كوچاندن - هجرة . التنقل في الصحراء  
 تنقل القبائل في الصحراء .  
 كوچ بكوچ - الانتقال من مكان إلى  
 مكان في الصحراء .  
 كوچ دادن - خدمة . ترحيل .  
 كوچ كردن - رحيل . هرب . غروب .  
 كوچك - صغير . قليل . طفل .  
 كوچك آبدال - مُريد أصغر من  
 المریدین الآخرين .  
 كوچ . جبل . نوع من الحصير .  
 ضربة . لطمة .

کنکور - ( فر ) ازدحام . تجمع الناس  
 لأمر معين . اشتراك . زمالة في  
 عمل . مسابقة . رقابة . ( وتستعمل  
 اليوم بمعنى الامتحان ) .  
 كَنگَك - جناح الطير . ذراع . غصن .  
 كُنگَك - اسم ميناء . شخص قوي  
 الجثة وقليل الحياء . جذر شجر  
 البلح .  
 كِنگَك - فتى أمرد ضخم الجثة .  
 عديم الحياء . ضيق العين . خسيس .  
 كوچولو - كل شيء صغير جداً . طفل  
 صغير .  
 كوچه - ( مصغ : كوى ) حارة .  
 طريق ضيق في المدينة أو في القرية .  
 محلة .  
 كوچه باستان - ( كنا ) دنيا . عالم .  
 كوچه خطر - ( ف . ع ) ( كنا )  
 دنيا . عالم .  
 كوچه سر بسته - زقاق ضيق ومغلق .  
 كوچه فتادن - ( كنا ) اغتراب .  
 كوچه گرد - بلا منزل . سائح .  
 كوچيدان - رحيل . رحيل مجموعة من  
 السكان إلى مكان آخر بقصد الإقامة .  
 هجرة .  
 كوچك - خصلة عنب .

- کُنْدَه - سندان القصاب الحشبي .  
 قطعة خشب سمیكة . جذع شجرة مقطوعة . فلکة . خشبة تربط بقدمي المسجونين والعصاة . فقی  
 أمرد ضخم الجثة . غول صحراوي .  
 کُنْدَه چهار بَنَد - ( کنا ) دنیا .  
 کُنْدَه کاری - حفر ونقش علی الأحجار والأخشاب والمعادن .  
 کُنْدَه گَر - ( ا . فا ) النقاش علی المعادن أو غيرها .  
 کَنْز - جذر شجر البلح .  
 کَنْسَت - معبد النار .  
 کَنْسَتو - أشنان . محلب .  
 کَنْسِک ، بخیل . ممسک . وجع .  
 کَنْش - فعل . عمل ( سيء أو حسن ) .  
 عادة . طبع . طريقة . طرز . قاعدة .  
 کَنْشِت - معبد النار . بیعة اليهود .  
 كنيسة النصارى . دير . عمل .  
 کَنْشَتوک ، کَنْشَتو - أشنان . مضراب الغسيل .  
 کَنْشو - حصرم .  
 کَنْغَال - مخفي .  
 کَنْغَاله - ارادة . خطبة . بخیل . ممسک .  
 غلامي . اسم جبل في خراسان .
- کَنْخَت - جوهر . جوهر السيف .  
 کَنْد - ( معر : قند ) سکر . جرح . ذقن . اسم قرية في ( ما وراء النهر ) مشهورة باللوز الجيد .  
 کَنْد - شخص أو شيء بطيء الحركة .  
 سکين مثلم . شجاع . بطل .  
 فیلسوف . عالم . حکيم . خشبة ضخمة تعلق في قدمي المساجين .  
 خصية . قضيب . جاهل . أبله .  
 کَنْدَا - عالم . فیلسوف . حکيم . منجم . ساحر . اسم رسام .  
 کَنْدَاگَر - حکيم . عالم . شجاع . بطل .  
 کَنْدَامُوِه - زغب الرضيع وقت خروجه من بطن أمه .  
 کَنْف - ( معر : قنب ) جبل في غاية المتانة مصنوع من قشر الکتان .  
 کَنْفِت - ضائع . منحجل .  
 کونفرانس - ( فر ) خطبة . وعظ .  
 کَنْفَلِيل - لحية كثة وعريضة .  
 کَنْک ، کِنْک - نبات تغزل منه الحبال . بخیل . خسيس .  
 کَنْکاش - مشورة . رأي . صلاح . تدبير .  
 کَنْکاشِستان - مجلس الشورى . مکان الاستشارة .

- کَمَرْدَار - خادم . ملازم للخدمة .  
 کَمَرْدُون - قوس قزح .  
 کَمَرْدُوسْتَم - ( کنا ) قوس قزح .  
 کَمَرْدُوسْتَم - ( کنا ) الأمر الصعب .  
 حمل ثقيل . عمل لا يمكن حله .  
 کَمَرْدُوسْتَم - قمة الجبل . وسط الجبل .  
 شجاع . بطل . شهيم .  
 کَمَرْدُوسْتَم - (مُعر . عا ) خاصرة . جانب .  
 طرف الشيء . ساحل . حافة .  
 حد . حاشية . حضن . ابط .  
 کنار کردن - احتضان .  
 کنار تَنگ - حاکم . وال . حارس الحدود .  
 کنار ه - طرف . جانب . طرف الشيء  
 شاطيء . ساحل . علاقة القصابين .  
 کنار - أساس عنقود البلح .  
 کنارغ - خيط الحرير . خيط العنكبوت .  
 دودة القز . جانب . طرف .  
 کنارجه - قطع اللحم المشوية على البخار .  
 کنارجور - خزانه . ذخيرة . كنز .  
 کنارجور - خازن .  
 کنارجیده - نخالة . ثفل البذور المعصورة  
 کنارجه - حمار مقطوع الذيل .
- کَنَاک - ألم البطن ( الزحیر ) .  
 کَنَام - مریض الحيوانات . مرعى .  
 منزل . عش . حظيرة . وکر .  
 کَنَانَه - قدیم . عتیق .  
 کَنَبْت - نخل .  
 کَنَبُور ( ه ) - مکر . حيلة . خدعة .  
 زور . مراوغة .  
 کَنَبُوریدن - مکر . خداع . احتیال .  
 کَنَبَه - القنب الخام .  
 کَنَبیدن - سحب ورفع .  
 کَنَج - أحمر . متکبر . مغرور .  
 تجعد في الثياب والجسم . أحذب .  
 نقب . خنصر القدم .  
 کَنَج - زاوية . رکن .  
 کَنَج - فیل مهیب وضخم .  
 کَنَجَار ، کَنَجَال - ثفل السمسم أو آية  
 حبوب أخرى .  
 کَنَجَد - سمسم .  
 کَنَجَر - فیل ضخم الجثة .  
 کَنَجَک - کل شيء جدید وبلدیع  
 وطریف .  
 کَنَجَکاو - متطلع . متفحص .  
 کَنَجَکاو - تفحص . تدقیق .  
 کَنَجَک - صغیر . قلیل .  
 کَنَجَل - کل شيء مخلوط ومکور .

کَمْ حَرْفٌ - ( ف . ع ) صامت .  
قليل الكلام .

کَمْ حَرَكَةٌ - ( ف . ع ) ضعيف . غافل .

کَمْ خَرَجَ - ( ف . ع ) بخيل . فقير .

کَمْ خَوْرٌ - قليل الأكل . زاهد .

کَمْ دَلٌ - قليل الجرأة . جبان .

کَمْزَرٌ - ( معر . عا ) خصر . حزام .

نطاق . وسط . وسط الجبل . جناح

الجيش . رف . قبة . جسر هلامي

الشكل .

کَمْزَرًا - مكان محصور بأربعة جدران

اصطبل قبة وسقف مقوس .

جدار شاهق . حزام رجال الدين

الزردشي .

کَمْزَبَسْتَنَ آبٌ - ( کنا ) تجمد المياه .

کَمْزَبَسْتَنُهُ - ( کنا ) ( ا . م ) مستعد .

مهيأ . العبد المستعد للخدمة .

کَمْزَبَسْتَنَدٌ - نطاق . حزام . وفعل أمر

للمعنى نفسه . ( ا . فا ) متمنطق

الحزام . ( کنا ) ملازم للخدمة .

خادم . غلام .

کَمْزَبَسْتَنَدِيٌّ - تهيؤ . استعداد . تسليح .

کَمْزَبَسْتَنِيٌّ - ثوب نسائي كثير الثنيات

كان يلبس في القديم .

کَمْبُودٌ - نقصان .

کَمْبُودَگِيٌّ - نقصان . حماقة .

کَمْبِيْزَةٌ ، کَنْبِيْزَةٌ - خيار كبير

أصفر اللون . بطيخ فنج .

کَمْ يِيشٌ - قليل وكثير .

کَمْ پَا - فان . غير دائم .

کَمْپِيْرٌ - طاعن في السن . عجوز .

امرأة عجوز .

کَمْتَرٌ - أقل . أصغر . أحقر . وهي

مركبة من ( کم ) + تر علامة اسم

التفضيل .

کَمْتَرِيْنٌ - الأقل . الأصغر . وهي

مركبة من ( کم ) + ترين علامة

الصفة العالية .

کَمْزَبَرَكَمَرٌ - مرتفع فوق مرتفع .

علو فوق علو .

کَمْزَبَسْتَنٌ - شد الحزام . ( کنا )

اختيار . استعداد للعمل . عزم .

تهيؤ . تقابل .

کَمْزَبَسْتَنٌ - وسط الجبل . ( کنا )

شمس . مسيح .

کَمْ رُو - خجول . حيي .

کَمْزَبَسْتَنٌ - ( کنا ) ترك . غض

النظر عن أمر . توقف .



کولی — طائفة من الهنود الراقصين  
والمغنين الذين أتوا في زمان ( بهرام  
گور ) إلى ايران ، وهم لا مأوى  
لهم يتنقلون من مكان إلى آخر ،  
ونسميهم ( الغجر ) . ويقال لهم في  
الفارسية كذلك : لورى ، لولى .  
کوليدن — بحث . حفر . جرف . حرث  
الأرض .

کوم — عشب ينمو حول المياه أو  
البرك .

کُهْ کوب — ( کنا ) جواد . جمل .  
( فرهاد ) عاشق ( شيرين ) .

کَهْلَم — باذنجان .

کُهْن — قديم . كبير . شيخ معمر .  
کُهَنْبَار — منزل . بيت . عتبة .

کُهَنْبَار — ( مخه : کاه انبار ) مخزن  
التبن .

کُهْن دِز — اسم القلعة .

کُهْن دِير — ( کنا ) دنيا . فلك .

کَهَنْزَه — تمط .

کُهْن سَال — مسن . عجوز .

کُهْن قَرَش — ( ف . ع ) أرض .

کُهَنْکُو — عرق النساء .

کُهَنْگِي — شيخوخة . كبر . قدم .

کُهْنَه — قديم . عتيق .

کوه پُشت — هضبة . معوج . منحني .  
کوه تا کوه — تماماً . كلية .

کوه تیغ — ( کنا ) ضياء زائد .  
کوهج — زعرور .

کوه جگَر — ( کنا ) شجاع . بطل .  
کوه خَر — حمار وحشي .

کوه رَوْنَد — ( کنا ) فرس .  
کوهسار — أرض جبلية .

کوهستان — أرض جبلية . اسم ولاية  
في ( خراسان ) عربت إلى ( قهستان )

و عرفت بذلك .

کومیش — حافر البئر . الباحث عن  
البئر . قنواقي .

کومه — کوخ صغير يسكن فيه البستاني  
الذي يجرس محصوله ، أو کوخ

بينه الصيادون من ورق الشجر  
وأغصانه ليحتموا به من حر الشمس

في الصحراء .

کَوْن — شجر الغرب .

کَوْنِج — حبة البركة .

کون خاريدن — ( کنا ) ندم . أسف .  
کونده — حمل يملأ به التبن يصنع من

الحيال . بطيخ فح .

کونسته — کفل .

کونيان — نوم .

کوه — جبل .

کارآموز - (ا. فا) الذي يتدرب على مهله . مطلع . عالم . حاذق . مجرب .

کارآموزی - تعلم مهنة . دورة تعلم حرفة دون أجر .

کارآور - (ا. فا) مطلع .

کارافتادگی - تجريب . تدرب .

کارافتادَن - حادث مفاجيء .

کارافتاده - (ا. م) مجرب . متدرب .

کارافزا ( ی ) - (ا. فا) مضيف العمل لشخص . ثرثار . مزاحم .

کاجُک - مفرق الشعر . ذقن .

کاجول - اهتزاز رذفي المرء وقت الرقص .

کاجول کَرْدَن - هز رذفي المرء وقت الرقص .

کاجَه - ذقن . طرب .

کاجیک - شراب العنب أو العسل .

کاخ - قصر . مطر .

کاخ نِشِين - (ا. فا) المقيم في القصر .

کاخه - مطر .

کارساز - (ا. فا) منجز الأعمال للناس . عامل جيد العمل .

معالج . وكيل . مباشر .

کارافزایی کَرْدَن - إكثار عمل الآخرين . ایراد . تعلل .

کار اوفتادَن - أنظر : کارافتادَن .

کاربا - أنظر : کاهربا .

کارباز افتادَن - انفساخ .

کارباز دارنده - (ا. فا) مانع .

کاربافک - عنكبوت .

کاربان - قطار من الدواب . قافلة .

کار - شغل . عمل . حرفة . أمر .

شأن . ممارسة . تمرين . تعب .

عمل المعدة . موت . حرب . لاحقة تؤدي معنى المبالغة أو معنى اسم الفاعل . مجامعة . نسيج . الأمر من ( کاستَن ) . وبمعنى ( کارنده )

مرکبة .

کاراسته - ألواح خشبية للبناء .

کارانیدن - الأمر بالعمل . الأمر بالزراعة .

کار آراسَن - إعداد . تجهيز .

کار آزماي - (ا. فا) مجرب . متمرن .

کار آزمايی - تجربة . تمرين . اختبار .

کار آزمون - (ا. م) مُجَرَّب . متمرن .

کار آزمونگی - تجريب . تمرين .

کار آزمونده - (ا. م) مجرب . مختبر .

- کارزاري رقتن - وقوع الحرب . احتراب .  
 کارزار شیکستن - ظفر .  
 کارزار کردن - محاربة .  
 کارزارگاه - میدان الحرب . ساحة  
 الوغى .  
 کارزدن - استعمال .  
 کارساخت - تهیه مقدمات الاعمال .  
 کارساختن - تهیه مقدمات الاعمال .  
 استعمال . قتل .  
 کاروس - ( ا . فا ) منجز الأعمال للناس .  
 کاررفتن - عمل . انخراط في العمل .  
 کاررفته - ( ا . م ) مشغول في العمل .  
 کارروا - لائق . مناسب . نافع .  
 کارروایی - لياقة .. تدبير عمل . نفع .  
 کارزار - میدان الحرب . حرب .  
 محاربة . مقاتلة .  
 کارزار افتاده - ( ا . م ) خائض  
 الحروب .  
 کاردار - ( ا . فا ) صاحب عمل .  
 عامل . وال . حاکم . وکیل .  
 مأمور . ضارب العملة . القائم  
 بأعمال السفارة .  
 کاردارى - وجود عمل . حکومت .  
 ولاية . وكالة . مأمورية . القيام  
 بأعمال السفارة .
- کاردی کردن - تقطیع اللحم .  
 کارران - ( ا . فا ) مطلع . خبير في  
 العمل . خائض الحرب . وکیل .  
 سمسار .  
 کارراندن - اتمام العمل .  
 کارراه انداز - ( ا . فا ) منجز أعمال .  
 الناس .  
 کاردراز کردن - تصعيب العمل .  
 کاردر یافتن - ادراك العمل . خبيرة الشغل .  
 کارد زدن - الطعن بالسکين .  
 کارد زن - ( ا . فا ) الطاعن بالسکين .  
 کارد ساز - ( ا . فا ) صانع السكاكين .  
 کارد کشیدن - سل السکين من  
 غمدها للضرب أو الاستعمال .  
 کارد گور - ( ا . فا ) صانع السكاكين .  
 سكاك .  
 کاردو - مقص الصوف . قطعة حرير .  
 کاردیده - ( ا . م ) مجرب . مخبر .  
 خائض الحرب .  
 کارداشتن - ملكية الشغل .  
 کاردان - ( ا . فا ) مطلع . خبير .  
 کاردانی - خبيرة . وقوف . اطلاع .  
 وزارة . خدمة .  
 کارد تیزکن - ( ا . فا ) مسن  
 السكاكين .

کارنجک - خیار أخضر و کبیر .  
 کارنده - ( ا . فا ) مزارع . مجتهد .  
 کارتک - صاحب طرب . طلق اللسان  
 کاروان - قافلة . معبر تجاري .  
 کاروان سالار - رئيس القافلة .  
 کاروانسرا ( ی ) - خيمة كبيرة تنصب  
 داخل المدينة أو بين الطرق . محط  
 القوافل .  
 کاستن - تقليل . تنقيص . إضرار .  
 اتلاف .  
 کاسته - ( ا . م ) مقل . منقص .  
 متلف .  
 کاسکينه - طير أخضر اللون يشبه  
 الهدهد . طير اسمه الشقراق .  
 کاسج - قنفذ .  
 کاسنی - نبات الهندباء .  
 کاسه - ( معر : قصعة ) جفنة . قدح .  
 طبل . نقارة كبيرة . ( کنا )  
 فلك . شمس . أرض . دنيا .  
 کاسه آتشین - ( کنا ) شمس .  
 کازه - غار . كهف . کوخ من  
 من الأغصان يبني في وسط الصحراء  
 أو المزرعة . منزل . بيت . صومعة .  
 علامة ينصبها الصياد من الأغصان  
 بشكل فخ . عشة .

کارد خورذن - الاصابة بالسكين .  
 کارد خورده - ( ا . م ) مطون  
 بالسكين .  
 کاریدن - زراعة . عمل . نشر .  
 کاریز - ( معر . عا ) مجرى ماء تحت  
 الأرض . قناة .  
 کاز - مغارة . كهف . غار . صومعة .  
 اللطم على القفا . أغصان ينصبها  
 الصيادون يعلقون بها بعض الأشياء  
 لتكون فخاً . أرجوحة . مقراض .  
 مقص .  
 کاروانک - کروان .  
 کاروبار - مشغولية . معاملة .  
 کاروژول - رئيس العمال . المشرف  
 على البنائين .  
 کارورز - متعلم . الشخص المشغول  
 بالتعلم أو بالتمرن على العمل .  
 طالب متمرن .  
 کاروگور - ملجأ . مراد . مقصود .  
 کاره - حزمة الهشيم . كومة القش .  
 کارها - ( ج : کار ) أعمال . حرف .  
 کاری - مبارز . محارب . عامل شديد .  
 العامل الجيد .  
 کازرون - اسم ولاية ومدينة في  
 ( فارس ) .

- کاژ - أحول . شجر الصنوبر الصغير .  
 کاژہ - منزل . مقام . کین الصیاد .  
 کاس - نقارة كبيرة . ذکر الخنزير .  
 کاسان - اسم قرية في نواحي (سمرقند)  
 کاسانہ - طير أخضر بحجم الغراب  
 يكثر في (خوزستان) .  
 کاسبرگ - تويج الأزهار الأخضر .  
 کاست - قليل . نقصان . كذب .  
 الماضي من (کاستن) .  
 کالد - مخلوط .  
 کالسکة - (رو) عربة تجرها الدواب .  
 کالفتہ - مشوش . مضطرب .  
 واله .  
 کالفہ - انظر : کالفتہ .  
 کالك - انظر : كال .  
 کالم - أرملة : المرأة المطلقة .  
 کالنج - زعرور .  
 کالنجر - اسم قلعة في الهند يستورد  
 منها صباغ النيل .  
 کالنجة - طير الصلصل . فاختة .  
 كأس الحجامة .  
 کالوج ، کالوج - طير . حمام .  
 حجل . خنصر .  
 کالوخ - نبات كريبه الرائحة .  
 کالوس - جاهل . أبله . أحمق .
- کالا - متاع . سلعة . بضاعة . لوازم  
 البيت . مال التجارة .  
 کالار - صفيحة عريضة ورقيقة من  
 الحجر .  
 کالِب - (معر : قالب) قالب . بدن .  
 جسم .  
 کالبد - (معر : قالب) قالب .  
 بدن (انسان أو حيوان) .  
 کالبد شکافی - تشریح جسد الميت .  
 کالبو (ی) - متحیر . جاهل .  
 کالجار - حرب وجدال ، مزرعة  
 الأرز .  
 کافور بار - (کنا) کل شيء كثير  
 البرودة وزائد العبير . هطول  
 الثلج .  
 کافور باریدن - (کنا) هطول الثلج .  
 کافور جودانہ - نوع من الكافور  
 الجيد .  
 کافیدن - شق . بحث . تفتيش  
 تجسس .  
 کاک - رجل . انسان العين . (معر :  
 کعک) خبز يابس وسمي .  
 کاکا - أخ . أخ كبير .  
 کاکل - شعر الرأس . خصلة كبيرة  
 من شعر الرأس . نوع من القمح .

- کاکو** ، **کاکوینه** - خال . اسم  
 بطل من أحفاد (سلم بن افریدون).  
**کاکوتی** - نبات السعتر .  
**کاکگل** - قصب  
**کال** - منحن . متعرج . مکان . أرض  
 مشققة مليئة بالمياه . حفرة . هزيمة .  
 فاكهة غير ناضجة .  
**کاه** **کشان** - نهر المجره « درب  
 التبان » .  
**کاهنگل** - طين مخلوط بالتبن لطلي  
 أسطحه المنازل في القرى .  
**کاهل** - ضعيف . كسول . عاجز .  
**کاهنگار** - نهر المجره « درب التبان » .  
**کاهو** - خس . جنازة . تابوت .  
**کاهیدن** - نقص . تقليل . ضعف .  
 نحول .  
**کاهیده** - ( ا . م ) ضعيف . نحيل .  
 قليل .  
**کاوانی درفش** - علم ( فریدون )  
 المنسوب إلى صدره الحداد ، والتي  
 كانت مصنوعة من جلد الفهد .  
 و ( فریدون ) رصعها بالجواهر  
 بعد قتله ( الضحاک ) . وقد وقعت  
 بيد المسلمين في زمان عمر ( رضي )  
**کاورن** - عش الطيور .
- کافتن** - شق . تعزيق . صدع . بحث .  
 تفحص . تجسس .  
**کافتنه** - ( ا . م ) مشقوق . مصدوع .  
 مبحوث . مفحوص .  
**کافنیده** - ( ا . م ) مشقوق . مصدوع .  
 مبحوث . مفحوص .  
**کافنده** - ( ا . ف ) شاق . صادع .  
 باحث . فاحص .  
**کاوایانی درفش** - العلم الايراني القديم .  
 الراية المنسوبة إلى الحداد الذي  
 قتل ( الضحاک ) .  
**کاویدن** - بحث . تجسس . نقب .  
 تفتيش . حفر . نزاع .  
**کاویش** - العلبه التي يحلب بها حليب  
 البقر .  
**کاوین** - مهر العروس .  
**کاه** - تبن . الأمر من ( کاهیدن )  
 و ( کاستن ) . ضعف . نقص .  
**کاهنیدن** - انقاص . تقليل .  
**کاهندان** - مخزن لحفظ العلف والتبن .  
**کاه ربا** - ( معر . عا : الکهرباء )  
 جاذب القش .  
**کاهش** - نقصان . قلة . اتلاف .  
**کاه فروش** - ( ا . ف ) بائع التبن  
 والأعلاف .

کاووش - تفحص . بحث . تجسس .  
 کاوک - خالی اللب . فارغ الوسط .  
 کاوکاو - تفحص . تجسس . تفتیش .  
 کاوکُلور - قضیب الذکر .  
 کاوندہ - ( ا . فا ) باحث عن مکان .  
 مفتش . منقب .  
 کاونجک - خیار أخضر وکبیر .  
 کاووس - اسم أحد ملوک الکیانیین ،  
 ینسب الاسم بعضهم إلى ( نمرود )  
 أو ( فرعون ) . طاهر . لطیف .  
 أصیل . نجیب . فاتح . مؤید بتأیید  
 الهی . شعله . نور . شرر .  
 کبان - ( معر : قبان ) المیزان الرومی  
 المعروف .  
 کبجه - مغرفة الطعام . طرة وزلف  
 معقوفان .  
 کبراس - تبدل . مزاح زائد .  
 کبک - کف . غرفة بحجم الکف .  
 عفن أخضر اللون ینمو علی الخبز .  
 کبه - وعاء ملء الماء والطين للبناء .  
 کبه - كأس الحجامة .  
 کبی - قرد .  
 کبیدن - نوم . اخفاء . سرقة . خطف  
 مسک . افتضاض البکاره .

کاووک - عش الطيور .  
 کاوه - اسم الحداد الذي ثار علی  
 ( الضحاک ) وقتله . عاش فی  
 زمان ( فریدون ) و ( درفش  
 کاویانی ) هو العلم الايراني القديم  
 منسوب اليه . صرة المسک .  
 کاویانی - النسبة إلى صدره الحداد الذي  
 قتل ( الضحاک ) .  
 کتخ - رائب اللبن الناشف . خبز  
 معجون بالحليب ورائب اللب  
 ويسميه العرب ( شیراز ) .  
 کتران - ( معر ) قطران .  
 کتري - ابريق نحاسي ذو قبضة .  
 کف بوزدن - ( ع . ف ) ( کنا )  
 سرور .  
 کتک - عکاز .  
 کتک زدَن - الضرب باليد أو بالعصا  
 أو بالمقرعة .  
 کتک - نوع من الحرفان قصيرة  
 الأطراف يسمى ( نقد ) .  
 کتکار - نجار .  
 کتکن - قناتي .  
 کتگَر - نجار .  
 کتل - تل . مرتفع . جواد يهيا عند  
 الحاجة .

- کَتَمَ - ورق النيل كان يستعمل لتلوين الحواجب .
- کَتَنَبَر ، کَتَنَبَل - کسول . شره . کَتُو - کسول . شره . کَتُو - غلاف زهرة القطن . کَتَه - رز مطبوخ بدون سمن . کَتِيب - غل . کَتِير - سراب . نوع من القماش . کَتِيران - ( معر ) قطران . کَثَافَت - ( ع . مفر . نصر ) وسخ . قذاره . کَدِ يورَ - ( معر : خديوي ) مزارع . دهقان . صاحب الأرض . بستاني . مختار القرية . رب البيت . ( کنا ) دنيا . کُر - اسم نهرين الأول في ( شروان ) والثاني في ( فارس ) . وقد بنى الأمير ( عضد الدولة ) الديلمي جسراً على النهر الأخير . أرز . کَر - أصم . قوة . مقدرة . مراد ومقصود . کُدَه - قفل . لسان القفل . سن المفتاح . تخريش . حك . کُدِين ، کُدِينه - مدق الغسيل الخشي .
- کَت - کتف . سرير . سرير الملك . قناة . کِت - بمعنى ( اياك ) : کت گفت : تراگفت . کِتَابُ فُرُوش - ( ع . ف ) ( ا . فا ) بائع الكتب . کتبي . کِتاره - حربة . کِتَام - کوخ صيفي يبنى من الأغصان وأوراق الشجر في القرى . کِج - معوج . منحني . نوع من الحرير الرخيص . کُجَا - أين ؟ کِجَابَه - هودج . کِجَاوَه - هودج . صندوق بلا غطاء . کُجَاه - ( مخه : کجاست ) أي مكان ؟ کل مکان . الذي . مقام . مکان . کِرَا - ( مخه : هر کِرا ) کل الذي الذي . أي الأصدقاء ؟ کِرَاتَن - عنكبوت . کِرَاجِيدَن - قوقاة الدجاج عند وضع البيض . ويقال : کِرَاجِيدَن ، وکِرَاجِيدَن کَدُو - قرعة . كأس . کَدُوَادَه - أساس الجدار . کَدُوخ - حمام .



کَرَسَب - ( مفر . سر : کرفس )  
 بقل من فصيلة الخيميات .  
 کَرَسْتُون - ميزان القبان .  
 کَرَسَنج - قليل الهمة . ضعيف  
 النفس .  
 کَرَسَنَه - صديد . قبيح .  
 کَرَسَنَه - نبات يشبه العدس طعمه  
 مرّ قليلا وحاد يستعمل علفاً للغنم  
 والبقر .  
 کَرَزَن - نصف تاج مرصع كان  
 الملوك يلبسونه تيمناً وتبركاً .  
 تاج مصنوع من الحرير . زنبيل .  
 ( معر . تصر : مفرق الرأس ) .  
 کَرَزَه - الانسان الذي يولد وليس له  
 عضو تناسل .  
 کَرَدْگَر - ( مخف : کردگار ) .  
 کَرَدْمَنَد - جلود . سريع . حاد .  
 تعجيل . قاس .  
 کَرَدَن - عمل . صنع . انهاء ه  
 ( وهي فعل مساعد ) .  
 کَرَدَنگ - ابله . احمق .  
 کَرَدَنگَل - أنظر : کردنگ .  
 کَرَدَنی - قابل للعمل . ما يليق عمله .  
 کَرَدَه - ( م . ا ) معمول . مصنوع .  
 کَرَدَه کار - رجل عمل . مجرب . خبير .

کَرَاخ - قوقاة الدجاج عند وضع البيض .  
 کَرَاخان - اسم الابن الأكبر  
 لأفراسياب .  
 کُرَاد ( ه ) - لباس قديم .  
 کُرَار - خشبة الباب السفلى . أرض  
 معدة للزرع .  
 کُرَاز - كوزماء ضيق الفم . حوصلة .  
 کَرَاز - حمى تصيب النساء وقت  
 الولادة من شدة الألم .  
 کِيَاز - البخيرة والغنج أثناء المشي  
 والأمر لنفس المعنى .  
 کَرَاش - بعثرة . اضطراب . اسم  
 طير أخضر وأحمر اللون .  
 کَرَاشه - طرز . قاعدة . صفة .  
 کَرَاشيدَن - تحريش . حك . بعثرة .  
 اضطراب . تشويش .  
 کَرَه - زبده .  
 کُرَه - ( معر . عا ) مهرة الحمار أو  
 الحصان .  
 کُرَه - ماسورة . أنبوب . قفل .  
 کَرِي - صمم . طرش .  
 کِرْبَاس - عتبة البيت . عتبة السلاطين  
 والأمراء . مكان خلوة السلاطين  
 والأمراء .  
 کُرِيَان - قربان . فداء .

کَراشیده - (ا. م) مبعثر . مضطرب .  
 مشوش . محکوک . معلوم .  
 کَراک - طير الصعوة .  
 کَراکا - طير الصعوة .  
 کَراکر - غراب .  
 کَران ، کَرائه - صرف . حافة .  
 ساحل . انتهاء .  
 کَران ، کَرن - أنظر : کَرنده .  
 کَراویا - ( معر . عا ) بذر نبات  
 تستعمل منه حلوى الأفراح .  
 کَراه - طرف . حافة . نهاية .  
 کَرسه - صديد . قیج . شعر مجعد .  
 بول و بعر مخلوطان معاً .  
 کَرسى خاک - ( کنا ) الكرة الأرضية .  
 کَرسیدان - تلاعب . خداع .  
 کَرسى زر - ( کنا ) يوم . شمس . کفل .  
 کَرس - خدعة . تلاعب . تملق .  
 صديد . قیج .  
 کَرزه - أرض ممهدة ومعددة للزراعة  
 ومرتفعة الأطراف .  
 کَرس - صديد . قیج . وسخ البدن  
 أو الثوب . جمدة الشعر .  
 کَرسان - وعاء مدور من الخشب أو  
 الفخار توضع فيه الحلوى أو الفاكهة  
 أو الخبز .

کَردوانه - دودة المعدة .  
 کَردونيمه - زق الحمرة .  
 کلوه - حک . تخريش . أخذ  
 کَده - منزل . قرية . سرداب . لاحقة  
 تعطي معنى مکان وزمان .  
 کَرس - خدعة . تملق . تلاعب .  
 کَرس - شخير النائم .  
 کَروش - جبل منسوج من الشعر .  
 کَرسف - قطن .  
 کَرسمه - غمزة . دلال .  
 کَرسه - خدعة . تلاعب .  
 کَرسه - جبل من الن .  
 کَرسیدان - خداع . تلاعب .  
 کَرف - سواد يستخدمه الصياغ . قبر .  
 کَرفت - وساخة . قذارة . نجاسة .  
 الشخص الذي لا ينظف نفسه من  
 قذارته أو لا يهتم للقذارة .  
 کَریج ، کَریجه - منزل صغير .  
 کوخ من القش .  
 کَریز - المشرف على خدمة العظماء .  
 خادم .  
 کَریز - بيت صغير . کوخ من القش .  
 تساقط ريش الطيور .  
 کَریزی - شيخ عاجز ومنحني القامة  
 وخرق . باز . شاهين .

- کیریس - خدعة . تلاعب .  
 کیریسیدن - تلاعب . خداع .  
 کیریشک - محارب . فرخ الطیر . عمیق .  
 کیریشنک - منحدر و مرتفع .  
 کیریل - اسم فاکهة هندية مرة الطعم .  
 کیریمان - اسم الجلد الثاني لرسم وهو أبو ( نریمان ) . اسم مدينة ( کرمان ) .  
 کز - حریر خام . ( مخه : که + از ) الذي من .  
 کزو - اسم أحد أقرباء ( افراسیاب ) الذي سعی بقتل ( سیاوش ) مراراً .  
 کزو - زورق . قارب .  
 کزو (ه) - خيوط العنكبوت التي تنسج لوضع البيض .  
 کزو - سن منحور .  
 کزوان - ( معر ) اسم طائر معروف .  
 کزوت - سمین . ثخين .  
 کزوتنه - عنكبوت .  
 کزور - بر عميقة .  
 کزور - خمسمائة ألف .  
 کروز ، کروژ - سرور . نشاط . طرب . حزن . ملل .  
 کروس - لغز .  
 کروک - غطاء العربة أو السيارة .
- کردو - غصن مقطوع من شجرة .  
 کرز - أرض مهیأة للزراعة مرتفعة الأطراف .  
 کرزمان ، گرزمان - سماء . العرش الأعظم .  
 کزوکر ، گروگر - من اسمائه تعالى . صانع . عامل .  
 کزون - جواد أصفر اللون .  
 کزونده - ( هن ) شجرة شبيهة بشجرة الليمون ثمرها من العناب .  
 کزوه - ثلث فرسخ . عش الطيور .  
 کزوه - سن منحور .  
 کزويز - نطق وادراك الكلبيات .  
 کزه - بثور جلدية من أثر زيادة العمل .  
 وسخ . مسكة . حجرة . عفن .  
 بيت العنكبوت الذي ينسج لوضع البيض .  
 کزنگانی - نوع من العنب کسمه - خصلة من الشعر متموجة نازلة على طرف الوجه . جديلة .  
 کسندر - غير أهل . ضعيف الشخصية .  
 کستی - من الأعشاب الطبية المرة .  
 کسوت جان دادان - ( ع . ف ) ( کنا ) إحياء .

كُسُوت كافورى - (ع . ف) (كنا)

الثلج المغطي الجبال والوديان .

كُسُور - سعال . احتفاظ .

كَسُون - اسم أحد علماء المجوس ،

و كان يعتقد أن أصل الموجودات

منحصر في ثلاثة عناصر هي الماء

والنار والتراب .

كَسَمَه ، كَشَمَه - سهولة .

كِسائى - هو الشاعر ( أبو الحسن

مجد الدين ) ولد في مرو سنة ( ٣٤١

٥ - ٩٥٢ م ) . مدح السامانيين

والغزنويين . كان زاهداً شيعياً ،

برع في الوصف والحكمة .

كُسَار - أكل ، ولا تستعمل للطعام

والشراب انما للغم والحزن . متحمل

( والأمر منها ) .

كُسَارْدَان - تناول الحمرة . اغتمام .

حزن .

كُسَارْتَدَه - ( ا . فا ) شارب الحمرة .

أكل الغم . مغموم .

كَسْبى باز - عاهرة .

كَسْبى خانه - بيت الدعارة .

كَسْتَر - شوك أسود يجمع لحرقة .

كُسْتَل - حرباء .

كَسِيمَه - شوك يأكله الجمل برغبة .

كَش - حُضن . ابط . صدر . كل زاوية .

مليح . اسم بلد في ما وراء النهر

والمشهوره بصفة ( سبز = الخضراء )

اشتهر فيها المقنع ( حكيم بن عطا ) .

جرح يصيب طرف الجمل . الأمر

من « كَشِيدَن » أي اسحب ، جرّ ،

زِن . وبمعنى ( كَشْنَدَه ) إذا جاءت

مركبة . ( كنا ) شارب .

كَش - الأمر من « كَشْتَن » . وبمعنى

« كَشْنَدَه » مركبة .

كِش - ( مخف : كه + اش ) الذي

إياه .

كُسْتَن - سحق . دق .

كُسْتَه - غلة مدروسة لكنها لم تنق

بعد . حزمة . اسم نبات .

كُسْتى - حزام . زنار . تضارب .

كَسْتِيمَه - شوك يأكله الجمل برغبة .

كِسْرى - ( معر : خسرو ) لقب

ملوك آل ساسان ، واسم ( أنو

شيران العادل ) . تجمع في العربية

على : أكاسرة وأكاسر .

كَسَك - طير اسمه العقعق .

كَشْكَنْجِير - منجنيق لدك الحصون .

كَشْكَنَه - خبز الشعير .

كَشْكُول - ( معر . عا . نصر )

شحاذ . سائل . وعاء يدوره

الشحاذون بأيديهم يصنع من الفلز أو

الفخار . كيس الفقراء يضعون فيه

حاجياتهم وفي الهند يصنع من قشور

بعض الفاكهة كقشور جوز الهند ،

والكلمة مركبة من ( كش =

سحب ) و ( كول = كتف ) .

كَشْكِين ، كَشْكِينَه - خبز الشعير .

كِشْمَان - أرض مزروعة .

كِشْمِش - ( معر . عا ) عنب ميبس .

زبيب .

كَشْتِي كِش - ملاح . ( كنا )

شارب الحمرة .

كَشَخ - خيط تعلق به الأعتاب

لتبيسها .

كَشَخَان - رجل لا غيره له ، ديوث .

كَشِش - ذبح . قتل . حرب .

كَشِش - جذب . وزن . غمزة .

دلال . السير ليلاً ونهاراً . طريق

مطروق .

كَشَف - سلحفاة . برج السرطان .

اسم جبل . جرة عريضة الفم .

المكان الذي يوضع فيه الثلج .

كَشَف - فضة محروقة . زفت .

كَشْمَكْش - اسحب ولا تسحب .

الجر والسحب . السحب والأعادة .

( كنا ) السحب المتوالي . تعاقب .

محادثة . أخذ وعطاء في الحديث .

تضارب في الحرب .

كُشْمَكْش - خوف . فرع . جلبة

المحاربين .

كَشْن - مملوء . كثير .

كَشْنَدَه - ( ا . فا ) مزارع .

كَشْنَدَه - ( ا . فا ) ذابح .

كَشْنَدَه - ( ا . فا ) ساحب . مطيل .

وازن . وزان .

كَشْنَه - عطشان . نوع من النبات

الرددي وينمو على جدران الحمام . سهولة .

كَلَاب - ( معر . عا ) سيخ حليدي

معتوف يُسحب به الشواء من

الأفران . مخلب . مهماز .

كَلَابَه - خيوط ملفوفة على الدولاب .

كَلَابَشْت ( 4 ) - جبة قصيرة من

صوف الحروف .

كَلَابِيسَه - تغيير حالة العين في حالة

الغضب أو من أثر اللذة . ازدراء .

كَلَات - ( معر : قلعة ) قلعة . حصن .

اسم مدينة في ( تركستان ) . قرية

كبيرة فوق الجبل .

کُلْ - منحن . أعوج . ملتو . قصير . ناقص .  
 کَل - ( مخف : کچل ) أقرع . ذکر النعام ( کالخروف والبقر والغزال ) .  
 خروف بدون قرون . قصير . ناقص .  
 کَکَّه - فضلة . براز . غائط .  
 کَکْ مَکْ - کلف .  
 کَکْجَه - بذر القطن .  
 کَلا - ضفدع . فأر الصحراء .  
 کَلاو ، کَلاوو - ضفدع . فأر الصحراء .  
 کَلاته - قرية وقلعة صغيرة . مزرعة صغيرة . دسكرة .  
 کَلاجُو ( ی ) - قدح لشرب الماء أو القهوة .  
 کَلاجه - نخاع العظام .  
 کَفْشِير - رصاص . وعاء نحاسي ماخوم .  
 کَفْشَکْ - رغوة . زبد الماء . لعاب الفم . رغوة الحليب . عفن .  
 کَفْگِير - ( معر . عا : کفکیر ) مغرفة الطعام ذات الثقوب .  
 کَفْگِيرِکْ - ورم يتولد من الجرح .  
 کَفْلِيز - أنظر : کَفْگِير .

کَشَفْت - مضطرب . متناثر . الماضي المفرد الغائب من « کشفتن » .  
 ذبول .  
 کَشْفَتَن - فتح . تفتح . تبعثر . ذبول .  
 کَشْفَتَه - ( ا . م ) ذابل . متفتح .  
 کَشْکْ - ( معر . عا . تصر ) لبن ينشّف بعد غليه أو اسم طعام يصنع من الدقيق .  
 کَشْکْ - طير العقعق .  
 کَشْکَشَان - ( مخف : کشان کشان ) السير بتؤدة .  
 کَشْکَاب - ماء الشعير . ثريد .  
 کَشْکَادار - حارس . مراقب .  
 کَشْکَلَه - نوع من الأحذية .  
 کَفْ سَفِيد - ( ع . ف ) ( کنا ) الکریم الذي من کثرة عطائه أصبح خاوي اليد .  
 کَفْ سَفِيد - ثلج .  
 کَفْش - حذاء .  
 کَفْش بان - اسکافي .  
 کَفْش خَواسْتَن - ( کنا ) سفر .  
 کَفْش دوز - حذاء . اسم حشرة طيارة .  
 کَفْشْگَر - حذاء . اسکافي .

کَلْمُرْغُ - نوع من مالک الحزین بدون تاج علی رأسه .  
 کَلْن - قطن مندوف . ورم .  
 کَلْنَبَه - طابۀ من أي شيء . قطعة حلوی . کل شيء ضخم وغير مستقیم .  
 کَلِنَج - وسخ . قذاره . تکبر . تجبر . کلنجان - سرطان .  
 کَلَنَد - قفل باب المنزل . الخشبۀ التي تربط برقبه الکلب . کل شيء غیر مقلّم .  
 کَلَنَدَر - قوي البدن . عريض المنکبین خشبۀ یقلل بها الباب .  
 کُماجدان - وعاء کبیر لوضع الخبز فيه وهو عبارة عن إناء نحاسي کبیر .  
 کَماس ، کَماسه - جرة خزف عریضة الفم . جفنة خشبیه . قليل .  
 کُماله - أعوج . حریر زهید القيمة . کمان - قوس .  
 کَمَان اَبْرُو - مقوس الحاجب . معشوق کمان افکن - الرامي بالقوس .  
 کَمَان پُشت - مقوس الظهر . کَمَا نَجْوَله - محفظة الکمان .  
 کَمَانِ بَهْمَن - ( کنا ) قوس قزح .

کَفَه - دف . دائرة . سنابل القمح أو الشعیر التي لم تدرس ، فیعاد درسها ثانية .  
 کَفِيار - تحمل وتعب من عمل الخیر . کَفِیدن - شق . قسم . انقسام . انفصال . تجزئة .  
 کَفِیده - ( ا . م ) مشقوق . مقسوم . منفصل . متجزئ .  
 کَفِيز - ( معر . ف : قفیز ) قذح . مکيال .  
 کَلْتَبَان - دیوث . خادم العاهرات . کَلْتَه - حیوان عجوز لیس له قدرة . الانسان الذي لا قدرة له علی الحديث حیوان مقطوع الذنب . حقیر . عیبی . قليل . ناقص . غیر مرتب .  
 کِلِج - سلة یجمع بها بعیر الدواب . سلة الحمامی .  
 کَلِج - سلة یجمع بها بعیر الدواب . سلة الحمامی . صدید . وسخ . تکبر . تجبر .  
 کَلِجان - مزبلة .  
 کَلِج - تموج . تموج الشعر . کَلِجَنگ - سرطان .  
 کَلِخِج - صدید . وسخ البدن . وسخ .

- کَم - قليل . ترك . نقصان . قصور .  
 نادر . سم . مقطوع . زائل . فقير .  
 دون . جميل . ثمين . جانب .
- کَم - اسم بلدة جنوب طهران معربها  
 ( قم ) . نوع من الشوك .
- کُمَاج - نوع من الخبز الضخم  
 المصنوع من طحين القمح وطحين  
 الذرة .
- کَمَانٌ گير - أنظر : کماندار .  
 کَمَانَه - قوس . قوسي الشكل . شبيه  
 بالقوس . قذح الحمرة .
- کَمٍ او گير - اترکه . دعه .  
 کَمٌ بَخْت - قليل الحظ .
- کَم بَر - بلا ثمر . بلا نصيب .  
 کُمبُزَه - أنظر : کبيزه .
- کُنَا - أرض . حد . طرف .
- کَنَاد - نوع من الحمام البري واسمه  
 ( الورشان ) .
- کَنَاد - صيغة من المصدر  
 ( کردن ) ليعمل الله .
- کَنَار - شجر السدر أو فاكهته ، ويصنع  
 منه مسحوق الحناء التي لا تصبغ  
 انما تعطي رائحة وليونة للشعر ،  
 وكذلك يستعمل من أجل كفن  
 الميت . موز .
- کَلِيك - أحول . بوم . خنصر .  
 کَلِيك - الخنصر من اليد أو القدم .  
 بوم .
- کَلِيم دَسْت - ( ع . ف ) مثل يد  
 موسى الكليم . مبارك اليد . مظفر .
- کَلِيوَج - طير أصغر من الغراب  
 ويشبهه .
- کُلْيُون ، گليون - قماشة ذات سبعة  
 ألوان .
- کَمَانِجَه - الآلة الموسيقية المعروفة  
 ( الكمان ) . قوس الحلاج .  
 ( مصغ : کمان ) .
- کَمَانْدَار - صاحب قوس . البارع في  
 رمي النبال من القوس .
- کَمَان رُسْتَم - ( کنا ) قوس قزح .  
 کَمَان سَادَه - ( کنا ) شمس .
- کَمَان گَرُوَهَه - القوس الذي يرمى  
 به طابرة من الطين أو الحجر .
- کَک - خنصر . أحول .  
 کَلْک - أحول . ألم البطن .
- کَلْک - منقل نار . موقد . حيلة .  
 خدعة . مبضع . شؤم . نحس .  
 مجتمع الناس . انزعاج . صداع .  
 بطيخ فج . ثور . ( مصغ : کيل )  
 أقرع .



- کَلْبَغَر** - حریر کثیر النعومة . نوع من القش .  
**کَلْبَف** - أنظر : کَلَب .  
**کَلْفَت** - عریض . ثخین . سمیک . ضخم .  
**کَلْفَت** - منقار . فم .  
**کَلْفَت** - خادمة .  
**کَلْفَهَشَنَک** - النوازل من الجلید فی الشتاء .  
**کَلِک** - قصبه . قلم قصب . قلم کتابه . ناب .  
**کَلِک** - حُضن . صوف ناعم مغزول من وبر الماعز .  
**کَمَلْکَان** - جدول صغیر . قطرة ماء .  
**کَمَلَه** - أبله . أحمق . جاهل .  
**کَمَلِی** - جبة خشنة النسيج یلبسها الفقراء والدرأویش .  
**کَمَنَد** - شبکه قنص . حبل یتعمل للصعود به علی الجدران . طناب . حبل . طیة . تجعد .  
**کَمَنَدُ اِنْدَاخْتِن** - القاء شبکه الصيد . القبض علی الانسان أو الحيوان .  
**کَمِی** - قلة . ندرة . نقصان . خسارة .  
**کَمِیَاب** - کل شیء نادر الوجود . صعب الحصول علیه .  
**کَلِیجَه سِم** - ( کنا ) البدر فی الرابع عشر .  
**کَلِید** - مفتاح .  
**کَلِیدَان** - قفل .  
**کَلِیدِ اِیْمَان** - ( ف . ع ) كلمة الشهادة .  
**کَلِیدِ گَنْجِ حَکِیم** - ( ف . ع ) ( کنا ) بسم الله الرحمن الرحیم .  
**کَلِیز** - زنبور .  
**کَلِیزْدَان** - عش الزنبار .  
**کَلِیسا ، کَلِیسیا** - کنیسه . معبد . دیر .  
**کَلِکْ زَدَن** - احتیال . خداع .  
**کَلْ کَل** - مکثار فی الكلام . سخیف فی الحدیث . صدر .  
**کَلْ کَل کَرْدَن** - كثرة الكلام وازعاج الآخرین به .  
**کَلْکَم** - منجنیق . قوس قزح .  
**کَلَم** - نوع من الجزر .  
**کَلْمَا سَنَک** - مقلاع .  
**کَمِیْتَه** - ( فر ) مجلس خاص . شلة .  
**کَمِیْتَه** - مجموعة منتخبة من حزب أو جمعية .  
**کَمِیْتَه** - جمع فنی أو علمي .  
**کَمِیجَه** - دودة یضیء ذنبها لیلاً .  
**کَمِیز** ، **گَمِیز** - بول .

کُمیسیون - ( فر ) اجتماع لمناقشة بعض الأمور . شعب المجلس النيابي الخاصة في بعض الشؤون . دلالة للشراء أو المبيع .

کَمین ، کَمینه - ناقص . معيب . حقير . خنصر . ممکن لمحاربة العدو .

کُن - جذر وأمر ( کوردن ) . ( مخف : کون ) دبر .

کین - غرزة الخياطة .

کَن - شجرة . جذر وأمر ( کندن ) . کَنَدوله - انظر : کندو .

کَنده - ( معر : خندق ) ( ا . م ) مهذوم . مفصول . محفور . خندق . كهف صحراوي يحفر لايواء المسافرين . مكان في سفح الجبل .

کَنَدَرُوش - أرض كثيرة المرتفعات .

کَنَدَرَه - اسم طير يعيش على المياه .

کَنَدِرُز - ( مخف : کهن دز ) قلعة قديمة . شرفة قديمة . اسم مدينة

بناها ( فريدون ) في ( توران ) .

کَنَدُرُز - اسم بلدة بناها ( جمشيد ) وكانت عاصمة ( فريدون )

( و معر : قندز ) .

کَمَزَن - مدبر . صاحب رأي . لا مبال . سيء الحظ . الذي يخسر في القمار دائماً .

کَمَسْت - نوع من الجواهر زهيدة القيمة . ( کنا ) الانسان سييء الأصل والجاهل .

کَمَسْک - مزيج الحليب واللبن يصنع منه نوع من الخبز ويسميه العرب ( شيراز ) .

کَمَمْک ، کومک - مساعدة . معاونة .

کَم کاسه - بخيل . قليل الهمة . ناقص .

کَم کَم - صوت فأس حافر البئر . الکثبان الرملية . زعفران .

کِم گِرِفْتَن - ( کنا ) ترك .

کَنَدُ گوش - ثقيل السمع .

کَنَدُ گي - حك . نحت . حفر .

کَنَدُلَان - نوع من الخيام . خيمة تنصب بباب قصر الملك .

کَنَدُله - شيء متجمع .

کَنَدُ مَنده - خراب . بناء خرب .

کَنَدَن - فصل . فصل الشيء عن غيره . حفر . جر . هدم . تقشير . سلخ .

تخریب .

- کَنْدُرُ - جرة من الفخار يملأ فيها القمح والخبز .
- کَنْدُرُ - صمغ طيب الرائحة يشعل بالنار .
- کَنْدُرُ رومي - صمغ يسمى العلك الرومي أو المصطكي .
- کَنْدُرُو - اسم وزير الضحاک . مصطكي . الانسان أو الحيوان بطيء الحركة .
- کَوَاژ ( ه ) - طعن . حسن المزاج . مباح . خبز وطعام وبيض نصف مطبوخ .
- کُواس ( 4 ) - صفة . طرز . طريقة . قاعدة . قانون .
- کُواسمه - سهل .
- کُواسيمه - سهل . سهولة .
- کُوَاش ( 4 ) - أنظر : کُواس .
- کُوَاشمه - سهل . سهولة .
- کُوَوال - جمع . نمو .
- کُوَوال غُشجه - مسحوق الزينة الأحمر .
- کُوَاليدن - جمع . نمو . نمو الزرع .
- کُوَاليده - ( م . ا ) نام . نابت . مجموع کَنْنَد - منجل .
- کَنْنَدَه - ( ا . فا ) فاصل . قالع .
- کَنْنَدَه - ( ا . فا ) عامل . فاعل .
- کَنْدَه - ( معر : خندق ) مهدوم . محفور . خندق . نهر .
- کَنْدُو - جرة فخارية كبيرة يوضع فيها أغلال القمح . خلية النحل . مكان محذب للنحل مصنوع من الخصير أو الخشب .
- کَنْدُوَاله - شاب عريض ما بين الكتفين . قوي الجسم . جهم . فتى أمرد قبيح الهيئة .
- کَنْدُوَره ، کَنْدُوَرى - سباط جلدي مندیل الطعام . مریول الطفل .
- کَنْدُوک - جرة فخارية تجمع فيها الغلال .
- کَنْدُ وکوب - ( کنا ) سويش . قلق . تحر . نفتيش .
- کَنْدِش ، کَنْدِش - قطن مخلوج معد للغزل . خشبة يلف عليها الحلجون القطن المنذوف .
- کَنْدِک - فُتات الخبز .
- کَنْدِگ - ( معر : خندق ) حفرة .
- کَنْدُوَاله - رجل طويل قوي الجثة . الأمرد الضخم .
- کَنْدُ آوَر - حکيم . عالم . قائد الجيش . رئيس . بطل . شجاع .
- کَنْدَر - مدينة . اسم مدينة في خراسان .

کُنُو - أنظر : کنف .  
 کِنُور - وعاء فخاري كالجره تخزن فيه الغلال . مكر . خداع .  
 کُستور - رعد .  
 کِنُوره - متلاعب . مخادع .  
 کُنُوریدن - تلاعب . خداع .  
 کِنُوزَه - «مثله الكاف» مخلوج . مندوف .  
 کُنُون - الآن . في هذا الوقت ( مخفه : اكنون ) .  
 کَنَه - القراد .  
 کُنَه - حجاب لمنع الشمس . ستر .  
 سقف . فتيل الصباح .  
 کَن هَنَه - التمطي .  
 کَنيز - عبدة . جارية . فتاة بكر .  
 جذر شجر البلح والرطب .  
 کَنيزک - ( مصغه : کَنيز ) جارية صغيرة . عبيدة .  
 کُنُگرُ کُنُدن - ( کنا ) عمل متعب وغير نافع .  
 کُنُگره - أعلى كل شيء . مسننات الحصون والقلاع . شرفة . زينة التاج .  
 کِنِگرى - آلة موسيقية هندسية ذات وترين .  
 کُن مکن - الأمر والنهي . الشخص المتردد . ملك . حاکم .

کُنیش - عمل . طبع .  
 کَو ، گو - عاقل . شجاع . بطل .  
 کُو - ( مخفه : کهاو ) الذي هو . أين ؟  
 طريق عريض و كبير . حي . محلة . طريق ضيق وصغير .  
 کَوار ( ه ) - سلة كبيرة لنقل الفاكهة .  
 سحاب يظهر في ليالي الصيف .  
 اسم قصبه في شيراز . خلية نحل .  
 کَواز - كوز الماء ( معر : عكاز ) عصا لهش القطيع .  
 کَوازه - بيض نصف مقلي ( معر : جوازق ) .  
 کَوازه - ( معر : عكاز ) عصا لهش الدواب .  
 کورَه - منقل النار . مكان اشتعال النار . معبد النار . فرن الآجر .  
 كور الحداد والنحاس . حصه . جزء من المملكة . قرية . مدينة .  
 کورَه دِه - قرية صغيرة قليلة العمار .  
 کورَه راه - طريق كثير التعرجات .  
 کورى - عمى . اسم غلة .  
 کوذَر - عجل .  
 کُور - أعمى .  
 کُوراب - كثير العطش . سراب .

کور کانی ، کوز کانی - جلد الماعز المدبوغ .

کور گیاه ، گور گیاه - شجره أو ثمر الخرنوب .

کور کور - حدأة .

کور مار - نوع من الحيات غير السام يتغذى بالحشرات .

کور موش - نوع من الفئران كبير وقبيح وكره الرائحة .

کور - ( مخف : كبود ) رمادي . داكن . كود - كومة الغلال . الزبل المستعمل في المزروعات بشكل سماء .

كودال - خندق .

كودتاه - ( فر ) انقلاب عسكري لتغيير الحكم القائم .

كودر - سفح الجبل .

كودره - نوع من البط المائي .

كودك - طفل . طفلة .

كودن - أحمر . قليل العقل . جاهل كسول . بليد . دون . قليل الادراك جواد مسن بطيء الحركة .

كولم - فلفل أسود .

كولنج - مرض القولنج . منقل النار . اسم عذف موسيقي .

كولنگ - منخت ، أمرد .

کوروش - ( ۵۵۹ - ۵۲۹ ق . م ) .

رأس الأسرة الهخامنشية التي حكمت بلاد فارس . وقد خرج على آخر ملوك ( ماد ) . حارب البابليين ،

وأعاد أسرى اليهود إلى القدس . وصل في حروبه شرقاً حتى نهر جيحون والسند ، وغرباً حتى البحر الأحمر .

كان أحد الملوك المشهورين قديماً الذين كانوا ينتصرون على الشعوب فلا يغيرون من أوضاع البلاد ولا من معتقدات الأمم المغلوبة

قبره في ( مشهد ) معروف .

کورابین - وعاء مصنوع من القش على شكل كفة ميزان . عدل .

کوربخت - جاسوس . نمام . كورت - كوزة ضيقة الفم .

کوردل - أعمى القلب . بطيء الفهم . قليل التفكير .

کوردي - جلباب صوفي . كوردين - ثوب حريري صوفي سميك .

کورس ، کورس - شعر مجعد . قبيح . صديد . وسخ . قذارة .

کورس - ( فر ) مسابقة . امتحان . ركض

کورس - انظر : کوروش

کوکا - صوت مرتفع جداً .  
 كوك زَدَان - خياطة القماش بالإبرة .  
 كوك شُدَان - غضب .  
 كوك كَرْدَان - ترتيب الأوتار الموسيقية .  
 ربط الساعة .  
 كَوَكَلَه - هدهد .  
 كو كَنَار - نبات الخشخاش . جوزة  
 الخشخاش .  
 كو كوز - نوع من القماش الناعم .  
 كوكوه - بوم .  
 كَوَل - حبة من جلد الحروف . جواد  
 بطيء الحركة . اسم قصبه في ولاية  
 ( فارس ) .  
 كَه - ( مخف : كوه ) جبل .  
 كَهَا - ( ا . فا ) خجل . منفعل .  
 كَهَان - ( مخف : كيهان ) دنيا . عالم .  
 كِهَان - ( ج : كه ) صغير .  
 كَهَب - عار .  
 كَهْبَد - جابي الأموال . خازن .  
 صراف . سمسار . ( مخف : كوه  
 بود ) زاهد . غابد . مرتاض .  
 منزو . دهقان .  
 كَهَبَل ( ه ) - جاهل . أحمق . أبله .  
 قبيح .  
 كِهَتَر - أصغر . أقل . مركبة من  
 ( كه + تر ) .

كُول - أحول . أشوس . حصان بطيء  
 السير . بوم . حوض . تل . كتف .  
 كولاب - حوض الماء . مسبح . الموج  
 العظيم . اسم مدينة .  
 كولاك - عاصفة . إعصار . موج البحر .  
 كولخ - منقل . مجرة .  
 كولش - حفر الارض .  
 كوتك - سلة صغيرة تضع القرويات  
 فيها طابة الغزل .  
 كَوَلَه - أعوج . منحن .  
 كَوَلَه - حمل . كل ما يحمل على الظهر .  
 أحمق . أرض منحلرة . مكان .  
 كوشيار - اسم حكيم من ( گیلان )  
 أو من ( فارس ) يحكى أن ( ابن  
 سینا ) كان تلميذاً له .  
 كوشيدَن - جد . اجتهاد . كدح . كد .  
 سعي .  
 كوف - بوم .  
 كوفت - صدمة . أذى . ضربة . لكمة .  
 مرض السفلس . الماضي المفرد الغائب  
 من ( كوفتن ) .  
 كوفت گَر - ( ا . فا ) مذهب . طلاء  
 كوفتگی - صدمة . ضرب .  
 كوفتن - سحق . هرس . طرق . دق .  
 كوفتن دِل - دقات القلب .

کوهفجان - سکان جبل ( کیرمان ) .  
 کوفشانه - نساج .  
 کوك - تسريح . خياطة . خس . قوي .  
 صوت مُرتفع وقوي . صباح . سعال  
 قبة .  
 كُويز - زاوية . زاوية البيت .  
 كُويز - كيل ويسمى ( قفيز ) .  
 كُويسْتَن - دق . طرق . درس .  
 كُويسْتَه - ( ا . م ) مدقوق . مطروق .  
 طرفا مقعد الانسان البارزان .  
 كُويش ( 4 ) - وعاء اللبن الخاص .  
 كُويل - أنوار البانونج والريحان .  
 كُويله - شعر وسط الرأس .  
 كوى يافت - طفل مرمي في قارعة  
 الطريق . لقيط . ابن الشارع .  
 كه - ( مخه : كاه ) تبن . قش .  
 كه - صغير ( ج : كهان ) . ( مخه :  
 كاه ) تبن . اداة للموصول  
 وللاستفهام والشرط والتفسيـر  
 والتعليل وبمعنى حتى . صغير .  
 كوه نورد - متسلق الجبال .  
 كوهه - تلة . هضبة . حدبة . القسم  
 المرتفع من طرفي السرج . موج  
 الماء . جن . حملة .  
 كوهه آب - تماوج الماء .  
 كوهه آسمان - ارتفاع السماء . أوج .

كهر - لون الجواد الكميت .  
 كهزبا - ( معر ) ( مخه : كاه ربا )  
 جاذب القش . نوع من الصمغ فيه  
 خاصية كهربائية .  
 كهزبارنگ - لون . لون أصفر .  
 كل شيء له خاصية القسوة  
 الكهرطيسية . ( كنا ) خفيف اليد .  
 سارق .  
 كهزه - عترة صغيرة رضيع .  
 كهسار - انظر : كوهسار .  
 كهستان - انظر : كوهستان .  
 كهسته - كوزة مليئة بالماء .  
 كهسله - جاهل . أحمق .  
 كهكشان ، كاهكشان - نهر المجرة .  
 درب التبان .  
 كوفته - ( ا . م ) مدقوق . مهروس .  
 مسحوق . متعب . مصلوم . نوع  
 من الطعام يطبخ بالرز واللوبياء  
 واللحم المدقوق . ( كنا ) أبله .  
 أحمق . جاهل . ( معر . عا )  
 طعام اسمه ( كفته ) أي اللحم  
 المفروم أو المدقوق .  
 كوفته حال - ( ف . ع ) سيء الحال .  
 مغموم .  
 كوففجان - قفص . محل ضيق .

- کوزه گریفته - فلان سلبته الجن .  
 کوهی - جبلی . زعرور .  
 کوی - حارة . زقاق . حی . شارع  
 رئیس . طریق عریض . حافة .  
 کویافت - لقیط . ابن الشارع .  
 کوهیج - زعرور .  
 کویور - أرض قاحلة لا ماء فيها .  
 جذبة . سراب . أسد هصور .  
 کیش - نکاح . زواج .  
 کیخ ، کیخ - صدید العین .  
 کیقباد - عادل . اسم ملک کان مشهوراً  
 فی ایران وکان یلفظ اسمه ( کیقباد )  
 کیف - محفظة .  
 کیفر - مکافأة . جزاء . ندم . عوض .  
 بدل .  
 کیفسام - کتمان .  
 کیفوس - مساعمة .  
 کیئک - برغوث .  
 کیئک - انسان العین . قط .  
 کیخسرو - ملک عالی الرتبة و عادل .  
 اسم ملک مشهور .  
 کیخسروی - اسم لحن من ألحان باربد  
 الثلاثین .  
 کیرو - حفظ . احتفاظ .  
 کیریان - فداء . قربان .  
 کیز - لبدة من الصوف .  
 کیس - تثنیة . جعدة .  
 کیسنه - خیطان ملفوفة .  
 کیسه - ( معر ) جیب . حافظه .  
 کیسه بر - السرقة من الجیب . نشل .  
 کیش - دین . مذهب . قاعدة . ملة .  
 جعبة . ریش الدجاج . نوع من  
 القماش الکتانی . شجر الشمشاد .  
 لفظ یستخدم فی الشطرنج عند  
 ضرب حجر بحجر . کنانة .  
 کینال - سکیر .  
 کین آور - شجاع . بطل .  
 کینه - عداوة . بغض . حقد .  
 کین ستان - منتقم .  
 کینه گان - میدان الحرب .  
 کینه ور - ( ا . فا ) صاحب عداوة  
 وبغضاء .  
 کینه وری - عداوة . انتقام .  
 کیو - خس . مادة . سبب .  
 کیوان - زحل .  
 کیومرث - اسم الانسان الأول من  
 اولاد آدم . أول ملوک الپیشدادیین .  
 کیها - أي أناس ؟  
 کیهان - دنیا . عالم . وتلفظ :  
 گیهان .



کیمیخت - جلد الحيوان . جلد الحمار  
 أو الجواد المدبوغ .  
 کیمیای جان - ( ع . ف ) کیمیاء  
 الروح . ( کنا ) نبيذ .  
 کین - عداوة . خصومة . بغض .  
 ( مخم : كه + اين ) الذي . هذا .

کیکائوس - عادل . نجيب . أصیل .  
 اسم أحد أولاد ( کيقباد ) الأربعة .  
 کیکین - ظلام . لحم .  
 کیکل - زعرور .  
 کیل - منحني . أعوج . متأمل . صاحب .  
 أمل .  
 کیماک - ( معر ) قشدة الحليب .

## گی

- گاژ - مقام . محل . منزل .  
 گاشت - الماضي المفرد الغائب من «گاشتن» .  
 گاشتن - اعادة . تدوير . عمل . أمر .  
 گاف - كذب . هراء . تجاوز عن الحد . شق .  
 گال - قريب . غلاف القطن . ابن آوى .  
 صراخ . تدرج . خداع . رتبلاء .  
 دب . البعر المعلق تحت ذيل الدابة .  
 گاباره - غار . شق في الجبل .  
 گات - الفصل المنظوم من أغاني زردشت .  
 گاخواره - مهد .  
 گار - لاحقة تؤدي معنى فاعل ومحضر ومالك الشيء .  
 گارتده - فاعل . عامل .  
 گارى . بلا ثبات . غير مستقر .  
 عربة بعجلتين أو بأربع يجرها حصان أو حمار .  
 گاز - سن . عض . مضغ . ملقط خاص للقط المعادن . مقراض .  
 منقاش . علف . أخلو جر . غار .  
 مفارة في الجبل . صومعة .  
 گاوسار - مثل الثور . دبوس «افريدون»  
 گاوساميرى - بقرة السامري الذهبية .

- گازر - مبيض . غسل .  
 گازرگاه - مغسلة . اسم مدفن الخواجة « عبد الله الأنصاري » . ويقال هو اسم الموضع الذي اعتكف فيه الشيخ « سعدي » في شيراز .  
 گازرک - طير الصعوة .  
 گازگيرفتن - عض .  
 گازه - أرجوحة . كوخ خشبي . كمين الصياد . صومعة على جبل .  
 گاوگون کردن - ( كنا ) تطهير .  
 گاوماده - بقرة .  
 گاوميش - ( معر ) جاموس .  
 گاوتور - ثور .  
 گاويروزه - ثور الحراثة .  
 گاويس - علبه الحليب .  
 گاه - عرش الملك . فراش . لاحقة دالة على الوقت والزمان والمكان والمحل . بوتقة يذاب فيها الذهب والفضة . كوكب الحبرى القريبة من القطب الشمالي . وسادة .  
 گاوسر - مثل رأس البقرة . دبوس « افريدون » .  
 گاوسنگك - حجرة البقر . عصا تمش بها الأبقار .  
 گاوسيمين - كأس من الفضة على شكل رأس البقرة .

گذشتگان - السابقون . الأوائل .

گذشتن - عبور . انهاء الوقت . اهداء .

مضي . تقدم . مجاوزة . تفوق .  
ترك . موت .

گذشته - ( ا . م ) ذاهب . معبور .

گَر - ( مخف : اگَر ) . إذا وإن الشرطيتان .

جرب . مراد . مقصود . قدرة .  
لاحقة بمعنى صاحب و صانع .

گَر - اسم نهر في الشرق . شعله . لسان النار .

گَرَا - عبد . غلام . حجام . كلمة

شَم ( معر . عا ) . محبوس . مسلفة  
الأرض .

گَر ائيدَن ، گَر ائيدَن - قصد . رغبة .

ميل . عشق . حملة . عصيان .

گَراد - ثوب عتيق .

گَرانِ خَوَاب - ( كنا ) الشخص الذي

يتأخر بنومه واستيقاظه .

گَرانِ خَوَار - شره إلى الطعام .

گَرانِ دَسْت - ( كنا ) المتأني في أعماله .

گَرانِ دُود - غم أسود . ضباب .

گَرانِ رِکاب - ( ف . ع ) . تقال

للمبارز الذي لا يصول ولا يحول  
بل يثبت في مكانه . ( كنا ) للشخص

النائم والمأدىء .

گَرانِ بَها - ثمين . نادر .

گَرانِ پَای - بطيء السير .

گَرانِ پُشت - قوي البنية . حمال .  
متكبر . أبله .

گَرانِ جان - ( كنا ) شخص قوي

الروح . عجوز . فرتوت . فقير  
ومريض .

گَرانِ چِشَم - حسود .

گَرانِ خَاطِر - ( ف . ع ) مهموم .

گَر ائيدَن - تكريم . احترام .

گَران - ثقیل . غالي الثمن . كسول .

عظيم . عزيز . نفع . خطير .

گَران - حزمة القمح أو الشعير .

گَرانِ بار - محمل للانسان أو الحيوان .

شجرة كثيرة الثمار . الانسان كثير

الأمثلة والثياب . ( كنا ) الانثى

الحامل ( للمرأة أو الحيوان ) .

گَرانِ بُن - ( معر : جربانة ) صفة

للرأة السيئة .

گَرْد - بارز . شجاع .

گَرْد - كل شيء بشكل دائرة . ملور .

أطراف . حوالي . جمع . مدينة .

دوران . فلك . غم . حلقة . محيط .

گَرْد - الأمر من ( گَر ديدَن ) . وبمعنى

( گَر دنده ) مركبة .

گاہنبارها ، گاهنبارها - ستہ آیام۔ خلق الله تعالى فيها العالم كما يقول المجوس عن كتاب الزند لزردهشت۔  
 گاهگیر ، گہگیر - الحيوان الغافل۔  
 گاهنامہ - تقويم۔  
 گاهنگان - نهر المجرة۔ درب التبان۔  
 گاهوارہ - مہد۔  
 گاہی - أحياناً۔ بعض الأحيان۔  
 گاہیدن - احتضان۔ معانقة۔  
 گہر - حجر كانت تصنع منه القدور والأواني۔ اسم مدينة شرق «كابل»۔  
 خيمة بعماد واحد۔  
 گہر - زردشتي۔ عابد النار۔ مجوسي۔  
 گہرارون - مرض جلدي اسمه القوباء۔  
 گہراز - خنزير ذكر۔ السير بعنجهية ودل وتبختر۔ اذهب بتبختر۔ سر بدل۔ اضطراب۔ كوز ماء۔  
 نمو۔ (کنا) شجاع۔ بطل۔ محراث۔  
 گہرازان - الماشي بدل وغنچ۔  
 گہراس - قطعة۔ لقمة۔ ما تبقى من الطعام۔  
 گہراش - حك۔ مضطرب۔ متفرق۔  
 گہراشیدن - حك۔ تفرق۔ تبعثر۔  
 گہرامی - عزيز۔ مكرم۔ محبوب۔  
 كبير۔ محترم۔

گاو شنگ - عصا تہش بها الأبقار۔  
 گاو ش نہ لیسیدہ - (کنا) متکبر۔ معجب بنفسہ۔  
 گاوک - الحشرة التي تلتصق بالجمل والبقر وتمتص دمه۔  
 گاوگار - بقرة الحراثة۔  
 گاوگردون - (کنا) برج الثور وهو البرج الثاني من أبراج الفلك۔  
 گاوگلين - قدح الخمرة المصنوع من الفخار على شكل رأس البقرة۔  
 گہرک - زردشتي۔ عابد النار۔  
 گہرکی - النسبة إلى (گہر) کل ما هو منسوب إلى الزردشتيين۔ عا بد النار۔  
 قدح الخمرة۔  
 گہرگہ - إحدى الرياضات الايرانية القديمة۔  
 گہز - قوي۔ کل شيء ضخم۔  
 گہسنت - نبات مر۔ حنظل۔ سم الثعبان۔  
 گہہ - كأس الحجامة۔  
 گہپ - کلام۔ کلمة۔ کلام کذب۔  
 ضخم۔ قوي۔  
 گہتن - کلام۔ تحدث۔ بیان۔  
 گہ زدَن - تحدث۔ تکلم۔  
 گت - كبير۔ عظيم۔ ضخم۔

- گرمزیش - تظلم . تضرع . حزن .  
 انین .
- گرمزمان - سماء .
- گرمزن - تاج . تاج مرصع كبير يقال  
 ان فيه مئة لؤلؤة ، كل واحدة  
 بحجم بيضة العصفور ، وقد انتقل  
 هذا التاج إلى كسرى «أنو شيروان»
- گرم - حار . حاد . تعجيل . غم . حزن .
- گرما - سخونة . حرارة .
- گرمائيل - اسم طباخ ( الضحاک )  
 يقال إنه كان يقدم له شخصان  
 ليطبخ من دماغهما طعام ثعباني  
 «الضحاک» فكان يطلق واحداً منهما  
 ويستعيض عن دماغه بدماغ شاة .
- گرمابان - حمام . حمامي .
- گرمابه - حمام
- گرماني - سخونة . حرارة .
- گرماسنج - ميزان الحرارة .
- گرمماوه - حمام .
- گرمخانه - مكان حار . بيت حار .
- گرمخيز - ( كنا ) المستيقظ في  
 السحر . الصوفي . قائم الليل .
- گرم دلان - ( ج ) العشاق .
- گرم دن - ( كنا ) عاشق مهجور .
- گرم ران - سريع السير .
- گرم روان - ( كنا ) المستعجلون .  
 العشاق . ضيقوا الاصطبار .
- گرم سرد - فاتر . نصف ساخن .
- گرمسیر - منطقة حارة . اقليم حار .
- گرمیش - حرارة . حمى .
- گرم شدن - تسخين . اثاره .
- گرمک - البطيخ المحرز .
- گرم کردن - تسخين . تحريك .
- ترغيب . ( كنا ) استعجال .  
 حرص . غضب .
- گرمگاه - وقت الظهره . وسط النهار  
 حيث تبلغ الحرارة أشدها .
- گرم وسرد - حار وبارد . محنة وراحة .  
 صعوبة وضعف . شدة ورخاء .  
 شر وخير .
- گرم وسرد چرخ - ( كنا )  
 الشمس والقمر والحوادث الفلكية .
- گرمه بيز - منخل ناعم .
- گرمه ويز - منخل ناعم .
- گرم ميخ - مسمار كبير يغرس في  
 الأرض لربط اللواب .
- گرمي خونابه - ( كنا ) كثرة البكاء .  
 نحيب .
- گرمنج - طي . ثني . عقدة . زاوية . أرز .  
 گرمجار - مزرعة الارز .

گَرْدُونِ سِرِشْت - ( کنا ) متکبر .  
وقور . غیر موافق .

گَرْدُونِ مینا - ( کنا ) سماء .  
گَرْدُونِه - دولاب . کل شيء شبیه  
بالدولاب يدور حول نفسه .

گَرْدَه - نوع من الخبز العریض المدور .  
کل شيء مدور . قطعة قماش  
صفراء مدورة كان اليهود يعلقونها  
على ألبستهم ليمتازوا من المسلمين  
وتسمى ( غيار ) . مجموع . نظر .  
( عربت للمعنى الأول فقط :  
جردقة ) .

گَرْدَه - مسوّدۃ النقاشین والرسامين .  
شبيه بالدائرة . مدور .

گَرْدَه - کلیة . مجموع . جملة . وسط .  
جراة .

گَرْزَه - نوع من الثعابين ذو رأس كبير  
وخطوط ونقاط . عمود .

گَرْزَه گاو پیگرو - دبوس « فریدون » .  
گَرْزَه گاو میس - دبوس « فریدون » .

گَرَزیدن - معالجه .  
گَرَزین - تاج الملوك المرصع . زنبیل .

گَرَس - جوع . وسخ . صلید . شعر  
مجدد .

گَرَسْت - سکران . طافح . بلع .

گَرْدَه آلو - فاکهه شبیهة بالشمش .  
گَرْدَه بان - حارس . حام .

گَرْدَه چرخ - ( کنا ) شمس . قمر .  
گَرْدَه گَرْدُون - ( کنا ) شمس . قمر .

گَرْدی - استدارة .  
گَرْدیدن - تدویر . تغییر . صیرورة .

تنزه . دوران . عصیان . ادراك .  
گَرَز - الدبوس وهو من الآلات الحریبة

القديمة . هراوة . يد المهراس . ( کنا )  
قضیب الذکر .

گَرَزْدَن - معالجه .  
گَرَزْدَن - اشتعال النار .

گَرِسْتَن - ( مخف : گریستن ) بکاء .  
گَرِسْتُون - میزان القبان .

گَرِسْتُون - میزان القبان .  
گَرِسْتَنگی - جوع .

گَرِسْنَه - جائع .  
گَرِسْنَه چِشْم - ( کنا ) بخیل . ممسک .

فقیر . شحاذ .  
گَرِسْنَه چِشْمَانِ کَنْعَان - ( کنا )

إخوة « يوسف » عليه السلام .  
گَرِسْنَه دِل - ( کنا ) حسود .

گَرِسْیان - « مجهولة الحركات » نوع  
من الأحجار يستعمل في الكيمياء .

گِرْدَا - حَجَّة . دعوی .  
 گِرْدَا - (مخف: گِرْدَان) دوامة الأطفال .  
 گِرْدَاب - (معر: جِرْدَاب) دوامة البحر .  
 گِرْدَابَاد - اسم مدينة (المدائن) التي بدأ بينها « طهمورث » وأتمها « جمشید » .  
 گِرْدَاس - ظالم .  
 گِرْدَا گِرْد - متوال . متتابع . دائم . متعاقب .  
 گِرْد بَر آوَرْدَن - (کنا) سحق . فقد .  
 گِرْد بَنْدَن - طوق .  
 گِرْد پَای - أطراف السرير . مكان المقعد .  
 گِرْدَر - أرض صلبة فوق الجبل . أرض كثيرة المرتفعات . مدينة .  
 گِرْدُرَان - عظم الفخذ الممتليء باللحم . (کنا) عيش . رفاهية .  
 گِرْدِرُو - أطراف . دور . جوانب . سبحة لؤلؤية تعلقها النساء على صدورهن تفاؤلاً .  
 گِرْد زَابِل - (کنا) رستم .  
 گِرْد زُمُرُو - (کنا) عذار .  
 گِرْدِش - نزهة . تغيير . تبديل . دوران . فسحة .

گِرْدَا گِرْد - أطراف . جوانب . نواح . حدود الشيء .  
 گِرْدَان - (معر . عا: کِرْدَان : طوق) دَوَار . محیط الشيء . طوق . نوع من المشوي .  
 گِرْدَان - (ج: گِرْد) بطل .  
 گِرْدَانْدَن ، گِرْدَانِیْدَن - تدوير . تغيير . تنزه . تغيير . احاطة .  
 گِرْدَانْتَنْدَه - (ا . فا) مدور . مغير . منزّه .  
 گِرْدَانِیْدَه - (ا . م) نوع من المشوي . ملوّر . مغیّر .  
 گِرْد آفْتَاب - الذرات التي تظهر في أشعة الشمس .  
 گِرْد آلودَه - ملوث بالغبار . (کنا) الشخص حامل أغراضه وأمواله ويتجول في الدنيا .  
 گِرْد آوَر - مجمّع . حارس في الليل .  
 گِرْد آوَرْدَن - جمع . خزن .  
 گِرْد آوَرِي - جمع . اجتماع . تحصيل ضبط .  
 گِرْد باد - زوبعة ترابية .  
 گِرْد بادَه - زوبعة ترابية .  
 گِرْد بان - رئيس .  
 گِرْد بُر - مثقب خشبي .

- گَشْتَن - دوران . تحول . تدویر  
تنزه . صیرورة . انعکاس .  
گَشْتَن - طی . انحاء .  
گَشْتَه - ( ا . م ) ملفوف . مدور .  
گَشْتی - حارس . خفیر .  
گَشْن ، کَشْن - کثیر . وافر .  
گلِ حجر - ( ف . ع ) نار .  
گلِ حنا - نوع من الأزهار الأبيض  
أو البنفسجی أو الأحمر الفاتح .  
گلخانہ - المكان المخصص لحفظ  
الأزهار في الشتاء .  
گُلْخَن - أتون الحمام .  
گُلْخَنی - حمامی .  
گُلْدان - مزهريه من الخزف أو من  
المعادن .  
گُلْدَسْتَه - باقة ورد . منارة .  
گُلْرُخ - ( کنا ) جميل الوجه . صبيح .  
مورد الوجنتين .  
گُلْرَنْگ - بلون الورد الأحمر .  
گل ريزان - نثر الأزهار على رؤوس  
العمرسان أو الأبطال .  
گل پیاده - تسمى بها أنواع الزهور  
قصيرة الأشجار أمثال النرجس -  
وغيرهما .  
گل پیرا - بستاني .
- گُشاد - وسیع . الماضي من ( گشادن )  
فتح . ظفر . انبساط . رمي النبل  
من القوس . مفتوح . عريض .  
گَشْن - مذکر . ذکر النخيل . فحل .  
گَشْنگی - جوع .  
گَشْنَه - جائع .  
گَشْنی - ففز الحيوان الذکر على الانثی .  
مجامعة .  
گَشْنیزِ حصرم - ( ف . ع ) ( کنا )  
نبیذ العنب .  
گَشودَن - اطلاق سراح . ترک .  
فتح .  
گَشودَه - ( ا . م ) مفتوح .  
گَشی - سرور . سلامة .  
گَشْت - قول . لفظ . کلام . بیان .  
الماضي المفرد الغائب من المصدر  
( گَشْتَن ) .  
گَشْتار - قول . کلام . تقرير . بیان .  
فصل .  
گَشْتِگُو - تحدث .  
گَشْتَن - القول . التحدث . أداء الحديث  
بیان .  
گَشْتِوگُو - محادثة . مجادلة .  
گَشْتِ وَشْتید - سؤال وجواب .  
مکالمه . مشاوره .



گَزیر - عسس . بطل .

گَزیر - علاج .

گَزینش - قبول . انتخاب . فصل .  
استحسان .

گَزین - الأمر من ( گَزیدن ) . و بمعنی  
( گَزیننده ) متصله : خلوت

گَزین .

گَزین کردن - الانتخاب . الاختیار .

گَزیننده - ( ا . فا ) منتخب . قابل .  
فاصل .

گَزینه - منتخب . مقبول .

گَزینه - مطرقة . نوع من القماش  
الغلیظ یلبسه الفقراء والمساکین .

( معر ) خزینه .

گَزیه - ( معر : جزیه ) جزیه . خراج .

گُزار - حوصلة الطیر .

گَزَلِک ، گَزَلِک - سکین صغيرة  
ذات قبضة طويلة .

گَزَم - شجر الطرفاء .

گَزَمه - حارس الليل .

گَزَن - شفرة الاسکافی . از میل .

گَزَنده - ألم . خسارة . ضرر . آفة .  
محنة . الاصابة من عين الحسود .

گَزَنده - الحشرة التي تقرصُ أو  
تعض .

گَشْتا - جنة .

گَشْتاسب - کان ملکاً ووالد

« اسفندیار » یقال انه حکم ۱۶۰۰

سنة . اشتهر الدين الزردشتي بزمانه ،

ودخل فيه ، وعندما قتل « زردشت »

أخذ مكانه بنشر دعوته .

گَشاده هِنگامان - ( کنا ) الفصول  
الأربعة .

گَشایش - اطلاق سراح . وسعة .

گَشاینده - ( ا . فا ) فاتح . مطلق .

گَشْت - ( مص ) الماضي من ( گَرْدیدن )

و بمعنی صار في مقام ( شد ) .

حک . محو . بَطِیح . حنظل .

رؤیا .

گَشادَن - اطلاق سراح .

گَشادَنامه - حکم أمر . منشور .

عنوان کتاب أو عنوان رسالة .

گَشاده - ( ا . م ) مفتوح .

گَشاده دِل - ( کنا ) کریم . واهب .

سخي . مسرور .

گَشاده رُو - بشوش .

گَشاده زَبان - ( کنا ) فصیح . بلیغ .

طلق اللسان .

گَشاده مَشْرَب - ( ف . ع ) . سعید .

مسرور .

گَزَنی - رطب ویابس عامةً والطين  
الرطب واليابس خاصة الذي يظهر  
في فصل الشتاء .

گَزیت - ( معر : جزية ) جزية  
وخراج .

گَزید - الماضي من ( گزیدن ) : عض .  
هدية . تحفة . رشوة . جزية . اسم  
لعبة .

گَزیدگر - ( ا . فا ) محصل الجزية  
والخراج .

گَزیدگی - لسع . لدغ . عض .

گَزیدن - وخز . لسع . عض . قطع .  
خوف . توهم .

گَزَاژ - حوصلة الطيور .

گَزْدَهْم - اسم بطل ايراني .

گَزْم - شجرة البق . حزن . ضيق  
النفس .

گَس - المزة الناتجة عن أكل الفواكه  
غير الناضجة .

گَسار - محتمل . الأمر من ( گساردن )  
وبمعنى ( گسارنده ) مركبة :  
غمگسار .

گَسارْدَن - أكل . شرب الخمر .  
اغتمام . تحمل . وتلفظ : كسارْدَن .

گَسارْتَدَه - شارب الخمر .

گَزِيَه پَرْدَاز - مثير للبكاء .

گَزِيدَن - بكاء . نحيب .

گَز - مقياس طول يعادل ۱۶ عقدة أو  
ذراع . الأمر من ( گزیدن )

وبمعنى ( ا . فا ) مركبة : غريب

گَز . نبات الطرفا . نوع من الحلويات .

گَز - سن .

گَزَا ( ي ) - ضرر . وبمعنى عضاض  
أو قارص أو واخز إذا جاءت مركبة .

گَزَايِيدَن - عض . جور . ظلم .

گَزَايِيدَن - زراعة .

گَزَار - ميل الحجام . مبرد . أداء  
الدين . تارك . مخطط . لوحة

يرسمها الرسامون على الورق أو

القماش بخط خفيف وعند اكتمالها

يشرعون بالضغط عليها . والأمر

انفس المعنى . نوم . الأمر من

( گزاردن ) ، وبمعنى ( گزارنده )

مركبة : خد متگزار .

گَزِيدَن - ( مص ) . قبول . انتخاب

اختيار . فضل . ترجيح . تفضيل

گَزِيدَه - ( ا . م ) منتخب . مقبول

مفصول .

گَزِيدَه - ( ا . م ) معضوض

مقروص . ملسوع .

گرنج بشیر - الأرز بالحليب .  
 گرنده - شوكة الحائك ( صيصية ) ،  
 گرنك - حابة الوغى .  
 گرنه - ( مخف : گرنده ) وإلا . وإن لم .  
 گرو - شرط . رهن .  
 گرو بردن - الظفر في المسابقة . التغلب  
 في اللعب .  
 گرو بستن - اشتراط .  
 گروز - واجب . لازم .  
 گروز فرتاش - واجب الوجود .  
 گرزّه - مجموع . فئة .  
 گروس - شعر أجدع ، وسخ الثياب  
 أو البدن . جوع .  
 گريس - مكر . حيلة . تلاعب .  
 گريستن - بكاء . توجع .  
 گريستن هوا - ( كنا ) ( ف . ع ) .  
 المطر .  
 گريستنك - عميق .  
 گريستنك - صوت البلبل . جلبة  
 الدراويش والفرسان .  
 گريسته - مكر . خداع . تلاعب .  
 گريش - اسم طير قصير القامة طويل  
 الأطراف . سريع العدو .  
 گريغ - فرار . هزيمة .  
 گريفتن - أنظر : گريختن .

گريزنده - ( ا . فا ) فار .  
 گريزیدن - هرب .  
 گريان - ( حا ) باکیاً .  
 گريز - جذر وأمر ( گريختن ) . فرار .  
 هزيمة . نفور .  
 گريزان - ( حا ) هارب . هارباً .  
 گريزاندن ، گريزانيدن - السماح  
 بالهرب . اعطاء فرصة للهرب .  
 گريزيا - فار . هارب .  
 گريز دَن - الانتقال من مطلب إلى  
 آخر أثناء الكلام أو الكتابة .  
 استطراد .  
 گريزگاه - مهرب . المكان المناسب  
 للهرب . المكان الملائم الذي يمكن  
 للمتحدث أو الكاتب الانتقال منه إلى  
 غرض آخر .  
 گريسنده - ( ا . فا ) . باك .  
 گريوازه - أحجار كريمة كاللؤلؤ  
 والعقيق وغيرهما ضمن سمط .  
 گريوان - جيب الجلباب .  
 گريودون - خيانة . انكار الوديعة .  
 گريون - مرض القوباء .  
 گريوه - جبل . تل .  
 گريوه - جبل . تل . هضبة .  
 گريه - بكاء .

گُو - شجاع . مبارز . أحسن .  
 محتشم . عظیم . أرض منخفضة .  
 نور . بقرة .  
 گُو ( ی ) - كل شيء مدور كالطابة .  
 طابة من الكوتشوك . زر .  
 گیتی آفرین - خالق الدنيا . الله تعالى .  
 گیتی پڑوه - طالب الدنيا . ( کنا )  
 ملك .  
 گیتی دار - صاحب الدنيا . ملك .  
 گیتی گُشای - فاتح العالم . سائح .  
 شمس .  
 گیتی نورَد - فاتح العالم . سائح .  
 شمس . ( کنا ) الاسکندر .  
 جواد .  
 گنج - حیران . قليل الذكاء . تائه .  
 متکبر .  
 گوینده - ( ا . فا ) قائل . متکلم .  
 لسان . مطرب . قصاص .  
 گنه - ( مخف : گاه ) وقت . زمان .  
 سریر الملك . البوتقة التي يصهر فيها  
 الذهب والفضة . مقام . اسم مکان .  
 وقت .  
 گنهان - ( معر : جهان ) دنیا . عالم .  
 گهر پاره - قطعة من الجوهر .  
 گهر پَرور - صدف .

گوارش - عملية الهضم والامتصاص في  
 المعدة والأمعاء . نوع من الحلوى .  
 گوارون - مرض جلدي ( القوباء ) .  
 گواره - مهد . قطع البقر . عش  
 الزنبور .  
 گواز - عصا ضخمة لهش الأنعام .  
 گواژ ( ۴ ) - تجريح . طعنة . مزاح .  
 گيجيده - حیران . تائه .  
 گیر - الجذر والأمر من ( گرفتن ) .  
 وبمعنى ( گیرنده ) مركبة .  
 گیرا - سعال . جاذب . آخذ .  
 گیرخ - الرحل المصنوع من الخشب  
 يستخدم لسند الكتب قديماً وقت  
 قراءتها .  
 گیرنده - ( ا . فا ) آخذ . جذاب .  
 مدرك .  
 گیرودار - ( کنا ) فترة . انشغال .  
 حکم .  
 گیره - سلة . علبة توضع فيها الأشياء  
 الصغيرة . أبارة .  
 گیس ، گیسو - ذائبة . ضفيرة  
 ( ج : گیسوان ) .  
 گیل - اسم ولاية في « تبرستان » ولغة  
 القوم فيها . اللغة الكيلانية .

گوش<sup>۰</sup> نهادن - ( کنا ) استماع  
 الکلام والتوجه اليه . ترك .  
 گوشوار - كالأذن . زاوية الايوان .  
 شرفة . قرط . حلقة الأذن .  
 گوشواره - حلقة . قرط . خلاصة .  
 التطريز حول العمامة .  
 گوشواره<sup>۰</sup> فلك - ( ف . ع ) هلال .  
 گوشه - طرف . زاوية .  
 گوشه<sup>۰</sup> جام<sup>۰</sup> شيكسته - ( کنا ) هلال .  
 گوش<sup>۰</sup> - أنظر : گود .  
 گوشوا - ( غنه : گواه ) شاهد .  
 گواچه ، گواچه - مرجوحة تعلق في  
 الأشجار يمرح عليها الأطفال في  
 العيد .  
 گوار - كل شيء سهل البلع أو سهل  
 الشرب . سائغ .  
 گوارا - كل غذاء لذيذ الطعم سهل  
 البلع سريع الهضم . سائغ .  
 گوارد - يهضم . ينهضم .  
 گواردن ، گواريدن - انهضام الغذاء  
 في المعدة .  
 گنيز - أكل . نهم .  
 گو - جذر وأمر ( گفتن ) . وبمعنى  
 ( گوينده ) مركبة . صغير .  
 عروة القميص .

گوش<sup>۰</sup> داشتن - توجه . ( کنا ) رؤيا .  
 حفاظ . نظر . مواظبة . سماع .  
 گوشزد - ( کنا ) كلام يسمع لأول  
 مرة .  
 گوش<sup>۰</sup> سراى - الشخص الذي يفهم  
 كل ما يسمع  
 گوشك - اللوزتان . ( مصغ : گوش )  
 گوش<sup>۰</sup> كرد - الماضي من ( گوش  
 كردن ) سمع . حفظ . رأى  
 وعى .  
 گوش<sup>۰</sup> كردن - استماع . احتفاظ .  
 گوش<sup>۰</sup> گشتن - سماع الكلام والتوجه  
 إليه .  
 گوش<sup>۰</sup> مال - تأديب . سياسة . تربية .  
 گوشمالى - فرك الأذن كناية عن  
 التنبيه والتأديب .  
 گوشماهى - صدف . كأس مصنوعة  
 من الصدف .  
 گوش - صفة . لون .  
 گوشمه - ذيل اثوب . مقنعة النساء .  
 گوال - ( معر : جوال ) جوالق .  
 نمو . جمع . ذلك .  
 گواله - ( معر : جوال ) جوالق .  
 كيس .

گوشت بَدَر - منتظر .

گوشت بُر - ( کنا ) محتال .

گوشت بَرْدَاشْتَن - ( کنا ) انقطاع

الأمل بالانتظار . یأس . صرف

النظر عن الانتظار .

گوشت بَرْدَرُ دَاشْتَن - ( کنا )

انتظار .

گوشت - لحم .

گوشتاب - قرص الأذن للتأديب .

گوشتاسنپ - احتلام . منقار الطيور .

گوشت آهَنج - ملقط اللحم من

القدر .

گوَت - كفل .

گوچه - جانرك .

گوچه فَرَكَمِي - بندورة . طماطم .

گوچاه - مكان غير عميق .

گوچی - مكان عميق .

گوَد - عميق .

گَنگَل - مزاح . تمسخر . هزل .

ظرافة .

گَنگَلَج - ألكن .

گَنَه - ( مخف : گناه ) جرم . ذنب .

جناية .

گَنَهكار - مجرم . شرير . مفسد .

مذنب . جان .

گوشت بَر - سمین . غلیظ .

گوشتخوار - الحيوان المفترس الذي

طعامه لحوم الحيوانات .

گوشتخواران - الحيوانات المفترسة .

گوشت رُبا - طير شبيه بالغراب .

گوشت رفته - نحيف .

گوشت فَرُوش - ( ا . فا ) لحام .

قصاب .

گوشت كُوب - مهراس خشبي تدق

به اللحوم .

گوشت خاریدن - ( کنا ) توقف .

مكث . فكر .

گوشت خَنَز - حشرة ذات عشرات

الأرجل .

گوشتدار - حارس . محافظ . الأمر من

نفس المعنى .

گوایدن - نمو . جمع .

گوایده - ( ا . م ) نام .

گووانجی - بطل . شجاع . قائد .

گووانگله ، گوئی انگله - عروة .

حلقة . ( کنا ) شمس .

گوواه - شاهد . دلیل . مطلع . ذكي .

گواهی نامه - شهادة بإتمام التحصيل .

گوواره - قطع الجواميس .

گوپان - راع .

گنجِ عروس - ( ف . ع ) . اسم  
الكنز الأول من كنوز « خسرو  
پرویز » . اسم أحد ألحان « باربد » .  
گنجِ حفه - ( معر . عا ) ورق اللعب .  
گنجِ گاو - اسم كنز من كنوز « جمشید  
وقد اكتشف في زمان « بهرام گور »  
يقال إنه بينما كان فلاح يسقي  
أرضه وجد ثقباً واسعاً وصوتاً  
عجيباً يصدر عنه فأعلم « بهرام »  
بذلك فأمر بالكشف فوجدوا  
جاموسين من الذهب عيناهما من  
الياقوت قد امتلأ بطناهما جواهر  
وذهباً كتب على كل ذلك اسم  
( جمشید ) . فأمر « بهرام » أن  
توزع على المستحقين من الشعب .  
اسم أحد ألحان « باربد » .

گنجِ افراسياب - اسم كنز كان  
« افراسياب » خبأه واكتشفه « پرویز » .  
وهو الكنز الرابع من كنوز « پرویز »  
الثمانية وهي ( گنجِ عروس ،  
گنجِ بادآورد ، ديبه خسروي ،  
گنجِ افراسياب ، گنجِ سوخته ،  
گنجِ خضرا ، گنجِ شاد آورد ،  
گنجِ بار ) .

گنجِ الهی - ( ف . ع ) . ( كنا ) .  
قناعة . كلام الله .

گنجِ باد آورد - الكنز الثاني لخسرو  
پرویز ، وقد كان كنز قيصر الروم  
محمولاً في السفن فجرفته الرياح  
حيث « خسرو » كان مخيماً فحمله  
إلى بلاده . الكنز الذي يأتي بدون  
تعب . اسم لحن من ألحان « باربد » ،  
يقال : لما حصل « پرویز » على هذا  
الكنز ألف باربد هذا اللحن ابتهاجاً .

گنجِ حكيم - ( ف . ع ) اشارة إلى  
الفاتحة في القرآن .

گنجِ خاکی - ( كنا ) آدم وأولاده .

گنجِ خضرا - ( ف . ع ) . من كنوز  
« پرویز » . أنظر : گنجِ افراسياب

گنجِ دار - اسم لحن . خازن .

گنجِ ددان - خزانه . مخزن .

گنجِ جار ، گنجاره - حمرة الزينة .

گنجِ جانندن ، گنجانیدن - ادخال شيء

في آخر . توسيع شيء في مكان .

گنجِ جاننده - ( ا . فا ) المدخل شيئاً في

آخر .

گنجِ جانیده - الشيء المعطى له مكان .

گنجِ جایش - وسعة . اعطاء مكان

لشيء . اتساع . قابلية .

- گُلوسوز - طعام حلو یجرح الحلقوم .  
 كل شيء كثير الحلاوة .
- گلوگاه - حلقوم .
- گلوگیر - اللقمة الكبيرة التي يصعب بلعها .
- گُلُوته - كل شيء كالطابة . كتابة الخيطان . رصاصة . قنبلة .
- گُلُوته - كل ما يرسل كهدية أو تحفة . مجففات معلقة بالخيوط كالتين مثلاً .
- گُلُوته - فتحة الفرن .
- گُلوي آسيا - الثقب الذي يسكب منه القمح إلى حجر الرحي .
- گله - شكايه . عتاب . أنين .
- گله - قطع الأنعام . جماعة . فوج .
- گله - زلف المعشوق .
- گلين - الطين . كل شيء مصنوع من الطين .
- گلين - ( تر ) عروس .
- گل يوسف - ( ف . ع ) زهرة عرف الديك .
- گليون - نوع من الأقمشة ذو سبعة ألوان .
- گم - غير واضح . مفقود . ضائع .
- گمار - الجذر والأمر من ( گماشتن ) .
- گمان - ظن . خيال . حدس . فرض . احتمال . فکر .
- گمانه - ظن . فرض . حدس . شك .
- گمانی - شكی . وهمي . احتمالي . حدسي .
- گمانیدن - الظن . الحدس . التخيل . التفكير .
- گمراه - ضال . المنحرف عن طريق الصواب . متحير . وقح . متهور .
- گماردن ، گماریدن - تعيين على رأس العمل . تفويض . اصطكاك الأسنان وقت الغضب .
- گمارنده - ( ا . فا ) . المسؤول عن تعيين الأشخاص في أعمالهم .
- گماشتن - تفويض . ترخيص . تعيين . انتخاب .
- گماشته - ( ا . م ) . معين على عمل . مأمور . مقرر . وكيل . كاتب .
- گنج ديهه - أنظر : گنج افراسياب .
- گنج روان - ( كنا ) اسم كنز « قارون » .
- گنج سوخته - أنظر : گنج آفراسياب .
- اسم أحد ألحان « باربد » الثلاثين .
- گنج شاد آور - أنظر : گنج افراسياب .
- گنجشك - عصفور . فروج .



- گلِ سوری - الورد الأحمر . الورد ناري اللون .
- گلِشاه - اسم « كيومرث » ووجه تسميته لأنه لم يكن في زمانه غير الماء والتراب . ويقول آخرون إن كيومرث « هو آدم عليه السلام لذي خلق من الطين .
- گلِ شُدَن - ( كنا ) ظهور . افتتاح . نهاية العظمة .
- گلِشكو - مربى الورد .
- گلشن - روضة الأزهار . بستان تغزر فيه الأزهار .
- گلينز - لعاب الفم .
- گلينزه - ابريق الماء الخزفي . جرة .
- گليگر - بناء .
- گليم - نوع من البسط القطنية أو الصوفية ليس لها وبر .
- گيله - شكاية . حبة العنب المفصولة عن العنقود . شعب بين جبلين .
- گله بان - راعي الأنعام .
- گله دوست - وجع الحلق .
- گله مند - معاتب . شاك .
- گليجه - فواق . قرص الشمس . قرص القمر . فطائر من السمن والدقيق .
- گلِ تر - الزهرة الحديدية الطرية . ( كنا ) عارض الحلوين . يد المحبوبين .
- گلِ جاليز - أنظر : گلگک .
- گلِ جَعْفَرِي - ورد أصفر غير طيب الرائحة .
- گلِ جِهْرَه - ( كنا ) جميل الوجه . صبيح .
- گلِچين - ( ا . فا ) قاطف الزهور .
- گلِچيني - قطوف .
- گلنزار - روضة الأزهار . اسم لحن موسيقي .
- گلنزار - مكان موحد .
- گلِ زَرْد - الورد الأصفر .
- گلِ زَرِيُون - اسم ولاية فيما وراء النهر واسم نهر فيها .
- گلست - طافح .
- گلستان - روضة الأزهار . اسم كتاب سعدى الشيرازي المشهور .
- گلِ سُرخ - الورد الأحمر . ( كنا ) الشمس .
- گلِ سَرَسَبَد - الورد المنتور فوق السلة . ورد جميل وموزع . ( كنا ) شخص عزيز .
- گلِ سَفِيد - حجر الكلس الأبيض .

گاو پلنگ - زرافه .  
 گاو پیکر - اسم دبوس « افریلون » .  
 رأس کرأس الثور .  
 گاونازی - ( کنا ) غلبه . تهدید . إخافة .  
 گاو چرائی - مرعی . مرتفع .  
 گاو چشم - واسع العينين . زهرة .  
 عين البقر . زهرة العرار . نوع من العنب الجبلي اسمه عين البقر .  
 گاو چهره - اسم دبوس « افریلون » .  
 گاو دل - سيء القلب . أحق . جاهل .  
 جبان .  
 گده - سن المفتاح .  
 گدیور - شحاذ .  
 گدیبه - شحاذ . شحاذة .  
 گذار - جذر وأمر ( گذاردن ) وبمعنی ( گذارنده ) مركبة . نفق . معبر . سرعة .  
 گذاردن - وضع . أداء . ترك . مضي . عبور . إعطاء . تصفية . تمييز .  
 گذارده - ( ا . م ) موضوع .  
 گذارش - ترك . أداء . بیان . عبور .  
 گذاشتن - ترك . أداء . وضع . انتخاب . عزل . جذرها ( گذار ) .  
 گذاشته - ( ا . م ) موضوع .  
 گذر - الأمر من ( گذشتن ) . وبمعنی ( گذارنده ) مركبة . معبر . محل العبور . ممر . جسر .

گامیش - ( مخف : گاو میش ) ( معر : جاموس ) ثور . جاموس .  
 گان - جماع . مباشرة . ملك ظالم . لائق . علامة الجمع للأسماء المنتهية بهاء صامتة مثل : نشسته - نشستگان : الجالسون .  
 گانه - لاحقة لإفادة النسبة في الأسماء : بوجه ، بوجه گانه . وفي الأعداد : دو گانه .  
 گاو - ثور . كأس الحمرة بشكل الثور مسافة ثلاث عقد . شجاع . بطل .  
 گاوآب - زق . طحلب .  
 گاوآره - ( مخف : گاهواره ) . مهد . گاوآهن - محراث .  
 گاوآبان - حداد . راعي الثيران .  
 گاو پُشت - ( کنا ) سماء .  
 گذران - ( ا . فا . حا ) عابر . راکض . گذرانندن ، گذرانیدن - إعبار . إنهاء . گذراننده - ( ا . م ) معبر . منه . گذر آب - قناة . نهر . مكان العبور من النهر .  
 گذر بان - حارس الممر أو الطريق . جامع الحراج .  
 گذرگاه - محل العبور . معبر . جسر . گذرنامه - جواز المرور .  
 گذراننده - ( ا . فا ) عابر .

- گاوه - بعید . طابۀ خیطان مغزولہ .  
 کيس .  
 گاليدَن - أنظر : كاليدَن .  
 گالينگور - نوع من الورق الثخين  
 المون المستعمل في تجليد الكتب .  
 تى .  
 گام - قدم . خطوة . زمام الفرس .  
 فلاح . قرية . فك .  
 گام زَدَن - السير .  
 گامزَن - ( ا . فا ) . سريع . ذاهب .  
 راکض . قاصد . جواد سريع  
 الجري .  
 گداختن - إذابة . حل . صهر .  
 گداخته - ( ا . م ) مذاب .  
 گدار - مسيل الماء الناشف . المكان الذي  
 انحسرت عنه المياه من سرير النهر .  
 گداره - سطح الكوخ . الألواح التي  
 تغطى بها الأسطحة .  
 گداز - الأمر والجذر من « گداختن »  
 وبمعنى ( گدازنده ) مركبة . نفق .  
 معبر .  
 گدازنده - ( ا . فا ) مذيب .  
 گدازيدَن - تذويب .  
 گدآش - قرن . فرع .  
 گدَر - سلاح الحرب .
- گاودُم - نغير . بوق .  
 گاودُنبال - كل شيء مخروطي الشكل .  
 گاودوش - علبة يجلب بها عريض  
 أعلاها وأسفلها ضيق .  
 گاودى - أحمق . جاهل .  
 گاور - ملحد . مجوسي . كافر .  
 گاورنگ - دبوس « فريدون »  
 المصنوع من الحديد على هيئة الثور .  
 گاوريش - جاهل . أحمق . أبله .  
 گاوزاد - ( كنا ) ميراث . اضطراب .  
 دولة حديثة النشأة .  
 گاوزادَن - ( كنا ) ميراث . انتفاع .  
 گاوزبان - حشيشة لسان الثور .  
 گاوزر - كأس النبيذ الشبيه برأس الثور .  
 ثور السامري الذهبي .  
 گاوزور - قوي الجثة . بدون تمرينات  
 رياضية .  
 گنرُم - كلام بدون حد ومتجاوز .  
 گنه - كبير . عظيم .  
 گنج - كلس . جص .  
 گنج بُرى - نقاش .  
 گچك - كمان .  
 گچَه - الكن . غير فصيح التعبير .  
 گد - شحاذ .  
 گدا - شحاذ .

گذشت - الماضي من ( گذشتن )  
 عبور . طريق . ترك . اهمال .  
 تجاوز عن الجرم . بعد . في مقام  
 غير وعدا . ( كنا ) قطع النفس .  
 گران سايه - ( كنا ) عالي المرتبة .  
 صاحب جاه .  
 گرانسر - متكبر . صاحب الجيش .  
 گران سیرشت - ( كنا ) متكبر .  
 وقور . نبيل .  
 گران گوش - ثقیل السمع . أصم .  
 گران گوشي - ثقل السمع . صمم .  
 گران مايگي - عظمة القيمة . نجابة .  
 عظيم القيمة . طاهر الأصل .  
 نجيب .  
 گران مایه - نفیس . غال . نجيب .  
 گرانیده - ( ا . م ) مظلوم . فقير .  
 معوز .  
 گراه - ميل . قصد . رغبة . الأمر  
 بهذا المعنى . وبمعنى ( ا . فا )  
 مركبة . شبه .  
 گرايد - الماضي من ( گرايدن )  
 قصد . ميل . رغبة . عصيان .  
 گرايدن - رغبة . قصد . ميل . محبة .  
 حملة . عصيان .  
 گربال - ( معر ) غربال .

گذرك - سلاح الحرب .  
 گذست - شبر .  
 گذك - نوع من الطعام المصنوع من الرز .  
 گذگدی - اسم صوت لنداء الماعز .  
 كركرة .  
 گذوك - المكان في الجبل الذي تتجمع  
 فيه الثلوج وتمنع بذلك العبور .  
 گيرای - ميل . رغبة . رجاء . قصد .  
 أخذ . ثقیل . نفیس . حملة بالعصا  
 للضرب أو عدم الضرب . الأمر من  
 « گرايدن » . وبمعنى « گرينده »  
 مركبة .  
 گرای - أنظر : گرای . لقب ملوك  
 التتار .  
 گرايد - قصد . ميل . رغبة . عصيان .  
 گرايستن - قصد . رغبة . ميل . رجاء .  
 عصيان .  
 گرايش - قصد . رغبة . ميل . عصيان .  
 گراينده - قاصد . راغب . مائل .  
 گربه چشم - أزرق العين .  
 گربه درزندان کردن - ( كنا )  
 النهاية في البخل والحسة .  
 گربه سان - ( كنا ) ( ا . فا ) محتال . مكار .  
 گربه گون - محتال . مكار .  
 گرج - اسم ولاية وتسمى ( گرجستان )

- گَرْدَنَنگ - ابله . أحمق . ديوث .  
 گَرْدَنگاه - طريق في قمة الجبل .  
 گَرْدَنگَل - احمق . ابله . ديوث .  
 گَرْدَنَه - شعب متعرج في الجبل .  
 خشبة ضيقة الطرفين عريضة الوسط  
 يمدّها بها العجين ( عا : شوبك ) .  
 گَرْدَن نِهَادَن - ( كنا ) استسلام . اطاعة .  
 گَرْدَنِي كَرْدَن - ( كنا ) عصيان . عدم طاعة .  
 گَرْدُو - جوز .  
 گَرْدُوَار - حارس . محافظ .  
 گَرْدُون - دولاب . عجلة كل شيء  
 يدور حول محوره . سماء . فلك .  
 خيط العنكبوت .  
 گَرَسِيوز - اسم أخي « افراسياب » .  
 گَرَشَاسَب - اسم أحد أجداد « رستم  
 زال » .  
 گَرُشَال - الحيوان الوليد من الثعلب أو  
 الذئب .  
 گَرَشَسَب - أنظر : گَرَشَاسَب .  
 گَرِفَت - الماضي من ( گرفتن ) .  
 طعنة . جرم . جنابة . غرامة .  
 مؤاخذه . احتفاظ . ذلك . هز  
 الأنامل أثناء العزف . خسوف  
 وكسوف . أخذ . توقف . ضبط .  
 ذنب .
- گَرْدَن بَنَد - طوق . قلادة .  
 گَرْدَن خَارِيدَن - ( كنا ) اعتذار . تعلق .  
 گَرْدَنده - ( ا . فا ) مدور . مغير .  
 منزه .  
 گَرْدَن زَن - ( ا . فا ) جلاّد .  
 گَرْدَن شَكَن - ( ا . فا ) عاص . جامع  
 گَرْدَن كَشَن - ( كنا ) الانسان القوي .  
 عاص . متمرّد .  
 گَرْدَن كَشَان نَظَم - ( ف . ع ) ( كنا )  
 الشعراء أصحاب القدرة المشهورين .  
 گَرگانج - اسم بلدة معربها جرجانية .  
 گَرگاو - نوع من الأحذية الخفيفة .  
 گَرگ آشْتِي - صلح بنفاق ومكر وحيلة .  
 گَرگ آشَنايِي - ( كنا ) تعارف ومحبة  
 بنفاق ومكر .  
 گَرگ بَنَد - ( كنا ) أسير . مشغول .  
 خفيف .  
 گَرگ بَنَد كَرْدَن - ( كنا ) خفة . أسر .  
 گَرگج - قذف القلاع بالحجارة .  
 گَرگ دو - ( كنا ) هرولة .  
 گَرگ ديزَه - لون الذئب .  
 گَرگَر - من أسماء الله الحسنى وهو  
 صانع الصنائع . تحت الملوك . اسم  
 قصبة في ولاية « آذربايجان » .  
 گَرگَرُ - همهمة من تحت اللسان .

- گَرَج - کلس .  
 گَرچَند - کل مقدار . ولو آن .  
 گَرچَه - بیت صغیر . نقب . بئر . سجن .  
 گَرچِه - لو آن . مع آن . البتة . لا شك .  
 گَرِختن - ( مخف : گریختن ) .  
 گَرْد - غبار . تراب . تدویر . جذر  
 و أمر ( گردیدن ) . فلك . أحد  
 أسماء الشمس . عبیر . نفع .  
 فائدة . عكس . غم . حزن . سرور  
 برق . نوع من الصوف .  
 گَرْدَن - جيد . عتق ، ( جمعها :  
 گردنها ) . شجاع . قوی .  
 صاحب قدرة ( جمعها : گردنان )  
 گَرْدَنَا - سیخ . أذن العود . دوامة  
 الأطفال . كل شيء دائري .  
 گَرْدَنَا - رضفة الركبة .  
 گَرْدَنَاج - نوع خاص من المشوي وهو  
 عبارة عن لحم مغلي في الماء ثم يشوى  
 بالسیخ على النار ، وأفضل أنواعه  
 ما كان بالفراخ .  
 گَرْدَنَامَه - طلسم ودعاء يستخدمه بعض  
 الناس حتى لا يسافر محبوبهم أو حتى  
 لا يتعدوا عنهم .  
 گَرْدَنان - عظیم . كبير القوم .  
 گَرْدَنانِ نَظَم - ( کنا ) الشعراء العظام .
- گَرُبُز - مکار . محتمل . شجاع . ذكي .  
 عالم . كبير .  
 گَرُبُزِي - احتیال . مکر . شجاعة .  
 تعقل . رجولة .  
 گَرُبِه - قطة . سنور . اسم نبات .  
 گَرِبَه اَز بَغَل افكندن - ( کنا )  
 ترك المکر والاحتیال .  
 گَرْدَشَب - ( کنا ) سواد الليل .  
 گَرْد شَگاه - منتزه .  
 گَرْد شَندِه - حشرات الأرض .  
 گَرْدك - ( مصغ : گرد ) خيمة كبيرة  
 مدورة . خيمة صغيرة خاصة  
 بالملوك ، لغز . خبز فيه سكر ولوز  
 و فستق . حجلة العروس .  
 گَرْد كوه - اسم جبل في ولاية  
 « مازندران » .  
 گَرْد گَرِبان - قميص . سربال .  
 گَرْد گَير - شجاع . اسم ابن « افراسياب  
 گَرْدمانه - أنظر : گردنامه .  
 گَرْد مَشْت - قبضة يد .  
 گَرْدنای - الورد الأحمر . عصا يتعلم  
 بها الأطفال السير . دوامة .  
 گَرْدنای چَرخ - ( کنا ) سماء .  
 گَرْدَن بَسْتِه - ( ا . م ) مطوق  
 بالقلادة .

گرفتار - أسیر . مشغول . غلام .  
 گرفتاری - أسر . انشغال . شغل کثیر .  
 گرفت کردن - ( کنا ) إعراض .  
 تعديل أوتار الآلة الموسيقية .  
 گرفتن - أخذ . حصول . اختلاط .  
 مسک . منع استلام . ابتداء .  
 تعرض .  
 گرفته زدن - طعن . ثقب ( کنا )  
 کلام بلا طائل .  
 گرفته شدن - خسوف . کسوف .  
 گرفته لب - ( کنا ) الرجل الهادیء .  
 گرفته - ثواب .  
 گزگ - ذنب .  
 گزگ - جرب . حیوان مبتلی بالجرب .  
 گزگان - ( معر : جرجان ) . اسم  
 بلدة .  
 گزوغ - کذب .  
 گزوکان - قضیب الذکر .  
 گزوغان - رهینه .  
 گزوغان - مرهون . عبد .  
 گزوگر - من أسماء الله الحسنى .  
 گر وئده - ( ا . فا ) مبشر بالدين .  
 گروه - جماعة . قوم .  
 گروهان - في اصطلاح الجيش قائد  
 کتبية عددها بين ۱۴۰-۱۷۰ نفرأ .

گزرگ سيمين سم - ( کنا ) غالب .  
 قوي .  
 گزرگ فسونگر - ( کنا ) دنيا . عالم .  
 گزرگ مسنت - سکران . ( کنا )  
 المعشوق . الظالم .  
 گزرگ منيش - منافق . خائن .  
 گزگين ، گزگين - المصاب بالجرب .  
 گزگنج - دار ملك « خوارزم » .  
 گزگوى - اسم بطل طوراني ساعد  
 « أفراسياب » .  
 گزگينه - جبة صوفية .  
 گزگم - حزن . غم . تعب . انشغال  
 القلب . قوس قزح .  
 گزريان - موقد الحمام . فداء . قربان .  
 گزيانندن - إبقاء .  
 گزياننده - ( ا . فا ) باعث البكاء .  
 المبكي .  
 گزيان - لبّة الثوب . فتحة القميص .  
 گزيانى - السربال .  
 گزيج - غرفة صغيرة . زاوية . نقب  
 تحت الأرض . بئر المساجين .  
 گزيجه - غرفة صغيرة . زاوية . نقب  
 تحت الأرض . بئر المساجين .  
 حلوى تسمى كعب الغزال .  
 گزيتختن - فرار . انهزام . هروب .

- گرِه دار - معقد . مشوش .  
 گرِه زار - ممتليء بالعقد .  
 گرِه زدن - ( کنا ) ادخار مال الدنيا .  
 گرِه گرفتَن - انعقاد اللسان عن الكلام .  
 تلعم . العجز عن الكلام .  
 گرِه گشا - ( کنا ) حلال المشاكل .  
 مذلل الصعاب .  
 گرِه گوشت - كل غدة في جسم  
 الانسان .  
 گرِهه - عقدة صغيرة .  
 گرِي - قياس . كيل . مكيال الغلال .  
 جَرَب .  
 گرِه - ( معر : جرة ) وعاء . اناء .  
 گرِه بَر گرِه - ( کنا ) مشكلة بعد  
 مشكلة . طيبة فوق أخرى .  
 گرِه بر گوش زدن - ( کنا ) التفاوضي  
 عن سماع كلام الشخص . عدم  
 الاصغاء .  
 گرِه بَسَن - عقد . ربط . تجمد .  
 گرِه پيشانی - عبوس .  
 گرِهجه - عقدة صغيرة .  
 گرِه تن - حلزوني . خيط العنكبوت .  
 گَنزَك - مزه . الشيء الذي يغير من  
 الذائقة . فرصة . وقت مناسب  
 للعمل . برودة .
- گرِي - بكاء . ابك . جيد . عقدة  
 الخيط أو الخشب .  
 گرِيان - ( حا ) باکیاء . منتحبا .  
 گروهبان - عريف ( رتبة عسكرية ) .  
 گروه شدگي - اجتماع . اتحاد .  
 گروهه - طابة الخيطان أو العجين أو  
 طابة اللعب . قوم . جماعة .  
 گرویدن - بثّ العقيدة . قبول . اطاعة .  
 ايمان .  
 گرَوِي فامه - عقد الرهان .  
 گرِه - عقدة . مقياس يعادل ١/١٦ من  
 الذراع .  
 گزارة - تفسير المنام . شرح العبارة .  
 حكاية . زيادة . مادة .  
 گزارة فامه - كتاب تفسير المنامات .  
 گزاریدن - أداء . وفاء الدين . أداء  
 الصلاة . تحدث . اهداء . تقديم .  
 وضع مخطط مبدئي .  
 گزاز - الاضطراب بسبب ارتفاع  
 الحرارة .  
 گزاف ، گزافه - ( معر . ف :  
 جزاف ) . لغو . كلام . بلا معنى  
 ولا فائدة . عبث . كثير . بلا  
 حساب . بلا حد .  
 گزاف رَتگان - تعجيل . سرعة .



گَزایدن - ( مص ) عض . جور . ظلم .  
 گَزانگَسین - حلوی تشبه المن والسلوی .  
 گَزَر - ( معر ) جزر .  
 گَزِر - علاج .  
 گَزَر - معبر . ممر . طریق . رؤیا .  
 گُزَران - علاج . حيلة .  
 گَزَرْد - علاج .  
 گَزَرْدَن - معالجه .  
 گُزَرَنامه - کتاب تفسیر المنامات .  
 گَزَریدن - معالجه . البحث عن المعالجه .  
 گُزَرِش - معالجه .  
 گَزاف کردن - تخریب .  
 گُزارا - مؤدی الحدیث . مهیء .  
 گَزاردَن - أداء . وفاء الدین . ترك .  
 گَزارده - ( ا . م ) . قرض . دین .  
 متروک . مؤدّی .  
 گَزارِش - تفسیر المنام . شرح العبارة .  
 تفصیل الخبر . قول . أداء الحدیث .  
 وضع .  
 گَزارِش کُن - ( ا . فا ) معبر . مفسر .  
 گَزارِش گَر - ( ا . فا ) مفسر المنامات .  
 قابل .  
 گَزارِشِن - تفسیر المنام . شرح . وضع .  
 گَزارِش نامَه - کتاب تفسیر المنامات .

گَزاف گرفتن - العبث في القول .  
 گَزاف گُوی - العبث في الكلام . اللغو  
 في الحدیث .  
 گَزافَه - لغو . بلا حد . کثیر .  
 گَزان - قارص . عاص . في حال  
 القرص أو العض .  
 گَزاوَه - هودج .  
 گَزایان - مؤلم . قارص .  
 گَزاید - مشتق من ( گَزیدن ) . عض .  
 قرص . وخز . عقص .  
 گُزایش - لائق .  
 گَزایش - لائق . عصا تساق بها  
 الدواب .  
 گَزارنده - ( ا . فا ) قائل . رسام .  
 المؤدّي ما عليه .  
 گَسِستَه نور - ( ف . ع ) ( کنا ) .  
 هلال . كأس من الذهب والفضة .  
 گَسِیل - مقطوع . محرّر . جذر  
 وأمر ( گَسِلاندن ) : وبمعنی  
 ( گَسِلاننده ) مركبةٌ : پیمان  
 گسل .  
 گَسِلاندن - قطع . تقطیع .  
 گَسِلاننده - ( ا . فا ) قاطع . ممزق .  
 گَسِیلیدن - تقطع . تقطیع . انقطاع .  
 انفصال .

- گسْتَرْدَه - ( ا . م ) . ممهّد . مفروش .  
 مبسوط . منشور .  
 گسْتَرش - کل ما ممکن بسطه ومدّه .  
 سجاد .  
 گسْتَرْنَدَه - ( ا . فا ) فارش . ممهّد .  
 گسْتَه - بعَر الدواب .  
 گسْتی - خشونة . قبح .  
 گُسْتخن - کسر . تمزیق . دفع .  
 انفصال . تحریر .  
 گُسْتسن - قطع . فصل . کسر . تحریر .  
 گسْتَه - ( ا . م ) . مقطوع . مفصول .  
 گسْتَهْمَهَار - ( کنا ) . الشخص  
 بلا قید . خلیع العذار .  
 گسَلیده - ( ا . م ) مقطوع .  
 گسن - جوع .  
 گسْنامار - الغایة فی الجوع .  
 گسْنه - جائع .  
 گسی - وداع . دفع . ارسال . اجازة .  
 گسِیخن - ( مص ) تقطع . تقطیع .  
 گلِ اِسْتیکانی - اسم نوع من الأزهار .  
 گلِ افشان - نائر الورد . اسم مرض .  
 گلِ اَندام ، گلَندام - لطیف البدن .  
 الشخص ذو البدن اللطیف کورق  
 الورد .  
 گسْت - قبیح . ردیء . مفضوح .  
 گسْتاخ - جسور . وقع . جریء .  
 متهور . شجاع .  
 گسْتاخ دَسْت - ( کنا ) ماهر .  
 جلد . سریع العمل .  
 گسْتَر - فارش . منبسط . منتشر .  
 وسادة . غلاف . الأمر . من  
 ( گسْتردن ) وبمعنی ( گسْترنده )  
 مرکبة : داد گسْتَر .  
 گسْتَرانْدن ، گسْترانیدن - فرش .  
 بسط . توسع . انتشار .  
 گسْتَرانْدَه - فارش . باسط .  
 گسْتَرْدَن - فرش . مد . بسط . انتشار  
 توسیع .  
 گسِیخته - ( ا . م ) . مقطوع .  
 مفصول .  
 گسِیل - جار . مرسل . وداع .  
 گسِیل کردن - جری .  
 گشش - حسن السیر بدل و تکبر .  
 وسوسة . مزاحمة .  
 گش - بلغم .  
 گش - قلب .  
 گشا - جذر وأمر ( گشادن ) .  
 وبمعنی ( گشاینده ) مرکبة : گره  
 گشا : حلال العقد .

گُلبار - اسم مدینه .  
 گلباغ - حدیقه . جنة .  
 گلبانگ - الأصوات المنبعثة من الجنود  
 أثناء الحرب .  
 گلبَرگ - ورق الورد .  
 گلبُن - شجرة الورد .  
 گلِ بَهْمَن - نوع من الأوراد ينبت  
 شتاء بين الثلوج في الجبال  
 والغابات ولهذا سمي ( وردبهمن )  
 وبهمن اسم شهر في الشتاء .  
 گل پارسی - اسم ورد شديد الاحمرار  
 ويسمى ( گلنار پارسی ) أيضاً .  
 گلپایگان - اسم مدینه في عراق  
 العجم معربها : ( جربادقان )  
 گلپَر - الأرضي شوکي . خرشوف .  
 گُلابتون - أزهار مزركشة نافرة  
 تخاط فوق الثياب .  
 گلابگیر - قاطف الأزهار .  
 گلابی - إجاص . کثری .  
 گلج - حلوی القطائف .  
 گلاله - قميص . قد تكون هذه الكلمة  
 مفرسة عن ( غلالة ) أو بالعكس .  
 گلانندن ، گلانیدن - نثر . هز . نفض .  
 گلاننده - ( ا . فا ) هاز . نافض .  
 ناثر .

گُفتَه - ( ا . م ) لفظ . کلام .  
 گُل - ( معر : جل ) . ورد . لون  
 أحمر . بیاض العين .  
 گیل - طین .  
 گلاب - ( معر : جلاب ) ماء الورد  
 ( المقطر من الورد الجوري ويسميه  
 الفرس گل محمدی ) .  
 گلابپاش - القمقم الذي يبخ به ماء  
 الورد .  
 گلاویز - معلق .  
 گلاویز شُدَن - التعلق بثياب الشخص .  
 تعلق الشخصین ببعضهما أثناء  
 تضاربهما .  
 گَلاه - أسود .  
 گل آتشی - الورد الأحمر . الورد  
 السوري .  
 گل آذین - الهیئة التي تثبت عليها  
 الورقة على الشجر .  
 گل نشاط - ( ف . ع ) . نبیذ أحمر .  
 گل نفَس - ( ف . ع ) ( کنا ) .  
 طیب الرائحة . حلاوة الكلام .  
 گُتلو - الخلق . عنق .  
 گلو بستَه - صامت . سکوت .  
 گلو بستَد - عقد . قلادة .  
 گلو بستَه - أکول . نهم .

- گلگونہ - وردية اللون . بلون الورد .  
کالورد . حمرة الحد .
- گلگیر - آلة لإطفاء الشمعة .
- گلنمر - نوع من الأزهار طيب الرائحة .
- گل مريم - ( ف . ع ) نوع من الورد الأبيض .
- گل مہرہ - كل طابة مصنوعة من الطين . الكرة الأرضية . ( كنا ) الانسان .
- گلنگار - عامل البناء .
- گل کاغذی - ورد مصنوع من الورق . نوع من الأزهار اللطيفة الذي ينمو على الجدران .
- گل کلم - قرنبيط .
- گلکوبی - الدعس على الأزهار .
- گل کوزہ - زهرة النسرین . زهرة النرجس .
- گلگشت - التنزه في الحدائق .
- گل گلاب - الورد الأحمر .
- گلگون - بلون الورد الأحمر . اسم علم .
- گلگون چرخ - ( كنا ) سماء .
- گل آگین کردن - ( كنا ) ملء قدح النيذ تماماً .
- گل آلودہ - معكّر . ملوث بالوحل . ماء ملوث .
- گل ادريس - نوع من الأزهار الجميلة بشكل العنقود ، ألوانه : الأحمر الفاتح والأبيض والبنفسجي ويشبه المنثور .
- گل میخ - نوع من المسامير عريض الرأس .
- گل میمون - ( ف . ع ) نوع من الأزهار يسمى ( فم السمكة ) .
- گلنار - ( معربها : جلنار ) . نور الرمان . وهي مركبة من ( گل + أنار ) .
- گلنناک - سور القلعة . مکدر . ملوث بالطين .
- گلنندہ - قحبة . فاجر .
- گلشن قدس - ( كنا ) عالم الجبروت والسماء والعلا .
- گلغچه - کرکرة الخاصرة للإضحاک .
- گلغفر - طير السلوى .
- گلغفر - بناء . معمار .
- گل غنچه - مسحوق الزينة الأحمر .

گمراه کَرْدَن - إغواء . إضلال .  
تهویر .

گمْرُک - ( تر . تصر ) . المکوس  
الجمركية .

گَمَسْت ، گَمَسْت - نوع من البلور  
أحمر اللون أو أصفره . نوع من  
الجواهر الرخيصة .

گَم شُدَن - انعدام . فقدان . اختفاء .  
ضیاع .

گَم شُدَه لَبِ دَرِیَا - ( کنا ) .  
الذي لا يعرف السباحة ، ويغرق في  
الماء .

گنبدِ آفتِ پَدِير - ( ف . ع ) ( کنا )  
سما .

گنبدِ اَزْرُق - ( ف . ع ) . ( کنا )  
سما .

گنبدِ اعظم - ( ف . ع ) . الفلك  
الاعظم الذي هو فلك الأفلak .  
العرش الأعظم .

گنبدِ چَارُ بَنَد - ( کنا ) سما باعتبار  
أن لها أربع نقاط ( المشرق .  
المغرب . الشمال . الجنوب ) .  
دنیا ( لنفس الاعتبار ) .

گنبدِ دَوْلَابِ رَتْگ - ( ف . ع )  
( کنا ) . سما .

گل غُنْدَه - طابفة القطن المغزولة .

گلنّام - بلون الورد . ( کنا ) معشوق .

گلگک - ( مصغ : گل ) . اسم عشب .  
تجريح .

گلنگار - بستاني . قاطف الأزهار .  
صباغ .

گمّنام - خامل . غير معروف . ليس  
له ذكر . مجهول . بلا اسم أو  
علامة .

گمّیختن - تبول .

گمیز - بول .

گمیزدان - مائة .

گمیزدن - تبول .

گین - تأتي مركبة فتعطي معنى صفة  
أو صاحب : شرمگن .

گناه - عمل سيء . آثم . معصية .  
خيانة . عصيان .

گناه بخش - عفو . غفور .

گنا هکار - آثم . مجرم . مقصر .

گنا هکاری - تقصير . عصيان .

گنبد - قبة . برج . محراب .

گنبد آب - ( کنا ) حباب الماء .

گنبدِ مُعْتَبِر - ( ف . ع ) شعر  
المعشوق .

گنبدِ کبود - ( کنا ) سماء .  
 گنبدِ گل - برعم الزهرة . ( کنا )  
 کأس ذهبية .  
 گنبدِ لاجوردی - ( کنا ) السماء .  
 گنبدِ گل - برعم . ( کنا ) کأس  
 ذهبية .  
 گنبدی - قبة . خيمة صغيرة . قفز .  
 گنج ، گنجا - وسعة . قدرة .  
 استعداد . قابلية . توسيع شيء في  
 آخر ضيق . اتساع . حصة .  
 گنج - ( معر : کنز ) . کنز . خزانه .  
 ذخيرة . مخزن .  
 گنج - متحير . متکبر . متجبر .  
 گندُم - قمح .  
 گندُم با - حساء بالقمح .  
 گندم رتک - قمحي . اسمر اللون .  
 گند مغزی - ( کنا ) تکبر . حديث  
 تکبر يصدر عن أشخاص منحرفي  
 المزاج .  
 گندُمگون - حنطي اللون . أسمر .  
 گندمه - ثؤلول .  
 گنده - كبير . خشن . غليظ . طابة  
 قطن . ثؤلول .  
 گنده - رائحة ننتة . كل شيء له  
 رائحة عفنة .

گند آب ، گندابه - ماء آسن و نتن  
 الرائحة . مكان تتجمع فيه المياه  
 الوسخة .  
 گندآور - شجاع . بطل . قائد الجيش .  
 گند بيدستر - خصية كلب البحر .  
 گند زدا - الدواء ضد العفونة  
 والمكروبات .  
 گند زدايي - انعدام الروائح المتعفنة  
 بواسطة الأدوية الملائمة .  
 گندش - كو كرد .  
 گندك - كو كرد . بارود .  
 گنجور ، گنجور - خازن . ثري .  
 غني .  
 گنجه - صندوق . اسم مدينة بين  
 « تبريز » و « شيروان » ولد فيها  
 الشيخ « نظامي » . حمار أتر .  
 گنجيدن - اتخاذ مكان الشيء .  
 گنجيده - المتخذ له مكاناً .  
 گنجينه - ( معر ) خزانه . خزينة .  
 محصول . خراج .  
 گند - رائحة ننتة .  
 گند - خصية .  
 گندا - رديء الرائحة . كل شيء  
 يرسل رائحة ننتة .  
 گنده پيز - المرأة العجوز .

گُنْگُک - آبکم . المجاري الفخارية .  
گننگار - تقال للحية التي خلعت ثوبها  
حديثاً .

گُنْگُکِ بهشت - اسم قلعة بناها  
« الضحاک » مقابل مدينة « بابل » ،  
وفيها بئر « هاروت وماروت » .  
اسم بلدة في حدود مشرق  
« تركستان » ينسب اليها الجمال .  
گنده دماغ - ( كنا ) متكبر . مغرور .  
گنديدن - تعفن .

گنديده - ( ا . م ) فاسد . نتن .  
گننگ - اسم معبد للأوثان في « تركستان » .  
اسم نهر كبير في الهند ( الغانج )  
يغتسل فيه الهنود ويرمون رماد موتاهم  
فيه اعتقاداً بقدسيته . كل شيء  
مقوس وأعوج ومحدب . اسم جبل .  
اسم بلدة شرقي « خطا » حسن .  
جميل . اسم القبلة الأولى والتي  
كانت ( القدس ) .

گودال - مكان عميق . أرض منخفضة .  
گودَر ( ۴ ) - نوع من البط . ( معر :  
جؤذر ) عجل . ولد الربرب .  
گور - عابدين النار وهم الزردشتيون .  
مجوسي . قوم من كفار الهنود .  
ملحد . كافر .

گوراب - اسم مدينة . ميدان الخيل .  
قبة تنصب فوق القبور . سراب .  
( معر . عا ) جورب .

گورابه - اسم موضع كان يدفن فيه  
آباء « رسم » . قبة فوق القبور .  
گورَب - ( معر . عا ) جوراب .  
گورستان - مقبرة .

گور شيكاوته - سارق الأكفان .  
نابش القبور .

گورکن - حفار القبور .

گوز - ( معر ) جوز .  
گوز - ( غنّه : گوزن ) وعل .

گوز غه - ( معر : جوزقه ) جوزة  
القطن .

گوزك - كعب الرجل .

گوش - اسم المصدر من ( گفنن )  
القول . التكلم .

گوشاب - ( معر : خشاف ) نوع من  
الشراب المرطب .

گوشاسب - رؤيا . احتلام . كابوس .  
غلام .

گوشان - عصير العنب .

گوشانه - زاوية . مكنن .

گوش آواى - سريع الفهم .

گوش افتادن - ( كنا ) طرش الأذن .

- گولانج - نوع من الحلوى . نوع من الخبز الحلو .
- گولخن - موقد الحمام .
- گوله - ( معر . عا : جلة و گلة ) . كرة معدنية يلعب بها أو تطلق من المدفع أو المنجنيق . شرنقة الحرير .
- گون - لون . طرز . قاعدة . قانون . صفة .
- گوننا - لون . صفة . حمرة النساء . قاعدة . قانون .
- گونناگون - ملون . منوع . أقسام .
- گوننجی - عزیز . شجاع . بطل .
- گونته - وجه . طرف واحد من الوجه . خد . لون . نوع . طراز . جنس . مکر . کل طرف من الأطراف . الکفل .
- گونته گون - أجناس مختلفة . منوع .
- گونى - قماش سميك خشن تصنع منه الأکیاس .
- گونیا - مثلث قائم الزاوية .
- گوواره - مهد . قطيع الجومیس .
- گوهر - لؤلؤ . حجر كريم . تطلق على الجواهر ( معربها : جوهر ) . ( کنا ) أصل . ابن . ذات . عوض . بدل .
- گور - حمار الوحش . صحراء . شراب . ( معر . عا : جورة ) قبر . مرقد .
- گور ، گورنحر - حمار الوحش . لقب الملك « بهرام » الذي ربي في الجزيرة العربية قبل الاسلام . نبيذ . سرور .
- گوز گانى - جلد الماعز . ساختيان .
- گوز گند - كلام تافه لا قيمة له .
- گوزن - وعل .
- گوزه - ( معر : جوزة ) غلاف الخشخاش أو القطن .
- گوزه شکسته - ( کنا ) سماء .
- گوز - أنظر : کوز .
- گوساله - عجل . ولد الفيل أو الحمل . ( کنا ) الفتى قليل العضل .
- گوساله فلك - ( ف . ع ) ( کنا ) برج الثور .
- گوسهند ، گوسفند - غنم .
- گوسهند کشان - يوم عيد الأضحى
- گوش - أذن . زاوية . اسم الملاك الموكل على مهمات خلق العالم . اسم اليوم الرابع عشر من كل شهر شمسي . نظر . منتظر . انتظار . حفظ . محافظة .



گوشہ دار - کل شيء له زاوية . كلام  
إفيه تجريح .

گوشہ گوشہ - من طرف إلى طرف .  
گوشہ گیر - منزو . زاهد . وحيد .  
گوشیار - اسم حکيم مشهور كان  
استاذ « ابن سینا » .

گوشیدن - استماع .  
گوک - عروة . ثؤلول . عجل .  
گوگار ، گوگال - خنفساء .

گوگرد - کبريت .  
گول - ابله . جاهل . أحمق . مکر .  
حيلة . بوم .

گوهر آسمان - ( کنا ) أصل وجرم  
السماء . کواکب .

گوهر آکین - کل شيء مرصع  
بالجواهر . ( کنا ) بطل . شجاع .  
گوهرتر - ( کنا ) دمع العين .

گوهر شکستن - ( کنا ) التنازل  
عن الحكم والمنصب . ضحك .  
گوهرگر - جوهری .

گوهری - بائع الجواهر . صاحب  
الأصل . ذاتي .  
گهنواره - مهد .

گهیر - أنظر : گوهر .  
گی - لاحقة تعطي معنى (حاصل المصدر)  
للکلمة المتصلة بها .

گوهریدن - تبدیل . تعویض .  
گوی - زر . کرة . جذر وأمر  
( گفتن ) .

گویا - ( ا . فا ) متکلم . متحدث .  
لسان . ظاهراً . غالباً . مطرب .  
محمل . مثل .

گوی زر - ( کنا ) شمس .  
گویس - علبه الحليب واللبن .  
گوی سیم - ( کنا ) قمر .

گویا - ( مخف : گیاه ) عشب . سور  
القرية .

گویا - عشب . علف . نبات .  
گویا شناسی - علم النبات .  
گویا - نوع من الطعام المصنوع من الأرز  
والفاصولياء واللحم .

گینی - دنیا . أرض . اسم ورد طيب  
الرائحة یكثر في البصرة .

گیلاس - كأس بلور للشرب . کوز  
حامض وطيب الطعم .  
گیلگی - لغة شعب « گیلان » .

گیلی - نسبة إلى « گیلان » . اسم طائفة .  
گین - لاحقة تعطي معنى ممزوج  
ومخزون مثل : غمگین .

گیو - غالباً . ربما . یحتمل .  
گیومرث - اسم أول ملك في الدنيا .

گَهَرُ گُسْتَر - أبي . نبيل . ناصح .  
واعظ .

گَهَنگير - الحيوان الغافل . الجواد الذي  
يغفو بين الحين والحين .

گَهَنبَار - عبارة عن ستة أيام خلق الله  
فيها العالم .

گَهوار گي - طفولة .

گَيوه - نوع من الأحذية ذات الأشرطة .

گَيهان - ( معر : جهان ) دنيا . عصر .

## ل

لا برلا ، لابلا - داخل على داخل .  
قعر على قعر . طية فوق طية .

لابه - كلام . حديث . ابداء الاخلاص  
بدلال . تملق . عجز . رجاء . بكاء .  
تلاعب . خداع . استدعاء . تضرع .  
خضوع .

لابه كَرْدَن - استهزاء . سخريه .  
تملق . طلب .

لاف - الكلام الجزاف . لغو . ادعاء  
زائد عن حده . تكبير . قلة حياء .  
وقاحة . وقح .

لاف دَن - تفاخر . تباه .

لاك پُشت - سلحفاة .

لال - أبكم . ياقوت . اللون الأحمر .

لالا - عبد . غلام . خادم . كثير

الكلام . اسم نبات ينفع لدفع علة

البواسير . لامع . شقائق النعمان .

لالاسرا - مخصي .

لال رَگ - شريان .

لالك - حذاء . تاج . عرف الديك .

لالكا - حذاء . عرف الديك .

لالنگ - فتات الخبز الذي يأخذه الفقير

من أصحاب البيت .

لاله - كل زهرة تنبت بنفسها في

المناطق الرطبة ، وخاصة شقائق

النعمان ، وهي عدة أنواع منها :

لاله كوهي ، لاله صحرائي ،

لاله شقائق ، لاله دل سوخته ؛

لاغ - مزاح . ملاعبة . تمسخر . طرافة .

سيء القلب .

لاغر - نحيف .

لاخشه - حساء يصنع من عجين القمح .

لاخه - قطعة . رقعة . وصلة .

لاخه دوز - رقعة خياطة .

لاد - حرير . جدار . سياج من الورد .

أصل كل شيء . سبب . تراب .

غبار . تطلق على كل زهرة ونور .

عمار . قلعة . بناء .

لازورد - أنظر : لا جورد .  
 لاس - نوع من الحرير الخام . أنثى  
 ( للانسان أو للحيوان ) .  
 لاش ( ٤ ) - جيفة . جثة . ميت . حقير .  
 بلا اعتبار . غنيمة . غارة . شيء  
 قليل وصغير . نوع من الخبز .  
 لاش كوردن - الاغارة على شيء  
 وخاصة على الفواكه أو الأطعمة  
 على السماط .  
 لاشخور - الحيوانات آكلة الجيف .  
 لاشه - جيفة . جثة . مخيف . وقع .  
 كسول .  
 لافيدن - تكبر . ادعاء بلا أصل .  
 لاک - جفنة خشبية . سلحفاة . نوع من  
 الصموغ . كل شيء ضائع وتالف .  
 فاسد . سيء . لون أحمر يؤتى به  
 من الهند .  
 لادان - اسم زهرة صفراء طيبة العبير  
 اسمها ( العنبر العسلي ) .  
 لاداه - أحمرق . أبله . بلا عقل .  
 لارجان - اسم جبل في « طبرستان »  
 يقال إن فيه نبعاً كل قطرة منه  
 تتحول إلى حجرة .  
 لب شمشير - حد السيف .  
 لب كشتگاه - معبر في النهر .

لت انبار ، لتنبار - شره . أكل .  
 قدح .  
 لت انبان - أنظر : لت انبار .  
 لتوره - قديم . مهترىء . مقطوع .  
 شخص سمين . رذيل .  
 لت لت - قطعة قطعة . إرباً إرباً .  
 لتنبار - أنظر : لت انبار .  
 لب آفتاب - شعاع الشمس المتصل  
 بالظل .  
 لب برلب - شفة على شفة . ممتلىء .  
 لب بسته - صامت .  
 لب تخت - صحن قليل العمق .  
 لب چورا - النقول التي تقدم في  
 السهرات ، وهي عبارة عن القضاة  
 والكشمش وغير ذلك . طعام .  
 علف .  
 لبخند - تبسم .  
 لب را چشمه خضر ساختن - ( ف .  
 ع ) ( كنا ) شرب الخمر المتواصل .  
 لب ريز - ممتلىء . طافح . وعاء مملوء  
 تماماً .  
 لب سان - كالشفة .  
 لب سفيد كردن - ( كنا ) تبسم .  
 لب شكوى - ( كنا ) مشقوق احدى  
 الشفتين .

- لَبِينَا - اسم لحن .  
لُب - داخل الفم .  
لَب - لقمة كبيرة .  
لِبَاجِه - غطاء . لحاف . شق . تمزيق .  
تقطيع .  
لِبَان - لامع . مضيء .  
لِبَه - نصف حبة من الحمص أو غيره .  
لَت - لطم . قطعة ورق . بطن . عمود .  
كتان . هرواة .  
لِبَاجَه - مغطى .  
لُبَاد - نير الثور .  
لَبَاد - السرة التي تلبس لتقي من المطر .  
لِبَاس رَاهِب - ( ع . مفر ) ( كنا )  
لباس أسود .  
لَبَالَب - مملوء . طافح . وضع الشفة على  
الشفة .  
لَبَان - شريك في المحنة والمشقة .  
لَبْ آتَشْ فَشَان - ( كنا ) شفة  
المعشوق . شفة الشخص المتألم .  
لَرَوَز (۴) - رجفة . رعشة .  
لَرَوَزَان - راجف . في حال  
الارتجاج .  
لَرَوَزَانْدَن ، لَرَوَزَانِيدَن - رجف . هز .  
لَرَوَزَانِك - نوع من المربيات المصنوع  
من الفواكه مع السكر .
- لَب كَشْتِيْگَاه - حافة مرسى السفينة .  
لَبَلَبُو - شمندر مطبوخ .  
لَبَنَنگ - حشرة الأرضة .  
لَبَنَه - الحشرة التي تأكل الغلال .  
لَبُو - أنظر : لبلبو .  
لَبَه - كالشفة . طرف . جانب .  
لَبِيدَن - التحدث بلا طائل .  
لَبِيْش - قطعة خشب يربط بها فسم  
الحيوانات أثناء دق حوافرها حتى  
لا تأتي بحركة .  
لَرَم - حماة . الطين المتراكم في قعر  
الأحواض والجداول .  
لَرَوَن - الطين المتراكم في قعر الأحواض  
حماة .  
لَس - ضعيف . غير حساس . ذابل .  
لَسَنَت - قوي . كبير وضخم .  
لَسَك - قطعة . ندى .  
لَش - جثة . كسول . عاطل عن العمل .  
ضعيف . متهالك .  
لُش - الطين المتراكم في قعر  
الأحواض والجداول . حماة .  
لَشْتَن - تفرج .  
لَشْتَن - لعق . لحس .  
لَشَك - قطعة . ندى شبيه بالثلج يظهر  
على وجه الأرض .

لَعْلُ - ( معر : لال ) یاقوت . لون  
أحمر .

لعلّ آبدار - عقیق . ( کنا ) شفة  
المعشوق .

لعلّ از سنگ دادن - ( کنا ) الحصول  
على الشيء بعد الكد والجهد .

لعلّ خوشاب - ( معر . ف ) ( کنا )  
شفة المعشوق .

لعلّ روان - نیبذ أحمر .

لعلّ فام - لون أحمر .

لکک - کلام تافه ليس له معنى .

لکیل - خشبة تستعمل مع حجر الرحي .  
کثرى .

لکک لک - مالک الخزین . ( معر :  
لقلق ) .

لککن - ( معر . عا : لکن ولقن )  
طشت . مجمره . منقل . شمعدان .

لکک وپک - بضاعة مزجاة . وسائل  
وضروریات المنزل . قليل الفن .

لکک وپک - ضخم . غير مرتب أو  
مقلّم . غير مستقیم .

لکهن - ( هند ) جوع . فاقة .

لکین - لبادة .

لکک تعب . محنة . ألم . لطمة . مفصل  
عظمي . سجن .

لرزاننده - ( ا . فا ) راجف . هاز .

لرزش - تحرك . اهتزاز . ارتعاش .

لرزانده - ( ا . م ) راجف . مهتز .  
لرزه - رعشة . ارتعاد .

لرزيدن - تحرك . اهتزاز . ارتعاد .  
ارتعاش .

لزيو - ذكي . عاقل . عالم . عظيم .

لشکر ، لشگر - جزء من الجيش تعداده  
اثنا عشر ألف نفر . جيش .

لشکر شکوف - الشجاع الذي يشق  
صفوف العدو . ويقال : لشکر

شکن .

لشکر کشیدن - قيادة أو تجهيز الجيش .

لشکرگاه - ساحة الوغى . ميدان  
الحرب . معسكر .

لشک لشک - قطعة قطعة . إرباً  
إرباً .

لشن - ناعم . راجف . بسيط بدون  
نقوش .

لُعب لعلّ سان - ( ع . ف ) ( کنا )  
نیبذ .

لُعب مگس - ( ع . ف ) عسل . ( کنا )  
خمرة العنب .

لُعبت - ( ع . مفر ) دمية . كل لعبة .  
( کنا ) محبوبة فاتنة الحسن .

لَمْفَان - اسم ناحية من نواحي « غزنین »  
لَمِيدَن - اتكاء .

لَمْ يَزْرَع - ( ع . تصر ) أرض  
متروكة بدون أن تستخدم بشكل  
كلمة وليس بشكل فعل .

لَنْبَان - قوادة .

لَنْبَر - قوي . ضخم . سمين . كفل .

لَنْبَك - اسم سقاء كريم كان في  
زمان « بهرام گور » .

لَنْبَك - سمين . ناعم وملائم ( كالحبز  
الطري ) . كبير .

لَنْبَه - أنظر : لنبك .

لَنْبِه - كل شيء مدور وكروي  
كالتفاح والرمان .

لَنْج - شفة . أطراف الفم من الداخل .

لَنْج - عنقود العنب بدون عنب .

لوكته - طحين . القطنه المنتوفة من  
جوزتها .

لو كيدن - زحف .

لول - نشيط . وقح . قحبة .

لولا - مفصلة .

لولا گتر - صانع المفاصل .

لولو - شكل مهيب يخافه الأطفال .

لولته - كل شيء طويل واسطواني

الشكل وأجوف .

لُجَام - ( معر . عا : لجام ) عنان .  
عنان الجواد .

لُجَامٌ مَخَائِدَن - ( كنا ) عصيان . جموح .

لُجَامٌ دَادَن - ( كنا ) حملة . توجه .  
ر كوب .

لُجَامٌ رِيَز - ( كنا ) اسراع .

لُكَّند - رفس . ركل . لطفة .

لُكَّند كُوب - مضروب بالقدم . مرفوس  
مظلوم .

لُكَّك - ( معر : لقلق ) مالك الحزين .  
لقلق .

لُكَّه - رفسة .

لُكَّن - أنظر : لكن .

لُكَّنٌ خَاصِرَه - ( ف . ع ) حوض  
الانسان .

لله - مرب .

لم - رحمة . حالة ما بين الجلوس  
والنهوض . اتكاء .

لِم - حيلة . فن .

لِمَا - عنب الثعلب .

لِمَا لَم - مملوء . طافح .

لَمَشَّر - ضخم . قوي الهيكل . سمين .

لَمٌ دَادَن - اتكاء . تمدد .

لَمٌ زَدَن - أنظر : لم دادن .

لَمَس - ناعم . ضعيف . ساقط .

- لُكَات ، لُكَاثه - كل شيء ضائع وتالف . قحبة .
- لُكَام - قليل الأدب . وقح . الأمرد ضخم الجثة . اسم جبل قرب «شيراز» .
- لُكَامه - معي الأغنام المحشو بالأرز واللحم (قبوات) . قضيب الذكر .
- لُكَاثه - أنظر : لُكَامه .
- لُكْد - رفس . ركل .
- لُعلُّ قَبَا - ( كنا ) دم . كبد . نبيد أحمر . شفة المشوق . جلاباب أحمر اللون .
- لُعلِّ مُذَاب - ( معر . ع ) ( كنا ) نبيد . دم .
- لُعلُّ نَاسَفْتَه - عقيق غير مثقوب . ( كنا ) غناء جديد . كلام عذب .
- لُغ - أصلع . صحراء قاحلة . بيضة فاسدة . كل شيء غير ثابت في مكانه . مخلع .
- لُغَام - عنان الفرس ( معر : لجام ) .
- لُغْت - ( ع . مفر ) كلام . كلمة . معجم . لسان . لغة .
- لُغْت پَرْدَاز - عالم باللغة .
- لُغَز - سقوط .
- لُغَزَان - ( ا . فا . حا ) متزحلق . زال .
- لُغَزَانْدَن - ايقاع . زحلقة .
- لُغَزِش - تزحلق . زلل . سهو . تقصير . معصية .
- لُغَزِنْدَه - ( ا . فا ) مزحلق . زال .
- لُغَزِيدَن - تزحلق . زلل . سقوط . تعثر . سهو . تقصير . معصية .
- لُغَسَّر - أصلع . أقرع .
- لُغَوْتَه - زينة .
- لُغْتَرَه - سافل . وضعيع .
- لُفَج - شفة . شفة سَمِيكَة .
- لُنَج - تبختر . دلال . إخراج . سحب إلى الخارج .
- لُنَجَه - دلال . تبختر . سحب .
- لُنَجَه - شفة .
- لُنَجَه كَرْدَن - مساومة في البيع والشراء
- لُنَجِيدَن - سحب . إخراج شيء من مكانه . انتزاع . استهزاء . تبختر .
- لُنْد - صبي . قضيب الذكر .
- لُنْد - هممة الغضوب والأمر من هذا المعنى .
- لُنْد لُنْد - ثرثرة . هممة .

لَحْتَى - قدرما . مدة ما .  
 لَحْتِيهَا - جزئيات في مقابل الكليات .  
 لَحْج - الزاج الأسود ( الشباليمني ) .  
 لَحْجِه - شعلة النار .  
 لَحْشَان - متزحلق . ساقط . مفشكل .  
 لَحْشَك - نوع من الحلويات . مكان  
 مزحلق . مكان التزحلق على الجليد .  
 لَفْجِين ، لَفْجِن - ذو شفة كبيرة  
 وسميكة . قطعة لحم بدون عظم .  
 قحبة .  
 لَفْجِه - ذو شفة كبيرة وسميكة .  
 قطعة لحم بدون عظم . قحبة .  
 لَق - أقرع . أصلع . بيضة فاسدة .  
 تلاعب .  
 لَك - ( هن ) العدد مئة ألف . أبله . أحمق .  
 جاهل . كلام سخيف . ثوب  
 مهترى . أقرع . اسم طائفة تسكن  
 الصحراء . صمغ .  
 لَك ، لَكِه - بقعة .  
 لُك ، لُكِه - كل شيء ضخيم غير  
 مقلّم . تورم في جسم الانسان .  
 كل شيء ناتئ ومنتكور .  
 لُكَا - حذاء . سختيان . جلد غير  
 مدبوغ كان يربط في حذاء القدم  
 ويستعمل كحذاء . ورد أحمر .  
 لُكَاي - احمرار . لون احمر .

لَجَك - مثلث . وشاح نسائي مثلث  
 الشكل .  
 لُخ - نوع من النبات الذي تنسج منه  
 الحصر .  
 لَحْشَه - شعلة النار . قطرات النار  
 المتساقطة من خشبة تحترق . متزحلق .  
 لَحْشِيدِن - سقوط . تزحلق . تفشكل .  
 لَحْلَج - ضعيف . نحيف .  
 لَحْلَخِه - مركبات معطرة من الكافور  
 والمسك مثلاً .  
 لُخْم - هبر اللحم .  
 لَر - جدول . ممر . حضن . نحيف .  
 ضعيف .  
 لُر - مراد . مطلب . حمل الحروف .  
 اسم طائفة كبيرة من سكان  
 الصحراء وأصحابها ضخام الأجسام  
 يسكن أكثرهم في ( لرستان ) .  
 لَرْد - ميدان . ميدان لسبق الخيل .  
 لِرْد - رواسب المائعات . تفل .  
 لَحْت جگر - فلذة الكبد . ( كنا )  
 الأنباء .  
 لَحْت دوز - اسكافي . مرقع الأحذية .  
 لَحْت لَحْت - قطعة قطعة ، إرباباً إرباباً .  
 لَحْتِه - قطعة . مزرعة .  
 لَحْتِه لَحْتِه - قطعة قطعة . إرباباً إرباباً .



لاهوره - حزة البطيخ .  
 لای - قول . آن . الجذر والأمر من  
 ( لا ئیدن ) . وبعنى ( لاينده )  
 مركبة . نوع من النسيج الحريري .  
 المستورد من الصين . الطين المتجمع  
 في أعماق الأحواض . بي . ن  
 أو ورقة ( طاق ) . واد بين جبلين .  
 لاينده - ( ا . فا ) آن . متحدث  
 بكلام تافه .  
 لايني - قميص قصير يلبسه الدراويش  
 والفقراء .  
 لاينه - كل شيء فيه ثنيات .  
 لب - شفة . رقبة . طرف . حافة .  
 ساحل . حاشية .  
 ليا - الحلقة الأولى من أثناء القطعان  
 الوليدة حديثاً .  
 لعا - حذاء .  
 لخت - جزء . حصّة . قطعة .  
 مزعة من الكبد . آلة حربية  
 ( الدبوس ) . هراوة . سوط .  
 خوذة . حذاء . لطمة . ضرب .  
 سكين القصاب . الذبابة الكبيرة .  
 خصومة . منشار . قليل .  
 لخت - عريان .

لاله عبّامى - نوع من الأزهار  
 الجميلة .  
 لام - جبة الدراويش . مسك وعنبر  
 يرسمان بشكل ( ل ) على وجه الطفل  
 خشية الحسد والاصابة بالعين . كلام  
 جزاف . هراء . لغو . حزام .  
 لامانى - لغو . كلام جزاف وكذب .  
 قليل الايمان .  
 لامجه - أنظر : لام .  
 لامك - أنظر : لامه .  
 لتّه - قديم . قطعة من ثوب مهترى .  
 لتّه چين - ( ا . فا ) جامع المزرع  
 وقطع القماش المهترئة .  
 لّج - رفس . بلحاجة .  
 لّجاجت - ( ع . مفر ) خصومة .  
 نزاع . مناقشة .  
 لّجلّاج - مرشد المقامرين . اسم واضح  
 الشطرنج . متردد الفكر . ألكن .  
 زئبق . نقى و صاف .  
 لّجن - الطين المتجمع في قعر  
 الأحواض أو الجداول .  
 لّج - خد . وجه .  
 لّج - عار .  
 لّجر - وضع . وسخ .

- لابه پَرْداز - ( ا . فا ) مستهزیء .  
ساخر .
- لايبدن - ثرثرة . صراخ . رجاء . بكاء .  
رجاء . استدعاء .
- لات - فقير . معدم .
- لاتو - شرفة . صباح .
- لاج - عار . أنثى الكلب . رشوة .
- لاجورْد - ( معر : لازورد ) من  
الأحجار الكريمة لونها أزرق يستخدم  
فصوصاً للخرايم .
- لاجورْد حُم - ( كنا ) سماء .
- لاج - حيلة . خداع .
- لاچار - عاجز . ضعيف .
- لاچين - ( معر : لاشين ) غلام . خادم .  
صائد الصقور .
- لاخ - لاحقة تدل على المكان والمحل  
ووفور الشيء . مجموعة من أشياء
- لا - ضمن . داخل . كلام لا قيمة له .
- لا ابالى - ( ع . تصر ) تستخدم صفة  
للرجل الطليق والجريء والمهمل .
- لايبدن ، لايبدن - أنين . التحدث بكلام  
تافه .
- لاله زار - جديقة شقائق النعمان .  
أض تكثر فيها الشقائق .
- محصي .
- لامه - المنديل الذي يلف على التبعة .  
كل شيء ملفوف تماماً . درع .  
قليل الغيرة .
- لان - غير حقيقي . قلة وفاء . مقام .  
محل . مكان موفور الشيء ( يشترط  
الاتصال في هذا المعنى ) . عميق .  
لانجين - جفنة كبيرة .
- لانندن ، لانيدن - هز . خض . بعثرة .  
نثر .
- لانه - عش الطيور . حظيرة الحيوانات .  
خلية النحل . وكر . نداء . صدى .  
عديم الغيرة . كسول . جبان .  
مقطع . مُبعد . عاطل عن العمل .  
ضعيف . عاجز . غير مقيد .
- لاو - كلس . خشبة مقلمة الطرفين  
يلعب بها الأطفال بضربها بعضاً  
أخرى لتطير في الهواء تسمى في  
العربية ( قلة ) والخشبة الأخرى  
( مقلاة ) .
- لاوك - وعاء العجين . نوع من الخبز .
- لاوه - تملق . كلام . تلاعب . عجز .  
خداع . ولعبة الأطفال الخشبية  
( أنظر : لاو ) .
- لاله دُختری - شقائق النعمان .
- لاله رُخ - أحمر اللون .

- لَوَاشَهَ - حلقة تربط في حلبة لربط فم الدابة حتى لا تؤدي حركة ما .
- لَوَالُو - لوالوا - رجل خفيف . بلا وقار . رذيل . سافل .
- لُوت - طعام . طعام ذو نكهة طيبة . لقمة كبيرة .
- لوت وپوت - أنواع من الأطعمة .
- لوت - عُرِيَان . أمرد .
- لوترا (ا) - لغة غير معروفة بصطنعها اثنان حتى لا يفهم عليهما أحد .
- لوج - اسم ولاية في « إيران »
- لوچ - أحول .
- لوخ - نوع من الأعشاب ينمو في المياه وتصنع منه الحصر .
- لَوَخَن - قمر .
- لَوَدَگِي - تمسخر . مزاح .
- لَوْدَه - سلة كبيرة تجمع فيها الفواكه . ذو طبع حسن . محب للمزاح .
- ليس - أمر وجذر ( ليسیدن ) . وبمعنى ( ليسنده ) مركبة .
- ليسنده - ( ا . فا ) لاقق . لاحس .
- ليسیدن - لحس . لعق .
- ليف - ليفة الحمام .
- ليفه - العروة التي يعلق بها الحزام على البنطال .
- لُند كَرْدَن - ثرثرة . همهمة .
- لُنْدَهَوْر - شخص طويل وجهم وقوي .
- لُنْدِيدَن - ثرثرة . همهمة الغضوب .
- لَنَنگ - أخرج . عضو التناسل . نزول القافلة في مكان .
- لِنَنگ - رجل الانسان . كعب .
- لُنَنگ - مئزر الحمام .
- لَنَنگَاک - كلام خشن وقبيح .
- لَنَنگَر - مرساة السفينة . نواس الساعة دير . تکیة .
- لَنَنگَر ( ی ) - مكان وسيع توزع فيه الأطعمة على الناس . صينية الطعام الكبيرة .
- لَنَنگَر اِنْدَاخْتَن - إرساء السفينة في الميناء .
- لَنَنگَر خَانَه - مكان يقصده الفقراء والغرباء . مرسى السفينة .
- لَنَنگَر گَاه - مكان رمي المرساة ، وإرساء السفن .
- لَنَنگَه - فرد . فردة حذاء .
- لَنَنگِي - عرج .
- لَنَنگِيدَن - السير بعرج .
- لَو - نوع من الحلوى . هضبة . الصفراء . شفة . اسم قصبه في « مازندران » .
- لَوَاش - نوع من الخبز اللطيف .

لوس - تملق . خداع . غش .  
 لوسانه - بتملق .  
 لوسیدن - تملق . خداع . غش .  
 لوش - الطين المتراكم في قعر الأحواض  
 حماة . أعوج الفم . ممرض بالجدام  
 معتوه . قطعة .  
 لوشابه - كلام حلو وجذاب . لقمة  
 حلوة . تملق .  
 لوشاره - مسيل ماء .  
 لوشانه - أنظر : لوشابه .  
 لوغ - شرب . الأمر بنفس المعنى .  
 لوغیدن - شرب .  
 لوك - نوع من الجمال القوية . الزاحف  
 على قوائمه الأربع . كل شيء  
 جقير .  
 لوراك - مندف القطن . قوس الحلاج .  
 لوركنده - هضبة فيها مسيل ماء .  
 لوره - أنظر : لوركنده .  
 لورى - مرض الجدام . اسم طائفة في  
 « ايران » . ظريف ولطيف .  
 لوزينه - ( معر : لوزينج ) نوع من  
 الحلوى يحشى بالفستق واللوز وماء  
 الورد والسكر .

لويده - قدر نحاسي كبير .  
 لويور - نتوء أرضي .  
 له - نبيذ . رائحة . اسم مدينة في  
 « تركستان » .  
 له - مسحوق . ناعم . مضمحل .  
 صنوبر .  
 له - عقاب .  
 لهاشم - كل شيء قبيح وسيء .  
 لهلبه - جاهل . أبله . أحمق .  
 لهر - خمارة . بيت الدعارة .  
 لهراسب - اسم ملك حكم « ايران »  
 وهو أبو « گشتاسب » .  
 لوله هنگك - ابريق .  
 لولى - ظريف . لطيف . نشيط .  
 سكران . مطرب .  
 لوكين - ابريق .  
 لوند - كسول . المحب لزوجته .  
 قحبة . غلام سيء الأخلاق . خادم .  
 خبر حلو . ضيف طفيلي .  
 لودي - أنبي . غيور . لوطي .  
 لور - جينة طازجة . لبن منشف .  
 قليل الحياء . قوس الحلاج . اسم  
 مدينة . سيل .  
 لوسكي - وعاء السمن .

لیچار - مربی . مرملاد .  
 لیز - أرض ناعمة و ترحلق . ممزوج .  
 لیز خوردن - ترحلق . سقوط .  
 لیزیدن - ترحلق . زلل .

م

مادر - ام . ام ولد .  
 مادر آب و آتش - ( کنا ) الباکی  
 بحرقة .  
 مادر اندر - زوجة الأب .  
 مادر باغ - ( کنا ) الأرض . بستان .  
 مادرخوانده - ممرضة .  
 مادرزا ، مادرزاد - كالشكل الذي  
 خلقته أمه من حيث الخلق والطبع  
 والأعضاء . مولود .  
 مادرزن - أم الزوجة .  
 مادرى - أموي .  
 مادگی - عروة الزر . أنوثة .  
 ماد ندر - ( مخف : مادر اندر ) .  
 ماده - انثی ( الانسان أو الحيوان ) .  
 لاحقة للدلالة على الأنثی .  
 ماده گاو - بقرة .  
 مادیان - فرس .  
 مادین - أنثی .

لیک - قدح . وعاء . طير من الجوارح .  
 ( مخف : لیکن ) .  
 لیکن - ( مفر ) لکن . انما .  
 لیلو - حوض .  
 لیمو - لیمون .  
 لیو - من أسماء الشمس .  
 لیوان - كأس الماء .  
 لیوک - أمرد ضخم الجثة . ابن كبير .  
 لیو لنگ - ثلج .  
 لیوه - أحق . متلاعب . مباح .  
 جاهل .  
 لهنج - حجر يستخدمه القصارون  
 لضرب الأقمشة . حجر السن .  
 لهنه - أبله . أحق . وقح . جاهل .  
 حجر .  
 لهی - اجازة . رخصة .  
 لهیدن - انسحاق . انهراس .  
 لهیده - ( ا . م ) مسحوق . مدقوق .  
 مهروس .  
 لیان - بریق . لمعان .  
 لیتک - مفلس . غلام . جاریة . سمین .  
 سيء الأصل . الفضلة من كل شيء .  
 لیته - باذنجان .  
 لیچ - رطب .  
 لیچ شدن - ترطب .

ماتمکده - (ع . ف) دار العزاء .  
الدار التي تكثر فيها الأحران والآلام .

ماج - قمر . راوی . مؤرخ . اسم راوي  
شعر رودکي . وقد كان شاعراً  
أيضاً .

ماجرأجو - (ع . ف) الباحث عن  
الأحداث والفن .

مازل - اسم جبل في بلاد الهند .

مازن - عظم الصلب . السلسلة الفقرية .

مازه - العمود الفقري . عظم الصلب .

مازه درد - ألم الظهر .

مازو - مادة بشكل حبات البندق تظهر

على أغصان شجرة البلوط وتولد

من لعاب حشرة معينة يستفاد منها

في دباغة الجلود والطب .

مازياره - نوع من الطعام . معربه (ماز

يارح) .

ماز - عيش . انشراح . سرور .

مازدر - ثعبان كبير .

ماس - ( مخف : آماس ) ورم . انتفاخ .

ماست - لبن .

ماست بند - لبان . خضاض اللبن .

ماست دان - وعاء لخض اللبن .

ماست مایه - منفحة .

ماسوجه - طير يشبه القمري والفاخته .

ما - ضمير منفصل لجمع المتكلم في  
حالي الفاعل والإضافة .

مايون - مخنث .

مات - حيران . تائه . وفي اصطلاح

الشطرنج حجر الملك الذي لا يجد

مهرباً .

ماترننگ ، ماتورننگ - حيوان صغير

شبيه بالخردون ويسمى (سام أبرص)

ماتم پرنس - (ع . ف) عزاء .

ماتم زده - (ع . ف) صاحب

الماتم . مصاب بفقدان عزيز .

ماتم خانه - (ع . ف) بيت فيه ماتم .

ماج - قبلة .

ماج کردن - تقبيل .

ماچوجه - إناء صغير ذو بلبله تسمى به

الأدوية للصغار .

ماچه - مؤنث وتقال لأنثى الكلب أو

الحمار غالباً .

ماچیدن - تقبيل .

ماخ - ذهب وفضة غير حقيقيين .

خسيس . سافل . دون . منافق .

حقير .

مارنه - نبات اسمه ( لحية التيس ) .

مارو - أم .

مارزنگی - نوع من الحیايا السامة  
 صفراء اللون تكثر في أمريكا الشمالية  
 مارنار - حیات الضحاک .  
 مارستان - ( معر ) مستشفى .  
 مارش - اسم أحد معابد الأوثان  
 القديمة . تبعد عن اصفهان بثلاثة  
 فراسخ كان مبنياً على رأس جبل .  
 وقد كان عبارة عن سبعة معابد  
 باسم ( السيارات السبع ) . وقد  
 أهملها ( گشتاسب ) وحول هذه  
 المعابد إلى معابد للنار .  
 مامان - أم . شيء جميل .  
 ماماي ، مامائي - عملية توليد النساء .  
 مامك - ( مصه : مام ) أم صغيرة .  
 مام ناف - مولدة . قابلة .  
 مان - بيت . وسائل وضروريات المنزل .  
 ضمير متصل متكلم في حالة الجمع  
 ( إيانا ) .  
 الأمر من ( ماندن ) . مثل . شبه .  
 باق . خالد . أبدي .  
 مانا - مثل . نظير . ظن . متجمع .  
 ماناف - قابلة . سرّة .  
 ماندگار - باق . خالد .  
 ماندگي - تعب . عجز . تخلف  
 اعياء .

ماره - حساب . سكة .  
 ماري - هالك . مقتول .  
 ماز - عكنة . ثنية . طية . شق في  
 جدار . صدع .  
 مازار - عطار . بائع الأعشاب . صيدلي .  
 فعل أمر بمعنى لا تؤذ .  
 مازريون ، مازريون - اسم نبات سام  
 ويسمى ( زيتون الأرض ) .  
 مارضحآكي - ( كنا ) الأغلال التي  
 تربط بأرجل المساجين .  
 مارعينكي - ( ف . ع ) نوع من الثعابين  
 السامة التي إذا غضبت صرخت  
 وتحلقت عينها بشكل نظارات .  
 ماركيوا ، فاركيوا - اسم نبات ذو  
 ساق عالية أوراقه أصغر من ورق  
 الزيتون وثمره كحبات البندق .  
 مارگز يدگي - لدغة الثعبان .  
 مارگزیده - ( ا . م ) ملدوغ .  
 مارگياه - أنظر : مارچوبه .  
 مارگير - الشخص الذي يمسك الثعابين  
 وهي حية .  
 مارماهي - الخنكليس . سمك الحيات .  
 مارموتك - حردون .  
 مارنآك - مكان مملوء بالثعابين .  
 مارنده - ( مخه : مادر اندر ) .

- مانده - ( ا . م ) باق . بقية . فضلة .  
 متروك . متعب .  
 مانستن - مشابهة . مماثلة .  
 مانسته - ( ا . م ) مشابه . مماثل .  
 مانگك - قمر .  
 ماننسر - أداة تشبيه بمعنى مثل . نظير .  
 مانندگی - مشابهة .  
 مانه - أسباب و ضروريات المنزل .  
 مهملات المنزل .  
 مانوراك - طير اسمه ( أبو الملیح ) .  
 اسم دواء .  
 مانوی - منسوب إلى ( مانی ) . تابع  
 في الدين المانوي وأنظر : مانی .  
 بلا نظير . بلا مثل . وحيد . فريد .  
 مانویه - تابع دين مانی .  
 مانندن - بقاء . توقيف . تخلف .  
 ماهودانه - نبات مسهل اسمه ( حب  
 الملوك ) .  
 ماهور - مرتفع ومنخفض الأرض .  
 أرض غير مستوية . سفح الجبل .  
 اسم لحن موسيقي . اسم زهر .  
 ماه و ش - مثل القمر .  
 ماهویه - أنظر : ماهو .  
 ماهه - مثقب . ليلة مشرقة بالقمر  
 والنجوم .
- مانی - نادر . بلا نظير . فريد . اسم  
 رسام ظهر في زمان ( أردشير )  
 وبعضهم يقول بل في زمان الملك  
 ( بهرام ) ، ظهر بعد عيسى عليه  
 السلام ، وقد قتله ( بهرام بن  
 هرمز ) . اسم كتابه ( ارژنگك )  
 وعقائده مزيج من عقايد الزردشتيين  
 واليهود والمسيحيين . يقال إن أمه  
 من نسل الملوك الاشكانيين ، وأباه  
 من رجالات ( همدان ) هاجر إلى  
 ( بابل ) وولد ( مانی ) في تلك البلاد  
 ۲۱۶ م ، ادعى النبوة بعد ان اطلع  
 على الأديان الموجودة وسمى نفسه  
 مانوالی - سام أبرص . ( أبو بريص ) .  
 مال و ر - ( ع . ف ) ثري . ذو مال .  
 ماله - ( معر ) مسبحة .  
 ماليات - ( ع . تصر ) . خراج .  
 ضريبة .  
 مالیدن - فرك . مسح . دهن . صقل .  
 تلميع .  
 مالیده - ( ا . م ) ملمع . ممسوح .  
 مدهون . مصقول . مفروك .  
 مام - أم .  
 ماما - قابلة .  
 ماماچه - قابلة . مربية .



- ماهی - سمک . قمري . مشاهرة .  
 ماهی آزاد - سمک بحري طويل .  
 ماهیانہ - مرتب شهري . .  
 ماهی برقی - ( ف . ع ) . نوع من السمک إذا لمسه المرء أصابته رجفة تشبه الرجفة الكهربائية .  
 ماهی تابه - إناء يطبخ فيه السمک .  
 ماهیچہ - عضلة الانسان أو الحيوان .  
 ماهی خاویار - سمک الکافيار .  
 ماهیخوار - طير يعيش على أطراف الأنهار ويققات بالسمک .  
 ماهی دان - حوض السمک .  
 ماهی ربیان - جراد البحر .  
 ماهی سپهر - اشارة إلى برج الحوت .  
 ماهی سفید - نوع من السمک وهو السمک الأبيض يوجد في بحر الخزر .  
 ماهی شور - اسم أحد أصحاب البدع الدينية في الهند ادعى أنه لم يلد له أحد ولن يموت . له زوجة وولد .  
 ماه روزہ - تاريخ وحساب الأيام والأشهر .  
 ماه نسی روزہ - القمر في المحاق . ( کنا ) العاشق النحيل .  
 ماه سی شبہ - معدوم . محي . مهمل .  
 ماه سیما - أنظر : ماہرخ .
- ماہ نَخَشَب - القمر الذي صنعه حکيم ابن عطا الملقب بـ (المقفع) من الزئبق على رأس الجبل فيلمع ليلاً ، وقد ادعى الألوهية في خلافة المهدي . و ( نخشب ) مدينة بين جيحون وسمرقند .  
 ماه نو - القمر في لياليه الأولى . هلال .  
 ماهو - زينة . تطريز . اسم حاکم ( سجستان ) في زمان ( يزدجرد ) وكان يسمى ( ماهويه ) أيضاً . عصا رعاة الجمال .  
 ماهوار - كالقمر . جميل . صبيح . مرتب شهري .  
 ماهوت - نوع من القماش السميك .  
 ماه كاشفُر - أنظر : ماه نخشب . ( کنا ) الجميل كالقمر .  
 ماه کَش - انظر : ماه نخشب .  
 ماهگانہ - ( معر . عا : ماهية ) شهرية . المرتب الشهري للجنود .  
 ماه مُزَوَّر - ( ف . ع ) أنظر : ماه نخشب .  
 ماه مُقَفَع - أنظر : ماه نخشب .  
 مَحْرَمَانہ - ( ع . نصر ) سرآ .  
 مَحْکُ زَرایمان - ( کنا ) ( ع . ف ) الحجر الأسود .

مَحْكُ زَرِين - ( كنا ) حجر أسود .  
 يفحص به الذهب . الحجر الأسود .  
 مَحْنَت زَدَه - ( ع . ف ) ( م . ا ) محزون .  
 مَخ - نار . زنبور . لاصق . زاحف .  
 مفقود . معدوم . مهمل . سوس  
 الأغلال . شجر النخل .  
 مَخْت - رجاء . أمل . ( معر : عا :  
 مَخْدَة ) . وسادة .  
 مَخْلِف - ( ع ) وفارسيته بمعنى  
 فزخ الحمام . ( كنا ) غلام صبيح  
 حسن الصورة .  
 مجير - أبو المكارم مجير الدين بياقامي  
 من شعراء آذربايجان توفي في  
 أواخر القرن السادس الهجري ،  
 ديوانه يحوي خمسة آلاف بيت من  
 شعره .  
 مَخ - مفصل رسغ القدم أو رسغ اليد .  
 مَخَالِه - الشيء المعصور باليد .  
 مَخْ بِيَج - خيط مفتول باليد أو  
 بالرجل .  
 مَخَكْ - عدس .  
 مَخُول - صغير . ظريف . جميل .  
 مَخِيدَن - السير بغنج ودل . نظر . غسل .  
 مَحَبَّت آميز - ( ع . ف ) صداقة .  
 محبة .

مَخْنَدَه - ( ا . ف ) زاحف . لاصق .  
 قافز . وتطلق على حشرات الأرض .  
 مَخْنَدَه - عاق . عاص .  
 مَخِيدَن - زحف . قفز . التصاق .  
 عقوق . عصيان .  
 مَخِيدَه - ( ا . م ) ملصوق . مقفوز .  
 مَخِيْز - مهماز الفارس .  
 مَد - اسم اليوم السادس من كل شهر  
 شمسي .  
 مَدَام - ( مَخْت : ما دام ) ( ع . تصر ) دائماً .  
 مَدَائِين - سبع مدن كانت آهلة ومعمورة  
 في زمان ( انوشيروان ) حول بابل  
 وهمدان ، وكلها خراب اليوم ،  
 والاسم عربي .  
 مَجَلْس أَفْرُوز - ( ع . ف ) ( كنا )  
 نبيد . شمع . اسم نغمة موسيقية .  
 مَجَلْس شُوراي مِلِّي - مجلس الشورى  
 الوطني . مجلس الأعيان .  
 مَجَلْس نَوِيْس - ( ع . ف ) كاتب  
 المجلس . سكرتير .  
 مَخَجْرَه نُقْرَه پُوشِي - ( ع . ف )  
 ( كنا ) . دنيا . عالم .  
 مَجْمَعَه - ( ع . تصر ) طبق معدني  
 كبير توضع فيه صحون الغذاء .  
 مجوس - تابع زردشت .

- مَحَبَّتْ نَامَه - (ع. ف) خطاب محبة .  
 مِحْرَابِ جَمَشِيد - (ع. ف) (كنا)  
 شمس . نار . الطاس السحري .  
 مُرْغَابِي - البط المائي .  
 مُرْغَانِ سِدْرَه - (ف. ع) . (كنا)  
 الملائكة .  
 مُرْغِ آب - بط . سمان .  
 مُرْغِ الهی - (ف. ع) (كنا)  
 روح . النفس الناطقة .  
 مُرْغِ باغ - طير الحديقة . (كنا)  
 عندليب . بلبل .  
 مُرْغِ حَق - طير الحق ، وهو شبيه  
 بالبووم .  
 مُرْغِ خانگی - دجاج .  
 مُرْغِ دانا - بیغاء .  
 مُرْغِ دِل - جبان .  
 مُرْغِ روز - طائر النهار . شمس .  
 مُرْغِ زار - مرج . سهل أخضر .  
 مُرْغِ زَرَّین - شمس .  
 مَرْدُمُک - انسان العين .  
 مَرْدُمُ گَزَا (ی) - ظالم .  
 مَرْدَمَه - انسان العين .  
 مَرْدُمی - مروة . وفاء . انسانية .  
 مُرْدَن - موت . انعدام . هلاك .
- مَرَّزَه - مکان المصباح . مسبعة البنائين .  
 نوع من الزعتر . فأر .  
 مَرَّس - نوع من الفواكه الحامضة .  
 اسم أحد عابدي النار .  
 مَرَّس - طيبب . كحال .  
 مَرَّسْت - معدوم .  
 مُرْسَلَه پيُونَدَه - (كنا) قلم الكتابة .  
 مُرْغ - طير .  
 مَرَّغ - مرج . مرعى . حشائش تأكلها  
 الحيوانات .  
 مُرْغَاب - اسم نهر في شمال ايران .  
 بط .  
 مَرَّوَزِي - منسوب إلى مرو . أهل مرو .  
 وتلفظ : مرغزي .  
 مَرَّوْسِيدَن - التعود على شيء . الانزعاج  
 من أمر أو شيء . تناول الدواء .  
 مَرَّوْش - النهي من (روشن كردن) ،  
 لا تشعل . لا تضيء .  
 مَرِّي - سعي . مساواة . خصومة .  
 مَرِّيخِ آفتابِ علم - (ع. ف) .  
 (كنا) نار متقدة .  
 مَرِّيخِ سَلْب - (ع. تصر) (كنا) .  
 ثياب حمراء .  
 مَرَّارِسْتان - (ع. ف) مقبرة .  
 مَرَّارِ سَنَگ - شاهد القبر .

وتطلق على الديانة الزردشتية .  
 مَزْرَه - مكان المصباح . مِسْبَعَة البنائين .  
 نوع من الزعتر . فَأْر .  
 مَزْكَ - ( معر : مزج ) شجرة اللوز المر .  
 مَزْكَت - ( ع : معر ) مسجد .  
 مِزْنًا - ميزان .  
 مَزْنَدَه - كوز ماء . ( ا . فا ) ماص .  
 متذوق .  
 مَزَه - طعم . تذوق .  
 مَزِيدَن - تذوق . مص .  
 مَزِيدَه - ( ا . م ) مذاق . ممصوص .  
 مَز - أعوج .  
 مَزْد - بشارة . كوكب المشتري .  
 مَزْدَگَانِي - بشرى . ما يعطى للحامل  
 البشارة .  
 مَزْدَه - خبر سار . بشرى .  
 مَزْدَه رَسَان - ( ا . فا ) من يحمل  
 البشائر . بشير .  
 مَزْدَار - القائد المسؤول عن حماية  
 الحدود ومراقبتها .  
 مَزْدَارِي - ادارة حرس الحدود .  
 مَزْدَغَان - مرزغن - جهنم . موقد النار .  
 مقبرة .  
 مَزْزَن - فَأْر .  
 مَزْزَوِي - أرض معدة للزراعة .

مَزْد - أجرة . أجر .  
 مَزْدَك - ظهر هذا الشخص في الطرف  
 الشرقي من نهر دجلة في بلدة اسمها  
 ( ماذرايا ) وذلك في زمان الملك  
 ( قباذ ) أبي ( أنو شروان ) الذي  
 بدأ حكمه سنة ۴۸۸ م وقد كان  
 دينه اصلاً لدين ( ماني ) . الله في  
 نظره جالس على عرش في العليين  
 كما يجلس ملك ايران على عرشه في  
 الأرض . أهم مبدأ له هو اشتراكية  
 في الأموال والنساء والمساواة بين  
 الناس إذ قال إن امرأة زيد حلال  
 لعمرو وامرأة عمرو حلال لزيد  
 ومال الغني حلال للفقير . وقد  
 قتله أنوشروان مع ۸۰ ألفاً من أتباعه .  
 مَزْدَكِي - النسبة إلى ( مزدك ) .  
 مَزْدَوَر - عامل . أجير .  
 مَزْدَه - أجر . مقابل .  
 مَزْدَه بَر - أجير .  
 مَزْدَه گِير - أجير .  
 مَزْدَيسِنِي - مركبة من ثلاث كلمات :  
 ( مه ) بمعنى كبير ، ، و ( مزدا )  
 بمعنى العالم الذي لانظير له ، و  
 ( يسني ) بمعنى عبادة وكلها بمعنى  
 عبادة العالم الذي لا نظير له .

مِشْكَ اصْفَر - ( ف . ع ) أجود  
أنواع السمك .

مِشْكَ پُخْتَه - مسك نقي .

مِشْكَ رَنْك - مسكي اللون .

مِشْكَ سَا - كالمسك .

مِشْكَ فَاَم - مسكي اللون .

مِشْكَ فُرُوشِي - بائع المسك .

مُشْكِلِ پَسَنْد - ( ع . ف ) الذي  
يهوى المشاكل .

مُشْكِلِ گُشَا - ( ع . ف ) حلال  
المشاكل .

مِشْكَ مَو ( ی ) - أسود الشعر .

مِشْكَو ( ی ) - معبد الأصنام . ( كنا )

بيت الحريم في قصور الأمراء .

مختل شيرين وخسرو . شرفة المنزل .

مدينة بنيت لخسرو پرويز . جنيئة .

و ( مصغ : مشك )

مشك وار - كالمسك .

مِشْكِ - مِشْكِين - اسود اللون ،

باعتبار أن المسك أسود . مسكي .

مِشْكِينِ چَاه - ( كنا ) خال المحبوب .

مِشْكِينِ سِنَان - ( ف . ع ) ( كنا )

أهداب المعشوق .

مِشْكِينِ كَلَاه - قبعة سوداء . ( كنا )

ضفيرة المحبوب .

مَرْدَنگِي - فانوس كبير من الزجاج  
يوضع المصباح في وسطه .

مُرْدَه - ميت .

مُرْدَه رِي - ميراث .

مُرْدَه رِيگ - ميراث . وضع .

مُرْدَه شو ( ی ) - غاسل الموتى .

مَرَز - حد البلاد . حد الأرض .

فاصل . أرض . معمور .

مُرَز - دبر . فتحة الدبر . جامعة . فأر .

مِرْزَا - لقب بمعنى أمير أو سيد .

مِرْزَاب - ( معر . عا : ميزاب ) قناة .

أنابيب تصريف المياه .

مَرَزْبَان - ( معر : بضم الزاي ) حامي

الحدود . حاكم الثغور .

مَرَزْبُوم - حدود الولاية .

مُشْتَه - ( معر . تصر ) قبضة كل شيء

كالسكين والخنجر . مدق الحلاج

والخذاء . آلة خشبية لفصل بذر

القطن وضربه .

مَشْتَه - البيع باحتيال وتلاعب .

مَشْتِي خَاك - ( كنا ) دنيا .

مُشْخْتَه - نوع من الحلوى .

مُشْكَ - جلد الغنم . قربة .

مِشْكَ - ( معر ) مسك وهو ذو

لون أسود .

- مَتماز - لون يستخدمه الصباغون  
 لصباغة الأقمشة باللون الأصفر .  
 مَتمَل - ملابس قطنية بيضاء لطيفة .  
 مَتنَک - سكران ، نشوة الهیة .  
 الأمر من ( لنگیدن ) .  
 مَتلوان - المَلّاح .  
 مَتلوس - ناعم وجميل . حسن .  
 مَن - ضمير منفصل متکلم مفرد في  
 حالتي الرفع والجر . قلب ثقب  
 وسط لسان الميزان .  
 مَناخ - واسع . ضيق ( وهي من  
 الأضداد ) .  
 مَنبَک - الأعشاب التي تصنع منها  
 المکانس .  
 مَنبَل - كسول ، تنبل . سيء الاعتقاد  
 بلا عقيدة .  
 مَنتَر - حيلة .  
 مَکَس - ذبابة .  
 مَکَس انگیین - نحلة .  
 مَکَس ران - مروحة .  
 مَکَس کیر - عنكبوت .  
 مَکَل - دودة العلق . ضفدعة .  
 مَگو - لا تقل .  
 مَل - کثري . نبیذ .  
 مِل - شعر . شعیر .
- مَشگی - أسود .  
 مَشگین - أسود اللون ومسكي اللون .  
 مَشَمَشا - حسب لغة الزند نوع من  
 الشمس .  
 مَشمشه - مرض الانفلونزا ( غریب ) .  
 مَشَتَک - سارق . قاطع طريق .  
 مَصالِحِ ساختمان - ( ع . ف ) الأوائِل  
 اللازمة للبناء .  
 مصلحتِ آندیش - ( ع . ف ) المفکر  
 بالمصالِح .  
 مَلَخِ آبی - سمک الأریبان ( صغیر  
 الحجم ) .  
 مَلَخِج - أعشاب إذا أكلتها الدواب  
 سكرت بها .  
 مَلَخِ خوارى - نازلة الجراد .  
 مَلَس - شراب . طعم وسط بين الحلو  
 والحامض ( لَفان ) فاکهة لفانة .  
 مَلَنک دار - ( ع . ف ) حاکم .  
 مالک .  
 مَلوکانه - ( ع . ف ) . ملكي .  
 شبيه بالملوک  
 مَگَر - حرف استثناء بمعنى إلا ،  
 يستعمل في مقام الشك والتمني .  
 لا بأس . ممکن . ربما . لعل . ما عدا .  
 فقط .

مَشَكَّ - ( معر ) مسك .  
مَشَكَّ - جلد خروف يملؤه السقاء ماء  
أو لبناً . قربة .

مِشْكَجَه - اسم زهرة حمراء تنمو  
على سفوح الجبال .

مِشْكَدَانَه - اسم أحد ألحان ( باربد )  
الثلاثين .

مُشْكَدَم - طير أسود اللون جميل  
الصوت .

مُشْكَمَالِي - اسم لحن من ألحان ( باربد )  
الثلاثين .

مَنُوجِيَهْرِي - أبو نجم أحمد بن قوص  
الدامغاني شاعر مشهور . توفي سنة  
٤٢٣ هـ . مدح فلك المعالي بن  
قابوس الديلمي والسلطان مسعود  
الغزنوي كثير الاطلاع على الأدب  
العربي وقد اقتبس من الأدب العربي  
ومن اللغة العربية ، في شعره مدح  
وغزل وخمرة .

مَنَه - الفك الأسفل .  
مَنِي - تكبر . غرور . أنانية ( النسبة  
إلى أنا ) .

مَنِيْزَه - اسم ابنة ( افراسياب ) عشيقة  
( بيژن ) .

مَو - شجرة الكرمة .

مَلَا - ( ع . تصر : مولى ) أستاذ .  
شيخ . معلم أولاد في الكتاب .  
رجل ديني .

مَلَازَ ( 4 ) - لُهاة .

مَلَازِم - ( ع . تصر ) خادم . مساعد .  
مَلَاغَه - مأخوذة من ( ملعقة ) العربية ،  
وهي الملعقة الكبيرة التي يسكب بها  
الطعام .

مَلَاغَه - ( ع . مفر . تصر ) ملحفة  
اللحاف .

مَلَامَتُ زَدَه - ( ع . ف ) ( ا . م )  
ملوم . مؤنَّب .

مَلَامَتُ فَك - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
لائم . مؤنَّب .

مَلَخ - جراد .

مُو ( ي ) - شعر .

مُويِد - « أو بفتح الميم والباء أو بضم  
الميم وفتح الباء » . عالم . حاكم .  
صاحب معبد النار في الديسن  
الزردشتي . جمعها : موبدان .

وهم طبقة أعلى من طبقة ( مغان ) .  
مويِدِ مويِدَان - رئيس طبقة الموبدين .

مُوْجِ دَار - ( ع . ف ) مَوْج .  
موجان - العين الناعسة الجميلة .

مُود - عُقاب .

- مورچه - ( مصغ: مور ) صغار النمل .  
 صدأ . ( كنا ) الشخص في غاية  
 الضعف والحقارة .
- مورچه پی زدآن - ( كنا ) نتف الشعر .  
 مورچه خوار - الحشرة آكلة النمل .  
 مورد - شجرة الآس .  
 مورد استرم - نوع من شجر الآس  
 اسمه الآس البري .
- مورش - خرز .  
 موری - قناة . مجرى ماء تحت الأرض  
 من الفخار . خرز . اسم ولاية في  
 ( تركستان ) .
- مویندة - ( ا . فا ) ناحب . نائح .  
 مویندی - صنعة . فن .  
 مویة - بكاء . نواح . نجيب . أنين .  
 مویة زال - اسم لحن ايراني قديم .  
 مویة گتر - ( ا . فا ) مغن . مطرب .  
 نابح . ناحب . متالم .  
 موییدن - بكاء . نجيب .  
 مویین ، مویینه - نسبة إلى ( موی )  
 بمعنى شعر . صوفي . وبری .  
 مة - ( مخف : ماه ) قمر .  
 مة - أداة نهي بمعنى ( لا ) تدخل على  
 الأمر .  
 مه - كبير . ضباب . جمعها : مهان .
- موریانه - صدأ المعادن . حشرة تنمو  
 بين الأخشاب ( سوس ) أو تحت  
 الأرض .
- موزه - ( فر ) متحف .  
 موزه - حذاء ذو ساق طويلة .  
 مؤژ - غدیر . ألم .  
 مؤژان ، موجان - عيون جميلة وناعسة .  
 نرجس نصف متفتح . نعلسان .  
 مؤژه - حزن . غم . مصيبة .  
 موسخ - حزام الكفرة الجلدي .  
 مؤسة - زنبور . نحلة .  
 موسیچه - طير شبيه بالفاخته أو  
 الصعوة .
- موسیر - بصل جبلي .  
 موش - فأر .  
 موش خرمآ - ابن عیرس .  
 مو دادن - ارسال الشعر .  
 مور - نمل .
- مورچال - موريجال ، نفق يحفر لفتح  
 القلعة .
- میهربان - عطوف . محب .  
 میهرجان - أنظر : مهرگان .  
 میهرخوان - عنوان .  
 میهدار - حامل الختم .  
 میهرزن - ختام .



**مِهْر** - محبة . اسم ملاك موكل على المحبة وتديبر أمور شهر ( مهر ) .  
وينسب اليه الثواب والعقاب .  
واسم اليوم السادس عشر من كل شهر شمسي . من أسماء الشمس .  
اسم معبد نار . قبة ذهبية صغيرة توضع على القبر . وتلفظ في البهلوية ( Mithra )

**مِهْر** - ( معز ) ختم . خاتم . عجل البحر  
**مِهْر** إسفند - اسم ملاك موكل على الماء وتديبر أمور يوم ( مهر اسفند ) الذي هو اليوم التاسع والعشرون من كل شهر شمسي . ويستحسن في هذا اليوم عقد النكاح وزيارة الأرحام .

**مِيخَانَه** - خمارة .

**مِيخْتَن** - تبول .

**مِيخِجَه** - مسمار صغير . قشرة جلدية سميقة تظهر في اليد أو القدم ( مسمار ) .

**مِيخِ دِرَم** - سكة . الآلة التي تسك بها النقود .

**مِيخِ كَدَه** - دار سك النقود .

**مِيخِ كِش** - كماشة .

**مِهَائِل** - الأفيون الخالص .

**مِهَار** - عنان . زمام .

**مِهْ آبَاد** - اسم يطلق على أنبياء الفرس القدماء .

**مِهَاهَرَه** - جميل . حلو كالقمر .

**مِهْ پَرَسْتَان** - ( كنا ) عشاق . أحباب .

**مِهْتَاب** - هالة القمر . ضياء القمر .

**مِهْتَابِي** - صفة ضمن البناء . شرفة عالية .

**مِهْتَابِيَه** - مصيف .

**مِهْتَر** - أكبر . رئيس القوم . سائس .

**مِيخَك** - زهرة القرنفل .

**مِيخَوَار ( ه )** - شارب الخمرة .

**مِيخُوش** - حامض وحلو ( لفتان ) .

**مِيخِي** - مسماري .

**مِيْدَان** - وعاء الخمرة . كأس . ( معر )

مكان فسيح .

**مِيْدَانِ أَغْبَر** - ( ف . ع ) ( كنا )

أرض .

**مِيْدَه** - طحين منخول مرتين . خبز

من طحين جيد .

**مِيْدَه سالار** - خباز .

**مِيِر** - ( ع ) ( مخف : أمير ) أمير . حاكم

**مِيِر** - جذر وأمر ( مُردن ) .

**مِيِرَاب** - ( ع . ف ) أمير الماء .

میز - طاولة . مائدة . بول . مبول .  
 میزاب - ( معر ) . قنّاة . أنبوبة مياه .  
 میزبان - مُضيف . سيد البيت .  
 میزبانى - ضیافة . كرم .  
 میزْد - مجلس الانس والشراب .  
 مَيِّ زَدَه - ثمل .  
 میزَر - ( ع . مفر ) عمامة . شال .  
 ازار .  
 میزَنای - حالب ( المجرى البولي من  
 الكلية إلى المثانة ) .  
 میزِدَن - تبول .  
 میسِتَان - حانة . خمارة .  
 میسیدن - غسيل .  
 میش - غنمة . شاة .  
 میشانه - اسم حواء .  
 میشتَه - معلم اليهود .  
 میشتی - نوع من الأقمشة الحريرية .  
 میشن - جلد النعم المدبوغ .  
 میغ - ضباب و سحاب . غيم .  
 مَيِّ فُروش - ( ا . فا ) بائع الحمرة .  
 میكَدَه - خمارة . حانة .  
 میگ - جرادة .  
 میگَرْد - مجلس الأئس والشراب .  
 مضافة السلاطين .

مُهَرْدَهان - ( كنا ) سكوت . صوم .  
 مِهَرگان - شهر ( مهر ) . فصل  
 الخريف . اسم اليوم السادس عشر  
 من شهر مهر . عيد قديم للپارسيين  
 من اليوم السادس عشر إلى الحادي  
 والعشرين من شهر ( مهر ) وهو  
 أكبر عيد بعد عيد النوروز ، ويقسم  
 إلى عيدین مهرگان العامة ومهرگان  
 الخاصة . ( معر ) .  
 مِهَرگانى - لحن ايراني . اسم اللحن  
 الخامس والعشرين من ألحان ( باربد )  
 میر آتش - أمير النار .  
 میر آخور ، میراخور - ( ع . ف )  
 رئيس الاصطبل .  
 میرانندن ، میرانیدن - قتل . إماتة ..  
 میرزا - ( مخف : أميرزاده ) لقب كان  
 خاصاً بأبناء الملوك .  
 میرشَب - عسس . حارس الليل .  
 میرشکار - ( ع . ف ) أمير الصيد .  
 میرغَضَب - ( ع . مفر ) جلاد .  
 میرکلام - ( ع . مفر ) خطيب .  
 میروک - ثمل .  
 میره - سيد . رئيس . رب البيت .  
 عداوة .  
 میرى - ( ع . مفر ) ضريبة الأرض .

مایسنر - أنظر : ادر اندر .

مایه - مقدار . أساس الشيء . جذر .

أصل . لقاح یقی جسم الانسان

من الأمراض . زوجة . ثروة .

مایه ناز - ( ا . فا ) سمیک . قوی .

غني .

مایه شب - ( کنا ) سواد وظلام الليل .

مایه کوبی - لقاح ضد الأمراض

السارية .

مبادا - ما كان . لثلا . لعل .

مبار - نقائق . عصب .

متاره - ابريق .

ماهیگر - صیاد السمک .

ماهی وچشمه خضر - ( کنا ) لسان

وفم المعشوق .

مای - من الزواحف كالحية . ( مخف :

میاى ) بمعنى لا تخضر . اسم أحد

عظماء الهند . اسم منطقة في الهند

یکثر فيها السحرة .

مردباز - عاهرة . فاجرة .

مرد خندا - زاهد . تقی . صوفي .

رجل الله .

مرد شوی - من يغسل الموتی .

مردک - رجل صغير . قزم .

مثنوی - ( ع ) نوع من النظم

الفارسي ترد فيه القصيدة ببحر واحد

أما القافية فكل بيت له قافية خاصة

مع الشطرة الأولى . اسم ديوان

مولانا جلال الدين الرومي .

مخ - راوی . اسم راوي شعر رودکی .

قمر . أعوج .

مجرگ ، مجرگ - الأمر بعمل السخرة .

عمل السخرة .

مجرى - الوعاء الذي يضع فيه العطار

وصانع الأدوية أدويته .

مجسط - اسم موبد فارسي ينسب

اليه كتاب ( المجسطی ) .

مجسطی - اسم الكتاب الذي يحوي

أصول عبادة النار تأليف ( مجسط ) .

اسم كتاب ( اقليدس ) في الرياضيات

مردار خوار - الحيوان الذي يأكل

الحث .

مردانگی - رجولة . بطولة . شجاعة .

مردانه - كل شيء ينسب إلى الرجل .

رجولة . بطل .

مرد آزما - مجرب . خبير .

مرد آمگن - قوي . بطل الأبطال . من

يغلب الرجال .

ماهَ جَهَارُ شُدِه - القمر في الليلة الرابعة عشرة .

ماهَ جِهْر - ذو وجه مشرق كالقمر .  
ماهَ خَرَكَهي - القمر في حالته .

ماهَرُخ ، ماهَرُو - حسن . جميل .  
ذو خد كالقمر في حسنه .  
ماهَ رَمَه - مثقب .

ماهَ رُو - توقيت . تاريخ .  
ماه روزه - شهر الصيام ( رمضان ) .

مَتَرَس - لا تخف . مجدار . الحارس .  
الحشي الكذوب . ( معر ) .  
متراس الباب .

مُتَعَه زَن - ما يقدم للمرأة بعد طلاقها  
من زينة وحلي .

مَتَك - النارج الذي تصنع قشوره  
مربى .

مَتَلَك - نكتة . كناية . مزاح .  
مَتَه - مثقب النجار . سوس الخشب .

مِتِيل - القماشة التي تحاط على وجه  
اللحاف .

مايِدَه خَرَكَهي - ( ع . ف ) .  
( كنا ) نعيم السماء .

مايِدَه سالار - الخادم المشرف على  
المائدة .

ماهان - اسم قصبة من توابع ( كرمان ) .

ماهانه ، ماهيانه - المرتب الشهري .  
مشاهرة .

ماه آب - اسم الشهر ( آبانماه ) وهو  
الشهر الثاني من فصل الخريف .

ماه بَرَكوهان - أحد ألحان ( باربد )  
القديمة .

ماهپار - ( مخف : ماهپاره ) ( كنا )  
صاحب الحسن .

ماهپاره - قطعة من القمر . حسن  
كالقمر .

ماه پَرَسْت - محبوب .  
ماه پَيَكِر - جميل الجسم كالقمر .

ماه پيكره دِرَقَش - ( كنا ) ليل .  
ماهتاب - نور القمر .

ماهپچه - رأس الراية وهو بشكل الهلال  
مصنوع من الفضة أو الذهب .

دبوس كبير تضعه النسوة على  
رؤوسهن .

مانيد - وضع . أطلق . حرر . جرم .  
تقصير . خطيئة .

مانيدان - تشبيه . مماثلة . وضع .  
اطلاق . بقاء . ثبات . نسيان .

مانيدَه - ( ا . م ) متروك . منسي .

ماشور ، ماسور - كل شيء مخلوط .  
 ماشوره - عصا ينظف بها النساءون  
 خيوطهم . وأنظر : ماسوره .  
 ماشوره عاج - ( ف . ع ) ( كنا )  
 رقة المعشوق .  
 ماشوه - غربال . منخل .  
 ماشه - ( معر . عا : كماشه ) . ملقط  
 الحدادين والصياغ . كلبتان .  
 ماشين تراش - ( فر . ف ) مخرطة .  
 ماشين ريش تراش - آلة حلاقة  
 كهربائية .  
 ماشيوه - غربال . مصفاة .  
 ماغ - نوع من البط أسود الريش : غبار .  
 بخار . ضباب . نوع من الحمام  
 أحمر اللون .  
 مافه - خشبة يعلق بها باب البيت .  
 ماقوت - اسم نوع من الحلوى .  
 ماكان - اسم حاكم في بعض مناطق  
 ايران ، اسم أبيه ( كاكاي ) .  
 اسم ولاية .  
 ماكيو - بعد غد .  
 ماكو - ابرة الخياطة .  
 ماكول - شره . كثير الأكل . كل  
 ما يربط في العنق كاللجام . غلام .  
 ماكيان - دجاجة .

مال پترست - ( ع . ف ) عابد المال .  
 مالدار - ( ع . ف ) غني . ثري .  
 مال سنج - من يزن المال أو يقدره .  
 ماليش - فرك . مسح . دهن . تلميع .  
 صقل .  
 مال گدار - صاحب اقطاع .  
 مال مسنت - ( ع . ف ) متباه .  
 مغرور .  
 مال ناطق - ( ع . تصر ) ( كنا ) .  
 اللواب . مسكوكات فضية وذهبية .  
 مالتنده - ( ا . فا ) مالح . فارك .  
 داهن .  
 ماكيان زاغ زنگ - ( كنا ) . ليل .  
 مال - الأمر من ( مالیدن ) . وبمعنى  
 ( ماكنده ) مركبة .  
 مالا كلام - ( ع . تصر ) ما ليس له  
 مطرح للحديث .  
 ما لا مال - مملوء . طافح . كثير .  
 وافر .  
 ماه . قمر . شهر . اسم برج . اسم اليوم  
 الثاني عشر من كل شهر شمسي .  
 اسم الملاك الموكل على جرم القمر  
 وتديير مصالح اليوم الثاني عشر .  
 بلد . مملكة . ( كنا ) معشوق .  
 ماهار - عنان الحمل .

- مارپیچ** - شریط معدنی ملفوف علی اسطوانة .  
**مارتن** - ذو جسم کالحیة .  
**مارچوبه** - اسم نبات ( الهلیون ) وهو نبات معمر من فصیلة الزنبقیات .  
**مارخوار** - وعل . ثور وحشی .  
**مارخوردان** - ( کنا ) تعب . غم . حزن .  
**مارد رپیراهن** - ( کنا ) دنو العدو .  
**ماردوزبان** - ( کنا ) المنافق . ذو الوجهین .  
**ماردی** - أحمر . قرمزی . کل شیء أحمر .  
**ماسور** - کل شیء مختلط .  
**ماسوره** - ( معر . عا ) أنبوب .  
**ماسه** - رمل ناعم .  
**ماسیدن** - تجمد . تلین الحلیب . لعق .  
**ماسیده** - ( م . ا ) مجمّد .  
**ماش** - ( معر ) حبوب تشبه العدس ، وتسمى ماش فی العربیة . نبض .  
**ماشرز** - کلبتان . ملقط الحدادین والصیاع .  
**ماشو** - غربال . مصفاة . لباس صوفی یلبسه الفقراء والدرأویش .  
**ماشوب** - غربال . منخل .
- ماخچی** - الجواد الهجین .  
**ماخور** - ( معر ) مقمرة . خمارة . حانة للشراب أو اللعب .  
**ماد** - ( مخه : مادر ) أم . اسم قوم عاشوا شرقی ایران قدیماً .  
**مادینه** - النسبة إلى ( ماده ) . أنثوی .  
**مار** - حیة . مریض . معلول . دفتر . حساب . محاسب .  
**مارا** - ضمیر نصب منفصل للمتکلم الجمع ( ایاک ) .  
**ماراب** - حظ جدید .  
**مارآموز** - مدرّب الثعابین .  
**ماراستهند** - اسم أبي ( آذرباد ) وهو من كبار الموبدین لعبدة النار والعلماء . اسم الیوم التاسع والعشرین من کل شهر شمسی یتحب فیہ النکاح والجلوس إلى الأصحاب . اسم ملاک موکل علی الماء ومصالح هذا الیوم .  
**مارآفسا ( ی )** - الساحر ملاعب الحیایا ( الحاوی ) .  
**ماریدست گورفتن** - ( کنا ) عمل صعب .  
**مارپلاس** - حردون . حرباء .

- مَسْت - سكران .  
 مَسْت - شكوى . حزن . أنين . غم .  
 مَسْتِكَار - دائم السكر . ثمل .  
 مَسْتَمِنْد - مفحوم . محزون . محتاح .  
 فقير . بائس . بلا قدرة .  
 مَسْتَه - غم . حزن . ظلم . طعم صيد الطيور .  
 مَسَر - جليد . ثلج .  
 مَسْعُود سَعْد - توفي في أوائل القرن السادس الهجري أصله من همدان .  
 يعتبر من أفصح الشعراء الفارسيين . أشهر أشعاره ( الحبسيات ) .  
 مَسَكَة - زبدة .  
 مَسْكَر - نحاس .  
 مَسْتَسْل - ( ع . تصر ) اطلاق الرصاص المتوالي .  
 مَسْنَدْ گَاه - ( ع . ف ) مسند . دعامة .  
 مِعْرَظِي - أمير الشعراء أبو عبد الله محمد بن عبد الملك النيشابوري ، توفي في عهد الملك شاه في أوائل القرن السادس الهجري ، شعره سهل وبعيد عن التعقيد . طبع ديوانه بعناية عباس إقبال عام ١٩٣٩ م .  
 مَعْمَا - ( ع . تصر ) لغز . أحجية .
- مُزْدَه وَر - ( ا . فا ) بشير .  
 مُزْگَان - ( ح : مزه ) أهذاب .  
 مُزْمِز - ذبابة كبيرة خضراء اللون .  
 عنبرة .  
 مَزْنِگ - قبح . منجث .  
 مَزُو - عدس .  
 مَزَه - هدب .  
 مَس - ( معر ) نحاس .  
 مَس - عظيم . شريف .  
 مُسَافِرِ خَانَه - ( ع . ف ) فندق . نزل القوافل .  
 مُشْتَاق - سيد علي مشتاق أصفهاني ولد في أصفهان ومات فيها سنة ١١٧١ هـ .  
 تغزر في شعره الصنعة اللفظية .  
 مُشْت رَنْد ( ه ) - ( معر . عا : رندج ) آلة نجارة يقشر بها الخشب .  
 مسحاة .  
 مَصْلَحْت بَيْن ( ع . ف ) خير .  
 مجرب . من يفكر بالمصالح .  
 مُطَايَبَات - ( ع . تصر ) قصص مضحكة .  
 مُعْجِز نِشَان - ( ع . ف ) عجيب .  
 ثمين .  
 مَعذِرْت خِدَاه - ( ع . ف ) طالب العفو .

- مَرَّغَسَانَان - الطيور الثديية التي تبيض ثم ترضع فراخها بعد خروجها من البيض .
- مَرَّغ - سَحَر - ( ف . ع ) بلبل .
- ( كنا ) ديك . قمري . الساري سحرأ .
- مَرَّغ عَيْسَى - ( ف . ع ) . خفاش .
- مَرَّغ فَلَک - ( ف . ع ) ( کنا ) ملاک .
- مَرَّغْک - ( مصغ : مرغ ) طائر صغير .
- مَرَّغ لَب - ( کنا ) . کلام وحديث شعراً أو نثراً .
- مرغ نامہ آور - ( کنا ) . هدهد ( وهو طير سيدنا سليمان ) قاصد . الحمام الزاجل .
- مَرَّغُوا - فأل سيء نفرة .
- مَرَّغُول ، مرغوله - زلف . مجعد .
- تموج صوت المغني والبلبل . انشراح مَرَّغَه - بيضة .
- مَرَّغ سُلَيْمَان - هدهد .
- مَرَّغ شَبْ آوِيَز - أنظر : مرغ حق .
- مَرَّغ شَبْ خَوَان - بلبل . ديك .
- مَرَّغ طَرَب - ( ف . ع ) ( کنا ) .
- بلبل . مغن . عازف . حمامة البريد الزاجل .
- مَرَّگ - موت . فناء .
- مَرَّگ - مخاط الأنف .
- مَرَّگَا مَرَّگ ( ی ) - وباء جائح .
- موت عام . طاعون .
- مَرَّگ اتْفَاقِي - ( ف . ع ) موت مفاجيء .
- مَرَّوای نِيک - فأل حسن . اسم لحن من ألحان ( باربد ) الثلاثين .
- مَرَّاورا - ضمير المفرد الغائب في حالة النصب ، وهي مركبة من ( مر + او + را ) و ( مر ) زائدة .
- مَرَّوخوش - اسم عشب طيب الرائحة .
- مَرَّود - ( معر . عا : عرموط ) كمثرى .
- مَرَّو رود - اسم نهر في شمال ايران يمر بالقرب من مدينة مرو . اسم مكان .
- مَرَّگُو - عصفور .
- مَرَّگ ومير - أنظر : مرگا مرگ .
- مَرَّمَر - ( معر : عا ) رخام .
- مَرَّمَكْتِي - نوع من الأصماغ .
- مَرَّو - نوع من الأعشاب طيب الرائحة اسمه ( ريحان الشيوخ ) .
- مَرَّغَزَن - جهنم . منقل النار . مقبرة .
- مَرَّغزِي - النسبة إلى مرو . وتلفظ : مروزی .



مَرَجَانُ پَرُوْرَدَه - (ع . ف) (کنا) .

شفة المعشوق والمحبوب . نبیذ .

مَرَجْمُك - عدس .

مَرَخْشَه - نحس . شوم . غیر مبارک .

مَدَدْ كَار - (ع . ف) ممد . مساعده

مَدَنَگ - مفتاح . سن المفتاح .

خشبة ضخمة يقفل بها الباب .

متراس .

مَدَى - لا تعط ، ومصدرها (دادن) .

مَهْد - لاحقة بمعنى صاحب ومالك .

مَر - حساب . تستعمل مقابل العدد .

زائدة لتحسين الكلام . وتعطي معنى

الحصر دائماً .

مَرَا - ضمير متكلم في حالة النصب .

أصلها : (من را) .

مَرَاش - قيء . استفراغ .

مَرَال - (تر) غزال .

مَرَت - حي .

مَرْتَكُو - عصفور .

مَرُوا - فال خير . دعاء بالخير .

مَرَوَارِيد - لؤلؤ . إصابة العين .

مَرْمَازَاد - أنظر : مروآزاد .

مَرَوَارِيد بَسْتَن - (کنا) الحصول على

منصب جديد . تقدم في الأحوال .

خجل .

مَرْدگان - موتی .

مَرْدگي - موت .

مَرْدگي - رجولة .

مَرْدُم - انسان جمعها : مردمان .

تصغيرها : مردك .

مَرْدُم آزار - ظالم . عديم الرحمة .

سيء المعاملة مع الناس .

مَرْدُم دَار - حسن المعاملة مع الآخرين .

مَرْدُم دَارِي - مداراة . ملاحظة .

حسن المعاملة مع الآخرين .

مَرْد مَرْدَان - رجل الرجال . رجل

كثير الشجاعة ومتفوق على

الآخرين .

مَرْدُم شَنَاس - معرفة الناس . علم

معرفة الأقسام ومللها وأخلاقها .

مَرْد - رجل . الجنس المذكور . (کنا)

الرجل الشجاع .

مَرْدَاب حوض كبير وعميق . غدیر

عميق .

مَرْدَاد - اسم الشهر الخامس من السنة

الشمسية ، ويلفظ (أمرداد)

وهو الأفضل . ويقابله (تموز

وآب) .

مَرْدَار - ميت . حيوان ميت بدون ذبح .

مِهْمَان - ضيف .  
 مِهْمَان پَرَوَر - كريم .  
 مِهْمَان خَانَه - فندق . نُزُل .  
 مِهْمَان دُوسْت - محب للضيافة .  
 مِهْمَان سِرَا (ى) - دار الضيافة . مضافة .  
 فندق . ( كنا ) الدنيا .  
 مِهْمَا نَكَدَه - ( ا . م ) مكان للضيافة .  
 مضافة .  
 مِينَا - ( معر . عا ) . بلور . مرآة  
 ملونة . ألوان تزيينية للرسامين .  
 القشرة الخارجية للأسنان . اسم طير .  
 اسم زهرة .  
 مِينَا جِيگَر - رقيق الشعور .  
 مِينَارَنگ - زجاجي اللون .  
 مِينَا فام - بلون البلور . أزرق اللون .  
 سماوي لاوزوردي .  
 مِينَا كَار - صانع المينا .  
 مِينُو - جنة . سماء . زمرد .  
 مِينُو باد - خمرة .  
 مِي نُوش - شارب الخمرة .  
 مِينُو ي - من أهل الجنان . النسبة إلى  
 الجنة ( مينو ) .  
 مِيُو جَات - فواكه . وهي مجموعة جمعاً  
 عربياً .  
 مِيُوَه - ثمر . فواكه .

مِهْرَه زَن - ( ا . فا ) ملمع .  
 مَه سِيمَا - مثل القمر .  
 مَه شِيد - ضوء القمر . هالة القمر .  
 مِهْرَه سِيم - ( كنا ) قمر . نجم .  
 مِهْرَه كِلِين - ( كنا ) الكرة الأرضيه .  
 جسد الانسان .  
 مَه سِت - ثقيل .  
 مَه مَات - ( ع . تصر ) . أدوات  
 الحرب .  
 مِيَان دَادَن - مساعدة .  
 مِيَان دَار - الرياضي الذي يقف وسط  
 الخلبة . وسط . متوسط .  
 مِيَان قَد - ( ف . ع ) متوسط القامة .  
 مِيَانَه - وسط . واسطة العقد .  
 مِيَانَه رُو ي - توسط . اقتصاد .  
 مِي پَرَسْت - المدمن على الخمرة .  
 سكير .  
 مِي تَرَا - محبة . اسم الملاك الموكل على  
 المحبة . اسم الملاك الحارس على  
 الصداقة والعهد . مظهر النور .  
 شمس .  
 مِي تَرَا سِنَم - قانون عبادة الشمس .  
 مِي تِين - إزميل يستخدمه الحجارون .  
 مِي خ - مسمار . بول . ظفر .

مول - تأخير . توقف . كينونة . والأمر  
بالمعاني الثلاثة . عودة . معشوق  
المرأة . ( كنا ) توة . غمزة .  
تدلل . ابن حرام .

مولاً - سيد . قاض . رئيس .

مولاً مؤول - تأخير بعد تأخير .

مولاناً - ( ع ) لقب الشاعر الصوفي  
جلال الدين الرومي صاحب ( مشنوي  
معنوي ) .

مولش - تأخير . تأن .

مولسجه - حشرات تنمو ضمن القمح  
والحرير .

مولو - قرن الغزال الذي ينفخ فيه .  
ناقوس . جرس .

مهماني - ضيافة . كرم .

مهميز - ( ع . نصر ) مهماز .

مهناته - قرد .

مهنأوي - جندي في البحرية .

مهندز - ( معر : مهندس ) .

مهوار - كالقمر .

مهوار ( ٤ ) - مرتب شهري .

مهزماه - اسم الشهر السابع من السنة

الشمسية وهو أول فصل الخريف .

مهرو - وجه قمري . جميل .

مهرة - خرزة . فقرة . مطرقة .

مولوى - جلال الدين محمد بن بهاء  
الدين محمد ، أصله من بلخ توفي  
سنة ٦٧٢ هـ ، في بلدة قونية  
( تركية ) وقد سمي ( مولانا )

أو ( ملا الروم ) ديوانه ( مشنوي

معنوي ) يحوي ( ٢٦٠٠٠ ) بيت

شعر على الرمل المسدس المقصور ،

وتعتبر من أعظم ما قدمه العقل

الانساني العارف ، ويتضمن شعره

أمثالا وآيات وأحاديث ، وله

ديوان اسمه ( غزليات شمس

تبريزي ) كماله رباعيات معروفة .

مهوش - كالقمر . جميل كالقمر .

محبوبة .

ميهن - ميهنه ، كبير . أكبر . جميل .

رفيع . مشابه .

مى - شراب . خمرة .

ميان - وسط . خصر . داخل . غلاف

السكين .

مى آلود - ملوث بالخمرة .

مى انگور - نبيذ .

ميان بستن - تهيو . استعداد .

ميان بند - حزام . نطاق .

ميانجى - واسطة .

ميانجىگرى - واسطة . توسط .

مُنْجُوقٌ - ما ينصب فوق عمود العلم .  
 راية . البروق التي تزين النساء  
 بها ألبستهن . ( معر . في المعنى  
 الأخير : بُنْجُوق ) .  
 مَنْدٌ - لاحقة بمعنى صاحب مثل :  
 دَوْلَمَند - دردمند . اسم نوع  
 جيد من العنبر لونه أسود .  
 مَنْدَبُورٌ - سيء الحظ . حزين .  
 مَنْدَلٌ (ه) - رقية سحرية بالخطوط التي  
 يرسمها السحرة وأصحاب العزيمة .  
 مَنْدُورٌ - تعيس . سيء الحظ . خسيس .  
 مَنْدَهٌ - جرة . ابريق . خبز .  
 مَنِشٌ - طبيعة . خلق . سلطنة . طبع .  
 عال . همة . سخاء . كرم . رغبة .  
 مَوْلِيدِنٌ - تأخير . متأخر . زحف .  
 رجف . عودة . إعادة .  
 موم - شمع . شمعة .  
 موم بَرِ افراختن - اضاءة الشمعة .  
 موم دَل - رقيق القلب .  
 موم گَر - صانع الشمع .  
 مومُولٌ - مرض في العين .  
 مومياگَر - ( يو . ف ) مَحْنَطٌ .  
 مومين - مصنوع من الشمع .  
 مونتَه - خاصية ، خاصية طبيعية  
 كالبرودة والحرارة .

مَنْجَنِيكٌ - ( معر ) منجنية .  
 مَنُجِيكٌ - هو أبو الحسن علي بن  
 محمد الترميزي من كبار الشعراء في  
 القرن الرابع الهجري ، اشتهر  
 بالمهجاء وحسن الخيال ، ديوانه  
 مفقود .  
 موى - شعر .  
 موى باف . مكروه . مؤلم .  
 مويان - في حالة البكاء والنحيب .  
 موى بَسْتَن - ( كنا ) استعداد . تهيؤ .  
 موى تَراش - حلاق .  
 موى رَفْتَه - أصلع .  
 مَوِيَزٌ - زبيب . عنب مجفف .  
 مَوِيَزَهٌ - عشقة تتطفل على الأعشاب .  
 موى لَب - مكروه . ممقوت .  
 موش دَشْتِي - فأر الصحراء .  
 موشكٌ - ( مصغ : موش ) . من  
 الآلات الحربية المتفجرة . وطواط .  
 خال الخلد .  
 موشكافي - ( كنا ) دقة النظر .  
 موش كور - من فصيلة الفئران ولكنه  
 أكبر من الفأر الأهلي .  
 موشگَر - الندابة .  
 موكَبٌ - جيش .  
 موكدهٌ - مطلق ، عكس . مضاف .

مُنْكَ - زنبور العسل . قمع أسود .

مَنَك - میسر . قمار .

مَنَكَل - لص قناة تسري من تحت

النهر إلى الأرض .

مَنَكَلَه - شراة القبعة أو الطربوش .

مَنَكَنَه - ( معر . عا : منگمه )

کابسة .

مَنَكُوش - قرط .

مَنَكُولَه - أنظر : منگله .

مَنَكِيَا - میسر . قمار . دار الميسر .

مَنَكِيَاگَر - ( ا . فا ) مقامر .

مَنَكِيدَن - الهمس في الحديث . همهمة .

مِنُو - جنة . مرتفع .

مِنُوچِهَر - فردوسي المحيا . علوي

الذات . اسم مبارز ايراني . اسم

ابن ( ايرج ) .

مَنَسَرَكُردَن - تهذئة . اطاعة . تسخير .

مَن تَسَا - عصا ضخمة يحملها

الدرأويش .

مَنَسُج - ذبابة . زنبور .

مَنَسُجَك - شعوذة . نوع من ألعاب

الشعوذة .

مَنَسْجَلاب - ماء مجموع . حوض تجمع

فيه المياه الوسخة .

مُشْت زَن - ( ا . فا ) ملاكم . قوي .

مُشْت سَنَك - هدف للرمي .

مُشْت فِشار - نبيذ طازج .

مُشْتَلِق - ( تر ) المال المعطى لحامل

البشرى .

مُشْتَمال - الدلك بقوة .

مُشْتَوَارَه - كالقبضة . حفنة شيء .

آلة النجارة التي يقشر بها النجار

الحشب .

مَكِيَاز - مَنَحْت . أمرد . بطن الساق .

مَكِيدَن - مص . تذوق . رضاع .

مَكيس - تشويق و ابرام في البيع .

مَنَطَقِي - هو أبو محمد منصور بن علي

من أهل الري توفي في أواخر القرن

الرابع الهجري .

مَنَسْفَر - قدح الخمر .

مَنَسْفَرَك - ( مصغ : منفر ) .

مَن كِه - أنا الذي .

مَنَسْكَ - حكم . قاعدة . منهج .

قانون . قمار . مقامر . مكان لعب

القمار . ثرثرة . سارق . قليل

الذكاء . اسم عشب . شجرة بزر

البنج .

مِسْوَار - كالنحاس . معدن مخلوط  
بالنحاس .  
مِسین - مصنوع من النحاس .  
مَشَاش - النهي من ( شاشیدن ) لا تبُل .  
مُشْت - قبضة . حفنة . عدة من الناس .  
ذلك .  
مَشْت - كثير . وافر . مملوء . طامح .  
• سميک . غليظ . اسم قرية من  
( غزنین ) .  
مُشْتاسَنگ - مقلاع . حجر المقلاع .  
مُشْتَاب - جرعة من الماء .  
مُشْت آتشی - جذوة نار . ( كنا )  
ظلام . عبدة الأوثان .  
مَقْلُوك - مفلس .  
مَك - مصّ . تذوق . الأمر من  
( مكیدن ) . وبمعنى ( مكنده )  
مركبة . نبيل صغير .  
مَكْتب خانّه - ( ع . ف ) مكان التعليم  
والكتابة .  
مُكْران - اسم مدينة وولاية في ايران .  
مُكْرَنه - عشب لحية التيس .  
مَكْل - دودة العلق .  
مَكْنَدَه - ( ا . فا ) ماصّ . متذوق .  
راضع .  
مَكُوك - ( معر : عا ) المكوك .

مُع - رجل دين زردشتي . تابع الدين  
الزردشتي ، وهي رتبة أقل من رتبة  
الموبد .  
مَع - نهر . عمق . قناة .  
مَغازه - ( فر ) دكان . مخزن .  
مَغاك - عميق .  
مَغاكچه - ( مصغ : مغاك ) .  
مَغز - دماغ . لب . عقل .  
مَغزِ اُسْتُخوان - نخاع العظام .  
مَغزِ ( بادام ) - لب اللوز .  
مَغزِ بُرْدَن - ( كنا ) ثرثرة . التكلم  
بكثرة .  
مَغزِ تيره - نخاع .  
مَغزِ دار - ذولب .  
مَغزِ دَرَسَر كُردَن - ( كنا ) سكوت .  
مُغَكَدَه - خمارة . معبد النار .  
مَغْل - نوم واستراحة . نائم .  
مُغْنَد ( 4 ) - غُدّة . كل شيء مدور .  
كل شيء ممزوج .  
مَغْيَار - انعام المعلم لأجيريه عدا الأجر .  
مُغْت - مجاناً . بلا ثمن . الحصول على  
شيء بدون دفع قيمته .  
مُغْتى - مجانية .  
مَغْلَاك - مفلس .

ن

نابسامان - غير مرتب .  
 نا ( ی ) - حلقوم . رطوبة . ندى .  
 نا آزاد - حبيس . غير حر .  
 نا آرز موده - غير مجرب .  
 نا آشنا - غريب . غير معروف .  
 نا أميد - يائس . فاقد الأمل .  
 ناترس - جريء . شجاع . غير خائف .  
 ناتمام - ( ف . ع ) ناقص .  
 ناتو - غير موافق . غير مناسب .  
 ناتون - عاجز . ضعيف .  
 ناجر مَك - انزواء في معبد الأصنام .  
 اسم راهب زاهد . اسم دير .  
 ناجز انجام - إلى غير نهاية . لا نهاية له .  
 ناجو - شجرة الصنوبر .  
 ناجوان مرد - بخيل . لثيم . خسيس .  
 ناجود - قدح . كأس . وعاء الحمرة .  
 ناجور - غير مناسب . غير مماثل .  
 ناچار - لا بد . مضطر . عاجز .  
 ناچخ - فأس حربي . سنان ذو رأسين .  
 نبل صغير .  
 ناچيده - مفرق . غير مجتمع .  
 ناچيز - قليل . تافه . زهيد .

ميوة آور - جامع الفواكه .  
 ميوة خانه - محل بيع الفواكه .  
 ميوة دار - مشر .  
 ميوة فروش - ( ا . فا ) بائع الفواكه .  
 ميوة دل - ( كنا ) ابن . شعر . كلام .  
 ميهنمان - ضيف .  
 ميهن - وطن . منزل . زوجة .  
 ميلاو - طالب . تلميذ .  
 ميلاوه ، ميلاويه - الإنعام الذي يقدم للأجير .  
 ميل داشتن - ( ع . ف ) الحب .  
 الرغبة .  
 ميل نمودن - ( ع . ف ) رغبة .  
 ميله - رغبة . ميل . اسم ساحة حرب السلطان محمود الغزنوي في ( تركستان ) .  
 ميلي - سنور . هرة .  
 ميمند - اسم قصبة في ( غزنين ) .  
 ولاية في فارس .  
 ميمون - قرد .  
 ميميز - زبيب .  
 مَي گَسار - المدمن على الحمرة .  
 ميگو - جراد بحري .  
 ميگون - بلون الحمرة . أحمر اللون .  
 ميل - ( معر . عا ) سيخ . ميل .

ناطور - (معر) حارس الحديقة الوهمي .  
 ناغوش - الغطس بالماء .  
 ناغول - سلم . شرفة . سقف . بساط  
 وخاصة ما يمد منه على الدرج .  
 ناف - سرّة الانسان . وسط .  
 نافِ ارض - ( ف . ع ) ( كنا ) مكة  
 المكرمة .  
 نافرّ جام - سيء . سوء العاقبة . بلا  
 فائدة . غير كامل .  
 نافرمان - متمرّد . عاص . غير مطيع .  
 نافرّ همّنة - وقح . قليل الأدب . سيء  
 الخلق .  
 ناف زدن - قطع جبل السرّة .  
 ناف شبّ - ( كنا ) نصف الليل .  
 نافّه - ( معر . عا : نفجه ) سرّة .  
 كالسرّة . سرّة الغزال المسكية .  
 جراب .  
 نافّه باف - مسك الغزال .  
 نافّه بوى - مسكي الراحّة .  
 ناك - لاحقة وصفية . ملوث . مغشوش .  
 مسك مغشوش . نوع من الكمثرى .  
 فك .  
 ناكاره - غير مفيد . حقير . تافه .

ناصر خسرو - هو ابو المعين « ناصر  
 ابن خسرو القبادياني » ، عاش بين  
 ( ۳۹۴ - ۴۸۱ هـ ) ، تنقل في  
 البلاد العربية ، وتأثر في تجواله  
 بالمذهب الاسماعيلي في مصر ، ولما  
 عاد إلى ايران ترأس هذا المذهب .  
 اعتكف في قلعة « يمكان » حتى  
 مات ، ونظم هناك أغلب أشعاره  
 المذهبية والصوفية . ومن أهم آثاره  
 النثرية : زاد المسافرين ، جامع  
 الحكمتين ، سفرنامه . ومن آثاره  
 الشعرية : سعادنامه ، روشنايي  
 نامه .  
 ناشنوا - أصم .  
 ناشنود - عاجز عن السمع .  
 ناشتيده - غير مسموع .  
 ناشو - محال . غير ممكن . مستحيل .  
 ناشي - ( ع . مفر ) حديث العهد  
 بالعمل . غير مجرب . غير ماهر .  
 نامه - رسالة . كتاب . شهادة .  
 نامه آور - ( ا . فا ) ساعي البريد .  
 نامه بر - ( ا . فا ) حامل الرسالة .  
 قاصد . ساعي البريد .  
 نامه بستن - اغلاق الرسالة .  
 نامه دان - محفظة الرسائل .



- نار کُند - حديقه الرمان .  
 نار کوك - ترياق . أفيون .  
 نار گيل - ( معر . تصر : نرجيلة ) جوز الهند .  
 نار مُشك - رمان مسكي . كور الحداد .  
 نارنج ، نارنگ - ( معر ) شجرة النارج وهي من مركبات البرتقال .  
 نارنجستان - حديقه النارج .  
 نارنجك - قنبلة يدوية بشكل النارج .  
 نارنگي - نارنج . برتقالي اللون .  
 نارو - حيلة . خيانة . طير شبيه بالبلبل .  
 ناروا - محرم . منهي عنه . غير مناسب عمله . مزيف .  
 ناروا شدن - تحريم . نهي .  
 نارو زدن - احتيال . خيانة .  
 نارو - لسان الميزان والقبان . حجر يستخدم في ميزان القبان .  
 نارستان - كاعب . الفتاة لم يتهدل ثديها بعد وهما كالرمان .  
 ناز - فخر . تفاخر . دلال . غمزة . لطف . شجرة الصنوبر .  
 نازاد - عاقر . عقيم .  
 نازاينده - ( ا . فا ) عاقر . عقيم .  
 ناز آخريين - ذو خلقه جميلة ولطيفة .  
 ناز باليش - وسادة ناعمة ولينة .  
 نازبو - عشب ذو رائحة عطرة .  
 نازش - فخر . دلال . لطف .  
 نازك - ( معر . عا : نازيك ) ظريف . لطيف . خفيف . ( كنا ) معشوق .  
 نابسود - جديد . غير ملموس .  
 نابسي - عدم . غير حي .  
 نابكار - سيء العمل . رديء الفعل . بلا فائدة .  
 نابود - معدوم . مفلس . فقير . مختلف . مهدم .  
 نابود مند - مفلس . فقير . بلا ورق ولا نواة . بلا شيء . محرب .  
 نابهر - عظيم . دون . خسيس . ذهب مصطنع . مغطى . حقير .  
 ناچيزي - قلة . تهاة .  
 ناخ - صرة .  
 ناخاست - قعيد . عاجز .  
 ناخدا - ملحد . زنديق . كافر . ( محت : ناو خدا ) ربان السفينة . ضابط في البحرية . مدير دفة السفينة .  
 ناشناخت - غير معروف .  
 ناشناس - غير معروف . جاهل . غير عالم . غريب .  
 ناشناسائي - جهالة . بدآوة . غلظة .

- ناخُنْک — ظفر صغير . قشرة لحمية  
أو جلدية زائدة تنمو على طرف  
العين . نتوء أوراق الأزهار بشكل  
الظفر .
- ناخُنْ گِرِفْتَن — تقليم الأظافر أو  
الحوافر .
- ناخُنَه — من أمراض العين وهو تورم  
يظهر في طرف العين . نتوء لحمي  
يظهر في طرف الظفر .
- ناخُنْ بُرا ( ی ) — قلامة الظفر .  
مقراض .
- ناخُنْ پال — داحس .
- ناخُنْ تَراش — حلاق . مقلم الأظافر .
- ناخُنْ تَراشیدن — تقليم الأظافر أو الحوافر .
- ناخُنْ چیدن — تقليم الأظافر أو الحوافر .
- ناخُنْ زَدَن — ( کنا ) اثاره الفتنة  
بين اثنين .
- ناخوش آواز — كربه الصوت واللحن .
- ناخوشنود — حزين . غير مسرور .
- ناخوشی — علة . مرض . تعب . سوء  
الحال .
- ناخون . أنظر : ناخن .
- نادار — مفلس . معسر . محتاج .
- ناداشت — وقح . قليل الحياء . فقير .  
مفلس . بلا اعتقاد .
- نا اُنْدیش — بديهية . ظاهر . واضح .  
جلي .
- ناب — صاف . نظيف . خالص .  
بلا غش . لب . مشابه .
- ناباب — غير مناسب . غير مقبول .
- ناباک — شجاع .
- نابای — ممکن . مستحيل .
- نابایست — غير واجب . غير لازم .
- نابجا — العمل أو الشيء في غير مكانه .
- نابخِرَد — مجنون . أبله . جاهل .
- نابرجا — غير مستقر .
- نا — علامة نفي تأتي في أول الكلام  
فتنفي المعنى : نايينا . ماء . سفينة .  
مكان . غليون .
- ناخِرَد مَنَد — جاهل . غبي .
- ناخِشَنود — حزين . متأم .
- ناخَلَف — ( ف . ع ) بلا خلف .  
ابن غير صالح . ولد منحرف .  
خسيس . حقير .
- ناخُن — ظفر . حافر . ظلف .
- ناخُن آفتاب — ( کنا ) نار . ظفر  
المحبوب .
- ناخُن بَدَنَدان — العض على النواجز .  
( کنا ) ندم . حيرة . اسف .  
متأسف . حيران .

نادان - جاهل . بلا عقل . بلا معرفة . غبی .  
 نادانی - جهل . غباء . سداجة .  
 نادُ ختری - ابنة من أم أخرى أو أب آخر .  
 نادُرُ ست - مكسور . معاب . غیر صحیح . ملتو . شخص متقلب . سيء العمل .  
 نادُرُستی - التواء . نقص . غش .  
 نادِرِه دان - ( ع . ف ) خبیر . ذكي . عارف .  
 نازك آدا - ( ف . ع ) ذو لحن لطيف .  
 نازك آندام - نحيف . حسن الهندام . لطيف الشكل .  
 نازك بدَن - ( ف . ع ) ناعم الجلد . لطيف . حبيب .  
 نازك بين - دقيق . دقيق النظر .  
 نازكش - متحمل الدلال .  
 نازكي - جمال . دلال . لطف . نعومة .  
 نازكده - ( ا . ف ) متدلّل . لطيف . ناعم .  
 نازنين - لطيف . حسن الشكل . ذو دلال . ناعم .  
 نازور - ضعيف . عاجز .  
 نازيبا - قبيح . قدر . وسخ .

فاخنه چشم شب - ( كنا ) هزل .  
 ناخواست - غير لازم . غير مطلوب .  
 ناخه انده - غير مدعو . غير مقروء . طفيلي . جاهل . غير دارس .  
 ناخوب - رديء . سيء .  
 ناخوستن - السحق بالقدم .  
 ناخوش - مريض . سيء الحال . متعب . قبيح . غير مقبول . مكدر .  
 نازیدن - تدليل . فخر .  
 نازو - شجرة الصنوبر .  
 نازه - لسان ميزان القبان .  
 ناس - أنظر نَسوار . نوع من التنباك يستعمل مغلفاً .  
 ناساخته - غير مصنوع .  
 ناساز - مخالف . مخالف الأصل والقاعدة . مغاير .  
 ناسازگار - مخالف . غير موافق . منشق .  
 ناسازنده - ( ا . ف ) عديم التأثير . غير نافع .  
 ناسامانی - غير مرتب . غير موافق .  
 ناسپاس - غير معترف بالجميل . جاحد . كافر .  
 ناله - أنين . شكوى . توجع .  
 ناله كردن - أنين . توجع . شكوى .

نابینا - أعمى . ضعیف البصر .  
 نابیسوسان - فجأة . علی حین غرة .  
 ناپاك - قدر . وضح . غیر ظاهر . داعر  
 فاسق .  
 ناپاك دين - ( ف . ع ) ملحد .  
 ناپايدان - مستقر . غیر دائم .  
 ناپايسسته - غیر لائق .  
 ناپايسنده - سريع . زائل . فان .  
 ناپاخته - طعام غیر مطبوخ . خام .  
 فح . ( کنا ) غیر مجرب .  
 ناپيدري - زوج الأم .  
 ناپيديد - غیر ظاهر . مختلف .  
 ناپيديدگي - اختفاء .  
 ناپيروا - جريء . جسور . مهمل .  
 بدون ميل .  
 ناپيسر - ولدمن أم أخرى أو أب آخر .  
 ناپيسنده - غیر سار . غیر مرضي .  
 ناپيسنده - غیر مستحسن .  
 ناديره كار - ( ع . ف ) فنان .  
 صاحب عمل نادر .  
 نادوخته - مفكوك ، غير مخاط .  
 نادوشيزه - ثيب .  
 نادیده - ( ا . م ) غير مرئي . غير  
 منظور . أعمى .  
 نار - ( مخه : انار ) رمان .

ناپكار - قبيح . دنس . فاجر .  
 ناپيدا - غير ظاهر . غير واضح . مختلف .  
 ناتاب - عاجز . ضعيف .  
 ناتراش - غير حائق . غير مشذب .  
 ناتراشیده - خشن . غير مصقول  
 ( کنا ) غير مهذب . غير نظامي .  
 ناراست - أعوج . غير صحيح .  
 نار آفشاندن - ( ع . ف ) ( کنا )  
 بکاء .  
 ناربن - شجرة الرمان .  
 نارجيل - ( معر . تصر : نرجيلة )  
 جوز الهند .  
 نارخو - زهرة الرمان . جلتار .  
 نارخوك - أفيون . ترياق .  
 ناردان - حبة الرمان الحامضة . ( کنا )  
 ( ع . ف ) منقل النار .  
 نارده - بتق .  
 نارس - فاكهة فجة . غير ناضج .  
 يافع . ناقص .  
 نارسا - قصير . ناقص . غير كفاء .  
 نارستان - حديقة الرمان .  
 نارسيده - ( ا . م ) غير بالغ . بكر .  
 فح . غير ناضج . ناقص .  
 نارشيرين - الرمان الحلو . اسم نغم  
 موسيقي .

- نِزَاد - أصل . نسب . عرق . نُبَل .  
 أَصِيل . صاحب النسب .  
 نِزَاد شِنَاس - عالم بالانساب .  
 نِزَاد شِنَاسِي - علم الأنساب .  
 نِزَادَة - أَصِيل . نَجِيب . أصل . نسب .  
 نِزْغَار - صوت . صراخ . عياط .  
 نِسا - ميت . القسم القبلي من المنزل .  
 ظل . المكان الذي لا تصله الشمس  
 أو قلما تصله .  
 نِسا - اسم بلد في « خراسان » . لحم  
 الحيوان الميت وعظمه .  
 نَسَار - أنظر : نسا .  
 نُسْهَار - معصرة العنب .  
 نَسِيْهَاس - جاحد . كافر .  
 نِزِيدَن - سحب إلى الخارج . جر  
 نِزِيم - ضباب . سحب .  
 نُس - دائرة الفم من الداخل والخارج  
 ذكاء . شعور . عقل .  
 نِشَانْتَه - ( ا . فا ) مُجْلِس .  
 نِشَانَه - علامة . شارة .  
 نِشَانِي - علامة .  
 نِشَايِد - لا يليق . لا يمكن .  
 نِشَاتَان ، نِشَاتِين - ( ع . تصر )  
 الدنيا والآخرة .
- نِزَاد - عظيم . سيد .  
 نِزْم - ضباب . سحب .  
 نِزْنَد - حزين . ذابل . تائه . غاضب .  
 خضيبض . غبي .  
 نِزْنَكْ - فح . شبكة . قفص .  
 نِزَه ، نِزَه - فن صغير ولطيف .  
 ورق الذهب والفضة الذي ينثر  
 على رءوس الملوك والعمران .  
 نِستَاك - مغص .  
 نِشُو - ( ع . تصر : نشوء ) نمو .  
 تربية .  
 نِشِيب - منخفض . واطيء .  
 نِشِيب فَرَاذ - رأساً على عقب .  
 نِشِيبْگَاه - مكان منخفض . مكان  
 النزول .  
 نِشِيدَن - وضع . نزول .  
 نِشِيم - أنظر : نشيمن .  
 نِشِيمَن - محل الجلوس . مكان  
 الاستقامة . بيت . عش الطيور .  
 نِشِيمَنگَاه - محل الجلوس . مجلس .  
 نِشِيمَه - جلد يصنع منه مقبض السكين  
 أو السيف .  
 نِشِين - جذر وأمر ( نشستن ) . وبمعنى  
 ( نشسته ) مركبة . مقعد . قطب .

- ناسور - ( معر . عا ) جرح وورم  
 یصیب مقعد الانسان أو زاوية  
 العين .
- ناسیدن - اعوجاج . تشوش .
- ناشاد - کتیب . حزين .
- ناشادی - کآبة . حزن .
- ناشایست ( ۴ ) - غير مقبول . سيء .  
 قبیح . غير جدير .
- ناشتا - جائع . الجائع الذي لم يأكل  
 منذ الصباح .
- ناشتاب - صيام .
- ناشتاشکن - تناول الفطور .
- ناشتابی - طعام الفطور .
- ناشدنی - مستحیل . مشؤوم . تعس .
- ناشسته - غير مغسول .
- ناشکیبا - غير صبور . غير متحمل .
- ناشگفته - غير مفتوح .
- ناشنا - مجهول . غير معروف .
- نالیدن - أنین . شکوی .
- نام - اسم . شهرة .
- ناما دری - زوجة الأب .
- نام آوری - معروف . مشهور . ذائع  
 الصیت .
- نامبارک - ( ف . ع ) غير مبارك .  
 مشؤوم .
- نامدار - مشهور . معروف .
- نامراد - ( ف . ع ) محروم . الذي لم  
 يبلغ هدفه ومراده . بائس .
- نامردانه - بنذالة . عديم الرجولة .  
 عديم المروءة .
- نامردم - وضعی . سيء الطينة . جبان .
- نامردمی - وقاحة . وضاعة .
- نامزد - خطیب . مرشح لعمل أو  
 لوظيفة أو لنياابة . مشهور .
- نامزدن - تعیین . تسمية .
- نام گستریدن - اشتهار .
- ناسپال - قشرة الرمان .
- ناسره - غير خالص . ذهب مغشوش .
- عملة مزيفة . كاسد . غير مناسب .
- ناسزا - غير مناسب . غير لائق . تافه .
- ناسزاوار - غير لائق . غير جدير .  
 حقیر .
- ناسفته - غير مثقوب . غير ملموس .  
 صلب .
- ناسگالیده - غير مفکر . بلا تأمل .
- ناسود - غير مستريح .
- نام بُردار - مشهور . معروف .
- نام بُردن - تسمية . شهرة .
- نام بُرده - ( ا . م ) مذکور . مسمی .  
 ذائع الصیت .

ناکاسته - غیر ناقص . تام .  
 ناکام - کاره . محروم . خائب .  
 ما لا علاج له . منفق .  
 ناکامی - حرمان . خبیة . إخفاق .  
 ناکتخدأ - ملاح . ربان .  
 ناکس . وضع . سيء الطینة . غیر لائق . غیر ملائم . غیر أهل . تافه . حقیر .  
 نایزه ، نایژه - اسم جزء من الناي .  
 فم الابریق .  
 نای نبرد - بوق . نفیر .  
 ناییدن - تفاخر . مباحاة .  
 نبُد - ( مخف : نبود ) لم یکن .  
 نبرد - حرب . سعی . جدال . شجاع  
 نبرد آزما - محارب . خبیر فی الحرب . بطل .  
 نبرد گاه - موقعة . میدان الحرب .  
 نبرد ناو - سفینه حربیة سریعة .  
 نبرد ده - شجاع . بطل . جریء .  
 نبسه - حفید .  
 نبشتن - کتابة . تحریر .  
 نبک - جدول . ساقیة .  
 نبهره - غش . غیر صحیح . عملة مزيفة . دون . حقیر . مغطی .  
 نبی - قرآن . مصحف . کلام الله .

نبید - بشری . خبر سار .  
 نبیر ( 4 ) - حفید .  
 نبیسه - حفید .  
 نپخته - غیر مطبوخ . فج .  
 نتوان - عاجز . غیر قادر .  
 نتارگر - ( ع . ف ) ( ا . فا ) نائر النقود علی المدعوین .  
 نُج - داخل الفم . شفة .  
 نَجک ، نَجکک - فأس حربی .  
 طبرزین .  
 نَجند - حزن . غم .  
 نَجوان - زعفران .  
 نَجوغ - وسخ البدن . صدید .  
 نَخ - خیط رفیع قطنی . بساط صغیر .  
 قلیل . اسم شیطان .  
 نَخج - مکنسة . الأعشاب التي تصنع منها المکانس .  
 نَخجد ، نَخجد - حديد . حجر قاس .  
 نَخجل ، نَخجل - قرص .  
 نَخجیر ، نَخجیر - صید . صیاد .  
 اصطياد . مکان الصيد . وعل حیوان مفترس .  
 نَخجیر جوی - شغوف بالصيد .  
 نَخجیر رَن - صیاد . شجاع .

- نامه رَسان - ( ا . فا ) ساعی البرید .  
 نامه سیاه - ( کنا ) مجرم . لفت نظر .  
 اِنذار . عقاب خطی .  
 نامه نگار - کاتب الرسائل .  
 نامه نویس - کاتب الرسائل . سکر تیر .  
 نامه ور - رجل البرید .  
 نامی - صاحب اسم . مسمی . مشهور .  
 خطاب . کتاب .  
 نامیدن - تسمیة . نداء .  
 نان - ( معر . عا ) خبز . رغیف .  
 نان پُختن - خبَز الخبز .  
 نان تلخ - ( کنا ) خبز باث .  
 نان پاره - کسرة الخبز .  
 نان پَز - ( ا . فا ) خباز .  
 نان جوی - شحاذ . فقیر . ( کنا )  
 طالب الدنيا .  
 نان چین - الخشبة الطويلة التي يجمع  
 بها الفران الخبز من الفرن .  
 نان حلال - ( ف . ع ) الخبز الحلال .  
 ( کنا ) طاعة . عبادة . زهد .  
 تقوی .  
 نانخواه - طالب الخبز .  
 نان خور - مُطعم الخبز . خادم .  
 نان خورش - اِدَام .  
 نان سیمین - ( کنا ) قمر .
- نان فُروش - خباز . بائع الخبز .  
 نانکش - البطم . الحبة الخضراء .  
 نان کلاج - قطائف . نوع لطيف من  
 الخبز .  
 نان کور - ( کنا ) حقیر . دنيء .  
 غیر معترف بالحميل . بخيل  
 خسيس . ممسك .  
 نانُو - المرجوحة التي ينام عليها الطفل .  
 غناء الأم لطفلها وقت النوم .  
 نانوا - خباز .  
 نانیهاده - متزعزع . غیر ثابت .  
 نام نِهادن - تسمیة .  
 نام نیک - سمعة .  
 ناموَجَة - ( ف . ع ) غیر ملائم .  
 غیر موافق .  
 ناموَر - مشهور . معروف .  
 ناموس - ( معر . عا ) عصمة . عفة .  
 شهرة . کرامة . شرف . صوت .  
 صاحب المنزل . حرب . جدال .  
 ملائكة . أحكام الهیة . کمین  
 الصیاد .  
 ناموس دادن - ( معر . ف ) نداء .  
 ناموس گاه - ( کنا ) میدان الحرب .  
 نامویه - المرأة التي لم تتزوج غیر زوج  
 واحد . المرأة السعيدة في زواجها .



- نَرَسْكَ - عدس .  
نَرَكْ - تخلق الناس للمحافظة على الصيد .  
نَرَكِس - ( معر ) زهرة الرجس .  
( كنا ) فم المعشوق .  
نَرَكِس نيم خواب - ( كنا ) عين المعشوق .  
نَرَكِسَه - زهرة من العاج بشكل الرجس .  
نقوش بشكل الرجس .  
نَرَكِسِي - نوع من الثياب . نوع من الطعام .  
نَرَمْ زَبان - حلو اللسان .  
نَرَمَسار - حلیم .  
نَرَمَشانه - ( كنا ) قليل الهمة . قليل القدرة . مطيع .  
نَرَمَك - يتمهل . بتؤدة .  
نَرَمْ كَرْدَن - سحق . تهدئة . تنعيم .  
نَرَمَك نَرَمَك - مهلاً مهلاً . بتؤدة .  
نَرَمْ گَرْدَن - طائع .  
نَرَمْ گَوِي - رقيق الكلام .  
نَسْتَر ( ن ) - ( معر : نسرین ) اسم زهرة بيضاء ذات عبير .  
نَسْتَعَلِيق - ( ع . تصر ) اسم خط فارسي معروف وهو خط التحرير ، وهي كلمة مركبة من كلمتين عربيتين ( نسخ ) و ( تعليق ) .
- نَر - ذكر ( الانسان أو الحيوان ) .  
قبيح . كربه . غير مستو . اسم أبي سام ( نریمان ) . قضيب الذكر . موج . خنثی .  
نَرَا - جدار . حاجز .  
نَرَاك - دائم . مستمر .  
نَرَاخ - قيمة . ثمن . فاتورة . فخم . انيق .  
نَرَاخ بالا كردن - رفع السعر .  
نَرَاخ بَسْتَن - تثبيت السعر .  
نَرَاخ شِكْسْتَن - خفض السعر .  
نَرَاخِي - مقدر الأسعار . سمسار .  
نَرَاد - ( معر . ف ) لعبة الرد .  
نَرَادَبان - شرفة خشبية . سم . نرجس .  
نَرَادَك - ( مصغ : نرد ) خرافة . لغز .  
نَرَادَه - سياح .  
نَرَم - ناعم . كل شيء مسحوق ومدقوق . كل شيء ملامم . صاف . مناسب . مسطح .  
نَرَم بِيَز - غربال دقيق .  
نَرَم چِشْم - ناعم العينين . ( كنا ) جلف .  
نَرَم خُو - لين الطبع .  
نَرَم دَسْت - نوع جيد من النسيج .  
نَرَم دِل - رقيق القلب .

**نَسْتَك** - قطن مخلوج .  
**نَسْتَوَه** - الشخص الذي لا يعجز في الحرب أو البحث أو المخاصمة .  
 رجل حربي . اسم بطل قديم .  
 شجاع . جسور .  
**نَسَر** - القسم الجنوبي من المنزل . مكان لا تصله الشمس أو قلما تصله . ظل . منزل يبني في ظل جبل .  
**نِشَاخْتَن** - اجلاس . تثبيت في الأرض . تعيين . اعطاء محل .  
**نِشَاخْتَه** - ( ا . م ) مُجَلَس . معطى المكان المعين .  
**نِشَارِيدَن** - نثر . بذر .  
**نِشَاسْتَن** - اجلاس . تثبيت في الأرض .  
**نِشَاكِرْدَن** - شتل الأقلام .  
**نِشَان** - ( معر . عا : نیشان ) شارة . علامة . وسام . حصة . نصيب . علم . حد . جزر وأمر « نشاندن » . وبمعنى « نشاننده » مركبة .  
**نِشَان دَادَن** - تعيين مكان ، الإشارة إلى عنوان أو شخص .  
**نِشَانْدَار** - ذو علامة . رافع العلم .  
**نِشَانْدَن** ، **نِشَانِيدَن** - وضع . اجلاس . إطفاء .  
**نِشَانْگَر** - ( ا . فا ) واضع العلامة .

**نَسْرِين** - ( معر ) نوع من الزهر الملون صغير الحجم كثير الأوراق وطيب العبير . ويلفظ بالعربية بكسر النون .  
**نَسْك** - القسم الواحد والعشرون من أقسام « أوستا » والذي يعتبر بمنزلة الفصل أو الباب . عدس .  
**نَسْكَبَا** - شوربة بالعدس .  
**نَسُو** ، **نَشُو** - صاف . ممد . لطيف .  
**نِسَوَار** - نوع من التنباك يمضغ بعد سحقه ، وهو متداول في « إيران » و « الهند » و « افغانستان » .  
**نَسُود** - ناعم . رقيق .  
**نِسُوز** - كل مادة غير قابلة للاحتراق .  
**نُسَيْلَه** - قطع .  
**نَسِيدَن** - وضع .  
**نَسِيَه** - ( ع . مفر ) قرض . دين .  
**نَسِيَه** - أنظر : نسيه .  
**نَش** - ظل . مكان ظليل . مساو .  
**نِشَاء** - كأس الزهرة الأخضر . قلم من الشجرة .  
**نِشَاپُور** - اسم مدينة في « خراسان » ، وأصل اسمها ( نه شاپور : مدينة شاپور ) ثم حورت إلى « نيشابور » « نيسابور » .

ناوچه - سفینه صغيرة . بارجة .  
 ناودان - ميزاب .  
 ناور - ممکن .  
 ناوران - الأشياء الممكنة . ممکن .  
 ناورد - موقعة . حرب . جدال . دوران .  
 ناوردگاه - ميدان الحرب .  
 ناوسروان - رتبة ضابط في البحرية .  
 ناوشیکن - طوربيد بحري .  
 ناوک - ( مصغ : ناو ) سهم . نبل  
 صغير . أنبوبة ترمى منها النبال  
 الصغيرة . الرقبة الخشبية للمطحنة  
 التي يصب منها القمح .  
 ناوک انداز - رامي السهام .  
 ناوگان - ( ج : ناو ) اسطول .  
 ناوگروه - مجموعة من السفن الحربية .  
 أسطول .  
 ناوميد - يائس . فاقد الأمل .  
 ناويدن - انحناء . بقاء . تمايل في المشي .  
 أنين .  
 ناويژه - مغشوش . غير صالح . وسخ .  
 سميک .  
 ناه - رائحة الرطوبة .  
 ناهار - جائع . الذي لم يأكل منذ  
 الصباح . طعام الغداء .  
 ناهما - بلا مثيل . بلا نظير .

ناهموار - خشن . وعر . كثير  
 المرتفعات والمنخفضات .  
 ناهنجار - غير متساو . خشن . وعر .  
 كثير المرتفعات والمنخفضات .  
 ناهيد - نجمة الزهرة . اسم أم الاسكندر  
 ذي القرنين . فتاة عريضة الصدر .  
 الهة العشتي .  
 ناي ، نى ، ( معر ) مزار . نای .  
 حلقوم . حنجرة .  
 ناياب - نادر . غير معلوم .  
 ناي بيني - فتحات الأنف . خياشيم .  
 نايجه - ( مصغ : نای ) قصة صغيرة .  
 انبوب صغير .  
 نخشه - حجة . برهان .  
 نخکله - جوز .  
 نخلبند - صانع المناظر الطبيعية من  
 الشمع أو الورق .  
 نخود - حمص .  
 نخود آب - مرق اللحم بلا دهن .  
 شوربة تقدم للمرضى .  
 نخود بيريذ - بائع الحمص .  
 نخودچی - حمصاني . بائع الحمص .  
 نخودی - بلون الحمص .  
 نخير - خسيس . وضع . كمين .  
 ممکن .

- ناگفتنی - ما لا ینبغی قوله .  
 ناگفته - ( ا . م ) غیر مقول .  
 ناگوار - غیر مقبول . سبب الطعم .  
 الطعام الذي لا یهضم فی المعدة .  
 تخمة . امتلاء . کربیه .  
 ناگه - ( مخف : ناگاه ) فجأة . عرضاً .  
 ناگهان - فجأة . بلا خبر . دفعة  
 واحدة .  
 نال - مزمار . قصبه . قصب السكر .  
 ساقیه . أنبوب . اسم طائر صغير  
 جميل الصوت . أنین . جذر وأمر  
 ( نالیدن ) . بمعنى ( نالنده ) مركبة .  
 نالان - ( ا . فا . حا ) آناً . فی حالة  
 الأنین . متوجعاً . متألماً . اسم جبل  
 فی « شیراز » .  
 نالش - أنین . شکوی . استعطاف .  
 نالنده - ( ا . فا ) آن . شاك .  
 مستعطف . متألم .  
 ناوئاوان - الماشي بغنج ودلال .  
 ناووس - معبد النار .  
 ناوه - معجن . سطل ینقل به التراب  
 والطين . قصبه محجوفة ترمى منها  
 النبال . قارب . سفينة . خيمة عتیقة .  
 ناوه کش - عامل البناء .  
 ناوی - نبدی فی البحریه .
- ناکسی - وضاعة . تفاهة . دناءة .  
 حقارة .  
 ناگاه - فجأة . علی حین غرة . بدون  
 توقع . بلا خبر .  
 ناگرفت - فجأة . بلا خبر . اتفاقاً .  
 ناگرنیز - لا بد منه . لا مفر عنه .  
 ناگزور - لا بد . ما لا علاج له .  
 ناگزران - فقیر . بائس .  
 ناگزیر - لا بد . لا مفر . ما لا علاج  
 له . لا محیص .  
 نام بریخ زدن - ( کنا ) نسیان . محو .  
 نامنجو - طالب الشهرة . شجاع .  
 نام خندا - اسم الله تعالى .  
 نام دادان - تسمية .  
 نانیشوشان - فجأة . بدون توقع .  
 ناو - جدول . کل شيء طويل أجوف .  
 سفينة صغيرة . سطح المنزل . غنج .  
 رقبة المطحنة التي یصب منها القمح .  
 سفينة حربية وجمعها ( ناوگان ) .  
 أنبوبة . مزاراب طويل .  
 ناوانیدن - انحناء . احناء . إبقاء .  
 ناواستوار - رتبة عسكرية فی البحریه .  
 ناویان - ضابط بحري .  
 ناویتر - ربان السفينة .  
 ناوتیپ - أسطول . مجموعة من السفن .

نَمُونَه - ( معر : نموذج ) مثل . انموذج

شبيه . ناقص . قبيح .

نُمِيد - ( مخف : نا أميد ) يائس . بلا

أمل .

نَمِيدَن - ترطب . ميل . توجه .

نَمِيدَه - ( ا.م ) مرطَب

نُتْر - زلق اللسان . تملق .

نَنَگْ - قبيح . عيب . عار . خجل

وحياء . عزة . حرمان . قبح .

حرب . جدال .

نَنَگَسَار - مسخ . وفي اصطلاح أهل

التناسخ ( حاول الروح الانسانية )

في حيوانات أخرى . كتاب الحرب .

الهجاء في النظم والنثر . تناسخ . تحول .

نَنَگْ نَامَه - كتاب الحرب .

نَمُوسَك ، نَمُوشَك - طير اصغر من

القطا ويشبهه .

نَمُوك - رطب . مرطب . هدف . هدف

الذبل .

نَوَان - التمايل دلالة . قافز . راجف .

آن . جرة . منحني . عتيق . سخيف

صفيف . ذكي . مطلع . ذكاء .

جواد لونه بين الأصفر والذهبي .

قارىء . طيب .

نَوَانِخَانَه - دار العجزة .

نَمَكِ سَوْد - اللحم أو أي شيء آخر

مقدّد بالمالح .

نَمَكِ شِنَاس - ( كنا ) شاكر . معترف

بالجميل . صدوق .

نَمَكِ فَرَنَگِي - ملح مرّ الطعم

يستخرج من مياه البحر أو من

بعض المياه المعدنية .

نَمَكِ قَلِيَا - ملح القلي .

نَمَكِين - نسبة إلى الملح . مليح . ممتح .

جميل .

نَمَكِينَه - نسبة إلى الملح . مليح .

نوع من الطعام .

نَمَكِين - رطب . مندّى .

نَمَنَاك - رطب . مرطب . مكان أو

مكان أو شيء فيه رطوبة .

نَمَنَاكِي - رطوبة . تندية .

نَمُود - علامة . رونق . ظهور . دليل .

الماضي المفرد الغائب من ( نمودن ) .

نَمُودَار - ظاهر . واضح . نظير .

علامة . خط بياني . مرئي . شبه .

دليل . برهان . صورة .

نَمُودَار شُدَن - ظهور .

نَمُودَن - اظهار . اعلان . ظهور . عمل .

نَمُودَه - ظاهر . واضح .

نَمُودَج - ( معر ) مثال . شبيه .

نِگاشته - ( ا . م ) مرسوم . مصور .  
 مکتوب . منقوش . مصنوع  
 نگاه - نظرة . فحص . توجه . ملاحظه  
 نگاهبان - حارس . مراقب . فاحص .  
 نگاهبانی - حراسة . مراقبة . محافظه .  
 فحص .  
 نگاهدار - حارس . ملاحظ . مدقق .  
 نگاهدارنده - ( ا . فا ) محافظ . مراقب .  
 نگاهداشت - محافظه . حماية .  
 الماضي المفرد من ( نگاهداشتن ) .  
 نگاهداشتن - حماية . محافظه .  
 مراقبة . توقيف . اهتمام .  
 نِگتر - جذر وأمر ( نِگریستن ) أنظر .  
 نِگران - ( ا . فا ) منتظر . ناظر .  
 متأمل . قلق .  
 نُمَا - رؤية . فهرست .  
 نُمَاد - ظاهر . مظهر . القسم الظاهر  
 من كل شيء .  
 نُمَادار - نام .  
 نُمَار - ايماء . إشارة .  
 نُمَاز - صلاة . عبادة . سجود . ابتهال .  
 عبودية . اطاعة . انحناء لاطهار  
 العبودية والطاعة .  
 نُمَازِ آیات - ( ف . ع ) صلاة الخوف .  
 نُمَازِ بامداد - صلاة الفجر .

نِگترانی - اهتمام .  
 نِگترستن - ( محف : نِگریستن ) نظر .  
 فحس .  
 نِگترش - نظر . ملاحظه .  
 نِگترنده - ( ا . فا ) ناظر . ملاحظ .  
 نِگریدن - نظر .  
 نِگریستن - نظر . رؤيا .  
 نِگژده - كوز . جرة الماء .  
 نِگوسار - ( مخفف: نِگونسار ) تائه .  
 مقلوب . ( كنا ) المطرق خجلاً .  
 نِگون - منحني . منتلب . معلوق .  
 نِگون بخت - سيء الحظ .  
 نِگون تشت - ( كنا ) سماء .  
 نِمَكْدان - مملحة . ( كنا ) فم  
 المعشوق .  
 نِمَكْدان شِكستن - ( كنا ) عدم  
 الاعتراف بالحق . قلة وفاء .  
 نِمَكْزار - مملحة . مكان استخراج  
 الملح .  
 نِمَك زده - مملح .  
 نِمَكزى - نوع من الطعام . نوع من  
 الحلوى .  
 نِمَكسار - مملحة . الأرض التي  
 يستخرج منها الملح .  
 نِمَك سَنَك - ملح جبلي .

- نقشه‌بند - (ع . ف) نقاش . رسام .  
اسم سلسله من الصوفية منسوبة  
إلى الشيخ بهاء الدين نقشبند .  
نقش پا - (ع . ف) أثر القدم .  
نقش دوختن - تطريز .  
نقش كردن - نقش . رسم .  
نقش گور - (ع . ف) (ا . فا)  
نقاش . رسام . نحاس .  
نقشه - (ع . تصر) خارطة . مخطط  
البناء . نموذج .  
نقشه کش - (ا . فا) مخطط . رسام  
خرائط .  
نگونسار - مقلوب . تائه . اسم نبات  
ذو زهر جميل .  
نگه - (مخه : نگاه) .  
نگهبان - (مخه : نگاهبان) حارس .  
محافظ . راع .  
نگهبانی - حراسة . محافظة . رعاية .  
نگهدار - حارس . محافظ . راع .  
نگهداشت - حرس . حافظ .  
نگهداشتن - حراسة . محافظة . رعاية .  
نگین - فص . جوهر ثمين تزين به  
الحواتم والحلي .  
نگین بر - وضع الفص على الخاتم .  
نیلک - زعرور . فهم .
- نقره خام - (ف . ع) (كنا)  
نعومة . صفاء . طهر .  
نقش برآب کشیدن - (ع . ف)  
(كنا) أعمال العبث بلا فائدة .  
ضیاع الجهد .  
نقش بُردن - (ع . ف) تحطيم .  
تخریب .  
نقش بستن - (ع . ف) صنع  
تهیئة .  
نقییر - (معر) بوق . أنین .  
نقییر نامه - أمر الملك لاجتماع الجيش .  
نقارچی - (ع . تر) (ا . فا) قارع  
الطبل .  
نقاره خانه - (ع . ف) المكان الذي  
تقرع فيه الطبول . محل مرتفع  
تقرع فيه الطبول في أوقات المساء  
أو السحر أو لاجراء بعض المراسيم .  
نقاره زن - (ع . ف) (ا . فا)  
قارع الطبل .  
نقاش - (ع . مفر) رسام . مصور .  
نحّات .  
نلم - جميل . حسن . مقبول .  
نم - رطوبة . ندى . قطرة . طراوة .  
ضیاب . دموع .  
نِما - القسم الظاهر من كل شيء .  
واجهة البناء .

- نغم - ثقب . نقب .  
 نغمه سرا - ( ع . ف . ) مغن . مطرب .  
 نگار - معشوق . صنم . نقش . رسام .  
 نقاش . جزر و أمر ( نگاریدن ) .  
 وبمعنی ( نگارنده ) مركبة .  
 نگار خانه - المكان الذي يرسم فيه  
 الرسام لوحاته وينقش تماثيله .  
 نگارستان - مكان تكثر فيه اللوحات  
 وأعمال النحت . مرسم النقاش .  
 نگارش - كتابة . نقش .  
 نگارگر - رسام . مصور . مفكر .  
 نگارنده - ( ا . ف ) كاتب . نقاش .  
 نگاریدن - كتابة . نقش .  
 نگارين - ملون . كل شيء ذو عدة  
 ألوان . مزین . ( كنا ) معشوق .  
 محبوب . جميل الوجه .  
 نگاشتن - كتابة . نقش . تفكير .  
 نكته چين - ( ع . ف ) مغالط . مكابر .  
 مخاصم .  
 نكته شناس - ( ع . ف ) ناقد . ذكي .  
 متفهم الألغاز .  
 نكته سنج - ( ع . ف ) دقيق النظر .  
 حسن الذوق . من يزن الكلام .  
 نكته گو ( ی ) - ( ع . ف ) خطيب .  
 ألمعي . ذكي .
- نکو - حسن . جميل . جيد .  
 نكونام - حسن السمعة .  
 نكوه - جزر و أمر ( نكوهیدن )  
 وبمعنی ( نكوهنده ) مركبة .  
 نكوهيش - ملامة . عتاب . مذمة  
 توبيخ .  
 نكوهنده - ( ا . ف ) معيب . ذام .  
 موبخ .  
 نكوهیدن - ذم . عيب . لوم . عتاب .  
 نكوهيده - ( ا . م ) معاب . مذموم .  
 معاتب . موبخ .  
 نكویی - حسن . جمال .  
 ننگ - سقف الحلق .  
 نقل - ( معر . عا ) خشاف . فواكه  
 مجففة .  
 نقل فروش - بائع الفواكه المجففة  
 والأبزار .  
 نك - منقار الطير . رأس حاد .  
 نك - ( محف : انيك ) الآن . هذا .  
 زاج .  
 نكاپ - قفاز . قفاز جلدي كان يلبسه  
 مربو الطيور الجارحة .  
 نكاف - أنظر : نكاپ .  
 نكته - ( ع . تصر ) طرفة . نقطة سوداء  
 على شيء أبيض أو بالعكس .



- نَمَازِ کُردن - اظهار الطاعة .  
 نَمَازِ بُردن سو - الاتجاه شطر القبلة .  
 نَمَازِ گاه - مُصلی . مسجد .  
 نَمَازِ گُزار - المصلی .  
 نَمَک - مِلح . ملاحه وجمال . رواج روتق .  
 نُمای - واضح . ظاهر .  
 نُمایان - واضح . ظاهر .  
 نُمایاندن - تأشیر . توضیح .  
 نَمایش - عرض . تأثیر . توضیح . تمثیل .  
 نَمَدُ ساز - صانع اللباد .  
 نَمَدُ مال - صانع اللباد .  
 نَمَدِ يده رطب . الشيء الذي أصيب برطوبة .  
 نَمَدین - لُبّادی . من جنس اللباد . مصنوع من اللباد .  
 نَمَشته - اعتقاد . عقیده .  
 نَمَشك - زبده . قشدة .  
 نَمَشیدن - الوصول إلى المراد .  
 نَمَط - ( معر ) طریقه . نوع . منهج .  
 نَمَك - ملح . خبز .  
 نَمَكُ آب - ماء ملح .  
 نَمَكُ أَفگندن - نثر الملح . ( کنا ) تنکیت .  
 نُکته آرای - ( ع . ف ) مزین بِالفاظ لطيفة .  
 نُکته آمیز - ( ع . ف ) ممتلىء بالطرائف .  
 نُکته پَرْداز - ( ع . ف ) ذکي .  
 أَلْمِي . حاذق . الذي يؤدي المطلب خير أداء .  
 نُکته پُرگار - ( ع . ف ) ( کنا ) کلام رقيق ومقبول .  
 نَمایشگاه - معرض .  
 نَمایشنامه - تمثيلية . مسرحية .  
 نِمَا يَنَدُ گانِ شهر - وكلاء المجلس البلدي .  
 نَمَیَنده - ممثل . نائب . وكيل . علامة .  
 نَمَمَتك - زعرور .  
 نَمَج ، نَمِج - رطوبة .  
 نَمَد - لَبّاد .  
 نَمَدار - مرطب . مندّی .  
 نَمَدُ دَر آب داشتن - ( کنا ) مکر . احتیال .  
 نَمَدُ پوش - مغطى باللباد .  
 نَمَدُ زین - بردعة الجواد .  
 نَمَازِ پَسین - صلاة الظهر .  
 نَمَازِ دِیگَر - صلاة العصر .  
 نَمَازِ شام - صلاة المغرب .  
 نَمَازِ شب - صلاة العشاء . صلاة الليل .

نَعْلِبْكِي - كلمة مركبة من ( نعل )  
و ( بك ) علامة التصغير . طبق  
الفنجان .

نعلِ بِهَا - ( ع . ف ) جزية .

نعلٌ دَرَّ آتَش - ( ع . ف ) ( كنا )  
اضطراب .

نعل زده - ( ع . ف ) ( كنا ) الجواد  
المجهز للسفر .

نِعْتَمَكْدِه - ( ع . ف ) ( كنا ) جنة .

نَظْرُ بَازِي - ( ع . ف ) النظر إلى وجه  
المحبوب .

نَظْمِ آرا ( ی ) - ( ع . ف ) مزيّن .  
منظوم . شعر .

نَظْمِ گُذارِش - ( ع . ف ) شعر .  
نَظْمِيَه - ( ع . ف ) مفر ( دائرة الأمن .

نِفاغ - قدح . قدح الحمرة .

نِغاك - أبله . جاهل . ابن حرام .  
نِغام - قبيح . أغبر اللون . مغبر .

نِغز - حسن . لطيف . جميل . بديع .  
جيد .

نِغزَك - ( مصغر : نغز ) . واسم فاكهة  
هنديّة .

نِغزِيدَن - تجويد . تجميل .  
نِغزِل - كهف في الجبل لنوم القطعان .

الأصل والنسب .

نظيرى - هو محمد بن حسين نظيري

النيشابوري ، هو من شعراء القرن  
الحادي عشر الهجري ، رحل إلى

الهند واختص ببلاط « جلال الدين  
أكبر شاه » ، اشتهر بشعره العرفاني ،

له ديوان كامل مطبوع في الهند .

نعلٌ أَفْكَندَن - ( ع . ف ) ( كنا )  
تعجيل في الذهاب . بقاء .

نعمتِ پَرَسْت - ( ع . ف ) محترم  
النعمة .

نَقُوشِه - تسكين القلب . اضطراب  
القلب . استراق السمع من شخصين .

نَقُول - كهف تحت الأرض أو في  
الجبل يستخدم لإيواء القطيع .

نُقُول - عمق . تمام . نهاية .  
نِفُول - شرفة . سقف الشرفة المانع  
للمطر .

نَقُولِه - زلف . ضفيرة .  
نِفاغ - قدح . قدح الحمرة .

نِغام - مغبر . قبيح .  
نِغَن - ثقب الصرة . حبة البركة  
السوداء .

نِغَنَغ - وعاء تصب فيه الغلال .  
نِغوشا ( ك ) - عابد النار . مرتد .

فرقة من المانوية . اسم يهودي .  
صابي ء .

نِشَبِيل ، نِشَبِيل - صنارة صيد  
الأسماك .

نَشْت - انكسار . خراب . ترشح .

تسرب ( الماء أو النار ) . ضائع .

نِشْتَر - مشرط . مفصد الحجام .

نَشْتُ كَرْدَن - سراية . تسرب .

نِشْخَوَار - اجترار .

نِشَسْت - جلوس . جلسة . الماضي

المفرد الغائب من « نشستن » .

نَفْتَكَش - ناقلة النفط أو البنزين

( سفينة أو سيارة ) .

نَفْج - ورق . ورق كتابه . الشخص

الذي يتطاير بصاقه من فمه أثناء الكلام .

نِفْرِين - ( ع . مفر ) لعنة . بغضاء .

اشمئزاز .

نِفْرِيدَن - ( ع . مفر ) لعن . اشمئزاز .

كراهية .

نِفْرِين دَادَن - اشمئزاز . كراهية .

بغضاء .

نَفْسِ پَرَوَر - ( ع . ف ) نهم .

شهواني . محب لنفسه .

نَفْسِ دَرَاذ - ( ع . ف ) ( كنا ) ذو

نفس طويل . مفاوه .

نَفْسِ سُوخْتِه - ( ع . ف ) صامت .

نِفْلِه - ضائع . محرب . متلف .

نِشَسْتَن - جلوس . استقرار .

نِشَسْتِه - ( م . ا ) جالس . مستقر في

مكانه .

نِشَسْتَنگَاه - مكان الجلوس .

نَشَك - شجر الصنوبر .

نصیحت آمیز - ( ع . ف ) مزود

بالنصائح .

نصیحت پَدِير - ( ع . ف ) متقبل

النصح .

نَطَاق - ( ع . تصر ) خطيب . متكلم .

نِظَامِي - هو جمال الدين أبو محمد

الياس النظامي الكنجوي . من كبار

الشعراء الفرس ، توفي حوالي سنة

٦١٤ هـ ، وهو صاحب الخمسة

المشهوره : مخزن الأسرار ، خسرو

وشيرين ، ليلي ومجنون ، هفت

پيكر ، اسكندر نامه . وله ديوان

بقي منه القليل ، ذو أسلوب خاص في

شعره من حيث الابداع في التراكيب

والاختراع في المعاني ، ويعتبر من

كبار الشعراء القصصيين الفرس .

نَظَرُ بَازِي - ( ع . ف ) النظر إلى وجه

المحبوب .

نَظْمِ آرا ( ی ) - ( ع . ف ) مزین .

منظوم . شعر .

- نَمَكْ اُنْگِيختن - اثاره الدموع .  
( کنا ) تنکیت .
- نَمَکْ انگیزیدن - ( کنا ) بکاء .
- نَمَکْ بَرَجِگَر داشتن - ( کنا )  
المحنة تلو المحنة . عذاب فوق  
عذاب .
- نَمَکْ پَرورده - ( کنا ) المعترف  
بالخيز والملح .
- نَمَکْ حَلال - ( ف . ع ) وفي .  
صدوق .
- نَمَکْ خَوار - ( کنا ) آکل الخبز  
والمالح .
- نَمَکْ خَوارگي - عرفان الجميل .  
ثناء .
- نَواریدن - ابتلاع . التهام .
- نَواز - دلال . ملاطفة . جذر وأمر  
( نوازیدن ) . بمعنى ( نوازنده )  
مرکبة .
- نَوازاده - حفيد .
- نَوازِش - رغبة . قبول . عزف .  
صراخ . وضع الشيء على الأرض .
- نَوازِش گَر - مدلل . ملاطف .  
گنگي - دلال . ملاطفة .
- ( ا . ف ) عازف .
- نَواساز - مغن . مطرب .  
نَواسْتَن - إرضاء .
- نَواسْتَه - لبنة . قرميدة .  
نَواسَه - حفيد .
- نَواشْتَن - عمل . اهتزاز .  
نَواشْتَه - جدار من الآجر . منحني .  
أعوج .
- نَواشِناس - مطرب . موسيقي .  
نَوَاگَر - عازف . مغن .
- نَوَالَه - قطعة من الخمير . لقمة .  
فضلة من الطعام تقدم لشخص .  
نَوَاله بُر - سكين .
- نَوَاخانه - سجن .
- نَوَاخت - عزف . قبول . صراخ .  
الماضي من ( نواختن ) .
- نَوَاختن - قبول . عزف . صراخ .  
بلوغ المزداد . احتضان . وضع  
الشيء على الأرض .
- نَوَاختَه - ( ا . م ) معزوف .
- نَوَادَه - حفيد . طفل . عزيز .
- نَوَار - شريط . حافة عريضة حول  
المخيم . حزام . خطاف للسفينة .  
بريء . شريط التسجيل .
- نَوَارُ چَسَب - شريط عريض يلصق  
على البطاريات وغيرها .

نَوَازیدن - غناء . عزف . ملاطفة .  
 تدلیل . صراخ . قبول . وضع  
 الشيء على الأرض . بلوغ المراد .  
 نَوَرَد - قتل . برم . خشبة اسطوانية  
 يرقّ بها العجين . حديدة أو خشبة  
 اسطوانية تفتل عليها الآلات . شبه .  
 مثل . حرب . خصومة . مقبول .  
 لائق . طرف القميص السفلي .  
 ثنية . الأمر من ( نورديدن ) .  
 وبمعنى ( ا . فا ) مركبة .  
 نَوَرَدَن - أنظر : نورديدن .  
 نَوَرَدَنَاك - معقد . مطوي .  
 نَوَرَدِيدَن - لف . ثني . طي . كتابة .  
 سفر . تجول .  
 نُوْرَان - صراخ . ضوضاء . اسم نهر .  
 نَوَرَزَنده - ( ا . فا ) مؤثر .  
 نُوس - قوس قزح . تقليد الكلام .  
 نُوساز ، نوساخْت - حديث الصنع .  
 منزل حديث البناء .  
 نوسَه - قوس قزح .  
 نُوسيره - بحث . مباحثة .  
 نوش - شهد . غسل . كل شيء حلو .  
 تریاق . ( مخف : بنوش ) هنيئاً .  
 استمع . ( كنا ) ماء الحياة . حياة .  
 جذر وأمر ( نوشیدن ) .

نَتَنگین - معاب . قبيح . عار . سيء  
 الاسم .  
 نَتُو - مرجوحة .  
 نَنَه ، نَهَنه - ( معر . عا ) أم أو من  
 يقوم مقامها .  
 نَو - جديد . شجاع . أنين . جذر  
 وأمر ( نویدن : أنين . صياح ) .  
 حركة . تحرك .  
 نَوَا - نغمة . أنين . اسم لحن موسيقي .  
 وسائل العيش . رونق . رهينة .  
 رهن . قدرة . قوت . جيش .  
 أسير . ابن . حفيد . هدية الأمراء  
 للسلطين . من أسماء المغول .  
 الأحسن من كل شيء . حبة تمر .  
 نُوَاب - من ألقاب أبناء الملوك الفرس .  
 نَوَرَزِيدَه - ( ا . م ) ملفوف . مثنى .  
 مطوي .  
 نُورَس - باكورة الفواكه . الفاكهة  
 الناضجة حديثاً . شجرة نامية حديثاً .  
 فتى في ريعان الشباب .  
 نُورُسْتَه - حديثة النبات . حديثة  
 الاخضرار .  
 نورَسيدَه - وصل حديثاً . ورد حديثاً .  
 نُورَفْتَار - طفل يتعلم السير .  
 نُورَنجَه - مسبح . حوض .

- نَوَدَمیده - نابت حدیثاً .  
 نَوَدَه - حفید . ابن عزیز .  
 نورَ افکن - ( ع . ف ) مصباح قوی  
 النور « Projector » .  
 نورَ اسْهید - ( ع . ف ) النفس الناطقة  
 ( الروح ) .  
 نَوروز - اليوم الجدید من السنة الايرانية .  
 اليوم الأول من شهر « فروردین »  
 الذي يعتبر عيداً وطنياً لدى الايرانيين  
 ويوافق ( ۲۱ آذار ) من كل سنة ،  
 وهو عيدان ؛ ( نوروز عامة )  
 و ( نوروز خاصة ) وكل عيد  
 ستة أيام ، وينتهي العيد باليوم  
 الثالث عشر من الشهر وفيه يحتفلون  
 بعيد ( سیزده بدر ) .  
 نورَهان - هدية . هدية المسافر .  
 نُوز - ( مخف : هنوز ) إلى الآن .  
 شجرة الصنوبر .  
 نُوزاد - وليد . طفل حديث الولادة .  
 اسم جبل في ( خراسان ) قرب  
 ( طوس ) .  
 نُوزده - تسعة عشر .  
 نُوز - شجرة الصنوبر .  
 نُون - الآن . في هذا الوقت . جذع  
 الشجرة . نونة الذقن .
- نَويسْتنده - ( ا . فا ) كاتب . أديب .  
 نَوِيشتن - كتابة . تحرير .  
 نَويم - محض .  
 نَويس - حديث . جدید . أمير .  
 نه - حرف نفی بمعنى لا وكلا . وتلفظ  
 نى و نا .  
 نه - مدينة ، ومنها جاءت مدينة شاپور  
 ( نيشاپور ) . جذر وأمر ( نهادن )  
 أي ضع . وبمعنى ( نهنده ) مركبة .  
 نوید - « مثلثة النون » بشرى . خبر سار .  
 نُويد - ليرتجف . لين .  
 نُويد دادَن - تبشير . إخبار بالبشرى .  
 نُويد گَر - بشير . حامل الأخبار الطيبة .  
 نُويدن - تألم . أنين . تحريك . هز .  
 رجن .  
 نَويس - جذر وأمر ( نوشتن ) اكتب .  
 وبمعنى ( نويسنده ) مركبة .  
 نَوِيشتن - كتابة .  
 نُوگَر - عبد . خادم . مستخدم .  
 نُو کفاره - كثير الكلام . ثرثار .  
 نُو کتند - النامي حديثاً .  
 نُو کواره - ثرثار .  
 نُو کيسه - ( کتا ) حديث العهد بالغنى .  
 نُول - منقار . دائرة الفم . فم الجرة .  
 نُوميد - يائس . غير متأمل .

نَوَند - سریع . سریع الفهم . حصان  
أو جمل سریع العدو . اسم جبل .  
اسم مبارز في القديم . صوت .  
مخادع .

نَوَنده - ( ا . فا ) جواد سریع العدو .  
كل حيوان سریع العدو . سریع  
الفهم . محرك . صارخ . راجف .  
نَوَنهال - شجيرة حديثة الغرس أو النمو  
نيا - جد . الأخ الأكبر . خال . قدر .  
عظمة . ( جمعها : نيا گان و نيا  
كان ) .

نِياز - احتياج . حاجة . محتاج .  
میل . رجاء . إظهار المحبة .  
تحفة الدراويش . قحط . غلاء .  
شره . حرص . الأكل بنهم ولذة .  
صديق . نذر . ثقب .

نِيازاده - حفيد .  
نِياز كَرْدَن - رجاء . تضرع . تذلل .  
نِياز مَنَد - محتاج .  
نِيازى - معشوق . محبوب . اسم طائفة  
أفغانية .

نِيازبان - محتاجون . ( كنا ) عشاق .  
نُهور - إزورار الغاضب . عين .  
نُهیب - خوف . وجل . رعب . حزن ،  
شغف .

نَوَنياز - حديث العهد بالنزول إلى  
الساحة . مبتدئ . حديث العهد  
بالعمل . السالك المبتدئ .  
نَوَه - حفيد .

نَوِي - كلام الله . قرآن .  
نَوِي - تجديد . تألم . رجفان .  
نَوِيان - ( مغو ) لقب ابن الملك . أمير .  
أمير الجيش . سلة من أغصان  
شجرة الصفصاف .

نَوِيچ - لبلاب .  
نُوف - ضجيج . رجع الصدى . عواء  
الكلب .

نُوفه - صراخ . ضجيج . صوت عال .  
نوفیدن - صراخ . زئير . تحريك .  
نُوك ، نُك - منقار . رأس كل شيء  
حاد كرأس الأبرة والسكين .

نوكار - جديد في العمل . مبتدئ في  
تعلم عمل أو فن .

نوكد خُدا - زوج . عروس . صاحب  
أسرة جديد .

نَهَنگ سَبَز - ( كنا ) السيف  
الهندي .

نَهَنگ فلك - ( ف . ع ) ( كنا )  
برج الخوت . برج السرطان .  
نُهوده - حلي النساء .

- نِهیدن - وضع . فکر . غم . اعتبار . تفکیر .
- نئی - حرف نفی بمعنى لا وكلا .
- نصبة . مزمار . ناي . حلقوم .
- نصبة الكتابة ( عربت في معانيها الأخيرة ) .
- نَيْجِه - مزمار صغير .
- نَيْدَلان - ( ع . مفر ) كابوس .
- نِير أعظم - ( ع ) شمس .
- نَيْرَزْد - لا يساوي .
- نَيْرَم - شجاع . بطل . بهلوان . اسم أبي سام جد رستم ( نريمان ) .
- نَيْرَنگ - مكر . حيلة . جاذبية . طلسم . هيولا . الخطوط الأولى للوحة الرسام .
- نَيْرَنود - فكر . نظر .
- نَيْرَو - قوة . قدرة . استطاعة . تقدير .
- نَيْرَوَمَنَد - ( ا . فا ) قوي . قادر . مستطيع .
- نَيْرَ - أيضا . بعد هذا . كذلك .
- نَيْرَار - مكان يكثر فيه قصب السكر .
- نَيْرَزَه - سِنان .
- نِيمَ تَن - قميص . جلباب قصير يلبسه المترهبون .
- نِيمَ تَرَك - خوذة حربية . خيمة صغيرة .
- نیکو کار - شخص مخلص في عمله .
- نیل - ( سنه ) نبات ينمو في المناطق الحارة كالهند ، يستعمل في الأصبغة باللون الأزرق .
- نیل کوردن - ترزيق . قلوین بالأزرق .
- نئی لَبَك - ناي صغير .
- نیل پَر - أنظر : نیلوفر .
- نیل فام - رمادي اللون . بلون النيل .
- نیلک - ( مصغه : نیل ) اللون الأزرق الذي يظهر على جلد الانسان . أثر العقص . رمادي اللون .
- نیکو آماندن - إدخال السرور . إظهار الجمال .
- نیکو داشت - لطيف . حسن المعاملة . عزيز . محترم .
- نیکورُو - حسن الوجه . جميل . صبيح .
- نیکي - طيبة . حسن . جمال .
- نیکو سِگال - مفكر بالخير . مرید الخير .
- نِيمَ - ( نخت : نه هستم ) لست . لا أكون .
- نِيمَ بِسْمَل - ( ف . ع ) ذبح الحيوان نصف ذبح ..
- نِيمَ پُخت - نصف ناضج . نصف مطبوخ .



نَرْمُ نَرْمٍ - بخرم . بهدوء .  
 نَرْمَه - كل شيء ناعم وملائم . قرط .  
 نَرُوك - اسم نبات ينمو في جبال  
 كرمان .  
 نَرَه - «وبالتخفيف» - ذكر ( للحيوان  
 أو الانسان ) . عضو تناسل الرجل .  
 الذكر القوي من الانسان أو الحيوان .  
 شحاذ . سمج . جلف . خنثى .  
 سن المفتاح . موج . حاجز حجري  
 أو آجري . حجر أو آجر مرصوف  
 على طول الأرض .  
 نَزْدِيك رَفْتَن - اقتراب . دنو .  
 نَزْدِيكَاَن - أقارب . جيران . أصحاب  
 الصلات .  
 نَزْدِيكِي - اقتراب . قرب . قرابة .  
 نَزْم - ضباب . بخار .  
 نَزِيدَن - سحب إلى الخارج . جر .  
 نَشْغِرْدَه - شفرة . سكين الاسكافي .  
 لزميل .  
 نَشْغُنْج - قرص .  
 نَشْل - ( ع . تصر ) صنارة صيد  
 السمك . لصق أو وصل شيتين  
 ببعضهما . تشبث .  
 نَشْلِيدَن - تعليق . تشبث . تعلق .  
 نَشْنِيدَه - أصم . غير سامع .

نَخَجِيرُ گَان - أحد الألحان القديمة .  
 اسم لحن من ألحان « باربد » .  
 نَخَجِيرُ گَاه - مصيدة . فخ .  
 نَخَجِيرُ وَاَل ، نَخَجِيرُ وَاَن - صياد .  
 نَخْرَاَز - التيس الذي يسير في مقدمة  
 القطيع .  
 نَخُسْت - الأول .  
 نَخُسْتُ زَاَد - أكبر الأولاد . البكر .  
 نَخُسْتِگِي - أولية . أوائل النضح .  
 نَخُسْتِ وَزِيرُ - رئيس الوزراء .  
 رئيس الدولة .  
 نَخُسْتِيَن - الأول .  
 نَخُسْتِيَن آندَاَز - مقتضب . ارتجالي .  
 بلديهي .  
 نَرَه گَاو - ثور .  
 نَرِيْمَاَن - بطل . شجاع . اسم جد  
 رستم .  
 نَرِيْنَه - الذكر من الحيوان .  
 نَزَار - نحيف . ضعيف . عاجز .  
 نَزَاكْت - أدب . حسن أخلاق .  
 نَزْد - عند . قرب . جانب . حول .  
 نَزْدِيك - قريب . مسافة قصيرة .  
 عند . لدى . قريب . جار . وتجمع  
 على المعنى الأخير : نَزْدِيكَاَن .  
 نَزْدِيكُ بِيَن - ضعيف البصر .

نیشابور - اسم بلد في خراسان .  
 نیشان - ( معر . عا ) علامة . وسام .  
 نیشتر - مبضع . مفصد . مشرط .  
 نیش خورْد - قصب السكر .  
 نیش زَن - ملدوغ .  
 نیشکر - قصب السكر .  
 نیشو - أنظر : نیشتر .  
 نیم رو ( ی ) - نصف وجه . طرف واحد من الوجه . البيض المقلبي بالسمن .  
 نیم روز - نصف النهار . وقت الظهيرة .  
 اسم « سجستان » قديماً . اسم لحن موسيقي . أحد ألحان « باربد » .  
 نیم سِفْتَه - نصف مثقوب . ( كنا ) كلام ناقص .  
 نیم سوز - نصف محروق . نوع من الفحم غير مكتمل الاحتراق .  
 نیم کاره - ناقص . كل شيء غير تام . عمل لم يتم . أجير .  
 نیم کاسَه - وعاء صغير .  
 نیمکت - نصف سرير . مقعد يتسع لأكثر من شخص .  
 نیم کَرِه - نصف دائرة . نصف الكرة الأرضية .  
 نیست - غير موجود : لا يوجد . معدوم . ليس . لا يكون .  
 نیستی - عدم . فناء . غير موجود .  
 نِیستان - مزرعة القصب .  
 نِیسته - غير موجود . معدوم . لا شيء .  
 نِیسو - الآلة التي يفصد بها الحجام عروق الدم  
 نیش - رأس كل شيء حاد كالابرة والخنجر والعقرب . سم . نوع من التمر .  
 نیم گرد - نصف دائرة . نوع من الآجر نصف دائري .  
 نیم لَنگَك - موضع القوس ( كنانة ) . قوس . عدل . جميل . حسن .  
 نِیمور - قضيب الذكر .  
 نیمه - نصف . نصف شيء . وفي اصطلاح البنائين ( نصف الآجر ) . برقع .  
 نیم هِلال - ( ف . ع ) شفة المعشوق .  
 نیناد - صبر . مقاومة النفس .  
 نینوی - اسم قصبه في الموصل . اسم المدينة التي ذهب اليها النبي « يونس » لنشر دعوته . زبده .

نیشابور - اسم بلد في خراسان .  
 نیشان - ( معر . عا ) علامة . وسام .  
 نیشتر - مبضع . مفصد . مشرط .  
 نیش خورْد - قصب السكر .  
 نیش زَن - ملدوغ .  
 نیشکر - قصب السكر .  
 نیشو - أنظر : نیشتر .  
 نیم رو ( ی ) - نصف وجه . طرف واحد من الوجه . البيض المقلبي بالسمن .  
 نیم روز - نصف النهار . وقت الظهيرة .  
 اسم « سجستان » قديماً . اسم لحن موسيقي . أحد ألحان « باربد » .  
 نیم سِفْتَه - نصف مثقوب . ( كنا ) كلام ناقص .  
 نیم سوز - نصف محروق . نوع من الفحم غير مكتمل الاحتراق .  
 نیم کاره - ناقص . كل شيء غير تام . عمل لم يتم . أجير .  
 نیم کاسَه - وعاء صغير .  
 نیمکت - نصف سرير . مقعد يتسع لأكثر من شخص .  
 نیم کَرِه - نصف دائرة . نصف الكرة الأرضية .

نَهَنگَانِ نِيَام - ( ف . ع ) ( كنا )

السيوف في أغمادها .

نِهَادگي - الألبسة التي يلبسها الناس في

الأعياد والمواسم فقط .

نِهَادن - وضع .

نِهَادِه - ( ا . م ) موضوع .

نِهَار - طعام الغداء .

نِهَار - كثير . زائد .

نِهَارِيدن - إفطار .

نُهَاز - التيس أو الحروف الذي يمشي

في مقدمة القطيع . ( اسه ) طليعة

القوم .

نِيفَه - حزام الحصر . خصر البنطال .

جلد الحيوان الصوفي . صرة قماشية

ثعلب .

نِيَك - حسن . جميل . شخص ذو

عمل حسن . ( جمعها بالمعنى الأخير :

نيكان ) .

نِيَكْ أَخْتَر - ( كنا ) حسن الطالع .

حسن الحظ .

نِيَكْ أَنْجَام - حسن العاقبة . الشخص

الذي نهاية عماله حسنة .

نِيَكْ أَنْدِيش - مُرِيد الخير .

نِيَكْبَخْت - سعيد الحظ .

نِيَكْ پَي - مبارك . ذو اقبال حسن .

نِيَكْتَر - أحسن . أجمل .

نِيَكْ خُو - حسن الأخلاق . ذو طبيعة

حسنة .

نِيَكْ خَوَاه - مخلص . حبيب .

نِيَكْ دَل - طيب القلب .

نِيَكْ رَو - حسن الخطوات .

نِيَكْ رُوَز - سعيد . ذو حظ حسن .

نِيَكْ قَرَجَام - حسن العاقبة ..

نِيَكْ مَرْد - رجل طيب . ذو عمل

جيد .

نِيَكْنَام - مشهور . صاحب الاسم

الحسن . طموح .

نِيَكْ نِهَاد - طيب الطينة والأصل .

نِيَكُو ، نِيَكُو - جيد . حسن . جميل .

شخص حسن المعاملة والسمعة .

نِيَزَه آتَشِين - ( كنا ) شعاع الشمس

وقت الشروق والغروب .

نِيَزَه خَطِي - ( ف . ع ) سنان .

مثنى .

نِيَزَه دَار - جندي حامل السنان أو

السهم .

نِيَسَارِي - جندي . محارب .

نِيَسَارِيَان - جيش ( قديماً ) .

نِيَسَان - مثل القصب .

نِيَسَان - خلاف . مخالفة .

نوشاننده - ( ا . فا ) ساق . مُشرب .  
نوشانوش - صوت التهنئة بالشرب في  
مجلس الأتس .

نوش آذر - اسم معبد النار الثاني من  
جملة المعابد السبعة التي كانت  
موجودة . اسم بطل .

نوش بر - عسل .

نهاز - خوف . توهم . الأمر من نفس  
المعنى .

نهازیدن - وهم . خوف . تجويف .

نهازیده - ( ا . م ) خائف . واهم .

نهازیدن - تجويف . ارهاب . ايهام .

نِهال ( 4 ) - شجرة حديثة النمو أو

حديثة الغرس . فراش . سجادة .

صيد . فخ .

نِهاله گاه - فخ . مصيدة . كمين

الصيد .

نِهالی - وسادة . متكأ . فراش . سجادة .

نِهامی ، نِهامين - حداد .

نِهان - مغطى . مختم . روح .

نِهان داشتن - تغطية .

نُه - تسعة .

نِهَاد - طينة . خلقة . طبيعة . أساس .

الماضي من ( نهادن ) .

نِهَاد - طرز . رسم . عادة .

نَوَشت - الماضي من ( نَوَشتن )

أي قطع الطريق . طوى الطريق .

نَوِشت - الماضي من ( نَوَشتن ) أي

كتب .

نَوِشت آفزار - لوازم الكتابة من قلم

وورق وغيره .

نَوِشتن - كتابة . تحرير .

نَوَشتن - طي . قطع الطريق .

نَوِشتن - شرب .

نَوِشته - ( ا . م ) مكتوب . رسالة .

نَوِشته - ( ا . م ) مطوي . مثنى .

مقطع .

نَوِشجام - كأس . كوب .

نَوِشدارو - ترياق . من أسماء الحمرة .

نوشا - شارب .

نَوِشابه - ماء حلو المذاق . عرق .

مشروب كحولي . ماء الحياة .

نوشاد - عريس . متزوج حديثاً .

مدينة . معبد الأصنام .

نوشاندن ، نوشانیدن - تشريب ..

نوشنجه - لذيد . حاو .

نَوِشنده - ( ا . فا ) شارب .

نَوِشه - ملك قتي . شاب حديث العهد

بالزواج .

نوشیروان - ( مخف : نوشیروان ) رب  
الانسان . جبریل . عادل . اسم  
ملك ظهر في زمانه محمد ( ص )  
وهو الذي بنى ( ايوان كسرى ) ،  
ويلفظه العرب ( انوشيروان ) .

نوشكفته - حديث العهد . برعم  
حديث التفتح .

نوش گياه - الترياق الجبلي وهو عشب  
إذا أخذ منه بعض شرابه أمن شر  
أذى الحشرات عامة .

نوش لب - حلوة الشفة .

نوش لبينا - اسم نغم موسيقي .

نیهان خانه - مخزن . قبو .

نیهانزا - في اصطلاح علم النبات ،  
النباتات التي لها جذر وساق وورق  
وليس لها أزهار .

نیهاوند - مدينة « آوند » المشهورة  
بصنع الأواني الخزفية .

نهره - آلة يخض فيها السمن لفصله عن  
اللبن .

نیهستن - وضع . ترك .

نیشل - اسم عشب بري .

نیهفتن - اخفاء . تغطية .

نیهفته - ( ا . م ) مغطى . مخفي .

نهم - التاسع .

نوشه - سعيد . مبارك . محظوظ .

ناجح . قوس قزح . لذيذ . غم .  
نوشیدن - شرب . تجرع .

نوشين - منسوب إلى ( نوشين ) حلو .  
لذيذ . سعيد .

نوشين بادّه - شراب لذيذ الطعم . أحد  
الخان « باربد » . اسم لحن قديم .

نوشين روان - روح حلوة . حياة  
سعيدة .

نوشينه - شراب لذيذ . اسم نغم .  
نبيذ حلو .

نوغان - شرنقة الحرير .

نهمار - وافر . كثير . لا يحصى .  
بلا نهاية . عجيب . صعب . مُشکل .  
لا حد له .

نهنبان ، نهنبن - غطاء .

نهنيدن - تغطية .

نهنیده - ( ا . م ) مغطى ( للكلام  
أو للأشياء ) .

نهنج - كيس مصنوع من الصوف  
أو الوبر .

نهندره - مخزن .

نهنده - ( ا . فا ) واضح . تارك .

نهنگ - تمساح . ( كنا ) سيف .  
سما .

- نَوَابَدَه - نبيذ جديد .  
 نَوَابَوَه - كل شيء يظهر حديثاً  
 وخاصة بواكير الفواكه . طريف .  
 تحفة . طُرفة . طفل . ابن .  
 نَوَبَّتْ - ( ع . تصر ) الوقت المعين  
 لقرع الطبول قديماً . خيمة كبيرة .  
 محافظة . مجال . فرصة . دورة .  
 نَوَبَّتِي - ( ع . تصر ) الضارب على  
 الطبل . خيمة كبيرة . الجواد المساعد  
 لوقت الحاجة . حارس .  
 نَوَبِّي دَار - حارس الباب .  
 نَوَبَّر - باكورة الفاكهة .  
 نَوَبَّرَكَرْدَن - أكل الفاكهة الحديثة .  
 الفتاة إبان تكعب نهديا  
 نَوَبَّهَار - فصل الربيع . اسم معبد  
 النار الذي بناه « برمك » جد  
 البرامكة في مدينة « بلخ » وبعضهم  
 يقول هو اسم معبد البوذائيين .  
 نَوَبَّهَارِي - نسبة إلى أول الربيع .  
 اسم لحن موسيقي .  
 نُوْبَان - سلة من أغصان شجرة  
 الصفصاف .  
 نَوَبَّهَادَا - جديد . حديث العهد .  
 نَوَبَّاشَن - سرمد . دائم .  
 نَوَج - شجرة الصنوبر . لبلاب .  
 نَوَانْدَن - صباح . تضرع . بكاء .  
 اهتزاز . قفز . تألم .  
 نَوَانِيدَن - صباح . تضرع . أنين .  
 تألم . قفز . اهتزاز .  
 نَوَايِ جَان - أنين الروح . رهن الروح  
 نَوَايِيدَن - صراخ . أنين . بكاء .  
 نَوَاآموز - تلميذ حديث الذهاب إلى  
 المدرسة . المبتدئ في كل فن .  
 نَوَاوَرْد - طلائع . بشائر .  
 نَوَايْنْدَه - القادم حديثاً .  
 نَوَايِن - القانون الحديد . جميل .  
 بديع . مزين الظاهر حديثاً .  
 نَوَجِبَه - سيل . مسيل ماء . نبع .  
 ملاك .  
 نَوَجَوَان - أمرد . فتى في ريعان الشباب .  
 شاب .  
 نَوَجَه - فتى . شاب . بطل غر .  
 رياضي مبتدئ .  
 نَوَخَاسْتَه - فتى في ريعان شبابه .  
 الناهض حديثاً .  
 نَوَخِيَز - في ريعان الشباب . حديث النمو  
 شجرة نامية حديثاً . جديد .  
 نَوَدَامَاد - عريس . زوج حديث العهد  
 بالزواج .  
 نَوَدَرَان - بقشيش يعطى لأجير الخياط .

واپس - خلف . ظهر . عودة . مرة  
أخرى . بعد ذلك . وراء . ثم .  
حزن . تبعية .

واپس آمدن - عودة . رجوع .  
واپس رفتن - تراجع . تقهقر .  
نكوص .

واپس ماندن - البقاء في الخلف . تخاف .  
تقهقر .

واپس نشستن - جلوس . موافقة .  
واپسين - الأخير .

وادار کردن - توقف عن العمل . توقف  
الدابة وسط الطريق للتبول . تحريك .  
وادارتگ - يوسف أفندي . ترنج .  
تعب .

واداشتن - الاستخدام على العمل  
الاجباري . اشتغال الشخص بالعمل  
مكرهاً .

واده - أصل . بناء . الأصل من كل  
شيء . فخر . تموج . جذر .  
وادياب - باطل . تافه .

واديج - قصبه يثبت عليها ساق الكرمه .  
المكان الذي يعلق فيه العنب ليحفظ  
للشواء . غصن الكرمه .

واديدان - حملقة . نظر بدقة .

واختر - شرق .

نيوشا - ( ا . فا . حا ) مستمع . سامع .  
فاهم .

نيوشنده - ( ا . فا ) مستمع . سامع .  
نيوشته - اصغاء . استراق السمع .  
البكاء بهدوء .

نيوشيدن - سمع . اصغاء . تفحص .  
تجسس . انتباه . قراءة .

نيوشيده - ( ا . م ) مسموع .

نيومرد - محارب . عاقل .

نيوتد - فهم . ادراك .

نيوه - أنين . بكاء . نواح . صياح .

نيو - بطل . شجاع . ميزاب

نيواد - شجاعة . جرأة .

نيوار - فضاء . جو .

نيواره - الخشبة التي يرق بها العجين .

نيوتش - جماع . مجامعة .

ليوتور - تكبر . غرور .

نيوسوم - شره . حرص .

نيوش - اصغاء . مصغ . حذر .

جذر وأمر ( نيوشيدن ) . وبمعنى

( نيوشنده ) مركبة .

وَرَسْت - ( رو ) مقياس طول  
الطريق تعادل ألف متر تقريباً .  
وَرَسْتَاد - وظيفة . راتب . أجر .  
وَرَسَن - حبل . لحام . رسن .  
وَرَسَنگ - عجيب . معتبر . اعتبار .  
كل شيء يجلب النظر والفكر .  
وزنة الميزان .  
وَرَسِيح - الحشب المحيط بالباب . باب  
البيت . سقف البيت . عتبة البيت .  
وَرَزِيشگاه - ( ا . م ) ملعب . مكان  
التمرينات الرياضية . ناد رياضي .  
وَرَزْكَار - فلاح . مزارع .  
وَرَزْگاو - البقرة التي تستخدم للفلاحة .  
وَرَزْگَر - فلاح . مزارع . عامل .  
وَرَزْگَن - كوزة ، كوزة مليئة بالماء .  
وَرَزْم - نار . شعلة النار . حرارة النار .  
وَرَزَنْده - ( ا . فا ) رياضي .  
وَرَزِه - زراعة . فن . حرفة . تجارة .  
مزارع .  
وَرَزِي - عمل . حرفة . تمرين .  
وَرَزِيدَن - العمل الرياضي . شغل .  
جهد . عمل دائم . تعويد .  
وَرَزِيدَه - رياضي . قوي .  
وَرَنَام - كنية . لقب .  
وَرَنَام نِهَادَن - تلقب . تسمية .

وَرَش - كلمة مركبة أصلها ( واگراو  
زا ) : إذا كان له .  
وَرَشْتان - أصلها ورستان : أنبياء .  
رسل . وتطلق ورشنان على أمة  
النبي .  
وَرَشْتَن - غسيل .  
وَرَشَك - قماشة أو كيس صغير  
كانوا يحملون فيه الأدوية قديماً .  
وَرَشَكْسْتَن - افلاس . خسارة تجارية .  
وَرَشَكْسْتَه - ( ا . م ) مفلس . خسران  
في التجارة .  
وَرَدُوك - جهاز العروس . كوخ .  
وَرَدَه - برج . برج الحمام . وتقال  
للخشبة التي يستعملها صاحب الحمام  
لطيرانها أو لكي تحط عنده .  
وَرَز - جذر وأمر ( ورزیدن ) وبمعنى  
( ا . فا ) مركبة مثال : كاروَرز :  
عامل . شغل . عمل . زراعة .  
صنعة الدباغة . اسم نهر موجود  
في بلاد « ما وراء النهر » ادمان .  
حدود .  
وَرَزْدَن - كثرة الكلام .  
وَرَزِيش - رياضة . استعداد . ملكة .  
العمل الدائم . تمرين .  
وَرَزِيشكار - رياضي . بهلوان .



وا - وصلة تؤدي معاني مختلفة للكلمة المتصلة بها منها بمعنى : فتح ، ثانية ، تكرار . طبق . وعاء . مع . وآمَدَن - عودة . رجوع .

وارَهَانِيدَن - اطلاق . تحرير . انقاذ ، وارَهِيدَن - ترك . انطلاق . تحرر . واری - مثل . شبه ، ولكنها لا تأتي إلا مركبة .

وارِيخْتَن - صب . سكب .

وارِيدَن - ابتلاع .

واريز - محاسبة .

واريز كَرْدَن - انصباب وسقوط الشيء من الجدار أو السقف كسقوط الطين أو الكلس من الجدران .

وازدَن - رمي . رفض . تغطية . اخفاء :

وازدَن مَتَاع - ( ف . ع ) . كساد البضاعة .

وازدَه - غير مرغوب فيه . فصل الفاسد من كل شيء ووضعه في مكان معين .

وادى نَوَرْد - ( ع . ف ) عابر الصحراء .

وار - وصلة تؤدي معاني متعددة منها : شبه . صاحب . لائق .

وارتگاه - شرق . فجر . سحر .

وارخند - كسول .

واستادن - الوقوف في الخلف . تخلف . وأفتادن - السقوط في الخلف . تهقر ، وَا - قوة الفهم .

وابرْدَن - رِق العجين .

وابرِيدَن - انتزاع . قطع . انفصال .

وابس - فقط . وحيد .

وابستگان - خدم . ملازمون .

وابستگي - علاقة . ارتباط . (جمعها :

وابستگان) .

وابستن - ربط . اعداد .

وابسته - مهياً . خادم . مقبول . مربوط .

منسوب . صلة الشخص بغيره دون

قراءة . وجمعها حسب معناها الأخير

وابستگان ، وتأتي بمعنى تابع .

وابوسيده - ( ا . م ) مأبوس . محزون :

واپرسيدَن - التكرار في السؤال . استفسار .

وارفتگي - اضمحلال . تذويب .

وارفتن - قلب . فتح . حل الشيء في الماء . تبيض . تجول .

واركار - مطبخ في حديقة .

وارن - مرفق .

وارن - ( مخف : وارون ) عكس .

وارنج - مرافق .

وارنگي - حل لون الثوب على آخر

وارو - معكوس . مقلوب . الحركات  
 التي يؤديها السباح القافز في الماء .  
 واروزدَن - ارتجاع . ( شقبة ) السباح  
 القافز أو المصارع . عرقلة .  
 وارون ( 4 ) - مقلوب . مرتجع . عكس .  
 قلب . نحس شوم . غير مبارك .  
 واره - لاحقة بمعنى شبه . مثل . رسم .  
 عادة . مرتبة . نوبة . كثير .  
 مقدار . صاحب . فصل . موسم .  
 وتأني في آخر الصفة فتجعل الصفة  
 اسماً كما في : گوشواره : حلقة الأذن  
 وگهواره : المهدي .  
 وام سِتَان - مستدين . مدين .  
 وامى - مدين . مقرض . عاجز .  
 مضطرب . تعس . محتاج .  
 وان - لاحقة تؤدي معنى مثل ونظير  
 ومحافظ مثل : پلوان : حارس  
 الفيل ، گله وان : راع ، دروان :  
 بواب . وانظر ( بان ) . ولم ترد  
 غير مركبة . اسم بلد في «ارمنستان»  
 من تركية . وفيها بحيرة ( وان )  
 كذلك .  
 وان ( 4 ) - ( رو ) مغطس الحمام  
 الصيني ( بانيو ) ،  
 وانج - عدس .

وارداشتن - نهوض ، تعظيم . تفخيم .  
 وارَدَن - خشبة اسطوانية مستعملة لرق  
 العجين .  
 وارستادن - وقوف . نهوض .  
 وارستگى - تحرير . عتق . تخليص .  
 وارسته - ( ا . م ) محرر . حر .  
 منفصل . مستريح البال . متروك .  
 معنوق .  
 وارسى - تفتيش . تفتيش العمل أو  
 الشيء .  
 وارسيدن - استلام . بلوغ . وصول .  
 وارغ - تدرع . تشجؤ . سد من  
 الأخشاب والأعشاب أمام سيل الماء .  
 لحم الفلز ببعضه . القصبة التي  
 تسند بها شجرة الكرمه .  
 واگفت - أعاد الكلام .  
 واگفتن - الاعادة والتكرار .  
 واگون - قاطرة في القطار الحديدي .  
 واگوى - اللازمة الموسيقية .  
 واگويه - تكرار القول . اعادة الكلام .  
 واگير - مرض سار .  
 وال - نوع من القماش الحريري .  
 جناح . سمك كبير وكثير الصدف .  
 اسم نهر يكثر فيه هذا النوع من  
 السمك .

وَجَرَّ ، وجر - فتوى . قانون شرعي .  
وَجَرَّگَر ، وجرگر - مفتي . نبي .  
رسول .

وَحَشْتِ أَنْگِيز - ( ع . ف ) مرعب .  
مخيف .

وَحَشْ نِگَاه - ( ع . ف ) نظرة  
وحشية .

وَحْز - محل . مكان . مقام .

وَحْش - مرض يسري في اطراف  
الدواب .

وَحْش - ابتداء . سبتورة . اسم بلد من  
ولاية « بدخشان » نمو . ربح .

وَحْشْت - اسم اليوم الرابع من الخمسة  
المسترفة .

وَحْشور - نبي وتقال لزرشت فقط .  
وَحْشوربند ، وَحْشوربند - دين .

مذهب . شريعة .

وَرَس - خيط . حبل . ليف . لحام  
الجمل . الخشبة التي تعلق بأنف  
الجمل لقيادته .

وَرَساخيدن - لحس . لعق .

وَرَساز - الشاب الظريف . مقطع .  
صاحب . اسم ولاية في بلاد « ما

وراء النهر » . مالك . مجتهد .  
ذكي .

وايا وای - صراخ المصاب والتعبير عن  
الأم . نواح . أنين .

وايست - مراد . حاجة . مقصد .  
ضرورة .

وايه - ضرورة . حاجة . مراد . رجاء .  
أمل . كمين .

وبر - ( ع . مفر ) . حيوان مثل الهر أو  
أصغر منه له شعر طويل وذنب

قصير . يوم من أيام الشتاء الباردة  
ويقال له في الفارسية ( دانك ) .

وت - فراء . كلمة .

وتك - طير يسمى في العربية ( ساوی )  
واحدته سلواة وبالتركية ( بلدرچين )

وتگر - صانع الفراء .

وتنک - عنقود العنب .

وثاق - غرفة . بيت .

وجب - شبر . يد .

وجنک - منقار .

وجود ننگداشتن - ( ع . ف ) اهمال .  
عدم المبالاة في شأن .

وجود هستی - ( ع . ف ) عالم  
الامكان .

وجه - ( ع . تصر ) - نقد . مال

وجين ، ويجين - في الاصطلاح الزراعي  
قطع الأعشاب الطفيلية من المزرعة .

- واژَه - کلمه . لفظه .  
 واژیان - خواص . عظماء . کبار القوم .  
 واس - سنبله القمح .  
 واساختن - منح . تزوید . تسلیف .  
 واستدَن - استرجاع . أخذ .  
 واسترنگیدن - ترفع . اهمال . اباء .  
 بکاء الطفل لحاجة يريدھا .  
 واسوختن - اعراض . ترفع .  
 الاستعاضة عن العشق الأول بالثاني .  
 واش - علف . علوفة الدواب .  
 واشامه - وشاح يوضع على رؤوس  
 النساء .  
 وانگَر - خطيب . متکلم . قاص .  
 خياط الخف .  
 وانگَرستن - إمعان . النظر بعمق .  
 وانمودن - فتح . استعراض .  
 الاستعراض ثانية . تظاهر . امعان .  
 تدقيق .  
 وانهادن - تثبيت . وضع القدم .  
 واهم - معاً . متساو .  
 وای - کلمة أسف تستعمل لإظهار  
 الألم في مصيبة أو احساس مرض  
 وشدة ألم . بئر ذو درج لتسهيل  
 النزول فيه . ضال .  
 وایا - ضرورة . حاجة . مراد .
- واگنداز کردن - اذعان . خضوع .  
 تخل . تسلیم . ارجاع .  
 واگَر - إذا . لكن . لو . ومع ذلك .  
 واگردان - تجوّل . قلب . المحاسبة  
 ثانية . تفاوت . فرق . وبمعنى  
 تغيير الألبسة لأمر ما .  
 واگرفتن - استرجاع . ازالة . محو .  
 واگرنه - وإلا .  
 واژ - الجعل الذي يأخذه الملك من  
 الأمراء التابعين له .  
 واژغ - ما يقطف من شجر النخل .  
 الخشبة التي تسند بها شجيرة الكرمة .  
 واژکون ( ۴ ) - مقلوب . معکوس .  
 واژون - مقلوب . معکوس . غير  
 مبارك .  
 واشدن - انفتاح . انحلال . انبساط .  
 واشکرده - شاطر . دؤوب . مصالحة .  
 واشنگ - المسحر الذي يوقظ النائمين  
 في السحر في شهر رمضان . رجل الأمن  
 الذي يحمل العصا . رئيس الدرك .  
 واشه - الحدأة .  
 واف - عندليب . ملحن . مطرب .  
 وافروختن - ابتیاع . شراء .  
 وایافتن - تعقل . تفکر . أخذ . فهم .

- وام - دین . قرض . لون . شبه .  
واماند - بقاء . قیام . باقی .  
واماندگان - متخلفون . متعبون .  
منهکون .  
وامانیدن - تعب من العمل . بقاء .  
رسوب . تأخر . تردد .  
وامانده - ( ا . م ) متأخر عن الרכب .  
راسب .  
وامخواه - دائن . مدین .  
وامدار - دائن .  
وامیران - نبات صینی یزید بیاض  
العین و بیاض الظفر .  
وانیشتن - جلوس . الجلوس فی  
الخلف .  
وداغ - نار . شعله النار .  
ور - لاحقة تؤدي معنی الملكية  
والمصاحبة والفاعلية مثل پیشه ور :  
عامل . هزور : فنان . ( مخف :  
اگر ) إذا . وتأتي بدلاً من بر  
مثل : ورآمدن - برآمدن :  
ظهور .  
ور - لاحقة تعطي معنی اسم مفعول  
إذا كانت الواو ساكنة مضمومة  
الحرف قبلها مثل : رنجور :  
متعب .
- والادگور - بناء . معمار .  
والانته - جرح . جراحة .  
والکک - جوز الطيب .  
والنگونه - المسحوق الأحمر الذي  
تستخدمه النسوة للزينة .  
والمیدن - انكاء . استرخاء .  
والوچانیدن - تقليد . تقليد كلام أحد .  
واله - قماش حريري . كتان أبيض .  
سراب . تضرع . مبالغة . اصرار .  
والیگوری - حكومة . ولاية . أمانة .  
والا - علو . عال . مرتبة عالية . رفعة .  
نوع من القماش الحريري الخاص  
بالنساء . حزن . قوة . صديق .  
والاتر - أعلى . أطول .  
والاد - سقف البيت . قبة . بنایة .  
جدار . الخط الذي يفصل القسم  
الأسفل من الجدار عن القسم  
الأعلى . قالب .  
ورپوشه - حجاب الإيرانيين ويشبه  
العباءة ويعلق على الرأس ويرمى على  
البدن . حجاب للرأس وهو خاص  
بالنساء .  
ورژت - عريان .  
ورزجاج - زهرة الشمس . نیلوفر .  
ورزاقتن - رفس . لي . انحناء .

- وَرَّخَج ، وَرَّخَج - قبيح . خبيث . قدر .  
مظلوم . كره المنظر .  
وَرَّخَجِي - قبح . عمل سيء .  
وَرَّخوردن - نظر . لقاء . وجود .  
وَرَّدار - ورمال - ( كنا ) . هارب .  
وَرَّدان - ثؤلول . تلميذ . مرید .  
وَرَّذَك - جهاز العروس .  
وَرَّذَته - خشبة طويلة مدورة يبسط  
عليها العجين قبل خبزه . محور  
خشي يدار عليه اللولاب .  
ورق گَرْدانیدن - ( ع . ف ) عبث .  
عيب . ( كنا ) تحول الوضع عند  
الحبيب بسبب القهر والضعينة .  
( كنا ) تغيير الأوضاع والأسلوب .  
تقليب الورق . أنهاك النفس دون  
الوصول إلى نتيجة .  
وَرَّك - نبات صحراوي ذو أشواك  
كثيرة ينبت بشكل دوائر منتشرة  
في الأراضي . ويستخدم في إشعال  
النار ويسمى في العربية كفل وسرين .  
وَرَّكار - كل خضره ليس لها شجر أو  
أغصان كالبطيخ والخيار والقرع  
وغیره .  
وَرَّكاك - شاهين . نسر .  
وَرَّگگك - نسر .
- وَر - سبورة . كثرة . كثير الكلام .  
وَرَا - ( مخف : اورا ) ضمير الغائب  
المفرد في حالة النصب .  
وَرَّاج - من يتكلم كثيراً دون طائل .  
وَرَّاجِي - مكثار في الحديث دون  
فائدة .  
وَرَّارود - ( ع . ف ) ترجمة « ما وراء  
النهر » .  
وَرَّاز - خنزير بري .  
وَرَّاستادن - نهوض . وقوف .  
وَرَّاغ - نار . ضوء وشعلة النار .  
وَرَّام - وزنة الميزان ، خفيف الوزن .  
سهل . اسم بلد تابعة للري .  
وَرَّانبر - ذاك الطرف . ذاك الجانب .  
وَرَّانداز - مطالعة . تفتيش . تفحص .  
وَرَّانداز كوردن - تجريب .  
وَرَّپریده - فتاة لعوب .  
وَرَّگار - فاكهة تنمر مرتين في العام .  
وَرَّگوش ، وَرَّگوشی - حلقة الأذن  
التي تستعمل للزينة . قرط .  
وَرَّم - ( محنت : اگر مرا ) أي لو أنني .  
ورمال زدن - تراجع من الخوف .  
وَرَّمالیدن - ثني كم القميص . تشمير .  
تهرب من العمل . العزم على .  
( كنا ) هرب .

وات - حرف . كلام . جبة من صوف  
الغنم .

واتر - أبعد .

واتگر - ( ا . فا ) . مفوه . شاعر .

محدث . مسامر . الخياط . الذي  
يخيط الجبة .

واج - كلام . كلمة . حرف . الأمر  
من ( گفتن ) أي قل .

واجار - سوق .

واجبي - ( ع . مفر ) وظيفة . راتب .

وتأتي بمعنى الدواء الخاص لإزالة  
شعر البدن .

واجستن - بحث . تفحص . تفتيش .

واچیدن - قطف . وتأتي بمعنى القطف  
ثانية . التقاط . جمع .

واخ - كلمة تخرج من اللسان في مجال  
الأسف والندبة وكذلك تقال في

مقام التحسين . يقين . صحيح .

واکشیدن - استلقاء . تمدد للاستراحة .

واکشش - معاكسة . سحب اليد أو  
الرجل حين يوخز الانسان بآبرة .

واکوفتن - طرق .

واگاریدن - ابتسام .

واگزاردن ، واگذاشتن - استقبال .

اهمال . وضع الشيء تحت تصرف  
الآخر .

واخواست - محاكمة . نقد . انتقاد

واخواهی - محاكمة .

واخوردن - اندهاش . عدم قبول .

واخیدن - انفصال . انطلاق . اصطفاء .  
تنقية . قطن من غير بذره .

واخیده - مفصول . الصوف أو القطن  
النقي .

واد - ولد . هواء . ریح .

واداد - الماضي المفرد الغائب من  
( وادادن ) . استرد .

وادادن - ارجاع الشيء . استرداد .  
استعادة . ترك . رخاوة . انهزار قشرة

الكلس من السقف والجلدران .

وافور - اسم الآلة التي يدخن بها  
التریاق .

وافوری - المدمن على تدخين التریاق .  
واک - اشم طير يعيش على ضفاف الأنهار

لونه أسمر يميل إلى السواد ، قد  
نبت على رأسه بعض الريش

يشبه عرف الديك ، يصطاد السمك ،  
وتأتي بمعنى غراب .

واکاویدن - تفحص . بحث . تفتيش .

واکردن - فتح . افتتاح .

واکس - ( رو ) صباغ الأحذية .

واکشتن - قتل القاتل .

- وَسْتَه - عصاة . قدرة . قوة .  
 وَشَى - لاحقة تؤدي معنى مثل وشبيه  
 مثل : مهوش ( مثل القمر ) ، حسن  
 جميل . منتخب . خالص . اسم مدينة  
 في تركيا اشتهر أهلها بالجمال .  
 قميص حريري موشى . الزهرة التي  
 تحمل القطن وبذره . الخيوط المنسدلة  
 من أطراف عمات الشيوخ أو  
 القبعات الكردية . قماش حريري .  
 وَشَاق - ( تر ) غلام . صبي . خادم .  
 الخدم الفقراء . صبي ساذج .  
 وَتَدَا - رغبة . طلب . ميل .  
 وَتَدَسَار - مركز . دائرة .  
 وَتَدِيدَاد - قسم من كتاب ( الزند ) .  
 وَتَزْد - صمغ الشجرة ( ون ) .  
 وَشَكْرَدَه - شاطر . ذكي . خبير .  
 ماهر . سكرتير . مشرف على  
 العمل .  
 وَشَكْرِيدَن ، وَشَكْرِيدَن - سرعة  
 الالتقاء . انهاء العمل بسرعة .  
 وَشَكَنَه - عضو التناسل .  
 وَشَكُول - رجل ذكي وشاطر .  
 دؤوب وجلد على العمل . حريص .  
 وَشَكُولِيدَن - النشاط في العمل . انهاء  
 العمل بهمة ونشاط .
- وَشْت - حسن . جميل . لذيذ . رقص .  
 راقص .  
 وَشَتَن - دوران . تدوير . رقص .  
 رقص الدراويش .  
 وَشَقْدَار - سائس الخيل في الدولة .  
 وَشَك - ( عربت : وشج ) . صمغ .  
 حليب الشجرة المتجمد . صمغ  
 مرّ يشبه جذر نبات شوكي اسمه  
 كندر .  
 وَشَكْدَانَه - حبة يابسة . حبة شجر  
 يابسة مثل البندق والفسق . واسمها  
 في العربية الحبة الخضراء .  
 وَشَم - طير القمري أو السلوى .  
 وَشَمَك - حذاء من الجلد .  
 وَشَمَكِير - صائد السمّان . اسم ملك  
 مشهور بهذا الاسم من ملوك  
 طبرستان .  
 وَشَن - مطر . ثلج . اختلاط . امتزاج .  
 وَشَنَاد - كل شيء كثير ووافر .  
 وَشَنَك - مندفة القطن . سيخ حديدي  
 يضرب به القطن . شجيرة البطيخ  
 أو الخيار .  
 وَشَنَه - سهيل الخيل .  
 وَشَنَه - لذيذ .  
 وَشَتِي - لون أحمر . وردي اللون .



وَنَاهُ - خبز سميك . خبز ملوور .  
 وَتَج - عصفور . زرزور .  
 وَتَج - قبيح . غير مقبول . خشن .  
 وَتَجْنِك - وردة الضيمران . ريحان .  
 وَتَد - وعاء . إناء . طبق . كوزة .  
 صاحب . غني . خبير . لاحقة  
 فاعلية مثل : دولتمند أو دولت  
 وند .  
 وَتَج - طائر القمري . طائر السلوى .  
 وَتَرْم - دافىء . ماء فاتر .  
 وَتُفُونَه - الحمرة التي تستعملها النساء في  
 زينتهن .  
 وَتُ كَرْدَن - اطلاق سراح . ترك .  
 وَتُ كَرْد - شريد . تائه .  
 وَتُ نِگار ، وَتُ انگار - طليق . بدون  
 قيد . جريء .  
 وَتُو - حر . منطلق . منشور . مفرق .  
 وَتُ كِي - ( ع . تصر ) . ( محفة : ولكن )  
 لكن . انما .  
 وَتُن - شبه . نظير . صاف . نقي .  
 نبات اسمه ( الحبة الخضراء ) .  
 ملكة . مدينة واقعة في شرق تركية  
 متاخمة لحدود ايران تقع على شاطئ  
 بحيرة « وان » .  
 وَتُ وَه ، وَتُ به - تقال في مقام التعجب  
 وانعاش النفس .

وَهْل - شجرة الصنوبر . وبعضهم  
 يقول هي السروة الجبلية ، وبالعبدية  
 ( العرعر ) وثمره حب العرعر .  
 وَهَمْتِش - حسن السيرة . طيب  
 القلب .  
 وَهَنَك - حلقة خشبية يربط بها حمل  
 الحمار أو الحمل . بذر النباتات التي  
 تحوي سائلاً في وسط أغصانها .  
 وَهَى - ضمير مفرد غائب بمعنى ( هو )  
 ( محفة : وای ) وهي لفظ ينطلق  
 من فم المتألم والمعذب . كمية .  
 مقياس : أصناف مثل : ده وى  
 أي عشرة أصناف .  
 وَهَى - كلمة في مقام التعجب والحيرة .  
 ويار - وحام الحامل .  
 وَتُ ك - حيوان شبيه بالسنور .  
 وَتُ كُول - ضروري . ما يحتاج اليه .  
 وَتُ كِه - حرف عطف بمعنى بل .  
 وَتُ كُك - صوت بكاء الطفل . مفلس .  
 خال . درويش .  
 وَتُ كُك - غصن الكرمة الذي حين يقطع  
 يسيل منه ماء . جبل يربط بين  
 جدارين أو صخرتين . عنقود عنب .  
 وَه - كلمة تقال في مقام الاعجاب  
 وانعاش الطبيعة والجمال والتحسين .

- ورق آفتاب - ( ع . ف ) ( كنا )  
 خد الحبيب والمعشوق .
- ورق داغی - ( ع . ف ) . لم يكن  
 في القديم أرقام للصفحات بل كانوا  
 يكتبون في الحاشية اليسرى كلمة  
 هي الكامة الأولى من الصفحة  
 المقابلة ، وعلى هذا تسمى هذه  
 الكتابة ( ورق داغی ) . الاشارة  
 الدالة على وجوب النظر إلى الذيل .
- ورق سنج - ( ع . ف ) مطالع .  
 دارس .
- ورق سیاه كَرْدَن - ( ع . ف ) ( كنا )  
 الذي يكثر من الكتابة بدون فائدة .
- ورْتَسیدن - جلوس .
- ورْتیج - طير صغير كالحمامة له  
 صوت جميل يشبه البيغاء اسمه في  
 العربية ( سلوی ) .
- ورْج - قدر . مرتبة . علو . شأن .  
 حفر . نبش . صعب .
- ورْج - اسم نبات .
- ورْجا وند - محترم . قوي . صاحب  
 مقام رفيع .
- ورْجَمند - صاحب مقام . عالي المرتبة .  
 عزيز .
- ورْشگيله - حبة العنب المقطوفة من  
 العنقود .
- ورشكستگى - حال التاجر الذي خسر  
 في التجارة .
- ورشو - فلز مركب من النحاس  
 والألومينيوم والنيكل ، وهو فلز  
 مركب محكم قوي يستخدم في  
 صنع الملاعق والسماورات وبعض  
 الأواني .
- ورْشيم - قسم . جزء . قطعة .
- ورْغ - حاجز خشبي أو حجري أو من  
 الحشائش يحجز به ماء النهر .  
 تلالو .
- ورْغَسْت - نبات يشبه السبانخ يكثر  
 نبتة على أطراف الأنهار .
- ورْفان - شفيح . من يسامح على جرم .
- ورْفشان - شفيح .
- ورْماندگی - ألم المغص . أوجاع البطن  
 والأحشاء .
- ورْموت - نوع من الحمرة .
- ورْنا - شاب . فتى . حسن . جميل .
- ورْناس - غير مهم .
- ورْسَنگ - نبات بري في شقوق  
 الصخور الجبلية ورائحة زهرة  
 كرائحة زهر الليمون ولذلك يسمى  
 يسمى الليمون الطبي .
- ورْسنى - ضرة .

وَشَى - (ع . تصر) . اسم مدينة في

«ترکستان» . حریر . لون أحمر .

وَشِيْنِه - درع . صدر . جوشن .

وَعْدِه بَنَدِي - (ع . ف) . ميعاد

معين لاسترداد المبلغ المقرروض .

وَعْدِه شَب دَرَمِيَان - (ع . ف)

(كنا) انجاز ما يوعد به .

وَعْدِه شِيْكَن - (ع . ف) من يخلف

في وعده دائماً . (كنا) . عن جفاء

المحبوب .

وَعْدِه قَرَا مَوْشِي - (ع . ف) من

ينسى مواعيده .

وَقَايِع نَوِيْس - (ع . ف) ذكي . محرر

للأحداث .

وَقْت بَرَخَاسْت - (ع . ف) أرف

الوقت .

وَقْت سَحَرْ گَاه - (ع . ف) وقت

السحر .

وَقْرِنِهَادَن - (ع . ف) اعتبار .

وَقُوف دَار - (ع . ف) (ا . فا)

عارف . عالم . خبير .

وُقُوف يَاقْتَن - (ع . ف) الحصول

على معلومات .

وَكْ - (عربت : وق) ضفدع .

وَكَاْنَا - خصلة من عنقود العنب .

وُسَّد - مرجان .

وَسَن - خبيث

وَسْنَا - مملوء .

وَسْنَاَد - مملوء . وافر . كثير .

وَعْدِه گَاه - (ع . ف) موعد . ملتقى .

وَعْد - باذنجان .

وَعَسْت - ظاهر . واضح .

وَعَسْتَن - توضيح . تبين . اظهار .

وَعُوغ - عواء الكلب . نقيق الضفادع .

وَعِيْش - كثير . فائض . كثيف .

زائد .

وَقَا أَنْدِيْش - (ع . ف) وفي . صدوق .

وَقَا پَرَسْت - (ع . ف) وفي .

صدوق .

وَقَا خَوَاه - (ع . ف) وفي . صدوق .

وَقَا دَار - (ع . ف) وفي . محافظ على

الوعد .

وَقَاسْگَال - (ع . ف) وفي الطبع .

وَقَايِع نِيْگَار - (ع . ف) كاتب

الأخبار والحوادث . مؤرخ .

وَكُوْكَ - نباح وعواء الكلب . أصلها

(وق وق) ولفظت بالكافين

لهجة عامية .

وَكِيْل دَر - (ع . ف) نائب مناب .

وَكْر - (منح : واگر) إذا . لو .

- ول - حر . طلیق .  
 وَاَل - تفتح العنب واسمه في العربية  
 ( فقاح الكرم ) . زهرة .  
 ولانته - ( مخف : والانه ) . جرح .  
 جراحة .  
 ولاو - منثور . متفرق .  
 ولايت سِتَان - ( ع . ف ) فاتح  
 البلاد . غاصب . نبي . ورع .  
 ولايت نَوْرَد - ( ع . ف ) متدين .  
 ورع . جائب البلاد .  
 ويوج - سوسن أصفر . نيلوفر .  
 ويژ - خاص . خالص . خلاصة .  
 صاف .  
 ويژگان - ( ج : ويژه ) . أوفياء .  
 ذوو علاقة .  
 ويژگي - مخصوص . خاص . صفاء .  
 نقاء .  
 ويژه - خالص . خاص . منتخب .  
 طاهر . خال من العيوب . صاف .  
 ويس - اسم معشوق « رامين » في قصة  
 ( ويس ورامين ) وهي مشهورة .  
 ويل - نصر . غابة : فتح . تقدم وتسלט .  
 ويلان - مضطرب . تائه . من لا مأوى  
 له . غير مرتب . العمل المنجز أوله  
 وآخره دون واسطة .
- ويو - أحمق . مجنون .  
 ويوا - معلم . ذكي . جيد الحافظة .  
 له . لها .  
 ويوان - طلل . خراب . أرض غير  
 مزروعة .  
 ويوان گور - ( ا . فا ) مهدم . مخرب .  
 مغير .  
 ويوانه زار - مكان الخرائب . خرابة .  
 ويوانه نيشين - ساكن الخرابات .  
 ويوانى - خراب . تهدم .  
 ويد - قليل . ضائع . مفقود . عقص .  
 علاج . اسم كتاب يعتقد به كفره  
 الهند أنه سماوي .  
 ويدا - قليل . نادر . مفقود . ناقص .  
 واضح . ظاهر . ألم . عذاب .  
 ويدتستر - كلب الماء .  
 ويديدان - فقدان . غير واضح . نقصان  
 علاج . وسيلة .  
 ويو - حافظة . فهم . إدراك . ذكاء .  
 حزن . تأوه . اسم قرية تابعة  
 لأردبيل .  
 ويم - طين . لبنة معجونة بالطين والتبن .  
 كلس أو ما ينوب منابه في تكليس  
 البيت .  
 ويو - عروس .

- وَرَنامه - برنامه . عنوان .  
 وَرَنج - صاحب طمع و شره .  
 وَرَنجَن - حلقة فضیة أو ذهبیة للزينة .  
 وَرَنیشستن - امتطاء الجواد أو العربة .  
 وَرَواره - الغرفة المبنية فوق البيت  
 وتسمى في العربية ( مربع ) .  
 وُرُوغ - تشجؤ . عتمة .  
 وَرَهْمین - الخبز المصنوع من طخين  
 الشعير والقمح .  
 وَزیری - اسم نوع من التين .  
 وَزَن - وساخة . نجاسة . جسامة .  
 وَزَنگ - رقعة . بطانة الثياب . ما يلف  
 من خيوط في نهاية النبل . فراء .  
 وُزول - مفصل . هيجان . غوغاء .  
 عظم الكعب .  
 وُزولتنده - ثورة . هيجان . مطالب  
 مثير .  
 وُزولیدن - اضطراب .  
 وُزوه - وكف المطر من سقف البيت .  
 وُزه - شبر .  
 وِسْتا - ثناء الخالق والخلق . اسم كتاب  
 تفسير ( زند وپازند ) صنفه زردشت  
 في أحكام عبادة النار .  
 وِسْتازند - عنوان كتاب ( الزند ) .  
 وِسْتی - شرح . تفسير . ترجمة .
- وُرِب - عوج . انحراف . انحناء .  
 وُرِيز - صمغ . نوع من الصمغ .  
 وُرِیستاد - أساس . زينة . سلم .  
 وِز - طنين الذباب أو البق .  
 وِزارتخانه - دار الوزارة .  
 وِزان - قفز . هبوب الريح . تموج  
 الهواء . ( مخن : وازآن ) ومن ذلك .  
 وُزُرگ - كبير .  
 وِزش - هبوب الريح .  
 وِزغ آب - صفدعة مائية .  
 وِزغ دَر آستین دارد - ( كنا ) قدر  
 النفس واللباس . فاسق . سيء العزم .  
 وِزغَه - نقيق الضفادع .  
 وِزق - صفدع  
 وِزیدن - هبوب النسيم .  
 وِزیر - ( ع ) الذي يرأس الوزارة .  
 وفي الفارسية : دستور .  
 وِزیر بازَرگانی - وزير للتجارة .  
 وِزیر جَنگ - وزير الدفاع .  
 وِزیر دادگُستری - وزير العدل .  
 وِزیر دارائی - وزير المالية .  
 وِزیر دَربار - وزير القصر .  
 وِزیر قَرهنگ - وزير المعارف .  
 وِزیر کِشور - وزير الداخلية .

هَجْوِير - اسم مدينة في « غزنة » .  
 هَجِيدَن - تجفيف .  
 هَجِير - داهية . ذكي . مقبول . حسن .  
 هَجِيدَن - اغصاب . اغاظة . مسك .  
 حمل .  
 هَدَنَكْ - الجواد الأبيض أو الأشهب .  
 هَدَه - حق . صحيح . فائدة .  
 هَر - كل . جميع . أي .  
 هُرًّا - صياح . زئير .  
 هاگَدَان - محل البيض . مبيض . منبت  
 النبات .  
 هَال - مقفر . هدوء . سكوت .  
 هَال - ( انگلا ) قاعة . صالة . رواق  
 كبير .  
 هامال - أنظر : هَمال .  
 هاماور ، هاماوران - عشيرتان كانتا  
 تعيشان في اليمن من قبائل حمير .  
 هامراه - رفيق . رفيق في الطريق .  
 هامُن - واد . صحراء .  
 هاموار - رقيق . ناعم . مسطح . مهاد .  
 موافق . مساو . معبّد .  
 هامواره - دائم . استمرار . على طول .  
 هامون - واد . صحراء .  
 هامون نورد - المسافر في الصحراء .  
 هامی - حيران . ضال . مندهش .

وَيْلَه - غوغاء . ازدحام . صراخ .  
 نداء . ضجيج .  
 ۵  
 های هوی ، هایا هوی - ضوضاء .  
 جلبه ناتجة عن جلاء الطرب أو  
 المنزعجين . ندبة .  
 هایینه ، هایینه - ( مخف : هرآینه )  
 لا بد . كل زمان . اذا . على أي  
 وجه . لو . ظاهر . واضح .  
 هَبَاك - مفرق الشعر . وسط الرأس .  
 هَبَر - قبيح . وسخ . صديد الجرح .  
 هَبَكْ - كف اليد .  
 هَبِيون - أفيون .  
 هَتَشَه - ثلج .  
 هَج - مستقيم . ما ينصب على الأرض  
 كالعلم والرمح .  
 هَجاور - جمع من الناس .  
 هَجاور هجاور - مجموعة مجموعة .  
 هَجَدَه - العدد ( ۱۸ ) .  
 هَجَدَهْم - الثامن عشر .  
 هَج كَرْدَن - الاستقامة إلى الأعلى . رفع .  
 هَجَنَد - أنظر : برغست .

- ها - أحد حروف الجواب بمعنى نعم .  
وتدل على التنبيه . علامة الجمع لغيره  
ذوي الروح .
- هاج - متحير . مضطرب . ضجيج .
- هادئحت - اسم الفصل الثاني والعشرين  
من كتاب الزند .
- هادوری - مسكين . شحاذ ملع في  
الطلب . جمعها : هادوريان .
- هَرَّ باسَنَپ - النجمة السيارة . واحدة  
السيارات . ( ج : هرباسَنَپان ) .
- هَرَّ بَد - امام وقاض عند الزردشتيين .
- هَرَّ بَر - كل وقت . دائماً .
- هَرَّ جا - في كل مكان . حيثما .
- هَرَّ جا گَرَد - طواف . تائه .
- هَرَّ جان - نوع من اللوز الجبلي  
يستخرج منه زيت يسمى ( زيت  
المرجان ) .
- هَرَّ جايی - متشرد . متجول . جَوَّال .  
وتطلق الآن على مرتكبة الفواحش .
- هَرَّج - كل ما . كيفما . مهما .
- هَرَّ چَنَد - دائماً . عندما . متى . حيث .  
كل ما .
- هَرَّ چَه - كل ما . كيفما . مهما .
- هَرَّ چَه ، بادا باد - ليكن ما يكون .
- هَرَد - ورس .
- هَرَدُو - كلاهما .
- هار - حبل اللؤلؤ أو حبل أي نوع من  
الأحجار الثمينة كالياقوت والعقيق .  
عقد . رقبة . قطعة من الخشب توضع  
في أنف الحمل .
- هارون - ( ع . تصر ) نقيب . بواب .  
حارس . قاصد .
- هارى - زبال . كناس . مرض الكلب .
- هاز ، هاژ - ضفيرة . ذؤابة مجمدة .  
صوت . ضجة .
- هاژ ( و ) - متحير . شريد . مضطرب .
- هاژيدن - بكاء . صياح . حيرة .
- هاس - أيضاً . آخر . كذلك . ( مخف :  
هراس ) خوف . رعب .
- هاشور - ( انگلا ) دمغ . صقل .
- هاك ، هاگ - بيض . بيض الدجاج .  
بذر .
- هاكول - طعم الفار . زرنیخ أبيض .
- هَرَّآ - سرج الخواد أو زينته مثل  
المسامير الفضية أو الذهبية المرصعة .
- هَرَادَه - عصا . هراوة . نبوت .
- هَرَّاس - خوف . تخوف .
- هَرَّاسا - جبان . خائف . مرتعد .
- هَرَّاسان - ( ا . فا ) خائف . مرتعد .
- هَرَّاس كَرْدَن - إرعاب . إخافة .
- هَرَّاسه - ما يخيف الناس به . مجدار .  
فزاعة .

**هَفَّتْ خَوَان** - احدى القصص الموجودة في الشاهنامه وهي عبارة عن المراحل السبع التي اجتازها « رسم » أثناء سفره إلى « مازندران » لانقاذ « كيكائوس » الذي اعتقل هناك . وفي الطريق صادفته سبعة أهوال ، وتستعمل الآن من أجل التعبير عن تخطي الصعوبات .

**هَمَّتَاب** - مساو في القوة .

**هَمَّتَازِيَانِه** - رفيق في السباق .

**هَمَّ تَرَاوُ** - متوازنان . في قدر واحد . في وزن واحد . مساو .

**هَمَّ تَكَّ** - مرافق . رفيق في العدو .  
**هَمَّ جَنْب** - ( ف . ع ) مجاور . صديق .

**هَمَّجَوَار** - جار . مجاور .

**هَمَّجَنْگ** - مرافق في الحرب .

**هَمَّجَوْش** - متصل . مرتبط . معدن مركب من عدة معادن .

**هَمَّ چِشْم** - رقيب . منافس . مساو . رفيق .

**هَمَّ چِشْمِي** - مسابقة . مباراة . رقابة . منافسة .

**هَمَّچُنَان** - هكذا . كذلك .

**هَمَّچَنْد** - مساو . معادل . مواز .

**هَفَّتْ دَر هَفْت** - أنظر : هرهفت .

**هَفَّتْ سِين** - المائدة التي تفرش في رأس السنة الايرانية ( يوم النوروز ) ويوضع عليها سبعة ألوان من الطعام تبدأ كلها بحرف ( سين ) . وهم بذلك يعتبرونها تفاؤلاً ورغبة في قدوم السلامة ، السعادة ، الاخضرار ، وهذه المأكولات عادة هي :

سيزه ، سيب ، سرکه ، سمنو ،

سبند ، سير ، سماق ، سنجد ،

سنبل . ويوضع مع هذه الأطعمة دائماً : سنک ، سکه . وقد كانت

هذه المأكولات السبع قبل الاسلام تبدأ بالحرف ( شين ) ، ثم تحولت ( الشين ) إلى ( سين ) بعد الاسلام .

**هَفَّتْ كَشَوَر** - أنظر : هفت اقليم .

**هَفَّتْ گَنْبِد** - القباب السبع التي بناها « بهرام گور » . السماوات السبع .

**هَفَّتُمْ** - السابع .

**هَيْل** - شجيرة أزهارها شبيهة بزهرة الفول وتسمى في العربية ( قاقلة ) .

جذر وأمر ( هليدن ) . و ( ا . فا ) مركبة . مودع .

**هَلاشَم** - كل ما هو قبيح ورخيص وليس بندي قيمة .



هَسْتَرَه - زنبیل . الصندوق الخشي  
الذي يوضع على ظهر الحمار لحمل  
الأغراض عليه .

هَسْتَن - مصدر الكينونة . الوجود .  
الخلق .

هَسْتَو - مقرّ . معترف .

هَسْتَوَز - خالق .

هَسْتَه - نواة الثمار والفواكه .

هَسْتِي - وجود . مال . رأس المال .

تكون ( مضارع مخاطب ) .

هَسْتِيدَن - كينونة . ايجاد .

هَسَر - جلد .

هَسَك - مذراة .

هَفْت ماهه - خديج . الطفل الذي يولد

وعمره سبعة أشهر .

هَفْتَمِين - السابع .

هَفْتورنگك - أنظر : هفت اورنگك .

هَفْتَه - أسبوع .

هَفْده - العدد ( ۱۷ ) .

هَفْدَهْم - السابع عشر .

هَفْوَش - الرز المطبوخ بالبخار .

هَفْهَف - اسم صوت . عواء الكلب

ونباحه .

هَكْجه - فواق .

هِيْزَبُرى - شراسة . توحش . النسبة  
إلى الأسد .

هِيْزَد - كلب الماء .

هِيْزَم - ( مخف : هيزم ) حطب . خشب  
يابس .

هِيْزَمَان - ( ف . ع ) ( مخف : هر  
زمان ) كل وقت . كل آن .

هِيْزِينَه - خَرَج ( مقابل دخل ) . نفقة .  
مصروف .

هِيْزْدَه - العدد ( ۱۸ ) .

هُكَل - نبات الفطر .

هُكْهَك - فواق الطفل بعد بكائه .

هَم آوَرْد ، هَمَا وورد - منافس في  
الحرب أو حلبة المصارعة . مثل .

هَم آوِيْز ، هَمَاوِيْز - منافس في  
الحرب أو في حلبة المصارعة . مثل .

هَم آهَنْگك ، هَمَا هَنْگك - مشتركان  
في عزف واحد . موافق .

هَم آرْز - ذوا قيمة واحدة .

هَم آندَرزَمَان - ( ف . ع ) في نفس  
الوقت .

هَمباز - شريك . منافس . مثل .

هَمبازى - رفيق في اللعب .

هَمبَر - مساوٍ . مجالس . مرافق .  
قرين . نظير .

هَرْهَار - اسم السن الزائد في فك  
الجواد الذي يمنعه من أكل علوفته  
حتى يقلع .

هَرْزِير - داهية . ذكي . مقبول . حسن .  
ملائم .

هَسْت - الفعل المضارع من ( هستن )  
للوجود والكينونة . و ( ا . فا )  
باق . كائن .

والكينونة . و ( ا . فا ) باق . كائن .  
هَسْت آستا - عراف . ساحر .

هُس - ( مخف: هوش ) ذكاء . عقل .  
فهم . درك . شعور . شطارة .  
روح . حياة . موت . هلاك .

هُسْهَلْكَ - تفسير بالشفاه . تفسير  
بالاصبع الموضوع في الفم .

هَشْت - العدد (ثمانية) .

هَشْتَاد - العدد (ثمانون) .

هَشْتَادُم - الثمانون .

هَشْتُم - الثامن .

هَشْتَن - اطلاق . وضع . تصريح .  
تحرير . ترك . اسقاط . دحرجة .

هَشْتَه - مصرح . موضوع . متروك .  
معلق .

هَشْتَوِش - اسم اليوم الخامس من  
الخمسة المسترقة .

هَرْگَاه - كل وقت . كل آن . إن .  
إذا . حيشما .

هَرْگِز - أبداً . دائماً .

هَرْگِزِي - دائم . أبدي .

هَرْگُونَه - كل لون . كل نوع .

هَرْگُونِي - مجتهد . ماهر .

هَرْ ماس - شيطان . أهرمين .

هَرْ مُز ( د ) - اسم كوكب المشتري .

اليوم الأول من كل شهر شمسي .

اسم يوم الخميس . رب النوع

لدى الزردشتيين . وتلفظ : ارمزد ،

اورمزد ، اهورامزدا .

هَرْمُس ، هرمز - عطار د . رب النوع .

اله المصريين .

هَرْمَن - اسم نهر في « سجستان » .

هَرْنَج - فوهة البئر أو القناة التي يخرج

منها الماء .

هَرْنَوَه - ثمر شجرة العود . حبة شبيهة

بالفلفل لونها أصفر .

هَزَارَهَا - آلاف ( ج : هزار ) .

هَزَارِينَه - ذهب .

هَزَاك - سفيه . جاهل . ساذج . غبي .

هَزْبُر ، هَزْبُر - نشيط . شجاع .

شهم . أسد . قاس . جهم .

هَزْبُرَانَه - شبيه بالأسد . كالأسد .

هَزَارُ چِشْمِه - مرض السرطان .  
قماشه لحمل القدر الساخن (مسآكة).  
هَزَارُ خَانِه - المعدة الثالثة للحيوانات  
المجتره .

هَزَارُ دَسْتَان - بلبل أخضر اللون .  
هَزَارُ رَتْنَك - متعدد الألوان .  
منقوش .

هَزَارُ شَاخ - عشب له شوك اسمه  
الكرمة البيضاء .

هَزَارُ پَا - حشرة طويلة كثيرة الأرجل  
( ذات الألف رجل ) .

هَزَارُ تَابَه - شمس . أشعة الشمس .  
هَزَارُ تَوَى - المعدة الثالثة لدى الحيوانات  
المجتره .

هَزَارُ جِشَان - نبات لبلاي ثماره كالعنب  
يستعمل في دبغ الجلود . عنب  
صحراوي .

هَزَارُ لَا - المعدة الثالثة للحيوانات  
المجتره .

هَزَارُ مِيخ - ( كنا ) الثياب الخشنة أو  
المرقعة الخاصة بالدراويش . السماء  
ذات النجوم الكثيرة .

هَزَارَه - ذكرى الألف . النسبة إلى  
ألف . اسم طائفة من سكان  
الأفغان الذين يقطنون في جبال  
( هزارجات ) . اسم طائفة من

هَرْدُومَان - حبة قانية اللون تنبت في  
مزارع القمح والشعير ونباتها شبيهة  
بسنبلة القمح .

هَرُورُز - كل يوم .  
هَرُز ( 4 ) بلا فائدة . بدون طائل .  
عبث .

هَرُزُ آب - ماء سائل بدون فائدة .  
ما يفضل من ماء المطبخ أو الحمام .  
هَرُزُ گِي - تشرّد . عمل قبيح . سخافة .  
بطلان .

هَرَا سِنْدِه - ( ا . فا ) خائف .  
هَرَا سِيدِن - تخوف . توهم .  
هَرَا سِيدِه - خائف . متخوف .

هَرَاش - قيء . استفراغ . غثيان .  
هَرَاك - رعب . خوف .

هَرَاكِش - الزراعة المبذورة في أوانها .  
أما التي زرعت بعد أوانها فتسمى  
( وراكش ) .

هَرَاوَل - ( تر ) مقدمة الجيش وطليعته .  
رواد جيش المغول .

هَرَاي - دين . شريعة . مذهب .  
هَرَا أَنْجَا - حيثما .

هَرَا أَنْجِه - كل ما . كل الذي ( لغير  
العاقل ) .

هَرَا أَنْكِه - كل من ( للعاقل ) .  
هَرَايَنْد - صدق . حقيقة .

هَرِيو — اسم مدينة « هرات » .  
 هَرِيوَة — النسبة إلى « هرات » .  
 عملة ذهبية رائجة في « هرات » .  
 هَزَار — العدد ألف . ( معر ) بلبل  
 أخضر اللون .  
 هَزَارَان — بلبل أخضر اللون ( في  
 المفرد والجمع ) . آلف .  
 هَزَارِ آفْشَان — نبات مثل اللبلاب  
 ثماره كالعنب ، ويستعمل في دبغ  
 الجلود . عنب صحراوي .  
 هَزَارُ بَيْشِه ، هَزَارِ بَيْشِه — جعبة ذات  
 عدة جيوب كانت تستعمل لوضع  
 وسائل السفر .  
 هَرَوُل — ملك . فاصولية بيضاء .  
 هَرِي — حقل يروى بماء المطر .  
 هَرِي — مدينة « هرات » .  
 هَرِيك — كل واحد .  
 هَرِيْمَن — ( مخف : اهريمن ) .  
 هَرِيْن — صياح . زئير .  
 هُشْيَارِي — تعقل . ذكاء . انتباه .  
 هُشْيِدَن — ترك . تعليق . إسقاط .  
 هَشِيوَار — ذكي . واع . عاقل :  
 هَف — نول . الشبك الخشي الذي  
 تمرّ منه خيوط النسيج إلى النول .  
 هَفْت — العدد ( سبعة ) .  
 هَفْتَاد — العدد ( سبعون ) .

هَرِهَرِي — صوت الضحكة العالية الساخرة .  
 تقال في مقام الاستهزاء والسخرية .  
 هَرَهَرِي — متجول . ملحد .  
 هَرَهَفْت — تزيين . لوازم الزينة لدى  
 النساء قديماً وهي عبارة عن سبع قطع :  
 حمرة ، بودرة ، حناء ، كحل  
 العين ، قلم الحاجب ، خرز برآق ،  
 معجون المسك للشعر . ويقال ( هفت  
 در هفت ) . ( كنا ) السيارات السبع .  
 هَزَارُ كَشَان — عشب له شوك اسمه  
 الكرمة البيضاء .  
 هَفْتُ أَنْدَام — أعضاء الانسان السبعة :  
 رأس . صدر . بطن . أطراف  
 علوية . أطراف سفلية .  
 هَفْتُ اَوْرَتَنَك — السماوات السبع .  
 ( كنا ) نبات النعش السبع ( الدب  
 الأكبر ) .  
 هَفْتُ بَرَادَرَان — نبات النعش السبع  
 ( الدب الأكبر ) .  
 هَفْتُ بَرَنَك — ورق شجر ذو حليب  
 اسمه ( مازريون ) ، وهو من  
 النباتات الطبية .  
 هَفْتُ بِيَجَار ، هَفْتِه بِيَجَار — نوع من  
 المخللات يحوي سبعة أشياء وهي :  
 بندورة ، خيار ، فليفلة خضراء ،  
 بصل ، بادجان ، سيب نرد .

- هامیان - محفظة نقود. كيس المال قديماً .
- هان - أداة تنبيه . نعم . بحق .
- هاوِشْت - مجوسي . رجل الدين الزردشتي . أمة .
- هاوَن - ( معر . عا ) مهراس .
- هاوَن كُوب - داق . هارس . الذي يدق بالمهراس . صانع المداد .
- های - أداة أسف ونداء . وتلفظ : هي أيضاً .
- هایِ های ، ها یا های - اسم صوت للبكاء والتدبیه . جلبة . ضوضاء المصابین .
- هَرزَه خَنَد - من يضحك بلا سبب .
- هَرزَه دَرای - قاذف الكلام . المتكلم جذافاً .
- هَرزَه زَبان - بطيء الكلام أو قبيحه .
- هَرزَه گَرْد - متشرد . جوال . تائه . مهذار .
- هَرزَه گوی - قوال . مكثار . شاتم . سخيف .
- هَرزَه لاف - مكثار . شاتم .
- هَرزَه لای - مكثار . شاتم .
- هَرزَه مَرَس - كلب بلا قيد . كلب شريد .
- هَرزید - مساعدة . معونة .
- هَرَس - تقليم الأغصان الزائدة . الأخشاب التي يبني السقف عليها .
- هَرَسال - كل سنة .
- هَرَسالَه - سنوي .
- هَرَسُو - كل ناحية . كل جهة .
- هَرَسَه - لبلاب . كل نبات ينمو على الأشجار .
- هَرَطُور - كيفما . كل حالة .
- هَرَفُولِيُون - ( يو ) اسم زهر .
- هَرَكَار - كل عمل .
- هَرَكَارَه - قدر حجري لطبخ الحساء . المطلع على كل حرفة .
- هَرَكُجا - حيثما . أين .
- هَرَكِرا - كل مَنْ .
- هَرَو - شجاع . بطل . رابط الجأش .
- هَرَوَانَه - مستشفى . دار المجانين .
- هَرَجَر . تعذيب . مكان التعذيب . ألم .
- هَرُوم - اسم مدينة .
- هَرُوی ، هَرَوَی - منسوب إلى مدينة « هرات » .
- هَرُوه - است . شرح . اسم عشب سام ينبت في مزارع الشعير والقمح .

- هَوَ - قیچ . صدید . دُمَل . اسم صوت . صراخ . نداء .  
هَوَا پَرَسْت - ( ع . ف ) ( کنا )  
العبث في العمل .  
هَوَاپِنَمَا - طائره .  
هَوَا جوی - ( ع . ف ) ( کنا ) حبیب عاشق .  
هَوَا خَوَاه - ( ع . ف ) حام .  
مجانب . صديق .  
هَوَادَار - ( ف . ع ) حبیب . صديق .  
هُودج الفیل .  
هَوَار - کل ما هو ملئ من سقف المنزل . صوت تهديم الجدار .  
هَوَارِی - خیمه کبیره . بلاط . نخیم .  
هَوَازِی - خیمه کبیره . بلاط . نخیم .  
فجأة . بدون اطلاع . دفعة واحدة .  
هَوَاسَنَج - ( ع . ف ) میزان حراره الطقس .  
هَوَاسِیْدَن - بیس . جفاف الشفة خوفاً أو ضعفاً . تجمع . التام .  
هَوَیْد - سرج الحمل . بردعة الحمل وهي من اللباد .  
هَوَیْدَا - واضح . بین . ظاهر .  
هَوَیْدَا سَخَن - سهل الحديث . مفهوم بوضوح .
- هُنْرَسْرَا - معهد لتعليم النقش والحرف .  
هُنْرُ فُرُوش - الذي يُظهر مهارة وفناً .  
هُنْرُ كَدَه - معهد عالٍ للفنون .  
هُنْرُ مَنَد - ( ا . فَا ) فنان .  
هُنْرُ مَنَدِی - مهارة . فن .  
هُنْرُور - ( ا . فَا ) فنان .  
هُنْرِی - فنان . فن قیسم .  
هَنَگْ - قوة . ثقل . قدرة . وقار .  
وزن . ذكاء . قصد . عزم .  
مجموعه . قوم . قبيلة . جيش .  
احدى التقسيمات العسكرية وهي عبارة عن ثلاث مجموعات .  
هَنَگَار - سریع . حاد . سرعة . عجلة . صعوبه .  
هَنَگَام - وقت . حين . زمان . موقع . فصل .  
هَوَاسِیْدَه - ( ا . م ) الشفة الجافة .  
هَوَاشِکَسْتَن - ( ع . ف ) تغير الحراره .  
هَوَا کَرْدَن - ( ع . ف ) طيران تمایل .  
هَوَا نَوَرْد - طیار . قائد الطائره .  
هُوبَرَه - حباری ، وهو نوع من الطيور الصحراوية .

هَمَنَام - ذو اسم واحد .

هَمَكَار - زميل في العمل أو المهنة .

هَمَكَاسِه - من ياكلان من صحن واحد .

هَمَكَتَار - محتضن . مجالس .

هَمَكِيس - من هم من دين واحد .

هَمَكَام - مترافقان في الطريق . ذوا قصد واحد .

هَمَكَان - ( ج : همه ) مجموع . كل .

هَمَكَانِي - عمومي .

هَمَكِر - نساج . رفاء . مطعمم الأشجار .

هَمَ نِشَان - من نفس العلامة أو الحالة .

هَمَ نِشِين - جليس . مصاحب . رفيق .

هَمَ نَمَك - ( كنا ) من ذاقا زاد بعضهما فحصلت بينهما ألفة وأخوة .

هَمَ نَوَالِه - جماعة يأكلون من مائدة واحدة .

هَم نَوَرْد - مصاحبة في الرحيل

هَمَوَار - منسطح . مساو . معبد . موافق . رفيق . ناعم .

هَمَوَار كَرْدَن - تسوية . تمهيد . بسط .

هَمَوَارِي - دائماً . استمرار . على طول .

هَمَوَارِي - سهولة . وضوح . مساواة . بسط . تسوية .

هَمَه - جميع . كل .

هَمَه رُوز - طول اليوم .

هَمَه كَارِه - عارف بكل الفنون . المحيط بكل عمل .

هَمِي - هكذا . هذا . دائماً . استمرار . وصلة تأتي في أول الماضي والمضارع

لتعطي معنى الاستمرار في الحدث ، وقد تأتي بعد الفعل ضرورة شعرية .

هَمِيَاز - صديق . رفيق .

هَمِيَان - محفظة نقود . كيس المال قديماً .

هَمِيدُون - ( مخف : هم ايدون ) الآن . في هذه اللحظة .

هَم نَبَرْد - خصم في الحرب . متحاربان الواحد ضد الآخر .

هَنَكَام پيرِي - شيخوخة .

هَنَكَام جَوَانِي - أيام الشباب .

هَنَكَامَه - معركة . جمعية . غوغاء . جلبة . ضوضاء . وقت . زمان .

هَنَكَامِه جَو - محارب . مشوش .

هَنَكُفْت - سمين . ضخم . كثير . هَنُو - رقة . لطف .

هَنُوَز - إلى الآن . حتى هذا الحين . أيضاً . لما .

هَنِيَز - إلى الآن . حتى هذا الحين . لما . أيضاً .

- هَمْجُونِین - کان . مثل هذا . أيضاً .  
هَمْجُو ( ن ) - مثل . مشابه .  
هَمْخَانِگی - التوطن معاً . المرافقة في السكن .  
هَمْخَانَه - الساكنون في بيت واحد .  
هَمْ خُدَاوَنَد - الخادمان لدى مخدوم واحد .  
هَمْخَوَاب ( 4 ) - من ينامان معاً في في سرير واحد كالزوج والزوجة .  
هَمْ خَوَابِگی - احتضان في النوم .  
هَمْخَوَنَد - الخادمان لدى مخدوم واحد .  
هَمَلُوش - ضوضاء . ثورة . فوضى . فتنة .  
هَمَلِیل - ثعبان خرافي ذو سم زعاف . دقيق .  
هَمَلَاک - ثلج . مصل .  
هَمَلَاک - کفّة جلدية يوضع فيها الحجر في المنجنیق لقتل الحجارة على العدو .  
هَمْگَرُوَه - في مجموعة واحدة .  
هَمْگَنَان ، هَمْگِنَان - ( ج : همگن وهمگین ) کلهم . جماعة . زملاء في العمل . قرناء . متماثلون .  
هَمْگُوَشَه - مجاور . من نفس المرتبة .
- هَمْ بَسْتَر - رفيق في الفراش . من ينامان معاً في سرير واحد مثل الزوج والزوجة أو العاشق والمعشوقة .  
هَسَبَسْتِگی - تآزر .  
هَمْ بَسْتَه - معدن مرکب من عدة معادن . متصل .  
هَمْبَايَه - اثنان في منصب أو مقام .  
هَمْ پَشْت - ظهيران . متعاونان .  
هَمْ پَهَلُو - مساوي . رفيق .  
هَمْ پِيَالَه - نديم . مؤانس .  
هَمْ پِيَشَه - محترفان في حرفة واحدة .  
هَمْ پِيْمَان - متحالف . متعاهد . حليف .  
هَمْتَا - مثل . شبيه . شريك . مجانس . مساوي . وبي همتا : لا مثل له .  
هَمْگی - کل . جميع . جملة .  
هَمْگِير - لقاء . مقابلة .  
هَمْگِين ، هَمْگِن - کل . جمع ( ج : همگينان وهمگينان ) .  
هَمْلَخْت - حذاء . متحف . جلد الحذاء . كعب الحذاء .  
هَمْ مَشْرَب - ( ف . ع ) شبيهان في الخلق والدين .  
هَمْ مَعْنِي - ( ف . ع ) كلمتان متشابهتان في المعنى .



هَشْتِ يَكْ - ثَمَن . جزء من ثمانية .

هُسْدَار - منتبه . انتبه .

هُسْ دَاشْتَن - تعليم . تفهيم .

هَشْفِيغُل - وردة صفراء تشبه الشقائق .  
شقائق صحراوية .

هَشَّ كْ - شريد . مفلس . وضع .

م نَبَقَى من الشجرة بعد قطعها .

هُسْوَار - ( ا . فا ) ذكي . عاقل .  
شاطر .

هُسُومَنَد - ( ا . فا ) ذكي . واع .  
عاقل .

هُسْيَار - ( ا . فا ) ذكي . عاقل .  
شاطر .

هَم - وصلة تؤدي معنى شبيه وشريك  
مثل : همسايه : جار . همنشين :  
جليس . وقد تأتي بشكل قيد بمعنى :  
كلاهما أو كلهم مثل : هم اين  
وهم آن . أيضاً .

هَمَا ( ي ) - طير خرافي يقال إن كل  
من يقع عليه ظله تأتيه السعادة ،  
ويتفاءل به الايرانيون . اسم علم .  
هَمَا - مطر .

هَمَاد - جميع . كل .

هَمَار - احصاء . حساب . عدد . دائماً .  
على الدوام .

هَفْتِ پَرگَار - ( كنا ) السماوات السبع .

هَفْتِ پَيكْرَ - السماوات أو الكواكب  
السبع .

هَفْتِ تِير - مسدس ذو سبع رصاصات .

هَفْتِ جُوش - فلز صلب أو فلز مركب  
من سبعة معادن . ( كنا ) شخص  
صبور ومتحمل .

هَفْتِ خَزِينَه - ( ف . ممر ) ( كنا )  
أعضاء البدن السبعة وهي : دماغ ،  
قلب ، معدة ، رئة ، كبد ، كلية ،  
طحال .

هَفْتِ خَط - ( ف . ع ) ( كنا )  
شخص متقلب . الأقاليم السبعة .

هَفْتَادُم - السبعون .

هَفْتِ آبَاء - ( ف . ع ) ( كنا ) السيارات  
السبع .

هَفْتِ إِقْلِيم - ( ف . ع ) الدول السبع .  
( كنا ) كل بلاد الدنيا .

هَفْتِ آلَوَان - ( ف . ع ) ( كنا )  
الأطعمة التي نزلت على سيدنا موسى  
هَرَّآيِنَه ، هَرَّآيِنَه - لا بد . كل زمان  
إذا . على أي وجه . لو . ظاهر .  
واضح .

هَمَارَه - أنظر : همواره .

هَمَّاس - مثل . شريك . صديق .

هُمَّيُون - سعيد . ميمون . مبارك .

اسم لحن موسيقي .

هُمَّ أَشْيَان - أليفان ، وتقال للطيور

في عش واحد أو للعاشق والمعشوق

أو للزوجين .

هُمَّ أَغْوَش - معانق .

هُمَّ آوَاز - مشتركان في غناء واحد .

( كنا ) موافق .

هُمَّارَا - دائماً . استمرار . على طول .

هُمَّا نَطُور - ( ف . ع ) في نفس

الحالة .

هُمَّا نَتْنَد - مماثل . مشابه . نظير .

هُمَّانِكْه - بمجرد أن . في نفس الوقت

أو المكان .

هُمَّاور - شبيه . مساوٍ . قرين . زميل .

هُمَّاي آزاد - ابنة بهمن تزوجت أباهما

طبقاً لشريعة زرادشت .

هُمَّ ريش - ( كنا ) أتراب .

هُمَّزَاد - أتراب . توأمان .

هُمَّزَار - توأم . مساوٍ في العمر .

هُمَّزَانُو - جليس .

هُمَّزَبَان - ذوا لغة واحدة .

هُمَّزَلْف - ( كنا ) عدیل .

هُمَّ زَمَان - ( ف . ع ) معاصر . في

نفس الزمان .

هُكَنَدُور ، هَلَنَدُوز - نبتة يستخلص

منها دواء .

هُكَنَد - عاطل عن العمل . من لا

شغل له .

هُلُو - درآق . خووخ .

هُنْهَال - غربال . منخل .

هُنْهَل - ثعبان خرافي ذو سم زعاف .

دقيق .

هُنْهَلِيُون - زعرور . تفاح بري .

هُنْهِيَانَه - نبات طبي يستعمل لمعالجة

الجرب والتخرش الجلدي .

هُنْهِيْدِن - وضع . ترك . ابداع . تخلُّ .

هُنْهِيْلَه - الإهليلج وهو ثمر شجر ينبت

في الهند لونه أصفر أو أسود يستعمل

في الطب .

هُمَّاش - مندهش . حقير .

هُمَّال - مثيل . شريك . مساوٍ . قرين .

شبيه .

هُمَّان - مركبة من ( هم : أيضاً ) و

( آن : ذاك ) . ذلك . تلك .

هُمَّانَا - مثل . تستعمل لتأكيد كلام

المتكلم ، وتقع في أول الجملة على

الأكثر تصوّر . تخيل . افتراض .

كأن . انّ .

هُمَّانْدَم - في نفس اللحظة . في التوّ .

- همدوش - مرافق . متفق . زوجان .  
 همدیگر - كلاهما . أحدهما الآخر .  
 هم دیوار - مجاور . جوار .  
 همراز - المتساران في سرهما .  
 همراه - رفيق . موافق . مرافق .  
 مصاحب .  
 همردیف - من هما في مرتبة واحدة .  
 هم رنگ - ذوا لون واحد . متماثلان .  
 هم رو - وجهاً لوجه .  
 هم سوگند - متحالف مع غيره .  
 هم شاگرد - زميل . مزاملة دراسية .  
 هم شراب - ( ف . ع ) نديم .  
 جليس .  
 هم شكّم - توأمان .  
 همشکل - شبيه في الشكل مع مثيله .  
 همشوی - ضرة .  
 همشهر ( ی ) - من بلد واحد .  
 همشير - الأخ في الرضاع . مشارك  
 غيره في حليب أمه .  
 همشگیری - رضاعة .  
 همشیره - أخت . أخ في الرضاعة .  
 همقدح - ( ف . ع ) نديم .  
 همقطار - من يشتغلان في سلك واحد .  
 هنر - فن . صنعة . شغل . زخرفة .  
 هنر آفرین - فنان . مجتهد . ذكي .  
 هنر آموز - تلميذ في كلية الفنون .
- همخوی - شبيه في الطبع .  
 همداستان - متصاحبان . متفقان في  
 الحديث . متساران . موافق . مرافق .  
 همدا ماد - عدیل .  
 همدرد - مواس . منفس عن  
 المكروب .  
 هست - شريك . رفيق . من  
 يعملان عملاً واحداً . المتعاونان على  
 تنفيذ العمل .  
 همدم - أنيس . جليس . مؤنس .  
 مصاحب .  
 هميشك جوان - من هو في سن  
 الشباب دائماً .  
 هميشگی - دوام . أزلية . أبدية .  
 هميشه - دائماً . دوام . على الدوام .  
 هميشه بهار - اسم نوع من الأزهار  
 ملون ويسمى ( حي العالم ) .  
 همين - ( محف: هم اين ) هذه . نفس  
 هذه .  
 همين جا - في هذا المكان نفسه .  
 همين طور - ( ف . ع ) في هذه الحالة  
 نفسها .  
 همين كه - بمجرد أن . في الوقت نفسه .  
 هن - شكر . ثناء . منة .  
 هتايش - أثر .  
 هتاينده - ( ا . ف ) مؤثر .

هَنْدَسَه - ( معر عن : اندازه ) قیاس .  
رسم الخرائط .

هَنْدِل - ( انگلا ) القبضة الحديدية التي  
تستعمل لتحريك الموتور وتدار باليد .

هِنْدُو - هندي . طائفة من الهنود .  
تطلق على جميع الهنود عدا المسلمين

منهم . سارق . فارس . عبد . كافر .  
هِنْدُوَان - اسم قلعة قديمة في مدينة

« بلخ » . و ( ج : هندو ) .  
هِنْدُوَانَه - بطيخ أحمر . قرع .

هِنْدُوِبَار - بلاد الهند .  
هِنْدُوِك - ( مصغ : هندو ) وجمعها :

هندوكان .

هِنَا يِيدِن - تأثير .

هِنْبَاز - شريك . منافس . مثل .  
هِنْبَج - جذر وأمر ( هنجیدن ) :

وبمعنى ( هنجنده ) مركبة .

هِنْبَجَار - شيرة . سنة . طريق مستقيم .  
طراز . قاعدة .

هِنْبَجَارِيدِن - السير على الطريق أو في  
جانبه .

هِنْبَجَام - كسول . مهمل .

هِنْبَجِيدِن - سحب . جر . إخراج .  
إظهار . تجفيف .

هِنْد - طريق . قانون . قاعدة .

هِنْدُ يِيد - نبات الهندباء .

هَنْرَبَنْد - فنان . مجتهد . ماهر .

هَنْرَبَرْدَاز - فنان . متفنن .

هَنْرَبَرَوَر - صاحب فن . متفنن .  
مشوق الفنان على فنه .

هَنْرَبَرَوَرِي - اجتهاد . مهارة . عفة .  
استقامة .

هَنْرَبِيشَه - فنان . أستاذ في أحد الفنون  
الجميلة كالموسيقى والرسم . قائد

الجوقة الموسيقية . ممثل .

هَنْرُ دَار - ماهر . عالم . مجتهد .

هَنْرِ سْتَان - معهد موسيقي . مدرسة  
لتعليم الفنون .

هَمْزِي - من هم في شأن واحد .

هَمْزِيَسْتِي - معاصر . تعايش اقتصادي  
واحد . توأمان لشجرة من جذر  
واحد .

هَمْسَاز - موافق .

هَمْسَال - أتراب . في سن واحد .  
هَمْسَان - متشابه .

هَمْسَايَغِي - جوار .

هَمْسَايَه - جار .

هَمْ سَخْن - متحد أو متفق في الكلام .

هَمْسَر - من هم في طول واحد أو  
مقام واحد . أحد الزوجين .

هَمْ سَتَنَك - متساويان في الوزن أو  
القدر .

هُویدا شُدَن - ظهور .  
هُویدا کُردَن - ایضاح . طبع .  
هِیَاهُو - غوغاء . جلبة . ضوضاء .  
هِیَتال - أنظر : هیکل .  
هِیج - لا قيمة له . لا شيء . معدوم .  
قلیل . دون فائدة .  
هِیج چیز - لا شيء بالمرّة .  
هِیج کاره - دون . غیر خیر بأي عمل .  
هِیجگاه - فی أي مکان أو زمان  
هِیج وجه - ( ف . ع ) لا شيء بالمرّة .  
هِیختن - جر . سحب .  
هِیخته - ( ا . م ) ممتشق . مسحوب .  
مجرور .  
هِیمه کَش - حمال الحطب .  
هِین - اسم اشارة يدل على القرب بمعنى  
هذا وهذه . وتستعمل للتأكيد  
والتعجیل . کرش الحيوان .  
هِیناهین - اسم صوت يستعمل  
للاستعجال . حالة المستعجل .  
هِیولی - حیوان خیالی وحشی (الغول) .  
کل شيء ضخم . قوة استعداد  
( حسب المعنى الفلسفي ) .  
هِیولانی - النسبة إلى ( هیولی ) .  
هِیون - جمل . جمل ذو سنمين .  
الناقة السريعة .

هِیدَخ - الحصان الهائج . الفرس الحربی .  
هِیراخ - بشوش . بهیج . نشیط .  
هِیر بَد - إمام وقاض عند الزردشتیین .  
هِیر بَدان - الطبقة الثالثة فی بلاط  
الساسانیین وهي عبارة عن القضاة .  
هِیر بَد خانه - بیت النار .  
هِیرک - جدي . فصیل .  
هِیری - زهرة شب الليل .  
هِیز - مخنث . سيء العمل . منکر  
الوعد . بدون حياء .  
هِی زَدَن - ايعاز .  
هِیزَم - حطب . قش .  
هِیزَم کَش - جماع أو حمال الحطب .  
هِیشتن - ترك . تدحرج . تخل .  
هِی کُردَن - سوق الحيوانات .  
هِیگَر - حصان کئيبی اللون .  
هِیلا - طير يستعمل فی الصيد وهو  
أصغر من الباز .  
هِیلاج - دليل العمر . طالع المولود .  
هِیلیدن - ترك . تخل .  
هِیمه - حطب . غصن الشجرة اليابس .  
خشب .  
هِیمه دان - مخزن الحطب والخشب .  
هِیمه شِکَن - کاسر الخشب والحطب .

هوچی - مُفسد السمعة . مشوش .  
هوُد - وقاد النار . زند .  
هوَدَر - عبوس وسيء الأخلاق .  
كل شيء قبيح .  
هوَدَه - ربح . فائدة . صحيح . حق .  
هُور - شمس . أشعة الشمس .  
كوكب . حظ . طالع .  
هُورَخَش - تلالؤ الشمس . إشراق .  
هورشيد - أنظر : شمس .  
هُورَقَلِيَا - ( عبر . مفر ) لمعان البخار .  
حرارة الهواء . العالم الأعلى . العالم  
الثاني . العالم السماوي .  
هُورَمَز - أنظر : اهورا مزدا .  
هُوز - صوت عال وسريع كصوت  
المعادن .  
هُوَلِي - مهر . ولد الحصان .  
هُوَلِي - ( هندي ) أحد الأعياد الهندية التي  
تقام في أوائل فصل الربيع .  
هُوم - نبات بدون أوراق ثمره يشبه  
عنب الثعلب وهو سمي .  
هُوَن - الأرض المعدة للزرع . أرض  
قابلة للزراعة تكثر الأحجار فيها .  
هُون - كلمة تستعمل للتنبيه بمعنى  
( احذر ) .  
هُوُو - ضرة .

هُوس كار - صاحب هوس . مائل  
إلى . راغب في .  
هُوسَنَاك - ذو هوى وهوس .  
هُوش - عقل . فهم . ادراك . شعور .  
ذكاء . شطارة . مرح . روح .  
حياة . موت . هلاك .  
هُوش دَاشَتَن - ملاحظة . درك .  
فهم .  
هُوشَنَد - ( ا . فا ) ذكي . ماهر .  
عاقل . شاطر .  
هُوشَنَك - ابن « سيامك » ويقال انه  
« فرداد بن سيامك بن گيو مرث »  
حكم بعد « گيو مرث » ، وقد كان  
ملكاً عادلاً ، ويعده البارسيون  
نبياً كبيراً ، وأنه نزل عليه كتاب  
سماوي ، وتنسب اليه اختراعات  
كثيرة وبناء مدن عدة منها : سوس  
والكوفة ، ويعده من أكبر ملوك  
الأسرة « الپشدادية » .  
هُوشيار - ( ا . فا ) ذكي . عاقل .  
شاطر .  
هُوشيدَن - فهم . تعقل .  
هُوگويَتك - طير الحق .  
هُولَك - تؤولول . جدري . زيبب .  
هُولَنَاك - مُخيف . مُخطر . مرعب .

هیون - نقاء . طهارة .

ی

یار - محب . صديق . رفيق . محبوب .  
معشوق . مساعد . نظير . مدق<sup>۱</sup>  
المهراس .

یارا - قدرة . استطاعة . قوة . شجاعة .  
مجال . فرصة .

یاراتی - استطاعة . طاقة . شجاعة .  
یاران - أصدقاء . أتباع .

یاران شُدن - ترابط . مصادقة .  
یاراسپند - وتلفظ ( اسپندیار ) وهو  
ابن « گشتاسب » .

یارَد - يستطيع . يقدر .  
یارزَس - ممد . معين . مساعد .

یارستن - قدرة . استطاعة . تمكن .  
تقوية .

یارینگر - ( ا . فا ) ممد . مساعد . معين .  
یاریدن - مساعدة . معاونة . مدد .

یاز - قياس طولہ بين رأس الاصبع حتى  
المرفق . منبت . نمو . تطاول . مد<sup>۲</sup>

اليد لتناول الشيء . قاصد . مواطن .  
مرید . جذر وأمر ( یازیدن ) وبمعنی  
( یازنده ) مركبة<sup>۳</sup> .

یادداشتن - الحفظ غيباً . الاحتفاظ  
بالذاكرة . تعلم . اطلاع .

یاددار - تذكر . متذكر .

یادَر - اسم اليوم الثاني عشر من شهر  
( تير ) حيث يحتفل به .

یادرفته - ( ا . م ) منسي .

یادزشت - ذكرى قبیحة أو مؤلة .

یادکردن - تذكير . تعليم .

یادگار - هدية للذكرى . كل شيء  
يعطى للذكرى .

یادگاری - ذكرى .

یادگرفتن - تعلم .

یادندن - ملوك الدنيا .

یادَه - قوة الحافظة . ذاكرة . رشوة .  
یارزَس - مدد . عون .

یارغار - ( ف . ع ) . لقب أبي بكر  
( رضي ) وهو صديق الرسول (ص)  
في الغار .

یارغو - ( تر ) مؤاخذه . محاكمة .  
منازعة . دعوى .

یارفروشی - ( کنا ) تعريف . تحسين .  
اشادة .

یارک - ( مصغ : یار ) مشيمة . رحم .  
جلدة لطيفة يغطي بها وجه ورأس  
صغار الجمال .

- یاور - مساعد . مدق المهراس . اسم  
 اليوم العاشر من كل شهر شمسي .  
 ضابط . مساعد . صديق .  
 یاوگی - ضیاع . فقدان . انعدام .  
 خراب . هذیان . ثرثرة .  
 یاوند - ملك . موجد . حاصل علی .  
 یاوندان - ماوك .  
 یاوه - ثرثرة . كلام بلا معنى . هذیان  
 فحش . ضیاع . فقدان . عبث .  
 مجهول الأصل . خرافة .  
 یاوه سرا - مثرثر . مهذب .  
 یاوه كردن - افتقاد .  
 یاوه گفتار - لغو . ثرثرة .  
 یایی - مریض . بائس .  
 یب - رمح .  
 یبات - خراب . ضیاع . قفر .  
 یبست - عشب صحراوي يشبه السبانخ  
 اسمه في العربية ( غملول ) .  
 یتاق ، یتاغ - ( تر ) محافظة . حماية .  
 رقابة .  
 یتاقدار - ( تر . ف ) ( ا . فا ) حارس .  
 رقيب . حام .  
 یتاقی - ( تر ) حارس . محافظ .  
 یتیمجه - ( ع . ف ) طعام يصنع من  
 البادنجان أو القرع .
- یارگی - قدرة . استطاعة . شجاعة .  
 فرصة .  
 یارمند - مساعد . معین . صديق .  
 یارو - ( مصغ : یار ) صديق .  
 یاره - إسوارة . طوق . جراءة . استطاعة  
 طاقة . ضربیة .  
 یاره گیر - ( ا . فا ) محصل الضرائب .  
 یاری - محبة . صداقة . مساعدة . ضرة .  
 سلفة .  
 یال وکوپال - ( کتا ) جسم . فوق .  
 قوة العضد .  
 یاله - قرن الثور المستعمل لشرب الحمرة .  
 یام - ( مغو ) الجواد الاحتياطي . حصان  
 البرید .  
 یان - هذیان ( المریض أو الصوفي ) .  
 حیوان للركوب . عجلة .  
 یانه - مهراس . كبير . بزر الكتان .  
 وإلا . أم لا .  
 یخ بستندان - شدة برودة الشتاء بحيث  
 تتجمد المياه فيها .  
 یخ تراش - منشار الجليد . آلة لكسر  
 الثلج .  
 یخچال - براد . ثلاجة .  
 یخچه - ( مصغ : یخ ) حبات البرد .  
 قطرة الندى . ( کتا ) أسنان المعشوق



- یاد آمدن - تذکر .
- یاد آور - ( ا . فا ) مذکر . متخیل .
- یاد آوردن - تذکر . تعلم .
- یاد بود - هدیه للذکرى .
- یاد بودن - تثبیت فی العقل . حفظ .
- یاد دادن - تعلیم . تذکیر .
- یاد داشت - مذکرة . علامة للتذکر . دفتر مذكرات .
- یا بیدن - حصول . کشف .
- یا بختن - سحب . سل السیف . عزم . رمي . سؤال . ضرب .
- یا بخته - مسحوب . مسلول . ممتشق مرمي . الخلية الحية في جسم الانسان أو الحيوان . حجرة . شبه . نظير .
- یاد - حافظه . ذهن . تخيل . تذکر . ذاکرة . صحو . صورة .
- یاغی - ( تر . مغو ) عاص . متمرد . طاغ .
- یاغیگری - عصیان . تمرد . عداوة .
- یافتن - حصول علی . کشف . توضیح . ایجاد . تقابل . اختیار .
- یافته - ( ا . م ) موجود . موضّح . محمول . مکتشف .
- یافتن - ( ا . فا ) رقاص . مراقص .
- یاساور - ( تر ) متقدم موكب الملك . حامی باب القصر .
- یاسج ، یاسج - رمح .
- یاسم - ( معر ) . یاسمین .
- یاسمن - ( معر ) . یاسمین .
- یاسمن بو - ذورائحة الیاسمین .
- یازان - ( ا . فا . حا ) قاصد . مرید . منبت . ساحب . قانس .
- یازدن - قصد . ارادة . طول . تطاول لأخذ الشيء .
- یازده - العدد ( ۱۱ ) .
- یازدهم - العدد الحادي عشر .
- یازش - قصد . عزم . ارادة . نمو . طول . امتداد . نداء .
- یازند - شکل . هیئة . ظهور .
- یازنده - ( ا . فا ) قاصد . عازم . مرید .
- یاسمین - ( معر ) زهرة الیاسمین بیضاء وصفراء .
- یاسه - رجاء . تمن . رسم . قاعدة . قانون .
- یاشماق - ( تر . معر . عا ) . نقاب .
- یاشه - سیء .
- یاغمه - ( تر . معر . عا ) سلب . نهب .

- یَرَاقِ - ( تر ) السلاح الأبيض . سرج  
الجواد . شريط معدني .
- یَرَوِّغ - ( تر ) جواد مهياً للسباق .
- یَرَوِّیغ - ( مغو ) أمر ملكي . شهادة .  
شكر .
- یَرَمَر - انتظار . أمل .
- یَافَه - ضائع . مفقود . بلا معی .  
اضطراب . هذیان . فحش . عبث .  
منثور .
- یَاقوتٌ خَام - ( كنا ) ( ع . ف ) شفة  
المعشوق .
- یَاقوتٌ رَوَان - ( ع . ف ) ( كنا )  
الدمع المزوج بالدم . نبیذ .
- یَاقوتٌ سَرَبَسْتَه - ( ع . ف ) ( كنا )  
شفة المعشوق . الشفاه الصامته .
- یَاقوتی - ( ع ) نوع من العنب الأحمر  
دقیق الحبات .
- یَاقوتی خَام - ( ع . ف ) ( كنا )  
شفة المعشوق .
- یَرَمَغَان - ( تر . معر . عا ) هدية  
المسافر إلى الأصدقاء والعظماء .
- یَرَمَق - ( تر ) الدرهم والدينار .  
الذهب والفضة . مال .
- یَرَكْدَاق - ( تر ) جلد خام . معی .
- یَزْد - الله تعالى . اسم مدينة في ایران .
- یَخُور - مجمّد . مثلج .
- یَخَه - ( معر . عا : ياقه ) قبة القميص .
- یَدْرَه - لبلاب . عشقة .
- یَدَك - ( معر . عا ) الجواد الاحتياطي .
- یَدَكی - آلات ووسائل اضافية  
للماكينات .
- یَدَه - نوع من السحر ينزل بواسطته  
الثلج والمطر .
- یَرا - طية . ثنية . عكنة .
- یَرَاغ - ( تر ) جواد مروض علی  
السرعة والسباق . اتفاق . مصلحة .  
اجتماع .
- یَزَنَه - زوج الأخت .
- یَسَاق ، یَاسَاق - ( تر . معر . عا )  
قانون : قاعدة . سياسة . قصاص .
- یَسَال - ( تر ) . صف . جناح الجيش .  
نوع من الأزهار .
- یَسَاوِل - ( تر ) متقدم . مقدمة الجيش .  
حارس . حارس بواب القصر .  
ضابط .
- یَسَل - ( تر ) صف . جناح الجيش .  
نوع من الأزهار .
- یَخْدَان - برآد . صندوق لوضع الجليد .  
ثلاجة . صندوق الألبسة .
- یَخْ دَرَبِهَشْت - نوع من الحلوى .

- یَزْدَادی - نوع من الطعام . مصنوع  
باللحم والبيض .
- یَزْدَان - الله تعالى . ( أصلها : ایزد . )  
یوسیدن - طلب . بحث . تفتیش .  
یوش - تفحص . تجسس . بحث .  
یوغ - نیر الثیران .
- یوک - سیخ الحديد الذي يستخدم لإخراج  
الحبز من التنور .
- یُوگان - رحم . مشیمة . معی الأغنام  
غیر المنظفة .
- یولاخ - أرض بور . سراب .
- یون - سرج الجواد . فلس . لون .  
اسم نهر .
- یَهُودانَه - قماشة صفراء یخیطها اليهود  
فوق البستهم لیُعرفوا .
- یَهُودیان - اليهود .
- یَهیدن - تحریب . تحطیم .
- یِبلاق - ( تر ) مصیف .
- یِکْ تَنَه - فرید . وحید .
- یِکْ تَهی - ثنیة واحدة . طیة واحدة .  
ثوب لطیف . تبدل .
- یِکْ تیغ - ( کنا ) متحد .
- یِکْجَا - کلهم معاً . عموم . فی مکان  
واحد .
- یِکْ چِشْم - أعور . ( کنا ) قصیر  
النظر ، أو المناق .
- یَواش - ( تر ) بهدوء . بتمهل .
- یَوب - بساط . سجادة عظیمة .
- یوبَه - هدهد . تمن . رغبة .
- یوت - ( تر ) مرض عام .
- یوجه - قطرة .
- یوخَه - اسم صوت یلفظ عند الغایة فی  
لذة الجماع . احساس .
- یورت - ( تر ) منزل . مسکن . محطة .
- یُورَش - ( تر ) هجوم . عاصفة .
- یورغَه - ( تر ) جواد مربی تربیة كاملة .
- یوز - تفحص . طالب . فاحص . فهد .
- قیام . جذر وأمر ( یوزیدن ) .  
وبمعنی ( یوزنده ) مركبة .
- یوزبان - حارس . مربی الفهد .
- یوزپلَنک - فهد .
- یوزک - کلب صید . فهد . نمر .
- یوزنده - ( ا . فا ) باحث . طالب .  
مفتش .
- یوزیدن - طلب . بحث . تفتیش .
- یوزَه - کلب الصید . تمرغ الحيوانات فی  
التراب . جزع الشجرة .
- یُوسَه - منشار .
- یِکْتَا - فرید . وحید . عدد واحد .
- اسم ثوب . ( کنا ) الله تعالى .
- یِکْتاش - خادم .

يَكْرَتَكْ - بلون واحد . ( كنا )  
صديق مخلص .

يَكْرَتَنگي - ( كنا ) اخلاص . صداقة .  
محبة .

يَكْرُو ( ي ) - وحيد . نقي . ( كنا )  
مخلص . من لا يعرف المراءة .  
ويقال لها : يكرويه .

يَكْرُو وَكْرَدَن - ( كنا ) ترك الصداقة  
والمحبة .

يَكْرُوِيَه - ( كنا ) متفق . ظاهر .  
واضح .

يَكْدَانَه - نوع من الأزهار . طوق .  
كل شيء عزيز ولا مثيل له . جوهر .  
فريد .

يَكْدَسْت - مقطع اليد . نوع واحد .  
مساوي . متشابه . تام . كامل .

يَكْدِش - الحيوان الهجين . محبوب .  
امتزاج واتصال شيئين ببعضهما .  
اختلاط .

يَكْدَك - حليب ساخن . دافئ .

يَكْدِل ( 4 ) - قلب واحد . محبوب .  
( كنا ) موافق . متفق . متحد .  
غير مرء .

يَكْدَنده - ( كنا ) لجوج . عنيد .  
يَكْرَان - جواد . جواد أصيل . أشهب .

يِن - لاحقة النسبة مثل زرين : ذهبي .

يِنَك - شكل . قاعدة . طرز . رسم .

يِنَا ، يِنگي - ( تر ) جديد . حديث .

يِنگَه - احتياطي . المرأة المرافقة  
للعروس ليلة عرسها .

يِنگي دنيا - ( تر . ع ) . الدنيا الجديدة .  
أمريكا .

يِنگي چرى - الجيش الجديد ، كانت  
تقال قديماً لقسم من الجيش العثماني .

يِنكْرَه - بدون رياء أو نفاق . صاف .  
بسيط . طريق .

يِكْ زَبَان - ( كنا ) متشاركان في  
الغناء أو الصوت أو العزف . متفق .

يِكْ زَخْم - الذي يضرب العدو ضربة  
واحدة قاصمة . جرح واحد .  
لقب « سام نريمان » الذي قتل  
الثعبان .

يِكْسَان - مساوي . متساوي . نوع واحد .  
مشابه . على الدوام . دائم .

يِكْسَر ( 4 ) دفعة واحدة . معاً . جميعاً .

يِكْ سَرَاَسَر - أنظر : يِكْسَر .

يِكْسُو - طرف واحد . في جانب  
واحد .

يِكْسُو شُدَن - انسحاب . انزواء .  
السير في جانب واحد .

یَخ - جلید . ثلج .  
 یَخْ آب - ماء مبرد بالجلید . وفي الاصطلاح الزراعي الماء الذي يعطى للمزارع شتاء حتى يقتل الحشرات .  
 یَخْ بَسْتَن - تجمد . تجمید .  
 یَخْ بَسْتَه - ( ا . م ) ماء متجمد .  
 یَخْ بَسْتَد - صقیع . تجمّد .  
 یَسْنَا - أحد أقسام ( أوستا ) الذي يُقرأ في المراسم الدينية . عبادة . صلاة .  
 یَشْب - نوع من الأحجار الكريمة الشبيهة بالعقيق .  
 یَشْت - أحد أجزاء كتاب ( اوستا ) . عبادة .  
 یَشْتَن - عبادة . تقدیس .  
 یَشْتَه كَرْدَن - دعاء . عبادة . صلاة .  
 یَشْكَ - ندى الصباح . خالص . نقي . ناب .  
 یَشْم - نوع من الأحجار الكريمة الشبيهة بالعقيق .  
 یَشْمَه - جلد حيوان لمّا يدبغ .  
 یَغَام - وحش أسطوري وصحراوي .  
 یَغْتَنج - نوع من الحيات الصفراء اللون التي تُرى في المروج الخضراء ، ليس لها سم .

یاقه - ( معر : عا : یخه ) قبة القميص .  
 یَاگَنْد - یاقوت .  
 یال - عنق . عضد . شعر رقبة الجواد .  
 ابن . وجه . شجاع . خد .  
 یالغ - ( تر ) قرن الثور أو الكرکدن المستعمل لشرب الحمرة .  
 یالْمَنْد - ( ع . تصر : عيال ) صاحب أسرة .  
 یَغْرُوت - ( تر . معر . عا ) لبن رائب .  
 یَغْلَا - مقلاة صغيرة معدنية .  
 یَغْلَع ، یغلق - ( تر ) رمح .  
 یَغْمَا - ( تر ) غارة . سلب . نهب .  
 بلد في تركستان اشتهر أهلها بالجمال .  
 یَغْمَا گَاه - ( تر . ف ) مكان النهب أو الساب .  
 یَغْمَانَاز - اسم ابنة ملك الصين . وهي أم « بهرام بن یزدجرد » .  
 یَكْ بِيَك - الواحد بعد الآخر . شبه . يقين .  
 یَكْبَارْچَه - صحيح . تمام . كامل .  
 قین . جاف .  
 یَكْ پَهْلُو - ( کنا ) انسان لجوج ، صعب المراس .

يَكُّ أَسْبَهُ - ذو جواد واحد . ( كنا )  
شمس .

يَكُّ أُنْدَاز - في شكل واحد . في  
نوع واحد . مساوٍ . نبل أو رمح  
بعيد الهدف .

يَكْبَار - دفعة واحدة . مرة واحدة .  
يَكْبَارِغِي - فجائي . عامة .

يَكْبَارِه - فجأة . النسبة إلى الدفعة  
الواحدة .

يَكُّ بَسِي - فجائي . عمومي . دورة  
واحدة .

يَل - بطل . شجاع . مبارز . مطلق  
العنان . جمعها يلان قميص نسائي  
تلبسه النساء القرويات .

يَلَاق - ( نر ) - اسم أحد ملوك الترك .  
وعاء الشحاذين : أو فخارة

مكسورة يقدم بها طعام الكلب والهر .  
يَلَك - نوع من القبعات الملكية .  
قميص نسائي .

يَلَكَن - منجنيق .  
يَلِي زَدَن - انشراح . سرور . انطلاق .

يَلَمَان - ضربة السيوف .  
يَلَه - إطلاق . حرية . نجاة . خلاص .

أعوج . قحبة . مفرد . راکض .  
عبث .

يَتَعَنَج - نوع من الحيايا الصفراء  
اللون التي ترى في المروج  
الخضراء ، ليس لها سم .

يَتَفَج - لعاب الفم المتطاير أثناء الكلام .  
يَقَه - ( تر . معر . عا ) قبة القميص .  
يَكَا - فريد . بلا نظير .

يَكَا يَكَا - الواحد بعد الآخر .  
واحداً فواحداً .

يَكَايَك - واحداً فواحداً . الواحد تلو  
الآخر .

يَكْسُو كَرْدَن - فصل . ازاحة . تنحية .  
تفريق .

يَكْسُوَار - فارس لا نظير له . شجاع .  
يَكْسُون - مساوٍ . معادل . مشابه .  
دائماً .

يَكُّ شِسْت - جليس . ( كنا )  
رفيقان . صاحبان .

يَكُّ شَبِه - يوم الأحد .  
يَكُّ گِيَرِه - ( كنا ) متحد . متفق .

متعاهد . موافق . مساوٍ . شبيه .  
يَكُّ گُونَه - بلون واحد . مساوٍ .  
معادل .

يَكُّ سَوَار - فارس لا نظير له . فارس  
واحد .

يَكُّ سَوَار - فارس لا نظير له . فارس  
واحد .

يَكُّ - واحد . شخص ما . وحدة .

یک یک - قطعة قطعة . الواحد بعد الآخر .

یگانگی - انفراد . صداقة . اتحاد .  
یگانه - وحید لا نظیر له . فرید . فاتح .  
یگانه گوی - القائل بالتوحید . محبة الله .  
یکگونه - ( محف : یک گونه ) من نوع واحد .

یک لا - قماشة أو لباس لطيف . قماشة ضيقة .

یک تخت - قطعة واحدة . مساوی . معادل . ثابت على حال واحد .  
یکم - الأول .

یک نواخت - لون واحد . نوع واحد .  
یک نورد - على طريق واحدة . على منوال واحد .

یکته - وحید . بلا نظیر . فرید .  
یکته تاز - فارس بلا نظیر . شجاع . جريء .

یکه خوان - المغني في مجلس الأانس وحده .

یکه خورذن - ( کنا ) . التحير من أثر أمر طاریء أو رؤية أمر عجيب فجأة .

یتلی زن - الصارخ في جلسات الأانس .  
مغن . عازف .

یمینه - معدة .

یکته کورذن - اطلاق . عتق . ترك .

یا - ( معر . عا ) حرف ربط وعطف يعطي معنى الاختيار والترديد :  
أو . إذا . ما لم . أما .

یاب - معدوم . بلا فائدة . ضائع .  
جذر وأمر ( یا فتن ) جد . أظهر .  
وبمعنى ( یا بنده ) مركبة .

یابان - صحراء . قفر .

یابیر - ماء وأراضٍ يقدمها الملك هدية لأرباب الاستحقاق ليعيشوا من خيراتها .

یابنده - ( ا . فا ) موضع . موجد .  
حاصل . مكتشف .

یا بو - جواد هجين .

یابه کورذن - ایجاد . حصول على .  
یازه - رجفة . صياح . نداء .

یازیدن - سحب . سئل . تناول إلى الشيء .  
عزم . إنبات . صياح .

یاس - زهرة الياسمين .

یاسا - یاسه ( تر . مغو ) رسم . قاعدة .  
أصول . قانون .

یاساق - ( تر . معر . عا ) القانون الذي وضعه جنگیز .

یاسان - لائق . مناسب . موافق . اسم أحد أنبياء العجم .

یَبَخِ شِکِن - السفينة كاسحة الجليد في  
البحار .

یَبَخِ فُرُوش - بائع الجليد .

یَبَخِ كُوب - كاسر الثلج .

یَبَخِی - ( معر . عا ) مطبوخ . مرق  
اللحم . ذخيرة .

یَبِكُ رِکَابِی - ( ف . ع ) ( کنا )  
الجواد الإضافي . استعداد للعمل .

یَزْدَانِ پَرَسْت - عابد الله .

یَزْدَجِرْد - ( معر : یزدگرد ) .

اسم أبي « بهرام الحمار » ويسمى

( یزدجرد الأثیم ) كان ظالماً جداً .

لقب لعدد من ملوك الأسرة الساسانية .

یَزْرِشْ گَاه - مكان العبادة .

یَزْكَ - طلائع الجيش . حارس ليلي .

جاسوس .

یَبِكُ رِشْتَه - ( کنا ) موافق . متفق .











نایشین ہن

دنیا ی مطبوعات

و  
کتاب فروش حجتی

تهران: کوچه مسجد جامع

پاسا زفر نو

بهاء : صد و چهل تومان